



مجموعہ خطابات حضرت عبداللہاء

«شامل کل خطابات منتشر شدہ به فارسی و انگلیسی»

(تک جلدی)

۱۷۷ بدیع – ۲۰۲۰ میلادی

جمع آوری: پیمان روحانی

مجموعہ خطابات حضرت عبدالہباء

«شامل کل خطابات منتشر شدہ بہ فارسی و انگلیسی»

(تک جلدی)

۱۷۷ بدیع - ۲۰۲۰ میلادی

جمع آوری: پیمان روحانی

پیش‌گفتار

این کتاب کوشیده که همهٔ خطابات تأیید و منتشر شدهٔ موجود به زبان‌های فارسی و انگلیسی (و نیز معدودی عربی) را در ویرایشی خوانا و با کیفیت جمع‌آوری و طبقه‌بندی نماید تا جستجو، مطالعه و ترجمه این آثار مبارکه تسهیل گردد.

پیشنهاد می‌شود برای آگاهی بیشتر از نوع محتوا و ساختار مطالب مندرجه، به نکات ذیل توجه فرمایید.

- **منابع و مراجع مورد استفاده:** این کتاب حاوی کلّ خطابات و الواح مندرجه در منابع زیر می‌باشد:
 - مجموعه خطابات سه جلدی، چاپ آلمان
 - مجموعه خطابات تک جلدی اروپا و آمریکا (که البته همه موارد آن در مجموعه خطابات سه جلدی به طور متفرق موجود بود)
 - کتاب اعلان صلح عمومی (Promulgation of Universal Peace)
 - کتاب خطابات پاریس (Paris Talks)
 - کتاب حضرت عبدالبهاء در لندن ('Abdu'l-Bahá' in London)
 - مجموعه دوازده گفتگوی حضرت عبدالبهاء بر سر نهار در عکا
 - الواح خطاب به جمعیت لاهه برای اجرای صلح عمومی
 - لوح خطاب به دکتر فورل

- **نوع محتوا و آثار گنجانده شده:** به طور کلی مقصود از تهیه این مجموعه، دسترسی آسان به خطابات مبارکهٔ حضرت عبدالبهاء بوده، اما از آنجا که در منابع فوق، برخی آثار دیگر نیز درج شده‌اند، همان مطالب در این کتاب نیز عیناً گنجانده شده‌اند. موارد مذکور عبارتند از:

- خطابات، سخنرانی‌ها و نطق‌ها در مجالس و اماکن مختلف در غرب، مصر و ارض اقدس
- الواح خطاب به برخی کنگره‌ها و انجمن‌ها در غرب
- مصاحبه با روزنامه‌ها و مکاتیبی خطاب به برخی مجلات
- پیام‌ها و مکاتیبی خطاب به برخی دوستان ساکن در غرب و شرق در جواب سؤالات ایشان
- گفتگو و مذاکراتی میان حضرت عبدالبهاء و برخی افراد حاضر در حین ایراد خطابه‌ها
- گفتگوهای میان حضرت عبدالبهاء و برخی افراد در جواب سؤالات ایشان در عکا

به غیر از موارد فوق الذکر، این کتاب شامل هیچ لوح، مکتوب یا گفتگوی دیگری (مانند مطالب مندرج در کتاب مفاوضات) نمی‌باشد و تنها به ذکر خطابات مبارکه اکتفا نموده است. به علاوه، وقایع سفر

حضرت عبدالبهاء نیز در این مجموعه قرار ندادند. برای مطالعه این سفرنامه‌ها به کتاب بدایع الآثار، کتاب حضرت عبدالبهاء در لندن ('Abdu'l-Bahá' in London)، کتاب حضرت عبدالبهاء در مصر ('Abdu'l-Bahá' in Egypt)، خبرنگار نجم باختر (Star of the West) یا نظایر آنها مراجعه فرمایید.

- **اصل و ترجمه خطابه‌ها:** این مجموعه حاوی خطابات مبارکه به زبان‌های فارسی، انگلیسی و معدودی عربی می‌باشد:

- اصل برخی از خطابات به فارسی موجود نیست و تنها نسخه انگلیسی آنها در دسترس است.
- به نظر می‌رسد بعضی از خطابات که از فارسی به انگلیسی ترجمه شده‌اند، پیش از بازگردانی، خلاصه و تلخیص شده‌اند و بنابراین عیناً مانند یکدیگر نمی‌باشند.
- در تعدادی از خطابات، ظاهراً مضمونی از خطابه ترجمه شده و بنابراین متن و پاراگراف بندی انگلیسی مطابقت تام با نسخه فارسی ندارد، اما مفهوم و محتوا حفظ شده است.

- **تاریخ و مکان خطابه‌ها:** آثار موجود در این کتاب به ترتیب تاریخی که بیان یا مکتوب گشته‌اند، قرار داده شده‌اند:

- در برخی موارد، نام مکان یا تاریخ اثر در منابع موجود نبود، اما اغلب این نواقص با توجه به وقایع و سفرنامه‌های موجود، استنتاج و مندرج گشته‌اند.
- در پاره‌ای از موارد، تاریخ یا مکان ذکر شده به نظر اشتباه می‌رسید و در برخی دیگر، نسخه‌های انگلیسی و فارسی با یکدیگر هم خوانی نداشتند. در این گونه موارد، هر دو تاریخ یا مکان مندرج در نسخه‌های مختلف برای سهولت در جستجو ثبت شده‌اند.
- از آنجا که در تبدیل تاریخ هجری قمری به میلادی یا بالعکس (به علت تفاوت‌های منطقه زمانی یا علل دیگر) در منابع موجود اشتباهاتی صورت گرفته است، پیشنهاد می‌شود که در هنگام جستجو، به خطابات یک تا دو روز قبل و بعد از خطابه مورد نظر نیز مراجعه فرمایید.
- همچنین، کلمات "زوئیه" به "جولای"، "جمادی‌الآخر" به "جمادی‌الثانی" و "جمادی‌الاولی" به "جمادی‌الاول" تغییر پیدا کرده‌اند.

- **ساختار متن خطابه‌ها:** با توجه به اینکه قالب‌های مختلفی در منابع مورد استفاده قرار داشتند، سعی شده که ساختاری یکسان برای همه خطابات این کتاب ایجاد شود:

- تاریخ میلادی، مخاطب، موقعیت، مکان و شهر هر خطابه به همراه موضوع اصلی و زبان‌های موجود در عنوان هر خطابه قرار داده شده است.
- جزئیات هر خطابه (شامل مکان، آدرس، تاریخ، مخاطب، موقعیت و...) با قلمی کوچک تر بعد از عنوان درج شده که عمدتاً همان مطالبی است که در منبع مورد استفاده قرار داشته و لذا

جستجو را بر اساس کتب و منابعی که از قبل موجود بوده، آسان‌تر می‌نماید. بعد از این جزئیات، منبع مورد استفاده و شماره صفحات آن نوشته شده است.

- پس از ذکر منبع، متن اصلی خطابه مندرج گشته است.
- در صورتی که خطابه به دو زبان موجود باشد، این موارد تحت یک عنوان تلفیق شده و ابتدا نسخه فارسی و سپس ترجمه انگلیسی آن قرار داده شده است.
- برای حفظ خوانایی، هر عنوان در صفحه جدید آغاز شده است.

- **نکات نگارشی و املائی:** متون استفاده شده از نسخه‌های تایپ شده در سایت رسمی کتابخانه مراجع بهایی (reference.bahai.org و bahai.org/library) اقتباس شده‌اند، اما:

- این متون دارای برخی اغلاط املائی یا کلمات به هم چسبیده بوده‌اند، که تا حد امکان تصحیح شده‌اند، اما املائی اصلی لغات موجود در متن، به همان شکل قدیمی حفظ شده است.
- متون فارسی فاقد نشانه‌گذاری‌های نگارشی و پاراگراف‌بندی مناسب بوده، که تا حد امکان اصلاح شده‌اند.
- برخی خطابه‌ها در میان مجلدات مختلف تکرار شده بودند، که موارد تکراری تلفیق شده‌اند.
- تعدادی از کلمات یا جملات موجود در این متون در مقایسه با نسخه‌های اسکن شده مفقود بودند، که تا حدودی تصحیح شده‌اند.
- در نسخه‌های آینده این کتاب، سایر مشکلات فوق‌الذکر به طور کامل اصلاح خواهد گردید.

- **ضمائم گنجانده شده:** برای جستجوی آسان‌تر خطابات و نیز اطلاع بیشتر از سفرهای حضرت عبدالبهاء به غرب، تعدادی ضمیمه در انتهای کتاب قرار داده شده است، شامل:

- شرح مختصر و خط سیر اسفار حضرت عبدالبهاء به غرب (و نیز مصر) به همراه تاریخ و مدت زمان اقامت مبارک در هر مکان
- جدول راهنمای جزئیات هر خطابه، شامل تاریخ به شمسی و هجری قمری، موقعیت، مخاطب، مکان، آدرس، شهر، کشور، قاره، زبان، منبع و موضوعات اصلی و فرعی

امید چنان است که این مجموعه به شما عزیزان در بهره‌گیری آسان‌تر از این منبع عظیم الهام در مطالعات و مجهودات خدمتی خود کمکی بنماید.

پیمان روحانی

۱۷۷ بدیع

فهرست خطابات

- ۱ در ارض اقدس پیش از سفر به غرب (۱۹۱۰-۱۹۰۴)..... ۱
- ۱ مورخ سال ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۶ بر سر نهار در عکا [دوازده گفتگو]: درباره پاسخ به برخی سؤالات (فارسی و انگلیسی)..... ۲
- ۳۴ در سفر به مصر (۱۹۱۱-۱۹۱۰)..... ۳۴
- ۲ مورخ ماه آگوست یا سپتامبر ۱۹۱۰ در پورت سعید: درباره موهبتی که نصیب ایران و ایرانیان شده (فارسی)..... ۳۵
- ۳ مورخ ماه جولای ۱۹۱۱ در رمه اسکندریه خطاب به کنگره عظیم بین المللی در دارالفنون لندن: درباره تأثیرات محبت و مضرات عداوت (فارسی)..... ۳۶
- ۴۰ در سفر اول به اروپا: منطقه دریاچه ژنو، مزر فرانسسه و سوئیس (۱۹۱۱)..... ۴۰
- ۴ مورخ ۲۷ آگوست ۱۹۱۱ در تونون لین [به سویسرا]: درباره غفلت و دوری خلق از حق (عربی)..... ۴۱
- ۴۴ در سفر اول به اروپا: بریتانیای کبیر (۱۹۱۱)..... ۴۴
- ۵ مورخ ۸ سپتامبر ۱۹۱۱ در منزل مسس بکنام در لندن: درباره سرور ظاهری و حقیقی (فارسی)..... ۴۵
- ۶ مورخ ۸ یا ۱۴ سپتامبر ۱۹۱۱ در جمعیت اتحاد در منزل مس روزنبرگ در لندن: درباره علل تجدید ادیان (فارسی و انگلیسی)..... ۴۶
- ۷ مورخ ۹ یا ۱۰ سپتامبر ۱۹۱۱ در کلیسای سیتی تمپل در لندن: درباره عظمت این یوم بدیع (فارسی و انگلیسی)..... ۴۸
- ۸ مورخ ۱۲ یا ۱۳ سپتامبر ۱۹۱۱ در جمعیت احباء در منزل مسس کراپر در لندن: درباره مدمت خودپسندی و تلاش برای وحدت (فارسی و انگلیسی)..... ۵۰
- ۹ مورخ ۱۳ سپتامبر ۱۹۱۱ در منزل مسس کراپر در لندن: درباره آرزوی تأسیس اتحاد بین ملل (فارسی)..... ۵۲
- ۱۰ مورخ ۱۴ سپتامبر ۱۹۱۱ در لندن خطاب به مدیر روزنامه رئیس فراماسون و تیا سوفی: درباره اساس تعالیم الهی که وحدت بشر است (فارسی)..... ۵۴
- ۱۱ مورخ ۱۶ یا ۱۷ سپتامبر ۱۹۱۱ در کلیسای سنت جان وست منستر در لندن: درباره عدم توانایی ادراک خداوند و نیاز به مظاهر ظهور (فارسی و انگلیسی)..... ۵۵
- ۱۲ مورخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۱۱ در جمعیت اتحاد در منزل مس جک و مس هریک در لندن: درباره انتشار تعالیم روحانی در غرب (انگلیسی)..... ۵۸
- ۱۳ مورخ ۲۳ سپتامبر ۱۹۱۱ در مصاحبه با مجله ویکلی بوجت در لندن: درباره مصائب چهل سال حبس هیکل مبارک (انگلیسی)..... ۵۹
- ۱۴ مورخ ۲۹ سپتامبر ۱۹۱۱ در ضیافت وداع در مؤسسه پاسمور ادواردز در لندن: درباره الفت و محبت بین بشر (انگلیسی)..... ۶۳
- ۱۵ مورخ ۲۹ سپتامبر ۱۹۱۱ خطاب به اجتماع مسیحیان در لندن: درباره وحدت اساس ادیان و لزوم ترک تعصبات دینی (انگلیسی)..... ۶۵
- ۱۶ مورخ ۳۰ سپتامبر یا ۳ اکتبر ۱۹۱۱ در مجمع تیا سوفی ها یا مجمع بهایان در مرکز تیا سوفی ها در لندن: درباره لزوم تجدید ادیان و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (فارسی و انگلیسی)..... ۶۶
- ۱۷ مورخ ماه سپتامبر ۱۹۱۱ در مجمع تیا سوفی ها در لندن: درباره لزوم اتحاد بین غرب و شرق (انگلیسی)..... ۷۱
- ۱۸ مورخ ماه سپتامبر ۱۹۱۱ در کلیسای سنت جورج در لندن [مندرج در روزنامه ها]: درباره عدم توانایی ادراک خداوند (عربی)..... ۷۲

۱۹ مورخ ماه سپتامبر ۱۹۱۱ در لندن [یادداشت‌هایی از مکالمات]: درباره بعضی مواضع و پاسخ به برخی سؤالات (انگلیسی)..... ۷۵

در سفر اول به اروپا: فرانسه (۱۹۱۱) ۱۰۰

۲۰ مورخ ۱۵ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مس ساندرسن [روحیه خانم] در پاریس: درباره احتیاج به نفثات روح القدس (فارسی)..... ۱۰۱

۲۱ مورخ ۱۵ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره لزوم تجدید ادیان و نیاز به تعالیم جدید (فارسی)..... ۱۰۳

۲۲ مورخ ۱۶ و ۱۷ اکتبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره محبت به بیگانگان و ساکنین ممالک دیگر (انگلیسی)..... ۱۰۵

۲۳ مورخ ۱۸ اکتبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره لزوم تطابق قول و عمل (انگلیسی)..... ۱۰۷

۲۴ مورخ ۱۹ اکتبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره لزوم توجه به خداوند به عنوان پزشک دانا (انگلیسی)..... ۱۰۸

۲۵ مورخ ۲۰ اکتبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره لزوم اتحاد بین غرب و شرق (انگلیسی)..... ۱۱۰

۲۶ مورخ ۲۰ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مستر و مسس دریفوس در پاریس: درباره عدم توانایی ادراک خداوند (فارسی و انگلیسی)..... ۱۱۱

۲۷ مورخ ۲۱ اکتبر ۱۹۱۱ در اجتماع دوپست نفر از احباب و سایرین در منزل مسیو اسکات در پاریس: درباره لزوم تمسک به دین حقیقی برای

ایجاد اتحاد (فارسی)..... ۱۱۷

۲۸ مورخ ۲۱ اکتبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره مضرات جنگ و لزوم تلاش برای صلح (انگلیسی)..... ۱۱۹

۲۹ مورخ ۲۲ اکتبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره تأثیر شمس حقیقت بر تمدن بشری (انگلیسی)..... ۱۲۱

۳۰ مورخ ۲۳ اکتبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره اهمیت انتشار امر در شرق و غرب (انگلیسی)..... ۱۲۳

۳۱ مورخ ۲۳ یا ۲۶ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره فضیلت علم (فارسی و انگلیسی)..... ۱۲۴

۳۲ مورخ ۲۴ اکتبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره محبت به عموم بشر (فارسی و انگلیسی)..... ۱۲۷

۳۳ مورخ ۲۴ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مستر و مسس دریفوس در پاریس: درباره لزوم توأمان بودن مدنیت جسمانی و روحانی (فارسی)..... ۱۳۱

۳۴ مورخ ۲۵ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره رهایی هیکل مبارک از حبس و سفر به غرب به قوه الهی (انگلیسی)..... ۱۳۳

۳۵ مورخ ۲۶ یا ۲۷ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره حجاب مانع از دیدن شمس حقیقت و تأویل برخی عبارات کتاب مقدس

(فارسی و انگلیسی)..... ۱۳۴

۳۶ مورخ ۲۷ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مستر و مسس دریفوس در پاریس: درباره ترک تعصبات دینی و اثبات حقانیت اسلام (فارسی و انگلیسی)

..... ۱۳۷

۳۷ مورخ ۲۷ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره امتحانات و عطایای خداوند به بشر (انگلیسی)..... ۱۴۲

۳۸ مورخ ۲۸ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره مضرات جنگ و فواید صلح و اتحاد (فارسی)..... ۱۴۴

۳۹ مورخ ۲۸ اکتبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره زیبایی و هماهنگی در تنوع و کثرت (انگلیسی)..... ۱۴۶

۴۰ مورخ ۳۰ اکتبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره تأویل برخی عبارات کتاب مقدس (انگلیسی)..... ۱۴۸

۴۱ مورخ ۲۹ یا ۳۱ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک یا منزل همشیره مستر دریفوس در پاریس: درباره عدم توانایی ادراک خداوند و نیاز به مظاهر ظهور

(فارسی و انگلیسی)..... ۱۵۰

۴۲ مورخ ۳۱ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره ترقی مادی و روحانی (فارسی)..... ۱۵۳

۴۳ مورخ ۱ نوامبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره طبیعت پست و متعالی انسان (فارسی و انگلیسی)..... ۱۵۵

۴۴ مورخ ۲ نوامبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره حیات روحانی و جسمانی انسان و نیاز به تربیت الهی برای وصول به حیات حقیقی (فارسی)..... ۱۵۸

۴۵ مورخ ۲ نوامبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره ترقی مادی و روحانی (انگلیسی)..... ۱۶۰

- ۴۶ مورخ ۳ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مستر و مسس دریفوس در پاریس: درباره لزوم اجرای تعالیم و تطابق قول و عمل (فارسی)..... ۱۶۲
- ۴۷ مورخ ۳ نوامبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره عوارض جسمانی و قوا و تکامل روحانی (انگلیسی)..... ۱۶۴
- ۴۸ مورخ ۴ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره مجالس روحانیه الهیه و ثمرات آن (فارسی و انگلیسی)..... ۱۶۶
- ۴۹ مورخ ۵ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره دو نوع نور (فارسی و انگلیسی)..... ۱۶۸
- ۵۰ مورخ ۶ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره آرزوی روشن شدن غرب به نور روحانیت (فارسی و انگلیسی)..... ۱۷۱
- ۵۱ مورخ ۶ نوامبر ۱۹۱۱ در یک استودیو در پاریس: درباره کسب فضایل روحانی و محبت و خدمت به عموم بشر (انگلیسی)..... ۱۷۴
- ۵۲ مورخ ۷ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره مصائب حضرت بهاءالله (فارسی و انگلیسی)..... ۱۷۶
- ۵۳ مورخ ۸ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره لزوم تطابق قول و عمل (فارسی و انگلیسی)..... ۱۸۲
- ۵۴ مورخ ۸ یا ۹ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره تأویل تعمیم به آب و آتش و بیان ثمرات محبت الله (فارسی و انگلیسی)..... ۱۸۵
- ۵۵ مورخ ۹ نوامبر ۱۹۱۱ در مجلس الیانس اسپیریتوالیست [روحانیون] در پاریس: درباره روح ایمانی و احساسات روحانی (فارسی و انگلیسی)..... ۱۸۸
- ۵۶ مورخ ۱۰ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مستر و مسس دریفوس: درباره ترقی و بقای روح (فارسی و انگلیسی)..... ۱۹۳
- ۵۷ مورخ ۱۰ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره تعلیم تحری حقیقت (فارسی و انگلیسی)..... ۲۰۰
- ۵۸ مورخ ۱۱ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره تعلیم وحدت عالم انسانی (فارسی و انگلیسی)..... ۲۰۴
- ۵۹ مورخ ۱۲ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره تعلیم تطابق علم و دین (فارسی و انگلیسی)..... ۲۰۷
- ۶۰ مورخ ۱۳ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره تعلیم ترک تعصبات (فارسی و انگلیسی)..... ۲۱۱
- ۶۱ مورخ ۱۴ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره تعلیم تساوی حقوق رجال و نساء (فارسی و انگلیسی)..... ۲۱۶
- ۶۲ مورخ ۱۵ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره ادعیه و آمال روحانی هیکل مبارک برای احبا به جهت عمل به تعالیم (فارسی و انگلیسی)..... ۲۱۹
- ۶۳ مورخ ۱۶ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره تعلیم تعدیل معیشت اقتصادی (فارسی و انگلیسی)..... ۲۲۱
- ۶۴ مورخ ۱۶ یا ۱۷ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره سه مقام انسان (فارسی و انگلیسی)..... ۲۲۴
- ۶۵ مورخ ۱۷ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مستر و مسس دریفوس در پاریس: درباره تعلیم عدم مداخله دین در سیاست و برقراری عدالت (فارسی و انگلیسی)..... ۲۲۷
- ۶۶ مورخ ۱۸ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره تعلیم احتیاج به نفعات روح القدس (فارسی و انگلیسی)..... ۲۳۱
- ۶۷ مورخ ۱۸ یا ۱۹ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره لزوم تلاش برای اصلاح عالم و امم (فارسی و انگلیسی)..... ۲۳۵
- ۶۸ مورخ ۱۹ یا ۲۰ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره مفتریات اعداء و غلبه امر الله (فارسی و انگلیسی)..... ۲۳۸
- ۶۹ مورخ ۲۰ یا ۲۱ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره سرور و ترقی حقیقی که منوط به روحانیت است (فارسی و انگلیسی)..... ۲۴۳
- ۷۰ مورخ ۲۱ یا ۲۲ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره دو احساس غم و سرور (فارسی و انگلیسی)..... ۲۴۷
- ۷۱ مورخ ۲۲ یا ۲۳ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره احساسات و کمالات روحانی مختص انسان (فارسی و انگلیسی)..... ۲۵۱
- ۷۲ مورخ ۲۳ نوامبر ۱۹۱۱ خطاب به جناب آقا میرزا اسدالله و برخی احبای دیگر در منزل مبارک در پاریس: درباره احاطه و غلبه امر الله (فارسی)..... ۲۵۴

- ۷۳ مورخ ۲۳ یا ۲۴ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره ترک تعصبات نژادی به واسطه کسب احساسات روحانی (فارسی و انگلیسی) ۲۵۵
- ۷۴ مورخ ۲۴ یا ۲۵ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره محزون نشدن از آزار معاندین و قلت تعداد مؤمنین (فارسی و انگلیسی). ۲۵۸
- ۷۵ مورخ ۲۵ یا ۲۶ نوامبر ۱۹۱۱ در کلیسای نوای دیلام در پاریس: درباره خدمت مظاهر ظهور به حقیقت و اتحاد نوع بشر (فارسی و انگلیسی) ۲۶۱
- ۷۶ مورخ ۲۶ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مادام کاسته در پاریس: درباره تعلیم تأسیس صلح عمومی و تشکیل محکمه کبرای بین المللی (فارسی) ۲۶۵
- ۷۷ مورخ ۲۶ نوامبر ۱۹۱۱ در پاریس [پیامی] خطاب به مسس انتون و سایر احبای ساکن لندن: درباره بشارت به تحقق وعود الهیه در این عصر (انگلیسی) ۲۶۸
- ۷۸ مورخ ۲۷ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مسیواسکات در پاریس: درباره خصوصیات و تأثیرات مجالس روحانی (فارسی) ۲۷۰
- ۷۹ مورخ ۲۷ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مسیواسکات در پاریس: درباره پرواز انسان به واسطه کسب کمالات و عمل به تعالیم (فارسی) ۲۷۲
- ۸۰ مورخ ۲۷ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره استفاده از عقل و علم و ترک تقلید و خرافات دینی (فارسی) ۲۷۴
- ۸۱ مورخ ۲۸ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره عمل به تعالیم و اطمینان به غلبه امر عظیم الهی (فارسی و انگلیسی) ۲۷۶
- ۸۲ مورخ ۲۹ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره تعلیم وحدت لسان (فارسی) ۲۷۸
- ۸۳ مورخ ۳۰ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره تعلیم وحدت اساس ادیان (فارسی) ۲۷۹
- ۸۴ مورخ ماه اکتبر یا نوامبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره لزوم تجدید ادیان و نیاز به تعالیم جدید (فارسی) ۲۸۱
- ۸۵ مورخ ماه اکتبر و نوامبر ۱۹۱۱ در جمعیت تیا سوفی ها در مرکز انجمن تیا سوفی ها در پاریس: درباره برخی تعالیم دیانت بهایی (انگلیسی) ۲۸۳
- ۸۶ مورخ ماه اکتبر یا نوامبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره تعلیم مساوات بین بشر و برقراری عدالت (انگلیسی) ۲۸۷
- ۸۷ مورخ ماه اکتبر یا نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره تعلیم لسان عمومی و تشکیل محکمه کبرای بین المللی (انگلیسی) ۲۸۸
- ۸۸ مورخ ماه اکتبر یا نوامبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره تأویل شیطان (انگلیسی) ۲۸۹
- ۸۹ مورخ ماه اکتبر یا نوامبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره ترقی روح به واسطه بلایا و امتحانات الهیه (انگلیسی) ۲۹۰
- ۹۰ مورخ ماه اکتبر و نوامبر ۱۹۱۱ در پاریس [پیام‌هایی] خطاب به احبای ساکن لندن: درباره برخی تحیات و نصایح به دوستان (انگلیسی) ۲۹۱
- ۹۱ مورخ ۱ دسامبر ۱۹۱۱ در ملاقات آخر در منزل مستر و مسس درینفوس در پاریس: درباره بشارت به مستقبل نورانی پاریس و توصیه به توجه به مرکز میثاق و عمل به تعالیم (فارسی و انگلیسی) ۲۹۳
- ۹۲ مورخ ۶ دسامبر ۱۹۱۱ در مجمع تیا سوفی ها در بندر ماری: درباره فضیلت حکمت در انسان و نیاز به انضمام دین به علم و هماهنگی آنها (فارسی) ۲۹۷

در بازگشت موقت به مصر (۱۹۱۱-۱۹۱۲) ۳۰۱

- ۹۳ مورخ ۴ مارچ ۱۹۱۲ در هتل ویکتوریا در رمه اسکندریه: درباره حضرت زردشت و ترقیات پارسیان در ظل تعالیم جدید (فارسی) ۳۰۲
- ۹۴ مورخ ۶ مارچ ۱۹۱۲ در هتل ویکتوریا در رمه اسکندریه: درباره کیفیت ظهور مظاهر مقدسه در ادوار مختلفه (فارسی) ۳۰۴
- ۹۵ مورخ ۲۰ مارچ ۱۹۱۲ در هتل ویکتوریا در رمه اسکندریه: درباره اهمیت نوروز و اعیاد دینی و مبادرت به اقدامات خیریه در آن ایام (فارسی) ۳۰۷

- در سفر به آمریکا: ایالات متحده (۱۹۱۲) ۳۰۹
- ۹۶ مورخ ۲۷ مارچ ۱۹۱۲ در کشتی سدربیک در نزدیکی ناپل در راه سفر به آمریکا: درباره مراتب کمال و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (فارسی) ۳۱۰
- ۹۷ مورخ ۱۱ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس کینی در نیویورک: درباره علت سفر مبارک به آمریکا (انگلیسی) ۳۱۴
- ۹۸ مورخ ۱۱ یا ۱۲ آپریل ۱۹۱۲ در استودیو یا منزل مستر و مسس فیلیپز در نیویورک: درباره لزوم عمل به تعالیم و تمسک به اتحاد (فارسی و انگلیسی) ۳۱۵
- ۹۹ مورخ ۱۲ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس مکنات در بروکلین: درباره استقرار ملکوت الهی در قلوب و تمسک به اتحاد (انگلیسی) ۳۱۹
- ۱۰۰ مورخ ۱۲ یا ۱۳ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس مورتن در نیویورک: درباره ظهور بهار روحانی و عظمت این یوم (فارسی و انگلیسی) ۳۲۲
- ۱۰۱ مورخ ۱۳ یا ۱۵ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مستر میلز در نیویورک: درباره تفوق انسان بر طبیعت (فارسی و انگلیسی) ۳۲۵
- ۱۰۲ مورخ ۱۴ آپریل ۱۹۱۲ در جمعیت اتحاد انجمن افکار جدید [یا مترقی] در تالار کارنگی هال در نیویورک: درباره لزوم تمسک به محبت و اتحاد (فارسی و انگلیسی) ۳۲۹
- ۱۰۳ مورخ ۱۴ آپریل ۱۹۱۲ در کلیسای اسنشن در نیویورک: درباره لزوم توأمان بودن مدنیت جسمانی و روحانی (فارسی و انگلیسی) ۳۳۳
- ۱۰۴ مورخ ۱۵ آپریل ۱۹۱۲ در هتل آنسونیا [یا رانسونیا] در نیویورک خطاب به اسقف کلیسا: درباره لزوم توأمان بودن مدنیت جسمانی و روحانی (فارسی) ۳۳۷
- ۱۰۵ مورخ ۱۶ آپریل ۱۹۱۲ در جمعیت احبای نیوجرسی در هتل آنسونیا یا منزل مستر و مسس داج در نیویورک: درباره احتیاج به قوای الهی برای ایجاد اتحاد (فارسی و انگلیسی) ۳۳۸
- ۱۰۶ مورخ ۱۷ آپریل ۱۹۱۲ در هتل آنسونیا در نیویورک: درباره موازین مختلف ادراک (انگلیسی) ۳۴۲
- ۱۰۷ مورخ ۱۷ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس کینی در نیویورک: درباره اهمیت اخذ از بحر فیوضات ظهور جدید با وجود ظرفیت‌های مختلف (انگلیسی) ۳۴۴
- ۱۰۸ مورخ ۱۸ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس امری در نیویورک: درباره حیات حضرت بهاء‌الله (انگلیسی) ۳۴۶
- ۱۰۹ مورخ ۱۹ آپریل ۱۹۱۲ در دانشگاه کلمبیا در نیویورک: درباره فضیلت علم در انسان و لزوم استفاده از آن به جهت اصلاح عالم (انگلیسی) ۳۴۹
- ۱۱۰ مورخ ۱۹ آپریل ۱۹۱۲ در بوری میشن [محلّه فقرا] در نیویورک: درباره فضیلت فقر و عدم حزن از فقیر بودن (انگلیسی) ۳۵۲
- ۱۱۱ مورخ ۲۰ آپریل ۱۹۱۲ در کنگره ارتباط شرق و غرب در تالار کتابخانه ملی در واشنگتن: درباره لزوم تعاون و ارتباط در بین اقوام و ملل شرق و غرب (فارسی و انگلیسی) ۳۵۴
- ۱۱۲ مورخ ۲۱ آپریل ۱۹۱۲ در استودیو هال در واشنگتن: درباره تأثیر و قوای ظهور جدید در عالم (انگلیسی) ۳۵۸
- ۱۱۳ مورخ ۲۱ آپریل ۱۹۱۲ در کلیسای یونیورسالیست در واشنگتن: درباره لزوم ترک تقلید و تحری حقیقت به جهت حصول اتحاد (فارسی و انگلیسی) ۳۶۰
- ۱۱۴ مورخ ۲۲ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارسنز در واشنگتن: درباره سطوت و غلبه تدریجی امر الهی در هر ظهور (انگلیسی) ۳۶۶
- ۱۱۵ مورخ ۲۳ آپریل ۱۹۱۲ در هوارد یونیورسیتی [دارالفنون سیاهپوستان] در واشنگتن: درباره ترک تعصب نژادی (فارسی و انگلیسی) ۳۶۸
- ۱۱۶ مورخ ۲۳ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارسنز در واشنگتن: درباره حادثه غرق شدن کشتی تایتانیک و بقای روح در ملکوت و علل وقوع برخی بلاها (انگلیسی) ۳۷۲

- ۱۱۷ مورخ ۲۳ آپریل ۱۹۱۲ در انجمن ادبی بتل در کلیسای متروپولیتن متودیست در واشنگتن: درباره فضیلت علم در انسان و لزوم استفاده از آن به جهت اتحاد عالم (انگلیسی)..... ۳۷۴
- ۱۱۸ مورخ ۲۳ آپریل ۱۹۱۲ در منزل علی قلی خان نیل الدوله در واشنگتن: درباره تساوی حقوق رجال و نساء و اهمیت اهتمام نساء در تأسیس صلح عمومی (فارسی)..... ۳۷۷
- ۱۱۹ مورخ ۲۴ آپریل ۱۹۱۲ در ضیافت اطفال در استودیو هال در واشنگتن: درباره اهمیت تربیت روحانی اطفال (انگلیسی)..... ۳۷۹
- ۱۲۰ مورخ ۲۴ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارسنز در واشنگتن: درباره خدمت به عالم بر اساس تعالیم ظهور جدید (انگلیسی)..... ۳۸۱
- ۱۲۱ مورخ ۲۴ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مسس دایر در واشنگتن: درباره اهمیت و لزوم اتحاد (انگلیسی)..... ۳۸۳
- ۱۲۲ مورخ ۲۵ آپریل ۱۹۱۲ در انجمن تیا سوفی ها در منزل مستر و مسس پارسنز در واشنگتن: درباره روح انسانی و ایمانی (انگلیسی)..... ۳۸۵
- ۱۲۳ مورخ ۲۵ آپریل ۱۹۱۲ خطاب به اسپرانتیست ها در منزل مستر و مسس پارسنز در واشنگتن: درباره اهمیت لسان عمومی (انگلیسی)..... ۳۸۷
- ۱۲۴ مورخ ۲۵ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارسنز در واشنگتن: درباره برخی تعالیم دیانت بهایی (انگلیسی)..... ۳۸۸
- ۱۲۵ مورخ ۲۵ آپریل ۱۹۱۲ در مهمانی در منزل ضیاء پاشا [سفیر سابق عثمانی] در واشنگتن: درباره وحدت اساس ادیان و وحدت عالم انسانی (فارسی)..... ۳۹۰
- ۱۲۶ مورخ ۲۶ آپریل ۱۹۱۲ در کلیسای موحدین [آل سلز] در واشنگتن: درباره عدم توانایی ادراک خداوند و نیاز به مظاهر ظهور (فارسی)..... ۳۹۲
- ۱۲۷ مورخ ۳۰ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مبارک در شیکاگو: درباره برخی تعالیم دیانت بهایی (فارسی)..... ۳۹۴
- ۱۲۸ مورخ ۳۰ آپریل ۱۹۱۲ در شورای اتحادیه معبد بهایی در معبد ماسونیک در شیکاگو: درباره اهمیت بنای مشرق الاذکار (انگلیسی)..... ۳۹۶
- ۱۲۹ مورخ ۳۰ آپریل ۱۹۱۲ در هال هاوس در شیکاگو: درباره تمسک به اتحاد بر اساس اشتراکات و ترک تعصبات (انگلیسی)..... ۳۹۸
- ۱۳۰ مورخ ۳۰ آپریل ۱۹۱۲ در کنگره سالانه انجمن ملی در هندل هال در شیکاگو: درباره اهمیت روح و عدم توجه به رنگ پوست (انگلیسی)..... ۴۰۰
- ۱۳۱ مورخ ۱ می ۱۹۱۲ در اراضی مشرق الاذکار در ویلمت: درباره اهمیت مشرق الاذکار شیکاگو به عنوان ام المعابد غرب (انگلیسی)..... ۴۰۲
- ۱۳۲ مورخ ۲ می ۱۹۱۲ در هتل منزل مبارک [پلازا] در شیکاگو: درباره اهمیت و خصوصیات شور روحانی (انگلیسی)..... ۴۰۳
- ۱۳۳ مورخ ۲ می ۱۹۱۲ در فدراسیون کلوب های بانوان در هتل لاسال در شیکاگو: درباره تساوی حقوق رجال و نساء و قوای فطری نساء (انگلیسی)..... ۴۰۵
- ۱۳۴ مورخ ۲ می ۱۹۱۲ در ضیافت بانوان بهایی در هتل لاسال در شیکاگو: درباره لزوم تربیت روحانی تحت تعالیم جدید (انگلیسی)..... ۴۰۸
- ۱۳۵ مورخ ۲ می ۱۹۱۲ در هتل منزل مبارک [پلازا] در شیکاگو: درباره لزوم خرق حجبات اوهام برای کشف حقیقت (انگلیسی)..... ۴۰۹
- ۱۳۶ مورخ ۲ می ۱۹۱۲ در هتل منزل مبارک [پلازا] در شیکاگو: درباره تفوق انسان بر طبیعت و اثبات وجود خالق کامل تراز انسان (انگلیسی)..... ۴۱۰
- ۱۳۷ مورخ ۳ می ۱۹۱۲ در هتل منزل مبارک [پلازا] در شیکاگو: درباره مضرات جنگ و لزوم تلاش برای صلح (انگلیسی)..... ۴۱۳
- ۱۳۸ مورخ ۳ می ۱۹۱۲ در هتل منزل مبارک [پلازا] در شیکاگو: درباره اهمیت تربیت روحانی و لزوم مری کامل (انگلیسی)..... ۴۱۴
- ۱۳۹ مورخ ۴ می ۱۹۱۲ در انجمن تیا سوفی ها در یونیورسیتی هال در اوآنستون: درباره بقای روح (انگلیسی)..... ۴۱۶
- ۱۴۰ مورخ ۵ می ۱۹۱۲ در جمعیت اطفال در هتل منزل مبارک [پلازا] در شیکاگو: درباره اهمیت خدمت و محبت و اتحاد (فارسی و انگلیسی)..... ۴۲۰
- ۱۴۱ مورخ ۵ می ۱۹۱۲ در کلیسای پلایموت در شیکاگو: درباره تأثیر مظاهر ظهور و علل تجدید ادیان (انگلیسی)..... ۴۲۳
- ۱۴۲ مورخ ۵ می ۱۹۱۲ در کلیسای موحدین [آل سلز] در شیکاگو: درباره خدمت ادیان الهی به صلح و اتحاد (انگلیسی)..... ۴۲۶

- ۱۴۳ مورخ ۶ می ۱۹۱۲ در تالار اقلیدس در کیولند: درباره لزوم انضمام مدنیت روحانی به مدنیت مادی برای مهار اختراعات و حصول سعادت و رفاه (انگلیسی)..... ۴۲۹
- ۱۴۴ مورخ ۶ می ۱۹۱۲ در آسایشگاه دکتر سوئینگل در کیولند: درباره لزوم توأمان بودن مدنیت جسمانی و روحانی (انگلیسی)..... ۴۳۲
- ۱۴۵ مورخ ۷ می ۱۹۱۲ در هتل شنلی در پیتسبورگ: درباره وحدت اساس ادیان و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی که منطبق با احتیاجات امروز است (انگلیسی)..... ۴۳۳
- ۱۴۶ مورخ ۱۱ می ۱۹۱۲ در ریورساید در ایو: درباره لزوم رفع تبعیض میان سیاه‌پوستان و سفیدپوستان (انگلیسی)..... ۴۳۷
- ۱۴۷ مورخ ۱۲ می ۱۹۱۲ در کلیسای وحدت در مونتکلر: درباره عدم توانایی ادراک خداوند و نیاز به مظاهر ظهور و وحدت اساس ادیان (انگلیسی)..... ۴۳۹
- ۱۴۸ مورخ ۱۲ می ۱۹۱۲ در انجمن صلح بین ملل در کلیسای گریس متودیست در نیویورک: درباره ترک جمیع تعصبات و تلاش برای وحدت عالم انسانی (فارسی و انگلیسی)..... ۴۴۱
- ۱۴۹ مورخ ۱۳ می ۱۹۱۲ در ضیافت انجمن صلح نیویورک در هتل آستور در نیویورک: درباره اهمیت تلاش برای تأسیس صلح عمومی (انگلیسی)..... ۴۵۰
- ۱۵۰ مورخ ۱۹ می ۱۹۱۲ در کلیسای پدر آسمانی در نیویورک: درباره برخی تعالیم دیانت بهایی (انگلیسی)..... ۴۵۳
- ۱۵۱ مورخ ۱۹ می ۱۹۱۲ در کلیسای برادری در جرسی سیتی: درباره اخوت روحانی و مدنیت معنوی (انگلیسی)..... ۴۵۶
- ۱۵۲ مورخ ۲۰ می ۱۹۱۲ در انجمن حق رأی زنان در معبد متروپولیتن در نیویورک: درباره تساوی حقوق رجال و نساء و برخورداری همه از آموزش برابر (انگلیسی)..... ۴۵۹
- ۱۵۳ مورخ ۲۲ می ۱۹۱۲ در کنفرانس موحدین در معبد ترمونت در بوستون: درباره لزوم تجدید ادیان و ترک تقلید دینی (فارسی و انگلیسی)..... ۴۶۲
- ۱۵۴ مورخ ۲۳ می ۱۹۱۲ در دارالفنون کلارک در ووستر: درباره فضیلت علم و لزوم استفاده از آن به جهت اتحاد عالم (فارسی)..... ۴۶۷
- ۱۵۵ مورخ ۲۳ می ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس برید در کمبریج: درباره ملازمت علوم مادیه و الهیه و تذکار مبعث حضرت اعلی (فارسی و انگلیسی)..... ۴۷۰
- ۱۵۶ مورخ ۲۴ می ۱۹۱۲ در کنگره انجمن آزادی ادیان در فورد هال در بوستون: درباره اینکه دین باید سبب الفت و محبت گردد و تشریح برخی دیگر از تعالیم دیانت بهایی (فارسی)..... ۴۷۳
- ۱۵۷ مورخ ۲۵ می ۱۹۱۲ در تالار هانتینگتون در بوستون: درباره اهمیت خدمت و محبت به عالم انسانی در کنار ترقیات علمی این عصر (انگلیسی)..... ۴۷۶
- ۱۵۸ مورخ ۲۶ می ۱۹۱۲ در کلیسای مونت موریس در نیویورک: درباره شرایط قربیت الهیه و لزوم ایجاد استعداد برای کسب تأییدات (فارسی و انگلیسی)..... ۴۷۹
- ۱۵۹ مورخ ۲۸ می ۱۹۱۲ در مهمانی در معبد متروپولیتن در نیویورک: درباره وحدت اساس ادیان (انگلیسی)..... ۴۸۵
- ۱۶۰ مورخ ۲۹ می ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس کینی در نیویورک: درباره عظمت و زیبایی کتب مقدسه ادیان و آثار منزله از حضرت بهاء‌الله (انگلیسی)..... ۴۸۸
- ۱۶۱ مورخ ۲۹ یا ۳۰ می ۱۹۱۲ در جمعیت تیا سوفی‌ها در مرکز انجمن تیا سوفی‌ها در نیویورک: درباره احتیاج به قوای الهی برای تأسیس صلح عمومی و وحدت عالم انسانی (فارسی و انگلیسی)..... ۴۹۰
- ۱۶۲ مورخ ۳۰ می ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره یادی از جناب ورقا و روح الله و معرفی میرزا ولی الله خان ورقا (فارسی)..... ۴۹۷

- ۱۶۳ مورخ ۳۱ می ۱۹۱۲ در ساختمان شهرداری در فنوود: درباره لزوم ترک تقالید و تعصبات دینی در این قرن عظیم (انگلیسی) ۴۹۹
- ۱۶۴ مورخ ۲ جون ۱۹۱۲ در کلیسای اسنشن در نیویورک: درباره وحدت در کثرت و پاسخ به بعضی سؤالات و تشریح برخی اصول و تعالیم دیانت بهایی (انگلیسی) ۵۰۱
- ۱۶۵ مورخ ۳ جون ۱۹۱۲ در منزل مستر شو در بیلاق میلفورد در نیویورک: درباره تأویل مائده آسمانی و پاسخ به برخی سؤالات (فارسی) ۵۰۷
- ۱۶۶ مورخ ۶ جون ۱۹۱۲ در منزل مسس نیوتن و مسس ریورز در بروکلین: درباره خصوصیات محافل محبت (فارسی) ۵۱۵
- ۱۶۷ مورخ ۸ جون ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره لزوم تمسک به محبت و اتحاد برای درمان دردهای هیکل اجتماع بشری (انگلیسی) ۵۱۶
- ۱۶۸ مورخ ۸ یا ۹ جون ۱۹۱۲ در کلیسای موحدین در فیلادلفیا: درباره عدم توانایی ادراک خداوند و نیاز به مظاهر ظهور و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (فارسی و انگلیسی) ۵۱۷
- ۱۶۹ مورخ ۸ یا ۹ جون ۱۹۱۲ در کلیسای باپتیست در فیلادلفیا: درباره تفوق انسان بر طبیعت و نیاز به تربیت روحانی و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (فارسی و انگلیسی) ۵۲۵
- ۱۷۰ مورخ ۱۱ جون ۱۹۱۲ در مجمع شورای بهاییان در منزل مستر و مسس کینی در نیویورک: درباره خصوصیات مجالس شور روحانی (انگلیسی) ۵۳۵
- ۱۷۱ مورخ ۱۱ جون ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره تفوق انسان بر طبیعت و نیاز به مظاهر ظهور برای رهایی از قیود طبیعت (انگلیسی) ۵۳۶
- ۱۷۲ مورخ ۱۱ جون ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره اهمیت اهمیت انقطاع و توجه به ملکوت الهی (انگلیسی) ۵۳۸
- ۱۷۳ مورخ ۱۲ جون ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره موهبت معرفت الله (انگلیسی) ۵۴۰
- ۱۷۴ مورخ ۱۵ جون ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره امتیاز انسان به کمالات روحانی (انگلیسی) ۵۴۱
- ۱۷۵ مورخ ۱۶ جون ۱۹۱۲ در کلیسای موحدین در بروکلین: درباره انواع وحدت و اتحاد (انگلیسی) ۵۴۳
- ۱۷۶ مورخ ۱۶ جون ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس مکنات در بروکلین: درباره آیت رحمت و هدایت الهی شدن ورد خرافاتی در مورد برخی اعداد (انگلیسی) ۵۴۶
- ۱۷۷ مورخ ۱۶ جون ۱۹۱۲ در کلیسای مرکزی در بروکلین: درباره وحدت اساس ادیان و تأویل برخی عبارات کتب مقدسه (انگلیسی) ۵۴۸
- ۱۷۸ مورخ ۱۶ یا ۱۸ جون ۱۹۱۲ در مجمع عمومی در ریورساید در ایویا نیویورک: درباره احتیاج عالم انسانی به نفعات روح القدس و لزوم تربیت روحانی (فارسی و انگلیسی) ۵۵۳
- ۱۷۹ مورخ ۱۷ جون ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس مکنات در بروکلین: درباره مژده تحقق وعود الهیه (فارسی) ۵۵۶
- ۱۸۰ مورخ ۱۷ جون ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره تمجید از عبادت بیماران و بیان تعالیم جدید که درمان دردهای جامعه بشری است (انگلیسی) ۵۵۷
- ۱۸۱ مورخ ۲۰ جون ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره لزوم محبت و اتحاد در عالم وجود و مابین بشر (انگلیسی) ۵۵۹
- ۱۸۲ مورخ ۲۳ جون ۱۹۱۲ در مونتکلر: درباره مقایسه سلطنت مظاهر ظهور و ملوک و پاسخ به برخی سؤالات (انگلیسی) ۵۶۱
- ۱۸۳ مورخ ۲۹ جون ۱۹۱۲ در ضیافت اتحاد در مجمع عمومی در وست انگلوود در نیوجرسی: درباره شکرگزاری از الطاف الهیه در این یوم به واسطه خدمت و محبت (انگلیسی) ۵۶۴
- ۱۸۴ مورخ ۱ جولای ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره برخی اصول تعدیل معیشت اقتصادی (انگلیسی) ۵۶۶

- ۱۸۵ مورخ ۱ جولای ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره برخی نصایح در مورد عمل خالصانه به موجب تعالیم و کسب نورانیت الهیه (انگلیسی)..... ۵۶۸
- ۱۸۶ مورخ ۳ جولای ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره دلایل احتجاج ناس از مظاهر ظهور و تاویل برخی عبارات کتب مقدسه (فارسی)..... ۵۶۹
- ۱۸۷ مورخ ۵ جولای ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره قدمت عالم وجود و تشریح اکوار مختلفه در آن (انگلیسی)..... ۵۷۲
- ۱۸۸ مورخ ۵ جولای ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره تحقق بشارات کتب مقدسه به ظهور موعود و غلبه امر بر سطوت ظاهری سلاطین (فارسی و انگلیسی)..... ۵۷۴
- ۱۸۹ مورخ ۵ یا ۶ جولای ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره شرایط لازمه برای کسب حیات ابدی ملکوتی (فارسی و انگلیسی)..... ۵۸۲
- ۱۹۰ مورخ ۸ جولای ۱۹۱۲ در نیویورک: درباره حیات جسمانی و روحانی (فارسی)..... ۵۸۷
- ۱۹۱ مورخ ۱۲ جولای ۱۹۱۲ در منزل مسس نیوتن و مسس ریورز در بروکلین: درباره لزوم توأمان بودن مدنیت جسمانی و روحانی (فارسی)..... ۵۹۰
- ۱۹۲ مورخ ۱۴ جولای ۱۹۱۲ در کلیسای موحدین [آل سلز] در نیویورک: درباره رفع اختلافات و تلاش برای تأسیس وحدت عالم انسانی (انگلیسی)..... ۵۹۲
- ۱۹۳ مورخ ۱۵ جولای ۱۹۱۲ در منزل دکتر و مسس کروگ در نیویورک: درباره انواع شکرگزاری و عمل به تعالیم (انگلیسی)..... ۵۹۷
- ۱۹۴ مورخ ۲۴ جولای ۱۹۱۲ در هتل ویکتوریا در بوستون: درباره عدم مداخله در امور سیاسی و تشریح برخی اصول تعدیل معیشت اقتصادی (انگلیسی)..... ۵۹۹
- ۱۹۵ مورخ ۲۴ جولای ۱۹۱۲ در انجمن تیا سوفی ها در بوستون: درباره بقای روح (فارسی)..... ۶۰۱
- ۱۹۶ مورخ ۲۴ جولای ۱۹۱۲ در انجمن تیا سوفی ها در بوستون: درباره وجود روح و ویژگی های آن (انگلیسی)..... ۶۰۴
- ۱۹۷ مورخ ۲۵ جولای ۱۹۱۲ در هتل ویکتوریا در بوستون: درباره احساسات جسمانی و روحانی و نهی از عیبجویی (انگلیسی)..... ۶۰۷
- ۱۹۸ مورخ ۳۱ جولای ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارسنز در دولین: درباره احساسات روحانی و تأثیرات انبیا در پرورش این احساسات (فارسی)..... ۶۰۸
- ۱۹۹ مورخ ۲ اگوست ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارسنز در دولین: درباره وحدت عالم انسانی (فارسی)..... ۶۱۱
- ۲۰۰ مورخ ۴ اگوست ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارسنز در دولین: درباره حیات روحانی ملکوتی (فارسی)..... ۶۱۴
- ۲۰۱ مورخ ۵ اگوست ۱۹۱۲ در مسافرخانه دولین در دولین: درباره تاویل برخی عبارات کتاب مقدس و تشریح شفا گرفتن به واسطه دعا (انگلیسی)..... ۶۱۶
- ۲۰۲ مورخ ۶ اگوست ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارسنز در دولین: درباره پاسخ به برخی سؤالات (انگلیسی)..... ۶۱۸
- ۲۰۳ مورخ ۷ اگوست ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارسنز در دولین: درباره بقای روح (فارسی)..... ۶۲۲
- ۲۰۴ مورخ ۱۱ اگوست ۱۹۱۲ در کلیسای موحدین در دولین: درباره لزوم تربیت روحانی و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (فارسی)..... ۶۲۵
- ۲۰۵ مورخ ۱۶ اگوست ۱۹۱۲ در گرین ایگر در الیوت: درباره بررسی آثار محبت توسط موازین مختلف ادراک و وجود و بقای روح (انگلیسی)..... ۶۳۰
- ۲۰۶ مورخ ۱۷ اگوست ۱۹۱۲ در گرین ایگر در الیوت: درباره تفوق انسان بر طبیعت و عالم مادی (انگلیسی)..... ۶۳۶
- ۲۰۷ مورخ ۱۷ اگوست ۱۹۱۲ در گرین ایگر در الیوت: درباره ضعف جسم و قوت روح (انگلیسی)..... ۶۳۸
- ۲۰۸ مورخ ۱۷ اگوست ۱۹۱۲ در گرین ایگر در الیوت: درباره وحدت عالم انسانی (انگلیسی)..... ۶۴۰
- ۲۰۹ مورخ ۱۷ اگوست ۱۹۱۲ در گرین ایگر در الیوت: درباره وجوه مشترک شمس ظاهری و شمس حقیقت (انگلیسی)..... ۶۴۴

- ۲۱۰ مورخ ۲۵ آگوست ۱۹۱۲ در انجمن افکار جدید در کلوب ماوراءالطبیعه در بوستون: درباره اصلاح عالم به واسطه قوای روحانی و منقلب ساختن نفوس و ارواح انسانی (انگلیسی)..... ۶۴۸
- ۲۱۱ مورخ ۲۶ آگوست ۱۹۱۲ در ساختمان فرانکلین در بوستون: درباره تساوی حقوق رجال و نساء و ذکر برخی نساء معروف تاریخ (انگلیسی)..... ۶۵۲
- ۲۱۲ مورخ ۲۷ آگوست ۱۹۱۲ در کلوب ماوراءالطبیعه در بوستون: درباره وجود وحدت در جمیع کائنات و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (انگلیسی)..... ۶۵۵
- ۲۱۳ مورخ ۲۹ آگوست ۱۹۱۲ در منزل مادام موری در مالدن: درباره تحری حقیقت و ترک اوهام و تقلید به جهت ترقی روحانی (انگلیسی) ۶۵۹
- در سفر به آمریکا: کانادا (۱۹۱۲) ۶۶۴**
- ۲۱۴ مورخ ۱ سپتامبر ۱۹۱۲ در کلیسای موحدین در مونترآل: درباره برخی تعالیم دیانت بهایی (فارسی و انگلیسی)..... ۶۶۵
- ۲۱۵ مورخ ۱ سپتامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس ماکسول در مونترآل: درباره رهایی از عالم طبیعت به واسطه نفثات روح القدس (انگلیسی) ۶۷۳
- ۲۱۶ مورخ ۱ سپتامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس ماکسول در مونترآل: درباره بقای روح (انگلیسی)..... ۶۷۶
- ۲۱۷ مورخ ۲ سپتامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس ماکسول در مونترآل: درباره نقایص عالم طبیعت و لزوم تربیت روحانی (فارسی و انگلیسی) ۶۷۸
- ۲۱۸ مورخ ۳ سپتامبر ۱۹۱۲ در اجتماع سوسیالیست‌ها و رهبران حزب کارگر در تالار تاج‌گذاری در مونترآل: درباره لزوم تعاون و تشریح برخی اصول تعدیل معیشت اقتصادی (انگلیسی)..... ۶۸۴
- ۲۱۹ مورخ ۵ سپتامبر ۱۹۱۲ در کلیسای سنت جیمز متودیست در مونترآل: درباره عدم انقطاع فیض و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (انگلیسی) ۶۸۹
- در سفر به آمریکا: بازگشت به ایالات متحده (۱۹۱۲) ۶۹۴**
- ۲۲۰ مورخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۲ در انجمن بهائیان در کنوشه: درباره طلوع امرالله از شرق به غرب به واسطه استقامت و جان‌فشانی احباب (فارسی) ۶۹۵
- ۲۲۱ مورخ ۱۶ سپتامبر ۱۹۱۲ در منزل ایادی امرالله مسس ترو در شیکاگو: درباره تألیف قلوب به قوه روح القدس (انگلیسی)..... ۶۹۷
- ۲۲۲ مورخ ۱۸ سپتامبر ۱۹۱۲ در کنیسه یهودیان در مینیاپولیس: درباره ترک جمیع تعصبات (فارسی)..... ۷۰۰
- ۲۲۳ مورخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر هال در مینیاپولیس: درباره فضایل مادی و روحانی و فلسفه طبیعی و الهی و لزوم دین برای اتحاد (انگلیسی)..... ۷۰۴
- ۲۲۴ مورخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۱۲ در منزل مسس وولسن در سنت پاول: درباره نقایص عالم طبیعت و نیاز به نفثات روح القدس برای تربیت روحانی (انگلیسی)..... ۷۰۷
- ۲۲۵ مورخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۱۲ در منزل مسس روبرتر در دنور: درباره ظهور اثمار شجره انسانی در پرتو تعالیم جدید و اتحاد بشر (انگلیسی)..... ۷۱۰
- ۲۲۶ مورخ ۲۵ سپتامبر ۱۹۱۲ در کلیسای علم الهی در دنور: درباره تأثیر قوه کلمه‌الله در تألیف قلوب (انگلیسی)..... ۷۱۳
- ۲۲۷ مورخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۲ در راه سانفرانسیسکو خطاب به مسس پارسر ساکن دوبلین: درباره برخی اصول تعدیل معیشت اقتصادی (فارسی) ۷۱۷
- ۲۲۸ مورخ ۶ اکتبر ۱۹۱۲ در کلیسای موحدین در سانفرانسیسکو: درباره لزوم محبت و اتحاد در عالم وجود و مابین بشر (فارسی)..... ۷۱۹
- ۲۲۹ مورخ ۷ یا ۹ اکتبر ۱۹۱۲ در انجمن رجال جوان مسیحی ژاپنی در کلیسای ژاپنی‌ها در سانفرانسیسکو یا اوکلند: درباره اینکه دین باید سب الفت و محبت گردد نه تعصب و عداوت (فارسی و انگلیسی)..... ۷۲۴

- ۲۳۰ مورخ ۸ اکتبر ۱۹۱۲ در دانشگاه لیلاند استانفورد در پالو آلتو: درباره فضیلت علم و تفوق انسان بر طبیعت (فارسی و انگلیسی)..... ۷۳۲
- ۲۳۱ مورخ ۸ اکتبر ۱۹۱۲ در کلیسای موحّدین در پالو آلتو: درباره عدم توانایی ادراک خداوند و نیاز به مظاهر ظهور (فارسی)..... ۷۴۲
- ۲۳۲ مورخ ۱۰ اکتبر ۱۹۱۲ در کلوب طبیعیون یا مجمع عمومی در سانفرانسیسکو: درباره تفوق انسان بر طبیعت و بیان فلسفه شرق و غرب (فارسی و انگلیسی)..... ۷۴۶
- ۲۳۳ مورخ ۱۲ اکتبر ۱۹۱۲ در کنیسه اسرائیلیان [معبد امانوئل] در سانفرانسیسکو: درباره وحدت اساس ادیان و نقش دین و تعالیم الهی در سعادت بشر (فارسی و انگلیسی)..... ۷۵۴
- ۲۳۴ مورخ ۲۵ اکتبر ۱۹۱۲ در هتل ساکرامنتو در ساکرامنتو: درباره حیات حضرت بهاءالله و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (انگلیسی)..... ۷۶۵
- ۲۳۵ مورخ ۲۶ اکتبر ۱۹۱۲ در تالارگردهمایی هتل ساکرامنتو در ساکرامنتو: درباره عدم انقطاع فیض و علل تجدید ادیان (انگلیسی)..... ۷۶۹
- ۲۳۶ مورخ ۳۱ اکتبر ۱۹۱۲ در هتل منزل مبارک [پلازا] در شیکاگو: درباره عهد و میثاق حضرت بهاءالله (انگلیسی)..... ۷۷۲
- ۲۳۷ مورخ ۱ نوامبر ۱۹۱۲ در منزل ایادی امرالله مسس ترودر شیکاگو: درباره مسئله جانشینی در ادیان سابق و عهد و میثاق حضرت بهاءالله (انگلیسی)..... ۷۷۴
- ۲۳۸ مورخ ۳ نوامبر ۱۹۱۲ در یکی از جرائد شیکاگو خطاب به عالم انسانی: درباره علل تجدید ادیان و بشارت به ظهور وحدت عالم انسانی (فارسی)..... ۷۷۷
- ۲۳۹ مورخ ۴ نوامبر ۱۹۱۲ در گراند هتل در سینسیناتی یا بین شیکاگو و واشنگتن: درباره تفوق انسان بر طبیعت (فارسی)..... ۷۷۸
- ۲۴۰ مورخ ۵ نوامبر ۱۹۱۲ در گراند هتل در سینسیناتی: درباره آرزوی ارتفاع علم صلح از آمریکا و تقدیر از پرزیدنت ویلیام تفت (انگلیسی)..... ۷۸۰
- ۲۴۱ مورخ ۶ نوامبر ۱۹۱۲ در کلیسای یونیورسالیست در واشنگتن: درباره تمجید موازین آزادی و توضیح انواع برادری و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (انگلیسی)..... ۷۸۲
- ۲۴۲ مورخ ۷ نوامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارسنز در واشنگتن: درباره امتناع ملوک از اوامر حضرت بهاءالله مبنی بر برقراری عدالت و اتحاد و عاقبت این نافرومانی (انگلیسی)..... ۷۸۸
- ۲۴۳ مورخ ۷ نوامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارسنز در واشنگتن: درباره احتیاج به تربیت روحانی توسط مظاهر ظهور در همه ادوار (انگلیسی)..... ۷۹۰
- ۲۴۴ مورخ ۸ نوامبر ۱۹۱۲ در کنیسه یهودیان در واشنگتن: درباره وحدت اساس ادیان و نقش مظاهر ظهور در پیشرفت و تربیت بشر (انگلیسی)..... ۷۹۲
- ۲۴۵ مورخ ۹ نوامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارسنز در واشنگتن: درباره حقانیت حضرت موسی و حضرت مسیح و ترک تعصب دینی (انگلیسی)..... ۷۹۸
- ۲۴۶ مورخ ۹ نوامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارسنز در واشنگتن: درباره روح انسانی و بقای آن (انگلیسی)..... ۸۰۱
- ۲۴۷ مورخ ۹ نوامبر ۱۹۱۲ در ضیافت احبا در تالارراشر در واشنگتن: درباره خدمت به امر با توکل بر تأییدات الهیه (انگلیسی)..... ۸۰۴
- ۲۴۸ مورخ ۱۰ نوامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارسنز در واشنگتن: درباره وجود الوهیت و عدم توانایی ادراک ذات او (انگلیسی)..... ۸۰۶
- ۲۴۹ مورخ ۱۰ نوامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس هانن در واشنگتن: درباره بی‌ربط بودن کمال انسان به رنگ پوست او و لزوم ترک تعصبات نژادی (انگلیسی)..... ۸۰۹
- ۲۵۰ مورخ ۱۰ نوامبر ۱۹۱۲ در واشنگتن: درباره اطمینان از غلبه امرالله علی‌رغم بدگویی‌ها و مفتریات (انگلیسی)..... ۸۱۱
- ۲۵۱ مورخ ۱۵ نوامبر ۱۹۱۲ در منزل مس تامپسون در نیویورک: درباره اقتدار حضرت بهاءالله در اعلان امر علی‌رغم مسجونیت و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (انگلیسی)..... ۸۱۳

- ۲۵۲ مورخ ۱۶ نوامبر ۱۹۱۲ در نیویورک: درباره توصیه به اتصاف به کمالات بهایی (انگلیسی)..... ۸۱۸
- ۲۵۳ مورخ ۱۷ نوامبر ۱۹۱۲ در تالار دودمانی در نیویورک: درباره مراحل تکامل جامعه بشری و تطابق تعالیم دیانت بهایی با دوره بلوغ (انگلیسی)..... ۸۱۹
- ۲۵۴ مورخ ۱۸ نوامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس ماکسی در ریورساید درایو: درباره ترک تقلید و یافتن حقیقت از هر منبعی ظاهر گردد (انگلیسی)..... ۸۲۳
- ۲۵۵ مورخ ۲۳ نوامبر ۱۹۱۲ در مهمانی در گریت هتل در نیویورک: درباره مقاصد و خصوصیات مجالس روحانی (انگلیسی)..... ۸۲۷
- ۲۵۶ مورخ ۲۹ نوامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس کینی در نیویورک: درباره سرّ فدا (انگلیسی)..... ۸۲۹
- ۲۵۷ مورخ ۳۰ نوامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس امری در نیویورک: درباره قدردانی از خدمات احبا و بیان فضیلت هدایای روحانی (فارسی)..... ۸۳۲
- ۲۵۸ مورخ ۲ دسامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس کینی در نیویورک: درباره توصیه به محبت و اتصاف به کمالات بهایی (انگلیسی)..... ۸۳۳
- ۲۵۹ مورخ ۲ دسامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس کینی در نیویورک: درباره برخی تعالیم و ویژگی‌های دیانت بهایی (انگلیسی)..... ۸۳۴
- ۲۶۰ مورخ ۳ دسامبر ۱۹۱۲ در منزل دکتر و مسس کروگ در نیویورک: درباره توصیه به نشر نفعات الله با توکل بر تأییدات الهیه (فارسی و انگلیسی)..... ۸۳۷
- ۲۶۱ مورخ ۳ دسامبر ۱۹۱۲ در کلاس انجیل مستر کینی در نیویورک: درباره لزوم توجه به معانی باطنی عبارات کتاب مقدس به جهت درک حقیقت (انگلیسی)..... ۸۴۰
- ۲۶۲ مورخ ۲ یا ۳ دسامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس کینی در نیویورک: درباره توصیه به کمالات بهایی و فضایل عالم انسانی (فارسی و انگلیسی)..... ۸۴۲
- ۲۶۳ مورخ ۴ دسامبر ۱۹۱۲ در انجمن تیا سوفی‌ها در نیویورک: درباره وجود روح و لزوم تربیت روحانی توسط مظاهر ظهور در هر دوره (فارسی و انگلیسی)..... ۸۴۵
- ۲۶۴ مورخ ۵ دسامبر ۱۹۱۲ در روز عزیمت در کشتی سلطیک در بندر نیویورک: درباره توصیه به محبت و اتحاد و عمل به تعالیم الهی (فارسی و انگلیسی)..... ۸۵۴
- ۸۵۸ در سفر دوم به اروپا: جزایر بریتانیا (۱۹۱۲-۱۹۱۳).....**
- ۲۶۵ مورخ ۲۱ دسامبر ۱۹۱۲ در منزل لیدی بلامفیلد در لندن: درباره تأویل برخی عبارات کتاب مقدس (فارسی)..... ۸۵۹
- ۲۶۶ مورخ ۲۴ دسامبر ۱۹۱۲ در منزل لیدی بلامفیلد در لندن: درباره اهمیت تربیت روحانی در کنار تربیت جسمانی و لزوم تطابق قول و عمل (فارسی)..... ۸۶۱
- ۲۶۷ مورخ ۲۶ دسامبر ۱۹۱۲ در لندن: درباره اهمیت خدمت و عبادت و تحقق هدف زندگی جسمانی از طریق اکتساب کمالات روحانی (انگلیسی)..... ۸۶۳
- ۲۶۸ مورخ ۳۰ دسامبر ۱۹۱۲ یا ۱۹۱۳ در کلیسای کلبگ زوی هوکس در لندن: درباره لزوم محبت در عالم وجود و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (فارسی)..... ۸۶۴
- ۲۶۹ مورخ ۴ ژانویه ۱۹۱۳ در لندن: درباره چهار نوع محبت (انگلیسی)..... ۸۶۸
- ۲۷۰ مورخ ۷ ژانویه ۱۹۱۳ در مجلس اسپرانتیست‌ها در ادینبورگ: درباره تمسک به وسایل ایجاد اتحاد و اهمیت لسان عمومی (فارسی)..... ۸۷۰
- ۲۷۱ مورخ ۹ ژانویه ۱۹۱۳ در انجمن تیا سوفی‌ها در ادینبورگ: درباره بقای روح و وحدت اساس ادیان (فارسی)..... ۸۷۳

۲۷۲ مورخ ۱۲ ژانویه ۱۹۱۳ در جمعیت احبا در محل اجتماع احبا در لندن: درباره اهمیت و ارزش تفکر و تعمق در پرتو انوار شمس حقیقت (انگلیسی)..... ۸۷۶

در سفر دوم به اروپا: اروپای قاره‌ای (۱۹۱۳)..... ۸۷۸

۲۷۳ مورخ ۹ فوریه ۱۹۱۳ در پاریس: درباره وجود الوهیت (فارسی)..... ۸۷۹

۲۷۴ مورخ ۱۳ فوریه ۱۹۱۱ یا ۱۹۱۳ در مجلس اسپرانتیست‌ها در مدرن هتل در پاریس: درباره اهمیت لسان عمومی (فارسی)..... ۸۸۱

۲۷۵ مورخ ۱۴ فوریه ۱۹۱۳ در مجلس تیاوفی‌ها در پاریس: درباره حی بودن همه کائنات و وصول انسان به زندگی ابدی با استفاضه از قوه روح القدس (فارسی)..... ۸۸۳

۲۷۶ مورخ ۱۷ فوریه ۱۹۱۳ در جمع اسقف‌ها و پروفیسورهای مشهور در منزل اسقف مینه در پاریس: درباره پاسخ به برخی سؤالات (فارسی)..... ۸۸۶

۲۷۷ مورخ ۱۳ مارچ ۱۹۱۳ خطاب به مستر و مسس مورز در منزل مبارک در پاریس: درباره پاسخ به برخی سؤالات (فارسی)..... ۸۹۱

۲۷۸ مورخ ۱۵ آپریل ۱۹۱۳ در تالار موزه ملی در بوداپست: درباره وحدت اساس ادیان و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (فارسی)..... ۸۹۵

۲۷۹ مورخ ۲۴ می ۱۹۱۳ در منزل مستر و مسس دریفوس در پاریس: درباره مبعث حضرت اعلی و بشارت به ظهور حضرت بهاءالله و تشریح علم ذاتی مظاهر ظهور (فارسی)..... ۸۹۹

در بازگشت به مصر (۱۹۱۳)..... ۹۰۲

۲۸۰ مورخ ۱۹ جون ۱۹۱۳ در خیمه مسافین در پورت سعید: درباره عظمت امر حضرت بهاءالله و تفصیل تشریف میرزا حسن عمو به حضور مبارک (فارسی)..... ۹۰۳

۲۸۱ مورخ ۲۷ جون ۱۹۱۳ در پورت سعید: درباره خصوصیات و تأثیرات عظیمه مجالس روحانی (فارسی)..... ۹۰۵

۲۸۲ مورخ ۲۸ آگوست ۱۹۱۳ در رمه اسکندریه خطاب به شخصی ساکن پاریس: درباره تساوی حقوق رجال و نساء و برخی وظایف مختص به رجال (انگلیسی)..... ۹۰۷

در اراض اقدس پس از سفر به غرب (۱۹۱۳-۱۹۲۱)..... ۹۰۹

۲۸۳ مورخ ۱۸ دسامبر ۱۹۱۳ در عکا: درباره بدایع وقوعات در سفر به غرب (فارسی)..... ۹۱۰

۲۸۴ مورخ ۲۳ دسامبر ۱۹۱۳ در حیفا: درباره ترقیات امر مبارک و مستقبل پر شکوه ایران (فارسی)..... ۹۱۱

۲۸۵ مورخ ۲۳ دسامبر ۱۹۱۳ در حیفا: درباره بدایع وقوعات در سفر به غرب و تأثیرات آن (فارسی)..... ۹۱۳

۲۸۶ مورخ ۳۱ آگوست ۱۹۱۴ در مقام اعلی در حیفا: درباره مذمت خودپسندی (فارسی)..... ۹۱۶

۲۸۷ مورخ سال ۱۹۱۴ در اراض اقدس: درباره مضرات جنگ جهانی و تأثیرات قوه محبت الله (فارسی)..... ۹۱۸

۲۸۸ مورخ سال ۱۹۱۴ در اراض اقدس: درباره مضرات جنگ جهانی و نیاز به تشکیل محکمه کبرای بین المللی (فارسی)..... ۹۲۱

۲۸۹ مورخ سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ در اراض اقدس [صوت سلام عام]: درباره انداز حضرت بهاءالله به وقوع جنگ جهانی و دعوت عالم به صلح عمومی (فارسی)..... ۹۲۳

۲۹۰ مورخ سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰ در اراض اقدس خطاب به اعضای محفل اجرائیه کنگره صلح عمومی: درباره مذمت خودپسندی و اهتمام برای اجرای تعالیم الهی که به نفع عموم بشر است (فارسی)..... ۹۲۵

۲۹۱ مورخ ۱۷ دسامبر ۱۹۱۹ در اراض اقدس خطاب به جمعیت لاهه برای اجرای صلح عمومی [لوح اول لاهه]: درباره مقتضیات صلح عمومی و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (فارسی و انگلیسی)..... ۹۲۷

- ۲۹۲ مورخ ۱ جولای ۱۹۲۰ در ارض اقدس خطاب به جمعیت لاهه برای اجرای صلح عمومی [لوح دوم لاهه]: درباره فواید صلح و مضرات جنگ (فارسی و انگلیسی)..... ۹۴۶
- ۲۹۳ مورخ سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۱ در ارض اقدس خطاب به مدیر و قارئین مجله شرقی لندن: درباره فراموش شدن مدنیت الهی که موجب شیوع جنگ و اختلافات گردیده است (فارسی)..... ۹۵۰
- ۲۹۴ مورخ سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۱ در ارض اقدس خطاب به جناب سلام ساکن چین: درباره لزوم مریی برای تربیت انسانی و روحانی و نقش مظاهر ظهور در ایجاد مدنیت مادی و معنوی (فارسی)..... ۹۵۲
- ۲۹۵ مورخ سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۱ در ارض اقدس خطاب به قارئین جریده واهان لندن: درباره شمس حقیقت که موجب تربیت روحانی نفوس است (فارسی)..... ۹۵۴
- ۲۹۶ مورخ ماه می ۱۹۲۱ در ارض اقدس خطاب به مستردان زیدنگر ساکن هلند: درباره وجود الوهیت و عدم توانایی ادراک ذات او (فارسی)..... ۹۵۵
- ۲۹۷ مورخ ۲۱ سپتامبر ۱۹۲۱ در حیفا خطاب به دکتر فورل [یا فورال] ساکن سوئیس: درباره وجود الوهیت و مراتب مختلف روح و قوای روح انسانی (فارسی و انگلیسی)..... ۹۵۸
- ضمائم و منابع** ۹۷۴
- شرح مختصر و خط سیر اسفار حضرت عبدالبهاء به غرب ۹۷۵
- جدول راهنمای جزئیات هر خطابه ۹۸۵
- کتاب‌شناسی ۱۱۰۴

در ارض اقدس
پیش از سفر به غرب
(۱۹۰۴-۱۹۱۰)



۱ مورخ سال ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۶ بر سر نهار در عکا [دوازده گفتگو]: درباره پاسخ به برخی سؤالات (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

دوازده گفتگوی حضرت عبدالبهاء بر سر نهار در عکا
(دوازده گفتگو در عکا)

(- ۱- انبیای الهی بر چند قسمند)

سؤال: انبیای الهی بر چند قسم منقسم می‌شوند؟

جواب: انبیای الهی بر سه قسمند. قسمی مظاهر کلیه هستند که به مثابه شمسند؛ به ظهور عالم وجود را تجدید نمایند و دوری جدید تأسیس کنند و شریعتی تازه نازل گردد و نفوس حیات تازه یابند، شرق و غرب روشن گردد. این نفوس مظاهر کلیه الهیه هستند و مبعوث بر عموم بشر و جمیع عالمند.

و قسمی دیگر انبیائی هستند که آنان تابعند، نه متبوع، مروّجند، نه شارع، اما مؤید به الهامات غیبی هستند. و قسمی دیگر انبیائی هستند که نبوتشان به قریه‌ای تخصیص یافت. اما مظاهر کلیه محیطند، اصل آنانند و مابقی فرزند. آنان به منزله آفتابند و دیگران به منزله ماه و ستارگان.

(- ۲- اخبارات انبیا)

سؤال: از تنبؤ در کتب انبیا اخبار از بعد است، یعنی وقایع و حوادثی به تصریح و تلویح و رمز بیان نمودند و خبر از غیب دادند و حال ملاحظه می‌شود که در این ایام بتمامها آن اخبار واقع گردیده. این وقایع حالیه را در زمان ماضیه چگونه کشف نموده‌اند؟

جواب: انبیا را استفاضه از فیض عمومی نامتناهی الهی و همچنین استفاضه از فیض خصوصی و آن وحی و الهام الهی. اما بعضی وقایع بوحی و الهام بیان کنند و آن جلوه ربّانی و واردات قلبی و سطوع انوار شمس حقیقت است و این فیض مانند شعاع آفتابست و قلوب مانند مرایا. لهذا بیان می‌فرماید که چنین وحی و الهام شده است.

و اکتشاف ثانی آنست که انبیا طیب حاذقند و مطلع بر اسرار کائنات. نبض عالم در دست دارند، تشخیص امراض آتیه کنند و عوارض مستقبله را کشف کنند و بیان فرمایند. این اسرار را از صور و آثار و شئون نفس کائنات استنباط کنند. مثلاً طیب حاذق علامات و اشاراتی در جسم انسان چون مشاهده نماید کشف امراض و علل آتیه و عوارض و حوادث مستقبله کند. این از حذاقت و درایت و قوت استنباط حاصل گردد.

اما اساس اخبارات انبیا کلیه مبنی بر سطوع نور حقیقت است و وحی و الهام صرف زیرا ماضی و مستقبل و حال در عالم خلق است، نه در عالم حق. یعنی در عالم حقیقت ماضی و حال و استقبال یکسانست. اول عین آخر است و آخر عین اول، زیرا در عالم ابدی و سرمدی الهی، زمان را حکمی نه و ماضی و استقبال را امتیازی نیست، چه که استقبال و ماضی منافی ازل و ابد است. با وجود لا اول و لا آخر، ماضی و حال و استقبال تصور نتوان نمود. به ظاهر ملاحظه کنید که ازمنه را در عالم عقل ابداً حکمی نیست ولی ازمنه را حکم در شخص عاقل است، و الا قوه عقلیه مدرک اشیاء و محیط بر اشیاء بوده و هست و خواهد بود.

مثلاً در نفس آفتاب نظر نمائید؛ نه صبحی، نه شامی، نه شبی، نه روزی. جمیع ازمنه زمان واحد است و جمیع اوقات وقت واحد. لکن بالنسبه به نفوسی که در کره ارض هستند، از جهت طلوع و غروب آفتاب، صبحی بینند و شامی یابند و روز و شبی مشاهده کنند. پس جمیع این ازمنه در آفتاب زمن واحد است و جمیع ایام یوم واحد، تفاوتی ندارد.

و همچنین در عالم حقیقت ماضی و حال و مستقبل یکسانست و وقایع آتیه مانند حوادث حالیه و ماضیه است. جمیع حوادث و عوارض در آن عالم، حال حاضر دارند و مشهود انبیا و اصفیاست. لهذا انبیا از وقایع دوهزار سه هزار سال بعد اخبار دهند، زیرا آنان در عالم حقیقتند و در عالم حقیقت اسرار کائنات مکشوف و مشهود. از این بیان به حقیقت اکتشافات نفوس مقدسه پی برید و تفکر و تدبّر نمائید. مسئله واضح و مشهود است.

(-۳- مقصد از تکلم به جمیع لغات)

سؤال: مقصد از اینکه حواریون به جمیع لغات تکلم می نمودند چه چیز است؟

جواب: حضرات حواریون به لسان ملکوتی تبلیغ می نمودند و آن لسان مطابق جمیع لسان است. زیرا کلام ملکوت عبارت از معانی الهیه و اسرار ربانیه است و هر کس به آن فائز شود، حقائق و اسرار خلیقه در نزد او آشکار است و معانی الهیه، حقیقت جامعه السن است.

لهذا حواریون را روح القدس لسانی ملکوتی تلقین نمود و هم زبان جمیع ملل گشتند. با هر نفسی از ملل و امم عالم چون صحبتی می داشتند به مثابه هم زبان بودند. و الا لغات حاضره معلومه مشهوره متجاوز از هزار

لغت است. لازم بود که حواریون اقلّاً انجیلی به لسان یکی از سائر ملل مرقوم نمایند و حال آنکه مسلم است که انجیل مجرد به لسان عبرانی و یونانی مرقوم شد، حتی به لسان رومانی مرقوم نگردید با وجود آنکه در آن اوقات لسان رسمی بود، ولی چون حواریون در لسان رومان مهارتی نداشتند انجیلی به لسان رومان مرقوم نگردید.

(- ۴- کلمه هوالله)

سؤال: چرا در اول لوح و مکاتیب کلمه هوالله مرقوم می شود؟

جواب: این مصطلح اهل شرق از اسلام است. مقصد آنان آنکه در هر امری باید ابتدا به اسم خدا نمود اما در الواح الهیه مقصود این است که حقیقت ذات احدیت مقدّس از ادراک و منزه از تعبیر است و مبرا از تصوّر. زیرا آنچه در تصوّر آید محاط انسان است و انسان محیط و البته محیط اعظم از محاط است. پس معلوم شد که آنچه در تصوّر می آید خلق است، نه حقّ، زیرا حقیقت الوهیت مجرد از اوهام انسانست. الآن جمیع خلق عبده اوهامند، زیرا یک خدائی در عالم تصوّر آرند و او را عبادت کنند. در وقت نماز اگر سؤال از نفسی کنی که پرستش کی می نمائی، می گوید خدا. کدام خدا؟ خدائی که در تصوّر من است. و حال آنکه آنچه در تصوّر او است، خدا نیست. پس جمیع ناس عبده اوهام و افکارند.

پس از برای انسان راهی و مفرّی جز مظاهر مقدّسه نیست، زیرا چنانکه گفتیم حقیقت الوهیت منزه است، مقدّس است، به تصوّر نمی آید. آنچه به تصوّر آید آن مظاهر مقدّس الهی است. دیگر انسان محلّ توجه دیگر ندارد. اگر از او تجاوز کند اوهام گردد. پس مراد از کلمه هوالله این است که آن حضرت مشهود و جمال موعود، شمس حقیقت است و مظهر اسرار الوهیت و ربوبیت و مهبط اسرار رحمانیت و منشاء آثار فردانیت و من ابتدا به نام مبارک او نمودم.

(- ۵- حکمت صیام)

سؤال: در صیام چه حکمت الهیه است؟

جواب: حکمت الهیه در صیام بسیارست. از جمله چون در آن ایام، مطلع شمس حقیقت به وحی الهی به نزول آیات و تنظیم شریعت الله و ترتیب تعالیم پردازد و به جهت کثرت اشتعال و شدّت انجذاب حالت و وقت اکل و شرب نماند. چنانچه حضرت موسی وقتی که به کوه طور رفت و در آنجا به تأسیس شریعت الله مشغول بود، چهل روز صائم بود. به جهت تذکّر و تنبّه ملت اسرائیلیان، صیام فرض گردید. و همچنین حضرت مسیح در بدایت تأسیس شریعت روحانیه و تنظیم تعلیمات و تربیت و وصایا، چهل روز از مقتضیات جسمانیّه و اشتغال به خوردن و نوشیدن فتور حاصل فرمودند. در بدایت حواریون و مسیحیون روزه می گرفتند، بعد مجامع رؤساء

مسیحیّین صیام را به پرهیز تبدیل نمودند. و همچنین قرآن در رمضان^۱ نازل شد، لهذا صیام فرض گردید. و همچنین حضرت اعلی در بدایت ظهور از شدت تأثیر نزول آیات، ایّامی گذشت که به چای اختصار می‌شد. و همچنین جمال مبارک در ایّامی که به تأسیس تعالیم الهی پرداختند و در ایّامی که متّصلاً آیات نازل می‌شد، از شدت تأثیر آیات و هیجان قلب، تناول طعام نمی‌فرمودند، مگر اقلّ قلیل.

مقصد این است که به جهت متابعت مظاهر الهیه و تنبّه و تذکّر حالت انسان بر عموم ملت ایّامی چند تأسی و اقتدا فرض گشت. مسیحیّون نیز چنانچه مرقوم گشت در بدایت روزه تام می‌گرفتند زیرا هر نفس صادقی چون محبوبی داشته باشد در هر حالتی که محبوب او باشد آرزوی آن حالت را می‌کند. اگر محبوبش در حالت حزن باشد، آرزوی حزن کند؛ اگر در حالت سرور باشد، آرزوی سرور کند؛ اگر در حالت راحت باشد، آرزوی راحت کند؛ اگر در زحمت باشد، آرزوی زحمت کند. حال چون در آن ایّام، حضرت اعلی اکثر ایّام روزه داشتند و جمال مبارک از غذا و شراب بازماندند، یعنی قلیلی میل می‌فرمودند و بعضی روزها هیچ میل نمی‌فرمودند، بر احبّاً نیز لازم شد که متابعت کنند. چنانچه در زیارت می‌فرماید و اتبعوا ما امروا به حبّاً لفسک^۲. این یک حکمت از حکمت‌های صیام است.

حکمت ثانی این است که صیام سبب تذکّر انسان است. قلب رقت یابد، روحانیت انسان زیاد شود و سبب این می‌شود که انسان فکرش حصر در ذکر الهی می‌شود. از این تذکّر و تنبّه لابد ترقیّات معنوی از برای او حاصل می‌شود.

حکمت ثالث آنکه صیام بر دو قسم است، جسمانی و روحانی. صیام جسمانی کفّ نفس از مأكولات و مشروبات است که انسان از مشتیهات جسمانی پرهیز کند. امّا صیام معنوی روحانی این است که انسان خود را از شهوت نفسانی و غفلت و اخلاق حیوانیه و شیطانیّه منع نماید. پس صیام جسمانی، رمزی است از آن صیام روحانی. یعنی ای پروردگار، همچنان که از مشتیهات جسمانیّه و اشتغال به طعام و شراب باز ماندم، دل و جانم را از محبت غیر خویش پاک و مقدّس کن و نفسم را از شهوات هوائیه و اخلاق شیطانیّه محفوظ و مصون بدار تا روح به نفعات قدس انس گیرد و از ذکر دون تو صائم گردد.

(-۶- اعراض از مظاهر الهی)

وقتی که حضرت ابراهیم مبعوث شد و تأسیس شریعت الله نمود و تعالیم جدیده انتشار داد و اسرار الهی بیان کرد، اقوام آشور و کلدان می‌گفتند این مجرد وهم و حکایت است و تصوّریست در عالم افکار، تحقّق در خارج

^۱ مراجعه فرمائید به قرآن مجید، سوره بقره، آیه ۱۸۵

^۲ مناجاة: مجموعه ادکار و ادعیه من آثار حضرت بهاء الله، شماره ۱۸۰

نخواهد یافت. بلکه می‌گفتند صرف نادانی است و خود را اهل عقل و ادراک می‌دانستند. مدتی نگذشت معلوم شد آنچه حضرت ابراهیم می‌فرمود، آن حقیقت بود و افکار آنان، اوهام، زیرا در اندک زمانی تعالیم ابراهیم در خارج تحقق یافت، ارض مقدّس به سلاله او تخصیص شد و اساس شریعت الله تأسیس گشت، حضرت اسحق و یعقوب به عرصه وجود قدم نهادند، حضرت یوسف عزیز مصر گشت، حضرت اسماعیل مبارک گردید و جبل فاران را روشن نمود و موسای کلیم پیدا شد و در صحرای سینا نار الله الموقده را در شجر اخضر مشاهده نمود و اسرائیلیان را از ظلم و اسارت قبطیان نجات داد و به ارض مقدّس رساند و از برکت تعالیم و شریعتش که موافق و مناسب آن زمان بود، ملّتی عظیم تشکیل گردید. این تجربه تام از برای خلق حاصل شد و واضح گشت که خطا کردند. با وجود این عبرت نگرفتند و پند و نصیحت نیافتند.

بلکه وقتی که حضرت موسی آمد باز خلق خطا نمودند، زیرا تعالیم و شریعت حضرت موسی را قوم فرعون اوهام خواندند و اهمّیتی ندادند بلکه افکار خویش را حقیقت شمردند. پس به اندک زمانی واضح و معلوم شد که آنچه حضرت موسی گفت، حقیقت بود و تحقق یافت و شریعت الله بتمامها مجری گشت و سبب عزّت و ترقی عموم اسرائیل شد، اما افکار و تصوّرات قبطیان قوم فرعون، صرف اوهام بود. باری این تجربه ثانی بود ولی خلق باز متنبّه نشدند و بیدار نگشتند، بلکه بر جهل و نادانی باقی ماندند تا حضرت مسیح با روی صبیح و نطقی فصیح ظاهر شدند و نفحات گلشن اسرار نشر فرمودند و فیض روح القدس مبذول داشتند.

خلق با وجود آنکه دو تجربه کرده بودند و خطا واضح شد، باز گفتند که تعالیم انجیل جلیل اوهام است و فکر و تصوّر است، تحقیقی ندارد، از فلسفه خالی است، افکار باطله است. ما دانا هستیم و افکار عالیه داریم، فراست داریم، حکمت داریم، به حسن سیاست آگاهیم. چندی نگذشت، باز معلوم شد که خطا شد، زیرا آنچه مسیح می‌فرمود حقیقت بود، درست بود، افکار آسمانی بود، تعالیم ربّانی بود و افکار اقوام و ملل، اوهام باطله بود. این خطای سیّم بود و بعد در ظهور حضرت رسول و حضرت اعلی تجربه مکرر گردید.

حال جمال مبارک ظاهر شد و تعالیم و وصایای رحمانی آشکار گشت و ندای وحدت عالم انسانی بلند شد و علم ملکوت صلح موج زد و خیمه الفت و محبت بین جمیع بشر در قطب عالم برافراخت و جمیع را دعوت می‌نماید. باز بعضی خلق نادان را تصوّر چنانکه این تعالیم الهی نیز بی اساس است و تصوّرات خودشان، افکار عالیه است. ولی عنقریب ظاهر خواهد شد آنچه او فرموده، صحیح و ثابت و نافذ است و افکار جمیع، باطل.

(-۷- مقصود از سرّ)

سؤال: مقصود از سرّ در الواح مبارکه چه چیز است؟

جواب: مقصود از سر مطالب و مسائلی که از عقول و ادراک خلق دور و مستور، بعد چون شخص کاملی کشف و بیان نماید، نفوس منصفه ادراک نمایند. پس حقیقت ظهور مسیح در دور موسی سَری از اسرار الهی بود که بعد به ظهور مسیح مکشوف و مشهود گردید.

(- ۸ - آکل و ماکول)

در کائنات نامتناهی، اعظم وسائط تجدد وجود، بلکه ترقی، قضیه آکل و ماکول است. و این کیفیت در جمیع ذرات جاری و ساری که موجودات به این واسطه، تجدد وجود و منقلب به یکدیگر و تحقق ثانی غیر اول نمایند. اینست وسیله تجدد.

مثلاً در عالم جمادی، زمین آب را خورد و گاز را جذب کند و حیوانات موجوده در خود را حل نماید تا باعث حیات موجود تازه‌ای شود و به این وسیله باعث حیات نبات گردد. و آنچه حیوانات ذریه در زمین بیشتر باشد، گیاه بهتر روید و چون نبات بروید، آن را حیوان خورد و خلاصه آن نبات در جسد حیوان داخل شود و وجود ثانی یابد و ترقی کند و تحقیق اعظم از تحقق اول یابد. اینست طریقه تجدد و ترقی از عالم جمادی به نباتی و از عالم نباتی به حیوانی و از عالم حیوانی به انسانی. زیرا چون نباتات بروید، حیوان خورد و در جسم حیوان بدل ما یتحلل من البدن گردد. پس آن نبات به الم حیوانی وارد گردد و حیوانات ذریه داخل آب و هوا و غذا داخل جوف انسان گردد، در جسم انسان بدل ما یتحلل شود.

پس در این تجددات و انتقالات ترقی کرد، یعنی آن جماد از عالم جمادی نقل شد، به عالم نباتی آمد و از نباتی به حیوانی و از حیوانی به انسانی و اگر این آکلی و ماکولی نباشد، تجدد حاصل نشود. این تجدد از لوازم وجود است و لابد بر اینست که ممکنات انتقال از حالی به حالی نماید.

و این درد و الم موت عبارت از تحلیل ترکیب و انتقال است از حالی به حالی. و چون ترکیب مألوفست، تحلیل عذاب موفور. و وجود الفت به رتبه و مقامی نموده، لهذا ترک و فراق آن رتبه و مقام، بر وجود صعب است. از این واضح گشت که موت عبارت از انتقال است از حالی به حالی. پس اگر حیوانات درنده حیوانات سائره را بدرند، فی الحقیقه آن حیوان تنزل ننموده. آن ترکیب تحلیل یابد و ترکیب ثانی تحقق یابد، بلکه تجدد وجود حاصل گردد و از جسمی به جسم دیگر انتقال نماید و از این تجدد و انتقال کائنات، این نظم و ارتباط در بین کافه اشیاء حاصل شود و اگر چنین نبود که انتقالات نباتیه و حیوانیه و انسانیه واقع نمی‌گشت، سلسله موجودات گسیخته می‌شد و نظم فطری طبیعی بر هم می‌خورد.

(- ۹ - طاهره و وقوعات بدشت)

سؤال: حکایت آوردن طاهره از قزوین و ورود به طهران و رفتن به بدشت و وقوعات بدشت چگونه بوده؟

جواب: حقیقت این قضیه مختصراً اینست که در آن اوقات، بدایت امر بود و هیچ کس از تعالیم الهی خبر نداشت و جمیع به شریعت قرآن عامل بودند و جنگ و عقوبت و قصاص را مشروع می دانستند. در قزوین حاجی ملا تقی^۳ بر سر منبر زبان به طعن گشود و دو نجم ساطع، حضرت شیخ احمد احسائی و جناب آقا سید کاظم رشتی را لعن نمود و در نکوهش و سب افراط کرد و گفت این حکایت باب که ضلالت محض است، آتشی است که از قبر شیخ احمد و سید کاظم رشتی زبانه کشید. بی نهایت بی حیائی نمود و سب و لعن و طعن مکرر نمود.

شخص شیرازی^۴ از محبین حاضر و عظم بود، به گوش خود شنید و چون نمی دانست که من بعد تعالیم الهیه چگونه خواهد گشت و شریعت الله بر چه اساس وضع خواهد شد، گمان می نمود که باید به موجب شریعت قرآن عمل نمود، لهذا بر انتقام قیام کرد. پیش از طلوع صبح به مسجد حاجی ملا تقی مذکور رفت و در گوشه ای پنهان شد و چون ملا تقی وقت طلوع صبح به مسجد آمد، این شخص به عصائی که سرنیزه داشت، به پشت و دهن حاجی ملا تقی زد. ملا تقی افتاد و آن شخص فرار نمود. مردم چون حاضر شدند شیخ را مقتول دیدند.

فزع و جزع عظیم برخاست و از شهر فریاد و فغان بلند شد. بزرگان شهر بر این متفق شدند که قاتل شیخ، رسول عرب و دو نفر دیگرند و این اشخاص از اعوان طاهره اند. لهذا فوراً این سه شخص را گرفتند و طاهره نیز در ضیق شدید افتاد. آن شخص شیرازی چون دید که دیگران مبتلا شده اند، سزاوار ندید و به پای خویش به مرکز حکومت آمد و گفت شیخ رسول و رفقاییش از این بهتان و تهمت بری و بیزارند، قاتل منم و تفصیل چنین واقع شده. بتمامه بیان نمود و اقرار و اعتراف کرد و گفت این اشخاص بی گناهند، آنان را آزاد کنید زیرا من قاتلم، مرا قصاص نمائید. او را گرفتند و آنان را نیز نگاه داشتند.

خلاصه هر چهار را از قزوین به طهران آوردند. آنچه این شخص شیرازی فریاد برآورد که این اشخاص بی گناهند، منم گنه کار و این گناه را به جهت آن ارتکاب نمودم که این شخص سب و لعن چهاراً در منبر بر مولای من کرد، برافروختم و تحمّل نتوانستم، لهذا به این سرنیزه بر دهان او زدم، کسی گوش به حرف او نداد. بلکه پسر حاجی ملا تقی در مقامات رسمی در نزد وزرای دولت فریاد برآورد و قتل هر چهار را خواست. صدرالعلماء که رئیس علما بود به حضور شاه رفت، عرض کرد که حاجی ملا تقی شخص شهیری بود و معروف خاص و عام، اهل قزوین او را پرستش می نمودند. در قصاص قتل چنین شخصی، شخص واحد اهمیتی ندارد، باید هر چهار را تسلیم ورثه ملا تقی کرد و به قزوین فرستاد تا آنان را در آنجا به قتل رسانند و این سب سکون و سرور عموم گردد. پادشاه نیز محض خاطر صدرالعلماء و عموم اهالی قزوین، اجازه به قتل هر چهار داد.

^۳ عمو و پدر شوهر طاهره

^۴ ملا عبدالله؛ مراجعه فرمائید به مطالع الانوار، ص ۲۴۰

آن شخص شیرازی ملاحظه نمود که او را گرفتند، اما دیگران را آزاد نمودند، در شبی پربرف فرار نمود و به خانه رضا خان رفت و با همدیگر هم عهد شدند و به قلعه طبرسی رفتند و در آنجا شهید شدند. اما شیخ رسول و رفقاییش را به قزوین بردند و جمیع مردم هجوم کردند، آن سه نفر را به اشنع حال به قتل رساندند.

لهذا ظاهره در نهایت سختی افتاد، دیگر کسی را با او مراد نبوده و عموم خویشان، حتی شوهر و دوپسر در نهایت عداوت بودند و زجر و عذاب و طعن می کردند. جمال مبارک از طهران آقا هادی قزوینی را فرستادند و به تدبیری مفصل ظاهره را از قزوین فرار دادند و به طهران آوردند و یک سر به اندرون جمال مبارک وارد کردند. هیچ کس خبر نداشت. بعضی از خواص احباب مطلع شدند و نزد او آمدند. در اطاقی نشسته بود و من طفل بودم و برزانی او نشسته و مرا در آغوش خود گرفته بود و پرده افتاده بود و خواص احباً در بیرون پرده در اطاقی دیگر نشسته بودند و او صحبت می داشت و موضوع کلامش به دلائل و قرآن و حدیث این بود که در هر عهدی باید شخص جلیل ممتازی مرکز دایره هدی و قطب فلک شریعت عظمی و امام مبین باشد تا مرجع جمیع ناس گردد و امروز آن شخص جلیل ممتاز، حضرت باب است که ظاهر شده است. هر چند نطقش گویا بود، ولی چون ملتفت شد که جمال مبارک را آهنگی دیگر است و جلوه ای دیگر، بسیار مشتعل تر شد، به درجه ای رسید که وصف ندارد. صبر و آرامش نماند، نزدیک بود که پرده کتمان به کلی بدرد. شب و روز نعره می زد یا می گفت یا می گریست یا می خندید.

بعد جمال مبارک او را با جمعی از احباب به سمت بدشت فرستادند. منزل اول باغی بود در نهایت طراوت و لطافت. ظاهره با احباب به آنجا رسیدند و جمال مبارک نیز تشریف بردند و آن شب را در آنجا ماندند. صبحی ظاهره را با احباب با تهیه و تدارکی مفصل به بدشت فرستادند. بعد از چند روز، جمال مبارک نیز تشریف بردند. چون به بدشت رسیدند، جناب قدوس از سفر خراسان مراجعت نموده بود، ایشان نیز به سمت بدشت آمدند، ولی مخفی بودند.

در بدشت می دانی بود و آب جاری داشت، از دو طرف باغ بود، جناب قدوس در باغی مخفی بودند و ظاهره نیز در باغ دیگر منزل داشت. از برای جمال مبارک در آن میدان خیمه زده بودند و اصحاب جمیعاً در آن میدان در خیمه ها منزل داشتند. شبها جمال مبارک و جناب قدوس و ظاهره ملاقات می نمودند. جمال مبارک با آنان قرار قطعی فرمودند که در بدشت حقیقت امر اعلان گردد، ولی یوم مخصوص تعیین نشده بود.

تصادفاً جمال مبارک علیل شدند. جناب قدوس به محض اینکه خبر یافت از خفا بیرون آمد و به چادر جمال مبارک وارد شد. ظاهره خبر فرستاد که جمال مبارک را یا به باغ من آرید، و الا من خواهم آمد. جناب قدوس گفتند احوال مبارک خوش نیست، نمی شود تشریف بیاورند و این اشاره بود. ظاهره وقت را غنیمت شمرد، برخاست از توی باغ بی حجاب بیرون آمد، رو به چادر مبارک نعره زنان آمد و می گفت آن نقره ناقور منم و نفخه صور منم (دو علامت قیامت است که در قرآن مذکور است). به همین قسم فریادکنان به چادر مبارک

آمد. به محض ورودش جمال مبارک فرمودند، سوره اذّا وقعت الواقعة قرآن را بخوانید و آن سوره، حکایت قیامت است.

وقیامت اعلان شد و چنان وحشت و دهشت جمیع احبّاء را فروگرفت که بعضی فرار نمودند و بعضی واله و حیران شدند و برخی زارزار گریستند. بعضی چنان مضطرب شدند که بیمار گشتند، حتّی حاجی ملاً اسمعیل چنان پریشان شد که از شدّت وحشت و دهشت، سرخودش را برید. ولی بعد از چند روزی سکون و قرار حاصل شد، تشویش و اضطرابی نماند و اکثر فراری‌ها نیز دوباره ثابت شدند و مسئله بدشت منتهی شد.

(- ۱۰ -) شیخ احمد احسائی و سیّد کاظم رشتی

سؤال: کیفیت حضرت شیخ احمد احسائی و جناب آقا سیّد کاظم رشتی و رفتن اصحاب ایشان به شیراز و مؤمن شدنشان به حضرت باب چگونه است و چگونه واقع شده است؟

جواب: بدان که شیعیان ایران در اواخر ایّام، حقیقت شریعت الله را فراموش کردند و از اخلاق روحانیان به کلی محجوب و محروم شده بودند. به قشور تمسک بسته، از مغز و لبّ به کلی غافل. چیزی جز اعمال ظاهری از صوم و صلوة و حجّ و زکوة و ماتم ائمة اطهار نداشتند. لهذا آنان را اهل عرفان به اهل قشور تعبیر می نمودند چه که حقائق و معانی به کلی مفقود و احساسات روحانیّه، معدوم و اخلاق نورانیّه، امر موهوم شده بود.

چون شب هجران به سحر رسید، یعنی غیبت حقّ امتداد یافت و طلوع صبح الهی نزدیک شد، حضرت شیخ احمد احسائی ظاهر گشت. ایشان خلق را به حقائق و معانی دلالت نمودند و رموز و اسرار قرآن بیان فرمودند. شیعیان بر دو قسم شدند، یک قسم متابعت شیخ اجلّ نمودند؛ مسمّی به شیخی گشتند و قسم دیگر بر حالت قدیم ماندند، آنان را قشری نامیدند.

شیخ بزرگوار بنا کرد و مردم را تشویق به انتظار ظهور و اشراق شعله طور نمود و در تألیف و تدریس خود بیان می فرمود که طلوع صبح نزدیک است و ظهور موعود قریب. باری مردم را استعداد می داد که شب و روز منتظر ظهور باشید. و در ایران، بلکه در بین جمیع شیعیان، این شخص به فضل و کمال شهرت عجیب یافت. در جمیع محافل، ذکر او بود و هر کس در جستجو.

در زمان خویش جناب سیّد کاظم رشتی را تربیت نمود و تعلیم کرد و او را بعد از خود تعیین نمود و صعود فرمود. جناب سیّد کاظم نیز بر قدم شیخ بزرگوار سلوک کرد و شب و روز به بیان حقائق و معانی پرداخت و اسرار و رموز قرآن منتشر فرمود و خلق را تشویق به انتظار ظهور کرد، به قسمی که اصحاب را از شدّت اشتیاق صبر و قرار نماند، به هر گوشه و کناری شتافتند تا شخص موعود را یافتند.

و در دیباچه کتاب خویش یعنی شرح القصیده^۵ تصریح به اسم مبارک نمود و مرقوم نمود الحمد لله الّذی طرز دیباج الکیونته بسر البینونه بطراز النّقطه البارزة عنها الهاء بالألف بلا اشباع ولا انشقاق. بیان این عبارت از برای شما تفصیل می‌خواهد زیرا مألوف به این‌گونه عبارات و تعبیرات نیستید و اگر بیان کنم، یک کتاب گردد و فرصت نیست، لهذا مختصراً معنای لفظی می‌نمایم که فی الجمله به مقصود واقف شوید. می‌فرماید حمد باد خداوندی را که کتاب وجود را به سرّ امتیاز در مراتب تزیین داد، زیرا زینت عالم وجود به تفاوت مراتب است. اگر نوع واحد بود و امتیازی در میان نه، وجود ناقص بود. عالم حقّ و عالم خلق، عالم علوی و عالم سفلی، عالم حقیقت و عالم مجاز، این امتیاز از لوازم ذاتیه وجود است. بعد می‌فرماید زینت کتاب وجود بنقطه‌ایست که از آن، هاء ظاهر و الف باهر و در همان کتاب در مواقع متعدّده بیان می‌نماید که نقطه باء است و چون باء و هاء و الف را جمع گردانی بها شود.

بعد تثلیث و تربیع ذکر می‌کند. تثلیث اسم سه حرف است و آن علی است و تربیع اسم چهار حرف و آن محمّد است. چون جمع کنی علی محمّد شود و این اسم مبارک حضرت باب است. و در مواقع متعدّده در آن کتاب صراحتاً ذکر باب می‌کند و ستایش و اوصاف و نعوت بی‌پایان می‌نماید که اسرار ماکان و مایکون در باب موجود. و همچنین می‌فرماید که جمیع حقائق و معانی کتب مقدّسه در باطن بسم الله الرحمن الرحیم مرموز و موجود و معانی بسم الله در باء مندمج و مندرجست و باء جامع جمیع حقائق و اسرار است و باء بهاء الله است.

و سید مرحوم از شیخ بزرگوار سؤال نموده بود که از سرّ مکنون بیانی فرما. شیخ در جواب بنگاشت لابد لهذا الأمر من مقرّ و لكلّ نبأ من مستقرّ، یعنی این امر که ما قدم در او نهاده‌ایم، مقرّ و مرکز معلوم دارد و از برای هر خبری، موقع استقراری، یعنی در آن مرکز حصول یابد. و لا يجوز الجواب بالتّعيين و لتعلمنّ نبأ بعد حين^۶. یعنی من نمی‌توانم آن مرکز معلوم را تصریح و تعیین نتوانم و گویم که کیست. بعد این آیه قرآن را مرقوم می‌نماید و لتعلمنّ نبأ بعد حين^۷. ماقبل این آیه، این آیه ان هو الا ذکر للعالمین، یعنی او ذکر و نصیحت است از برای عالم. و حضرت اعلی نامشان در احسن القصص ذکر الله است. در این جا شیخ اجلّ اشاره می‌فرماید که آن مرکز و مقرّ ذکر الله است و لتعلمنّ نبأ بعد حين یعنی آنچه را آن مرکز مقصود خبر و بشارت بدهد بعد از حين واقف خواهید شد. و حين به حساب ابجد شصت و هشت است و بعد از شصت و هشت شصت و نه است، سنه ظهور

^۵ مراجعه فرمائید به کتاب قرن بدیع، ص ۲۱۲

^۶ مراجعه فرمائید به مطالع الانوار، ص ۱۵ و کتاب قرن بدیع، ص ۲۱۲

^۷ قرآن مجید، سورة صاد، آیه ۸۸

جمال مبارکست^۸. خلاصه این عبارت اینست که آنچه ذکرالله بشارت و اشارت می فرماید، در سنه بعد حین که شصت و نه است، ظاهر و آشکار می گردد.

باری از تشویق و تحریض آن شیخ بزرگوار بر انتظار ظهور و بیان قرب آن و همچنین بیان سید بزرگوار که شب و روز فریاد می زد که ظهور نزدیک است، حتی روزی به تلامذه خود گفت بروید و جستجوی مولای خود کنید، جناب بابالباب با بعضی از تلامذه سید به تفتیش افتادند. و چون روایتی بود از پیش که موعود به مسجد کوفه خواهد رفت، آنان نیز به آن مسجد رفتند و مدتی اقامه نمودند و منتظر ظهور بودند. حتی آن سید بزرگوار در اواخر ایام حیات، از کربلا حرکت نمود و به کاظمین و سرمن رأی رفت و مراجعت نمود. در اثناء سفر در سرمن رأی و در قریه مسیب به تلامذه خود ذکر وفات خویش نمود. شاگردان بنای گریه و ناله و حزن و لابه گذاشتند. پس خطاب به آنان نمود که آیا شما نمی خواهید من از این جهان انتقال نمایم و مولای شما ظاهر گردد؟

باری مختصر اینست که این دو بزرگوار به تابعان خویش نهایت استعداد دادند. این بود که بعد از وفات سید مرحوم، شاگردان به منتهای قوت به جستجوی طلعت موعود پرداختند. جناب بابالباب با جمعی از شاگردان خویش از عراق حرکت کردند و به سمت ایران رفتند و در جستجو بودند تا به مدینه شیراز وارد شدند. جناب بابالباب چون از پیش حضرت اعلی را در کربلا ملاقات نموده بود، به سبب آشنائی، میهمان حضرت اعلی شد. در شب پنجم جمادی الاول^۹ جناب بابالباب نشسته و حضرت اعلی به ترتیب چای مشغول بودند. در بین چای دادن آیاتی تلاوت نمودند. جناب بابالباب واله و حیران شده، زیرا مشاهده کرد که شخص جوانی بدون تحصیل علوم و قرائت لسان عرب، در نهایت سلاست و فصاحت آیاتی تلاوت می فرماید و ابداً چنین گمانی نمی شد. این سبب انتباه و ایمان جناب بابالباب گشت. بعد فردا به شاگردان خود و دیگران ذکر کرد که شخصی را که جستجو می نمودیم من یافتیم و به تعریف و توصیف پرداخت، لکن تعیین ننمود که کیست، مستور داشت. ولی از اوصاف حضرت چنان بیان می کرد که تلامذه و کسانی دیگر مفتون این خبر شدند و به نهایت عطش جستجوی آب می نمودند تا آنکه بعد از چند روز، اسم مبارک را تصریح کرد. ولوله افتاد هفده نفر مؤمن شدند و عریضه طاهره که به همراهی میرزا محمد علی نامی بود، تقدیم شد، زیرا طاهره عریضه به او داده بود که چون شخص موعود را بیابید، این عریضه را تقدیم نمائید و در آن عریضه این غزل را مرقوم نموده بود که بدایتش اینست:

^۸ شروع سال ۱۲۶۹ قمری مصادف با ۱۵ اکتبر ۱۸۵۲ میلادی و در وسط دوره چهارماهه حبس حضرت بهاءالله در سیاه چال طهران بود. در همین زندان بود که وحی بر جمال مبارک نازل گردید.

لمعات وجهک اشرف و شعاع طلعتک اعتلا ز چه روأ لست بریکم نرنی، بزنی که بلی بلی^{۱۰}

لهذا طاهره هیجدهم گردید و شیعیان معتقد به چهارده معصوم و ابواب اربعه بودند. چهارده معصوم، حضرت رسول و فاطمة الزهراء و دوازده امامند و ابواب اربعه چهار نفسند که بعد از امام دوازدهم یکی بعد از دیگری مقتدای شیعیان بودند. باری این هیجده نفر مقابل آن هیجده نفر تعیین شد و مقصود عدد بود و خود حضرت اعلی نوزدهم. اساس عدد نوزده این است که در جمیع صحف و الواح حضرت باب مذکور است. و اسماء حروف حیّ اینست:

۱. جناب باب الباب
۲. اخویشان آقا محمد حسن
۳. همشیره زاده شان آقا محمد باقر
۴. جناب ملا علی بسطامی
۵. جناب ملا خدا بخش قوچانی که در اواخر به ملا علی موسوم بود
۶. ملا حسن بجستانی
۷. جناب آقا سید حسین یزدی
۸. جناب میرزا محمد روضه خوان
۹. جناب سعید هندی
۱۰. جناب ملا محمود خوئی
۱۱. جناب ملا جلیل ارومه‌ئی
۱۲. جناب ملا محمد ابدال مراغه‌ئی
۱۳. جناب ملا باقر تبریزی
۱۴. جناب ملا یوسف اردبیلی
۱۵. میرزا هادی پسر ملا عبدالوهاب قزوینی
۱۶. جناب میرزا محمد علی قزوینی
۱۷. جناب طاهره
۱۸. حضرت قدّوس

و عظمت و بزرگواری اکثر از این حروف حیّ مجرد به جهت آنست که در بدایت ایمان آوردند. در میان آنان در درجه اول، اهمّیت کبری به جهت چند نفس است، یعنی جناب باب الباب و حضرت قدّوس و جناب طاهره

^{۱۰} مراجعه فرمائید به مطالع الانوار، ص ۶۶

و چند نفر دیگر از نفوس مبارکه در درجهٔ ثانیه هستند و باقی مجرد محض آنکه در بدایت ایمان آورده‌اند، شرف تقدّم دارند، حتی دو نفر از آنان مانند یهودای اسخریوطی بعد برگشتند.

بعد از آن وضوح و شهرت وجود مبارک حضرت اعلی، جناب باب‌الباب لسان بگشاد و صریحاً تبلیغ نمود و مأمور به آن گردید که به سایر ولایات رود و تبلیغ نماید. این خلاصهٔ واقعهٔ ایمان جناب باب‌الباب و سایر حروف حیّ است.

(- ۱۱ - اظهار امر حضرت بهاء‌الله)

سؤال: بدایت طلوع شمس حقیقت و ظهور جمال مبارک در چه تاریخی بوده؟

جواب: جمال مبارک از به دو طفولیت اطوار و آثار و گفتاری عجیب داشتند که سبب حیرت عموم بود. و جمیع بزرگان ایران می‌گفتند این جوان مادهٔ عجیبی است و کل به فضل و کمال و عقل و ادراک و ذهن و ذکا شهادت می‌دادند، حتی دشمنان و حاسدان، معترف. از جمله مسلم عموم بود و مشهور نزد جمهور که به مکتبی داخل نشدند و در مدرسه‌ای تحصیل نفرمودند. مع ذلک علم و کمال جمال مبارک مسلم بود و فضایی ایران، مسائل مشکلهٔ خویش را از ساحت اقدس سؤال نموده، حلّ مشکلات می‌نمودند و الی‌الآن، بزرگان ایران با وجود عناد بر این قضیه شهادت می‌دهند.

مختصر اینست که از فضل و کمال و عظمت و اقتدار در ایران، بلکه مشرق‌زمین منکری ندارند. نهایت اینست می‌گویند این شخص هادم بنیان شریعت است و جم غفیری را به قوت فطانت و ذکا و علم و دها و عقل و نهی و فصاحت بیان و حسن تدبیر از راه در برد و دین مبین را به هم زد. لکن بزرگواری جمال مبارک را انکار نمی‌کنند.

لذا از بدایت ظهور حضرت اعلی احباً خاضع و خاشع بودند و توجه به جمال مبارک داشتند و انجذاب قلبی حاصل نموده بودند. ولی در بدشت عظمت و بزرگواری جمال مبارک بیشتر ظاهر شد. جمعی از احباً توجه خاصی حاصل نمودند و منجذب جمال مبارک گشتند و به هر کس که ملاقات می‌فرمودند و بیان مبارک را می‌شنید، منقلب می‌شد و به وجد و وله می‌آمد، بدون ارادهٔ خاضع و به نار محبت الله مشتعل می‌شد.

و در اواخر طهران قبل از سفر بغداد، جمعی از احباً مثل محمد تقی خان شهید و سلیمان خان شهید و جناب عظیم شهید و میرزا علی محمد شهید و ملا عبدالفتاح شهید و میرزا عبدالوهاب شهید و میرزا حسین کرمانی و بسیاری پی بردند که جمال مبارک مقامی عظیم دارند و معتقد شدند به اینکه مظهری از مظاهر الهیست. و جمال مبارک غزلی فرمودند که از آن غزل استشمام ذکر مقامات عالیه می‌شد و آن غزل عنوانش رشح عما از جذبهٔ ما

می‌ریزد. آن غزل را جمیع احبّاء در نهایت وله و انجذاب می‌خواندند و جمیع قبول داشتند، منکری نداشت و این غزل بسیار شورافکن بود.

اول کسی که ملتفت به عظمت و قدسیّت جمال مبارک شد و موقن بر اینکه امر عظیمی ظاهر خواهند فرمودند ملاً عبدالکریم قزوینی بود که حضرت باب او را به میرزا احمد نامیدند و او واسطه بین جمال مبارک و حضرت اعلی بود و مطلع بر حقیقت امر بود^{۱۱}.

چون از ایران به بغداد تشریف آوردند در سنه تسع از ظهور حضرت اعلی جمال مبارک قدری اظهار فرمودند و به ظهور حسینی در بین احباب شهرت یافتند، زیرا اهالی ایران معتقد به این بودند که بعد از ظهور مهدی موعود، ظهور حسینی است و او امام حسین شهید است و اهالی ایران به حضرت حسین تعلق و اعتقاد کلی دارند.

و حضرت اعلی در جمیع کتب و صحف خویش، کل را بشارت به سنه تسع می‌دادند و از جمله انتم فی سنه التسع کل خیر تدرکون ثم انتم فی سنه التسع ثم انتم بسیار است. و همچنین می‌فرماید صبر کن تا از بیان نه سال بگذرد، پس بگو پاک و مقدّس است خداوندی که چنین و چنانست. خلاصه بشارت حضرت اعلی در سنه تسع به درجه ایست که وصف ندارد. اما معدودی از نفوس لغزیدند، از جمله میرزا یحیی بود و سید محمد اصفهانی و چند نفس دیگر. و خطبه صلوات در سنه تسع نازل شد و تفسیر آیه قرآن کلّ الطّعام کان حلالاً لبني اسرائیل الا ما حرّم اسرائیل علی نفسه در آن سال صدور یافت.

و جمال مبارک چون ملاحظه انکار سرب میرزا یحیی و دیگران را فرمودند، تنها به سفر سلیمانیه تشریف بردند و دو سال غائب بودند. میرزا یحیی در پس پرده خفا در نهایت احتیاط بود و از خوف جنرال قونسول ایران در بغداد به لباس تبدیل و تغییر اسم به حاجی علی در بصره و سوق الشیوخ اطراف بغداد مشغول به کفش فروشی و لاص فروشی گردید. به کلی امر مخموم شد و ندا به کلی منقطع گشت، نزدیک به آن رسید که نام و نشانی از این امر نماند.

و در سفر سلیمانیه، جمال مبارک آثاری مرقوم فرمودند، از جمله مناجات‌هایی که الآن نسخه‌اش در دست هست و همچنین مکاتیبی در سیر و سلوک به فضلا و علمای اسلام مرقوم فرمودند، آنها نیز موجود است. در آن مکاتیب تعالیمی می‌فرمایند، از جمله این عبارت که مضمونش اینست اگر مخالفت شریعت غراً نبود، قاتل خود را وارث خود می‌نمودم، ولیکن چه کنم که نه مالی دارم و نه سلطان قضا چنین امضا فرموده.

^{۱۱} مراجعه فرمائید به مطالع الانوار، صص ۱۳۸ - ۱۴۴

باری عموم فضلا و علمای سلیمانیّه به علم و فضل و کمالات جمال مبارک قائل شدند و محبتی پیدا کردند یعنی می گفتند که این شخص فرید است و از اولیای الهیست.

باری جمال مبارک چون از سلیمانیّه مراجعت فرمودند، بغداد را روشن فرمودند. دوباره ندای الهی بلند شد و ولوله در ایران افتاد. و در بغداد در مقابل جمیع ملل ایستادند و دولت ایران در آن وقت در نهایت تعرّض بود و گل طوائف در صدد ایذا و اذیت به هر نحوی بودند. تا آنکه حکومت ایران از نفوذ جمال مبارک مضطرب شد و گفت بغداد نزدیک ایرانست و عبور و مرور اهالی ایران بسیار. لهذا به جهت اخمد این نار باید جمال مبارک را به بلاد بعیده فرستاد. پس دولت ایران از دولت علیّه خواهش نمود و جمال مبارک را به نهایت احترام از بغداد حرکت دادند و از بغداد نقل مکان فرمودند به باغ نجیب پاشا که خارج بغداد است و دوازده روز در آن باغ اقامت فرمودند و جمیع خلق از اعلی و ادنی حتّی والی و مأمورین به حضور مبارک مشرف می شدند. این دوازده روز، ایام رضوانست.

باری در بدایت به اشاره و کنایه در آن دوازده روز اظهار امر فرمودند. بعضی از احبّا درست ملتفت شدند و بعضی چنانکه باید و شاید بتمامه ملتفت نبودند تا اینکه به اسلامبول تشریف آوردند و سوره حجّ نازل شد و امر به طواف بیت بغداد فرمودند. در آن سوره امر ظاهر است، لکن لفظ من یظهره الله موجود نیست.

بعد حکومت ایران سبب شد که از اسلامبول به رومیلی فرستادند. در رومیلی الواح متعدّده بسیار شب و روز نزول یافت. مضمون اینکه چون ما را از وطن اخراج و از محلّ هجرت بغداد ابعاد نمودند و به محلی بسیار دور انداختند تا نار محبت الله را مخمود کنند و سراج هدایت خاموش نمایند و علم حقّ منکوس کنند و ندای الهی مقطوع نمایند، لهذا ما امر را به کلی ظاهر و حجّت را باهر و ندا را بلند و علم امر الله را مرتفع نمودیم تا کل ملاحظه نمایند که این اذیت و جفا و تبعید و نفی، سبب قوت نفوذ کلمه الله گشت و صیت امر الله جهانگیر شد و آوازه ظهور ملکوت الله به شرق و غرب رسید. این اعلان عمومی در سنه هزار و دویست و هشتاد واقع شد و جمیع احبّا ماعدای یحیی و معدودی از متابعان او مؤمن و موقن شدند و از ادرنه متّصلاً الواح به ایران رفت.

اینست کیفیت ظهور جمال مبارک به نحو اختصار.

(-۱۲- مقایسه بین حضرت مسیح و جمال مبارک)

بعضی از اشخاص ذکر نموده اند که هر چند آثار عظیمه از جمال مبارک ظاهر شده و اعمال غریبه صادر گشته که بزرگواری از آن مثل آفتاب ظاهر است، ولی ظهور حضرت مسیح اعظمست، به آن قیاس نمی شود.

بلی آثار عظمت در حضرت مسیح فوق تصوّر عالم انسانی و ادراک عقل بشریست و ما نسبت به حضرت مسیح صبیح ملیح در نهایت خضوع و خشوع هستیم و به جان و دل آن حضرت را دوست داریم، بلکه اگر اقتضا

کند و توفیق رفیق شود، جان را فدای حضرت مسیح می‌نمائیم، زیرا او را به نظر عظیم می‌نگریم و معتقد به او هستیم.

اما اگر بنای این ذکر باشد، با کمال صدق و محبت در جواب این اعتراض می‌گوئیم که حضرت مسیح در میان ملت اسرائیل پرورش یافت و در تحت حکومت رومان بودند و در آن زمان، رومان در جمیع کمالات مدنیّت مشهور آفاق بود؛ اگر بیانی بلیغ و تعلیمی بدیع از حضرت مسیح صادر شود، چندان استغراب ندارد. اما جمال مبارک در ایران ظاهر شدند که به‌کلی در آنجا علوم مفیده مفقود بود، مگر علوم اعتقادیّه و احکام شرعیّه. لهذا از چنین شخصی در چنین ملکتی صدور این تعالیم الهیّه و آثار عظیمه مهمّه محلّ استغراب است.

و دیگر آنکه اگر بیان و آثار حضرت مسیح را جمع کنی نهایتش ده ورق می‌شود، لکن آثار جمال مبارک اگر از بدایت تا نهایت جمع شود البتّه صندوقها مملو گردد. و از این گذشته در انجیل بیانات حضرت مسیح مجرد نصائح روحانیّه است و محصور در تحسین و تعدیل اخلاق، اما آثار مبارک شامل حکم و معانی و حقائق و علوم و نصائح و تفاسیر و تاویل کتب الهیّه.

و حضرت مسیح وقتی که صعود فرمودند دوازده نفر تربیت فرموده بودند از رجال و چهار زن از نساء. بلی چند نفر دیگر بودند، لکن در مقام یقین نبودند. و از این دوازده نفر نیز یکی اعدا عدو حضرت مسیح شد و آن یهودای اسخریوطی بود و بر قتل مسیح قیام کرد با وجود آنکه رئیس حواریون بود. و آن یازده دیگر، اعظمشان پطرس بود و او نیز در مقام امتحان ثابت نماند، چنانچه حین شهادت حضرت مسیح به نصّ انجیل، پطرس سه مرتبه انکار نمود، حتّی در مرتبه اخیر تبری جست. بعد از صوت خروس، منتبه و نادم و پشیمان گشت. ولی از بدایت این امر تا یومنا هذا یمکن قریب بیست هزار نفر از رجال و نساء و اطفال در سبیل حقّ شهید شدند و اکثر از این شهدا در زیر شمشیر نعره یابهاة الأبهی بلند کردند. و بسیاری را تکلیف کردند که همین قدر در مجلس بگو که من بهائی نیستم، جانت، مالت، جمیع محفوظ ماند. در جواب این تکلیف، یابهاة الأبهی گفت. و وقت صعود مبارک، بیش از دویست هزار نفر در ظلّ مبارک در مقام یقین بودند. و صیت حضرت مسیح در ایّامش به آشور و کلدن و آسیاء وسطی و اطراف سوریا رسید، اما صیت جمال مبارک در ایّامش شرق و غرب را گرفت.

حضرت مسیح نزد کل مشهور نبود، اکثر او را نمی‌شناخت و از دهی به دهی و صحرائی به صحرائی حرکت می‌فرمود. حتّی وقتی که خواستند حضرت مسیح را بگیرند، نمی‌دانستند که کجاست و نمی‌شناختند. یهودای اسخریوطی رفت و گفت من شما را نشان می‌دهم. گفتند در آن محلی که داخل می‌شویم از کجا بفهمیم که کدام مسیح است؟ گفت هر کدام را که من ببوسم او مسیح است. و جمال مبارک مقابل اعدا واضح و مشهود ایستاده بودند و جمیع می‌شناختند و مقاومت ملت عظیمه عالم می‌فرمود. و همچنین حضرت مسیح را دشمن معارض، ملت ضعیفه یهود بود که در تحت حکومت رومان بود و ملت محکومه بودند، مثل یهود طبریّه و صفد الآن. لکن معارض و معاند جمال مبارک، یک ملت از ملل عظیمه عالم بود. حضرت مسیح را وقتی که در

محضر حاضر کردند، سؤال نمودند که تو مَلِکِ یهودی؟ در نهایت مظلومیّت در جواب فرمودند تو چنین می‌گوئی. ۱۲ اما در مجلس عظیم طهران، در حین خطاب صدای مبارک به عنان آسمان می‌رسید.^{۱۳}

اینست حقیقت حال. ملاحظه فرمائید و به معترضین بگوئید که انصاف دهند و از تعصّب جاهلی بگذرند و بر حقائق امور از قرائن کتب مقدّس پی‌برند. مثلاً حال اگر به قسّيسان گفته شود که حضرت مسیح در ایام خویش معروف بین ناس نبود، نهایت استغراب را می‌نمایند و انکار کنند و حال آنکه در نصّ انجیل است که یهودای اسخریوطی مبلغی به رشوه گرفت و آن مبلغ بسیار جزئی بود که محلّ حضرت مسیح را نشان دهد و چون آن جمع هیچ یک حضرت مسیح را نمی‌شناختند، لهذا گفت هر کس را ببوسم او حضرت مسیح است، او را بگیرد و چنین شد.

((ترجمه انگلیسی))

Twelve table talks given by 'Abdu'l-Bahá in 'Akká
(Twelve table talks in 'Akká)

(-1- The Three Kinds of Prophets)

Question: How many kinds of divine Prophets are there?

Answer: There are three kinds of divine Prophets. One kind are the universal Manifestations, which are even as the sun. Through Their advent the world of existence is renewed, a new cycle is inaugurated, a new religion is revealed, souls are quickened to a new life, and East and West are flooded with light. These Souls are the universal Manifestations of God and have been sent forth to the entire world and the generality of mankind.

Another kind of Prophets are followers and promulgators, not leaders and law-givers, but they are nonetheless the recipients of the hidden inspirations of God. Yet another kind are Prophets Whose prophethood has been limited to a particular locality. But the universal Manifestations are all-encompassing: They are like the root, and all others are as the branches; they are like the sun, and all others are as the moon and the stars.

(-2- Two Kinds of Prophecy)

Question: In the books of the Prophets there are tidings of the future; that is, certain events and incidents have been explicitly or implicitly announced and unseen matters foretold, which

^{۱۲} انجیل متی: فصل ۲۷، آیه ۱۱؛ انجیل مرقس: فصل ۱۵، آیه ۲؛ انجیل لوقا: فصل ۲۳، آیه ۳

^{۱۳} مراجعه فرمائید به مطالع الانوار، صص ۵۸۷ - ۵۸۸

in this day are witnessed to have come true in their entirety. How were these events of the present day foreseen in the past?

Answer: The Prophets of God draw upon both His boundless universal grace and His particular grace, that is, upon divine revelation and inspiration. They foretell certain events through revelation and inspiration, which are the heavenly splendours, the intimations of the heart, and the scattering rays of the light of the Day-Star of Truth. This grace is like the resplendent rays of the sun, and the hearts of the Prophets are even as mirrors. Thus They affirm that Their words have proceeded from revelation and inspiration.

The second kind of discovery is due to the fact that the Prophets are able Physicians and informed of the mysteries of the universe. They have Their finger on the pulse of the world, and They diagnose and foresee the ailments and illnesses which are to come. It is from the appearance, signs, and conditions of the universe itself that They infer these mysteries. Thus, when an able physician notes certain signs and symptoms in the body of a patient, he diagnoses future ailments, illnesses, and conditions. This proceeds from his knowledge, skill, and power of inference.

But the tidings of the Prophets are all founded upon the scattering rays of the light of truth and proceed from pure inspiration and revelation. For past, present, and future apply only to the world of creation, not to the world of God. In the realm of Truth, past, present, and future are one and the same: The beginning is even as the end and the end even as the beginning. For in the eternal and everlasting realm of God, time holds no sway and no distinction can be made between past and future, as past and future are contrary to that which has neither beginning nor end. In a realm that has no beginning and no end, how can past, present, and future even be imagined? Observe that even in an outward sense time has no sway in the world of the intellect, even though it holds sway in the mind of an intelligent person, for the power of the mind has ever apprehended and encompassed all things and will forever continue to do so.

Consider for example the sun itself: It knows neither morning, nor noon, nor evening—all times are one; all moments are the same. But on account of the rising and setting of the sun, the inhabitants of the earth see mornings and evenings and reckon the days and nights. Thus all these times are one in the sun and all these days are identical and indistinguishable.

Likewise, in the realm of truth, past, present, and future are the same, and future events are even as past and present occurrences. From the perspective of that realm, all events and incidents take place in the present and are witnessed by the Prophets and the chosen ones. And so it is that the Prophets herald events that will transpire two or three thousand years hence, for they abide in the realm of truth, wherein the mysteries of the universe are revealed and laid bare. Infer from this statement the truth of the spiritual discoveries of the Holy Ones and reflect and ponder thereon—the matter is indeed clear and manifest.

(–3– The Meaning of Speaking in Tongues)¹⁴

Question: What is meant by the Apostles' speaking in tongues?

¹⁴ An early translation published in Corinne True, Notes Taken at Acca (Chicago: Bahá'í Publishing Society, 1907).

Answer: The meaning is that the Apostles taught in a spiritual tongue, a tongue that embraces all tongues. For the Word of the Kingdom comprises spiritual meanings and divine mysteries, and whoso attains to this Word will find the realities and mysteries of creation to be clear and evident. The divine inner meanings are the all-encompassing reality of all tongues.

Therefore, the Holy Spirit endowed the Apostles with the tongue of the Kingdom, and they spoke with all peoples as if in their own tongue; that is, whenever they conversed with a person of any faith or nation, it was as though they were speaking his own tongue. Were it otherwise, there are at present more than a thousand known languages and it would be fair to expect that the Apostles would have written at least one Gospel in the language of one of the other nations. It is, however, well established that the Gospel was written only in Hebrew and in Greek. No Gospel was even written in Latin, though that was at the time the official language of the land. Yet, as the Apostles were not proficient in Latin, no Gospel was written in that language.

(–4– The Invocation “He Is God”)¹⁵

Question: Why is the expression “He is God” used at the beginning of the Tablets and Epistles?

Answer: This is a common practice in the East among the Muslims, and their intent is that one must begin all things with the mention of God. But what is intended in the divine Tablets is that the reality of the divine Essence is sanctified above all understanding, exalted beyond all imagination. For whatsoever man may imagine is encompassed by him, and that which encompasses is without a doubt greater than that which is encompassed. It is therefore clear that what is imagined is the creation, not the Creator. For the reality of Divinity is sanctified above all human fancy. In this day all people are worshippers of idle fancies, for they conceive a god in the realm of imagination and worship him. Thus if you were to ask someone who is engaged in prayer: “Whom are you worshipping?” he would say: “God.” “What God?” “God as I imagine Him.” Whereas that which is in his imagination is not God. All people are therefore worshippers of their own thoughts and fancies.

Thus for man there is no path to tread and no place to turn save unto the holy Manifestations. For, as already mentioned, the reality of Divinity is transcendent, sanctified, and beyond all imagination. All that can be imagined are the holy and divine Manifestations. There is nowhere else for man to direct his gaze, and should he pass beyond this he will fall prey to delusion. Thus what is meant by the words “He is God” is that that manifest Being is the promised Beauty and the Day-Star of Truth, the Exponent of the secrets of Lordship and Divinity, the Repository of the mysteries of the All-Merciful, and the Source of the signs of His Singleness; and that I have begun my discourse with His blessed Name.

(–5– The Wisdom of Fasting)¹⁶

Question: What is the divine wisdom of fasting?

¹⁵ An early translation published in Corinne True, Notes Taken at Acca (Chicago: Bahá’í Publishing Society, 1907).

¹⁶ An early translation published in Corinne True, Notes Taken at Acca (Chicago: Bahá’í Publishing Society, 1907) and Star of the West, volume 4, number 18, page 305.

Answer: There is many a divine wisdom in fasting. Among them is this: that, in the days when He Who is the Dayspring of the Sun of Truth engages, through divine inspiration, in revealing the verses of God, in establishing His religion, and in setting forth His teachings, He is so enraptured and enkindled as to find no time for food or drink. For example, when Moses went up to Mount Sinai to establish the religion of God, He fasted for forty days; and fasting was therefore enjoined upon the Israelites to awaken and admonish them. Likewise Christ, at the beginning of the foundation of His divine religion, the establishment of His teachings, and the formulation of His admonitions, disregarded for forty days all physical necessities and refrained from food and drink. The Apostles and early Christian believers also fasted, but this fast was changed by the Church Councils to abstinence from certain foods. Similarly, the Qur'án was revealed during the month of Ramaḍán¹⁷ and therefore the fast was enjoined during that period. In the same way, in the beginning of His manifestation, the Báb would be so overcome with emotion at the revelation of the divine verses that for days He would confine himself to drinking tea. Likewise, in the days when He was instituting the divine teachings, and when the divine verses would be sent down continuously, Bahá'u'lláh would be so overwhelmed with the intensity of their influence and the emotions surging within His heart that He would take but little food.

Our meaning is that it has been enjoined upon the generality of the people to fast likewise for a few days, that they might follow the example of the divine Manifestations and call to mind Their state and condition. As history records, the Christians would in the early days observe a complete fast. For every sincere soul who has a beloved aspires to whatever condition his beloved is experiencing: If the beloved were sad he would wish for sorrow, and if joyous he would aspire to joy; if the beloved were at ease he would seek comfort, and if troubled he would desire the same. Now, since in those days the Báb and Bahá'u'lláh would abstain from food and drink, or would partake of only the least amount, it became incumbent upon Their loved ones to follow their example. Even as it is said in the Tablet of Visitation: "... who, for love of Thee, have observed all whereunto they were bidden".¹⁸ This is but one of the wisdoms of fasting.

The second wisdom is that fasting is conducive to spiritual awareness. One's heart grows more tender, one's spirituality is increased, and as a result one's thoughts become purely focused on the remembrance of God. Such awareness and awakening leads inexorably to spiritual progress.

The third wisdom is this. There are two kinds of fast: material and spiritual. The material fast consists in abstaining from food and drink, that is, refraining from satisfying the physical appetites. But the true and spiritual fast is for man to forsake covetous desires, heedlessness, and evil and animalistic attributes. The material fast is therefore a symbol of that spiritual fast. It is like saying: "O Divine Providence! As I am abstaining from bodily desires and from all occupation with food and drink, even so purify and sanctify my heart from the love of anyone save Thyself, and shield and protect my soul from corrupt inclinations and satanic qualities, that my spirit may commune with the breaths of holiness and fast from the mention of all else besides Thee."

¹⁷ See Qur'án 2:185.

¹⁸ Prayers and Meditations by Bahá'u'lláh, CLXXX.

(–6– The Rejection of the Manifestations of God in Every Age)¹⁹

When Abraham was sent forth, however much He expounded the truth, established the religion of God, disseminated new teachings, and explained the divine mysteries, the Assyrians and the Chaldeans would say, “This is but an idle fancy and an empty tale, a mere figment of the imagination. It will never come to pass.” Even more, they called it sheer ignorance and counted themselves among the exponents of reason and understanding. But before long it became clear that what Abraham had proclaimed was indeed the truth, and that it was their own thoughts that were the idle fancies. For after a short time the teachings of Abraham were realized in the world: The Holy Land was given to His descendants; the foundations of the religion of God were established; Isaac and Jacob came into the world; Joseph became ruler in Egypt; Ishmael was blessed and illumined Mount Paran; Moses the Interlocutor appeared, beheld in the desert of Sinai the blazing fire of God in the Burning Bush, rescued the Israelites from their oppression and captivity at the hands of the Egyptians, led them to the Holy Land, and, through His teachings and His religion, which were consonant with the needs of the age, founded a mighty nation. Thus did the deniers fully experience their error, yet they were not chastened or admonished.

On the contrary, when Moses appeared they erred anew, for Pharaoh’s people regarded the teachings and the law of Moses as mere fancy and accorded them no importance, considering their own ideas to represent the truth. But after a short time it became clear and evident that what Moses had proclaimed was indeed the truth and had come to pass, that the religion of God had been put into full effect and had secured the honour and advancement of all Israel, and that it was the thoughts and imaginations of the Egyptians that were the idle fancies. This was the second experience and yet the people were still not admonished and awakened, but rather persisted in their ignorance until Jesus appeared with a beauteous countenance and an eloquent tongue, and spread abroad the sweet savours of the rose-garden of divine mysteries and imparted the grace of the Holy Spirit.

The people, notwithstanding their two previous experiences wherein their error had been established, claimed again that the teachings of the glorious Gospel were idle fancies—that they were mere thoughts and imaginations, that they were devoid of all reality, and that they lacked in philosophical substance. “These are but vain and idle thoughts,” they would say, “whereas we possess true knowledge and lofty ideas, we have wisdom and discernment, and we know the ways of sound governance.” But before long their error was exposed, for what Jesus had said was sound and true: It was heavenly thoughts and divine teachings, whereas the prevailing thoughts of the tribes and nations of the earth were the vain and idle fancies. This was the third error and yet another experience which was later also repeated upon the appearance of Muḥammad and the Báb.

Now Bahá’u’lláh has appeared, the divine teachings and admonitions have been unveiled, the call of the oneness of humanity has been sounded, the banner of the kingdom of peace is flying, and the tabernacle of love and harmony amongst all mankind has been raised in the very heart of the world and is summoning all people. And yet again some ignorant souls imagine that these divine teachings are without foundation and regard their own imaginations as lofty

¹⁹ An early translation published in Corinne True, Notes Taken at Acca (Chicago: Bahá’í Publishing Society, 1907).

thoughts. But before long it will become manifest that what He has proclaimed is sound, proven, and compelling, and that all other thoughts are vain and idle.

(-7- The Meaning of “Mysteries”)²⁰

Question: What is meant by “mysteries” in the blessed Tablets?

Answer: By “mysteries” is meant such matters and questions as are remote and hidden from the minds and understandings of the people, but which can later be grasped by fair-minded souls if a perfect Individual unravels and explains them. Thus, the reality of the advent of Christ was one of God’s mysteries in the Mosaic Dispensation, which was later disclosed and witnessed through the manifestation of Christ.

(-8- The Transformation of Matter across the Kingdoms of Existence)

Throughout this endless universe, the greatest means for the progress and renewal of existence is that all things are eaters and eaten. This is a condition that applies to all the particles of the universe, and it is through this means that created things are renewed, transformed into one another, and endowed with a new reality unlike the previous one. And this indeed is the means of renewal.

For instance, in the mineral kingdom the soil absorbs the air and the water and decomposes the creatures within it, and thus enables the existence of plants. The more microscopic animals exist in the soil, the better the plants will grow. And when the plant has grown, it is consumed by the animal, is incorporated in its body, and is endowed with a new existence. Thus it progresses further and assumes a higher reality than that which it initially possessed. This indeed is the means of progress and renewal from the mineral to the vegetable, from the vegetable to the animal, and from the animal to the human world. For as plants grow they are eaten by the animal and replace those elements which have been depleted in the latter’s body. In this manner the plants enter the animal kingdom. The microscopic organisms in the air, water, and food enter in turn the body of man and replace that which has been assimilated therein.

Thus there is progress in these passages and renewals: The mineral passed from the mineral to the vegetable, then to the animal, and finally to the human realm. And were it not for the cycle of the eater and the eaten, no renewal would take place. Such a renewal, however, is one of the inherent requirements of existence, and all contingent things are bound to pass from one condition to another.

The pain and sting of death consists in the dissolution of what was composed and its passage from one condition to another. When one is accustomed to composition, then decomposition is a painful torment; when one is used to a certain degree and station, it is difficult to take leave of it. It is therefore clear that death is merely the passage from one condition to another. Thus if a predatory animal devours another animal, the latter has in reality not been abased but has been decomposed and recomposed, found a renewed existence, and passed from one body to another. This motion and renewal of beings gives rise to the orderly arrangement and

²⁰ An early translation published in Corinne True, Notes Taken at Acca (Chicago: Bahá’í Publishing Society, 1907).

interconnectedness of all things, and were it not for these passages across the vegetable, animal, and human realms, the chain of being would be broken and the innate order of nature would be disrupted.

(–9– Ṭáhirih and the Conference of Badasht)

Question: Can you provide an account of Ṭáhirih’s deliverance from Qazvín, her arrival in Tíhrán, her departure for Badasht, and the events that transpired there?

Answer: In brief, what happened is the following. Those were the early days of the Cause and no one was informed of the divine teachings. All followed the law of the Qur’án and regarded warfare, retribution, and retaliation as permissible. In Qazvín, Hájí Mullá Taqí²¹ launched an attack from the pulpit and condemned those two resplendent stars, Shaykh Aḥmad-i-Aḥsá’í and Siyyid Kázim-i-Rashtí. He cursed and reviled them vehemently, saying: “This affair of the Báb, which is unmitigated error, is a hellish fire that has blazed forth from the grave of Shaykh Aḥmad and Siyyid Kázim.” In sum, he uttered the most brazen words and repeatedly hurled insults and invective at them.

A believer from Shíráz²² was present at his sermon and heard it with his own ears. As he was unaware of the divine teachings that were yet to be promulgated and the principles upon which the religion of God was to be established, he concluded that it behoved him to act according to the law of the Qur’án, and thus he set out to settle the score. He went before dawn to the mosque of the said Hájí Mullá Taqí and concealed himself in an alcove. When at dawn Hájí Mullá Taqí came to the mosque, that individual stabbed him in the back and in the mouth with a spear-tipped cane. Hájí Mullá Taqí fell to the ground and his assailant fled. When the people arrived, they saw the cleric lying dead.

A great tumult erupted and throughout the city a hue and cry was raised. The dignitaries of the town decided in concert that the assassins were Shaykh Rasúl-i-‘Arab and two other individuals, whom they viewed as being among the associates of Ṭáhirih. They immediately arrested these three individuals, and Ṭáhirih herself was subjected to severe restrictions. When that man from Shíráz saw that others had been apprehended in his place, he felt it unfit to remain silent and came of his own accord to the seat of the government to declare that Shaykh Rasúl and his friends were entirely innocent of the wrongful accusations levelled against them, and that he himself was the murderer. He described in full detail what had transpired, and confessed, saying: “These people are innocent: Set them free, for I am the guilty one and it is I who must be punished.” They arrested him but kept the others captive.

Briefly, they brought these four people from Qazvín to Tíhrán. No matter how much that man from Shíráz protested that it was he who was guilty and that the others were entirely innocent—explaining that he had committed the crime because the victim had openly cursed and reviled his master from the pulpit and that, outraged and unable to contain himself, he had therefore stabbed him in the mouth with a spearhead—no one listened. To the contrary, Hájí Mullá Taqí’s son clamoured before the ministers of the government for the death of all four. Şadru’l-‘Ulamá, who was the head of the clergy, sought an audience with the Sháh and said: “Hájí Mullá Taqí was an illustrious man, highly renowned in the eyes of all and deeply revered

²¹ The uncle and father-in-law of Ṭáhirih.

²² Mullá ‘Abdu’lláh; see *The Dawn-Breakers*, p. 276.

by the people of Qazvín. In avenging the murder of such a man, a single individual is of no consequence. All four men must be turned over to the heirs of Mullá Taqí and delivered to Qazvín, that they may be executed in that city and that its inhabitants may thus be placated.” Out of regard for Şadru’l-‘Ulamá and the people of Qazvín, the Sháh gave word that all four could be executed.

The man from Shíráz, seeing that the others had not been released in spite of his own arrest, escaped on a snowy night and went to the house of Riḍá Khán. Together they made a pact and departed for Shaykh Ṭabarsí, where they both met with martyrdom. As to Shaykh Rasúl and his friends, they were taken to Qazvín, where the populace fell upon them and killed them in the most horrendous manner.

As a result, Ṭáhirih met with the greatest hardship. No one would associate with her, and all her relatives—even her husband and two sons—showed the greatest enmity and would oppress and revile her. Bahá’u’lláh dispatched Áqá Hádíy-i-Qazvíní from Ṭihrán and, by an elaborate stratagem, arranged for Ṭáhirih to be rescued from Qazvín and brought directly to the private quarters of His house. At first no one knew of this, but when some within the inner circle of the believers were informed, they came to see her. I was a child, sitting on her lap and being held in her arms. The curtain was drawn, and those believers were seated in an adjoining room while she was speaking. The purport of her discourse, which was supported by a range of arguments, as well as by the Qur’án and the traditions of the Prophet, was that in every age an illustrious and distinguished Individual must be the focal Centre of the circle of guidance, the Pole Star of the firmament of the most excellent Law of God, and a perspicuous Leader; that all may defer to Him; and that in this day that illustrious and distinguished Individual is the Báb, Who has manifested Himself. Although her speech was eloquent, yet when she perceived that Bahá’u’lláh was to raise another call and shine forth with another radiance, she became even more enkindled and reached a state that can hardly be described. She forsook all patience and composure and well-nigh rent asunder the veil of concealment. Night and day she would at turns speak forth and cry out, laugh aloud, and weep bitterly.

Later Bahá’u’lláh sent her with a number of believers towards Badasht. Their first stop was a beautiful and verdant garden. Ṭáhirih and the friends arrived there and were later joined by Bahá’u’lláh, Who rested the night there. In the morning He sent Ṭáhirih and the friends with ample provisions to Badasht. After a few days, Bahá’u’lláh Himself went there. When He reached Badasht, Quddús had returned from Khurásán and he, too, came to Badasht, but he remained concealed.

In Badasht there was a field with a stream running through it and gardens to either side. Quddús remained concealed in one of the gardens, and Ṭáhirih resided in the other. A tent had been pitched for Bahá’u’lláh on that field, and the other believers were also housed in tents erected on the same field. In the evenings Bahá’u’lláh, Quddús, and Ṭáhirih would meet. Bahá’u’lláh made a solemn agreement with them that the truth of the Cause would be proclaimed at Badasht, but no specific day was designated.

Then, by chance, Bahá’u’lláh fell ill. As soon as he was informed, Quddús emerged from his concealment and entered Bahá’u’lláh’s tent. Ṭáhirih sent a message saying: “Either bring Bahá’u’lláh to the garden where I reside or I will come myself.” Quddús said: “Bahá’u’lláh is unwell and cannot come”, which was a signal. Ṭáhirih, seizing upon the opportunity, arose and, unveiled, came forth from the garden. She proceeded towards the tent of Bahá’u’lláh crying out and proclaiming: “I am the Trumpet-blast; I am the Bugle-call!”—which are two of the signs of the Day of Resurrection mentioned in the Qur’án. Calling out in this fashion, she

entered the tent of Bahá'u'lláh. No sooner had she entered than Bahá'u'lláh instructed the believers to recite the Súrih of the Event from the Qur'án, a Súrih that describes the upheaval of the Day of Resurrection.

In such wise was the Day of Resurrection proclaimed. The believers were seized with such fear and terror that some fled, others remained bewildered and dumbfounded, and still others wept and lamented. Some were so dismayed that they fell ill, and Hájí Mullá Ismá'íl was so overcome with fear and terror that he cut his own throat. But after a few days, peace and composure were regained and the confusion and anxiety were dispelled. Most of those who had fled became steadfast again, and the episode of Badasht drew to a close.

(–10– Shaykh Aḥmad and Siyyid Kázim)

Question: What is the story of Shaykh Aḥmad-i-Aḥsá'í and Siyyid Kázim-i-Rashtí, the journey of their disciples to Shíráz, and their declaration of allegiance to the Báb, and how did these events unfold?

Answer: Know that in the latter days the Shí'íhs of Persia had forgotten the truth of the religion of God and had become entirely devoid and deprived of the morals of the spiritually minded. They were cleaving to empty husks and remained entirely heedless of the pith and substance. They had nothing to show but outward observances, such as prayer, fasting, pilgrimage, almsgiving, and the commemoration of the blessed Imáms. The people of true knowledge would therefore call them “Qishrí” (superficial), for amongst them the inner truths and meanings were absent, spiritual perceptions were non-existent, and heavenly morals had become but an idle matter.

When the night of separation approached the dawn—that is, when the concealment of the True One ran its course and the dawn of the morn of God drew nigh—Shaykh Aḥmad-i-Aḥsá'í appeared. He guided the people to inner truths and meanings and expounded the secrets and mysteries of the Qur'án. The Shí'íhs then became divided into two camps: Some followed the august Shaykh and became known as Shaykhís, while others kept to their prior condition and were called “Qishrí”.

The illustrious Shaykh began to invite the people to anticipate the advent of God's revelation and the blazing of the Fire of Sinai. He proclaimed, in his writings and in his lessons, that the dawn was fast approaching and that the appearance of the promised Manifestation was imminent. Thus did he seek to instil receptivity in the hearts of the people and admonish them to await day and night the advent of the divine Manifestation. He became most renowned for his knowledge and perfections, not only in Persia but throughout the Shí'íh world. He was mentioned at every gathering and was sought after by all.

During his lifetime he trained and instructed Siyyid Kázim-i-Rashtí, and before he died he appointed him as his successor. Siyyid Kázim followed in the footsteps of the illustrious Shaykh and occupied himself night and day with elucidating the inner truths and meanings and in disseminating the secrets and mysteries of the Qur'án. He so imbued the people with anticipation for the coming Revelation that his disciples, in their eagerness, forsook all patience and repose and dispersed in every direction until they found the Promised One.

Moreover, Siyyid Kázim explicitly specified, in the preamble of his book “Sharḥ-i-Qaṣīdih”²³, the name of Bahá’u’lláh: “Praise be to God Who hath adorned the preamble of the book of His Essence with the mystery of distinction, the ornament of that Point wherefrom the Há is manifested, with neither assimilation nor separation, through the Alif.” To fully explain this expression to you would take a long time, since you are unfamiliar with such words and expressions, and were I to do so it would fill an entire book. But since time is short I will briefly provide a word-for-word translation²⁴ so that you will understand the general meaning. He says: Praise be to God who has adorned the book of existence with the mystery of distinction through degrees, for it is through such differences that the world of existence is adorned. If all things were of one kind and there were no distinctions, existence would be imperfect. The realm of God and the realm of creation, the realm above and the realm below, the realm of truth and the realm of illusion: All these distinctions are among the inherent requirements of existence. He then says that the book of existence is adorned with that Point wherefrom the letter Há’ appears and the letter Alif is manifested. And in the same book he explains in numerous passages that the Point is the letter Bá’. And when the letters Bá’, Há’, and Alif are brought together it makes “Bahá.”

Siyyid Kázim also spoke of trilaterals and quadrilaterals. A trilateral is a word comprising three letters, such as “‘Alí”, and a quadrilateral is a word comprising four, such as “Muḥammad”.²⁵ When these two are combined it makes “‘Alí-Muḥammad”, which is the blessed name of the Báb. In numerous passages of the same book he explicitly refers to the Báb and extols Him with boundless laudations and attributes, saying that the mysteries of all that has been and all that shall be are found in Him. He also says that all the inner truths and meanings of the Sacred Scriptures are enfolded and allusively expressed in the verse “Bismi’lláhi’r-Raḥmání’r-Raḥím” (In the name of God, the Merciful, the Compassionate), that all the meanings of “Bismi’lláh” (in the name of God) are encapsulated and comprehended in the letter Bá’, which is the sum total of all truths and mysteries, and that the Bá’ refers to Bahá’u’lláh.

The late Siyyid had asked the illustrious Shaykh to expound in some way that Hidden Mystery. The Shaykh wrote in reply: “There must needs be a Seat for this Cause and a Place for every Announcement.” That is, this Cause upon which we have embarked has a designated Seat and Centre, and every Announcement must be established from a given place, meaning a centre wherein it is realized. Then he said: “I can say no more; I can appoint no time. ‘His Cause will be made known after a while (Ḥín)’.”²⁶ That is, I cannot specify that determined Centre and cannot explicitly say Who He is. Then he cites this verse of the Qur’án: “His Cause will be made known after a while (Ḥín).”²⁷ The preceding verse is “He, verily, is naught but a Remembrance unto all the worlds.” In the Commentary on the Súrih of Joseph, the Báb refers to Himself as “the Remembrance of God”. The august Shaykh intimates here that that “Seat and Centre” is “the Remembrance of God”, and that the verse “His Cause will be made known after a while (Ḥín)” means that you will grasp whatsoever that intended Centre will announce

²³ See *God Passes By*, p. 97.

²⁴ That is, from Arabic into Persian.

²⁵ In Arabic, only consonants and long vowels are written, and the word “Muḥammad” is therefore spelled with the letters M, Ḥ, M, and D.

²⁶ See *The Dawn-Breakers*, pp. 17–18, and *God Passes By*, p. 97.

²⁷ Qur’án 38:88.

and proclaim after “Hín”. Now, according to the abjad reckoning, “Hín” is equivalent to sixty-eight and “after Hín” is sixty-nine, the year of Bahá’u’lláh’s revelation.²⁸ The substance of these words is that whatsoever that Remembrance of God will announce and intimate will become clear and manifest in the year after Hín, that is, in the year sixty-nine.

As a result of the passionate encouragement of the illustrious Shaykh to anticipate the advent of God and of his assertion of its imminence, and likewise as a result of the utterances of the illustrious Siyyid who night and day proclaimed the approach of that advent—going so far as to instruct his disciples one day to go forth and seek after their Master—Mullá Ḥusayn and some of the Siyyid’s other disciples set themselves to the search. And since a tradition had been reported that the Promised One would go to the mosque of Kúfih, they also went to that mosque and stayed there for a time, awaiting His advent. Even the illustrious Siyyid himself, at the close of his life, left Karbilá for a visit to Kázimayn and Samarra and returned. In the course of his journey to Samarra, and in the village of Musayyib he spoke to his disciples of his own death. When his disciples began to weep and lament, crying out and beseeching him, he asked them: “Would ye not wish that I pass from this world, that your Master may appear?”

In brief, our meaning is that these two illustrious souls endowed their followers with the greatest receptivity. That is why after the passing of the late Siyyid his disciples sought with all their might after the Promised Beauty. Mullá Ḥusayn and some of his disciples departed from Iraq, made for Persia, and were taken up with the search till they entered the city of Shíráz. As Mullá Ḥusayn had met the Báb before in Karbilá and knew Him, he became His guest. On the night of the fifth of Jamádíyu’l-Avval,²⁹ Mullá Ḥusayn was seated in the presence of the Báb, who was preparing the tea. As the Báb was serving the tea, He recited certain verses. Mullá Ḥusayn was amazed and astonished to hear a young man, with no religious education or training in the Arabic tongue, recite verses of the utmost eloquence and power, a feat which he could have never thought possible. This led to his awakening and allegiance. The following day he told his disciples and others that he had found the Object of their search and proceeded to describe and portray Him, but he concealed His identity and did not divulge His name. However, he so extolled His attributes that his disciples and the others were enthralled with this news and with unrelenting thirst continued to search for the life-giving waters. Finally, after a few days, he specified His blessed Name. A great commotion ensued. Seventeen people bore allegiance to Him, and the letter of Ṭáhirih, which was with a certain Mírzá Muḥammad-‘Alí, was presented to the Báb. For Ṭáhirih had given him this letter and asked him to present it to the Promised One when once they had found Him. In that letter she had included the following ode, the opening of which reads:

The effulgence of Thy face flashed forth,
 And the rays of Thy visage arose on high.
 Then speak the word, ‘Am I not your Lord?’
 And ‘Thou art, Thou art!’ we will all reply.³⁰

²⁸ The Islamic year 1269 began on 15 October 1852, the midpoint of Bahá’u’lláh’s four-month imprisonment in the Síyáh-Chál. It was in this prison that Bahá’u’lláh received His Prophetic Mission.

²⁹ 23 May 1844.

³⁰ See *The Dawn-Breakers*, pp. 81–82.

Thus Ṭáhirih became the eighteenth believer. The Shí'íhs believed in fourteen immaculate Souls and four Gates. The fourteen immaculate Souls are Muḥammad, Fátimih, and the twelve Imáms. The four Gates are the four individuals who succeeded one another as the leaders of the Shí'íhs after the twelfth Imám. Thus these eighteen souls were appointed to match those eighteen—the main intent was the number. The Báb Himself was the nineteenth. Such is the basis of the number nineteen that has been mentioned in all the Books and Tablets of the Báb. The names of the Letters of the Living are as follows:

1. Mullá Ḥusayn
2. Muḥammad-Ḥasan, his brother
3. Muḥammad Báqir, his nephew
4. Mullá 'Alí-i-Baṣṭámí
5. Mullá Khudá-Bakhsh-i-Qúchání, later named Mullá 'Alí
6. Mullá Ḥasan-i-Bajistání
7. Siyyid Ḥusayn-i-Yazdí
8. Mírzá Muḥammad Rawḍih-Khán
9. Sa'íd-i-Hindí
10. Mullá Maḥmúd-i-Khu'í
11. Mullá Jalíl-i-Urúmí
12. Mullá Muḥammad-i-Ibdál-i-Marághi'í
13. Mullá Báqir-i-Tabrízí
14. Mullá Yúsuf-i-Ardibílí
15. Mírzá Hádí, son of Mullá 'Abdu'l-Vahháb-i-Qazvíní
16. Mírzá Muḥammad-'Alí-i-Qazvíní
17. Ṭáhirih
18. Quddús

The greatness and glory of most of these Letters of the Living resides solely in the fact that they professed their faith at the very beginning. Among them and in terms of importance, a few souls occupy a primary position—Mullá Ḥusayn, Quddús, and Ṭáhirih; a few other blessed souls occupy a secondary position; and the rest are honoured solely for having believed in the very beginning—two of them even, like Judas Iscariot, recanted their faith later.

After the blessed person of the Báb came to light and His fame spread, Mullá Ḥusayn unloosed his tongue and openly taught the Faith, and was charged to go to other provinces and teach. These in short are the events surrounding the declaration of allegiance of Mullá Ḥusayn and the other Letters of the Living.

(–11– The Declaration of Bahá'u'lláh)

Question: On what date did the dawning of the Sun of Truth and the advent of the Blessed Beauty take place?

Answer: From the beginning of His childhood Bahá'u'lláh was possessed of such astonishing qualities, signs, and utterances as to amaze every soul. All the dignitaries of Persia would say: “This youth is wrought of a rare substance”, and everyone, even the enemies and the envious, bore witness to His knowledge, grace, wisdom, understanding, intelligence, and perception. Among other things, it was acknowledged by all that He had neither entered a school nor received a religious education. Nonetheless, His knowledge and perfections were well recognized. The learned men of Persia would submit to Him the difficult questions that perplexed their minds, and He would resolve them. To this day, and in spite of their hostility, the dignitaries of Persia bear witness to this matter.

In sum, no one, whether in Persia or even throughout the East, denies Bahá'u'lláh's knowledge, perfection, greatness, and ability. At most they claim that this Man subverted the foundations of the Law of God, that by means of His shrewdness, intelligence, knowledge, wisdom, eloquence, and sagacity He led astray a vast multitude, and that He thus undermined the perspicuous religion of God. But they do not deny His greatness.

Thus, from the very beginning of the Revelation of the Báb, the believers were humble and lowly before Bahá'u'lláh, looked to Him for guidance, and were drawn to Him with a heartfelt attraction. But at Badasht the greatness and majesty of Bahá'u'lláh were manifested to a further degree. There, a number of believers developed a particular devotion and became wholly attracted to Him. Whoever met Him and heard His words would be transformed and enthralled, and could do naught but surrender his will and become aflame with the fire of the love of God.

During His final days in Tīhrán, prior to the journey to Baghdád, some of the believers, such as Muḥammad Taqí Khán, Sulaymán Khán, Jináb-i-'Azím, Mírzá 'Alí-Muḥammad, Mullá 'Abdu'l-Fattáh, and Mírzá 'Abdu'l-Vahháb—all of whom were to be later martyred—as well as Mírzá Ḥusayn Kirmání and many other souls, perceived that Bahá'u'lláh occupied a transcendent station and became convinced that He was a Manifestation of God. Bahá'u'lláh had composed an ode from which the fragrance of a heavenly station could be perceived, the opening of which reads: “'Tis from Our rapture that the clouds of realms above are raining down.” All the friends would recite that ode with the utmost fervour and attraction, and all accepted its purport—not a soul voiced an objection. That ode was indeed most enthralling.

The first person who recognized the sublimity and holiness of Bahá'u'lláh and became certain that He would manifest a momentous Cause was Mullá 'Abdu'l-Karím-i-Qazvíní, whom the Báb had named Mírzá Aḥmad. He was the intermediary between the Báb and Bahá'u'lláh and was aware of the truth of the matter.³¹

After coming to Baghdád from Persia, Bahá'u'lláh declared to a certain extent the nature of His mission in the ninth year after the appearance of the Báb, and became known among the friends as the appearance of Ḥusayn. For the people of Persia believed that the appearance of

³¹ See *The Dawn-Breakers*, pp. 162–69.

the promised Mahdi must be followed by that of Ḥusayn, that is, of Imám Ḥusayn the martyr, to whom they are indeed most attached and bear the greatest allegiance.

Now, in all His Books and Scriptures, the Báb heralded that which was to transpire in the year nine. Among them, there abound expressions such as: “In the year nine ye shall attain unto all good.” And such statements as “In the year nine ye shall ...”, and “Then ye shall ...”, and “Then ye shall ...” are numerous. Likewise, He says: “Wait thou until nine will have elapsed from the time of the Bayán. Then exclaim: ‘Blessed, therefore, be God ...’” In sum, the tidings of the Báb regarding the year nine are such as to defy all description. Nevertheless certain souls faltered, among them Mírzá Yaḥyá, Siyyid Muḥammad-i-Iṣfahání, and a few others. The Sermon of Salutations (Khuṭbiy-i-Ṣalavát) was revealed in the year nine, and likewise the commentary on the verse of the Qur’án “All food was allowed to the children of Israel except what Israel forbade itself” (Lawḥ-i-Kullu’-ṭ-Ṭa’ám) issued forth in that same year.

Perceiving the covert rebellion of Mírzá Yaḥyá and others, Bahá’u’lláh journeyed alone to Sulaymáníyyih and was absent for two years. During that time, Mírzá Yaḥyá was acting with utmost caution behind a veil of concealment and, fearing the attention of the General Consul of Persia in Baghdád, disguised himself, took the name of Ḥájí ‘Alí, and engaged in selling shoes and plaster in Baṣrah and in Súqu’-sh-Shuyúkh in the vicinity of Baghdád. The Cause became entirely quiescent, the Call ceased to be heard, and all name and trace thereof well-nigh vanished.

During His sojourn in Sulaymáníyyih, Bahá’u’lláh penned a number of works, among them certain prayers of which copies are still extant, and certain epistles on mystical wayfaring addressed to the doctors and the learned men of Islam, which are likewise still extant. In those epistles certain teachings are expounded, among them words to this effect: “Were it not contrary to the perspicuous Law of God, I would have given my would-be murderer to be my heir. But what am I to do—I have no worldly possessions, nor hath it been thus decreed by His sovereign will.”

In any event, all the doctors and learned men of Sulaymáníyyih attested to the knowledge, attainments, and perfections of Bahá’u’lláh and developed an affection for His person; that is, they would say that this Man was unique and ranked among the chosen ones of God.

When Bahá’u’lláh returned from Sulaymáníyyih, He illumined Baghdád with His light: The call of God was raised anew and a tumult arose in Persia. In Baghdád Bahá’u’lláh stood firm before all peoples. The government of Persia was extremely hostile in those days, and all were seeking by every means to cause Him suffering and to bring Him to harm. At last the Persian government, having grown alarmed at His influence, said: “Baghdád is close to Persia and is a place of passage for the Persians. Thus, in order to put out this fire Bahá’u’lláh must be banished to a distant land.” The Persian government then petitioned the Ottoman government, and Bahá’u’lláh was as a result transferred with all due honour out of Baghdád. Leaving the city, Bahá’u’lláh went to the garden of Najíb Páshá and resided there for twelve days. During that time many people, both high and low, and even the Governor and a number of other officials, attained His blessed presence. These are the twelve days of Ridván.

In any event, it was by means of hints and allusions that Bahá’u’lláh first declared His mission during those twelve days. Certain among the friends grasped His intent, but others did not fully understand. At last Bahá’u’lláh came to Constantinople and the Súrih of pilgrimage was revealed, wherein the instruction is given to circumambulate the House of Baghdád. In

that Súrih the Cause is openly manifest, but the phrase “He Whom God shall make manifest” does not appear.

Subsequently, the Persian government caused Bahá'u'lláh to be further banished to Adrianople. From there numerous Tablets were revealed day and night to the effect that “Since We have been expelled from our homeland and banished from Baghdád to a remote place, that the fire of the love of God might be quenched, the lamp of guidance extinguished, the banner of God hauled down, and the call of the True One silenced, We have therefore chosen to fully reveal the Cause, manifest the proof, raise the call, and hoist the banner of the Cause of God, that all may see that this persecution, enmity, banishment, and exile has only deepened the influence of the Word of God, that the fame of the Cause has been noised abroad, and that the tidings of the advent of the Kingdom of God have reached unto both East and West.” This universal declaration took place in the year 1280. All the friends, with the exception of Yahyá and a few of his followers, became firm and devoted believers, and from Adrianople Tablets would ceaselessly flow to Persia.

This is an account, in summary form, of the Declaration of Bahá'u'lláh.

(–12– Christ and Bahá'u'lláh)

Some have asserted that, while mighty signs and marvellous deeds have appeared from Bahá'u'lláh, through which His greatness shines forth as resplendent as the sun, yet the Revelation of Christ is superior to and incommensurate with His.

Indeed the signs of greatness in Christ are beyond the ken of mortal mind and the grasp of human imagination. And indeed we are most humble and lowly before His sweet and beauteous countenance, and we love Him with all our heart and soul; nay, should it be called for and should divine confirmations assist us, we would readily lay down our lives for His sake. For we regard Him in the light of true greatness and bear allegiance to His truth. But should attention be drawn to this assertion, we will, in all sincerity and love, reply to their objection in the following manner.

Christ was raised among the people of Israel, who lived under Roman rule. Now, in those days the Romans were world-renowned for their attainments in every field of human civilization, and so it would not be a cause of great wonder if an eloquent utterance or a novel teaching were to issue from Christ. Bahá'u'lláh, by contrast, appeared in Persia, where useful sciences were entirely lacking, except insofar as religious laws and theological studies were concerned. And thus the appearance of these divine teachings, of these mighty and momentous signs, from such an individual and in such a land, is indeed cause for wonder.

Moreover, the words and verses of Christ, when taken altogether, would comprise at most ten pages, whereas if the verses of Bahá'u'lláh were gathered together from beginning to end, they would fill several trunks. Aside from this, the utterances of Christ in the Gospel are solely concerned with spiritual admonitions and with the improvement and rectification of human character, whereas the Writings of Bahá'u'lláh encompass manifold expressions of wisdom and inner meaning, realities and sciences, counsels and admonitions, and explanations and exegeses of the Sacred Scriptures of old.

At the time of His ascension, Christ had raised up twelve men and four women. There were to be sure a few others beside these, but they had not reached the station of certitude. And among these twelve men, one became His sworn enemy: Judas Iscariot, who, notwithstanding

his position as the chief of the Apostles, arose to have Him killed. The most prominent among the remaining eleven was Peter, and even he failed to stand firm in the face of trials, since, according to the explicit text of the Gospel, he thrice denied Christ at the hour of His martyrdom, to the point of entirely recanting his faith in the last instance. It was only after the cock crowed that he was reawakened and made contrite and repentant. Whereas from the inception of this Cause to the present day, perhaps close to twenty thousand men, women, and children have offered up their lives in the path of God. Many of them, under the threat of the sword, raised the cry of “Yá Bahá’u’l-Abhá!” Many were told that, if they publicly recanted their faith, they would keep both their lives and their possessions, and yet they answered with the cry of “Yá Bahá’u’l-Abhá!” Thus, at the time of Bahá’u’lláh’s ascension, more than two hundred thousand souls had taken shelter beneath His blessed shadow and had attained the station of certitude. The renown of Christ did not even reach, in His own lifetime, Assyria, Chaldea, Asia Minor, or the regions of Syria, whereas Bahá’u’lláh’s renown, in His own lifetime, had spread throughout East and West.

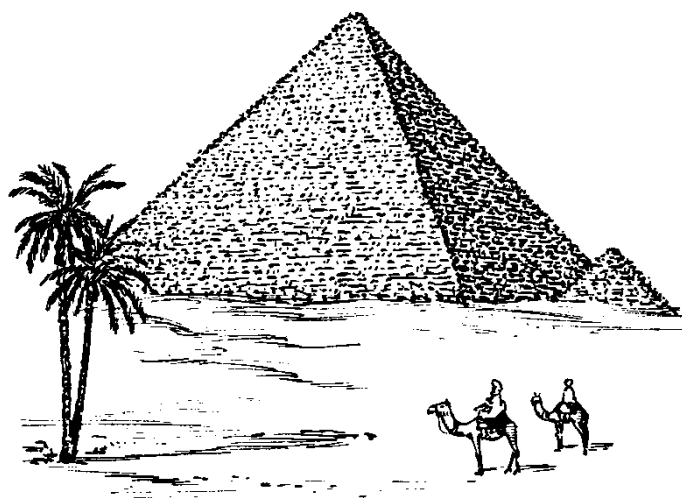
Christ was not widely known among the people—most would not recognize Him—and He would travel from village to village and from wilderness to wilderness; and so it was that when they set out to arrest Him they knew not where to find Him or how to recognize Him. Judas Iscariot came to them and said: “I will show Him to you.” They said: “When we enter that place, how will we know who is Christ?” Judas said: “The one whom I will kiss is Christ.” Bahá’u’lláh, however, was standing visibly and openly before His foes, was known to all, and withstood the onslaught of a mighty nation. The enemy arrayed against Christ was the feeble Jewish nation which suffered under Roman rule and which, like the present-day Jews of Tiberias and Safed, was a subjugated people. Bahá’u’lláh’s enemies, however, were the adherents of one of the most powerful nations of the world. When Christ was taken before the court, He was asked: “Art thou the King of the Jews?” And He replied in all meekness: “Thou sayest it.”³² But, in the great assemblage of Tīhrán, the voice of Bahá’u’lláh was raised in address to the highest heaven.³³

This is the truth of the matter. Consider it and ask the deniers to judge with fairness, to forsake blind prejudice, and to apprehend the truth by inference from the Sacred Scriptures. For instance, were you to tell the Christian clergy today that Christ was not known to the people during His own lifetime, they would be most astonished and deny it—whereas it is explicitly recorded in the Gospel that Judas Iscariot accepted what indeed was a paltry sum to reveal the whereabouts of Christ, and that since none among the crowd could recognize Him, he said that whoever he would kiss was Christ and was to be arrested. And so it came to pass.

³² Matt. 27:11; Mark 15:2; Luke 23:3.

³³ Cf. *The Dawn-Breakers*, pp. 648–49.

در سفر به مصر
(۱۹۱۰-۱۹۱۱)



۲ مورخ ماه آگوست یا سپتامبر ۱۹۱۰ در پورت سعید: درباره موهبتی که نصیب ایران و ایرانیان شده (فارسی)

نطق مبارک در پورت سعید
(خطابات جلد سوم، ص. ۱۰۳-۱۰۴)

هر چند شماها خیلی انتظار کشیدید، ولیکن الحمد لله اسباب فراهم آمد که ملاقات شد من هم بسیار آرزوی ملاقات داشتم. الحمد لله آمدید به روضه مبارکه، به بقعه مقدسه و روی و موی را معطر نمودید. در این ایام زیارت عتبه مبارکه مثل آن است که به حضور مبارک مشرف شوید هیچ فرقی ندارد جمیع ارواح طائف آن حول است و ارواح ملاً اعلی طائف حول روضه مبارکه و طائف مقام اعلی است الحمد لله که به آن فائز شدید.

حالا اهل ایران بیدار شده اند، می دانند که از کجا هستند. همچنین موهبتی خدا در حق آنها نموده که مثل و نظیر ندارد و همچنین عنایتی در حق آنها مقدر گشته، همچنین تاجی خدا بر سر آنها گذشته است، حالا معلوم نیست، لیکن بعد معلوم می شود که خداوند چه موهبتی به ایران و ایرانیان کرده است. اگر ایرانیان بدانند الی الابد افتخار می کنند و از شدت فرح و سرور پرواز می کنند. حضرت مسیح در میان سبطیان ظاهر شد، اول آنها از او دوری می جستند و تمسخر و شماتت می نمودند، بعد فهمیدند که چه نعمتی از دست داده اند. وقتی که اهالی اروپا ایمان آوردند، آن وقت ملتفت شدند که چه موهبتی در حق آنها شده، ولی برای هیچ از دست دادند. حالا حالت ایرانیان هم همین طور است، نمی دانند که چه عنایتی در حق آنها شده، جمیع خلق نهایت آرزوی این داشتند که به حضور نفس مبارکی مشرف شوند.

الحمد لله که شماها در یوم جمال مبارک بودید در وقتی که انوار نیر اعظم درخشان و باران رحمت ریزان و نسیم عنایت در مرور بود. شکر کنید خدا را، بکوشید و تبلیغ نمائید و این ایرانیان را بیدار کنید. بگوئید ای ایرانیان هیچ می دانید که چه کویبی از افق ایران طالع؟ ای ایرانیان هیچ می دانید که چه شجره مبارکی در میان شما غرس شده؟ ای ایرانیان هیچ می دانید که چه بحری در میان شما موج زده است؟ بیدار شوید! بیدار شوید! تا به کی غافلید؟ تا به کی خاموشید؟ تا به کی از این موهبت بی خبرید؟ حالا دیگر وقت بیداری است، وقت هوشیاری است.

۳ مورخ ماه جولای ۱۹۱۱ در رمله اسکندریه خطاب به کنگره عظیم بین المللی در دارالفنون لندن: درباره تأثیرات محبت و مضرات عداوت (فارسی)

این خطابه مبارکه به افتخار اول کنگره عظیم بین المللی که در ماه جولای سنه ۱۹۱۱ در دارالفنون لندن منعقد گشت نازل گردید^{۳۴} و چون رئیس کنگره مذکور، حضرت عبدالبهاء را دعوت نمودند و به سبب بُعد مسافت و دوری دیار ممکن نبود حضرت عبدالبهاء تشریف ببرند، لهذا این خطابه را فرستادند و در کنگره مذکور به توسط جناب مستر تیودر پول قرائت گردید و تأثیر فوق العاده در مجمع مذکور بخشید^{۳۵}

(خطابات جلد اول، ص. ۳۵-۴۳)

هو الله

ای اهل عالم، چون در جمیع عالم سیر و سیاحت نمائید، آنچه معمور است، از آثار الفت و محبت است و آنچه مطمور است، از نتایج بغض و عداوت. با وجود این، عالم بشر متنبه نشود و از این خواب غفلت بیدار نگردد، باز در فکر اختلاف و نزاع و جدال افتد که صف جنگ بیاراید و در میدان جدال و قتال جولان کند. و همچنین ملاحظه در کون و فساد و وجود و عدم نمائید که هر کائنی از کائنات، مرکب از اجزاء متنوعه متعدده است و وجود هر شیئی فرع ترکیب است، یعنی چون به ایجاد الهی در بین عناصر بسیط ترکیبی واقع گردد، از هر ترکیبی کائنی تشکیل شود؛ جمیع موجودات بر این منوال است. و چون در آن ترکیب اختلاف حاصل گردد و تحلیل شود و تفریق اجزاء گردد، آن کائن معدوم شود، یعنی انعدام هر شیء عبارت از تحلیل و تفریق عناصر است. پس هر الفت و ترکیب در بین عناصر سبب حیات است و اختلاف و تحلیل و تفریق سبب ممات. بالجمله تجاذب و توافق اشیاء سبب حصول ثمره و نتایج مستفیده است و تنافر و تخالف اشیاء سبب انقلاب و اضمحلال است. از تآلف و تجاذب، جمیع کائنات ذی حیات مثل نبات و حیوان و انسان تحقق یابد و از تخالف و تنافر، انحلال حاصل گردد و اضمحلال رخ بگشاید.

لهذا آنچه سبب ائتلاف و تجاذب و اتحاد بین عموم بشر است حیات عالم انسانیت و آنچه سبب اختلاف و تنافر و تباعد است، علت ممات نوع بشر است. چون به کشتزاری مرور نمائی و ملاحظه کنی که زرع و نبات و گل و ریاحین پیوسته است و جمعیتی تشکیل نموده، دلیل بر آنست که آن کشتزار و گلستان به تربیت دهقان

^{۳۴} این متن در ضمن خطابه "مورخ ۱۷ دسامبر ۱۹۱۹ در اراض اقدس خطاب به جمعیت لاهه برای اجرای صلح عمومی [لوح اول لاهه]: درباره مقتضیات صلح عمومی و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (فارسی و انگلیسی)" که در همین مجموعه قرار دارد، نیز آمده است.

^{۳۵} به نجم باختر مراجعه نمائید.

کاملی انبات و ترتیب شده است و چون پریشان و بی ترتیب و متفرق مشاهده نمائی، دلیل بر آن است که از تربیت دهقان ماهر محروم و گیاه تباه خود روئی است. پس واضح شد که الفت و التیام، دلیل بر تربیت مربی حقیقی است و تفرق و تشتت، برهان وحشت و محرومیت از تربیت الهی.

اگر معترضی اعتراض نماید که طوائف و امم و شعوب و ملل عالم را آداب و رسوم و اذواق و طبائع و اخلاق مختلف و افکار و عقول و آراء متباین، با وجود این چگونه وحدت حقیقی جلوه نماید و اتحاد تام بین بشر حاصل گردد؟ گوئیم اختلاف به دو قسم است. یک اختلاف سبب انعدام است و آن نظیر اختلاف ملل متنازعه و شعوب متباززه که یکدیگر را محو نمایند و خانمان بر اندازند و راحت و آسایش سلب کنند و خونخواری و درندگی آغاز نمایند و این مذموم است، اما اختلاف دیگر که عبارت از تنوع است، آن عین کمال و سبب ظهور موهبت حضرت ذوالجلال.

ملاحظه نمائید گل های حدائق هر چند مختلف النوع و متفاوت اللون و مختلف الصور و الاشکالند، ولی چون از یک آب نوشند و از یک باد نشو و نما نمایند و از حرارت و ضیاء یک شمس پرورش یابند، آن تنوع و اختلاف سبب ازدیاد جلوه و رونق یکدیگر گردد. چون جهت جامعه که نفوذ کلمه الله است حاصل گردد، این اختلاف آداب و رسوم و عادات و افکار و آراء و طبائع، سبب زینت عالم انسانی گردد. و همچنین این تنوع و اختلاف، چون تفاوت و تنوع فطری خلقی اعضاء و اجزای انسانست که سبب ظهور جمال و کمال است و چون اعضاء و اجزای متنوعه در تحت نفوذ سلطان روح است و روح در جمیع اعضاء و اجزاء سریان دارد و در عروق و شریان حکمران است، این اختلاف و تنوع مؤید ائتلاف و محبت است و این کثرت، اعظم قوه وحدت. اگر حدیقه ای را گل ها و ریاحین و شکوفه و اثمار و اوراق و اغصان و اشجار از یک نوع و یک لون و یک ترکیب و یک ترتیب باشد، به هیچ وجه لطافتی و حلاوتی ندارد، ولیکن چون از الوان و اوراق و ازهار و اثمار گوناگون باشد، هر یکی سبب تزیین و جلوه سائر الوان گردد و حدیقه انیقه شود و در نهایت لطافت و طراوت و حلاوت جلوه نماید. و همچنین تفاوت و تنوع افکار و اشکال و آراء و طبائع و اخلاق عالم انسانی چون در ظل قوه واحده و نفوذ کلمه وحدانیت باشد، در نهایت عظمت و جمال و علویت و کمال ظاهر و آشکار شود.

الیوم جز قوه کلمه الله که محیط بر حقائق اشیاست، عقول و افکار و قلوب و ارواح عالم انسانی را در ظل شجره واحده جمع نتواند. اوست نافذ در کلّ اشیاء و اوست محرک نفوس و اوست ضابط و رابط در عالم انسانی. الحمد لله الیوم نورانیت کلمه الله بر جمیع آفاق اشراق نموده و از هر فرق و طوائف و ملل و شعوب و قبائل و ادیان در ظل کلمه وحدانیه وارد و در نهایت ائتلاف مجتمع و متحد و متفقند.

ای اهل عالم، طلوع شمس حقیقت، محض نورانیت عالم است و ظهور رحمانیت در انجمن بنی آدم، نتیجه و ثمر مشکور و سnochات مقدسه هر فیض موفور، رحمت صرف است و موهبت بحت. و نورانیت جهان و جهانیان ائتلاف و التیام است و محبت و ارتباط، بلکه رحمانیت و یگانگی و ازاله بیگانگی و وحدت با جمیع

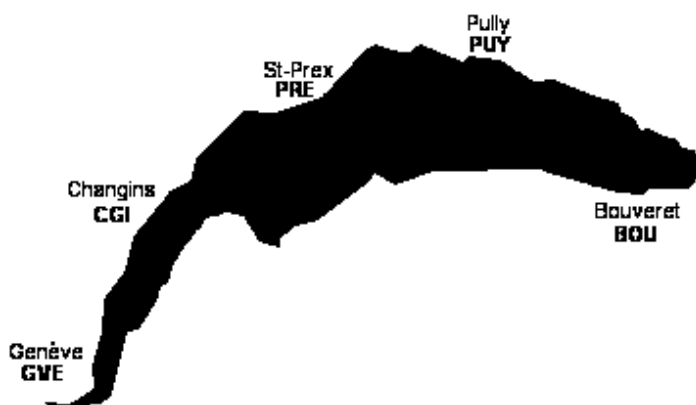
من علی الارض در نهایت آزادگی و فرزاندگی. جمال مبارک می فرماید همه باریک دارید و برگ یک شاخسار. عالم وجود را به یک شجر و جمیع نفوس به منزله اوراق و ازهار و اثمار تشبیه فرمودند. لهذا باید جمیع شاخه و برگ و شکوفه و ثمر در نهایت طراوت باشند و حصول این لطافت و حلاوت منوط به ارتباط و الفت است. پس باید یکدیگر را در نهایت قوت نگهداری نمایند و حیات جاودانی طلبند. پس احبای الهی باید در عالم وجود، رحمت رب و دود گردند و موهبت ملیک غیب و شهود. نظر به عصیان و طغیان ننمایند و نگاه به ظلم و عدوان نکنند، نظر را پاک نمایند و نوع بشر را برگ و شکوفه و ثمر شجر ایجاد مشاهده کنند. همیشه به این فکر باشند که خیری به نفسی رسانند و محبت و رعایتی و مودت و اعانتی به نفسی نمایند، دشمنی نبینند و بد خواهی نشمرند، جمیع من علی الارض را دوست انگارند و اغیار را یار دانند و بیگانه را آشنا شمرند و به قیدی مقید نباشند، بلکه از هر بندی آزاد گردند. الیوم مقرب درگاه کبریاء نفسی است که جام وفا بخشد و اعدا را در عطا مبدول دارد حتی ستمگر بیچاره را دستگیر شود و هر خصم لدود را یار و دود. این است وصایای جمال مبارک، این است نصائح اسم اعظم.

ای یاران عزیز، جهان در جنگ و جدال است و نوع انسان در نهایت خصومت و وبال، ظلمت جفا احاطه نموده و نورانیت و فاء پنهان گشته، جمیع ملل و اقوام عالم چنگ تیز نموده و با یکدیگر جنگ و ستیز می نمایند. بنیان بشر است که زیر و زبر است، هزاران خانمان است که بی سر و سامان است، در هر سالی هزاران هزار نفوس در میدان حرب و جدال آغشته به خاک و خون است و خیمه سعادت و حیات منکوس و سرنگون. سروران سرداری نمایند و به خونریزی افتخار کنند و به فتنه انگیزی مباحث نمایند. یکی گوید که من شمشیر بر رقاب امتی آختم و دیگری گوید مملکتی با خاک یکسان ساختم و یکی گوید من بنیاد دولتی بر انداختم. این است مدار فخر و مباحثات بین نوع بشر. در جمیع جهات، دوستی و راستی مذموم و آشتی و حق پرستی مقدوح. منادی صلح و صلاح و محبت و سلام، آئین جمال مبارک است که در قطب امکان خیمه زده و اقوام را دعوت می نماید.

پس ای یاران الهی، قدر این آئین نازنین بدانید و به موجب آن حرکت و سلوک فرمائید و سبیل مستقیم و منهج قویم پیمائید و به خلق بنمائید. آهنگ ملکوت بلند کنید و تعالیم و وصایای رب و دود منتشر نمائید تا جهان جهان دیگر شود و عالم ظلمانی منور گردد و جسد مرده خلق حیات تازه جوید، هر نفسی به نفس رحمانی حیات ابدیه طلبد. این زندگانی عالم فانی در اندک زمانی منتهی گردد و این عزت و ثروت و راحتی و خوشی خاکدانی عنقریب زائل و فانی شود. خلق را به خدا بخوانید و نفوس را به روش و سلوک ملاً اعلی دعوت کنید، یتیمان را پدر مهربان گردید و بیچارگان را ملجأ و پناه شوید، فقیران را کنز غنا گردید و مریضان را درمان و شفا، معین هر مظلومی باشید و مجیر هر محروم. در فکر آن باشید که خدمت به هر نفسی از نوع بشر نمائید و به اعراض و انکار و استکبار و ظلم و عدوان اهمیت ندهید و اعتناء نکنید، بالعکس معامله نمائید و به حقیقت مهربان باشید، نه به ظاهر و صورت. هر نفسی از احبای الهی باید فکر در این حصر نماید که رحمت پروردگار باشد و موهبت

آموزگار، به هر نفسی برسد، خیری بنماید و نفعی برساند و سبب تحسین اخلاق گردد و تعدیل افکار تا نور هدایت تابد و موهبت حضرت رحمانی احاطه نماید. محبت نور است، در هر خانه بتابد و عداوت ظلمت است، در هر کاشانه لانه نماید. ای احبای الهی همتی بنمائید که این ظلمت به کلی زائل گردد تا سر پنهان آشکار شود و حقایق اشیا مشهود و عیان گردد. ع

در سفر اول به اروپا:
منطقه دریاچه ژنو، مزر
فرانسه و سوئیس
(۱۹۱۱)



٤ مورخ ٢٧ آگوست ١٩١١ در تونون لبن [به سويسرا]: درباره غفلت و دورى خلق از حق (عربى)

نطق مبارک در تونون (به سويسرا) در دوشنبه ٣ رمضان سنه ١٣٢٩ مطابق ٢٧ آگوست سنه ١٩١١
(خطابات جلد اول، ص. ١٠-١٥)

هو الله

ايها الحاضرون الى متى هذا الهجوع والسبات والى متى هذا الرجوع الفهقرى والى متى هذا الجهل و
العمى والى متى هذه الغفلة والشقاء والى متى هذا الظلم والاعتساف والى متى هذا البغض والاختلاف و
الى متى الحمية الجاهلية والى متى التمسك بالاوهام الواهية والى متى النزاع والجدال والى متى الكفاح و
النزال والى متى التعصب الجنسى والى متى التعصب الوطنى والى متى التعصب السياسى والى متى التعصب
المذهبى؟ أ لم يأن للذين آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله؟ هل ختم الله على القلوب أم غشت الأبصار غشاوة
الاعتساف او لم تنتبه النفوس الى ان الله قد فاضت فيوضاته على العموم خلق الخلق به قدرته و رزق الكل
برحمته و ربي الكل بربوبيته؟ لا ترى فى خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من فطور. فلنتبع الرب
الجليل فى حسن السياسة و حسن المعاملة و الفضل و الجود و لتترك الجور و الطغيان و لنلتئم التئام ذوى القربى
بالعدل و الاحسان و لمنتزج امتزاج الماء و الراح و لتتحد اتحاد الارواح. و لا نكاد ان نؤسس سياسة اعظم من
سياسة الله و لا نقدر ان نجد شيئاً يوافق عالم الانسان اعظم من فيوضات الله و لكم اسوة حسنة فى الرب الجليل
فلا تبدلوا نعمة الله. و هى الالفه التامة فى هذا السبيل. عليكم يا عباد الله بترك الاختلاف و تأسيس الائتلاف
و الحب و الانصاف و العدل و عدم الاعتساف.

ايها الحاضرون قد مضت القرون الاولى و طوى بساط البغضاء و الشحناء حيث اشرق هذا القرن به انوار
ساطعة و فيوضات لامعة و آثار ظاهرة و آيات باهرة و الانوار كاشفة للظلام دافعة للآلام داعية للائتلاف قامعة
للاختلاف. الا ان الابصار قد قرت و ان الآذان قد وعت و ان العقول قد ادركت ان الاديان الالهية مبنية على
الفضائل الانسانية. و منها الالفه و الوداد بين العموم و الوحدة و الاتفاق بين الجمهور. يا قوم أ لستم من سلالة
واحدة أ لستم افناناً و اوراقاً من دوحه واحدة أ لستم مشمولين بلحظات عين الرحمانية أ لستم مستغرقين فى
بحار الرحمة من الحضرة الوجدانية أ لستم عبيداً للعتبة الربانية. هل اتم فى ريب ان الأنبياء كلهم من عند الله
و ان الشرائع قد تحققت بكلمة الله. و ما بعثهم الله الا للتعليم و تربية الانسان و تثقيف عقول البشر و التدرج الى
المعارج العالية من الفلاح و النجاح و قد ثبت بالبرهان الساطع ان الانبياء اختارهم الله رحمة للعالمين و ليسوا
نقمة للسائرين و كلهم دعوا الى الهدى و تمسكوا بالعروة الوثقى حتى انقذوا الامم السافلة من حضيض الجهل
و العمى الى اوج الفضل و النهى. فمن امعن النظر فى حقيقة التاريخ المنبئة الكاشفة لحقائق الاسرار من القرون

الاولى يتحقق عنده بأن موسى عليه السلام انقذ بنى اسرائيل من الذل والهوان والأسر والخذلان ورياهم بتأييد من شديد القوى حتى اوصلهم الى اوج العزة والعلی. ومهد لهم السعادة الكبرى ومن الله عليهم بعد ما استضعفوا فى الارض وجعلهم ائمة من ورثة الكتاب وحملة لفصل الخطاب حتى كان منهم عظماء الرجال وانبياء اسوا لهم السعادة والاقبال. وهذا برهان ساطع واضح على نبوته عليه السلام. واما المسيح الجليل كلمة الله وروح الله المؤيد بالانجيل فقد بعثه الله بين قوم ذلت رقابهم وخضعت اعناقهم وخشعت اصواتهم لسلطة الرومان فنفخ فيهم روح الحيات واحياهم بعد الممات وجعلهم ائمة فى ارض خضعت لهم الرومان وخشعت لهم اليونان وطبق الارض صيتهم الى هذا الاوان. واما الرسول الكريم محمد المصطفى عليه الصلاة والتسليم فقد بعثه الله فى واد غير ذى زرع لانبات به بين قبائل متنافرة وشعوب متحاربة واقوام ساقطة فى حضيض الجهل والعمى لا يعلمون من دحاها ولا يعرفون حرفاً من الكتاب ولا يدركون فصلا من الخطاب. اقوام متشتتة فى بادية العرب يعيشون فى صحراء من الرمال بلبن النياق وقليل من النخيل والاعناب فما كانت بعثته عليه السلام الا كنفخ الروح فى الاجساد او كايقاد سراج منير فى حالك من الظلام فتنورت تلك البادية الشاسعة القاحلة الخاوية بتلك الانوار الساطعة على الارحاء فانتهض القوم من رقد الضلال وتنورت ابصارهم به نور الهدى فى تلك الايام فاتسعت عقولهم وانتعشت نفوسهم وانشرحت صدورهم بايات التوحيد فرتلت عليهم بابدع الالحن. و بهذا الفيض الجليل قد نجحوا ووصلوا الى الاوج العظيم حتى شاعت وذاعت فضائلهم فى الآفاق. فاصبحوا نجومًا ساطعة الاشراق فانظروا الى الآثار الكاشفة للاسرار حتى تنصفوا بأن ذلك الرجل الجليل كان مبدأ الفيض لذلك القوم الضئيل وسراج الهدى لقبائل خاضت فى ظلام الهوى واصلهم الى العزة والاقبال ومكنهم من حيات طيبة فى الاخرة والاولى. أما كانت هذه القوة الباهرة الخارقة للعادة برهاناً كافياً على تلك النبوة الساطعة.

لعمرك ان كل منصف من البشر يشهد بملء اليقين ان هؤلاء الرجال كانوا اعلام الهدى بين الورى ورايات الآيات الخافقة على صروح المجد فى كل الجهات. وتلك العصبه الجليله استشرقت فاشرقت واستضاءت فاضاءت واستفاضت فافاضت واقتبست الانوار من حيز ملكوت الاسرار و سطعت به انوار الوحي على عالم الافكار. ثم ان هذه النجوم الساطعة من افق الحقيقة ائلتفت واتحدت واتفقت وبشركل سلف عن كل خلف. وصدق كل خلف نبوة كل سلف. فما بالكم انتم يا قوم تختلفون وتتجادلون وتتنازعون ولكم اسوة حسنة فى هذه المظاهر النورانية والمطالع الرحمانية ومهابط الوحي العصبه الربانية وهل بعد هذا البرهان يجوز الارتياب والتمسك باوهام او هن من بيت العنكبوت وما انزل الله بها من سلطان.

يا قوم البدار البدار الى الالفه. عليكم بترك البغضاء والشحناء عليكم بترك الجدل عليكم بدفع الضلال عليكم بكشف الظلام عليكم بتحري الحقيقة فى ما مضى من الايام. فاذا ائلتفتم اغتنتم واذا اختلفتم اعتسفتم عن سبيل الهدى. و غرضتم النظر عن الحقيقة والنهى وخضتم فى بحور الوهم والهوى ان هذا الضلالة مهلكة

للوری. واما اذا اتحدتم وامتزجتم وائتلفتم فیؤیدکم شدید القوی به صلح وصلاح وحب وسلام وحیات طيبة
وعزة ابدية وسعادت سرمدية والسلام علی من اتبع الهدی.

در سفر اول به اروپا:

بریتانیای کبیر

(۱۹۱۱)



۵ مورخ ۸ سپتامبر ۱۹۱۱ در منزل مسس بکتام در لندن: درباره سرور ظاهری و حقیقی (فارسی)

نطق مبارک ۱۵ رمضان سنه ۱۳۲۹ مطابق ۸ سپتامبر سنه ۱۹۱۱ در منزل مسس بکتام در لندن. جمعیت زیاد بود منزل گنجایش نداشت، مسس کروپر (کراپر) عرض کرد منزل کوچک است، گنجایش احباب ندارد، فرمودند:
(خطابات جلد اول، ص. ۱۶-۱۸)

منزل کوچک نیست باید قلوب وسعت داشته باشد. در عکا اوائل ورود، در یک اطاق، سیزده نفر منزل داشتیم. من از خدا می خواهم که قلوب را گشایش بخشد، یاران را وسعت عطا فرماید. و گشایش قلوب ممکن نیست، جز به محبت الله. اگر گشایش از امور دیگر حاصل شود، عرضی است، موقت است، زود به تنگی تبدیل می شود، اما سرور و گشایشی که به محبت الله باشد، ابدی است. همه سرور و لذائذ دنیوی از دور جلوه ای دارد، لکن چون نزدیک شود، سراپست و نمایشی بی حقیقت.

البته در حکمت سلیمان خوانده اید، حضرت سلیمان می فرماید: من وقتی طفل بودم چنین می دانستم که لذت در گردش و سوارپست؛ چون به سن شباب رسیدم و به تفرج و سواری و گردش، دیدم لذتی ندارد. با خود می گفتم لذت در سلطنت است، اقتدار است، حکمرانیست؛ چون به سلطنت رسیدم دیدم آن هم لذتی ندارد. و همچنین هر شأنی از شؤون که در نظرم جلوه ای داشت، چون به او رسیدم، دیدم لذتی ندارد؛ فهمیدم که سرور به محبت الله است.

اگر انسان سرورش به صحت باشد، صحت وقتی زائل می شود. پس یقین است که صحت هم سبب سرور نیست. اگر سرور انسان به ثروت باشد، وقتی ثروت زائل می شود. اگر سرورش به منصب باشد، وقتی منصب از دستش می رود. مادام که سبب قابل زوالست، مسبب هم زائل می شود، ولی هرگاه سبب سرور فیض الهی باشد، آن سرور ابدی است چه که فیوضات الهیه ابدی است و چون که محبت الله ابدی است، اگر انسان دل به فیض الهی بندد، محبت الهی در قلبش باشد، سرورش ابدی است. به هر چه دل بندد فانی است و عاقبت مایوس می شود، مگر محبت الله، محبت به عالم انسانی.

شما باید شکر کنید خدا را که ابواب ملکوت بر شما باز فرمود و شما را به محبت الله و خدمت به وحدت عالم انسانی دعوت نمود. شما مثل بهاء الله پدری دارید که فیضش احاطه کرده. پس باید شب و روز خدا را شکر کنید که به چنین فیضی فائز شدید.

۶ مورخ ۸ یا ۱۴ سپتامبر ۱۹۱۱ در جمعیت اتحاد در منزل مس روزنبرگ در لندن: درباره علل تجدید ادیان (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه مبارکه در لندن در جمعیت اتحاد مطابق ۱۴ سپتامبر سنه ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۵۰-۵۲)

هو الله

الحمد لله مجلسی در نهایت لطافت و کمال تشکیل شده است امیدوارم که آنچه مقصود کتب و رسل است، در میان شما پیدا شود. مظاهر الهی اول معلمین و مروجین حقیقت هستند. چون عالم تاریک و ظلمانی گردد و غفلت پیدا شود، خدا یک نفر الهی را می فرستد.

حضرت موسی آمد در وقتی که مصر تاریک بود و جاهل و نادانی احاطه نموده، نفوسی در منتهی درجه توخس بودند. حضرت موسی معلم الهی بود، تعلیم آیات ربانی کرد، ملت اسرائیل را تربیت نمود، از جاهل و ذلت نجات داد، به منتهی درجه اوج عزت رسانید، در علوم و فنون ماهر کرد و مدنیت تامه از برای آنان مهیا نمود، خزانه عالم انسانی میانه آنها منتشر کرد.

بعد کم کم آن آثار الهی محو شد و هوی و هوس شیطانی غلبه نمود ظلمت احاطه کرد. بعد دوباره صوت احدیت بلند شد، شمس حقیقت درخشید، نفثات روح القدس دمید، ابر رحمت بارید، انوار هدایت عالم را روشن کرد، عالم یک لباس جدیدی پوشید، خلق خلق جدید گردید، وحدت بشر اعلام شد، این عالم بهشت برین گردید، قبائل مختلفه و شعوب متنوعه متحد شدند.

بعد از مدتی مردم این نوامیس الهی را فراموش کردند، حقیقتی نماند، ظلمت و غفلت و نادانی احاطه نمود. حال حضرت بهاء الله آمد و آن اساس اصلی را تجدید کرد. آن تعالیم الهی زمان مسیح را و آن فضائل عالم انسانی را دوباره ظاهر کرد، تشنگان را سیراب نمود و غافلان را هوشیار، محرومان را محرم اسرار نمود و وحدت عالم انسانی را اعلام، مساوات بشریه را نشر داد.

پس شما جمیعاً باید به جان و دل بکوشید و در میان جمیع بشر به محبت زندگی کنید تا اتحاد کلی حاصل شود، تعصبات جاهلانه نماند و جمیع متحد گردند.

« انگلیسی »

Discourse given at Miss E. J. Rosenberg's Unity Meeting

London

September 8th, 1911

(London, pp. 44-45)

Praise be to God, that such a meeting of purity and steadfastness is being held in London. The hearts of those present are pure, and are turned towards the Kingdom of God. I hope that all that is contained and established in the Holy books of God may be realized in you. The Messengers of God are the principal and the first teachers. Whenever this world becomes dark, and divided in its opinions and indifferent, God will send one of His Holy Messengers.

Moses came during a time of darkness, when ignorance and childishness prevailed amongst the people, and they were waverers. Moses was the teacher of God; He gave the teachings of holiness and educated the Israelites. He raised up the people from their degradation and caused them to be highly honoured. He taught them Sciences and Arts, trained them in civilization and increased their human virtues. After a while, that which they had thus received from God was lost; the way was prepared for the return of evil qualities, and the world was oppressed by tyranny.

Then again the rumour of the Light of Reality and the breathing of the Holy Spirit became known. The cloud of Bounty showered, the Light of Guidance shone upon the earth. The world put on a new garment, the people became a new people, the oneness of humanity was proclaimed. The great unity of thought transformed humanity and created a new world. Again, after a time, all this was forgotten by the people. The teachings of God no longer influenced their lives. His prophecies and commandments became fainter and were finally obliterated from their hearts, and tyranny and thoughtlessness once more prevailed.

Bahá'u'lláh then came and once more renewed the foundation of Faith. He brought back the teachings of God, and the humane practices of the time of Christ. He quenched the thirst of the thirsty, He awakened the careless and called the attention of the heedless to the Divine secrets. He declared the unity of humanity, and spread abroad the teaching of the equality of all men.

Therefore, all of you ought with your hearts and minds to endeavour to win the people with kindness, so that this great Unity may be established, that childish superstitions may pass away, and all may become one.

۷ مورخ ۹ یا ۱۰ سپتامبر ۱۹۱۱ در کلیسای سیتی تمپل در لندن: درباره عظمت این یوم بدیع (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک در کلیسای سیتی تمپل لندن در ۱۶ رمضان ۱۳۲۹ مطابق ۹ سپتامبر سنه ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۱۹-۲۱)

هو الله

ای جمع محترم و ای طالبان راه خدا، الحمد لله نور حقیقت درخشید و نسیم گلشن الهی وزید، ندای ملکوت در جمیع اقالیم بلند شد و نفثات روح القدس در هویت قلوب دمید و حیات ابدیه بخشید. در این قرن بدیع، شرق منور است، غرب معطر است و مشام روحانیان معنبر. بحر وحدت عالم انسانی موج زند و علم روح القدس اوج گیرد. هر انسان منصفی شهادت می دهد که این روز، روز بدیعت و این عصر، عصر خداوند عزیز؛ عنقریب جهان بهشت برین گردد. روز وحدت عالم بشر است و اتحاد جمیع ملل. تعصبات مورث جهالت بود و اساس ضدیت بشر. عنایت خداوند این روز فیروز را محقق فرمود. عنقریب وحدت عالم انسانی در قطب آفاق موج زند جدال و نزاع نماند، صبح صلح اکبر بدرخشد، جهان، جهان تازه شود و جمیع بشر برادران گردند و کافه ملل رایات جلیل اکبر شوند. خونخواری از خواص عالم حیوان و صلاح از مواهب عالم انسانی.

حضرت بهاء الله می فرماید عدل و انصاف حیات عالم است. الحمد لله در این صفحات علم عدل بلند است و مساوات بشر منتشر آزادی است و راحت امنیت است و سعادت. خدا یکی است و نوع انسان یکی است، اساس ادیان الهیه یکی است حقیقت ربوبیت محبت است. پس ای یاران به جان بکشید تا خاور و باختر مانند دو دلبر دست در آغوش یکدیگر شوند.

ای پروردگار، این جمع را روشن فرما و نفوس را تأیید کن. روی ها را نورانی نما و خوی ها را گلشن رحمانی فرما. جان ها به نفثات قدس زنده کن و نفوس به هدایت کبری نفیس فرما. بخشش آسمانی مبدول کن و موهبت رحمانی شایان فرما و در تحت حفظ و حمایت خویش محفوظ و مصون مدار. الطاف بی پایان شامل کن و عنایت مخصوصه کامل فرما. توئی دهنده و بخشنده و دانا.

((ترجمه انگلیسی))

Address given by 'Abdu'l-Bahá at the City Temple

London

Sunday, September 10th, 1911

(*London, pp. 19-20*)

O Noble Friends; seekers after God! Praise be to God! Today the light of Truth is shining upon the world in its abundance; the breezes of the heavenly garden are blowing throughout all regions; the call of the Kingdom is heard in all lands, and the breath of the Holy Spirit is felt in all hearts that are faithful. The Spirit of God is giving eternal life. In this wonderful age the East is enlightened, the West is fragrant, and everywhere the soul inhales the holy perfume. The sea of the unity of mankind is lifting up its waves with joy, for there is real communication between the hearts and minds of men. The banner of the Holy Spirit is uplifted, and men see it, and are assured with the knowledge that this is a new day.

This is a new cycle of human power. All the horizons of the world are luminous, and the world will become indeed as a garden and a paradise. It is the hour of unity of the sons of men and of the drawing together of all races and all classes. You are loosed from ancient superstitions which have kept men ignorant, destroying the foundation of true humanity.

The gift of God to this enlightened age is the knowledge of the oneness of mankind and of the fundamental oneness of religion. War shall cease between nations, and by the will of God the Most Great Peace shall come; the world will be seen as a new world, and all men will live as brothers.

In the days of old an instinct for warfare was developed in the struggle with wild animals; this is no longer necessary; nay, rather, co-operation and mutual understanding are seen to produce the greatest welfare of mankind. Enmity is now the result of prejudice only.

In the Hidden Words Bahá'u'lláh says, "Justice is to be loved above all." Praise be to God, in this country the standard of justice has been raised; a great effort is being made to give all souls an equal and a true place. This is the desire of all noble natures; this is today the teaching for the East and for the West; therefore the East and the West will understand each other and reverence each other, and embrace like long-parted lovers who have found each other.

There is one God; mankind is one; the foundations of religion are one. Let us worship Him, and give praise for all His great Prophets and Messengers who have manifested His brightness and glory.

The blessing of the Eternal One be with you in all its richness, that each soul according to his measure may take freely of Him. Amen.

۸ مورخ ۱۲ یا ۱۳ سپتامبر ۱۹۱۱ در جمعیت احباء در منزل مسس کراپر در لندن: درباره مذمت خودپسندی و تلاش برای وحدت (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک در منزل مسس کراپر در ۱۲ سپتامبر سنه ۱۹۱۱ در جمعیت احبا
(خطابات جلد اول، ص. ۲۱-۲۳)

هو الله

الحمد لله خوب جمعیتی است، بسیار نورانی است، روحانی است، آسمانی.

چرخ گردون کین چنین نغزو خوش و زیباستی
صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

یعنی آنچه در عالم بالاست یک انعکاس در موجود دارد. حالا الحمد لله این مجلس ما صورت ملاً اعلی است، مثل آفتاب روشن است. و این دیده شده که عالم اعلی عالم محبت است. در ملاً اعلی اتحاد و اتفاق است، در ملاً اعلی مقصود مقصود رحمانی است. الحمد لله اینجا هم همان طور است، لهذا اگر بگویم این مجمع آسمانی است، راست است، چرا که هیچ مقصدی جز رضای خدا ندارد.

جميع من علی الارض در عقب هوی و هوس دوانند. قومی را نهایت آرزو ثروت و مال است، قومی را نهایت آرزو غلبه بر اعداست، قومی را نهایت آرزو راحت و آسایش جسم است، قومی را نهایت آرزو ریاست است، قومی را نهایت آرزو شهرت است. الحمد لله آرزوی ما رضای الهی و وحدت الهی است. اینجا که الان جمع شده ایم مقصود اتحاد عالم الهی و نور الهی را منتشر کنیم، قلوب انسانی را جذب کنیم. لهذا شکر می کنیم خدا را که ما را به خدمت عظیم امر خود موفق کرد.

در حق همه شما دعا می کنم که شماها جمعاً لشکر آسمانی باشید، علم وحدت آسمانی بلند کنید و شرق و غرب را روشن نمائید و قلوب را مملو از محبت الله. این است نهایت آرزوی من و از خدا می خواهم و یقین است که شما هم همین را می خواهید. من خیلی از شما راضی هستم و از ملت و دولت انگلیسی راضی هستم. باید خدا را شکر کنید که آزادید. نمی دانید در شرق چه هنگامه است. وقتی که کسی می آید اینجا، چقدر راضی است. خدا شما را حفظ کند.

((ترجمه انگلیسی))

Discourse at Mrs. Thornburgh-Cropper's

London

September 13th, 1911

(*London, pp. 46-47*)

Thanks be to God, this is a good meeting. It is very enlightened, it is spiritual.

As a Persian Poet has written: —“The Celestial Universe is so formed that the under world reflects the upper world.” That is to say whatever exists in heaven is reflected in this phenomenal world. Now, praise be to God, this meeting of ours is a reflection of the heavenly concourse; it is as though we had taken a mirror and had gazed into it. This reflection from the heavenly concourse we know as love.

As heavenly love exists in the supreme concourse even so it is reflected here. The supreme concourse is filled with the desire for God—thank God, this desire is also here.

Therefore if we say that this meeting is heavenly, it is true. Why? Because we have no other desire except for that which comes from God. We have no other object save the commemoration of God.

Some of the people of the earth desire conquest over others: some of them are longing for rest and ease; others desire a high position; some desire to become famous: —thank God our desire is for spirituality and for union with God.

Now that we are gathered here our wish is to raise the banner of the Unity of God, to spread the Light of God, to make the hearts of the people turn to the Kingdom. Therefore I thank God that He is causing us to do this great work.

I pray for all of you, that you may become celestial warriors, that you may everywhere spread the Unity of God and enlighten the East and West, and that you may give to all hearts the love of God. This is my utmost desire, and I pray to God that your desire may be the same.

I am very happy to be with you all. I am pleased with the English King and Government, and with the people.

You may thank God that in this land you are so free. You do not know what lack of freedom there is in the East. When anyone comes to this country he is content.

I wish God's protection for you all. Goodbye to you all.

۹ مورخ ۱۳ سپتامبر ۱۹۱۱ در منزل مسس کراپر در لندن: درباره آرزوی تأسیس اتحاد بین ملل (فارسی)

نطق مبارک در منزل مسس کراپر در ۱۳ سپتامبر سنه ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۲۳-۲۶)

خوش آمدید! اهالی ایران بسیار مسرورند از اینکه من آمدم اینجا. این آمدن من اینجا سبب الفت بین ایران و انگلیس است، ارتباط تام حاصل می‌شود. نتیجه به درجه‌ای می‌رسد که به زودی از افراد ایران جان خود را برای انگلیس فدا می‌کند، همین‌طور انگلیس خود را برای ایران فدا می‌نماید. لهذا نهایت سرور را دارند. یعنی نمی‌دانم چگونه بیان کنم، به جهت نتایج آن من راضی هستم من از خدا می‌خواهم که این دولت را مانند دو برادر کند، ارتباط به درجه‌ای رسد که ابدی باشد.

از اصل، ملت ایران و انگلیس یکی بودند، از قبیله آریان بودند، در سواحل نهر بودند، به ایران آمدند، ایران را پر کردند، بعد نفوس زیاد شد، از اینجا به قفقاز رفتند، در آنجا زیاد شدند، به اروپا هجرت کردند. این ملت انگلیس و آریان هر دو برادرند، لهذا در زبان انگلیسی بسیار الفاظ ایرانی است و این دلالت دارد که هر دو یکی بوده‌اند. تا اینکه خدا حالا اسباب فراهم آورده است که این دو به حالت اصلی رجوع کنند و یقین است که خواهد شد.

حضرت باب هفتاد سال پیش در شیراز ظاهر شد و بشارت از ظهور ملکوت داد، جان خویش را در سبیل الهی فدا کرد، نفوس را مستعد محبت الله نمود. بعد از ۹ سال جمال مبارک ظاهر شدند، اعلام وحدت الهی کردند، جمیع ملل را دعوت فرمودند که به آنچه اساس ادیان الهی است تشبث کنند.

اساس دین الهی یکی است، شریعة الله یکی است، جمیع انبیاء برای نشر آن مبعوث شدند. لهذا هر ملتی به موجب نصائح الهی عمل نمود، به حقیقت رسید. تعالیم الهی یکی است، بنیان محبت الله یکی است و این سبب وحدت و یگانگی بشر است.

جمال مبارک در این سبیل خیلی صدمات دیدند، در حبس زیر زنجیر رفتند، چوب و تازیانه خوردند، بعد از آن نفی به بغداد شدند. با وجود این ناصرالدین شاه آرام نگرفت. آن پادشاه مستبد کوشید تا جمال مبارک را به عکا فرستاد و به اتفاق عبدالحمید در حبس انداخت. قلعه عکا سجنی است که تصور آن نتوان کرد. هیچ محبوسی تحمل یک سال نمی‌کند.

جمال مبارک تمام عمرشان را صرف کردند تا آنکه وحدت بین قلوب جمیع بشر تحقق یابد، نوع انسان به یکدیگر مهربان گردد، نزاع نماند، جدال نماند، قتال نماند، محاربه نماند، عالم بشریک خاندان شود و جمیع افراد حکم وحدت پیدا کند. حال ملاحظه نمائید که جمال مبارک چه فیضی احسان نمودند، چه سراجی روشن کردند، چه تجلی بر شرق و غرب فرمودند. به قوه روح القدس اعلام وحدت نمودند، در این سبیل صدمات را تحمل کردند. حال الحمد لله نتایج آن مشهود؛ ما که نفوس شرقی هستیم، با شما با یک روح و با یک قوه با محبت نشستیم. از الطاف او می طلبیم که جمیع شماها را به یکدیگر مهربان کند. این ملت محترمه انگلیس را عزیز کند و این دولت عادل را تأیید نماید.

۱۰ مورخ ۱۴ سپتامبر ۱۹۱۱ در لندن خطاب به مدیر روزنامه رئیس فراماسون و تیا سوفی: درباره اساس تعالیم الهی که وحدت بشر است (فارسی)

نطق مبارک ۲۱ رمضان ۱۳۲۹ در لندن مطابق ۱۴ سپتامبر ۱۹۱۱ به مدیر روزنامه رئیس فراماسون و

تیا سوفی

(خطابات جلد اول، ص. ۱۸-۱۹)

هو الله

تحت محترمانه مرا به جمعیت تیا سوفی برسان و بگو شما فی الحقیقه خدمت به وحدت عالم انسانی نموده اید، زیرا تعصب جاهلیه ندارید، آرزوی وحدت بشر دارید. امروز هر کسی به وحدت بشر خدمت کند، در درگاه احدیت مقبول است، زیرا جمیع انبیای الهی در وحدت عالم انسانی کوشیدند و خدمت به عالم انسانی کردند. زیرا اساس تعالیم الهی وحدت عالم انسانیت است. حضرت موسی خدمت به وحدت انسانی نمود. حضرت مسیح وحدت عالم انسانی تأسیس کرد. حضرت محمد اعلان وحدت انسانی نمود. انجیل و تورات و قرآن اساس وحدت انسانی تأسیس نمودند. شریعت الله یکی است و دین الله یکی و آن الفت و محبت است.

حضرت بهاء الله تجدید تعالیم انبیا فرمود و اساس دین الله را اعلان نمود. ملل مختلفه را به هم الفت داد، ادیان مختلفه را با هم جمع نمود. تعالیم بهاء الله چنان در عروق و اعصاب بشر نفوذ نمود که اتحاد بین قبائل و شعوب متغایره داد. و شما چون در مقصد جلیل عضوی عامل هستید، در حق شما دعا می کنم و از برای شما تأییدات الهیه می طلبم.

۱۱ مورخ ۱۶ یا ۱۷ سپتامبر ۱۹۱۱ در کلیسای سنت جان وست منستر در لندن: درباره عدم توانایی ادراک خداوند و نیاز به مظاهر ظهور (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک یکشنبه ۲۳ رمضان سنه ۱۳۲۹ مطابق ۱۶ سپتامبر سنه ۱۹۱۱ در کلیسای سنت جان

وست منستر در لندن

(خطابات جلد اول، ص. ۲۶-۲۹)

هو الله

مظاهر الهیه حکایت از فیوضات غیبیه می نمایند و انعکاس شمس حقیقتند، زیرا حقیقت الوهیت مقدس از ادراک بشر است. آنچه به تصور انسان آید صور خیالیه است و وجود ذهنی دارد، نه حقیقی و محاط است. ولی انسان وجود حقیقی دارد و محیط است. پس الوهیتی که از مدرکات عالم انسانی است، تصورات خیالیه محض است، نه حقیقت الوهیت، زیرا حقیقت الوهیت محیط است، نه محاط؛ وجود حقیقی است، نه وجود ذهنی.

مثال این مطلب اینکه با وجودی که جماد و نبات و حیوان و انسان جمیع از حقایق امکانست، مع ذلک جماد از عالم حیوان خبر ندارد و تصور آن نتواند و ادراک نکند. و همچنین نبات هر قدر ترقی نماید و در نهایت درجه کمال جلوه کند، از عالم حیوان خبر ندارد و ادراک ننماید، به کلی بی خبر است، سمع و بصر ندارد، ادراک و تفکر نتواند. و همچنین حیوان آنچه در رتبه خویش ترقی نماید و حواس و احساسات در نهایت قوت باشد، باز از قوه عاقله انسان خبر نگیرد و تصور نتواند، بلکه اسیر محسوس است. مثلاً حیوان حرکت ارض و سکون آفتاب را ادراک نکند و کرویت ارض را تصور نتواند و قوه کهرباء ادراک ننماید و ماده اثیری را به خاطر نیارد. با وجودی که جماد و نبات و حیوان و انسان کل از حقایق امکانیه اند، ولی تفاوت مراتب مانع و حائل که مادون ادراک حقیقت ما فوق نماید. با وجود این، چگونه حقیقت حادثه ادراک حقیقت قدیمه نماید، تراب احاطه به ربّ الارباب کند؟ و این واضح و مشهود است که ممتنع و محال است.

ولی حقیقت الوهیت شمس حقیقت تجلی بر آفاق نموده و به جمیع اشیاء پرتوی انداخته؛ هر شیئی را از این فیض بهره ای. اما حقیقت انسانیه که جامع کمالات جمادی و نباتی و حیوانی است و فضلا علی ذلک، حائز کمالات انسانیت، اشرف کائناتست. لهذا محیط بر جمیع ممکنات است، حقایق و اسرار و خواص موجودات را که سر مکنون و رمز مصون است کشف نموده، از حیز غیب به حیز شهود آورده. چنانچه این علوم

و صنائع و اکتشافات موجود هر یک در زمانی سر مکنون بوده، ولی حقیقت انسانی کشف آن نموده و از حیز غیب به حیز شهود آورده. مثال آن قوه جاذبه و همچنین سائر کشفیات، وقتی مجهول بوده و در حیز غیب مستور، ولی حقیقت انسانی کشف آن سر پنهان نموده و در عالم ظهور آشکار کرده.

پس ثابت و محقق شد که حقیقت انسانی محیط بر جمیع کائناتست و اشرف موجودات، علی الخصوص فرد کامل آن. فرد کامل به منزله آینه است، در نهایت لطافت و صفا و مقابل شمس حقیقت. لهذا نور ربوبیت، کمالات الهیه در این مرآت صافیه به اشدّ ظهور، واضح و آشکار. حال اگر بگوئیم در این آینه آفتابست، مقصد آن نیست که آفتاب از علو تقدیس خویش نزول نموده و در این آینه حلول کرده، زیرا این محالست. قلب ماهیت ممکن نه؛ قدیم حادث نگردد و حادث قدیم نشود، بلکه آن حیّ قدیم، تجلی در این آینه نموده و حرارت و انوارش تابیده و در نهایت جلوه و ظهور است. هذا هو الحق المبین و ما بعد الحق الا الضلال المبین.

ای پروردگار، ای آمرزگار، این محفل به ذکر تو آراسته و این جمع توجه به ملکوت تو نموده. دلها پر مسرت است و جانها در نهایت بشارت. خداوند مهربان این جمع را شادمان کن و در ملکوت خویش کامران فرما. گناه ببخش، پناه بده، آگاه کن و به بارگاه ملکوت در آر. توئی دهنده، توئی بخشنده و مهربان. آمین!

((ترجمه انگلیسی))

Discourse of 'Abdu'l-Bahá at St. John's, Westminster
London
September 17th, 1911
(London, pp. 22-25)

O Noble Friends! O Seekers for the Kingdom of God! Man all over the world is seeking for God. All that exists is God; but the Reality of Divinity is holy above all understanding.

The pictures of Divinity that come to our mind are the product of our fancy; they exist in the realm of our imagination. They are not adequate to the Truth; truth in its essence cannot be put into words.

Divinity cannot be comprehended because it is comprehending.

Man, who has also a real existence, is comprehended by God; therefore, the Divinity which man can understand is partial; it is not complete. Divinity is actual Truth and real existence, and not any representation of it. Divinity itself contains All, and is not contained.

Although the mineral, vegetable, animal and man all have actual being, yet the mineral has no knowledge of the vegetable. It cannot apprehend it. It cannot imagine nor understand it.

It is the same with the vegetable. Any progress it may make, however highly it may become developed, it will never apprehend the animal, nor understand it. It is, so to speak, without news of it. It has no ears, no sight, no understanding.

It is the same with the animal. However much it may progress in its own kingdom, however refined its feelings may become, it will have no real notion of the world of man or of his special intellectual faculties.

The animal cannot understand the roundness of the earth, nor its motion in space, nor the central position of the sun, nor can it imagine such a thing as the all-pervading ether.

Although the mineral, vegetable, animal and man himself are actual beings, the difference between their kingdoms prevents members of the lower degree from comprehending the essence and nature of those of the superior degree. This being so, how can the temporal and phenomenal comprehend the Lord of Hosts?

It is clear that this is impossible!

But the Essence of Divinity, the Sun of Truth, shines forth upon all horizons and is spreading its rays upon all things. Each creature is the recipient of some portion of that power, and man, who contains the perfection of the mineral, the vegetable and animal, as well as his own distinctive qualities, has become the noblest of created beings. It stands written that he is made in the Image of God. Mysteries that were hidden he discovers; and secrets that were concealed he brings into the light. By Science and by Art he brings hidden powers into the region of the visible world. Man perceives the hidden law in created things and co-operates with it.

Lastly the perfect man, the Prophet, is one who is transfigured, one who has the purity and clearness of a perfect mirror—one who reflects the Sun of Truth. Of such a one—of such a Prophet and Messenger—we can say that the Light of Divinity with the heavenly Perfections dwells in him.

If we claim that the sun is seen in the mirror, we do not mean that the sun itself has descended from the holy heights of his heaven and entered into the mirror! This is impossible. The Divine Nature is seen in the Manifestations and its Light and Splendor are visible in extreme glory.

Therefore, men have always been taught and led by the Prophets of God. The Prophets of God are the Mediators of God. All the Prophets and Messengers have come from One Holy Spirit and bear the Message of God, fitted to the age in which they appear. The One Light is in them and they are One with each other. But the Eternal does not become phenomenal; neither can the phenomenal become Eternal.

Saint Paul, the great Apostle, said: “We all, with open face beholding as in a mirror the glory of God, are changed into the same image from glory to glory, as by the Spirit of the Lord.”

O GOD the Forgiver! O Heavenly Educator! This assembly is adorned with the mention of thy holy Name. Thy children turn their face towards thy Kingdom, hearts are made happy and souls are comforted.

Merciful God! cause us to repent of our shortcomings! Accept us in thy heavenly Kingdom and give unto us an abode where there shall be no error. Give us peace; give us knowledge, and open unto us the gates of thy heaven.

Thou art the Giver of all! Thou art the Forgiver! Thou art the Merciful! Amen.

۱۲ مورخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۱۱ در جمعیت اتحاد در منزل مس جک و مس هریک در لندن: درباره انتشار تعالیم روحانی در غرب (انگلیسی)

Discourse by 'Abdu'l-Bahá given at the Unity Meeting of Misses Jack and Herrick
London
September 22nd, 1911
(*London, pp. 48-49*)

It is a cold and miserable day but as I was anxious to see you I came here. For a man who has love, effort is a rest. He will travel any distance to visit his friends.

Thank God I see you spiritual and at rest; I give you this message from God; that you must be turned toward Him. Praise God that you are near Him! The unworthy things of this world have not deterred you from seeking the world of Spirit. When in harmony with that world, you care not for the things that perish; your desire is for that which never dies and the Kingdom lies open before you. I hope that the teaching of God will spread throughout the world, and will cause all to be united.

In the time of Jesus Christ there was an outpouring of the Light from East to West that brought the people under a heavenly banner and illumined them with divine insight. Western lands have been kindled by the Light of the Christ. I pray earnestly that the Light in this advanced age will so illumine the world that all may rally under the banner of Unity and receive Spiritual education.

Then those problems which cause difference among the peoples of the earth will be seen no more, for verily they are not. You are all waves of one sea, mirrors of one reflection.

This day the countries of Europe are at rest; Education has become widespread. The light of liberty is the light of the West, and the intention of government is to work for truth and justice in Western countries. But ever the light of spirituality shines from out of the East. In this age that light has become dimmed; religion has become a matter of form and ceremony and the desire for God's love has been lost.

In very age of great spiritual darkness, a light is kindled in the East. So once again the light of the teachings of God has come unto you. Even as education and progress travel from West to East, so does the spiritual fire travel from East to West.

I hope that the people of the West may be illumined by the light of God; that the Kingdom may come to them, that they may find eternal Life, that the Spirit of God may spread like a fire among them, that they may be baptized with the Water of Life and may find a new birth.

This is my desire; I hope by the will of God, He will cause you to receive it, and will make you happy. In the same way that you have education and material progress so may the light of God be your portion.

God keep all of you in safety.

۱۳ مورخ ۲۳ سپتامبر ۱۹۱۱ در مصاحبه با مجله ویکلی بوجت در لندن: درباره مصائب چهل سال حبس هیکل مبارک (انگلیسی)

From an Interview given by 'Abdu'l-Bahá to the Weekly Budget
(Some of the experiences of His forty years imprisonment)

London

September 23rd, 1911

(London, pp. 114-121)

In an apartment in Cadogan Gardens sits a spiritually illumined Oriental, whose recent advent in London marks the latest junction of the East and West.

The teaching of 'Abdu'l-Bahá has already brought about the commingling of thousands of Englishmen and Englishwomen with Orientals from every quarter of the East. Upon the basis of mutual help and friendship and the worship of God, regardless of creed and denomination, they have joined hands with an earnestness and brotherly love contrary to the theories of certain cynical poets and philosophers.

Most of 'Abdu'l-Bahá's life has been spent in an Eastern prison, which he gladly endured rather than abjure his faith, one of the tenets of which is the absolute equality of souls regardless of physical differences, such as sex and colour. He recognizes no class distinctions except those conferred by service and the spirit of brotherly love. For this and other like doctrines he was held prisoner for forty years in the fortress city of Akká, in Palestine. When I requested to talk with him, I was told to come early, and called, according, at nine o'clock, for an interview. It was already mid-day to 'Abdu'l-Bahá who rises at four, and who had seen eighteen people before his breakfast at half-past six.

Representatives of many languages and nationalities awaited him in the drawing room.

We sat in a circle facing 'Abdu'l-Bahá who inquired if there were any questions we would like to ask. I said my editor had sent me to ascertain something of his prison life, and 'Abdu'l-Bahá at once related in a simple impersonal way one of the most remarkable stories conceivable.

"At nine years of age, I accompanied my father, Bahá'u'lláh, in his journey of exile to Baghdád, seventy of his disciples going with us. This decree of exile, after persistent persecution, was intended to effectively stamp out of Persia what the authorities considered a dangerous religion. Bahá'u'lláh, with his family and followers, was banished, and travelled from one place to another. When I was about twenty-five years old, we were moved from Constantinople to Adrianople, and from there went with a guard of soldiers to the fortified city of Akká, where we were imprisoned and closely guarded."

(The First Summer)

"We had no communication whatever with the out-side world. Each loaf of bread was cut open by the guard to see that it contained no message. All who believed in the Bahá'í manifestation, children, men and women, were imprisoned with us. There were one-hundred

and fifty of us together in two rooms and no one was allowed to leave the place with the exceptions of four persons, who went to the bazaar to market each morning, under guard. The first summer was dreadful. Akká is a fever-ridden town. It was said that a bird attempting to fly over it would drop dead. The food was poor and insufficient, the water was drawn from a fever-infected well and the climate and conditions were such, that even the natives of the town fell ill. Many soldiers succumbed and eight out of ten of our guard died. During the intense heat, malaria, typhoid and dysentery attacked the prisoners, so that all, men, women and children, were sick at one time. There were no doctors, no medicines, no proper food, and no treatment of any kind.

“I used to make broth for the people, and as I had much practice, I make good broth,” said ‘Abdu’l-Bahá laughingly.

At this point one of the Persians explained to me that it was on account of ‘Abdu’l-Bahá’s wonderful patience, helpfulness, and endurance that he was always called “The Master.” One could easily feel his mastership in his complete severance from time and place, and absolute detachment from all that even a Turkish prison could inflict.

(Better Conditions)

“After two years of the strictest confinement permission was granted me to find a house so that we could live outside the prison walls but still within the fortifications. Many believers came from Persia to join us but they were not allowed to do so. Nine years passed. Sometimes we were better off and sometimes very much worse. It depended on the governor, who, if he happened to be a kind and lenient ruler, would grant us permission to leave the fortification, and would allow the believers free access to visit the house; but when the governor was more rigorous, extra guards were placed around us, and often pilgrims who had come from afar were turned away.”

I learned, afterwards, from a Persian, who, during these troublous times, was a member of ‘Abdu’l-Bahá’s household, that the Turkish government could not credit the fact that the interest of the English and American visitors was purely spiritual and not political. Often these pilgrims were refused permission to see him, and, many times, the whole trip from America would be rewarded merely by a glimpse of ‘Abdu’l-Bahá from his prison window.

The Government thought that the tomb of the Báb, an imposing building on Mount Carmel, was a fortification erected with the aid of American money, and that it was being armed and garrisoned secretly. Suspicion grew with each new arrival, resulting in extra spies and guards.

(‘Abdu’l-Ḥamíd’s Committee)

“One year before ‘Abdu’l-Ḥamíd was dethroned, he sent an extremely overbearing, treacherous and insulting committee of investigation. The chairman was one of the governor’s staff, Árif Bey, and with him were three army commanders varying in rank.

“Immediately upon his arrival, Árif Bey proceeded to denounce me and tried to get proof strong enough to warrant sending me to Fizán, or throwing me into the sea. Fizán is a caravan station on the boundary of Tripoli where there are no houses and no water. It is a month’s journey by camel route from Akká.

“The committee twice sent for me to hear what I had to say in my own defence and twice I sent back word: ‘I know your purpose, I have nothing to say.’”

“This so infuriated Árif Bey that he declared he would return to Constantinople and bring back an order from the Sultán to have me hanged at the gate of Akká. He and his committee set sail with their report containing the following accusations: —‘Abdu’l-Bahá is establishing a new nation of which he is to be the king; ‘Abdu’l-Bahá is uplifting the banner of a new religion; ‘Abdu’l-Bahá has built or caused to be built fortifications in Haifa, a neighbouring village, and is buying up all the surrounding lands.’”

“About this time an Italian ship appeared in the harbour sent by order of the Italian Consul. It had been planned that I was to escape on it by night. The Bahá’ís in Akká implored me to go but I sent this message to the captain: ‘The Báb did not run away: Bahá’u’lláh did not run away; I shall not run away, so the ship sailed away after waiting three days and three nights.’”

“It was while the Sultán’s committee of investigation was homeward bound that the first shell was dropped into ‘Abdu’l-Ḥamíd’s camp and the first gun of freedom was fired into the home of despotism. That was God’s gun,” said ‘Abdu’l-Bahá, with one of his wonderful smiles.

“When the committee reached the Turkish capital, they had more urgent things to think of. The city was in a state of uproar and rebellion, and the committee, as members of the government staff, were delegated to investigate the insurrection. Meanwhile the people were establishing a constitutional government and ‘Abdu’l-Ḥamíd was given no chance to act.”

(The Release)

“With the advent of the Young Turks’ supremacy, realized through the Society of Union and Progress, all the political prisoners of the Ottoman Empire were set free. Events took the chains from my neck and placed them about Hamíd’s; ‘Abdu’l-Bahá came out of prison and ‘Abdu’l-Ḥamíd went in!”

“What became of the committee?” asked someone, breaking the deep silence that followed the recital of this thrilling page of history. “Árif Bey,” continued ‘Abdu’l-Bahá, “was shot with three bullets, the general was exiled, the next in rank died, and the third ran away to Cairo, where he sought and received help from the Bahá’ís.”

“Will you tell us how you felt while in prison and how you regard your freedom?” I asked. “We are glad that you are free.”

“Thank you,” he said graciously, and continuing—

“Freedom is not a matter of place. It is a condition. I was thankful for the prison, and the lack of liberty was very pleasing to me, for those days were passed in the path of service, under the utmost difficulties and trials, bearing fruits and results.

“Unless one accepts dire vicissitudes, he will not attain. To me prison is freedom, troubles rest me, death is life, and to be despised is honour. Therefore, I was happy all that time in prison. When one is released from the prison of self, that is indeed release, for that is the greater prison. When this release takes place, then one cannot be outwardly imprisoned. When they put my feet in stocks, I would say to the guard, ‘You cannot imprison me, for here I have light and air and bread and water. There will come a time when my body will be in the ground, and I shall have neither light nor air nor food nor water, but even then I shall not be imprisoned.’”

The afflictions which come to humanity sometimes tend to centre the consciousness upon the limitations, and this is a veritable prison. Release comes by making of the will a Door through which the confirmations of the Spirit come.”

This sounded so like the old theology that the modern in me rose doubting if the discipline could be compensated for by the effort. “What do you mean by the confirmations of the Spirit?”

“The confirmations of the Spirit are all those powers and gifts which some are born with (and which men sometimes call genius), but for which others have to strive with infinite pains. They come to that man or woman who accepts his life with radiant acquiescence.”

Radiant acquiescence—that was the quality with which we all suddenly seemed inspired as ‘Abdu’l-Bahá bade us good-bye.

It was a remarkable experience, hearing one who had passed along the prison path for forty years declare “There is no prison but the prison self;” and it drove conviction to one’s mind as this white-robed messenger from the East pointed the way out,—not by the path called “Renunciation,” but “Unattachment;” Radiant Acquiescence—the Shining Pathway out of the “greater prison of self” as ‘Abdu’l-Bahá so beautifully terms those bars that keep us from our fulfillment.

Isabel Fraser.

۱۴ مورخ ۲۹ سپتامبر ۱۹۱۱ در ضیافت وداع در مؤسسه پاسمور ادواردز در لندن: درباره الفت و محبت بین بشر (انگلیسی)

Farewell Reception
Passmore Edwards' Settlement
London
September 29th, 1911
(*London, pp. 1-2*)

O Noble Friends and seekers for the Kingdom of God! About sixty years ago in the time when the fire of war was blazing among the nations of the world, and bloodshed was considered an honour to mankind; in a time when the carnage of thousands stained the earth; when children were rendered fatherless; when fathers were without sons and mothers were spent with weeping; when the darkness of inter-racial hatred and animosity seemed to envelope mankind and blot out the divine light; when the wafting of the holy breath of God seemed to be cut off—in that time Bahá'u'lláh rose like a shining star from the horizon of Persia, inspired with the message of Peace and of Brotherhood among men.

He brought the light of guidance to the world; He kindled the fire of love and revealed the great reality of the True Beloved. He sought to destroy the foundations of religious and racial prejudice and of political rivalry.

He likened the world of humanity to a tree, and all the nations to its branches and the people to its leaves, buds and fruits.

His mission was to change ignorant fanaticism into Universal love, to establish in the minds of His followers the basis of the unity of humanity and to bring about in practice the equality of mankind. He declared that all men were equal under the mercy and bounty of God.

Then was the door of the Kingdom set wide and the light of a new heaven on earth revealed unto seeing eyes.

Yet the whole Bahá'u'lláh's life was spent in the midst of great trial and cruel tyranny. In Persia He was thrown into prison, put into chains, and lived constantly under the menace of the sword. He was scorned and scourged.

When He was about thirty years old He was exiled to Baghdád, and from Baghdád to Constantinople, and from there to Adrianople and lastly to the prison of Akká.

Yet under chains and from His cell He succeeded in spreading His cause, and uplifting the banner of the oneness of humanity.

Now, God be praised, we see the light of Love shining in the East and in the West; and the tent of fellowship is raised in the midst of all the peoples for the drawing together of all hearts and souls.

The call of the Kingdom has been sounded, and the annunciation of the world's need for Universal Peace has enlightened the world's conscience.

My hope is that through the zeal and ardour of the pure of heart, the darkness of hatred and difference will be entirely abolished, and the light of love and unity shall shine; this world shall become a new world; things material shall become the mirror of the divine; human hearts shall meet and embrace each other; the whole world become as a man's native country and the different races be counted as one race.

Then disputes and differences will vanish, and the Divine Beloved be revealed on this earth.

As the East and the West are illumined by one sun, so all races, nations, and creeds shall be seen as the servants of the One God. The whole earth is one home, and all peoples, did they but know it, are bathed in the oneness of God's mercy. God created all. He gives sustenance to all. He guides and trains all under the shadow of his bounty. We must follow the example God Himself gives us, and do away with all disputations and quarrels.

Praise be to God! the signs of friendship are appearing, and as a proof of this I, today, coming from the East, have met in this London of the West with extreme kindness, regard and love, and I am deeply thankful and happy. I shall never forget this time I am spending with you.

Forty years I endured in a Turkish prison. Then in 1908 the Young Turks "Committee of Union and Progress" shook the gates of despotism and set all prisoners free, myself among them. I pray that blessing may be upon all who work for Union and Progress.

In the future untrue reports will be spread regarding Bahá'u'lláh in order to hinder the spread of Truth. I tell you this, that you may be awake and prepared.

I leave you with prayer that all the beauty of the Kingdom may be yours. In deep regret at our separation, I bid you good-bye.

۱۵ مورخ ۲۹ سپتامبر ۱۹۱۱ خطاب به اجتماع مسیحیان در لندن: درباره وحدت اساس ادیان و لزوم ترک تعصبات دینی (انگلیسی)

A Message from 'Abdu'l-Bahá

Written for The Christian Commonwealth and published September 29th, 1911

(London, pp. 42-43)

God sends Prophets for the education of the people and the progress of mankind. Each such Manifestation of God has raised humanity. They serve the whole world by the bounty of God. The sure proof that they are the Manifestations of God is in the education and progress of the people. The Jews were in the lowest condition of ignorance, and captives under Pharaoh when Moses appeared and raised them to a high state of civilization. Thus was the reign of Solomon brought about and science and art were made known to mankind. Even Greek philosophers became students of Solomon's teaching. Thus was Moses proved to be a Prophet.

After the lapse of time the Israelites deteriorated, and became subject to the Romans and the Greeks. Then the brilliant Star of Jesus rose from the horizon upon the Israelites, brightening the world, until all sects and creeds and nations were taught the beauty of unity. There cannot be any better proof than this that Jesus was the Word of God.

So it was with the Arabian nations who, being uncivilized, were oppressed by the Persian and Greek governments. When the Light of Muḥammad shone forth all Arabia was brightened. These oppressed and degraded peoples became enlightened and cultured; so much so, indeed, that other nations imbibed Arabian civilization from Arabia. This was the proof of Muḥammad's divine mission.

All the teaching of the Prophets is one; one faith; one Divine light shining throughout the world. Now, under the banner of the oneness of humanity all people of all creeds should turn away from prejudice and become friends and believers in all the Prophets. As Christians believe in Moses, so the Jews should believe in Jesus. As the Muḥammadans believe in Christ and Moses, so likewise the Jews and the Christians should believe in Muḥammad. Then all disputes would disappear, all then would be united. Bahá'u'lláh came for this purpose. He has made the three religions one. He has uplifted the standard of the oneness of faith and the honour of humanity in the centre of the world. Today we must gather round it, and try with heart and soul to bring about the union of mankind.

۱۶ مورخ ۳۰ سپتامبر یا ۳ اکتبر ۱۹۱۱ در مجمع تیا سوفی ها یا مجمع بهائیان در
مرکز تیا سوفی ها در لندن: درباره لزوم تجدید ادیان و تشریح برخی تعالیم دیانت
بهایی (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک در مجمع بهائیان لندن روز و داع^{۳۶} در (۱۰ یا ۱۱ شوال سنه ۱۳۲۹ مطابق ۳ اکتبر سنه

۱۹۱۱

(خطابات جلد اول، ص. ۲۹-۳۴)

هو الله

ای جمع محترم، آتش را لزوم ذاتی، سوختن است و قوه برقیه را لزوم ذاتی، افروختن. آفتاب را لزوم ذاتی، درخشیدن است و خاک را لزوم ذاتی، قوه روئیدن. در لزوم ذاتی، انفکاک جائز نه، چون تغیر و تبدل و تحوّل و انتقال از حالی به حالی از لوازم ذاتیه عالم امکان است. یعنی تتابع فصل ربیع و صیف و خریف و شتا و تبدل روز و شب از لوازم ذاتیه عالم ارضی است. پس هر بهاری را خریفی در پی و هر صیفی را شتائی در عقب و هر روزی را شبی و هر صبحی را شامی. وقتی که اساس ادیان الهی به کلی منهدم و اخلاق عالم انسانی متغیر، اثری از نورانیت آسمانی نه و محبت بین بشر مختل، ظلمت عناد و جدال و قتال و سرمای خمودت و انجماد حکمران بود و تاریکی احاطه نموده بود، حضرت بهاء الله مانند کوکب آفاق از مشرق ایران طالع شد، انوار هدایت کبری درخشید و نورانیت آسمانی بخشید و تعالیم بدیعی تأسیس فرمود و فضائل عالم انسانی تأسیس کرد و فیوضات آسمانی ظاهر فرمود و قوه روحانیه باهر ساخت و این اساس را در عالم وجود ترویج فرمود.

(اولاً) تحری حقیقت، زیرا جمیع ملل به تقالیدی عامیانه تشبث نموده اند و از این جهت با یکدیگر در نهایت اختلاف و غایت نزاع و جدالند. اما ظهور حقیقت کاشف این ظلمات است و سبب وحدت اعتقاد، زیرا حقیقت تعدد قبول نکند.

(ثانیاً) وحدت عالم انسانی، یعنی جمیع بشر کل مشمول الطاف جلیل اکبرند، بندگان یک خداوندند و پرورده حضرت ربوبیت، رحمت شامل کل است و تاج انسانی زینت هر سری. لهذا باید جمیع طوائف و ملل

^{۳۶} و در بعض نسخ، در مجمع تیوسوفین در لندن، ۳۰ دسامبر سنه ۱۹۱۱

خود را برادر یکدیگر دانند و شاخ و برگ و شکوفه و ثمر شجرهٔ واحده شمرند. زیرا جمیع سلاله حضرت آدمند و لثالی یک صدف. نهایت اینست که محتاج تربیتند، نادانانند، جاهلانند، باید هدایت نمود؛ مریضانند، باید معالجه کرد؛ طفلانند، باید در آغوش مهربانی پرورش داد تا به بلوغ و رشد رسند و جلا لازم تا درخشنده و روشن گردند.

(ثالثاً) آنکه دین اساس الفت و محبت است و بنیان ارتباط و وحدت. دین اگر سبب عداوت گردد الفت نبخشد، بلکه مورث کلفت گردد و عدم دین، به از وجود آنست و مجرد از دین، مرجح بر آن.

(رابعاً) دین و علم توأم است، از یکدیگر انفکاک ننماید و از برای انسان دو بال است که به آن پرواز نماید، جناح واحد کفایت نکند. هر دینی که از علم عاریست، عبارت از تقلید است و مجاز است، نه حقیقت. لذا تعلیم از فرائض دین است.

(خامساً) آنکه تعصب دینی و تعصب جنسی و تعصب سیاسی و تعصب وطنی هادم بنیان انسانیت. حقیقت ادیان الهی واحد است، زیرا حقیقت یکی است، تعدد قبول نکند و جمیع انبیاء در نهایت اتحادند. نبوت حکم آفتاب دارد، در هر موسمی از نقطه‌ای طلوع نماید. لهذا هر سلفی اخبار از خلف فرموده و هر خلفی تصدیق سلف کرده. لا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ.

(سادساً) مساوات بین بشر است و اخوت تام. عدل چنین اقتضاء می نماید که حقوق نوع انسانی جمیعاً محفوظ و مصون ماند و حقوق عمومی یکسان باشد و این از لوازم ذاتیه هیئت اجتماعیه است.

(سابعاً) تعدیل معیشت نوع بشر است تا جمیع از احتیاج نجات یافته، هر کس به قدر امکان و اقتضاء در رتبه و مکان راحت یابد. همچنان که امیر عزیز است و در نعمت مستغرق، فقیر نیز رزق یومی داشته باشد، در ذلت کبری نماند و از شدت جوع از عالم حیات محروم نگردد.

(ثامناً) صلح اکبر است. باید از جمیع دول و ملل به انتخاب عمومی، محکمه کبری تأسیس شود و اختلاف و نزاع دول و ملل در آن محکمه کبری فیصل یابد تا منتهی به جنگ نگردد.

(تاسعاً) آنکه دین از سیاست جدا است. دین را در امور سیاسی، مدخلی نه، بلکه تعلق به قلوب دارد، نه عالم اجسام. رؤساء دین باید به تربیت و تعلیم نفوس پردازند و ترویج حسن اخلاق نمایند و در امور سیاسی مداخله ننمایند.

(عاشرأ) تربیت و تعلیم و ترقی و رعایت و حرمت زنان است، زیرا آنان در زندگانی شریک و سهم مردانند و از حیثیت انسانی یکسانند.

(حادی عشر) استفاضه از فیوضات روح القدس است تا مدنیت روحانیه تأسیس شود، زیرا مدنیت مادیه تنها کفایت نکند و سبب سعادت انسان نشود. زیرا مدنیت مادیه مانند جسم است و مدنیت روحانیه مانند روح، جسم بی روح زنده نگردد. "لقد خلقنا الانسان فی أحسن تقویم".

این نبذه‌ای از تعالیم بهاءالله است و در تأسیس و ترویج آن نهایت مشقت و بلایا تحمل نمود. همیشه مسجون و معذب بود در نهایت تعب، ولی در زندان، این ایوان رفیع را بنیان نهادند و در تاریکی سجن به این نور پرتو بر آفاق انداختند. بهائیان را نهایت آرزو اجراء این تعالیم است و به جان و دل می‌کوشند که جان خویش را فدای این مقصد کنند تا نور آسمانی آفاق انسانی را روشن نماید. من بی نهایت مسرورم که در این محفل محترم با شما گفتگو می‌نمایم و نهایت رجا دارم که این احساسات وجدانی من در نزد شما مقبول گردد و در حق شما دعا می‌نمایم که به اعظم مراتب عالم انسانی موفق و مؤید گردید.

((ترجمه انگلیسی))

Discourse of 'Abdu'l-Bahá given at the Theosophical Head Quarters

London

September 30th, 1911

(London, pp. 27-30)

O Respected Assembly! O friends of Truth! The inherent nature of fire is to burn, the inherent nature of electricity is to give light, the inherent nature of the sun is to shine, and the inherent nature of the organic earth is the power of growth.

There is no separation between a thing and its inherent qualities.

It is the inherent nature of things on this earth to change, thus we see around us the change of the seasons. Every spring is followed by a summer and every autumn brings a winter—every day a night and every evening a morning. There is a sequence in all things.

Thus when hatred and animosity, fighting, slaughtering, and great coldness of heart were governing this world, and darkness had overcome the nations, Bahá'u'lláh, like a bright star, rose from the horizon of Persia and shone with the great Light of Guidance, giving heavenly radiance and establishing the new Teaching.

He declared the most human virtues; He manifested the Spiritual powers, and put them into practice in the world around Him.

Firstly: He lays stress on the search for Truth. This is most important, because the people are too easily led by tradition. It is because of this that they are often antagonistic to each other, and dispute with one another.

But the manifesting of Truth discovers the darkness and becomes the cause of Oneness of faith and belief: because Truth cannot be two! That is not possible.

Secondly: Bahá'u'lláh taught the Oneness of humanity; that is to say, all the children of men are under the mercy of the Great God. They are the sons of one God; they are trained by God. He has placed the crown of humanity on the head of every one of the servants of God. Therefore all nations and peoples must consider themselves brethren. They are all descendants from Adam. They are the branches, leaves, flowers and fruits of One Tree. They are pearls from one shell. But the children of men are in need of education and civilization, and they require to be polished, till they become bright and shining.

Man and woman both should be educated equally and equally regarded.

It is racial, patriotic, religious and class prejudice, that has been the cause of the destruction of Humanity.

Thirdly: Bahá'u'lláh taught, that Religion is the chief foundation of Love and Unity and the cause of Oneness. If a religion become the cause of hatred and disharmony, it would be better that it should not exist. To be without such a religion is better than to be with it.

Fourthly: Religion and Science are inter-twined with each other and cannot be separated. These are the two wings with which humanity must fly. One wing is not enough. Every religion which does not concern itself with Science is mere tradition, and that is not the essential. Therefore science, education and civilization are most important necessities for the full religious life.

Fifthly: The Reality of the divine Religions is one, because the Reality is one and cannot be two. All the prophets are united in their message, and unshaken. They are like the sun; in different seasons they ascend from different rising points on the horizon. Therefore every ancient prophet gave the glad tidings of the future, and every future has accepted the past.

Sixthly: Equality and Brotherhood must be established among all members of mankind. This is according to Justice. The general rights of mankind must be guarded and preserved.

All men must be treated equally. This is inherent in the very nature of humanity.

Seventhly: The arrangements of the circumstances of the people must be such that poverty shall disappear, and that every one as far as possible, according to his position and rank, shall be comfortable. Whilst the nobles and others in high rank are in easy circumstances, the poor also should be able to get their daily food and not be brought to the extremities of hunger.

Eighthly: Bahá'u'lláh declared the coming of the Most Great Peace. All the nations and peoples will come under the shadow of the Tent of the Great Peace and Harmony—that is to say, by general election a Great Board of Arbitration shall be established, to settle all differences and quarrels between the Powers; so that disputes shall not end in war.

Ninthly: Bahá'u'lláh taught that hearts must receive the Bounty of the Holy Spirit, so that Spiritual civilization may be established. For material civilization is not adequate for the needs of mankind and cannot be the cause of its happiness. Material civilization is like the body and spiritual civilization is like the soul. Body without soul cannot live.

This is a short summary of the Teachings of Bahá'u'lláh. To establish this Bahá'u'lláh underwent great difficulties and hardships. He was in constant confinement and He suffered great persecution. But in the fortress (Akká) He reared a spiritual palace and from the darkness of His prison He sent out a great light to the world.

It is the ardent desire of the Bahá'ís to put these teachings into common practice: and they will strive with soul and heart to give up their lives for this purpose, until the heavenly light brightens the whole world of humanity.

I am very happy that I have been able to talk with you in this gathering: and hope that this deep consciousness of mine is acceptable to you.

I pray for you, that you may succeed in your aspirations and that the bounties of the Kingdom may be yours.

۱۷ مورخ ماه سپتامبر ۱۹۱۱ در مجمع تیا سوفی ها در لندن: درباره لزوم اتحاد بین غرب و شرق (انگلیسی)

Discourse to an assembly of Theosophists
London
September, 1911
(London, pp. 58-59)

These are wonderful days! We see an Eastern guest received with love and courtesy in the West. I have been drawn here, in spite of indisposition, by the magnet of your love and sympathy.

Some years ago an Ambassador was sent from Persia to London where he stayed five years. (His name was 'Abdu'l Hasan Khán). When he returned to Persia they asked him to tell them about the English people. He answered: "I do not know the English people, although I have been in London for years I have only met the people of the Court." This man was a great man in Persia, and was sent to England by princes, and yet he did not know the people, although he had lived among them five years. Now, I—long a prisoner, come to England for the first time, and although my visit is so short, I have already met many dear friends, and I can say I know the people. Those I have met are true souls working for peace and unity. —Think what a difference there is between this time we are living in now, and seventy years ago! Think of the progress! the progress towards unity and peace.

It is God's will that the differences between nations should disappear. Those who help on the cause of unity are doing God's work. Unity is the Divine Bounty for this luminous century. Praise be to God, there are today many societies and many meetings held for Unity. Enmity is not so much the cause of separation as it used to be; the cause of disunion now is mostly prejudice. For instance, years ago when Europeans visited the East they were considered unclean and were hated. Now it is different: when people of the West visit those in the East who are followers of the New Light, they are received with love and courtesy.

'Abdu'l-Bahá holding a little child close to him said, the true Bahá'í loves the children, because Jesus says they are of the Kingdom of heaven. A simple pure heart is near to God; a child has no worldly ambitions.

١٨ مورخ ماه سپتامبر ١٩١١ در کلیسای سنت جورج در لندن [مندرج در روزنامه ها]: درباره عدم توانایی ادراک خداوند (عربی)

نطق و خطبه مبارکه در لندن که در اغلب روزنامه های شرق و غرب با مقالات و اوصاف عديده مندراج و منتشر شده، من جمله در روزنامه وادی النيل عدد ١١٢٣ در اسکندریه مطابق شنبه ٢ محرم سنه ١٣٣٠ می نویسد:
(خطابات جلد اول، ص. ٢-٩)

(خطبة دينية لامام البهائين الموقر القاها في كنيسة سان جورج في لندن)

عثرنا على نص خطبة دينية عظيمة في موضوع النبوة وقدم الذات الالهية العلية القاها حضرة الشيخ الموقر السيد عباس افندی امام البهائين و نزيل رمل الاسكندريه الآن اثناء وجوده في عاصمة انكلترا. وقد كان السامعون لعبارته باللغة العربية عدد كبير من ابناء الديانات جميعها. فكان لاقواله اعظم تأثير عليهم بل انهم تهافتوا بعد ذلك على تلاوة ترجمتها باللغة الانجليزية.

ولما كانت الاقوال المختلفة قد حامت حول اسم هذا الشيخ الورع العظيم من يوم قدومه الى قطرنا في العام الماضي فقد آثرنا نقل الخطبة الى القراء ليقف المصريون على مقدار فضل الرجل وثبات عقيدته فضلا عما له من الاعتبار في انحاء العالم حيث قوبل بمزيد الحفاوة اينما توجه اثناء رحلته في اوربا في الصيف الماضي. قال حفظه الله.

(خطابه مبارکه)

هو الله

ايها المحترمون اعلموا ان النبوة مرآة تنبئ عن الفيض الالهي و التجلي الرحمانى. و انطبعت فيها اشعة ساطعة من شمس الحقيقة و ارتسمت فيها الصور العلية ممثلة لها تجليات اسماء الله الحسنى ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى. فالأنبياء معادن الرحمة و مهابط الوحي و مشارق الأنوار و مصادر الآثار (وما ارسلناك الا رحمة للعالمين).

واما الحقيقة الالهية فهي مقدسة عن الادراك و منزهة عن ان تنسج عنكب الافكار بلعابها حول حماها فكل ما يتصوره الانسان من ادق المعانى انما هو صور للخيال و اوهام ما انزل الله بها من سلطان. و تلك المعانى انما لها وجود ذهنى و ليس لها وجود عينى. فماهى الا محاط لا محيط و محدود ليس ببسيط حقيقى و الله بكل شىء محيط. و الحقيقة الانسانية اعظم من ذلك حيث لها الوجود الذهنى و الوجود العينى و محيطه

بتلك التصورات الذهنية. ومدركة لها والادراك فرع الاحاطة فالالوهية التي تحت الادراكات الانسانية انما هي تصورات خيالية وليست بحقيقة الالوهية. لان حقيقة الربوبية محيطة بكل الاشياء لا محاطة بشيء ومقدسة عن الحدود والاشارات. بل هي وجود حقيقى منزه عن الوجود الذهنى. ولاتكاد العقول تحيط به حتى تسعه الاذهان. لاتدركه الابصار وهو يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير. واذا امعنا النظر بعين الحقيقة نرى ان تفاوت المراتب فى الوجود مانع عن الادراك حيث ان كل مرتبة دانية لاتكاد ان تدرك ما فوقها مع ان كليهما فى حيز الامكان دون الوجود فالمرتبة الجمادية ليس لها خبر عن المرتبة النباتية لان الجماد لا يدرك القوة النامية. والمرتبة النباتية ليس لها خبر عن عالم الحيوان. ولا يكاد النبات ان يتصور السمع والبصر والحركة الارادية ولو كانت فى اعلى درجة من النبات والحيوان لا يستطيع تصور العقل والنفس الناطقة الكاشفة لحقائق الاشياء لانه فاقد الوجدان واسير المحسوسات وذاهل عن كل حقيقة معقولة فكل حيوان لا يكاد ان يدرك حركة الارض وكرويتها. ولا يكاد تنكشف له القوة الجاذبة والمادة الاثرية الغائبة عن الحواس. وهو حال كونه اسير الاثير ذاهل عنه فاقد الادراك. فاذا كانت حقيقة الجماد والنبات والحيوان والانسان حال كونها كلها من حيز الامكان ولكن تفاوت المراتب مانع ان يدرك الجماد كمال النبات والنبات قوى الحيوان والحيوان فضائل الانسان فهل من الممكن ان يدرك الحادث حقيقة القديم ويعرف الصنع هوية الصانع العظيم. استغفرالله من ذلك ضعف الطالب وجل المطلوب. نهاية اقدام العقول عقال. فمابقى ادنى شبهة ان الحدوث عاجز عن ادراك القديم كماقال عليه السلام (ما عرفناك حق معرفتك) ولكن الامكان من حيث الوجود والشؤون يحتاج الفيض من حضرة الوجود. وعلى ذلك ان الغيب المنيع المنقطع الوجداتى تجلى على حقائق الاشياء من حيث الاسماء والصفات وما من شيء الا وله نصيب من ذلك الفيض الالهى والتجلى الرحمانى. وان من شيء الا يسبح بحمده.

واما الانسان فهو جامع للكمال الامكانى وهو الجسم الجمادى والالطف النباتى والحس الحيوانى. وفضلاً عن ذلك حائز لكمال الفيض الالهى فلا شك انه اشرف الكائنات. وله قوة محيطة بحائق الممكنات. كاشفة لاسرارها وآخذة بنواصى خواصها والاسرار المكنونة فى مكانها وتخرجها من حيز الغيب الى حيز الشهود وتعرضها للعقول والافهام. هذا هو سلطان الانسان وبرهان الشرف الاسمى. فكل الصنائع والبدائع والعلوم والفنون كانت يوماً ما فى حيز الغيب السر المكنون. فهذه القوة الكاشفة المؤيد بها الانسان قد اطلع بها واخرجها من حيز الغيب الى حيز الشهود وعرضها على البصائر والابصار. فثبت ان الحقيقة الانسانية ممتازة عن سائر الكائنات وكاشفة لحقائق الاشياء لا سيما الفرد الكامل والفيض الشامل والنور الباهر. كل نبى كريم ورسول عظيم فهو عبارة عن مرآة صافية لطيفة منطبعة فيها الصور العالية تنبى عن شمس الحقيقة المتجلية عليها بالفيض الابدى. ولا يرى فيها الا الضياء الساطع من شمس الحقيقة وتفيض به على سائر الامم (وانك لتهدى الى صراط مستقيم).

وإذا قلنا ان شمس الحقيقة اشرفت به انوارها على المرايا الصافية فليس مرادنا ان شمس الحقيقة المقدسة عن الادراك تنزلت من علو تقديسها وسمو تنزيهاها ودخلت وحلت في المرايا الصافية. استغفرالله من ذلك و ما قدروا الله حق قدره بل نقصد بذلك ان شمس الحقيقة اذا فاضت انوارها على المرايا لا يرى فيها الا ضياؤها. ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى. ان النزول والصعود والدخول والخروج والحلول من لوازم الاجسام دون الارواح فكيف الحقيقة الربانية والذاتية الصمدانية انها جلت عن تلك الاوصاف فلا يكاد ان ينقلب القديم حادثاً ولا الحادث قديماً فقلب الماهية ممتنع ومحال. هذا هو الحق وما بعد الحق الا الضلال المبين فغاية ما يكون الحادث ان يستفيض الفيض التام من حضرة القديم. فلننظر الى آثار رحمة الله فى المظهر الموسوى. والى الآنوار التى سطعت بأشد الاشراق من الافق العيسوى والى السراج الوهاج الساطع اللامع فى الزجاج المحمّدى عليهم الصلاة والسلام. وعلى الذين بهم اشرفت الانوار وظهرت الاسرار وشاعت وذاعت الآثار على ممر الاعصار والادهار.

(نقل از روز نامه اهرام: مكتوب مخبر اهرام از سويسرا)

من بعد استعطاف الانظار الكريمة وتقديم الاحترامات الفائقة احببت ان ابث لكم حديثاً غريباً وهو اننى فى اثناء تنزهى فى شواطئ بحيرة (ژنو) جنيفا بسويسرا صادف مرورى بمدينة تونون الواقعة على شاطئى البحيرة المذكورة ودخلت نزل البستان (اوتيل دو بارك) من المدينة المذكورة فى طبقاتها فاذا جم غفير من اجناس مختلفة على مائدة ممدودة بعضهم من ابناء الفرس ذو عمامة بيضاء وبعضهم بقبعة سوداء وثلة من اهل مختلفى الأجناس من فرنسا وانكلترا وأمريكا وايطاليا. محفل مرتب فى غاية الانتظام وفى نهاية السكون والوقار وكمال الالفة والوداد. فى بهرتهم رجل فى عقد السبعين من الحيات مبيض الشعر متوسط القامة مرتد برداء ابيض يتكلم مع الجماعة بغاية التأنى باللغة العربية والكتابة يكتبون والمترجمون يترجمون بعدة لغات سامية فى أوروبا وجميع يسمعون باذن صاغية وقلوب واعية وابصار شاحصة وهو يقول...

۱۹ مورخ ماه سپتامبر ۱۹۱۱ در لندن [یادداشت‌هایی از مکالمات]: درباره بعضی مواضع و پاسخ به برخی سؤالات (انگلیسی)

London
September, 1911
(*London, pp. 51-113*)

(The Arrival in London)

The evening of his arrival in London, Monday, September 4th, 1911, ‘Abdu’l-Bahá said: Heaven has blessed this day. It was said that London should be a place for a great proclamation of the Faith. I was tired when I went on board the steamer, but when I reached London and beheld the faces of the friends my fatigue left me. Your great love refreshes me. I am very pleased with the English friends.

The feeling that existed between the East and the West is changing in the Light of Bahá’u’lláh’s teaching. It used to be such that if an Occidental drank from the cup of an Oriental the cup would be considered polluted and would be broken. Now when a Western Bahá’í dines with an Eastern Bahá’í the vessels and the plates that he has used are kept apart and revered in his memory. ‘Abdu’l-Bahá then gave this historic instance of wonderful brotherly love:

One day some soldiers came to the house of a Bahá’í and demanded that one of the guests should be given up for execution, according to their warrant. The host took his guest’s place and died in his stead.

(London)

The magnet of your love brought me to this country. My hope is that the Divine Light may shine here, and that the Heavenly Star of Bahá’u’lláh may strengthen you, so that you may be the cause of the oneness of humanity, that you may help to make the darkness of superstition and prejudice disappear and unite all creeds and nations.

This is a brilliant century. Eyes are now open to the beauty of the oneness of humanity, of love and of brotherhood. The darkness of suppression will disappear and the light of unity will shine. We cannot bring love and unity to pass merely by talking of it. Knowledge is not enough. Wealth, science, education are good, we know: but we must also work and study to bring to maturity the fruit of knowledge.

Knowledge is the first step; resolve, the second step; action, its fulfillment, is the third step. To construct a building one must first of all make a plan, then one must have the power (money), then one can build. A society of Unity is formed, that is good—but meetings and discussions are not enough. In Egypt these meetings take place but there is only talk and no result. These meetings here in London are good, the knowledge and the intention are good, but how can there be a result without action? Today the force for Unity is the Holy Spirit of Bahá’u’lláh. He manifested this spirit of Unity. Bahá’u’lláh brings East and West together. Go back, search history, you will not find a precedent for this.

(Differences)

God has created the world as one—the boundaries are marked out by man. God has not divided the lands, but each man has his house and meadow; horses and dogs do not divide the fields into parts. That is why Bahá'u'lláh says: “Let not a man glory in that he loves his country, but that he loves his kind.” All are of one family, one race; all are human beings. Differences as to the partition of lands should not be the cause of separation among the people.

One of the great reasons of separation is colour. Look how this prejudice has power in America, for instance. See how they hate one another! Animals do not quarrel because of their colour! Surely man who is so much higher in creation, should not be lower than the animals. Think over this. What ignorance exists! White doves do not quarrel with blue doves because of their colour, but white men fight with dark-coloured men. This racial prejudice is the worst of all.

The Old Testament says that God created man like unto His own image; in the Qur'an it says: “There is no difference in the Creation of God!” Think well, God has created all, cares for all, and all are under His protection. The policy of God is better than our policy. We are not as wise as God!

(Religion)

To most men who have not heard the message of this teaching, religion seems an outward form, a pretence, merely a seal of respectability. Some priests are in holy office for no other reason than to gain their living. They themselves do not believe in the religion they pretend to teach. Would these men lay down their lives for their faith? Ask a Christian of this kind to deny Christ in order to save his life, and he will do it.

Ask a Bahá'í to deny any of the great Prophets, to deny his faith or to deny Moses, Muhammad or Christ, and he will say: I would rather die. So a Muhammadan Bahá'í is a better Christian than many so called Christians.

A Bahá'í denies no religion; he accepts the Truth in all, and would die to uphold it. He loves all men as his brothers, of whatever class, of whatever race or nationality, of whatever creed or colour, whether good or bad, rich or poor, beautiful or hideous. He commits no violence; if he is struck he does not return the blow. He calls nothing bad, following the example of the Lord Bahá'u'lláh. As a safeguard against intemperance he does not drink wine or spirits. Bahá'u'lláh has said it is not good for a sane man to take that which will destroy his health and sense.

The religion of God has two aspects in this world. The spiritual (the real) and the formal (the outward). The formal side changes, as man changes from age to age. The spiritual side which is the Truth, never changes. The Prophets and Manifestations of God bring always the same teaching; at first men cling to the Truth but after a time they disfigure it. The Truth is distorted by man-made outward forms and material laws. The veil of substance and worldliness is drawn across the reality of Truth.

As Moses and Jesus brought their Message to the people, so Bahá'u'lláh brings the same Message.

Each time God sends a Great One to us we are given new life, but the Truth each Manifestation brings is the same. The Truth never changes but man's vision changes. It is dulled and confused by the complication of outward forms.

The Truth is easy to understand although the outward forms in which it is expressed bewilder the intelligence. As men grow they see the futility of man-made forms and despise them. Therefore many leave the churches, because the latter often emphasize the external only.

(Prejudices)

The Universal Races Congress was good, for it was intended for the furtherance and progress of unity among all nations and a better international understanding. The purpose was good. The causes of dispute among different nations are always due to one of the following classes of prejudice: racial, lingual, theological, personal, and prejudices of custom and tradition. It requires a universal active force to overcome these differences. A small disease needs a small remedy, but a disease which pervades the whole body needs a very strong remedy. A small lamp may light a room, a larger would light a house, a larger still might shine through the city, but the sun is needed to light the whole world.

The differences in language cause disunion between nations. There must be one universal language. The diversity in Faiths is also a cause of separation. The true foundation of all faiths must be established, the outer differences abolished. There must be a Oneness of Faith. To end all these differences is a very hard task. The whole world is sick, and needs the power of the Great Healer.

These meetings teach us that Unity is good, and that suppression (slavery under the yoke of tradition and prejudice) is the cause of disunion. To know this is not enough. All knowledge is good, but it can bear no fruit except by action. It is well to know that riches are good, but that knowledge will not make a man rich; he must work, he must put his knowledge into practice. We hope the people realize and know that unity is good, and we also hope that they will not be content to stand still in that knowledge. Do not only say that Unity, Love and Brotherhood are good; you must work for their realization.

The Czar of Russia suggested the Hague Peace Conference and proposed a decrease in armament for all nations. In this Conference it was proved that Peace was beneficial to all countries, and that war destroyed trade, etc. The Czar's words were admirable though after the conference was over he himself was the first to declare war (against Japan).

Knowledge is not enough; we hope by the Love of God we shall put it into practice. A spiritual universal Force is needed for this. Meetings are good for engendering spiritual force. To know that it is possible to reach a state of perfection, is good; to march forward on the path is better. We know that to help the poor and to be merciful is good and pleases God, but knowledge alone does not feed the starving man, nor can the poor be warmed by knowledge or words in the bitter winter; we must give the practical help of Loving-kindness.

What of the Peace Congress?

It resembles many drunkards gathered together to protest against the drinking of alcohol. They say drink is horrible and they straightway go out from the house to drink again.

(Theosophy)

When ‘Abdu’l-Bahá was asked if he recognized the good which the Theosophical Society has done. He replied:

I know it; I think a great deal of it. I know that their desire is to serve mankind. I thank this noble Society in the name of all Bahá’is and for myself. I hope that by God’s help these friends will succeed in bringing about love and unity. It is a great work and needs the effort of all the servants of God!

(Peace)

During the last six thousand years nations have hated one another, it is now time to stop. War must cease. Let us be united and love one another and await the result. We know the effects of war are bad. So let us try, as an experiment, peace, and if the results of peace are bad, then we can choose if it would be better to go back to the old state of war! Let us in any case make the experiment. If we see that unity brings Light we shall continue it. For six thousand years we have been walking on the left-hand path; let us walk on the right-hand path now. We have passed many centuries in darkness, let us advance towards the light.

Question. —(It was remarked, Theosophy teaches that truth in all the religions is the same): Does the task of unifying all religions have ‘Abdu’l-Bahá’s sympathy?

Answer. —Surely.

Question. —Can ‘Abdu’l-Bahá suggest any lines on which it could best be worked out?

Answer. —Search for truth. Seek the realities in all religions. Put aside all superstitions. Many of us do not realize the Reality of all Religions.

(Divine Manifestations)

Question. —What is ‘Abdu’l-Bahá’s teaching concerning the different Divine manifestations?

Answer. —The Reality of all is One. Truth is one. Religions are like the branches of one Tree. One branch is high, one is low and one in the centre, yet all draw their life from the one stem. One branch bears fruit and others are not laden so abundantly. All the Prophets are lights, they only differ in degree; they shine like brilliant heavenly bodies, each have their appointed place and time of ascension. Some are like lamps, some like the moon, some like distant stars, and a few are like the sun, shining from one end of the earth to the other. All have the same Light to give, yet they are different in degree.

(Buddhism)

Some referred to the teaching of Buddha. ‘Abdu’l-Bahá said: The real teaching of Buddha is the same as the teaching of Jesus Christ. The teachings of all the Prophets are the same in character. Now men have changed the teaching. If you look at the present practice of the

Buddhist religion, you will see that there is little of the Reality left. Many worship idols although their teaching forbids it.

Buddha had disciples and he wished to send them out into the world to teach, so he asked them questions to see if they were prepared as he would have them be. "When you go to the East and to the West," said the Buddha, "and the people shut their doors to you and refuse to speak to you, what will you do?"—The disciples answered and said: "We shall be very thankful that they do us no harm."—"Then if they do you harm and mock, what will you do?"—"We shall be very thankful that they do not give us worse treatment."—"If they throw you into prison?"—"We shall still be grateful that they do not kill us."—"What if they were to kill you?" the Master asked for the last time. "Still," answered the disciples, "we will be thankful, for they cause us to be martyrs. What more glorious fate is there than this, to die for the glory of God?" And the Buddha said: "Well done!"

The teaching of Buddha was like a young and beautiful child, and now it has become as an old and decrepit man. Like the aged man it cannot see, it cannot hear, it cannot remember anything. Why go so far back? Consider the laws of the Old Testament: the Jews do not follow Moses as their example nor keep his commands. So it is with many other religions.

How can we get the power to follow the right path?

By putting the teaching into practice power will be given. You know which path to follow: you cannot be mistaken, for there's a great distinction between God and evil, between Light and darkness, Truth and falsehood, Love and hatred, Generosity and meanness, Education and ignorance, Faith in God and superstition, good Laws and unjust laws.

(Faith)

How can one increase in faith?

You must strive. A child does not know, in learning he obtains knowledge. search for Truth.

There are three kinds of Faith: first, that which is from tradition and birth. For example: a child is born of Muḥammadan parents, he is a Muḥammadan. This faith is weak traditional faith: second, that which comes from Knowledge, and is the faith of understanding. This is good, but there is a better, the faith of practice. This is real faith.

We hear there is an invention, we believe it is good; then we come and see it. We hear that there is wealth, we see it; we work hard for it, and become rich ourselves and so help others. We know and we see the Light, we go close to it, are warmed by it, and reflect its rays on others; this is real faith, and thus we receive power to become the eternal sons of God.

(Healing)

'Abdu'l-Bahá said: Disease is of two kinds: material and spiritual.

Take for instance, a cut hand; if you pray for the cut to be healed and do not stop its bleeding, you will not do much good; a material remedy is needed.

Sometimes if the nervous system is paralyzed through fear, a spiritual remedy is necessary. Madness, incurable otherwise, can be cured through prayer. It often happens that sorrow makes one ill, this can be cured by spiritual means.

(Philanthropic Societies)

Someone asked if the Humanitarian Society was good. —Yes all societies, all organizations, working for the betterment of the human race are good, very good. All who work for their brothers and sisters have Bahá'u'lláh's blessing. They will surely succeed.

'Abdu'l-Bahá said: It makes me happy to see all the believers in London. You are all, of every race and creed, members of one family. The teaching of Bahá'u'lláh constrains you to realize your brotherhood to one another.

(Man's Comprehension of God and of Higher Worlds)

To man, the Essence of God is incomprehensible, so also are the worlds beyond this, and their condition. It is given to man to obtain knowledge, to attain to great spiritual perfection, to discover hidden truths and to manifest even the attributes of God; but still man cannot comprehend the Essence of God. Where the ever-widening circle of man's knowledge meets the spiritual world a Manifestation of God is sent to mirror forth His splendour.

(Divine Manifestations)

Is the Divine Manifestation, God?

Yes, and yet not in Essence. A Divine Manifestation is as a mirror reflecting the light of the Sun. The light is the same and yet the mirror is not the Sun. All the Manifestations of God bring the same Light; they only differ in degree, not in reality. The Truth is one. The light is the same though the lamps may be different; we must look at the Light not at the Lamp. If we accept the Light in one, we must accept the Light in all; all agree, because all are the same. The teaching is ever the same, it is only the outward forms that change.

The Manifestations of God are as the heavenly bodies. All have their appointed place and time of ascension, but the Light they give is the same. if one wishes to look for the sun rising, one does not look always at the same point because that point changes with the seasons. When one sees the sun rise further in the north one recognizes it, though it has risen at a different point.

(Notes of a conversation with 'Abdu'l-Bahá)

A COLOURED man from South Africa who was visiting 'Abdu'l-Bahá, said that even now no white people really cared very much for the black man.

'Abdu'l-Bahá replies: Compare the present time and the feeling towards the coloured people now, with the state of feeling two or three hundred years ago, and see how much better it is at present. In a short time the relationship between the coloured and white people will still

further improve, and by and by no difference will be felt between them. White doves and purple doves exist, but both kinds are doves.

Bahá'u'lláh once compared the coloured people to the black pupil of the eye surrounded by the white. In this black pupil you see the reflection of that which is before it, and through it the light of the Spirit shines forth.

In the sight of God colour makes no difference at all, He looks at the hearts of men. That which God desires from men is the heart. A black man with a good character is far superior to a white man with a character that is less good.

(Ideals of East and West)

One of the organizers of the Races Congress present spoke of the Western ideals of Bahá'u'lláh as differing from those of former prophets which were tinged with the ideas and civilization of the East. He then asked whether Bahá'u'lláh had made a special study of Western writings, and founded his teachings in accordance with them.

'Abdu'l-Bahá laughed heartily, and said that the books of Bahá'u'lláh, written and printed sixty years ago, contained the ideals now so familiar to the West, but, at that time, they had not been printed or thought of in the West. Besides, he continued, supposing that a very advanced thinker from the West had gone to visit Bahá'u'lláh and to teach Him, would the name of such a great man and the fact of his visit have been unknown and unrecorded? No! In former days, in the time of the Buddha and Zoroaster, civilization in Asia and in the East was very much higher than in the West and ideas and thoughts of the Eastern peoples were much in advance of, and nearer to the thoughts of God than those of the West. But since that time superstitions had crept into the religion and ideals of the East, and from many differing causes the ideals and characters of the Eastern peoples had gone down and down, lower and lower, while the Western peoples had been constantly advancing and struggling towards the Light. Consequently, in these days, the civilization of the West was much higher than that of the East, and the ideas and thoughts of the people of the West were much nearer to the thought of God than those of the East. Therefore, the ideals of Bahá'u'lláh had been more quickly realized in the West.

'Abdu'l-Bahá showed further how Bahá'u'lláh had exactly described in one of his books what has since been carried out in the International Council of Arbitration, describing its various functions, some of which have not yet been realized and he ('Abdu'l-Bahá) would describe them to us now, so that when they were fulfilled, as they would be in the near future, we might know that they had been prophesied by Bahá'u'lláh.

War was the greatest calamity that could overtake the nations, because the people usually employed in agriculture, trades, commerce, and other useful arts, were taken away from their various occupations and turned into soldiers, so that there was great waste and loss, in addition to the destruction and carnage of war.

Bahá'u'lláh had said that the functions of the International Court would be to settle disputes that arose from time to time between the nations; to define the exact boundaries of the different countries, and to decide what number of soldiers and guns should be maintained by each nation, according to its population, in order to preserve internal order. For instance, one country might have ten thousand soldiers, another twenty thousand, another fifteen thousand, and so on, in accordance with the size and population of the nation; also if any people rebelled against the

decision of the Court and rejected it, the Court would empower the others to join their forces and to endorse their decision, if need be, by united action.

We had not seen any of these things actualized as yet, but we should do so in the future.

(Science and Faith)

The gentleman then put a question which he said he considered of very great importance in connection with a religious movement, claiming to be universal. What position he asked, if any, did Bahá'u'lláh give to the modern ideas and conceptions of Science in his teachings. The whole structure of modern civilization is based upon the results and the knowledge obtained through laborious and patient observation of facts collected by men of Science: in some cases through hundreds of years of painstaking investigation. To make his meaning clearer, he instanced the ethic, and the moral teachings of the Chinese philosophers, than which he could conceive nothing higher. However, these teachings had very little effect outside of China, for the reason he considered, that they were not primarily based on the teachings of Science.

'Abdu'l-Bahá replied that a very great importance was given to Science and knowledge in the writings of Bahá'u'lláh, who wrote that, if a man educated the children of the poor, who could not themselves afford to do so, it was, in the sight of God, as if he had educated the Son of God.

If any religion rejected Science and knowledge, that religion was false. Science and Religion should go forward together; indeed, they should be like two fingers of one hand.

Bahá'u'lláh had also in His writings given a most important place to Art, and the practice of skilled trades. He had stated that the practice of an Art or Trade in the true spirit of service was identical with the worship of God.

A gentleman connected with the work of a Settlement then asked what was the best method of raising up and civilizing the very lowest and most degraded and ignorant of the people and would their education come about gradually through the enlightenment of the Spirit, or was there any special means we could adopt to further this end?

'Abdu'l-Bahá replied that the best way was to give them spiritual teachings and enlightenment. He also remarked that the way to broaden the outlook of the very narrow-hearted and prejudiced, and to make them listen to a wider teaching, was by showing towards them the greatest kindness and love. The example of our lives was of more value than words.

(Converse with Departed Persons)

The question was asked if it were possible to establish communication with the dead, and whether it was wise or advisable to attend séances or to engage in table-turning, spirit-rapping, etc.

The Master said these rappings, etc. , were all material things, and of the body. What is needed is to rise above the material to the realms of the purely Spiritual. Table-turning and such like were material, a natural result, and not spiritual.

But it was possible to communicate with the dead through the condition of the character and the heart.

(Are Superstitions Useful)

A lady enquired whether some superstitions might not be good for ignorant people, who, if they were without them might perhaps be without beliefs of any kind?

‘Abdu’l-Bahá replied that superstitions were of two kinds; those that were harmful and dangerous, and those that were harmless and produced certain good effects.

For example, there were some poor people who believed that misfortunes and punishments were caused by a Great Angel with a sword in his hand, who struck down those who stole, and committed murder and crimes.

They thought the flashes of lightning were the weapons of this angel, and that if they did wrong they would be struck by lightning. This belief caused them to refrain from evil actions.

The Chinese held a superstition that if they burn certain pieces of paper this will drive the devils away; they sometimes burnt these pieces of paper on board ships when they were travelling in order to drive away devils, and by so doing they set fire to the ships and destroyed many lives. This was a type of dangerous and harmful superstition.

(The Life After Death)

Mrs. S. asked some questions with reference to the conditions of existence in the next world, and the life after death; she said that having recently lost a very near relative, she had given much thought to this subject. Many thought that re-union with those we had loved, and who had passed on to the future life, would only take place after a long period of time had elapsed. She wished to know whether one would be re-united with those who had gone before immediately after death.

‘Abdu’l-Bahá answered that this would depend upon the respective stations of the two. If both had the same degree of development, they would be re-united immediately after death. The questioner then said, how could this state of development be acquired? ‘Abdu’l-Bahá replied, by unceasing effort, striving to do right, and to attain spiritual qualities.

The questioner remarked that many differing opinions were held as to the conditions of the future life. Some thought that all would have exactly the same perfections and virtues; that all would be equal and alike.

‘Abdu’l-Bahá said there would be variety, and differing degrees of attainment, as in this world.

The question was then asked as to how it would be possible with no material bodies or environment to recognize different entities and characters, when all would be in the same conditions and on the same plane of existence.

‘Abdu’l-Bahá said if several people look into a mirror at the same moment, they behold all the different personalities, their characteristics and movements; the glass of the mirror into which they look is one. In your mind you have a variety of thoughts, but all these thoughts are

separate and distinct. Also you may perhaps have hundreds of friends; but when you call them before your memory you do not confuse them one with another: each one is separate and distinct, having their own individualities and characteristics.

Replying to another questioner, he said that when two people, husband and wife for instance, have been completely united in this life their souls being as one soul, then after one of them has passed away, this union of heart and soul would remain unbroken.

(Spiritual Relationship)

In the evening of September 28th, ‘Abdu’l-Bahá was with a number of assembled guests.

He said all of you here are sisters. Bodily relationships may pass; even two sisters may be inimical to each other, but the spiritual relationship is eternal, and brings about mutual love and service.

Be always kind to everyone and a refuge for those who are without shelter.

Be daughters to those who are older than you.

Be sisters to those who are of your own age.

Be mothers to those who are younger than yourselves.

Be nurses to the sick, treasurers for the poor, and supply heavenly food to the hungry.

A Persian doctor from Qazvín said this was a great work of God that the East and the West had become so united, and we must always thank God that the Bahá’í cause had produced such great harmony and union between us. The result of this visit of ‘Abdu’l-Bahá to the West would be very great.

(A Bahá’í Wedding)

QUITE an oriental note was struck toward the end of ‘Abdu’l-Bahá’s London visit, by the marriage of a young Persian couple who had sought his presence for the ceremony, the bride journeying from Baghdad accompanied by her uncle in order to meet her fiance here and be married before ‘Abdu’l-Bahá’s departure. The bride’s father and grandfather had been followers of Bahá’u’lláh during the time of his banishment.

We hesitate to alter the bridegroom’s description of the service and therefore print it in his own simple and beautiful language. It will serve to show a side not touched on elsewhere, and without which no idea of his visit is complete. We refer to the attitude of reverence with which people from the East who came to see ‘Abdu’l-Bahá regard their great teacher. They invariably rise and stand with bowed heads whenever he enters the room.

Mírzá Dáwúd writes: —

On Sunday morning, the 1st of October, 1911, A. D. , equal to the 9th Tishi 5972 (Hebrew Era), Regina Núr Mahal Khánum, and Mírzá Yuhanna Dáwúd were admitted into the holy presence of ‘Abdu’l-Bahá: may my life be a sacrifice to Him!

After receiving us, ‘Abdu’l-Bahá said, “You are very welcome and it makes me happy to see you here in London.”

Looking at me he said, "Never have I united anyone in marriage before, except my own daughters, but as I love you much, and you have rendered a great service to the Kingdom of Abhá, both in this country and in other lands, I will perform your marriage ceremony today. It is my hope that you may both continue in the blessed path of service."

Then, first, 'Abdu'l-Bahá took Núr Mahal Khánum into the next room and said to her, "Do you love Mírzá Yuhanna Dáwúd with all your heart and soul?" She answered, "Yes, I do."

Then 'Abdu'l-Bahá called me to him and put a similar question, that is to say, "Do you love Núr Mahal Khánum with all your heart and soul?" I answered "Yes, I do." We re-entered the room together and 'Abdu'l-Bahá took the right hand of the bride and gave it into that of the bridegroom and asked us to say after him, "We do all to please God."

We all sat down and 'Abdu'l-Bahá continued; "Marriage is a holy institution and much encouraged in this blessed cause. Now you two are no longer two, but one. Bahá'u'lláh's wish is that all men be of one mind and consider themselves of one great household, that the mind of mankind be not divided against itself.

"It is my wish and hope that you may be blessed in your life. May God help you to render great service to the kingdom of Abhá and may you become a means of its advancement.

"May joy be increased to you as the years go by, and may you become thriving trees bearing delicious and fragrant fruits which are the blessings in the path of service."

When we came out, all the assembled friends both of Persia and London congratulated us on the great honour that had been bestowed upon us, and we were invited to dine by the kind hostess.

After a little while we gathered around the table with him. During the meal one of the friends asked 'Abdu'l-Bahá how he enjoyed his stay in London, and what he thought of the English people. I acted as interpreter. 'Abdu'l-Bahá replied: "I have enjoyed London very much and the bright faces of the friends have delighted my heart. I was drawn here by their unity and love. In the world of existence there is no more powerful magnet than the magnet of love. These few days will pass away, but their import shall be remembered by God's friends in all ages and in all lands.

There are living nations and dead nations. Syria lost its civilization through lethargy of spirit. The English nation is a living one, and when in this spiritual springtime the divine truth come forth with renewed vitality, the English will be like fruitful trees, and the Holy Spirit will enable them to flourish in abundance. Then will they gain not only materially, but in that which is far more important, spiritual progress, which will enable them to render a greater service to the world of humanity."

Another asked why the teachings of all religions are expressed largely by parables and metaphors and not in the plain language of the people.

'Abdu'l-Bahá replied: —"Divine things are too deep to be expressed by common words. The heavenly teachings are expressed in parable in order to be understood and preserved for ages to come. When the spiritually minded dive deeply into the ocean of their meaning they bring to the surface the pearls of their inner significance. There is no greater pleasure than to study God's Word with a spiritual mind."

“The object of God’s teaching to man is that man may know himself in order to comprehend the greatness of God. The Word of God is for agreement and concord. If you go to Persia where the friends of Abhá are many, you will at once realize the unifying force of God’s work. They are doing their utmost to strengthen this bond of amity. There, people of different nationalities gather in one meeting and chant the divine tablets with one accord. It might be supposed that they were all brethren. We do not consider anyone a stranger, for it is said by Bahá’u’lláh ‘Ye are all the rays of one sun; the fruits of one tree; and the leaves of one branch.’ We desire the true brotherhood of humanity. This shall be so, and it has already begun. Praise to be God, the Helper, the Pardoners!”

(The visit to Bristol)

‘Abdu’l-Bahá spent the week end of September 23rd to 25th, at the Clifton Guest House at Clifton, Bristol.

On the first afternoon, while driving, he expressed much interest in rural England, marvelling at the century-old trees, and the vivid green of the woods and downs, so unlike the arid East. “Though it is autumn it seems like spring,” he said. The houses with their little plots of ground, suggested a quotation which ‘Abdu’l-Bahá gave from Bahá’u’lláh’s writings in which the latter alludes to each family having a house with a piece of land. ‘Abdu’l-Bahá likened the country to the soul and the city to the body of man, saying, “The body without the soul cannot live. It is good,” he remarked, “to live under the sky, in the sunshine and fresh air.” Observing a young woman who rode by on horseback with her hair flying free and several who bicycled past on their bicycles unattended, he said, “This is the age of woman. She should receive the same education as her brother and enjoy the same privilege; for all souls are equal before God. Sex, in its relation to the exigencies of the physical plane, has no connection with the Spirit. In this age of spiritual awakening, the world has entered upon the path of progress into the arena of development, where the power of the spirit surpasses that of the body. Soon the spirit will have dominion over the world of humanity.”

In the evening greetings were cabled to the Bahá’ís of Tīhrán informing them of ‘Abdu’l-Bahá’s presence in Bristol. He sent his love and wished them to know that he was well and happy with the Clifton friends. This was sent in reply to a cablegram previously received from Tīhrán congratulating the people of the Guest House on his prospective visit.

Later on a general reception was held, ninety people coming to meet ‘Abdu’l-Bahá who spoke to them with impressive earnestness.

‘Abdu’l-Bahá said, “You are very welcome. I have come far to see you. I praise God that after forty years of waiting I am permitted at last to come and bring my message. This is an assembly full of spirituality. Those who are present have turned their hearts towards God. They are looking and longing for glad tidings. We have gathered here by the power of the Spirit, therefore our hearts are stirred with thanksgiving. ‘Send out Thy Light and Thy Truth O God: Let them lead us to the Holy Mountains!’ May we be refreshed by the holy springs that are renewing the life of the world! As day follows night, and after sunset comes the dawn, so Jesus Christ appeared on the horizon of this world like a Sun of Truth; even so when the people—after forgetting the teachings of Christ and His example of love to all humanity—had again grown tired of material things, a heavenly Star shone once more in Persia, a new illumination appeared and now a great light is spreading throughout all lands.

“Men keep their possessions for their own enjoyment and do not share sufficiently with others the bounty received from God. Spring is thus changed into the winter of selfishness and egotism. Jesus Christ said ‘Ye must be born again’ so that divine Life may spring anew within you. Be kind to all around and serve one another; love to be just and true in all your dealings; pray always and so live your life that sorrow cannot touch you. Look upon the people of your own race and those of other races as members of one organism; sons of the same Father; let it be known by your behaviour that you are indeed the people of God. Then wars and disputes shall cease and over the world will spread the Most Great Peace.”

After ‘Abdu’l-Bahá had retired Tamaddun’ul-Mulk and Mr. W. Tudor Pole gave short addresses in which references were made to the martyrdom of the faithful in Persia, special mention being made of the eminent poetess Qurratu’l-‘Ayn.

The next day was a bright Sunday and ‘Abdu’l-Bahá went out with his friends driving and walking on the downs. Afterwards he gathered the servants of the house together, spoke of the dignity of labour and thanked them for their service, giving to each some remembrance of his visit. He went over the Guest house and blessed it as a centre for pilgrims from every part of the world, and said it would become indeed a House of Rest.

On the morning of the third day, a Canon of the Anglican Church met him at breakfast. The conversation turned on the reluctance of the rich to part with their possessions, ‘Abdu’l-Bahá, quoting the saying of Jesus, “How hardly shall they that have riches enter into the Kingdom of Heaven.” He remarked that only when the true seeker finds that attachments to the material are keeping him from his spiritual heritage, will he gladly enter the way of renunciation. Then will the rich man joyfully share his worldly possessions with the needy. ‘Abdu’l-Bahá contrasted the unpretentious hospitality before him with the costly banquets of the wealthy, who too often sit at their feasts forgetting the hungry multitudes.

He urged his hearers to spread the light in their own homes so that finally it would illuminate the whole community.

‘Abdu’l-Bahá then returned to London. It was the earnest wish of those who had the privilege of meeting him that his followers in other lands should know how much the Clifton people appreciated his visit and realized his spiritual power and love.

Thomas Pole.

(At Byfleet)

ON the afternoon of September 9th, a number of working women of the Passmore Edwards’ Settlement, who were spending their holidays with Miss Schepel and Miss Buckton at Vanners, in Byfleet, a village some twenty miles out of London, had the great privilege of meeting ‘Abdu’l-Bahá. They wrote a short record of his sayings to keep for themselves. The following is an extract: —

We gathered round him in a circle, and he made us sit beside him in the window seat. One of the members, who was ill, had a specially beautiful greeting from him. ‘Abdu’l-Bahá began by saying, as he seated himself: “Are you happy?” and our faces must have shown him that we were. He then said: “I love you all, you are the children of the Kingdom, and you are accepted of God. Though you may be poor here, you are rich in the treasures of the Kingdom. I am the

Servant of the poor. Remember how His Holiness Jesus said: ‘Blessed are the poor!’ If all the queens of the earth were gathered here, I could not be more glad!”

‘Abdu’l-Bahá knew that we had a treasury box from which we try to help people less fortunate than ourselves. Presently he rose, and said: “You are dear to me. I want to do something for you! I cannot cook for you (he had previously seen us busy in the kitchen) but here is something for your fund.” He went round the circle to each, with a beautiful smile, shaking hands with all, and giving the Bahá’í greeting: “Alláh’u’Abhá!”

Later on he walked in the village, and many poor children came to him, and mothers with sick babies and men out of work. He spoke to them all, through an interpreter. At tea-time other friends joined us. ‘Abdu’l-Bahá liked the cottage garden at Vanners, the little orchard and the roses. He said: “This is like a Persian garden. The air is very pure.”

On leaving for London he presented every one with a purple heartsease from the garden, and said again and again: “Good-bye” in English.

On the 28th September, ‘Abdu’l-Bahá again visited Vanners, the little farm house on the old royal manor that dates back to the time of Edward II. He motored down from London and stayed over night, returning on the evening of the second day.

‘Abdu’l-Bahá was much struck during the drive by two detachments of Boy Scouts tramping the road. When told of the Scouts’ motto, “Be Prepared,” and that an act of kindness each day is one of their laws and that some of these boys had put out a fire and assisted at a recent railway accident, he said. “This makes me very happy.”

Arriving at Vanners, he found a large, strangely mixed crowd, assembled about the gate to welcome him, from the quite poor to the wealthy who had motored over from their country places. A great number followed him and as many as could do so pressed into the garden and sat down around him. The silence was most impressive. The same attention and eagerness to hear was noticed among the people each time ‘Abdu’l-Bahá appeared in the village.

After expressing his joy at being with them, he began to speak to the little group in answer to a question about the elaborate civilization of the West.

(The Captivity of Man)

‘Abdu’l-Bahá said: —“Luxuries cut off the freedom of communication. One who is imprisoned by desires is always unhappy; the children of the Kingdom have unchained themselves from their desires. Break all fetters and seek for spiritual joy and enlightenment; then, though you walk on this earth, you will perceive yourselves to be within the divine horizon. To man alone is this possible. When we look about us we see every other creature captive to his environment.

“The bird is a captive in the air and the fish a captive in the sea. Man alone stands apart and says to the elements, I will make you my servants! I can govern you! He takes electricity, and through his ingenuity imprisons it and makes of it a wonderful power for lighting, and a means of communication to a distance of thousands of miles. But man himself may become a captive to the things he has invented. His true second birth occurs when he is freed from all material things: for he only is free who is not a captive to his desires. He has then as Jesus has said, become captive to the Holy Spirit.”

(The Power of God)

A friend asked ‘Abdu’l-Bahá how far the individual could attain to that Christ consciousness in himself of which St. Paul speaks as our hope of Glory.

‘Abdu’l-Bahá turned with a look of great joy and said with an impressive gesture: “The bounty and power of God is limitless for each human soul. Consider what was the quickening power of the Christ when He was on earth. Look at His disciples! They were poor and uncultured men. Out of the rough fisherman He made the great Peter, and out of the poor village girl of Magdala He made one who is a power in all the world today. Many queens have reigned who are remembered by their dates in history, and nothing more is known of them. But Mary the Magdalene is greater than them all. It was she whose love strengthened the disciples when their faith was failing. What she did for the world cannot be measured. See what a divine power was enkindled in her by the power of God!”

(Inspired Messengers)

When asked if it would be always necessary for prophets to come from time to time—“would not the world in the course of events through progress reach to a full realization of God?”—‘Abdu’l-Bahá replied: “Mankind needs a universal motive power to quicken it. The inspired messenger who is directly assisted by the power of God brings about universal results. Bahá’u’lláh rose as a light in Persia and now that light is going out to the whole world.”

“Is this what is meant by the Second Coming of Christ?” “Christ is an Expression of the Divine Reality, the Single Essence and Heavenly Entity, which hath no beginning or ending. It has appearance, arising, and manifestation and setting in each one of the Cycles.”

Those who have been with ‘Abdu’l-Bahá notice how, often, after speaking earnestly with people, he will suddenly turn and walk away to be alone. At such times no one follows him. On this occasion, when he finished speaking and went out through the orchard gate into the village, all were struck with his free and wonderful walk which has been described by one of our American friends as that of a shepherd or a king.

As he passed along the ragged children clustered about him by dozens, the boys saluting him as they had been taught in school, showing how instinctively they felt the greatness of his presence. Most noticeable was the silence of even the roughest men when ‘Abdu’l-Bahá appeared. One poor tramp exclaimed “He is a good man,” and added, “Ay, he’s suffered!”

He took particular interest in the sick, crippled and poorly nourished children. Mothers carrying their little ones followed him, and a friend explained that this great visitor had come over the seas from the Holy Land where Jesus was born.

All day long people of every condition gathered about the gate for a chance of seeing him, and more than sixty drove or cycled to Vanners to see him, many wishing to question him on some special subject. Among them were the clergy of several denominations, a head master of a boys’ public school, a member of Parliament, a doctor, a famous political writer, the vice-chancellor of a University, several journalists, a well known poet, and a magistrate from London.

He will long be remembered as he sat in the bow window in the afternoon sunshine, his arm round a very ragged but very happy little boy, who had come to ask ‘Abdu’l-Bahá for

sixpence for his money box and for his invalid mother, whilst round him in the room were gathered men and women discussing Education, Socialism, the first Reform Bill, and the relation of submarines and wireless telegraphy to the new era on which man is entering.

During the evening a young betrothed couple in the village, who had read some of the Bahá'í books, begged permission to come to him. They entered shyly, the man, led by the girl. 'Abdu'l-Bahá rose to greet them, and made them take a place in the circle. He talked earnestly to them upon the sacredness of marriage, the beauty of a real union, and the importance of the little child and its education. Before they left he blessed them, and touched their hair and foreheads with a Persian perfume.

(Education)

'Abdu'l-Bahá laid great stress on Education. He said "The girl's education is of more importance today than the boy's, for she is the mother of the future race. It is the duty of all to look after the children. Those without children should, if possible, make themselves responsible for the education of a child."

The condition of the destitute in the country villages as well as in London impressed 'Abdu'l-Bahá greatly. In an earnest talk with the Rector of a Parish, 'Abdu'l-Bahá said: "I find England awake; there is spiritual life here. But your poor are so very poor! This should not be. On the one hand you have wealth, and great luxury; on the other hand men and women are living in the extremities of hunger and want. This great contrast of life is one of the blots on the civilization of this enlightened age.

"You must turn attention more earnestly to the betterment of the conditions of the poor. Do not be satisfied until each one with whom you are concerned is to you as a member of your family. Regard each one either as a father, or as a brother, or as a sister, or as a mother, or as a child. If you can attain to this, your difficulties will vanish, you will know what to do. This is the teaching of Bahá'u'lláh."

(The Change of Heart)

To one who spoke of the people's desire to possess the land, and of the strong under-current of rebellion on the part of the labouring classes, 'Abdu'l-Bahá said: "Fighting, and the employment of force, even for the right cause, will not bring about good results. The oppressed who have right on their side, must not take that right by force; the evil would continue. Hearts must be changed. The rich must wish to give! Life in man should be like a flame, warming all with whom it comes into contact. The spiritually awakened are like to bright torches in the sight of God, they give light and comfort to their fellows."

When asked if he did not find the manners of the English rude and awkward, compared with those of the East, 'Abdu'l-Bahá said he had not felt this. As a nation increases in spirituality, the the manners become different.

(Christ and Bahá'u'lláh)

A friend asked how the teachings of Bahá'u'lláh contrasted with the teachings of Jesus Christ. "The teachings are the same." declared 'Abdu'l-Bahá; "It is the same foundation and

the same temple. Truth is one, and without division. The teachings of Jesus are in a concentrated form. Men do not agree to this day as to the meaning of many of His sayings. His teachings are as a flower in the bud. Today, the bud is unfolding into a flower! Bahá'u'lláh has expanded and fulfilled the teachings, and has applied them in detail to the whole world.

“There are no solitaries and no hermits among the Bahá'ís. Man must work with his fellows. Everyone should have some trade, or art or profession, be he rich or poor, and with this he must serve humanity. This service is acceptable as the highest form of worship.”

(Art)

A painter asked: “Is art a worthy vocation?” ‘Abdu'l-Bahá turning to her impressively, said: “Art is worship.”

An actor mentioned the drama, and its influence. “The drama is of the utmost importance.” said ‘Abdu'l-Bahá. “It has been a great educational power in the past; it will be so again.” He described how as a young boy he witnessed the Mystery Play of ‘Alí’s Betrayal and Passion, and how it affected him so deeply that he wept and could not sleep for many nights.

(Symbols)

Someone wished to know if it were a good custom to wear a symbol, as, for instance, a cross. He said: “You wear the cross for remembrance, it concentrates your thoughts; it has no magical power. Bahá'ís often wear a stone with the greatest name engraved on it: there is no magical influence in the stone; it is a reminder, and companion. If you are about to do some selfish or hasty action, and your glance falls on the ring on your hand, you will remember and change your intention.”

(Esperanto)

A friend enquired concerning Bahá'u'lláh's prophecy in the Words of Paradise, that a universal language would be formed, and desired to know if Esperanto would be the language chosen.

“The love and effort put into Esperanto will not be lost,” he answered, “but no one person can construct a Universal Language. It must be made by a Council representing all countries, and must contain words from different languages. It will be governed by the simplest rules, and there will be no exceptions; neither will there be gender, nor extra and silent letters. Everything indicated will have but one name. In Arabic there are hundreds of names for the camel! In the schools of each nation the mother tongue will be taught, as well as the revised Universal Language.”

(Tolstoy)

The same questioner said: “I have read much of Tolstoy and I see a parallel between his teachings and yours. In one of his books he speaks of the Enigma of Life, and describes how life is wasted in our endeavour to find the Key. But Tolstoy goes on to say: ‘There is a man in Persia who holds the secret.’ ”

“Yes,” said ‘Abdu’l-Bahá, “I received a letter from Tolstoy, and in it he said that he wished to write a book upon Bahá’u’lláh.”

(Healing)

A friend interested in healing quoted the words of Bahá’u’lláh: “If one is sick, let him go to the greatest physician.”

‘Abdu’l-Bahá said: “There is but one power which heals—that is God. The state or condition through which the healing takes place is the confidence of the heart. By some this state is reached through pills, powders, and physicians. By others through hygiene, fasting, and prayer. By others through direct perception.”

On another occasion ‘Abdu’l-Bahá said with regard to the same subject, “All that we see around us is the work of mind. It is mind in the herb and in the mineral that acts on the human body, and changes its condition.” The talk developed into a learned dissertation on the Philosophy of Aristotle.

(Death)

A friend asked: “How should one look forward to death?”

‘Abdu’l-Bahá answered: “How does one look forward to the goal of any journey? With hope and with expectation. It is even so with the end of this earthly journey. In the next world, man will find himself freed from many of the disabilities under which he now suffers. Those who have passed on through death, have a sphere of their own. It is not removed from ours; their work, the work of the Kingdom, is ours; but it is sanctified from what we call ‘time and place.’ Time with us is measured by the sun. When there is no more sunrise, and no more sunset, that kind of time does not exist for man. Those who have ascended have different attributes from those who are still on earth, yet there is no real separation.

“In prayer there is a mingling of station, a mingling of condition. Pray for them as they pray for you! When you do not know it, and are in a receptive attitude, they are able to make suggestions to you, if you are in difficulty. This sometimes happens in sleep. but there is no phenomenal intercourse! That which seems like phenomenal intercourse has another explanation.” The questioner exclaimed; “But I have heard a voice!” ‘Abdu’l-Bahá said: “Yes, that is possible; we hear voices clearly in dreams. It is not with the physical ear that you heard; the spirit of those that have passed on are freed from sense-life, and do not use physical means. It is not possible to put these great matters into human words; the language of man is the language of children, and man’s explanation often leads astray.”

Someone present asked how it was that in prayer and meditation the heart often turns with instinctive appeal to some friend who has passed into the next life.

‘Abdu’l-Bahá answered: “It is a law of God’s creation that the weak should lean upon the strong. Those to whom you turn may be the mediators of God’s power to you, even as when on earth. But it is the One Holy Spirit that strengthens all men.” Hereupon another friend referred to the communing of Jesus on the Mount of Transfiguration with Moses and Elijah; and ‘Abdu’l-Bahá said: “The faithful are ever sustained by the presence of the Supreme

Concourse. In the Supreme Concourse are Jesus, and Moses, and Elijah, and Bahá'u'lláh, and other supreme Souls: there, also, are the martyrs."

When asked about the individual persistence of the animal's personality after death, 'Abdu'l-Bahá said: "Even the most developed dog has not the immortal soul of the man; yet the dog is perfect in its own place. You do not quarrel with a rose-tree because it cannot sing!"

(A True Bahá'í)

A student of the modern methods of the higher criticism asked 'Abdu'l-Bahá if he would do well to continue in the church with which he had been associated all his life, and whose language was full of meaning to him. 'Abdu'l-Bahá answered: "You must not dissociate yourself from it. Know this; the Kingdom of God is not in any Society; some seekers go through many Societies as a traveller goes through many cities till he reach his destination. If you belong to a Society already do not forsake your brothers. You can be a Bahá'í-Christian, a Bahá'í-Freemason, a Bahá'í-Jew, a Bahá'í-Muhammadán. The number nine contains eight, and seven, and all the other numbers, and does not deny any of them. Do not distress or deny anyone by saying 'He is not a Bahá'í!' He will be known by his deeds. There are no secrets among Bahá'ís; a Bahá'í does not hide anything."

(Spreading the Teaching)

When asked by an American friend: "Which is the best way to spread the teaching?" he said: "By deeds. This way is open to all, and deeds are understood by all. Join yourselves to those who work for the poor, the weak and the unfortunate; this is greatly to be commended. To teach by words requires the skill of a wise physician. He does not offer help to those who do not want treatment. Do not press help on those who do not need your help. The work of teaching is not for all."

The following incident shows how 'Abdu'l-Bahá's attention is given to the smallest details where others are involved. On hearing that some of his friends had come down from London, and had planned to stop the night in the village so as to be near him 'Abdu'l-Bahá immediately made them his guests at the Inn, and being concerned for their comfort, went over personally to inspect the rooms, as the nights were getting cold.

(At Brooklands)

The morning of the second day, a neighbour sent over her car asking if 'Abdu'l-Bahá would not like to take his guests to the Brooklands aviation ground. Though it was windy, an aviator was on the track, when he heard who the visitor was offered to fly for him. 'Abdu'l-Bahá left his friends and walked out into the middle of the course, where he stood alone watching the biplane making wide circles above him.

A Hindu who was learning to fly at the school joined 'Abdu'l-Bahá's friends and asked: "Who is the man in Eastern dress?"

When told, he exclaimed, "Oh I know him very well through his teachings, which I have studied," and immediately he went to meet 'Abdu'l-Bahá.

They talked together for some time in Arabic, the young man showing great joy at being in his presence. He afterwards said that for many years he had longed for this moment.

While having tea out of doors, ‘Abdu’l-Bahá and the young Hindu, sitting at the head of the long benches that has been arranged, talked merrily to everyone.

‘Abdu’l-Bahá noticed two of the airmen who were wrestling on the grounds, and when they stopped, he went to them clapping his hands and crying in English, “Bravo! Bravo! that is good exercise.”

Since his return to Egypt, ‘Abdu’l-Bahá has sent a kind message of remembrance to the people of Byfleet, saying that he will never forget them.

(Days in London)

DURING ‘Abdu’l-Bahá’s stay in Cadogan Gardens people arrived all day and every day, from early morning to nightfall, hoping for the privilege of seeing him and of hearing him talk. Many were the gatherings round the board of that hospitable house and hundreds of people were made welcome. Many came without introduction and no one was refused. Among them were clergy of various denominations, members of Parliament, magistrates, and literary men.

The visitors were not only English; numerous Persians had journeyed from Tīhrán and other Eastern cities to meet freely one who had so long been withheld from them by his captivity.

The editor of a journal printed in Japan, altered his return route to Tokyo in order that he might spend the night near ‘Abdu’l-Bahá, and a late visit was paid by a Zoroastrian physician of Bombay, on the eve of his return to India.

(Woman’s Work)

‘Abdu’l-Bahá’s interest in women’s work and progress is well known, and among the notable leaders who came to see him, may be mentioned Mrs. Annie Besant, President of the Theosophical Society, the organizers of various suffrage bodies, civic and philanthropic workers, the principals of several woman’s colleges and lady doctors.

A spirited conversation due to the visit of an ardent suffragist will be long remembered by those who had the privilege of being present. The room was full of men and women, many Persians being seated in their familiar respectful attitude on the floor.

After contrasting the general position of the Eastern and the Western women, and then describing how in many respects the Eastern woman has the advantage of her Western sister, ‘Abdu’l-Bahá turned and said to the visitor: “Give me your reasons for believing that woman today should have the vote?”

Answer: “I believe that humanity is a divine humanity and that it must rise higher and higher; but it cannot soar with only one wing.” ‘Abdu’l-Bahá expressed his pleasure at this answer, and smiling, replied: “But what will you do if one wing is stronger than the other?” Answer: “Then we must strengthen the weaker wing, otherwise the flight will always be hampered.”

‘Abdu’l-Bahá smiled and asked: “What will you say if I prove to you that the woman is the stronger wing?”

The answer came in the same bright vein: “You will earn my eternal gratitude!” at which all the company made merry.

‘Abdu’l-Bahá then continued more seriously: “The woman is indeed of the greater importance to the race. She has the greater burden and the greater work. Look at the vegetable and the animal worlds. The palm which carries the fruit is the tree most prized by the date grower. The Arab knows that for a long journey the mare has the longest wind. For her greater strength and fierceness, the lioness is more feared by the hunter than the lion.

“The mere size of the brain has been proved to be no measure of superiority. The woman has greater moral courage than the man; she has also special gifts which enable her to govern in moments of danger and crisis. If necessary she can become a warrior.”

(Zenobia)

‘Abdu’l-Bahá asked the company if they remembered the story of Zenobia and of the fall of Palmyra. He then continued as follows, using his hands in the grave and simple gesticulations characteristic of him:

“There was once a Governor in Ancient Syria, who had a beautiful and clever wife. She was so capable that when the Governor died, she was made ruler in his stead. The land prospered under her sway, and men acknowledged that she was a better ruler than her husband. After a time the legions of Rome invaded the country, but again and again she drove them out with great confusion. She let down her beautiful hair, and herself rode at the head of her army, clad in a scarlet cloak, wearing a crown of gold, and wielding a two-edged sword in her hand. The Roman Caesar then withdrew his strength from five other provinces in order to subdue her. After a long and brave fight Zenobia retired into the city of Palmyra, which she strengthened with wonderful fortifications, and there she endured a siege of four months, Caesar being unable to dislodge her. The food she had stored within the walls at last was gone, and the misery of her starving and plague-stricken people compelled her to surrender.

“Caesar was full of admiration for this great woman, because of her courage and endurance, and he asked her to become his wife. But she refused, saying that she would never consent to take as her husband the enemy of her people. Thereupon, Caesar was enraged, and determined to humble her. He took her back with him in his ships to Rome. For his triumphal entry a great procession was prepared, and the streets were filled with people. In the procession came first elephants, after the elephants came the camels, after the camels came the tigers and the leopards, after the leopards came the monkeys, and lastly, after the monkeys, walked Zenobia with a gold chain round her neck. Still she carried her head high, and was firm in her determination. Nothing could break her spirit! She refused to become the Empress of Caesar, so she was thrown into a dungeon, and eventually she died.”

‘Abdu’l-Bahá ceased. Silence fell upon the room, and it was some time before it was broken.

Upon another occasion ‘Abdu’l-Bahá said to a group of friends around him: “Taken in general, women today have a stronger sense of religion than men. The woman’s intuition is

more correct; she is more receptive and her intelligence is quicker. The day is coming when woman will claim her superiority to man.

“Woman has everywhere been commended for her faithfulness. After the Lord Christ suffered, the disciples wept, and gave way to their grief. They thought that their hopes were shattered, and that the Cause was utterly lost, till Mary Magdalene came to them and strengthened them saying: ‘Do you mourn the body of Our Lord or His Spirit? If you mourn His Spirit, you are mistaken, for Jesus lives! His Spirit will never leave us!’ Thus through her wisdom and encouragement the Cause of Christ was upheld for all the days to come. Her intuition enabled her to grasp the spiritual fact.”

‘Abdu’l-Bahá then added: “But in the sight of God sex makes no difference. He or she is greatest who is nearest to God.”

One morning ‘Abdu’l-Bahá, on entering the room looked about and said: “It is just like a miracle, our being here together. There is no racial, political or patriotic tie. We are drawn together by the words of Bahá’u’lláh, and in like manner will all the races of the earth be drawn together. Of this, rest assured!”

(The True Bahá’í)

“I have never heard of Bahá’u’lláh,” said a young man. I have only recently read about this movement, but I recognize the mission of ‘Abdu’l-Bahá and desire to be a disciple. I have always believed in the brotherhood of man as the ultimate solvent of all our national and international difficulties.”

“It makes no difference whether you have ever heard of Bahá’u’lláh or not,” was the answer, “the man who lives the life according to the teachings of Bahá’u’lláh is already a Bahá’í. On the other hand a man may call himself a Bahá’í for fifty years and if he does not live the life he is not a Bahá’í. An ugly man may call himself handsome, but he deceives no one, and a black man may call himself white yet he deceives no one: not even himself!”

(The Coming of Peace)

“By what process” continued the questioner, “will this peace on earth be established? Will it come at once after a universal declaration of the Truth?”

“No, it will come about gradually,” said ‘Abdu’l-Bahá. “A plant that grows too quickly lasts but a short time. You are my family” and he looked about with a smile, “my new children! if a family lives in unison, great results are obtained. Widen the circle; when a city lives in intimate accord greater results will follow, and a continent that is fully united will likewise unite all other continents. Then will be the time of the greatest results, for all the inhabitants of the earth belong to one native land.”

(The Pure Heart)

When asked for a definition of a pure heart, ‘Abdu’l-Bahá said, “The pure heart is one that is entirely cut away from self. To be selfless is to be pure.”

(True Spirituality)

Another morning ‘Abdu’l-Bahá began at once to speak as he joined the group of seekers. He said: “Praise be to God, this century is a glorious century; may love increase every day; may it strike fire to light the candle in the darkness, like a gift and mercy of God.

“Know, O thou possessors of insight, that true spirituality is like unto a lake of clear water which reflects the divine. Of such was the spirituality of Jesus Christ. There is another kind which is like a mirage, seeming to be spiritual when it is not. That which is truly spiritual must light the path to God, and must result in deeds. We cannot believe the call to be spiritual when there is no result. Spirit is reality, and when the spirit in each of us seeks to join itself with the Great Reality, it must in turn give life. The Jews in the time of Christ were dead, having no real life, and Jesus actually wafted a new breath into their bodies. Behold what has been accomplished since!”

(Knowledge must result in Action)

A representative from a well known society made reference to its meetings for the purpose of a search into the reality of truth, and ‘Abdu’l-Bahá said “I know of your work. I think a great deal of it. I know your desire is to serve mankind, and to draw together Humanity under the banner of Oneness; but its members must beware lest it become only a discussion. Look about you. How many committees have been formed, and living for a little while, have died! Committees and Societies can not create or give life.

“People get together and talk, but it is God’s Word alone that is powerful in its results. Consider for a moment: you would not trade together if you had no income from it and derived no benefit! Look at the followers of Christ. Their power was due to their ardour and their deeds. Every effort must have its result, else it is not a true effort. You must become the means of lighting the world of humanity. This is the infallible proof and sign. Every progress depends on two things, knowledge and practice. First acquire knowledge, and, when conviction is reached, put it into practice.

“Once a learned man journeyed to see me to receive my blessing, saying he knew and comprehended the Bahá’í teachings. When I told him that he could receive the blessings of the Holy Spirit at any time when he put himself in a receptive attitude to accept them, he said he was always in a receptive attitude.

“‘What would you do,’ I asked ‘if I were to suddenly turn and strike you?’ He instantly flared with indignation and strode angrily about the room.

“After a little I went over and took his arm, saying, ‘But you must return good for evil. Whether I honoured you or despised you, you should follow the teachings; now you merely read them. Remember the words of Jesus who said, ‘The first shall be last, and the last first.’ The man turned, shook my hand and departed, and I have since heard of many kind acts he has done.”

When ‘Abdu’l-Bahá was addressed by the name of prophet, he answered, “My name is ‘Abdu’l-Bahá, the Servant of God” [literally, the Slave of Glory.]³⁷

(Visit to the Lord Mayor)

At the express wish of the Lord Mayor, ‘Abdu’l-Bahá paid him a visit early one morning at the Mansion House. The talk turned chiefly upon the social conditions of great cities, and ‘Abdu’l-Bahá said that London was the best regulated city he had seen.

He said: “Every man walking in the street is free as if he were in his own kingdom. There is a great spiritual light in London. The effort made for justice is real and in this country the law is the same for the poor as for the rich.” He took great interest in hearing of the care that is taken of prisoners as they leave jail, and spoke of the land being happy where the magistrates are as fathers to the people.

Before ‘Abdu’l-Bahá left London, he went to an East-end hospital to visit there a young writer lying seriously ill, who was very anxious to see him.

(Some Personal Characteristics)

There is a note in ‘Abdu’l-Bahá’s character that has not been emphasized, and with which no idea of him is complete. The impressive dignity which distinguishes his presence and bearing is occasionally lighted by a delicate and tactful humour, which is as unaffected as it is infectious and delightful.

On his last afternoon in London, a reporter called to ask him of his future plans, finding him surrounded by a number of friends who had called to bid him good-bye. When, in answer to this query, ‘Abdu’l-Bahá told in perfect English of his intention to visit Paris and go from there to Alexandria, the press representative evinced surprise at his faultless pronunciation. Thereupon ‘Abdu’l-Bahá proceeded to march with a free stride up and down the flower-scented drawing room, his Oriental garb contrasting strangely with his modern surroundings; and, to the amusement of the assembly, uttered a string of elaborate English words, laughingly ending, “Very difficult English words I speak!” Then, a moment later, with the swift transition of one who knows both how to be grave and gay, he showed himself terribly in earnest.

He had left orders that none were to be turned away, but one who had twice vainly sought his presence, and was, through some oversight, prevented from seeing him, wrote a heartbreaking letter showing that he thought himself rebuffed. It was translated by the Persian interpreter. ‘Abdu’l-Bahá at once put on his coat, and, turning towards the door, said, with an expression of unspeakable sadness, “A friend of mine has been martyred, and I am very

³⁷ Compare:—“My Name is ‘Abdu’l-Bahá. My Reality is ‘Abdu’l-Bahá: and Service to all the human race is my perpetual Religion... ‘Abdu’l-Bahá is the Banner of the Most Great Peace... The Herald of the Kingdom is he, so that he may awaken the people of the East and the West. The Voice of Friendship, of Truth, and of Reconciliation is he, quickening all regions. No name, no title will he ever have, except ‘Abdu’l-Bahá. This is my longing. This is my Supreme height. O ye friends of God! ‘Abdu’l-Bahá is the manifestation of Service, and not Christ. The Servant of humanity is he, and not a chief. Summon ye the people to the station of Service of ‘Abdu’l-Bahá and not his Christhood.” (From a letter sent to the friends in New York, January 1st, 1907.)

grieved. I go out alone.” and he swept down the steps. One could then see how well the title of “Master” became him.

Another phase of his character which none who saw him could ever forget was his attitude towards children who were brought to him. Many of his talks were given as he sat with his arm encircling one of them.

He invariably admonished the parents thus: “Give this child a good education; make every effort that it may have the best you can afford, so that it may be enabled to enjoy the advantage of this glorious age. Do all you can to encourage spirituality in them.”

One who sought the presence of ‘Abdu’l-Bahá realized the father-like sympathy which is his. Speaking of his and others’ love for ‘Abdu’l-Bahá the reply was: “I know that you love me, I can see that it is so. I will pray for you that you may be firm and serve in the Cause, becoming a true servant to Bahá’u’lláh. Though I go away I will always be present with you all.” These words were spoken with the greatest loving sympathy and understanding of difficulties; during the moments of this little talk ‘Abdu’l-Bahá held and stroked the speaker’s hands, and at the end took his head and with a gentle touch drew it to him kissing the forehead of the young man, who felt that he had found a father and a friend.

(The Farewell)

On the last morning of ‘Abdu’l-Bahá’s stay in London many friends gathered both at Cadogan Gardens and at the station to bid him farewell. An impressive and interesting ceremony was performed at the house by a Zoroastrian (a physician), who sent an elaborate telegram to some Parsis in Bombay, saying: “The Torch of Truth has been lighted again in the East and the West by ‘Abdu’l-Bahá.” Instructed by his brethren, this follower of one of the most ancient religions in the world had brought with him a sacred oil of a rare perfume, with which he anointed the head and breast of ‘Abdu’l-Bahá, afterwards touching the hands of all present. He then placed around ‘Abdu’l-Bahá’s neck and shoulders an exquisite garland of rose-buds and lilies.

The last glimpse which the friends had at Victoria Station was that of the venerable face and form standing at the window, gazing out with a look of benevolence and wonderful tenderness on those he was leaving.

در سفر اول به اروپا:

فرانسه

(۱۹۱۱)



۲۰ مورخ ۱۵ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مس ساندرسن [روحیه خانم] در پاریس: درباره احتیاج به نفثات روح القدس (فارسی)

نطق مبارک شب پنجشنبه ۱۳ (یا ۲۲) شوال سنه ۱۳۲۹ مطابق ۱۵ اکتبر سنه ۱۹۱۱ در اول ورود به پاریس در خانه مس ساندرسن (روحیه خانم)
(خطابات جلد اول، ص. ۴۳-۴۶)

هو الله

عالم وجود مثل هیکل انسان است، قوای ماده مانند اعضا و اجزای آن هیکل. ولی این جسد روحی لازم دارد تا به او متحرک باشد، به او زنده شود و حیات یابد، به او قوه باصره قوه سامعه قوه حافظه قوه مدرکه پیدا کند تا نور عقل در او ساطع شود و به این قوه کاشف حقائق اشیاء گردد و ترقیات عالم انسانی حاصل کند. در حال فقدان روح، هر قدر در نهایت صباحت و ملاحظت باشد، این نتایج حاصل نگردد. نقشی است، جان ندارد، ادراک ندارد، هوش ندارد، بی بهره از کمال است.

بناء علیه جسد امکان هر چند در عالم مادی در نهایت طراوت و لطافتست ولی بی روحست. روحش دین الهی است، دین الهی روح عالم امکانست، امکان به او نورانیست، اکوان به او مزین است و به او کامل. لهذا همچنان که فکرتان منعطف به ترقیات ماده است، باید در ترقیات روحانیه نیز بکوشید. همین قسم که در مدنیت جسمانی می کوشید، باید اعظم از آن در ترقیات روحانیه سعی بلیغ نمائید. چنانچه جسد را اهمیت می دهید، روح را نیز اهمیت لازم. اگر در هیکل انسان روح نباشد، از جسد چه فائده؟ جسد مرده است. همین قسم جسد امکان اگر از ترقیات معنویه محروم باشد، جسمی است بی جان. انسان به صورت حیوانست، فرق مابین انسان و حیوان اینست که انسان قوای روحانی دارد و حیوان محروم از آن، انسان از خدا خبر دارد و حیوان بی خبر از آن انسان، ادراک حقائق اشیاء می کند و حیوان غافل و جاهل، انسان به قوه اراده حقائق مکنونه موجودات را ظاهر و آشکار می کند و حیوان بی بهره و بی نصیب از حقیقت انسانیه. کمالات مانند انوار ساطعه سراج ظاهر. چنانچه نور، ظهور کمالات این سراجست و همچنین دین، سبب ظهور کمالات انسانست. این فضائلست که انسان را بر حیوان برتری می دهد، نفثات روح القدس است که حیات ابدی می دهد.

پس اگر عالم انسانی از روح دین محروم ماند، جسدیست بی جان و از نفثات روح القدس محروم مانده، از تعالیم الهی بی نصیب گشته؛ چنان انسان حکم میت دارد. اینست که حضرت مسیح می فرماید: "واگذارید مرده ها را تا دفن کنند مرده ها" زیرا آنچه از جسد زائیده شده، جسد است و آنچه از روح تولید شده، روح است. مقصود از روح حقیقت دین است. پس واضح شد که اگر نفسی از فیوضات روح القدس محروم شد، میت است ولو کمالات صوریه داشته باشد و دارای صنایع و علوم باشد.

لهذا من دعا می‌کنم، تضرع می‌نمایم که اهالی این مملکت از نفثات روح القدس زنده شوند، توجه به خدا کنند مرکز سنوحات رحمانیه شوند، به تعلیمات الهیه عامل گردند تا هر یک مانند سراج برافروزند و عالم را روشن کنند.

۲۱ مورخ ۱۵ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره لزوم تجدید ادیان و نیاز به تعالیم جدید (فارسی)

نطق مبارک در روز یکشنبه (۲۲ یا ۲۳ شوال سنه ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۱۵ اکتبر

سنه ۱۹۱۱

(خطابات جلد اول، ص. ۵۲-۵۵)

هو الله

چون به دیده حقیقت نظر شود، روحانیات مطابق جسمانیات است. همین طور که در عالم جسمانی ملاحظه می‌کنند، فصل بهاری موسم تابستانی اوقات خزانی ایام زمستانی است، همین قسم در عالم روحانی فصولی است.

ایام حضرت موسی مثل بهار بود، چون بنی اسرائیل اسیر خزان شدند و در نهایت ذلت و هوان و در ظلمت جهل سرگردان، ید بیضای موسوی آنان را احساسات روحانی داد و تربیت آسمانی کرد و فیض ابر نیسانی مبذول داشت. پس از بهار روحانی موسم تغییر کرد زمستان شد آن رونق بهاری زائل گشت به حالت اصلی برگشتند منجمد شدند ظلمت فرا گرفت. حضرت مسیح بهار روحانی بود، خیمه در قطب آفاق زد. آن احساسات روحانی را اعظم از قبل ظاهر فرمود، جهان رونق بدیع یافت عالم انسانی به اهتزاز آمد. بعد باز موسم خزان شد، رؤساء با امرا متفق شدند. به کلی اساس حضرت مسیح تغییر یافت، اسیر تقالید گردیدند، ملت مسیح اسیر شدند و رؤساء و امرا مانند علت کابوس مسلط شدند. تعالیم الهی به کلی از دست رفت و تقالیدی رواج گرفت مثل آنکه هر گناهی به نفس پاک رؤساء مغفور می‌شد و هر ظلم و اعتسافی به اقرار و اعترافی معفو می‌گشت. عالم در این تاریکی بود و غرب در نهایت توحش و از ترقیات مادیه و ادبیه به کلی محروم. بخته نور محمدی درخشید و اساس عدل الهی تأسیس کرد، بادیه عرب روشن گردید، شریعت الله در بیابان علم بر افراخت و اقوام متوحشه تربیت شد و ترقیات در شریعت الله حاصل گشت. بعد از مدتی باز تغییر کرد تا آنکه از انوار دین مبین اثری نماند جهل و نادانی مستولی شد. زیرا تغییر و تبدیل از لوازم ذاتیه امکان است، ممکن نیست تغییر پیدا نشود، لابد بعد از هر معموری مطموری است و بعد از هر آفتابی شب یلدائی. چون ظلمات آفاق را احاطه کرد و اساس دین الهی به کلی بر افتاد، ابداً احساسات روحانی نماند. ادیان عبارت از الفاظ بود، از سوء استعمال، سبب کلفت گشت. سبب اتحاد و اتفاق بود، بهانه نفاق شد. لهذا خداوند مهربان، محض رحمت کبری باز کوبی ساطع فرمود. از شرق، ایران صبح هدایت کبری حضرت باب ظاهر شد. پس شمع نورانی حضرت بهاء الله درخشید و تعالیم بهاء الله ترویج گشت.

دین الهی نورانیت است، حسن اخلاق است، روح عالم است. اساس دین الهی آن نطقی است که من در لندن بیان کردم؛ آن را بخوانید تا معلوم شود. اهل عالم ابداً به اساس امرالله عالم نیستند، این است که جمعی از اهل معارف و علوم از دین بری شدند. حضرت بهاءالله می فرماید اگر دین سبب اتحاد نشود، عدمش بهتر از وجود است، دین باید سبب محبت شود. دوا به جهت شفاست، اگر دوائی سبب مرض گردد، نخوردن آن دواء بهتر است. از جمله اساس دین الله، فقرات یازده گانه است که در وقت وداع در لندن ذکر شد. رجوع به آن نمائید تا بر اساس اوامر و احکام بهاءالله واقف شوید.

۲۲ مورخ ۱۶ و ۱۷ اکتبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره محبت به بیگانگان و ساکنین ممالک دیگر (انگلیسی)

The Duty of Kindness and Sympathy towards Strangers and Foreigners

Paris

October 16th and 17th, 1911

(Paris, pp. 15-17)

When a man turns his face to God he finds sunshine everywhere. All men are his brothers. Let not conventionality cause you to seem cold and unsympathetic when you meet strange people from other countries. Do not look at them as though you suspected them of being evildoers, thieves and boors. You think it necessary to be very careful, not to expose yourselves to the risk of making acquaintance with such, possibly, undesirable people.

I ask you not to think only of yourselves. Be kind to the strangers, whether come they from Turkey, Japan, Persia, Russia, China or any other country in the world.

Help to make them feel at home; find out where they are staying, ask if you may render them any service; try to make their lives a little happier.

In this way, even if, sometimes, what you at first suspected should be true, still go out of your way to be kind to them—this kindness will help them to become better.

After all, why should any foreign people be treated as strangers?

Let those who meet you know, without your proclaiming the fact, that you are indeed a Bahá'í.

Put into practice the Teaching of Bahá'u'lláh, that of kindness to all nations. Do not be content with showing friendship in words alone, let your heart burn with loving kindness for all who may cross your path.

Oh, you of the Western nations, be kind to those who come from the Eastern world to sojourn among you. Forget your conventionality when you speak with them; they are not accustomed to it. To Eastern peoples this demeanor seems cold, unfriendly. Rather let your manner be sympathetic. Let it be seen that you are filled with universal love. When you meet a Persian or any other stranger, speak to him as to a friend; if he seems to be lonely try to help him, give him of your willing service; if he be sad console him, if poor succor him, if oppressed rescue him, if in misery comfort him. In so doing you will manifest that not in words only, but in deed and in truth, you think of all men as your brothers.

What profit is there in agreeing that universal friendship is good, and talking of the solidarity of the human race as a grand ideal? Unless these thoughts are translated into the world of action, they are useless.

The wrong in the world continues to exist just because people talk only of their ideals, and do not strive to put them into practice. If actions took the place of words, the world's misery would very soon be changed into comfort.

A man who does great good, and talks not of it, is on the way to perfection.

The man who has accomplished a small good and magnifies it in his speech is worth very little.

If I love you, I need not continually speak of my love—you will know without any words. On the other hand if I love you not, that also will you know—and you would not believe me, were I to tell you in a thousand words, that I loved you.

People make much profession of goodness, multiplying fine words because they wish to be thought greater and better than their fellows, seeking fame in the eyes of the world. Those who do most good use fewest words concerning their actions.

The children of God do the works without boasting, obeying His laws.

My hope for you is that you will ever avoid tyranny and oppression; that you will work without ceasing till justice reigns in every land, that you will keep your hearts pure and your hands free from unrighteousness.

This is what the near approach to God requires from you, and this is what I expect of you.

۲۳ مورخ ۱۸ اکتبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره لزوم تطابق قول و عمل (انگلیسی)

The Power and Value of True Thought Depend upon Its Manifestation in Action

Paris

October 18th, 1911

(Paris, pp. 17-19)

The reality of man is his thought, not his material body. The thought force and the animal force are partners. Although man is part of the animal creation, he possesses a power of thought superior to all other created beings.

If a man's thought is constantly aspiring towards heavenly subjects then does he become saintly; if on the other hand his thought does not soar, but is directed downwards to center itself upon the things of this world, he grows more and more material until he arrives at a state little better than that of a mere animal.

Thoughts may be divided into two classes:

(1st) Thought that belongs to the world of thought alone.

(2nd) Thought that expresses itself in action.

Some men and women glory in their exalted thoughts, but if these thoughts never reach the plane of action they remain useless: the power of thought is dependent on its manifestation in deeds. A philosopher's thought may, however, in the world of progress and evolution, translate itself into the actions of other people, even when they themselves are unable or unwilling to show forth their grand ideals in their own lives. To this class the majority of philosophers belong, their teachings being high above their actions. This is the difference between philosophers who are Spiritual Teachers, and those who are mere philosophers: the Spiritual Teacher is the first to follow His own teaching; He brings down into the world of action His spiritual conceptions and ideals. His Divine thoughts are made manifest to the world. His thought is Himself, from which He is inseparable. When we find a philosopher emphasizing the importance and grandeur of justice, and then encouraging a rapacious monarch in his oppression and tyranny, we quickly realize that he belongs to the first class: for he thinks heavenly thoughts and does not practice the corresponding heavenly virtues.

This state is impossible with Spiritual Philosophers, for they ever express their high and noble thoughts in actions.

۲۴ مورخ ۱۹ اکتبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره لزوم توجه به خداوند به عنوان پزشک دانا (انگلیسی)

God Is the Great Compassionate Physician Who Alone Gives True Healing
Paris
October 19th, 1911
(Paris, pp. 19-21)

All true healing comes from God! There are two causes for sickness, one is material, the other spiritual. If the sickness is of the body, a material remedy is needed, if of the soul, a spiritual remedy.

If the heavenly benediction be upon us while we are being healed then only can we be made whole, for medicine is but the outward and visible means through which we obtain the heavenly healing. Unless the spirit be healed, the cure of the body is worth nothing. All is in the hands of God, and without Him there can be no health in us!

There have been many men who have died at last of the very disease of which they have made a special study. Aristotle, for instance, who made a special study of the digestion, died of a gastric malady. Avicenna was a specialist of the heart, but he died of heart disease. God is the great compassionate Physician who alone has the power to give true healing.

All creatures are dependent upon God, however great may seem their knowledge, power and independence.

Behold the mighty kings upon earth, for they have all the power in the world that man can give them, and yet when death calls they must obey, even as the peasants at their gates.

Look also at the animals, how helpless they are in their apparent strength! For the elephant, the largest of all animals, is troubled by the fly, and the lion cannot escape the irritation of the worm. Even man, the highest form of created beings, needs many things for his very life; first of all he needs air, and if he is deprived of it for a few minutes, he dies. He is also dependent on water, food, clothing, warmth, and many other things. On all sides he is surrounded by dangers and difficulties, against which his physical body alone cannot cope. If a man looks at the world around him, he will see how all created things are dependent and are captive to the laws of Nature.

Man alone, by his spiritual power, has been able to free himself, to soar above the world of matter and to make it his servant.

Without the help of God man is even as the beasts that perish, but God has bestowed such wonderful power upon him that he might ever look upward, and receive, among other gifts, healing from His divine Bounty.

But alas! man is not grateful for this supreme good, but sleeps the sleep of negligence, being careless of the great mercy which God has shown towards him, turning his face away from the light and going on his way in darkness.

It is my earnest prayer, that ye be not like unto this, but rather that ye keep your faces steadfastly turned to the light, so that ye may be as lighted torches in the dark places of life.

۲۵ مورخ ۲۰ اکتبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره لزوم اتحاد بین غرب و شرق (انگلیسی)

The Need for Union between the Peoples of the East and West

Paris

Friday, October 20th, 1911

(Paris, pp. 21-22)

In the past, as in the present, the Spiritual Sun of Truth has always shone from the horizon of the East.

Abraham appeared in the East. In the East Moses arose to lead and teach the people. On the Eastern horizon arose the Lord Christ. Muḥammad was sent to an Eastern nation. The Báb arose in the Eastern land of Persia. Bahá'u'lláh lived and taught in the East. All the great Spiritual Teachers arose in the Eastern world. But although the Sun of Christ dawned in the East the radiance thereof was apparent in the West, where the effulgence of its glory was more clearly seen. The divine light of His Teaching shone with a greater force in the Western world, where it has made a more rapid headway than in the land of its birth.

In these days the East is in need of material progress and the West is in want of a spiritual idea. It would be well for the West to turn to the East for illumination, and to give in exchange its scientific knowledge. There must be this interchange of gifts.

The East and the West must unite to give to each other what is lacking. This union will bring about a true civilization, where the spiritual is expressed and carried out in the material.

Receiving thus the one from the other the greatest harmony will prevail, all people will be united, a state of great perfection will be attained, there will be a firm cementing, and this world will become a shining mirror for the reflection of the attributes of God.

We all, the Eastern with the Western nations, must strive day and night with heart and soul to achieve this high ideal, to cement the unity between all the nations of the earth. Every heart will then be refreshed, all eyes will be opened, the most wonderful power will be given, the happiness of humanity will be assured.

We must pray that by the Bounty of God, Persia will be enabled to receive the material and mental civilization of the West, and by Divine Grace to give in return her spiritual light. The devoted energetic work of the united peoples, occidentals and orientals, will succeed in establishing this result, for the force of the Holy Spirit will aid them.

The principles of the Teachings of Bahá'u'lláh should be carefully studied, one by one, until they are realized and understood by mind and heart—so will you become strong followers of the light, truly spiritual, heavenly soldiers of God, acquiring and spreading the true civilization in Persia, in Europe, and in the whole world.

This will be the paradise which is to come on earth, when all mankind will be gathered together under the tent of unity in the Kingdom of Glory.

۲۶ مورخ ۲۰ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مستر و مسس دریفوس در پاریس: درباره عدم توانایی ادراک خداوند (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک (۲۷ یا ۲۸ شوال سنه ۱۳۲۹ در منزل مستر و مسس دریفوس در پاریس مطابق شب

پنجشنبه ۲۰ اکتبر سنه ۱۹۱۱

(خطابات جلد اول، ص. ۵۶-۶۳)

هو الله

الحمد لله مجمع نورانیست در پاریس خیلی جمعیت‌ها تشکیل می‌گردد و محفل‌ها ترتیب می‌شود. یا محفل نشر معارفست یا مجلس توسیع تجارتست یا جمعیت ازدیاد صنایعست یا مشورت در امور سیاست است. این مجامع و محافل جمیع مفید و مقبول و سبب ترقیات مادیه در عالم وجود. ولی انجمن ما انجمن روحانیست و به جهت توجه به ملکوت ربانی و حصول احساسات روحانی و ترویج وحدت عالم انسانی تا بکوشیم که تعصب از بین ملل و مذاهب زائل گردد و محبت در جمیع قلوب حلول نماید. لهذا امیدوارم که این انجمن در درگاه احدیت از سائر انجمن‌ها مقبول و ممتاز باشد.

خداوند در تورات می‌فرماید که خدا می‌فرماید انسان را به صورت خود خلق نمودیم و در انجیل جلیل می‌فرماید الاب فی الابن و الابن فی الاب. حضرت محمد می‌فرماید که خدا فرموده انسان سرّ من است و من سرّ انسان. حضرت بهاءالله می‌فرماید: "فؤادک منزلی طهره لنزولی و قلبک منظری قدسه لظهوری". این کلمات جمیعا دلالت بر این دارد که انسان به صورت و مثال الهیست.

حقیقت الوهیت لذاته بذاته از ادراک خارجست. زیرا ادراک فرع احاطه است، یعنی باید انسان چیزی را احاطه کند تا ادراک آن نماید. و چون خدا محیط است، محاط نمی‌شود، لذا ادراک محال است و ممتنع، زیرا محیط اعظم از محاط است. پس ادراکات انسان که محاط انسان است، حقیقت الوهیت نیست. عقل انسان گنجایش ادراک حق را ندارد. لهذا آنچه به تصور انسان آید، مخلوق است، نه خالق؛ صور ذهنیه انسانست، نه حقیقت خارج. زیرا در کائنات می‌بینیم تفاوت مراتب مانع از ادراک است با آنکه جمیع خلقند. مثلاً جماد و نبات و حیوان هر سه مخلوقند، ولی ممکن نیست که جماد ادراک عالم نبات نماید و نبات ادراک عالم حیوان کند و حیوان ادراک مقام انسان تواند، با آنکه هر سه مخلوقند. مثلاً نبات قوه باصره و ذائقه و سامعه و شامه ندارد و حیوان ادراک کروییت ارض و مرکزیت آفتاب و کشف قوه برقیه و فنوگراف و تلگراف و فتوغراف

و غیرها نتواند. این کشفیات مختص به انسان است. پس معلوم شد که رتبه مادون ادراک رتبه مافوق نتواند. بعد از آنکه تفاوت مراتب در مخلوق مانع از ادراک شد، چگونه می‌تواند حادث قدیم را درک کند و مخلوق خالق را احاطه نماید. پس آنچه به تصور انسان در آید، خدا نیست؛ حقیقت الوهیت مقدس از این است.

لکن چون کائنات محتاج به فیض وجودند، لابد باید از حضرت الوهیت فیضی صادر شود که سبب وجود موجودات گردد. لذا حقیقت الوهیت به فیوضات اسماء و صفات اشراق بر کائنات نموده و آن فیض الهی شامل جمیع ممکنات است. مثل اینکه شعاع آفتاب فیض بر جمیع اشیاء ارض است، جمیع اشیا به فیض آفتاب نمودار می‌شود، جمیع کائنات ارضیه به حرکت آفتاب تربیت می‌شود. ولی کائنات سائر غیر انسان به منزله حجر و مدرند، در حقیقت جان ندارند؛ انسانست که جان دارد؛ عقل دارد؛ روح دارد. شبهه نیست که انسان نصیبش از فیض الهی بیشتر است، زیرا ممتاز از جمیع کائناتست. جماد، وجود جمادی دارد، لکن کمال نباتی ندارد. و نبات، وجود نباتی دارد، لکن دارای قوای حساسه نیست، کمال حیوانی ندارد. حیوان قوه حساسه دارد، لکن قوه عاقله ندارد. ولی انسان جامع جمیع کمالاتست، جامع قوه جماد و قوه نبات و قوه حیوان و فضلاً علی ذلک قوه عاقله دارد. لهذا انسان ممتاز از جمیع کائنات است، چون ممتاز است از فیض شمس حقیقت بهره و نصیبش بیشتر است، علی الخصوص فرد کامل عالم انسانی که سائر افراد نسبت به او در ادنی درجه ادراکند. آن نور حقیقت در آن فرد کامل در نهایت تلاً و لمعان، بلکه شمس حقیقت به صورت و مثال و حرارت و ضیاء در آن جلوه کرده. لهذا حضرت مسیح فرموده: "الاب فی الابن"، یعنی آفتاب در این آینه ظاهر است. مقصد این نیست که آفتاب حقیقت از علو تقدیس خود نزول کرده و داخل در این آینه شده، زیرا دخول و خروج از خصائص اجسام است و حقیقت الوهیت، مقدس از این اوصاف. بلکه مقصود این است که انوار شمس حقیقت در مظاهر الهیه در نهایت جلوه و ظهور است، این است حقیقت بیان الوهیت. هر نفسی قبول می‌کند، هر ادراکی اذعان می‌نماید. خداوند مهربان بندگان خود را در اعتقادات خود تکلیف به اموری که خارج از دائره عقل است نمی‌فرماید. ما که بندگان خداوندیم نفس یرا تکلیف به امر غیر معقول نمی‌نمائیم، چگونه خداوند ما را تکلیف می‌فرماید به اموری که عقل از ادراکش قاصر است؟ این مسئله را اگر به موجب تقالید مسیحین بگیریم، غیر معقول است. اما اگر حقیقت را تحرّی کنیم، محقق و معقول است. ملاحظه در آنچه بیان شد نمائید. این مسئله مشروح است و کسی انکار نکند.

باری امشب در مجمع شما هستم و از ملاقات شما بسیار مسرورم، ولی از شما می‌خواهم که هر یک شمعی نورانی گردید، مرکز محبت رحمانی شوید، قلوب شما ملهم به الهامات الهی باشد و دیده‌های شما به مشاهده آثار الهی روشن گردد. شهر پاریس فی الحقیقه در نهایت زیباییست، ولی مدتیست که انوار روحانی بر او نتابیده، لهذا از جهت روحانیات عقب مانده. قوه عظیمه‌ای می‌خواهد که روحی از نفثات روح القدس در او دمدم. اگر مریضی را مرض ضعیف باشد، معالجات عادیه کفایت است، ولی امراض مزمنه شدید را معالجه دریاق فاروقی لازم، ادویه قویه واجب تا علاج یابد. مثلاً این فواکه بعضی به حرارت ضعیفه مانند ده درجه به کمال می‌رسد

و بعضی بیست درجه و بعضی پنجاه درجه لازم. اما پاریس هزار درجه حرارت لازم دارد تا به حرکت آید. مثلاً فتیله به مجرد تماس به آتش برافروزد، ولی هیزم و چوب به این سرعت مشتعل نگردد، نارقویه می خواهد که در او تأثیر کند.

لهذا اگر به موجب تعالیم الهی که بر جمیع انبیاء نازل شده، عمل نمائیم یقین است تأثیر کند. و آن اینست که به کلی تقالید را ترک کنیم و از تعصبات مذهبی و جنسی و سیاسی و وطنی بگذریم و با جمیع طوائف عالم محبت و مهربانی نمائیم، خدمت به عالم انسانی کنیم و جمیع خلق را بنده خداوند و مظهر الطاف پروردگار دانیم. نهایت اینست که بعضی نفوس هنوز به بلوغ نرسیده اند، باید آنها را به بلوغ برسانیم؛ جاهلند، سعی کنیم تا دانا گردند؛ مریضند، علاج و درمان دهیم؛ کورانند، بینا کنیم. به نهایت محبت و الفت به موجب تعالیم الهی به آنها معامله کنیم؛ شبهه نیست که عالم انسانی روشن شود، اتفاق و اتحاد حاصل گردد. لهذا من در حق شما دعا می نمایم.

من امشب از ملاقات شما خیلی مسرور شدم به جهت آنکه می بینم اقوام مختلفه در اینجا مجتمع شده اند، در نهایت الفت و محبتند. حقیقت چنین مجالس سبب سرور است. ممکن نیست که انسان چنین نفوس مختلفه را به این محبت مجتمع بیند و مسرور نشود، مگر انسان بی انصاف باشد. ملاحظه نمائید چون چند حیوان را الیف و جمع بینید، مسرور می شوید، پس ملاحظه کنید که این نفوس مختلف افکار مختلف العادات که با هم الفت دارند، چقدر سبب سرور است.

من به درگاه احدیت عجز و نیاز می نمایم که جمیع بشر مانند شما با یکدیگر محبت و الفت نمایند تا کره ارض عبارت از یک انجمن گردد و نوع انسان عبارت از یک خاندان شود، جمیع ملل در یک محفل با کمال الفت و محبت و صدق و صفا به شکرانه خداوند یکتا پردازند. لهذا درباره شما دعا می نمایم:

الهی الهی تری هوّلاء العباد و هوّلاء الاماء قد انجذبوا به نفحات القدس فی هذا الاوان. و لبوا لندائک بین الانام. ربّ ان هوّلاء عباد اودعت فی قلوبهم آیه الهدی و هدیتهم الی ملکوتک الأبهی و نزلت علیهم من سحاب رحمتک فیض الشامل و الغیث الهاطل. ربّ قد غشت الابصار حجبات الاعتساف و غفلوا عن ذکرک یا خفی الالطاف. و اما هوّلاء قرت اعینهم بمشاهدة آیات توحیدک و طابت نفوسهم بالاستفاضة من غمام تقدیسک و صفت ضمائرهم بتجلیات جمالک. و نور سرائرهم به ظهور الطافک. ربّ قدر لهم کل خیر فی ملکوتک و صورهم به صور الملاء الأعلى عن الوری حتی تكون آیات توحیدک الباهرة علی الاشیاء و رایات تقدیسک الخافقه فی کل البلاد. و اجعلهم کلمات کتابک. و ارزقهم من نعمائک و اسبغ علیهم نعمتک. و اجعلهم ینادون بالملکوت فی صقع الامکان و سرجاً منیرة فی زجاج الناسوت به نور الایمان و الایقان انک انت المقتدر العزیز الغفور العطوف الرحمن.

((ترجمة انگلیسی))

God Comprehends All; He Cannot Be Comprehended

Paris

Friday evening, October 20th, 1911

(Paris, pp. 23-27)

Numerous meetings are held in Paris every day for different purposes, to discuss politics, commerce, education, art, science and many other subjects.

All these meetings are good: but *this* assembly has met together to turn their faces towards God, to learn how best to work for the good of humanity, to seek how prejudices may be abolished, and the seed of love and universal brotherhood sown in the heart of man.

God approves of the motive of our gathering together and gives us His blessing.

In the Old Testament we read that God said, "Let us make man in Our own image." In the Gospel, Christ said, "I am in the Father, and the Father in Me."³⁸ In the Qur'án, God says, "Man is my Mystery and I am his." Bahá'u'lláh writes that God says, "Thy heart is My home; purify it for My descent. Thy spirit is My place of revelation; cleanse it for My manifestation."

All these sacred words show us that man is made in God's image: yet the Essence of God is incomprehensible to the human mind, for the finite understanding cannot be applied to this infinite Mystery. God contains all: He cannot be contained. That which contains is superior to that which is contained. The whole is greater than its parts.

Things which are understood by men cannot be outside their capacity for understanding, so that it is impossible for the heart of man to comprehend the nature of the Majesty of God. Our imagination can only picture that which it is able to create.

The power of the understanding differs in degree in the various kingdoms of creation. The mineral, vegetable, and animal realms are each incapable of understanding any creation beyond their own. The mineral cannot imagine the growing power of the plant. The tree cannot understand the power of movement in the animal, neither can it comprehend what it would mean to possess sight, hearing or the sense of smell. These all belong to the physical creation.

Man also shares in this creation; but it is not possible for either of the lower kingdoms to understand that which takes place in the mind of man. The animal cannot realize the intelligence of a human being, he only knows that which is perceived by his animal senses, he cannot imagine anything in the abstract. An animal could not learn that the world is round, that the earth revolves round the sun, or the construction of the electric telegraph. These things are only possible to man. Man is the highest work of creation, the nearest to God of all creatures.

All superior kingdoms are incomprehensible to the inferior; how therefore could it be possible that the creature, man, should understand the almighty Creator of all?

That which we imagine, is not the Reality of God; He, the Unknowable, the Unthinkable, is far beyond the highest conception of man.

³⁸ John 14:11

All creatures that exist are dependent upon the Divine Bounty. Divine Mercy gives life itself. As the light of the sun shines on the whole world, so the Mercy of the infinite God is shed on all creatures. As the sun ripens the fruits of the earth, and gives life and warmth to all living beings, so shines the Sun of Truth on all souls, filling them with the fire of Divine love and understanding.

The superiority of man over the rest of the created world is seen again in this, that man has a soul in which dwells the divine spirit; the souls of the lower creatures are inferior in their essence.

There is no doubt then, that of all created beings man is the nearest to the nature of God, and therefore receives a greater gift of the Divine Bounty.

The mineral kingdom possesses the power of existing. The plant has the power of existing and growing. The animal, in addition to existence and growth, has the capacity of moving about, and the use of the faculties of the senses. In the human kingdom we find all the attributes of the lower worlds, with much more added thereto. Man is the sum of every previous creation, for he contains them all.

To man is given the special gift of the intellect by which he is able to receive a larger share of the light Divine. The Perfect Man is as a polished mirror reflecting the Sun of Truth, manifesting the attributes of God.

The Lord Christ said, "He that hath seen Me hath seen the Father"—God manifested in man.

The sun does not leave his place in the heavens and descend into the mirror, for the actions of ascent and descent, coming and going, do not belong to the Infinite, they are the methods of finite beings. In the Manifestation of God, the perfectly polished mirror, appear the qualities of the Divine in a form that man is capable of comprehending.

This is so simple that all can understand it, and that which we are able to understand we must perform accept.

Our Father will not hold us responsible for the rejection of dogmas which we are unable either to believe or comprehend, for He is ever infinitely just to His children.

This example is, however, so logical that it can easily be grasped by all minds willing to give it their consideration.

May each one of you become a shining lamp, of which the flame is the Love of God. May your hearts burn with the radiance of unity. May your eyes be illumined with the effulgence of the Sun of Truth!

The city of Paris is very beautiful, a more civilized and well-appointed town in all material development it would be impossible to find in the present world. But the spiritual light has not shone upon her for a long time: her spiritual progress is far behind that of her material civilization. A supreme power is needed to awaken her to the reality of spiritual truth, to breathe the breath of life into her dormant soul. You must all unite in this work of arousing her, in reanimating her people by the help of that Superior Force.

When an illness is slight a small remedy will suffice to heal it, but when the slight illness becomes a terrible disease, then a very strong remedy must be used by the Divine Healer. There are some trees that blossom and bear fruit in a cool climate, others there are which need the

hottest rays of the sun to bring them to perfect maturity. Paris is one of those trees for whose spiritual unfoldment a great flaming Sun of the Divine Power of God is needed.

I ask you all, each one of you, to follow well the light of truth, in the Holy Teachings, and God will strengthen you by His Holy Spirit so that you will be enabled to overcome the difficulties, and to destroy the prejudices which cause separation and hatred amongst the people. Let your hearts be filled with the great love of God, let it be felt by all; for every man is a servant of God, and all are entitled to a share of the Divine Bounty.

Especially to those whose thoughts are material and retrograde show the utmost love and patience, thereby winning them into the unity of fellowship by the radiance of your kindness.

If you are faithful to your great work, following the Holy Sun of Truth without swerving, then will the blessed day of universal brotherhood dawn on this beautiful city.

۲۷ مورخ ۲۱ اکتبر ۱۹۱۱ در اجتماع دوپست نفر از احباب و سایرین در منزل مسیواسکات در پاریس: درباره لزوم تمسک به دین حقیقی برای ایجاد اتحاد (فارسی)

نطق مبارک عصر دوشنبه (۲۸ یا ۲۹ شوال سنه ۱۳۲۹ در منزل مسیواسکات در پاریس با حضور

دوپست نفر از احباب و غیره مطابق ۲۱ اکتبر سنه ۱۹۱۱

(خطابات جلد اول، ص. ۶۴-۶۹)

هو الله

در جمیع کتب الهیه از جمیع ملل روزی موعود است که آن روز جمیع بشر در امن و امان راحت خواهند بود و عالم انسانی اتحاد و اتفاق حاصل خواهد نمود، نزاع و جدال نخواهد ماند، جنگ و حرب نخواهد بود، جمیع ملل با هم ارتباط خواهند یافت و وحدت عالم انسانی جلوه خواهد کرد. حال ملاحظه می‌کنیم که آن روز صبحش دمیده است، پرتو بارقه‌اش در آفاق منتشر گشته در عالم بشر یک هیجان عظیم حاصل شده.

جمیع ملل عالم شهادت می‌دهند که تا وحدت عالم انسانی حاصل نگردد، از برای بشر راحت و سعادت حاصل نخواهد شد. محبت است که سبب حیات عالم انسانیست، اتحاد است که اسباب سعادت بشر است، لکن هر چیزی منوط به اسبابست، تا اسبابش مهیا نشود حاصل نمی‌شود. مثلاً این چراغ را لابد لازم که بلوری مهیا، روغنی مهیا، فتیله‌ای مهیا شود تا روشن گردد. ما می‌خواهیم در میان بشر محبت حاصل شود محبت را روابطی لازمست. یک وقتی است روابط، روابط عائله است. یک وقتی است که اسباب محبت، روابط وطن است. یک وقتی است اسباب محبت، وحدت لسانست. یک وقتی است روابط محبت، روابط جنسی است. یک وقتی است که روابط محبت، وحدت منافع است. یک وقتی است که اسباب محبت، تعلیم و تعلم است. یک وقتی است که سبب محبت، وحدت سیاسی است. این اسباب جمعاً خصوصی است محبت عمومی حاصل نخواهد شد، به جهت اینکه این سبب محبت است میانه اهل یک وطن، اما اهل اوطان دیگر محرومند. روابط جنسی سبب محبت میانه آن جنس است. این روابط سبب محبت عمومی نمی‌شود که روابط جنسی و تجارتي و سیاسی و وطنی اسباب ارتباط عمومی شود. زیرا روابط جسمانی است، مادی است و روابط مادی، محدود است. زیرا ماده چون محدود است، روابطش نیز محدود است.

پس معلوم شد اعظم روابط و وسیله به جهت اتحاد بین بشر، قوه روحانیه است، چون که محدود به حدودی نیست. دین است که سبب اتحاد من علی الارض می‌شود، توجه به خداست که سبب اتحاد عالم می‌شود، دخول در ملکوت است که سبب اتحاد اهل ارض می‌شود و چون اتحاد حاصل شد، محبت و الفت حاصل

می‌شود. لکن مقصد از دین نه این تقالیدی است که در دست ناس است. این‌ها سبب عداوتست، سبب نفرتست، سبب جنگ و جدالست، سبب خونریزیست. ملاحظه کنید، در تاریخ دقت نمائید که این تقالیدی که در دست ملل عالمست سبب جنگ و حرب و جدال عالمست. مقصدم از دین انوار شمس حقیقت است. و اساس ادیان الهی یکیست، یک حقیقت است، یک روحست، یک نور است، تعدّد ندارد.

از جمله اساس دین الهی تحرّی حقیقت است که جمیع بشر تحرّی حقیقت کنند. چون حقیقت واحد است، جمیع فرق عالم را جمع می‌کند. حقیقت علمست، اساس ادیان الهی علم است، علم سبب اتحاد قلوب می‌شود. حقیقت الفت بین بشر است. حقیقت ترک تعصب است، حقیقت این است که جمیع بشر را بندگان الهی ببینید، حقیقت این است که جمیع ملل عالم را بنده یک خداوند بدانید. حقیقت این است که جمیع اشیا را زنده از یک فیض ببینید. نهایت اینست در عالم وجود مراتب است، مرتبه نقص است و مرتبه کمال. ما باید شب و روز بکوشیم تا نقص مبدل به کمال شود. مثلاً اطفال در عالم طفولیت نمی‌دانند، ولی مستحق نکوهش نیستند. باید این اطفال را تربیت کرد تا به رتبه بلوغ برسند. این نهال‌ها را باید نشو و نما داد تا ثمر بدهد. این زمین را باید پاک کرد تا تخم برکت به بار آرد. این مریض را باید معالجه کرد تا شفا یابد. هیچ نفسی را نباید مبعوض داشت، جمیع بشر را باید محبت کرد. اگر این اساس متین شود، محبت حاصل می‌شود.

و همچنین باید همیشه مناجات کنیم که خداوند در قلوب محبت ایجاد نماید. تضرع و زاری کنیم تا شمس حقیقت بر کل بتابد تا جمیع در بحر رحمت پروردگار غرق شویم. تضرع و زاری کنیم تا جمیع ناقص‌ها کامل شود. تضرع و زاری کنیم تا جمیع اطفال به بلوغ برسند. آفتاب محبت بر شرق و غرب بتابد و از نور محبت الله جمیع قلوب روشن شود، گوش‌ها شنوا گردد، قلوب منجذب به نفحات قدس شود، ارواح مستبشر به بشارات الله گردد. لهذا من دعا می‌کنم:

الهی الهی لک الحمد بما اشرقت الانوار من ملکوت الاسرار واستضاء جمیع الارض بشعاعها وانتعشت النفوس و انشرفت القلوب بسطوعها. لک الشکریا الهی بما هبت نسائم العنایة من مطلع الرحمة و الجود و خرت النفوس سجوداً للربّ المعبود و انشرفت الصدور بآیات تقدیسک فی کل الجهات و نادت الألسن به ملکوتک و ظهور آیات بینات. ربّنا انّا نتضرع الی مرکز الجلال و نتذلّل لعزتک بین الانام و ندعوک بالقلوب و الالسن و الارواح و نستفیض من سحاب رحمتک فی کل الایام. ربّ اجبر هذا الکسر. و اکمل هذا النقص و ارحم علی عبادک و ایدهم الی صراطک. ربّ قد تشعشع انوار الهدی بین الوری و لکن النفوس غفلوا عن ذکرک و ابتلوا بالصمم و العمی. ربّ انر ابصارهم بمشاهدة آیاتک الکبری و اسمعهم ندائک البدیع من ملکوتک الابهی. انک انت الکریم. انک انت العظیم. انک انت الرحمن الرحیم.

۲۸ مورخ ۲۱ اکتبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره مضرات جنگ و لزوم تلاش برای صلح (انگلیسی)

The Pitiful Causes of War, and the Duty of Everyone to Strive for Peace

Paris

October 21st, 1911

(Paris, pp. 28-30)

I hope you are all happy and well. I am not happy, but very sad. The news of the Battle of Benghazi grieves my heart. I wonder at the human savagery that still exists in the world! How is it possible for men to fight from morning until evening, killing each other, shedding the blood of their fellowmen: And for what object? To gain possession of a part of the earth! Even the animals, when they fight, have an immediate and more reasonable cause for their attacks! How terrible it is that men, who are of the higher kingdom, can descend to slaying and bringing misery to their fellow-beings, for the possession of a tract of land!

The highest of created beings fighting to obtain the lowest form of matter, earth! Land belongs not to one people, but to all people. This earth is not man's home, but his tomb. It is for their tombs these men are fighting. There is nothing so horrible in this world as the tomb, the abode of the decaying bodies of men.

However great the conqueror, however many countries he may reduce to slavery, he is unable to retain any part of these devastated lands but one tiny portion—his tomb! If more land is required for the improvement of the condition of the people, for the spread of civilization (for the substitution of just laws for brutal customs)—surely it would be possible to acquire peaceably the necessary extension of territory.

But war is made for the satisfaction of men's ambition; for the sake of worldly gain to the few, terrible misery is brought to numberless homes, breaking the hearts of hundreds of men and women!

How many widows mourn their husbands, how many stories of savage cruelty do we hear! How many little orphaned children are crying for their dead fathers, how many women are weeping for their slain sons!

There is nothing so heartbreaking and terrible as an outburst of human savagery!

I charge you all that each one of you concentrate all the thoughts of your heart on love and unity. When a thought of war comes, oppose it by a stronger thought of peace. A thought of hatred must be destroyed by a more powerful thought of love. Thoughts of war bring destruction to all harmony, well-being, restfulness and content.

Thoughts of love are constructive of brotherhood, peace, friendship, and happiness.

When soldiers of the world draw their swords to kill, soldiers of God clasp each other's hands! So may all the savagery of man disappear by the Mercy of God, working through the pure in heart and the sincere of soul. Do not think the peace of the world an ideal impossible to attain!

Nothing is impossible to the Divine Benevolence of God.

If you desire with all your heart, friendship with every race on earth, your thought, spiritual and positive, will spread; it will become the desire of others, growing stronger and stronger, until it reaches the minds of all men.

Do not despair! Work steadily. Sincerity and love will conquer hate. How many seemingly impossible events are coming to pass in these days! Set your faces steadily towards the Light of the World. Show love to all; "Love is the breath of the Holy Spirit in the heart of Man." Take courage! God never forsakes His children who strive and work and pray! Let your hearts be filled with the strenuous desire that tranquillity and harmony may encircle all this warring world. So will success crown your efforts, and with the universal brotherhood will come the Kingdom of God in peace and goodwill.

In this room today are members of many races, French, American, English, German, Italian, brothers and sisters meeting in friendship and harmony! Let this gathering be a foreshadowing of what will, in very truth, take place in this world, when every child of God realizes that they are leaves of one tree, flowers in one garden, drops in one ocean, and sons and daughters of one Father, whose name is love!

۲۹ مورخ ۲۲ اکتبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره تأثیر شمس حقیقت بر تمدن بشری (انگلیسی)

The Sun of Truth
Paris
October 22nd, 1911
(Paris, pp. 30-33)

It is a lovely day, the sun shines brightly upon the earth, giving light and warmth to all creatures. The Sun of Truth is also shining, giving light and warmth to the souls of men. The sun is the life-giver to the physical bodies of all creatures upon earth; without its warmth their growth would be stunted, their development would be arrested, they would decay and die. Even so do the souls of men need the Sun of Truth to shed its rays upon their souls, to develop them, to educate and encourage them. As the sun is to the body of a man so is the Sun of Truth to his soul.

A man may have attained to a high degree of material progress, but without the light of truth his soul is stunted and starved. Another man may have no material gifts, may be at the bottom of the social ladder, but, having received the warmth of the Sun of Truth his soul is great and his spiritual understanding is enlightened.

A Greek philosopher living in the days of the youth of Christianity, being full of the Christian element, though not a professing Christian, wrote thus: "It is my belief that religion is the very foundation of true civilization." For, unless the moral character of a nation is educated, as well as its brain and its talents, civilization has no sure basis.

As religion inculcates morality, it is therefore the truest philosophy, and on it is built the only lasting civilization. As an example of this, he points out the Christians of the time whose morality was on a very high level. The belief of this philosopher conforms to the truth, for the civilization of Christianity was the best and most enlightened in the world. The Christian Teaching was illumined by the Divine Sun of Truth, therefore its followers were taught to love all men as brothers to fear nothing, not even death! To love their neighbors as themselves, and to forget their own selfish interests in striving for the greater good of humanity. The grand aim of the religion of Christ was to draw the hearts of all men nearer to God's effulgent Truth.

If the followers of the Lord Christ had continued to follow out these principles with steadfast faithfulness, there would have been no need for a renewal of the Christian Message, no necessity for a reawakening of His people, for a great and glorious civilization would now be ruling the world and the Kingdom of Heaven would have come on earth.

But instead of this, what has taken place! Men turned away their faces from following the divinely illumined precepts of their Master, and winter fell upon the hearts of men. For, as the body of man depends for life upon the rays of the sun, so cannot the celestial virtues grow in the soul without the radiance of the Sun of Truth.

God leaves not His children comfortless, but, when the darkness of winter overshadows them, then again He sends His Messengers, the Prophets, with a renewal of the blessed spring. The Sun of Truth appears again on the horizon of the world shining into the eyes of those who

sleep, awaking them to behold the glory of a new dawn. Then again will the tree of humanity blossom and bring forth the fruit of righteousness for the healing of the nations. Because man has stopped his ears to the Voice of Truth and shut his eyes to the Sacred Light, neglecting the Law of God, for this reason has the darkness of war and tumult, unrest and misery, desolated the earth. I pray that you will all strive to bring each child of God into the radiance of the Sun of Truth, that the darkness may be dissipated by the penetrating rays of its glory, and the winter's hardness and cold may be melted away by the merciful warmth of its shining.

۳۰ مورخ ۲۳ اکتبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره اهمیت انتشار امر در شرق و غرب (انگلیسی)

The Light of Truth Is Now Shining upon the East and the West

Paris

Monday, October 23rd, 1911

(Paris, pp. 33-35)

When a man has found the joy of life in one place, he returns to that same spot to find more joy. When a man has found gold in a mine, he returns again to that mine to dig for more gold.

This shows the internal force and natural instinct which God has given to man, and the power of vital energy which is born in him.

The West has always received spiritual enlightenment from the East. The Song of the Kingdom is first heard in the East, but in the West the greater volume of sound bursts upon the listening ears.

The Lord Christ arose as a bright Star in the Eastern sky, but the light of His Teaching shone more perfectly in the West, where His influence has taken root more firmly and His Cause has spread to a greater degree than in the land of His birth.

The sound of the Song of Christ has echoed over all the lands of the Western World and entered the hearts of its people.

The people of the West are firm, and the foundations on which they build are of rock; they are steadfast, and do not easily forget.

The West is like a strong sturdy plant; when the rain falls gently upon it to give it nourishment and the sun shines upon it, then does it blossom in due time and bring forth good fruit. It is a long time since the Sun of Truth mirrored forth by the Lord Christ has shed its radiance upon the West, for the Face of God has been veiled by the sin and forgetfulness of man. But now again, praise be to God, the Holy Spirit speaks anew to the world! The constellation of love and wisdom and power is once more shining from the Divine Horizon to give joy to all who turn their faces to the Light of God. Bahá'u'lláh has rent the veil of prejudice and superstition which was stifling the souls of men. Let us pray to God that the breath of the Holy Spirit may again give hope and refreshment to the people, awakening in them a desire to do the Will of God. May heart and soul be vivified in every man: so will they all rejoice in a new birth.

Then shall humanity put on a new garment in the radiance of the love of God, and it shall be the dawn of a new creation! Then will the Mercy of the Most Merciful be showered upon all mankind and they will arise to a new life.

My earnest desire is that you will all strive and work for this glorious end; that you will be faithful and loving workers in the building of the new spiritual civilization; the elect of God, in willing joyful obedience carrying out His supreme design! Success is truly near at hand, for the Flag of Divinity has been raised aloft, and the Sun of the Righteousness of God appeareth upon the horizon in the sight of all men!

۳۱ مورخ ۲۳ یا ۲۶ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره فضیلت علم (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک ۲ (یا ۱ تا ۵) ذی‌قعدة سنه ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۲۳ اکتبر سنه ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۶۹-۷۱)

هو الله

اعظم فضائل عالم انسانی، علم است. علم سبب ظهور فیض الهیست. علم کاشف اسرار است. علم نظیر آئینه ایست که صور اشیاء در آن مرتسم. علم به هر شخصی معلومات بر جمیع می‌دهد و هر فردی از افراد انسانی را عبارت از جمیع بشر می‌کند. زیرا علم آنچه جمیع اکتشاف کرده‌اند، یعنی معلومات جمیع بشر را به انسان تعلیم می‌کند. علم است که انسان را مطلع بر جمیع وقائع زمان سابق می‌نماید. علم است که انسان را کاشف اسرار مستقبل می‌کند.

ملاحظه کنید که جمیع کائنات کبیره و صغیره اسیر طبیعتند. مثلاً آفتاب اسیر طبیعت است، جمیع سیارات جمیع نجوم ساطعه اسیر طبیعتند. عناصر اسیر طبیعتند. جماد و نبات و حیوان اسیر طبیعتند و از تقاضای طبیعت تجاوز نتوانند. این آفتاب به این عظمت، از مدار خویش ابداً تجاوز نتواند و اراده ندارد، اسیر طبیعت است. وحوش و طیور اسیر طبیعتند. دریای به این عظمت، اسیر طبیعت است. کره ارض، اسیر طبیعت است، ادنی تجاوزی از قانون طبیعت نتواند. ولی انسان حاکم بر طبیعت است قواعد و احکام طبیعت را می‌شکند، بر طبیعت حکم می‌کند. مثلاً به مقتضای طبیعت انسان ذی‌روح خاکبست مثل سائر حیوانات. مقام و مقرش خاکست. با وجود آنکه ذی‌روح هوائی و آبی نیست، قانون طبیعت را می‌شکند در روی دریا جولان می‌دهد، محیط اکبر را قطع می‌کند، در هوا پرواز می‌نماید و در زیر دریا سیر می‌کند. این قوه برقیه که مشاهده می‌کنید با وجود آنکه عاصی تر و سرکش تر از او قوه‌ای نیست، چون به کوه زند تا بن خرق کند، ولی انسان او را می‌آورد حبس می‌کند. در دقیقه‌ای شرق و غرب مخاברה می‌نماید. صوت آزاد را در آلتی حبس نماید، عکس انسان را که سایه‌ای زائل است، ثابت می‌کند. جمیع این امور خارق طبیعت است. این است که انسان حاکم بر طبیعت است. این فضیلت را آیا انسان از چه حاصل کرده است؟ از علم حاصل شده.

پس معلومست که علم اعظم فضائل انسانی است. خرق عادات و هتک قوانین طبیعت مختص به علم است. حالا که خدا به انسان چنین قوه و استعدادی عنایت فرموده که خرق عالم طبیعت کند، حیث است این

موهبت را در امور مضرّه تلف نماید. حیف است در بغض و عداوت مجری دارد. حیف است در ظلم و تعدی صرف نماید. باید این قوت را در احیای نفوس مبذول دارد، در خیر عمومی صرف کند و در صلح و صلاح به کار برد در معموریت عالم و راحت نفوس و الفت و محبت بین بشر حصر نماید. اینست موهبتی که حقیقت انسان از آن تزیین یابد.

امیدوارم که تمام موفق به آن باشید، فکرتان این باشد که این نفوس دانا شوند و عموم تحصیل علوم و فنون کنند و زمان تحصیل علم از بدایت حیات تا نهایت حیات است و به واسطه علم سبب محبت من علی الارض شوند و سبب صلح اکبر گردند تا به عون و عنایت الهیه بنیان جنگ برافتد و اساس صلح و محبت گذاشته شود تا در دو جهان کامران گردید. در این خصوص من دعا می‌کنم که به آن موفق شوید.

((ترجمه انگلیسی))

God's Greatest Gift to Man

Paris

Thursday, October 26th, 1911

(Paris, pp. 41-43)

God's greatest gift to man is that of intellect, or understanding.

The understanding is the power by which man acquires his knowledge of the several kingdoms of creation, and of various stages of existence, as well as of much which is invisible.

Possessing this gift, he is, in himself, the sum of earlier creations—he is able to get into touch with those kingdoms; and by this gift, he can frequently, through his scientific knowledge, reach out with prophetic vision.

Intellect is, in truth, the most precious gift bestowed upon man by the Divine Bounty. Man alone, among created beings, has this wonderful power.

All creation, preceding Man, is bound by the stern law of nature. The great sun, the multitudes of stars, the oceans and seas, the mountains, the rivers, the trees, and all animals, great or small—none is able to evade obedience to nature's law.

Man alone has freedom, and, by his understanding or intellect, has been able to gain control of and adapt some of those natural laws to his own needs. By the power of his intellect he has discovered means by which he not only traverses great continents in express trains and crosses vast oceans in ships, but, like the fish he travels under water in submarines, and, imitating the birds, he flies through the air in airships.

Man has succeeded in using electricity in several ways—for light, for motive power, for sending messages from one end of the earth to the other—and by electricity he can even hear a voice many miles away!

By this gift of understanding or intellect he has also been able to use the rays of the sun to picture people and things, and even to capture the form of distant heavenly bodies.

We perceive in what numerous ways man has been able to bend the powers of nature to his will.

How grievous it is to see how man has used his God-given gift to frame instruments of war, for breaking the Commandment of God "Thou shalt not kill," and for defying Christ's injunction to "Love one another."

God gave this power to man that it might be used for the advancement of civilization, for the good of humanity, to increase love and concord and peace. But man prefers to use this gift to destroy instead of to build, for injustice and oppression, for hatred and discord and devastation, for the destruction of his fellow-creatures, whom Christ has commanded that he should love as himself!

I hope that you will use *your* understanding to promote the unity and tranquillity of mankind, to give enlightenment and civilization to the people, to produce love in all around you, and to bring about the universal peace.

Study the sciences, acquire more and more knowledge. Assuredly one may learn to the end of one's life! Use your knowledge always for the benefit of others; so may war cease on the face of this beautiful earth, and a glorious edifice of peace and concord be raised. Strive that your high ideals may be realized in the Kingdom of God on earth, as they will be in Heaven.

۳۲ مورخ ۲۴ اکتبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره محبت به عموم بشر (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک (۲ یا ۳ ذیقعه سنه ۱۳۲۹ در پاریس مطابق ۲۴ اکتبر سنه ۱۹۱۱)
(خطابات جلد اول، ص. ۷۲-۷۶)

هو الله

در عالم مادیات هر چند محبت موجود، ولی محدود است. در عالم جسمانی وسائط و روابط محبت مشهود است، ولكن وسائط مادی است، محدود است. و حال آنکه حقیقت محبت غیر محدود است، چطور می شود به وسائط محدوده، حقیقت غیر محدوده بتمامها حاصل شود.

از جمله وسائط محبت در عالم مادی، ارتباط عائله ایست. این معلوم است که محدود است و محبتی که قابل انفصال نباشد، بتمامها حاصل نمی شود. چه بسیار در یک عائله، نهایت بغض و عداوت حصول یافته. پس معلوم شد که رابطه عائله ای تمام نیست. و همچنین از جمله روابط، روابط وطنی است. بعضی چون اهل یک وطنند، در میان آنها محبت و الفت است. آن هم کافی نیست، چرا که محدود بوطن است. (و ثانی) آنکه شاید بین ابناء وطن، نهایت بغض و عداوت حاصل شود. (ثالثاً) روابط جنسی است. آن هم محدود است، احتمال دارد در میان جنس عداوت واقع شود. (رابعاً) روابط اتحاد وحدت منافعت چون منافع مختلف گردد، زائل می شود. (خامساً) وحدت سیاسیست که سبب الفت و محبت می شود، آن هم یک وقتی است که وحدت سیاسی به هم می خورد.

پس معلوم و محقق شد روابط مادیه از برای الفت بین بشر کافی نیست، محتاج یک قوه دیگر است که آن جمیع بشر را به یکدیگر التیام دهد و مورث نهایت محبت شود و باید غیر محدود باشد. شبهه ای نیست که این قوه روح القدس راست و این سبب وحدت است که جمیع بشر را در ظل کلمه واحده جمع کند. هیچ قوه ای جز این قوه ملکوتیه نتواند که جمیع بشر را انجمن واحد کند و روابط محبت را محکم و متین نماید. لهذا باید جمیع بکوشیم تا در میانه بشر نورانیت الهی حاصل شود، نفثات روح القدس تأثیر کند، نورانیت آسمانی پرتو افکند تا اینکه این قلوب بشر بتمامه به یکدیگر ارتباط تام حاصل کند. اینست اساس محبت حقیقی و الا محبت بی سبب حاصل نشود.

باری شما را نصیحت می‌کنم، وصیت می‌نمایم. من میانه شما چند روزی هستم، می‌روم، نمی‌مانم. شما اسیرمادیات نباشید، از این قیود آزاد باشید، زیرا حیوان اسیرمادیات است، انسان اسیرمادیات نیست خداوند او را آزاد کرده. نگاه کنید ببینید جمیع کائنات ابداً از عالم طبیعت تجاوز نتوانند، اسیرند، ولی انسان از اسارت آزاد است، زیرا طبیعت را خرق می‌کند. مثلاً ملاحظه کنید انسان به اقتضای طبیعت ذی‌روح خاکبست، ولی در هوا پرواز می‌کند؛ این خلاف طبیعت است. بر روی دریا جولان می‌دهد، در زیر دریا سیر می‌کند؛ این خارق قانون عمومی طبیعت است. حقایق اشیا به مقتضای احکام طبیعت سرّ مکنون و رمز مصون، ولی انسان به قوه کاشفه آن را ادراک می‌نماید، به قوه قاهره آن را از حیّز غیب به عرصه شهود می‌آورد. این‌ها جمیع دلیل بر آن است که انسان اسیر طبیعت نیست، بلکه خارق طبیعت است.

لهذا شما باید به قوه الهیه بکوشید تا وحدت عالم انسانی در انجمن عالم جلوه نماید، نه به قوای مادیه، بل به وسائط و روابط معنویه در قلوب انسان القای محبت نمائید. اگر نفسی را دوست دارید، سبب آن، وحدت عائله و وحدت وطن و وحدت جنس نباشد، بلکه باید نفوس را از برای خدا دوست داشته باشید. هر نفس کاملی را دوست داشته باشید، ولو از وطن شما و عائله شما نباشد تا به این وسائط بتوانید به عالم انسانی خدمت کنید، عالم انسانی را نورانی نمائید و بنیان این ظلمات بغض و عداوت را بر اندازید. جمیع بشر در ظل علم وحدت انسانی جمع شوند و تأییدات آسمانی برسد و فیوضات ربانی حصول یابد تا ملکوتی شوید رحمانی شوید و همت را بر این بگمارید. ابداً نگوئید این انگلیسی است، این آلمانی است، این فرانسه ایست، این ایطالیاییست. ابداً این ادکار را بر زبان نرانید، همه بندگان خدائید و کنیزان او؛ این میزان کل باشد. ابداً در محفل الفت معلوم نشود که کی فرانس است و کی ترک است و کی آلمان و کی انگلیس و کی فرس. فکرتان این باشد، یقین است که خدا از شما راضی می‌شود، تأییدات آسمانی می‌رسد. من یک ضعیف مسجون بودم، لکن تأییدات الهی رسید، حالا در پاریس در نهایت روح و ریحان با شما معاشرم و به نشر نفعات الله امیدوار. پس نظر به خدا داشته باشیم به خود ننگریم، شرمسار شویم، زیرا استعداد و لیاقت نداریم. اما چون نظر به قوت ملکوت می‌کنیم، امیدوار می‌گردیم و از هیچ مشقت عظیمی روگردان نمی‌شویم. والسلام.

((ترجمه انگلیسی))

The Universal Love
Paris
October 24th, 1911
(Paris, pp. 35-39)

An Indian said to 'Abdu'l-Bahá:

"My aim in life is to transmit as far as in me lies the message of Krishna to the world."

'Abdu'l-Bahá said: The Message of Krishna is the message of love. All God's prophets have brought the message of love. None has ever thought that war and hate are good. Everyone agrees in saying that love and kindness are best.

Love manifests its reality in deeds, not only in words—these alone are without effect. In order that love may manifest its power there must be an object, an instrument, a motive.

There are many ways of expressing the love principle; there is love for the family, for the country, for the race, there is political enthusiasm, there is also the love of community of interest in service. These are all ways and means of showing the power of love. Without any such means, love would be unseen, unheard, unfelt—altogether unexpressed, unmanifested! Water shows its power in various ways, in quenching thirst, causing seed to grow, etc. Coal expresses one of its principles in gaslight, while one of the powers of electricity is shown in the electric light. If there were neither gas nor electricity, the nights of the world would be darkness! So, it is necessary to have an instrument, a motive for love's manifestation, an object, a mode of expression.

We must find a way of spreading love among the sons of humanity.

Love is unlimited, boundless, infinite! Material things are limited, circumscribed, finite. You cannot adequately express infinite love by limited means.

The perfect love needs an unselfish instrument, absolutely freed from fetters of every kind. The love of family is limited; the tie of blood relationship is not the strongest bond. Frequently members of the same family disagree, and even hate each other.

Patriotic love is finite; the love of one's country causing hatred of all others, is not perfect love! Compatriots also are not free from quarrels amongst themselves.

The love of race is limited; there is some union here, but that is insufficient. Love must be free from boundaries!

To love our own race may mean hatred of all others, and even people of the same race often dislike each other.

Political love also is much bound up with hatred of one party for another; this love is very limited and uncertain.

The love of community of interest in service is likewise fluctuating; frequently competitions arise, which lead to jealousy, and at length hatred replaces love.

A few years ago, Turkey and Italy had a friendly political understanding; now they are at war!

All these ties of love are imperfect. It is clear that limited material ties are insufficient to adequately express the universal love.

The great unselfish love for humanity is bounded by none of these imperfect, semi-selfish bonds; this is the one perfect love, possible to all mankind, and can only be achieved by the power of the Divine Spirit. No worldly power can accomplish the universal love.

Let all be united in this Divine power of love! Let all strive to grow in the light of the Sun of Truth, and reflecting this luminous love on all men, may their hearts become so united that they may dwell evermore in the radiance of the limitless love.

Remember these words which I speak unto you during the short time I am amongst you in Paris. I earnestly exhort you: let not your hearts be fettered by the material things of this world; I charge you not to lie contentedly on the beds of negligence, prisoners of matter, but to arise and free yourselves from its chains!

The animal creation is captive to matter, God has given freedom to man. The animal cannot escape the law of nature, whereas man may control it, for he, containing nature, can rise above it.

The power of the Holy Spirit, enlightening man's intelligence, has enabled him to discover means of bending many natural laws to his will. He flies through the air, floats on the sea, and even moves under the waters.

All this proves how man's intelligence has been enabled to free him from the limitations of nature, and to solve many of her mysteries. Man, to a certain extent, has broken the chains of matter.

The Holy Spirit will give to man greater powers than these, if only he will strive after the things of the spirit and endeavor to attune his heart to the Divine infinite love.

When you love a member of your family or a compatriot, let it be with a ray of the Infinite Love! Let it be in God, and for God! Wherever you find the attributes of God love that person, whether he be of your family or of another. Shed the light of a boundless love on every human being whom you meet, whether of your country, your race, your political party, or of any other nation, color or shade of political opinion. Heaven will support you while you work in this ingathering of the scattered peoples of the world beneath the shadow of the almighty tent of unity.

You will be servants of God, who are dwelling near to Him, His divine helpers in the service, ministering to all Humanity. *All Humanity! Every human being! Never forget this!*

Do not say, he is an Italian, or a Frenchman, or an American, or an Englishman, remember only that he is a son of God, a servant of the Most High, a man! All are *men!* Forget nationalities; *all are equal in the sight of God!*

Remember not your own limitations; the help of God will come to you. Forget yourself. God's help will surely come!

When you call on the Mercy of God waiting to reinforce you, your strength will be tenfold.

Look at me: I am so feeble, yet I have had the strength given me to come amongst you: a poor servant of God, who has been enabled to give you this message! I shall not be with you long! One must never consider one's own feebleness, it is the strength of the Holy Spirit of Love, which gives the power to teach. The thought of our own weakness could only bring despair. We must look higher than all earthly thoughts; detach ourselves from every material idea, crave for the things of the spirit; fix our eyes on the everlasting bountiful Mercy of the Almighty, who will fill our souls with the gladness of joyful service to His command "Love One Another."

۳۳ مورخ ۲۴ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مستر و مسس دریفوس در پاریس: درباره لزوم توأمان بودن مدنیت جسمانی و روحانی (فارسی)

نطق مبارک ۲۲ شوال (یا ۲ یا ۳ ذیقعدہ) سنه ۱۳۲۹ مطابق ۱۴ (یا ۲۴) اکتبر سنه ۱۹۱۱ در منزل

مسیو دریفوس در پاریس

(خطابات جلد اول، ص. ۴۶-۵۰)

هو الله

این دفعه دوم است که در مجمع احبای پاریس آمدم. الحمد لله می بینم روی‌ها روشن است و گوش‌ها شنوا و قلوب به نار محبت الهی منجذب. از این جهت قلب من مسرور است که الحمد لله در چنین شهری در چنین مجلسی به محبت الله جمع شده‌ایم. فی الحقیقه شهر پاریس در مدنیت نهایت ترقی نموده است و در جمیع شؤون مادیه نجاج و فلاح یافته، به منزله‌ای رسیده که مانند آئینه صور نامتناهی مدنیت در این مرتسم است. حیف بود که این آئینه از پرتو آفتاب حقیقی محروم ماند. الحمد لله پرتو شمس حقیقت بر این آئینه افتاد. بلوریست در نهایت صفا، حیف بود که سراج محبت در آن مشتعل نشود. گلستانی است در نهایت صفا، حیف بود که از رشحات امطار عنایت محروم ماند. حال الحمد لله ابر ملکوت بر او می بارد. امیدوارم که در نهایت لطافت و طراوت آید، شمع محبت الله در این بلور چنان افروخته شود که شعاعش به اطراف رسد.

عنقریب ملاحظه خواهید کرد که از انوار بهاء الله، غرب شرق می شود، ابر رحمت پروردگار می بارد، جمیع قلوب سبز و خرم می شود، بشارات الهیه جمیع قلوب را به حرکت می آورد. این اجسام یک قوه روحانیه می طلبید، الحمد لله بارقه صبح آسمانی دمید. این ممالک، مثال انسانی بود که در نهایت جمال باشد، لکن روح نداشته باشد. الحمد لله روح ابدی در او دمیده شد، روز به روز ترقی خواهد کرد. روزی خواهد آمد که از جمیع این صحرا، این قرا، این دره‌ها، نداء یابهاء الابهی بلند شود. حال نظیر آنست که بارقه صبح تازه دمیده شده، لکن بعد از این صبح طلوع آفتاب است، آن وقت جمیع آفاق روشن شود. پاریس چون مرکز بزرگیست، من آرزویم اینست که مرکز سنوحات رحمانیه شود، جمیع بلاد فرنگ به نور پاریس روشن شود. همیشه از ابتداء تا حال چنین واقع شده که نور الهی از شرق به غرب تابیده، لکن در غرب سطوع شدید یافته. امر حضرت مسیح روحی فداه از شرق ظاهر شد، چون پرتو نورانی بر غرب انداخت، نور ملکوت در غرب انتشار بیشتر بود.

حال من هم امیدم چنانست که انوار بهاء الله در غرب در نهایت جلوه شاهد انجمن گردد و هر یک از شما مثل شمعی روشن شوید و مانند ستاره درخشانده گردید و هر یک از شما مثل شجر پر ثمری شوید. مواهب ملکوت بهاء الله عظیم است، بحر رحمت پروردگار پر موجست، الطاف الهی بی پایانست، شرق و غرب را احاطه کرده است. شما نظر به استعداد خود مکنید، اعتماد به ملکوت الهی نمائید. زیرا ملکوت الهی ذره را آفتاب می کند،

قطره را دریا می‌نماید، ضعیف را قوی می‌کند، جاهل را دانا می‌نماید، کور را بینا می‌کند، گنگ را گویا می‌نماید، کر را شنوا می‌کند؛ این فیوضات ملکوت ابهی است. لهذا شما اعتماد به ملکوت ابهی داشته باشید، بر لیاقت خود نظر مکنید. از قبل ملاحظه کنید حضرت پطرس شخصی بود ماهی‌گیر، همین قسم سائر حواریین؛ یکی نجار بود، دیگری صباغ. این‌ها به فیض الهی به عنایت حضرت مسیح بر سریر سلطنت ابدی نشستند، حیات ابدی یافتند، از ملکوت الهی درخشیدند، فیوضات لایتناهی یافتند، نظر به استعداد خودشان نکردند. مریم مجدلیه زنی بود اهل ده، چون مشمول الطاف الهی شد، مریم مجدلیه شد، تا ابدالآباد از افق عزت ابدیه می‌درخشد. خدواند فضلش بسیار است، عنایتش بسیار است، خزائن قدرتش پر است. آن خدائی که به آنها بخشیده، به شما هم می‌بخشد، از خزینه‌اش کم نمی‌شود. لهذا شما باید همگی به عنایات الهی مطمئن باشید تا شما نیز فائز باشید.

اللهم یا ربی ورجائی و معینی و منائی اسألك به فضلک الذی احاط الموجودات و برحمتک الّتی سبقت
 الممكنات ان تنزل علینا فی هذه اللیلة النوراء جزیل مواهبک. و اجعلنا یا الهی مشمولین بلحظات عین
 رحمانیتک و مستغرقین فی بحار نور فردانیتک و مبتهلین الی ملکوت صمدانیتک و متضرعین الی افق الطافک.
 ربّ ان هؤلاء عباد و اماء قد اجتمعوا فی هذا المحفل الروحانی مبتهلین الی ملکوتک مشتعلین به نار محبتک
 منجذبین به نور معرفتک و متموجین کالبحور باریاح موهبتک متدلّین الی ملکوت رحمانیتک. ربّ ایدهم
 بشدید القوی و انزل علیهم الرحمة من السماء و اجعلهم آیات توحیدک و آیات تقدیسک بین الوری و سرجاً
 لامعة به نور العرفان ساطعة به انوار الهدی بین اهل الوفاء. انک انت الکریم. انک انت الرحیم. انک انت
 العزیز القدیم.

۳۴ مورخ ۲۵ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره رهایی هیکل مبارک از حبس و سفر به غرب به قوه الهی (انگلیسی)

The Imprisonment of 'Abdu'l-Bahá
4 Avenue de Camoëns, Paris
Wednesday, October 25th, 1911
(Paris, pp. 39-41)

I regret much that I have kept you waiting this morning, but I have so much to do in a short time for the Cause of the love of God.

You will not mind having waited a little to see me. I have waited years and years in prison, that I might come to see you now.

Above all, God be praised, our hearts are always in unison, and with one aim are drawn to the love of God. By the Bounty of the Kingdom our desires, our hearts, our spirits, are they not united in one bond? Our prayers, are they not for the gathering together of all men in harmony? Therefore are we not always together?

Yesterday evening when I came home from the house of Monsieur Dreyfus I was very tired—yet I did not sleep, I lay awake thinking.

I said, O God, Here am I in Paris! What is Paris and who am I? Never did I dream that from the darkness of my prison I should ever be able to come to you, though when they read me my sentence I did not believe in it.

They told me that 'Abdu'l-Ḥamíd had ordered my everlasting imprisonment, and I said, "This is impossible! I shall not always be a prisoner. If 'Abdu'l-Ḥamíd were immortal, such a sentence might possibly be carried out. It is certain that one day I shall be free. My body may be captive for a time, but 'Abdu'l-Ḥamíd has no power over my spirit—free it must remain—that can no man imprison."

Released from my prison by the Power of God I meet here the friends of God, and I am thankful unto Him.

Let us spread the Cause of God, for which I suffered persecution.

What a privilege it is for us to meet here in freedom. How happy for us that God has so decided that we may work together for the coming of the Kingdom!

Are you pleased to receive such a guest, freed from his prison to bring the glorious Message to you? He who never could have thought such a meeting possible! Now by the Grace of God, by His wonderful Power, I, who was condemned to perpetual imprisonment in a far off town of the East, am here in Paris talking with you!

Henceforward we shall always be together, heart and soul and spirit, pressing forward in the work till all men are gathered together under the tent of the Kingdom, singing the songs of peace.

۳۵ مورخ ۲۶ یا ۲۷ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره حجاب مانعه از دیدن شمس حقیقت و تأویل برخی عبارات کتاب مقدس (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک ۴ (یا ۵) ذیقعدة سنه ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۲۶ اکتبر سنه ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۷۶-۷۸)

هو الله

در انجیل می فرماید هر وقت مسیح می آید، سوار بر ابر است. جمال مبارک در تفسیر این آیه می فرماید حضرت مسیح دفعه اولی هم آمد سوار بر ابر بود، چرا که می فرماید من از آسمان آمده‌ام، اما به حسب ظاهر از رحم حضرت مریم آمده بود. در انجیل می فرماید به آسمان کسی صعود می نماید که از آسمان آمده، کسی که از آسمان نیامده، به آسمان نمی رود و من از آسمان آمده‌ام و حال آنکه از رحم مریم آمده بود. پس معلوم شد که مقصد از آسمان، این فضای نامتناهی نیست، سماء ملکوت است. مسیح از آنجاست، اما وقتی آمد سوار بر ابر بود، ابر یعنی جسم بشری. زیرا همین طور که ابر مانع از مشاهده آفتاب است، همین طور بشریت مسیح مانع از مشاهده آفتاب حقیقت مسیح بود.

نص انجیل موجود که می گفتند این شخص ناصریست و می گوید من از آسمان آمده‌ام. ما این شخص را می شناسیم جمیع اقربایش را می شناسیم، وطنش را می دانیم، دیگر این چه معنی دارد که می گوید من از آسمان آمده‌ام؟ پس مقصود اینست که هر چند جسد حضرت از ناصره بود، اما روح لاهوتی بود. هر چند قوای جسمانی حضرت محدود بود، اما قوای روحانی حضرت نامحدود. لکن خلق نظر به بشریت حضرت مسیح می کردند، می گفتند این شخص از اهل ناصره است، از بطن مریم آمده، نه از آسمان، زیرا نظر به بشریت حضرت می نمودند. اما اگر از حقیقت مسیح خبر داشتند، می دانستند که از آسمان آمده.

باری حضرت بهاء الله می فرماید همین طور که این ابر مانع از مشاهده آفتابست، همین طور بشریت حضرت مانع بود که پی به حقیقت مسیح برند. ما امیدواریم که نگاه به بشریت نکنید، نظر به حقیقت نمائید، به مادیات محتجب نشوید، از روحانیات نصیب برید. زمینی نباشید، آسمانی باشید، جسمانی نباشید، روحانی باشید، ظلمانی نباشید، نورانی باشید. نظر به شمس حقیقت داشته باشید که انوارش از جمیع آفاق ساطعست، ابر حجاب ما نشود، این تقالید مانع از مشاهده حقیقت نگردد. آفتاب را بنگرید، ابر نبینید. سما را در نهایت صافی ببینید و حرارت شمس حقیقت را که حال بی ابر است، در نهایت قوت مشاهده کنید تا جمیع روشن شوید

و حیات ابدیه بیابید، مظاهر فیض سرمدی گردید، از عالم مادیات به عالم معنویات انتقال نمائید. زیرا مادیات محدود است و معنویات نامحدود، محدود از غیر محدود مانع نشود. عالم ناسوت، ما را از عالم لاهوت محروم نکند. جسد، ما را از روح مأیوس ننماید. اینست آرزوی ما و اینست تمنای ما. از خدا امیدوارم جمیع شما به آن فائز شوید.

((ترجمه انگلیسی))

The Clouds That Obscure the Sun of Truth
4 Avenue de Camoëns, Paris
Morning of Friday, October 27th, 1911
(Paris, pp. 43-45)

The day is fine, the air is pure, the sun shines, no mist nor cloud obscures its radiance.

These brilliant rays penetrate into all parts of the city; so may the Sun of Truth illumine the minds of men.

Christ said, "They shall see the Son of Man coming in the clouds of Heaven."³⁹ Bahá'u'lláh said, "When Christ came for the first time He came upon the clouds."⁴⁰ Christ said that He had come from the sky, from Heaven—that He came forth from God—while He was born of Mary, His Mother. But when He declared that He had come from Heaven, it is clear that He did not mean the blue firmament but that He spoke of the Heaven of the Kingdom of God, and that from this Heaven He descended upon the clouds. As clouds are obstacles to the shining of the sun, so the clouds of the world of humanity hid from the eyes of men the radiance of the Divinity of Christ.

Men said, "He is of Nazareth, born of Mary, we know Him and we know His brethren. What can He mean? What is He saying? That He came forth from God?"

The Body of Christ was born of Mary of Nazareth, but the Spirit was of God. The capacities of His human body were limited but the strength of His spirit was vast, infinite, immeasurable.

Men asked, "Why does He say He is of God?" If they had understood the reality of Christ, they would have known that the body of His humanity was a cloud that hid His Divinity. The world only saw His human form, and therefore wondered how He could have "come down from Heaven."

Bahá'u'lláh said, "Even as the clouds hide the sun and the sky from our gaze, even so did the humanity of Christ hide from men His real Divine character."

I hope that you will turn with unclouded eyes towards the Sun of Truth, beholding not the things of earth, lest your hearts be attracted to the worthless and passing pleasures of the world;

³⁹ Matthew 24:30, 16:27

⁴⁰ John 3:13

let that Sun give you of His strength, then will not the clouds of prejudice veil His illumination from your eyes! Then will the Sun be without clouds for you.

Breathe the air of purity. May you each and all share in the Divine Bounties of the Kingdom of Heaven. May the world be for you no obstacle hiding the truth from your sight, as the human body of Christ hid His Divinity from the people of His day. May you receive the clear vision of the Holy Spirit, so that your hearts may be illumined and able to recognize the Sun of Truth shining through all material clouds, His splendor flooding the universe.

Let not the things of the body obscure the celestial light of the spirit, so that, by the Divine Bounty, you may enter with the children of God into His Eternal Kingdom.

This is my prayer for you all.

۳۶ مورخ ۲۷ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مستر و مسس دریفوس در پاریس: درباره ترک تعصبات دینی و اثبات حقانیت اسلام (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک ۵ ذیقعه سنه ۱۳۲۹ شب پنجشنبه در منزل مستر و مسس دریفوس در پاریس مطابق

۲۷ اکتبر سنه ۱۹۱۱

(خطابات جلد اول، ص. ۷۹-۸۷)

هو الله

چون که تعلیم بهاء الله توحید جمیع بشر است و نهایت الفت و اتحاد، به قدر امکان باید سعی و کوشش نمود تا سوء تفاهمی که بین ملل حاصل شده زائل شود. لهذا باید قدری بحث در سوء تفاهمی که بین ادیان است بنمایم و اگر سوء تفاهم زائل شود، اتحاد کلی حاصل گردد، جمیع ملل با همدیگر نهایت الفت حاصل نمایند.

سبب اصلی این اختلاف و جدال از علمای ملل است، زیرا آنها به ملت خود چنان تفهیم می‌کنند که سائر ملل مغضوب خدا هستند و محروم از رحمت پروردگار. روزی در طبریه در جنب معبد یهود بودم و خانه مشرف به معبد بود. دیدم حاخام یهود وعظ می‌کند، می‌گوید ای قوم یهود، شما امت خدا هستید و سائر ملل امت، غیر او. خدا شما را از سلاله حضرت ابراهیم خلق کرده و فیض و برکت به شما داده و شما را از جمیع ملل ممتاز نموده. از شما اسحاقی برگزیده، حضرت یعقوبی فرستاده، حضرت یوسفی برانگیخته، حضرت موسائی مبعوث نموده، حضرت هارونی فرستاده، حضرت سلیمانی و حضرت داودی و حضرت اشعائی و حضرت ایلیائی فرستاده، جمیع این پیمبران از شما هستند. از برای شما، فرعونیان را غرق نمود و دریا را شکافت و از آسمان برای شما مائده فرستاد، از سنگ آب جاری کرد. شما امت مقبوله نزد خدا هستید، شما بنی اسرائیل ابناء خدائید و از جمیع ملل ممتازید. موعود شما، مسیح می‌آید، آن وقت شما عزیز می‌شوید و بر جمیع ملل عالم حاکم و امیر می‌گردید و اما سائر ملل، خذله هزله رذله گردند. یهودی‌ها آن قدر از حرف او مسرور بودند که وصف ندارد. همین طور سائرین، سبب اختلاف و نزاع و جدال آنها، علمای ملت بوده‌اند. اما اگر این‌ها تحرّی حقیقت می‌کردند، البته اتحاد و اتفاق حاصل می‌شد، زیرا حقیقت یکیست، تعدّد قبول ننماید.

پس ای طالبان حقیقت، آنچه در حق سرور کائنات، حضرت محمد علیه السلام تا به حال شنیده‌اید، جمیع روایات از روی غرض و تعصب جاهلانه بوده، ابداً مقارن حقیقت نبوده. حال من حقیقت واقع را برای شما

بیان می‌نمایم. روایات نمی‌کنم، به میزان عقل صحبت می‌شود، زیرا وقایع ازمنه سابقه را به میزان عقل باید سنجید. اگر مطابق آید مقبول است، و آلا سزاوار اعتماد نیست.

اولاً اینکه آنچه در حق حضرت رسول علیه السلام در کتب قسیس‌ها می‌خوانید، مانند شرح حال مسیح است در کتب یهود. شما ملاحظه کنید مسیح به این بزرگواری را خلق در حقش چه نسبت‌ها می‌دادند و حال آنکه حضرت مسیح با وجه صبیح و نطق فصیح مبعوث شده بود. بر سر مطلب رویم حال نصف اهل عالم، بت‌پرست است و نصف دیگر، دو قسمت. قسم اعظم مسیحی است و قسم ثانی مسلمان و ملل دیگر قلیلند. این دو قسم مهم است. هزار و سیصد سال است میان مسلمان و مسیحی نزاع و جدالست و حال آنکه به سببی جزئی این عداوت، این سوء تفاهم زائل می‌شود و نهایت الفت حاصل می‌گردد، نه جدال می‌ماند نه نزاع نه ضرب و نه قتال. و آن اینست که می‌گوئیم حضرت محمد علیه السلام چون مبعوث شد، اول اعتراض که به اقربای خویش کرد، گفت چرا به انجیل و تورات مؤمن نشدید؟ و این به موجب نص قرآنست، حکایت تاریخی نیست. گفت چرا به جمیع انبیاء مؤمن نشدید؟ چرا به بیست و هشت پیغمبران مذکور در قرآن مؤمن نشدید؟ و به نص قرآن می‌فرماید تورات و انجیل کتاب خداست، حضرت موسی نبی عظیمی بود، حضرت مسیح از روح القدس تولد یافت و روح الله و کلمة الله بود. حضرت مریم مقدس بود، حتی در قرآن می‌فرماید حضرت مریم نامزد کسی نبود، بلکه در اورشلیم قدس الاقداس معتکف و منزوی بود، شب و روز مشغول عبادت بود، مائده از آسمان برای او می‌آمد. حضرت زکریا، پدر یحیی هر وقت می‌آمد، می‌دید مائده پیش مریم است، سؤال می‌کرد مریم این مائده از کجاست؟ مریم می‌گفت از آسمانست و حضرت مسیح در گهواره تکلم کرد و حضرت مریم را خدا بر جمیع زنان عالم ترجیح و تفوق داده. این نصوص قرآن در حق حضرت مسیح است. حضرت محمد علیه السلام قوم خود را تویخ و ملامت کرد که چرا مؤمن به مسیح و موسی نشدید. قوم گفتند ما مؤمن می‌شویم به مسیح و موسی و تورات و انجیل، اما حال آباء و اجداد ما چه می‌شود؟ یعنی آباء و اجداد ما که به آنها افتخار می‌کنیم. حضرت محمد فرمود هر کس به حضرت مسیح و موسی مؤمن نبود، از اهل نار است. این نص قرآنست، تاریخ نیست. حتی فرمود چون پدران شما مؤمن به حضرت مسیح و انجیل نبودند، در حق آنها طلب مغفرت ننمائید، به خدا واگذارید. این قسم، قوم خود را ملامت می‌کرد.

و حضرت محمد وقتی مبعوث شد که آنها به هیچ وجه انسانیت، تربیت، مدنیت نداشتند. به درجه‌ای درنده بودند که دخترهای زنده خود را زیر خاک دفن می‌کردند و زنان پیش آنها از حیوان پست‌تر بودند. وقتی می‌خواستند عطر به خودشان بزنند، بول شتر استعمال می‌کردند و بول شتر را می‌خوردند. حضرت محمد میان این‌ها ظاهر شد، این قوم جاهل را همچو تربیت کرد که در اندک زمان تفوق بر سائر طوائف حاصل نمودند، عالم شدند، دانا شدند و اهل معارف شدند، اهل صنائع شدند. نص قرآن است که می‌فرماید نصاری دوست شما هستند، لکن بت‌پرستان عرب را از بت‌پرستی و درندگی به قوت منع نمائید. اصل حقیقت اسلام اینست.

اما نگاه به معاملات بعضی از امراء اسلام نکنید، زیرا تعلق به حضرت محمد ندارد. تورات را بخوانید، ببینید احکام چگونه است، ولی ملوک یهود چه کردند. انجیل را بخوانید، ببینید رحمت صرفست، مسیح همه را منع از حرب کرد، وقتی پطرس شمشیر کشید، گفت بگذار در غلاف. اما امراء مسیحی چقدر خونریزی نمودند و ظلم شدید کردند و بعضی از قسیس ها برخلاف مسیح معامله نمودند، این ها دخلی به مسیح ندارد.

باری مقصد اینجاست؛ مسلمانان معترف بر آن هستند که حضرت مسیح، روح الله است، کلمة الله است، مقدس است، واجب التعظیم است و حضرت موسی، نبی ذی شأنی بود، صاحب آیات باهرات بود و تورات کتاب الله است. خلاصه مسلمانان، رئیس مسیحیان و رئیس موسویان را نهایت تمجید و تقدیس می نمایند. اگر مسیحیان هم رئیس اسلام را مقابله بالمثل تمجید و تقدیس کنند، این نزاع برداشته می شود. آیا از این قضیه، ایمان مسلمانان کاسته می شود؟ استغفرالله. آیا مسلمانان چه ضرر از ستایش رئیس مسیحیان دیدند و چه گناهی نمودند؟ بلکه بالعکس مقرب درگاه الهی شدند که انصاف دادند، حضرت مسیح را روح الله و کلمة الله گفتند. آیا نبوت محمد به دلائل باهره ثابت نیست؟

از جمله برهان حضرت محمد، قرآن است که به شخص امی وحی شده و یک معجزه از معجزات قرآن اینست که قرآن حکمت بالغه است، شریعتی در نهایت اتقان که روح آن عصر بود، تأسیس می فرماید. و از این گذشته، مسائل تاریخی و مسائل ریاضیه بیان می نماید که مخالف قواعد فلکیه آن زمان بود. بعد ثابت شد که منطوق قرآن حق بود. در آن زمان، قواعد فلکیه بطلمیوس مسلم آفاق بود و کتاب مجسطی اساس قواعد ریاضیه بین جمیع فلاسفه، ولی منطوقات قرآن مخالف آن قواعد مسلمه ریاضیه. لهذا جمیع اعتراض کردند که این آیات قرآن، دلیل بر عدم اطلاع است. اما بعد از هزار سال تحقیق و تدقیق ریاضیون اخیر، واضح و مشهود شد که صریح قرآن، مطابق واقع و قواعد بطلمیوس که نتیجه افکار هزاران ریاضی و فلاسفه یونان و رومان و ایران بود، باطل. مثلاً یک مسئله از مسائل ریاضیه قرآن اینست که تصریح به حرکت ارض نموده، ولی در قواعد بطلمیوس ارض ساکن است. ریاضیون قدیم آفتاب را حرکت فلکیه قائل، ولی قرآن حرکت شمس را محوریه بیان فرموده و جمیع اجسام فلکیه و ارضیه را متحرک دانسته. لهذا چون ریاضیون اخیر نهایت تحقیق و تدقیق در مسائل فلکیه نمودند و آلات و ادوات اختراع کردند و کشف اسرار نمودند، ثابت و محقق شد که منطوق صریح قرآن صحیح است و جمیع فلاسفه و ریاضیون سلف بر خطا رفته بودند. حال باید انصاف داد که هزاران حکما و فلاسفه و ریاضیون از امم متمدنه با وجود تدریس و تدریس در مسائل فلکیه خطا نمایند و شخص امی از قبائل جاهله بادیة العرب که اسم فن ریاضی نشنیده بود با وجود آنکه در صحراء دروادی غیر ذی زرع نشو و نما نموده به حقیقت مسائل غامضه فلکیه پی برد و چنین مشاکل ریاضیه را حل فرمود. پس هیچ شبهه نیست که این قضیه خارق العاده بوده و به قوت وحی حاصل گشته. برهانی از این شافی تر و کافی تر ممکن نیست و این قابل انکار نه.

((ترجمة انگلیسی))

Religious Prejudices

Paris

October 27th, 1911

(Paris, pp. 45-49)

The basis of the teaching of Bahá'u'lláh is the *Unity of Mankind*, and His greatest desire was that love and goodwill should live in the heart of men.

As He exhorted the people to do away with strife and discord, so I wish to explain to you the principal reason of the unrest among nations. The chief cause is the misrepresentation of religion by the religious leaders and teachers. They teach their followers to believe that their own form of religion is the only one pleasing to God, and that followers of any other persuasion are condemned by the All-Loving Father and deprived of His Mercy and Grace. Hence arise among the peoples, disapproval, contempt, disputes and hatred. If these religious prejudices could be swept away, the nations would soon enjoy peace and concord.

I was once at Tiberias where the Jews have a Temple. I was staying in a house just opposite the Temple, and there I saw and heard a Rabbi speaking to his congregation of Jews, and he spoke thus:

“O Jews, you are in truth the people of God! All other races and religions are of the devil. God has created you the descendants of Abraham, and He has showered His blessings upon you. Unto you God sent Moses, Jacob and Joseph, and many other great prophets. These prophets, one and all, were of your race.

“It was for you that God broke the power of Pharaoh and caused the Red Sea to dry up; to you also He sent manna from above to be your food, and out of the stony rock did He give you water to quench your thirst. You are indeed the chosen people of God, you are above all the races of the earth! Therefore, all other races are abhorrent to God, and condemned by Him. In truth you will govern and subdue the world, and all men shall become your slaves.

“Do not profane yourselves by consorting with people who are not of your own religion, make not friends of such men.”

When the Rabbi had finished his eloquent discourse, his hearers were filled with joy and satisfaction. It is impossible to describe to you their happiness!

Alas! It is misguided ones like these who are the cause of division and hatred upon earth. Today there are millions of people who still worship idols, and the great religions of the world are at war among themselves. For 1,300 years, Christians and Muslims have been quarreling, when with very little effort their differences and disputes could be overcome and peace and harmony could exist between them and the world could be at rest!

In the Qur'án we read that Muḥammad spoke to His followers, saying:

“Why do you not believe in Christ, and in the Gospel? Why will you not accept Moses and the Prophets, for surely the Bible is the Book of God? In truth, Moses was a sublime Prophet, and Jesus was filled with the Holy Spirit. He came to the world through the Power of God, born of the Holy Spirit and of the blessed Virgin Mary. Mary, His mother, was a saint from Heaven.

She passed her days in the Temple at prayer and food was sent to her from above. Her father, Zacharias, came to her and asked her from whence the food came, and Mary made answer, 'From on high. ' Surely God made Mary to be exalted above all other women."

This is what Muḥammad taught His people concerning Jesus and Moses, and He reproached them for their lack of faith in these great Teachers, and taught them the lessons of truth and tolerance. Muḥammad was sent from God to work among a people as savage and uncivilized as the wild beasts. They were quite devoid of understanding, nor had they any feelings of love, sympathy and pity. Women were so degraded and despised that a man could bury his daughter alive, and he had as many wives to be his slaves as he chose.

Among these half animal people Muḥammad was sent with His divine Message. He taught the people that idol worship was wrong, and that they should reverence Christ, Moses and the Prophets. Under His influence they became a more enlightened and civilized people and arose from the degraded state in which He found them. Was not this a good work, and worthy of all praise, respect and love?

Look at the Gospel of the Lord Christ and see how glorious it is! Yet even today men fail to understand its priceless beauty, and misinterpret its words of wisdom.

Christ forbade war! When the disciple Peter, thinking to defend his Lord, cut off the ear of the servant of the High Priest, Christ said to him: "Put up thy sword into the sheath."⁴¹ Yet, in spite of the direct command of the Lord they profess to serve—men still dispute, make war, and kill one another, and His counsels and teaching seem quite forgotten.

But do not therefore attribute to the Masters and Prophets the evil deeds of their followers. If the priests, teachers and people, lead lives which are contrary to the religion they profess to follow, is that the fault of Christ or the other Teachers?

The people of Islām were taught to realize how Jesus came from God and was born of the Spirit, and that He must be glorified of all men. Moses was a prophet of God, and revealed in His day and for the people to whom He was sent, the Book of God.

Muḥammad recognized the sublime grandeur of Christ and the greatness of Moses and the prophets. If only the whole world would acknowledge the greatness of Muḥammad and all the Heaven-sent Teachers, strife and discord would soon vanish from the face of the earth, and God's Kingdom would come among men.

The people of Islām who glorify Christ are not humiliated by so doing.

Christ was the Prophet of the Christians, Moses of the Jews—why should not the followers of each prophet recognize and honor the other prophets also? If men could only learn the lesson of mutual tolerance, understanding, and brotherly love, the unity of the world would soon be an established fact.

Bahá'u'lláh spent His life teaching this lesson of Love and Unity. Let us then put away from us all prejudice and intolerance, and strive with all our hearts and souls to bring about understanding and unity between Christians and Muslims.

⁴¹ John 18:11

۳۷ مورخ ۲۷ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره امتحانات و عطایای خداوند به بشر (انگلیسی)

The Benefits of God to Man
4 Avenue de Camoëns, Paris
October 27th, 1911
(Paris, pp. 49-51)

God alone ordereth all things and is all-powerful. Why then does He send trials to His servants?

The trials of man are of two kinds.

(a) The consequences of his own actions. If a man eats too much, he ruins his digestion; if he takes poison he becomes ill or dies. If a person gambles he will lose his money; if he drinks too much he will lose his equilibrium. All these sufferings are caused by the man himself, it is quite clear therefore that certain sorrows are the result of our own deeds.

(b) Other sufferings there are, which come upon the Faithful of God. Consider the great sorrows endured by Christ and by His apostles!

Those who suffer most, attain to the greatest perfection.

Those who declare a wish to suffer much for Christ's sake must prove their sincerity; those who proclaim their longing to make great sacrifices can only prove their truth by their deeds. Job proved the fidelity of his love for God by being faithful through his great adversity, as well as during the prosperity of his life. The apostles of Christ who steadfastly bore all their trials and sufferings—did they not prove their faithfulness? Was not their endurance the best proof?

These griefs are now ended.

Caiaphas lived a comfortable and happy life while Peter's life was full of sorrow and trial; which of these two is the more enviable? Assuredly we should choose the present state of Peter, for he possesses immortal life whilst Caiaphas has won eternal shame. The trials of Peter tested his fidelity. Tests are benefits from God, for which we should thank Him. Grief and sorrow do not come to us by chance, they are sent to us by the Divine Mercy for our own perfecting.

While a man is happy he may forget his God; but when grief comes and sorrows overwhelm him, then will he remember his Father who is in Heaven, and who is able to deliver him from his humiliations.

Men who suffer not, attain no perfection. The plant most pruned by the gardeners is that one which, when the summer comes, will have the most beautiful blossoms and the most abundant fruit.

The laborer cuts up the earth with his plough, and from that earth comes the rich and plentiful harvest. The more a man is chastened, the greater is the harvest of spiritual virtues shown forth by him. A soldier is no good General until he has been in the front of the fiercest battle and has received the deepest wounds.

The prayer of the prophets of God has always been, and still is: Oh God, I long to lay down my life in the path to Thee! I desire to shed my blood for Thee, and to make the supreme sacrifice.

۳۸ مورخ ۲۸ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره مضرات جنگ و فواید صلح و اتحاد (فارسی)

نطق مبارک ۶ ذیقعده ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۲۸ اکتبر سنه ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۸۷-۹۰)

هو الله

امروز حوادث ایتالیا و ترکیا را خواندم. باز محاربه جدیدی شده، خون بیچارگان انسان از برای پست‌ترین چیزها ریخته می‌شود. از برای این خاک سیاه همدیگر را می‌کشند و حال اینکه مال هیچ کدامشان نیست. چه بسیار از ملل و دول که زمین را تصرف کردند، بعد در اندک زمانی از دستشان رفت. در زمان شارلمان و ناپلیون اول فرانسه، چقدر ممالک فتح شد، عاقبت چه نتیجه بخشید؟ در اندک زمانی از دست رفت. زمین ملک خداست، جمیع ملل و دول مانند مستأجرند. عاقبت از دست کل خواهد رفت: "و لله میراث السموات و الارض". برای این مدت قلیله که مانند استئجار است، با یکدیگر نزاع کنند، جدال نمایند، خونریزی‌ها کنند، نظیر سباع ضاربه و گرگان تیز چنگ یکدیگر را بدرزند. و حال آنکه خدا انسان را مظهر فضائل عالم انسانی خلق نموده که سبب راحت و آسایش عالم بشود، سبب محبت و الفت باشد، نورانی باشد و عادل باشد، انصاف داشته باشد، تعدی نکند، معاونت یکدیگر نمایند، مهربانی بین بشر حصول پذیرد. خدا این طور می‌خواهد. سبب سعادت عالم انسانی و عزت بشر این است، لکن و اسفا که بشر برخلاف رضای خدا حرکت می‌کند، در اموری می‌کوشد که سبب ذلت بشر است، سبب رسوائی عالم انسانست.

حال شما بالنسبه به سائر طوائفی که در اینجا هستند، جمع قلیلی هستید که الحمد لله نیتان خیر است، توجه‌تان به خداست، خیر عالم انسانی را می‌خواهید، صلح و صلاح می‌طلبید، آرزوی محبت و الفت می‌کنید. نهایت مساعی شما اینست که بشر با یکدیگر متحد و متفق شوند و نهایت آرزوی ما این است که جنگ و جدال از میان برخیزد؛ به جای جنگ، صلح قرار یابد و مقابل بغض، محبت بیاید و مقابل اختلاف، اتحاد حاصل شود. لکن این مقصد، خیلی مقصد عظیم است، آسان نیست، مشکلات بسیاری در پیش دارد، اما شما باید هرزحمتی و هر مشقتی را بر خودتان گوارا بدارید، زیرا مقصد عظیم است، یعنی باید مقاومت جمیع بشر نمائید. زیرا جمیع ملل در فکر حریند و اعتقادشان اینست که یکدیگر را غارت نمایند، فتح ممالک کنند. البته این کار شما بسیار سخت است، لکن اگر شماها همت کنید، کلال و ملال نیارید، جهدتان را مبذول دارید، نتایج مفیده حاصل خواهد شد.

پس همیشه تضرع و زاری به درگاه خدا کنید و از خدا بخواهید که اسباب الفت خلق بکند، شما را مدد فرماید تأیید فرماید تا بتوانید از عهده این کار برآئید تا این بار سنگین را بلند کنید و در این راه هرزحمت و مشقت

و تعبی را تحمل نمائید. شاید در این سبیل به جائی برسید که جانتان را باید فدا کنید. هر انسانی که مقصدش مقصد جلیل است، باید هر مشقتی را بر خود گوارا کند، علی الخصوص این مقصد عظیم که حیات عالم است، نورانیت عالم بشر است، راحت و آسایش جمیع خلق است، ظهور موهبت عالم انسانی است و جلوه تأییدات ملکوت الهی است.

من امیدم از شما چنان است که ابداً در هیچ مشقتی و تعبی فتور نیارید، بلکه روز به روز همتتان بلندتر شود و سعی و کوششتان بیشتر گردد تا به نورانیت محبت الله در بین بشر مشتهر شوید.

۳۹ مورخ ۲۸ اکتبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره زیبایی و هماهنگی در تنوع و کثرت (انگلیسی)

Beauty and Harmony in Diversity

Paris

October 28th, 1911

(Paris, pp. 51-54)

The Creator of all is One God.

From this same God all creation sprang into existence, and He is the one goal, towards which everything in nature yearns. This conception was embodied in the words of Christ, when He said, "I am the Alpha and the Omega, the beginning and the end." Man is the sum of Creation, and the Perfect Man is the expression of the complete thought of the Creator—the Word of God.

Consider the world of created beings, how varied and diverse they are in species, yet with one sole origin. All the differences that appear are those of outward form and color. This diversity of type is apparent throughout the whole of nature.

Behold a beautiful garden full of flowers, shrubs, and trees. Each flower has a different charm, a peculiar beauty, its own delicious perfume and beautiful color. The trees too, how varied are they in size, in growth, in foliage—and what different fruits they bear! Yet all these flowers, shrubs and trees spring from the self-same earth, the same sun shines upon them and the same clouds give them rain.

So it is with humanity. It is made up of many races, and its peoples are of different color, white, black, yellow, brown and red—but they all come from the same God, and all are servants to Him. This diversity among the children of men has unhappily not the same effect as it has among the vegetable creation, where the spirit shown is more harmonious. Among men exists the diversity of animosity, and it is this that causes war and hatred among the different nations of the world.

Differences which are only those of blood also cause them to destroy and kill one another. Alas! that this should still be so. Let us look rather at the beauty in diversity, the beauty of harmony, and learn a lesson from the vegetable creation. If you beheld a garden in which all the plants were the same as to form, color and perfume, it would not seem beautiful to you at all, but, rather, monotonous and dull. The garden which is pleasing to the eye and which makes the heart glad, is the garden in which are growing side by side flowers of every hue, form and perfume, and the joyous contrast of color is what makes for charm and beauty. So is it with trees. An orchard full of fruit trees is a delight; so is a plantation planted with many species of shrubs. It is just the diversity and variety that constitutes its charm; each flower, each tree, each fruit, beside being beautiful in itself, brings out by contrast the qualities of the others, and shows to advantage the special loveliness of each and all.

Thus should it be among the children of men! The diversity in the human family should be the cause of love and harmony, as it is in music where many different notes blend together in the making of a perfect chord. If you meet those of different race and color from yourself, do

not mistrust them and withdraw yourself into your shell of conventionality, but rather be glad and show them kindness. Think of them as different colored roses growing in the beautiful garden of humanity, and rejoice to be among them.

Likewise, when you meet those whose opinions differ from your own, do not turn away your face from them. All are seeking truth, and there are many roads leading thereto. Truth has many aspects, but it remains always and forever one.

Do not allow difference of opinion, or diversity of thought to separate you from your fellowmen, or to be the cause of dispute, hatred and strife in your hearts.

Rather, search diligently for the truth and make all men your friends.

Every edifice is made of many different stones, yet each depends on the other to such an extent that if one were displaced the whole building would suffer; if one is faulty the structure is imperfect.

Bahá'u'lláh has drawn the circle of unity, He has made a design for the uniting of all the peoples, and for the gathering of them all under the shelter of the tent of universal unity. This is the work of the Divine Bounty, and we must all strive with heart and soul until we have the reality of unity in our midst, and as we work, so will strength be given unto us. Leave all thought of self, and strive only to be obedient and submissive to the Will of God. In this way only shall we become citizens of the Kingdom of God, and attain unto life everlasting.

۴۰ مورخ ۳۰ اکتبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره تأویل برخی عبارات کتاب مقدس (انگلیسی)

The True Meaning of the Prophecies Concerning the Coming of Christ
Paris
October 30th, 1911
(Paris, pp. 54-57)

In the Bible there are prophecies of the coming of Christ. The Jews still await the coming of the Messiah, and pray to God day and night to hasten His advent.

When Christ came they denounced and slew Him, saying: "This is not the One for whom we wait. Behold when the Messiah shall come, signs and wonders shall testify that He is in truth the Christ. We know the signs and conditions, and they have not appeared. The Messiah will arise out of an unknown city. He shall sit upon the throne of David, and behold, He shall come with a sword of steel, and with a scepter of iron shall He rule! He shall fulfill the law of the Prophets, He shall conquer the East and the West, and shall glorify His chosen people the Jews. He shall bring with Him a reign of peace, during which even the animals shall cease to be at enmity with man. For behold the wolf and the lamb shall drink from the same spring, and the lion and the doe shall lie down in the same pasture, the serpent and the mouse shall share the same nest, and all God's creatures shall be at rest."

According to the Jews, Jesus the Christ fulfilled none of these conditions, for their eyes were holden and they could not see.

He came from Nazareth, no unknown place. He carried no sword in His hand, nor even a stick. He did not sit upon the Throne of David, He was a poor man. He reformed the Law of Moses, and broke the Sabbath Day. He did not conquer the East and the West, but was Himself subject to the Roman Law. He did not exalt the Jews, but taught equality and brotherhood, and rebuked the Scribes and Pharisees. He brought in no reign of peace, for during His lifetime injustice and cruelty reached such a height that even He Himself fell a victim to it, and died a shameful death upon the cross.

Thus the Jews thought and spoke, for they did not understand the Scriptures nor the glorious truths that were contained in them. The letter they knew by heart, but of the life-giving spirit they understood not a word.

Hearken, and I will show you the meaning thereof. Although He came from Nazareth, which was a known place, He also came from Heaven. His body was born of Mary, but His Spirit came from Heaven. The sword He carried was the sword of His tongue, with which He divided the good from the evil, the true from the false, the faithful from the unfaithful, and the light from the darkness. His Word was indeed a sharp sword! The Throne upon which He sat is the Eternal Throne from which Christ reigns forever, a heavenly throne, not an earthly one, for the things of earth pass away but heavenly things pass not away. He reinterpreted and completed the Law of Moses and fulfilled the Law of the Prophets. His word conquered the East and the West. His Kingdom is everlasting. He exalted those Jews who recognized Him. They were men and women of humble birth, but contact with Him made them great and gave them everlasting dignity. The animals who were to live with one another signified the different

sects and races, who, once having been at war, were now to dwell in love and charity, drinking together the water of life from Christ the Eternal Spring.

Thus, all the spiritual prophecies concerning the coming of Christ were fulfilled, but the Jews shut their eyes that they should not see, and their ears that they should not hear, and the Divine Reality of Christ passed through their midst unheard, unloved and unrecognized.

It is easy to read the Holy Scriptures, but it is only with a clean heart and a pure mind that one may understand their true meaning. Let us ask God's help to enable us to understand the Holy Books. Let us pray for eyes to see and ears to hear, and for hearts that long for peace.

God's eternal Mercy is immeasurable. He has always chosen certain souls upon whom He has shed the Divine Bounty of His heart, whose minds He has illumined with celestial light, to whom He has revealed the sacred mysteries, and kept clear before their sight the Mirror of Truth. These are the disciples of God, and His goodness has no bounds. You who are servants of the Most High may be disciples also. The treasures of God are limitless.

The Spirit breathing through the Holy Scriptures is food for all who hunger. God Who has given the revelation to His Prophets will surely give of His abundance daily bread to all those who ask Him faithfully.

۴۱ مورخ ۲۹ یا ۳۱ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک یا منزل همشیره مستر دریفوس در پاریس: درباره عدم توانایی ادراک خداوند و نیاز به مظاهر ظهور (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک ۶ (یا ۷ یا ۹) ذیقعدة سنه ۱۳۲۹ در منزل همشیره مستر دریفوس در پاریس مطابق ۲۹

اکتبر سنه ۱۹۱۱

(خطابات جلد اول، ص. ۹۰-۹۲)

هو الله

حقیقت الوهیت در نهایت تنزیه و تقدیس است. از برای حقیقت الوهیت، نزول و صعودی نیست. تنزل حق در عالم خلق مستحیل است، چرا که مناسبتی میان غنای مطلق و فقر محض نیست. حقیقت الوهیت غنای محض است، قدیم است. اما انسان حادث است و فقر صرف. حقیقت الوهیت قدرت محض است و انسان عجز صرف. لهذا مناسبتی بین غنای مطلق و فقر بحت و قدیم و حادث و قدرت محض و عجز صرف نیست.

پس مابین حقیقت الوهیت و عالم خلق، یک واسطه فیض لازم. آن واسطه به منزله شعاعی است که از آفتاب ساطع، یعنی حقیقت مانند آفتابست و عالم خلق مثل ارض. میان آفتاب و زمین واسطه فیض لازمست. آفتاب تنزل نمی کند، زمین به آسمان نمی رود، پس واسطه چه چیز است؟ نور آفتاب و حرارت آفتاب که واسطه میان زمین و آفتابست. روح القدس به منزله شعاع آفتاب است، تجلی آفتابست، حرارت آفتابست، کمالات آفتابست. حقیقت انسان به واسطه روح القدس فیض از حقیقت الوهیت یابد و بدون واسطه ممکن نیست. جمیع فیوضاتی که از عالم حق به عالم خلق می رسد، به واسطه روح القدس است، زیرا روح القدس سبب حیات ابدیه انسان است، سبب قوه کاشفه، نفوذ روحانیه و حکمت بالغه و حرکت علویّه انسانست. جمیع این ها از فیوضات روح القدس است، آن واسطه فیض است بین حق و خلق.

ملاحظه کنید که برهان واضحست، ولی بعضی از امم چون پی به حقیقت نبردند، گمان می کنند که آفتاب حقیقت نزول و حلول نموده. این مستحیل است و ممکن نیست و واسطه روح القدس است. او به منزله شعاع و حرارت آفتابست که کائنات را تربیت می کند، شعاع آفتاب است که سبب حیات جماد و نبات و انسانست، شعاع آفتاب است که سبب تربیت زمین است، شعاع آفتابست که سبب حرکت و حیات است و این روح القدس

است، یعنی به منزله روحست. ملاحظه کنید حواریین حضرت مسیح، اول نفوس عادیه بودند. یکی ماهی گیر بود، یکی نجار و یکی صباغ. تأییدات روح القدس پطرس را پطرس اکبر کرد و یوحنا را یوحنا انجیلی. هر کدام از اینها که از پرتو روح القدس اقتباس کرد، روشن شد و سبب هدایت جم غفیری گردید. در این مقام، قوت و تأیید که فیض روح القدس است، واضح و آشکار گردد.

((ترجمه انگلیسی))

The Holy Spirit, the Intermediary Power between God and Man
4 Avenue de Camoëns, Paris
October 31st, 1911
(Paris, pp. 57-59)

The Divine Reality is Unthinkable, Limitless, Eternal, Immortal and Invisible.

The world of creation is bound by natural law, finite and mortal.

The Infinite Reality cannot be said to ascend or descend. It is beyond the understanding of man, and cannot be described in terms which apply to the phenomenal sphere of the created world.

Man, then, is in extreme need of the only Power by which he is able to receive help from the Divine Reality, that Power alone bringing him into contact with the Source of all life.

An intermediary is needed to bring two extremes into relation with each other. Riches and poverty, plenty and need: without an intermediary power there could be no relation between these pairs of opposites.

So we can say there must be a Mediator between God and Man, and this is none other than the Holy Spirit, which brings the created earth into relation with the "Unthinkable One," the Divine Reality.

The Divine Reality may be likened to the sun and the Holy Spirit to the rays of the sun. As the rays of the sun bring the light and warmth of the sun to the earth, giving life to all created beings, so do the "Manifestations"⁴² bring the power of the Holy Spirit from the Divine Sun of Reality to give light and life to the souls of men.

Behold, there is an intermediary necessary between the sun and the earth; the sun does not descend to the earth, neither does the earth ascend to the sun. This contact is made by the rays of the sun which bring light and warmth and heat.

The Holy Spirit is the Light from the Sun of Truth bringing, by its infinite power, life and illumination to all mankind, flooding all souls with Divine Radiance, conveying the blessings of God's Mercy to the whole world. The earth, without the medium of the warmth and light of the rays of the sun, could receive no benefits from the sun.

⁴² Manifestations of God

Likewise the Holy Spirit is the very cause of the life of man; without the Holy Spirit he would have no intellect, he would be unable to acquire his scientific knowledge by which his great influence over the rest of creation is gained. The illumination of the Holy Spirit gives to man the power of thought, and enables him to make discoveries by which he bends the laws of nature to his will.

The Holy Spirit it is which, through the mediation of the Prophets of God, teaches spiritual virtues to man and enables him to attain Eternal Life.

All these blessings are brought to man by the Holy Spirit; therefore we can understand that the Holy Spirit is the Intermediary between the Creator and the created. The light and heat of the sun cause the earth to be fruitful, and create life in all things that grow; and the Holy Spirit quickens the souls of men.

The two great apostles, St. Peter and St. John the Evangelist, were once simple, humble workmen, toiling for their daily bread. By the Power of the Holy Spirit their souls were illumined, and they received the eternal blessings of the Lord Christ.

۴۲ مورخ ۳۱ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره ترقی مادی و روحانی (فارسی)

نطق مبارک ۹ ذی‌قعدة ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۳۱ اکتبر سنه ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۹۳-۹۶)

هو الله

جسم انسان در هوای خوش منتعش می‌شود، حیات انسان تجدد می‌یابد، قلب مسرور می‌شود، احساسات جسمانی زیاد می‌گردد، ناخوش شفا می‌یابد. اگر کسالت داشته باشد، نشاط و انبساط حاصل می‌کند. اگر مخمود باشد، به اهتزاز می‌آید، حالت خوشی پیدا می‌کند. این حیات و سعادت جسمانی انسان است که از لطافت هوا و غدویت ماء و حلاوت غذا نشو و نما می‌کند. همچنین اگر ثروتی عزتی تجارتي کسب و صنعتی پیدا کند، از آنها سعادت جسمانی برای انسان حاصل می‌شود. ملاحظه می‌کند که برای ملل مادیه موجوده، جمیع وسائط و اسباب سعادت جسمانی به احسن وجوه مهیا شده است، هر طعام لذیذی موجود، خانه‌ها منظم، تجارت‌ها متسع، صنایع در نهایت اتقان و اصول سیاسیه در غایت اعتدال. این سعادت جسمانی عالم انسان است، ولی تعلق به روح ندارد. شاید انسان در عالم جسمانی در نهایت ترقی، جمیع نعمای جسمانی مهیا، سعادت زندگانی ناسوتی حاصل، اما از حیات روحانی به کلی محروم و از مدنیت آسمانی بی‌بهره و از فضائل بی‌نصیب و از نورانیت ملکوت به کلی منفور.

لهذا همچنان که در مدنیت جسمانی سعی و کوشش داریم و در فوائد مادیات می‌کوشیم و در اسباب راحت و آسایش ناسوتی سعی می‌کنیم، باید حیات روحانی را بیشتر اهمیت بدهیم و سعادت ابدی را بیشتر بطلبیم و نورانیت آسمانی و سنوحات رحمانی را بیشتر جوئیم و ترقیات عالم الهی را بیشتر بخواهیم تا مانند حیات جسمانی حیات روحانی نیز تکمیل شود و سعادت ملکوتی حاصل گردد، سعادت را که حضرت مسیح برای اهل عالم خواسته، نورانیتی که به حواریین داده، ترقیات حقیقی که از برای آنها حاصل شده.

لهذا حضرت بهاء الله در این عالم فانی، تأسیسی ملکوتی فرمود، شمع آسمانی روشن کرد، ابواب ملکوت باز نمود، شمس حقیقت درخشد تا مدنیت روحانیه تأسیس شود و نورانیت آسمانی بدرخشد و حیات ابدی حاصل گردد و نفثات روح القدس در قلوب بدمد تا انسان از هر دو جهت بزرگوار شود و هم مدنیت جسمانیه هم مدنیت روحانیه هر دو را حاصل نماید. چون روح و جسم انسان، هر دو ترقی نماید، آن وقت سعادت عالم انسانی حاصل شود و الا به مدنیت مادیه تنها مقصد حاصل نشود.

لهذا ملاحظه می‌نمائید با وجودی که در این عصر، عالم مدنیت مادّیه کمال ترقی حاصل نموده، همه جنگ و جدالست و حرب و قتال خونریزیست و هدم بنیان انسانی. در ایام سابق که زمان توحش می‌گفتیم، اگر حربی واقع می‌شد، شاید در مدت یک سال، هزار نفر کشته می‌شد. حالا در حرب روس و ژاپان در عرض شش ماه، پانصد هزار کشته شده. آلات قاطعه پیدا شده که پیش‌تر نبود، توپ کروپ پیش‌تر نبود، دینامیت نبود، کشتی‌های زره پوش نبود. این‌ها جمیعاً از نتایج مدنیت حالیه است.

پس ثابت شد که از ترقی مدنیت مادّیه، عالم انسانی سعادت صحیحه نمی‌یابد. اگر مدنیت جسمانی منضم به مدنیت روحانیه شود، سعادت حقیقیه حاصل گردد. همچنان که اسباب ترقی و راحت اجسام فراهم است، اسباب ترقی عالم اخلاق به نورانیت آسمانی ترویج شود. فضائل عالم انسانی به فیض نفثات روح القدس است. شفای ابدی از برای عالم وجود، وحی آسمانی است. ترقی حقیقی منوط به فیض الهی است.

لهذا من آن فیوضات قدیمه را از برای شما می‌خواهم، نفثات روح القدس را از برای شما آرزو می‌نمایم، سعادت که حضرت مسیح برای حواریون خواسته می‌خواهم تا در جمیع مراتب به درجه کمال برسید. در مادیات و روحانیات هر دو ترقی نمائید تا ظاهر و باطن معمور گردد، روح و جسم جمیعاً در ظل رحمت پروردگار آید، قلوب منجذب شود، ارواح مستبشر گردد، لسانی ناطق حاصل کنید، چشمی بینا بیابید و گوش‌های شنوا و قوتی معنویه پیدا کنید، تأییدی ملکوتی بیابید. اینست نصیحت من. مرحبا.

۴۳ مورخ ۱ نوامبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره طبیعت پست و متعالی انسان (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک ۱۰ ذی‌عده ۱۳۲۹ در پاریس مطابق ۱ نوامبر سنه ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۹۷-۹۹)

هو الله

شنیده‌ام امروز در پاریس عید است، عید جمیع قدیسیں. چرا این‌ها را قدیس می‌گوئید؟ مقدس یعنی چه؟ مقدس یعنی پاک و طاهر، یعنی پاکی از اوساخ عالم بشریت. زیرا در انسان دو مقام است، یک مقام انسانیت که تعلق به عالم بالا دارد و فیض ربوبیت است، یک مقام حیوانیت که تعلق به عالم ناسوت دارد، یعنی جنبه حیوانی. مثلاً غضب و شهوت و حرص و ظلم و جفا، این‌ها از خصائص حیوانیست. همین‌طور، علم و حلم و وفاء و جود و سخاء و عدل از فضائل عالم انسانی است. اگر جنبه انسانی غالب گردد و اخلاق حیوانی مغلوب شود، سبب علویت فطرت است. این نفوس مقدس، از عالم حیوانی بیزار شده‌اند و به اخلاق رحمانی اّتصاف یافته‌اند، یعنی مظهر عدل و مظهر حب و مظهر انصاف و مظهر الطاف شده‌اند، نورانی شده‌اند، آسمانی شده‌اند، روحانی شده‌اند، لهذا مقدسند. حواریین که به حضرت مسیح مؤمن شدند، آنها اول در عالم بشر متّصف به صفات بشر بودند، مثل سائر ناس بودند، توجه تام به دنیا داشتند، منفعت شخص خودشان را می‌خواستند و می‌خواستند از جمیع لذائذ عالم متلذذ باشند. از تنزیه و تقدیس خبر نداشتند، از فضائل عالم انسانی بی‌بهره بودند. اما چون به حضرت مسیح مؤمن شدند، جهلشان مبدّل به علم شد، ظلمشان بدل به عدل گشت، غضبشان بدل به رحمت گردید، ظلمت بدل به نور شد. ناسوتی بودند، لاهوتی شدند؛ شیطانی بودند، رحمانی شدند؛ لهذا آنها را مقدس گفتند.

پس شماها باید اقتدا به آنها کنید تا از اوساخ عالم بشری خلاص شوید. ناسوتی هستید، لاهوتی گردید؛ ارضی هستید، آسمانی شوید. از خدا بخواهید که فضائل عالم انسانی در شما ظاهر شود تا ملائکه خدا گردید. مصدر انوار شوید، کاشف اسرار گردید، حقایق اشیا را ادراک کنید. همین‌طور که در عالم مادیات ترقی کرده‌اید و به این درجه رسیده‌اید، به همین قسم در عالم روحانی ترقی کنید. انبیای ذی شأن به جهت تربیت و تعلیم بشر آمدند تا بشر را مظهر انوار کنند مّطلع بر حقائق اسرار نمایند، سبب ترقیات مادیه و ترقیات معنویه عالم انسانی شوند. کتب الهی به جهت این نازل شد، تورات و انجیل و قرآن و الواح مبارک دلالت بر فضائل انسانی می‌کند،

به محبت و الفت و یگانگی و صلح و صلاح دلالت می‌کند، به عدل و انصاف دلالت می‌کند. شما باید متابعت کتب الهیه بکنید و به‌موجب آن عمل نمائید. امروز من احوالم خوب نیستم، به همین قدر اکتفا می‌کنم. مرحبا.

((ترجمه انگلیسی))

The Two Natures in Man

Paris

November 1st, 1911

(Paris, pp. 60-62)

Today is a day of rejoicing in Paris! They are celebrating the Festival of "All Saints." Why do you think that these people were called "Saints?" The word has a very real meaning. A saint is one who leads a life of purity, one who has freed himself from all human weaknesses and imperfections.

In man there are two natures; his spiritual or higher nature and his material or lower nature. In one he approaches God, in the other he lives for the world alone. Signs of both these natures are to be found in men. In his material aspect he expresses untruth, cruelty and injustice; all these are the outcome of his lower nature. The attributes of his Divine nature are shown forth in love, mercy, kindness, truth and justice, one and all being expressions of his higher nature. Every good habit, every noble quality belongs to man's spiritual nature, whereas all his imperfections and sinful actions are born of his material nature. If a man's Divine nature dominates his human nature, we have a saint.

Man has the power both to do good and to do evil; if his power for good predominates and his inclinations to do wrong are conquered, then man in truth may be called a saint. But if, on the contrary, he rejects the things of God and allows his evil passions to conquer him, then he is no better than a mere animal.

Saints are men who have freed themselves from the world of matter and who have overcome sin. They live in the world but are not of it, their thoughts being continually in the world of the spirit. Their lives are spent in holiness, and their deeds show forth love, justice and godliness. They are illumined from on high; they are as bright and shining lamps in the dark places of the earth. These are the saints of God. The apostles, who were the disciples of Jesus Christ, were just as other men are; they, like their fellows, were attracted by the things of the world, and each thought only of his own advantage. They knew little of justice, nor were the Divine perfections found in their midst. But when they followed Christ and believed in Him, their ignorance gave place to understanding, cruelty was changed to justice, falsehood to truth, darkness into light. They had been worldly, they became spiritual and divine. They had been children of darkness, they became sons of God, they became saints! Strive therefore to follow in their steps, leaving all worldly things behind, and striving to attain to the Spiritual Kingdom.

Pray to God that He may strengthen you in divine virtue, so that you may be as angels in the world, and beacons of light to disclose the mysteries of the Kingdom to those with understanding hearts.

God sent His Prophets into the world to teach and enlighten man, to explain to him the mystery of the Power of the Holy Spirit, to enable him to reflect the light, and so in his turn, to be the source of guidance to others. The Heavenly Books, the Bible, the Qur'án, and the other Holy Writings have been given by God as guides into the paths of Divine virtue, love, justice and peace.

Therefore I say unto you that ye should strive to follow the counsels of these Blessed Books, and so order your lives that ye may, following the examples set before you, become yourselves the saints of the Most High!

۴۴ مورخ ۲ نوامبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره حیات روحانی و جسمانی انسان و نیاز به تربیت الهی برای وصول به حیات حقیقی (فارسی)

نطق مبارک پنجشنبه ۱۱ ذیقعده ۱۳۲۹ در پاریس مطابق ۲ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۱۰۰-۱۰۵)

هو الله

من به اروپا و پاریس آمدم، ملاحظه کردم اروپا در مادیات نهایت ترقی را دارد، ولکن روحانیات تأثیر و نفوذش چنانکه باید و شاید موجود نیست. لهذا لازم شمردم امشب بحثی از روح بکنم. روح فیض الهی است که بر جمیع کائنات اشراق کرده و جمیع کائنات را از آن فیض بهره و نصیبی. مانند آفتاب که اشراق بر جمیع کائنات ارضی نموده، زیرا جمیع اشیاء موجوده در کره ارض به فیض آفتاب پرورش یابد و پرتو و ضیا گیرد، ولکن این فیض در هر رتبه‌ای به اقتضای آن رتبه ظاهر. شعاع آفتاب را در اجسام صخریه تأثیر و پرتویی، ولکن در اجسام شفافه ظهور و جلوه دیگر دارد. هر چند یک آفتاب است، ولکن ظهورش در اجسام متنوعه است.

همین طور روح در مراتب وجود ظهورش به اقتضای آن مراتب است. در عالم جماد یک قوه جاذبه است که سبب اجتماع اجزاء فردیه است و آن حیات جماد است، زیرا جماد نیز زنده است، مرده نیست، اما در رتبه خودش. و در عالم نبات، قوه نامیه روح نباتی است. و اما در عالم حیوان، قوه حساسه روح حیوانیست که از ترکیب و امتزاج عناصر قوه حساسه حاصل می‌شود و این از مقتضای امتزاج و ترکیب. و اما در عالم انسان نیز کیفیتی است که از ترکیب عناصر منبث می‌شود، ولی منضم به نفس ناطقه و قوه عاقله است. این روح انسانی که نفس ناطقه است محیط بر اشیاء و کاشف اشیاء و مدرک اشیاء، اینست که اسرار کائنات را از حیث غیب به حیث شهود می‌آورد. این قوه ایست که جمیع صنائع و علوم و فنون مادی را از حیث غیب به حیث شهود می‌آورد. این قوه هر چند غیر محسوس است، لکن آثارش ظاهر و باهر است. هر چند به حواس ظاهره دیده نمی‌شود، لکن به حواس باطنه احساس می‌شود.

ولی در عرف روحانین، روحی که گفته می‌شود، مقصد این روح نیست، بلکه مقصود آن روح ابدیست، آن حیات ایمانیست، آن روحی است که حضرت مسیح می‌فرماید باید به آن روح انسان تعمیم بشود و تا به آن روح تعمیم نشود، در ملکوت الهی داخل نگردد. و همچنین در انجیل می‌فرماید آن کسی که متولد از جسد شده، جسد است و آن مولودی که از روح تولد یافت، روح است. و همچنین می‌فرماید بگذار مرده‌ها را تا مرده‌ها دفن کنند، زیرا آن نفوس که مؤمن بالله نیستند، هر چند روح انسانی دارند، اما از روح حقیقی ایمانی محرومند، لهذا در حکم امواتند؛ هر چند حیات ناسوتی دارند، ولی از حیات ملکوتی محرومند. انبیا مبعوث شدند تا این روح انسانی را به روح ملکوتی زنده کنند. این روحیست که سبب حیات ابدی است، این روحیست که سبب

سعادت سرمدی است، این روحیست که سبب دخول در ملکوت الله است، این روحی است که انسان ناسوتی را لاهوتی می‌کند، این روحی است که ظلمانی را نورانی می‌کند. این روح چون مؤید به نفثات روح القدس شود، نفوذ پیدا کند و عالم را زنده نماید، عالم انسانی را عالم آسمانی کند. نادانان را دانا نماید، ظلمات را مبدل به نور کند، تعالیم الهی را مجری دارد، شریعة الله را منتشر کند، اورشليم الهی را که از آسمان نازل می‌شود، ترویج نماید. جمیع مظاهر الهیه چون مؤید به این روح بودند، یکی هستند، حقیقت تعالیشان به این روح یکی است، زیرا روح القدس یکی است. حال انسان در مادیات هر قدر ترقی کند و از فیض ابدی، یعنی روح ایمانی محروم باشد، نهایت در رتبه حیوانی ترقی کرده، ولی انسان گفته نمی‌شود، زیرا انسان مثال الهی است، چنانچه در تورات می‌فرماید که ما انسانی خلق کنیم به صورت و مثال خود.

پس ثابت و محقق شد که انسان حقیقی صورت و مثال الهی است، یعنی استفاضه از جمیع کمالات الهی می‌کند. و این انسان مانند آئینه است و فیوضات الهی نظیر اشعه آفتاب. کمالات الهی، یعنی جمیع اسماء و صفات کمالیه در این آینه جلوه کرده. چنین شخص مرکز روحانیت است، مثل اینکه آفتاب مرکز نور عالم مادیست. این نفس مبارک نیز نفخه حیات را در قلوب می‌دمد، یعنی نفوس را روحانی می‌کند و فیوضات روح در قلوب جلوه می‌نماید. چنین نفس مبارکی معلم اول عالم انسانی است و اول مجلی بر ممکنات است. ملاحظه می‌فرمائید او دو هزار سال پیش ظاهر شده است، امروز آثارش موجود است. سه هزار سال پیش بوده است، آثارش هنوز باهر است. هر چند در عالم اجسام غیر مشهود، ولی در حیز ملکوت موجود. لهذا آثارش باهر است و انوارش ساطع، زیرا شیء معدوم اثر ندارد. محقق است که اثر از نتایج وجود است. شیء معدوم را چه تأثیری. این آثار باهره که از وجودات کامله باقیست، دلیل بر وجود آنهاست. حیات ملکوتی دارند، کمالات الهی دارند.

پس باید جمیع ماها روحانی شویم، آسمانی شویم، ربّانی شویم. در عالم طبیعت و مادیات هر چه ترقی بکنیم، ناقصیم، مگر آنکه منضم به ترقیات روحانیه گردد. جسد هر چند در نهایت جمال باشد، ولی اگر از روح محروم، چه ثمر دارد؟ انسان هر قدر ترقیات مادیه داشته باشد، چون از روح ملکوتی محروم، چه نتیجه دارد؟ این بلور هر قدر لطیف و شفاف باشد، اگر بی نور ماند، چه فائده دارد؟ این درخت ولو طراوت و لطافت داشته باشد، چون ثمر ندارد، سزاوار آتش است. بشر ولو انسان است، ولی اگر از نفس رحمن محروم، نهایت این است که حیوان کامل است. مثل اینکه داروین فیلسوف انگلیس گفته است انسان از سلاله بوزینه است.

من از شماها خیلی مسرورم چرا می‌بینم در شماها احساسات روحانیت، زنده هستید، حرکت دارید، منجمد نیستید، متوجه به خدا هستید. امیدوارم انشاء الله هر یک از شماها به نور ملکوتی مثل این لامپ روشن شوید تا آفاق را روشن کنید.

۴۵ مورخ ۲ نوامبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره ترقی مادی و روحانی (انگلیسی)

Material and Spiritual Progress

Paris

November 2nd, 1911

(Paris, pp. 62-64)

How beautiful the weather is today, the sky is clear, the sun shines, and the heart of man is made glad thereby!

Such bright and beautiful weather gives new life and strength to man, and if he has been sick, he feels once more in his heart the joyous hope of health renewed. All these gifts of nature concern the physical side of man, for it is only his body that can receive material benefits.

If a man is successful in his business, art, or profession he is thereby enabled to increase his physical wellbeing and to give his body the amount of ease and comfort in which it delights. All around us today we see how man surrounds himself with every modern convenience and luxury, and denies nothing to the physical and material side of his nature. But, take heed, lest in thinking too earnestly of the things of the body you forget the things of the soul: for material advantages do not elevate the spirit of a man. Perfection in worldly things is a joy to the body of a man but in no wise does it glorify his soul.

It may be that a man who has every material benefit, and who lives surrounded by all the greatest comfort modern civilization can give him, is denied the all important gift of the Holy Spirit.

It is indeed a good and praiseworthy thing to progress materially, but in so doing, let us not neglect the more important spiritual progress, and close our eyes to the Divine light shining in our midst.

Only by improving spiritually as well as materially can we make any real progress, and become perfect beings. It was in order to bring this spiritual life and light into the world that all the great Teachers have appeared. They came so that the Sun of Truth might be manifested, and shine in the hearts of men, and that through its wondrous power men might attain unto Everlasting Light.

When the Lord Christ came He spread the light of the Holy Spirit on all around Him, and His disciples and all who received His illumination became enlightened, spiritual beings.

It was to manifest this light that Bahá'u'lláh was born, and came into the world. He taught Eternal Truth to men, and shed the rays of Divine Light in all lands.

Alas! behold how man disregards this Light. He still goes on his way of darkness, and disunity, and quarrels and fierce war are still rife.

He uses material progress to gratify his lust for war, and he makes destructive implements and appliances to destroy his brother man.

But let us rather exert ourselves for the attainment of spiritual advantages, for this is the only way of true progress, that which cometh from God and is alone Godly.

I pray for you one and all that you may receive the Bounties of the Holy Spirit; so will you become in truth enlightened, and progress ever onward and upward to the Kingdom of God. Then shall your hearts be prepared to receive the glad tidings, your eyes shall be opened and you will see the Glory of God; your ears shall be unstopped and you will hear the call of the Kingdom, and with tongue made eloquent shall you call men to the realization of the Divine Power and Love of God!

۴۶ مورخ ۳ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مستر و مسس دریفوس در پاریس: درباره لزوم اجرای تعالیم و تطابق قول و عمل (فارسی)

نطق مبارک شب شنبه ۱۲ ذیقعدہ سنہ ۱۳۲۹ در خانه مستر دریفوس در پاریس مطابق ۳ نوامبر سنہ

۱۹۱۱

(خطابات جلد اول، ص. ۱۰۵-۱۰۸)

هو الله

دین الله فی الحقیقه عبارت از اعمال است، عبارت از الفاظ نیست، زیرا دین الله عبارت از علاج است. دانستن دواء ثمری ندارد، بلکه استعمال دواء ثمر دارد. اگر طبیعی جمیع ادویه را بداند، اما استعمال نکند، چه فائده دارد؟ تعالیم الهیه عبارت از هندسه و خریطه بناست، اگر هندسه شود و خریطه کشیده گردد و ساخته نشود، چه ثمری دارد؟ تعالیم الهی باید اجرا گردد، باید عمل شود، مجرد خواندن و دانستن ثمری ندارد. مثلاً در تعالیم حضرت مسیح می فرماید اگر کسی سیلی بر یمین شما زند، یسار را پیش آرید؛ کسی شما را لعن کند، صلوات بفرستید؛ بد خواه را خیر خواه باشید. این تعالیم حضرت مسیح است، سبب نورانیت است، سبب حیات عالم است، سبب صلح و صلاح عالمست. اما چه فائده و وا اسفا که می بینی چقدر خونریزی می شود، چقدر نفوس را در این مدت از طرف ملت مسیح کشته شدند. در مسئله پروتستان و کاتولیک به موجب تاریخ، نهصد هزار نفس کشته شد. حال این قضیه چه مناسبت با تعالیم مسیح دارد؟ با آنکه حضرت مسیح چنین تعالیمی فرموده، به کلی به عکس او معامله نمودند. جمیع مسیحیان این بیان حضرت را در انجیل می خوانند، ولیکن عمل نمی کنند، از این خواندن چه ثمر؟ اگر به موجب آن عمل می کردند، آن وقت ثمر داشت. در انجیل می فرماید: "من اثمارهم تعرفونهم"، یعنی از ثمر فهمیده می شود که این شجره شجره مبارکه است یا شجره خبیثه.

پس معلوم شد که دین قول نیست، بلکه عمل است. در قرآن "وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظُ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ" می فرماید، یعنی اگر نفسی به نفسی تعدی نماید، متعدی علیه باید حلیم باشد و عفو نماید و احسان و انعام کند. حال ملاحظه نمائید که اعمال چقدر مخالف اقوال است. چه ظلم و ستم ها وارد شد، حتی خون سید الشهداء را ریختند. جمال مبارک می فرماید اگر چنانچه مخالف شریعة الله نبود، دست قاتل خویش را میبوسیدم و از مال خود ارث می دادم. ولی چه توان نمود که حکم محکم کتاب روا نداشت و حطام دنیا در نزد این عبد نبود. مقصود اینست که باید به موجب تعالیم الهی عمل نمود.

در جمیع ادیان الهیه در بدایت عمل بود، نه قول. مثلاً در ایام حضرت مسیح حواریین به موجب تعالیم الهی عمل می کردند، این بود که ترقی کردند، از حسیض ذلت به اوج عزت رسیدند و از ظلمات اوهام به نور

هدایت مهتدی شدند. همیشه چنین بوده، ولی چون آن ایام می‌گذرد، به تدریج تغییر می‌نماید، کم‌کم عمل کم می‌شود و قول زیاد می‌گردد تا به درجه‌ای می‌رسد که عمل نمی‌ماند، تمام صرف قول می‌شود. اینست که در قرون وسطی امرالله به درجه‌ای رسیده بود که از تعالیم مسیحی اثری باقی نمانده بود. امراء و ملوک مسیحی جمعاً به هم افتادند، حرب دائمی بود. ملاحظه کنید مجلسی که در لاهای به جهت صلح عمومی تشکیل شد، چقدر مذاکرات در صلح شد و اقوال چقدر مقبول. جمیع دول وکیل فرستادند، جمیع مذاکرات در این مسئله بود که دول و ملل با هم صلح و آشتی نمایند، جنگ و جدال نماند، ترک سلاح شود.

۴۷ مورخ ۳ نوامبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره عوارض جسمانی و قوا و تکامل روحانی (انگلیسی)

The Evolution of Matter and Development of the Soul

Paris

November 3rd, 1911

(Paris, pp. 64-67)

Paris is becoming very cold, so cold that I shall soon be obliged to go away, but the warmth of your love still keeps me here. God willing, I hope to stay among you yet a little while; bodily cold and heat cannot affect the spirit, for it is warmed by the fire of the Love of God. When we understand this, we begin to understand something of our life in the world to come.

God, in His Bounty, has given us a foretaste here, has given us certain proofs of the difference that exists between body, soul and spirit.

We see that cold, heat, suffering, etc. , only concern the *body*, they do not touch the spirit.

How often do we see a man, poor, sick, miserably clad, and with no means of support, yet spiritually strong. Whatever his body has to suffer, his spirit is free and well! Again, how often do we see a rich man, physically strong and healthy, but with a soul sick unto death.

It is quite apparent to the seeing mind that a man's spirit is something very different from his physical body.

The spirit is changeless, indestructible. The progress and development of the soul, the joy and sorrow of the soul, are independent of the physical body.

If we are caused joy or pain by a friend, if a love prove true or false, it is the soul that is affected. If our dear ones are far from us—it is the soul that grieves, and the grief or trouble of the soul may react on the body.

Thus, when the spirit is fed with holy virtues, then is the body joyous; if the soul falls into sin, the body is in torment!

When we find truth, constancy, fidelity, and love, we are happy; but if we meet with lying, faithlessness, and deceit, we are miserable.

These are all things pertaining to the soul, and are not *bodily* ills. Thus, it is apparent that the soul, even as the body, has its own individuality. But if the body undergoes a change, the spirit need not be touched. When you break a glass on which the sun shines, the glass is broken, but the sun still shines! If a cage containing a bird is destroyed, the bird is unharmed! If a lamp is broken, the flame can still burn bright!

The same thing applies to the spirit of man. Though death destroy his body, it has no power over his spirit—this is eternal, everlasting, both birthless and deathless.

As to the soul of man after death, it remains in the degree of purity to which it has evolved during life in the physical body, and after it is freed from the body it remains plunged in the ocean of God's Mercy.

From the moment the soul leaves the body and arrives in the Heavenly World, its evolution is spiritual, and that evolution is: *The approaching unto God*.

In the physical creation, evolution is from one degree of perfection to another. The mineral passes with its mineral perfections to the vegetable; the vegetable, with its perfections, passes to the animal world, and so on to that of humanity. This world is full of seeming contradictions; in each of these kingdoms (mineral, vegetable and animal) life exists in its degree; though when compared to the life in a man, the earth appears to be dead, yet she, too, lives and has a life of her own. In this world things live and die, and live again in other forms of life, but in the world of the spirit it is quite otherwise.

The soul does not evolve from degree to degree as a law—it only evolves nearer to God, by the Mercy and Bounty of God.

It is my earnest prayer that we may all be in the Kingdom of God, and near Him.

۴۸ مورخ ۴ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره مجالس روحانیه الهیه و ثمرات آن (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک شنبه ۱۳ ذی‌قعدة سنه ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۴ نوامبر سنه ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۱۰۹-۱۱۰)

هو الله

در اروپا مجامع بسیار تشکیل می‌شود، از قبیل مجالس تجارت، زراعت، معارف، سیاست، جغرافیا. جمیع این مجامع خدمت به عالم مادی می‌کند، به جهت ترقیات مادیه است. از عالم روحانیت هیچ یک نصیبی ندارد، ناسوتیست، لاهوتی نیست؛ جسمانیست، روحانی نیست؛ زمینی است، آسمانی نیست.

مجلسی که الان در پاریس تشکیل می‌شود، مجلس شماهاست که نصیب از فیض الهی دارد. احساسات روحانی در آنست، به انوار ملکوتی روشن است، ندای آسمانی در آنست، محبت الهی در آنست، قلوب با یکدیگر مرتبط است و جان‌ها به بشارات الهی مستبشر. توجه به ملکوت الهی است و نهایت آمال وحدت عالم انسانی. این مجلس روشن است، این مجلس معطر است، این مجلس سبب روح محبت است که در قلوب بدمد، این مجلس مؤید به تأییدات الهی است، این مجلس زنده به نفثات روح القدس است، این مجلس روز به روز وسعت می‌یابد، این مجلس عنقریب به درجه‌ای رسد که بر جمیع مجالس عالم تفوق خواهد کرد.

پس شماها بدانید که مشمول الطاف الهی هستید. خدا شما را به جهت محبت خود انتخاب کرده است، به جهت توحید عالم بشر، به جهت محبت قلوب، به جهت احساسات روحانی، به جهت تقرب به درگاه الهی. پس خدا را باید شکر کنید که همچو فضلی شامل کرده و همچو عنایتی مبذول داشته. اگر در تمام حیات خود شکر خدا را کنید، از عهده شکرانه این نعمت بیرون نخواهید آمد. حال را نظر نکنید؛ این مثل دانه ایست که در زمین کاشته شود، در بدایت اهمیتی ندارد، لکن هر دانه درخت می‌شود، ثمر می‌دهد، آن وقت معلوم می‌شود که چقدر اهمیت داشته. پس شماها بدانید که خدا تاج موهبتی بر سر شما گذاشته و کوی نورانی از افق شما طالع کرده که این اقلیم را عاقبت احاطه خواهد کرد. جانتان خوش باد.

((ترجمه انگلیسی))

The Spiritual Meetings in Paris
November 4th, 1911
(Paris, pp. 67-68)

All over Europe today one hears of meetings and assemblies, and societies of all kinds are formed. There are those interested in commerce, science, and politics, and many others. All these are for *material* service, their desire being for the progress and enlightenment of the world of matter. But rarely does a breath from the spirit world breathe upon them. They seem unconscious of the Divine Voice, careless concerning the things of God. But this meeting in Paris is a truly spiritual one. The Divine Breath is poured forth in your midst, the light of the Kingdom is shining in all hearts. The Divine love of God is a power among you, and with souls athirst, ye receive the glad tidings of great joy.

You are all met here with one accord, heart drawn to heart, souls overflowing with Divine love, working and longing for the unity of the world.

Verily this assembly is a spiritual one! It is like unto a beautiful perfumed garden! On it the Heavenly Sun sheds the golden rays, and the warmth thereof penetrates and gladdens each waiting heart. The love of Christ, which passeth all knowledge, is among you, the Holy Spirit is your help.

Day by day this meeting will grow and become more powerful until gradually its spirit will conquer the whole world!

Try with all your hearts to be willing channels for God's Bounty. For I say unto you that He has chosen you to be His messengers of love throughout the world, to be His bearers of spiritual gifts to man, to be the means of spreading unity and concord on the earth. Thank God with all your hearts that such a privilege has been given unto you. For a life devoted to praise is not too long in which to thank God for such a favor.

Lift up your hearts above the present and look with eyes of faith into the future! Today the seed is sown, the grain falls upon the earth, but behold the day will come when it shall rise a glorious tree and the branches thereof shall be laden with fruit. Rejoice and be glad that this day has dawned, try to realize its power, for it is indeed wonderful! God has crowned you with honor and in your hearts has He set a radiant star; verily the light thereof shall brighten the whole world!

۴۹ مورخ ۵ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره دو نوع نور (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک ۱۴ ذیقعدہ سنہ ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۵ نوامبر سنہ ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۱۱۱-۱۱۳)

هو الله

بسیار بسیار خوش آمدید. امروز هوا تاریک است، ابر است، شرق خوشتر است که همیشه آفتاب و روشن است، ابر بسیار کم است، ظاهر طبق باطن است، لفظ موافق معنی است. شرق دوروشنائی دارد: روحانی و جسمانی. انوار الهی همیشه از شرق تابیده و عالم غرب را روشن کرده.

اما نور بر دو قسمست. نور ظاهر کیفیتی است از اجسام فلکیه، زیرا جمیع اشیاء به نور دیده می شود، بدون نور چیزی دیده نمی شود، ولی این نور ظاهر حتی از خود بی خبر است، نمی داند که اشیاء را ظاهر می کند. اما نور بصر، مظهر اشیاست و کاشف اشیاء؛ یعنی اشیاء را کشف می کند و احساس می نماید. نور بصر نیز حقیقت اشیاء را ادراک نمی کند، ولی نور عقل هم اشیاء را ظاهر می کند، هم اشیاء را کشف می کند، هم اشیاء را ادراک می کند؛ پس نور عقل اعظم انوار است. اما نور الهی فائق بر نور عقل است. زیرا نور عقل ادراک اشیاء موجود را می کند، اما نور الهی ادراک اشیاء غائبه را می نماید، ادراک حقایقی می کند که هزار سال بعد ظاهر می شود. این نور الهی است. این است که انبیا خبرهائی که هزار سال پیش داده اند، الان ظاهر می شود. از این معلوم می شود که نور الهی در هزار سال پیش این اشیاء را ظاهر کرده، هم کشف کرده، هم ادراک نموده. حالا ثابت می شود که از پیش ادراک کرده.

پس باید ما تحرّی نور الهی بکنیم چه که از جمیع انوار اعظم است. نوری که حضرت مسیح می فرماید، این نور است. نوری که حضرت موسی فرموده، این نور است، زیرا تجلی الوهیت را در این نور مشاهده کرده، از این نور از این آتش ندای حق را شنید. این نور است که حضرت محمد در قرآن می فرماید: "الله نور السموات والارض". تحرّی این نور را بکنید تا اینکه حقائق اشیاء را ادراک کنید تا به اسرار الهی مطلع گردید تا آنچه مستور است ببینید تا بر جمیع حوادث غیبیه مطلع شوید. این نور مثل آئینه ایست، چگونه در آئینه صور جمیع اشیاء منطبع است، این نور نیز محیط بر جمیع صور و محیط بر جمیع اشیاء است. اینست که حقایق اشیا به آن نور کشف می شود، اسرار کتاب مقدس به آن نور واضح می شود، اسرار ملکوت به آن نور مشهود می گردد، عوالم

الهی به آن نور ادراک می‌شود، حقائق اسماء و صفات الهی به آن نور معلوم می‌شود. به آن نور، روابط بین حق و خلق واضح می‌شود. لهذا امیدوارم که به آن نور منور شوید.

((ترجمه انگلیسی))

The Two Kinds of Light
Paris
November 5th, 1911
(Paris, pp. 68-70)

Today the weather is gloomy and dull! In the East there is continual sunshine, the stars are never veiled, and there are very few clouds. Light always rises in the East and sends forth its radiance into the West.

There are two kinds of light. There is the visible light of the sun, by whose aid we can discern the beauties of the world around us—without this we could see nothing.

Nevertheless, though it is the function of this light to make things visible to us, it cannot give us the *power* to see them or to understand what their various charms may be, for this light has no intelligence, no consciousness. It is the light of the *intellect* which gives us knowledge and understanding, and without this light the physical eyes would be useless.

This light of the intellect is the highest light that exists, for it is born of the *Light Divine*.

The light of the intellect enables us to understand and realize all that exists, but it is only the Divine Light that can give us sight for the invisible things, and which enables us to see truths that will only be visible to the world thousands of years hence.

It was the Divine Light which enabled the prophets to see two thousand years in advance what was going to take place and today we see the realization of their vision. Thus it is this Light which we must strive to seek, for it is greater than any other.

It was by this Light that Moses was enabled to see and comprehend the Divine Appearance, and to hear the Heavenly Voice which spoke to Him from the Burning Bush.⁴³

It is of this Light Muḥammad is speaking when He says, “Alláh is the light of the Heavens, and of the Earth.”

Seek with all your hearts this Heavenly Light, so that you may be enabled to understand the realities, that you may know the secret things of God, that the hidden ways may be made plain before your eyes.

This light may be likened unto a mirror, and as a mirror reflects all that is before it, so this Light shows to the eyes of our spirits all that exists in God’s Kingdom and causes the realities of things to be made visible. By the help of this effulgent Light all the spiritual interpretation

⁴³ Exodus 3:2

of the Holy Writings has been made plain, the hidden things of God's Universe have become manifest, and we have been enabled to comprehend the Divine purposes for man.

I pray that God in His mercy may illumine your hearts and souls with His glorious Light, then shall each one of you shine as a radiant star in the dark places of the world.

۵۰ مورخ ۶ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره آرزوی روشن شدن غرب به نور روحانیت (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک ۱۵ ذی‌قعدة ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۶ نوامبر سنه ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۱۱۳-۱۱۶)

هو الله

من از شرق آمدم به غرب. در شرق می‌شنیدم که اهالی غرب احساسات روحانی ندارند. حال ملاحظه می‌کنم که الحمد لله احساسات روحانی دارند، بلکه احساسات روحانشان از شرق بیشتر است، ولی تا به حال مری روحانی نداشتند. هر گاه چنانچه مانند مریان شرق، در غرب پیدا شده بود، معلوم بود که غرب در چه درجه‌ای بود. اگر تعالیمی که در شرق اشتهار یافت، در غرب اشتهار یافته بود، حال معلوم بود چه روحانیتی ظاهر شده بود.

من چنین می‌دانم که استعداد اهل غرب بسیار است، ولو اینکه بعضی از نفوس هستند که به کلی از روحانیات محرومند. همچنان که این سنگ از روحانیات بی‌خبر است، آنها نیز چنینند. آرزویشان اینست که انسان را مشابه حیوان دانند؛ چنانچه حیوان از روحانیات محرومست، انسان هم محروم باشد. همت انسان باید بلند باشد، رو به علو باشد تا انسان را به عالم رحمن رساند، لکن این نفوس جهدشان اینست که انسان ترقی معکوس نماید. این انسان سلاله مقدس الهی است، می‌خواهند نسبت سلاله انسان را بمیمون دهند نهایت همتشان این است چقدر این افکار از صواب بعید است. و حال آنکه میانه انسان و حیوان مشابهتی نیست. هر چند در امور جسمانی مشترکند، لکن انسان دارای عقل است؛ روز به روز افکارش، علومش، معارفش رو به ترقیست. ملاحظه کنید از قرون وسطی تا به حال چقدر ترقی کرده، چه مقدار صنایع و بدائع به ظهور رسیده. اگر جمیع صنایع و علوم و اکتشافات پنجاه قرن را با صنایع و اکتشافات این عصر مقابله کنند، معادل یک سنه این عصر نمی‌شود. مثلاً از زمان موسی آنچه علوم و صنایع و اکتشافات تا این قرن به ظهور رسیده، معادل این یک قرن اخیر نمی‌شود. پس واضح شد که انسان همیشه رو به ترقی بوده و سبب ترقی آن قوه عاقله است و قوه فیوضات الهیه. اما حیوان چون دارای این دو قوه نیست، حیوان امروزه همان حیوان پنج هزار سال قبلست. دیگر امتیازی اعظم از این برای انسان نمی‌شود. این واضحست که انسان اشرف ممکناتست، انسان آینه نماینده حق است.

باری از این جهت که دیدم احساسات روحانیه در اینجا هست، بسیار مسرور شدم و امیدوارم که غرب شرق شود و احساسات روحانیه احاطه نماید و به واسطه تعالیم حضرت بهاءالله چنان قوت به نفوس رسد که غرب مانند شرق، روشن گردد.

اللهم يا واهب العطاء ويا غافر الخطاء ويا راحم الضعفاء من عبادك الاصفياء ترانى واقفاً بين يديك مبتهاً عليك ناظراً اليك. اسألك برحمتك التي سبقت الممكنات بأن تؤيد هؤلاء على ما تحب وترضى و نور قلوبهم به نور الهدى و اسمعهم نداء ملكوتك الابهى و اجعل لهم نصيباً من بحر العطاء. ثم استقمهم على امرك بين الورى لئلا يزعزعهم ارياح الاختلاف من اولى الاعتساف. رب اجعلنا آيات رحمتك بين خلقك و آيات معرفتك بين عبادك و نفوسنا منقطعة اليك و قلوبنا منجذبة بآيات تقديسك و ايد هؤلاء الضعفاء برحمتك الكبرى و هؤلاء الفقراء به موهبتك العظمى. رب انك حنان على كل فقير و منان لكل اسير و معين لكل ضعيف و مغيث لكل ذليل. ترانا اذلاء ببابك فقراء الى ملكوت غنائك فارحمنا به فضلک و جودک و اعف عنا خطايانا به فضلک و عنايتک. انک انت الکریم انک انت العزيز المعين المقدر القدير.

((ترجمة انگلیسی))

Spiritual Aspiration in the West

Paris

1911

(Paris, pp. 70-72)

You are very welcome! From Eastern lands I have come to the West to sojourn awhile among you. In the East it is often said that the people of the West are without spirituality, but I have not found it thus. Thank God, I see and feel that there is much spiritual aspiration among the Western peoples, and that in some cases their spiritual perception is even keener than among their Eastern brothers. If the teaching given in the East had been conscientiously spread in the West the world today would be a more enlightened place.

Although in the past all the great Spiritual Teachers have arisen in the East, there are still many men there who are quite devoid of spirituality. With regard to the things of the spirit they are as lifeless as a stone; nor do they wish to be otherwise, for they consider that man is only a higher form of animal and that the things of God concern him not.

But man's ambition should soar above this—he should ever look higher than himself, ever upward and onward, until through the Mercy of God he may come to the Kingdom of Heaven. Again, there are men whose eyes are only open to physical progress and to the evolution in the world of matter. These men prefer to study the resemblance between their own physical body and that of the ape, rather than to contemplate the glorious affiliation between their spirit and that of God. This is indeed strange, for it is only physically that man resembles the lower creation, with regard to his intellect he is totally unlike it.

Man is always progressing. His circle of knowledge is ever widening, and his mental activity flows through many and varied channels. Look what man has accomplished in the field of science, consider his many discoveries and countless inventions and his profound understanding of natural law.

In the world of art it is just the same, and this wonderful development of man's faculties becomes more and more rapid as time goes on. If the discoveries, inventions and material accomplishments of the last fifteen hundred years could be put together, you would see that there has been greater advancement during the last hundred years than in the previous fourteen centuries. For the rapidity with which man is progressing increases century by century.

The power of the intellect is one of God's greatest gifts to men, it is the power that makes him a higher creature than the animal. For whereas, century by century and age by age man's intelligence grows and becomes keener, that of the animal remains the same. They are no more intelligent today than they were a thousand years ago! Is there a greater proof than this needed to show man's dissimilarity to the animal creation? It is surely as clear as day.

As for the spiritual perfections they are man's birthright and belong to him alone of all creation. Man is, in reality, a spiritual being, and only when he lives in the spirit is he truly happy. This spiritual longing and perception belongs to all men alike, and it is my firm conviction that the Western people possess great spiritual aspiration.

It is my fervent prayer that the star of the East will shed its brilliant rays on the Western world, and that the people of the West may arise in strength, earnestness, and courage, to help their brethren in the East.

۵۱ مورخ ۶ نوامبر ۱۹۱۱ در یک استودیو در پاریس: درباره کسب فضایل روحانی و محبت و خدمت به عموم بشر (انگلیسی)

Lecture Given at a Studio in Paris
November 6th, 1911
(Paris, pp. 72-74)

This is in truth a Bahá'í house. Every time such a house or meeting place is founded it becomes one of the greatest aids to the general development of the town and country to which it belongs. It encourages the growth of learning and science and is known for its intense spirituality and for the love it spreads among the peoples.

The foundation of such a meeting-place is always followed by the greatest prosperity. The first Bahá'í Assembly that existed in Tīhrán was singularly blessed! In one year it had grown so rapidly that its members had increased to nine times their original number. Today, in far-away Persia, there are many such assemblies where the friends of God meet together in the fullness of joy, love and unity. They teach the Cause of God, educate the ignorant, and draw heart to heart in brotherly kindness. It is they who help the poor and needy and give to them their daily bread. They love and care for the sick and are messengers of hope and consolation to the desolate and oppressed.

Oh, ye in Paris, strive that your assemblies may be like unto this, and may bear even greater fruits!

Oh, friends of God! If ye will trust in the Word of God and be strong; if ye will follow the precepts of Bahá'u'lláh to tend the sick, raise the fallen, care for the poor and needy, give shelter to the destitute, protect the oppressed, comfort the sorrowful and love the world of humanity with all your hearts, then I say unto you that ere long this meeting-place will see a wonderful harvest. Day by day each member will advance and become more and more spiritual. But ye must have a firm foundation and your aims and ambitions must be clearly understood by each member. They shall be as follows:

1. To show compassion and goodwill to all mankind.
2. To render service to humanity.
3. To endeavor to guide and enlighten those in darkness.
4. To be kind to everyone, and show forth affection to every living soul.
5. To be humble in your attitude towards God, to be constant in prayer to Him, so as to grow daily nearer to God.
6. To be so faithful and sincere in all your actions that every member may be known as embodying the qualities of honesty, love, faith, kindness, generosity, and courage. To be detached from all that is not God, attracted by the Heavenly Breath—a divine soul; so that the world may know that a Bahá'í is a perfect being.

Strive to attain this at these meetings. Then, indeed and in truth will ye, the friends of God, come together with great joy! Render help one to the other, become as one man, having reached perfect unity.

I pray to God that daily ye may advance in spirituality, that God's love may be more and more manifested in you, that the thoughts of your hearts may be purified, and that your faces may be ever turned towards Him. May you one and all approach to the threshold of unity, and enter into the Kingdom. May each of you be like unto a flaming torch, lighted and burning bright with the fire of the Love of God.

۵۲ مورخ ۷ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره مصائب حضرت بهاء الله (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک شنبه ۱۶ ذیقعده ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۷ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۱۱۶-۱۲۵)

هو الله

امروز می‌خواهم قدری از مصائب جمال مبارک برای شما بیان کنم. در سال سوم ظهور باب، یک روز جمال مبارک را در طهران حبس نمودند. فردا جمعی از امراء و وزراء دولت اعتراض کردند و وساطت نمودند جمال مبارک بیرون آمدند.

بعد در سفر مازندران وقتی که رو بقلعه شیخ طبرسی تشریف می‌بردند شبانه جمعی سوار ریختند و جمال مبارک را با یازده نفر گرفتند، بردند به شهر آمل. روزی جمیع علماء در مسجد مجتمع شدند و جمال مبارک را حاضر کردند و اهل شهر آمل نیز جمع شدند. هر صنفی با اسلحه‌ای؛ نجار با تیشه، قصاب با ساطور، زارع با بیل و کلنگ. مقصودشان این بود که به هیئت اجتماع، جمال مبارک را شهید نمایند. علماء شروع به سؤالات علمیه نمودند. هر سؤالی کردند، جواب کافی شافی شنیدند. جمال مبارک حقیقت ظهور را به ادله و براهین ثابت فرمودند. علماء عاجز ماندند، در صدد برآمدند که از نوشتجات چیزی به دست آرند. لوحی از الواح نقطه اولی از جیب یکی از خادمین جمال مبارک که موسوم به ملا باقر بود در آوردند. در آن لوح، یک فقره از بیانات حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام بود که می‌فرماید: "محو الموهوم و صحو المعلوم". ملا علی جان که یکی از علمای آمل بود، صدا را به خنده بلند کرد، گفت: فضیلت باب معلوم شد! کسی که صحورا به صاد بنویسد، دیگر مرتبه علمش معلومست. صحو باید به سین نوشته شود، باب غلط نوشته. جمال مبارک فرمودند جناب آخوند شما خطا کردید و نفهمیدید. این عبارت، کلام حضرت امیر مؤمنان است در جواب کمیل ابن زیاد نخعی. در وقتی که از آن حضرت سؤال از حقیقت می‌نماید، چند فقره جواب می‌فرمایند. در هر مرتبه عرض می‌کند: زدنی بیانا تا آنکه می‌فرمایند: "محو الموهوم و صحو المعلوم"، یعنی کسی که طالب فهم حقیقت و وصول به حق است، باید قلب را از موهومات و مسموعات تقالید پاک و مقدس نماید و ناظر شود به آنچه مظهر ظهور می‌فرماید؛ از موهوم بگذرد و به معلوم ناظر گردد. در وقت ظهور رسول الله، یهود و نصاری هرگاه موهومات و مسموعات خود را گذارده بودند و به آن حضرت ناظر شده بودند، به حقیقت می‌رسیدند. این کلمه صحو به

صاد به معنی هوشیاری است و سهو به سین به معنی فراموشی و غفلت است. بسیار فرق است مابین این دو کلمه. شما سهو نمودید و غفلت کردید، این عبارت صحیح نوشته شده. چون این بیانات در مجمع حضور خواص و عوام از لسان مبارک ظاهر شد، جمیع مبهور شدند و جهل آن مجتهد واضح شد و کل دانستند که آن آخوند از علم عاری و بریست. این فقره بسیار بر علما گران آمد و دانستند که اگر جمال مبارک چند مجلس در ملاً عام بیانات بفرمایند، اکثر خلق تصدیق ایشان خواهند نمود. لذا متفق شدند که حکم بر قتل جمال مبارک دهند. میرزا تقی خان، حاکم آمل از این مرحله بسیار خائف و پریشان شد. ملاحظه کرد اگر چنین امری واقع شود، میانه قبیله نوری و لاریجانی که دو طائفه بزرگ دارالمرزند، نائره حرب و قتال تا ابد باقی خواهد ماند. لذا به خاطرش رسید که محض تشفی قلوب علماء و تسکینشان، اذیتی به جمال مبارک وارد آورد. امر داد جمال مبارک را چوب بستند، به قدری زدند که از پای مبارک خون جاری شد. بعد از آن، آوردند در مسجد پهلوی دیواری نشانند که نزدیک به خانه بود. میرزا تقی خان چند نفر از آدم‌های خود را سرّاً امر داده بود آن دیوار را از پشت خراب کنند و به محض اینکه دیوار خراب شد، جمال مبارک را روی دست ببرند به خانه حاکم. گماشتگان حاکم نیز چنین کردند و جمال مبارک را از میان آن جماعت به سرعت تمام بردند به خانه میرزا تقی خان و تا لجا ره خلق خواستند از آن طرف بیایند، جمال مبارک را به خانه رساندند و درب خانه بستند و از بالای بام، فراش‌های حاکم مردم را ممانعت نمودند به هر نحوی بود متفرق ساختند. و این تدبیر حاکم سبب شد که علماء نتوانستند جمال مبارک را آن روز به قتل برسانند.

بعد از چند روز دیگر جمال مبارک به طرف طهران توجه فرمودند. و در سنه هشت از ظهور نقطه اولی، جمال مبارک را در طهران در زندانی حبس نمودند که در روز ابداً روشنائی نداشت و نهایت تضییق نموده، یعنی به درجه‌ای سخت گرفته بودند که به وصف نمی‌آید. پاهای مبارک در گُند بود و زنجیر بسیار سنگین در گردن مبارک. آن زنجیر به قدری سنگین بود که سر مبارک را می‌آورد به زمین؛ چوب دو شاخه‌ای باید زیر زنجیر بزنند. لباس مبارک را گرفته بودند، کلاه نمده کهنه پاره‌ای که کله نداشت، بر سر مبارک گذارده بودند. جمال مبارک چهار ماه در آن محبس به آن حال بودند.

بعد از حبس بیرون آوردند و به بغداد سرگون نمودند. در بغداد یازده سال تشریف داشتند. دو سال به کردستان سفر فرمودند، مابقی را در بغداد. در آن یازده سال، جمیع اعداء در نهایت عداوت و بغضا بودند، لکن جمال مبارک در نهایت بشاشت و سرور. به قسمی معاندین در صدد ضرر جمال مبارک بودند که هیچ صبحی امید حیات تا شام و هیچ شامی امید زندگانی تا صبح نبود. در آن سنوات از جمیع جهات علماء به حضور مبارک مشرف می‌شدند و سؤالات علمی می‌نمودند و اجوبه شافی کافی می‌شنیدند و این مرحله سبب اشتها صیت جمال مبارک در اطراف شد. علمای ایران که در آنجا بودند، این قضیه را به ناصرالدین شاه نوشتند. ناصرالدین شاه از سلطان عثمانی خواهش کرد که جمال مبارک را از بغداد سرگون به اسلامبول کنند. به حکم سلطان عثمانی بردند به اسلامبول. بعد از چهار ماه، از اسلامبول سرگون به رومیلی کردند. باز به

خواهش ناصرالدین شاه، از رومیلی بردند به عکا در قشله عسکریه منزل دادند. مدت حیات را در عکا به سر بردند و مسجون بودند. دیگر، بلایای جمال مبارک که در حبس عکا وارد شد به وصف نمی‌آید.

بعد از ورود به حبس عکا، به جمیع سلاطین الواح نازل شد و به واسطه پست فرستادند، مگر لوح ناصرالدین شاه که آن را میرزا بدیع خراسانی برد و به او فرمودند اگر شهادت را قبول میکنی، ببر. او قبول شهادت کرده، لوح را گرفت و عازم ایران شد تا به طهران رسید و در بین راه در جائی با احباب ملاقات نمود. در آن وقت، ناصرالدین شاه در نیاوران شمیران بود که محل صیفیه است. میرزا بدیع رفت در سرته‌ای که مقابل عمارت شاهی است، منزل نمود. روزی ناصرالدین شاه در قصر با دورین تماشای اطراف بیابان می‌نمود، دید شخصی با لباس سفید در سرته‌ای نشسته. روز دیگر باز با دورین تماشا می‌نمود دید همان شخص در تپه نشسته. روز سوم نیز به همین نحو آن شخص را دید. دانست که او را حاجتی است، فرستاد او را بیاورند. پرسیدند از او، تو کیستی؟ چرا در اینجا نشسته‌ای؟ گفت من نامه‌ای از شخص بزرگی به جهت سلطان آورده‌ام. خواستند نامه را از او بگیرند، گفت باید خودم به دست شاه دهم. او را بردند حضور شاه. شاه از او پرسید تو کیستی و چه در دست داری؟ گفت این نامه ایست از بهاءالله به جهت شاه آوردم. شاه نامه را گرفت و گفت او را نگاه دارید. او را بردند، حبس کردند. گفت از او پرسید رفقای تو کیانند. پرسیدند؛ در جواب گفت من کسی را نمی‌شناسم و رفیقی ندارم. سه روز او را به انواع عذاب داغ و زجر کردند، ابداً اسم نفسی را نگفت. در حالتی که او را داغ می‌کردند، عکس او را گرفته، روز سوم شهیدش کردند. شاه آن نامه را فرستاد نزد علما که جواب آن را بنویسند. بعد از چند روز علما گفتند این شخص دشمن شماست. شاه در جواب گفت من می‌دانم که دشمن من است، می‌گویم جواب مطالب او را بنویسید. جواب نوشتند. شاه متغیر شده گفت من این قدر علما را احترام می‌کنم، انعام می‌دهم که چنین روزی جواب چنین نامه‌ای را بنویسند، حال آنها چنین جواب می‌گویند. و جمال مبارک در آن لوح می‌فرماید، این امر از دوشق بیرون نیست؛ یا حق است یا باطل. شما علما را حاضر کنید و مرا هم بخواهید تا با آنها صحبت بداریم. اگر حق است، تصدیق کنید؛ اگر باطل است، هر چه می‌خواهید اجراء دارید. در آن لوح، به ناصرالدین شاه نصائحی فرمودند. می‌فرمایند به سلطنت دو روزه مغرور مباش، چقدر سلاطین آمدند و جمیع رفتند و از آنها اثری باقی نماند. این امر، امر الله است، تو نمی‌توانی مقاومت کنی، نمی‌توانی منع نمائی. امر الله را هیچ کس مقاومت نتوانسته و تو هم نمی‌توانی و عنقریب امر الهی بلند خواهد شد، شرق و غرب را احاطه خواهد نمود. نصایح الهی را قبول نکرد، به همان غرور باقی ماند تا از این عالم رفت.

باری جمال مبارک در این سجن بودند، لکن در نهایت عزت بودند، مثل حبس سائرین نبود، ابداً به کسی اعتنائی نمی‌نمودند. مأمورین می‌آمدند رجا می‌کردند مشرف شوند، قبول نمی‌فرمودند. متصرف عکا پنج سال رجا و التماس کرد مشرف شود، اذن نفرمودند. چندی که نگذشت که هر وقت می‌خواستند بیرون تشریف ببرند،

تشریف می بردند. حتی در قصر که تشریف داشتند، اوقات عروسی آقا سید علی متصرف و جمیع مأمورین، از عکا به قصر که نیم فرسخی عکاست آمدند و جمال مبارک از آنها احوال پرسید هم نفرمودند.

این بود خلاصه بلایا و زحمات و حبس های جمال مبارک. والسلام.

((ترجمه انگلیسی))

Bahá'u'lláh

Paris

November 7th, 1911

(Paris, pp. 75-79)

I will speak to you today of Bahá'u'lláh. In the third year after the Báb had declared His Mission, Bahá'u'lláh, being accused by fanatical Mullás of believing in the new doctrine, was arrested and thrown into prison. The next day, however, several ministers of the Government and other influential men caused Him to be set free. Later on He was again arrested, and the priests condemned Him to death! The Governor hesitated to have this sentence carried out for fear of a revolution. The priests met together in the Mosque, before which was the place of execution. All the people of the town gathered in crowds outside the Mosque. The carpenters brought their saws and hammers, the butchers came with their knives, the bricklayers and builders shouldered their spades, all these men, incited by the frenzied Mullás, were eager to share in the honor of killing Him. Inside the Mosque were assembled the doctors of religion. Bahá'u'lláh stood before them, and answered all their questions with great wisdom. The chief sage in particular, was completely silenced by Bahá'u'lláh, who refuted all his arguments.

A discussion arose between two of these priests as to the meaning of some words in the writings of the Báb; accusing Him of inaccuracy, they challenged Bahá'u'lláh to defend Him if He were able. These priests were entirely humiliated, for Bahá'u'lláh proved before the whole assembly that the Báb was absolutely right, and that the accusation was made in ignorance.

The defeated ones now put Him to the torture of the bastinado, and more infuriated than before brought Him out before the walls of the Mosque unto the place of execution, where the misguided people were awaiting His coming.

Still the Governor feared to comply with the demand of the priests for His execution. Realizing the danger in which the dignified prisoner was placed, some men were sent to rescue Him. In this they succeeded by breaking through the wall of the Mosque and leading Bahá'u'lláh through the opening into a place of safety, but not of freedom; for the Governor shifted the responsibility from off his own shoulders by sending Him to Tíhrán. Here He was imprisoned in an underground dungeon, where the light of day was never seen. A heavy chain was placed about His neck by which He was chained to five other Bábís; these fetters were locked together by strong, very heavy bolts, and screws. His clothes were torn to pieces, also His fez. In this terrible condition He was kept for four months.

During this time none of His friends were able to get access to Him.

A prison official made an attempt to poison Him but, beyond causing Him great suffering, this poison had no effect.

After a time the Government liberated Him and exiled Him and His family to Baghdád, where He remained for eleven years. During this time He underwent severe persecutions, being surrounded by the watchful hatred of His enemies.

He bore all evils and torments with the greatest courage and fortitude. Often when He arose in the morning, He knew not whether He would live until the sun should set. Meanwhile, each day, the priests came and questioned Him on religion and metaphysics.

At length the Turkish Governor exiled Him to Constantinople, whence He was sent to Adrianople; here He stayed for five years. Eventually, He was sent to the far off prison fortress of St. Jean d'Acree. Here He was imprisoned in the military portion of the fortress and kept under the strictest surveillance. Words would fail me to tell you of the many trials He had to suffer, and all the misery He endured in that prison. Notwithstanding, it was from this prison that Bahá'u'lláh wrote to all the Monarchs of Europe, and these letters with one exception were sent through the post.

The Epistle of Náṣiri'd-Dín Sháh was confided to a Persian Bahá'í, Mírzá Badí' Khurásání, who undertook to deliver it into the Sháh's own hands. This brave man waited in the neighborhood of Tíhrán for the passing of the Sháh, who had the intention to journey by that way to his Summer Palace. The courageous messenger followed the Sháh to his Palace, and waited on the road near the entrance for several days. Always in the same place was he seen waiting on the road, until the people began to wonder why he should be there. At last the Sháh heard of him, and commanded his servants that the man should be brought before him.

"Oh! servants of the Sháh, I bring a letter, which I must deliver into his own hands," Badí' said, and then Badí' said to the Sháh, "I bring you a letter from Bahá'u'lláh!"

He was immediately seized and questioned by those who wished to elicit information which would help them in the further persecutions of Bahá'u'lláh. Badí' would not answer a word; then they tortured him, still he held his peace! After three days they killed him, having failed to force him to speak! These cruel men photographed him whilst he was under torture.⁴⁴

The Sháh gave the letter from Bahá'u'lláh to the priests that they might explain it to him. After some days these priests told the Sháh that the letter was from a political enemy. The Sháh grew angry and said, "This is no explanation. I pay you to read and answer my letters, therefore obey!"

The spirit and meaning of the Tablet to Náṣiri'd-Dín Sháh was, in short, this: "Now that the time has come, when the Cause of the Glory of God has appeared, I ask that I may be allowed to come to Tíhrán and answer any questions the priests may put to Me.

"I exhort you to detach yourself from the worldly magnificence of your Empire. Remember all those great kings who have lived before you—their glories have passed away!"

⁴⁴ A certain man who was present when Badí' was told he should carry the Epistle to the Sháh saw him transfigured; he became radiant.

The letter was written in a most beautiful manner, and continued warning the King and telling him of the future triumph of the Kingdom of Bahá'u'lláh, both in the Eastern and in the Western World.

The Sháh paid no attention to the warning of this letter and continued to live in the same fashion until the end.

Although Bahá'u'lláh was in prison the great Power of the Holy Spirit was with Him!

None other in prison could have been like unto Him. In spite of all the hardships He suffered, He never complained.

In the dignity of His Majesty, He always refused to see the Governor, or the influential people of the town.

Although the surveillance was unremittingly strict, He came and went as He wished! He died in a house situated about three kilometers from St. Jean d'Acre.

۵۳ مورخ ۸ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره لزوم تطابق قول و عمل (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک چهارشنبه ۱۷ ذیقعده سنه ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۸ نوامبر سنه ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۱۲۷-۱۳۰)

هو الله

جميع ملل عالم از حیثیت اقوال کاملند. جميع ذکر می کنند که محب خیرند. جميع می گویند صدق مقبولست و کذب مذموم؛ امانت فضیلت عالم انسانیت، خیانت ذلت عالم انسانی. دلها را خوشنود کردن خوئیست، نه دلها را شکستن؛ مهربانی خوشست، نه بغض و عداوت؛ عدل خوب است، نه ظلم؛ رحمت خوئیست، نه زحمت، حسن اخلاق خوئیست، نه سوء اخلاق؛ نور مقبولست، نه ظلمت؛ علم عزت انسانست، نه جهل؛ کرم خوش است، نه بخل؛ توجه به خدا خوئیست، نه غفلت از خدا؛ هدایت خوش است، نه ضلالت؛ و امثال ذلک. ولی جميع اینها در عالم قول می ماند، عملی در میان نیست. هر نفسی به هوی و هوس خود مشغول است. هر کس در فکر منفعت خویش است، ولو مضرت دیگران در آن باشد. هر نفسی در فکر ثروت خود است، نه دیگران. هر کس در فکر راحت و آسایش خویش است، نه سائران. نهایت آرزوی ناس این است و مسلکشان، چنین.

ولی بهائیان نباید چنین باشند. بهائیان باید ممتاز باشند. باید عملشان بیش از قولشان باشد. به عمل رحمت عالمیان باشند، نه به قول. به رفتار و کردار و اعمال خودشان اثبات صداقت کنند و اثبات امانت نمایند. فضائل عالم انسانی را آشکار کنند، نورانیت آسمانی را واضح نمایند. اعمالشان فریاد برآرد که من بهائی هستم تا سبب ترقی عالم انسانی شوند. اگر انسان به اعمال بهائی قیام و رفتار کند، هیچ قول لازم ندارد. اعمالست که جهان را ترقی داده، اعمالست که این مدنیت را ترویج کرده، اعمالست که این صنایع را آشکار کرده، اعمالست که این اکتشافات را ظاهر کرده، اعمالست که عالم مادی را به این درجه رسانده. اگر چنانچه اعمال نبود، اقوال بود، آیا ممکن بود این مدنیت مادی حاصل شود؟ پس به این برهان می توانیم استدلال کنیم که روحانیات هم نظیر مادیاتست. اعمال اهل ملکوت سبب حیات قلوب می شود، نه اقوال. اعمال خیریه سبب مسرت وجدان می شود. فضائل عالم انسانیه سبب نورانیت بشر می شود.

پس شما باید شب و روز تضرع و زاری کنید و دعا نمائید و از خدا بخواهید که موفق به اعمال شوید، نه اقوال. توجه به خدا کنید، مناجات کنید، نماز کنید بکوشید بلکه عمل خیری از شما ظاهر شود. هر فقیری را سبب غنا شوید، هر افتاده‌ای را دستگیر گردید، هر محزونی را سبب سرور شوید، هر بیماری را سبب صحت شوید، هر خائفی را سبب امنیت گردید، هر بیچاره‌ای را سبب چاره شوید. هر غریبی را ملجأ و پناه باشید، هر بی سر و سامانی را منزل و مأوی شوید. اینست صفت بهائی. اگر به آن موفق شویم، بهائی هستیم؛ اگر موفق نشویم، خدا نکرده بهائی نیستیم.

((ترجمه انگلیسی))

Good Ideas Must Be Carried into Action

Paris

November 8th, 1911

(Paris, pp. 79-81)

All over the world one hears beautiful sayings extolled and noble precepts admired. All men say they love what is good, and hate everything that is evil! Sincerity is to be admired, whilst lying is despicable. Faith is a virtue, and treachery is a disgrace to humanity. It is a blessed thing to gladden the hearts of men, and wrong to be the cause of pain. To be kind and merciful is right, while to hate is sinful. Justice is a noble quality and injustice an iniquity. That it is one's duty to be pitiful and harm no one, and to avoid jealousy and malice at all costs. Wisdom is the glory of man, not ignorance; light, not darkness! It is a good thing to turn one's face toward God, and foolishness to ignore Him. That it is our duty to guide man upward, and not to mislead him and be the cause of his downfall. There are many more examples like unto these.

But all these sayings are but words and we see very few of them carried into the world of action. On the contrary, we perceive that men are carried away by passion and selfishness, each man thinking only of what will benefit himself even if it means the ruin of his brother. They are all anxious to make their fortune and care little or nothing for the welfare of others. They are concerned about their *own* peace and comfort, while the condition of their fellows troubles them not at all.

Unhappily this is the road most men tread.

But Bahá'ís must not be thus; they must rise above this condition. Actions must be more to them than words. By their actions they must be merciful and not merely by their words. They must on all occasions confirm by their actions what they proclaim in words. Their deeds must prove their fidelity, and their actions must show forth Divine light.

Let your actions cry aloud to the world that you are indeed Bahá'ís, for it is *actions* that speak to the world and are the cause of the progress of humanity.

If we are true Bahá'ís speech is not needed. Our actions will help on the world, will spread civilization, will help the progress of science, and cause the arts to develop. Without action

nothing in the material world can be accomplished, neither can words unaided advance a man in the spiritual Kingdom. It is not through lip-service only that the elect of God have attained to holiness, but by patient lives of active service they have brought light into the world.

Therefore strive that your actions day by day may be beautiful prayers. Turn towards God, and seek always to do that which is right and noble. Enrich the poor, raise the fallen, comfort the sorrowful, bring healing to the sick, reassure the fearful, rescue the oppressed, bring hope to the hopeless, shelter the destitute!

This is the work of a true Bahá'í, and this is what is expected of him. If we strive to do all this, then are we true Bahá'ís, but if we neglect it, we are not followers of the Light, and we have no right to the name.

God, who sees all hearts, knows how far our lives are the fulfillment of our words.

۵۴ مورخ ۸ یا ۹ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره تأویل تعمید به آب و آتش و بیان ثمرات محبت الله (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک ۱۷ (یا ۱۸) ذیقعدة ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مورخ ۸ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۱۲۵-۱۲۷)

هو الله

انسان، حیوان، نبات، حتی جماد، جمیع حیاتشان به آبست. حتی حیات جماد به آب شفاف منجمد ثابت شده است. و این از اکتشافات اخیره است که جماد هم حیات دارد و حیات او به آب منجمد شفاف ثابت می‌شود. پس سبب حیات آب است که از این است می‌فرماید باید از آب و روح تعمید شد، یعنی از آن چیزی که سبب حیات ابدیست. و آن ماء عین آتش است، یعنی محبت الله، زیرا محبت الله چون پرده‌ها را می‌سوزاند، آتش گفته می‌شود؛ چون سبب حیاتست، آب گفته می‌شود.

باری محبت الله حقیقت فضائل عالم انسانی است. به آن، طینت بشر پاک می‌شود. به محبت الله، از نقائص عالم انسانی نجات می‌یابد. به محبت الله، ترقی در عالم فضائل می‌کند. محبت الله سبب نورانیت عالم می‌شود. محبت الله از برای جمیع بشر سبب وحدت می‌شود. محبت الله درمان هر دردی است و محبت الله مرهم هر زخمی. محبت الله سبب سعادت عالم بشر می‌شود. به محبت الله، انسان حیات ابدی می‌یابد. به محبت الله، سعادت سرمدیه می‌یابد. پس باید ما جمیع کوشش و جهدمان این باشد که مظاهر محبت الله باشیم. زیرا محبت الله حقیقت جمیع ادیانست، محبت الله اساس تعالیم عالم انسانی است. حضرت ابراهیم به محبت الله بت‌ها را شکست. به محبت الله، حضرت اسحاق برکت یافت. به محبت الله، یعقوب اسرائیل گشت. به محبت الله، حضرت یوسف عزیز مصر شد. به محبت الله، حضرت موسی قوم اسرائیل را نجات داد. به محبت الله، حضرت مسیح حیات جاودانی بخشید. به محبت الله، حضرت محمد قوم عرب را از اسفل درکات جهل به اعلی درجات علم رسانید. به محبت الله، حضرت باب جان‌فشانی نمود و بشارت به ظهور بهاء الله داد و سینه خود را هدف هزار گلوله کرد. به محبت الله، حضرت بهاء الله بر شرق و غرب اشراق فرمود. پس جمیع فکرتان، ذکرتان، وقت خودتان را صرف آن کنید که مظاهر محبت الله باشید.

((ترجمة انگلیسی))

The True Meaning of Baptism by Water and Fire

Paris

November 9th, 1911

(Paris, pp. 81-83)

In the Gospel according to St. John, Christ has said: “Except a man be born of water and the Spirit, he cannot enter into the Kingdom of Heaven.”⁴⁵ The priests have interpreted this into meaning that baptism is necessary for salvation. In another Gospel it is said: “He shall baptize you with the Holy Ghost and with fire.”⁴⁶

Thus the water of baptism and the fire are one! It cannot mean that the “water” spoken of is *physical* water, for it is the direct opposite of “fire,” and one destroys the other. When in the Gospels, Christ speaks of “water,” He means *that which causes life*, for without water no worldly creature can live—mineral, vegetable, animal and man, one and all, depend upon water for their very being. Yes, the latest scientific discoveries prove to us that even mineral has some form of life, and that it also needs water for its existence.

Water is the cause of life, and when Christ speaks of water, He is symbolizing that which is the cause of *Everlasting Life*.

This life-giving water of which He speaks is like unto fire, for it is none other than the Love of God, and this love means life to our souls.

By the fire of the Love of God the veil is burnt which separates us from the Heavenly Realities, and with clear vision we are enabled to struggle onward and upward, ever progressing in the paths of virtue and holiness, and becoming the means of light to the world.

There is nothing greater or more blessed than the Love of God! It gives healing to the sick, balm to the wounded, joy and consolation to the whole world, and through it alone can man attain Life Everlasting. The *essence* of all religions is the Love of God, and it is the foundation of all the sacred teachings.

It was the Love of God that led Abraham, Isaac, and Jacob, that strengthened Joseph in Egypt and gave to Moses courage and patience.

Through the Love of God, Christ was sent into the world with His inspiring example of a perfect life of self-sacrifice and devotion, bringing to men the message of Eternal Life. It was the Love of God that gave Muhammad power to bring the Arabs from a state of animal degradation to a loftier state of existence.

God’s Love it was that sustained the Báb and brought Him to His supreme sacrifice, and made His bosom the willing target for a thousand bullets.

⁴⁵ John 3:5

⁴⁶ Matthew 3:11

Finally, it was the Love of God that gave to the East Bahá'u'lláh, and is now sending the light of His teaching far into the West, and from Pole to Pole.

Thus I exhort each of you, realizing its power and beauty, to sacrifice all your thoughts, words and actions to bring the knowledge of the Love of God into every heart.

۵۵ مورخ ۹ نوامبر ۱۹۱۱ در مجلس الیانس اسپیریتوالیست [روحانیون] در پاریس: درباره روح ایمانی و احساسات روحانی (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک ۱۸ ذیقعدہ ۱۳۲۹ در مجلس الیانس اسپیریتوالیست (یا اسپیریتوالیست به معنی "روحانیون") پنجشنبه بعد از ظهر ۹ نوامبر ۱۹۱۱ در تالار آتته سنت جرمن ۲۱، کوچه دیوکلیمیید پاریس. رئیس مجلس و جمعیت با نهایت ادب و رعایت ستایش از بهائیان نمود. حضرت عبدالبهاء فرمودند:

(خطابات جلد اول، ص. ۱۳۰-۱۳۷)

هو الله

از فرمایشات رئیس و احساسات قلبیه ایشان نهایت ممنونیت را دارم و شکر می‌کنم خدا را که در پاریس در همچو مجمع روحانی حاضر شدم.

الآن فضای این مجلس اگر به نظر حقیقت نظر کنیم، مملو از روح است. فیوضات آسمانی شامل است، تأیید روح القدس مشهود است. الحمد لله این قلوب به احساسات روحانیه فائزند، در آنها اهتزازات روح موجود. روح به منزله دریاست، این جمع به منزله امواج. هر چند متعددند، اما منبعث از یک دریاست. هر چند به ظاهر مختلف الصور و الاشکالند، لکن وحدت روح جلوه دارد. جمیع انبیاء، جمیع مظاهر مقدسه الهی به جهت تربیت بشر آمدند تا وحدت عالم انسانی ظاهر و آشکار جلوه نماید. امواج را حکمی نماند؛ حکم، حکم دریا باشد، زیرا روح مانند دریاست و اجسام مانند امواج. در انجیل می‌فرماید که اورشلیم از آسمان نازل می‌شود، چنانچه رئیس گفتند. این اورشلیم آسمانی یقین است سنگ و آهک و گل نیست؛ آن تعالیم الهی است که به قوه روح در بین بشر جلوه نماید. چون مدتی تعالیم الهی فراموش شده بود، نورانیت اورشلیم آسمانی را اثری نمانده بود، لهذا بهاء الله از شرق ظاهر شد، اورشلیم آسمانی که عبارت از تعالیم الهیه است، در ایران و سائر اقطار جلوه نموده و این معلوم است که اورشلیم آسمانی، تعالیم الهی است که از آسمان نازل می‌شود. هر چند این اورشلیم از بنیاد افتاده بود، دوباره تأسیس شد. قوای جسمانی و قوای ماده غلبه یافته، حال در شرق، قوای روحانیه غالب است. و الحمد لله در پاریس جمع محترمی می‌بینم که آنها به نفثات روح زنده‌اند.

انسان به جسم انسان نیست، انسان به روح انسان است. زیرا در جسمانیات انسان با حیوان شریکست، اما به روح ممتاز از حیوان. ملاحظه کنید چنانچه شعاع آفتاب زمین را روشن می‌کند، همین طور روح اجسام را روشن

می‌کند. روح است که انسان را آسمانی می‌کند. روح است که انسان را از نفثات روح القدس مستفیض نماید. روح است که حقایق اشیا را کشف کند. روح است که این همه آثار ظاهر نموده. روح است که همه علوم را تأسیس کرده. روح است که حیات ابدی بخشیده. روح است که ملل مختلفه را متحد نماید. روح است که شرق و غرب را جمع کند. روح است که عالم انسانی را عالم ربانی نماید. لهذا نفوسی که مستفیض از قوه روح هستند، سبب حیات عالمند. حال الحمد لله شما که از عالم روح مستفیض هستید، البته از تعالیم بهاءالله که مؤسس روحانیاتست، مسرور و مشعوفید، زیرا تعالیم بهاءالله صرف روحانیست.

اول تحری حقیقت است. تحری حقیقت سبب ظهور روح است، زیرا روح به قوای محسوسه احساس نشود ولی به قوای باطنیه ظاهر و آشکار گردد. هر چند جسم انسان محسوس است، ولی روحش پنهان و حاکم بر جسد است. از برای روح دو تصرفست. یکی به واسطه آلات و ادوات؛ یعنی به چشم می‌بیند، به گوش می‌شنود، به زبان می‌گوید. هر چند این آلات در کارند، ولی محرک روحست. هر چند این قوی از جسد ظاهر، لکن به قوه روحست. و اما تصرف دیگر که بدون آلاتست؛ در عالم رؤیا بدون چشم می‌بیند، بدون گوش می‌شنود، بدون زبان می‌گوید، بدون حرکت پا سیر می‌کند. جمیع قوای روحانی بدون واسطه چشم در عالم رؤیا ظاهر و آشکار است. پس معلوم شد که از برای روح دو تصرفست. یک تصرف به واسطه آلات اجسام مانند چشم و گوش و غیره و یک تصرف بدون آلات. و همچنین جسم در غرب است، ولی روح حالات شرق را کشف می‌کند و در آنجا تدبیر و تمشیت امور می‌نماید. پس ثابت و محقق می‌شود که روح عظیم است و جسم نسبت به روح حقیر. جسم مانند بلور است و روح مانند نور. هر چند بلور در نهایت صفاست، اما ظهور و جلوه بلور به ضیاء نور است. نور محتاج به بلور نیست، روشن است، لکن بلور محتاج به نور است تا روشن شود. همین طور روح محتاج به جسم نیست، جسم محتاج به روح است. روح به جسم زنده نیست، جسم به روح زنده است. ملاحظه کنید جسم هر قدر تناقص پیدا کند، روح بر عظمت و قوت خود باقیست. مثلاً دست انسان اگر قطع شود، روح به قدرت و سلطنت خود باقیست. چشم اگر کور شود، روح به بصیرت برقرار. اما اگر فیوضات روح از جسد منقطع شود، فوراً جسد معدوم است. پس ثابت شد که انسان به روح انسانست، نه به جسد. این روح فیضی از فیوضات الهی است، اشراقی از اشراقات شمس حقیقت است.

ولی این روح انسانی اگر مؤید به نفثات روح القدس شود، آن وقت روح حقیقی گردد. نفثات روح القدس تعالیم الهیست؛ آن وقت حیات ابدی یابد، نورانیت آسمانی جوید، عالم انسانی را به فضائل رحمانی منور نماید. پس ما باید بکوشیم به موجب تعالیم بهاءالله عمل کنیم. روز به روز سعی نمائیم که روحانی تر شویم، نورانی تر شویم و به وحدت عالم انسانی خدمت کنیم. مساوات بشریه مجری داریم، رحمت الهیه را منتشر نمائیم، محبت الله را بر جمیع من علی الارض عرضه داریم تا قوه روحانیه در نهایت جلوه ظهور نماید. اجسام را حکمی نماند، ارواح حکمران گردد. آن وقت عالم بشر عبارت از یک نفس شمرده شود و وحدت عالم

انسانی جلوه نماید. اختلاف و نزاع را حکمی نماند، اورشلیم الهی تأسیس تاّم یابد. جمیع بشر از اهل ملکوت شوند و از فیوضات الهی بهره و نصیب برند.

حال من شکر می‌کنم خدا را که در مجمع شما حاضرم و از احساسات روحانی شما ممنونم و دعا می‌کنم که روز به روز این احساسات زیادتر گردد و این اتحاد و اتفاق بیشتر شود تا آنچه در کتب انبیاء اخبار داده شده، ظاهر و آشکار گردد. زیرا این عصر، عصر عظیم است و این قرن، قرن ربانی. جمیع آنچه در کتب مذکور است، آثارش ظاهر شده. آنچه حضرت مسیح فرموده، علاماتش مکشوف گشته. یوم، یوم ربّ جلیل است. عدل الهی عاقبت جلوه نماید. این عصر، عصر صلح و صلاح است. این عصر، عصر اتحاد و نجات است. در این عصر، امید است که عالم ناسوتی انعکاسات عالم لاهوتی شود. امید ما چنین است و الحمد لله در این آرزو متفق هستیم. از خدا خواهیم که جمیع به نفعات روح القدس زنده باشید، متفق باشید، قلوبمان از محبت الله ممتلئ باشد، لسانمان به ذکر خدا مشغول گردد، اعمالمان اعمال روحانیان باشد، احساساتمان احساسات ملکوتیان باشد تا نور انسانی که مثال الهی است، لائح و ساطع گردد.

خداوند مهربانا، کریم، رحیم، این جمع را به شمع محبت روشن نما و این نفوس را به نفعات روح القدس زنده کن. انوار آسمانی ببخش و موهبت کبری مبذول دار. تأییدات غیبیه برسان و مکاشفات روحانیه ارزان فرما. دیده‌ها را به نور هدی روشن کن و دل‌ها را به فیوضات نامتناهی غبطه گلشن نما. ارواح را بشارت کبری ده و نفوس را به موهبت عظمی مفتخر نما. ای پروردگار، فقرا، گنج ملکوت ارزان فرما. ذلیلانیم، در ملکوت عزیز فرما. بی سرو سامانیم، در پناهت ملجأ و مأوی ده. طالبانیم، به الطاف بی‌پایان رهبری کن. ساکتانیم، نطق فصیح ببخش، بی‌قوتیم، قدرت ملکوتی احسان فرما. پروردگارا، آمرزگارا، خطا ببخش، عطا بده، گناه بیامرز، ما را آداب رحمانی بیاموز. تویی دهنده، تویی بخشنده، تویی مهربان.

((ترجمه انگلیسی))

Discourse at "l'Alliance Spiritualiste"

Salle de l'Athénée, St. Germain, Paris

November 9th, 1911

(Paris, pp. 83-88)

I wish to express my gratitude for your hospitality, and my joy that you are spiritually minded. I am happy to be present at a gathering such as this, assembled together to listen to a Divine Message. If you could see with the eye of truth, great waves of spirituality would be visible to you in this place. The power of the Holy Spirit is here for all. Praise be to God that your hearts are inspired with Divine fervor! Your souls are as waves on the sea of the spirit; although each individual is a distinct wave, the ocean is one, all are united in God.

Every heart should radiate unity, so that the Light of the one Divine Source of all may shine forth bright and luminous. We must not consider the separate waves alone, but the entire sea. We should rise from the individual to the whole. The spirit is as one great ocean and the waves thereof are the souls of men.

We are told in the Holy Scripture that the New Jerusalem shall appear on earth. Now it is evident that this celestial city is not built of material stones and mortar, but that it is a city not made with hands, eternal in the Heavens.

This is a prophetic symbol, meaning the coming again of the Divine Teaching to enlighten the hearts of men. It is long since this Holy Guidance has governed the lives of humanity. But now, at last, the Holy City of the New Jerusalem has come again to the world, it has appeared anew under an Eastern sky; from the horizon of Persia has its effulgence arisen to be a light to lighten the whole world. We see in these days the fulfillment of the Divine Prophecy. Jerusalem had disappeared. The heavenly city was destroyed, now it is rebuilt; it was razed to the ground, but now its walls and pinnacles have been restored, and are towering aloft in their renewed and glorious beauty.

In the Western world material prosperity has triumphed, whilst in the East the spiritual sun has shone forth. I am very glad to see such an assembly as this in Paris, where spiritual and material progress are met together in unity.

Man—the true man—is soul, not body; though physically man belongs to the animal kingdom, yet his soul lifts him above the rest of creation. Behold how the light of the sun illuminates the world of matter: even so doth the Divine Light shed its rays in the kingdom of the soul. The soul it is which makes the human creature a celestial entity!

By the power of the Holy Spirit, working through his soul, man is able to perceive the Divine reality of things. All great works of art and science are witnesses to this power of the Spirit.

The same Spirit gives Eternal Life.

Those alone who are baptized by the Divine Spirit will be enabled to bring all peoples into the bond of unity. It is by the power of the Spirit that the Eastern World of spiritual thought can intermingle with the Western realm of action, so that the world of matter may become Divine.

It follows that all who work for the Supreme Design are soldiers in the army of the Spirit.

The light of the celestial world makes war against the world of shadow and illusion. The rays of the Sun of Truth dispel the darkness of superstition and misunderstanding.

You are of the Spirit! To you who seek the truth, the Revelation of Bahá'u'lláh will come as a great joy! This teaching is of the Spirit, in it is no precept which is not of the Divine Spirit.

Spirit cannot be perceived by the material senses of the physical body, excepting as it is expressed in outward signs and works. The human body is visible, the soul is invisible. It is the soul nevertheless that directs a man's faculties, that governs his humanity.

The soul has two main faculties. (a) As outer circumstances are communicated to the soul by the eyes, ears, and brain of a man, so does the soul communicate its desires and purposes through the brain to the hands and tongue of the physical body, thereby expressing itself. The spirit in the soul is the very essence of life. (b) The second faculty of the soul expresses itself

in the world of vision, where the soul inhabited by the spirit has its being, and functions without the help of the material bodily senses. There, in the realm of vision, the soul sees without the help of the physical eye, hears without the aid of the physical ear, and travels without dependence upon physical motion. It is, therefore, clear that the spirit in the soul of man can function through the physical body by using the organs of the ordinary senses, and that it is able also to live and act without their aid in the world of vision. This proves without a doubt the superiority of the soul of man over his body, the superiority of spirit over matter.

For example, look at this lamp: is not the light within it superior to the lamp which holds it? However beautiful the form of the lamp may be, if the light is not there its purpose is unfulfilled, it is without life—a dead thing. The lamp needs the light, but the light does not need the lamp.

The spirit does not need a body, but the body needs spirit, or it cannot live. The soul can live without a body, but the body without a soul dies.

If a man lose his sight, his hearing, his hand or his foot, should his soul still inhabit the body he lives, and is able to manifest divine virtues. On the other hand, without the spirit it would be impossible for a perfect body to exist.

The greatest power of the Holy Spirit exists in the Divine Manifestations of the Truth. Through the power of the Spirit the Heavenly Teaching has been brought into the World of Humanity. Through the power of the Spirit life everlasting has come to the children of men. Through the power of the Spirit the Divine Glory has shone from East to West, and through the power of the same Spirit will the divine virtues of humanity become manifest.

Our greatest efforts must be directed towards detachment from the things of the world; we must strive to become more spiritual, more luminous, to follow the counsel of the Divine Teaching, to serve the cause of unity and true equality, to be merciful, to reflect the love of the Highest on all men, so that the light of the Spirit shall be apparent in all our deeds, to the end that all humanity shall be united, the stormy sea thereof calmed, and all rough waves disappear from off the surface of life's ocean henceforth unruffled and peaceful. Then will the New Jerusalem be seen by mankind, who will enter through its gates and receive the Divine Bounty.

I thank God that I have been present amongst you this afternoon, and I thank you for your spiritual feeling.

I pray that you may grow in Divine fervor, and that the power of unity in the Spirit will augment, so that the prophecies may be fulfilled, and that in this great century of the Light of God all the glad tidings written in the Sacred Books may come to pass. This is the glorious time of which the Lord Jesus Christ spoke when He told us to pray "Thy Kingdom come, Thy Will be done on earth as it is in Heaven." I hope that this is also your expectation and great desire.

We are united in the one aim and hope that all shall be as one and every heart illumined by the Love of our Divine Father, God!

May all our actions be spiritual, and all our interests and affections be centered in the Kingdom of Glory!

۵۶ مورخ ۱۰ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مستر و مسس دریفوس: درباره ترقی و بقای روح (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک شب شنبه ۱۹ ذی‌قعدة ۱۳۲۹ در منزل جناب مستر دریفوس مطابق ۱۰ نوامبر سنه ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۱۴۲-۱۵۱)

هو الله

امشب باید ذکری از ترقی و بقای روح بشود. هر شیء موجودی لابد بر اینست؛ یا در ترقیست یا در تدنی. در کائنات توقف نیست، زیرا جمیع کائنات حرکت جوهری دارند؛ یا از عدم به وجود آیند یا از وجود به عدم روند. انسان از بدایت وجود رو به ترقیست تا به درجه توقف رسد. بعد از توقف، تدنی است. این شجر از بدایت وجود رو به نشو و نماست تا به نهایت ترقی رسد. لابد بعد از ترقی، تدنی است. مثلاً این مرغ پرواز دارد. تا رو به اوج می‌رود، در ترقی است؛ چون توقف نماید، رو به تدنیست. پس معلوم شد که حرکت جوهری از برای جمیع کائناتست. لهذا در عالم ارواح اگر چنانچه از برای روح ترقی نباشد، توقف است. زیرا حرکت از برای وجود لزوم ذاتیست، انفکاک ندارد. یا حرکت ذاتیه است یا حرکت کیفیه یا حرکت کمیه یا حرکت روحیه یا حرکت جوهریه. این واضحست که از برای روح توقف نیست، تدنی نیست، چون تدنی نیست، لابد رو به ترقیست. و هر چند مراتب محدود است، ولی فیوضات ربانی، غیر محدود و کمالات الهی، نامتناهی. لهذا از برای روح ترقی دائمی است، زیرا اکتساب فیض مستمر است. ملاحظه فرمائید روح و عقل انسان را از بدایت حیات رو به ترقیست، علم رو به تزاید است، لهذا معلومات تناقصی ننماید، بلکه در تزاید است. به همچنین روح انسانی بعد از انقطاع از این جسد همواره رو به ترقی است چه که کمالات نامتناهی است. اینست که در ادیان الهی از برای نفوس متصاعده، امر بر خیرات و مبراتست، زیرا سبب علو درجاتست و طلب عفو و مغفرت است. اگر ترقی روح بعد از وفات مستحیل، این‌گونه امور عبث است. دیگر چرا دعا می‌کنی، چرا خیرات و مبرات می‌نمائی، چرا علو درجات می‌طلبی. در جمیع کتب الهی مذکور است که به جهت اموات خیرات و مبرات کنید، دعا و نماز و نیاز نمائید، طلب مغفرت کنید. این برهان کافیهست که روح را ترقی بعد از صعود، ممکن. زیرا هر چند مراتب متناهی، ولی کمالات غیر متناهیست. در عالم ناسوت، تزاید و تناقص است، نه ملکوت. در عالم ارواح، تناقص و تدنی نیست، مثل اینکه عقل و علم انسان دائماً رو به تزاید است.

باری امیدوار از فضل حق چنانم که شماها چه در عالم ناسوت، چه در عالم لاهوت همیشه در ترقی باشید. روحتان انبساط یابد، چه در این عالم، چه در آن عالم. عقل و فکر و ادراکتان رو به تزايد باشد، در جمیع مراتب وجود ترقی کنید، توقف از برای شماها نباشد، زیرا بعد از توقف، تدنی است.

و از این گذشته، چون به سائر کائنات نظر کنی، واضح است که ترکیب عناصر مختلفه است. لهذا این ترکیب مبدل به تحلیل می شود. مثلاً جسم انسانی از عناصر متعدده مرکب است، ولی این ترکیب دائمی نیست، لابد تحلیل می شود. چون تحلیل یابد، آن وقت انعدام جسم است، زیرا هر ترکیبی را تحلیلی است. پس لابد این ترکیب عناصر متعدده مختلفه منقلب به تحلیل می شود. اما روح انسانی ترکیب نیست، از عناصر مختلفه نیست، بلکه مجرد از عناصر است و مقدس از طبایع. چون مرکب از عناصر نیست، اینست که حی و باقیست و در نشئه ابدیست. حتی در علم فلسفه طبیعی ثابت است که عنصر بسیط را انعدام مستحیل، زیرا مرکب نیست، بلکه مجرد از عناصر است و مقدس از طبایع، چون مرکب از عناصر نیست تا تحلیل شود. اما کائناتی که از عناصر مرکب است، از برای آنها انعدام است. مثلاً می گویند برای طلا انعدام نیست، چه که بسیط است، مرکب نیست، عنصر واحد است، ترکیب نیست تا تحلیل و معدوم شود. اما اهل حقیقت بر آنند که کافه موجودات مادیه ولو فلاسفه زمان بسیط دانند، اگر تحقیق و تدقیق شود آن نیز مرکب است. باری چون روح انسانی از عناصر متعدده و از عالم ترکیب نیست، معدوم نگردد و تحلیل نشود.

و همچنین آثار مترتب بر وجود است. شیء موجود اثر دارد، بر شیء معدوم ابدأ اثر مترتب نمی شود. ملاحظه کنید نفوس مقدسه آثارشان در جمیع عوالم باقیست، حتی در عالم عقول و نفوس تأثیرشان باقی و برقرار است. مثلاً آثار حضرت مسیح در عالم عقول و ارواح، ظاهر و باهر است. روح مسیح موجود است که این آثار بر آن مترتب است، بر معدوم اثری مترتب نمی شود. پس روح موجود است که این تأثیرات دارد. جمیع کتب آسمانی ناطق به اینست.

ملاحظه در کائنات موجوده نمائید که جماد منتهی به نبات می شود، نبات منتهی به حیوان و حیوان منتهی به انسان و انسان نیز عبارت از چند روز حیات عنصری. اگر چنانچه چند روز بماند و بمیرد و تمام شود، این عالم عبث است. تکرار می کنم تا درست ملتفت شوید. جمیع کائنات نامتناهی صادر از جماد است. اخص از جماد، نبات است و اخص از نبات، حیوان و اخص از حیوان، انسان. پس کائنات منتهی به انسان شد و انسان اشرف کائناتست. و اگر این انسان هم چند روزی در این عالم زندگانی به تعب و مشقت کند و بعد معدوم شود، عالم وجود اوهام محض است و سراب بی پایان. این کون نامتناهی ممکن است چنین بیهوده و عبث باشد؟ لا والله. هر طفلی ادراک کند که این جهان نامتناهی را حکمتی و این کائنات عظیمه را سرّی و ثمری و این کارخانه قدرت را سود و منفعتی و این مبادی را نتیجه ای، و آلا زیان اندر زیانست. اینست که بعد از این حیات ناسوتی، حیات ملکوتیست. روح انسان باقیست و فیوضات الهی نامتناهی.

اما مادیون می‌گویند کجاست؟ کو آن روح؟ ما چیزی نمی‌بینیم، روحی نمی‌بینیم، صدائی نمی‌شنویم، چیزی استشمام نمی‌کنیم، پس روح وجود ندارد، بلکه معدوم شده است. مادیون چنین می‌گویند. لکن ما می‌گوییم این جماد به عالم نبات آمد، نشو و نما نمود، قوه نامیه یافت، ترقی کرد و به عالم دیگر آمد، درخت شد. اما عالم جماد هر چند از آن هیچ خبر ندارد، ولی دلیل بر آن نمی‌شود که عالم نباتی نیست به جهت اینکه جماد احساس نمی‌کند و استعداد ادراک عالم نباتی ندارد. این نبات به عالم حیوان آید و ترقی کند، لکن درختان احساس آن نمی‌کنند، زیرا این نبات خبر از عالم حیوان ندارد. به لسان حال می‌گوید عالم حیوان کو؟ من احساس نمی‌کنم و حال آنکه عالم حیوان موجود است. همین‌طور حیوان از عالم عقل انسان خبر ندارد، در عالم خودش می‌گوید عقل کور روح انسانی کو؟ این دلیل بر این نیست که روح انسانی وجود ندارد. پس هر رتبه مادون ادراک رتبه ما فوق نمی‌کند، مثل اینکه این گل خبر از عالم ما ندارد نمی‌داند که عالم انسان هم هست. در رتبه خود می‌گوید عالم انسانی کو؟ من عالم انسانی نمی‌بینم. این ندیدن او دلیل بر عدم وجود انسان نیست.

حال اگر مادیون خبر از وجود ملکوتی نداشته باشند، دلیل بر این نیست که وجود ملکوتی نیست، بلکه نفس وجود ناسوتی دلیل بر وجود ملکوتیست. زیرا نفس فنا دلیل بر بقاست؛ اگر بقائی نباشد، فنائی نیست. نفس ظلمت دلیل بر نور است. نفس فقر دلیل بر غناست؛ اگر فقر نباشد، غنا نیست. نفس جهل دلیل بر علم است؛ اگر علم نباشد، جهلی نیست. زیرا جهل فقدان علم است، فقر فقدان غناست، ظلمت عدم نور است، عجز عدم قدرتست، ضعف عدم توانائیتست. نفس فنا دلیل بر بقاست؛ اگر چنانچه فنائی نبود، ابداً بقائی نبود. اگر غنائی نبود، فقری نبود. اگر علمی نبود، جهلی نبود. اگر جمیع مردم فقیر بودند، آن وقت فقیری نبود؛ فقر به غنا پیدا می‌شود. پس نفس فنا دلیل بر بقاست.

و اگر بقا از برای روح نبود، مظاهر مقدسه انبیای الهی چرا این قدر زحمت می‌کشیدند؟ حضرت مسیح چرا این صدمات بر خود قبول می‌فرمود؟ حضرت محمد چرا این مصائب را بر خود تحمل می‌نمود؟ حضرت باب چگونه گلوله بر سینه مبارک خویش قبول می‌کرد؟ جمال مبارک چرا این همه زجر و بلا و حبس و زندان برای خود قبول می‌نمود؟ مادام که بقا از برای روح نهف تحمل این زحمات را چه لزوم؟ حضرت مسیح هم ایام خویش را به خوشی می‌گذرانید. اما چون روح باقیست، اینست که حضرت مسیح این همه آلام و محن را برای خود قبول کرد.

انسان اگر ادنی ادراکی داشته باشد، فکر کند، می‌گوید عالم، عالم وجود است، نه عدم. کائنات متصل ترقی می‌کند، از رتبه‌ای به رتبه مافوق. چطور می‌شود آن ترقی منقطع شود و حال آنکه می‌گوید ترقی از لوازم وجود است؟ باز این را می‌گوید زیرا از هر چیزی بی‌خبر است. مانند جماد است می‌گوید کو عالم انسانی چشم ندارد، گوش ندارد، شامه ندارد که بوی این گل را بشنود. اینست که در عالم جماد، جز وجود جمادی، وجودی

نیست. این از نقص جماد است، ولی دلیل بر این نیست که وجودی غیر از وجود جمادی نیست. این مادیون از جهلشان است که می‌گویند کو عالم ارواح، کو حیات ابدیه، کو الطاف خفیة الهیه، ما چیزی نمی‌بینیم. مثل اینکه این جماد می‌گوید کو کمالات انسانی، کو چشم، کو گوش. این از نقص جماد است. امیدوارم انشاء الله احساسات روحانی شما روز به روز زیاد شود و یقین بدانید این حواس جسمانی استعداد آن ندارد که ادراک عوالم روحانی نماید. ولی قوه ادراک و عقل کلی ربانی می‌فهمد، بصیرت انسانی مشاهده می‌نماید، گوش روح استماع می‌کند. این مادیون نفوسی هستند که حضرت مسیح می‌فرماید چشم دارند، ولی نمی‌بینند؛ گوش دارند، ولی نمی‌شنوند؛ قلب دارند، ولی ادراک نمی‌کنند. چنانچه حضرت اشعیاء می‌فرماید: "شما می‌شنوید، ولی نمی‌فهمید؛ شما می‌بینید، ولی ادراک نمی‌کنید"^۷ و در قرآن می‌فرماید: "صَمُّ بُكْمٍ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَعْقلون". چشم کور چگونه مشاهده آفتاب کند و گوش کر چگونه استماع آواز شهنواز نماید؟ به قول حکیم سنائی:

نکته و رمز الهی پیش نادانان چنان پیش کر بر ربط سرا و پیش کور آئینه دار

((ترجمه انگلیسی))

The Evolution of the Spirit
15 Rue Greuze, Paris
November 10th, 1911
(Paris, pp. 88-94)

Tonight I will speak of the evolution or progress of the spirit.

Absolute repose does not exist in nature. All things either make progress or lose ground. Everything moves forward or backward, nothing is without motion. From his birth, a man progresses physically until he reaches maturity, then, having arrived at the prime of his life, he begins to decline, the strength and powers of his body decrease, and he gradually arrives at the hour of death. Likewise a plant progresses from the seed to maturity, then its life begins to lessen until it fades and dies. A bird soars to a certain height and having reached the highest possible point in its flight, begins its descent to earth.

Thus it is evident that movement is essential to all existence. All material things progress to a certain point, then begin to decline. This is the law which governs the whole physical creation.

Now let us consider the soul. We have seen that movement is essential to existence; nothing that has life is without motion. All creation, whether of the mineral, vegetable or animal kingdom, is compelled to obey the law of motion; it must either ascend or descend. But with

the human soul, there is no decline. Its only movement is towards perfection; growth and progress alone constitute the motion of the soul.

Divine perfection is infinite, therefore the progress of the soul is also infinite. From the very birth of a human being the soul progresses, the intellect grows and knowledge increases. When the body dies the soul lives on. All the differing degrees of created physical beings are limited, but the soul is limitless!

In all religions the belief exists that the soul survives the death of the body. Intercessions are sent up for the beloved dead, prayers are said for their progress and for the forgiveness of their sins. If the soul perished with the body all this would have no meaning. Further, if it were not possible for the soul to advance towards perfection after it had been released from the body, of what avail are all these loving prayers, of devotion?

We read in the sacred writings that “all good works are found again.”⁴⁸ Now, if the soul did not survive, this also would mean nothing!

The very fact that our spiritual instinct, surely never given in vain, prompts us to pray for the welfare of those, our loved ones, who have passed out of the material world: does it not bear witness to the continuance of their existence?

In the world of spirit there is no retrogression. The world of mortality is a world of contradictions, of opposites; motion being compulsory everything must either go forward or retreat. In the realm of spirit there is no retreat possible, all movement is bound to be towards a perfect state. “Progress” is the expression of spirit in the world of matter. The intelligence of man, his reasoning powers, his knowledge, his scientific achievements, all these being manifestations of the spirit, partake of the inevitable law of spiritual progress and are, therefore, of necessity, immortal.

My hope for you is that you will progress in the world of spirit, as well as in the world of matter; that your intelligence will develop, your knowledge will augment, and your understanding be widened.

You must ever press forward, never standing still; avoid stagnation, the first step to a backward movement, to decay.

The whole physical creation is perishable. These material bodies are composed of atoms; when these atoms begin to separate decomposition sets in, then comes what we call death. This composition of atoms, which constitutes the body or mortal element of any created being, is temporary. When the power of attraction, which holds these atoms together, is withdrawn, the body, as such, ceases to exist.

With the soul it is different. The soul is not a combination of elements, it is not composed of many atoms, it is of one indivisible substance and therefore eternal. It is entirely out of the order of the physical creation; it is immortal!

Scientific philosophy has demonstrated that a *simple* element (“simple” meaning “not composed”) is indestructible, eternal. The soul, not being a composition of elements, is, in character, as a simple element, and therefore cannot cease to exist.

⁴⁸ i.e.—All good actions bring their own reward.

The soul, being of that one indivisible substance, can suffer neither disintegration nor destruction, therefore there is no reason for its coming to an end. All things living show signs of their existence, and it follows that these signs could not of themselves exist if that which they express or to which they testify had no being. A thing which does not exist, can, of course, give no sign of its existence. The manifold signs of the existence of the spirit are forever before us.

The traces of the Spirit of Jesus Christ, the influence of His Divine Teaching, are present with us today, and are everlasting.

A nonexistent thing, it is agreed, cannot be seen by signs. In order to write a man must exist—one who does not exist cannot write. Writing is, in itself, a sign of the writer's soul and intelligence. The Sacred Writings (with ever the same Teaching) prove the continuity of the spirit.

Consider the aim of creation: is it possible that all is created to evolve and develop through countless ages with this small goal in view—a few years of a man's life on earth? Is it not unthinkable that this should be the final aim of existence?

The mineral evolves till it is absorbed in the life of the plant, the plant progresses till finally it loses its life in that of the animal; the animal, in its turn, forming part of the food of man, is absorbed into human life.

Thus, man is shown to be the sum of all creation, the superior of all created beings, the goal to which countless ages of existence have progressed.

At the best, man spends four-score years and ten in this world—a short time indeed!

Does a man cease to exist when he leaves the body? If his life comes to an end, then all the previous evolution is useless, all has been for nothing! Can one imagine that Creation has no greater aim than this?

The soul is eternal, immortal.

Materialists say, "Where is the soul? What is it? We cannot see it, neither can we touch it."

This is how we must answer them: However much the mineral may progress, it cannot comprehend the vegetable world. Now, that lack of comprehension does not prove the nonexistence of the plant!

To however great a degree the plant may have evolved, it is unable to understand the animal world; this ignorance is no proof that the animal does not exist!

The animal, be he never so highly developed, cannot imagine the intelligence of man, neither can he realize the nature of his soul. But, again, this does not prove that man is without intellect, or without soul. It only demonstrates this, that one form of existence is incapable of comprehending a form superior to itself.

This flower may be unconscious of such a being as man, but the fact of its ignorance does not prevent the existence of humanity.

In the same way, if materialists do not believe in the existence of the soul, their unbelief does not prove that there is no such realm as the world of spirit. The very existence of man's intelligence proves his immortality; moreover, darkness proves the presence of light, for

without light there would be no shadow. Poverty proves the existence of riches, for, without riches, how could we measure poverty? Ignorance proves that knowledge exists, for without knowledge how could there be ignorance?

Therefore the idea of mortality presupposes the existence of immortality—for if there were no Life Eternal, there would be no way of measuring the life of this world!

If the spirit were not immortal, how could the Manifestations of God endure such terrible trials?

Why did Christ Jesus suffer the fearful death on the cross?

Why did Muḥammad bear persecutions?

Why did the Báb make the supreme sacrifice and why did Bahá'u'lláh pass the years of His life in prison?

Why should all this suffering have been, if not to prove the everlasting life of the spirit?

Christ suffered, He accepted all His trials because of the immortality of His spirit. If a man reflects he will understand the spiritual significance of the law of progress; how all moves from the inferior to the superior degree.

It is only a man without intelligence who, after considering these things, can imagine that the great scheme of creation should suddenly cease to progress, that evolution should come to such an inadequate end!

Materialists who reason in this way, and contend that we are unable to see the world of spirit, or to perceive the blessings of God, are surely like the animals who have no understanding; having eyes they see not, ears they have, but do not hear. And this lack of sight and hearing is a proof of nothing but their own inferiority; of whom we read in the Qur'án, "They are men who are blind and deaf to the Spirit." They do not use that great gift of God, the power of the understanding, by which they might see with the eyes of the spirit, hear with spiritual ears and also comprehend with a Divinely enlightened heart.

The inability of the materialistic mind to grasp the idea of the Life Eternal is no proof of the nonexistence of that life.

The comprehension of that other life depends on our spiritual birth!

My prayer for you is that your spiritual faculties and aspirations may daily increase, and that you will never allow the material senses to veil from your eyes the glories of the Heavenly Illumination.

۵۷ مورخ ۱۰ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره تعلیم تحری حقیقت (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک روز جمعه ۱۹ ذیقعدہ ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۱۰ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۱۳۷-۱۴۲)

هو الله

دیروز رفتیم در جمعیت روحانیون. چون آن جمع روحانیون بودند، لهذا از روح صحبت شد، از بقای روح و
فنای جسد صحبت گردید. به براهین قاطعه ثابت شد که بقای جسد مشروط به فیض روح القدس است. اگر این
فیض انفکاک یابد، جسد معدوم می شود و اما بقای روح مشروط به بقای جسد نیست، زیرا ملاحظه می کنیم
که اگر دست انسان از جسم انسان ناقص بشود، روح ناقص نمی شود؛ اگر چشم انسان کور شود، روح انسان
ناقص نمی شود؛ اگر جسم انسان بخواهد، روح انسان بیدار است. در عالم خواب، جمیع اعضای جسمانی
انسان مختل می شود؛ چشم نمی بیند، گوش نمی شود، دست و پای انسان حرکت نمی کند. لکن روح سیر دارد.
در عالم رؤیا می بیند، می شنود، پرواز می کند، جمیع شئون خویش را مجری می دارد. پس روح محتاج به جسم
نیست، بلکه جسم محتاج به روحست. لهذا بروح عوارض عارض و خلل و فتور حاصل نمی شود و باقیست.

یک شخص در جرنالی نوشته که ما منتظر بودیم فلانی از اساس امر بهاء الله بیان کند، لکن از اساس امر
حضرت بهاء الله بیانی نکرد، بلکه از روح صحبت داشت، لهذا ما چنانچه باید و شاید استفاده نمودیم. من از
اساس حضرت بهاء الله ذکر کردم، در جمعیت دیگر مفصل بیان کردم، دیگر تکرار لزومی نداشت. نمی شود من
یک صحبتی را در هر مجلسی تکرار کنم. این عجز است که انسان یک مسئله را در هر مجلس اظهار کند، لهذا
من در هر مجلسی بیانی دیگر می کنم، تکرار نمی کنم، زیرا فائده در این است در هر مجلسی صحبتی مخصوص
بکنم. انسان عاقل در جمیع اوقات نفوس را یک طعام نمی دهد، لابد هر روز طعامی جدید می دهد. اگر یک
طعام بدهد، ملال حاصل می شود، سیر می شود. هر روز یک میوه تازه تقدیم می کند. طیب هر روز دوی جدید
می دهد، نمی شود یک دوا بدهد. باری مقصد اینست من نظر به این حکمت، دیروز صحبت از اساس حضرت
بهاء الله نکردم. لهذا لازم شد از برای شماها هر روز یک اساس از اساس حضرت بهاء الله ذکر کنم که خوب
ملتفت شوید. هر کس سؤال کند، ترجمه کنید که همه شماها اساس بهاء الله را بتمامه بدانید.

اول اساس بهاء الله، تحری حقیقت است، یعنی باید نفوس از تقلیدی که از آباء و اجداد موروث مانده منزه و مقدس گردند. زیرا موسویان تقلیدی دارند، زردشتیان تقلیدی دارند، مسیحیان تقلیدی دارند، بودائی‌ها تقلیدی دارند. هر ملتی تقلیدی دارد، گمان می‌کند که تقلید خودش حق است و تقلید دیگران باطل. مثلاً موسویان گمان می‌کنند تقلید خودشان حق است و تقلید سائرین باطل. ما می‌خواهیم بفهمیم کدام یک صحیح است، جمیع تقلید که صحیح نیست. اگر به تقلیدی متمسک داشته باشیم، مانع است که تقلید دیگران را درست تحری نمائیم. مثلاً شخص یهودی چون معتقد و متمسک به تقلید موسویان است، ممکن نیست بفهمد دیگران حق هستند. پس باید تقلید را بریزد و تحری حقیقت بکند و شاید حق با دیگران باشد. پس تا ترک تقلید نشود حقیقت جلوه نماید. مثلاً عبده او ثان می‌گویند، او ثان حقست. اگر ترک این تقلید نکنند، ممکن نیست هدایت بیابند و به وحدانیت الهی پی برند. پس در تحری حقیقت انسان باید ترک تقلید بکند، جمیع ملل ترک تقلید کنند، آن وقت تحری حقیقت نمایند. در این صورت لابد حقیقت ظاهر می‌شود. مثلاً پنج نفر هستند، این پنج هر کدام ادعا می‌نمایند که هر یک اعلم از دیگری است. باید به مقام امتحان گذاشت.

تا ترک تعصب نکنیم، چگونه می‌توانیم حقیقت را بیان نمائیم؟ مجوسی می‌گوید من حقم، یهودی می‌گوید من حقم، مسیحی می‌گوید من حقم، بودی می‌گوید من حقم، چگونه می‌شود حق ظاهر شود؟ پس باید موسوی ترک تعصب بکند، مسیحی ترک تعصب بکند، بودی ترک تعصب بکند. تا این قسم نشود، ممکن نیست حقیقت ظاهر شود. شخص کامل عاقل که طالب علم است، علم مطلوب اوست، هر کس بیان کند؛ نور محبوب اوست، در هر زجاج بدرخشد، گل محبوب اوست، در هر زمین که بروید. نیر اعظم فیض بخش الهی است، از هر مطلعی طالع شود. نباید تعصب داشت بلکه باید عاشق آفتاب بود خواه از مطلع موسوی طالع شود، خواه از مطلع محمدی، خواه از مطلع عیسوی؛ آفتاب، آفتابست. پس حقیقت مقصود انسان است، از هر کس بشنود. اینست مسئله تحری حقیقت.

نتیجه این بحث چه می‌شود؟ نتیجه اینست که جمیع ملل عالم باید آنچه شنیده‌اند، بگذارند. نه به هیچ ملتی متمسک باشند و نه از هیچ ملتی متنفر. شاید آن ملتی را که متنفر است، آن حق باشد و آن ملتی که به آن متمسک، باطل باشد. وقتی که آنها را ترک کرد، نه ملتی را متمسک، نه ملتی را متنفر؛ آن وقت تحری حقیقت می‌کند و عاقبت ملاحظه می‌نماید که حقیقت ادیان الهی یکی است، اختلاف در تقلید است. تحری حقیقت سبب می‌شود که جمیع بشر متفق می‌شوند.

این یک اساس از اساس بهاء الله است. فردا یکی یکی می‌گویم، درست ضبط کنید، تفکر و تعمق نمائید تا فردا یکی دیگر برای شما بگویم.

((ترجمة انگلیسی))

The First Principle—Search after Truth
4 Avenue de Camoëns, Paris
November 10th, 1911
(Paris, pp. 135-137)

The first principle of the Teaching of Bahá'u'lláh is:

The Search after Truth

If a man would succeed in his search after truth, he must, in the first place, shut his eyes to all the traditional superstitions of the past.

The Jews have traditional superstitions, the Buddhists and the Zoroastrians are not free from them, neither are the Christians! All religions have gradually become bound by tradition and dogma.

All consider themselves, respectively, the only guardians of the truth, and that every other religion is composed of errors. They themselves are right, all others are wrong! The Jews believe that they are the only possessors of the truth and condemn all other religions. The Christians affirm that their religion is the only true one, that all others are false. Likewise the Buddhists and Muhammadans; all limit themselves. If all condemn one another, where shall we search for truth? All contradicting one another, all cannot be true. If each believe his particular religion to be the only true one, he blinds his eyes to the truth in the others. If, for instance, a Jew is bound by the external practice of the religion of Israel, he does not permit himself to perceive that truth *can* exist in any other religion; it must be *all* contained in his own!

We should, therefore, detach ourselves from the external forms and practices of religion. We must realize that these forms and practices, however beautiful, are but garments clothing the warm heart and the living limbs of Divine truth. We must abandon the prejudices of tradition if we would succeed in finding the truth at the core of all religions. If a Zoroastrian believes that the Sun is God, how can he be united to other religions? While idolaters believe in their various idols, how can they understand the oneness of God?

It is, therefore, clear that in order to make any progress in the search after truth we must relinquish superstition. If all seekers would follow this principle they would obtain a clear vision of the truth.

If five people meet together to seek for truth, they must begin by cutting themselves free from all their own special conditions and renouncing all preconceived ideas. In order to find truth we must give up our prejudices, our own small trivial notions; an open receptive mind is essential. If our chalice is full of self, there is no room in it for the water of life. The fact that we imagine ourselves to be right and everybody else wrong is the greatest of all obstacles in the path towards unity, and unity is necessary if we would reach truth, for truth is *one*.

Therefore it is imperative that we should renounce our own particular prejudices and superstitions if we earnestly desire to seek the truth. Unless we make a distinction in our minds between dogma, superstition and prejudice on the one hand, and truth on the other, we cannot

succeed. When we are in earnest in our search for anything we look for it everywhere. This principle we must carry out in our search for truth.

Science must be accepted. No one truth can contradict another truth. Light is good in whatsoever lamp it is burning! A rose is beautiful in whatsoever garden it may bloom! A star has the same radiance if it shines from the East or from the West. Be free from prejudice, so will you love the Sun of Truth from whatsoever point in the horizon it may arise! You will realize that if the Divine light of truth shone in Jesus Christ it also shone in Moses and in Buddha. The earnest seeker will arrive at this truth. This is what is meant by the "Search after Truth."

It means, also, that we must be willing to clear away all that we have previously learned, all that would clog our steps on the way to truth; we must not shrink if necessary from beginning our education all over again. We must not allow our love for any one religion or any one personality to so blind our eyes that we become fettered by superstition! When we are freed from all these bonds, seeking with liberated minds, then shall we be able to arrive at our goal.

"Seek the truth, the truth shall make you free." So shall we see the truth in all religions, for truth is in all and truth is one!

۵۸ مورخ ۱۱ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره تعلیم وحدت عالم انسانی (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک ۲۰ ذیقعده ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۱۱ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۱۵۱-۱۵۵)

هو الله

دیروز ذکر کردیم اول چیزی که برای انسان لازم تحری حقیقت است. در تحری حقیقت باید انسان آنچه را شنیده و از تقلید آباء و اجداد و یا اقتباس افکار است فراموش کند و جمیع ادیان روی زمین را باید یکسان بداند، نه به یکی تعلق و نه از دیگری تنفر داشته باشد، تا تواند تمیز دهد که کدام دین به حقیقت مقرون. چون تحری حقیقت کند، لابد به حقیقت پی برد.

و ثانی اساس الهی، وحدت انسانیت، یعنی جمیع بشرندگان خداوند اکبرند، خدا خالق کل است، خدا رازق کل است، خدا محیی کل است و خدا مهربان به کل. جمیع بشر انسانند، یعنی تاج انسانی زینت هر سری و خلعت موهبت زیور هر بری. کل بنده او هستند، به جمیع مهربان است، عنایت شامل کل است، تفریق نمی فرماید که این مؤمن است یا آن مؤمن نیست، راحم کل و رازق کل است. این صفت رحمانیت الهیه است. لهذا نمی توانیم نفسی را بر نفسی ترجیح بدهیم، زیرا خاتمه مجهول. نهایت اینست که بعضی نفوس امثال اطفال به بلوغ نرسیده اند، باید آنها را تربیت نمائیم تا به بلوغ برسند؛ یا مریضند، باید معالجه کنیم تا شفا یابند؛ یا جاهلند، باید تعلیم کنیم تا دانا شوند. نباید آنها را بد بدانیم و نفرت از آنها داشته باشیم، بلکه باید به آنها مهربان تر باشیم به جهت اینکه اطفالند، مریضند، نادانند.

ملاحظه کنید در عالم وجود، الفت سبب وجود؛ محبت سبب حیاتست؛ جدائی سبب ممات است. در جمیع کائنات نظر کنید. مثلاً این چوب یا این سنگ عناصر ترکیب شده و یا اجزاء فردیه الفت پیدا کرده، امتزاج نموده تا اینکه این چوب وجود یافته، این حجر هستی جسته. اگر این الفت نبود، در عدم بودند. در میان عناصر یا اجزاء فردیه الفت و ترکیب حاصل شده است که کائنات وجود یافته و چون این الفت به هم خورد، این ترکیب تحلیل شود و متلاشی گردد. و همچنین اجزاء فردیه الفت یافته و امتزاج حاصل کرده و این عناصر ارتباط و اجتماع نموده تا انسان پیدا شده و چون این عناصر و این اجزاء تحلیل و تفریق یابد، جسد انسان متلاشی گردد. پس معلوم شد که الفت و محبت سبب حیاتست و نفرت و اختلاف و جدائی سبب ممات و در جمیع کائنات،

الفت سبب حیاست و کلفت سبب موت. پس نوع بشرندگان الهی باید الفت و محبت با همدیگر نمایند و از کلفت و بغض و عداوت نفرت کنند. ملاحظه نمائید حیوانات مبارکه در نهایت الفت اند، لکن حیوانات درنده مثل گرگ و پلنگ و کفتار در نهایت استیحا ش به تنهایی زندگانی می نمایند. دو گرگ نر در یک مغاره مأوی نمی کند، اما هزار گوسفند در یک جا اجتماع می نمایند دو باز و شاهین در یک آشیانه منزل نمی کنند، لکن هزار کبوتر در یک لانه مأوی جویند. اینها حیوانات مبارکه هستند. پس الفت و محبت دلیل بر مبارکیست و کلفت دلیل بر درندگی.

باری مقصود اینست که حضرت بهاءالله اعلان وحدت عالم انسانی فرمود تا جمیع افراد بشر با هم برادر و خواهر و دختر و مادر و پسر و پدر باشند. امید چنان است که شما تعالیم بهاءالله را در خصوص وحدت عالم انسانی مجری می دارید. حضرت بهاءالله می فرماید اگر خدا نکرده شما دشمن داشته باشید، او را دشمن نبینید، دوست ببینید. به دوست چگونه لازم است معامله کردن؟ به دشمن همان معامله را مجری دارید. این تأکید را به جهت این می فرماید تا اینکه الفت میان جمیع بشر حاصل شود. خدا شماها را تأیید کند.

((ترجمه انگلیسی))

The Second Principle—The Unity of Mankind
Paris
November 11th, 1911
(Paris, pp. 138-140)

I spoke yesterday of the first principle of the Teaching of Bahá'u'lláh, "The Search for Truth"; how it is necessary for a man to put aside all in the nature of superstition, and every tradition which would blind his eyes to the existence of truth in all religions. He must not, while loving and clinging to one form of religion, permit himself to detest all others. It is essential that he search for truth in all religions, and, if his seeking be in earnest, he will assuredly succeed.

Now the first discovery which we make in our "Search after Truth," will lead us to the second principle, which is the "Unity of Mankind." All men are servants of the One God. One God reigns over all the nations of the world and has pleasure in all His children. All men are of one family; the crown of humanity rests on the head of every human being.

In the eyes of the Creator all His children are equal; His goodness is poured forth on all. He does not favor this nation nor that nation, all alike are His creatures. This being so, why should we make divisions, separating one race from another? Why should we create barriers of superstition and tradition bringing discord and hatred among the people?

The only difference between members of the human family is that of degree. Some are like children who are ignorant, and must be educated until they arrive at maturity. Some are like the sick and must be treated with tenderness and care. None are bad or evil! We must not be

repelled by these poor children. We must treat them with great kindness, teaching the ignorant and tenderly nursing the sick.

Consider: Unity is necessary to existence. Love is the very cause of life; on the other hand, separation brings death. In the world of material creation, for instance, all things owe their actual life to unity. The elements which compose wood, mineral, or stone, are held together by the law of attraction. If this law should cease for one moment to operate these elements would not hold together, they would fall apart, and the object would in that particular form cease to exist. The law of attraction has brought together certain elements in the form of this beautiful flower, but when that attraction is withdrawn from this center the flower will decompose, and, as a flower, cease to exist.

So it is with the great body of humanity. The wonderful Law of Attraction, Harmony and Unity, holds together this marvelous Creation.

As with the whole, so with the parts; whether a flower or a human body, when the attracting principle is withdrawn from it, the flower or the man dies. It is therefore clear that attraction, harmony, unity and Love, are the cause of life, whereas repulsion, discord, hatred and separation bring death.

We have seen that whatever brings division into the world of existence causes death. Likewise in the world of the spirit does the same law operate.

Therefore should every servant of the One God be obedient to the law of love, avoiding all hatred, discord, and strife. We find when we observe nature, that the gentler animals group themselves together into flocks and herds, whereas the savage, ferocious creatures, such as the lion, the tiger, and the wolf, live in wild forests, apart from civilization. Two wolves, or two lions, may live amicably together; but a thousand lambs may share the same fold and a large number of deer can form one herd. Two eagles can dwell in the same place, but a thousand doves can gather into one habitation.

Man should, at least, be numbered among the gentler animals; but when he becomes ferocious he is more cruel and malicious than the most savage of the animal creation!

Now Bahá'u'lláh has proclaimed the "Unity of the World of Mankind." All peoples and nations are of one family, the children of one Father, and should be to one another as brothers and sisters! I hope that you will endeavor in your lives to show forth and spread this teaching.

Bahá'u'lláh said that we should love even our enemies and be to them as friends. If all men were obedient to this principle, the greatest unity and understanding would be established in the hearts of mankind.

۵۹ مورخ ۱۲ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره تعلیم تطابق علم و دین (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک ۲۱ ذیقعدہ ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۱۲ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۱۵۵-۱۵۸)

هو الله

دیروز بیان کردیم اساس ثانی، وحدت عالم انسانی است.

سوم دین و علم توأم است. اگر مسئله‌ای از مسائل دین به حقیقت مطابق عقل و علم نباشد، آن وهم است، زیرا ضد علم جهل است. اگر دین ضد علم باشد، جهل است. اگر مسئله‌ای از طور عقل کلی الهی خارج، چگونه انسان قناعت کند؛ آن را اعتقاد عامیانه باید گفت. اساسی که جمیع انبیاء گذاشته‌اند، حقیقت است و آن یکی است و همه مطابق علم است. مثلاً وحدانیت الهی است، این مطابق عقل است یا نه؟ روحانیت انسانی است، مطابق عقل است یا نه؟ نیت صادق است، صدق و امانت و وفاست، مطابق عقل است یا نه؟ ثبوت و استقامت است، اخلاق حمیده عالم انسانی است، مطابق عقل است یا نه؟

جمیع احکام شریعت الهی مطابق عقل است، زیرا دین منقسم به دو قسم است. یک قسم تعلق به روحانیات دارد و آن اصلست. قسم دیگر تعلق به جسمانیات یعنی معاملات دارد. آن قسمی که تعلق به روحانیات و الهیات دارد، تغییر و تبدیل نیافته، جمیع انبیاء به آن مبعوث شده‌اند و تأسیس فضائل عالم انسانی نموده‌اند. یعنی پرتوی از شمس حقیقت بر عالم اخلاق زد، روشن کرد و فیضی از رشحات ابر عنایت رسید و کشتزار حقیقت سبز و خرم شد. این اساس جمیع انبیا است و تعلق به عالم اخلاق و عرفان دارد و یکی است و حقیقت است، زیرا حقیقت تعدد قبول نمی‌کند. و اما قسم دیگر از دین الهی که تعلق به اجسام و احکام دارد، به اقتضای زمان و مکان تغییر و تبدیل پذیرد. مثلاً در زمان موسی در تورات به اقتضای آن زمان، ده حکم قتل بود. اما در زمان مسیح زمان اقتضا نمی‌کرد، این بود که تغییر کرد. مثلاً در تورات قصاص چشم به چشم بود و اینکه اگر کسی دندان کسی را بشکند، دندانش را بشکنند. اگر کسی دزدی کند، دستش ببرند. آیا حالا می‌شود چنین کاری کرد؟ یا آنکه می‌شود کسی سبب بشکند، او را بکشند؟ یا کسی سبب پدرش کند، او را قتل نمایند؟ حالا ممکن نیست، ممتنع است، زیرا زمان اقتضا ندارد. پس واضح شد شریعت الله دو قسم است. یک قسم روحانیست که تعلق به عالم اخلاق و عرفان و فضائل عالم انسانی دارد، هیچ تغییر و تبدیل پیدا نمی‌کند، همیشه

یکیست. قسم دیگر که تعلق به اخلاق ندارد، به اقتضای زمان تغییر پیدا می‌کند. اما اصل دین الله اخلاق است، اشراق عرفان است، فضائل انسانی است. و هر ملتی که اخلاقش تحسین شود، ترقی می‌کند. تهذیب اخلاق مطابق عقل است و هیچ اختلافی در آن نیست. پس اگر چنانچه دین مخالف عقل باشد، اوهاست. و این نیز یک مسئله‌ای از مسائل و تعالیم بهاءالله است.

پس جمیع عقائدتان را تطبیق کنید تا علم مطابق دین باشد. زیرا دین انسان را بالی است و علم بال دیگر. انسان به دو بال پرواز می‌کند، به بال واحد پرواز نتواند. جمیع تقالید ادیان مخالف عقل و علم است، نه حقیقت ادیان و از این تقالید، این مفساد حاصل شده است که سبب بغض و عداوت بین بشرگشته. و الا اگر دین را به علم تطبیق می‌کردند، حقیقت ظاهر می‌شد و ظهور حقیقت سبب ازاله خلاف می‌گشت و بغض دینی ابداً نمی‌ماند، بلکه بشر در نهایت الفت و محبت با هم آمیزش می‌کردند. پس شما در این فکر باشید که علم را تطبیق به دین کنید و دین را تطبیق به علم.

((ترجمه انگلیسی))

The Fourth Principle—The Acceptance of the Relation between Religion and Science

4 Avenue de Camoëns, Paris

November 12th, 1911

(Paris, pp. 141-146)

I have spoken to you of some of the principles of Bahá'u'lláh: *The Search after Truth* and *The Unity of Mankind*. I will now explain the *Fourth Principle*, which is *The Acceptance of the Relation between Religion and Science*.

There is no contradiction between true religion and science. When a religion is opposed to science it becomes mere superstition: that which is contrary to knowledge is ignorance.

How can a man believe to be a fact that which science has proved to be impossible? If he believes in spite of his reason, it is rather ignorant superstition than faith. The true principles of all religions are in conformity with the teachings of science.

The Unity of God is logical, and this idea is not antagonistic to the conclusions arrived at by scientific study.

All religions teach that we must do good, that we must be generous, sincere, truthful, law-abiding, and faithful; all this is reasonable, and logically the only way in which humanity can progress.

All religious laws conform to reason, and are suited to the people for whom they are framed, and for the age in which they are to be obeyed.

Religion has two main parts:

(1) The Spiritual.

(2) The Practical.

The spiritual part never changes. All the Manifestations of God and His Prophets have taught the same truths and given the same spiritual law. They all teach the one code of morality. There is no division in the truth. The Sun has sent forth many rays to illumine human intelligence, the light is always the same.

The practical part of religion deals with exterior forms and ceremonies, and with modes of punishment for certain offences. This is the material side of the law, and guides the customs and manners of the people.

In the time of Moses, there were ten crimes punishable by death. When Christ came this was changed; the old axiom "an eye for an eye, and a tooth for a tooth" was converted into "Love your enemies, do good to them that hate you," the stern old law being changed into one of love, mercy and forbearance!

In the former days the punishment for theft was the cutting off of the right hand; in our time this law could not be so applied. In this age, a man who curses his father is allowed to live, when formerly he would have been put to death. It is therefore evident that whilst the spiritual law never alters, the practical rules must change their application with the necessities of the time. The spiritual aspect of religion is the greater, the more important of the two, and this is the same for all time. It never changes! It is the same, yesterday, today, and forever! "As it was the beginning, is now, and ever shall be."

Now, all questions of morality contained in the spiritual, immutable law of every religion are logically right. If religion were contrary to logical reason then it would cease to be a religion and be merely a tradition. Religion and science are the two wings upon which man's intelligence can soar into the heights, with which the human soul can progress. It is not possible to fly with one wing alone! Should a man try to fly with the wing of religion alone he would quickly fall into the quagmire of superstition, whilst on the other hand, with the wing of science alone he would also make no progress, but fall into the despairing slough of materialism. All religions of the present day have fallen into superstitious practices, out of harmony alike with the true principles of the teaching they represent and with the scientific discoveries of the time. Many religious leaders have grown to think that the importance of religion lies mainly in the adherence to a collection of certain dogmas and the practice of rites and ceremonies! Those whose souls they profess to cure are taught to believe likewise, and these cling tenaciously to the outward forms, confusing them with the inward truth.

Now, these forms and rituals differ in the various churches and amongst the different sects, and even contradict one another; giving rise to discord, hatred, and disunion. The outcome of all this dissension is the belief of many cultured men that religion and science are contradictory terms, that religion needs no powers of reflection, and should in no wise be regulated by science, but must of necessity be opposed, the one to the other. The unfortunate effect of this is that science has drifted apart from religion, and religion has become a mere blind and more or less apathetic following of the precepts of certain religious teachers, who insist on their own favorite dogmas being accepted even when they are contrary to science. This is foolishness, for it is quite evident that science is the light, and, being so, religion *truly* so-called does not oppose knowledge.

We are familiar with the phrases “Light and Darkness,” “Religion and Science.” But the religion which does not walk hand in hand with science is itself in the darkness of superstition and ignorance.

Much of the discord and disunion of the world is created by these man-made oppositions and contradictions. If religion were in harmony with science and they walked together, much of the hatred and bitterness now bringing misery to the human race would be at an end.

Consider what it is that singles man out from among created beings, and makes of him a creature apart. Is it not his reasoning power, his intelligence? Shall he not make use of these in his study of religion? I say unto you: weigh carefully in the balance of reason and science everything that is presented to you as religion. If it passes this test, then accept it, for it is truth! If, however, it does not so conform, then reject it, for it is ignorance!

Look around and see how the world of today is drowned in superstition and outward forms!

Some worship the product of their own imagination: they make for themselves an imaginary God and adore this, when the creation of their finite minds cannot be the Infinite Mighty Maker of all things visible and invisible! Others worship the sun or trees, also stones! In past ages there were those who adored the sea, the clouds, and even clay!

Today, men have grown into such adoring attachment to outward forms and ceremonies that they dispute over this point of ritual or that particular practice, until one hears on all sides of wearisome arguments and unrest. There are individuals who have weak intellects and their powers of reasoning have not developed, but the strength and power of religion must not be doubted because of the incapacity of these persons to understand.

A small child cannot comprehend the laws that govern nature, but this is on account of the immature intellect of that child; when he is grown older and has been educated he too will understand the everlasting truths. A child does not grasp the fact that the earth revolves round the sun, but, when his intelligence is awakened, the fact is clear and plain to him.

It is impossible for religion to be contrary to science, even though some intellects are too weak or too immature to understand truth.

God made religion and science to be the measure, as it were, of our understanding. Take heed that you neglect not such a wonderful power. Weigh all things in this balance.

To him who has the power of comprehension religion is like an open book, but how can it be possible for a man devoid of reason and intellectuality to understand the Divine Realities of God?

Put all your beliefs into harmony with science; there can be no opposition, for truth is one. When religion, shorn of its superstitions, traditions, and unintelligent dogmas, shows its conformity with science, then will there be a great unifying, cleansing force in the world which will sweep before it all wars, disagreements, discords and struggles—and then will mankind be united in the power of the Love of God.

۶۰ مورخ ۱۳ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره تعلیم ترک تعصبات (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک (۲۲ یا ۲۳ ذیقعدہ ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۱۳ نوامبر ۱۹۱۱)
(خطابات جلد اول، ص. ۱۵۸-۱۶۳)

هو الله

از جمله اساس بهاء الله ترک تعصب وطنی و تعصب مذهبی و تعصب جنسی و تعصب سیاسی است. زیرا عالم بشر به مرض تعصب مبتلا شده و این مرض مزمن است که سبب هلاک است. جمیع اختلافات و جنگ‌ها و نزاع‌ها و خونریزی‌ها سببش این تعصب است. هر جنگی که می‌بینید یا منبعث از تعصب دینی است یا منبعث از تعصب جنسی یا منبعث از تعصب وطنی یا تعصب سیاسیست. و تا این تعصبات موجود، عالم انسانی آسایش نیابد. لهذا حضرت بهاء الله می‌فرماید این تعصبات هادم بنیان عالم انسانی است.

(اول) نظر به اهل ادیان نمائید. اگر اهل ادیان تابع خدا هستند و مطیع تعالیم الهی، تعالیم الهی امر می‌فرماید ابدأ نباید تعصب داشت. زیرا تعالیم الهی صریحست که باید نوع بشر با یکدیگر به محبت معامله کنند و انسان هر قصور است در خود ببیند، نه در دیگری و هرگز خود را ترجیح به دیگری ندهد، زیرا حسن عاقبت مجهول است و نمی‌داند. چه بسیار انسان در بدایت حال نفس زکی بوده بعد منصرف از آن شده. نظیر یهودای اسخریوطی، در بدایت بسیار خوب و در نهایت بسیار بد شد و چه بسیار که در بدایت بسیار بد است و در نهایت بسیار خوب. مثل پولس حواری که در بدایت دشمن مسیح و در نهایت اعظم بنده مسیح. پس عاقبت حال انسان مجهول است، در این صورت چگونه می‌تواند خود را ترجیح بر دیگری دهد؟ لهذا باید که در بین بشر ابدأ تعصبی نباشد؛ نگویید من مؤمنم و فلان کافر؛ نگویید من مقرب درگاه کبریا هستم و آن مردود، زیرا حسن خاتمه مجهول است.

(ثانیا) اینکه باید بکوشد تا نادان را دانا کند، اطفال نادان را به بلوغ برساند، نفوس بد خلق را خوش کند، نه اینکه به او عداوتی داشته باشد، بلکه باید به کمال محبت او را هدایت کند.

(وثالث) تعصب جنسی است. این مجرد وهم است، زیرا خدا جمیع ما را بشر خلق کرده. کل یک جنسیم، اختلافی در ایجاد نداریم، امتیاز ملی در میان نیست، جمیع بشریم، جمیع از سلاله آدم هستیم. با وجود این

وحدت بشر، چگونه اختلاف کنیم که این آلمانی است، این انگلیس است، این فرانسه است، این ترکست، این روم است، این ایرانیست؟ این مجرد وهم است. آیا به جهت وهمی جائز است که نزاع و جدال کرد. فرقی را که خدا نگذاشته می توان آن را اعتقاد نمود و اساس قرار داد؟ جمیع اجناس سفید و سیاه و زرد و قرمز و ملل و طوائف و قبائل در نزد خدا یکسانست، هیچ یک امتیازی ندارد، مگر نفوسی که به موجب تعالیم الهی عمل نمایند، بنده صادق مهربان باشند، محبّ عالم باشند، رحمت پروردگار باشند. این نفوس ممتازند، خواه سیاه باشند، خواه زرد خواه سفید. هر چه باشند، در نزد خدا این نفوس مقربند، این نفوس چراغ های روشن عالم بشرند و این نفوس درختان بارور جنت ابهی هستند. لهذا امتیاز بین بشر از جهت اخلاق و فضائل و محبت و عرفان است، نه از جهت شرقی و غربی.

(چهارم) تعصب سیاسی است. نفوسی در عالم پیدا می شوند که آرزوی تفرد دارند. این نفوس فکرشان اینست که مملکت خویش را ترقی دهند، ولو سائر ممالک خراب شود. لهذا به جمیع وسائل تشبث نمایند و عاقبت لشکر کشند، مملکتی را ویران کنند، هزاران نفوس را به قتل رسانند تا یک نامی پیدا نمایند و گفته شود این مدبر و فاتح فلان مملکت است و حال اینکه سبب شده که هزاران بیچارگان هلاک شده اند و هزاران خانمان خراب شده، هزاران طفل بی پدر و مادر مانده. و این فتوحات هم باقی نمی ماند، بلکه یک روزی غالب مغلوب می شود و مغلوب روزی آید که غالب شود. به تاریخ مراجعت کنید؛ چه بسیار واقع شد که فرانسه بر آلمان غلبه کرد و بعد مغلوب شد و چه بسیار که انگلیس به فرانسه غلبه کرد، بعد از مدتی فرانسه غلبه نمود. پس این غالبیت نمی ماند، منقلب می شود. مادام که باقی نیست، چرا انسان تعلق به آن داشته باشد و سبب خونریزی شود و ابناء انسان را که بنیان الهی هستند هدم کند؟

امیدواریم در این عصر نورانی این تعصب ها نماند، نورانیت محبت عالم را روشن کند، فیض ملکوت الله احاطه نماید، رحمت پروردگار شامل کل گردد، عالم انسانی از این قیود آزادی یابد و متابعت سیاست الهی کند، زیرا سیاست بشر ناقص است، اما سیاست الهی کامل است. ملاحظه کنید جمیع را خلق نموده و به جمیع مهربان است و جمیع را از فیض عنایت خود بهره و نصیب می دهد. ما بنده خدا هستیم، بنده باید متابعت مولای خود را به جان و دل نماید. پس تضرع و زاری و دعا به ملکوت الهی کنید تا این ظلمات زائل شود و نورانیت حقیقی جلوه نماید.

((ترجمه انگلیسی))

The Fifth Principle—The Abolition of Prejudices

4 Avenue de Camoëns, Paris

November 13th, 1911

(*Paris, pp. 146-151*)

All prejudices, whether of religion, race, politics or nation, must be renounced, for these prejudices have caused the world's sickness. It is a grave malady which, unless arrested, is capable of causing the destruction of the whole human race. Every ruinous war, with its terrible bloodshed and misery, has been caused by one or other of these prejudices.

The deplorable wars going on in these days are caused by the fanatical religious hatred of one people for another, or the prejudices of race or color.

Until all these barriers erected by prejudice are swept away, it is not possible for humanity to be at peace. For this reason Bahá'u'lláh has said, "These Prejudices are destructive to mankind."

Contemplate first the prejudice of religion: consider the nations of so-called religious people; if they were truly worshippers of God they would obey His law which forbids them to kill one another.

If priests of religion really adored the God of love and served the Divine Light, they would teach their people to keep the chief Commandment, "To be in love and charity with all men." But we find the contrary, for it is often the priests who encourage nations to fight. Religious hatred is ever the most cruel!

All religions teach that we should love one another; that we should seek out our own shortcomings before we presume to condemn the faults of others, that we must not consider ourselves superior to our neighbors! We must be careful not to exalt ourselves lest we be humiliated.

Who are *we* that we should judge? How shall *we* know who, in the sight of God, is the most upright man? God's thoughts are not like our thoughts! How many men who have seemed saint-like to their friends have fallen into the greatest humiliation. Think of Judas Iscariot; he began well, but remember his end! On the other hand, Paul, the Apostle, was in his early life an enemy of Christ, whilst later he became His most faithful servant. How then can we flatter ourselves and despise others?

Let us therefore be humble, without prejudices, preferring others' good to our own! Let us never say, "I am a believer but he is an infidel," "I am near to God, whilst he is an outcast." We can never know what will be the final judgment! Therefore let us help all who are in need of any kind of assistance.

Let us teach the ignorant, and take care of the young child until he grows to maturity. When we find a person fallen into the depths of misery or sin we must be kind to him, take him by the hand, help him to regain his footing, his strength; we must guide him with love and tenderness, treat him as a friend not as an enemy.

We have no right to look upon any of our fellow-mortals as evil.

Concerning the prejudice of race: it is an illusion, a superstition pure and simple! For God created us all of one race. There were no differences in the beginning, for we are all descendants of Adam. In the beginning, also, there were no limits and boundaries between the different lands; no part of the earth belonged more to one people than to another. In the sight of God there is no difference between the various races. Why should man invent such a prejudice? How can we uphold war caused by an illusion?

God has not created men that they should destroy one another. All races, tribes, sects and classes share equally in the Bounty of their Heavenly Father.

The only difference lies in the degree of faithfulness, of obedience to the laws of God. There are some who are as lighted torches, there are others who shine as stars in the sky of humanity. The lovers of mankind, these are the superior men, of whatever nation, creed, or color they may be. For it is they to whom God will say these blessed words, "Well done, My good and faithful servants." In that day He will not ask, "Are you English, French, or perhaps Persian? Do you come from the East, or from the West?"

The only division that is real is this: There are heavenly men and earthly men; self-sacrificing servants of humanity in the love of the Most High, bringing harmony and unity, teaching peace and goodwill to men. On the other hand there are those selfish men, haters of their brethren, in whose hearts prejudice has replaced loving kindness, and whose influence breeds discord and strife.

To which race or to which color belong these two divisions of men, to the White, to the Yellow, to the Black, to the East or to the West, to the North or to the South? If these are God's divisions, why should we invent others? Political prejudice is equally mischievous, it is one of the greatest causes of bitter strife amongst the children of men. There are people who find pleasure in breeding discord, who constantly endeavor to goad their country into making war upon other nations—and why? They think to advantage their own country to the detriment of all others. They send armies to harass and destroy the land, in order to become famous in the world, for the joy of conquest. That it may be said: "Such a country has defeated another, and brought it under the yoke of their stronger, more superior rule." This victory, bought at the price of much bloodshed, is not lasting! The conqueror shall one day be conquered; and the vanquished ones victorious! Remember the history of the past: did not France conquer Germany more than once—then did not the German nation overcome France?

We learn also that France conquered England; then was the English nation victorious over France!

These glorious conquests are so ephemeral! Why attach so great importance to them and to their fame, as to be willing to shed the blood of the people for their attainment? Is any victory worth the inevitable train of evils consequent upon human slaughter, the grief and sorrow and ruin which must overwhelm so many homes of both nations? For it is not possible that one country alone should suffer.

Oh! why will man, the disobedient child of God, who should be an example of the power of the spiritual law, turn his face away from the Divine Teaching and put all his effort into destruction and war?

My hope is that in this enlightened century the Divine Light of love will shed its radiance over the whole world, seeking out the responsive heart's intelligence of every human being; that the light of the Sun of Truth will lead politicians to shake off all the claims of prejudice

and superstition, and with freed minds to follow the Policy of God: for Divine Politics are mighty, man's politics are feeble! God has created all the world, and bestows His Divine Bounty upon every creature.

Are we not the servants of God? Shall we neglect to follow our Master's Example, and ignore His Commands?

I pray that the Kingdom shall come on Earth, and that all darkness shall be driven away by the effulgence of the Heavenly Sun.

۶۱ مورخ ۱۴ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره تعلیم تساوی حقوق رجال و نساء (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک ۲۳ ذیقعدہ ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۱۴ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۱۶۳-۱۶۶)

هو الله

جميع کائنات موجوده مذکور و مؤنثند و در مابین ذکور و اناث آنها فرقی نیست. نظر در عالم نبات می کنیم، می بینیم ذکور و انثی است و مساواتست، بین آنها امتیازی نیست و در جمیع کمالات نباتیه مساویند. همین طور در عالم حیوان نظر می کنیم، جمیع ذکور و انثی است، امتیازی در میان نیست. در جمیع مراتب مساویند و در جمیع وظائف حیوانی شریکند. ولی چون نظر در عالم انسان می کنیم، می بینیم تفاوتست. عجباً این تفاوت خلقی است یا از جهت تربیت است؟ آیا جنس ذکور در ایجاد الهی ممتاز از اناث هستند، با وجودی که در ایجاد الهی تفاوت نیست؟ چرا این تفاوت گذارده می شود؟ هیچ شبهه نیست که از تربیت است. اگر نساء به مثل رجال تربیت شوند مثل مردان می شوند، بلکه احساسات زن ها بیشتر است، رقت قلب زن ها بیشتر از مردهاست. لکن تا به حال چون زن ها تربیت نشده اند، لذا عقب مانده اند. باید زن ها هم مانند مردها تربیت شوند، البته به درجه مردها می رسند، علی الخصوص در هیئت اجتماعیه عضو عاملند. لهذا خدا راضی نیست که این عضو مهم در نهایت کمال نباشد. و عدل نیز چنین اقتضا می نماید که زنان و مردان مساوی باشند، تربیت واحد بشوند و وظیفه شان را بتمامه اجرا دارند. در نزد خدا زنی و مردی نیست. هر کس قلبش روشن تر است، نزد خدا مقرب تر است؛ هر کس ایمانش بیشتر است، نزد خدا مقبول تر.

پس شما باید شب و روز بکوشید، کسب کمال کنید تا در فضائل عالم انسانی مساوی با مردان باشید تا در جمیع شئون عالم انسانی چنان ترقی کنید که مردان شهادت دهند که شما با آنها مساوی هستید. زن ها در اروپا خیلی ترقی کرده اند، اما هنوز به درجه رجال نرسیده اند. امید من چنانست که به درجه رجال برسند، آن وقت عالم انسانی کامل می شود. باید خیلی همت کنید، در تحصیل علوم بکوشید، در ادراک حقایق اشیاء جهد کنید، در فضائل عالم انسانی بی نهایت همت مبذول دارید و بدانید که فضل الهی شامل شماست. وقتی زنان ترقی کنند که مردان خود شهادت دهند که زنان با ما مساویند، حاجت به جدال و نزاع نیست. پس از آنکه اطفالی در مدرسه جهد کنند، تحصیل علوم نمایند و به منتهی درجه کمال رسند، هر کس شهادت دهد که آنها

کاملند. نفس اعمالشان شهادت می دهد بر کمالشان. و از جمله اساس و تعلیمات بهاء الله مساوات بین رجال و نساء است. لذا باید زن ها خیلی بکوشند تا تحصیل فضائل عالم انسانی نمایند، در وحدت عالم انسانی بکوشند، در نشر نفعات الهی بکوشند، سبب ایمان نفوس شوند، سبب دخول نفوس در ملکوت الله گردند تا مواهب الهی شامل حال کل شود و بر کل احاطه نماید.

((ترجمه انگلیسی))

The Tenth Principle—Equality of Sex
4 Avenue de Camoëns, Paris
November 14th, 1911
(Paris, pp. 160-163)

The Tenth Principle of the teaching of Bahá'u'lláh is the equality of the sexes.

God has created all creatures in couples. Man, beast, or vegetable, all the things of these three kingdoms are of two sexes, and there is absolute equality between them.

In the vegetable world there are male plants and female plants; they have equal rights, and possess an equal share of the beauty of their species; though indeed the tree that bears fruit might be said to be superior to that which is unfruitful.

In the animal kingdom we see that the male and the female have equal rights; and that they each share the advantages of their kind.

Now in the two lower kingdoms of nature we have seen that there is no question of the superiority of one sex over the other. In the world of humanity we find a great difference; the female sex is treated as though inferior, and is not allowed equal rights and privileges. This condition is due not to nature, but to education. In the Divine Creation there is no such distinction. Neither sex is superior to the other in the sight of God. Why then should one sex assert the inferiority of the other, withholding just rights and privileges as though God had given His authority for such a course of action? If women received the same educational advantages as those of men, the result would demonstrate the equality of capacity of both for scholarship.

In some respects woman is superior to man. She is more tenderhearted, more receptive, her intuition is more intense.

It is not to be denied that in various directions woman at present is more backward than man, also that this temporary inferiority is due to the lack of educational opportunity. In the necessity of life, woman is more instinct with power than man, for to her he owes his very existence.

If the mother is educated then her children will be well taught. When the mother is wise, then will the children be led into the path of wisdom. If the mother be religious she will show her children how they should love God. If the mother is moral she guides her little ones into the ways of uprightness.

It is clear therefore that the future generation depends on the mothers of today. Is not this a vital responsibility for the woman? Does she not require every possible advantage to equip her for such a task?

Therefore, surely, God is not pleased that so important an instrument as woman should suffer from want of training in order to attain the perfections desirable and necessary for her great life's work! Divine Justice demands that the rights of both sexes should be equally respected since neither is superior to the other in the eyes of Heaven. Dignity before God depends, not on sex, but on purity and luminosity of heart. Human virtues belong equally to all!

Woman must endeavor then to attain greater perfection, to be man's equal in every respect, to make progress in all in which she has been backward, so that man will be compelled to acknowledge her equality of capacity and attainment.

In Europe women have made greater progress than in the East, but there is still much to be done! When students have arrived at the end of their school term an examination takes place, and the result thereof determines the knowledge and capacity of each student. So will it be with woman; her actions will show her power, there will no longer be any need to proclaim it by words.

It is my hope that women of the East, as well as their Western sisters, will progress rapidly until humanity shall reach perfection.

God's Bounty is for all and gives power for all progress. When men own the equality of women there will be no need for them to struggle for their rights! One of the principles then of Bahá'u'lláh is the equality of sex.

Women must make the greatest effort to acquire spiritual power and to increase in the virtue of wisdom and holiness until their enlightenment and striving succeeds in bringing about the unity of mankind. They must work with a burning enthusiasm to spread the Teaching of Bahá'u'lláh among the peoples, so that the radiant light of the Divine Bounty may envelop the souls of all the nations of the world!

۶۲ مورخ ۱۵ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره ادعیه و آمال روحانی هیکل مبارک برای احبا به جهت عمل به تعالیم (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک ۲۴ ذیقعدہ ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۱۵ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۱۶۶-۱۶۷)

هو الله

از فرط محبت به شما، تضرع و زاری من به ملکوت الهی اینست که شماها را تأیید نماید تا از فیض بهاء الله نصیب عظیمی برید و جمیع در ملکوت بهاء الله داخل شوید و جمیع خلق جدید شوید و هر یک مانند شمع روشن شده، آفاق اروپا را روشن کنید و مانند طیور در فضائل پرواز کنید تا سرور الهی احاطه نماید، سروری که از عقب حزن ندارد، ابدی است.

پس از عالم محدود به عالم نامحدود در آئید. قلوبتان مثل آئینه صافی و از پرتو شمس حقیقت روشن گردد، چشم هاتان آیات ملکوت الهی مشاهده کند، گوش هاتان ندای الهی را اصغا نماید، ارواحتان به الهامات غیبی ملهم. پس به موجب تعالیم بهاء الله عمل کنید تا بهائی حقیقی شوید. اگر چنین شود، هر یک از شما مثل مشعلی روشن گردید، بلکه مانند ستاره درخشانده شوید که الی الابد روشن است. تعالیم بهاء الله را بخوانید به موجب آن عمل کنید تا تأییدات الهی را پیاپی بیابید. اینست نصیحت من امروز. مرحبا.

((ترجمه انگلیسی))

The Desires and Prayers of 'Abdu'l-Bahá
Paris
November 15th, 1911
(Paris, pp. 95-96)

You are all very welcome, and I love you all most dearly.

Day and night I pray to Heaven for you that strength may be yours, and that, one and all, you may participate in the blessings of Bahá'u'lláh, and enter into the Kingdom.

I supplicate that you may become as new beings, illumined with the Divine Light, like unto shining lamps, and that from one end of Europe to the other the knowledge of the Love of God may spread.

May this boundless love so fill your hearts and minds that sadness may find no room to enter and may you with joyful hearts soar like birds into the Divine Radiance.

May your hearts become clear and pure like unto polished mirrors in which may be reflected the full glory of the Sun of Truth.

May your eyes be opened to see the signs of the Kingdom of God, and may your ears be unstopped so that you may hear with a perfect understanding the Heavenly Proclamation sounding in your midst.

May your souls receive help and comfort, and, being so strengthened, may they be enabled to live in accordance with the teachings of Bahá'u'lláh.

I pray for each and all that you may be as flames of love in the world, and that the brightness of your light and the warmth of your affection may reach the heart of every sad and sorrowing child of God.

May you be as shining stars, bright and luminous forever in the Kingdom.

I counsel you that you study earnestly the teachings of Bahá'u'lláh, so that, God helping you, you may in deed and truth become Bahá'ís.

۶۳ مورخ ۱۶ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره تعلیم تعدیل معیشت اقتصادی (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک ۲۵ ذیقعدہ سنہ ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۱۶ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۱۷۰-۱۷۳)

هو الله

امروز مختصر صحبت می‌دارم. از جمله اساس بهاء الله تعدیل معیشت است. طبقات ناس مختلفند؛ بعضی در نهایت غنا هستند، بعضی در نهایت فقر. یکی در قصر بسیار عالی منزل دارد، یکی سوارخی ندارد. یکی انواع طعام در سفره‌اش حاصل است، یکی نان خالی ندارد، قوت یومی ندارد. ولذا اصلاح معیشت از برای بشر لازم، نه آنکه مساوات باشد، بلکه اصلاح لازم است و الا مساوات ممکن نیست، نظام عالم به هم می‌خورد.

نظم عالم چنین اقتضا می‌نماید که طبقات باشد، نمی‌شود بشر یکسان باشد، زیرا در ایجاد، بشر مختلفند. بعضی در درجه اول عقلند و بعضی درجه متوسط و بعضی به کلی از عقل محرومند. حال آیا ممکن است نفسی که در درجه اعلائی عقلست با نفسی که هیچ عقل ندارد مساوی باشد؟ عالم بشر مانند اردوئی است. اردو را سردار لازم و نفر نیز لازم. آیا ممکن است که همه سردار یا صاحب منصب باشند یا همه سرباز باشند؟ البته مراتب لازمست. از ملوک یونان شخصی بود، اسمش لکورغه؛ پادشاه بود و هم فیلسوف. نیتش بسیار خوب بود. او در فکر افتاد که جنس خود را در معیشت متساوی کند. اهالی مملکت خود را سه قسم کرد. یک قسم را رؤسا قرار داد، یک قسم از اهالی اصلیه را دهقان قرار داد که زراعت کنند و عسری ببرند، قسم ثالث را اهل تجارت و صنعت قرار داد، این‌ها را بیشتر از غربا قرار داد و قرار گذاشت در هر سالی چیزی بدهند. آن قسم اول را که جنس خودش بودند، شمرد، نه هزار نفر شدند. آنها را سردار مملکت قرار داد و امتیازات مخصوصه به هر یک داد که آنها زراعت و صنعت و تجارت نکنند و رؤساء باشند و اداره سیاسی و حروب با آنها باشد. هر گاه جنگی پیدا شود، آنها به جنگ روند. دو قسم دیگر در جنگ داخل نشوند، مگر آنکه خودشان بخواهند بیایند. و این نه هزار نفر را از طفولیت به زحمت و تحمل مشقات پرورش داد تا به سن شش سالگی. بعد آنها را به ریاضات حربیه واگذارد که تمام روز به کارهای حربیه تمرین کنند و چون به سن ده رسند، آنها را به سواری بدارند و چون به سن بیست رسند، به مناصب و امتیازات عسکریه ممتاز گردند. و اراضی را نه قسمت نمود از

برای آنها و آنها را قسم داد که تغییری در آن قرار ندهند و چون اهالی قسم خوردند که آن قواعد را تغییر ندهند، خودش از مملکت بیرون رفت و از سلطنت گذشت و دیگر به مملکت خود باز نگشت تا آن قانون برقرار بماند. اهالی هم قسم خورده بودند. چندی تغییر ندادند، لکن بعد از مدتی باز تغییر کرد و آن قوانین برهم خورد. پس معلوم شد که مساوات بین بشر در معیشت ممکن نیست و آن سلطان نتوانست مابین جنس خود در معیشت مساوات دهد.

مع ذلک باز جائز نیست که بعضی در نهایت غنا باشند و بعضی در نهایت فقر. باید اصلاح کرد و چنان قانونی گذارد که از برای کل وسعت و رفاهیت باشد، نه یکی به فقر مبتلا و نه یکی نهایت غنا را داشته باشد. مثلاً شخصی غنی که منتهی غنا را دارد، نگذارد شخصی دیگر منتهی فقر را داشته باشد؛ مراعات او را بکند تا آن هم راحت باشد. این را باید به قوانین اجراء کرد. نفس اغنیاء باید خودشان زیادی مال خود را به فقراء انفاق کنند و همچنین قوانین مملکت باید نوعی باشد که به موجب شریعت الله هرگونه آسایش داشته باشد.

((ترجمه انگلیسی))

The Sixth Principle—Means of Existence
4 Avenue de Camoëns, Paris
(Paris, pp. 151-154)

One of the most important principles of the Teaching of Bahá'u'lláh is:

The right of every human being to the daily bread whereby they exist, or the equalization of the means of livelihood.

The arrangements of the circumstances of the people must be such that poverty shall disappear, that everyone, as far as possible, according to his rank and position, shall share in comfort and well-being.

We see amongst us men who are overburdened with riches on the one hand, and on the other those unfortunate ones who starve with nothing; those who possess several stately palaces, and those who have not where to lay their head. Some we find with numerous courses of costly and dainty food; whilst others can scarce find sufficient crusts to keep them alive. Whilst some are clothed in velvets, furs and fine linen, others have insufficient, poor and thin garments with which to protect them from the cold.

This condition of affairs is wrong, and must be remedied. Now the remedy must be carefully undertaken. It cannot be done by bringing to pass absolute equality between men.

Equality is a chimera! It is entirely impracticable! Even if equality could be achieved it could not continue—and if its existence were possible, the whole order of the world would be destroyed. The law of order must always obtain in the world of humanity. Heaven has so decreed in the creation of man.

Some are full of intelligence, others have an ordinary amount of it, and others again are devoid of intellect. In these three classes of men there is order but not equality. How could it be possible that wisdom and stupidity should be equal? Humanity, like a great army, requires a general, captains, under-officers in their degree, and soldiers, each with their own appointed duties. Degrees are absolutely necessary to ensure an orderly organization. An army could not be composed of generals alone, or of captains only, or of nothing but soldiers without one in authority. The certain result of such a plan would be that disorder and demoralization would overtake the whole army.

King Lycurgus, the philosopher, made a great plan to equalize the subjects of Sparta; with self-sacrifice and wisdom was the experiment begun. Then the king called the people of his kingdom, and made them swear a great oath to maintain the same order of government if he should leave the country, also that nothing should make them alter it until his return. Having secured this oath, he left his kingdom of Sparta and never returned. Lycurgus abandoned the situation, renouncing his high position, thinking to achieve the permanent good of his country by the equalization of the property and of the conditions of life in his kingdom. All the self-sacrifice of the king was in vain. The great experiment failed. After a time all was destroyed; his carefully thought-out constitution came to an end.

The futility of attempting such a scheme was shown and the impossibility of attaining equal conditions of existence was proclaimed in the ancient kingdom of Sparta. In our day any such attempt would be equally doomed to failure.

Certainly, some being enormously rich and others lamentably poor, an organization is necessary to control and improve this state of affairs. It is important to limit riches, as it is also of importance to limit poverty. Either extreme is not good. To be seated in the mean⁴⁹ is most desirable. If it be right for a capitalist to possess a large fortune, it is equally just that his workman should have a sufficient means of existence.

A financier with colossal wealth should not exist whilst near him is a poor man in dire necessity. When we see poverty allowed to reach a condition of starvation it is a sure sign that somewhere we shall find tyranny. Men must bestir themselves in this matter, and no longer delay in altering conditions which bring the misery of grinding poverty to a very large number of the people. The rich must give of their abundance, they must soften their hearts and cultivate a compassionate intelligence, taking thought for those sad ones who are suffering from lack of the very necessities of life.

There must be special laws made, dealing with these extremes of riches and of want. The members of the Government should consider the laws of God when they are framing plans for the ruling of the people. The general rights of mankind must be guarded and preserved.

The government of the countries should conform to the Divine Law which gives equal justice to all. This is the only way in which the deplorable superfluity of great wealth and miserable, demoralizing, degrading poverty can be abolished. Not until this is done will the Law of God be obeyed.

⁴⁹ "Give me neither poverty nor riches."—Proverbs 30:8.

۶۴ مورخ ۱۶ یا ۱۷ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره سه مقام انسان (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک ۲۵ (یا ۲۶) ذی‌قعدة ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۱۶ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۱۶۷-۱۷۰)

هو الله

در عالم انسانی سه مقام است.

مقام جسم است و آن مقام حیوانی انسانست که با جمیع حیوانات در جمیع قوی و جمیع شئون مشترکست. زیرا جسم حیوان مرکب از عناصر و جسم انسان نیز مرکب از عناصر است. حیوان قوای محسوسه دارد، مثل بصر و سمع، ذوق، شمع، لمس؛ انسان هم این قوی را دارد.

ولی حیوان نفس ناطقه ندارد، این نفس ناطقه واسطه است میانه روح انسانی و جسم. این نفس ناطقه کاشف اسرار کائناتست، ولی اگر از روح مدد گیرد و از روح استفاضه کند، و الا اگر مدد از روح به نفس نرسد، آن هم مثال سائر حیواناتست، چه مغلوب شهواتست. اینست که ملاحظه می‌شود بعضی بشر به صفت بقر هستند، حیوان محضند، ابداً از حیوان امتیازی ندارند. اما اگر این نفس از عالم روح استفاضه کند، آن وقت انسانیت او آشکار می‌شود.

پس معلوم شد نفس دو جنبه دارد یک جنبه جسمانی و یک جنبه روحانی. اگر جنبه حیوانی غالب بر نفس شود، از حیوان پست‌تر است. اینست که در عالم بشر نفوسی می‌بینی که از حیوان درنده‌ترند، از حیوان ظالم‌ترند، از حیوان بدخوت‌ترند، از حیوان رذیلت‌ترند، سبب اذیت بشرند، سبب نکبت عالم انسانیتند، مرکز ظلماتند. و اگر جنبه روحانی، غلبه بر نفس کند، نفس قدسیه شود، ملکوتیه شود، سماویه شود، ربانیه شود، جمیع فضائل ملاً اعلی در او طلوع کند، رحمت خدا شود، سبب آسایش انسانی شود. اینست فرق میان نفس اماره بالسوء و نفس مطمئنه. پس واضح شد که نفس واسطه است میانه روح و جسد، مثل اینکه ساقه این درخت واسطه است میانه این خاک و ثمر. اگر این ثمر از این شجر ظاهر شود، مظهر کمالات است. به همچنین اگر نفسی مؤید به روح شود، آن نفس، نفس مبارکست. اما اگر این شجر ثمری نداشته باشد، همان نابت از خاک باشد، سزاوار آتش است. این مقام مثل است می‌گویم تا بفهمید.

امید از الطاف بی‌پایان الهی چنانست که روح شما غلبه بر نفس نماید تا نفوستان نفوس قدسیه شود تا کمالات آسمانی در تمام ظاهر شود، پرتو شمس حقیقت در شما طلوع کند، در انجمن عالم به رفتار و گفتاری مبعوث شوید که شمع این عالم گردید. نمی‌بینید جمیع بشر مشغول به عالم ناسوتند، ابداً در فکر تهذیب اخلاق به فیض لاهوت نیستند، ابداً در فکر اکتساب کمالات عالم انسانی نیستند، بلکه مانند حیوانات منہمک در عالم شهوات هستند که بخورند و بنوشند و وسعت معیشت پیدا کنند، به عینہ مثل حیوان. معلومست انسان باید در فکر معیشت باشد، اما نه اینکه فکرش محصور در معیشت تنها باشد. باید فکرش بلند باشد و به فکر آن باشد که مظهر موهبت الهی باشد، اکتساب کمالات معنوی کند و با اخلاق آسمانی میانه خلق ظاهر شود تا شخصی ملکوتی گردد. و الا ناسوتیست، ایامی چند مثل حیوان در این زمین گذران می‌کند و آخر می‌رود. من از برای شما عالم دیگر می‌خواهم، من می‌خواهم شماها روح مجسم شوید تا سبب حیات عالم انسانی گردید.

((ترجمه انگلیسی))

Concerning Body, Soul and Spirit
4 Avenue de Camoëns, Paris
Friday morning, November 17th, 1911
(Paris, pp. 96-99)

There are in the world of humanity three degrees; those of the body, the soul, and spirit.

The body is the physical or animal degree of man. From the bodily point of view man is a sharer of the animal kingdom. The bodies alike of men and animals are composed of elements held together by the law of attraction.

Like the animal, man possesses the faculties of the senses, is subject to heat, cold, hunger, thirst, etc. ; unlike the animal, man has a rational soul, the human intelligence.

This intelligence of man is the intermediary between his body and his spirit.

When man allows the spirit, through his soul, to enlighten his understanding, then does he contain all Creation; because man, being the culmination of all that went before and thus superior to all previous evolutions, contains all the lower world within himself. Illumined by the spirit through the instrumentality of the soul, man's radiant intelligence makes him the crowning-point of Creation.

But on the other hand, when man does not open his mind and heart to the blessing of the spirit, but turns his soul towards the material side, towards the bodily part of his nature, then is he fallen from his high place and he becomes inferior to the inhabitants of the lower animal kingdom. In this case the man is in a sorry plight! For if the spiritual qualities of the soul, open to the breath of the Divine Spirit, are never used, they become atrophied, enfeebled, and at last incapable; whilst the soul's material qualities alone being exercised, they become terribly powerful—and the unhappy, misguided man, becomes more savage, more unjust, more vile, more cruel, more malevolent than the lower animals themselves. All his aspirations and desires

being strengthened by the lower side of the soul's nature, he becomes more and more brutal, until his whole being is in no way superior to that of the beasts that perish. Men such as this plan to work evil, to hurt and to destroy; they are entirely without the spirit of Divine compassion, for the celestial quality of the soul has been dominated by that of the material. If, on the contrary, the spiritual nature of the soul has been so strengthened that it holds the material side in subjection, then does the man approach the Divine; his humanity becomes so glorified that the virtues of the Celestial Assembly are manifested in him; he radiates the Mercy of God, he stimulates the spiritual progress of mankind, for he becomes a lamp to show light on their path.

You perceive how the soul is the intermediary between the body and the spirit. In like manner is this tree⁵⁰ the intermediary between the seed and the fruit. When the fruit of the tree appears and becomes ripe, then we know that the tree is perfect; if the tree bore no fruit it would be merely a useless growth, serving no purpose!

When a soul has in it the life of the spirit, then does it bring forth good fruit and become a Divine tree. I wish you to try to understand this example. I hope that the unspeakable goodness of God will so strengthen you that the celestial quality of your soul, which relates it to the spirit, will forever dominate the material side, so entirely ruling the senses that your soul will approach the perfections of the Heavenly Kingdom. May your faces, being steadfastly set towards the Divine Light, become so luminous that all your thoughts, words and actions will shine with the Spiritual Radiance dominating your souls, so that in the gatherings of the world you will show perfection in your life.

Some men's lives are solely occupied with the things of this world; their minds are so circumscribed by exterior manners and traditional interests that they are blind to any other realm of existence, to the spiritual significance of all things! They think and dream of earthly fame, of material progress. Sensuous delights and comfortable surroundings bound their horizon, their highest ambitions center in successes of worldly conditions and circumstances! They curb not their lower propensities; they eat, drink, and sleep! Like the animal, they have no thought beyond their own physical well-being. It is true that these necessities must be dispatched. Life is a load which must be carried on while we are on earth, but the cares of the lower things of life should not be allowed to monopolize all the thoughts and aspirations of a human being. The heart's ambitions should ascend to a more glorious goal, mental activity should rise to higher levels! Men should hold in their souls the vision of celestial perfection, and there prepare a dwelling-place for the inexhaustible bounty of the Divine Spirit.

Let your ambition be the achievement on earth of a Heavenly civilization! I ask for you the supreme blessing, that you may be so filled with the vitality of the Heavenly Spirit that you may be the cause of life to the world.

⁵⁰ A small orange-tree on the table nearby.

۶۵ مورخ ۱۷ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مستر و مسس دریفوس در پاریس: درباره تعلیم عدم مداخله دین در سیاست و برقراری عدالت (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک شب شنبه ۲۶ ذیقعدہ ۱۳۲۹ در منزل مستر و مسس دریفوس در پاریس مطابق ۱۷ نوامبر

۱۹۱۱

(خطابات جلد اول، ص. ۱۷۴-۱۷۹)

هو الله

انسان باید در عالم وجود امید به مکافات و خوف از مجازات داشته باشد. علی الخصوص نفوسی که مستخدم در حکومتند و امور دولت و ملت در دست آنها است. مأمورین حکومت اگر چنانچه امید مکافات و خوف از مجازات نداشته باشند، البته عدالت نمی‌کنند. مکافات و مجازات مانند دو عمود می‌ماند که خیمه عالم بر آن بلند است. لهذا مأمورین حکومت را رادع از ظلم، خوف از مجازاتست و شوق امید به مکافات. ملاحظه می‌کنید در حکومت استبداد، چون خوف مجازات و امید مکافات نیست، لهذا امور حکومت بر محور عدل و انصاف دوران ندارد.

مکافات و مجازات دو نوعست. یک مکافات و مجازات سیاسی و یک مکافات و مجازات الهی. البته اگر نفسی معتقد مکافات و مجازات الهی باشد و همچنین در تحت مکافات و مجازات سیاسی، البته آن شخص اکمل است، زیرا مانع و رادع از ظلم. اگر خوف الهی و بیم مجازات یعنی رادع معنوی و سیاسی باشد، البته این اکمل است. بعضی از مأمورین که خوف انتقام دولت و خوف از عذاب الهی دارند، البته ملاحظه عدالت را بیشتر نمایند، علی الخصوص اگر نفسی خوف عقوبت ابدی و امید به مکافات ابدی داشته باشد، البته این نفس به نهایت همت در فکر اجراء عدلست و بیزار از ظلم. زیرا انسانی که معتقد است اگر ظلم کند، در عالم باقی به عذاب الهی معذب می‌شود، البته از ظلم و اعتساف اجتناب نماید، علی الخصوص معتقد اینکه اگر به عدالت پردازد، مقرب درگاه کبریا می‌گردد و حیات ابدیه می‌یابد و داخل در ملکوت الهی می‌شود و رویش به انوار فضل و عنایت حق روشن می‌شود. پس اگر مأمورین دولت متدین باشند، البته بهتر است، زیرا این‌ها مظهر خشیه الله‌اند. و از این کلام مقصودم این نیست که دین در سیاست مدخلی دارد.

دین ابداً در امور سیاسی علاقه و مدخلی ندارد، زیرا دین تعلق به ارواح و وجدان دارد و سیاست تعلق به جسم. لهذا رؤسای ادیان نباید در امور سیاسی مداخله نمایند، بلکه باید به تعدیل اخلاق ملت پردازند، نصیحت

کنند و تشویق و تحریص بر عبودیت نمایند، اخلاق عمومی را خدمت کنند، احساسات روحانی به نفوس دهند، تعلیم علوم نمایند و اما در امور سیاسی ابداً مدخلی ندارند. حضرت بهاءالله چنین می فرماید. در انجیل است که آنچه مال قیصر است، به قیصر بدهید و آنچه مال خداست، به خدا.

باری مقصود اینست که در ایران، مأمورین متدینین بهائی نهایت عدالت را ملحوظ دارند، چون که از غضب الهی می ترسند و به رحمت الهی امید دارند، ولکن دیگران ابداً مبالاتی ندارند، آنچه از دستشان برآید از ظلم فروگذار نمی نمایند. از این سبب است که ایران این طور در زحمت است. من امیدم چنان است جمیع احبای الهی مظاهر عدل باشند در جمیع امور. زیرا عدل مختص به ارباب حکومت نیست، تاجر نیز باید در تجارت عادل باشد، اهل صنعت باید در صنعت خویش عادل باشد، جمیع بشر از کوچک و بزرگ باید به عدل و انصاف پردازند. عدل اینست که باید از حقوق خود تجاوز نکنند و از برای هر نفسی آن را بخواهند که برای خویش خواسته اند، این است عدل الهی.

الحمد لله آفتاب عدل از افق بهاءالله طالع شد، زیرا در الواح بهاءالله اساس عدل موجود که از اول ابداع تا حال به خاطری خطور ننموده. از برای جمیع اصناف بشر مقامی مقرر که باید از آن تجاوز نکنند. مثلاً می فرماید که اهل هر صنعتی را در صنعت خود عدل لازم، یعنی تجاوز از استحقاق خود نکند و اگر تعدی در صنعت خویش نماید، مثل پادشاه ظالم است، تفاوت ندارد و هر نفسی در معاملات خود عدالت را ملاحظه نداشته باشد، مثل رئیس ظالم است. پس معلوم شد هر یک از بشر ممکن است هم عادل باشد هم ظالم. لکن امیدم چنین است تمام عادل باشید و همه فکرتان این باشد که با عموم بشر آمیزش کنید و نهایت عدل و انصاف در معاملات خود مجری دارید. همیشه حقوق دیگران را بیش از حقوق خود ملاحظه داشته باشید و منفعت دیگران را مرجح بر منفعت خود بدانید تا مظاهر عدل الهی شوید و به موجب تعالیم بهاءالله عمل نمائید. بهاءالله مدت حیات خود را در نهایت مشقت و زحمت و بلا بگذراند به جهت اینکه تمام تربیت شوند، عادل شوند و به فضائل عالم انسانی متصف گردند، نورانیت ابدیه یابند. عدالت الهیه بجوئید رحمت پروردگار باشید، مظاهر الطاف الهی شوید که شامل کل بشر است. لهذا من در حق تمام دعا می کنم:

اللهم يا واهب العطايا و غافر الخطايا و الراحم على البرايا يا رب الكبرياء ان عبادك الفقراء يبتهلون الي عبتك العليا و يتضرعون الي ملكوتك الابهي . يستغيثون برحمتك فأغثهم و يستفيضون من سحاب موهبتك فأمطرهم و يتضرعون الي جبروت جلالك فأكرمهم يتمنون قربك فارزقهم لقائك و مشاهدة طلعتك . رب تراهم عطشاناً ظمأ الي معين رحمانيتك و جرّعهم من سلسال موهبتك و سلسيل عنایتك . رب انهم جياع اطعمهم من مائدة سمائك . رب انهم مرضى داوهم بدوائك . رب انهم اذلاء ببابك اجعلهم اعزاء في ملكوتك . انك انت الکریم انك انت العظیم انك انت الرحمن الرحيم .

((ترجمه انگلیسی))

The Ninth Principle—The Noninterference of Religion with Politics

4 Avenue de Camoëns, Paris

November 17th, 1911

(Paris, pp. 157-160)

In the conduct of life, man is actuated by two main motives: “The Hope for Reward” and “The Fear of Punishment.”

This hope and this fear must consequently be greatly taken into account by those in authority who have important posts under Government. Their business in life is to consult together for the framing of laws, and to provide for their just administration.

The tent of the order of the world is raised and established on the two pillars of “Reward and Retribution.”

In despotic Governments carried on by men without Divine faith, where no fear of spiritual retribution exists, the execution of the laws is tyrannical and unjust.

There is no greater prevention of oppression than these two sentiments, hope and fear. They have both political and spiritual consequences.

If administrators of the law would take into consideration the spiritual consequences of their decisions, and follow the guidance of religion, “They would be Divine agents in the world of action, the representatives of God for those who are on earth, and they would defend, for the love of God, the interests of His servants as they would defend their own.” If a governor realizes his responsibility, and fears to defy the Divine Law, his judgments will be just. Above all, if he believes that the consequences of his actions will follow him beyond his earthly life, and that “as he sows so must he reap,” such a man will surely avoid injustice and tyranny.

Should an official, on the contrary, think that all responsibility for his actions must end with his earthly life, knowing and believing nothing of Divine favors and a spiritual kingdom of joy, he will lack the incentive to just dealing, and the inspiration to destroy oppression and unrighteousness.

When a ruler knows that his judgments will be weighed in a balance by the Divine Judge, and that if he be not found wanting he will come into the Celestial Kingdom and that the light of the Heavenly Bounty will shine upon him, then will he surely act with justice and equity. Behold how important it is that Ministers of State should be enlightened by religion!

With political questions the clergy, however, have nothing to do! Religious matters should not be confused with politics in the present state of the world (for their interests are not identical).

Religion concerns matters of the heart, of the spirit, and of morals.

Politics are occupied with the material things of life. Religious teachers should not invade the realm of politics; they should concern themselves with the spiritual education of the people; they should ever give good counsel to men, trying to serve God and humankind; they should

endeavor to awaken spiritual aspiration, and strive to enlarge the understanding and knowledge of humanity, to improve morals, and to increase the love for justice.

This is in accordance with the Teaching of Bahá'u'lláh. In the Gospel also it is written, "Render unto Caesar the things which are Caesar's, and unto God the things which are God's."

In Persia there are some amongst the important Ministers of State who are religious, who are exemplary, who worship God, and who fear to disobey His Laws, who judge justly and rule their people with Equity. Other Governors there are in this land who have no fear of God before their eyes, who think not of the consequences of their actions, working for their own desires, and these have brought Persia into great trouble and difficulty.

Oh, friends of God, be living examples of justice! So that by the Mercy of God, the world may see in your actions that you manifest the attributes of justice and mercy.

Justice is not limited, it is a universal quality. Its operation must be carried out in all classes, from the highest to the lowest. Justice must be sacred, and the rights of all the people must be considered. Desire for others only that which you desire for yourselves. Then shall we rejoice in the Sun of Justice, which shines from the Horizon of God.

Each man has been placed in a post of honor, which he must not desert. A humble workman who commits an injustice is as much to blame as a renowned tyrant. Thus we all have our choice between justice and injustice.

I hope that each one of you will become just, and direct your thoughts towards the unity of mankind; that you will never harm your neighbors nor speak ill of anyone; that you will respect the rights of all men, and be more concerned for the interests of others than for your own. Thus will you become torches of Divine justice, acting in accordance with the Teaching of Bahá'u'lláh, who, during His life, bore innumerable trials and persecutions in order to show forth to the world of mankind the virtues of the World of Divinity, making it possible for you to realize the supremacy of the spirit, and to rejoice in the Justice of God.

By His Mercy, the Divine Bounty will be showered upon you, and for this I pray!

۶۶ مورخ ۱۸ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره تعلیم احتیاج به نفثات روح القدس (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک روز ۲۶ (یا ۲۷) ذی‌قعدة سنه ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۱۸ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۱۷۹-۱۸۳)

هو الله

از جمله تعالیم حضرت بهاء الله اینست: بشر هر قدر ترقی کند، باز محتاج به نفثات روح القدس است، زیرا قوت بشریه محدود است، اما قوت و قدرت ملکوت غیر محدود. چون در عالم بشر سیر نمائیم، در جمیع تواریخ، نفوسی که مؤید به روح القدس بودند، موفق به امور عظیمه و مبادی و نتایج مهمه گشتند و حال اینکه آن نفوس به حسب ظاهر اغلب اهمیّت و علمی نداشتند. انبیای الهی که مبعوث شدند، هیچ یک از آنها از فلاسفه شمرده نمی شدند و در زمان خود به علم و دانائی در بین خلق مشهود نبودند. بلکه به حسب ظاهر نفوسی بودند عادی، حتی بعضی خواندن و نوشتن نمی دانستند، لکن چون مؤید به نفثات روح القدس بودند، تأثیری شدید در عالم وجود داشتند. ملاحظه فرمائید اعظم فلاسفه عالم نظیر افلاطون، ارسطو، فیثاغورث و سائر آنها تأثیرشان محدود بود، نتوانستند در عروق و اعصاب بشر نفوذ پیدا کنند. افلاطون به این عظمت نتوانست یک نفس را به درجه‌ای بیاورد که جان‌فشانی کند. اما نفوسی که مؤید به نفثات روح القدس بودند، اگر چه به ظاهر علمی نداشتند لکن در عروق و اعصاب بشر چنان نفوذ کردند که هزاران جان‌فشان داشتند. حتی انبیای بنی اسرائیل مثل اشعیاء، حزقیاء، ایلیا و ارمیا آنها از نفوسی عادی بودند. حتی به درجه‌ای بود که پطرس نیز به حسب تاریخ کلیسا حساب هفته را نمی توانست نگاه دارد. وقتی می خواست به صید ماهی برود، هفت بسته غذا می بست، هر روز یکی را می خورد، چون آن هفتمین را می خورد، می دانست روز سبت است، آن وقت می آمد سبت را نگاه می داشت. این نفوس از نفثات روح القدس به درجه‌ای رسیدند که نفوذ در جمیع عالم پیدا کردند.

پس فهمیدیم نفثات روح القدس مؤثر در وجود است. هر کس به آن موفق شود، خواه فیلسوف، خواه عالم، خواه بی سواد، نفوذ در عروق و اعصاب پیدا می کند. پس بشر، ولو فیلسوف اکبر شود، محتاج به نفثات روح القدس است و تا مؤید به آن نشود، نمی تواند کاری از پیش ببرد. روحش مرده است، قلبش مرده است، مگر آنکه روح حیات ابدی در آن دمیده شود. ملاحظه کنید هیچ مدنیتی، هیچ علمی، هیچ فضلی عالم اخلاق را چنانچه باید و شاید تعدیل نمی نماید. شاید شخصی فیلسوف اعظم باشد و اما اخلاق مذموم، لکن شاید

نفسی که هیچ سواد ندارد، چون به نفثات روح القدس مؤید گردد، عالم اخلاقش تحسین می شود. قوت روح، ملتی را در اندک زمانی تربیت می کند و به اعلی درجه عزت ابدیه می رساند.

لهذا من از برای شما این را می خواهم و امیدوارم به قوت بهاء الله مؤید به نفثات روح القدس شوید تا زنده گردید و تربیت شوید. اخلاق شماها اخلاق رحمانی شود و سبب تربیت دیگران گردد، در نفس شماها تأثیری حاصل شود که جان ببخشد. نظر به خودتان نکنید، نظر به فیوضات جمال ابهی کنید. ببینید نفثات مسیح در حواریین چه تأثیری کرد و نفثات حواریین در دیگران چه تأثیری داشت. این نظر به آن است که آنها مؤید من عند الله بودند؛ آنچه کند، تأیید الهی کند. ملاحظه نمائید که استعداد انسان محدود است، لکن تأیید ملکوت ابهی نامحدود. استعداد این زمین قلیل است، اما باران رحمت بی حساب و حرارت شمس غیر محدود. زمین نباید نظر به استعداد خود کند، بلکه باید نظر به باران رحمت و حرارت شمس کند که این خاک سیاه را به گل های رنگارنگ مزین می نماید. لهذا شماها نظر به قوت و قدرت خودتان نکنید، قلب را فارغ و روح را مستبشر کنید، توجه به ملکوت ابهی نموده، فیوضات نامتناهی طلبید. اگر به این موفق شوید، هر یک شمع تابانی خواهید شد، ستاره درخشنده ای و شجره پر ثمری خواهید گشت. پس بکوشید تا نفثات روح القدس در شماها تأثیری نماید. این است نصیحت من. مرحبا.

((ترجمه انگلیسی))

The Eleventh Principle—The Power of the Holy Spirit

4 Avenue de Camoëns, Paris

November 18th, 1911

(Paris, pp. 163-166)

In the teaching of Bahá'u'lláh, it is written: "By the Power of the Holy Spirit alone is man able to progress, for the power of man is limited and the Divine Power is boundless." The reading of history brings us to the conclusion that all truly great men, the benefactors of the human race, those who have moved men to love the right and hate the wrong and who have caused real progress, all these have been inspired by the force of the Holy Spirit.

The Prophets of God have not all graduated in the schools of learned philosophy; indeed they were often men of humble birth, to all appearance ignorant, unknown men of no importance in the eyes of the world; sometimes even lacking the knowledge of reading and writing.

That which raised these great ones above men, and by which they were able to become Teachers of the truth, was the power of the Holy Spirit. Their influence on humanity, by virtue of this mighty inspiration, was great and penetrating.

The influence of the wisest philosophers, without this Spirit Divine, has been comparatively unimportant, however extensive their learning and deep their scholarship.

The unusual intellects, for instance, of Plato, Aristotle, Pliny and Socrates, have not influenced men so greatly that they have been anxious to sacrifice their lives for their teachings; whilst some of those simple men so moved humanity that thousands of men have become willing martyrs to uphold their words; for these words were inspired by the Divine Spirit of God! The prophets of Judah and Israel, Elijah, Jeremiah, Isaiah and Ezekiel, were humble men, as were also the apostles of Jesus Christ.

Peter, the chief of the apostles, used to divide the proceeds of his fishing into seven parts, and when, having taken one part for each day's use, he arrived at the seventh portion, he knew it was the Sabbath day. Consider this! and then think of his future position; to what glory he attained because the Holy Spirit wrought great works through him.

We understand that the Holy Spirit is the energizing factor in the life of man. Whosoever receives this power is able to influence all with whom he comes into contact.

The greatest philosophers without this Spirit are powerless, their souls lifeless, their hearts dead! Unless the Holy Spirit breathes into their souls, they can do no good work. No system of philosophy has ever been able to change the manners and customs of a people for the better. Learned philosophers, unenlightened by the Divine Spirit, have often been men of inferior morality; they have not proclaimed in their actions the reality of their beautiful phrases.

The difference between spiritual philosophers and others is shown by their lives. The Spiritual Teacher shows His belief in His own teaching, by Himself *being* what He recommends to others.

A humble man without learning, but filled with the Holy Spirit, is more powerful than the most nobly-born profound scholar without that inspiration. He who is educated by the Divine Spirit can, in his time, lead others to receive the same Spirit.

I pray for you that you may be informed by the life of the Divine Spirit, so that you may be the means of educating others. The life and morals of a spiritual man are, in themselves, an education to those who know him.

Think not of your own limitations, dwell only on the welfare of the Kingdom of Glory. Consider the influence of Jesus Christ on His apostles, then think of their effect upon the world. These simple men were enabled by the power of the Holy Spirit to spread the glad tidings!

So may you all receive Divine assistance! No capacity is limited when led by the Spirit of God!

The earth of itself has no properties of life, it is barren and dry, until fertilized by the sun and the rain; still the earth need not bewail its own limitations.

May you be given life! May the rain of the Divine Mercy and the warmth of the Sun of Truth make your gardens fruitful, so that many beautiful flowers of exquisite fragrance and love may blossom in abundance. Turn your faces away from the contemplation of your own finite selves and fix your eyes upon the Everlasting Radiance; then will your souls receive in full measure the Divine Power of the Spirit and the Blessings of the Infinite Bounty.

If you thus keep yourselves in readiness, you will become to the world of humanity a burning flame, a star of guidance, and a fruitful tree, changing all its darkness and woe into light and joy by the shining of the Sun of Mercy and the infinite blessings of the Glad Tidings.

This is the meaning of the power of the Holy Spirit, which I pray may be bountifully showered upon you.

۶۷ مورخ ۱۸ یا ۱۹ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره لزوم تلاش برای اصلاح عالم و امم (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک ۲۷ (یا ۲۸) ذی‌قعدة ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۱۸ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۱۸۳-۱۸۶)

هو الله

الحمد لله امروز جمعیت خوبی داریم، به جهت اینکه این جمعیت ما جمعیت آسمانی است، به جهت امری ملکوتی اجتماع کرده‌ایم، نه امر ناسوتی. هیچ مقصودی نداریم جز محبت عالم انسانی و نهایت آمال و آرزوی ما اینست که الفت بین بشر حاصل شود تا جمیع اجناس مختلفه جنس واحد شود، جمیع اوطان وطن واحد شود، جمیع قلب‌ها قلب واحد شود تا جمیع بشر را خیمه وحدت عالم انسانی سایه افکند. الحمد لله نیت‌ها صدقست و قلوب متوجه به خداست. هیچ مقصدی جز حقیقت نداریم و با یکدیگر در نهایت محبت نشسته‌ایم. مجلس ما هیچ غل و غشی ندارد، هیچ اغراض نفسانی در میان نیست، بلکه جمیع مقاصد ما محبت الله است. البته تأییدات الهی می‌رسد یقین است خدا دایره این جمع را وسعت می‌دهد. نفوسی از بشر متابعت شما خواهند کرد، شما در دیگران تأثیر خواهید کرد، اخلاق رحمانی از شما به دیگران سرایت خواهد کرد. امیدم چنانست که سبب شوید چشم‌های کور بینا شود، گوش‌های کر شنوا گردد، جسم‌های نفوس مرده زنده شوند، نفوس ناسوتیان لاهوتی گردند، عالم انسانی عالم ملکوتی شود. امید من بسیار است و شما الحمد لله در این مقصد با من متحدید. آنچه آرزوی من است، آرزوی شماست. در امری که من می‌کوشم، شما نیز می‌کوشید.

حال ملاحظه می‌نمائید در کره ارض بعضی از دول و ملل به هم آویخته، از برای خاک خون یکدیگر را می‌ریزند، به جهت ناسوت بغض به یکدیگر دارند و روز به روز در تزیاید است. هر روزی یک آلت قتال جدیدی پیدا می‌شود، یک قانون حرب جدیدی پیدا می‌شود، عسکر و لشکر زیاد می‌شود، توپ‌ها تزیاید پیدا می‌کند، قوای التهابیه رو به ازدیاد است. یک روز تفنگ موزر پیدا می‌شود، یک روز تفنگ مارتین پیدا می‌شود، یک روز مترالیوز اختراع می‌گردد، یک روز توپ کروپ، یک روز کشتی زره پوش، یک روز کشتی‌های تریید، یک روز طیاره پیدا می‌شود تا نارنجک از هوا بیندازد. ببینید در طرابلس چه معرکه و چه قیامتی است. از دریا توپیست که خالی می‌شود، از صحرا مترالیوز است که می‌رسد، از هوا نارنجک می‌بارد. جمیع بشر بر قتل یکدیگر قیام نموده‌اند.

شما جمعی هستید که مقصدتان اتحاد بین بشر است. الحمد لله خدمت به وحدت عالم انسانی می‌کنید. منتهای آملتان اینست که نزاع و جدال نماند، بغض و عداوت بین بشر نماند. طالب رضای الهی هستید، به موجب تعالیم آسمانی حرکت می‌نمائید. لهذا همت را بلند کنید، به جان و دل بکوشید، مردم را نصیحت کنید. این نفوس جهنمی را بهشتی کنید. آنهایی که به موجب رضای شیطان حرکت می‌کنند، بکوشید تا به موجب رضای رحمن سلوک نمایند. تقرب به درگاه کبریا خواهید، خدمت به ملکوت کنید، تابع پدر آسمانی باشید. یقین بدانید شما را تأیید می‌کند، موفق می‌شوید. جمیع خلق به خسران مبین افتند و شما ریح عظیم خواهید یافت، زیرا خدا با شماست و شما را تأیید می‌کند. مرحبا.

((ترجمه انگلیسی))

The Bahá'ís Must Work with Heart and Soul to Bring About a Better Condition
in the World
Paris
November 19th, 1911
(Paris, pp. 99-101)

How joyful it is to see such a meeting as this, for it is in truth a gathering together of "heavenly men."

We are all united in one Divine purpose, no material motive is ours, and our dearest wish is to spread the Love of God throughout the world!

We work and pray for the unity of mankind, that all the races of the earth may become one race, all the countries one country, and that all hearts may beat as one heart, working together for perfect unity and brotherhood.

Praise be to God that our efforts are sincere and that our hearts are turned to the Kingdom. Our greatest longing is that truth may be established in the world, and in this hope we draw near to one another in love and affection. Each and all are wholehearted and selfless, willing to sacrifice all personal ambition to the grand ideal towards which they strive: Brotherly love and peace and union among men!

Doubt not that God is with us, on our right hand and on our left, that day by day He will cause our numbers to increase, and that our meetings will grow in strength and usefulness.

It is my dearest hope that you may all become a blessing to others, that you may give sight to the spiritually blind, hearing to the spiritually deaf and life to those who are dead in sin.

May you help those sunk in materiality to realize their Divine son-ship, and encourage them to arise and be worthy of their birthright; so that by your endeavor the world of humanity may become the Kingdom of God and of His elect.

I thank God that we are at one in this grand ideal, that my longings are also yours and that we work together in perfect unity.

Today, upon the earth, one sees the sad spectacle of cruel war! Man slays his brother man for selfish gain, and to enlarge his territories! For this ignoble ambition hate has taken possession of his heart, and more and more blood is shed!

Fresh battles are fought, the armies are increased, more cannon, more guns, more explosives of all kinds are sent out—so does bitterness and hate augment from day to day!

But this assembly, thank God, longs only for peace and unity, and must work with heart and soul to bring about a better condition in the world.

You who are the servants of God fight against oppression, hate and discord, so that wars may cease and God's laws of peace and love may be established among men.

Work! Work with all your strength, spread the Cause of the Kingdom among men; teach the self-sufficient to turn humbly towards God, the sinful to sin no more, and await with glad expectation the coming of the Kingdom.

Love and obey your Heavenly Father, and rest assured that Divine help is yours. Verily I say unto you that you shall indeed conquer the world!

Only have faith, patience and courage—this is but the beginning, but surely you will succeed, for God is with you!

۶۸ مورخ ۱۹ یا ۲۰ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره مفتريات اعداء و غلبه امر الله (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک ۲۸ (یا ۲۹) ذی‌عده ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۱۹ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۱۸۶-۱۹۲)

هو الله

از بدایت عالم تا امروز هر وقت ندای الهی بلند شد، ندای شیطان هم بلند شد. زیرا همیشه ظلمت می‌خواهد مقاومت نور کند، ظلم می‌خواهد مقاومت عدل نماید، جهل می‌خواهد مقاومت علم نماید. این عادت مستمره اهل این جهانست.

ملاحظه کنید در زمان موسی، فرعون بود، مقاومت می‌کرد تا نورانیت حضرت موسی را از انتشار منع کند. در زمان حضرت مسیح، قیافا و حنا رؤسای مذهب یهود بودند. این‌ها به نهایت قوت مقاومت حضرت مسیح می‌کردند و افتراهایی چند به حضرت نوشتند و انتشار دادند. حتی مجمع فریسیان حکم بر قتل مسیح داد که این شخص مسیح است، استغفرالله گمراه است، استغفرالله بی‌پدر مشروعست، چیزهایی که نمی‌خواهم بر زبان بیاورم و در بین جمیع یهود شرق، این مفتريات را انتشار می‌دادند و مقصدشان اینکه نورانیت مسیح را منع کنند. و همچنین در زمان محمد علمای قریش خواستند نورانیت حضرت محمد را از انتشار منع کنند. جمیع فتوی بر قتل او دادند و نهایت اذیت را بر او وارد آوردند و به قوه شمشیرخواستند آن بنیان عظیم را هدم نمایند. آیا هیچ یک توانستند مقاومت نمایند؟ عاقبت مغلوب شدند و نورانیت امر الهی آفاق را احاطه کرد. جمیعشان مانند اردوی شکست خورده از میدان در رفتند. کلمه الله نافذ شد، شریعت الله منتشر گشت، تعالیم الهیه آفاق را احاطه کرد. نفوسی که در ظل حق بودند، مثل ستاره از افق سعادت کبری درخشیدند.

حال هم باز همان دستگاه است. جمعی نادان که خود را به دین نسبت می‌دهند، می‌خواهند نورانیت بهاء الله را منع کنند، مقاومت امر الله نمایند تا آفاق را از این اشراق محروم نمایند. چون که برهانی ندارند به افترا دست زنند، زیرا عادت مردم نادان چنین است. وقتی که برهان ندارند؛ شمشیرشان افتراست؛ و الا اگر برهان داشته باشند؛ به آن مهاجمه نمی‌نمودند؛ صحبت می‌کردند؛ بدگویی نمی‌نمودند؛ کلام رذیل بر قلم و زبان نمی‌راندند؛ مثل مرد میدان بیان برهان می‌کردند. ما با آنها نزاع و جدالی نداریم، بدگویی از آنها نمی‌کنیم، حقیقت حال آنها و سوء سیرت آنان را بیان نمی‌کنیم، به برهان لب‌گشائیم. می‌گوییم برهان ما اینست، اگر شما

در مقابل برهان ما برهانی دارید، بنمائید. اما آنها ابداً نزدیک نمی‌آیند زبان به افترا گشایند و در جرائد مرقوم می‌دارند که این بهائیان چنین و چنانند. چنانکه فریسیان در حق حواریین می‌گفتند هر چه از قلمشان جاری شود، می‌نویسند.

وقتی که شما ملاحظه کنید چنین اوراقی منتشر شد، ابداً مکدر نشوید، به کمال قوت به موجب تعالیم بهاء‌الله عمل نمائید، اعتنائی نکنید. همین نفوس سبب می‌شوند که کلمه‌الله بین خلق منتشر می‌شود. البته نفوسی که منصفند، فحص می‌کنند، تحقیق و تدقیق می‌کنند، همان فحص و تدقیق سبب هدایت آنها می‌شود. مثل اینست که کسی بگوید در فلان اطاق شمعی است خاموش. بعد شخص سامع فحص کند ببیند روشن است. می‌شنود در فلان باغ درختانی زردبرگ شکسته‌شاخ تلخ‌ثمر است و گل‌ها بد بو؛ زنه‌ار نزدیک او نرود. لابد نفوسی که منصفند با این قناعت نمی‌کنند، بلکه می‌گویند می‌رویم، می‌بینیم و تحری حقیقت می‌نمائیم. چون فحص و تحقیق نمایند، می‌بینند درخت‌های باغ در نهایت اعتدالست، ساق‌ها در نهایت راستی، برگ‌ها در نهایت سبزی، شکوفه‌ها در نهایت معطر، میوه‌ها در نهایت حلاوت، گل‌ها در نهایت طراوت. پس می‌گوید الحمد لله آن بدگو سبب شد که من به این باغ راه یافتم، سبب هدایت من شد. این بدگویان چنینند؛ سبب می‌شوند که مردم تفحص می‌کنند.

در زمان مسیح کتبی که در مذهب مسیح تألیف کردند، افتراهائی که به مسیح زدند، کذب‌هایی که در حق حواریین گفتند، آیا هیچ اثری داشت؟ کتب که فلاسفه آن زمان ردّ به مسیح نوشتند، آیا هیچ ضرری رسانید؟ بلکه جمیع آن کتب سبب ترویج شد، زیرا ذکر مسیح را مردم شنیدند، به تفحص و تجسس آمدند و هدایت یافتند. ما نمی‌خواهیم در حق این نفوس حرفی بزنیم، ما بد نمی‌گوییم، بلکه همین قدر می‌گوییم این مفتریات ابداً عظمی ندارد. این مفتریات به منزله ابراست که حجاب آفتاب گردد. ابر هر قدر کثیف باشد اشعه آفتاب عاقبت او را متلاشی می‌نماید و محو می‌کند. انوار آفتاب حقیقت را هیچ ابری حجاب نشود، نسیم گلستان الهی را هیچ سدّی مانع نگردد، باران آسمانی را هیچ حائل‌ی حاجز نشود. از این کلام مرادم اینست که وقتی که کتاب‌های افترا منتشر شود و در جرائد مفتریات نوشته گردد، شما محزون نشوید، بلکه بدانید که این سبب قوت امرالله است. زیرا درخت بی‌بار را کسی سنگ نزند، چراغ خاموش را کسی تعرض ننماید، آنچه واقع شود همان سبب قوت امرالله است، نظیر آنکه از پیش گذشت. در زمان موسی نگاه کنید غرور فرعون بنی اسرائیل را مدد و عون بود. هر چند آن ظالم اعلان کرد که موسی قاتل است، لهذا باید قصاص گردد ولی این قوت تأثیری نداشت. فریاد کرد که این موسی و هارون هر دو مفسدند، می‌خواهند دین مبین شما را به هم زنند و در مملکت اختلاف و فساد اندازند، لهذا اهلاک و اعدام آنها لازمست: "ان هذان لساحران یریدان ان یردلا دینکم بسحرهما و یدهبا بطریقکم المثلی". ابداً تأثیر نکرد، بلکه نور موسی درخشید، شریعتش منتشر شد، نورانیت تجلی سینا احاطه کرد. و همچنین فریسیان وقتی فریاد بر آوردند که مسیح استغفرالله مسیح است، زیرا سبت را شکسته، شریعه‌الله را منسوخ کرده، طلاق را حرام نموده، تعدد نساء را منع کرده، مقصدش هدم قدس الاقداس

است، خرابی بیت الله است. وا ویلا، وا دینا، وا مذهبا، فریاد بر آوردند که به دار زنید، به دار زنید. این اعتراضات آنها هیچ اثری نداشت. صبح مسیح طلوع نمود، نثبات روح القدس در جمیع عالم تأثیر کرد، همه اقوام مختلفه را متحد نمود.

مقصد اینست که از مفتریات قوم و کذب و مجادله آنها هیچ فتوری به امر الله وارد نمی آید، بلکه سبب علو امر الله است و دلیل بر آن است که اگر امر عادی بود، کسی تعرضی بر آن نمی نمود. امر هر قدر عظیم تر است، دشمنش بیشتر است. لهذا ما باید در نهایت ثبوت و رسوخ به موجب تعالیم بهاء الله عمل نمائیم. مرحبا.

((ترجمه انگلیسی))

On Calumny

Paris

Monday, November 20th, 1911

(Paris, pp. 102-106)

From the beginning of the world until the present time each "Manifestation"⁵¹ sent from God has been opposed by an embodiment of the "Powers of Darkness."

This dark power has always endeavored to extinguish the light. Tyranny has ever sought to overcome justice. Ignorance has persistently tried to trample knowledge underfoot. This has, from the earliest ages, been the method of the material world.

In the time of Moses, Pharaoh set himself to prevent the Mosaic Light being spread abroad.

In the day of Christ, Annas and Caiaphas inflamed the Jewish people against Him and the learned doctors of Israel joined together to resist His Power. All sorts of calumnies were circulated against Him. The Scribes and Pharisees conspired to make the people believe Him to be a liar, an apostate, and a blasphemer. They spread these slanders throughout the whole Eastern world against Christ, and caused Him to be condemned to a shameful death!

In the case of Muhammad also, the learned doctors of His day determined to extinguish the light of His influence. They tried by the power of the sword to prevent the spread of His teaching.

In spite of all their efforts the Sun of Truth shone forth from the horizon. In every case the army of light vanquished the powers of darkness on the battlefield of the world, and the radiance of the Divine Teaching illumined the earth. Those who accepted the Teaching and worked for the Cause of God became luminous stars in the sky of humanity.

Now, in our own day, history repeats itself.

Those who would have men believe that religion is their own private property once more bring their efforts to bear against the Sun of Truth: they resist the Command of God; they invent

⁵¹ i.e.—Divine Manifestation.

calumnies, not having arguments against it, neither proofs. They attack with masked faces, not daring to come forth into the light of day.

Our methods are different, we do not attack, neither calumniate; we do not wish to dispute with them; we bring forth proofs and arguments; we invite them to confute our statements. They cannot answer us, but instead, they write all they can think of against the Divine Messenger, Bahá'u'lláh.

Do not let your hearts be troubled by these defamatory writings! Obey the words of Bahá'u'lláh and answer them not. Rejoice, rather, that even these falsehoods will result in the spread of the truth. When these slanders appear inquiries are made, and those who inquire are led into a knowledge of the Faith.

If a man were to declare, "There is a lamp in the next room which gives no light," one hearer might be satisfied with his report, but a wiser man goes into the room to judge for himself, and behold, when he finds the light shining brilliantly in the lamp, he knows the truth!

Again, a man proclaims: "There lies a garden in which there are trees with broken branches bearing no fruit, and the leaves thereof are faded and yellow! In that garden, also, there are flowering plants with no blooms, and rose bushes withered and dying—go not into that garden!" A just man, hearing this account of the garden, would not be content without seeing for himself whether it be true or not. He, therefore, enters the garden, and behold, he finds it well tilled; the branches of the trees are sturdy and strong, being also loaded with the sweetest of ripe fruits amongst the luxuriance of beautiful green leaves. The flowering plants are bright with many-hued blossoms; the rose bushes are covered with fragrant and lovely roses and all is verdant and well tended. When the glory of the garden is spread out before the eyes of the just man, he praises God that, through unworthy calumny, he has been led into a place of such wondrous beauty!

This is the result of the slanderer's work: to be the cause of guiding men to a discovery of the truth.

We know that all the falsehoods spread about Christ and His apostles and all the books written against Him, only led the people to inquire into His doctrine; then, having seen the beauty and inhaled the fragrance, they walked evermore amidst the roses and the fruits of that celestial garden.

Therefore, I say unto you, spread the Divine Truth with all your might that men's intelligence may become enlightened; this is the best answer to those who slander. I do not wish to speak of those people nor to say anything ill of them—only to tell you that slander is of no importance!

Clouds may veil the sun, but, be they never so dense, his rays will penetrate! Nothing can prevent the radiance of the sun descending to warm and vivify the Divine Garden.

Nothing can prevent the fall of the rain from Heaven.

Nothing can prevent the fulfillment of the Word of God!

Therefore when you see books and papers written against the Revelation, be not distressed, but take comfort in the assurance that the cause will thereby gain strength.

No one casts stones at a tree without fruit. No one tries to extinguish a lamp without light!

Regard the former times. Had the calumnies of Pharaoh any effect? He affirmed that Moses was a murderer, that he had slain a man and deserved to be executed! He also declared that Moses and Aaron were fomenters of discord, that they tried to destroy the religion of Egypt and therefore must be put to death. These words of Pharaoh were vainly spoken. The light of Moses shone. The radiance of the Law of God has encircled the world!

When the Pharisees said of Christ that He had broken the Sabbath Day, that He had defied the Law of Moses, that He had threatened to destroy the Temple and the Holy City of Jerusalem, and that He deserved to be crucified—We know that all these slanderous attacks had no result in hindering the spread of the Gospel!

The Sun of Christ shone brilliantly in the sky, and the breath of the Holy Spirit wafted over the whole earth!

And I say unto you that no calumny is able to prevail against the Light of God; it can only result in causing it to be more universally recognized. If a cause were of no significance, who would take the trouble to work against it!

But always the greater the cause the more do enemies arise in larger and larger numbers to attempt its overthrow! The brighter the light the darker the shadow! Our part it is to act in accordance with the teaching of Bahá'u'lláh in humility and firm steadfastness.

۶۹ مورخ ۲۰ یا ۲۱ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره سرور و ترقی حقیقی که منوط به روحانیت است (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک ۲۹ (یا ۳۰) ذی‌قعدة ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۲۰ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۱۹۲-۱۹۷)

هو الله

درندگی سزاوار حیوانات وحشیه است. سزاوار انسان الفت و محبت است. خدا جمیع انبیا را فرستاده که الفت و محبت در بین قلوب اندازند. کتب سماویه به جهت الفت بین قلوب نازل شده. انبیا و اولیای الهی جان خود را فدا کردند تا در قلوب بشر اتحاد و اتفاق حاصل شود. ولکن واسفا که هنوز بشر به خونخواری مشغولند. چون نظریه تاریخ نمائیم می بینیم چه در قرون اولی و چه در قرون وسطی و چه در قرون اخیر، همیشه این خاک سیاه به خون بشر رنگین شده، بشر مانند گرگان درنده یکدیگر را پاره پاره کرده اند. با اینکه حالا به این عصر نورانی رسیده، عصر مدنیت است، عصر ترقیات مادیه است، عقول ترقی کرده است، احساسات انسانی زیاد شده، با وجود این هر روز خونریزیست. ملاحظه کنید که در طرابلس چه می شود، این بیچارگان در چه بلائی افتاده اند. ایتالیا مملکت وسیع خویش را گذاشته، پای اعراب بیچاره در صحرای بی آب و علف شده است. چقدر جوانان از دو طرف کشته می شود، چقدر خانمانها خراب می شود، چقدر مادرها بی پسر می شوند، چقدر اطفال بی پدر می گردند، فوج یتیمان موج می زند. چه بسیار نهالها که در بدایت نشو و نما ریشه کن شدند، چه بسیار مرغان خوش آواز به آهنگ نیامده، خاموش گشتند. و نتیجه ای نیست جز حرص و طمع.

پس از این واضح می شود که ترقی مادی سبب تحسین اخلاق نمی شود، ترقیات مادی تعدیل اخلاق نمی کند. درازمنه سابقه که چنین ترقیات مادیه نبود، به این شدت هم خونریزی نبود، توپ کروپ نبود، تفنگ موزر نبود، مترالیوز، دینامیت نبود، مواد جهنمیه نبود، کشتی های زره پوش، کشتی های توریت نبود. حالا که مدنیت مادیه ترقی کرده، این آلات آفات بنیان بشر نیز ترقی کرده. حال از این مواد جهنمیه در زیر عموم اروپا مهیای التهابست، زیرا از مواد التهابیه پر است. خدا نکند آتش بگیرد، اگر آتش بگیرد کره ارض زیر و زبر می شود. خلاصه مقصد اینکه واضح و مشهود است که ترقیات مادیه سبب آسایش عالم انسانی و ترقی عالم اخلاق نیست، بلکه اگر منضم با احساسات روحانیه شود، آن وقت ترقی حاصل می شود. اگر تعالیم الهی انتشار یابد و وصایای انبیا تأثیر کند و نصایح الهی قلوب را روشن نماید، نفوس را احساسات روحانیه حاصل گردد.

چون این ترقی مادی منضم به ترقی روحانی شود، نتیجه حاصل می‌شود. زیرا تعالیم الهی مانند روح است و ترقیات مادیه مانند جسد. جسد به روح زنده شود و آلا مرده است. امیدواریم به عون و عنایت الهیه که روحانیت انبیا در خلق تأثیر کند تا عالم اخلاق به این نورانیت روشن شود. در قلوب احساسات روحانیه حاصل گردد تا بدانند که خداوند عادلست، لابد جزای هر عملی را می‌دهد. خداوند از ظلم نمی‌گذرد، البته عادلست.

هر چند اقوام مادیه می‌کوشند، زحمت می‌کشند، باز در تعب و مشقتند و دائماً در غموم و هموم، زیرا سرور قلب انسان به محبت الله است، بشارت روح انسان به معرفه الله است. اگر قلب انسان به خدا تعلق نیابد، به چه چیز خوش گردد؟ اگر امید به خدا نداشته باشد، به چه چیز این حیات دو روزه دنیا دل بندد و حال آنکه می‌داند چند روز است، محدود است و منتهی می‌شود؟ پس باید امید انسان به خدا باشد. زیرا فضل او بی‌منتهاست، الطاف او قدیم است، مواهب او عظیم است، خورشید او همیشه می‌درخشد، ابر رحمت او همیشه می‌بارد، نسیم عنایت او همیشه می‌وزد. آیا سزاوار است از چنین خدائی غافل باشیم و اسیر طبیعت شویم، بنده طبیعت شویم و حال آنکه مواهبی به ما داده که حاکم بر طبیعت هستیم؟ جمیع کائنات اسیر طبیعت است، مگر انسان. مثلاً آفتاب به این بزرگی محکوم طبیعت است، ابداً اراده ندارد، از مدارش سر موئی تجاوز نمی‌تواند، بلکه اسیر قانون طبیعت است. این دریای به این عظمت اسیر طبیعت است. این کره ارض اسیر طبیعت است، ابداً از قانون طبیعت تجاوز نمی‌تواند. اما خدا به ما اراده داده که به این خرق قانون طبیعت می‌کنیم، حکم بر طبیعت می‌کنیم، قوانین طبیعت را می‌شکنیم. به جهت اینکه به مقتضای طبیعت انسان ذی‌روح خاکيست، اما در هوا پرواز می‌کند، در دریا می‌تازد، مانند ابر در این فضای وسیع سیر می‌کند، قوه برقیه عاصیه را حبس می‌نماید، صوت آزاد را مقید می‌کند. جمیع این‌ها مخالف قانون طبیعت است. شمشیر از دست طبیعت گرفته، بر فرق طبیعت می‌زند، خرق طبیعت می‌نماید. خدا چنین قوه‌ای به انسان داده، با وجود این جائز است اسیر طبیعت باشد، بنده طبیعت شود، طبیعت بپرستد و بگوید طبیعت خداست و حال آنکه شمشیر بر فرقش می‌زند، قواعد عمومی طبیعت را به هم می‌زند؟

پس بدانید خدا چه مواهبی به انسان داده که طبیعت از آن محرومست. به ما شعور و اراده داده، طبیعت از آن محرومست؛ عقل و اراده داده، طبیعت از آن محرومست. ما حاکم بر طبیعت هستیم، خدا چنین خواسته.

((ترجمه انگلیسی))

There Can Be No True Happiness and Progress without Spirituality

Paris

November 21st, 1911

(*Paris, pp. 106-109*)

Ferocity and savagery are natural to animals, but men should show forth the qualities of love and affection. God sent all His Prophets into the world with one aim, to sow in the hearts of men love and goodwill, and for this great purpose they were willing to suffer and to die. All the sacred Books were written to lead and direct man into the ways of love and unity; and yet, in spite of all this, we have the sad spectacle of war and bloodshed in our midst.

When we look into the pages of history, past and present, we see the black earth reddened by human blood. Men kill each other like the savage wolves, and forget the laws of love and tolerance.

Now this luminous age has come, bringing with it wonderful civilization and material progress. Men's intellects have widened, their perceptions grown, but alas, in spite of all this, fresh blood is being spilt day by day. Look at the present Turco-Italian war; consider for a moment the fate of these unhappy people! How many have been killed during this sad time? How many homes are ruined, wives desolate, and children orphans! And what is to be gained in exchange for all this anguish and heartache? Only a corner of the earth!

This all shows that material progress alone does not tend to uplift man. On the contrary, the more he becomes immersed in material progress, the more does his spirituality become obscured.

In times gone by progress on the material plane was not so rapid, neither was there bloodshed in such profusion. In ancient warfare there were no cannons, no guns, no dynamite, no shells, no torpedo boats, no battleships, no submarines. Now, owing to material civilization, we have all these inventions, and war goes from bad to worse! Europe itself has become like one immense arsenal, full of explosives, and may God prevent its ignition—for, should this happen, the whole world would be involved.

I want to make you understand that *material* progress and spiritual progress are two very different things, and that only if material progress goes hand in hand with spirituality can any real progress come about, and the Most Great Peace reign in the world. If men followed the Holy Counsels and the Teachings of the Prophets, if Divine Light shone in all hearts and men were really religious, we should soon see peace on earth and the Kingdom of God among men. The laws of God may be likened unto the soul and material progress unto the body. If the body were not animated by the soul, it would cease to exist. It is my earnest prayer that spirituality may ever grow and increase in the world, so that customs may become enlightened and peace and concord may be established.

War and rapine with their attendant cruelties are an abomination to God, and bring their own punishment, for the God of love is also a God of justice and each man must inevitably reap what he sows. Let us try to understand the commands of the Most High and to order our lives as He directs. True happiness depends on spiritual good and having the heart ever open to receive the Divine Bounty.

If the heart turns away from the blessings God offers how can it hope for happiness? If it does not put its hope and trust in God's Mercy, where can it find rest? Oh, trust in God! for His Bounty is everlasting, and in His Blessings, for they are superb. Oh! put your faith in the Almighty, for He faileth not and His goodness endureth forever! His Sun giveth Light continually, and the Clouds of His Mercy are full of the Waters of Compassion with which He waters the hearts of all who trust in Him. His refreshing Breeze ever carries healing in its wings to the parched souls of men! Is it wise to turn away from such a loving Father, Who showers His blessings upon us, and to choose rather to be slaves of matter?

God in His infinite goodness has exalted us to so much honor, and has made us masters over the material world. Shall we then become her slaves? Nay, rather let us claim our birthright, and strive to live the life of the spiritual sons of God. The glorious Sun of Truth has once again risen in the East. From the far horizon of Persia its radiance is spreading far and wide, dispersing the dense clouds of superstition. The light of the unity of mankind is beginning to illumine the world, and soon the banner of Divine harmony and the solidarity of nations will be flying high in the Heavens. Yea, the breezes of the Holy Spirit will inspire the whole world!

Oh, peoples and nations! Arise and work and be happy! Gather together under the tent of the unity of mankind!

۷۰ مورخ ۲۱ یا ۲۲ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره دو احساس غم و سرور (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک سلخ (یعنی ۳۰) ذیقعدہ (یا ۱ ذیحجه) سنه ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق

۲۱ نوامبر ۱۹۱۱

(خطابات جلد اول، ص. ۱۹۷-۲۰۱)

هو الله

جميع بشر همیشه مورد دو احساس هستند. یکی احساس سرور، دیگری احساس حزن. وقت سرور، روح انسان در پرواز است، جميع قوای انسان قوت می‌گیرد و قوه فکریه زیاد می‌شود، قوه ادراک شدید می‌گردد، قوت عقل در جميع مراتب ترقی می‌نماید و احاطه به حقایق اشیاء می‌کند. اما وقتی که حزن بر انسان مستولی شود، مخمود می‌شود، جميع قوی ضعیف می‌گردد، ادراک کم می‌شود، تفکر نمی‌ماند، تدقیق در حقایق اشیا نمی‌تواند، خواص اشیا را کشف نمی‌کند، مثل مرده می‌شود. این دو احساس شامل جميع عموم بشر است.

از روح برای انسان حزنی حاصل نمی‌شود و از عقل انسان زحمت و ملالی رخ نمی‌دهد، یعنی قوای روحانیه سبب مشقت و کدورت انسان نمی‌گردد. اگر حزنی از برای انسان حاصل شود، از مادیات است. اگر از برای انسان خمودت و جمودتی حاصل شود، از مادیات است. مثلاً تاجر است زیان می‌کند، محزون می‌شود؛ زراعتی دارد، برکت حاصل نمی‌شود، مغموم می‌گردد؛ بنیانی می‌سازد، خراب می‌شود، محزون می‌شود و مضطرب می‌گردد. مقصود اینست حزن انسان کدورت انسان از عالم مادیات است، یأس و نومیدی از نتایج عالم طبیعت است. پس واضح و مشهود شد که حزن انسان و نکبت انسان و نحوست انسان و ذلت انسان، همه از مادیات است. اما از احساسات روحانیه هیچ ضرری و زیانی و غصه و غمی از برای انسان حاصل نمی‌شود. حال جميع بشر معرض غم و غصه و ملال هستند. انسانی نیست که از برای او حزن و الم و مشقت و زحمت و تعب و خسارت حاصل نشود. چون این احزان از مادیات حاصل می‌شود، چاره نیست جز اینکه رجوع به روحانیات بکنیم. وقتی که از مادیات نهایت تنگدلی حاصل گردد، انسان توجه به روحانیات می‌کند، زائل می‌شود. انسان وقتی در نهایت مشقت نهایت یأس می‌افتد، چون به خاطر آید خدای مهربان دارد، مسرور می‌شود. اگر به شدت فقر مادی افتد، به احساسات روحانی آید، خود را از کتیر ملکوت غنی بیند. وقتی که مریض می‌گردد، فکر شفاء می‌کند، تشفی صدر حاصل نماید. وقتی که به مصائب عالم ناسوت گرفتار شود، به فکر لاهوت تسلی یابد.

وقتی که در حبس عالم طبیعت دل‌تنگ شود، به فکر پرواز به عالم روح می‌افتد، مسرور می‌شود. وقتی که حیات جسمانی مختل باشد، به فکر حیات ابدیه افتد، ممنون می‌شود. اما این نفوسی که توجهشان صرف به عالم مادیات است و در بحر ناسوت مستغرقند، در وقت بلا و محن چه تسلی خاطر دارند؟ نفسی که معتقد به این باشد که حیات انسان محصور در حیات مادی است، چون ناتوان گردد و در بلا و مصیبتی گرفتار شود و کوس رحیل بکوبد، به چه چیز امید دارد و به چه چیز تسلی یابد؟ کسی که معتقد به حیّ قدیر مهربان نیست، چگونه روح و ریحان یابد؟ یقین است که در عذاب ابدی و نومیدی سرمدی است.

پس شماها خدا را شکر کنید که احساسات روحانی دارید و انجذابات قلبی دیده بینا دارید و گوش شنوا، جانی زنده دارید و دلی مملو از محبت الله. در هر مصیبتی گرفتار شوید، تسلی خاطر دارید. اگر زندگانی دنیوی مختل شود، به حیات آسمانی مستبشر هستید. اگر در ظلمت طبیعت گرفتار شوید، به نورانیت ملکوت مسرورید. هر انسانی که احساس روحانی دارد، تسلی خاطر دارد. من چهل سال در حبس بودم، با آنکه تحمل یک سال ممکن نبود. هر نفسی را به آن حبس می‌آوردند، یک سال بیشتر زندگانی نمی‌کرد، از غم و غصه هلاک می‌شد. لکن من الحمد لله در این چهل سال در نهایت سرور بودم. هر صبح بر می‌خواستم مثل اینکه یک بشارتی جدید به من می‌رسد. هر شب تاریک می‌شد، نور سرور در قلب می‌افزود. احساسات روحانی، تسلی خاطر و توجه به خدا سبب روح و ریحان. اگر توجه به خدا نبود، احساسات روحانی نبود، چهل سال در حبس چه می‌کردم؟ پس معلوم شد اعظم موهبت عالم انسانی احساسات روحانیست و حیات ابدی انسان توجه به خدا. امیدوارم روز به روز توجهتان به خدا زیاد شود و تسلی خاطر بیشتر گردد، نفثات روح القدس بیشتر تأثیر کند و قوای ملکوتی بیشتر ظاهر شود. اینست منتهی آمال و آرزوی ما. از خدا چنین می‌خواهم.

((ترجمه انگلیسی))

Pain and Sorrow
Paris
November 22nd, 1911
(Paris, pp. 109-112)

In this world we are influenced by two sentiments, *Joy* and *Pain*.

Joy gives us wings! In times of joy our strength is more vital, our intellect keener, and our understanding less clouded. We seem better able to cope with the world and to find our sphere of usefulness. But when sadness visits us we become weak, our strength leaves us, our comprehension is dim and our intelligence veiled. The actualities of life seem to elude our grasp, the eyes of our spirits fail to discover the sacred mysteries, and we become even as dead beings.

There is no human being untouched by these two influences; but all the sorrow and the grief that exist come from the world of matter—the spiritual world bestows only the joy!

If we suffer it is the outcome of material things, and all the trials and troubles come from this world of illusion.

For instance, a merchant may lose his trade and depression ensues. A workman is dismissed and starvation stares him in the face. A farmer has a bad harvest, anxiety fills his mind. A man builds a house which is burnt to the ground and he is straightway homeless, ruined, and in despair.

All these examples are to show you that the trials which beset our every step, all our sorrow, pain, shame and grief, are born in the world of matter; whereas the spiritual Kingdom never causes sadness. A man living with his thoughts in this Kingdom knows perpetual joy. The ills all flesh is heir to do not pass him by, but they only touch the surface of his life, the depths are calm and serene.

Today, humanity is bowed down with trouble, sorrow and grief, no one escapes; the world is wet with tears; but, thank God, the remedy is at our doors. Let us turn our hearts away from the world of matter and live in the spiritual world! It alone can give us freedom! If we are hemmed in by difficulties we have only to call upon God, and by His great Mercy we shall be helped.

If sorrow and adversity visit us, let us turn our faces to the Kingdom and heavenly consolation will be outpoured.

If we are sick and in distress let us implore God's healing, and He will answer our prayer.

When our thoughts are filled with the bitterness of this world, let us turn our eyes to the sweetness of God's compassion and He will send us heavenly calm! If we are imprisoned in the material world, our spirit can soar into the Heavens and we shall be free indeed!

When our days are drawing to a close let us think of the eternal worlds, and we shall be full of joy!

You see all round you proofs of the inadequacy of material things—how joy, comfort, peace and consolation are not to be found in the transitory things of the world. Is it not then foolishness to refuse to seek these treasures where they may be found? The doors of the spiritual Kingdom are open to all, and without is absolute darkness.

Thank God that you in this assembly have this knowledge, for in all the sorrows of life you can obtain supreme consolation. If your days on earth are numbered, you know that everlasting life awaits you. If material anxiety envelops you in a dark cloud, spiritual radiance lightens your path. Verily, those whose minds are illumined by the Spirit of the Most High have supreme consolation.

I myself was in prison forty years—one year alone would have been impossible to bear—nobody survived that imprisonment more than a year! But, thank God, during all those forty years I was supremely happy! Every day, on waking, it was like hearing good tidings, and every night infinite joy was mine. Spirituality was my comfort, and turning to God was my greatest joy. If this had not been so, do you think it possible that I could have lived through those forty years in prison?

Thus, spirituality is the greatest of God's gifts, and "Life Everlasting" means "Turning to God." May you, one and all, increase daily in spirituality, may you be strengthened in all goodness, may you be helped more and more by the Divine consolation, be made free by the Holy Spirit of God, and may the power of the Heavenly Kingdom live and work among you.

This is my earnest desire, and I pray to God to grant you this favor.

۷۱ مورخ ۲۲ یا ۲۳ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره احساسات و کمالات روحانی مختص انسان (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک غره (یعنی ۱) (یا ۲) ذیحجه ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۲۲ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۲۰۱-۲۰۳)

هو الله

شما باید بسیار مسرور باشید و شکر کنید که در چنین شهری الحمد لله انجمنی نورانی و محفلی آسمانی ترتیب و تأسیس شده است. در پاریس هر چند محافل بسیار تشکیل می‌شود، ولیکن جمیعاً در مسائل مادیه صحبت می‌شود. محفلی که ذکر خدا در آنست، این محفل است. الحمد لله قلوب متوجه به خداست و روح‌ها منجذب به ملکوت الله. احساسات روحانیه دارید، فکرتان حصر در عالم خاک نیست، از عالم پاک هم نصیب دارید. مثل این حیوانات نیستید که همه در فکر امور مادیه‌اند و خوردن و خوابیدن و نوشیدن و چمیدن و بالیدن و اندوختن و نهایت آرزوشان چمن سبزی است و جنگلی و سبزه‌ای و گلستانی و بوستانی و سرو سامانی. بلکه شما انسانید، فکرتان تحصیل کمالات رحمانی است و نهایت آرزو، خیر به عموم بشر و تأسیس و ترویج وحدت عالم انسانی. شب و روز می‌کوشید خاطری مسرور کنید، محزونی ممنون نمائید، ضعیف را قوی کنید، بیچاره‌ای را چاره نمائید. جمیع افکارتان افکار ملکوتی است، احساساتتان روحانی است. با هیچ ملتی عداوتی ندارید، با هیچ جنسی مخالفتی نخواهید. به جمیع مهربانید و در حق جمیع خیر خواه. اینست احساسات عالم انسانی، اینست فضائل بشر. اگر انسانی از این مواهب الهی نصیب نداشته باشد، معدوم بهتر. زجاج محروم از سراج، شکسته خوش تر. درختی که ثمر ندارد، بریده بهتر. پس انسانی که از فضائل عالم انسانی بی‌بهره، بمیرد خوش تر. چشم به جهت دیدنست، اگر نبیند، چه ثمر؟ گوش به جهت شنیدنست، اگر نشنود، چه فائده؟ زبان به جهت نطق است، اگر گنگ باشد، چه ثمر؟ همین‌طور انسان به جهت این خلق شده که به عرفان و ایمان و موهبت رحمن و حسن اعمال و اخلاق و نورانیت افکار این جهان را روشن کند. اگر از این موهبت محروم بماند، البته از حیوان پست تر است. زیرا حیوان از عقل محرومست، لهذا معذور است. لکن خدا به انسان عقل داده تا انسانی شود در خیر عموم بکوشد. اگر نفسی متابعت تعالیم بهاء الله نماید، یقین است به نتیجه عالم وجود موفق گردد، زیرا روح جسد عالمست، نعمت جمیع بشر است، رحمت برای نوع انسان است.

پس به جان و دل بکوشید که به موجب تعالیم بهاءالله عمل کنید. اگر موفق به این شوید، بدانید عزت ابدیه است، حیات سرمدیه است، سلطنت عالم انسانی است، مائده آسمانیست. من دعا می‌کنم که شماها به این مواهب موفق و به این فضائل رحمانیه مخصّص گردید.

((ترجمه انگلیسی))

The Perfect Human Sentiments and Virtues

Paris

November 23rd, 1911

(*Paris, pp. 112-114*)

You should all be very happy and thankful to God for the great privilege that is yours.

This is purely a spiritual meeting! Praise be to God, your hearts are turned to Him, your souls are attracted to the Kingdom, you have spiritual aspirations, and your thoughts soar above the world of dust.

You belong to the world of purity, and are not content to live the life of the animal, spending your days in eating, drinking, and sleeping. You are indeed men! Your thoughts and ambitions are set to acquire human perfection. You live to do good and to bring happiness to others. Your greatest longing is to comfort those who mourn, to strengthen the weak, and to be the cause of hope to the despairing soul. Day and night your thoughts are turned to the Kingdom, and your hearts are full of the Love of God.

Thus you know neither opposition, dislike, nor hatred, for every living creature is dear to you and the good of each is sought.

These are perfect human sentiments and virtues. If a man has none of these, he had better cease to exist. If a lamp has ceased to give light, it had better be destroyed. If a tree bear no fruit, it had better be cut down, for it only cumbereth the ground.

Verily, it is better a thousand times for a man to die than to continue living without virtue.

We have eyes wherewith to see, but if we do not use them how do they profit us? We have ears wherewith to hear, but if we are deaf of what use are they?

We have a tongue wherewith to praise God and proclaim the good tidings, but if we are dumb how useless it is!

The All-Loving God created man to radiate the Divine light and to illumine the world by his words, action and life. If he is without virtue he becomes no better than a mere animal, and an animal devoid of intelligence is a vile thing.

The Heavenly Father gave the priceless gift of intelligence to man so that he might become a spiritual light, piercing the darkness of materiality, and bringing goodness and truth into the world. If ye will follow earnestly the teachings of Bahá'u'lláh, ye shall indeed become the light of the world, the soul for the body of the world, the comfort and help for humanity, and the source of salvation for the whole universe. Strive therefore, with heart and soul, to follow the

precepts of the Blessed Perfection, and rest assured that if ye succeed in living the life he marks out for you, Eternal Life and everlasting joy in the Heavenly Kingdom will be yours, and celestial sustenance will be sent to strengthen you all your days.

It is my heartfelt prayer that each one of you may attain to this perfect joy!

۷۲ مورخ ۲۳ نوامبر ۱۹۱۱ خطاب به جناب آقا میرزا اسدالله و برخی احبای دیگر در منزل مبارک در پاریس: درباره احاطه و غلبه امر الله (فارسی)

عصر پنجشنبه ۲ ذیحجه ۱۳۲۹ در پاریس در اطاق مبارک مشی می فرمودند به جناب آقا میرزا اسدالله و آقا میرزا عزیزالله خان ابن ورقاء و آقا میرزا عزیزالله خیاط و تمدن الملک و آقا میرزا محمد باقر خان فرمودند:

(خطابات جلد اول، ص. ۲۰۴)

در گوشه کتاب خود بنویسید و ثبت کنید جمیع صفوف عالم شکست خورده و می خورند؛ چند سال صبر و تأمل کنید؛ یعنی نورانیت بهاء الله آفاق را احاطه کند.

۷۳ مورخ ۲۳ یا ۲۴ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره ترک تعصبات نژادی به واسطه کسب احساسات روحانی (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک ۲ (یا ۳) ذیحجه ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۲۳ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۲۰۴-۲۰۷)

هو الله

می‌گویند یک ترن در رود سن افتاده بیست و پنج نفر غرق شده و امروز در پارلمان فرنسا از وقوع این قضیه بحثی مفصل خواهد شد، وزیر راه آهن را در تحت محاکمه آورند. یک جدال عظیمی خواهد شد، هیجان شدید است. بسیار بسیار تعجب کردم که به جهت بیست و پنج نفر که در رودخانه افتاده، غرق شده‌اند چنین هیجان غریبی در پارلمان ظاهر شده، اما از برای طرابلس که روزی هزاران کشته می‌شوند ابداً حرفی نمی‌زنند. البته تا حال پنج هزار نفر کشته شده‌اند. ابداً به خاطر پارلمان نمی‌آید که آنها بشنوند، مثل این است که آنها حجروند.

سبب چه چیز است که پارلمان از برای بیست و پنج نفر این‌طور هیجان می‌کند و از برای شش هزار نفر ابداً حرف نمی‌زند، و حال آنکه آنها بشنوند و این‌ها بشر، همه از نسل آدمند؟ به جهت اینست که آنها جنس فرنسا نیستند. اگر پارچه پارچه شوند، اهمیتی ندارد. ببینید چقدر بی‌انصافیت، چقدر بی‌احساسی است، چقدر نادانی است و حال آنکه آن بیچاره‌ها که در طرابلسند، پدر دارند، مادر دارند، پسر دارند، دختر دارند، عیال دارند، آنها را شرحه شرحه نمایند. آیا چه تقصیر دارند؟ در جریده خواندم حتی در ایتالیا، از مردم فریاد و فغان بلند است. از عرب‌ها گذشته، نساء ایتالیا به فریاد و فغان آمده‌اند. دیده مادران اشکبار است و دل‌های پدران غرق خون است و گریه و زاری اطفال به عنان آسمان می‌رسد. ببینید بشر چقدر خونخوار است. ببینید انسان چقدر غدار است، چقدر از خدا غافل است. حالا اگر به عوض تیغ و شمشیر و گلوله و تفنگ و توپ، به الفت و محبت و عیش و عشرت و جشن و مسرت پردازند و در بزم کامیابی سرمست باده شادمانی گردند و با یکدیگر دست در آغوش همدم وهم آواز سروش شوند، بهتر نیست؟ اگر این‌ها مانند طیور شکور با همدیگر پرواز کنند بهتر است یا مانند گرگان خونخوار در هم آویزند و ستیزند و خون یکدیگر ریزند؟ چرا انسان این قدر غافل است؟ زیرا خداشناس است. اگر خدا را می‌شناختند، البته هر یک دیگری را می‌نواخت. اگر احساسات روحانیه داشتند، علم صلح اکبر می‌افراشتند. اگر وصایای انبیا می‌شنیدند، البته انصاف داشتند.

لهذا دعا کنید، تضرع و زاری کنید که خدا هدایت کند، رحم بدهد، عقل بدهد، احساسات روحانی بدهد، بلکه این بیچارگان بشر راحت شوند. انسان دانا شب و روز به حال بشر بگریید، فریاد و فغان بر آرد که بلکه خفتگان بیدار شوند، کوران بینا گردند، مردگان زنده شوند، ظالمان انصاف دهند. من دعا می‌کنم، شماها هم دعا کنید.

((ترجمه انگلیسی))

The Cruel Indifference of People towards the Suffering of Foreign Races

Paris

November 24th, 1911

(Paris, pp. 114-116)

I have just been told that there has been a terrible accident in this country. A train has fallen into the river and at least twenty people have been killed. This is going to be a matter for discussion in the French Parliament today, and the Director of the State Railway will be called upon to speak. He will be cross-examined as to the condition of the railroad and as to what caused the accident, and there will be a heated argument. I am filled with wonder and surprise to notice what interest and excitement has been aroused throughout the whole country on account of the death of twenty people, while they remain cold and indifferent to the fact that thousands of Italians, Turks, and Arabs are killed in Tripoli! The horror of this wholesale slaughter has not disturbed the Government at all! Yet these unfortunate people are human beings too.

Why is there so much interest and eager sympathy shown towards these twenty individuals, while for five thousand persons there is none? They are all men, they all belong to the family of mankind, but they are of other lands and races. It is no concern of the disinterested countries if these men are cut to pieces, this wholesale slaughter does not affect them! How unjust, how cruel is this, how utterly devoid of any good and true feeling! The people of these other lands have children and wives, mothers, daughters, and little sons! In these countries today there is hardly a house free from the sound of bitter weeping, scarcely can one find a home untouched by the cruel hand of war.

Alas! we see on all sides how cruel, prejudiced and unjust is man, and how slow he is to believe in God and follow His commandments.

If these people would love and help one another instead of being so eager to destroy with sword and cannon, how much nobler would it be! How much better if they would live like a flock of doves in peace and harmony, instead of being like wolves and tearing each other to pieces.

Why is man so hard of heart? It is because he does not yet know God. If he had knowledge of God he could not act in direct opposition to His laws; if he were spiritually minded such a line of conduct would be impossible to him. If only the laws and precepts of the prophets of God had been believed, understood and followed, wars would no longer darken the face of the earth.

If man had even the rudiments of justice, such a state of things would be impossible.

Therefore, I say unto you pray—pray and turn your faces to God, that He, in His infinite compassion and mercy, may help and succor these misguided ones. Pray that He will grant them spiritual understanding and teach them tolerance and mercy, that the eyes of their minds may be opened and that they may be endued with the gift of the spirit. Then would peace and love walk hand in hand through the lands, and these poor unhappy people might have rest.

Let us all strive night and day to help in the bringing about of better conditions. My heart is broken by these terrible things and cries aloud—may this cry reach other hearts!

Then will the blind see, the dead will be raised, and Justice will come and reign upon the earth.

I beseech you all to pray with heart and soul that this may be accomplished.

۷۴ مورخ ۲۴ یا ۲۵ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره محزون نشدن از آزار معاندین و قلت تعداد مؤمنین (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک شبه ۳ (یا ۴) ذیحجه ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۲۴ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۲۰۷-۲۱۰)

هو الله

وقتی که حضرت مسیح ظاهر شد، در اورشلیم ظهور نمود، مردم را به خدا خواند، خلق را به ملکوت الله دلالت فرمود، به حیات ابدیه دعوت نمود، به کمالات عالم انسانی تشویق و تحریص کرد، نور هدایت از کوكب لامع ساطع شد و از برای بشر جان خود را فدا کرد؛ در نهایت مظلومیت بود. با وجود این، جمیع بشر دشمن او شدند، او را انکار کردند، اذیتش نمودند، سب و لعن کردند، ابداً اهمیت ندادند. با مجرمین او را بردار زدند، با وجود آنکه رحمت محض بود، رأفت تام بود، نور حقیقت بود، صبح هدایت بود، از دل و جان مهربان بود. لکن با او معامله به دشمنی کردند، قدرش ندانستند، اهمیتی به تعالیمش ندادند، نصائحش نشنیدند، به انوارش روشن نگشتند، آخر کردند آنچه کردند. بعد از مدتی معلوم و ثابت شد که آن ذات محترم نور عالم بود و بیانش سبب حیات ابدیه بنی آدم، قلبش رؤف به جمیع خلق بود، الطافش شامل کل بود. چون نورش درخشیدن گرفت، پشیمان شدند، لکن کار از کار گذشته بود. حضرت مسیح زینت صلیب شده بود، حواریین شهید شده بودند. بعد از سیصد سال قدر مسیح را دانستند، زیرا وقتی که حضرت صعود فرمود، نفوس قلیلی تابع حضرت بودند، معدودی از ناس بیانات و نصائح حضرت را قبول کردند. نفوسی که نادان بودند می گفتند این شخص مجهول کیست و این فرید وحید مغلوب که پنج نفر متابعت او را کرده؟ ولی نفوس دانا می دانستند بعد چه می شود، می دانستند آن نور ساطع خواهد شد، آن آفتاب بر شرق و غرب خواهد تابید. آنچه آنان در یوم مسیح می دیدند، دیگران بعد از سیصد سال دیدند.

لهذا حال شما نظر نکنید که معدودی هستید و دیگران نامعدود. ازین مکدر نشوید که اقوام جاهله اقبال ندارند. از این متأثر نشوید که اعتراض و انکار و استکبار می کنند. به شما نظیر حواریین خواهند کرد. در بدایت آنان را اذیت کردند، ملامت کردند، شماتت نمودند، قتل و غارت کردند. عاقبت واضح شد که آنها در خسران مبین افتادند و حواریین مقرین درگاه نور مبین. لهذا اگر چنین وقوعاتی واقع شود، شما مکدر نشوید، بلکه مستبشر و مسرور باشید که الحمد لله آنچه نفوس مقدسه از پیش دیدند، شما حالا می بینید. لهذا اگر شماها را

ملامت کنند، شما اظهار مسرت کنید. اگر آنها اهانت نمایند، شما اعانت کنید. اگر اذیت کنند، شما عنایت کنید و از خدا طلب عفو و مغفرت نمائید و یقین بدانید که انوار شما ساطع و علم شما خافق و صیت شما بلند خواهد شد و رائحه طیبیه خوش شما منتشر خواهد گشت. سراج هدایت از زجاج قلوب شما ساطع شده، اشراق بر آفاق خواهد کرد. هر چند حالا اهمیت نمی دهند، لکن عنقریب خواهند داد. نفوسی که در ملکوت الهی داخل می شوند، آن نفوس مثل ستاره های درخشنده روشن خواهند شد و مثل درختان پر ثمر از هر میوه ای بارور خواهند گشت و مانند دریا لؤلؤ اسرار نثار خواهند کرد. مطمئن به فضل الهی باشید و مستبشر به عنایت او.

((ترجمه انگلیسی))

We Must Not Be Discouraged by the Smallness of Our Numbers

Paris

November 25th, 1911

(Paris, pp. 116-118)

When Christ appeared He manifested Himself at Jerusalem. He called men to the Kingdom of God, He invited them to Eternal Life and He told them to acquire human perfections. The Light of Guidance was shed forth by that radiant Star, and He at length gave His life in sacrifice for humanity.

All through His blessed life He suffered oppression and hardship, and in spite of all this humanity was His enemy!

They denied Him, scorned Him, ill-treated Him and cursed Him. He was not treated like a man—and yet in spite of all this He was the embodiment of pity and of supreme goodness and love.

He loved all humanity, but they treated Him as an enemy and were incapable of appreciating Him. They set no value on His words and were not illumined by the flame of His love.

Later they realized who He was; that He was the Sacred and Divine Light, and that His words held Eternal Life.

His heart was full of love for all the world, His goodness was destined to reach each one—and as they began to realize these things, they repented—but He had been crucified!

It was not until many years after His ascension that they knew who He was, and at the time of His ascension He had only a very few disciples; only a comparatively small following believed His precepts and followed His laws. The ignorant said, "Who is this individual; He has only a few disciples!" But those who knew said: "He is the Sun who will shine in the East and in the West, He is the Manifestation who shall give life to the world."

What the first disciples had seen the world realized later.

Therefore, you who are in Europe, do not be discouraged because you are few or because people think that your Cause is of no importance. If few people come to your gatherings do not lose heart, and if you are ridiculed and contradicted be not distressed, for the apostles of Christ had the same to bear. They were reviled and persecuted, cursed and ill-treated, but in the end they were victorious and their enemies were found to be wrong.

If history should repeat itself and all these same things should happen to you, do not be saddened but be full of joy, and thank God that you are called upon to suffer as holy men of old suffered. If they oppose you be gentle with them, if they contradict be firm in your faith, if they desert you and flee from before you, seek them out and treat them kindly. Do harm to nobody; pray for all; try to make your light shine in the world and let your banner fly high in the Heavens. The beautiful perfume of your noble lives will permeate everywhere. The light of truth kindled in your hearts will shine out to the distant horizon!

The indifference and scorn of the world matters not at all, whereas your lives will be of the greatest importance.

All those who seek truth in the Heavenly Kingdom shine like the stars; they are like fruit trees laden with choice fruit, like seas full of precious pearls.

Only have faith in the Mercy of God, and spread the Divine Truth.

۷۵ مورخ ۲۵ یا ۲۶ نوامبر ۱۹۱۱ در کلیسای نوای دیلام در پاریس: درباره خدمت مظاهر ظهور به حقیقت و اتحاد نوع بشر (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک ۴ (یا ۵) ذیحجه ۱۳۲۹ در کلیسای نوای دیلام در پاریس قبل از ظهر مطابق ۲۵ نوامبر

۱۹۱۱

(خطابات جلد اول، ص. ۲۱۰-۲۱۳)

هو الله

جميع مظاهر مقدسه خدمت به حقیقت فرمودند. حضرت موسی ترویج حقیقت فرمود. حضرت مسیح تصریح حقیقت کرد. جميع حوارین توضیح حقیقت نمودند. حضرت رسول تبشیر به حقیقت داد. اولیای الهی مؤسس حقیقت بودند. حضرت بهاء الله تأسیس حقیقت فرمود. کل مظاهر حقیقت بودند و تعالیم کل توحید عالم انسانی و الفت و محبت و یگانگی و تنزیه و تقدیس از ظلمات امکانی، یعنی اختلاف و نزاع و جدال و قتال.

پس ما که بندگان آن بزرگوارانیم، چرا باید اختلاف کنیم؟ چرا باید نزاع و جدال نمائیم؟ بندگان یک خداوندیم و جميع مشمول الطاف حضرت رحمانی. خداوند با کل در نهایت صلح است، ما چرا با یکدیگر جنگ نمائیم؟ خداوند با کل مهربانست، ما چرا نامهربان باشیم؟ خداوند خالق کل و رازق کل و مربی کل و حافظ کل است، ما چرا از یکدیگر جدا هستیم؟

سبب اینست که اساس ادیان الهی از میان رفته و فراموش شده و تشبث به تقالید موهومه گشته. و چون تقالید مختلف است، سبب بغض و عداوت بین بشر گردیده. اما اگر به اساس ادیان الهی نظر کنیم، کل یکی است و اگر رجوع به آن نمائیم، کل متحد و متفق می شویم و علم وحدت عالم انسانی در جميع آفاق موج زند. نهایت اینست که بعضی جاهلند، باید تعلیم نمائیم؛ اطفالند، باید تربیت شوند تا به بلوغ رسند؛ مریضند، باید به نهایت مهربانی معالجه گردند.

و از این گذشته، اختلاف و نزاع اهل ادیان سبب شده است که احساسات ماده غالب بر قلوب بشر گشته و احساسات الهیه از میان رفته. اکثر بشر در عالم طبیعت غرق شده اند و ترقی معکوس کردند. زیرا حیوان محروم از ادراکات روحانی و ادراک حقایق و حکمت های بالغه الهی، اسیر طبیعتند و غرق در گرداب ماده، ابداً از

خدا و از عالم الهی خبرنگدارند. حال اکثر بشر نیز به کلی از حقیقت ادیان الهی محروم و حق دارند، زیرا آنچه در دست است، تقالید است و مخالف قوانین عقل. لهذا اکثر خلق طبیعی شده‌اند.

پس ای اهل ادیان بیائید تا از تقالید اوهام منزّه شوید و به اساس ادیان الهی تشبث نمائید تا متفق و متحد شوید و پرستش حقیقت کنید و در نهایت الفت و یگانگی در ظل خیمه توحید راحت و آسایش نمائید، جمیع نجوم سماء حقیقت گردید و سراج‌های روشن عالم انسانی شوید. حقیقت شریعت الله است. حقیقت هدایت الله است. حقیقت محبت الله است. حقیقت فیوضات الله است. حقیقت فضائل عالم انسانی است. حقیقت نفثات روح القدس است.

ملاحظه نمائید درندگی و خونریزی از خصایص عالم حیوانیست و محبت و رأفت و اتفاق از فضائل عالم انسانی. با وجود این، به مقتضای منطوق تاریخ عالم، از بدایت حیات بشر در قرون اولی و در وسطی، حتی قرون اخیره همیشه خون بیچارگان خاک را رنگین نموده و همواره بشر در خطر بوده. حال نور حقیقت از افق ایران درخشیده و ابرهای کثیف به تدریج متلاشی می‌شود و وحدت عالم انسانی در بدایت انتشار است و محبت و الفت در بین ملل علم برافرازد، نفثات روح القدس حکمران گردد. ای اهل عالم، به حرکت و اهتزاز آید و شادمانی نمائید و در سایه خیمه وحدت عالم انسانی در آید. والسلام.

((ترجمه انگلیسی))

Words Spoken by 'Abdu'l-Bahá in Pastor Wagner's Church (Foyer de l'Ame) in Paris
November 26th, 1911
(Paris, pp. 119-123)

I am deeply touched by the sympathetic words which have been addressed to me, and I hope that day by day true love and affection may grow among us. God has willed that love should be a vital force in the world, and you all know how I rejoice to speak of love.

All down the ages the prophets of God have been sent into the world to serve the cause of truth—Moses brought the law of truth, and all the prophets of Israel after him sought to spread it.

When Jesus came He lighted the flaming torch of truth, and carried it aloft so that the whole world might be illumined thereby. After Him came His chosen apostles, and they went far and wide, carrying the light of their Master's teaching into a dark world—and, in their turn, passed on.

Then came Muḥammad, who in His time and way spread the knowledge of truth among a savage people; for this has always been the mission of God's elect.

So, at last, when Bahá'u'lláh arose in Persia, this was His most ardent desire, to rekindle the waning light of truth in all lands. All the holy ones of God have tried with heart and soul to

spread the light of love and unity throughout the world, so that the darkness of materiality might disappear and the light of spirituality might shine forth among the children of men. Then would hate, slander and murder disappear, and in their stead love, unity and peace would reign.

All the Manifestations of God came with the same purpose, and they have all sought to lead men into the paths of virtue. Yet we, their servants, still dispute among ourselves! Why is it thus? Why do we not love one another and live in unity?

It is because we have shut our eyes to the underlying principle of all religions, that God is one, that He is the Father of us all, that we are all immersed in the ocean of His mercy and sheltered and protected by His loving care.

The glorious Sun of Truth shines for all alike, the waters of Divine Mercy immerse each one, and His Divine favor is bestowed on all His children.

This loving God desires peace for all His creatures—why, then, do they spend their time in war?

He loves and protects all His children—why do they forget Him?

He bestows His Fatherly care on us all—why do we neglect our brothers?

Surely, when we realize how God loves and cares for us, we should so order our lives that we may become more like Him.

God has created us, one and all—why do we act in opposition to His wishes, when we are all His children, and love the same Father? All these divisions we see on all sides, all these disputes and opposition, are caused because men cling to *ritual* and outward observances, and forget the simple, underlying truth. It is the *outward practices* of religion that are so different, and it is they that cause disputes and enmity—while the *reality* is always the same, and one. The Reality is the Truth, and truth has no division. Truth is God's guidance, it is the light of the world, it is love, it is mercy. These attributes of truth are also human virtues inspired by the Holy Spirit.

So let us one and all hold fast to truth, and we shall be free indeed!

The day is coming when all the religions of the world will unite, for in principle they are one already. There is no need for division, seeing that it is only the outward forms that separate them. Among the sons of men some souls are suffering through ignorance, let us hasten to teach them; others are like children needing care and education until they are grown, and some are sick—to these we must carry Divine healing.

Whether ignorant, childish or sick, they must be loved and helped, and not disliked because of their imperfection.

Doctors of religion were instituted to bring spiritual healing to the peoples and to be the cause of unity among the nations. If they become the cause of division they had better not exist! A remedy is given to cure a disease, but if it only succeeds in aggravating the complaint, it is better to leave it alone. If religion is only to be a cause of disunion it had better not exist.

All the Divine Manifestations sent by God into the world would have gone through their terrible hardships and sufferings for the single hope of spreading Truth, unity and concord among men. Christ endured a life of sorrow, pain and grief, to bring a perfect example of love into the world—and in spite of this we continue to act in a contrary spirit one towards the other!

Love is the fundamental principle of God's purpose for man, and He has commanded us to love each other even as He loves us. All these discords and disputes which we hear on all sides only tend to increase materiality.

The world for the most part is sunk in materialism, and the blessings of the Holy Spirit are ignored. There is so little real spiritual feeling, and the progress of the world is for the most part merely material. Men are becoming like unto beasts that perish, for we know that they have no spiritual feeling—they do not turn to God, they have no religion! These things belong to man alone, and if he is without them he is a prisoner of nature, and no whit better than an animal.

How can man be content to lead only an animal existence when God has made him so high a creature? All creation is made subject to the laws of nature, but man has been able to conquer these laws. The sun, in spite of its power and glory, is bound by the laws of nature, and cannot change its course by so much as a hair's breadth. The great and mighty ocean is powerless to change the ebb and flow of its tides—nothing can stand against nature's laws but man!

But to man God has given such wonderful power that he can guide, control and overcome nature.

The natural law for man is to walk on the earth, but he makes ships and flies in the air! He is created to live on dry land, but he rides on the sea and even travels under it!

He has learnt to control the power of electricity, and he takes it at his will and imprisons it in a lamp! The human voice is made to speak across short distances, but man's power is such that he has made instruments and can speak from East to West! All these examples show you how man can govern nature, and how, as it were, he wrests a sword from the hand of nature and uses it against herself. Seeing that man has been created master of nature, how foolish it is of him to become her slave! What ignorance and stupidity it is to worship and adore nature, when God in His goodness has made us masters thereof. God's power is visible to all, yet men shut their eyes and see it not. The Sun of Truth is shining in all His splendor, but man with fast shut eyes cannot behold His glory! It is my earnest prayer to God that by His Mercy and Loving Kindness you may all be united, and filled with the utmost joy.

I beseech you, one and all, to add your prayers to mine to the end that war and bloodshed may cease, and that love, friendship, peace and unity may reign in the world.

All down the ages we see how blood has stained the surface of the earth; but now a ray of greater light has come, man's intelligence is greater, spirituality is beginning to grow, and a time is surely coming when the religions of the world will be at peace. Let us leave the discordant arguments concerning outward forms, and let us join together to hasten forward the Divine Cause of unity, until all humanity knows itself to be one family, joined together in love.

۷۶ مورخ ۲۶ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مادام کاسته در پاریس: درباره تعلیم تأسیس صلح عمومی و تشکیل محکمه کبرای بین المللی (فارسی)

نطق مبارک شب دوشنبه ۵ ذیحجه ۱۳۲۹ در منزل مادام کاسته در پاریس مطابق ۲۶ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۲۱۳-۲۲۰)

هو الله

جمع انبیای الهی مظاهر حقیقتند. حضرت موسی اعلان حقیقت کرد. حضرت مسیح ترویج حقیقت نمود. حضرت محمد تأسیس حقیقت کرد. جمع اولیای الهی اعلان حقیقت کردند. حضرت بهاء الله علم حقیقت بلند نمود. جمع نفوس مقدسه که به عالم آمده اند چراغ های حقیقت بودند. حقیقت وحدت عالم انسانیست. حقیقت محبت بین بشر است. حقیقت اعلان عدالت است. حقیقت هدایت الله است. حقیقت فضائل عالم انسانیست. انبیای الهی جمعاً منادی حقیقت بودند و جمع متحد و متفق بودند. هر پیغمبری مژده به خلف خویش داد. هر خلفی تصدیق سلف نمود. موسی خبر از مسیح داد. مسیح تصدیق موسی کرد. حضرت مسیح خبر از محمد داد. حضرت محمد تصدیق مسیح و موسی نمود. جمع با یکدیگر متحد بودند، ما چرا اختلاف کنیم؟ ما امت آن نفوس مقدسه هستیم. همین قسم که انبیا محب یکدیگرند، ما نیز باید محب یکدیگر باشیم، زیرا بندگان یک خدائیم و الطاف الهی شامل عموم است. خدا با جمع صلح است، ما چرا با یکدیگر جنگ کنیم؟ خدا با همه مهربانست، ما چرا با یکدیگر ظلم کنیم؟ اساس ادیان الهی محبت است و الفت و یگانگی.

الحمد لله این عصر، عصر نورانیست، عقول ترقی نموده و ادراکات شدید شده، اسباب الفت و اتحاد مهیا گشته، روابط محبت بین بشر محکم گردیده. وقت آن آمده که جمع با همدیگر صلح نمائیم و به دوستی و راستی پردازیم. تعصب مذهبی نماند، تعصب جنسی نماند، تعصب وطنی نماند، با یکدیگر در نهایت الفت محبت کنیم. بنده یک درگاهیم و مستفیض از انوار یک آفتاب. به جمع انبیاء باید مؤمن باشیم و به جمع کتب آسمانی موقن شویم. از جمع تعصبات بیزار شویم و خدمت به خدا کنیم، وحدت عالم انسانی ترویج نمائیم، فضائل عالم انسانی را آشکار کنیم. مانند حیوانات درنده نباشیم، به خونریزی راضی نگردیم. خون بشر را مقدس دانیم، این چنین، خون مقدس را از برای خاک نریزیم. جمع در یک نقطه اجتماع کنیم و آن نقطه وحدت عالم انسانیست.

ملاحظه کنید الان در طرابلس غرب چه می شود. چه بسیار پدران بی پسر می شوند، چه بسیار اطفال صغیر بی پدر می گردند، چقدر مادران مهربان در مصیبت فرزندان خود می گیرند، چقدر زنان در مصیبت شوهران فغان و ناله می کنند. این خون انسانی از برای خاک ریخته می شود. حیوانات درنده از برای خاک جنگ نمی کنند، هر یک به محل خود قناعت می نمایند. گرگ به لانه خود قناعت می کند، پلنگ به مغاره خود اکتفا می نماید،

شیر به بیشه خود قناعت کند، هیچ یک به فکر تعدی در حق دیگری نیفتد. ولی افسوس که انسان بی رحم اگر همه آشیانه‌ها را به تصرف آرد، باز در فکر آشیانه دیگری است. و حال آنکه خدا بشر را انسان خلق کرده، ولی از حیوانات درنده بدتر شده. حیوانات درنده ابناء جنس خویش را نمی‌درند. گرگ هر قدر درنده باشد، در یک شب نهایت ده گوسفند می‌درد. ولکن یک انسان سبب می‌شود صد هزار بشر را در یک روز قتل می‌نماید. حال انصاف دهید این به چه قانون درست می‌آید. اگر یک نفس انسانی را بکشد، او را قاتل گویند، اما اگر خون صد هزار نفس را بریزد، او را سرور دلیران گویند! اگر نفسی ده دم از کسی بدزدد، او را سارق مجرم گویند، اما اگر یک مملکت را غارت کند، او را فاتح نامند! اگر یک خانه را آتش زند، او را مجرم شمرند، لکن اگر مملکتی را به آتش توپ و تفنگ بسوزاند، او را جهانگیر گویند! این‌ها جمیعاً از آفات جمیع بشر است، از درندگی بشر است، از عدم ایمانست، زیرا اگر انسان معتقد به عدالت الهی باشد، راضی نمی‌شود خاطری بیازارد و به ریختن قطره‌ای از خون راضی نگردد، بلکه شب و روز می‌کوشد تا خاطری را مسرور کند.

حال الحمد لله آثار انتباه در بعضی از بشر پیدا شده. بدایت اشراق صبح صلح اکبر است. امید ما چنانست که وحدت عالم انسانی انتشار یابد، بغض و عداوت بین بشر برافتد، صلح اکبر آشکار گردد و جمیع ملل با یکدیگر الفت کنند و محفل صلح تشکیل نمایند و مشاکلی که بین ملل و دول حاصل، در آن محکمه کبری فیصل یابد. این مشروط و موکول بر این است که صلح پرور در دنیا بسیار گردند، محب عالم انسانی تزاید یابد، افکار عمومی منعطف به صلح شود تا از کثرت محبین صلح و صلاح، ملل و دول مجبور بر اتحاد شوند. محبت نورانیت است، بغض و عداوت ظلمت است. محبت سبب حیات است، عداوت سبب ممات. البته عقلا حیات را بر ممات ترجیح دهند، اتحاد را بر اختلاف مرجح شمرند و به جان و دل بکوشند که این ابرهای ظلمانی زائل شود، شمس حقیقت اشراق کند، عالم دیگر شود، کره ارض جنتی در نهایت طراوت و لطافت گردد، شرق و غرب دست در آغوش یکدیگر کنند، جنوب و شمال دست به دست یکدیگر دهند تا محبت حقیقی الهی در عالم انسانی جلوه نماید، زیرا محبت به خلق، محبت به خداست؛ مهربانی به خلق، خدمتی به خدا.

دعا کنید به جان و دل بکوشید تا سبب محبت بین بشر شوید تا سبب عدالت شوید تا سبب اتحاد شرق و غرب گردید، بلکه انشاء الله تعصب مذهبی، تعصب جنسی، تعصب سیاسی، تعصب وطنی نماند؛ عالم آسایش و راحت یابد. جمیع شماها اولاد دارید، می‌دانید چقدر عزیزند. این بیچارگان که الآن اولادشان شرحه شرحه می‌شوند، آنها هم مثل شما هستند. ملاحظه کنید اگر پدر و مادری طفل عزیز خود را به خون آغشته بیند چه حالت پیدا می‌کند. دیگر از برای او دل می‌ماند؟ از برای او راحت می‌ماند؟ از برای او هیچ تسلی حاصل می‌شود؟ همین‌طور الآن نفوسی که در طرابلس هستند، پدران و مادرانشان آن حالت را دارند. خدا ما را خلق کرده که با یکدیگر محبت کنیم، الفت کنیم نه به یکدیگر شمشیر کشیم. بل محفل الفت و محبت ترتیب دهیم، انجمن عدل تأسیس کنیم، نه صف حرب بیارائیم. چشم به ما داده که یکدیگر را به محبت الله نظر کنیم، دل داده که تعلق به یکدیگر داشته باشیم، نه اینکه با یکدیگر بغض و عداوت داشته باشیم. ببینید خدا چه فضلی

در حق انسان کرده. به انسان عقل داده احساس داده تا این قوای رحمانیه را در سیل محبت صرف کنیم، نه در مقام مضرت.

از خدا بخواهید که شما را مؤید کند و به فضائل عالم انسانی موفق نماید. چراغی را که ایزد بر افروخت، خاموش نکنیم، باران رحمت پروردگار را قطع ننمائیم، برکت آسمانی را مانع نشویم، موفق به آن شویم که عالم انسانی را تزئین دهیم، شرق و غرب را روشن کنیم، جمیع امم را با هم ارتباط دهیم، بنیان جنگ را بر اندازیم و سبب الفت قلوب شویم. اینست منتها آمال ما، اینست رجای ما. از خدا امیدواریم که به آن موفق گردیم. حضرت بهاءالله از افق ایران به نورانیت هدایت طلوع نمود، به جمیع ملوک مکاتیب مخصوص نوشت، جمیع را به صلح اکبر دعوت فرمود و کل را نصیحت نمود، از آن جمله ناپلیون ثالث را که پادشاه پاریس بود. از پنجاه سال تا یوم صعودش کوشید تا به تدریج قلوب منجذب به صلح اکبر شود. الحمد لله این نور در انتشار است و علم صلح اکبر انشاءالله بلند می شود. ما شب و روز می کوشیم تا عالم بشر منور شود و شمس حقیقت به نور حقیقت بر شرق و غرب بتابد.

۷۷ مورخ ۲۶ نوامبر ۱۹۱۱ در پاریس [پیامی] خطاب به مسس انتون و سایر
احبای ساکن لندن: درباره بشارت به تحقق وعود الهیه در این عصر (انگلیسی)

Message to the London Bahá'ís for the Day of 'Abdu'l-Bahá. Specially given to
Mrs. Enthoven
Paris
November 26th, 1911
(London, pp. 126-127)

GOOD NEWS! GOOD NEWS!

The doors of the Kingdom of God are open!

GOOD NEWS! GOOD NEWS!

Armies of Angels are descending from Heaven!

GOOD NEWS! GOOD NEWS!

The Sun of Truth is rising!

GOOD NEWS! GOOD NEWS!

Heavenly food is being sent from above!

GOOD NEWS! GOOD NEWS!

The Trumpet is sounding!

GOOD NEWS! GOOD NEWS!

The Banner of the Great Peace is floating far and wide!

GOOD NEWS! GOOD NEWS!

The Light of the Lamp of the Oneness of Humanity is shining bright!

GOOD NEWS! GOOD NEWS!

The fire of the Love of God is blazing!

GOOD NEWS! GOOD NEWS!

The Holy Spirit is being outpoured!

GOOD NEWS! GOOD NEWS!

For Everlasting Life is here!

O Ye that sleep, Awake!

O ye heedless ones, Learn wisdom!

O Blind, receive your sight!

O Deaf, Hear!

O Dumb, Speak!

O Dead, Arise!

Be Happy!

Be Happy!

Be full of Joy!

This is the day of the Proclamation of the Báb!

It is the Festival of the Forerunner of the Blessed Beauty (Bahá'u'lláh).

It is the day of the dawning of the Morning of Guidance.

۷۸ مورخ ۲۷ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مسیواسکات در پاریس: درباره خصوصیات و تأثیرات مجالس روحانی (فارسی)

نطق مبارک عصر دوشنبه ۵ (یا ۶) ذیحجه ۱۳۲۹ در منزل مسیواسکات در پاریس مطابق ۲۷ نوامبر

۱۹۱۱

(خطابات جلد اول، ص. ۲۲۱-۲۲۴)

هو الله

این منزل محفلی است بهائی. محفل بهائی هر جا تأسیس گشت، روز به روز اتساع علوم شد و سبب حصول روحانیت کبری گردید و علت محبت بین بشر گشت، در اندک زمانی ترقیات فوق العاده حاصل شد. در طهران وقتی محفل روحانی تأسیس شد، در یک سال تعدد پیدا کرده، به نه رسید. به این سرعت انتشار یافت. و الآن در جمیع محافل، احبای الهی جمع می‌شوند و به نهایت محبت و الفت و سرور با همدیگر ملاقات می‌نمایند، تبلیغ امر الله می‌کنند، به تعلیم نفوس جاهله مشغولند و تألیف بین قلوب می‌کنند و اعانت فقرا می‌نمایند و در فکر معیشت عجزه می‌افتند، معالجه بیماران می‌کنند، به فریاد بیچارگان می‌رسند. لهذا امیدوارم چون در پاریس تازه این محفل تأسیس شده، همین‌طور مثل محافل ایران روز به روز ترقی کند، بلکه از آنجا بیشتر ترقی داشته باشد. اگر چنانچه احبای الهی ثابت و مستقیم بر امر بمانند و به موجب تعالیم بهاء الله سلوک و حرکت کنند، هر فقیری را معین باشند و هر مریض را پرستار شوند و هر بیچاره‌ای را ملجأ و پناه گردند، یقین است که در اندک زمانی این محفل نورانی گردد و نتایج عظیمه از آن حاصل شود و روز به روز نفوسی که در این محفل هستند در مراتب کمالات انسانی ترقی خواهند نمود.

محفل باید بر یک اساس متینی تأسیس شود. از اول، وظائف محفل یعنی آنچه را باید مجری دارند ذکر کنند و قرار بدهند. اولاً اساس این باشد که این محفل از برای نشر رحمت باشد. و ثانیاً اینکه خدمت به وحدت عالم انسانی نمایند. و ثالثاً اینکه قلوب ناس را منور به نور هدایت کنند. رابعاً اینکه به منتهای مهربانی با جمیع ناس معامله نمایند. خامساً اینکه به ملکوت الهی دائماً تضرع و زاری کرده، مناجات کنند تا به خدا نزدیک شوند. سادساً آنکه در جمیع معاملات و جمیع مکالمات صدق محض باشند. سابعاً اینکه باید هر یک در نهایت امانت و دیانت باشند تا اینکه در میان خلق مشهور شود که این شخص کامل است، حاذق است، امین است، رحیم است، کریم است، شجاع است، منقطع از ماسوی الله است، منجذب به نفحات الله است، شخصی است الهی. و نزد عموم واضح و مشهود باشد که هر نفسی بهائی شد، آن نفس در جمیع مراتب و فضائل شخص کاملی است. حالا مقصد از محفل این است که این‌گونه مذاکرات در آن بشود تا احبای الهی

یکدیگر را تشویق و تحریص کنند و همدیگر را نصیحت نمایند و سبب شوند که این محفل عبارت از یک نفس بشود، روح واحد، قلب واحد، احساسات واحد، اتفاقات تام حقیقی حاصل شود. مقصود از محفل این است. من دعا می‌کنم که شماها در این محفل روز به روز منورتر گردید، روحانی‌تر شوید، محبت الله بیشتر ظاهر گردد، اخلاق اهل محفل بهتر شود، توجهشان به خدا بیشتر گردد، در درگاه احدیت مقرب‌تر شوند تا هر یک مانند شمع به نور موهبت کبری روشن و درخشانده گردند.

رحمانا، رحیما، کریما، شرق و غرب از انوار مشرق جمال منور است و مشام روحانیان از نفحات قدست معطر. خداوند، بندگان را در ظل عنایت پناه ده. نادانان را بر اسرار حقیقت آگاه کن. بیچارگان را ملجئی بخش و آوارگان را سر و سامانی ده. دل‌های شکسته را مسرور کن و مرغان بال شکسته را پرواز ده. تشنگان را از سلسبیل عنایت بنوشان و فقیران را از گنج ملکوت مستغنی فرما. طفلان را در مهد عنایت پرورش ده تا به بلوغ رسند. مریضان را به درمان آسمانی درمان فرما تا صحت و عافیت یابند. خداوند کوران را بینا کن و کران را شنوا نما. مردگان را زنده کن و پژمردگان را تر و تازه فرما. نومیدان را امیدوار کن و محرومان را بهره‌ای عطا فرما. توئی بخشنده، توئی دهنده و توئی مهربان. ای پروردگار، هر چند ضعیفیم، ولی تو قوی هستی و هر چند فقیریم، تو غنی هستی و هر چند ذلیلیم، تو عزیز هستی. پس نظر به فقر و ضعف مفرما، بلکه آنچه مقتضای غنای مطلق و قوت و قدرت تو است، ارزانی کن. توئی رحیم، توئی رحمن، توئی بخشنده، توئی مهربان.

۷۹ مورخ ۲۷ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مسیواسکات در پاریس: درباره پرواز انسان به واسطه کسب کمالات و عمل به تعالیم (فارسی)

نطق مبارک ششم ذیحجه ۱۳۲۹ در منزل مسیواسکات در پاریس مطابق ۲۷ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۲۲۸-۲۳۱)

هو الله

امروز می خواستم بیایم اینجا، دم در دیدم اروپلن بلند شده. بسیار منظر خوشی بود. حقیقت خیلی صنعت غریبی است. دلالت بر قوت بشر می کند که خداوند چنین قوه ای به انسان داده که پرواز به اوجی مافوق طاقت طیور می کند. این برهان کافی وافیست که انسان حاکم بر طبیعت است و قانون عمومی طبیعت را به کلی به هم می زند. ملاحظه کنید خدا چه قوه ای، چه موهبتی به انسان داده است که حاکم بر طبیعت است، ولی انسان خود را اسیر طبیعت داند. خدا انسان را بزرگوار خلق کرده، لکن انسان خود را اسیر می نماید. خدا قوه عظیمه به انسان داده، لکن انسان خود را حقیر بیند. مثلاً قوه کاشفه حقایق اشیا داده تا اسرار کائنات را از حیز غیب به حیز شهود آرد و حال آنکه طبیعت آن را پنهان نموده است.

بسیار بسیار از این اروپلن خوشم آمد، زیرا هر چیزی را پروازی است؛ این پرواز اروپلن است که به قوه گاز طیران نماید؛ و همچنین مرغ را پروازی، اما به قوه بال؛ و هوای لطیف و اجسام غیر موزونه را پروازی، لکن به سبب خفت اجسام. به همین قسم، عقل انسان را نیز پروازی، روح انسان را پروازی، قلب انسان را پروازی. اما پرواز روح انسان را به بشارت الهی است، پرواز عقل انسان به ازدیاد ادراکات است، پرواز قلب انسان به محبت الله است. تعالیم الهی به جهت این نزول یافته که روح انسانی پرواز کند تا به اوج ملکوت اعلی رسد و قلب انسان به محبت الله پرواز کند تا به خدا نزدیک شود. پس از برای هر چیزی پرواز نیست و هر چیز به اعلی درجه خود برسد، پرواز کرده. مثلاً این چراغ چون به اعلی درجه خود برسد، پرواز کرده. این گل وقتی به اعلی درجه خود برسد، پرواز کرده. انسان هم وقتی به اعلی مرتبه خودش برسد، پرواز کرده. اما پرواز انسان به ایمان است. پرواز انسان به فضائل عالم انسانیت. پرواز انسان به اکتساب کمالات انسانیت. پرواز انسان به موجب عمل به تعالیم الهی است. پرواز انسان خدمت به وحدت عالم انسانیت، پرواز انسان انتباه به آیات الهی است. پرواز انسان به اینست که آیت هدی بین خلق باشد. پرواز انسان اینست که رایت آسمانی باشد. پرواز انسان اینست که روشن به نور حقیقت باشد. پرواز انسان اینست که منقطع از مادون حق باشد. پرواز انسان اینست که توجه به ملکوت ابهی داشته باشد. پرواز انسان اینست که تعالیم بهاء الله را بتمامه اجرا دارد. امیدم اینست انشاء الله جمیع شماها پرواز کنید؛ روحتان، قلبتان، فکرتان پرواز کند، جمیع شئونتان پرواز کند. اینست آرزوی من، انشاء الله به آن موفق شوید. دعا بکنم:

اللَّهُمَّ يا واهب البرايا ويا موجد الاشياء اسألك به فضلک و جودک الّذی احاط الیکائنات و الطافک الّتی سبقت الموجودات و باسمک الاعظم الّذی خضعت له الاعناق و ذلّت له الرّقاب و خشعت له الاصوات أن تجعلنا متضرّعين الیک متوکّلين علیک متدلّلين بین یدیک نرجو رحمتک الکبری و موهبتک العظمی . ربّ أیدنا علی الاستقامة فی امرک و الثبوت فی حبک و التشبّث بذیل غنائک و التّجرّع من اقداح محبتک و التّبّتل الیک بقلب خاضع خاشع منجذب الی جمالک و روح مستبشر بآیات قدسک و عین ناظرة الی افق توحیدک و اذن واعیة لنداء ملکوتک . ربّ وّفّقنا علی کل خیر فی ملکک و ملکوتک و أیدنا علی خدمتک و طاعتک . ربّ احفظنا فی کل الاحوال و احرسنا عن کل الافتتان و اهدنا الی سبیل عفوک و غفرانک . انک انت الکریم انک انت العزیز . انک انت الرحمن الرحیم .

۸۰ مورخ ۲۷ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره استفاده از عقل و علم و ترک تقالید و خرافات دینی (فارسی)

نطق مبارک ششم ذیحجه ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۲۷ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۲۲۵-۲۲۷)

هو الله

رؤسای ادیان امروز گمان می‌کنند که دین عبارت از تقلید آباء و اجداد است. لهذا هر قومی تشبث به تقالید نموده، آن را حق می‌دانند. و این تقالید چون حقیقت نیست، لهذا مخالف با یکدیگر است. و از این سبب اختلاف و عداوت بین بشر حاصل شده، زیرا همچین گمان می‌کنند که دین مخالف علم است و عقائد دینیه را تفکر و تعمقی لازم نیست و تطبیق به عقل و علم جائز نه، زیرا عقل و علم مخالف دین است. لهذا عقائد دینیه باید مجرد عبارت از صرف تلقین رؤسای روحانی باشد و آنچه آنان بگویند باید معتقد شد، ولو مخالف علم و عقل است. و حال آنکه علم و عقل نور است.

دین باید مطابق علم و عقل باشد. دین که مطابق عقل کلی نباشد، جهل است. می‌گوییم علم و جهل، نور و ظلمت. اگر دین ضد علم باشد، آن جهل است، پس باید دین مطابق عقل و علم باشد و این اختلافی که بین بشر است جمیع منبعث از جهل است. اگر آنها دین را تطبیق به عقل الهی و علم بکنند، همه پی به حقیقت برند، هیچ اختلافی نمی‌ماند، جمیع متحد و متفق می‌شوند. اعظم موهبت الهی برای انسان علم است و امتیاز انسان از حیوان به عقل و علم است. پس اگر عقائد دینیه منافی علم و عقل باشد، البته جهل است. انسان آنچه می‌شنود باید آن را تطبیق به عقل الهی و علم کند. اگر علم و عقل قبول کند، آن حق است. اما اگر به هیچ وجه علم حقیقی و عقل کلی تصدیق نکند، آن جهل است.

ملاحظه در ملل عالم فرمائید چگونه غرق در تقالید و اوهامند. یکی عبادت وهم می‌کند، یکی خدائی در عقل جزئی خود تصور نماید و آن را عبادت می‌کند و حال آنکه آنچه در عقل گنجد، آن تصور است. یکی عبادت آفتاب می‌کند، دیگری عبادت شجر و حجر. در ازمنه قدیمه بسیاری عبادت باد می‌کردند، عبادت دریا می‌کردند، عبادت گیاه می‌کردند. این‌ها جمیعاً تقالید است، جمیعاً مخالف علم و عقل است و این اختلاف را سبب نزاع و جدال و قتال می‌نمودند. پس انسان باید از جمیع تصورات و تقالید آباء و اجداد عاری و بری باشد.

هر چیزی را به میزان علم و عقل باید موازنه کرد، زیرا دین و عقل یکی است، ابدأ از هم جدا نمی‌شود. لکن شاید عقل ضعیف ادراک نتواند، آن وقت قصور از دین نیست، از نقصان عقل است. مثلاً طفل ممکن

نیست امور کلیه را ادراک نماید. این از ضعف عقل طفل است و عقلش چون به درجه کمال رسد، ادراک کند. طفل تصور عظمت و مرکزیت آفتاب و حرکت زمین نمی‌کند و این را نمی‌فهمد، لکن چون عقلش به کمال برسد خوب ادراک می‌کند. پس این مخالف عقل نیست، ولو اینکه عقل طفل ضعیف است، ادراک آن نتواند. مقصد اینست که بدانید خدا علم و عقل را خلق کرده تا میزان فهم باشد. نباید این چنین قوه‌ای را که موهبت الهی است، معطل و معوق کنیم. جمیع امور را باید به آن موازنه نمائیم. زیرا دین را عقل ادراک می‌کند، اگر انسان عقل نداشته باشد، دین را چگونه می‌فهمد؟ این مشهود و واضحست که عقل و علم لازمست.

۸۱ مورخ ۲۸ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره عمل به تعالیم و اطمینان به غلبه امر عظیم الهی (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک ۷ ذیحجه ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۲۸ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۲۳۱-۲۳۳)

هو الله

موسیو در یفوس امروز صدایش گرفته، نمی تواند ترجمه بکند. لهذا مجبوریم که ترجمه به زبان انگلیسی باشد.

در آن مجالس که من با شما صحبت داشتم و ملاقات کردم، شما مطلع بر اساس این امر شدید، شما حالا واقف اسرار امر الله اید. اما دیگران هنوز دروهمند. زیرا آنان از این امر چیزی شنیده اند و آن روایات اکثر حقیقت ندارد و آن اساس امر جمال مبارک نیست. هر چند بعضی از روایات موافقت، لکن اکثر موافق نیست. اساس دین الله آن است که من ذکر کردم، یک یک از برای شما تفصیل دادم.

مختصر اینست که شماها باید به موجب تعالیم جمال مبارک عمل کنید تا جمیع مردم ببینند که از اعمال شما، آثار تعالیم جمال مبارک ظاهر و باهر است و بکوشید تا این نورانیت عالم را احاطه کند و روح حیات ابدیه در نفوس دمیده شود و یقین بدانید که نفثات روح القدس شما را تأیید می نماید. جمیع من علی الارض اگر بر شما قیام نمایند، شما مضطرب نشوید، محزون نگردید، از شماتت و ملامت بی خردان دلگیر نشوید. حضرت مسیح را وقتی که تاج خار بر سر نهادند، ملاحظه می نمود که جمیع تاج های ملوک در مقابل آن تاج خاری خاضع و خاشع سجد می نمایند. اینست که می فرمود من در یمین عزت و قدرت خواهم بود. و حالا من به شما می گویم، این را در خاطر داشته باشید. نورانیت شما آفاق را احاطه کند، قوه شما بر جمیع قوای عالم غالب گردد، روحانیت شما در جمیع اشیا اثر کند، شماها شمع روشن عالم می شوید، ظلمات هر چه قوی باشد مقاومت نورانیت شما را نخواهد کرد. این وعده الهی است که به شماها می دهم. یقین داشته باشید و به قوت الهیه قیام کنید. والسلام.

((ترجمه انگلیسی))

This Great and Glorious Cause
4 Avenue de Camoëns, Paris
November 28th, 1911
(Paris, pp. 167-168)

In these gatherings where we have met and spoken together you have all become acquainted with the principles of this dispensation, and with the *reality of facts*. Unto you it has been given to know these things, but there are many still unenlightened and submerged in superstition. They have heard but little of this great and glorious Cause, and the knowledge they have is for the most part based only on hearsay. Alas, poor souls, the knowledge they have is not based on truth, the foundation of their belief is not the teaching of Bahá'u'lláh! There is, assuredly, a certain amount of truth in what they have been told, but for the most part their information has been inaccurate.

The true principles of the blessed Cause of God are the eleven rules which I have given you, and I have carefully explained these, one by one.

You must endeavor always to live and act in direct obedience to the teachings and laws of Bahá'u'lláh, so that every individual may see in all the acts of your life that in word and in deed you are followers of the Blessed Perfection.

Exert yourselves so that this glorious teaching may encircle the globe, and that spirituality may be infused into the hearts of men.

The breath of the Holy Spirit shall confirm you, and although many will arise against you, they shall not prevail!

When the Lord Christ was crowned with thorns, He knew that all the diadems of the world were at His feet. All earthly crowns, however brilliant, powerful and resplendent, bowed in adoration before the crown of thorns! It was from this sure and certain knowledge He spoke, when He said: "All power is given unto Me, in Heaven and in earth."⁵²

Now I say unto you, bear this on your hearts and in your minds. Verily your light shall illumine the whole world, your spirituality shall affect the heart of things. You shall in truth become the lighted torches of the globe. Fear not, neither be dismayed, for your light shall penetrate the densest darkness. This is the Promise of God, which I give unto you. Rise! and serve the Power of God!

⁵² Matthew 18:18

۸۲ مورخ ۲۹ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره تعلیم وحدت لسان (فارسی)

نطق مبارک ۷ (یا ۸) ذیحجه ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۲۹ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۲۳۳-۲۳۶)

هو الله

از جمله اوامر حضرت بهاء الله اینست که باید جمیع ملت از اهل معارف و علوم اتفاق کرده، یک لسانی انتخاب یا ایجاد نمایند و آن لسان عمومی باشد. و این امر در کتاب اقدس چهل سال پیش نازل شده و مضمون آن اینست. مسئله لسان بسیار مشکل شده، زیرا لسان بسیار است و اختلاف حاصل شده بین جمیع اقوام و طوائف و تا وحدت لسان حاصل نگردد، ائتلاف مشکل و معاملات مختل است. هر انسان محتاج به لسانهای بسیار است تا بتواند به جمیع بشر معامله و معاشرت و ملاقات نماید و این مستحیل است. زیرا آنچه تا حال در آکادیمی معلوم و مسلم شده، هشتصد لسان معین گشته و از برای انسان، تحصیل این همه لسان ممکن نیست. پس بهتر اینست یک لسان ایجاد و یا انتخاب شود تا آنکه لسان عمومی باشد. در این صورت انسان به دو لسان محتاجست: یکی لسان وطنی، یکی لسان عمومی. به لسان وطنی خودش با قوم خود گفتگو نماید، اما به لسان عمومی با جمیع عالم محاوره نماید و محتاج لسان ثالث نمی باشد و جمیع بشر با یکدیگر بدون مترجم الفت و مصاحبت می نمایند. حال اگر چنین چیزی بشود فی الحقیقه سبب راحت و آسایش و سرور جمیع ملل عالمست.

بعد از مدتی مدیده، شخصی پیدا شد، این لسان اسپرانتورا ایجاد کرد. فی الحقیقه زحمت کشیده، خوب ایجاد کرده، لکن به جهت آنکه تأمین و ترویج آن لسان لازمست، لهذا عموم ملت از ارباب معارف باید یک مجلس عمومی تشکیل دهند، هر ملتی نفسی را انتخاب نماید، اینها انجمنی بیاریند و معاونت آن شخص بکنند و لسان را از هر جهت اکمال نمایند تا آن لسان انتشار حاصل نماید و لسان منتخب عموم ملل عالم شود و بر ملتی تعلیم آن گران نباشد. زیرا حال بر بعضی گران و مشکل است. می گویند این لسان را ما ایجاد نکرده ایم، روس ایجاد کرده است، لهذا تعلق قلب چندان ندارند. اما اگر همچو انجمنی تشکیل شود، جمیع اعضاء تصدیق کرده، اتمام و اکمال نمایند، آن وقت جمیع ملل به نهایت سرور قبول می نمایند. و تا آن لسان ترویج نشود، راحت و آسایش آن طور که باید و شاید برای بشر حاصل نمی شود، زیرا اختلاف لسان بسیار سبب اختلاف و سوء تفاهم است. مثلاً میانه آلمان و فرانسه چه تفاوتیست؟ تفاوت لسان است و بس. میان شرق و غرب، یک سبب اختلاف لسان است. اگر جمیع بشر به لسان عمومی تنطق نمایند، وحدت عالم بشر را خدمت می نمایند. لهذا شما لسان اسپرانتورا خیلی دوست داشته باشید، چرا بدایت تأسیس است. انشاء الله اکمال خواهد شد و جمیع من علی الارض راحت خواهند گشت. و علیکم البهاء الابهی.

۸۳ مورخ ۳۰ نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره تعلیم وحدت اساس ادیان (فارسی)

نطق مبارک ۹ ذیحجه ۱۳۲۹ در منزل مبارک در پاریس مطابق ۳۰ نوامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۲۳۶-۲۳۹)

هو الله

امروز با یکی از خانم‌ها در این مذاکره بودیم که اساس دین الهی یکی است. می‌خواهم این مسئله را برای شما شرح دهم. هر یک از ادیان مقدسه الهیه که تا حال نازل شده، منقسم به دو قسم است.

یک قسم روحانیات است، معرفت الله است، موهبت الله است، فضائل عالم انسانیت، کمالات آسمانیت، که تعلق به عالم اخلاق دارد. این حقیقت است و این اصل است و جمیع انبیای الهی به حقیقت دعوت کردند. حقیقت محبت الله است. حقیقت معرفت الله است. حقیقت ولادت ثانویه است. حقیقت استفاضه از نفثات روح القدس است. حقیقت وحدت عالم انسانیت. حقیقت الفت بین بشر است. حقیقت دوستی است. حقیقت عدلست. حقیقت مساوات بین بشر است. جمیع انبیای الهی این تأسیس و ترویج کردند، پس ادیان الهی یکیست.

و قسم دیگر که تعلق به جسمانیات دارد و فرعونست، در آن، به حسب اقتضاء زمان، تغییر و تبدیل حاصل می‌شود. مثل اینکه در شریعت تورات طلاق جائز، در شریعت مسیح جائز نه. در شریعت موسی سبت بود، در شریعت مسیح نسخ شد. این تعلق به جسمانیات دارد، اهمیتی ندارد، به حسب اقتضاء زمان تغییر و تبدیل می‌شود. عالم امکان مثل هیکل انسان می‌ماند. گاهی صحت دارد، گاهی علیل و مریض است، لهذا معالجات نظر به اختلاف امراض، متفاوتست. یک روز علت از حرارت است، باید تبرید شود. یک روز مرض از رطوبت است، باید علاج دیگر گردد. مراد اینست که آن قسم از شریعت الله که تعلق به عالم جسمانی دارد، آن تغییر و تبدیل حاصل می‌کند و این نظر به اقتضاء زمان است. در زمان موسی یک نوع اقتضائی بود، در زمان مسیح نوعی دیگر. در زمان موسی طفل شیرخوار بود، شیر لازم داشت. در زمان مسیح غذا خوار شد. ملاحظه کنید که انسان از بدایت حیات تا نهایت در جمیع اطوار، یک شخص است. همین طور دین الله در جمیع ادوار، یک دین است. انسان در بدایت جنین است، بعد از آن طفل شیرخوار، بعد از آن طفل راهق، بعد از آن به بلوغ می‌رسد، بعد از آن جوان می‌شود، بعد به کمال می‌رسد، بعد پیر می‌شود. هر چند احوال و اطوار مختلف پیدا می‌کند، لکن باز یکی است. همین طور دین الهی یک دین است، زیرا حقیقت است و حقیقت تعدد قبول نکند. این اختلافی که ملاحظه می‌کنید در ادیان الهی مثل اختلاف انسانست از بدایت حیات تا نهایت حیات. مثلاً آنکه الآن پیر است، همان انسان جنین است، هر قدر که متفاوت و مختلف است و به حسب ظاهر اختلاف

دارد، ولی باز انسان واحد است. همین طور دین الهی هر چند ظواهر آن در ایام انبیا مختلف است، لکن حقیقت واحد است.

پس باید به آن حقیقت متوسل شویم تا کل ملل عالم متفق شوید تا این نزاع و جدال به کلی زائل شود، جمیع بشر متحد و متفق شوند. از خدا می خواهیم که شماها سبب وحدت عالم انسانی شوید تا جمیع بشر دست در آغوش یکدیگر نمایند و عزت ابدیه عالم انسانی جلوه نماید. مرحبا.

۸۴ مورخ ماه اکتبر یا نوامبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره لزوم تجدید ادیان و نیاز به تعالیم جدید (فارسی)

خطابه مبارک در پاریس
(خطابات جلد اول، ص. ۲۵۴-۲۵۹)

هو الله

آفتاب جهانتاب آسمانی را طلوع و غروبی و از این جهت، کیهان را ربیع و خریفی و فصل تابستان و زمستانی. این دور دائم است و از لوازم ذاتیه عالم وجود. تغییر ندارد و تبدیل نجوید. چون موسم ربیع آید، آفتاب فیض جدیدی نماید، حرارت و شعاع بتابد، ابر نیشان ببارد و نسیم جان پرور بوزد، ابر بگرید و چمن بخندد، نسیم بهاری مشکبار گردد و دشت و کهسار گلشن و گلزار شود، اعتدال ربیعی جلوه نماید، جهان تازه یابد و حشر جدید بر پا گردد.

همچنین شمس حقیقت را طلوع و غروبی و عالم جان و وجدان را موسم ربیع و خریفی. چون اشراق فرماید، انوار بتابد و حیات ببخشد، نسیم گلشن عنایت بوزد و ابر رحمت ببارد و حیات جدید بدمد و حشر بدیع بر پا نماید، قیامت کبری گردد، طامه عظمی رخ بگشاید، حقیقت کائنات به حرکت آید و ترقی در نفوس و ارواح و عقول حصول پذیرد، جهان دیگر گردد و عالم انسانی از فیض جلیل اکبر نصیب وافر یابد. و بعد از این بهار روحانی، موسم صیف آید و اشجار به ثمر رسد و دانه‌ها خرمن گردد. یعنی شجره عالم انسانی به ثمر آید و به فضائل نامتناهی مزین شود. بعد موسم خریف روحانی آید، مواهب ربیع الهی نماند و آثار بهار ربانی رو به زوال نهد، کمالات رحمانی نقصان یابد و علویت عالم انسانی مبدل گردد. موسم زمستان آید، شدت برودت احاطه کند، خمود و جمود جلوه نماید، یأس و حسرت رخ بگشاید، ظلمت احاطه کند، غفلت و ضلالت خیمه برافرازد. عالم جهان و وجدان از نفس رحمن محروم گردد و طیب مشموم مقطوع شود، دوره منتهی گردد. دوباره صبح نورانی از افق هدایت کبری بدمد و شمس حقیقت از افق اعتدال بتابد و حشر و نشر اکبر گردد و نیر آفاق چنان اشراق نماید که حقایق کائنات فیض ابدی یابد و انوار موهبت کبری شرق و غرب را روشن نماید و جهان دل و جان روضه رضوان گردد و فضائل عالم انسانی در قطب آفاق خیمه زند و علم هدایت کبری در اوج اعلی موج زند.

لهمذا وقتی شمس حقیقت از افق موسوی اشراق کرد و فیض نامتناهی بخشید. بعد از آن نقطه غروب نمود از افق عیسوی اشراق کرد و به فیوضات ابدیه جهان را مه تابان نمود و نفعه روح القدس در جسد امکان دمید و حیات ابدیه بخشید. پس از او مطلع محمدی اشراق نمود و عالم امکان را منور فرمود، ظلم و بیداد بر انداخت، عدل و انصاف خیمه بر افراخت. پس از او مطلع نقطه اولی طلوع کرد و عالم وجود را به بشارت کبری زنده

نمود، انوار هدایت مبذول داشت و اسرار حقیقت آشکار کرد. حال نیز اعظم کوکب ملاً اعلی از افق موهبت کبری، حضرت بهاءالله نهایت اشراق بر آفاق فرمود. حشر جدید رخ نمود و نشر بدیع انتشار یافت، شرق منور گردید و انوار آفتاب در غرب منتشر شد. بهار الهی در نهایت عظمت جهان فانی را مظهر فیوضات نامتناهی نمود و حرکتی فوق العاده در عالم عقول و نفوس حصول یافت. وحدت عالم انسانی علم برافراخت و خیمه الفت و محبت در قطب آفاق سایه افکند. بدایع و آثار و حقایق و اسرار کائنات در این قرن بر صد قرن افزود و چنان جلوه نمود که عقول اولی الالباب حیران گردید.

حال نفوسی که اهل حقیقت بودند و پرستش آفتاب می نمودند و عاشق انوار بودند، چون شمس را در افق موسوی مشاهده نمودند، استفاضه از فیوضات الهیه کردند و چون نیر حقیقت انتقال به افق عیسوی کرد، مشاهده آفتاب را در آن نقطه حقیقت نمودند و از مطلع موسوی به مشرق مسیحی توجه کردند. ولکن آنان که پرستش نقطه موسوی می نمودند و از شمس حقیقت غافل، چون آن کوکب نورانی از نقطه موسوی به مطلع عیسوی انتقال نمود، محروم از مشاهده آفتاب شدند و در آن نقطه موسوی محمود و محروم ماندند. و همچنین عیسویانی که پرستش نقطه عیسوی می نمودند، چون شمس حقیقت در نقطه محمدی انتقال نمود، محروم ماندند، ولی نفوسی که مفتون آفتاب بودند، نور حقیقت را در افق محمدی مشاهده کردند. و چون آن کوکب لامع به افق نقطه اولی انتقال نمود، اهل حقیقت پرستش آفتاب نمودند، محروم نگشتند. و چون نیر اعظم از مطلع بهاءالله در نهایت حرارت و اشراق پرتو بر آفاق انداخت، نفوس جاهله اهل بیان که محمودترین طوائفند، در نقطه نقطه اولی ماندند و از فیض ابدی بهاءالله محروم گشتند و به اوهام واهیه تشبث و به ظواهر کتاب از واضع کتاب محروم گشتند. و حال آنکه نقطه اولی به صریح عبارت می فرمایند که: "به کتاب و بما نزل فی الکتاب و حروف حی و واحد بیان که نفس مبارک نوزدهم است، در یوم ظهور مبدا محتجب شوید". و این تأکید است که مبدا به ادلاء و مرایا از شمس محتجب مانند. این قوم محتجب ترین طوائف عالمنند، زیرا در هیچ دور و کوری چنین نصوص صریحه الهیه نبوده. حال بیانی ها به بهانه یک مرآت بی عرضه که مانند حجر و مدر افسرده است، از شمس حقیقت محروم ماندند و در ظلمت اوهام مستغرقند. تَبَّأْ لَهُمْ وَ سَحَقًا لَهُمْ وَ اَحْسَرَتَا عَلَيْهِمْ.

حال شما باید در هر دم هزار شکرانه نمائید که الحمد لله در هیچ نقطه ای محجوب نماندید، زیرا شمس حقیقت را می جوئید از هر نقطه ای طلوع کند، پرستش آفتاب می کنید از هر مطلعی اشراق نماید، در بحر هدایت مستغرقید و به نور موهبت کبری منور. دیده بینا دارید و گوش شنوا و مستفیض از موهبت کبری.

۸۵ مورخ ماه اکتبر و نوامبر ۱۹۱۱ در جمعیت تیا سوفی ها در مرکز انجمن تیا سوفی ها در پاریس: درباره برخی تعالیم دیانت بهایی (انگلیسی)

Theosophical Society, Paris
(Paris, pp. 127-134)

Since my arrival in Paris, I have been told of the Theosophical Society, and I know that it is composed of honored and respected men. You are men of intellect and thought, men with spiritual ideals, and it is a great pleasure for me to be among you.

Let us thank God who has drawn us together this evening. It gives me great joy, for I see that you are seekers after truth. You are not held in bondage by the chains of prejudice, and your greatest longing is to know the truth. Truth may be likened to the sun! The sun is the luminous body that disperses all shadows; in the same way does truth scatter the shadows of our imagination. As the sun gives life to the body of humanity so does truth give life to their souls. Truth is a sun that rises from different points on the horizon.

Sometimes the sun rises from the center of the horizon, then in summer it rises farther north, in winter farther south—but it is always the self-same sun, however different are the points of its rising.

In like manner truth is one, although its manifestations may be very different. Some men have eyes and see. These worship the sun, no matter from which point on the horizon it may dawn; and when the sun has left the winter sky to appear in the summer one, they know how to find it again. Others there are who worship only the spot from which the sun arose, and when it arises in its glory from another place they remain in contemplation before the spot of its former rising. Alas! these men are deprived of the blessings of the sun. Those who in truth adore the sun itself will recognize it from whatsoever dawning-place it may appear, and will straightway turn their faces towards its radiance.

We must adore the sun itself and not merely the place of its appearance. In the same way men of enlightened heart worship truth on whatever horizon it appears. They are not bound by personality, but they follow the truth, and are able to recognize it no matter from whence it may come. It is this same truth which helps humanity to progress, which gives life to all created beings, for it is the Tree of Life!

In His teaching Bahá'u'lláh gives us the explanation of truth, and I wish to speak to you briefly about this, for I see that you are capable of understanding.

The first principle of Bahá'u'lláh is:

The Search for Truth

Man must cut himself free from all prejudice and from the result of his own imagination, so that he may be able to search for truth unhindered. Truth is one in all religions, and by means of it the unity of the world can be realized.

All the peoples have a fundamental belief in common. Being one, truth cannot be divided, and the differences that appear to exist among the nations only result from their attachment to prejudice. If only men would search out truth, they would find themselves united.

The second principle of Bahá'u'lláh is:

The Unity of Mankind

The one all-loving God bestows His divine Grace and Favor on all mankind; one and all are servants of the Most High, and His Goodness, Mercy and loving Kindness are showered upon all His creatures. The glory of humanity is the heritage of each one.

All men are the leaves and fruit of one same tree, they are all branches of the tree of Adam, they all have the same origin. The same rain has fallen upon them all, the same warm sun makes them grow, they are all refreshed by the same breeze. The only differences that exist and that keep them apart are these: there are the children who need guidance, the ignorant to be instructed, the sick to be tended and healed; thus, I say that the whole of humanity is enveloped by the Mercy and Grace of God. As the Holy Writings tell us: All men are equal before God. He is no respecter of persons.

The third principle of Bahá'u'lláh is:

Religion should be the Cause of Love and Affection

Religion should unite all hearts and cause wars and disputes to vanish from the face of the earth, give birth to spirituality, and bring life and light to each heart. If religion becomes a cause of dislike, hatred and division, it were better to be without it, and to withdraw from such a religion would be a truly religious act. For it is clear that the purpose of a remedy is to cure; but if the remedy should only aggravate the complaint it had better be left alone. Any religion which is not a cause of love and unity is no religion. All the holy prophets were as doctors to the soul; they gave prescriptions for the healing of mankind; thus any remedy that causes disease does not come from the great and supreme Physician.

The fourth principle of Bahá'u'lláh is:

The Unity of Religion and Science

We may think of science as one wing and religion as the other; a bird needs two wings for flight, one alone would be useless. Any religion that contradicts science or that is opposed to it, is only ignorance—for ignorance is the opposite of knowledge.

Religion which consists only of rites and ceremonies of prejudice is not the truth. Let us earnestly endeavor to be the means of uniting religion and science.

‘Alí, the son-in-law of Muḥammad, said: “That which is in conformity with science is also in conformity with religion.” Whatever the intelligence of man cannot understand, religion ought not to accept. Religion and science walk hand in hand, and any religion contrary to science is not the truth.

The fifth principle of Bahá'u'lláh is:

Prejudices of Religion, Race or Sect destroy the foundation of Humanity

All the divisions in the world, hatred, war and bloodshed, are caused by one or other of these prejudices.

The whole world must be looked upon as one single country, all the nations as one nation, all men as belonging to one race. Religions, races, and nations are all divisions of man's making only, and are necessary only in his thought; before God there are neither Persians, Arabs, French nor English; God is God for all, and to Him all creation is one. We must obey God, and strive to follow Him by leaving all our prejudices and bringing about peace on earth.

The sixth principle of Bahá'u'lláh is:

Equal opportunity of the means of Existence

Every human being has the right to live; they have a right to rest, and to a certain amount of well-being. As a rich man is able to live in his palace surrounded by luxury and the greatest comfort, so should a poor man be able to have the necessaries of life. Nobody should die of hunger; everybody should have sufficient clothing; one man should not live in excess while another has no possible means of existence.

Let us try with all the strength we have to bring about happier conditions, so that no single soul may be destitute.

The seventh principle of Bahá'u'lláh is:

The Equality of Men—equality before the Law

The *Law* must reign, and not the individual; thus will the world become a place of beauty and true brotherhood will be realized. Having attained solidarity, men will have found truth.

The eighth principle of Bahá'u'lláh is:

Universal Peace

A Supreme Tribunal shall be elected by the peoples and governments of every nation, where members from each country and government shall assemble in unity. All disputes shall be brought before this Court, its mission being to prevent war.

The ninth principle of Bahá'u'lláh is:

That Religion should not concern itself with Political Questions

Religion is concerned with things of the spirit, politics with things of the world. Religion has to work with the world of thought, whilst the field of politics lies with the world of external conditions.

It is the work of the clergy to educate the people, to instruct them, to give them good advice and teaching so that they may progress spiritually. With political questions they have nothing to do.

The tenth principle of Bahá'u'lláh is:

Education and Instruction of Women

Women have equal rights with men upon earth; in religion and society they are a very important element. As long as women are prevented from attaining their highest possibilities, so long will men be unable to achieve the greatness which might be theirs.

The eleventh principle of Bahá'u'lláh is:

The Power of the Holy Spirit, by which alone Spiritual Development is achieved

It is only by the breath of the Holy Spirit that spiritual development can come about. No matter how the material world may progress, no matter how splendidly it may adorn itself, it can never be anything but a lifeless body unless the soul is within, for it is the soul that animates the body; the body alone has no real significance. Deprived of the blessings of the Holy Spirit the material body would be inert.

Here are, very briefly explained, some of the principles of Bahá'u'lláh.

In short, it behooves us all to be lovers of truth. Let us seek her in every season and in every country, being careful never to attach ourselves to personalities. Let us see the light wherever it shines, and may we be enabled to recognize the light of truth no matter where it may arise. Let us inhale the perfume of the rose from the midst of thorns which surround it; let us drink the running water from every pure spring.

Since I arrived in Paris, it has given me much pleasure to meet such Parisians as you are, for praise be to God, you are intelligent, unprejudiced, and you long to know the truth. You have in your hearts the love of humanity, and as far as you are able, you exert yourselves in the cause of charitable work and in the bringing about of unity; this is especially what Bahá'u'lláh desired.

It is for this reason that I am so happy to be among you, and I pray for you, that you may be receptacles for the Blessings of God, and that you may be the means of spreading spirituality throughout this country.

You already have a wonderful material civilization and in like manner shall spiritual civilization be yours.

Monsieur Bleck thanked 'Abdu'l-Bahá, and He replied:

“I am very grateful to you for the kind sentiments which you have just uttered. I hope that these two movements will ere long be spread all over the earth. Then will the unity of humanity have pitched its tent in the center of the world.”

۸۶ مورخ ماه اکتبر یا نوامبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره تعلیم مساوات بین بشر و برقراری عدالت (انگلیسی)

The Seventh Principle—Equality of Men
Paris
(Paris, pp. 154-155)

“The Laws of God are not imposition of will, or of power, or of pleasure, but the resolutions of truth, reason and justice.”

All men are equal before the law, which must reign absolutely.

The object of punishment is not vengeance, but the prevention of crime.

Kings must rule with wisdom and justice; prince, peer and peasant alike have equal rights to just treatment, there must be no favor shown to individuals. A judge must be no “respector of persons,” but administer the law with strict impartiality in every case brought before him.

If a person commit a crime against you, you have not the right to forgive him; but the law must punish him in order to prevent a repetition of that same crime by others, as the pain of the individual is unimportant beside the general welfare of the people.

When perfect justice reigns in every country of the Eastern and Western World, then will the earth become a place of beauty. The dignity and equality of every servant of God will be acknowledged; the ideal of the solidarity of the human race, the true brotherhood of man, will be realized; and the glorious light of the Sun of Truth will illumine the souls of all men.

۸۷ مورخ ماه اکتبر یا نوامبر ۱۹۱۱ در منزل مبارک در پاریس: درباره تعلیم لسان عمومی و تشکیل محکمه کبرای بین المللی (انگلیسی)

The Eighth Principle—Universal Peace
4 Avenue de Camoëns, Paris
(Paris, pp. 155-157)

A Supreme Tribunal shall be established by the peoples and Governments of every nation, composed of members elected from each country and Government. The members of this Great Council shall assemble in unity. All disputes of an international character shall be submitted to this Court, its work being to arrange by arbitration everything which otherwise would be a cause of war. The mission of this Tribunal would be to prevent war.

One of the great steps towards universal peace would be the establishment of a universal language. Bahá'u'lláh commands that the servants of humanity should meet together, and either choose a language which now exists, or form a new one. This was revealed in the Kitáb-i-Aqdas forty years ago. It is there pointed out that the question of diversity of tongues is a very difficult one. There are more than eight hundred languages in the world, and no person could acquire them all.

The races of mankind are not isolated as in former days. Now, in order to be in close relationship with all countries it is necessary to be able to speak their tongues.

A universal language would make intercourse possible with every nation. Thus it would be needful to know two languages only, the mother tongue and the universal speech. The latter would enable a man to communicate with any and every man in the world!

A third language would not be needed. To be able to talk with a member of any race and country without requiring an interpreter, how helpful and restful to all!

Esperanto has been drawn up with this end in view: it is a fine invention and a splendid piece of work, but it needs perfecting. Esperanto as it stands is very difficult for some people.

An international Congress should be formed, consisting of delegates from every nation in the world, Eastern as well as Western. This Congress should form a language that could be acquired by all, and every country would thereby reap great benefit.

Until such a language is in use, the world will continue to feel the vast need of this means of intercourse. Difference of speech is one of the most fruitful causes of dislike and distrust that exists between nations, which are kept apart by their inability to understand each other's language more than by any other reason.

If everybody could speak one language, how much more easy would it be to serve humanity!

Therefore appreciate "Esperanto," for it is the beginning of the carrying out of one of the most important of the Laws of Bahá'u'lláh, and it must continue to be improved and perfected.

۸۸ مورخ ماه اکتبر یا نوامبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره تأویل شیطان (انگلیسی)

Evil
Paris
(Paris, pp. 177-178)

“What is evil?”

‘Abdu’l-Bahá: “Evil is imperfection. Sin is the state of man in the world of the baser nature, for in nature exist defects such as injustice, tyranny, hatred, hostility, strife: these are characteristics of the lower plane of nature. These are the sins of the world, the fruits of the tree from which Adam did eat. Through education we must free ourselves from these imperfections. The Prophets of God have been sent, the Holy Books have been written, so that man may be made free. Just as he is born into this world of imperfection from the womb of his earthly mother, so is he born into the world of spirit through divine education. When a man is born into the world of phenomena he finds the universe; when he is born from this world to the world of the spirit, he finds the Kingdom.”

۸۹ مورخ ماه اکتبر یا نوامبر ۱۹۱۱ در پاریس: درباره ترقی روح به واسطه بلایا و امتحانات الهیه (انگلیسی)

The Progress of the Soul
Paris
(Paris, pp. 178-179)

“Does the soul progress more through sorrow or through the joy in this world?”

‘Abdu’l-Bahá: “The mind and spirit of man advance when he is tried by suffering. The more the ground is ploughed the better the seed will grow, the better the harvest will be. Just as the plough furrows the earth deeply, purifying it of weeds and thistles, so suffering and tribulation free man from the petty affairs of this worldly life until he arrives at a state of complete detachment. His attitude in this world will be that of divine happiness. Man is, so to speak, unripe: the heat of the fire of suffering will mature him. Look back to the times past and you will find that the greatest men have suffered most.”

“He who through suffering has attained development, should he fear happiness?”

‘Abdu’l-Bahá: “Through suffering he will attain to an eternal happiness which nothing can take from him. The apostles of Christ suffered: they attained eternal happiness.”

“Then it is impossible to attain happiness without suffering?”

‘Abdu’l-Bahá: “To attain eternal happiness one must suffer. He who has reached the state of self-sacrifice has true joy. Temporal joy will vanish.”

“Can a departed soul converse with someone still on earth?”

‘Abdu’l-Bahá: “A conversation can be held, but not as our conversation. There is no doubt that the forces of the higher worlds interplay with the forces of this plane. The heart of man is open to inspiration; this is spiritual communication. As in a dream one talks with a friend while the mouth is silent, so is it in the conversation of the spirit. A man may converse with the ego within him saying: ‘May I do this? Would it be advisable for me to do this work?’ Such as this is conversation with the higher self.”

۹۰ مورخ ماه اکتبر و نوامبر ۱۹۱۱ در پاریس [پیام‌هایی] خطاب به احبای ساکن لندن: درباره برخی تحیات و نصایح به دوستان (انگلیسی)

Paris
October and November, 1911
(London, pp. 122-125)

(A Loving Farewell Greeting)

After leaving London and during his two months stay in Paris, ‘Abdu’l-Bahá frequently sent back messages to his English friends, some of whom journeyed over to take advantage of the conferences there. On the eve of his departure for Alexandria, he gave the following admonitory farewell to the people of England and France.

“Work,” he said unceasingly, “for the day of Universal Peace. Strive always that you may be united. Kindness and love in the path of service must be your means.

“I bid a loving farewell to the people of France and England. I am very much pleased with them. I counsel them that they may day by day strengthen the bond of love and amity to this end,—that they may become the sympathetic embodiment of one nation. —That they may extend themselves to a Universal Brotherhood to guard and protect the interests and rights of all the nations of the East,—that they may unfurl the Divine Banner of justice,—that they may treat each nation as a family composed of the individual children of God and may know that before the sight of God the rights of all are equal. For all of us are the children of one Father. God is at peace with all his children; why should they engage in strife and warfare among themselves? God is showering down kindness; why should the inhabitants of this world exchange unkindness and cruelty?”

“I will pray for you that you may be illumined with the Light of the Eternal.”

(Greetings by ‘Abdu’l-Bahá from Paris to London – October 1911)

Spoken to Mrs. Enthoven for conveyance to all the friends, and now written from memory.

‘Abdu’l-Bahá sent his greetings to all, begging all to go on acquiring strength in their belief and courage in its proclamation.

He spoke much of the pleasure he had felt in the atmosphere of England. He said there was a strength of purpose in the English people and a firmness which he liked and admired, There was honesty and uprightness. They were slow in starting a new idea, but, when they did, it was only because their minds and common-sense had told them that the idea was sound.

The English as a nation had pleased him greatly.

Believers, he added, must show their belief in their daily lives, so that the world might see the light shining in their faces. A bright and happy face cheers people on their way. If you are sad, and pass a child who is laughing, the child, seeing your sad face, will cease to laugh, not

knowing why. If the day be dark, how much a gleam of sunshine is prized; so let believers wear smiling happy faces, gleaming like sunshine in the darkness. Let the Light of Truth and Honesty shine from them, so that all who behold them may know that their word in business or pleasure will be a word to trust and depend upon.

Forget self and work for the whole race. Remember always that one is working for the world, not for a town or even for a country; because, as all are brethren, so every country is, as it were, one's own.

Remember, above all, the teaching of Bahá'u'lláh concerning gossip and unseemly talk about others. Stories repeated about others are seldom good. A silent tongue is the safest. Even good may be harmful, if spoken at the wrong time, or to the wrong person.

Finally 'Abdu'l-Bahá sent his greetings and blessings to all, and assured me he was constantly thinking and praying for all.

To a gentleman who was questioning him, he remarked "The beginnings of all great religions were pure; but priests, taking possession of the minds of the people, filled them with dogmas and superstitions, so that religion became gradually corrupt. I come to teach no new religion. 'My only desire is, through the blessing of God, to show the road to the Great Light.'" Touching the gentleman gently on his shoulder, as a loving father might touch a son, he went on to say, "I am no Prophet, only a man like yourself."

۹۱ مورخ ۱ دسامبر ۱۹۱۱ در ملاقات آخر در منزل مستر و مسس دریفوس در پاریس: درباره بشارت به مستقبل نورانی پاریس و توصیه به توجه به مرکز میثاق و عمل به تعالیم (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک ۱۰ ذیحجه ۱۳۲۹ شب شنبه در منزل مسیو دریفوس در پاریس مطابق ۱ دسامبر ۱۹۱۱
(خطابات جلد اول، ص. ۲۳۹-۲۴۲)

هو الله

روزی که به پاریس آمدم، دیدم مزرعه ایست خاکش استعداد دارد، قوه انبات دارد. تخمی از محبت الله در آن پاشیده شد، ابر رحمت پروردگار بر آن بارید و حرارت شمس حقیقت بر آن تابید، نسیم عنایت بر آن وزید و این دانه‌ها بنای روئیدن گذاشت و از فیض ملکوت ابهی سبز و خرم خواهد شد. به شما بشارت می‌دهم که روزی خواهد آمد که پاریس گلشن شود و انواع ریاحین بروید و روائح طیبه به آفاق منتشر شود. چون به پاریس نظر می‌کنم، می‌بینم روح القدس در هوای آن مواجست. از وقتی که من آمدم تا به حال، ترقی بسیار حاصل شده، جمعی به ملکوت ابهی اقبال نموده‌اند. حضرت مسیح در وقت صلیب عده کمی شاگردان داشت، به زودی جمیعتشان زیاد شد و آفاق را روشن کرد، روی‌ها منور شد، مشام‌ها معطر گشت. حال الحمد لله جم غفیری در پاریس هستند و همه منجذب حقیقت. یقین بدانید الطاف جمال ابهی شما را احاطه خواهد کرد، روح القدس تأیید می‌کند، انوار آسمانی بر شما می‌تابد.

خلاصه شکر کنید که فیض الهی شامل شد. جمیع مردم در خوابند، شما بیدارید. جمیع نادانند، شما دانا گشتید، ولادت ثانویه یافتید، به ماء حیات تعمید شده‌اید و می‌شوید به روح حیات ابدی رسیدید، لهذا مطمئن به فضل الهی باشید. امیدوارم با یکدیگر در نهایت محبت و الفت باشید و از برای یکدیگر جان‌فشانی کنید و به جمیع خلق مهربان باشید. جمیع بشر را خویش و پیوند خود بدانید و همه را بنده یک خداوند شمردید. هیچ جدائی و بیگانه نبینید. عالم انسان را مثل یک شجره واحده بدانید که برگ و شکوفه و بار دارد و مردم را مثل برگ و ثمر آن شجر بدانید. جمیع را دوست باید داشت؛ نهایت اینست بعضی نادانند، باید دانا شوند؛ طفلند، باید تربیت شوند. هرگز نظر به بیگانگی نکنید. حال می‌خواهم با شما وداع کنم. هر چند جسماً جدا می‌شویم، لکن جمیع در قلب منید، هیچ یک فراموش نمی‌شوید. من در شرق و شما در غرب بکوشیم که نورانیت احاطه کند، وحدت عالم بشر ظاهر شود، زیرا جمیع انبیاء به جهت محبت خلق شده‌اند.

ملاحظه کنید حضرت ابراهیم چقدر زحمت کشید تا محبت ظاهر شود. حضرت موسی چقدر مبتلا شد. حضرت مسیح صبیح چگونه گرفتار قوم قبیح گشت. حضرت محمد چقدر بلاهای مبرم دید. حضرت باب چه صدمات بی حساب مشاهده نمود. حضرت بهاء الله چه بلاهای مستمره و عقوبات شدیدیه تحمل فرمود تا طوائف مختلفه را متفق نماید. پس باید جمیع اشعه شمس حقیقت شوید، جنود آسمانی گردید، مدن قلوب را فتح نمائید. الحمد لله بهاء الله به اثر قلم مبارک، عهد و میثاقی گرفتند که جمیع ناظر به یک نقطه باشند. مطلع بر اسرار کتاب الهی اوست. این موهبت برای آنست که اختلاف حاصل نشود. پس دائماً بکوشید که متوجه به مرکز میثاق الهی باشید.

الهی الهی ترانی منجذباً الی ملکوتک خاضعاً خاشعاً لجبروتک مبتهلاً الیک متدللاً بین یدیک متوکلاً علیک ارجوک بقلبی و روحی و ذاتی و کینونتی ان تنزل علی هؤلاء برکة من عندک و قدّر لهم نصیباً موفوراً من عطاءک و اجعلهم آیات رحمتک و کلمات کتابک. ای ربّ انرا بصارهم به انوار الهدی و احی قلوبهم من نداء ملکوتک الابهی و اجعلهم من اشجار حدیقتک الغناء و الکواکب اللامعة النوراء و یسرّ لهم الامور و اجعلهم یحبّون بعضهم البعض بقلب طافح بالولاء. ربّ اجمعهم تحت لوائک و ارزقهم من مائدة سمائک. انک انت الکریم انک انت الرحمن الرحیم.

((ترجمه انگلیسی))

The Last Meeting
15 Rue Greuze, Paris
December 1st, 1911
(Paris, pp. 168-172)

When I arrived in Paris some time ago for the first time, I looked around me with much interest, and in my mind I likened this beautiful city to a large garden.

With loving care and much thought I examined the soil, and found it to be very good and full of possibility for steadfast faith and firm belief, for a seed of God's love has been cast into the ground.

Clouds of Heavenly Mercy showered their rain upon it, and the Sun of Truth fell warmly upon the young seeds, and today one can see in your midst the birth of belief. The seed cast into the ground has begun to spring up, and day by day you will see it grow. The bounties of the Kingdom of Bahá'u'lláh shall indeed bring forth a wondrous harvest!

Behold! I bring you glad and joyful tidings! Paris will become a garden of roses! All kinds of beautiful flowers will spring up and flourish in this garden, and the fame of their fragrance and beauty will be spread in all lands. When I think of Paris in the future, I seem to see her bathed in the light of the Holy Spirit! Verily, the day is dawning when Paris will receive her illumination, and the Goodness and Mercy of God will be visible to every living creature.

Do not allow your minds to dwell on the present, but with eyes of faith look into the future, for in truth the Spirit of God is working in your midst.

Since my arrival a few weeks ago, I can see the growth of spirituality. At the beginning only a few souls came to me for Light, but during my short sojourn among you the numbers have increased and doubled. This is a promise for the future!

When Christ was crucified and left this world, He had only eleven disciples and a very few followers; but as He served the Cause of truth, look today at the result of His life's work! He has illumined the world, and given life to dead humanity. After His ascension little by little His Cause grew, the souls of His followers became more and more luminous, and the exquisite perfume of their saintly lives spread on all sides.

Now today, thank God, a similar condition has begun in Paris. There are many souls who have turned to the Kingdom of God, and who are attracted to unity, love and truth.

Try so to work that the goodness and mercy of the Most Glorious may enfold the whole of Paris. The Breath of the Holy Spirit will help you, the Celestial Light of the Kingdom will shine in your hearts, and the blessed angels of God from Heaven will bring you strength and will succor you. Then thank God with all your hearts that you have attained to this supreme benefit. A great part of the world is plunged in sleep, but you have been awakened. Many are blind, but you see!

The call of the Kingdom is heard in your midst. Glory be to God, you have been born again, you have been baptized by the fire of the Love of God; you have been plunged in the Sea of Life and regenerated by the Spirit of Love!

Having received such favor be thankful unto God, and never doubt His Goodness and Loving Kindness but have undying faith in the Bounties of the Kingdom. Consort together in brotherly love, be ready to lay down your lives one for the other, and not only for those who are dear to you, but for all humanity. Look upon the whole human race as members of one family, all children of God; and, in so doing, you will see no difference between them.

Humanity may be likened to a tree. This tree has branches, leaves, buds and fruit. Think of all men as being flowers, leaves or buds of this tree, and try to help each and all to realize and enjoy God's blessings. God neglects none: He loves all.

The only real difference that exists between people is that they are at various stages of development. Some are imperfect—these must be brought to perfection. Some are asleep—they must be awakened; some are negligent—they must be roused; but one and all are the children of God. Love them all with your whole heart; no one is a stranger to the other, all are friends. Tonight I come to say farewell to you—but bear this in your minds, that although our bodies may be far apart, in spirit we shall always be together.

I bear you one and all in my heart, and will forget none of you—and I hope that none of you will forget me.

I in the East, and you in the West, let us try with heart and soul that unity may dwell in the world, that all the peoples may become one people, and that the whole surface of the earth may be like one country—for the Sun of Truth shines on all alike.

All the Prophets of God came for love of this one great aim.

Look how Abraham strove to bring faith and love among the people; how Moses tried to unite the people by sound laws; how the Lord Christ suffered unto death to bring the light of love and truth into a darkened world; how Muḥammad sought to bring unity and peace between the various uncivilized tribes among whom He dwelt. And last of all, Bahá'u'lláh has suffered forty years for the same cause—the single noble purpose of spreading love among the children of men—and for the peace and unity of the world the Báb gave up His life.

Thus, strive to follow the example of these Divine Beings, drink from Their fountain, be illumined by Their Light, and to the world be as symbols of the Mercy and Love of God. Be unto the world as rain and clouds of mercy, as suns of truth; be a celestial army, and you shall indeed conquer the city of hearts.

Be thankful unto God that Bahá'u'lláh has given us a firm and solid foundation. He left no place for sadness in hearts, and the writings of His sacred pen contain consolation for the whole world. He had the words of truth, and anything that is contrary to His teaching is false. The chief aim of all His work was to do away with division.

The testament of Bahá'u'lláh is a Rain of Goodness, a Sun of Truth, Water of Life, the Holy Spirit. Thus open your hearts to receive the full power of His Beauty, and I will pray for you all that this joy may be yours.

Now I say “Good-bye.”

This I say only to your outer selves; I do not say it to your souls, for our souls are always together.

Be comforted, and rest assured that day and night I shall turn to the Kingdom of the Most Glorious in supplication for you, that day by day you may grow better and holier, nearer to God, and more and more illumined by the radiance of His Love.

۹۲ مورخ ۶ دسامبر ۱۹۱۱ در مجمع تیا سوفی ها در بندر مارسسی: درباره فضیلت حکمت در انسان و نیاز به انضمام دین به علم و هماهنگی آنها (فارسی)

نطق مبارک شب پنجشنبه ۱۵ ذیحجه ۱۳۲۹ در مارسیل در مجمع تیا سوفی ها مطابق ۶ دسامبر

۱۹۱۱

(خطابات جلد اول، ص. ۲۴۳-۲۵۳)

هو الله

اعظم فضائل عالم انسانی حکمت الهی است. و حکمت عبارت از اطلاع به حقایق اشیاء علی ما هی علیها است و علم و احاطه به حقایق اشیاء ممکن نیست، جز به حکمت الهیه. زیرا علم بر دو قسم است. یکی تصویری و دیگری تحقیقی است. بعبارة اخری، حصولی و حضوری. مثلاً ما می دانیم که آبی هست، اما این صرف تصور است، اما وقتی نوشیدیم تحقیقی گردد. لهذا گفته اند علم تام تحقق به شیء است، نه تصویری. مثلاً اگر انسان بداند که مائده و نعمتی موجود است، از این تصور تلذذ نیابد، اما چون از مائده تناول کند، تلذذ و تغذی نماید، پس تحقق تام حاصل شود. مثلاً انسان می داند در دنیا عسلی هست، لکن این تصور کفایت نکند و مذاق شیرین ننماید، بلکه باید بچشد تا علم ذوقی حصول یابد. پس حکمت عبارت از اطلاع به حقائق اشیا است علی ما هی علیها ذوقاً و تحققاً.

لهذا خداوند، انسان را جامع جمیع حقائق خلق کرده است. مثلاً مراتب وجود یا جماد است یا نبات است یا حیوانست و انسان نوع ممتاز است که جامع کمالات جمادی و کمالات نباتی و کمالات حیوانی است. مثلاً کمالات جمادی جسمانیست، ترکیب عناصر است، تحقق صورت و مثالست. این کمال در انسان موجود. اما کمالات نباتی قوه نامیه است. آن نیز در انسان موجود. و کمالات حیوانی قوه حساسه است. این قوه نیز در انسان موجود. پس در انسان یک جامعیتی موجود، یعنی جامع جمیع کمالات جمادی و نباتی و حیوانی است و فضلاً عن ذلک این جامعیت مؤید به قوه روح است و به آن روح انسان ممتاز از سائر کائنات و اشرف موجودات است و جامع جمیع کمالات کونیه است و مظهر فیوضات رحمانیه و کمالات ربانیه است. زیرا هر اسم و صفتی که خدا را به آن بستائی، آیتی از آن در انسان موجود است. مثلاً حق را ستایش نمائی که بصیر است، آیت بصر چشم انسانست، اگر چشم نداشتی تصور بصیری حق نتوانستی. از جمله کمالات الهی سمع است. از جمله کمالات الهی جود است. از جمله کمالات الهی اراده است. از جمله کمالات الهی قدرت است. اینها کمالات الهیه است، این کمالاتیست که حضرت احدیت را به آن ستایش می کنی. از هر یک از این کمالات آیتی در انسان موجود است، پس این کمالات فیض الهی است.

لهذا انسان جامع کمالات کونیّه و مستفیض از کمالات الهیه است. از این جهت است که انسان بر جمیع کائنات غالب و قاهر است، زیرا جمیع کائنات علویّه و سفلیّه اسیر طبیعت است. مثلاً آفتاب به این بزرگی اسیر طبیعت است، دریای به این وسیعی اسیر طبیعت است، جمیع اجسام عظیمه آسمانی اسیر طبیعت است و ابداً سر موئی از قانون طبیعت تجاوز نتواند. آفتاب از مرکز و مدار خودش انحراف نکند، زمین از مدار خودش تجاوز نتواند، جمیع آنها محکوم طبیعتند. اما انسان بالعکس حاکم بر طبیعتست. مثلاً به مقتضای طبیعت و احکام آن انسان ذی روح خاکبست، نه هوایی و مائی. با وجود این، قانون طبیعت را می شکند، در هوا پرواز نماید و بر روی دریا مانند میدان جولان می دهد، در زیر آب کشتی می راند و این مخالف قانون عمومی طبیعت است. مانند قوه برقیه قوه سرکشی است که کوه را می شکافد، آن را در شیشه حبس می کند و حمال قرار داده جمیع بارها را بردوش آن می کشد. و حال آنکه به حسب قانون طبیعت این قوه برقیه آزادست و بر جمیع اشیاء قاهر است، اما مقهور انسانست.

پس معلوم شد که انسان قانون طبیعت را خرق می کند، لهذا اشرف جمیع کائناتست چگونه جامعیت دارد. و عجب است مادّیون از این نکته غافل شده اند. متصل در تعالیم خودشان می گویند که جمیع کائنات اسیر طبیعت است و شیئی از اشیاء نمی تواند از قانون طبیعت تجاوز کند و حال آنکه انسان خرق قانون طبیعت کند. مثلاً در روی زمینست، اما کشفیات فلکیه می نماید. اموری که به قانون طبیعت در حیز غیبست و سر مکنون است، کشف نموده به حیز شهود می کشد. مثلاً این قوه کهرباء، فتوغراف، فنوغراف، در قرون سابقه سر مکنون و رمز مخزون بودند و به مقتضای طبیعت، پنهانی آنان محقق. اما عقل انسان که موهبت الهی است، این سر مکنون را از حیز غیب به حیز شهود آورده. پس هر چند جمیع کائنات اسیر طبیعتست، لکن حقیقت انسانیه غالب بر طبیعت است. سبحان الله مادّیون در حالتی که طبیعت مقهور آنها است، مع ذلک طبیعت را فاعل مطلق می شمارند و پرستش می نمایند.

و همچنین استدلال بر طبیعت می نمایند که وجود اشیاء عبارت از ترکیب عناصر است و عدم عبارت از تحلیل عناصر. مثلاً عناصری ترکیب شده و از آن انسان موجود گشته، چون این ترکیب تحلیل گردد و تفریق شود موتست. مادام که وجود اشیاء عبارت از ترکیبست و موت اشیاء عبارت از تحلیل، چه احتیاج به صانع قدیر فرید؟ ولی آن قدر ملاحظه نمی نمایند که ترکیب منحلّ به سه قسم می شود. یا ترکیب عناصر تصادفی است یا ترکیب لزوم ذاتیست یا ترکیب به اراده حیّ قدیر. اگر بگوئیم ترکیب عناصر ترکیب تصادفی است، باید قائل به معلول بی علت شویم و این واضح البطلان است. و یا ترکیب لزوم ذاتی است، لزوم ذاتی انفکاک نتواند. مثلاً حرارت برای آتش لزوم ذاتیست، رطوبت از برای آب لزوم ذاتیست، لهذا حرارت از آتش و رطوبت از آب انفکاک نمی کند. پس مادام که این ترکیب لزوم، ذاتیست تحلیل و تفریق ممکن نیست چه که لزوم ذاتی انفکاک نمی یابد. این ثانی نیز نیست. پس چه ماند؟ قسم ثالث، ترکیب عناصر به تقدیر حیّ قدیر. ترکیب عناصر حصر در این شد. پس ثابت شد که کائنات را موجدیست.

باری به دلایل عقلیه مثل آفتاب واضح و مشهود است که عقل و روح انسان مدرک حقائق اشیا است، چرا؟ زیرا عقل انسان محیط بر اشیا است، روح انسان محیط بر اشیاست. اما حامل این قوه که عبارت از نفس ناطقه و روح انسانیت، هر چند در نهایت نفوذ است، لکن نفوذش محدود است. مثلاً نفوذ اعظم فلاسفه و حکمای سلف و خلف محدود بود، تربیت نفوس معدوده نمودند و یا آنکه تربیت نفس خویش نمودند. ولکن نفوذ روح القدس غیر محدود و فیوضاتش غیر محصور. هر قدر انسان از حکمت و فلسفه اطلاع یابد و مهارت حاصل نماید، باز محتاج نفعات روح القدس است. مثلاً افلاطون که اول فیلسوف یونان بود و همچنین ارسطو، فیثاغورث، اقلیدس، اینها دایره نفوذشان محدود بود؛ با جمیع این قوت حکمیه و فلسفیه‌ای که داشتند، نتوانستند نفسی را به درجه‌ای بیاورند که جاننش را فدای عموم نماید. ولکن نفوسی که مؤید به روح القدس بودند، چنان نفوذی حاصل کردند که از تأثیر انفاس آنان جم غفیری به میدان فدا شتافتند. نفوسی که به ظاهر هیچ علم نداشتند، نظیر پطرس. این شخص ماهی گیر بود، علم و فضل نداشت، سواد نداشت، حتی به درجه‌ای که حساب ایام سبت را نمی‌توانست نگاه داشت. با وجود این، چون مؤید به نفعات روح القدس شد، چه اثر و نفوذی در عالم وجود حاصل نمود!

مقصد اینست انسان در عالم حکمت و فلسفه هر قدر ترقی کند، باز محتاج به نفعات روح القدس است و هر قدر انسان اکتساب کمال نماید، دایره نفوذش محدود است و اگر بخواهد حرکتی در افکار بشر اندازد، حرکتی محدود است، عمومیت پیدا نمی‌کند. اما اولیای الهی در عالم افکار حرکتی عمومی انداختند و آثار غریبی ظاهر شد. مثلاً حضرت ابراهیم با وجود آنکه پسر سنگ تراش بود، در عالم افکار بشر حرکتی جدید انداخت. حضرت موسی در افکار بشر حرکت عمومی انداخت. حضرت مسیح با آنکه از خاندان فقیر بود، در عالم افکار حرکتی عمومی فوق العاده القا نمود، نفوذش ارکان عالم را گرفت. حضرت محمد با وجود اینکه امی بود، در افکار عمومی نفوذی عجیب داشت، ملتی عرب را به اعلی درجه کمال رسانید. حضرت باب حرکتی عمومی در عالم افکار انداخت. پس معلوم شد نفوسی که مؤید به روح القدس هستند، نفوذشان کامل؛ به درجه‌ای که عالم را تجدید می‌کنند، حیات ابدیه می‌بخشند. شرق و غرب را روشن می‌نمایند، قدرت و تأثیرشان غیر محدود است، بلکه دو هزار سال می‌گذرد و باقیست. اما انسان اگر مؤید به روح القدس نباشد، هر قدر دانا باشد و مؤسس فلسفه باشد، حرکتش محدود است.

و چون حرکت افکار لاهوتیه به کلی منقطع و حکمت الهیه منسوخ و مادیات غالب و ظلمت اوهام احاطه نمود و حقیقت پنهان گشت، حضرت بهاء الله از افق ایران ظاهر شد و در عالم افکار حرکتی شدید انداخت، ایرانیان احساسات ربانیه یافتند و به حکمت الهی پی بردند. به کلی افکار و اطوار و افعالشان تغییر یافت، خلقی جدید شدند و روحی تازه یافتند؛ نور حقیقت درخشید. جمیع اسیر تقالید بودند و جمیع ملل و ادیان غریق دریای اوهام. از حقیقت ادیان الهی خبری نماند. آنچه از آباء و اجداد شنیدند، پذیرفتند و متابعت نموده و می‌نمایند. مثلاً طفل یهودی، یهودی می‌شود. پسر نصرانی، نصرانی می‌شود. اگر بودی، بودی می‌شود. اگر زردشتی،

زردشتی می‌شود. پس جمیع اسیر تقالیدند، متابعت تقالید آباء و اجداد خود را می‌کنند. اما بهاء‌الله فرمود تقلید جائز نیست، تحری حقیقت باید بشود. و دیگر آنکه بهاء‌الله فرمود علم و دین توأمست، از یکدیگر جدا نمی‌شود؛ دینی که مصدق عقل و علوم و فنون نباشد، آن تقلید آباء و اجداد است و اوهامست، زیرا علم عبارت از حقیقت است، پس باید دین مطابق علم باشد و اگر مطابق نباشد، اوهام و باطل است. دین باید سبب الفت و محبت بین بشر شود و قلوب و ارواح را با هم الفت دهد. اگر دین سبب عداوت شود، عدمش بهتر از وجود است. و دیگر دین باید سبب وحدت عالم انسانی باشد، نه سبب اختلاف. هر دینی که حقست لابد قبائل مختلفه را متحد می‌کند. دین اگر سبب وحدت عالم انسانی نشود، البته نباشد بهتر است. دین باید ازاله تعصب کند، اگر چنانچه تعصب را زائل نکند، دین نیست، زیرا دین متابعت حقست.

پروردگار جمیع خلق را دوست می‌دارد، با جمیع خلق در صلح است، به جمیع خلق مهربانست. ما باید متابعت خدا بکنیم، جمیع خلق را دوست داشته باشیم، به کل مهربان باشیم. پس باید از تعصب جنسی و تعصب وطنی و سیاسی و مذهبی بگذریم و تحری حقیقت کنیم. زیرا این تعصبات سبب اختلاف بین بشر است. این تعصب سبب است که خون‌ها ریخته می‌شود. این تعصب سبب است که مادران بیچاره در قتل فرزندان فریاد و ناله و گریه و فغان می‌کنند. این تعصب سبب است که پدرها بی‌پسر می‌شوند. این تعصب ممالک عالم را سبب خرابی می‌گردد. این تعصب سبب اضطراب عالم شده و می‌شود. اما اگر این تعصبات نماند جمیع بشر با یکدیگر به نهایت محبت الفت می‌کنند. مقصد اینست که ما باید متابعت خدا کنیم و سیاست الهی را جاری نماییم. خدا خواسته که ما نور باشیم، چرا ظلمت باشیم؟ خدا خواسته مظهر رحمت باشیم، چرا مظهر غضب گردیم؟ خدا جمیع بندگانش را دوست می‌دارد، ما چرا نباید دوست داشته باشیم؟ جمیع را رزق و حیات می‌دهد، حفظ می‌کند، آن‌قدر مهربانست، ما چرا نامهربان باشیم؟ اگر متابعت نفثات روح القدس بکنیم، یقین است که رحمت پروردگار و موهبت آمرزگار شامل شود. اگر استفاضه از شمس حقیقت کنیم، از برای کل نوریم. اگر اقتباس فیض از مرکز بکنیم، یقین است از برای کل رحمتیم.

امشب من بسیار مسرورم. در مجلسی که این ذوات محترمه حاضرند آمدم و به ملاقات ایشان مشرف گشتم. الحمد لله روی‌ها روشن است، قلب‌ها پاکست، جان‌ها مستبشر به بشارات الهی است و مقصد تحری حقیقت است. از خدا می‌خواهم شما را مؤید و موفق فرماید، بلکه روحانیت و حکمت الهی بیشتر و اسرار کائنات ظاهر و فیوضات الهیه احاطه نماید تا خطه فرنسا جنت لاهوت شود.

در بازگشت موقت به مصر
(۱۹۱۱-۱۹۱۲)



۹۳ مورخ ۴ مارچ ۱۹۱۲ در هتل ویکتوریا در رمله اسکندریه: درباره حضرت زردشت و ترقیات پارسیان در ظل تعالیم جدید (فارسی)

خطابه در رمله اسکندریه ۱۴ ربیع الاول سنه ۱۳۳۰ در هتل ویکتوریا
(خطابات جلد سوم، ص. ۵۰-۵۳)

هو الله

از جمله مظاهر مقدسه الهیه حضرت زردشت بود. نبوت حضرت مثل آفتاب واضح و روشن است، برهانش ساطع است و دلیلش لائح و حجتش قاطع. حضرت زردشت وقتی ظاهر شد که ایران ویران بود، اهل ایران در نهایت خذلان، مدتی محاربات دائمی در میان ایران و ترکستان بود. در ایام لهراسب جزئی آرامی یافت، زیرا لهراسب بنده حق بود و تحرّی حقیقت می نمود. بعد گشتاسب بر سریر سلطنت نشست. باری ایران را ظلمات ذلّ و هوان احاطه کرده بود. در چنین وقتی حضرت زردشت ظاهر شد، ایران را روشن کرد و اهالی ایران را بیدار و هوشیار فرمود. بعد از آنکه قوای ایران به تحلیل رفته بود و از هر جهت تدنی حاصل شده، ایرانیان گمراه و ظلمت نادانی مستولی؛ دوباره به تعالیم حضرت زردشت جانی تازه گرفت و رو به ترقی گذاشت.

تعالیم حضرت زردشت واضح است که تعالیم آسمانی است و نصایح و وصایای حضرت زردشت واضح است که الهی است. اگر حضرت زردشت ظاهر نمی شد، ایران محو و نابود شده بود. اگر تعالیم حضرت زردشت نبود، ایرانیان به کلی بی نام و نشان شده بودند، از فضائل عالم انسانی به کلی محروم می گشتند و از فیوضات ربانیه به کلی محجوب. ولی آن کوكب نورانی، افق ایران را روشن کرد، عالم اخلاق را تعدیل فرمود و ایرانیان را به تربیت الهی تربیت کرد.

باری نبوت حضرت زردشت مثل آفتاب واضح و آشکار است. عجب است که نبوت حضرت موسی را قائلند و حضرت زردشت را انکار می کنند. باری چون حضرت زردشت در قرآن صریحاً مذکور نیست، لهذا اهل فرقان انکار او کردند و اعتراض بر او داشتند. و حال آنکه در قرآن بعضی انبیاء به اسم مذکورند و اکثری از انبیا به صفت مذکور. جمیع انبیاء که در قرآن اسمشان مذکور است، بیست و هشت پیغمبر است؛ ما عدای آنها بدون تصریح اسم، اکثرشان مذکور. در خصوص حضرت زردشت می فرماید پیغمبری که در سواحل رود ارس مبعوث شد. به این عنوان حضرت زردشت را به پیغمبر اصحاب الرّس در قرآن ذکر می فرماید. حضرات مفسّرین چون نفهمیدند، رس را به معنی چاه تفسیر کردند و چون حضرت شعیب در مدیان بودند و اهل مدیان آبشان از چاه بود، لهذا گمان کردند پیغمبری که در رس مبعوث شد، حضرت شعیب بوده. و بعضی از مفسّرین ذکر کرده اند که مقصود از رس ارس است، پیغمبرهای متعدّد در آنجا مبعوث شدند، ولی اسمشان در قرآن ذکر نشده، چنین

گفتند. خلاصه کلام این است که حضرت زردشت در قرآن به عنوان پیغمبر سواحل رس ذکر شده و بزرگواری حضرت مثل آفتاب است.

تا یوم ظهور جمال مبارک، بزرگواری حضرت زردشت مستور بود، بعد جمال مبارک اسم حضرت را بلند نمودند و در الواح ذکرش فرمودند که حضرت زردشت یکی از مظاهر مقدسه الهیه بود. چون ابر بارد و نسیم بوزد و آفتاب بتابد، آنچه در کمون زمین است، ظاهر و آشکار گردد. به همین قسم، چون شمس حقیقت جمال مبارک ظهور نمود و انوارش بر آفاق بتابید، جمیع حقائق اسرار ظاهر و آشکار شد. از جمله مسئله حضرت زردشت بود. فارسیان هزار سال و چیزی سرگردان بودند، بی سرو سامان بودند. الحمد لله جمال مبارک فارسیان را در آغوش عنایت خود گرفت و بعد از هزار سال، از این ذلت و از این مشقت نجات داد و نبوت حضرت زردشت را اعلان فرمود. این قضیه نیز سبب الفت و محبت و ارتباط و وحدت عالم انسانی است.

جمال مبارک جمع امم را در ظل جناح عنایت خویش گرفت و کل را دلجوئی فرمود و به جمیع مهربانی کرد، لهذا امرش رحمت عالمیان است و ظهورش سبب نجات من علی الارض و مسرت جمیع ملل. حکم سیف را برداشت، به جای سیف، محبت حقیقیه گذاشت. نفرت و اجتناب را محو فرمود، الفت و اجتناب در میان عموم تأسیس فرمود. الحمد لله ما را از هر قیدی آزاد کرد و ما را با جمیع ملل صلح و آشتی داد. محبت عالمیان کرد و از بهائیان شمرد. لهذا باید هر دم صد هزار شکرانه نمائیم و به عبودیتش قیام کنیم. این است نهایت آمال و آرزوی ما. ملاحظه کنید که چه موهبتی فرموده. الآن این جمع هر یک از جانی و هر نفسی از اقلیمی و کشوری. چقدر ما بین ما اختلاف بود، چقدر نزاع بود، چقدر اجتناب بود. به صفت رحمانیت بر ما تجلی کرد، همه ماها را جمع کرد، الفت داد، متحد فرمود و بر سر یک سفره در همچو جانی، بلاد غربتی جمع کرد و کل در نهایت محبت و الفت و اتحاد و یگانگی بر سر این سفره جمعیم و مقصدی جز عبودیت آستان مبارک نداریم و مرادی جز محبت و الفت نخواهیم. قلوب با یکدیگر مرتبط است و جانها کل به عنایت جمال مبارک مستبشر. از این جمعیت واضح و مشهود است که بعد چه خواهد شد و چگونه بین ملل و مذاهب و شعوب و قبائل مختلفه متحاربه متنازعه، الفت و اتحاد و یگانگی حاصل خواهد گشت. این عنوان است، دیگر معلوم است که متن و شرح این نامه چگونه است. این مجلس دیباچه کتاب است، لهذا معلوم است حقائق و معانی این کتاب چگونه است.

امیدم چنان است که تماماً هر یک چون به موطن خود یا مسکن خود مراجعت کنید، آیتی از آیات الهیه باشید، موهبتی از مواهب ربانی باشید، سبب الفت قلوب گردید و سبب اتحاد و ارتباط نفوس. به وحدت انسانی خدمت کنید، خادم جمیع بشر باشید و محبت جمیع من علی الارض. آشنا و بیگانه ندانید، یار و اغیار نشمرید، با جمیع به نهایت محبت و مهربانی سلوک و حرکت نمائید. این است نهایت آمال و آرزوی ما. یقین است که معمول خواهید داشت.

۹۴ مورخ ۶ مارچ ۱۹۱۲ در هتل ویکتوریا در رمله اسکندریه: درباره کیفیت ظهور مظاهر مقدسه در ادوار مختلفه (فارسی)

خطابه که در رمله اسکندریه در هتل ویکتوریا در پنجشنبه ۱۶ ربیع الاول ۱۳۳۰ بیان فرموده اند
(خطابات جلد سوم، ص. ۱-۴)

مظاهر مقدسه الهیه، هر یک عالم امکان را شمسوی در نهایت اشراق بودند، هر یک وقت طلوع عالم را روشن نمودند، ولی کیفیت طلوع تفاوت دارد.

حضرت موسی کوکب اشراق کرد بر آفاق، ولی به قوه قاهره شریعت الله را در میان بنی اسرائیل منتشر نمود، ولی تجاوز به جائی دیگر نکرد، بلکه حصر در بنی اسرائیل بود. یعنی کلمه الله، روح ایمان به بنی اسرائیل بخشید و آن ملت در ظل شریعت حضرت در جمیع مراتب ترقی کرد و توسیع یافت تا رسید به زمان سلیمان و داود و پانصد سال طول کشید تا چنانکه باید و شاید، امر منتشر شد. در زمان فرعون، بنی اسرائیل نفوسی در نهایت ذلت و ضعف بودند و مستغرق در هوی و هوس و در نهایت درجه سوء اخلاق. به قوه معنوی حضرت موسی ترقی کردند و از ظلمات نجات یافتند و سبب نورانیت آفاق شدند و تحت تربیت الهی تربیت گشتند تا به منتهی درجه ترقی رسیدند.

بعد منحرف از صراط مستقیم و منصرف از منهج قویم گشتند، دوباره به ذل قدیم افتادند تا دوره حضرت مسیح آمد، کوکب عیسوی طلوع نمود. در ایام آن حضرت معدودی قلیل مهتدی به نور هدایت شدند و مشتعل به نار محبت الله گشتند، منجذب شدند و منقطع از ماسوی الله گشتند. از راحتشان، از دولتشان، از حیاتشان گذشتند و جمیع شئونشان را فراموش نمودند، ولی معدودی قلیل بودند. مؤمنین حقیقی فی الحقیقه دوازده نفر بودند و یکی از آنها اعراض کرد و استکبار نمود، محصور در یازده نفر و چند زن شد. سیصد سال طول کشید تا امر حضرت انتشار یافت و کلمه الله نافذ شد و ندای ملکوت الله به جمیع اطراف ارض رسید و روحانیت و نورانیت حضرت جهان را زنده و روشن کرد.

زمان حضرت رسول علیه السلام رسید، نیر حضرت رسول طلوع نمود، ولی در یک بیابانی شن زار خالی از آب و علف که از سطوت ملوک دور بود و قوه عظیمه مفقود. قوای نافذه سائر ممالک در آنجا نفوذی نداشت، بلکه محصور در چند قبائلی بود که در نهایت ضعف بودند، فقط بالنسبه به یکدیگر صولتی داشتند و قبيله اعظم آنها قریش بود که قوه اعظم آنها هزار نفر بود که در مکه حکومت می نمودند و در بادیه العرب زندگانی می کردند. از انتظام و اقتدار فی الحقیقه عاری بودند و سلاحشان عبارت از شمشیر و نیزه و عصا بود. حضرت به قوه قاهره امر الله را بلند نمود و این معلوم است که هر نفسی که قوه قاهره بیند فوراً خضوع کند و خاشع گردد، هر عاصی

فوراً مطیع شود. اگر انسانی را هزار کتاب نصایح بخوانی متاثر نشود، دلالت کنی و بیاناتی نمائی که در سنگ تأثیر نماید، در او ابداً اثر نکند؛ به جزئی قوه قاهره چنان متاثر شود که فوراً خاضع و خاشع گردد و امتثال امر نماید. حضرت به قوه قاهره امرشان را بلند کردند و علمشان را برافراختند و شریعت الله انتشار یافت.

اما جمال مبارک و حضرت اعلی در زمانی ظاهر شدند که قوه قاهره دول زلزله بر ارکان عالم انداخته بود. در محلی معتکف دور از عمار نبود. در قطب آسیا ظاهر شدند و اعدا به جمیع انواع اسلحه مسلح بودند. حکایت قبیله قریش نبود. هر دولتی با پنج هزار توپ، ده کرور لشکر در میدان حرب جولان می داد. یعنی جمیع دول در نهایت اقتدار بودند و جمیع ملل در نهایت قوت و عظمت. اگر به تاریخ رجوع نمائید از بدایت تاریخ الی یومنا هذا، در هیچ عصر و قرنی دول عالم به این اقتدار نبودند و ملل عالم به این انتظام نبودند. در همچو وقتی شمس حقیقت از افق رحمانیت طلوع نمود، ولی در نهایت مظلومی، وحید و فرید و بی معین و نصیر و قوای عالم بر مقاومت جمال مبارک دائماً قیام داشت. در موارد بلا هر مصیبتی بر وجود مبارک وارد شد، بلیه ای نماند که به نهایت درجه بر وجود مبارک وارد نیامد. جمیع تکفیر کردند، تحقیر نمودند، ضرب شدید زدند، مسجون کردند، سرگون نمودند و عاقبت در نهایت مظلومیت از وطن اخراج و نفی به عراق نمودند. دوباره به اسلامبول و از اسلامبول بار سوم به رمیلی منفی نمودند و بعد به خراب ترین قلعه های عالم مانند قلعه عکا فرستادند و در آنجا مسجون نمودند. دیگر از اینجا موقعی بدتر اعظم برای نفی و حبس متصور نمی شد و سرگونی اعظم از این ممکن نه که چهار مرتبه و بالاخره در قلعه ای مثل عکا مسجون کردند. چنین واقعه ای، یعنی چهار مرتبه نفسی از محل سرگونی به محل نفی و از محل نفی به سجن اعظم افتد، در تاریخ نیست. با وجود این در سجن در زیر زنجیر مقاومت به من علی الارض یعنی با جمیع ملوک و ملل فرمود. در وقتی که در زیر چنگ و زجر آنها بود، آن الواح ملوک صدور یافت و اندازات شديده شد و ابدأ در سجن اعتنائی به دولتی فرمودند. مختصر اینست که امرش را در سجن جهانگیر کرد، در زیر زنجیر آوازه کلمه الله به شرق و غرب رساند و رایت ملکوت مرتفع نمود و انوارش ساطع گردید و جمیع قوای عالم مقاومت نتوانست. هر چند به ظاهر مسجون بود، ولی از سایر مسجونین ممتاز بود، چه که هر مسجونی در سجن ذلیل است، حقیر است و قاعده چنین است، ولی او چنین نبود. مثلاً جمیع ارباب مناصب و مأمورین که بودند، در ساحت اقدس خاضع و خاشع بودند و جمیع زائرین احباب مشاهده عیاناً می نمودند که بعضی از امراء ملکیه و عسکریه نهایت التماس می نمودند که مشرف شوند، قبول نمی فرمودند. متصرف عکا مصطفی ضیاء پاشا خواست پنج دقیقه مشرف شود، قبول نشد. فرمان پادشاهی این بود که جمال مبارک در اطاقی مسجون باشند و اگر نفسی بخواهد به حضور مبارک مشرف شود حتی متعلقین مبارک نگذارند و در نهایت مواظبت باشند که مبادا نفسی به حضور رود. در همچو وقتی مسافر خانه بر پا بود و خیمه مبارک در کوه کرمل بر پا و مسافرین از شرق و غرب می آمدند. با وجودی که حکم پادشاهی این بود، ولی ابدأ به حکم پادشاه، به توضیح حکومت اعتنا نمی فرمودند. در سجن بودند، اما کل خاضع بودند. به حسب ظاهر محکوم بودند، اما به حقیقت حاکم. به حسب ظاهر مسجون بودند، ولی در نهایت عزت. مختصر اینست

که جمال مبارک امرش را در زیر حکم زنجیر بلند نمود این برهانیست که کسی نمی تواند انکار کند. هر نفسی را سرگون می نمودند، زار و زبون می شد، معدوم می شد، ولی جمال مبارک را سرگونی سبب علو امر شد. و هر نفسی را مسجون می کنند، سبب اضمحلال اوست، اما مسجونى جمال مبارک سبب استقلال او شد. هر نفسی را بر او جمهور هجوم می کنند، معدوم می شود، لکن هجوم جمهور بر جمال مبارک سبب اشراق نور گشت. انوارش ساطع شد، آیاتش لامع گشت، حجتش کامل شد، برهانش واضح و لامع گردید.

باری امشب شب مولود حضرت رسول است. حضرات اسلام مولد گرفته اند و مولدی حضرات عبارت از عاداتیست هزار ساله که به حسب رسوم و قواعد و آداب مجری می دارند، ولی فی الحقیقه از این ولادت بالنتیجه در عالم آثاری جدید ظاهر شد و نتایجی مفید حاصل گشت. این ولادت سبب شد که هیئت آسیا تغییر و تبدیل کرد از حالتی به حالتی دیگر منتقل شد در وقتش تأثیرات عجیبه کرد، ولی حضرات ندانستند که بعد از حضرت چه کنند. در هر سری هوائی و از هر کله صدائی بلند شد. باری نگذاشتند که آن نور ساطع روشن شود. به نزاع و جدال مثل خروس های جنگی به یکدیگر حمله کردند. فی الحقیقه امشب برای آسیا شب مبارکی بود، اما نگذاشتند، بلکه به نهب و غارت و نزاع و جدال پرداختند.

امیدواریم ما که بندگان جمال مبارکیم و عبد آستان او هستیم، در دریای عنایتش مستغرقیم، در ساحل شریعتش ساکنیم و مشمول لحظات عین رحمانیتیم، بلکه انشاء الله به آستان مبارک وفا داشته باشیم. نوعی کنیم که سبب نورانیت امر و علویت امر و روحانیت امر مبارکش شویم تا حلاوت تعالیم جمال مبارک مذاقها را شیرین کند. اما مشروط به این شرط است که به موجب وصایا و نصایح مبارک عمل نمائیم و یقین است که عالم روشن خواهد شد، اما شرطش عمل به وصایا و نصایح جمال ابهی است.

۹۵ مورخ ۲۰ مارچ ۱۹۱۲ در هتل ویکتوریا در رمله اسکندریه: درباره اهمیت نوروز و اعیاد دینی و مبادرت به اقدامات خیریه در آن ایام (فارسی)

خطابه در روز نوروز غرّه (یعنی ۱) ربیع الثانیه ۱۳۳۰ در رمله اسکندریه در هتل ویکتوریا
(خطابات جلد سوم، ص. ۱۰۱-۱۰۳)

از عادات قدیمه است که هر ملّتی از ملل را ایّام سرور عمومی، که جمیع ملّت در آن روز سرور و شادمانی کنند و اسباب عیش و عشرت فراهم آرند. یعنی یک روز از ایّام سنه را که در آن روز واقعه عظیمی و امر جلیلی رخ داده، آن را انتخاب نمایند و در آن روز، نهایت سرور و نهایت حبور و نهایت شادمانی ظاهر کنند. دیدن یکدیگر نمایند و اگر چنانچه بین نفوس کدورتی حاصل، در آن روز آشتی کنند و آن اغبرار و آن دل شکستگی زائل شود، دوباره به الفت و محبّت پردازند.

چون در روز نوروز از برای ایرانیان امور عظیمه‌ای واقع شد، لهذا ملّت ایران یوم نوروز را فیروز دانستند و آن را عید ملیّی قرار دادند. فی الحقیقه این روز بسیار مبارک است، زیرا بدایت اعتدال ربیعی و اوّل بهار جهت شمالست و جمیع کائنات ارضیه، چه اشجار، چه حیوان، چه انسان جان تازه‌ای یابد و از نسیم جان پرور نشاطی جدید حاصل کند، حیاتی تازه یابد و حشر و نشر بدیع رخ بگشاید، زیرا فصل ربیع است و در کائنات حرکت عمومی بدیع. وقتی سلطنت ایران مضمحل شده بود و اثری از آن باقی نمانده بود، در این روز تجدید شد. جمشید بر تخت نشست، ایران راحت و آسایش یافت، قوای متحلّله ایران دوباره نشو و نما نمود، اهتزازی عجیب در دل و جان‌ها حاصل گشت، به درجه‌ای که ایران از ایّام سلف که سلطنت کیومرث و هوشنگ بود بلندتر گردید و عزّت و عظمت دولت ایران و ملّت ایران مقامی بالاتر گرفت و همچنین وقایع بسیار عظیمه در روز نوروز که سبب فخر و عزّت ایران و ایرانیان است، وقوع یافت. لهذا همیشه ملّت ایران قریب پنج شش هزار سال است که این روز را فیروز شمرده‌اند و شکون دانسته‌اند و روز سعادت ملّت شمرده‌اند و الی یومنا هذا این روز را تقدیس کنند و مبارک دانند. باری هر ملّتی را روزی است که آن روز را یوم سعادت دانند و اسباب مسرت فراهم آرند.

و در شرایع مقدّسه الهیه در هر دوری و کوری نیز ایّام سرور و حبوری و اعیاد مبارکی که در آن روز اشغال متفرّقه ممنوع تجارت و صناعت و زراعت، خلاصه هر عملی حرام است. باید کلّ به سرور و شادمانی پردازند و اجتماع کنند و محافل عمومی بیاریند و حکم یک انجمن حاصل کنند تا وحدت ملّت و الفت و یگانگی در جمیع انظار مجسّم شود. و چون روز مبارکی است، نباید آن روز را مهمّل گذاشت، بی نتیجه نمود که ثمر آن روز محصور در سرور و شادمانی ماند. در چنین یوم مبارکی باید تأسیس مشروعی گردد که فواید و منافع آن از برای ملّت دائمی ماند تا در السن و تاریخ مشهور و معروف گردد که مشروع خیری در فلان روز عید تأسیس یافت. پس

باید دانایان تحقیق و تحرّی نمایند که احتیاج ملّت در آن روز به چه اصلاحی است و چه امر خیری لازم و وضع چه اسّی از اساس سعادت ملّت واجب تا آن اصلاح و آن امر خیر و آن اساس، در آن روز تأسیس گردد. مثلاً اگر ملاحظه کنند که یک ملّت محتاج تحسین اخلاق است، اساس تحسین اخلاق را در آن روز تأسیس کنند. ملّت اگر احتیاج به انتشار علوم دارد و توسیع دائره معارف لازم، در آن روز در این خصوص قراری بدهند، یعنی افکار عموم ملّت را منعطف به آن امر خیر کنند. و اگر چنانچه ملّت احتیاج به توسیع دائره تجارت یا صناعت یا زراعت دارد، در آن روز مباشرت به وسائلی نمایند که مقصود حاصل گردد. یا آنکه ملّت محتاج به صیانت و سعادت و معیشت ایتم است، از برای سعادت ایتم قراری بدهند. و قس علی ذلک، تأسیساتی که مفید از برای فقرا و ضعفا و درماندگان است تا در آن روز از الفت عموم و اجتماعات عظیمه نتیجه‌ای حاصل گردد و میمنت و مبارکی آن روز ظاهر و آشکار شود.

باری در این دور بدیع نیز این روز بسیار مبارک است. باید احبّاء الهی در این روز به خدمت و عبودیتی موفق شوند. باید با یکدیگر در نهایت الفت و محبّت و یگانگی دست در آغوش شوند و به کمال فرح و سرور به ذکر جمال مبارک مشغول گردند و در آن فکر باشند که در چنین یوم مبارکی نتایج عظیمه حاصل شود. و امروز نتیجه و ثمری اعظم از هدایت خلق نیست، زیرا این خلق بیچاره از جمیع مواهب الهیه علی الخصوص ایران و ایرانیان بی نصیب مانده‌اند. احبّای الهی در چنین روزی البتّه باید یک آثار خیریه صوریه یا آثار خیریه معنویه بگذارند که آن آثار خیریه شمول بر جمیع نوع انسانی داشته باشد. زیرا در این دور بدیع، هر عمل خیری باید عمومی باشد، یعنی شمول بر جمیع بشر داشته باشد، اختصاص به بهائیان نداشته باشد. در جمیع ادوار انبیاء، امور خیریه تعلق به نفس آن ملّت داشت، مگر مسائل جزئیّه مثل صدقه که تجویز شمول بر عموم داشت. اما در این دور بدیع، چون که ظهور رحمانیت الهی است، جمیع امور خیریه شمول به جمیع بشر دارد، بدون استثناء. لهذا هر امری عمومی یعنی که تعلق به عموم عالم انسانی دارد الهی است و هر امر خصوصی و مشروعی از مشروعات عالم انسانی که تعلق به عموم ندارد محدود است. لهذا امیدم چنان است که احبّای الهی هر یک از برای عموم بشر رحمت پروردگار باشند. و علیکم البهاء الابهی.

در سفر به آمریکا:

ایالات متحده

(۱۹۱۲)



۹۶ مورخ ۲۷ مارچ ۱۹۱۲ در کشتی سدریک در نزدیکی ناپل در راه سفر به آمریکا: درباره مراتب کمال و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (فارسی)

خطابه در کشتی (سدریک)^۳، وایت استارلاین کمپانی^۴ در سفر آمریکا (نزدیک ناپل) در ۲۷ مارچ ۱۹۱۲ مطابق ۸ (یا ۹) ربیع الثانی ۱۳۳۰^۵
(خطابات جلد دوم، ص. ۱-۸)

حمد خدا را که در این محفل اجناس مختلفه جمعند. در اینجا ما اهل شرقیم و شما اهل غرب. همین الفت و اجتماع نمونه است که الفت شرق و غرب ممکن است، زیرا اول تجلی محبت است. شکر خدا را که اسباب محبت و الفت برای ما فراهم آمده است.

چون بر کائنات نظر نمائیم، می بینیم هر کائی دارای کمالات است. جماد دارای کمالاتی است، نبات دارای کمالاتی است، اما عالم نبات کمالات جمادی را دارد و فضلاً عن ذلک دارای کمالات نباتی است. و همچنین حیوان کمالات نباتی را دارد و فضلاً علی ذلک کمالات حیوانی داراست. تا انسان که اشرف جمیع مخلوقات است و جامع جمیع کمالات مشترکه و کمال خصوصی انسانی.

و چون نظر به تاریخ بشر کنیم، از بدایت الی الآن عالم انسانی رو به تکمیل است. هر چند کمالاتش نامحدود است، اما تا به حال به ترقی تام و درجه بلوغ نرسیده و در قرون اولی و قرون وسطی و قرون اخیره همیشه جنگ و جدال یا در میان دو دولت و یا در میان دو ملت و یا در میان دو دین و مذهب بوده. هزاران خانمان در هر وقتی ویران شده، صد هزاران پسران بی پدر گشته، صد هزار مادران بی پسر شدند. لهذا عالم انسانی هنوز به کمال نرسیده، چه که این درندگی سزاوار عالم حیوانی است، نه عالم انسانی. آنچه شایسته انسان است محبت است. حرب و جدال سزاوار حیوانات درنده است و حیوانات درنده برای قوت ضروری به قدر لزوم می درند، اما انسان برای قوت ضروری نیست، بلکه به جهت شهرت و اظهار قدرت و ظهور سطوت و صولت است. انسان آلت درندگی ندارد، یعنی چنگال و دندان کج مانند گرگ و سگ ندارد، بلکه آلات دانه خوری و میوه خوری دارد، با وجود این درنده و خونخوار است. و همچنین حیوانات جنس خود را نمی درد، بلکه حیواناتی می درند

^۳ S. S. Cedric

^۴ White Star Line

^۵ شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۱۴

که طعمه آنها است. شیربچه خود را نمی‌درد، اما بسیاری از پادشاهان حتی فرزندان خود را کشتند. پس انسان غافلِ ظالم از حیوان درنده‌تر است.

لهدا جمیع انبیا برای تربیت محبت آمدند و دین الهی اساس الفت و محبت بود. اما هزار افسوس که آنچه سبب الفت و محبت بود، علت عداوت نمودند. و هر وقت حربی واقع شد، یا حرب جنسی بود یا حرب دینی یا حرب سیاسی و یا حرب وطنی. با آنکه نوع انسان همه یک جنسند، جمیع سلاله آمدند و جمیع اهل یک وطنند، چرا مختلف باشند؟ چرا حرب نمایند؟ خدا جمیع را یک جنس خلق نمود و عالم ارض را یک کره آفریده و کل را یک سلاله خلق کرده، آیا سزاوار است ممالک یکدیگر را خراب کنند و نفوس یکدیگر را هلاک نمایند؟ ملاحظه کنید یک مادر بیچاره چقدر خون دل می‌خورد و بیست سال زحمت می‌کشد، شب‌ها نخوابد، روزها آرام نگیرد تا فرزند نازنینی بزرگ شود. یک دفعه آن نوجوان برازنده را مقابل توپ می‌برند و به کشتن می‌دهند و ابداً نتیجه ندارد. ملاحظه نمائید یک وقت آلمان بر فرانسه غلبه نمود، چه خون‌ها ریخته شد تا بعد فرانسه غلبه کرد، باز آلمان غالب شد. در هر دفعه چقدر اتلاف نفوس شد بدون نتیجه و عاقبت. جمیع این‌ها فانی شود. دولت یونان در سالف زمان، ممالک کثیر فتح کرد، عاقبت چه شد؟ رومان جمیع اروپا را تسخیر کرد، عاقبت چه شد؟ فتوحات کرد، چهار میلیون نفوس تباه نمود، چه نتیجه داد؟ عاقبت خود مغلوب گشت. قسم به عزت الهیه این‌گونه درندگی سزاوار عالم حیوانی نیز نیست تا چه رسد به انسان. خداوند مهربان کل را خلق کرده و جمیع را رزق می‌دهد و به جمیع مهربان است. پس باید متابعت سیاست الهیه نمود، زیرا بشر هر قدر کوشش نماید، نمی‌تواند سیاستی بهتر از سیاست الهیه تأسیس نماید. خدا با جمیع صلح است، ما چرا در جنگ باشیم؟ او به همه مهربان است، ما چرا نامهربان باشیم؟

باری آن قرون ماضیه قرون جهل بود. الحمد لله این قرن، قرن علم است، قرن اخلاق است، قرن تمدن است، قرن اکتشاف حقائق اشیاء است. عقول ترقی نموده، دائره افکار اتساع یافته. سزاوار عالم انسانی در این قرن نورانی وحدت عالم انسانی است تا جمیع فرق یک فرقه شوند و این تعصبات دینی و تعصبات جنسی و تعصبات وطنی و تعصبات سیاسی را ترک نمایند. حضرت مسیح جان خود را برای این مقصد عزیز نثار فرمود و به عمل تعلیم داد که شما نیز چنان نمائید. حضرت موسی چهل سال کوشید، حضرت ابراهیم برای این مقصد کوشش فرمود تا روز به روز در الفت و محبت کوشیم، زیرا راحت انسانی در محبت و الفت است، نورانیت عالم در محبت و الفت است. در وقتی که در ایران از فرق و ملل مختلفه فرس بود، ترک بود، عرب بود، مجوس و یهود و نصاری و مسلمان بود، طوائف و ادیان مختلفه در نهایت ضدیت بودند، یکدیگر را نجس می‌دانستند، ممکن نبود بر سر یک سفره جمع شوند؛ در همچو وقتی حضرت بهاء الله مانند آفتاب از شرق ظاهر شد، علم وحدت عالم انسانی بلند فرمود، چنان اقوام مختلفه را الفت داد که اگر شخصی در مجامع آنها وارد شود، نمی‌داند کدام مسیحی، کدام مسلمان، کدام یهودی، کدام زردشتی است.

اولّ تعلیم او وحدت عالم انسانی است. فرمود همه بندگان یک خداوندند و در ظلّ یک مربّی حقیقی. خداوند خلعت انسانیت را به دوش کل داده نهایت این است یکی جاهل است باید او را دلالت نمود طفل است باید تربیت کرد، مریض است باید معالجه نمود. آیا سزاوار است مریض را بی‌اعتنائی کنیم و طفل را نامهربانی نمائیم؟

ثانی تعلیم بهاءالله تحرّی حقیقت است که اگر ملل و ادیان تحرّی حقیقت نمایند، متحد شوند. حضرت موسی ترویج حقیقت کرد و همچنین حضرت مسیح و حضرت ابراهیم و حضرت رسول و حضرت باب و حضرت بهاءالله کل تأسیس و ترویج حقیقت نمودند.

ثالث تعلیم حضرت بهاءالله اینکه دین باید سبب الفت و محبّت باشد؛ اگر سبب اختلاف شود، عدم آن بهتر است.

رابع تعلیم حضرت بهاءالله اینکه دین و علم توأم است. دین اگر مخالف علم باشد، جهل است. پس باید جمیع مسائل دینی را مطابق علم نمود، زیرا مخالف علم جهل است. پس حکمت و عقل سلیم مطابق و ممدّ دین است، نه مخالف.

خامس تعلیم حضرت بهاءالله آنکه تعصب دینی و تعصب سیاسی و تعصب جنسی و تعصب وطنی هادم بنیان انسانی است. با وجود این تعصبات ممکن نیست عالم انسانی ترقّی نماید.

سادس تعلیم حضرت بهاءالله مساوات حقوق رجال و نساء است. باید تساوی حقوق حاصل نمایند تا نساء در جمیع کمالات مساوی با رجال گردند.

سابع تعلیم حضرت بهاءالله تساوی حقوق نفوس و تعدیل معیشت است. باید جمیع بشر از سعادت و آسایش نصیب برند. اگر شخص غنی در قصر عالی است، فقیر هم آشیانه حقیر داشته باشد. اگر غنی در نهایت ثروت است، فقیر هم دارای قوت ضروری باشد. اما تفاوت درجات را باید حفظ نمود، زیرا نمی‌شود جمیع یکسان باشند.

ثامن تعلیم حضرت بهاءالله آنکه عالم انسانی هر قدر ترقّی طبیعی نماید، باز محتاج نفثات روح القدس است. قدما خیلی کوشیدند که به قوه عقل اسباب تربیت نفوس فراهم نمایند، اما فلاسفه هر چند تربیت خود و نفوس قلیله نمودند، لکن تربیت عمومی نتوانستند. هر قوتی از تربیت فوق العاده عمومی عاجز است، مگر قوه روح القدس. مثلاً حضرت مسیح به قوه روح القدس تربیت عمومی نمود و ملل مختلفه را الفت داد تا امت کلدان و اجیسیان و رومان و یونان و آشوریان، امم مختلفه به قوه روح القدس الفت یافتند. پس عالم انسانی محتاج این قوه الهی است تا از جهت علم و عقل و هم از جهت روحانیت ترقّی نمایند. دانش و سیاست طبیعی در اکثر موارد سبب تفرقه و اختلاف است، چنانچه بر حسب رأی بعضی از سیاسیون، فلاسفه یونان در میان ایرانیان

اختلاف انداختند تا قوت نگیرند و این سبب شد که چندین سال ایرانیان متفرق بودند، اما روح القدس سبب اتحاد و اتفاق شد.

پس ما باید بکشیم تا جمیع اقلیم اقلیم واحد شود. عالم انسانی مانند یک گله است و شبان آنها خداوند. مادام شبان به کل مهربان است، چرا اغنام با یکدیگر در نزاع باشند؟ نباید نصایح چنین شبان مهربانی را فراموش نمود. او برای ما الفت خواسته، ما چرا تفرقه خواهیم؟ انبیا و اولیا را فرستاد تا همه متفق شویم، چرا اختلاف نمائیم؟ الحمد لله امشب در چنین انجمن محترمی جمعیم. امید است جمیع سبب نورانیت عالم انسانی شویم و از قلت عده اندیشه نمائیم. چه بسیار واقع شد که معدودی قلیل بر امور مهمه قیام کردند و موفق شدند. اصحاب حضرت مسیح قلیل بودند، چون نیت خیر داشتند بر عالمی غالب شدند. حال هم هر چند ماها در اینجا قلیل هستیم، لکن امیدواریم که سبب شویم جنگ و جدال بر افتد. حتی جان و مال را برای این مقصد عزیز نثار کنیم تا صلح عمومی تحقق یابد، زیرا هر امر عمومی الهی است و غیر محدود و هر امر خصوصی بشری و محدود. امور خصوصی را فدای امر عمومی نمائیم. من این سفر را برای الفت شرق و غرب می‌نمایم، امیدوارم شما هم مدد نمائید. شش هزار سال است اوقات را به جنگ و جدال گذرانیدیم، نتایج آن را دیدیم. حال چند وقت در محبت و الفت همت صرف نمائیم، اگر دیدیم ضرر دارد، برگردیم. شبهه‌ای نیست که نورانیت آسمانی غلبه نماید، زمینی را آسمانی کند، ظلمانی را نورانی گرداند. من در حق شماها دعا می‌کنم که به خدمت عالم انسانی موفق شوید و روزی آید که ملل شرق و غرب با یکدیگر در کمال الفت و اتحاد باشند.

۹۷ مورخ ۱۱ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس کینی در نیویورک: درباره علت سفر مبارک به آمریکا (انگلیسی)

11 April 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Edward B. Kinney

780 West End Avenue, New York

Notes by Hooper Harris

(*Promulgation*, pp. 3-4)

How are you? Welcome! Welcome!

After arriving today, although weary with travel, I had the utmost longing and yearning to see you and could not resist this meeting. Now that I have met you, all my weariness has vanished, for your meeting is the cause of spiritual happiness.

I was in Egypt and was not feeling well, but I wished to come to you in America. My friends said, "This is a long journey; the sea is wide; you should remain here." But the more they advised and insisted, the greater became my longing to take this trip, and now I have come to America to meet the friends of God. This long voyage will prove how great is my love for you. There were many troubles and vicissitudes, but, in the thought of meeting you, all these things vanished and were forgotten.

I am greatly pleased with the city of New York. Its harbor entrance, its piers, buildings and broad avenues are magnificent and beautiful. Truly, it is a wonderful city. As New York has made such progress in material civilization, I hope that it may also advance spiritually in the Kingdom and Covenant of God so that the friends here may become the cause of the illumination of America, that this city may become the city of love and that the fragrances of God may be spread from this place to all parts of the world. I have come for this. I pray that you may be manifestations of the love of Bahá'u'lláh, that each one of you may become like a clear lamp of crystal from which the rays of the bounties of the Blessed Perfection may shine forth to all nations and peoples. This is my highest aspiration.

It was a long, long trip. The more we traveled, the greater seemed the expanse of the sea. The weather was brilliant and fine throughout; there was no storm and no end to the sea.

I am very happy to meet you all here today. Praise be to God that your faces are shining with the love of Bahá'u'lláh. To behold them is the cause of great spiritual happiness. We have arranged to meet you every day at the homes of the friends.

In the East people were asking me, "Why do you undertake this long voyage? Your body cannot endure such hardships of travel." When it is necessary, my body can endure everything. It has withstood forty years of imprisonment and can still undergo the utmost trials.

I will see you again. Now I will greet each one of you personally. It is my hope that you will all be happy and that we may meet again and again.

۹۸ مورخ ۱۱ یا ۱۲ آپریل ۱۹۱۲ در استودیویا منزل مستر و مسس فیلیپ در نیویورک: درباره لزوم عمل به تعالیم و تمسک به اتحاد (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

نطق مبارک در خانه مستر فیلیپ (یا فیلیپ) در نیویورک در ۱۱ آپریل ۱۹۱۲ مطابق ۲۳ (یا ۲۴) یا

۲۵) ربیع الثانی ۱۳۳۰^{هـ}

(خطابات جلد دوم، ص. ۸-۱۱)

هو الله

امروز روز خوبی بود. در این عالم ناسوت سروری برای من نمانده جز ملاقات احبّا. دیگر در این عالم هیچ چیز مرا مسرور نمی‌نماید، چه از جهت جسمانی، چه روحانی. سرور من به ملاقات احبّا و نشر نفعات الله است. لهذا امروز بسیار به سرور گذشت، چرا تأییدات ملکوت ابهی پیایی می‌رسد و ملاقات احبّا پی در پی می‌شود. اما کمال سرور من در این است که بینم شماها به موجب تعالیم بهاء الله قیام دارید و عمل می‌نمائید و با قلبی منجذب به محبت الله و روحی مهتر به نفعات الله و جانی زنده به روح القدس و صایای جمال مبارک را عاملید. اول تعلیم حضرت بهاء الله محبت است که باید بین بشر نهایت محبت حاصل شود، زیرا محبت بندگان الهی محبت الله است و خدمت به عالم انسانی است.

لهذا تضرّع به ملکوت ابهی کردم که شما مانند ستاره از افق محبت الله بدرخشید. قدر این ایام را بدانید. این قرن، قرن جمال مبارک است. این عصر، عصر نورانی است. این دور، دوری است که جمیع انبیا خبر دادند. ایام تخم افشانی است، ایام غرس است. فیوضات الهی پی در پی است. هر کسی تخمی بیفشاند، شقایق حقایق بروید. و آن محبت الله است، معرفت الله است، فیوضات آسمانی است، عدل عمومی است، صلح اکبر است و وحدت عالم انسانی است. اگر چنین تخمی را نفسی در این عالم بیفشاند، در جمیع عوالم الهی برکت یابد.

الیوم جمیع اهل عالم منهمک در شهواتند، مشغول اغراض نفسانیه‌اند، مبتلای بغض و عداوتند، در فکر محو و اضمحلال یکدیگرند، می‌خواهند به کلی یکدیگر را محو نمایند. لکن شما جمعی هستید که جز محبت به عموم مقصدی ندارید و غیر از خدمت به نوع بشر آرزویی نخواهید. پس باید به جمیع قوی بکوشید و به موجب

تعالیم بهاء الله عمل کنید. با جمیع بشر به محبت و یگانگی معامله کنید تا این تخم پاک بروید، برکت آسمانی یابد، انوار ملکوت بتابد و فیوضات الهی کامل گردد.

قدر این فیض را بدانید به جان و دل بکوشید تا انوار و آثار بهاء الله از اعمال و رفتار و گفتارتان ظاهر شود، به قسمی که کل شهادت دهند که شما بهائی حقیقی هستید. اگر چنین نمائید سعادت ابدیه برای شما است و فیوضات الهیه متواتراً بر شما نازل تا هر یک شجره مبارکه ای گردید و اثمار باقیه به بار آرید، زیرا این عصر جمال مبارک است، بهار الهی است، موسم گل و ریحان است و هنگام سبزی و خرمی است؛ قدر آن را بدانید. شب و روز سعی نمائید تا بین قلوب کمال محبت حاصل شود و در نهایت اتحاد باشید چه که هر قدر اتحاد زیاد گردد، تأیید بیشتر شود. ملاحظه نمائید من با این سنّ و این ضعف، محیط اعظم را طی کردم تا در جوه شماها انوار محبت الله مشاهده کنم و روح محبت الله در قلوبتان نافذ بینم و شماها را در نهایت اتحاد یابم، زیرا شما گل های یک گلستانید، اوراق یک شجرید و انوار یک آفتاب. لهذا نهایت تضرع می نمایم و از برای شما عزّت ابدیه می خواهم و موهبت سرمدی می جویم و در حق شما دعا می کنم. امروز روزی است که هیچ فراموش نمی شود. امروز روزی است که ذکرش به قلم الماس نوشته خواهد شد.

((ترجمه انگلیسی))

12 April 1912

Talk at Studio of Miss Phillips

39 West Sixty-seventh Street, New York

Notes by John G. Grundy

(Promulgation, pp. 7-9)

I give you greeting in love and unity. The affairs of this world are to be accounted as nothing compared to the joy and heavenly happiness of meeting the friends of God. It is to experience this great joy and blessing that I have come here although weary from my long voyage upon the sea. Tonight I am in the greatest happiness, looking upon this concourse of God. Your meeting here is surely an evidence that you are upholding the Cause of God, that you are aiding and assisting in establishing the Kingdom of God. Therefore, the culmination of my happiness is to look upon your faces and realize that you have been brought together by the power of the Blessed Perfection, Bahá'u'lláh. In this meeting you are upholding His standard and assisting His Cause. Therefore, I behold in you the making of a goodly tree upon which divine fruits will appear to give sustenance to the world of humanity.

With hearts set aglow by the fire of the love of God and spirits refreshed by the food of the heavenly spirit you must go forth as the disciples nineteen hundred years ago, quickening the hearts of men by the call of glad tidings, the light of God in your faces, severed from everything save God. Therefore, order your lives in accordance with the first principle of the divine teaching, which is love. Service to humanity is service to God. Let the love and light of the Kingdom radiate through you until all who look upon you shall be illumined by its reflection.

Be as stars, brilliant and sparkling in the loftiness of their heavenly station. Do you appreciate the Day in which you live?

This is the century of the Blessed Perfection!

This is the cycle of the light of His beauty!

This is the consummate day of all the Prophets!

These are the days of seed sowing. These are the days of tree planting. The bountiful bestowals of God are successive. He who sows a seed in this day will behold his reward in the fruits and harvest of the heavenly Kingdom. This timely seed, when planted in the hearts of the beloved of God, will be watered by showers of divine mercy and warmed by the sunshine of divine love. Its fruitage and flower shall be the solidarity of mankind, the perfection of justice and the praiseworthy attributes of heaven manifest in humanity. All who sow such a seed and plant such a tree according to the teachings of Bahá'u'lláh shall surely witness this divine outcome in the degrees of its perfection and will attain unto the good pleasure of the Merciful One.

Today the nations of the world are self-engaged, occupied with mortal and transitory accomplishments, consumed by the fires of passion and self. Self is dominant; enmity and animosity prevail. Nations and peoples are thinking only of their worldly interests and outcomes. The clash of war and din of strife are heard among them. But the friends of the Blessed Perfection have no thoughts save the thoughts of heaven and the love of God. Therefore, you must without delay employ your powers in spreading the effulgent glow of the love of God and so order your lives that you may be known and seen as examples of its radiance. You must deal with all in loving-kindness in order that this precious seed entrusted to your planting may continue to grow and bring forth its perfect fruit. The love and mercy of God will accomplish this through you if you have love in your own heart.

The doors of the Kingdom are opened. The lights of the Sun of Truth are shining. The clouds of divine mercy are raining down their priceless jewels. The zephyrs of a new and divine springtime are wafting their fragrant breaths from the invisible world. Know ye then the value of these days.

Awake ye to the realization of this heavenly opportunity. Strive with all the power of your souls, your deeds, actions and words to assist the spread of these glad tidings and the descent of this merciful bounty. You are the reality and expression of your deeds and actions. If you abide by the precepts and teachings of the Blessed Perfection, the heavenly world and ancient Kingdom will be yours—eternal happiness, love and everlasting life. The divine bounties are flowing. Each one of you has been given the opportunity of becoming a tree yielding abundant fruits. This is the springtime of Bahá'u'lláh. The verdure and foliage of spiritual growth are appearing in great abundance in the gardens of human hearts. Know ye the value of these passing days and vanishing nights. Strive to attain a station of absolute love one toward another. By the absence of love, enmity increases. By the exercise of love, love strengthens and enmities dwindle away.

Consider me—in the years of my advanced age, burdened with physical infirmities—crossing the wide ocean to look upon your faces. It is my hope that through the life of the spirit you may all become as one soul, as one tree adorning the rose garden of the Kingdom. It is my hope that the endless treasures of the bestowals of God may be yours here and hereafter. It is

my prayer that the Supreme Concourse may be illumined by your brilliant lights shining forever in the heavens of eternal glory.

۹۹ مورخ ۱۲ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس مکناٹ در بروکلین: درباره استقرار ملکوت الهی در قلوب و تمسک به اتحاد (انگلیسی)

12 April 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Howard MacNutt

935 Eastern Parkway, Brooklyn, New York

Notes by Howard MacNutt

(*Promulgation*, pp. 4-7)

This is a most happy visit. I have crossed the sea from the land of the Orient for the joy of meeting the friends of God. Although I am weary after my long journey, the light of the spirit shining in your faces brings me rest and reward. In this meeting the divine susceptibilities are radiant. This is a spiritual house, the home of the spirit. There is no discord here; all is love and unity. When souls are gathered together in this way, the divine bestowals descend. The purpose of the creation of man is the attainment of the supreme virtues of humanity through descent of the heavenly bestowals. The purpose of man's creation is, therefore, unity and harmony, not discord and separateness. If the atoms which compose the kingdom of the minerals were without affinity for each other, the earth would never have been formed, the universe could not have been created. Because they have affinity for each other, the power of life is able to manifest itself, and the organisms of the phenomenal world become possible. When this attraction or atomic affinity is destroyed, the power of life ceases to manifest; death and nonexistence result.

It is so, likewise, in the spiritual world. That world is the Kingdom of complete attraction and affinity. It is the Kingdom of the One Divine Spirit, the Kingdom of God. Therefore, the affinity and love manifest in this meeting, the divine susceptibilities witnessed here are not of this world but of the world of the Kingdom. When the souls become separated and selfish, the divine bounties do not descend, and the lights of the Supreme Concourse are no longer reflected even though the bodies meet together. A mirror with its back turned to the sun has no power to reflect the sun's effulgence. Praise be to God! The purpose of this assembly is love and unity.

The divine Prophets came to establish the unity of the Kingdom in human hearts. All of them proclaimed the glad tidings of the divine bestowals to the world of mankind. All brought the same message of divine love to the world. Jesus Christ gave His life upon the cross for the unity of mankind. Those who believed in Him likewise sacrificed life, honor, possessions, family, everything, that this human world might be released from the hell of discord, enmity and strife. His foundation was the oneness of humanity. Only a few were attracted to Him. They were not the kings and rulers of His time. They were not rich and important people. Some of them were catchers of fish. Most of them were ignorant men, not trained in the knowledge of this world. One of the greatest of them, Peter, could not remember the days of the week. All of them were men of the least consequence in the eyes of the world. But their hearts were pure and attracted by the fires of the Divine Spirit manifested in Christ. With this small army Christ conquered the world of the East and the West. Kings and nations rose against Him. Philosophers and the greatest men of learning assailed and blasphemed His Cause. All were defeated and overcome, their tongues silenced, their lamps extinguished, their hatred quenched;

no trace of them now remains. They have become as nonexistent, while His Kingdom is triumphant and eternal.

The brilliant star of His Cause has ascended to the zenith, while night has enveloped and eclipsed His enemies. His name, beloved and adored by a few disciples, now commands the reverence of kings and nations of the world. His power is eternal; His sovereignty will continue forever, while those who opposed Him are sleeping in the dust, their very names unknown, forgotten. The little army of disciples has become a mighty cohort of millions. The Heavenly Host, the Supreme Concourse are His legions; the Word of God is His sword; the power of God is His victory.

Jesus Christ knew this would come to pass and was content to suffer. His abasement was His glorification; His crown of thorns, a heavenly diadem. When they pressed it upon His blessed head and spat in His beautiful face, they laid the foundation of His everlasting Kingdom. He still reigns, while they and their names have become lost and unknown. He is eternal and glorious; they are nonexistent. They sought to destroy Him, but they destroyed themselves and increased the intensity of His flame by the winds of their opposition.

Through His death and teachings we have entered into His Kingdom. His essential teaching was the unity of mankind and the attainment of supreme human virtues through love. He came to establish the Kingdom of peace and everlasting life. Can you find in His words any justification for discord and enmity? The purpose of His life and the glory of His death were to set mankind free from the sins of strife, war and bloodshed. The great nations of the world boast that their laws and civilization are based upon the religion of Christ. Why then do they make war upon each other? The Kingdom of Christ cannot be upheld by destroying and disobeying it. The banners of His armies cannot lead the forces of Satan. Consider the sad picture of Italy carrying war into Tripoli. If you should announce that Italy was a barbarous nation and not Christian, this would be vehemently denied. But would Christ sanction what they are doing in Tripoli? Is this destruction of human life obedience to His laws and teachings? Where does He command it? Where does He consent to it? He was killed by His enemies; He did not kill. He even loved and prayed for those who hung Him on the cross. Therefore, these wars and cruelties, this bloodshed and sorrow are Antichrist, not Christ. These are the forces of death and Satan, not the hosts of the Supreme Concourse of heaven.

No less bitter is the conflict between sects and denominations. Christ was a divine Center of unity and love. Whenever discord prevails instead of unity, wherever hatred and antagonism take the place of love and spiritual fellowship, Antichrist reigns instead of Christ. Who is right in these controversies and hatreds between the sects? Did Christ command them to love or to hate each other? He loved even His enemies and prayed in the hour of His crucifixion for those who killed Him. Therefore, to be a Christian is not merely to bear the name of Christ and say, "I belong to a Christian government." To be a real Christian is to be a servant in His Cause and Kingdom, to go forth under His banner of peace and love toward all mankind, to be self-sacrificing and obedient, to become quickened by the breaths of the Holy Spirit, to be mirrors reflecting the radiance of the divinity of Christ, to be fruitful trees in the garden of His planting, to refresh the world by the water of life of His teachings—in all things to be like Him and filled with the spirit of His love.

Praise be to God! The light of unity and love is shining in these faces. These spiritual susceptibilities are the real fruits of heaven. The Báb and Bahá'u'lláh over sixty years ago proclaimed the glad tidings of universal peace. The Báb was martyred in the Cause of God. Bahá'u'lláh suffered forty years as a prisoner and exile in order that the Kingdom of love might

be established in the East and West. He has made it possible for us to meet here in love and unity. Because He suffered imprisonment, we are free to proclaim the oneness of the world of humanity for which He stood so long and faithfully. He was chained in dungeons, He was without food, His companions were thieves and criminals, He was subjected to every kind of abuse and infliction, but throughout it all He never ceased to proclaim the reality of the Word of God and the oneness of humanity. We have been brought together here by the power of His Word—you from America, I from Persia—all in love and unity of spirit. Was this possible in former centuries? If it is possible now after fifty years of sacrifice and teaching, what shall we expect in the wonderful centuries coming?

Therefore, let your faces be more radiant with hope and heavenly determination to serve the Cause of God, to spread the pure fragrances of the divine rose garden of unity, to awaken spiritual susceptibilities in the hearts of mankind, to kindle anew the spirit of humanity with divine fires and to reflect the glory of heaven to this gloomy world of materialism. When you possess these divine susceptibilities, you will be able to awaken and develop them in others. We cannot give of our wealth to the poor unless we possess it. How can the poor give to the poor? How can the soul that is deprived of the heavenly bounties develop in other souls capacity to receive those bounties?

Array yourselves in the perfection of divine virtues. I hope you may be quickened and vivified by the breaths of the Holy Spirit. Then shall ye indeed become the angels of heaven whom Christ promised would appear in this Day to gather the harvest of divine planting. This is my hope. This is my prayer for you.

۱۰۰ مورخ ۱۲ یا ۱۳ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس مورتن در نیویورک: درباره ظهور بهار روحانی و عظمت این یوم (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در خانه مستر و مسس مارجوری مورتن در نیویورک در ۱۲ آپریل ۱۹۱۲ (عصر) مطابق ۲۴ (یا ۲۵ یا ۲۶) ربیع الثانی ۱۳۳۰^{هـ}
(خطابات جلد دوم، ص. ۱۱-۱۲)

ایام ظهور مظاهر مقدسه، بهار الهی است. اراضی قلوب را سبز و خرم نماید، گل‌های حقایق بشکفتد، اشجار وجود انسانی پرثمر شود. انهار اسرار جاری گردد و چشمه عرفان بجوشد و از باران نisan الهی عالم وجود تازه و تجدید گردد. اما چون مدتی گذرد کم کم حقایق الهی فراموش شود، قلوب پژمرده ماند و نفوس مانند مرده گردند، فیض الهی منقطع شود و اسرار ربانی در بین نفوس گم شود. لهذا باز بهار یزدانی جلوه نماید، باران رحمت ببارد، نفحات عنایت مرور کند، عالم وجود را زنده گرداند، حدیقه عرفان پرشکوفه شود، اشجار وجود اثمار آبدار دهد.

باری چون مدتی بود باز نفحات الهی منقطع شد آن کمالات نمانده، روحانیات مغلوب گردیده، مادّیات غلبه کرده، عالم امکان مانند جسم بی روح گشته، اثری از بهار نماند، پس حضرت بهاء الله ظاهر شد، بهار الهی تجدید فرمود، همان نفحات به وزیدن آمد، همان ابر باریدن گرفت، همان فیض احاطه نمود. حال روز به روز عالم انسانی در ترقی است و نسیم جدید در هبوب. اشجار وجود خرم است و انهار اسرار جاری است. فیض ملکوت محیط است، تأییدات جمال الهی مؤید است و نفثات روح القدس جان بخش است.

امیدوارم در این بهار الهی فیض ابدی جوئید، حیات آسمانی یابید. در گلشن امکان اشجار بارور گردید و از نسیم عنایت سبز و خرم مانید، پر برگ و شکوفه شوید. مانند درخت خشک نباشید که هر قدر باران بهاری بارد، نسیم جان پرور وزد، ابداً در آن اثری ظاهر نشود. پس نهال‌های جنت ابهی باشید و گل‌های گلشن الهی گردید. در نهایت خرمی و طراوت باشید و به فیض ابدی زنده شوید و حیات پاینده یابید. دوباره برای شما دعا می‌کنم.

^{هـ} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۱۳

((ترجمه انگلیسی))

13 April 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Alexander Morten

141 East Twenty-first Street, New York

Notes by Esther Foster

(*Promulgation*, pp. 9-11)

Praise be to God! This is a radiant gathering. The faces are brilliant with the light of God. The hearts are attracted to the Kingdom of Bahá. I beg of God that day by day your faces may become brighter; day by day you may draw nearer to God; day by day you may take a greater portion from the outpourings of the Holy Spirit so that you may become encircled by the bounties of heaven.

The spiritual world is like unto the phenomenal world. They are the exact counterpart of each other. Whatever objects appear in this world of existence are the outer pictures of the world of heaven. When we look upon the phenomenal world, we perceive that it is divided into four seasons; one is the season of spring, another the season of summer, another autumn and then these three seasons are followed by winter. When the season of spring appears in the arena of existence, the whole world is rejuvenated and finds new life. The soul-refreshing breeze is wafted from every direction; the soul-quickening bounty is everywhere; the cloud of mercy showers down its rain, and the sun shines upon everything. Day by day we perceive that the signs of vegetation are all about us. Wonderful flowers, hyacinths and roses perfume the nostrils. The trees are full of leaves and blossoms, and the blossoms are followed by fruit. The spring and summer are followed by autumn and winter. The flowers wither and are no more; the leaves turn gray and life has gone. Then comes another springtime; the former springtime is renewed; again a new life stirs within everything.

The appearances of the Manifestations of God are the divine springtime. When Christ appeared in this world, it was like the vernal bounty; the outpouring descended; the effulgences of the Merciful encircled all things; the human world found new life. Even the physical world partook of it. The divine perfections were upraised; souls were trained in the school of heaven so that all grades of human existence received life and light. Then by degrees these fragrances of heaven were discontinued; the season of winter came upon the world; the beauties of spring vanished; the excellences and perfections passed away; the lights and quickening were no longer evident; the phenomenal world and its materialities conquered everything; the spiritualities of life were lost; the world of existence became like unto a lifeless body; there was no trace of the spring left.

Bahá'u'lláh has come into this world. He has renewed that springtime. The same fragrances are wafting; the same heat of the Sun is giving life; the same cloud is pouring its rain, and with our own eyes we see that the world of existence is advancing and progressing. The human world has found new life.

I hope that each and all of you may become like unto verdant and green trees so that through the breezes of the divine spring, the outpouring of heaven, the heat of the Sun of Truth, you may become eternally refreshed; that you may bear blossoms and become fruitful; that you may not be as fruitless trees. Fruitless trees do not bring forth fruits or flowers. I hope that all

of you may become friends of the paradise of Abhá, appearing with the utmost freshness and spiritual beauty. I pray in your behalf and beg of God confirmation and assistance.

۱۰۱ مورخ ۱۳ یا ۱۵ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مستر میلز در نیویورک: درباره تفوق انسان بر طبیعت (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در منزل مستر منتفرد میلز^{۵۸} در نیویورک در ۱۳ آپریل ۱۹۱۲ مطابق ۲۵ (یا ۲۶ یا ۲۸)

ربیع الثانی ۱۳۳۰^{۵۹}

(خطابات جلد دوم، ص. ۱۳-۱۶)

چند روز است من به نیویورک آمدم. پیش از این به اروپا رفتم، پاریس و لندن را سیاحت نمودم. پاریس را دیدم مملکتی بسیار مزین است، ترقیات مادیه بسیار است، ولی ترقیات روحانیه به کلی عقب مانده، در بحر طبیعت مستغرقند. هر صحبتی می‌دارند منتهی به (ناتورل) می‌شود، هیچ ذکری از خدا نیست. بسیار تعجب کردم دیدم پروفیسورهای دانا همه مستغرق عالم طبیعت‌اند.

در مجمعی که اکثر مادیون بودند صحبت داشتم. گفتم جای عجب است که دانایان پاریس با اینکه در علوم مادی ترقی کرده‌اند، در روحانیات عقب مانده‌اند. با چنین دانائی چگونه راضی شده‌اند اسیر طبیعت باشند و از عالم الهی غافل مانند؟ بلی عالم ناسوت اسیر طبیعت است، جمیع کائنات و موجودات در تحت حکم طبیعت‌اند. آفتاب با این عظمت، دریای به این عظیمی اسیر قانون طبیعت‌اند و ذره‌ای تجاوز از آن نوامیس طبیعت نمایند. مگر انسان که قانون طبیعت را می‌شکند و بر دریا می‌تازد، در هوا پرواز می‌نماید، در قعر دریا سیر می‌نماید، قوه کهربائی با این عظمت را در زجاجی حبس می‌کند، صوت آزاد را در آلتی محبوس دارد، جمیع این صنایع و علوم که به قانون طبیعت باید مستور ماند و اسرار مکنونه طبیعت است، انسان از حیث غیب به عالم شهود آرد و حکم بر طبیعت نماید. زیرا انسان شعور دارد و طبیعت ندارد. انسان قوه عاقله و متفکره دارد، طبیعت ندارد. پس انسان اعظم است. اما اگر بگوئیم انسان جزء طبیعت است باید بگوئیم انسان که جزء است شعور و ادراک و عقل دارد و طبیعت که کل است و اصل است محروم از این کمالات و فضائل است، چگونه می‌شود در جزء کمالاتی باشد که در اصل نیست؟ پس معلوم شد که در انسان یک قوه ماوراء الطبیعه موجود است که به آن قوه فائز است و آن موهبت الهی است.

^{۵۸} Mr. Montford Mills

^{۵۹} شرح در بدایع الآثار ج ۱، صص ۳۰ - ۳۵

لکن در نیویورک الحمد لله احساسات روحانی هست، قدری از زیر بار طبیعت بیرون رفته‌اند. امیدوارم در این مملکت آباد، در این قطعه جسیمه، انوار فضائل عالم انسانی جلوه کند، محبت الله در قلوب انتشار یابد تا صلح عمومی علم بر افرازد و از اینجا سرایت به جمیع عالم نماید.

(بعد از مجلس عمومی در اطاق علی‌حده تشریف برده، چند نفر از قسیس‌های محترم مشرف شدند؛ فرمودند:)

شما ملاحظه می‌کنید لشکر ظلمت احاطه کرده. دیانت روز به روز رو به ضعف است و قوای روحانیه رو به اضمحلال و قوای مادیه روز به روز غالب. اگر چنین بماند، اثری از دین باقی نمی‌ماند. باید کاری کرد که قوای روحانیه حاصل شود و روحانیت نفوس محفوظ ماند و آن به این ترتیبات تقلیدی نمی‌شود. این است که مادیون در جمیع جهات هجوم نموده‌اند. آن قدر هم که اسم دین باقی است، محض تقلید است، نه این است که از روی بصیرت و تحقیق باشد؛ آنچه را که از آباء و اجداد شنیده‌اند، معتقد شده‌اند. شماها باید فکری بکنید که قوه طبیعیه بشکند و آنهایی که حامی طبیعت‌اند، از میدان در روند و این نمی‌شود مگر به هیجان عظیمی در عالم دیانت. لشکری که می‌خواهد میدان برود باید قوه و سلاحی به دست آرد که مقاومت تواند. چنین چیزی لازم است.

(و عرض کردند که شما آن قوه را دارید؟ فرمودند:)

ما در شرق این قوه را استعمال کردیم، جمیع را شکست دادیم و آن قوه معرفت الله است و محبت الله است، تعالیم حضرت بهاء الله است. مثلاً اول سلاح مخالفین این بود که آنچه مخالف علم است، جهل است. ما اعلان نمودیم که دین مطابق علم است و یکی است و هر مسئله‌ای از مسائل دینیه که مطابق علم نباشد وهم است. این سلاح آنها را شکستیم. زیرا آنها می‌خواهند بگویند دین برخلاف علم و عقل است، پس جهل است. این باب را بر آنها سد نمودیم. از این قبیل بسیار و اعظم از کل قوه محبت الله است؛ به این قوه اقالیم قلوب فتح شود.

((ترجمه انگلیسی))

15 April 1912

Talk at Home of Mountfort Mills

327 West End Avenue, New York

Compiled from Stenographic Notes by Howard MacNutt

(Promulgation, pp. 16-18)

A few days ago I arrived in New York, coming direct from Alexandria. On a former trip I traveled to Europe, visiting Paris and London. Paris is most beautiful in outward appearance.

The evidences of material civilization there are very great, but the spiritual civilization is far behind. I found the people of that city submerged and drowning in a sea of materialism. Their conversations and discussions were limited to natural and physical phenomena, without mention of God. I was greatly astonished. Most of the scholars, professors and learned men proved to be materialists. I said to them, "I am surprised and astonished that men of such perceptive caliber and evident knowledge should still be captives of nature, not recognizing the self-evident Reality."

The phenomenal world is entirely subject to the rule and control of natural law. These myriad suns, satellites and heavenly bodies throughout endless space are all captives of nature. They cannot transgress in a single point or particular the fixed laws which govern the physical universe. The sun in its immensity, the ocean in its vastness are incapable of violating these universal laws. All phenomenal beings—the plants in their kingdom, even the animals with their intelligence—are nature's subjects and captives. All live within the bounds of natural law, and nature is the ruler of all except man. Man is not the captive of nature, for although according to natural law he is a being of the earth, yet he guides ships over the ocean, flies through the air in airplanes, descends in submarines; therefore, he has overcome natural law and made it subservient to his wishes. For instance, he imprisons in an incandescent lamp the illimitable natural energy called electricity—a material force which can cleave mountains—and bids it give him light. He takes the human voice and confines it in the phonograph for his benefit and amusement. According to his natural power man should be able to communicate a limited distance, but by overcoming the restrictions of nature he can annihilate space and send telephone messages thousands of miles. All the sciences, arts and discoveries were mysteries of nature, and according to natural law these mysteries should remain latent, hidden; but man has proceeded to break this law, free himself from this rule and bring them forth into the realm of the visible. Therefore, he is the ruler and commander of nature. Man has intelligence; nature has not. Man has volition; nature has none. Man has memory; nature is without it. Man has the reasoning faculty; nature is deprived. Man has the perceptive faculty; nature cannot perceive. It is therefore proved and evident that man is nobler than nature.

If we accept the supposition that man is but a part of nature, we are confronted by an illogical statement, for this is equivalent to claiming that a part may be endowed with qualities which are absent in the whole. For man who is a part of nature has perception, intelligence, memory, conscious reflection and susceptibility, while nature itself is quite bereft of them. How is it possible for the part to be possessed of qualities or faculties which are absent in the whole? The truth is that God has given to man certain powers which are supernatural. How then can man be considered a captive of nature? Is he not dominating and controlling nature to his own uses more and more? Is he not the very divinity of nature? Shall we say nature is blind, nature is not perceptive, nature is without volition and not alive, and then relegate man to nature and its limitations? How can we answer this question? How will the materialists and scholastic atheists prove and support such a supposition? As a matter of fact, they themselves make natural laws subservient to their own wish and purpose. The proof is complete that in man there is a power beyond the limitations of nature, and that power is the bestowal of God.

In New York I find the people more endowed with spiritual susceptibilities. They are not mere captives of nature's control; they are rising out of the bonds and burden of captivity. For this reason I am very happy and hopeful that, God willing, in this populous country, in this vast continent of the West, the virtues of the world of humanity shall become resplendent; that the oneness of human world-power, the love of God, may enkindle the hearts, and that international

peace may hoist its standards, influencing all other regions and countries from here. This is my hope.

۱۰۲ مورخ ۱۴ آپریل ۱۹۱۲ در جمعیت اتحاد انجمن افکار جدید [یا مترقی] در تالار کارنگی هال در نیویورک: درباره لزوم تمسک به محبت و اتحاد (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در کارنگی هال^{۶۰} در انجمن افکار جدید^{۶۱} در نیویورک در ۱۴ آپریل ۱۹۱۲ (عصر) مطابق

۲۶ (یا ۲۷) ربیع الثانی ۱۳۳۰^{۶۲}

(خطابات جلد دوم، ص. ۲۱-۲۴)

من از ممالک بعیده آمدم تا این مجامع را ببینم. از مشاهده این مجامع بسیار مسرورم به جهت اینکه در هر
مجمعی جمعی می بینم که با هم در نهایت محبت و الفتند. از جمله این جمع محترم است که الحمد لله نفوس
در نهایت مهربانی و وداد در فکر ترقیند. همچنان که این جمع در کمال الفت و وفاند، امیدوارم جمیع عالم با
هم الفت یابند. افکار اتحاد و اتفاق دلیل بر فیض الهی است، زیرا انوار وحدت فیاض در جمیع اشیاء ظاهر
است و بر کل می تابد و فیوضات محیط بر کل است. عالم خلق به مثابه ارض است و فیوضات رحمت الهیه
مانند شمس بر کل تجلی نموده. نهایت این است که مجالی و مرایا مختلف است، استعدادات متفاوت است،
اما نور فیض، نور واحد است و تجلی و تجلی واحد. جمیع کائنات مستفیض از شمس واحد است، کائنی از
کائنات نیست که مستفیض نباشد. شمس یکی است، اما استعداد کائنات مختلف است. کائنی مثل سنگ
سیاه است، پرتوی نگیرد. کائنی مثل آئینه است و آفتاب در نهایت ظهور در او جلوه کند. البته باید قلوب را
صیقل داد تا استعداد جلوه حاصل نماید.

باید بکوشیم که استعداد حاصل شود تا فیوضات الهی در نهایت جلوه ظهور نماید. و این استعداد وقتی
حاصل شود که قلوب در نهایت صفا و نفوس در کمال اتحاد و یگانگی مشاهده شود. آن وقت تجلی شمس
حقیقت نهایت جلوه و تأثیر نماید و آثار و انوار شمس در کل دیده شود. لهذا نباید نفسی را محروم دید، نفسی
را نباید حقیر شمرد. نهایت این است که باید تربیت شوند و صفائی یابند تا نور الهی در نهایت قوت ظاهر شود

^{۶۰} Carnegie Hall

^{۶۱} New Thought Forum

^{۶۲} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۳۴

و وحدت عالم انسانی ظهور نماید. پس هر چه محبت بیشتر، شمس حقیقت جلوه اش زیادتر، زیرا اعظم فیض الهی محبت است. این است که تا محبت حاصل نشود، هیچ فیض حصول نیابد. جمیع انبیای الهی کوشیدند که بین نوع انسان محبت ظاهر شود. حضرت مسیح جمیع بلایا تحمل فرمود و حضرت بهاء الله کند و زنجیر و پنجاه سال نفی و زندان قبول فرمود تا قلوب معدن محبت الله گردد. پس ما باید به جان و دل بکوشیم تا محبت در بین کل ظاهر شود، جمیع قلوب شرق و غرب مرتبط گردد، جمیع نفوس محبت یکدیگر شوند، زیرا جمیع از رحمت پروردگار بهره ورند. شمس حقیقت یکی است و آن مرکز انوار است. هر چه توجه بیشتر شود، فیوضات الهیه زیادتر گردد.

شصت سال پیش در زمانی که در شرق اختلاف بسیار بود و ملل و احزاب ابداً باهم التیام نداشتند، مذاهب مختلفه دشمن یکدیگر بودند و همیشه با یکدیگر در جنگ و جدال بودند، حضرت بهاء الله ظاهر شد، در میان جمیع مذاهب الفت انداخت و کل فرق و احزاب را ارتباط بخشید. نزاع و جدال زائل شد و الفت و محبت حاصل گردید، عالم ظلمانی نورانی شد. بهار جدیدی ظاهر گشت، مزارع قلوب سرسبز و خرم گردید، گل های رنگارنگ جلوه بخش انظار گشت، اشجار پر شکوفه شد و اثمار طیبه به بار آورد.

حال من امیدوارم که به حسن اخلاق و رفتار و حسن نیت شما بلکه در میان شرق و غرب الفت و اتحادی حاصل شود و اتحاد تامه به میان آید، فیوضات الهی احاطه کند. زیرا عالم آفرینش به منزله یک شجر است و هر نفسی به مثابه برگ و شکوفه ای. الطاف الهی بی پایان است، فیوضات نامتناهی کل را احاطه نموده. ما باید ملاحظه آن فیوضات کنیم، چنانچه فیوضات او شامل حال جمیع است، ما نیز باید به یکدیگر نهایت تعلق داشته باشیم تا هر جزئی عبارت از کل باشد. ملاحظه نمائید که از یک دانه شجری ظاهر می شود و از هر شجری ثمری. هر چند دانه جزء شجر است اما عبارت از تمام شجر است. امیدوارم ماها نیز هر یک عبارت از کل شویم و متحد با جمیع گردیم. این است وحدت عالم انسانی، این است رحمت یزدانی، این است موهبت الهی، این است سعادت ابدی.

((ترجمه انگلیسی))

14 April 1912

Talk at Union Meeting of Advanced Thought Centers

Carnegie Lyceum

West Fifty-seventh Street, New York

Notes by Mountfort Mills and Howard MacNutt

(Promulgation, pp. 14-16)

I have come from distant lands to visit the meetings and assemblies of this country. In every meeting I find people gathered, loving each other; therefore, I am greatly pleased. The bond of

union is evidenced in this assembly today, where the power of God has brought together in faith, agreement and concord those who are engaged in furthering the development of the human world. It is my hope that all mankind may become similarly united in the bond and agreement of love. Unity is the expression of the loving power of God and reflects the reality of Divinity. It is resplendent in this Day through the bestowals of light upon humanity.

Throughout the universe the divine power is effulgent in endless images and pictures. The world of creation, the world of humanity may be likened to the earth itself and the divine power to the sun. This Sun has shone upon all mankind. In the endless variety of its reflections the divine Will is manifested. Consider how all are recipients of the bounty of the same Sun. At most the difference between them is that of degree, for the effulgence is one effulgence, the one light emanating from the Sun. This will express the oneness of the world of humanity. The body politic, or the social unity of the human world, may be likened to an ocean, and each member, each individual, a wave upon that same ocean.

The light of the sun becomes apparent in each object according to the capacity of that object. The difference is simply one of degree and receptivity. The stone would be a recipient only to a limited extent; another created thing might be as a mirror wherein the sun is fully reflected; but the same light shines upon both.

The most important thing is to polish the mirrors of hearts in order that they may become illumined and receptive of the divine light. One heart may possess the capacity of the polished mirror; another, be covered and obscured by the dust and dross of this world. Although the same Sun is shining upon both, in the mirror which is polished, pure and sanctified you may behold the Sun in all its fullness, glory and power, revealing its majesty and effulgence; but in the mirror which is rusted and obscured there is no capacity for reflection, although so far as the Sun itself is concerned it is shining thereon and is neither lessened nor deprived. Therefore, our duty lies in seeking to polish the mirrors of our hearts in order that we shall become reflectors of that light and recipients of the divine bounties which may be fully revealed through them.

This means the oneness of the world of humanity. That is to say, when this human body politic reaches a state of absolute unity, the effulgence of the eternal Sun will make its fullest light and heat manifest. Therefore, we must not make distinctions between individual members of the human family. We must not consider any soul as barren or deprived. Our duty lies in educating souls so that the Sun of the bestowals of God shall become resplendent in them, and this is possible through the power of the oneness of humanity. The more love is expressed among mankind and the stronger the power of unity, the greater will be this reflection and revelation, for the greatest bestowal of God is love. Love is the source of all the bestowals of God. Until love takes possession of the heart, no other divine bounty can be revealed in it.

All the Prophets have striven to make love manifest in the hearts of men. Jesus Christ sought to create this love in the hearts. He suffered all difficulties and ordeals that perchance the human heart might become the fountain source of love. Therefore, we must strive with all our heart and soul that this love may take possession of us so that all humanity—whether it be in the East or in the West—may be connected through the bond of this divine affection; for we are all the waves of one sea; we have come into being through the same bestowal and are recipients from the same center. The lights of earth are all acceptable, but the center of effulgence is the sun, and we must direct our gaze to the sun. God is the Supreme Center. The more we turn toward this Center of Light, the greater will be our capacity.

In the Orient there were great differences among races and peoples. They hated each other, and there was no association among them. Various and divergent sects were hostile, irreconcilable. The different races were in constant war and conflict. About sixty years ago Bahá'u'lláh appeared upon the eastern horizon. He caused love and unity to become manifest among these antagonistic peoples. He united them with the bond of love; their former hatred and animosity passed away; love and unity reigned instead. It was a dark world; it became radiant. A new springtime appeared through Him, for the Sun of Truth had risen again. In the fields and meadows of human hearts variegated flowers of inner significance were blooming, and the good fruits of the Kingdom of God became manifest.

I have come here with this mission: that through your endeavors, through your heavenly morals, through your devoted efforts a perfect bond of unity and love may be established between the East and the West so that the bestowals of God may descend upon all and that all may be seen to be the parts of the same tree—the great tree of the human family. For mankind may be likened to the branches, leaves, blossoms and fruit of that tree.

The favors of God are unending, limitless. Infinite bounties have encompassed the world. We must emulate the bounties of God, and just as each one of them—the bounty of life, for instance—surrounds and encompasses all, so likewise must we be connected and blended together until each part shall become the expression of the whole.

Consider: We plant a seed. A complete and perfect tree appears from it, and from each seed of this tree another tree can be produced. Therefore, the part is expressive of the whole, for this seed was a part of the tree, but therein potentially was the whole tree. So each one of us may become expressive or representative of all the bounties of life to mankind. This is the unity of the world of humanity. This is the bestowal of God. This is the felicity of the human world, and this is the manifestation of the divine favor.

۱۰۳ مورخ ۱۴ آپریل ۱۹۱۲ در کلیسای اسنشن در نیویورک: درباره لزوم توأمان بودن مدنیت جسمانی و روحانی (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در کلیسای اسنشن^{۶۳} در نیویورک در ۱۴ آپریل ۱۹۱۲ (صبح) مطابق ۲۶ (یا ۲۷) ربیع الثانی ۱۳۳۰^{۶۴}

(خطابات جلد دوم، ص. ۱۶-۲۰) و (خطابات جلد سوم، ص. ۳۲-۳۵)

هو الله

در این جمع قسّیس عبارتی از پولس قدیس ذکر نمود که شما نور را از شیشه‌های رنگین می‌بینید، روزی خواهد آمد که رو به رو خواهید دید. فی الحقیقه نور حقیقت از شیشه‌های رنگین دیده می‌شد، حال امیدواریم تجلیات الهیه به واسطه مرآت صافیة قلب و روح پاک دیده شود. آن نور حقیقت تعلیم الهی است، تعالیم آسمانی است، اخلاق رحمانی است، مدنیت روحانی است.

من چون به این بلاد آمدم، دیدم مدنیت جسمانی در نهایت ترقّی است، تجارت در نهایت درجه توسیع است، صناعت و زراعت و مدنیت مادّیه در منتهی درجه کمال است، ولیکن مدنیت روحانیّه تأخیر افتاده. حال آنکه مدنیت جسمانی به منزله زجاج است و مدنیت روحانیّه به منزله سراج. اگر این مدنیت جسمانی با آن مدنیت روحانیّه توأم شود، آن وقت کامل است. زیرا مدنیت جسمانی مثل جسم لطیف است و مدنیت روحانیّه مانند روح. اگر در این جسم لطیف، آن روح عظیم ظهور نماید، آن وقت دارای کمال است. حضرت مسیح آمد که به اهل عالم مدنیت آسمانی تعلیم دهد، نه مدنیت جسمانی. در جسم امکان روح الهی دمید و مدنیت نورانی تأسیس کرد.

از جمله اساس مدنیت الهیه صلح اکبر است. از جمله اساس مدنیت روحانیّه وحدت عالم انسانی است. از جمله مدنیت روحانیّه فضائل عالم انسانی است. از جمله مدنیت الهیه تحسین اخلاق است. امروز عالم بشر محتاج وحدت عالم انسانی است، محتاج صلح عمومی است. و این اساس عظیم را یک قوه عظیمه لازم تا ترویج یابد. این واضح است که وحدت عالم انسانی و صلح عمومی به واسطه قوه مادّیه ترویج نشود، به واسطه

^{۶۳} Ascension Church

^{۶۴} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۳۳

قوه سیاسی تأسیس نگردد، چه که فوائد سیاسیة ملل مختلف است و منافع دول متفاوت و متعارض. و به واسطه قوه جنسی و وطنی نیز ترویج نشود، چه که این قواء بشریه است و ضعیف و نفس اختلاف جنس و تباین وطن مانع از اتحاد و اتفاق است. معلوم است ترویج این وحدت عالم انسانی که جوهر تعلیم مظاهر مقدسه است ممکن نیست، مگر به قوه روحانیه مگر به نفثات روح القدس. سایر قوا ضعیف است، نمی تواند ترویج نماید.

از برای انسان دو بال لازم است. یک بال قوه مادیه و مدنیت جسمانیه است. یک بال قوه روحانیه و مدنیت الهیه است. به یک بال پرواز ممکن نیست، دو بال لازم است. هر قدر مدنیت جسمانیه ترقی کند، بدون مدنیت روحانیه به کمال نرسد. جمیع انبیاء به جهت این آمدند که ترویج فیوضات الهیه نمایند، مدنیت روحانیه تأسیس کنند، اخلاق رحمانی تعلیم نمایند. پس ما باید به جمیع قوی بکوشیم تا قوای روحانیه غلبه نماید، زیرا قوه مادیه غلبه کرده، عالم بشر غرق مادیات شده، انوار شمس حقیقت به واسطه شیشه های رنگین دیده می شود، الطاف الهیه چندان ظهور و بروز ندارد. در ایران بین احزاب و ادیان اختلافات شدید بوده. حضرت بهاء الله در ایران تأسیس مدنیت روحانیه فرمود. مابین امم مختلفه الفت داد، وحدت عالم بشر ترویج کرد، اعلان علم صلح اکبر نمود و در این خصوص به جمیع ملوک نامه های مخصوص نوشت و در شصت سال پیش به رؤسای عالم سیاسی و رؤسای روحانی ابلاغ فرمود. لهذا در شرق مدنیت روحانیه در ترقی است و وحدت انسانی و صلح امم به تدریج در ترویج.

امیدوارم که این تأسیس وحدت عالم انسانی در نهایت قوت ظاهر شود تا شرق و غرب با یکدیگر در نهایت التیام آیند، ارتباط تام پیدا کنند، قلوب شرق و غرب به یکدیگر متحد و منجذب شود، وحدت حقیقی جلوه نماید، نور هدایت بتابد. تجلیات الهیه روز به روز دیده شود تا عالم انسانی آسایش کامل یابد و سعادت ابدیه بشر مشهود شود، قلوب بشر مانند آینه گردد، انوار شمس حقیقت در او تابیده شود. لهذا خواهش من این است که شماها بکوشید تا آن نور حقیقت بتابد، سعادت ابدیه عالم انسانی ظاهر شود.

من درباره شما دعا می کنم که این سعادت ابدیه را حاصل کنید. من چون به این شهر آمدم بسیار مسرور شدم که اهالی فی الحقیقه استعداد مواهب الهیه دارند و قابلیت مدنیت آسمانی، لهذا دعا می کنم که به جمیع فیوضات رحمانیه فائز شوید:

پروردگارا، یزدانا، مهربانا، این بنده تو از اقصی بلاد شرق به غرب شتافت که شاید از نفعات عنایات مشام های این نفوس معطر شود، نسیم گلشن هدایت بر این ممالک بوزد، نفوس استعداد الطاف تو یابند، قلوب مستبشر به بشارت تو گردند، دیده ها مشاهده نور حقیقت نماید، گوش ها از ندای ملکوت بهره و نصیب گیرد. ای پروردگار، دل ها را روشن کن. ای خدای مهربان، قلوب را رشک گلزار و گلشن فرما. ای محبوب بی همتا، نفعات عنایت بوزان، انوار احسان تابان کن تا دل ها پاک و پاکیزه شود، از تأییدات تو بهره و نصیب گیرد. این جمع

راه تو پیوند، راز تو جویند، روی تو بیند، خوی تو گیرند. ای پروردگار، الطاف بی پایان ارزان فرما، گنج هدایت رایگان کن تا این بیچارگان چاره یابند. توئی مهربان، توئی بخشنده، توئی دانا و توانا.

((ترجمه انگلیسی))

14 April 1912

Talk at Church of the Ascension

Fifth Avenue and Tenth Street, New York

Notes by Ahmad Sohráb and Howard MacNutt

(*Promulgation, pp. 11-13*)

In his scriptural lesson this morning the revered doctor read a verse from the Epistle of St. Paul to the Corinthians, "For now we see through a glass, darkly; but then face to face."

The light of truth has heretofore been seen dimly through variegated glasses, but now the splendors of Divinity shall be visible through the translucent mirrors of pure hearts and spirits. The light of truth is the divine teaching, heavenly instruction, merciful principles and spiritual civilization. Since my arrival in this country I find that material civilization has progressed greatly, that commerce has attained the utmost degree of expansion; arts, agriculture and all details of material civilization have reached the highest stage of perfection, but spiritual civilization has been left behind. Material civilization is like unto the lamp, while spiritual civilization is the light in that lamp. If the material and spiritual civilization become united, then we will have the light and the lamp together, and the outcome will be perfect. For material civilization is like unto a beautiful body, and spiritual civilization is like unto the spirit of life. If that wondrous spirit of life enters this beautiful body, the body will become a channel for the distribution and development of the perfections of humanity.

Jesus Christ came to teach the people of the world this heavenly civilization and not material civilization. He breathed the breath of the Holy Spirit into the body of the world and established an illumined civilization. Among the principles of divine civilization He came to proclaim is the Most Great Peace of mankind. Among His principles of spiritual civilization is the oneness of the kingdom of humanity. Among the principles of heavenly civilization He brought is the virtue of the human world. Among the principles of celestial civilization He announced is the improvement and betterment of human morals.

Today the world of humanity is in need of international unity and conciliation. To establish these great fundamental principles a propelling power is needed. It is self-evident that the unity of the human world and the Most Great Peace cannot be accomplished through material means. They cannot be established through political power, for the political interests of nations are various and the policies of peoples are divergent and conflicting. They cannot be founded through racial or patriotic power, for these are human powers, selfish and weak. The very nature of racial differences and patriotic prejudices prevents the realization of this unity and agreement. Therefore, it is evidenced that the promotion of the oneness of the kingdom of humanity, which is the essence of the teachings of all the Manifestations of God, is impossible except through the divine power and breaths of the Holy Spirit. Other powers are too weak and are incapable of accomplishing this.

For man two wings are necessary. One wing is physical power and material civilization; the other is spiritual power and divine civilization. With one wing only, flight is impossible. Two wings are essential. Therefore, no matter how much material civilization advances, it cannot attain to perfection except through the uplift of spiritual civilization.

All the Prophets have come to promote divine bestowals, to found the spiritual civilization and teach the principles of morality. Therefore, we must strive with all our powers so that spiritual influences may gain the victory. For material forces have attacked mankind. The world of humanity is submerged in a sea of materialism. The rays of the Sun of Reality are seen but dimly and darkly through opaque glasses. The penetrative power of the divine bounty is not fully manifest.

In Persia among the various religions and sects there were intense differences. Bahá'u'lláh appeared in that country and founded the spiritual civilization. He established affiliation among the various peoples, promoted the oneness of the human world and unfurled the banner of the Most Great Peace. He wrote special Epistles covering these facts to all the kings and rulers of nations. Sixty years ago He conveyed His message to the leaders of the political world and to high dignitaries of the spiritual world. Therefore, spiritual civilization is progressing in the Orient, and oneness of humanity and peace among the nations is being accomplished step by step. Now I find a strong movement for universal peace emanating from America. It is my hope that this standard of the oneness of the world of humanity may be upraised with the utmost solidity so that the Orient and Occident may become perfectly reconciled and attain complete intercommunication, the hearts of the East and West become united and attracted, real union become unveiled, the light of guidance shine, divine effulgences be seen day by day so that the world of humanity may find complete tranquillity, the eternal happiness of man become evident and the hearts of the people of the world be as mirrors in which the rays of the Sun of Reality may be reflected. Consequently, it is my request that you should strive so that the light of reality may shine and the everlasting felicity of the world of man become apparent.

I will pray for you so you may attain this everlasting happiness. When I arrived in this city, I was made very happy, for I perceived that the people here have capacity for divine bestowals and have worthiness for the civilization of heaven. I pray that you may attain to all merciful bounties.

O Almighty! O God! O Thou compassionate One! This servant of Thine has hastened to the regions of the West from the uttermost parts of the East that, perchance, these nostrils may be perfumed by the fragrances of Thy bestowals; that the breeze of the rose garden of guidance may blow over these cities; that the people may attain to the capacity of receiving Thy favors; that the hearts may be rejoiced through Thy glad tidings; that the eyes may behold the light of reality; that the ears may hearken to the call of the Kingdom. O Almighty! Illumine the hearts. O kind God! Make the souls the envy of the rose garden and the meadow. O incomparable Beloved! Waft the fragrance of Thy bounty. Radiate the lights of compassion so that the hearts may be cleansed and purified and that they may take a share and portion from Thy confirmations. Verily, this congregation is seeking Thy path, searching for Thy mystery, beholding Thy face and desiring to be characterized with Thine attributes.

O Almighty! Confer Thou infinite bounties. Bestow Thine inexhaustible treasury so that these impotent ones may become powerful.

Verily, Thou art the Kind. Thou art the Generous. Thou art the Omniscient, the Omnipotent.

۱۰۴ مورخ ۱۵ آپریل ۱۹۱۲ در هتل آنسونیا [یا رانسونیا] در نیویورک خطاب به اسقف کلیسا: درباره لزوم توأمان بودن مدنیت جسمانی و روحانی (فارسی)

بیانات مبارکه در هتل رانسونیا در نیویورک خطاب به بی‌شاب کلیسا در ۱۵ آپریل ۱۹۱۲ مطابق ۲۷

(یا ۲۸) ربیع الثانی ۱۳۳۰

(خطابات جلد دوم، ص. ۲۵-۲۶)

هو الله

الحمد لله ترقیات مادّیه در این بلاد حاصل است، ولکن مدنیت مادّیه تنها کفایت نکند، زیرا ترقیات مادّیه قوه دینامیت و توپ کروپ ایجاد نماید، آلات حرب زیاد کند، خیر و شر را هر دو ترقی می دهد. جمیع این خونریزی ها و آلات جنگ و حرب از نتایج مدنیت مادّیه است. هرگاه این مدنیت مادّیه به مدنیت الهیه منضم شود، آن وقت کامل گردد. صندوق چوبی سابق مانع از دزدها می شد، اما حالا صندوق های آهنی مانع نمی شود. پس از این مدنیت مادّی، چنانچه خیر پیش می آید، شر هم پیش می آید، مگر آنکه مدنیت زمینی با مدنیت آسمانی توأم شود. مدنیت مادّی به مثابه جسم انسان است اگر منضم به روح شود، حیات یابد و الا جیفه ایست و متعفن می شود.

(چون بی شاب عرض تشکر کرد؛ فرمودند:)

من از این جهت بسیار ممنونم که الحمد لله کلیسای شما آزاد است، مانند سائر کلیساها تعصب ندارد که من در اروپا می دیدم، تعصب محض بود، ولی در کلیسای شما من نطق کردم و همه مسرور بودند؛ چقدر فرق دارد. لذا من به جان و دل شماها را دوست دارم و می خواهم سوء تفاهمی که میانه ملل شرق و غرب است بر طرف شود تا کل محبت تامه به یکدیگر پیدا کنیم و مدنیت آسمانی ترویج نمائیم. امیدوارم چنان توفیقی حاصل شود که کل متحد شویم.

(عرض کرد تا حال کسی از شرق با چنین قوه و مقصد عظیمی به غرب نیامده، لهدا بی نهایت ما ممنون و

متشکریم).

۱۰۵ مورخ ۱۶ آپریل ۱۹۱۲ در جمعیت احبای نیوجرسی در هتل آنسونیا یا منزل مسترو مسس داج در نیویورک: درباره احتیاج به قوای الهی برای ایجاد اتحاد (فارسی و انگلیسی)

خطابه در منزل مسترو مسس داج در نیویورک در ۱۶ آپریل ۱۹۱۲ (عصر) مطابق ۲۸ (یا ۲۹)

ربیع الثانی ۱۳۳۰^{۶۵}

(خطابات جلد دوم، ص. ۲۶-۲۹)

((نسخه فارسی))

(در مجلس اطفال)

به به چه اطفال مبارکی هستند! خیلی نورانیند، در جوهشان انوار محبت الله باهر است. در حقشان دعا می‌کنم. به قول حضرت مسیح این‌ها اطفال ملکوتند، قلوبشان مثل آینه در نهایت لطافت است. هرگاه قلوب بزرگان مثل این‌ها بشود خوبست، چقدر نورانیند. جمیع اطفال قلوبشان نورانی و پاک است. هیچ غلّ و غشی ندارند، مانند نهال‌های تر و تازه‌اند. من در حقشان دعا می‌کنم که هر یک شجره مبارکه شود و ثمرات طیبه بخشد.

(خطابه مبارکه)

خوب مجلسی است. قوای مادیه نمی‌تواند این‌گونه نفوس را الفت بخشد و به این درجه به سوی محبت و اتحاد کشاند. تا به حال مثل این انجمن منعقد نشده که نفوس از شرق بیایند و اهل غرب این‌گونه با نهایت محبت و یگانگی با آنها معامله و ملاقات نمایند. این فقط به یک قوه الهیه حاصل شده است. وقتی که حضرت مسیح ظاهر شد، در میان شعوب و فرق مختلفه الفت داد، در میان یونان و رومان و سریان و اجیپسیان التیام داد. زیرا اختلاف و عداوت بین آن اقوام به درجه‌ای بود که محال بود الفت و التیام حاصل شود، لکن حضرت مسیح به قوه الهیه کلّ را متحد و متفق فرمود. پس این الفت و محبت که حضرت بهاءالله در میان ما انداخته نمی‌شود، مگر به قوه الهیه. عنقریب ملاحظه خواهید نمود که چگونه شرق و غرب دست در آغوش شود و علم

^{۶۵} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۳۶

وحدت عالم انسانی خیمه برافرازد. جمیع ملل را این قوه در ظلّ خود جمع نماید، اسم ایرانی و آمریکائی نماند، نفوس به اسم انگلیزی و جرمنی افتخار نکنند، فرنساوی و عربی نامیده نشود. جمیع ملت واحد گردند، چنانکه از هر یک سؤال نمائی که تو از چه ملتی؟ گوید انسانم و در ظلّ عنایت بهاءالله، خادم عالم انسانیم، لشکر صلح اکبرم. جمیع یک ملت و یک عائله و اهل یک وطن گردند و این نزاع و جدال نماند.

حضرت بهاءالله در نقطه‌ای که مرکز تعصب بود ظاهر شد و با وجودی که ملل و مذاهب مختلفه در نهایت بغض و عداوت بودند، خون یکدیگر را می‌ریختند چنان اتحاد و اتفاقی در میان آنها انداخت که باهم در نهایت التیام و الفتند. نهایت اشتیاق و آرزوشان این است که روزی با شما ملاقات نمایند، روبه روشوند، ببینند قوه بهاءالله چه کرده. امروز عالم انسانی علیل است و علاجش اتحاد عالم است. حیاتش به صلح اکبر است و سرورش به وحدت عالم انسانی.

از فضل و عنایت الهی امیدوارم که شما به روح جدیدی مبعوث شوید. به قوه‌ای قیام نمائید که آثار وحدت عالم انسانی و صلح اکبر و محبت الهی از این شهر به سایر بلاد تأثیر نماید، بلکه از آمریکا به قطعات دیگر سرایت کند، زیرا این مملکت خیلی استعداد حاصل کرده. امیدوارم چنانچه در مادّیات ترقیات عظیمه نموده، قوه روحانیّه نیز حاصل نماید، فیوضات الهیه یابد، توجهشان به خدا باشد، همه خادم عالم انسانی گردند و انتشار فضائل انسانیه دهند تا انوار مدنیت آسمانی از اینجا به جمیع جهات بتابد، اورشلیم الهی نازل شود، فیض ملکوت احاطه نماید. امیدم چنان است که در این میدان قوت شدید بنمائید، زیرا خدا معین شما است، نفثات روح القدس مؤید شما است و ملائکه ملکوت حامی شما. یقین است این فیوضات شما را احاطه خواهد نمود.

((ترجمه انگلیسی))

16 April 1912

Talk at Hotel Ansonia to Bahá'í Friends of New Jersey

Broadway and Seventy-third Street, New York

Notes by Ahmad Sohráb

(Promulgation, pp. 18-20)

Souls from the East and West have been brought together here through the power of the Holy Spirit. Such a gathering as this would be impossible through material means. A meeting of this kind has never been established in New York, for here tonight we find people from remote regions of the earth, associated with the people of America in the utmost love and spiritual unity. This is only possible through the power of God. Christ appeared in this world nineteen hundred years ago to establish ties of unity and bonds of love between the various nations and different communities. He cemented together the sciences of Rome and the splendors of the civilization of Greece. He also accomplished affiliation between the Assyrian

kingdom and the power of Egypt. The blending of these nations in unity, love and agreement had been impossible, but Christ through divine power established this condition among the children of men.

A much greater difficulty confronts us today when we endeavor to establish unity between the Orient and the Occident. Bahá'u'lláh through the power of heaven has brought the East and the West together. Erelong we shall know that they have been cemented by the power of God. The oneness of the kingdom of humanity will supplant the banner of conquest, and all communities of the earth will gather under its protection. No nation with separate and restricted boundaries—such as Persia, for instance—will exist. The United States of America will be known only as a name. Germany, France, England, Turkey, Arabia—all these various nations will be welded together in unity. When the people of the future are asked, “To which nationality do you belong?” the answer will be, “To the nationality of humanity. I am living under the shadow of Bahá'u'lláh. I am the servant of Bahá'u'lláh. I belong to the army of the Most Great Peace.” The people of the future will not say, “I belong to the nation of England, France or Persia”; for all of them will be citizens of a universal nationality—the one family, the one country, the one world of humanity—and then these wars, hatreds and strifes will pass away.

Bahá'u'lláh appeared in a country which was the center of prejudice. In that country were many different communities, religions, sects and denominations. All the animosities of past centuries existed among them. They were ready to kill each other. They considered the killing of others who did not agree with them in religious belief an act of worship. Bahá'u'lláh established such unity and agreement between these various communities that the greatest love and amity are now witnessed among them.

Today the Bahá'ís of the East are longing with deep desire to see you face to face. Their highest hope and fondest wish is that the day may come when they will be gathered together in an assembly with you. Consider well the power that accomplished this wonderful transformation.

The body of the human world is sick. Its remedy and healing will be the oneness of the kingdom of humanity. Its life is the Most Great Peace. Its illumination and quickening is love. Its happiness is the attainment of spiritual perfections. It is my wish and hope that in the bounties and favors of the Blessed Perfection we may find a new life, acquire a new power and attain to a wonderful and supreme source of energy so that the Most Great Peace of divine intention shall be established upon the foundations of the unity of the world of men with God. May the love of God be spread from this city, from this meeting to all the surrounding countries. Nay, may America become the distributing center of spiritual enlightenment, and all the world receive this heavenly blessing! For America has developed powers and capacities greater and more wonderful than other nations. While it is true that its people have attained a marvelous material civilization, I hope that spiritual forces may animate this great body and a corresponding spiritual civilization be established. May the inhabitants of this country become like angels of heaven with faces turned continually toward God. May all of them become the servants of the Omnipotent One. May they rise from present material attainments to such a height that heavenly illumination may stream from this center to all the peoples of the world.

The divine Jerusalem has come down from heaven. The bride of Zion has appeared. The voice of the Kingdom of God has been raised. May you attain supreme capacity and magnetic attraction in this realm of might and power—manifesting new energy and wonderful accomplishment, for God is your Assister and Helper. The breath of the Holy Spirit is your

comforter, and the angels of heaven surround you. I desire this power for you. Rest assured that these bounties now overshadow you.

۱۰۶ مورخ ۱۷ آپریل ۱۹۱۲ در هتل آنسونیا در نیویورک: درباره موازین مختلف ادراک (انگلیسی)

17 April 1912

Talk at Hotel Ansonia

Broadway and Seventy-third Street, New York

Notes by Howard MacNutt

(*Promulgation*, pp. 20-22)

During my visit to London and Paris last year I had many talks with the materialistic philosophers of Europe. The basis of all their conclusions is that the acquisition of knowledge of phenomena is according to a fixed, invariable law—a law mathematically exact in its operation through the senses. For instance, the eye sees a chair; therefore, there is no doubt of the chair's existence. The eye looks up into the heavens and beholds the sun; I see flowers upon this table; I smell their fragrance; I hear sounds outside, etc. This, they say, is a fixed mathematical law of perception and deduction, the operation of which admits of no doubt whatever; for inasmuch as the universe is subject to our sensing, the proof is self-evident that our knowledge of it must be gained through the avenues of the senses. That is to say, the materialists announce that the criterion and standard of human knowledge is sense perception. Among the Greeks and Romans the criterion of knowledge was reason—that whatever is provable and acceptable by reason must necessarily be admitted as true. A third standard or criterion is the opinion held by theologians that traditions or prophetic statement and interpretations constitute the basis of human knowing. There is still another, a fourth criterion, upheld by religionists and metaphysicians who say that the source and channel of all human penetration into the unknown is through inspiration. Briefly then, these four criteria according to the declarations of men are: first, sense perception; second, reason; third, traditions; fourth, inspiration.

In Europe I told the philosophers and scientists of materialism that the criterion of the senses is not reliable. For instance, consider a mirror and the images reflected in it. These images have no actual corporeal existence. Yet if you had never seen a mirror, you would firmly insist and believe that they were real. The eye sees a mirage upon the desert as a lake of water, but there is no reality in it. As we stand upon the deck of a steamer, the shore appears to be moving, yet we know the land is stationary and we are moving. The earth was believed to be fixed and the sun revolving about it, but although this appears to be so, the reverse is now known to be true. A whirling torch makes a circle of fire appear before the eye, yet we realize there is but one point of light. We behold a shadow moving upon the ground, but it has no material existence, no substance. In deserts the atmospheric effects are particularly productive of illusions which deceive the eye. Once I saw a mirage in which a whole caravan appeared traveling upward into the sky. In the far North other deceptive phenomena appear and baffle human vision. Sometimes three or four suns, called by scientists mock suns, will be shining at the same time, whereas we know that the great solar orb is one and that it remains fixed and single. In brief, the senses are continually deceived, and we are unable to separate that which is reality from that which is not.

As to the second criterion—reason—this likewise is unreliable and not to be depended upon. This human world is an ocean of varying opinions. If reason is the perfect standard and criterion of knowledge, why are opinions at variance and why do philosophers disagree so completely with each other? This is a clear proof that human reason is not to be relied upon as an infallible criterion. For instance, great discoveries and announcements of former centuries are continually upset and discarded by the wise men of today. Mathematicians, astronomers, chemical scientists continually disprove and reject the conclusions of the ancients; nothing is fixed, nothing final; everything is continually changing because human reason is progressing along new roads of investigation and arriving at new conclusions every day. In the future much that is announced and accepted as true now will be rejected and disproved. And so it will continue ad infinitum.

When we consider the third criterion—traditions—upheld by theologians as the avenue and standard of knowledge, we find this source equally unreliable and unworthy of dependence. For religious traditions are the report and record of understanding and interpretation of the Book. By what means has this understanding, this interpretation been reached? By the analysis of human reason. When we read the Book of God, the faculty of comprehension by which we form conclusions is reason. Reason is mind. If we are not endowed with perfect reason, how can we comprehend the meanings of the Word of God? Therefore, human reason, as already pointed out, is by its very nature finite and faulty in conclusions. It cannot surround the Reality Itself, the Infinite Word. Inasmuch as the source of traditions and interpretations is human reason, and human reason is faulty, how can we depend upon its findings for real knowledge?

The fourth criterion I have named is inspiration through which it is claimed the reality of knowledge is attainable. What is inspiration? It is the influx of the human heart. But what are satanic promptings which afflict mankind? They are the influx of the heart also. How shall we differentiate between them? The question arises: How shall we know whether we are following inspiration from God or satanic promptings of the human soul? Briefly, the point is that in the human material world of phenomena these four are the only existing criteria or avenues of knowledge, and all of them are faulty and unreliable. What then remains? How shall we attain the reality of knowledge? By the breaths and promptings of the Holy Spirit, which is light and knowledge itself. Through it the human mind is quickened and fortified into true conclusions and perfect knowledge. This is conclusive argument showing that all available human criteria are erroneous and defective, but the divine standard of knowledge is infallible. Therefore, man is not justified in saying, "I know because I perceive through my senses," or "I know because it is proved through my faculty of reason," or "I know because it is according to tradition and interpretation of the Holy Book," or "I know because I am inspired." All human standards of judgment are faulty, finite.

۱۰۷ مورخ ۱۷ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس کینی در نیویورک: درباره اهمیت اخذ از بحر فیوضات ظهور جدید با وجود ظرفیت‌های مختلف (انگلیسی)

17 April 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Edward B. Kinney

780 West End Avenue, New York

Notes by John G. Grundy

(*Promulgation*, pp. 23-25)

In the Holy Books it is recorded that when the Sun of Truth dawns, it will appear in the East, and its light will be reflected in the West. Already its dawning has taken place in the East, and its signs are appearing in the West. Its illumination shall spread rapidly and widely in the Occident. The Sun of Truth has risen in Persia, and its effulgence is now manifest here in America. This is the greatest proof of its appearance in the horizon of the world, as recorded in the heavenly Books. Praise be to God! That which is prophesied in the Holy Books has been fulfilled.

On Sunday last at Carnegie Hall the revered soul who introduced ‘Abdu’l-Bahá gave voice to the statement that according to tradition demons would appear from the land of the sunrise, but now we find angels appearing instead. At the time this statement was made a reply was not possible, but today we will speak of it. The great spiritual lights have always appeared in the East. The Blessed Perfection, Bahá’u’lláh, appeared in the East. Jesus Christ dawned upon the horizon of the East. Moses, Aaron, Joseph and all the Israelitish prophets such as Jeremiah, Ezekiel, Isaiah and others appeared from the Orient. The lights of Muḥammad and the Báḅ shone from the East. The eastern horizon has been flooded with the effulgence of these great lights, and only from the East have they risen to shine upon the West. Now—praise be to God!—you are living in the dawn of a cycle when the Sun of Truth is again shining forth from the East, illumining all regions.

The world has become a new world. The darkness of night which has enveloped humanity is passing. A new day has dawned. Divine susceptibilities and heavenly capacities are developing in human souls under the training of the Sun of Truth. The capacities of souls are different. Their conditions are various. For example, certain minerals come from the stony regions of the earth. All are minerals, all are produced by the same sun, but one remains a stone while another develops the capacity of a glittering gem or jewel. From one plot of land tulips and hyacinths grow; from another, thorns and thistles. Each plot receives the bounty of the sunshine, but the capacity to receive it is not the same. Therefore, it is requisite that we must develop capacity and divine susceptibility in order that the merciful bounty of the Sun of Truth intended for this age and time in which we are living may reflect from us as light from pure crystals.

The bounties of the Blessed Perfection are infinite. We must endeavor to increase our capacity daily, to strengthen and enlarge our capabilities for receiving them, to become as perfect mirrors. The more polished and clean the mirror, the more effulgent is its reflection of the lights of the Sun of Truth. Be like a well-cultivated garden wherein the roses and variegated flowers of heaven are growing in fragrance and beauty. It is my hope that your hearts may become as ready ground, carefully tilled and prepared, upon which the divine showers of the

bounties of the Blessed Perfection may descend and the zephyrs of this divine springtime may blow with quickening breath. Then will the garden of your hearts bring forth its flowers of delightful fragrance to refresh the nostril of the heavenly Gardener. Let your hearts reflect the glories of the Sun of Truth in their many colors to gladden the eye of the divine Cultivator Who has nourished them. Day by day become more closely attracted in order that the love of God may illumine all those with whom you come in contact. Be as one spirit, one soul, leaves of one tree, flowers of one garden, waves of one ocean.

As difference in degree of capacity exists among human souls, as difference in capability is found, therefore, individualities will differ one from another. But in reality this is a reason for unity and not for discord and enmity. If the flowers of a garden were all of one color, the effect would be monotonous to the eye; but if the colors are variegated, it is most pleasing and wonderful. The difference in adornment of color and capacity of reflection among the flowers gives the garden its beauty and charm. Therefore, although we are of different individualities, different in ideas and of various fragrances, let us strive like flowers of the same divine garden to live together in harmony. Even though each soul has its own individual perfume and color, all are reflecting the same light, all contributing fragrance to the same breeze which blows through the garden, all continuing to grow in complete harmony and accord. Become as waves of one sea, trees of one forest, growing in the utmost love, agreement and unity.

If you attain to such a capacity of love and unity, the Blessed Perfection will shower infinite graces of the spiritual Kingdom upon you, guide, protect and preserve you under the shadow of His Word, increase your happiness in this world and uphold you through all difficulties. Therefore, it is my hope that day by day you will become more and more effulgent in the horizon of heaven, advance nearer and nearer toward the Kingdom of Abhá, attain greater and greater bounties of the Blessed Perfection. I am joyful, for I perceive the evidences of great love among you. I go to Chicago, and when I return I hope that love will have become infinite. Then will it be an eternal joy to me and the friends in the Orient.

۱۰۸ مورخ ۱۸ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس امری در نیویورک: درباره حیات حضرت بهاءالله (انگلیسی)

18 April 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Marshall L. Emery

273 West Ninetieth Street, New York

Notes by Miss Dixon

(*Promulgation*, pp. 25-29)

Tonight I wish to tell you something of the history of the Bahá'í Revelation.

The Blessed Perfection, Bahá'u'lláh, belonged to the nobility of Persia. From earliest childhood He was distinguished among His relatives and friends. They said, "This child has extraordinary power." In wisdom, intelligence and as a source of new knowledge, He was advanced beyond His age and superior to His surroundings. All who knew Him were astonished at His precocity. It was usual for them to say, "Such a child will not live," for it is commonly believed that precocious children do not reach maturity. During the period of youth the Blessed Perfection did not enter school. He was not willing to be taught. This fact is well established among the Persians of Tíhrán. Nevertheless, He was capable of solving the difficult problems of all who came to Him. In whatever meeting, scientific assembly or theological discussion He was found, He became the authority of explanation upon intricate and abstruse questions presented.

Until His father passed away, Bahá'u'lláh did not seek position or political station notwithstanding His connection with the government. This occasioned surprise and comment. It was frequently said, "How is it that a young man of such keen intelligence and subtle perception does not seek lucrative appointments? As a matter of fact, every position is open to him." This is an historical statement fully attested by the people of Persia.

He was most generous, giving abundantly to the poor. None who came to Him were turned away. The doors of His house were open to all. He always had many guests. This unbounded generosity was conducive to greater astonishment from the fact that He sought neither position nor prominence. In commenting upon this His friends said He would become impoverished, for His expenses were many and His wealth becoming more and more limited. "Why is he not thinking of his own affairs?" they inquired of each other; but some who were wise declared, "This personage is connected with another world; he has something sublime within him that is not evident now; the day is coming when it will be manifested." In truth, the Blessed Perfection was a refuge for every weak one, a shelter for every fearing one, kind to every indigent one, lenient and loving to all creatures.

He became well-known in regard to these qualities before the Báb appeared. Then Bahá'u'lláh declared the Báb's mission to be true and promulgated His teachings. The Báb announced that the greater Manifestation would take place after Him and called the Promised One "Him Whom God shall make manifest," saying that nine years later the reality of His own mission would become apparent. In His writings He stated that in the ninth year this expected One would be known; in the ninth year they would attain to all glory and felicity; in the ninth year they would advance rapidly. Between Bahá'u'lláh and the Báb there was communication

privately. The Báb wrote a letter containing three hundred and sixty derivatives of the root Bahá. The Báb was martyred in Tabríz; and Bahá'u'lláh, exiled into 'Iráq in 1852, announced Himself in Baghdád. For the Persian government had decided that as long as He remained in Persia the peace of the country would be disturbed; therefore, He was exiled in the expectation that Persia would become quiet. His banishment, however, produced the opposite effect. New tumult arose, and the mention of His greatness and influence spread everywhere throughout the country. The proclamation of His manifestation and mission was made in Baghdád. He called His friends together there and spoke to them of God.

At one point He left the city and went alone into the mountains of Kurdistán, where He made His abode in caves and grottoes. A part of this time He lived in the city of Sulaymáníyyih. Two years passed during which neither His friends nor family knew just where He was.

Although Bahá'u'lláh was solitary, secluded and unknown in His retirement, the report spread throughout Kurdistán that this was a most remarkable and learned Personage, gifted with a wonderful power of attraction. In a short time Kurdistán was magnetized with His love. During this period Bahá'u'lláh lived in poverty. His garments were those of the poor and needy. His food was that of the indigent and lowly. An atmosphere of majesty haloed Him as the sun at midday. Everywhere He was greatly revered and beloved.

After two years He returned to Baghdád. Friends He had known in Sulaymáníyyih came to visit Him. They found Him in His accustomed environment of ease and affluence and were astonished at the appointments of One Who had lived in seclusion under such frugal conditions in Kurdistán.

The Persian government believed the banishment of the Blessed Perfection from Persia would be the extermination of His Cause in that country. These rulers now realized that it spread more rapidly. His prestige increased; His teachings became more widely circulated. The chiefs of Persia then used their influence to have Bahá'u'lláh exiled from Baghdád. He was summoned to Constantinople by the Turkish authorities. While in Constantinople He ignored every restriction, especially the hostility of ministers of state and clergy. The official representatives of Persia again brought their influence to bear upon the Turkish authorities and succeeded in having Bahá'u'lláh banished from Constantinople to Adrianople, the object being to keep Him as far away as possible from Persia and render His communication with that country more difficult. Nevertheless, the Cause still spread and strengthened.

Finally, they consulted together and said, "We have banished Bahá'u'lláh from place to place, but each time he is exiled his cause is more widely extended, his proclamation increases in power, and day by day his lamp is becoming brighter. This is due to the fact that we have exiled him to large cities and populous centers. Therefore, we will send him to a penal colony as a prisoner so that all may know he is the associate of murderers, robbers and criminals; in a short time he and his followers will perish." The Sulţán of Turkey then banished Him to the prison of 'Akká in Syria.

When Bahá'u'lláh arrived at 'Akká, through the power of God He was able to hoist His banner. His light at first had been a star; now it became a mighty sun, and the illumination of His Cause expanded from the East to the West. Inside prison walls He wrote Epistles to all the kings and rulers of nations, summoning them to arbitration and universal peace. Some of the kings received His words with disdain and contempt. One of these was the Sulţán of the Ottoman kingdom. Napoleon III of France did not reply. A second Epistle was addressed to him. It stated, "I have written you an Epistle before this, summoning you to the Cause of God,

but you are of the heedless. You have proclaimed that you were the defender of the oppressed; now it hath become evident that you are not. Nor are you kind to your own suffering and oppressed people. Your actions are contrary to your own interests, and your kingly pride must fall. Because of your arrogance God shortly will destroy your sovereignty. France will flee away from you, and you will be overwhelmed by a great conquest. There will be lamentation and mourning, women bemoaning the loss of their sons.” This arraignment of Napoleon III was published and spread.

Read it and consider: one prisoner, single and solitary, without assistant or defender, a foreigner and stranger imprisoned in the fortress of ‘Akká, writing such letters to the Emperor of France and Sultán of Turkey. Reflect upon this: how Bahá’u’lláh upraised the standard of His Cause in prison. Refer to history. It is without parallel. No such thing has happened before that time nor since—a prisoner and an exile advancing His Cause and spreading His teachings broadcast so that eventually He became powerful enough to conquer the very king who banished Him.

His Cause spread more and more. The Blessed Perfection was a prisoner twenty-five years. During all this time He was subjected to the indignities and revilement of the people. He was persecuted, mocked and put in chains. In Persia His properties were pillaged and His possessions confiscated. First, there was banishment from Persia to Baghdád, then to Constantinople, then to Adrianople, finally from Rumelia to the prison fortress of ‘Akká.

During His lifetime He was intensely active. His energy was unlimited. Scarcely one night was passed in restful sleep. He bore these ordeals, suffered these calamities and difficulties in order that a manifestation of selflessness and service might become apparent in the world of humanity; that the Most Great Peace should become a reality; that human souls might appear as the angels of heaven; that heavenly miracles would be wrought among men; that human faith should be strengthened and perfected; that the precious, priceless bestowal of God—the human mind—might be developed to its fullest capacity in the temple of the body; and that man might become the reflection and likeness of God, even as it hath been revealed in the Bible, “Let us make man in our image.”

Briefly, the Blessed Perfection bore all these ordeals and calamities in order that our hearts might become enkindled and radiant, our spirits be glorified, our faults become virtues, our ignorance be transformed into knowledge; in order that we might attain the real fruits of humanity and acquire heavenly graces; in order that, although pilgrims upon earth, we should travel the road of the heavenly Kingdom, and, although needy and poor, we might receive the treasures of eternal life. For this has He borne these difficulties and sorrows.

Trust all to God. The lights of God are resplendent. The blessed Epistles are spreading. The blessed teachings are promulgated throughout the East and West. Soon you will see that the heavenly Words have established the oneness of the world of humanity. The banner of the Most Great Peace has been unfurled, and the great community is appearing.

۱۰۹ مورخ ۱۹ آپریل ۱۹۱۲ در دانشگاه کلمبیا در نیویورک: درباره فضیلت علم در انسان و لزوم استفاده از آن به جهت اصلاح عالم (انگلیسی)

19 April 1912

Talk at Earl Hall

Columbia University, New York

From Stenographic Notes

(*Promulgation*, pp. 29-32)

If we look with a perceiving eye upon the world of creation, we find that all existing things may be classified as follows: first, mineral—that is to say, matter or substance appearing in various forms of composition; second, vegetable—possessing the virtues of the mineral plus the power of augmentation or growth, indicating a degree higher and more specialized than the mineral; third, animal—possessing the attributes of the mineral and vegetable plus the power of sense perception; fourth, human—the highest specialized organism of visible creation, embodying the qualities of the mineral, vegetable and animal plus an ideal endowment absolutely absent in the lower kingdoms—the power of intellectual investigation into the mysteries of outer phenomena. The outcome of this intellectual endowment is science, which is especially characteristic of man. This scientific power investigates and apprehends created objects and the laws surrounding them. It is the discoverer of the hidden and mysterious secrets of the material universe and is peculiar to man alone. The most noble and praiseworthy accomplishment of man, therefore, is scientific knowledge and attainment.

Science may be likened to a mirror wherein the images of the mysteries of outer phenomena are reflected. It brings forth and exhibits to us in the arena of knowledge all the product of the past. It links together past and present. The philosophical conclusions of bygone centuries, the teachings of the Prophets and wisdom of former sages are crystallized and reproduced in the scientific advancement of today. Science is the discoverer of the past. From its premises of past and present we deduce conclusions as to the future. Science is the governor of nature and its mysteries, the one agency by which man explores the institutions of material creation. All created things are captives of nature and subject to its laws. They cannot transgress the control of these laws in one detail or particular. The infinite starry worlds and heavenly bodies are nature's obedient subjects. The earth and its myriad organisms, all minerals, plants and animals are thralls of its dominion. But man through the exercise of his scientific, intellectual power can rise out of this condition, can modify, change and control nature according to his own wishes and uses. Science, so to speak, is the breaker of the laws of nature.

Consider, for example, that man according to natural law should dwell upon the surface of the earth. By overcoming this law and restriction, however, he sails in ships over the ocean, mounts to the zenith in airplanes and sinks to the depths of the sea in submarines. This is against the fiat of nature and a violation of her sovereignty and dominion. Nature's laws and methods, the hidden secrets and mysteries of the universe, human inventions and discoveries, all our scientific acquisitions should naturally remain concealed and unknown, but man through his intellectual acumen searches them out of the plane of the invisible, draws them into the plane of the visible, exposes and explains them. For instance, one of the mysteries of nature is electricity. According to nature this force, this energy, should remain latent and hidden, but

man scientifically breaks through the very laws of nature, arrests it and even imprisons it for his use.

In brief, man through the possession of this ideal endowment of scientific investigation is the most noble product of creation, the governor of nature. He takes the sword from nature's hand and uses it upon nature's head. According to natural law night is a period of darkness and obscurity, but man by utilizing the power of electricity, by wielding this electric sword overcomes the darkness and dispels the gloom. Man is superior to nature and makes nature do his bidding. Man is a sensitive being; nature is without sensation. Man has memory and reason; nature lacks them. Man is nobler than nature. There are powers within him of which nature is devoid. It may be claimed that these powers are from nature itself and that man is a part of nature. In answer to this statement we will say that if nature is the whole and man is a part of that whole, how could it be possible for a part to possess qualities and virtues which are absent in the whole? Undoubtedly the part must be endowed with the same qualities and properties as the whole. For example, the hair is a part of the human anatomy. It cannot contain elements which are not found in other parts of the body, for in all cases the component elements of the body are the same. Therefore, it is manifest and evident that man, although in body a part of nature, nevertheless in spirit possesses a power transcending nature; for if he were simply a part of nature and limited to material laws, he could possess only the things which nature embodies. God has conferred upon and added to man a distinctive power—the faculty of intellectual investigation into the secrets of creation, the acquisition of higher knowledge—the greatest virtue of which is scientific enlightenment.

This endowment is the most praiseworthy power of man, for through its employment and exercise the betterment of the human race is accomplished, the development of the virtues of mankind is made possible and the spirit and mysteries of God become manifest. Therefore, I am greatly pleased with my visit to this university. Praise be to God that this country abounds in such institutions of learning where the knowledge of sciences and arts may readily be acquired.

As material and physical sciences are taught here and are constantly unfolding in wider vistas of attainment, I am hopeful that spiritual development may also follow and keep pace with these outer advantages. As material knowledge is illuminating those within the walls of this great temple of learning, so also may the light of the spirit, the inner and divine light of the real philosophy glorify this institution. The most important principle of divine philosophy is the oneness of the world of humanity, the unity of mankind, the bond conjoining East and West, the tie of love which blends human hearts.

Therefore, it is our duty to put forth our greatest efforts and summon all our energies in order that the bonds of unity and accord may be established among mankind. For thousands of years we have had bloodshed and strife. It is enough; it is sufficient. Now is the time to associate together in love and harmony. For thousands of years we have tried the sword and warfare; let mankind for a time at least live in peace. Review history and consider how much savagery, how much bloodshed and battle the world has witnessed. It has been either religious warfare, political warfare or some other clash of human interests. The world of humanity has never enjoyed the blessing of universal peace. Year by year the implements of warfare have been increased and perfected. Consider the wars of past centuries; only ten, fifteen or twenty thousand at the most were killed, but now it is possible to kill one hundred thousand in a single day. In ancient times warfare was carried on with the sword; today it is the smokeless gun. Formerly, battleships were sailing vessels; today they are dreadnoughts. Consider the increase

and improvement in the weapons of war. God has created us all human, and all countries of the world are parts of the same globe. We are all His servants. He is kind and just to all. Why should we be unkind and unjust to each other? He provides for all. Why should we deprive one another? He protects and preserves all. Why should we kill our fellow creatures? If this warfare and strife be for the sake of religion, it is evident that it violates the spirit and basis of all religion. All the divine Manifestations have proclaimed the oneness of God and the unity of mankind. They have taught that men should love and mutually help each other in order that they might progress. Now if this conception of religion be true, its essential principle is the oneness of humanity. The fundamental truth of the Manifestations is peace. This underlies all religion, all justice. The divine purpose is that men should live in unity, concord and agreement and should love one another. Consider the virtues of the human world and realize that the oneness of humanity is the primary foundation of them all. Read the Gospel and the other Holy Books. You will find their fundamentals are one and the same. Therefore, unity is the essential truth of religion and, when so understood, embraces all the virtues of the human world. Praise be to God! This knowledge has been spread, eyes have been opened, and ears have become attentive. Therefore, we must endeavor to promulgate and practice the religion of God which has been founded by all the Prophets. And the religion of God is absolute love and unity.

۱۱۰ مورخ ۱۹ آپریل ۱۹۱۲ در بوری میشن [محلہ فقرا] در نیویورک: درباره فضیلت فقر و عدم حزن از فقیر بودن (انگلیسی)

19 April 1912

Talk at Bowery Mission

227 Bowery, New York

From Stenographic Notes

(*Promulgation*, pp. 32-34)

Tonight I am very happy, for I have come here to meet my friends. I consider you my relatives, my companions; and I am your comrade.

You must be thankful to God that you are poor, for Jesus Christ has said, "Blessed are the poor." He never said, "Blessed are the rich." He said, too, that the Kingdom is for the poor and that it is easier for a camel to enter a needle's eye than for a rich man to enter God's Kingdom. Therefore, you must be thankful to God that although in this world you are indigent, yet the treasures of God are within your reach; and although in the material realm you are poor, yet in the Kingdom of God you are precious. Jesus Himself was poor. He did not belong to the rich. He passed His time in the desert, traveling among the poor, and lived upon the herbs of the field. He had no place to lay His head, no home. He was exposed in the open to heat, cold and frost—to inclement weather of all kinds—yet He chose this rather than riches. If riches were considered a glory, the Prophet Moses would have chosen them; Jesus would have been a rich man. When Jesus Christ appeared, it was the poor who first accepted Him, not the rich. Therefore, you are the disciples of Jesus Christ; you are His comrades, for He outwardly was poor, not rich. Even this earth's happiness does not depend upon wealth. You will find many of the wealthy exposed to dangers and troubled by difficulties, and in their last moments upon the bed of death there remains the regret that they must be separated from that to which their hearts are so attached. They come into this world naked, and they must go from it naked. All they possess they must leave behind and pass away solitary, alone. Often at the time of death their souls are filled with remorse; and worst of all, their hope in the mercy of God is less than ours. Praise be to God! Our hope is in the mercy of God, and there is no doubt that the divine compassion is bestowed upon the poor. Jesus Christ said so; Bahá'u'lláh said so. While Bahá'u'lláh was in Baghdád, still in possession of great wealth, He left all He had and went alone from the city, living two years among the poor. They were His comrades. He ate with them, slept with them and gloried in being one of them. He chose for one of His names the title of The Poor One and often in His Writings refers to Himself as *Darvish*, which in Persian means poor; and of this title He was very proud. He admonished all that we must be the servants of the poor, helpers of the poor, remember the sorrows of the poor, associate with them; for thereby we may inherit the Kingdom of heaven. God has not said that there are mansions prepared for us if we pass our time associating with the rich, but He has said there are many mansions prepared for the servants of the poor, for the poor are very dear to God. The mercies and bounties of God are with them. The rich are mostly negligent, inattentive, steeped in worldliness, depending upon their means, whereas the poor are dependent upon God, and their reliance is upon Him, not upon themselves. Therefore, the poor are nearer the threshold of God and His throne.

Jesus was a poor man. One night when He was out in the fields, the rain began to fall. He had no place to go for shelter so He lifted His eyes toward heaven, saying, "O Father! For the birds of the air Thou hast created nests, for the sheep a fold, for the animals dens, for the fish places of refuge, but for Me Thou hast provided no shelter. There is no place where I may lay My head. My bed consists of the cold ground; My lamps at night are the stars, and My food is the grass of the field. Yet who upon earth is richer than I? For the greatest blessing Thou hast not given to the rich and mighty but unto Me, for Thou hast given Me the poor. To me Thou hast granted this blessing. They are Mine. Therefore am I the richest man on earth."

So, my comrades, you are following in the footsteps of Jesus Christ. Your lives are similar to His life; your attitude is like unto His; you resemble Him more than the rich do. Therefore, we will thank God that we have been so blessed with real riches. And in conclusion, I ask you to accept 'Abdu'l-Bahá as your servant.

At the end of this meeting, 'Abdu'l-Bahá stood at the Bowery entrance to the Mission hall, shaking hands with four or five hundred men and placing within each palm a piece of silver.

۱۱۱ مورخ ۲۰ آپریل ۱۹۱۲ در کنگره ارتباط شرق و غرب در تالار کتابخانه ملی در واشنگتن: درباره لزوم تعاون و ارتباط در بین اقوام و ملل شرق و غرب (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در کنگره ارتباط شرق و غرب در تالار کتابخانه ملی در واشنگتن در ۲۰ آپریل ۱۹۱۲ مطابق

۳ (یا ۴) جمادی اول ۱۳۳۰^{۶۶}

(خطابات جلد دوم، ص. ۳۰-۳۳)

هو الله

امشب من نهایت سرور دارم که در همچو مجمع و محفلی وارد شدم. من شرقی هستم، الحمد لله در مجلس غرب حاضر شدم و جمعی می بینم که در روی آنان نور انسانیت در نهایت جلوه و ظهور است و این مجلس را دلیل بر این می گیرم که ممکن است ملت شرق و غرب متحد شوند و ارتباط تامّ به میان ایران و آمریکا حاصل گردد. زیرا برای ترقیات مادّیه ایران، بهتر از ارتباط به آمریکائیان نمی شود و هم از برای تجارت و منفعت ملت آمریکا، مملکتی بهتر از ایران نه چه که مملکت ایران مواد ثروتش همه در زیر خاک پنهان است. امیدوارم ملت آمریکا سبب شوند که آن ثروت ظاهر شود و ارتباط تامّ در میان ایران و آمریکا حاصل گردد، خواه از حیث مدنیت جسمانی، خواه از حیث مدنیت روحانیّه به یکدیگر معاونت نمایند تا آنکه مدنیت مادّیه آمریکا در ایران و مدنیت روحانیّه ایران در آمریکا نهایت نفوذ و تأثیر نماید.

باری کائنات عمومیّه عالم هر یک منفرداً زندگانی می توانند. هر شجره منفرداً نشو و نما نماید بدون اینکه از سائر اشجار مستفید شود. همچنین حیوان منفرداً زندگی تواند، ولیکن انسان ممکن نیست. نوع انسان محتاج تعاون و تعاضد است، محتاج مراوده و اختلاط است تا کسب سعادت و آسایش کند و راحت و آرایش یابد. مثلاً اگر میان دو قریه ارتباط تامّ حاصل شود، سبب منفعت کلیّه و ترقی گردد و همچنین میان دو شهر چون تعاون و تعاضد حاصل شود، سبب ترقی و آسایش گردد. پس اگر میان دو اقلیمی ارتباط تامّ و تعاون و تعاضد کامل حاصل گردد شبهه ای نیست مزید ترقیات و فوائد عظیمه شود.

^{۶۶} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۴۰

حال این محفل نورانی الحمد لله سبب اتحاد شرق و غرب است، اساس تعاون و تعاضد دو ملت است. از این معلوم می‌شود که منافع و فواید عظیمه حاصل خواهد شد، یعنی در ایران مدنیت مادیه رواج و شیوع یابد و ابواب تجارت برای آمریکا باز خواهد شد و یقین است سبب ترقی و منفعت طرفین گردد و این ارتباط اعظم وسیله حصول محبت بین ملل شرق و غرب شود. حضرت بهاءالله در ایران شصت سال پیش اساس چنین محبتی گذاشت و اعلان وحدت عالم انسانی فرمود و خطاب به نوع انسانی نمود که همه باریک دارید و برگ یک شاخسار و فرمود که نوع انسان عبارت از یک عائله است و جمیع بشر عبارت از یک جنس. لهذا امید چنان است که ملت ایران و آمریکا یک ملت و یک جنس و یک طائفه و یک عائله گردند، تفاوتی در میان نماند.

حضرت بهاءالله به جهت اتحاد عالم انسانی و ترویج صلح عمومی و این ارتباط و اتحاد، جمیع صدمات را تحمّل فرمود. چهل سال در زندان عبدالحمید بود و اوقات مبارک در اعظم بلا یا گذشت. و همچنین من متجاوز از چهل سال در حبس و زندان بودم تا جمعیت محترمه اتحاد و ترقی سبب آزادی من شدند و نهایت محبت و مهربانی نمودند و ممکن شد که من به این ممالک آمدم. اگر جمعیت اتحاد و ترقی نمی‌بود، آمدن من به این ممالک ممکن نبود. پس برای آن جمعیت دعا کنید که روز به روز مؤید شوند، زیرا سبب حریت و آزادی شدند. خلاصه این بحر محیط آتلانتیک را من طی کردم و به اینجا رسیدم الحمد لله محافل را نورانی و نفوس را روحانی می‌بینم و از این محافل خیلی مسرورم و درباره شماها دعا می‌کنم.

خداوندا، آمرزگارا، این مجمع را تأیید کن و توفیق بخش تا عالم را به نور اتحاد روشن نماید، شرق و غرب را به پرتو محبت و نور اتفاق منور کند. ای بخشنده مهربان، دل‌ها را به نفثات روح القدس زنده کن و روی‌ها را مانند شمع برافروز تا جهان را نورانی کنند و نفوس را رحمانی نمایند. تویی بخشنده و تویی دهنده و تویی مهربان.

((ترجمه انگلیسی))

20 April 1912

Talk at Orient-Occident-Unity Conference

Public Library Hall, Washington, D.C.

Notes by Joseph H. Hannen

(Promulgation, pp. 35-37)

Tonight I am most happy in presenting myself before an audience such as this. I am an Oriental and have come into the West to meet the people of the Occident. Praise be to God! Upon the faces of those assembled here I perceive the light of God. This I consider an evidence of the possibility of uniting the East and the West, of establishing a perfect bond between Persia and America—one of the objects of this conference. For the Persians there is no government better fitted to contribute to the development of their natural resources and the helping of their national needs in a reciprocal alliance than the United States of America, and for the Americans there could be no better industrial outlet and market than the virgin commercial soil of Persia.

The mineral wealth of Persia is still latent and untouched. It is my hope that the great American democracy may be instrumental in developing these hidden resources and that a bond of perfect amity and unity may be established between the American republic and the government of Persia. May this bond—whether material or spiritual—be well cemented. May the material civilization of America find complete efficacy and establishment in Persia, and may the spiritual civilization of Persia find acceptance and response in America.

Some of the creatures of existence can live solitary and alone. A tree, for instance, may live without the assistance and cooperation of other trees. Some animals are isolated and lead a separate existence away from their kind. But this is impossible for man. In his life and being cooperation and association are essential. Through association and meeting we find happiness and development, individual and collective.

For instance, when there is intercourse and cooperation between two villages, the advancement of each will be assured. Likewise, if intercommunication is established between two cities, both will benefit and progress. And if a reciprocal basis of agreement be reached between two countries, their individual and mutual interests will find great development. Therefore, in the unity of this radiant assemblage I behold the link between Orient and Occident. Such unity is the means and instrument of cooperation between the various countries of the East and West. It is evident, then, that the outcomes from this basis of agreement and accord are numberless and unlimited. Surely there will be great harvests of results forthcoming for Persia and America. In Persia advanced material civilization will be established and the doors thrown open wide to American commerce.

Above and beyond all this, a great love and fountain of affection shall bind and blend these two remote peoples, for Bahá'u'lláh has proclaimed to the world the solidarity of nations and the oneness of humanity. Addressing all mankind He has said, "Ye are all leaves of one tree and the drops of one sea." The world of humanity has been expressed by Him as a unit—as one family. It is, therefore, hoped that the American and Persian nations may be conjoined and united in reciprocal love. May they become one race endowed with the same susceptibilities. May these bonds of amity and accord be firmly established.

Bahá'u'lláh passed forty years of His life in prison and exile in order that He might upraise the banner of the oneness of the world of men. For this He bore all these ordeals and difficulties. He was under the dominion of 'Abdu'l-Ḥamíd. I, too, was in the prison of 'Abdu'l-Ḥamíd until the Committee of Union and Progress hoisted the standard of liberty and my fetters were removed. They exhibited great kindness and love toward me. I was made free and thereby enabled to come to this country. Were it not for the action of this Committee, I should not be with you here tonight. Therefore, you must all ask assistance and confirmation in behalf of this Committee through which the liberty of Turkey was proclaimed.

Briefly, I have traveled this long distance, crossed the Atlantic Ocean to this western continent in the desire and hope that the strongest bond of unity may be established between America and Persia. I know this to be your wish and purpose also and am sure of your cooperation. We shall, therefore, offer supplication in the divine threshold that a great love may take possession of the hearts of men and unite the nations of the world. We will pray that the ensign of international peace may be uplifted and that the oneness of the world of humanity may be realized and accomplished. All this is made possible and practicable through your efforts. May this American democracy be the first nation to establish the foundation of international agreement. May it be the first nation to proclaim the universality of mankind. May it be the first to upraise the standard of the Most Great Peace, and through this nation of

democracy may these philanthropic intentions and institutions be spread broadcast throughout the world. Truly, this is a great and revered nation. Here liberty has reached its highest degree. The intentions of its people are most praiseworthy. They are, indeed, worthy of being the first to build the Tabernacle of the Most Great Peace and proclaim the oneness of mankind. I will supplicate God for assistance and confirmation in your behalf.

۱۱۲ مورخ ۲۱ آپریل ۱۹۱۲ در استودیو هال در واشنگتن: درباره تأثیر و قوای ظهور جدید در عالم (انگلیسی)

21 April 1912

Talk at Studio Hall

1219 Connecticut Avenue, Washington, D.C.

Notes by Joseph H. Hannen

(*Promulgation*, pp. 37-39)

I have come here to visit you. With the greatest longing I have wished to see you. Realizing it was only with great difficulty that you could come to me and that very few could make the trip, I decided to come to you so that all might have the pleasure of meeting. Praise be to God! I am here, and I am looking into your faces—faces radiant with inner beauty, hearts attracted to the Kingdom of Abhá, spirits exhilarated through the glad tidings of God. Therefore, I have experienced the greatest possible happiness. And surely this happiness must be mutual, for the hearts are connected with each other and are filled with the same vibration. The flame and the light of love are reflected in all. Spiritual susceptibilities and heart longings fill every heart. If we should offer a hundred thousand thanksgivings every moment to the threshold of God for this love which has blended the Orient and Occident, we would fail to express our gratitude sufficiently. If all the powers of earth should seek to bring about this love between East and West, they would prove incapable. If they wished to establish this unity, it would prove impossible. But Bahá'u'lláh has accomplished both through the power of the Holy Spirit, and this bond of unity through love is indissoluble. It shall continue unto time everlasting, and day by day its power shall increase. Ere long it shall enchain the world, and eventually the hearts of all the nations of the world will be brought together by its constraining clasp. The world of humanity shall become the manifestation of the lights of Divinity, and the bestowals of God shall surround all. From the standpoints of both material and spiritual civilization extraordinary progress and development will be witnessed. In this present cycle there will be an evolution in civilization unparalleled in the history of the world. The world of humanity has, heretofore, been in the stage of infancy; now it is approaching maturity. Just as the individual human organism, having attained the period of maturity, reaches its fullest degree of physical strength and ripened intellectual faculties so that in one year of this ripened period there is witnessed an unprecedented measure of development, likewise the world of humanity in this cycle of its completeness and consummation will realize an immeasurable upward progress, and that power of accomplishment whereof each individual human reality is the depository of God—that outworking Universal Spirit—like the intellectual faculty, will reveal itself in infinite degrees of perfection.

Therefore, thank ye God that ye have come into the plane of existence in this radiant century wherein the bestowals of God are appearing from all directions, when the doors of the Kingdom have been opened unto you, the call of God is being raised, and the virtues of the human world are in the process of unfoldment. The day has come when all darkness is to be dispelled, and the Sun of Truth shall shine forth radiantly. This time of the world may be likened to the equinoctial in the annual cycle. For, verily, this is the spring season of God. In the Holy Books a promise is given that the springtime of God shall make itself manifest; Jerusalem, the Holy

City, shall descend from heaven; Zion shall leap forth and dance; and the Holy Land shall be submerged in the ocean of divine effulgence.

At the time of the vernal equinox in the material world a wonderful vibrant energy and new life-quickening is observed everywhere in the vegetable kingdom; the animal and human kingdoms are resuscitated and move forward with a new impulse. The whole world is born anew, resurrected. Gentle zephyrs are set in motion, wafting and fragrant; flowers bloom; the trees are in blossom, the air temperate and delightful; how pleasant and beautiful become the mountains, fields and meadows. Likewise, the spiritual bounty and springtime of God quicken the world of humanity with a new animus and vivification. All the virtues which have been deposited and potential in human hearts are being revealed from that Reality as flowers and blossoms from divine gardens. It is a day of joy, a time of happiness, a period of spiritual growth. I beg of God that this divine spiritual civilization may have the fullest impression and effect upon you. May you become as growing plants. May the trees of your hearts bring forth new leaves and variegated blossoms. May ideal fruits appear from them in order that the world of humanity, which has grown and developed in material civilization, may be quickened in the bringing forth of spiritual ideals. Just as human intellects have revealed the secrets of matter and have brought forth from the realm of the invisible the mysteries of nature, may minds and spirits, likewise, come into the knowledge of the verities of God, and the realities of the Kingdom be made manifest in human hearts. Then the world will be the paradise of Abhá, the standard of the Most Great Peace will be borne aloft, and the oneness of the world of humanity in all its beauty, glory and significance will become apparent. And now in your presence I wish to pray in your behalf. Let your hearts be attentive and directed to the Kingdom of Abhá.

(Prayer in Persian)

It is my hope that the supplication I have offered to the Kingdom of Abhá in your behalf may soon be answered and that its results and effects may become manifest in your hearts and lives.

۱۱۳ مورخ ۲۱ آپریل ۱۹۱۲ در کلیسای یونیورسالیست در واشنگتن: درباره لزوم ترک تقلید و تحری حقیقت به جهت حصول اتحاد (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در کلیسای یونیورسالیست^{۶۷} در واشنگتن در ۲۱ آپریل ۱۹۱۲ مطابق ۴ (یا ۵) جمادی الاول

۶۸۱۳۳۰

(خطابات جلد دوم، ص. ۳۳-۳۹)

هو الله

آنچه قسّیس فرمودند دلیل بر حُسن اخلاق و خدمت به عالم انسانی است، شایان ستایش است و سزاوار تحسین. زیرا مخالف تعصبات طبیعیّه است که شش هزار سال است این تعصبات عالم انسانی را زیر و زبر نموده، چقدر محاربات واقع شده، چقدر منازعات وقوع یافته، چه عداوت‌ها که میان بشر پیدا شده. این عصر چون عصر ظهور حقیقت است، الحمد لله افکار متوجّه حقیقت است و نفوس مستعدّ وحدت عالم انسانی. دریای حقیقت در موج است و سراب تقلید روز به روز در اضمحلال.

ادیان موجوده اساس واحد بوده و آن اساس حقیقت است و سبب الفت و محبت بشر و علت ترقی نوع انسان است. لکن بعد از هر یک از مظاهر الهیه کم کم آن نور حقیقت پنهان شد، ظلمات اوهام و تقلید به میان آمد، عالم بشر گرفتار آن ظلمات گشت، روز به روز عداوت شدید شد تا به درجه‌ای رسید که هر ملتی دشمن ملت دیگر شد، به شأنی که اگر موانع سیاسی نبود، همدیگر را به کُلی معدوم و مضمحل می‌کردند. حالا دیگر بس باید تحری حقیقت کنیم، از این اوهام بگذریم. الحمد لله کلّ بندگان یک خداوندیم، جمیع در ظلّ عنایت او هستیم، مشمول الطاف اوئیم. خدا به جمیع مهربان است، ما چرا نامهربان باشیم؟ خدا با جمیع صلح است، ما چرا در جنگ باشیم؟ نهایت بعضی نادانند، باید تعلیم نمود؛ اطفالند، باید تربیت کرد؛ علیل و مریض‌اند، باید معالجه نمود. علیل را نباید مبعوض شمرد، طفل را نباید بدگفت، باید در چاره و علاج کوشید. جمیع انبیا به جهت تربیت آمدند تا نفوس غیر بالغه را به بلوغ رسانند و الفت و محبت بین جنس بشر اندازند نه بغض و عداوت. زیرا خدا از برای بندگانش خیر خواسته، نه شرّ. هر کس برای بندگان او شرّ خواهد، مخالف

Universalist Church^{۶۷}

^{۶۸} شرح در بدایع الآثار ج ۱، صص ۴۰ و ۴۱

خداست و بر مسلک الهی نیست، بلکه بر مسلک شیطانست چه که صفت الهی رحمت است و صفت شیطانی صفت نقت. هر کس با بندگان مهربان باشد، متابعت خدا نموده و هر شخص با بندگان نامهربان، مخالفت خدا کرده، زیرا خدا رحمت محض است، محبت صرف است و شیطان بغض محض است و عداوت صرف. پس بدانید در هر محفلی محبت است، آن محفل محفل رحمن است و هر جا عداوتست، وسوسه شیطان است. انبیای الهی به جهت آن آمدند که نفوس مظاهر رحمن باشند و در قلوب محبت و وداد اندازند، چه که حیوان اسیر طبیعت است و به مقتضای طبیعت حرکت می نماید و ملاحظه خیر و شر ندارد و اما انبیا به جهت تعلیم خیر آمدند، نه شر تا نفوس به مقتضای عدل و انصاف حرکت کنند، نه به مقتضای طبیعت. هر امری که موافق عدل و عقل است مجری دارند، ولو مخالف طبیعت باشد و آنچه منافی عقل و انصاف است متروک شمارند، ولو موافق طبیعت باشد.

پس انسان باید متابعت رحمانیت الهی کند. اما نفوس ناقصه تابع طبیعتند. هر قسم میل طبیعت باشد، مجری می دارند. اسیر جسمانیاتند، از فیوضات روحانیّه خبر ندارند. زیرا در انسان دو جنبه است: جنبه رحمانی و جنبه حیوانی. جنبه رحمانی صلح و صفاست و محبت و وفا، اما جنبه حیوانی نزاع و جدال است و حرب و قتال. اگر در انسان جنبه حیوانی غلبه کند، اضلّ از حیوان است؛ اگر جنبه الهی غالب شود، ملائکه یزدان است. تعالیم انبیا به جهت این بوده که جنبه حیوانی مغلوب شود تا نفوسی که اسیر طبیعتند نجات یابند و جنبه آسمانی غلبه نماید. و آن جنبه الهی عبارت از فیض روح القدس است، عبارت از تولّد ثانی است. هر کس دارای آن جنبه باشد، خیر خواه عموم است، به جمیع خلق مهربانست، با هیچ مذهبی عداوت ندارد و از هیچ دینی تزیف نکند، زیرا اساس ادیان الهی یکی است. اگر به آن اساس رجوع نمائیم، متحد شویم، اما اگر به تقالید رجوع کنیم، مختلف شویم. زیرا تقالید مختلف است و اساس ادیان الهی واحد. تقالید سبب اختلاف و کلفت است و اساس ادیان الهی باعث اتحاد و الفت.

باری حضرت مسیح می فرماید وقتی که آن روح حق می آید، تمام حق را به جهت شما می گوید و باز می فرماید امور بسیاری هست که حال شما استعداد شنیدن آنها را ندارید، اما چون آن روح حق آید از برای شماها تمام را بیان خواهد کرد. حال قرنی است که آن روح الهی ناطق شد و تمام حق را ظاهر نمود. حقیقت دین مسیح را بیان کرد، خلق را از اوهام برهاند تا بنیاد جهل و عداوت بر باد شود و اساس محبت تأسیس یابد. ما باید به جان و دل بکوشیم تا این عداوت و بغضا محو شود و این جدال و قتال به کلی زائل گردد و نصیحت روح القدس این است که بر قدم مسیح مشی و سلوک نمائیم، انجیل را بخوانیم، ببینیم که حضرت مسیح محبت محض بود، حتی درباره قاتلین بالای صلیب دعا فرمود که خدایا از اینها درگذر، زیرا نمی دانند نادانند، اگر می دانستند چنین نمی کردند. ببینید مظاهر الهیه چقدر مهربانند که بر صلیب طلب مغفرت قاتلان می فرمایند. پس ما باید متابعت مظاهر الهیه کنیم بر مسلک انبیا مشی و سلوک نمائیم و از ظلمت تقالید بگذریم.

از شماها سؤال می‌کنم آیا خدا ما را برای محبت آفرید یا برای عداوت؟ یقین است به جهت الفت و محبت خلق فرموده. پس ما باید ملتفت باشیم، زیرا نفوسی را منافع شخصیّه و می‌دارد که از حق چشم پوشند. آنها غیر از مقصد شخصی نخواهند و جز در ظلمت اغراض سیر نمایند. ملاحظه نمائید که چون حضرت مسیح ظاهر شد چقدر نامالایمات دید؛ با وجود این، عاقبت اقوام مختلفه و احزاب متنوعه را جمع فرمود. اقوام رومیان و یونانیان و سریانیان و مصریان همه در نهایت عداوت بودند، حضرت مسیح به نفثات روح القدس جمیع را متحد فرمود، الفت بین قلوب انداخت، اختلاف برطرف شد، نزاع و جدال از میان رفت، در ظلّ مسیح کلّ در نهایت صلح زندگانی نمودند. آیا اینکه اطاعت مسیح کردند بهتر بود یا اگر اطاعت شیطان و عداوت و طغیان می‌نمودند؟ حال امید است که ملل و امم شرق و غرب در این قرن مبارک حضرت بهاءالله به نفثات روح القدس زنده شوند و جمیع متحد گردند، کلّ متابعت اساس ادیان الهی کنند و آن حقیقت واحد است، اختلاف و تعدّد قبول ننماید. وقتی که کلّ تحرّی حقیقت کنند، متحد شوند، وحدت عالم انسانی جلوه نماید، صلح اکبر ظاهر شود. باری در حق شماها دعا می‌کنم که:

ای پروردگار، این جمع محض محبت به این محفل آمدند و با کمال حبّ و وفاق حاضر شدند. خدایا، روی‌ها را منور کن، ارواح را به بشارت کبری مستبشر فرما و چشم‌ها را به مشاهده آیات هدی روشن کن و گوش‌ها را به استماع ندای احلی ملتد نما. پروردگار، خطا کاریم، تو مغفرت کن. گنه کاریم، تو عفو فرما. در پناه خود پناه ده. نقصان را به غفران خود کامل کن. این نفوس را از عالم اوهام برهان و به حقیقت دلالت نما تا تحرّی حقیقت کنند، از عالم ناسوت دور شوند و به عالم ملکوت نزدیک گردند، از جهان ظلمانی به فضای نورانی در آیند. از ظلمات امکان برهان، به انوار لامکان منور فرما. مظاهر انوار کن و مطالع آثار نما. از غیر خود بیزار فرما، مطلع بر اسرار کن. ای پروردگار، تو آمرزگاری و دانا، تو بخشنده‌ای و توانا و توئی قادر و بینا.

((ترجمه انگلیسی))

21 April 1912

Talk at Universalist Church

Thirteenth and L Streets, Washington, D.C.

Notes by Joseph H. Hannen

(Promulgation, pp. 39-42)

The doctrines and creed of this church, so capably expressed by its revered minister, are truly commendable, sanctified and worthy of praise and glorification, for these precepts are opposed to the deep-rooted religious prejudices of the day. It is evident that prejudices arising from adherence to religious forms and imitation of ancestral beliefs have hindered the progress of humanity thousands of years. How many wars and battles have been fought, how much division, discord and hatred have been caused by this form of prejudice! But inasmuch as this century is a century of the revelation of reality—praise be to God!—the thoughts of men are

being directed toward the welfare and unity of humanity. Daily the mirage of imitations is passing away, and the ocean of truth is surging more tumultuously. All the existing nations had a divine foundation of truth or reality originally, which was intended to be conducive to the unity and accord of mankind, but the light of that reality gradually became obscured. The darkness of superstitions and imitations came and took its place, binding the world of humanity in the chains and fetters of ignorance. Enmity arose among men, increasing to such an extent that nation strove against nation in hatred and violence. War has been a religious and political human heritage.

Now it is enough! We must investigate reality. We must put away these superstitions. It is a self-evident truth that all humanity is the creation of God. All are His servants and under His protection. All are recipients of His bestowals. God is kind to all His servants. At most it is this: that some are ignorant; they must be educated in order that they may become intelligent. Some are immature as children; they must be aided and assisted in order that they may become mature. Some are sick and ailing; they must be healed. But the suffering patient must not be tested by false treatment. The child must not be warped and hindered in its development. The ignorant must not be restricted by censure and criticism. We must look for the real, true remedy.

All the Prophets of God, including Jesus Christ, appeared in the world for the education of humanity, to develop immature souls into maturity, to transform the ignorant of mankind into the knowing, thereby establishing love and unity through divine education and training. The Prophets have not come to cause discord and enmity. For God has wished all good for His servants, and he who wishes the servants of God evil is against God; he has not obeyed the will and emulated the example of God; he has followed Satanic leadings and footprints. The attributes of God are love and mercy; the attribute of Satan is hate. Therefore, he who is merciful and kind to his fellowmen is manifesting the divine attribute, and he who is hating and hostile toward a fellow creature is satanic. God is absolute love, even as Jesus Christ has declared, and Satan is utter hatred. Wherever love is witnessed, know that there is a manifestation of God's mercy; whenever you meet hatred and enmity, know that these are the evidences and attributes of Satan. The Prophets have appeared in this world with the mission that human souls may become the expressions of the Merciful, that they may be educated and developed, attain to love and amity and establish peace and agreement.

In the world of existence the animal is a captive of nature. Its actions are according to the exigencies and requirements of nature. It has no consideration or consciousness of good and evil. It simply follows its natural instinct and inclination. The Prophets of God have come to show man the way of righteousness in order that he may not follow his own natural impulse but govern his action by the light of Their precept and example. According to Their teachings he should do that which is found to be praiseworthy by the standard of reason and judgment of intellect, even though it be opposed to his natural human inclination; and he should not do that which is found to be unworthy by that same standard, even though it be in the direction of his natural impulse and desire. Therefore, man must follow and manifest the attributes of the Merciful.

The imperfect members of society, the weak souls in humanity, follow their natural trend. Their lives and actions are in accord with their natural propensities; they are captives of physical susceptibilities; they are not in touch or in tune with the spiritual bounties. Man has two aspects: the physical, which is subject to nature, and the merciful or divine, which is connected with God. If the physical or natural disposition in him should overcome the heavenly and merciful, he is, then, the most degraded of animal beings; and if the divine and spiritual

should triumph over the human and natural, he is, verily, an angel. The Prophets come into the world to guide and educate humanity so that the animal nature of man may disappear and the divinity of his powers become awakened. The divine aspect or spiritual nature consists of the breaths of the Holy Spirit. The second birth of which Jesus has spoken refers to the appearance of this heavenly nature in man. It is expressed in the baptism of the Holy Spirit, and he who is baptized by the Holy Spirit is a veritable manifestation of divine mercy to mankind. Then he becomes just and kind to all humanity; he entertains prejudice and ill will toward none; he shuns no nation or people.

The foundations of the divine religions are one. If we investigate these foundations, we discover much ground for agreement, but if we consider the imitations of forms and ancestral beliefs, we find points of disagreement and division; for these imitations differ, while the sources and foundations are one and the same. That is to say, the fundamentals are conducive to unity, but imitations are the cause of disunion and dismemberment. Whosoever is lacking in love for humanity or manifests hatred and bigotry toward any part of it violates the foundation and source of his own belief and is holding to forms and imitations. Jesus Christ declares that the sun rises upon the evil and the good, and the rain descends upon the just and the unjust—upon all humanity alike. Christ was a divine mercy which shone upon all mankind, the medium for the descent of the bounty of God, and the bounty of God is transcendent, unrestricted, universal.

The revered minister read from the words of the Gospel, “I have yet many things to say unto you, but ye cannot bear them now. Howbeit when he, the Spirit of truth, is come, he will guide you into all truth.” The century has dawned when the Spirit of Truth can reveal these verities to mankind, proclaim that very Word, establish the real foundations of Christianity and deliver the nations and peoples from the bondage of forms and imitations. The cause of discord, prejudice and animosity will be removed, the basis of love and amity be established. Therefore, all of you must strive with heart and soul in order that enmity may disappear entirely and that strife and hatred pass away absolutely from the midst of the human world. You must listen to the admonition of this Spirit of Truth. You must follow the example and footprints of Jesus Christ. Read the Gospels. Jesus Christ was mercy itself, was love itself. He even prayed in behalf of His executioners—for those who crucified Him—saying, “Father, forgive them; for they know not what they do.” If they knew what they were doing, they would not have done it. Consider how kind Jesus Christ was, that even upon the cross He prayed for His oppressors. We must follow His example. We must emulate the Prophets of God. We must follow Jesus Christ. We must free ourselves from all these imitations which are the source of darkness in the world.

I shall ask you a question: Did God create us for love or for enmity? Did He create us for peace or discord? Surely He has created us for love; therefore, we should live in accordance with His will. Do not listen to anything that is prejudiced, for self-interest prompts men to be prejudiced. They are thoughtful only of their own will and purposes. They live and move in darkness. Consider how many different nations and divergent religious beliefs existed when Christ appeared. Enmity and strife prevailed among them—Romans, Greeks, Assyrians, Egyptians—all warring and hostile toward each other. Christ, through the breaths of the Holy Spirit, united them, established fellowship among them so that no trace of strife remained. Under His standard they became united and lived in peace through His teachings. Which is preferable and more commendable? To follow the example of Jesus Christ or to manifest the satanic instinct? Let us strive with all our powers to unite the East and West so that the nations of the world may be advanced and that all may live according to the one foundation of the

religions of God. The essentials of the divine religion are one reality, indivisible and not multiple. It is one. And when through investigation we find it to be single, we have a basis for the oneness of the world of humanity. I will pray for you, asking confirmation and assistance in your behalf.

۱۱۴ مورخ ۲۲ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارستر در واشنگتن: درباره سطوت و غلبه تدریجی امر الہی در ہر ظہور (انگلیسی)

22 April 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons
1700 Eighteenth Street, NW, Washington, D.C.

Notes by Joseph H. Hannen
(*Promulgation*, pp. 43-44)

See how good Bahá'u'lláh is to us, how great the power of His Word! From what distant parts of the world He has brought us together in this house and caused us to meet at this heavenly table, for love has prepared a feast and bidden 'Abdu'l-Bahá to let this entertainment be in His name. What a union of hearts and what a confirmation of Bahá'u'lláh between East and West has been established! How His bounty has embraced all! How His favors have been perfected for all!

When the Muslims conquered Persia, the chief of the Zoroastrian high priests went to drink wine. According to Muslim law wine is forbidden, and he who drinks it must be punished by eighty-one strokes of the whip. Therefore, the Muslims arrested the high priest and whipped him. At that time the Arabs were considered very low and degraded by the Persians, scarcely to be accounted as human beings. As Muḥammad was an Arab, the Persians looked upon Him with disdain; but when the high priest saw the evidences of a power in Muḥammad which controlled these despised people, he cried out, "O thou Arabian Muḥammad, what hast thou done? What hast thou done which has made thy people arrest the chief high priest of the Zoroastrians for committing something unlawful in thy religion?" By this circumstance the prejudice which caused the Zoroastrian to shun the Muslim had been overcome, for he recognized in what had happened to him the great influence Muḥammad exercised over these people.

Today in this meeting we have an evidence of how Bahá'u'lláh through the power of the love of God has exercised a wonderful spiritual influence throughout the world. From the remotest parts of Persia and the Orient He has caused men to come to this table to meet with the people of the West in the utmost love and affection, union and harmony. Behold how the power of Bahá'u'lláh has brought the East and West together. And 'Abdu'l-Bahá is standing, serving you. There is neither rod nor blow, whip nor sword; but the power of the love of God has accomplished this.

In this world we judge a cause or movement by its progress and development. Some movements appear, manifest a brief period of activity, then discontinue. Others show forth a greater measure of growth and strength, but before attaining mature development, weaken, disintegrate and are lost in oblivion. Neither of these mentioned are progressive and permanent.

There is still another kind of movement or cause which from a very small, inconspicuous beginning goes forward with sure and steady progress, gradually broadening and widening until it has assumed universal dimensions. The Bahá'í Movement is of this nature. For instance, when Bahá'u'lláh was exiled from Persia with 'Abdu'l-Bahá and the rest of His family, they traveled the long road from Tīhrán to Baghdád, passing through many towns and villages.

During the whole of that journey and distance they did not meet a single believer in the Cause for which they had been banished. At that time very little was known about it in any part of the world. Even in Baghdád there was but one believer who had been taught by Bahá'u'lláh Himself in Persia. Later on, two or three others appeared. You will see, therefore, that at the beginning the Cause of Bahá'u'lláh was almost unknown, but on account of being a divine Movement it grew and developed with irresistible spiritual power until in this day, wherever you travel—East or West—and in whatever country you journey, you will meet Bahá'í assemblies and institutions. This is an evidence that the Bahá'ís are spreading the blessings of unity and progressive development throughout the world under the direction of divine guidance and purpose, while other movements which are only temporary in their activities and accomplishments have no real, universal significance.

۱۱۵ مورخ ۲۳ آپریل ۱۹۱۲ در هوارد یونیورسیتی [دارالفنون سیاهپوستان] در واشنگتن: درباره ترک تعصب نژادی (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در هوارد یونیورسیتی^{۶۹} (دارالفنون سیاهان) در واشنگتن در ۲۳ آپریل ۱۹۱۲ (صبح) مطابق ۶
(یا ۷) جمادی الاول ۱۳۳۰^{۷۰}
(خطابات جلد دوم، ص. ۳۹-۴۳)

هو الله

امروز من در نهایت سرورم، زیرا می بینم بندگان الهی در این مجمع حاضرند، سفید و سیاه با هم همنشین اند. در پیش خدا سفید و سیاه نیست، جمیع رنگ ها رنگ واحد است و آن رنگ عبودیت الهی است. بو و رنگ حکمی ندارد، قلب حکم دارد. اگر قلب پاک است، سفید یا سیاه، هیچ لونی ضرر نرساند. خدا نظر به الوان ننماید، نظر به قلوب نماید. هر کس قلبش پاک تر، بهتر؛ هر کس اخلاقش نیکوتر، خوشتر؛ هر کس توجهش به ملکوت ابهی بیشتر، پیش تر.

الوان در عالم وجود هیچ حکمی ندارد. ملاحظه نمائید در عالم جماد، الوان سبب اختلاف نیست. در عالم نبات، الوان گل های رنگارنگ سبب اختلاف نیست، بلکه الوان سبب زینت گلستان است، زیرا لون واحد زینتی ندارد، اما وقتی که گل های رنگارنگ می بینی، آن وقت جلوه و زینت دارد. عالم بشر هم نیز نظیر بوستان است و نوع انسان مانند گل های رنگارنگ. پس رنگ های مختلف زینت است. همین طور در عالم حیوان الوان است. کبوتران رنگارنگ اند، با وجود این در نهایت الفتند، هیچ وقت به رنگ یکدیگر نگاه نمی کنند، بلکه نگاه به نوع می کنند. چه بسیار کبوتران سفید با سیاه پرواز کنند، همین طور سائر طیور و حیوانات مختلف اللون ابدأ نظر به رنگ نمی کنند، بلکه به نوع نظر دارند. حال ملاحظه کنید در حالتی که حیوان عقل ندارد، ادراک ندارد، با وجود این الوان سبب اختلاف نمی شود؛ چرا انسان که عاقل است اختلاف می کند؟ ابدأ سزاوار نیست، علی الخصوص سفید و سیاه از سلاله یک آدمند، از یک خاندانند، در اصل یکی بوده اند یک رنگ

^{۶۹} Howard University

^{۷۰} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۴۷

بوده‌اند. حضرت آدم یک رنگ داشت، حوّا یک رنگ داشت، سلاله جمیع بشر به آنها می‌رسد. پس اصل یکی است. این الوان بعد به مناسبت آب و اقلیم پیدا شده، ابداً اهمّیت ندارد.

لهذا من امروز بسیار مسرورم که سفید و سیاه در این محفل با هم مجتمع شده‌اند. امیدوارم این اجتماع و الفت به درجه‌ای برسد که مابین امتیاز نماند و با هم در نهایت الفت و محبّت باشند. ولی می‌خواهم مطلبی بگویم تا سیاهان ممنون سفیدان شوند و سفیدها مهربان به سیاهان گردند. شما اگر به آفریقا بروید، سیاه‌های آفریقا را ببینید، آن وقت می‌دانید که شما چقدر ترقّی کرده‌اید. الحمد لله شما مثل سفیدانید، امتیاز چندانی در میان نیست، اما سیاه‌های آفریقا به منزله خدمه هستند. اول اعلان حرّیتی که برای سیاه‌ها شد، از سفیدان آمریکا بود. چه محاربه و جان‌فشانی کردند تا سیاه‌ها را نجات دادند و بعد سرایت به جاهای دیگر کرد. سیاهان آفریقا در نهایت اسارت بودند، ولی نجات شما سبب شد که آنها نیز نجات یافتند. یعنی دول اروپا اقتدا به آمریکائی‌ها کردند، آن بود که اعلان حرّیت عمومی شد. به جهت شما، سفیدان آمریکا چنین همّتی نمودند، اگر این همّتی نمی‌بود، این حرّیت عمومی اعلان نمی‌شد. پس شما باید بسیار ممنون سفیدان آمریکا باشید و سفیدان باید بسیار به شما مهربان گردند تا در مراتب انسانی ترقّی نمائید و به اتفاق کوشش نمائید تا شما نیز ترقّی فوق العاده نمائید و با هم امتزاج تامّ یابید. مختصر این است، شما باید بسیار اظهار ممنونیت از سفیدان نمائید که سبب آزادی شما در آمریکا شدند، اگر شما آزاد نمی‌شدید سایر سیاه‌ها هم نجات نمی‌یافتند. الحمد لله حال همه آزادند و به کُلّی در راحت و آسایش.

من دعا می‌کنم که در حسن اخلاق و اطوار به درجه‌ای ترقّی کنید که اسم سیاه و سفید نماند. جمیع را عنوان انسان باشد، مثل اینکه جوق کبوتر را عنوان کبوتر است؛ سیاه و سفید گفته نمی‌شود و همچنین سایر طیور. من امیدوارم که شما به چنین درجه‌ای رسید و این ممکن نیست، مگر به محبّت. باید بکوشید تا در میان شماها محبّت حاصل شود و این محبّت حاصل نمی‌شود، مگر اینکه شما ممنون سفیدان باشید و سفیدان مهربان به شما و در ترقّی شما بکوشند و در عزّت شما سعی نمایند. این سبب محبّت می‌شود، به کُلّی اختلاف بین سیاه و سفید زائل می‌گردد، بلکه اختلاف جنس و اختلاف وطن همه از میان می‌رود.

من خیلی از ملاقات شما مسرورم و خدا را شکر می‌کنم که این محفل شامل سیاه و سفید است و هر دو با کمال محبّت و الفت مجتمع. امیدوارم این نمونه الفت و محبّت کُلّی شود تا عنوانی جز عنوان انسان در میان نماند. این عنوان کمال عالم انسانی است، سبب عزّت ابدی است، سبب سعادت بشری است. لهذا من درباره شما دعا می‌کنم که با هم در نهایت الفت و محبّت باشید و در راحت یکدیگر نهایت سعی و کوشش نمائید.

((ترجمة انگلیسی))

23 April 1912

Talk at Howard University
Washington, D.C.

Translated by Amin Banani
(*Promulgation*, pp. 44-46)

Today I am most happy, for I see here a gathering of the servants of God. I see white and black sitting together. There are no whites and blacks before God. All colors are one, and that is the color of servitude to God. Scent and color are not important. The heart is important. If the heart is pure, white or black or any color makes no difference. God does not look at colors; He looks at the hearts. He whose heart is pure is better. He whose character is better is more pleasing. He who turns more to the Abhá Kingdom is more advanced.

In the realm of existence colors are of no importance. Observe in the mineral kingdom colors are not the cause of discord. In the vegetable kingdom the colors of multicolored flowers are not the cause of discord. Rather, colors are the cause of the adornment of the garden because a single color has no appeal; but when you observe many-colored flowers, there is charm and display.

The world of humanity, too, is like a garden, and humankind are like the many-colored flowers. Therefore, different colors constitute an adornment. In the same way, there are many colors in the realm of animals. Doves are of many colors; nevertheless, they live in utmost harmony. They never look at color; instead, they look at the species. How often white doves fly with black ones. In the same way, other birds and varicolored animals never look at color; they look at the species.

Now ponder this: Animals, despite the fact that they lack reason and understanding, do not make colors the cause of conflict. Why should man, who has reason, create conflict? This is wholly unworthy of him. Especially white and black are the descendants of the same Adam; they belong to one household. In origin they were one; they were the same color. Adam was of one color. Eve had one color. All humanity is descended from them. Therefore, in origin they are one. These colors developed later due to climates and regions; they have no significance whatsoever. Therefore, today I am very happy that white and black have gathered together in this meeting. I hope this coming together and harmony reaches such a degree that no distinctions shall remain between them, and they shall be together in the utmost harmony and love.

But I wish to say one thing in order that the blacks may become grateful to the whites and the whites become loving toward the blacks. If you go to Africa and see the blacks of Africa, you will realize how much progress you have made. Praise be to God! You are like the whites; there are no great distinctions left. But the blacks of Africa are treated as servants. The first proclamation of emancipation for the blacks was made by the whites of America. How they fought and sacrificed until they freed the blacks! Then it spread to other places. The blacks of Africa were in complete bondage, but your emancipation led to their freedom also—that is, the European states emulated the Americans, and the emancipation proclamation became universal. It was for your sake that the whites of America made such an effort. Were it not for this effort, universal emancipation would not have been proclaimed.

Therefore, you must be very grateful to the whites of America, and the whites must become very loving toward you so that you may progress in all human grades. Strive jointly to make extraordinary progress and mix together completely. In short, you must be very thankful to the whites who were the cause of your freedom in America. Had you not been freed, other blacks would not have been freed either. Now—praise be to God!—everyone is free and lives in tranquillity. I pray that you attain to such a degree of good character and behavior that the names of black and white shall vanish. All shall be called human, just as the name for a flight of doves is dove. They are not called black and white. Likewise with other birds.

I hope that you attain to such a high degree—and this is impossible except through love. You must try to create love between yourselves; and this love does not come about unless you are grateful to the whites, and the whites are loving toward you, and endeavor to promote your advancement and enhance your honor. This will be the cause of love. Differences between black and white will be completely obliterated; indeed, ethnic and national differences will all disappear.

I am very happy to see you and thank God that this meeting is composed of people of both races and that both are gathered in perfect love and harmony. I hope this becomes the example of universal harmony and love until no title remains except that of humanity. Such a title demonstrates the perfection of the human world and is the cause of eternal glory and human happiness. I pray that you be with one another in utmost harmony and love and strive to enable each other to live in comfort.

۱۱۶ مورخ ۲۳ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارستر در واشنگتن: درباره حادثه غرق شدن کشتی تایتانیک و بقای روح در ملکوت و علل وقوع برخی بلاها (انگلیسی)

23 April 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons
1700 Eighteenth Street, NW, Washington, D.C.

Notes by Joseph H. Hannen
(*Promulgation*, pp. 46-48)

Today I have been speaking from dawn until now, yet because of love, fellowship and desire to be with you, I have come here to speak again briefly. Within the last few days a terrible event has happened in the world, an event saddening to every heart and grieving every spirit. I refer to the Titanic disaster, in which many of our fellow human beings were drowned, a number of beautiful souls passed beyond this earthly life. Although such an event is indeed regrettable, we must realize that everything which happens is due to some wisdom and that nothing happens without a reason. Therein is a mystery; but whatever the reason and mystery, it was a very sad occurrence, one which brought tears to many eyes and distress to many souls. I was greatly affected by this disaster. Some of those who were lost voyaged on the Cedric with us as far as Naples and afterward sailed upon the other ship. When I think of them, I am very sad indeed. But when I consider this calamity in another aspect, I am consoled by the realization that the worlds of God are infinite; that though they were deprived of this existence, they have other opportunities in the life beyond, even as Christ has said, "In my Father's house are many mansions." They were called away from the temporary and transferred to the eternal; they abandoned this material existence and entered the portals of the spiritual world. Foregoing the pleasures and comforts of the earthly, they now partake of a joy and happiness far more abiding and real, for they have hastened to the Kingdom of God. The mercy of God is infinite, and it is our duty to remember these departed souls in our prayers and supplications that they may draw nearer and nearer to the Source itself.

These human conditions may be likened to the matrix of the mother from which a child is to be born into the spacious outer world. At first the infant finds it very difficult to reconcile itself to its new existence. It cries as if not wishing to be separated from its narrow abode and imagining that life is restricted to that limited space. It is reluctant to leave its home, but nature forces it into this world. Having come into its new conditions, it finds that it has passed from darkness into a sphere of radiance; from gloomy and restricted surroundings it has been transferred to a spacious and delightful environment. Its nourishment was the blood of the mother; now it finds delicious food to enjoy. Its new life is filled with brightness and beauty; it looks with wonder and delight upon the mountains, meadows and fields of green, the rivers and fountains, the wonderful stars; it breathes the life-quickenning atmosphere; and then it praises God for its release from the confinement of its former condition and attainment to the freedom of a new realm. This analogy expresses the relation of the temporal world to the life hereafter—the transition of the soul of man from darkness and uncertainty to the light and reality of the eternal Kingdom. At first it is very difficult to welcome death, but after attaining its new condition the soul is grateful, for it has been released from the bondage of the limited

to enjoy the liberties of the unlimited. It has been freed from a world of sorrow, grief and trials to live in a world of unending bliss and joy. The phenomenal and physical have been abandoned in order that it may attain the opportunities of the ideal and spiritual. Therefore, the souls of those who have passed away from earth and completed their span of mortal pilgrimage in the Titanic disaster have hastened to a world superior to this. They have soared away from these conditions of darkness and dim vision into the realm of light. These are the only considerations which can comfort and console those whom they have left behind.

Furthermore, these events have deeper reasons. Their object and purpose is to teach man certain lessons. We are living in a day of reliance upon material conditions. Men imagine that the great size and strength of a ship, the perfection of machinery or the skill of a navigator will ensure safety, but these disasters sometimes take place that men may know that God is the real Protector. If it be the will of God to protect man, a little ship may escape destruction, whereas the greatest and most perfectly constructed vessel with the best and most skillful navigator may not survive a danger such as was present on the ocean. The purpose is that the people of the world may turn to God, the One Protector; that human souls may rely upon His preservation and know that He is the real safety. These events happen in order that man's faith may be increased and strengthened. Therefore, although we feel sad and disheartened, we must supplicate God to turn our hearts to the Kingdom and pray for these departed souls with faith in His infinite mercy so that, although they have been deprived of this earthly life, they may enjoy a new existence in the supreme mansions of the Heavenly Father.

Let no one imagine that these words imply that man should not be thorough and careful in his undertakings. God has endowed man with intelligence so that he may safeguard and protect himself. Therefore, he must provide and surround himself with all that scientific skill can produce. He must be deliberate, thoughtful and thorough in his purposes, build the best ship and provide the most experienced captain; yet, withal, let him rely upon God and consider God as the one Keeper. If God protects, nothing can imperil man's safety; and if it be not His will to safeguard, no amount of preparation and precaution will avail.

۱۱۷ مورخ ۲۳ آپریل ۱۹۱۲ در انجمن ادبی بتل در کلیسای متروپولیتن متودیست
 درواشنگتن: درباره فضیلت علم در انسان و لزوم استفاده از آن به جهت اتحاد
 عالم (انگلیسی)

23 April 1912

Talk to Bethel Literary Society

Metropolitan African Methodist Episcopal Church

M Street, NW, Washington, D.C.

Notes by Joseph H. Hannen

(*Promulgation*, pp. 49-52)

As I stand here tonight and look upon this assembly, I am reminded curiously of a beautiful bouquet of violets gathered together in varying colors, dark and light. This is an evidence and indication that the United States of America is a just and free government, for I see black and white seated together in perfect harmony and agreement. Hearts are united. This just government makes such a meeting possible. You should thank God continually that you enjoy the security and protection of a government which furthers your development and rules with impartial equity and equality toward all, even as a father; for in the human world there is no greater blessing. This evening I will speak to you upon scientific subjects.

The virtues of humanity are many, but science is the most noble of them all. The distinction which man enjoys above and beyond the station of the animal is due to this paramount virtue. It is a bestowal of God; it is not material; it is divine. Science is an effulgence of the Sun of Reality, the power of investigating and discovering the verities of the universe, the means by which man finds a pathway to God. All the powers and attributes of man are human and hereditary in origin—outcomes of nature's processes—except the intellect, which is supernatural. Through intellectual and intelligent inquiry science is the discoverer of all things. It unites present and past, reveals the history of bygone nations and events, and confers upon man today the essence of all human knowledge and attainment throughout the ages. By intellectual processes and logical deductions of reason this superpower in man can penetrate the mysteries of the future and anticipate its happenings.

Science is the first emanation from God toward man. All created beings embody the potentiality of material perfection, but the power of intellectual investigation and scientific acquisition is a higher virtue specialized to man alone. Other beings and organisms are deprived of this potentiality and attainment. God has created or deposited this love of reality in man. The development and progress of a nation is according to the measure and degree of that nation's scientific attainments. Through this means its greatness is continually increased, and day by day the welfare and prosperity of its people are assured.

All blessings are divine in origin, but none can be compared with this power of intellectual investigation and research, which is an eternal gift producing fruits of unending delight. Man is ever partaking of these fruits. All other blessings are temporary; this is an everlasting possession. Even sovereignty has its limitations and overthrow; this is a kingship and dominion which none may usurp or destroy. Briefly, it is an eternal blessing and divine bestowal, the

supreme gift of God to man. Therefore, you should put forward your most earnest efforts toward the acquisition of science and arts. The greater your attainment, the higher your standard in the divine purpose. The man of science is perceiving and endowed with vision, whereas he who is ignorant and neglectful of this development is blind. The investigating mind is attentive, alive; the callous and indifferent mind is deaf and dead. A scientific man is a true index and representative of humanity, for through processes of inductive reasoning and research he is informed of all that appertains to humanity, its status, conditions and happenings. He studies the human body politic, understands social problems and weaves the web and texture of civilization. In fact, science may be likened to a mirror wherein the infinite forms and images of existing things are revealed and reflected. It is the very foundation of all individual and national development. Without this basis of investigation, development is impossible. Therefore, seek with diligent endeavor the knowledge and attainment of all that lies within the power of this wonderful bestowal.

We have already stated that science or the attribute of scientific penetration is supernatural and that all other blessings of God are within the boundary of nature. What is the proof of this? All created things except man are captives of nature. The stars and suns swinging through infinite space, all earthly forms of life and existence—whether mineral, vegetable or animal—come under the dominion and control of natural law. Man through scientific knowledge and power rules nature and utilizes her laws to do his bidding. According to natural limitations he is a creature of earth, restricted to life upon its surface, but through scientific utilization of material laws he soars in the sky, sails upon the ocean and dives beneath it. The products of his invention and discovery, so familiar to us in daily life, were once mysteries of nature. For instance, man has brought electricity out of the plane of the invisible into the plane of the visible, harnessed and imprisoned that mysterious natural agent and made it the servant of his needs and wishes. Similar instances are many, but we will not prolong this. Man, as it were, takes the sword out of nature's hand and with it for his scepter of authority dominates nature itself. Nature is without the crown of human faculties and attributes. Man possesses conscious intelligence and reflection; nature does not. This is an established fundamental among philosophers. Man is endowed with volition and memory; nature has neither. Man can seek out the mysteries latent in nature, whereas nature is not conscious of her own hidden phenomena. Man is progressive; nature is stationary, without the power of progression or retrogression. Man is endowed with ideal virtues—for example, intellection, volition, faith, confession and acknowledgment of God—while nature is devoid of all these. The ideal faculties of man, including the capacity for scientific acquisition, are beyond nature's ken. These are powers whereby man is differentiated and distinguished from all other forms of life. This is the bestowal of divine idealism, the crown adorning human heads. Notwithstanding the gift of this supernatural power, it is most amazing that materialists still consider themselves within the bonds and captivity of nature. The truth is that God has endowed man with virtues, powers and ideal faculties of which nature is entirely bereft and by which man is elevated, distinguished and superior. We must thank God for these bestowals, for these powers He has given us, for this crown He has placed upon our heads.

How shall we utilize these gifts and expend these bounties? By directing our efforts toward the unification of the human race. We must use these powers in establishing the oneness of the world of humanity, appreciate these virtues by accomplishing the unity of whites and blacks, devote this divine intelligence to the perfecting of amity and accord among all branches of the human family so that under the protection and providence of God the East and West may hold each other's hands and become as lovers. Then will mankind be as one nation, one race and

kind—as waves of one ocean. Although these waves may differ in form and shape, they are waves of the same sea. Flowers may be variegated in colors, but they are all flowers of one garden. Trees differ though they grow in the same orchard. All are nourished and quickened into life by the bounty of the same rain, all grow and develop by the heat and light of the one sun, all are refreshed and exhilarated by the same breeze that they may bring forth varied fruits. This is according to the creative wisdom. If all trees bore the same kind of fruit, it would cease to be delicious. In their never-ending variety man finds enjoyment instead of monotony.

And now as I look into your faces, I am reminded of trees varying in color and form but all bearing luscious and delectable fruits, fragrant and delightful to the inner and outer senses. The radiance and spirituality of this meeting is through the favor of God. Our hearts are uplifted in thankfulness to Him. Praise be to God! You are living upon the great continent of the West, enjoying the perfect liberty, security and peace of this just government. There is no cause for sorrow or unhappiness anywhere; every means of happiness and enjoyment is about you, for in this human world there is no greater blessing than liberty. You do not know. I, who for forty years have been a prisoner, do know. I do know the value and blessing of liberty. For you have been and are now living in freedom, and you have no fear of anybody. Is there a greater blessing than this? Freedom! Liberty! Security! These are the great bestowals of God. Therefore, praise ye God! I will now pray in your behalf.

۱۱۸ مورخ ۲۳ آپریل ۱۹۱۲ در منزل علی قلی خان نبیل الدوله در واشنگتن: درباره تساوی حقوق رجال و نساء و اهمیت اهتمام نساء در تأسیس صلح عمومی (فارسی)

خطابه در منزل علی قلی خان نبیل الدوله در واشنگتن در ۲۳ آپریل ۱۹۱۲ (عصر مطابق ۶ یا ۷)

جمادی الاول ۱۳۳۰^۱

(خطابات جلد دوم، ص. ۴۳-۴۶)

هو الله

الحمد لله قرون تاریک، گذشت قرن نورانی آمد. عقول و نفوس در ترقی است، ادراکات در تزیاد است، هر کس تحرّی حقیقت می‌کند، هر انسانی می‌خواهد به آنچه صحیح است و سبب ترقی است پی برد. در عالم نساء هیجان عظیم است، نهایت آمال و آرزو ترقی است و خدمت به عالم انسانی. شبهه‌ای نیست جمعیت نساء در این عصر ترقی می‌نمایند و می‌کوشند تا با رجال هم‌عنان گردند. این نیت بزرگی است؛ اگر جمعیت نساء ترقی و اقتدار پیدا نمایند، بسیاری از اموری را که حال از عهده بر نمی‌آیند، جاری و معجری خواهند داشت.

امروز اعظم مصائب عالم حرب است. عالم انسانی راحت نیست و حرب دائمی است، زیرا جمیع دول مستمراً در تهیهٔ حربند، جمیع اموال صرف حرب می‌شود. این بیچارهٔ زارع به کدّ یمین و عرق جبین شب و روز می‌کوشد تا چند دانه به دست آید و خرمنی اندوخته گردد، ولی چه فایده، زیرا حاصلات تجهیز حرب می‌شود و خرج توپ و تفنگ و قورخانه و کشتی‌های جنگ می‌گردد. و این حرب مالی دائمی است، دیگر ملاحظهٔ اتلاف نفوس نمائید که در میدان حرب چگونه پایمال می‌شوند. هر چند حرب جانی یعنی اتلاف نفوس محدود و مخصوص است، اما حرب مالی دائمی است و عمومی و ضرر آن راجع به عموم، بلکه عالم انسانی از آن متضرر.

حال چون زنان در این قرن به حرکت آمده‌اند، باید این را مدّ نظر داشته باشند تا امر صلح عمومی ترویج شود، وحدت عالم انسانی ظاهر گردد، فضائل بشر جلوه نماید، قلوب ملل به هم ارتباط جوید، تعصّب دینی و مذهبی بر طرف شود، تعصّب جنسی زائل گردد، تعصّب سیاسی نماند و تعصّب وطنی از میان برخیزد. زیرا جمعیت بشر یک عائله‌اند و جمیع اولاد آدم همه فرزندان خدا هستند. جمیع ممالک یک کره و یک وطن است و جمیع اممّ بندگان یک خداوند. جمیع را خدا خلق کرده، جمیع را خدا حفظ می‌کند، روزی می‌دهد،

^۱ شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۴۷

می‌پروراند، الطافش شامل کلّ است و رحمتش بر همه نازل. مادام او عادل و مهربان است، ما چرا ظلم و طغیان نمائیم؟ آیا ما بهتر می‌دانیم و داناتر از خدا هستیم؟ استغفرالله، خدا عادل و مهربان است، ما چرا نامهربان باشیم؟ شما که جمعیت نساء هستید بکوشید تا قلوب ارتباط دیگر حاصل نماید. جمیع دست به هم داده، در خیر عالم انسانی بکوشید تا شرف عالم انسانی جلوه نماید. ملاحظه کنید اگر اهل یک خانه با هم الفت نمایند، چقدر فایده دارد و اگر اهل شهری با یکدیگر متحد و متفق باشند، چقدر سبب تعاضد و تعاون است و سبب نتایج کلیه و حصول عزّت و ثروت عمومیّه. و همچنین اهل اقلیمی اگر اتحاد نمایند، چقدر ترقّیات بیشتر و عزّت و سعادتشان زیادتر گردد. و ملّت آمریکا چون متفق شدند، چقدر سبب سعادت و ترقّی و مدنیت ایشان گردید. اگر این اتحاد و اتفاق در میان ولایات متّحده نبود، این ترقّی و علوم و صنایع و علویّت حاصل نمی‌شد. دیگر از این میزان بگیری که اگر جمیع مللّ اتحاد و اتفاق نمایند، چگونه خواهد شد. یقین است این عالم جنّت ابهی شود، کمال آسایش دست دهد، فلاح عظیم حاصل گردد و جمیع مذاهب و وحدت و یگانگی و اخوت یابند. شرق و غرب دست در آغوش شود، جنوب و شمال مضافحه و معانقه نماید، علم وحدت عالم انسانی موج زند، خیمه صلح عمومی بلند گردد، آهنگ تحسین و تمجید از ملأ اعلیٰ به گوش رسد.

لهدا شما که خانم‌های محترمه‌اید و دانا و خیرخواه، باید شب و روز بکوشید تا این علم وحدت و اتحاد در آمریکا بلند شود و سرایت به سایر جهات نماید تا جهان جهان دیگر شود و کمال دیگر جلوه نماید.

۱۱۹ مورخ ۲۴ آپریل ۱۹۱۲ در ضیافت اطفال در استودیو هال در واشنگتن: درباره اهمیت تربیت روحانی اطفال (انگلیسی)

24 April 1912

Talk at Children's Reception

Studio Hall

1219 Connecticut Avenue, Washington, D.C.

Notes by Joseph H. Hannen

(*Promulgation*, pp. 52-54)

What a wonderful meeting this is! These are the children of the Kingdom. The song we have just listened to was very beautiful in melody and words. The art of music is divine and effective. It is the food of the soul and spirit. Through the power and charm of music the spirit of man is uplifted. It has wonderful sway and effect in the hearts of children, for their hearts are pure, and melodies have great influence in them. The latent talents with which the hearts of these children are endowed will find expression through the medium of music. Therefore, you must exert yourselves to make them proficient; teach them to sing with excellence and effect. It is incumbent upon each child to know something of music, for without knowledge of this art the melodies of instrument and voice cannot be rightly enjoyed. Likewise, it is necessary that the schools teach it in order that the souls and hearts of the pupils may become vivified and exhilarated and their lives be brightened with enjoyment.

Today illumined and spiritual children are gathered in this meeting. They are the children of the Kingdom. The Kingdom of heaven is for such souls as these, for they are near to God. They have pure hearts. They have spiritual faces. The effect of the divine teachings is manifest in the perfect purity of their hearts. That is why Christ has addressed the world, saying, "Except ye be converted, and become as little children, ye shall not enter into the kingdom of heaven"—that is, men must become pure in heart to know God. The teachings have had great effect. Spiritual souls! Tender souls! The hearts of all children are of the utmost purity. They are mirrors upon which no dust has fallen. But this purity is on account of weakness and innocence, not on account of any strength and testing, for as this is the early period of their childhood, their hearts and minds are unsullied by the world. They cannot display any great intelligence. They have neither hypocrisy nor deceit. This is on account of the child's weakness, whereas the man becomes pure through his strength. Through the power of intelligence he becomes simple; through the great power of reason and understanding and not through the power of weakness he becomes sincere. When he attains to the state of perfection, he will receive these qualities; his heart becomes purified, his spirit enlightened, his soul is sensitized and tender—all through his great strength. This is the difference between the perfect man and the child. Both have the underlying qualities of simplicity and sincerity—the child through the power of weakness and the man through the power of strength.

I pray in behalf of these children and beg confirmation and assistance for them from the Kingdom of Abhá so that each one may be trained under the shadow of the protection of God, each may become like a lighted candle in the world of humanity, a tender and growing plant in the rose garden of Abhá; that these children may be so trained and educated that they shall give life to the world of humanity; that they may receive insight; that they may bestow hearing upon the people of the world; that they may sow the seeds of eternal life and be accepted in the

threshold of God; that they may become characterized with such virtues, perfections and qualities that their mothers, fathers and relatives will be thankful to God, well pleased and hopeful. This is my wish and prayer.

I give you my advice, and it is this: Train these children with divine exhortations. From their childhood instill in their hearts the love of God so they may manifest in their lives the fear of God and have confidence in the bestowals of God. Teach them to free themselves from human imperfections and to acquire the divine perfections latent in the heart of man. The life of man is useful if he attains the perfections of man. If he becomes the center of the imperfections of the world of humanity, death is better than life, and nonexistence better than existence. Therefore, make ye an effort in order that these children may be rightly trained and educated and that each one of them may attain perfection in the world of humanity. Know ye the value of these children, for they are all my children.

۱۲۰ مورخ ۲۴ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارستر در واشنگتن: درباره
خدمت به عالم بر اساس تعالیم ظهور جدید (انگلیسی)

24 April 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons
1700 Eighteenth Street, NW, Washington, D.C.

Notes by Joseph H. Hannen
(*Promulgation*, pp. 54-56)

You are welcome this afternoon, most welcome. I am ever happy to see you. I ask God that meeting me may be productive of results; that it may not be like ordinary gatherings, for those who hold meetings where groups of people assemble usually have some interest to further. Praise be to God! I have no personal interests. I have an interest in the Kingdom, and this is a sincere intention. I have perfect love for you; therefore, I have traveled this long distance to meet and greet you. I hope that these gatherings may be productive of great results, and there is no greater result than the love of God. There is no greater result than bonds of service in the divine Kingdom and attainment to the good pleasure of the Lord. Therefore, I desire that your hearts may be directed to the Kingdom of God, that your intentions may be pure and sincere, your purposes turned toward altruistic accomplishment unmindful of your own welfare; nay, rather, may all your intentions center in the welfare of humanity, and may you seek to sacrifice yourselves in the pathway of devotion to mankind. Even as Jesus Christ forfeited His life, may you, likewise, offer yourselves in the threshold of sacrifice for the betterment of the world; and just as Bahá'u'lláh suffered severe ordeals and calamities nearly fifty years for you, may you be willing to undergo difficulties and withstand catastrophes for humanity in general. May you bear these trials and tests most willingly and joyously, for every night is followed by a day, and every day has a night. Every spring has an autumn, and every autumn has its spring. The coming of a Manifestation of God is the season of spiritual spring. For instance, the appearance of Christ was a divine springtime. Therefore, it caused a great commotion and vibrant movement in the world of humanity. The Sun of Reality dawned, the cloud of mercy poured down its rain, the breezes of providence moved, the world became a new world, mankind reflected an extraordinary radiance, souls were educated, minds were developed, intelligences became acute, and the human world attained a new freshness of life, like unto the advent of spring. Then gradually that spring was followed by the autumn of death and decay. The teachings of Christ were forgotten. The Christly bounties ceased. Divine moralities disappeared. Day ended in night. The people became negligent and oblivious. Minds weakened until conditions reached such a crisis that material science rose in the ascendant. Knowledge and sciences of the Kingdom became obsolete, the mysteries of God deepened, and the traces of the bounties of Christ were completely obliterated. The nations were enmeshed in superstition and blind imitation. Discord and disagreement arose, culminating in strife, war and bloodshed. Hearts were torn asunder in violence. Various denominations appeared, diverse sects and creeds arose, and the whole world was plunged into darkness.

At such a time as this Bahá'u'lláh dawned from the horizon of Persia. He reformed and renewed the fundamentals and realities of Christ's teachings. He endured the greatest difficulties and underwent the severest ordeals.

Praise be to God that the teachings of God are revoiced, the light of reality has dawned again, the effulgence is increasing daily, and the radiance is shining more gloriously in the zenith. From the cloud of mercy a deluge is descending; the Sun of Reality is brilliant in its eternal station. Again we are hopeful that the same springtime may pitch its tent and that these boundless bestowals may appear once more among us. Through your efforts and sincerity this is made possible. If you arise in the Cause of God with divine power, heavenly grace, the sincerity of the Kingdom, a merciful heart and decisive intention, it is certain that the world of humanity will be entirely illumined, the moralities of mankind will become merciful, the foundations of the Most Great Peace will be laid, and the oneness of the kingdom of man will become a reality. This is the great bounty I desire for you, and I pray and supplicate the divine threshold, imploring in your behalf.

O Thou merciful God! O Thou Who art mighty and powerful! O Thou most kind Father! These servants have gathered together, turning to Thee, supplicating Thy threshold, desiring Thine endless bounties from Thy great assurance. They have no purpose save Thy good pleasure. They have no intention save service to the world of humanity.

O God! Make this assemblage radiant. Make the hearts merciful. Confer the bounties of the Holy Spirit. Endow them with a power from heaven. Bless them with heavenly minds. Increase their sincerity, so that with all humility and contrition they may turn to Thy kingdom and be occupied with service to the world of humanity. May each one become a radiant candle. May each one become a brilliant star. May each one become beautiful in color and redolent of fragrance in the Kingdom of God.

O kind Father! Confer Thy blessings. Consider not our shortcomings. Shelter us under Thy protection. Remember not our sins. Heal us with Thy mercy. We are weak; Thou art mighty. We are poor; Thou art rich. We are sick; Thou art the Physician. We are needy; Thou art most generous.

O God! Endow us with Thy providence. Thou art the Powerful. Thou art the Giver. Thou art the Beneficent.

۱۲۱ مورخ ۲۴ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مسس دایر در واشنگتن: درباره اهمیت و لزوم اتحاد (انگلیسی)

24 April 1912

Talk at Home of Mrs. Andrew J. Dyer
1937 Thirteenth Street, NW, Washington, D.C.

Notes by Joseph H. Hannen
(*Promulgation*, pp. 56-57)

A meeting such as this seems like a beautiful cluster of precious jewels—pearls, rubies, diamonds, sapphires. It is a source of joy and delight. Whatever is conducive to the unity of the world of mankind is most acceptable and praiseworthy; whatever is the cause of discord and disunion is saddening and deplorable. Consider the significance of unity and harmony.

This evening I will speak to you upon the subject of existence and nonexistence, life and death. Existence is the expression and outcome of composition and combination. Nonexistence is the expression and outcome of division and disintegration. If we study the forms of existence in the material universe, we find that all created things are the result of composition. Material elements have grouped together in infinite variety and endless forms. Each organism is a compound; each object is an expression of elemental affinity. We find the complex human organism simply an aggregation of cellular structure; the tree is a composite of plant cells; the animal, a combination and grouping of cellular atoms or units, and so on. Existence or the expression of being is, therefore, composition; and nonexistence is decomposition, division, disintegration. When elements have been brought together in a certain plan of combination, the result is the human organism; when these elements separate and disperse, the outcome is death and nonexistence. Life is, therefore, the product of composition; and death signifies decomposition.

Likewise, in the world of minds and souls, fellowship, which is an expression of composition, is conducive to life, whereas discord, which is an expression of decomposition, is the equivalent of death. Without cohesion among the individual elements which compose the body politic, disintegration and decay must inevitably follow and life be extinguished. Ferocious animals have no fellowship. The vultures and tigers are solitary, whereas domestic animals live together in complete harmony. The sheep, black and white, associate without discord. Birds of various species and colors wing their flight and feed together without a trace of enmity or disagreement. Therefore, in the world of humanity it is wise and seemly that all the individual members should manifest unity and affinity. In the clustered jewels of the races may the blacks be as sapphires and rubies and the whites as diamonds and pearls. The composite beauty of humanity will be witnessed in their unity and blending. How glorious the spectacle of real unity among mankind! How conducive to peace, confidence and happiness if races and nations were united in fellowship and accord! The Prophets of God were sent into the world upon this mission of unity and agreement: that these long-separated sheep might flock together. When the sheep separate, they are exposed to danger, but in a flock and under protection of the shepherd they are safe from the attack of all ferocious enemies.

When the racial elements of the American nation unite in actual fellowship and accord, the lights of the oneness of humanity will shine, the day of eternal glory and bliss will dawn, the

spirit of God encompass, and the divine favors descend. Under the leadership and training of God, the real Shepherd, all will be protected and preserved. He will lead them in green pastures of happiness and sustenance, and they will attain to the real goal of existence. This is the blessing and benefit of unity; this is the outcome of love. This is the sign of the Most Great Peace; this is the star of the oneness of the human world. Consider how blessed this condition will be. I pray for you and ask the confirmation and assistance of God in your behalf.

۱۲۲ مورخ ۲۵ آپریل ۱۹۱۲ در انجمن تیا سوفی ها در منزل مستر و مسس پارستر در واشنگتن: درباره روح انسانی و ایمانی (انگلیسی)

25 April 1912

Talk to Theosophical Society

Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons

1700 Eighteenth Street, NW, Washington, D.C.

Notes by Joseph H. Hannen

(*Promulgation*, pp. 58-60)

The greatest power in the realm and range of human existence is spirit—the divine breath which animates and pervades all things. It is manifested throughout creation in different degrees or kingdoms. In the vegetable kingdom it is the augmentative spirit or power of growth, the animus of life and development in plants, trees and organisms of the floral world. In this degree of its manifestation spirit is unconscious of the powers which qualify the kingdom of the animal. The distinctive virtue or plus of the animal is sense perception; it sees, hears, smells, tastes and feels but is incapable, in turn, of conscious ideation or reflection which characterizes and differentiates the human kingdom. The animal neither exercises nor apprehends this distinctive human power and gift. From the visible it cannot draw conclusions regarding the invisible, whereas the human mind from visible and known premises attains knowledge of the unknown and invisible. For instance, Christopher Columbus from information based upon known and provable facts drew conclusions which led him unerringly across the vast ocean to the unknown continent of America. Such power of accomplishment is beyond the range of animal intelligence. Therefore, this power is a distinctive attribute of the human spirit and kingdom. The animal spirit cannot penetrate and discover the mysteries of things. It is a captive of the senses. No amount of teaching, for instance, would enable it to grasp the fact that the sun is stationary, and the earth moves around it. Likewise, the human spirit has its limitations. It cannot comprehend the phenomena of the Kingdom transcending the human station, for it is a captive of powers and life forces which have their operation upon its own plane of existence, and it cannot go beyond that boundary.

There is, however, another Spirit, which may be termed the Divine, to which Jesus Christ refers when He declares that man must be born of its quickening and baptized with its living fire. Souls deprived of that Spirit are accounted as dead, though they are possessed of the human spirit. Jesus Christ has pronounced them dead inasmuch as they have no portion of the Divine Spirit. He says, "Let the dead bury their dead." In another instance He declares, "That which is born of the flesh is flesh; and that which is born of the Spirit is spirit." By this He means that souls, though alive in the human kingdom, are nevertheless dead if devoid of this particular spirit of divine quickening. They have not partaken of the divine life of the higher Kingdom, for the soul which partakes of the power of the Divine Spirit is, verily, living.

This quickening spirit emanates spontaneously from the Sun of Truth, from the reality of Divinity, and is not a revelation or a manifestation. It is like the rays of the sun. The rays are emanations from the sun. This does not mean that the sun has become divisible, that a part of the sun has come out into space. This plant beside me has risen from the seed; therefore, it is a manifestation and unfoldment of the seed. The seed, as you can see, has unfolded in manifestation, and the result is this plant. Every leaf of the plant is a part of the seed. But the

reality of Divinity is indivisible, and each individual of humankind cannot be a part of it as is often claimed. Nay, rather, the individual realities of mankind, when spiritually born, are emanations from the reality of Divinity, just as the flame, heat and light of the sun are the effulgence of the sun and not a part of the sun itself. Therefore, a spirit has emanated from the reality of Divinity, and its effulgences have become visible in human entities or realities. This ray and this heat are permanent. There is no cessation in the effulgence. As long as the sun exists, the heat and light will exist, and inasmuch as eternity is a property of Divinity, this emanation is everlasting. There is no cessation in its outpouring. The more the world of humanity develops, the more the effulgences or emanations of Divinity will become revealed, just as the stone, when it becomes polished and pure as a mirror, will reflect in fuller degree the glory and splendor of the sun.

The mission of the Prophets, the revelation of the Holy Books, the manifestation of the heavenly Teachers and the purpose of divine philosophy all center in the training of the human realities so that they may become clear and pure as mirrors and reflect the light and love of the Sun of Reality. Therefore, I hope that—whether you be in the East or the West—you will strive with heart and soul in order that day by day the world of humanity may become glorified, more spiritual, more sanctified; and that the splendor of the Sun of Reality may be revealed fully in human hearts as in a mirror. This is worthy of the world of mankind. This is the true evolution and progress of humanity. This is the supreme bestowal. Otherwise, by simple development along material lines man is not perfected. At most, the physical aspect of man, his natural or material conditions, may become stabilized and improved, but he will remain deprived of the spiritual or divine bestowal. He is then like a body without a spirit, a lamp without the light, an eye without the power of vision, an ear that hears no sound, a mind incapable of perceiving, an intellect minus the power of reason.

Man has two powers; and his development, two aspects. One power is connected with the material world, and by it he is capable of material advancement. The other power is spiritual, and through its development his inner, potential nature is awakened. These powers are like two wings. Both must be developed, for flight is impossible with one wing. Praise be to God! Material advancement has been evident in the world, but there is need of spiritual advancement in like proportion. We must strive unceasingly and without rest to accomplish the development of the spiritual nature in man, and endeavor with tireless energy to advance humanity toward the nobility of its true and intended station. For the body of man is accidental; it is of no importance. The time of its disintegration will inevitably come. But the spirit of man is essential and, therefore, eternal. It is a divine bounty. It is the effulgence of the Sun of Reality and, therefore, of greater importance than the physical body.

I pray for you. You have come to visit me, and I am most grateful. I shall ask confirmation and assistance for you from God, the Generous, the Bestower, that you may be aided in serving the world of humanity.

۱۲۳ مورخ ۲۵ آپریل ۱۹۱۲ خطاب به اسپرانتیست‌ها در منزل مستر و مسس پارسنز در واشنگتن: درباره اهمیت لسان عمومی (انگلیسی)

25 April 1912

Message to Esperantists

Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons

1700 Eighteenth Street, NW, Washington, D.C.

Notes by Joseph H. Hannen

(*Promulgation*, pp. 60-61)

Today the greatest need of the world of humanity is discontinuance of the existing misunderstandings among nations. This can be accomplished through the unity of language. Unless the unity of languages is realized, the Most Great Peace and the oneness of the human world cannot be effectively organized and established because the function of language is to portray the mysteries and secrets of human hearts. The heart is like a box, and language is the key. Only by using the key can we open the box and observe the gems it contains. Therefore, the question of an auxiliary international tongue has the utmost importance. Through this means international education and training become possible; the evidence and history of the past can be acquired. The spread of the known facts of the human world depends upon language. The explanation of divine teachings can only be through this medium. As long as diversity of tongues and lack of comprehension of other languages continue, these glorious aims cannot be realized. Therefore, the very first service to the world of man is to establish this auxiliary international means of communication. It will become the cause of the tranquillity of the human commonwealth. Through it sciences and arts will be spread among the nations, and it will prove to be the means of the progress and development of all races. We must endeavor with all our powers to establish this international auxiliary language throughout the world. It is my hope that it may be perfected through the bounties of God and that intelligent men may be selected from the various countries of the world to organize an international congress whose chief aim will be the promotion of this universal medium of speech.

۱۲۴ مورخ ۲۵ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارستز در واشنگتن: درباره برخی تعالیم دیانت بهایی (انگلیسی)

25 April 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons
1700 Eighteenth Street, NW, Washington, D.C.

Notes by Joseph H. Hannen
(*Promulgation*, pp. 61-64)

In the world of existence the greatest bestowals of God are His teachings. The other bounties of God are limited as regards their benefits and provision. Human existence itself is a divine bestowal, but it is circumscribed with limitations. Sight and hearing are bounties of God; both are limited. And so it is with all the other bestowals; the circle of their operation is confined, restricted, whereas the sphere of the divine teachings is boundless. Centuries and ages pass away, but their efficacy continues like the spirit of life which animates the world of existence. Without the teachings of God the world of humanity is like the animal kingdom. What difference is there between the animal and man? The difference is this: that the animal is not capable of apprehending the divine teachings, whereas man is worthy of them and possesses the capacity to understand. In the animal kingdom there is no such bestowal; therefore, there is limited progression. At most, evolution in that kingdom is a development of the organism. In the beginning it is small, undeveloped; it develops, becomes larger; but its sphere of intellectual growth is limited. Therefore, the teachings of God are the bestowals specialized for man.

Although the divine teachings are truth and reality, yet with the passage of time thick clouds envelop and obscure them. These clouds are imitations and superstitions; they are not the fundamentals. Then the Sun of Truth, the Word of God, arises again, shines forth once more in the glory of its power and disperses the enveloping darkness.

For a long time the divine precepts of the effulgent Word were obscured by clouds of superstition and error until Bahá'u'lláh appeared upon the horizon of humanity, rent the shadows, scattered the clouds and revealed anew the foundations of the teachings of God.

The first teaching of Bahá'u'lláh is the duty incumbent upon all to investigate reality. What does it mean to investigate reality? It means that man must forget all hearsay and examine truth himself, for he does not know whether statements he hears are in accordance with reality or not. Wherever he finds truth or reality, he must hold to it, forsaking, discarding all else; for outside of reality there is naught but superstition and imagination. For example, during the days of Jesus Christ the Jews were expecting the appearance of the Messiah, praying and beseeching God day and night that the Promised One might appear. Why did they reject Him when He did appear? They denied Him absolutely, refused to believe in Him. There was no abuse and persecution which they did not heap upon Him. They reviled Him with curses, placed a crown of thorns upon His head, led Him through the streets in scorn and derision and finally crucified Him. Why did they do this? Because they did not investigate the truth or reality of Christ and were not able to recognize Him as the Messiah of God. Had they investigated sincerely for themselves, they would surely have believed in Him, respected Him and bowed before Him in reverence. They would have considered His manifestation the greatest bestowal upon mankind. They would have accepted Him as the very Savior of man; but, alas, they were veiled, they

held to imitations of ancestral beliefs and hearsay and did not investigate the truth of Christ. They were submerged in the sea of superstitions and were, therefore, deprived of witnessing that glorious bounty; they were withheld from the fragrances or breaths of the Holy Spirit and suffered in themselves the greatest debasement and degradation.

Reality or truth is one, yet there are many religious beliefs, denominations, creeds and differing opinions in the world today. Why should these differences exist? Because they do not investigate and examine the fundamental unity, which is one and unchangeable. If they seek reality itself, they will agree and be united; for reality is indivisible and not multiple. It is evident, therefore, that there is nothing of greater importance to mankind than the investigation of truth.

The second teaching of Bahá'u'lláh is the oneness of the world of humanity. Every human creature is the servant of God. All have been created and reared by the power and favor of God; all have been blessed with the bounties of the same Sun of divine truth; all have quaffed from the fountain of the infinite mercy of God; and all in His estimation and love are equal as servants. He is beneficent and kind to all. Therefore, no one should glorify himself over another; no one should manifest pride or superiority toward another; no one should look upon another with scorn and contempt; and no one should deprive or oppress a fellow creature. All must be considered as submerged in the ocean of God's mercy. We must associate with all humanity in gentleness and kindness. We must love all with love of the heart. Some are ignorant; they must be trained and educated. One is sick; he must be healed. Another is as a child; we must assist him to attain maturity. We must not detest him who is ailing, neither shun him, scorn nor curse him, but care for him with the utmost kindness and tenderness. An infant must not be treated with disdain simply because it is an infant. Our responsibility is to train, educate and develop it in order that it may advance toward maturity.

The third teaching or principle of Bahá'u'lláh is that religion and science are in complete agreement. Every religion which is not in accordance with established science is superstition. Religion must be reasonable. If it does not square with reason, it is superstition and without foundation. It is like a mirage, which deceives man by leading him to think it is a body of water. God has endowed man with reason that he may perceive what is true. If we insist that such and such a subject is not to be reasoned out and tested according to the established logical modes of the intellect, what is the use of the reason which God has given man? The eye is the organ of sense by which we view the world of outer phenomena; hearing is the faculty for distinguishing sounds; taste senses the properties of objects, such as bitter, sweet; smell detects and differentiates odors; touch reveals attributes of matter and perfects our communication with the outer world; yet after all, the circle and range of perception by the five senses is exceedingly limited. But the intellectual faculty of man is unlimited in its sphere of action. The eye views details perhaps a mile, but the intellect can perceive the far East and West. The ear may hear tone modulations at one thousand feet, but the mind of man can detect the harmonies of the heavenly spheres as they swing in their courses. Mind makes geological discoveries in subterranean depths and determines the processes of creation in the earth's lowest strata. The sciences and arts, all inventions, crafts, trades and their products have come forth from the intellect of man. It is evident that within the human organism the intellect occupies the supreme station. Therefore, if religious belief, principle or creed is not in accordance with the intellect and the power of reason, it is surely superstition.

At another time I shall speak further of the principles revealed in the teachings of Bahá'u'lláh.

۱۲۵ مورخ ۲۵ آپریل ۱۹۱۲ در مهمانی در منزل ضیاء پاشا [سفیر سابق عثمانی] در واشنگتن: درباره وحدت اساس ادیان و وحدت عالم انسانی (فارسی)

خطابه در مهمانی ضیاء پاشا سفیر عثمانی در واشنگتن در ۲۵ آپریل ۱۹۱۲ (شب) مطابق ۸ (یا ۹)
جمادی الاول ۱۳۳۰
(خطابات جلد دوم، ص. ۴۶-۴۸)

هو الله

امشب شب مبارکی است، شایان نهایت سرور و ستایش است، به جهاتی چند: اولاً الحمد لله در مملکتی هستیم که در نهایت معموریت و آزادی است؛ ثانیاً در خانه‌ای هستیم که منسوب به دولت علیّه عثمانی است؛ ثالثاً مهمان حضرت سفیری هستیم که در عالم اخلاق مثل شمس مشرق است؛ رابعاً این مجلس الفت و اتحاد شرق و غرب را مجسم می‌کند، زیرا از اهالی شرق حضرت سفیر عثمانی و مخدوم محترمشان حاضرند و قریبه محترمشان آمریکائی و سفیر ایران از اعزّه مشرقیان و خانم محترمه ایشان نیز آمریکائی. این دلیل بر آنست که شرق و غرب الفت و اتحاد حاصل نماید.

نفوسی که اهل حلّ و عقدند و فکر وسیع و عقل سلیم دارند، هیچ شبهه‌ای نیست که منتها آرزوشان محبت بین بشر است و نهایت آمالشان الفت و یگانگی بین نوع انسان. هر چند در قرون ماضیه این حقیقت نمایان نبود، اما حال که عصر نورانی است و قرن علم و ترقی عالم انسانی، به عون و عنایت الهی این مسئله آشکار شد که جمعیت بشریه مرتبند و جمیع از یک عائله و اهل یک وطن و یک کره. عصر وحدت عالم انسانی است و زوال اوهام قرون ماضیه. هر دانشمندی احساس می‌نماید که این قرن وحدت و اتحاد است و تعصبات و همیه رو به زوال. لهذا امیدواریم سوء تفاهم بین ملل به کلی از میان برخیزد تا بدانند که اسّ اساس رحمانی وحدت عالم انسانی است و مقصود اصلی مظاهر الهیه تربیت عالم بشری.

ادیان الهی سبب اختلاف نیست و مورث عداوت و بغضا نه، زیرا اساس جمیع ادیان حقیقت است و حقیقت یکی است، تعدّد ندارد. و این اختلافات از تقالید است، چون تقالید مختلف است، لهذا سبب اختلاف و جدال است. این ظلمات تقالید آفتاب حقیقت را پنهان نموده. حال الحمد لله روز به روز این ظلمات رو به زوال و تشتیت است. عنقریب بتمامها زائل گردد و شمس حقیقت درخشیده و تابان، علم وحدت عالم انسانی و خیمه صلح عمومی بلند شود و عالم دیگر گردد.

از مرحمت حضرت سفیر خیلی ممنونم و شکر می‌کنم که سبب الفت و اجتماع ملل مختلفه در این محفل
وداد شدند و البتّه این‌گونه مجالس شایان شکر و ستایش است.

۱۲۶ مورخ ۲۶ آپریل ۱۹۱۲ در کلیسای موحدین [آل سُلز] در واشنگتن: درباره عدم توانایی ادراک خداوند و نیاز به مظاهر ظهور (فارسی)

خطابه در کلیسای موحدین (آل سُلز) ۷۳ در واشنگتن در ۲۶ آپریل ۱۹۱۲ (صبح) مطابق ۹ (یا ۱۰) جمادی الاول ۱۳۳۰^{۷۴}
(خطابات جلد دوم، ص. ۴۹-۵۳) و (خطابات جلد سوم، ص. ۴۵-۴۸)

در این جمع محترم می‌خواهم ذکری از وحدانیت الهیه کنم. این واضح است که حقیقت حادثه نمی‌تواند ادراک حقیقت قدیمه نماید. چون ملاحظه در کائنات می‌کنیم می‌بینیم تفاوت مراتب مانع از ادراک مقامات است. مثلاً عالم جماد هر چند ترقی کند، خبری از عالم نبات ندارد. عالم نبات هر قدر نشو و نما نماید، از عالم حیوان خبر نگیرد. حیوان هر چه ترقی کند، تصور ادراک سمع و بصر نتواند، زیرا از حوصله او خارج است. هر چند وجود دارد، ولی از عالم انسانی بی‌خبر، چه که عالم انسانی ما فوق اوست. لهذا هر چه ترقی کند، ادراک حقیقت انسانی نتواند. تفاوت مراتب مانع از ادراک است. پس هر رتبه ما دونی رتبه ما فوق را ادراک نکند، حال آنکه جمیع در حیز خلقند، چه جماد و چه نبات و چه حیوان و چه انسان، لکن تفاوت مراتب مانع از ادراک. مثلاً وجود این نبات موجود و ما از او مطلع، چرا که ما فوق او هستیم، لکن این نبات از ما خبر ندارد و هر قدر ترقی کند ممکن نیست از سمع و بصر اطلاعی حاصل نماید. و مادام در عالم خلق که عالم حدوث است تفاوت مراتب مانع از ادراک است، پس چگونه حقیقت انسانی که مخلوق و حادث است می‌تواند ادراک حقیقت الهیه کند؟ این ممکن نیست، چرا که حقیقت الهیه مقدس از ادراک است. از این گذشته، آنچه به تصور آید محاط است و حقیقت الهیه محیط، آیا ممکن است محاط ادراک محیط نماید؟ این ممکن نیست که حقیقت انسانی محیط و حقیقت الهیه محیط باشد، حال آنکه انسان محاط و حقیقت الهیه محیط است. پس آنچه به تصور انسان در آید آن الوهیت نیست، زیرا حقیقت الوهیت به تصور نمی‌آید.

لهذا رحمت کلیه الهیه مظاهر مقدسه را مبعوث می‌فرماید و تجلیات نامتناهی بر آن مظاهر الهیه اشراق می‌نماید و آنها را واسطه فیض می‌نماید. این مظاهر مقدسه که انبیا هستند مانند مرآتند و حقیقت الوهیت مانند آفتاب که در اشد اشراق بر آنها می‌تابد و مرایا استفاضه از شمس حقیقت می‌نمایند، لکن آفتاب از علو خود نزول ننموده و در مرایا دخول نکرده. نهایت مرایا در نهایت صفا و قابلیت و استعداد است. مرایا از عالم ارض

^{۷۳} All Souls

^{۷۴} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۵۴

است و حقیقت الوهیت از روی تقدیس است. هر چند حرارت آفتاب می‌تابد و مرایا از آن استفاضه می‌نمایند و کلّ از او حاکی، لکن شمس از علو تقدیس خود نزول ننماید و حلول نکند.

و شمس حقیقت بر مرایای متعدده اشراق نماید؛ هر چند مرایا متعدّدند، ولی شمس یکی است، فیوضات الهیه یکی است، حقیقت یکی است، نور واحد است که بر مرایا اشراق نمود. حال بعضی عاشق آفتابند، تجلیات او را در هر آینه می‌بینند، تقیدی به مرایا ندارند، تقید به آفتاب دارند، در هر آینه که باشد آفتاب را می‌پرستند. اما آنهایی که آینه را می‌بینند، از مشاهده آفتاب در آینه دیگر محرومند. مثلاً آنهایی که مرآت موسوی را دیدند و مؤمن بودند، چون آفتاب در مرآت مسیحی اشراق نمود، مقید به مرآت موسوی شدند. عاشق آفتاب نبودند، انوار حقیقت را در مرآت عیسوی ندیدند، لهذا محروم ماندند. و حال آنکه شمس حقیقت در مرآت عیسوی در اشد اشراق بود و انوارش ظاهرتر؛ با وجود این، هنوز یهود متمسک به مرآت موسویند و محروم از مشاهده آفتاب حقیقت. خلاصه شمس شمس واحد است و نور نور واحد و بر جمیع ممکنات یکسان اشراق می‌نماید و هر کائنی را از او نصیبی. پس باید انوار را پرستیم از هر آینه‌ای که باشد، تعصّبی نداشته باشیم، زیرا تعصّب مانع حقیقت است. چون اشراق واحد است، لهذا باید حقایق انسانیّه مستفیض از نور واحد گردند و آن اشراق واحد قوه جامعه ایست که جمیع را جمع نماید.

این قرن چون قرن انوار است، شمس حقیقت جمیع بشر را روشن نموده، چشم‌ها را بینا کرده، گوش‌ها را شنوا نموده، نفوس را زنده فرموده. ما هم باید در نهایت الفت باشیم، چه که کلّ مستفیض از یک شمس هستیم و انوار یک شمس بر کلّ تابیده، بلکه این نزاع شش هزار ساله زائل شود، این خونریزی‌ها تمام گردد، این تعدّیات بر طرف شود، این عداوت‌ها از میان برداشته شود، نور محبت الله بتابد، کلّ با هم مرتبط گردیم تا جمیع در ظلّ خیمه وحدت عالم انسانی راحت باشیم و در سایه علم صلح اکبر ماوی جوئیم و به جمیع بشر مهربان شویم.

خداوند مهربانا، کریم، رحیم، ما بندگان آستان توئیم و جمیع در ظلّ وحدانیت تو. آفتاب رحمتت بر کلّ مشرق و ابر عنایتت بر کلّ می‌بارد. الطاف شامل کلّ است و فضلت رازق کلّ. جمیع را محافظه فرمائی و کلّ را به نظر مکرمت منظور داری. ای پروردگار، الطاف بی‌پایان شامل کن، نور هدایت برافروز. چشم‌ها را روشن کن، دل‌ها را سرور ابدی بخش، نفوس را روح تازه ده و حیات ابدیه احسان فرما. ابواب عرفان بگشا، نور ایمان تابان نما. در ظلّ عنایت کلّ را متحد کن و جمیع را متفق فرما تا جمیع انوار یک شمس شوند، امواج یک دریا گردند، اثمار یک شجره شوند، از یک چشمه نوشند، از یک نسیم به اهتزاز آیند، از یک انوار اقتباس نمایند. توئی دهنده و بخشنده و توانا.

۱۲۷ مورخ ۳۰ آپریل ۱۹۱۲ در منزل مبارک در شیکاگو: درباره برخی تعالیم دیانت بهایی (فارسی)

خطابه در منزل مبارک در شیکاگو^{۷۵} در ۳۰ آپریل ۱۹۱۲ مطابق ۱۳ (یا ۱۴) جمادی الاول ۱۳۳۰^{۷۶}
(خطابات جلد دوم، ص. ۵۴-۵۷)

هو الله

ما بهاء الله را اول مرتبی عالم انسانی می دانیم. در زمانی که شرق را ظلمت اختلاف احاطه نموده بود و ملل مشرق زمین در نهایت عداوت و بغضا بودند و مذاهب با یکدیگر در نهایت اجتناب و یکدیگر را نجس می دانستند و همیشه مشغول جنگ و جدال، در چنان وقتی حضرت بهاء الله چون شمس از افق شرق طالع شد و جمیع را به محبت و معاشرت دعوت فرمود و به نصیحت و تربیت آنها پرداخت. از هر ملت و مذهبی هدایت کرد، ملل و مذاهب مختلفه را التیام داد و به نهایت اتحاد و اتفاق رسانید به درجه ای که چون در مجامع آنها داخل می شوی، نمی دانی کدام اسرائیلی است، کدام مسلمان است، کدام فارسی و کدام مسیحی.

پادشاه مستبد ایران با جمیع علما برخلاف قیام نمودند و به نهایت اذیت پرداختند، حضرت بهاء الله را حبس کردند، تابعین ایشان را کشتند. به درجه ای اذیت می نمودند که هر نفسی اطاعت حضرت بهاء الله می کرد، جان و مالش به هدر می رفت، ولی آخر مقاومت او را نتوانستند و تعالیمش انتشار یافت. لهذا از ایران حضرت بهاء الله را به بغداد و از بغداد به رومیلی و از آنجا به سجن عکا فرستادند و در سجن عکا صعود فرمودند. من هم در آن حبس بودم تا اعلان حریت از طرف جمعیت اتحاد و ترقی شد، جمیع محبوسین را آزاد کردند و من هم بیرون آمدم.

اما از تعالیم حضرت بهاء الله، (اول) تحرّی حقیقت است. اساس جمیع انبیا حقیقت است و حقیقت یکی است. حضرت ابراهیم منادی حقیقت بود، حضرت موسی خادم حقیقت بود، حضرت مسیح مؤسس حقیقت بود، حضرت محمد مروج حقیقت بود، حضرت اعلی مبشر حقیقت بود و حضرت بهاء الله نور حقیقت. حقیقت ادیان الهی یکیست. در حقیقت اختلاف نیست، اما تقالید چون مختلف است، سبب اختلاف و جدال گشته. اگر تحرّی حقیقت و ترک تقالید شود، جمیع ملل متحد گردند، زیرا اختلافی در حقیقت ادیان نیست، بلکه در تقالید است.

^{۷۵} Chicago

^{۷۶} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۶۲

(ثانی) تعلیم حضرت بهاء‌الله وحدت عالم انسانیست که فرمود جمیع بندگان خداوندند. کلّ را او خلق کرده، رزق می‌دهد، می‌پروراند. جمیع در بحر رحمت او مستغرق‌اند و خدا به همه مهربان، ما چرا به یکدیگر نامهربان باشیم؟ ما باید اطاعت سیاست الهی نمائیم، آیا ما از سیاست الهی سیاستی بهتر می‌دانیم؟

(ثالث) فرمود دین با علم توأم است، زیرا دین و علم هر دو حقیقت است. اگر دین مخالف حقیقت باشد وهم است و هر مسئله دینی که مخالف علم صحیح و عقل کامل باشد، شایان اعتماد نه. پس تقلید و رسوماتی که منافی علم و ترقّی است باید زائل نمود.

(رابع) دین باید سبب اتحاد باشد، قلوب را به یکدیگر ارتباط دهد. حضرت مسیح و انبیای الهی به جهت الفت و اتحاد آمدند. پس اگر دین سبب اختلاف شود، نبودن آن مرجّح است.

(خامس) تعصّب دینی، تعصّب جنسی و تعصّب وطنی و تعصّب سیاسی سبب جدال است و هادم بنیان انسانی. باید جمیع این تعصّبات را ترک نمود.

(سادس) صلح اکبر است. عالم بشر باید در صلح اکبر باشد تا نور این صلح بر دول و ملل عالم نتابد، عالم انسانی آسایش نیابد.

(سابع) مساوات حقوق رجال و نساء است. باید نساء تربیت و تعلیم یابند تا ترقّی کنند و به درجه رجال رسند.

از این قبیل تعالیم بسیار.

۱۲۸ مورخ ۳۰ آپریل ۱۹۱۲ در شورای اتحادیه معبد بهایی در معبد ماسونیک در شیکاگو: درباره اهمیت بنای مشرق الادکار (انگلیسی)

30 April 1912

Talk at Public Meeting Concluding Convention of Bahá'í Temple Unity

Drill Hall, Masonic Temple, Chicago, Illinois

Notes by Joseph H. Hannen

(*Promulgation*, pp. 65-67)

Among the institutes of the Holy Books is that of the foundation of places of worship. That is to say, an edifice or temple is to be built in order that humanity might find a place of meeting, and this is to be conducive to unity and fellowship among them. The real temple is the very Word of God; for to it all humanity must turn, and it is the center of unity for all mankind. It is the collective center, the cause of accord and communion of hearts, the sign of the solidarity of the human race, the source of eternal life. Temples are the symbols of the divine uniting force so that when the people gather there in the House of God they may recall the fact that the law has been revealed for them and that the law is to unite them. They will realize that just as this temple was founded for the unification of mankind, the law preceding and creating it came forth in the manifest Word. Jesus Christ, addressing Peter, said, "Thou art Peter, and upon this rock I will build my church." This utterance was indicative of the faith of Peter, signifying: This faith of thine, O Peter, is the very cause and message of unity to the nations; it shall be the bond of union between the hearts of men and the foundation of the oneness of the world of humanity. In brief, the original purpose of temples and houses of worship is simply that of unity—places of meeting where various peoples, different races and souls of every capacity may come together in order that love and agreement should be manifest between them. That is why Bahá'u'lláh has commanded that a place of worship be built for all the religionists of the world; that all religions, races and sects may come together within its universal shelter; that the proclamation of the oneness of mankind shall go forth from its open courts of holiness—the announcement that humanity is the servant of God and that all are submerged in the ocean of His mercy. It is the *Mashriqu'l-Adhkár*. The world of existence may be likened to this temple and place of worship. For just as the external world is a place where the people of all races and colors, varying faiths, denominations and conditions come together—just as they are submerged in the same sea of divine favors—so, likewise, all may meet under the dome of the *Mashriqu'l-Adhkár* and adore the one God in the same spirit of truth; for the ages of darkness have passed away, and the century of light has come. Ignorant prejudices are being dispelled, and the light of unity is shining. The differences existing between nations and peoples will soon be annulled, and the fundamentals of the divine religions, which are no other than the oneness and solidarity of the human race, are being established. For thousands of years the human race has been at war. It is enough. Now let mankind, for a time at least, consort in amity and peace. Enmity and hatred have ruled. Let the world, for a period, exercise love. For thousands of years the nations have denied each other, considering each other as infidel and inferior. It is sufficient. We must now realize that we are the servants of one God, that we turn to one beneficent Father, live under one divine law, seek one reality and have one desire. Thus may we live in the utmost friendship and love, and in return the favors and bounties of God shall surround us; the world of humanity will be reformed; mankind, enjoy a new life; eternal light will illumine, and heavenly moralities become manifest.

Then divine policy shall govern the world, for the divine policy is the oneness of humanity. God is just and kind to all. He considers all as His servants. He excludes none, and His judgments are correct and true. No matter how complete human policy and foresight may appear, they are imperfect. If we do not seek the counsel of God or if we refuse to follow His dictates, it is presumptive evidence that we are knowing and wise, whereas God is ignorant; that we are sagacious and God is not. God forbid! We seek shelter in His mercy for this suggestion! No matter how far the human intelligence may advance, it is still but a drop, while divine omniscience is the ocean. Shall we say that a drop is imbued or endowed with qualities of which the ocean is devoid? Shall we believe that the policy and plan of this atom of a human soul are superior to the wisdom of the Omniscient? There is no greater ignorance than this. Briefly, some are mere children; with the utmost love we must educate them to make them wise. Others are sick and ailing; we must tenderly treat them until they recover. Some have unworthy morals; we must train them toward the standard of true morality. Other than this we are all the servants of one God and under the providence and protection of one Father.

These are the institutions of God and the foundations of His temple, the *Mashriqu'l-Adhkár*. The outer edifice is a symbol of the inner. May the people be admonished thereby.

I pray in your behalf that your hearts may be enlightened with the light of the love of God; that your minds may develop daily; that your spirits may become aglow with the fire and illumination of His glad tidings, until these divine foundations may become established throughout the human world. The first of these institutions and foundations is the oneness of humanity and love among mankind. The second is the Most Great Peace. Praise be to God! This American democracy manifests capacity, showing forth readiness to become the standard-bearer of the Most Great Peace. May its hosts be the hosts of the oneness of humanity. May they serve the threshold of God and spread the message of the good pleasure of God.

O Thou kind Lord! This gathering is turning to Thee. These hearts are radiant with Thy love. These minds and spirits are exhilarated by the message of Thy glad tidings. O God! Let this American democracy become glorious in spiritual degrees even as it has aspired to material degrees, and render this just government victorious. Confirm this revered nation to upraise the standard of the oneness of humanity, to promulgate the Most Great Peace, to become thereby most glorious and praiseworthy among all the nations of the world. O God! This American nation is worthy of Thy favors and is deserving of Thy mercy. Make it precious and near to Thee through Thy bounty and bestowal.

۱۲۹ مورخ ۳۰ آپریل ۱۹۱۲ در حال هاوس در شیکاگو: درباره تمسک به اتحاد بر اساس اشتراکات و ترک تعصبات (انگلیسی)

30 April 1912

Talk at Hull House

Chicago, Illinois

Notes by Joseph H. Hannen

(*Promulgation*, pp. 67-69)

When we view the world of creation, we find that all living things may be classified under two aspects of existence. First, they possess bodies composed of material substance common to all—whether vegetable, animal or human. This is their point of agreement or, as it is philosophically termed, their point of contact. Second, they vary and differ from each other in degree and function—that is to say, in their respective kingdoms. This is their point of distinction and differentiation. For instance, the vegetable and animal are alike in the fact that their bodies are composed of the same material elements but widely different in their kingdoms and powers. Man is like the animal in physical structure but otherwise immeasurably separated and superior.

In the human kingdom itself there are points of contact, properties common to all mankind; likewise, there are points of distinction which separate race from race, individual from individual. If the points of contact, which are the common properties of humanity, overcome the peculiar points of distinction, unity is assured. On the other hand, if the points of differentiation overcome the points of agreement, disunion and weakness result. One of the important questions which affect the unity and the solidarity of mankind is the fellowship and equality of the white and colored races. Between these two races certain points of agreement and points of distinction exist which warrant just and mutual consideration. The points of contact are many; for in the material or physical plane of being, both are constituted alike and exist under the same law of growth and bodily development. Furthermore, both live and move in the plane of the senses and are endowed with human intelligence. There are many other mutual qualifications. In this country, the United States of America, patriotism is common to both races; all have equal rights to citizenship, speak one language, receive the blessings of the same civilization, and follow the precepts of the same religion. In fact numerous points of partnership and agreement exist between the two races; whereas the one point of distinction is that of color. Shall this, the least of all distinctions, be allowed to separate you as races and individuals? In physical bodies, in the law of growth, in sense endowment, intelligence, patriotism, language, citizenship, civilization and religion you are one and the same. A single point of distinction exists—that of racial color. God is not pleased with—neither should any reasonable or intelligent man be willing to recognize—inequality in the races because of this distinction.

But there is need of a superior power to overcome human prejudices, a power which nothing in the world of mankind can withstand and which will overshadow the effect of all other forces at work in human conditions. That irresistible power is the love of God. It is my hope and prayer that it may destroy the prejudice of this one point of distinction between you and unite you all permanently under its hallowed protection. Bahá'u'lláh has proclaimed the oneness of

the world of humanity. He has caused various nations and divergent creeds to unite. He has declared that difference of race and color is like the variegated beauty of flowers in a garden. If you enter a garden, you will see yellow, white, blue, red flowers in profusion and beauty—each radiant within itself and although different from the others, lending its own charm to them. Racial difference in the human kingdom is similar. If all the flowers in a garden were of the same color, the effect would be monotonous and wearying to the eye.

Therefore, Bahá'u'lláh hath said that the various races of humankind lend a composite harmony and beauty of color to the whole. Let all associate, therefore, in this great human garden even as flowers grow and blend together side by side without discord or disagreement between them.

۱۳۰ مورخ ۳۰ آپریل ۱۹۱۲ در کنگره سالانه انجمن ملی در هندل هال در شیکاگو: درباره اهمیت روح و عدم توجه به رنگ پوست (انگلیسی)

30 April 1912

Talk at Fourth Annual Conference of the National Association

for the Advancement of Colored People

Handel Hall, Chicago, Illinois

Notes by Joseph H. Hannen

(*Promulgation*, pp. 69-70)

According to the words of the Old Testament God has said, "Let us make man in our image, after our likeness." This indicates that man is of the image and likeness of God—that is to say, the perfections of God, the divine virtues, are reflected or revealed in the human reality. Just as the light and effulgence of the sun when cast upon a polished mirror are reflected fully, gloriously, so, likewise, the qualities and attributes of Divinity are radiated from the depths of a pure human heart. This is an evidence that man is the most noble of God's creatures.

Each kingdom of creation is endowed with its necessary complement of attributes and powers. The mineral possesses inherent virtues of its own kingdom in the scale of existence. The vegetable possesses the qualities of the mineral plus an augmentative virtue, or power of growth. The animal is endowed with the virtues of both the mineral and vegetable plane plus the power of intellect. The human kingdom is replete with the perfections of all the kingdoms below it with the addition of powers peculiar to man alone. Man is, therefore, superior to all the creatures below him, the loftiest and most glorious being of creation. Man is the microcosm; and the infinite universe, the macrocosm. The mysteries of the greater world, or macrocosm, are expressed or revealed in the lesser world, the microcosm. The tree, so to speak, is the greater world, and the seed in its relation to the tree is the lesser world. But the whole of the great tree is potentially latent and hidden in the little seed. When this seed is planted and cultivated, the tree is revealed. Likewise, the greater world, the macrocosm, is latent and miniaturized in the lesser world, or microcosm, of man. This constitutes the universality or perfection of virtues potential in mankind. Therefore, it is said that man has been created in the image and likeness of God.

Let us now discover more specifically how he is the image and likeness of God and what is the standard or criterion by which he can be measured and estimated. This standard can be no other than the divine virtues which are revealed in him. Therefore, every man imbued with divine qualities, who reflects heavenly moralities and perfections, who is the expression of ideal and praiseworthy attributes, is, verily, in the image and likeness of God. If a man possesses wealth, can we call him an image and likeness of God? Or is human honor and notoriety the criterion of divine nearness? Can we apply the test of racial color and say that man of a certain hue—white, black, brown, yellow, red—is the true image of his Creator? We must conclude that color is not the standard and estimate of judgment and that it is of no importance, for color is accidental in nature. The spirit and intelligence of man is essential, and that is the manifestation of divine virtues, the merciful bestowals of God, the eternal life and baptism through the Holy Spirit. Therefore, be it known that color or race is of no importance. He who is the image and likeness of God, who is the manifestation of the bestowals of God, is acceptable at the threshold of God—whether his color be white, black or brown; it matters not.

Man is not man simply because of bodily attributes. The standard of divine measure and judgment is his intelligence and spirit.

Therefore, let this be the only criterion and estimate, for this is the image and likeness of God. A man's heart may be pure and white though his outer skin be black; or his heart be dark and sinful though his racial color is white. The character and purity of the heart is of all importance. The heart illumined by the light of God is nearest and dearest to God, and inasmuch as God has endowed man with such favor that he is called the image of God, this is truly a supreme perfection of attainment, a divine station which is not to be sacrificed by the mere accident of color.

١٣١ مورخ ١ می ١٩١٢ در اراضی مشرق الادکار در ویلمت: درباره اهمیت مشرق الادکار شیکاگو به عنوان ام المعابد غرب (انگلیسی)

1 May 1912

Talk at Dedication of the Mashriqu'l-Adhkár Grounds

Wilmette, Illinois

Notes by Joseph H. Hannen

(*Promulgation*, pp. 71-72)

The power which has gathered you here today notwithstanding the cold and windy weather is, indeed, mighty and wonderful. It is the power of God, the divine favor of Bahá'u'lláh which has drawn you together. We praise God that through His constraining love human souls are assembled and associated in this way.

Thousands of Mashriqu'l-Adhkárs, dawning points of praise and mention of God for all religionists will be built in the East and in the West, but this, being the first one erected in the Occident, has great importance. In the future there will be many here and elsewhere—in Asia, Europe, even in Africa, New Zealand and Australia—but this edifice in Chicago is of especial significance. It has the same importance as the Mashriqu'l-Adhkár in 'Ishqábád, Caucasus, Russia, the first one built there. In Persia there are many; some are houses which have been utilized for the purpose, others are homes entirely devoted to the divine Cause, and in some places temporary structures have been erected. In all the cities of Persia there are Mashriqu'l-Adhkárs, but the great dawning point was founded in 'Ishqábád. It possesses superlative importance because it was the first Mashriqu'l-Adhkár built. All the Bahá'í friends agreed and contributed their utmost assistance and effort. The Afnán devoted his wealth, gave all he had to it. From such a mighty and combined effort a beautiful edifice arose. Notwithstanding their contributions to that building, they have assisted the fund here in Chicago as well. The Mashriqu'l-Adhkár in 'Ishqábád is almost completed. It is centrally located, nine avenues leading into it, nine gardens, nine fountains; all the arrangement and construction is according to the principle and proportion of the number nine. It is like a beautiful bouquet. Imagine a very lofty, imposing edifice surrounded completely by gardens of variegated flowers, with nine avenues leading through them, nine fountains and pools of water. Such is its matchless, beautiful design. Now they are building a hospital, a school for orphans, a home for cripples, a hospice and a large dispensary. God willing, when it is fully completed, it will be a paradise.

I hope the Mashriqu'l-Adhkár in Chicago will be like this. Endeavor to have the grounds circular in shape. If possible, adjust and exchange the plots in order to make the dimensions and boundaries circular. The Mashriqu'l-Adhkár cannot be triangular in shape. It must be in the form of a circle.

۱۳۲ مورخ ۲ می ۱۹۱۲ در هتل متزل مبارک [پلازا] در شیکاگو: درباره اهمیت و خصوصیات شور روحانی (انگلیسی)

2 May 1912

Talk at Hotel Plaza

Chicago, Illinois

Notes by Joseph H. Hannen

(*Promulgation*, pp. 72-73)

In this Cause consultation is of vital importance, but spiritual conference and not the mere voicing of personal views is intended. In France I was present at a session of the senate, but the experience was not impressive. Parliamentary procedure should have for its object the attainment of the light of truth upon questions presented and not furnish a battleground for opposition and self-opinion. Antagonism and contradiction are unfortunate and always destructive to truth. In the parliamentary meeting mentioned, altercation and useless quibbling were frequent; the result, mostly confusion and turmoil; even in one instance a physical encounter took place between two members. It was not consultation but comedy.

The purpose is to emphasize the statement that consultation must have for its object the investigation of truth. He who expresses an opinion should not voice it as correct and right but set it forth as a contribution to the consensus of opinion, for the light of reality becomes apparent when two opinions coincide. A spark is produced when flint and steel come together. Man should weigh his opinions with the utmost serenity, calmness and composure. Before expressing his own views he should carefully consider the views already advanced by others. If he finds that a previously expressed opinion is more true and worthy, he should accept it immediately and not willfully hold to an opinion of his own. By this excellent method he endeavors to arrive at unity and truth. Opposition and division are deplorable. It is better then to have the opinion of a wise, sagacious man; otherwise, contradiction and altercation, in which varied and divergent views are presented, will make it necessary for a judicial body to render decision upon the question. Even a majority opinion or consensus may be incorrect. A thousand people may hold to one view and be mistaken, whereas one sagacious person may be right. Therefore, true consultation is spiritual conference in the attitude and atmosphere of love. Members must love each other in the spirit of fellowship in order that good results may be forthcoming. Love and fellowship are the foundation.

The most memorable instance of spiritual consultation was the meeting of the disciples of Jesus Christ upon the mount after His ascension. They said, "Jesus Christ has been crucified, and we have no longer association and intercourse with Him in His physical body; therefore, we must be loyal and faithful to Him, we must be grateful and appreciate Him, for He has raised us from the dead, He made us wise, He has given us eternal life. What shall we do to be faithful to Him?" And so they held council. One of them said, "We must detach ourselves from the chains and fetters of the world; otherwise, we cannot be faithful." The others replied, "That is so." Another said, "Either we must be married and faithful to our wives and children or serve our Lord free from these ties. We cannot be occupied with the care and provision for families and at the same time herald the Kingdom in the wilderness. Therefore, let those who are unmarried remain so, and those who have married provide means of sustenance and comfort

for their families and then go forth to spread the message of glad tidings.” There were no dissenting voices; all agreed, saying, “That is right.” A third disciple said, “To perform worthy deeds in the Kingdom we must be further self-sacrificing. From now on we should forego ease and bodily comfort, accept every difficulty, forget self and teach the Cause of God.” This found acceptance and approval by all the others. Finally a fourth disciple said, “There is still another aspect to our faith and unity. For Jesus’ sake we shall be beaten, imprisoned and exiled. They may kill us. Let us receive this lesson now. Let us realize and resolve that though we are beaten, banished, cursed, spat upon and led forth to be killed, we shall accept all this joyfully, loving those who hate and wound us.” All the disciples replied, “Surely we will—it is agreed; this is right.” Then they descended from the summit of the mountain, and each went forth in a different direction upon his divine mission.

This was true consultation. This was spiritual consultation and not the mere voicing of personal views in parliamentary opposition and debate.

۱۳۳ مورخ ۲ می ۱۹۱۲ در فدراسیون کلوب‌های بانوان در هتل لاسال در شیکاگو: درباره تساوی حقوق رجال و نساء و قوای فطری نساء (انگلیسی)

2 May 1912

Talk to Federation of Women's Clubs

Hotel La Salle, Chicago, Illinois

Notes by Joseph H. Hannen

(*Promulgation*, pp. 74-77)

One of the functions of the sun is to quicken and reveal the hidden realities of the kingdoms of existence. Through the light and heat of the great central luminary, all that is potential in the earth is awakened and comes forth into the realm of the visible. The fruit hidden in the tree appears upon its branches in response to the power of the sun; man and all other organisms live, move and have their being under its developing rays; nature is resplendent with countless evolutionary forms through its pervading impulse—so that we can say a function of the sun is the revelation of the mysteries and creative purposes hidden within the phenomenal world.

The outer sun is a sign or symbol of the inner and ideal Sun of Truth, the Word of God. Inasmuch as this is the century of light, it is evident that the Sun of Reality, the Word, has revealed itself to all humankind. One of the potentialities hidden in the realm of humanity was the capability or capacity of womanhood. Through the effulgent rays of divine illumination the capacity of woman has become so awakened and manifest in this age that equality of man and woman is an established fact. In past ages woman was wronged and oppressed. This was especially the case in Asia and Africa. In certain parts of Asia women were not considered as members of humankind. They were looked upon as inferior, unworthy creatures, subordinate and subject to man. A certain people known as the Nusayris held to the belief for a long period that woman was the incarnation of the evil spirit, or Satan, and that man alone was the manifestation of God, the Merciful. At last this century of light dawned, the realities shone forth, and the mysteries long hidden from human vision were revealed. Among these revealed realities was the great principle of the equality of man and woman, which is now finding recognition throughout the whole world—America, Europe and the Orient.

History records the appearance in the world of women who have been signs of guidance, power and accomplishment. Some were notable poets, some philosophers and scientists, others courageous upon the field of battle. Qurratu'l-'Ayn, a Bahá'í, was a poetess. She discomfited the learned men of Persia by her brilliancy and fervor. When she entered a meeting, even the learned were silent. She was so well versed in philosophy and science that those in her presence always considered and consulted her first. Her courage was unparalleled; she faced her enemies fearlessly until she was killed. She withstood a despotic king, the *Sháh* of Persia, who had the power to decree the death of any of his subjects. There was not a day during which he did not command the execution of some. This woman singly and alone withstood such a despot until her last breath, then gave her life for her faith.

Consider the mysteries revealed during the last half century, all due to the effulgence of the Sun of Reality, which has been so gloriously manifested in this age and cycle. In this day man must investigate reality impartially and without prejudice in order to reach the true knowledge and conclusions. What, then, constitutes the inequality between man and woman? Both are

human. In powers and function each is the complement of the other. At most it is this: that woman has been denied the opportunities which man has so long enjoyed, especially the privilege of education. But even this is not always a shortcoming. Shall we consider it an imperfection and weakness in her nature that she is not proficient in the school of military tactics, that she cannot go forth to the field of battle and kill, that she is not able to handle a deadly weapon? Nay, rather, is it not a compliment when we say that in hardness of heart and cruelty she is inferior to man? The woman who is asked to arm herself and kill her fellow creatures will say, "I cannot." Is this to be considered a fault and lack of qualification as man's equal? Yet be it known that if woman had been taught and trained in the military science of slaughter, she would have been the equivalent of man even in this accomplishment. But God forbid! May woman never attain this proficiency; may she never wield weapons of war, for the destruction of humanity is not a glorious achievement. The upbuilding of a home, the bringing of joy and comfort into human hearts are truly glories of mankind. Let not a man glory in this, that he can kill his fellow creatures; nay, rather, let him glory in this, that he can love them.

When we consider the kingdoms of existence below man, we find no distinction or estimate of superiority and inferiority between male and female. Among the myriad organisms of the vegetable and animal kingdoms sex exists, but there is no differentiation whatever as to relative importance and value in the equation of life. If we investigate impartially, we may even find species in which the female is superior or preferable to the male. For instance, there are trees such as the fig, the male of which is fruitless while the female is fruitful. The male of the date palm is valueless while the female bears abundantly. Inasmuch as we find no ground for distinction or superiority according to the creative wisdom in the lower kingdoms, is it logical or becoming of man to make such distinction in regard to himself? The male of the animal kingdom does not glory in its being male and superior to the female. In fact, equality exists and is recognized. Why should man, a higher and more intelligent creature, deny and deprive himself of this equality the animals enjoy? His surest index and guide as to the creative intention concerning himself are the conditions and analogies of the kingdoms below him where equality of the sexes is fundamental.

The truth is that all mankind are the creatures and servants of one God, and in His estimate all are human. Man is a generic term applying to all humanity. The biblical statement "Let us make man in our image, after our likeness" does not mean that woman was not created. The image and likeness of God apply to her as well. In Persian and Arabic there are two distinct words translated into English as man: one meaning man and woman collectively, the other distinguishing man as male from woman the female. The first word and its pronoun are generic, collective; the other is restricted to the male. This is the same in Hebrew.

To accept and observe a distinction which God has not intended in creation is ignorance and superstition. The fact which is to be considered, however, is that woman, having formerly been deprived, must now be allowed equal opportunities with man for education and training. There must be no difference in their education. Until the reality of equality between man and woman is fully established and attained, the highest social development of mankind is not possible. Even granted that woman is inferior to man in some degree of capacity or accomplishment, this or any other distinction would continue to be productive of discord and trouble. The only remedy is education, opportunity; for equality means equal qualification. In brief, the assumption of superiority by man will continue to be depressing to the ambition of woman, as if her attainment to equality was creationally impossible; woman's aspiration toward advancement will be checked by it, and she will gradually become hopeless. On the contrary, we must declare that her capacity is equal, even greater than man's. This will inspire

her with hope and ambition, and her susceptibilities for advancement will continually increase. She must not be told and taught that she is weaker and inferior in capacity and qualification. If a pupil is told that his intelligence is less than his fellow pupils, it is a very great drawback and handicap to his progress. He must be encouraged to advance by the statement, "You are most capable, and if you endeavor, you will attain the highest degree."

It is my hope that the banner of equality may be raised throughout the five continents where as yet it is not fully recognized and established. In this enlightened world of the West woman has advanced an immeasurable degree beyond the women of the Orient. And let it be known once more that until woman and man recognize and realize equality, social and political progress here or anywhere will not be possible. For the world of humanity consists of two parts or members: one is woman; the other is man. Until these two members are equal in strength, the oneness of humanity cannot be established, and the happiness and felicity of mankind will not be a reality. God willing, this is to be so.

١٣٤ مورخ ٢ می ١٩١٢ در ضیافت بانوان بهایی در هتل لاسال در شیکاگو: درباره لزوم تربیت روحانی تحت تعالیم جدید (انگلیسی)

2 May 1912

Talk at Bahá'í Women's Reception

Hotel La Salle, Chicago, Illinois

Notes by Joseph H. Hannen

(*Promulgation*, pp. 77-78)

When we look upon the kingdoms of creation below man, we find three forms or planes of existence which await education and development. For instance, the function of a gardener is to till the soil of the mineral kingdom and plant a tree which under his training and cultivation will attain perfection of growth. If it be wild and fruitless, it may be made fruitful and prolific by grafting. If small and unsightly, it will become lofty, beautiful and verdant under the gardener's training, whereas a tree bereft of his cultivation retrogresses daily, its fruit grows acrid and bitter as the trees of the jungle, or it may become entirely barren and bereft of its fruitage. Likewise, we observe that animals which have undergone training in their sphere of limitation will progress and advance unmistakably, become more beautiful in appearance and increase in intelligence. For instance, how intelligent and knowing the Arabian horse has become through training, even how polite this horse has become through education. As to the human world: It is more in need of guidance and education than the lower creatures. Reflect upon the vast difference between the inhabitants of Africa and those of America. Here the people have been civilized and uplifted; there they are in the utmost and abject state of savagery. What is the cause of their savagery and the reason of your civilization? It is evident that this difference is due to education and the lack of education. Consider, then, the effectiveness of education in the human kingdom. It makes the ignorant wise, the tyrant merciful, the blind seeing, the deaf attentive, even the imbecile intelligent. How vast this difference. How wide the chasm which separates the educated man from the man who lacks teaching and training. This is the effect when the teacher is merely an ordinary teacher.

But—praise be to God!—your Teacher and Instructor is Bahá'u'lláh. He is the Educator of the Orient and Occident. He is the Teacher of the very world of divinity and spirituality, the Sun of Truth, the Word of God. The lights of His education are radiating even as the sun. See what it has accomplished, how it is developing all humanity so that I, a Persian, have come to this meeting of revered souls upon the American continent and am standing here expounding to you in the greatest love. This is through the training of Bahá'u'lláh, which can unite and has united these hearts. In this way it has enlightened the world. Even so it has breathed the spirit of God into men. Even so it has resuscitated the hearts of men.

Therefore, praise be to God that you have been brought under the education of this One Who is the very Sun of Reality and Who is shining resplendently upon all humankind, endowing all with a life that is everlasting.

Praise be to God a thousand times!

۱۳۵ مورخ ۲ می ۱۹۱۲ در هتل متزل مبارک [پلازا] در شیکاگو: درباره لزوم خرق حجبات اوهام برای کشف حقیقت (انگلیسی)

2 May 1912

Talk at Hotel Plaza

Chicago, Illinois

Notes by Marzieh Moss

(*Promulgation*, pp. 78-79)

This morning the city is enveloped in fog and mist. How beautiful is a city brilliant with sunshine. Just as these mists and vapors conceal the phenomenal sun, so human imaginations obscure the Sun of Truth. Consider the radiant glory of the great solar center of our planetary system: how wonderful the sight, how its splendor illumines vision until clouds and mists veil it from the eye. In the same way, the Sun of Truth becomes veiled and hidden by the superstitions and imaginations of human minds. When the sun rises, no matter from what dawning point on the horizon it appears—northeast, east, southeast—the haze and mists disperse, and we have clear vision of its glory mounting to the zenith. Similarly, the nations have been directed to the dawning points of the Sun of Reality, each to a particular rising place from which the light of religion has become manifest; but after a time the dawning point has become the object of worship instead of the Sun itself, which is ever one Sun and stationary in the heavens of the divine Will. Differences have arisen because of this, causing clouds and darkness to overshadow again the glorious luminary of Reality. When the mists and darkness of superstition and prejudice are dispersed, all will see the Sun aright and alike. Then will all nations become as one in its radiance.

Inasmuch as these clouds and human vapors of superstition hide the light of the spiritual Sun, we must put forth our utmost endeavor to dispel them. May we unite in this and be enlightened to accomplish it, for the Sun is one and its radiance and bounty universal. All the inhabitants of earth are recipients of the bounty of the one phenomenal sun, and none are preferred above others; so, likewise, all receive the heavenly bestowals of the Word of God; none are specialized as favorites; all are under its protection and universal effulgence. Human strife and religious disagreement complex and disfigure the simple purity and beauty of the divine Cause until clouds obscure the light of reality and disunion results. Therefore, make use of intelligence and reason so that you may dispel these dense clouds from the horizon of human hearts and all hold to the one reality of all the Prophets. It is most certain that if human souls exercise their respective reason and intelligence upon the divine questions, the power of God will dispel every difficulty, and the eternal realities will appear as one light, one truth, one love, one God and a peace that is universal.

١٣٦ مورخ ٢ می ١٩١٢ در هتل منزل مبارک [پلازا] در شیکاگو: درباره تفوق انسان بر طبیعت و اثبات وجود خالق کامل تر از انسان (انگلیسی)

2 May 1912

Talk at Hotel Plaza

Chicago, Illinois

Notes by Henrietta C. Wagner

(*Promulgation*, pp. 79-83)

When we carefully investigate the kingdoms of existence and observe the phenomena of the universe about us, we discover the absolute order and perfection of creation. The dull minerals in their affinities, plants and vegetables with power of growth, animals in their instinct, man with conscious intellect and the heavenly orbs moving obediently through limitless space are all found subject to universal law, most complete, most perfect. That is why a wise philosopher has said, "There is no greater or more perfect system of creation than that which already exists." The materialists and atheists declare that this order and symmetry is due to nature and its forces; that composition and decomposition which constitute life and existence are exigencies of nature; that man himself is an exigency of nature; that nature rules and governs creation; and that all existing things are captives of nature. Let us consider these statements. Inasmuch as we find all phenomena subject to an exact order and under control of universal law, the question is whether this is due to nature or to divine and omnipotent rule. The materialists believe that it is an exigency of nature for the rain to fall and that unless rain fell the earth would not become verdant. They reason that if clouds cause a downpour, if the sun sends forth heat and light and the earth is endowed with capacity, vegetation must inevitably follow; therefore, plant life is a property of these natural forces and is a sign of nature; just as combustion is the natural property of fire, therefore, fire burns, and we cannot conceive of fire without its burning.

In reply to these statements we say that from the premises advanced by materialists, the conclusions are drawn that nature is the ruler and governor of existence and that all virtues and perfections are natural exigencies and outcomes. Furthermore, it follows that man is but a part or member of that whereof nature is the whole.

Man possesses certain virtues of which nature is deprived. He exercises volition; nature is without will. For instance, an exigency of the sun is the giving of light. It is controlled—it cannot do otherwise than radiate light—but it is not volitional. An exigency of the phenomenon of electricity is that it is revealed in sparks and flashes under certain conditions, but it cannot voluntarily furnish illumination. An exigency or property of water is humidity; it cannot separate itself from this property by its own will. Likewise, all the properties of nature are inherent and obedient, not volitional; therefore, it is philosophically predicated that nature is without volition and innate perception. In this statement and principle we agree with the materialists. But the question which presents food for reflection is this: How is it that man, who is a part of the universal plan, is possessed of certain qualities whereof nature is devoid? Is it conceivable that a drop should be imbued with qualities of which the ocean is completely deprived? The drop is a part; the ocean is the whole. Could there be a phenomenon of combustion or illumination which the great luminary the sun itself did not manifest? Is it

possible for a stone to possess inherent properties of which the aggregate mineral kingdom is lacking? For example, could the fingernail which is a part of human anatomy be endowed with cellular properties of which the brain is deprived?

Man is intelligent, instinctively and consciously intelligent; nature is not. Man is fortified with memory; nature does not possess it. Man is the discoverer of the mysteries of nature; nature is not conscious of those mysteries herself. It is evident, therefore, that man is dual in aspect: as an animal he is subject to nature, but in his spiritual or conscious being he transcends the world of material existence. His spiritual powers, being nobler and higher, possess virtues of which nature intrinsically has no evidence; therefore, they triumph over natural conditions. These ideal virtues or powers in man surpass or surround nature, comprehend natural laws and phenomena, penetrate the mysteries of the unknown and invisible and bring them forth into the realm of the known and visible. All the existing arts and sciences were once hidden secrets of nature. By his command and control of nature man took them out of the plane of the invisible and revealed them in the plane of visibility, whereas according to the exigencies of nature these secrets should have remained latent and concealed. According to the exigencies of nature electricity should be a hidden, mysterious power; but the penetrating intellect of man has discovered it, taken it out of the realm of mystery and made it an obedient human servant. In his physical body and its functions man is a captive of nature; for instance, he cannot continue his existence without sleep, an exigency of nature; he must partake of food and drink, which nature demands and requires. But in his spiritual being and intelligence man dominates and controls nature, the ruler of his physical being. Notwithstanding this, contrary opinions and materialistic views are set forth which would relegate man completely to physical subservience to nature's laws. This is equivalent to saying that the comparative degree exceeds the superlative, that the imperfect includes the perfect, that the pupil surpasses the teacher—all of which is illogical and impossible. When it is clearly manifest and evident that the intelligence of man, his constructive faculty, his power of penetration and discovery transcend nature, how can we say he is nature's thrall and captive? This would indicate that man is deprived of the bounties of God, that he is retrograding toward the station of the animal, that his keen superintelligence is without function and that he estimates himself as an animal, without distinction between his own and the animal's kingdom.

I was once conversing with a famous philosopher of the materialistic school in Alexandria. He was strongly opinionated upon the point that man and the other kingdoms of existence are under the control of nature and that, after all, man is only a social animal, often very much of an animal. When he was discomfited in argument, he said impetuously, "I see no difference between myself and the donkey, and I am not willing to admit distinctions which I cannot perceive." 'Abdu'l-Bahá replied, "No, I consider you quite different and distinct; I call you a man and the donkey but an animal. I perceive that you are highly intelligent, whereas the donkey is not. I know that you are well versed in philosophy, and I also know that the donkey is entirely deficient in it; therefore, I am not willing to accept your statement."

Consider the lady beside me who is writing in this little book. It seems a very trifling, ordinary matter; but upon intelligent reflection you will conclude that what has been written presupposes and proves the existence of a writer. These words have not written themselves, and these letters have not come together of their own volition. It is evident there must be a writer.

And now consider this infinite universe. Is it possible that it could have been created without a Creator? Or that the Creator and cause of this infinite congeries of worlds should be

without intelligence? Is the idea tenable that the Creator has no comprehension of what is manifested in creation? Man, the creature, has volition and certain virtues. Is it possible that his Creator is deprived of these? A child could not accept this belief and statement. It is perfectly evident that man did not create himself and that he cannot do so. How could man of his own weakness create such a mighty being? Therefore, the Creator of man must be more perfect and powerful than man. If the creative cause of man be simply on the same level with man, then man himself should be able to create, whereas we know very well that we cannot create even our own likeness. Therefore, the Creator of man must be endowed with superlative intelligence and power in all points that creation involves and implies. We are weak; He is mighty, because, were He not mighty, He could not have created us. We are ignorant; He is wise. We are poor; He is rich. Otherwise, He would have been incapable of our creation.

Among the proofs of the existence of a divine power is this: that things are often known by their opposites. Were it not for darkness, light could not be sensed. Were it not for death, life could not be known. If ignorance did not exist, knowledge would not be a reality. It is necessary that each should exist in order that the other should have reality. Night and day must be in order that each may be distinguished. Night itself is an indication and evidence of day which follows, and day itself indicates the coming night. Unless night were a reality, there could not be day. Were it not for death, there could be no life. Things are known by their opposites.

Therefore, our weakness is an evidence that there is might; our ignorance proves the reality of knowledge; our need is an indication of supply and wealth. Were it not for wealth, this need would not exist; were it not for knowledge, ignorance would be unknown; were it not for power, there would be no impotence. In other words, demand and supply is the law, and undoubtedly all virtues have a center and source. That source is God, from Whom all these bounties emanate.

۱۳۷ مورخ ۳ می ۱۹۱۲ در هتل متزل مبارک [پلازا] در شیکاگو: درباره مضرات جنگ و لزوم تلاش برای صلح (انگلیسی)

3 May 1912

Talk at Hotel Plaza

Chicago, Illinois

Notes by Marzieh Moss

(*Promulgation*, pp. 83-84)

I was in the Orient, and from the Orient to this part of the world is a long distance. Travel is difficult, especially difficult for me on account of my infirmities of body, increased by forty years in prison. My physical powers are weak; it is the power of will that sustains me. Realize from this how great has been my exertion and how strong my purpose in accomplishing this journey through the will of God. May it be the cause of great illumination in the Occident.

In this western world with its stimulating climate, its capacities for knowledge and lofty ideals, the message of peace should be easily spread. The people are not so influenced by imitations and prejudices, and through their comprehension of the real and unreal they should attain the truth. They should become leaders in the effort to establish the oneness of humankind. What is higher than this responsibility? In the Kingdom of God no service is greater, and in the estimation of the Prophets, including Jesus Christ, there is no deed so estimable.

Yet even now warfare prevails. Envy and hatred have arisen between nations. But because I find the American nation so capable of achievement and this government the fairest of western governments, its institutions superior to others, my wish and hope is that the banner of international reconciliation may first be raised on this continent and the standard of the Most Great Peace be unfurled here. May the American people and their government unite in their efforts in order that this light may dawn from this point and spread to all regions, for this is one of the greatest bestowals of God. In order that America may avail herself of this opportunity, I beg that you strive and pray with heart and soul, devoting all your energies to this end: that the banner of international peace may be upraised here and that this democracy may be the cause of the cessation of warfare in all other countries.

Observe what is taking place in Tripoli: men cutting each other into pieces, bombardment from the sea, attacks from the land and the hail of dynamite from the very heaven itself. The contending armies are thirsting for each other's blood. How they can do this is inconceivable. They have fathers, mothers, children; they are human. What of their wives and families? Think of their anguish and suffering. How unjust, how terrible! Human beings should prevent and forbid this. These kings, rulers and chieftains should strive for the good of their subjects instead of their destruction. These shepherds should bring their sheep within the fold, comfort them and give them pasture instead of death and slaughter.

I supplicate the divine Kingdom and ask that you may be instrumental in establishing the great peace in this country and that this government and nation may spread it to all the world.

۱۳۸ مورخ ۳ می ۱۹۱۲ در هتل متزل مبارک [پلازا] در شیکاگو: درباره اهمیت تربیت روحانی و لزوم مربی کامل (انگلیسی)

3 May 1912

Talk at Hotel Plaza

Chicago, Illinois

Notes by Marzieh Moss

(*Promulgation*, pp. 84-87)

According to the statement of philosophers the difference in degree of humankind from lowest to highest is due to education. The proofs they advance are these. The civilization of Europe and America is an evidence and outcome of education, whereas the semicivilized and barbarous peoples of Africa bear witness in their condition that they have been deprived of its advantages. Education makes the ignorant wise, the tyrant just, promotes happiness, strengthens the mind, develops the will and makes fruitless trees of humanity fruitful. Therefore, in the human world some have attained lofty degrees, while others grope in the abyss of despair. Nevertheless, the highest attainment is possible for every member of the human race even to the station of the Prophets. This is the statement and reasoning of the philosophers.

The Prophets of God are the first Educators. They bestow universal education upon man and cause him to rise from the lowest levels of savagery to the highest pinnacles of spiritual development. The philosophers, too, are educators along lines of intellectual training. At most, they have only been able to educate themselves and a limited number about them, to improve their own morals and, so to speak, civilize themselves; but they have been incapable of universal education. They have failed to cause an advancement for any given nation from savagery to civilization.

It is evident that although education improves the morals of mankind, confers the advantages of civilization and elevates man from lowest degrees to the station of sublimity, there is, nevertheless, a difference in the intrinsic or natal capacity of individuals. Ten children of the same age, with equal station of birth, taught in the same school, partaking of the same food, in all respects subject to the same environment, their interests equal and in common, will evidence separate and distinct degrees of capability and advancement; some will be exceedingly intelligent and progressive, some of mediocre ability, others limited and incapable. One may become a learned professor, while another under the same course of education proves dull and stupid. From all standpoints the opportunities have been equal, but the results and outcomes vary from the highest to lowest degree of advancement. It is evident, therefore, that mankind differs in natal capacity and intrinsic intellectual endowment. Nevertheless, although capacities are not the same, every member of the human race is capable of education.

Jesus Christ was an Educator of humanity. His teachings were altruistic; His bestowal, universal. He taught mankind by the power of the Holy Spirit and not through human agency, for the human power is limited, whereas the divine power is illimitable and infinite. The influence and accomplishment of Christ will attest this. Galen, the Greek physician and philosopher who lived in the second century A. D. , wrote a treatise upon the civilization of nations. He was not a Christian, but he bore testimony that religious beliefs exercise an

extraordinary effect upon the problems of civilization. In substance he said, "There are certain people among us, followers of Jesus, the Nazarene, who was killed in Jerusalem. These people are truly imbued with moral principles which are the envy of philosophers. They believe in God and fear Him. They have hopes in His favors; therefore, they shun all unworthy deeds and actions and incline to praiseworthy ethics and morals. Day and night they strive that their deeds may be commendable and that they may contribute to the welfare of humanity; therefore, each one of them is virtually a philosopher, for these people have attained unto that which is the essence and purport of philosophy. These people have praiseworthy morals, even though they may be illiterate."

The purpose of this is to show that the holy Manifestations of God, the divine Prophets, are the first Teachers of the human race. They are universal Educators, and the fundamental principles they have laid down are the causes and factors of the advancement of nations. Forms and imitations which creep in afterward are not conducive to that progress. On the contrary, these are destroyers of human foundations established by the heavenly Educators. These are clouds which obscure the Sun of Reality. If you reflect upon the essential teachings of Jesus, you will realize that they are the light of the world. Nobody can question their truth. They are the very source of life and the cause of happiness to the human race. The forms and superstitions which appeared and obscured the light did not affect the reality of Christ. For example, Jesus Christ said, "Put up thy sword into the sheath." The meaning is that warfare is forbidden and abrogated; but consider the Christian wars which took place afterward. Christian hostility and inquisition spared not even the learned; he who proclaimed the revolution of the earth was imprisoned; he who announced the new astronomical system was persecuted as a heretic; scholars and scientists became objects of fanatical hatred, and many were killed and tortured. How do these actions conform with the teachings of Jesus Christ, and what relation do they bear to His own example? For Christ declared, "Love your enemies, ... and pray for them which ... persecute you; that you may be the children of your Father which is in heaven: for he maketh his sun to rise on the evil and on the good, and sendeth rain on the just and on the unjust." How can hatred, hostility and persecution be reconciled with Christ and His teachings?

Therefore, there is need of turning back to the original foundation. The fundamental principles of the Prophets are correct and true. The imitations and superstitions which have crept in are at wide variance with the original precepts and commands. Bahá'u'lláh has revoiced and reestablished the quintessence of the teachings of all the Prophets, setting aside the accessories and purifying religion from human interpretation. He has written a book entitled the Hidden Words. The preface announces that it contains the essences of the words of the Prophets of the past, clothed in the garment of brevity, for the teaching and spiritual guidance of the people of the world. Read it that you may understand the true foundations of religion and reflect upon the inspiration of the Messengers of God. It is light upon light.

We must not look for truth in the deeds and actions of nations; we must investigate truth at its divine source and summon all mankind to unity in reality itself.

۱۳۹ مورخ ۴ می ۱۹۱۲ در انجمن تیا سوفی ها در یونیورسیتی هال در اوانستون: درباره بقای روح (انگلیسی)

4 May 1912

Talk to Theosophical Society

Northwestern University Hall, Evanston, Illinois

Notes by Marzieh Moss

(*Promulgation*, pp. 87-91)

I am very happy in being present at this meeting. Praise be to God! I see before me the faces of those who are endowed with capacity to know and who desire to investigate truth. This is conducive to the greatest joy.

According to divine philosophy there are two important and universal conditions in the world of material phenomena: one which concerns life, the other concerning death; one relative to existence, the other nonexistence; one manifest in composition, the other in decomposition. Some define existence as the expression of reality or being and nonexistence as nonbeing, imagining that death is annihilation. This is a mistaken idea, for total annihilation is an impossibility. At most, composition is ever subject to decomposition or disintegration—that is to say, existence implies the grouping of material elements in a form or body, and nonexistence is simply the decomposing of these groupings. This is the law of creation in its endless forms and infinite variety of expression. Certain elements have formed the composite creature man. This composite association of the elements in the form of a human body is, therefore, subject to disintegration, which we call death, but after disintegration the elements themselves persist unchanged. Therefore, total annihilation is an impossibility, and existence can never become nonexistence. This would be equivalent to saying that light can become darkness, which is manifestly untrue and impossible. As existence can never become nonexistence, there is no death for man; nay, rather, man is everlasting and ever-living. The rational proof of this is that the atoms of the material elements are transferable from one form of existence to another, from one degree and kingdom to another, lower or higher. For example, an atom of the soil or dust of earth may traverse the kingdoms from mineral to man by successive incorporations into the bodies of the organisms of those kingdoms. At one time it enters into the formation of the mineral or rock; it is then absorbed by the vegetable kingdom and becomes a constituent of the body and fibre of a tree; again it is appropriated by the animal, and at a still later period is found in the body of man. Throughout these degrees of its traversing the kingdoms from one form of phenomenal being to another, it retains its atomic existence and is never annihilated nor relegated to nonexistence.

Nonexistence, therefore, is an expression applied to change of form, but this transformation can never be rightly considered annihilation, for the elements of composition are ever present and existent as we have seen in the journey of the atom through successive kingdoms, unimpaired; hence, there is no death; life is everlasting. So to speak, when the atom entered into the composition of the tree, it died to the mineral kingdom, and when consumed by the animal, it died to the vegetable kingdom, and so on until its transference or transmutation into the kingdom of man; but throughout its traversing it was subject to transformation and not annihilation. Death, therefore, is applicable to a change or transference from one degree or

condition to another. In the mineral realm there was a spirit of existence; in the world of plant life and organisms it reappeared as the vegetative spirit; thence it attained the animal spirit and finally aspired to the human spirit. These are degrees and changes but not obliteration, and this is a rational proof that man is everlasting, ever-living. Therefore, death is only a relative term implying change. For example, we will say that this light before me, having reappeared in another incandescent lamp, has died in the one and lives in the other. This is not death in reality. The perfections of the mineral are translated into the vegetable and from thence into the animal, the virtue always attaining a superlative degree in the upward change. In each kingdom we find the same virtues manifesting themselves more fully, proving that the reality has been transferred from a lower to a higher form and kingdom of being. Therefore, nonexistence is only relative and absolute nonexistence inconceivable. This rose in my hand will become disintegrated and its symmetry destroyed, but the elements of its composition remain changeless; nothing affects their elemental integrity. They cannot become nonexistent; they are simply transferred from one state to another.

Through his ignorance man fears death, but the death he shrinks from is imaginary and absolutely unreal; it is only human imagination.

The bestowal and grace of God have quickened the realm of existence with life and being. For existence there is neither change nor transformation; existence is ever existence; it can never be translated into nonexistence. It is gradation; a degree below a higher degree is considered as nonexistence. This dust beneath our feet, as compared with our being, is nonexistent. When the human body crumbles into dust, we can say it has become nonexistent; therefore, its dust in relation to living forms of human being is as nonexistent, but in its own sphere it is existent, it has its mineral being. Therefore, it is well proved that absolute nonexistence is impossible; it is only relative.

The purpose is this: that the everlasting bestowal of God vouchsafed to man is never subject to corruption. Inasmuch as He has endowed the phenomenal world with being, it is impossible for that world to become nonbeing, for it is the very genesis of God; it is in the realm of origination; it is a creational and not a subjective world, and the bounty descending upon it is continuous and permanent. Therefore, man, the highest creature of the phenomenal world, is endowed with that continuous bounty bestowed by divine generosity without cessation. For instance, the rays of the sun are continuous, the heat of the sun emanates from it without cessation; no discontinuance of it is conceivable. Even so, the bestowal of God is descending upon the world of humanity, never ceasing, continuous, forever. If we say that the bestowal of existence ceases or falters, it is equivalent to saying that the sun can exist with cessation of its effulgence. Is this possible? Therefore, the effulgences of existence are ever present and continuous.

The conception of annihilation is a factor in human degradation, a cause of human debasement and lowliness, a source of human fear and abjection. It has been conducive to the dispersion and weakening of human thought, whereas the realization of existence and continuity has upraised man to sublimity of ideals, established the foundations of human progress and stimulated the development of heavenly virtues; therefore, it behooves man to abandon thoughts of nonexistence and death, which are absolutely imaginary, and see himself ever-living, everlasting in the divine purpose of his creation. He must turn away from ideas which degrade the human soul so that day by day and hour by hour he may advance upward and higher to spiritual perception of the continuity of the human reality. If he dwells upon the

thought of nonexistence, he will become utterly incompetent; with weakened willpower his ambition for progress will be lessened and the acquisition of human virtues will cease.

Therefore, you must thank God that He has bestowed upon you the blessing of life and existence in the human kingdom. Strive diligently to acquire virtues befitting your degree and station. Be as lights of the world which cannot be hid and which have no setting in horizons of darkness. Ascend to the zenith of an existence which is never beclouded by the fears and forebodings of nonexistence. When man is not endowed with inner perception, he is not informed of these important mysteries. The retina of outer vision, though sensitive and delicate, may, nevertheless, be a hindrance to the inner eye which alone can perceive. The bestowals of God which are manifest in all phenomenal life are sometimes hidden by intervening veils of mental and mortal vision which render man spiritually blind and incapable, but when those scales are removed and the veils rent asunder, then the great signs of God will become visible, and he will witness the eternal light filling the world. The bestowals of God are all and always manifest. The promises of heaven are ever present. The favors of God are all-surrounding, but should the conscious eye of the soul of man remain veiled and darkened, he will be led to deny these universal signs and remain deprived of these manifestations of divine bounty. Therefore, we must endeavor with heart and soul in order that the veil covering the eye of inner vision may be removed, that we may behold the manifestations of the signs of God, discern His mysterious graces and realize that material blessings as compared with spiritual bounties are as nothing. The spiritual blessings of God are greatest. When we were in the mineral kingdom, although we were endowed with certain gifts and powers, they were not to be compared with the blessings of the human kingdom. In the matrix of the mother we were the recipients of endowments and blessings of God, yet these were as nothing compared to the powers and graces bestowed upon us after birth into this human world. Likewise, if we are born from the matrix of this physical and phenomenal environment into the freedom and loftiness of the spiritual life and vision, we shall consider this mortal existence and its blessings as worthless by comparison.

In the spiritual world the divine bestowals are infinite, for in that realm there is neither separation nor disintegration, which characterize the world of material existence. Spiritual existence is absolute immortality, completeness and unchangeable being. Therefore, we must thank God that He has created for us both material blessings and spiritual bestowals. He has given us material gifts and spiritual graces, outer sight to view the lights of the sun and inner vision by which we may perceive the glory of God. He has designed the outer ear to enjoy the melodies of sound and the inner hearing wherewith we may hear the voice of our Creator. We must strive with energies of heart, soul and mind to develop and manifest the perfections and virtues latent within the realities of the phenomenal world, for the human reality may be compared to a seed. If we sow the seed, a mighty tree appears from it. The virtues of the seed are revealed in the tree; it puts forth branches, leaves, blossoms, and produces fruits. All these virtues were hidden and potential in the seed. Through the blessing and bounty of cultivation these virtues became apparent. Similarly, the merciful God, our Creator, has deposited within human realities certain latent and potential virtues. Through education and culture these virtues deposited by the loving God will become apparent in the human reality, even as the unfoldment of the tree from within the germinating seed. I will pray for you.

O Thou kind Lord! These are Thy servants who have gathered in this meeting, have turned unto Thy Kingdom and are in need of Thy bestowal and blessing. O thou God! Manifest and make evident the signs of Thy oneness which have been deposited in all the realities of life.

Reveal and unfold the virtues which Thou hast made latent and concealed in these human realities.

O God! We are as plants, and Thy bounty is as the rain; refresh and cause these plants to grow through Thy bestowal. We are Thy servants; free us from the fetters of material existence. We are ignorant; make us wise. We are dead; make us alive. We are material; endow us with spirit. We are deprived; make us the intimates of Thy mysteries. We are needy; enrich and bless us from Thy boundless treasury. O God! Resuscitate us; give us sight; give us hearing; familiarize us with the mysteries of life, so that the secrets of Thy kingdom may become revealed to us in this world of existence and we may confess Thy oneness. Every bestowal emanates from Thee; every benediction is Thine.

Thou art mighty. Thou art powerful. Thou art the Giver, and Thou art the Ever-Bounteous.

۱۴۰ مورخ ۵ می ۱۹۱۲ در جمعیت اطفال در هتل منزل مبارک [پلازا] در شیکاگو: درباره اهمیت خدمت و محبت و اتحاد (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در هتل منزل مبارک در شیکاگو در ۵ می ۱۹۱۲ (صبح) مطابق ۱۸ (یا ۱۹) جمادی الاول

۷۷۱۳۳۰

(خطابات جلد دوم، ص. ۵۷-۵۹)

شماها به فرموده حضرت مسیح، اطفال ملکوتید و به فرمایش حضرت بهاءالله، شمع‌های عالم انسانی؛ زیرا قلوبتان در نهایت صفاست، ارواحتان در نهایت تقدیس، آلوده به این عالم نیستید و مانند آئینه دل‌های شما پاک و صاف است. پدران و مادران شما باید شما را به کمال رأفت پرورش دهند به نهایت آداب و کمالات تعلیم نمایند تا در نهایت اتقان به فضایل عالم انسانی متصف شوید و در جمیع مراتب ترقی نمائید. تحصیل علوم و صنایع کنید، سبب ظهور فیوضات باقیه شوید و علت ترقیات کلیه گردید.

(بعد خطاب به سایر احباب نموده فرمودند:)

من می‌روم، لکن شما باید بر خدمت کلمه‌الله برخیزید. قلبتان پاک باشد، نیتتان خالص شود تا مستفیض از فیوضات الهیه گردید. ملاحظه نمائید که هر چند آفتاب بر جمیع اشیا یکسان می‌تابد، ولی در آئینه صاف جلوه شدید نماید، نه در سنگ سیاه. شدت جلوه و حرارت آن در زجاج و بلور به جهت لطافت آنست، اگر لطافت و صفا نباشد، این تأثیرات ظاهر نشود. همچنین باران اگر بر زمین شوره‌زار ببارد، ابداً اثری از آن به ظهور نرسد، اما اگر بر زمین پاک و طیب ببارد، سبز و خرم شود و بار و ثمر آرد. امروز روزیست که قلوب صافیه از فیوضات ابدیه بهره‌گیرند و نفوس زکیه از تجلیات باقیه روشن و منور گردند.

شما الحمد لله مؤمن بالله و موقن به کلمات الله و متوجه به ملکوت الله هستید. ندای الهی را شنیدید، قلوبتان به نسائم جنت الهی مهتر گردید، نیت خیر دارید، مقصدتان رضای الهی است، مرادتان خدمت به ملکوت رحمانی است. پس به کمال قوت برخیزید و با یکدیگر در نهایت اتحاد باشید. ابداً از یکدیگر مکدر نشوید، نظرتان به ملکوت حق باشد، نه عالم خلق. خلق را از برای خدا دوست دارید، نه برای خود. چون برای خدا دوست می‌دارید، هیچ وقت مکدر نمی‌شوید، زیرا انسان کامل نیست، لابد هر انسانی نقصی دارد. اگر نظر به

نفوس نمائید، همیشه مکدر می‌شوید، اما اگر نظر به خدا نمائید، چون عالم حق عالم کمال است، رحمت صرفست، لذا برای او همه را دوست می‌دارید، به همه مهربانی می‌کنید. پس به قصور کس نظر ننمائید، جمیع را به نظر عفو ببینید، زیرا چشم خطابین نظر به خطا کند، اما نظر خطاپوش به خالق نفوس بنگرد، چه که جمیع را او خلق کرده، کل را او می‌پروراند، رزق می‌دهد، جمیع را روح و روان مبذول می‌فرماید، چشم و گوش عطا می‌کند، لهذا کل آیات قدرت او هستند. باید جمیع را دوست داشت، به جمیع مهربانی کرد، فقرا را رعایت نمود، ضعفا را حمایت کرد، مریضان را شفا بخشید، نادانان را تعلیم و تربیت نمود.

لذا من امیدوارم که اتحاد و اتفاق احبای شیکاگو سبب اتحاد جمیع احبای آمریکا شود. جمیع خلق از خُلُقشان استفاضه نمایند، یعنی مقتدای کل شوند. آنوقت تأییدات ملکوت ابهی و فیوضات شمس حقیقت احاطه نماید.

((ترجمه انگلیسی))

5 May 1912
Talk at Children's Meeting
Hotel Plaza
Chicago, Illinois
Notes by Marzieh Moss
(Promulgation, pp. 91-93)

You are the children of whom Christ has said, "Of such is the kingdom of God"; and according to the words of Bahá'u'lláh you are the very lamps or candles of the world of humanity, for your hearts are exceedingly pure and your spirits most sensitive. You are near the source; you have not yet become contaminated. You are the lambs of the heavenly Shepherd. You are as polished mirrors reflecting pure light. My hope is that your parents may educate you spiritually and give you thorough moral training. May you develop so that each one of you shall become imbued with all the virtues of the human world. May you advance in all material and spiritual degrees. May you become learned in sciences, acquire the arts and crafts, prove to be useful members of human society and assist the progress of human civilization. May you be a cause of the manifestation of divine bestowals—each one of you a shining star radiating the light of the oneness of humanity toward the horizons of the East and West. May you be devoted to the love and unity of mankind, and through your efforts may the reality deposited in the human heart find its divine expression. I pray for you, asking the assistance and confirmation of God in your behalf.

You are all my children, my spiritual children. Spiritual children are dearer than physical children, for it is possible for physical children to turn away from the Spirit of God, but you are spiritual children and, therefore, you are most beloved. I wish for you progress in every degree of development. May God assist you. May you be surrounded by the beneficent light of His countenance, and may you attain maturity under His nurture and protection. You are all blessed.

(To the Friends)

I am going away, but you must arise to serve the Word of God. Your hearts must be pure and your intentions sincere in order that you may become recipients of the divine bestowals. Consider that although the sun shines equally upon all things, yet in the clear mirror its reflection is most brilliant and not in the black stone. This great effulgence and heat have been produced by the crystal clearness of the glass. If there were no clearness and purity, these effects would not be witnessed. Should rain fall upon salty, stony earth, it will never have effect; but when it falls upon good pure soil, green and verdant growth follows, and fruits are produced.

This is the day when pure hearts have a portion of the everlasting bounties and sanctified souls are being illumined by the eternal manifestations. Praise be to God! You are believers in God, assured by the words of God and turning to the Kingdom of God. You have heard the divine call. Your hearts are moved by the breezes of the paradise of Abhá. You have good intentions; your purpose is the good pleasure of God; you desire to serve in the Kingdom of the Merciful One. Therefore, arise in the utmost power. Be in perfect unity. Never become angry with one another. Let your eyes be directed toward the kingdom of truth and not toward the world of creation. Love the creatures for the sake of God and not for themselves. You will never become angry or impatient if you love them for the sake of God. Humanity is not perfect. There are imperfections in every human being, and you will always become unhappy if you look toward the people themselves. But if you look toward God, you will love them and be kind to them, for the world of God is the world of perfection and complete mercy. Therefore, do not look at the shortcomings of anybody; see with the sight of forgiveness. The imperfect eye beholds imperfections. The eye that covers faults looks toward the Creator of souls. He created them, trains and provides for them, endows them with capacity and life, sight and hearing; therefore, they are the signs of His grandeur. You must love and be kind to everybody, care for the poor, protect the weak, heal the sick, teach and educate the ignorant.

It is my hope that the unity and harmony of the friends in Chicago may be the cause of the unity of the friends throughout America and that all people may become recipients of their love and kindness. May they be an example for mankind. Then the confirmations of the Kingdom of Abhá and the bestowals of the Sun of Reality will be all-encircling.

۱۴۱ مورخ ۵ می ۱۹۱۲ در کلیسای پلایموت در شیکاگو: درباره تأثیر مظاهر ظهور و علل تجدید ادیان (انگلیسی)

5 May 1912

Talk at Plymouth Congregational Church

935 East Fiftieth Street

Chicago, Illinois

Notes by Marzieh Moss

(*Promulgation*, pp. 93-96)

I offer thanks to God for the privilege of being present in an assemblage which is commemorating Him, whose members have no thought or intention save His good pleasure and the unbiased investigation of reality. I praise God for this meeting of human souls free from the bondage of imitations and prejudice, willing to examine reasonably and accept that which is found to be true.

In our solar system the center of illumination is the sun itself. Through the will of God this central luminary is the one source of the existence and development of all phenomenal things. When we observe the organisms of the material kingdoms, we find that their growth and training are dependent upon the heat and light of the sun. Without this quickening impulse there would be no growth of tree or vegetation; neither would the existence of animal or human being be possible; in fact, no forms of created life would be manifest upon the earth. But if we reflect deeply, we will perceive that the great bestower and giver of life is God; the sun is the intermediary of His will and plan. Without the bounty of the sun, therefore, the world would be in darkness. All illumination of our planetary system proceeds or emanates from the solar center.

Likewise, in the spiritual realm of intelligence and idealism there must be a center of illumination, and that center is the everlasting, ever-shining Sun, the Word of God. Its lights are the lights of reality which have shone upon humanity, illumining the realm of thought and morals, conferring the bounties of the divine world upon man. These lights are the cause of the education of souls and the source of the enlightenment of hearts, sending forth in effulgent radiance the message of the glad tidings of the kingdom of God. In brief, the moral and ethical world and the world of spiritual regeneration are dependent for their progressive being upon that heavenly Center of illumination. It gives forth the light of religion and bestows the life of the spirit, imbues humanity with archetypal virtues and confers eternal splendors. This Sun of Reality, this Center of effulgences, is the Prophet or Manifestation of God. Just as the phenomenal sun shines upon the material world producing life and growth, likewise, the spiritual or prophetic Sun confers illumination upon the human world of thought and intelligence, and unless it rose upon the horizon of human existence, the kingdom of man would become dark and extinguished.

The Sun of Reality is one Sun, but it has different dawning places, just as the phenomenal sun is one although it appears at various points of the horizon. During the time of summer the luminary of the physical world rises far to the north of the equinoctial, in spring and fall it dawns midway, and in winter it appears in the most southerly point of its zodiacal journey. These daysprings or dawning points differ widely, but the sun is ever the same sun—whether

it be the phenomenal or spiritual luminary. Souls who focus their vision upon the Sun of Reality will be the recipients of light no matter from what point it rises, but those who are fettered by adoration of the dawning point are deprived when it appears in a different station upon the spiritual horizon.

Furthermore, just as the solar cycle has its four seasons, the cycle of the Sun of Reality has its distinct and successive periods. Each brings its vernal season or springtime. When the Sun of Reality returns to quicken the world of mankind, a divine bounty descends from the heaven of generosity. The realm of thoughts and ideals is set in motion and blessed with new life. Minds are developed, hopes brighten, aspirations become spiritual, the virtues of the human world appear with freshened power of growth, and the image and likeness of God become visible in man. It is the springtime of the inner world. After the spring, summer comes with its fullness and spiritual fruitage; autumn follows with its withering winds which chill the soul; the Sun seems to be going away, until at last the mantle of winter overspreads, and only faint traces of the effulgence of that divine Sun remain. Just as the surface of the material world becomes dark and dreary, the soil dormant, the trees naked and bare and no beauty or freshness remains to cheer the darkness and desolation, so the winter of the spiritual cycle witnesses the death and disappearance of divine growth and extinction of the light and love of God. But again the cycle begins and a new springtime appears. In it the former springtime has returned; the world is resuscitated, illumined and attains spirituality; religion is renewed and reorganized, hearts are turned to God, the summons of God is heard, and life is again bestowed upon man. For a long time the religious world had been weakened and materialism had advanced; the spiritual forces of life were waning, moralities were becoming degraded, composure and peace had vanished from souls, and satanic qualities were dominating hearts; strife and hatred overshadowed humanity, bloodshed and violence prevailed. God was neglected; the Sun of Reality seemed to have gone completely; deprivation of the bounties of heaven was a fact; and so the season of winter fell upon mankind. But in the generosity of God a new springtime dawned, the lights of God shone forth, the effulgent Sun of Reality returned and became manifest, the realm of thoughts and kingdom of hearts became exhilarated, a new spirit of life breathed into the body of the world, and continuous advancement became apparent.

I hope that the lights of the Sun of Reality will illumine the whole world so that no strife and warfare, no battles and bloodshed remain. May fanaticism and religious bigotry be unknown, all humanity enter the bond of brotherhood, souls consort in perfect agreement, the nations of earth at last hoist the banner of truth, and the religions of the world enter the divine temple of oneness, for the foundations of the heavenly religions are one reality. Reality is not divisible; it does not admit multiplicity. All the holy Manifestations of God have proclaimed and promulgated the same reality. They have summoned mankind to reality itself, and reality is one. The clouds and mists of imitations have obscured the Sun of Truth. We must forsake these imitations, dispel these clouds and mists and free the Sun from the darkness of superstition. Then will the Sun of Truth shine most gloriously; then all the inhabitants of the world will be united, the religions will be one, sects and denominations will reconcile, all nationalities will flow together in the recognition of one Fatherhood, and all degrees of humankind will gather in the shelter of the same tabernacle, under the same banner.

Until the heavenly civilization is founded, no result will be forthcoming from material civilization, even as you observe. See what catastrophes overwhelm mankind. Consider the wars which disturb the world. Consider the enmity and hatred. The existence of these wars and conditions indicates and proves that the heavenly civilization has not yet been established. If the civilization of the Kingdom be spread to all the nations, this dust of disagreement will be

dispelled, these clouds will pass away, and the Sun of Reality in its greatest effulgence and glory will shine upon mankind.

O God! O Thou Who givest! This congregation is turning to Thee, casting their glances toward Thy Kingdom and favor, longing to behold the lights of Thy face. O God! Bless this nation. Confirm this government. Reveal Thy glory unto this people and confer upon them life eternal. O God! Illumine the faces, render the hearts radiant, exhilarate the breasts, crown the heads with the diadem of Thy providence, cause them to soar in Thy pure atmosphere so they may reach the highest pinnacles of Thy splendor. Assist them in order that this world may ever find the light and effulgence of Thy presence. O God! Shelter this congregation and admonish this nation. Render them progressive in all degrees. May they become leaders in the world of humanity. May they be Thine examples among humankind. May they be manifestations of Thy grace. May they be filled with the inspiration of Thy Word. Thou art the Powerful. Thou art the Mighty. Thou art the Giver, and Thou art the Omniscient.

١٤٢ مورخ ٥ می ١٩١٢ در کلیسای موحدین [آل سُلز] در شیکاگو: درباره خدمت ادیان الهی به صلح و اتحاد (انگلیسی)

5 May 1912

Talk at All-Souls Church

Lincoln Center, Chicago, Illinois

Notes by Marzieh Moss

(*Promulgation*, pp. 97-100)

The divine religions were founded for the purpose of unifying humanity and establishing universal peace. Any movement which brings about peace and agreement in human society is truly a divine movement; any reform which causes people to come together under the shelter of the same tabernacle is surely animated by heavenly motives. At all times and in all ages of the world, religion has been a factor in cementing together the hearts of men and in uniting various and divergent creeds. It is the peace element in religion that blends mankind and makes for unity. Warfare has ever been the cause of separation, disunion and discord.

Consider how Jesus Christ united the divergent peoples, sects and denominations of the early days. It is evident that the fundamentals of religion are intended to unify and bind together; their purpose is universal, everlasting peace. Prior to the time of Jesus Christ the Word of God had unified opposite types and conflicting elements of human society; and since His appearance the divine Teachers of the primal principles of the law of God have all intended this universal outcome. In Persia Bahá'u'lláh was able to unite people of varying thought, creed and denomination. The inhabitants of that country were Christians, Muslims, Jews, Zoroastrians and a great variety of subdivided forms and beliefs together with racial distinctions such as Semitic, Arabic, Persian, Turk, etc. ; but through the power and efficacy of religion Bahá'u'lláh united these differing peoples and caused them to consort together in perfect agreement. Such unity and accord became manifest among them that they were considered as one people and one kind.

The cause of this fellowship and unity lies in the fact that the divine law has two distinct aspects or functions: one the essential or fundamental, the other the material or accidental. The first aspect of the revealed religion of God is that which concerns the ethical development and spiritual progress of mankind, the awakening of potential human susceptibilities and the descent of divine bestowals. These ordinances are changeless, essential, eternal. The second function of the divine religion deals with material conditions, the laws of human intercourse and social regulation. These are subject to change and transformation in accordance with the time, place and conditions. The essential ordinances of religion were the same during the time of Abraham, the day of Moses and the cycle of Jesus, but the accidental or material laws were abrogated and superseded according to the exigency and requirement of each succeeding age. For example, in the law of Moses there were ten distinct commandments in regard to murder, which were revealed according to the requirement and capacity of the people, but in the day of Jesus these were abrogated and superseded in conformity with the changed and advanced human conditions.

The central purpose of the divine religions is the establishment of peace and unity among mankind. Their reality is one; therefore, their accomplishment is one and universal—whether

it be through the essential or material ordinances of God. There is but one light of the material sun, one ocean, one rain, one atmosphere. Similarly, in the spiritual world there is one divine reality forming the center and altruistic basis for peace and reconciliation among various and conflicting nations and peoples. Consider how the Roman Empire and Greek nation were at war in enmity and hatred after the Messianic day, how the hostilities of Egypt and Assyria, though subdued in intensity, still flamed in the warring element of these ancient and declining nations. But the teachings of Jesus Christ proved to be the cement by which they were united; warfare ceased, strife and hatred passed away, and these belligerent peoples associated in love and friendship. For strife and warfare are the very destroyers of human foundations, whereas peace and amity are the builders and safeguards of human welfare. As an instance, two nations which have remained at peace for centuries declare war against each other. What destruction and loss befalls both in one year of strife and conflict—the undoing of centuries. How urgent their necessity and demand for peace, with its comfort and progress, instead of war, which blasts and destroys the foundation of all human attainment.

The body politic may be likened to the human organism. As long as the various members and parts of that organism are coordinated and cooperating in harmony, we have as a result the expression of life in its fullest degree. When these members lack coordination and harmony, we have the reverse, which in the human organism is disease, dissolution, death. Similarly, in the body politic of humanity dissension, discord and warfare are always destructive and inevitably fatal. All created beings are dependent upon peace and coordination, for every contingent and phenomenal being is a composition of distinct elements. As long as there is affinity and cohesion among these constituent elements, strength and life are manifest; but when dissension and repulsion arise among them, disintegration follows. This is proof that peace and amity, which God has willed for His children, are the saving factors of human society, whereas war and strife, which violate His ordinances, are the cause of death and destruction. Therefore, God has sent His Prophets to announce the message of goodwill, peace and life to the world of mankind.

Inasmuch as the essential reality of the religions is one and their seeming variance and plurality is adherence to forms and imitations which have arisen, it is evident that these causes of difference and divergence must be abandoned in order that the underlying reality may unite mankind in its enlightenment and upbuilding. All who hold fast to the one reality will be in agreement and unity. Then shall the religions summon people to the oneness of the world of humanity and to universal justice; then will they proclaim equality of rights and exhort men to virtue and to faith in the loving mercy of God. The underlying foundation of the religions is one; there is no intrinsic difference between them. Therefore, if the essential and fundamental ordinances of the religions be observed, peace and unity will dawn, and all the differences of sects and denominations will disappear.

And now let us consider the various peoples of the world. All the nations—American, British, French, German, Turkish, Persian, Arab—are children of the same Adam, members of the same human household. Why should dissension exist among them? The surface of the earth is one native land, and that native land was provided for all. God has not set these boundaries and race limitations. Why should imaginary barriers which God has not originally destined be made a cause of contention? God has created and provided for all. He is the Preserver of all, and all are submerged in the ocean of His mercy. Not a single soul is deprived. Inasmuch as we have such a loving God and Creator, why should we be at war with each other? Now that His light is shining universally, why should we cast ourselves into darkness? As His table is spread for all His children, why should we deprive each other of its sustenance? As His

effulgence is shining upon all, why should we seek to live among the shadows? There is no doubt that the only cause is ignorance and that the result is perdition. Discord deprives humanity of the eternal favors of God; therefore, we must forget all imaginary causes of difference and seek the very fundamentals of the divine religions in order that we may associate in perfect love and accord and consider humankind as one family, the surface of the earth as one nationality and all races as one humanity. Let us live under the protection of God, attaining eternal happiness in this world and everlasting life in the world to come.

O Thou kind Lord! Thou hast created all humanity from the same stock. Thou hast decreed that all shall belong to the same household. In Thy Holy Presence they are all Thy servants, and all mankind are sheltered beneath Thy Tabernacle; all have gathered together at Thy Table of Bounty; all are illumined through the light of Thy Providence.

O God! Thou art kind to all, Thou hast provided for all, dost shelter all, conferrest life upon all. Thou hast endowed each and all with talents and faculties, and all are submerged in the Ocean of Thy Mercy.

O Thou kind Lord! Unite all. Let the religions agree and make the nations one, so that they may see each other as one family and the whole earth as one home. May they all live together in perfect harmony.

O God! Raise aloft the banner of the oneness of mankind.

O God! Establish the Most Great Peace.

Cement Thou, O God, the hearts together.

O Thou kind Father, God! Gladden our hearts through the fragrance of Thy love. Brighten our eyes through the Light of Thy Guidance. Delight our ears with the melody of Thy Word, and shelter us all in the Stronghold of Thy Providence.

Thou art the Mighty and Powerful, Thou art the Forgiving and Thou art the One Who overlooketh the shortcomings of all mankind.

۱۴۳ مورخ ۶ می ۱۹۱۲ در تالار اقلیدس در کیولند: درباره لزوم انضمام مدنیت روحانی به مدنیت مادی برای مهار اختراعات و حصول سعادت و رفاه (انگلیسی)

6 May 1912
Talk at Euclid Hall
Cleveland, Ohio
From Stenographic Notes
(*Promulgation*, pp. 101-103)

This is a very joyous evening, an evidence in itself of the possibility of uniting the East and the West—an eastern man appearing before an assemblage of reverent western people. The East and West, the Orient and Occident, shall be united. If we search history, we shall not find the record of such an occasion where one has traveled from the far East to the far West to address a meeting of this universal character. This is a miracle of the twentieth century which proves that the seemingly impossible may become real and possible in the kingdom of man. Praise be to God! The dark ages have disappeared, and the age of light has at last arrived. The Sun of Reality has dawned with supreme effulgence, the realities of things have become manifest and renewed, the mysteries of the unknown have been revealed, and great inventions and discoveries mark this period as a most wonderful age.

Through the ingenuity and inventions of man it is possible to cross the wide oceans, fly through the air and travel in submarine depths. At any moment the Orient and Occident can communicate with each other. Trains speed across the continents. The human voice has been arrested and reproduced, and now man can speak at long distances from any point. These are some of the signs of this glorious century. The great progress mentioned has taken place in the material world. Remarkable signs and evidences have become manifest. Hidden realities and mysteries have been disclosed. This is the time for man to strive and put forth his greatest efforts in spiritual directions. Material civilization has reached an advanced plane, but now there is need of spiritual civilization. Material civilization alone will not satisfy; it cannot meet the conditions and requirements of the present age; its benefits are limited to the world of matter. There is no limitation to the spirit of man, for spirit in itself is progressive, and if the divine civilization be established, the spirit of man will advance. Every developed susceptibility will increase the effectiveness of man. Discoveries of the real will become more and more possible, and the influence of divine guidance will be increasingly recognized. All this is conducive to the divine form of civilization. This is what is meant in the Bible by the descent of the New Jerusalem. The heavenly Jerusalem is none other than divine civilization, and it is now ready. It is to be and shall be organized, and the oneness of humankind will be a visible fact. Humanity will then be brought together as one. The various religions will be united, and different races will be known as one kind. The Orient and Occident will be conjoined, and the banner of international peace will be unfurled. The world shall at last find peace, and the equalities and rights of men shall be established. The capacity of humankind will be tested, and a degree shall be attained where equality is a reality.

All the peoples of the world will enjoy like interests, and the poor shall possess a portion of the comforts of life. Just as the rich are surrounded by their luxuries in palaces, the poor will have at least their comfortable and pleasant places of abode; and just as the wealthy enjoy a

variety of food, the needy shall have their necessities and no longer live in poverty. In short, a readjustment of the economic order will come about, the divine Sonship will attract, the Sun of Reality will shine forth, and all phenomenal being will attain a portion.

Consider: What is this material civilization of the day giving forth? Has it not produced the instruments of warfare and destruction? In olden times the weapon of war was the sword; today it is the smokeless gun. Warships a century ago were sailing vessels; now we have dreadnoughts. Instruments and means of human destruction have enormously multiplied in this era of material civilization. But if material civilization shall become organized in conjunction with divine civilization, if the man of moral integrity and intellectual acumen shall unite for human betterment and uplift with the man of spiritual capacity, the happiness and progress of the human race will be assured. All the nations of the world will then be closely related and companionable, and the religions will merge into one, for the divine reality within them all is one reality. Abraham proclaimed this reality; Jesus promulgated it; all the Prophets who have appeared in the world have founded Their teachings upon it. Therefore, the people of the world have this one true, unchangeable basis for peace and agreement, and war, which has raged for thousands of years, will pass away.

For centuries and cycles humanity has been engaged in war and conflict. At one time the pretext for war has been religion, at another time patriotism, racial prejudice, national politics, territorial conquest or commercial expansion; in brief, humanity has never been at peace during the period of known history. What blood has been shed! How many fathers have mourned the loss of sons; how many sons have wept for fathers, and mothers for dear ones! Human beings have been the food and targets of the battlefield, and everywhere warfare and strife have been the theme and burden of history. Ferocity has characterized men even more than animals. The lion, tiger, bear and wolf are ferocious because of their needs. Unless they are fierce, cruel and unrelenting, they will die of starvation. The lion cannot graze; its teeth are fitted only for food of flesh. This is also true of other wild animals. Ferocity is natural to them as their means of subsistence; but human ferocity proceeds from selfishness, greed and oppression. It springs from no natural necessity. Man needlessly kills a thousand fellow creatures, becomes a hero and is glorified through centuries of posterity. A great city is destroyed in one day by a commanding general. How ignorant, how inconsistent is humankind! If a man slays another man, we brand him as a murderer and criminal and sentence him to capital punishment, but if he kills one hundred thousand men, he is a military genius, a great celebrity, a Napoleon idolized by his nation. If a man steals one dollar, he is called a thief and put into prison; if he rapes and pillages an innocent country by military invasion, he is crowned a hero. How ignorant is humankind! Ferocity does not belong to the kingdom of man. It is the province of man to confer life, not death. It behooves him to be the cause of human welfare, but inasmuch as he glories in the savagery of animalism, it is an evidence that divine civilization has not been established in human society. Material civilization has advanced unmistakably, but because it is not associated with divine civilization, evil and wickedness abound. In ancient times if two nations were at war twelve months, not over twenty thousand men would be killed; now the instruments of death have become so multiplied and perfected that one hundred thousand can be destroyed in a day. In three months during the Russo-Japanese War one million perished. This was undreamed of in former cycles. The cause is the absence of divine civilization.

This revered American nation presents evidences of greatness and worth. It is my hope that this just government will stand for peace so that warfare may be abolished throughout the world and the standards of national unity and reconciliation be upraised. This is the greatest attainment of the world of humanity. This American nation is equipped and empowered to

accomplish that which will adorn the pages of history, to become the envy of the world and be blest in the East and the West for the triumph of its democracy. I pray that this may come to pass, and I ask the blessing of God in behalf of you all.

۱۴۴ مورخ ۶ می ۱۹۱۲ در آسایشگاه دکتر سوئینگل در کلیولند: درباره لزوم توأمان بودن مدنیت جسمانی و روحانی (انگلیسی)

6 May 1912

Talk at Sanatorium of Dr. C. M. Swingle

Cleveland, Ohio

Notes by Sigel T. Brooks

(*Promulgation*, p. 104)

This is a beautiful city; the climate is pleasant; the views are charming. All the cities of America seem to be large and beautiful, and the people appear prosperous. The American continent gives signs and evidences of very great advancement; its future is even more promising, for its influence and illumination are far-reaching, and it will lead all nations spiritually. The flag of freedom and banner of liberty have been unfurled here, but the prosperity and advancement of a city, the happiness and greatness of a country depend upon its hearing and obeying the call of God. The light of reality must shine therein and divine civilization be founded; then the radiance of the Kingdom will be diffused and heavenly influences surround. Material civilization is likened to the body, whereas divine civilization is the spirit in that body. A body not manifesting the spirit is dead; a fruitless tree is worthless. Jesus declares that there is spiritual capacity in some people, for all are not submerged in the sea of materialism. They seek the Divine Spirit; they turn to God; they long for the Kingdom. It is my hope that these revered people present may attain both material and spiritual progress. As they have advanced wonderfully in material degrees, so may they, likewise, advance in spiritual development until the body shall become refined and beautiful through the wealth of spiritual potentiality and efficiency.

Praise be to God! The Sun of Reality has dawned, and its effulgences are shining from all horizons. The signs of God are resplendent, and the teachings of the heavenly Messengers are being spread. May the hearts be directed to the Kingdom of God and become illuminated by witnessing the lights of God in order that all created beings may obtain a portion of the divine bestowals. May the spirit of life be restored through the divine graces of the Almighty, and may the East and West be bound together. May oneness and harmony become manifest in all regions. May the people of the world become as one family and obtain the everlasting bounty. May the doors of the Kingdom be opened from all directions and the praise of the name Abhá be heard throughout the earth.

۱۴۵ مورخ ۷ می ۱۹۱۲ در هتل شنلی در پیتسبورگ: درباره وحدت اساس ادیان و تشریح برخی تعالیم دینت بهایی که منطبق با احتیاجات امروز است (انگلیسی)

7 May 1912

Talk at Hotel Schenley

Pittsburgh, Pennsylvania

Notes by Suzanne Beatty

(*Promulgation*, pp. 105-110)

I have come from the Orient to visit your country. Surely this continent is praiseworthy from all points of view, and there are signs of prosperity everywhere. The people show refinement, and evidences of progressive civilization abound. I will give you a brief exposition of the fundamental principles of Bahá'u'lláh's teachings in order that you may be informed of the nature and significance of the Bahá'í movement.

About sixty years ago the greatest enmity and strife existed among the various peoples and religious denominations of Persia. Throughout the world generally war and dissension prevailed. At this time Bahá'u'lláh appeared in Persia and began devoting Himself to the uplift and education of the people. He united divergent sects and creeds, removed religious, racial, patriotic and political prejudices and established a strong bond of unity and reconciliation among varying degrees and classes of mankind. The enmity then existing among the people was so bitter and intense that even ordinary association was out of the question. They would not meet and consult with each other at all. Through the power of the teachings of Bahá'u'lláh the most wonderful results were witnessed. He removed the prejudices and hatred from human hearts and wrought such transformation in their attitudes toward each other that today in Persia there is perfect accord among hitherto bigoted religionists, varying sects and divergent classes. This was not an easy accomplishment, for Bahá'u'lláh underwent severe trials, great difficulties and violent persecution. He was imprisoned, tortures were inflicted upon Him, and finally He was banished from His native land. He bore every ordeal and infliction cheerfully. In His successive exiles from country to country up to the time of His ascension from this world, He was enabled to promulgate His teachings, even from prison. Wherever His oppressors sent Him, He hoisted the standard of the oneness of the world of humanity and promulgated the principles of the unity of mankind. Some of these principles are as follows. First, it is incumbent upon all mankind to investigate truth. If such investigation be made, all should agree and be united, for truth or reality is not multiple; it is not divisible. The different religions have one truth underlying them; therefore, their reality is one.

Each of the divine religions embodies two kinds of ordinances. The first is those which concern spiritual susceptibilities, the development of moral principles and the quickening of the conscience of man. These are essential or fundamental, one and the same in all religions, changeless and eternal—reality not subject to transformation. Abraham heralded this reality, Moses promulgated it, and Jesus Christ established it in the world of mankind. All the divine Prophets and Messengers were the instruments and channels of this same eternal, essential truth.

The second kind of ordinances in the divine religions is those which relate to the material affairs of humankind. These are the material or accidental laws which are subject to change in

each day of manifestation, according to exigencies of the time, conditions and differing capacities of humanity. For instance, in the day of Moses ten commandments in regard to murder were revealed by Him. These commandments were in accordance with the requirements of that day and time. Other laws embodying drastic punishments were enacted by Moses—an eye for an eye, a tooth for a tooth. The penalty for theft was amputation of the hand. These laws and penalties were applicable to the degree of the Israelitish people of that period, who dwelt in the wilderness and desert under conditions where severity was necessary and justifiable. But in the time of Jesus Christ this kind of law was not expedient; therefore, Christ abrogated and superseded the commands of Moses.

In brief, every one of the divine religions contains essential ordinances, which are not subject to change, and material ordinances, which are abrogated according to the exigencies of time. But the people of the world have forsaken the divine teachings and followed forms and imitations of the truth. Inasmuch as these human interpretations and superstitions differ, dissensions and bigotry have arisen, and strife and warfare have prevailed. By investigating the truth or foundation of reality underlying their own and other beliefs, all would be united and agreed, for this reality is one; it is not multiple and not divisible.

The second principle or teaching of Bahá'u'lláh is the proclamation of the oneness of the world of humanity—that all are servants of God and belong to one family; that God has created all and, therefore, His bestowals are universal; and that His providence, training, sustenance and loving-kindness surround all mankind.

This is the divine policy, and it is impossible for man to lay the foundation of a better plan and policy than that which God has instituted. Therefore, we must recognize and assist the purpose of the glorious Lord. Inasmuch as God is kind and loving to all, why should we be unkind? As this human world is one household, why should its members be occupied with animosity and contention? Therefore, humanity must be looked upon with the eye of equal estimate and in the same attitude of love. The noblest of men is he who serves humankind, and he is nearest the threshold of God who is the least of His servants. The glory and majesty of man are dependent upon his servitude to his fellow creatures and not upon the exercise of hostility and hatred.

The third principle or teaching of Bahá'u'lláh is the oneness of religion and science. Any religious belief which is not conformable with scientific proof and investigation is superstition, for true science is reason and reality, and religion is essentially reality and pure reason; therefore, the two must correspond. Religious teaching which is at variance with science and reason is human invention and imagination unworthy of acceptance, for the antithesis and opposite of knowledge is superstition born of the ignorance of man. If we say religion is opposed to science, we lack knowledge of either true science or true religion, for both are founded upon the premises and conclusions of reason, and both must bear its test.

The fourth principle or teaching of Bahá'u'lláh is the readjustment and equalization of the economic standards of mankind. This deals with the question of human livelihood. It is evident that under present systems and conditions of government the poor are subject to the greatest need and distress while others more fortunate live in luxury and plenty far beyond their actual necessities. This inequality of portion and privilege is one of the deep and vital problems of human society. That there is need of an equalization and apportionment by which all may possess the comforts and privileges of life is evident. The remedy must be legislative readjustment of conditions. The rich too must be merciful to the poor, contributing from willing

hearts to their needs without being forced or compelled to do so. The composure of the world will be assured by the establishment of this principle in the religious life of mankind.

The fifth principle or teaching of Bahá'u'lláh is the abandoning of religious, racial, patriotic and political prejudices, which destroy the foundations of human society. All mankind are creatures and servants of the one God. The surface of the earth is one home; humanity is one family and household. Distinctions and boundaries are artificial, human. Why should there be discord and strife among men? All must become united and coordinated in service to the world of humanity.

The sixth principle or teaching of Bahá'u'lláh concerns the equality of man and woman. He has declared that in the estimation of God there is no distinction of sex. The one whose heart is most pure, whose deeds and service in the Cause of God are greater and nobler, is most acceptable before the divine threshold—whether male or female. In the vegetable and animal kingdoms sex exists in perfect equality and without distinction or invidious estimate. The animal, although inferior to man in intelligence and reason, recognizes sex equality. Why should man, who is endowed with the sense of justice and sensibilities of conscience, be willing that one of the members of the human family should be rated and considered as subordinate? Such differentiation is neither intelligent nor conscientious; therefore, the principle of religion has been revealed by Bahá'u'lláh that woman must be given the privilege of equal education with man and full right to his prerogatives. That is to say, there must be no difference in the education of male and female in order that womankind may develop equal capacity and importance with man in the social and economic equation. Then the world will attain unity and harmony. In past ages humanity has been defective and inefficient because it has been incomplete. War and its ravages have blighted the world; the education of woman will be a mighty step toward its abolition and ending, for she will use her whole influence against war. Woman rears the child and educates the youth to maturity. She will refuse to give her sons for sacrifice upon the field of battle. In truth, she will be the greatest factor in establishing universal peace and international arbitration. Assuredly, woman will abolish warfare among mankind. Inasmuch as human society consists of two parts, the male and female, each the complement of the other, the happiness and stability of humanity cannot be assured unless both are perfected. Therefore, the standard and status of man and woman must become equalized.

Among other teachings and principles Bahá'u'lláh counsels the education of all members of society. No individual should be denied or deprived of intellectual training, although each should receive according to capacity. None must be left in the grades of ignorance, for ignorance is a defect in the human world. All mankind must be given a knowledge of science and philosophy—that is, as much as may be deemed necessary. All cannot be scientists and philosophers, but each should be educated according to his needs and deserts.

Bahá'u'lláh teaches that the world of humanity is in need of the breath of the Holy Spirit, for in spiritual quickening and enlightenment true oneness is attained with God and man. The Most Great Peace cannot be assured through racial force and effort; it cannot be established by patriotic devotion and sacrifice; for nations differ widely and local patriotism has limitations. Furthermore, it is evident that political power and diplomatic ability are not conducive to universal agreement, for the interests of governments are varied and selfish; nor will international harmony and reconciliation be an outcome of human opinions concentrated upon it, for opinions are faulty and intrinsically diverse. Universal peace is an impossibility through human and material agencies; it must be through spiritual power. There is need of a universal impelling force which will establish the oneness of humanity and destroy the foundations of

war and strife. None other than the divine power can do this; therefore, it will be accomplished through the breath of the Holy Spirit.

No matter how far the material world advances, it cannot establish the happiness of mankind. Only when material and spiritual civilization are linked and coordinated will happiness be assured. Then material civilization will not contribute its energies to the forces of evil in destroying the oneness of humanity, for in material civilization good and evil advance together and maintain the same pace. For example, consider the material progress of man in the last decade. Schools and colleges, hospitals, philanthropic institutions, scientific academies and temples of philosophy have been founded, but hand in hand with these evidences of development, the invention and production of means and weapons for human destruction have correspondingly increased. In early days the weapon of war was the sword; now it is the magazine rifle. Among the ancients, men fought with javelins and daggers; now they employ shells and bombs. Dreadnoughts are built, torpedoes invented, and every few days new ammunition is forthcoming.

All this is the outcome of material civilization; therefore, although material advancement furthers good purposes in life, at the same time it serves evil ends. The divine civilization is good because it cultivates morals. Consider what the Prophets of God have contributed to human morality. Jesus Christ summoned all to the Most Great Peace through the acquisition of pure morals. If the moral precepts and foundations of divine civilization become united with the material advancement of man, there is no doubt that the happiness of the human world will be attained and that from every direction the glad tidings of peace upon earth will be announced. Then humankind will achieve extraordinary progress, the sphere of human intelligence will be immeasurably enlarged, wonderful inventions will appear, and the spirit of God will reveal itself; all men will consort in joy and fragrance, and eternal life will be conferred upon the children of the Kingdom. Then will the power of the divine make itself effective and the breath of the Holy Spirit penetrate the essence of all things. Therefore, the material and the divine, or merciful, civilizations must progress together until the highest aspirations and desires of humanity shall become realized.

These are a few of the teachings and principles of Bahá'u'lláh, briefly presented so that you may be informed of their significance and purpose and find them a stimulus to your knowledge and actions. I ask God to assist this prosperous and progressive nation and to bestow His blessings upon this just government and wonderful continent of the West.

۱۴۶ مورخ ۱۱ می ۱۹۱۲ در ریورساید درایو: درباره لزوم رفع تبعیض میان سیاه‌پوستان و سفیدپوستان (انگلیسی)

11 May 1912

Talk at 227 Riverside Drive, New York

Notes by John G. Grundy

(*Promulgation*, pp. 111-113)

It is only three weeks that we have been away from the New York friends, yet so great has been the longing to see you that it seems like three months. We have had no rest by day or night since we left you—either traveling, moving about or speaking—yet it was all so pleasantly done, and we have been most happy. Praise be to God! Everywhere and all the time it has been *harakat, harakat, harakat* (“motion, motion, motion”).

The friends in America are very good. All the people we have met here are kind and pleasant. They are polite and not antagonistic, although somewhat inquisitive. A small minority of them seem prejudiced, yet even these have their good points. The American people have a real love for advancement. They are not content to stand still. They are most energetic and progressive. When you see a tree growing and developing, be hopeful of its outcome. It will blossom and bear fruit eventually. If you see dry wood or old trees, there is no hope whatever of fruitage.

The questions asked us have been opportune and to the point. Our answers have not been utilized for controversy and argument. We met savants and learned men and satisfied them with our explanations. Important people expressed their satisfaction and pleasure at our replies to their inquiries. In brief, it would be difficult to find in the aggregate of people we met anyone who was dissatisfied. Some scholastic minds aimed only at fruitless discussion. In Chicago we met two clergymen—delivering an address at the church of one and having dinner with the other. Both manifested great love. Likewise, among all the people we met, not a single soul arose in opposition or went away disappointed.

Yesterday in Washington we met a group of important people. One prominent in political circles came with a justice of the Supreme Court. There were many ladies of the diplomatic circle present. After we had spoken, the politician referred to raised the point that the foundation of all religions from time immemorial had been peace, love and accord—principles conducive to fellowship and unification—yet Jesus, he declared, had been “the cause of discord and strife and not a factor in the realization of unity.” “Therefore,” he said, “I cannot accept your statements and explanations that religion has been the source of human betterment.” After we explained further he said, “What you have stated may cause me to change my views and agree with you.” During this time the justice remained silent. Fearing he might have some feeling of dissatisfaction, we asked if anything presented had been objectionable to his opinion. He replied, “Not at all! Not at all! It’s all right! It’s all right!” This is the characteristic expression of the Occident—“All right! All right!”

There were also present at this meeting several cabinet officers, United States senators, many from the foreign diplomatic service, army and navy officials and other dignitaries. The servant of God, our hostess, experienced much trouble in preparation and entertainment but

was always active and energetic in service, inviting important and influential people to the gatherings. We spoke to all from their own standpoints with most satisfactory results; we were working day and night so there was very little time for individual and private interviews.

In Washington, too, we called a meeting of the blacks and whites. The attendance was very large, the blacks predominating. At our second gathering this was reversed, but at the third meeting we were unable to say which color predominated. These meetings were a great practical lesson upon the unity of colors and races in the Bahá'í teaching.

We said in part: The black man must ever be grateful to the white man, for he has manifested great courage and self-sacrifice in behalf of the black race. Four years he fought their cause, enduring severe hardships, sacrificing life, family, treasure, all for his black brother until the great war ended in the proclamation of freedom. By this effort and accomplishment the black race throughout the world was influenced and benefited. Had this not been accomplished, the black man in Africa would still be bound by the chains of slavery. Therefore, his race should everywhere be grateful, for no greater evidence of humanism and courageous devotion could be shown than the white man has displayed. If the blacks of the United States forget this sacrifice, zeal and manhood on the part of the whites, no ingratitude could be greater or more censurable. If they could see the wretched conditions and surroundings of the black people of Africa today, the contrast would be apparent and the fact clearly evident that the black race in America enjoys incomparable advantages. The comfort and civilization under which they live here are due to the white man's effort and sacrifice. Had this sacrifice not been made, they would still be in the bonds and chains of slavery, scarcely lifted out of an aboriginal condition. Therefore, always show forth your gratitude to the white man. Eventually all differences will disappear, and you will completely win his friendship.

God maketh no distinction between the white and the black. If the hearts are pure both are acceptable unto Him. God is no respecter of persons on account of either color or race. All colors are acceptable to Him, be they white, black, or yellow. Inasmuch as all were created in the image of God, we must bring ourselves to realize that all embody divine possibilities. If you go into a garden and find all the flowers alike in form, species and color, the effect is wearisome to the eye. The garden is more beautiful when the flowers are many-colored and different; the variety lends charm and adornment. In a flock of doves some are white, some black, red, blue; yet they make no distinction among themselves. All are doves no matter what the color.

This variety in forms and colorings which is manifest in all the kingdoms is according to creative wisdom and has a divine purpose. Nevertheless, whether the creatures be all alike or all different should not be the cause of strife and quarreling among them. Especially why should man find cause for discord in the color or race of his fellow creature? No educated or illumined mind will allow that this differentiation and discord should exist or that there is any ground for it. Therefore, the whites should be just and kind to the blacks, who in turn should reflect an equal measure of appreciation and gratitude. Then will the world become as one great garden of flowering humanity, variegated and multicolored, rivaling each other only in the virtues and graces which are spiritual.

۱۴۷ مورخ ۱۲ می ۱۹۱۲ در کلیسای وحدت در مونتکلر: درباره عدم توانایی ادراک خداوند و نیاز به مظاهر ظهور و وحدت اساس ادیان (انگلیسی)

12 May 1912

Talk at Unity Church

Montclair, New Jersey

Notes by Esther Foster

(*Promulgation*, pp. 113-116)

I wish to speak upon the subject of divine unity, the oneness of God, before this revered assemblage.

It is a self-evident fact that phenomenal existence can never grasp nor comprehend the ancient and essential Reality. Utter weakness cannot understand absolute strength. When we view the world of creation, we discover differences in degree which make it impossible for the lower to comprehend the higher. For example, the mineral kingdom, no matter how much it may advance, can never comprehend the phenomena of the vegetable kingdom. Whatever development the vegetable may attain, it can have no message from nor come in touch with the kingdom of the animal. However perfect may be the growth of a tree, it cannot realize the sensation of sight, hearing, smell, taste and touch; these are beyond its limitation. Although it is the possessor of existence in the world of creation, a tree, nevertheless, has no knowledge of the superior degree of the animal kingdom. Likewise, no matter how great the advancement of the animal, it can have no idea of the human plane, no knowledge of intellect and spirit. Difference in degree is an obstacle to this comprehension. A lower degree cannot comprehend a higher although all are in the same world of creation—whether mineral, vegetable or animal. Degree is the barrier and limitation. In the human plane of existence we can say we have knowledge of a vegetable, its qualities and product; but the vegetable has no knowledge or comprehension whatever of us. No matter how near perfection this rose may advance in its own sphere, it can never possess hearing and sight. Inasmuch as in the creational world, which is phenomenal, difference of degree is an obstacle or hindrance to comprehension, how can the human being, which is a created exigency, comprehend the ancient divine Reality, which is essential? This is impossible because the reality of Divinity is sanctified beyond the comprehension of the created being, man.

Furthermore, that which man can grasp is finite to man, and man to it is as infinite. Is it possible then for the reality of Divinity to be finite and the human creature infinite? On the contrary, the reverse is true; the human is finite while the essence of Divinity is infinite. Whatever comes within the sphere of human comprehension must be limited and finite. As the essence of Divinity transcends the comprehension of man, therefore God brings forth certain Manifestations of the divine Reality upon Whom He bestows heavenly effulgences in order that They may be intermediaries between humanity and Himself. These holy Manifestations or Prophets of God are as mirrors which have acquired illumination from the Sun of Truth, but the Sun does not descend from its high zenith and does not effect entrance within the mirror. In truth, this mirror has attained complete polish and purity until the utmost capacity of reflection has been developed in it; therefore, the Sun of Reality with its fullest effulgence and splendor is revealed therein. These mirrors are earthly, whereas the reality of Divinity is in its

highest apogee. Although its lights are shining and its heat is manifest in them, although these mirrors are telling their story of its effulgence, the Sun, nevertheless, remains in its own lofty station; it does not descend; it does not effect entrance, because it is holy and sanctified.

The Sun of Divinity and of Reality has revealed itself in various mirrors. Though these mirrors are many, yet the Sun is one. The bestowals of God are one; the reality of the divine religion is one. Consider how one and the same light has reflected itself in the different mirrors or manifestations of it. There are certain souls who are lovers of the Sun; they perceive the effulgence of the Sun from every mirror. They are not fettered or attached to the mirrors; they are attached to the Sun itself and adore it, no matter from what point it may shine. But those who adore the mirror and are attached to it become deprived of witnessing the light of the Sun when it shines forth from another mirror. For instance, the Sun of Reality revealed itself from the Mosaic mirror. The people who were sincere accepted and believed in it. When the same Sun shone from the Messianic mirror, the Jews who were not lovers of the Sun and who were fettered by their adoration of the mirror of Moses did not perceive the lights and effulgences of the Sun of Reality resplendent in Jesus; therefore, they were deprived of its bestowals. Yet the Sun of Reality, the Word of God, shone from the Messianic mirror through the wonderful channel of Jesus Christ more fully and more wonderfully. Its effulgences were manifestly radiant, but even to this day the Jews are holding to the Mosaic mirror. Therefore, they are bereft of witnessing the lights of eternity in Jesus.

In brief, the sun is one sun, the light is one light which shines upon all phenomenal beings. Every creature has a portion thereof, but the pure mirror can reveal the story of its bounty more fully and completely. Therefore, we must adore the light of the Sun, no matter through what mirror it may be revealed. We must not entertain prejudice, for prejudice is an obstacle to realization. Inasmuch as the effulgence is one effulgence, the human realities must all become recipients of the same light, recognizing in it the compelling force that unites them in its illumination.

As this is the radiant century, it is my hope that the Sun of Truth may illumine all humanity. May the eyes be opened and the ears become attentive; may souls become resuscitated and consort together in the utmost harmony as recipients of the same light. Perchance, God will remove this strife and warfare of thousands of years. May this bloodshed pass away, this tyranny and oppression cease, this warfare be ended. May the light of love shine forth and illumine hearts, and may human lives be cemented and connected until all of us may find agreement and tranquillity beneath the same tabernacle and with the standard of the Most Great Peace above us move steadily onward.

O Thou kind Lord! O Thou Who art generous and merciful! We are the servants of Thy threshold and are gathered beneath the sheltering shadow of Thy divine unity. The sun of Thy mercy is shining upon all, and the clouds of Thy bounty shower upon all. Thy gifts encompass all, Thy loving providence sustains all, Thy protection overshadows all, and the glances of Thy favor are cast upon all. O Lord! Grant Thine infinite bestowals, and let the light of Thy guidance shine. Illumine the eyes, gladden the hearts with abiding joy. Confer a new spirit upon all people and bestow upon them eternal life. Unlock the gates of true understanding and let the light of faith shine resplendent. Gather all people beneath the shadow of Thy bounty and cause them to unite in harmony, so that they may become as the rays of one sun, as the waves of one ocean, and as the fruit of one tree. May they drink from the same fountain. May they be refreshed by the same breeze. May they receive illumination from the same source of light. Thou art the Giver, the Merciful, the Omnipotent.

۱۴۸ مورخ ۱۲ می ۱۹۱۲ در انجمن صلح بین ملل در کلیسای گریس متودیسیت در نیویورک: درباره ترک جمیع تعصبات و تلاش برای وحدت عالم انسانی (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در کلیسای گریس متودیک (یا متودیسیت)^{۷۸} در نیویورک در ۱۲ می ۱۹۱۲ (شب) مطابق ۲۵
(یا ۲۶) جمادی الاول ۱۳۳۰^{۷۹}
(خطابات جلد دوم، ص. ۶۰-۷۱)

هو الله

چون نظر به تاریخ می‌کنیم ملاحظه می‌نمائیم که از اول عالم الی زماننا هذا بین بشر جنگ و جدال بوده یا جنگ بین ادیان بوده یا حرب بین اجناس بوده یا نزاع و جدال بین دول بوده یا بین دو اقلیم بوده و جمیع این‌ها از جهل بشر ناشی و از سوء تفاهم و عدم تربیت منبث. زیرا اعظم نزاع و قتال بین ادیان بوده و حال آنکه انبیای الهی به جهت اتحاد و الفت بین بشر آمدند، زیرا آنان شبانان بودند، نه گرگان و شبان به جهت جمع گوسفندان آمده، نه برای تفریق آنها. هر شبان الهی جمعی از اغنام متفرقه را جمع کرد. از جمله حضرت موسی بوده. اغنام اسباط متفرقه اسرائیل را جمع کرد و با یکدیگر الفت داد، به ارض مقدس برد. بعد از تفریق جمع کرد و با یکدیگر التیام داد و سبب ترقی ایشان گردید. لهذا ذلتشان به عزت تبدیل شد و فقرشان به غنا و رذائل اخلاقشان به فضایل مبدل گشت، به درجه‌ای که سلطنت سلیمانی تأسیس یافت و صیت عزتشان به شرف و غرب رسید. پس معلوم شد موسی شبان حقیقی بود، زیرا اغنام متفرقه اسرائیل را جمع نمود و با هم التیام داد. چون حضرت مسیح ظاهر شد سبب الفت و اجتماع اغنام متفرقه گشت. اغنام متفرقه اسرائیل را با اغنام یونان و رومان و کلدانیان و سوریان و مصریان جمع فرمود. این اقوام با هم در نهایت جدال و قتال بودند، خون یکدیگر را می‌ریختند و مانند حیوانات درنده یکدیگر را می‌دریدند. لکن حضرت مسیح این ملل را جمع و متحد و متفق نمود و ارتباط داد و نزاع و جدال را به کلی بنیان برانداخت. پس معلوم شد ادیان الهی سبب الفت و محبت بوده. دین الله سبب نزاع و جدال نیست. اگر دین سبب جدال و قتال گردد، عدم آن بهتر است، زیرا دین باید

^{۷۸} Grace Methodist Church

^{۷۹} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۸۳

سبب حیات گردد؛ اگر سبب ممات شود، البتّه معدوم خوش تر و بی دینی بهتر. زیرا تعالیم دینی به منزلهٔ علاج است؛ اگر علاج سبب مرض شود، البتّه عدم علاج خوش تر است. و همچنین وقتی که عشایر عرب در نهایت عداوت و جدال بودند، خون یکدیگر را می ریختند، اموال تاراج می نمودند و اهل و اطفال اسیر می کردند و در صحراء جزیرهٔ العرب مقاتلهٔ دائمی داشتند، نفسی راحت نبود، هیچ قبیله‌ای آرام نداشت، در چنان وقتی حضرت محمد ظاهر شد و این‌ها را جمع کرد و قبائل متفرقه را الفت داد، با یکدیگر متحد و متفق نمود، ابداً قتال و جدال در میان نماند. عرب به درجه‌ای ترقی کرد که سلطنت اندلس و خلافت کبری تأسیس کرد.

از این فهمیدیم که اساس دین الهی از برای صلح است، نه جنگ و اساس ادیان الهی یکی است و آن محبت است، حقیقت است، ارتباط است، ولی این نزاع‌ها منبعث از تقلیدی است که بعد پیدا شد. اصل دین یکی است و آن حقیقت است. و اساس ادیان الهی است، اختلاف ندارد. اختلاف در تقلید است و چون تقلید مختلف است، لهذا سبب اختلاف و جدال گردد. اگر جمیع ادیان عالم ترک تقلید کنند و اصل اساس دین را اتباع نمایند، جمیع متفق شوند، نزاع و جدالی نماند، زیرا دین حقیقت است و حقیقت یکی است، تعدّد قبول ننماید.

اما امتیازات جنسی و اختلاف قومی وهم محض است، زیرا نوع بشریکی است، کلّ یک جنسند و جمیع سلالةٔ یک شخص. همه ساکن یک کره ارضند و اختلاف جنس در آفرینش و خلقت الهی نیست. خدا جمیع را بشر خلق کرده؛ یکی را انگریزی و دیگری را فرانسوی و ایرانی و آمریکائی خلق نموده، لهذا اختلافی در جنس بشر نه. جمیع برگ یک درختند و امواج یک بحر، اثمار یک شجرند و گل‌های یک گلستان. در عالم حیوانات ملاحظه کنید. در نوع امتیازی نیست. گوسفندان شرق و غرب با هم می چرند. هیچ گوسفندان شرقی گوسفندان غربی را بیگانه نشمرد و قوم دیگر نداند، بلکه با هم در نهایت التیام و الفت در چراگاه بچرند. نزاع نوعی و ملی در بین آنها نیست. و همچنین طيور شرق و غرب، چون کبوتران جمیع در نهایت الفت و ارتباطند، ابداً امتیازات ملیه در میانشان نیست. این امور در بین حیوان که عاری از دانشند سبب اوهام نمی‌شود، آیا سزاوار است انسان اتباع این‌گونه اوهام کند و حال آنکه عاقل است و مظهر ودیعهٔ الهیه است، قوهٔ مدرکه دارد، قوهٔ متفکره دارد؟ با وجود این مواهب، چگونه اتباع این‌گونه اوهام کند؟ یکی گوید من آلمانی هستم، یکی گوید من انگریزی هستم، یکی گوید من ایتالیائی هستم و به این اوهام با هم نزاع و جدال کنند و حرب و قتال نمایند؛ آیا این سزاوار است؟ لا والله! زیرا حیوان راضی به این اوهام نمی‌شود، چگونه انسان راضی می‌شود، با آنکه وهم است و محض تصوّر. آیا محاربات و اختلافات اوطان؛ یعنی این شرق است، این غرب است، این جنوب است و این شمال است؛ این جائز است؟ لا والله! محض اوهام است و صرف تصوّر و خیال. جمیع ارض قطعه واحد است و وطن واحد، لهذا نباید بشر متمسک به این اوهام شود. حال الحمد لله من از شرق به اینجا آمده‌ام، می‌بینم این مملکت بی نهایت معمور است، هوا در نهایت لطافت است، اهالی در نهایت درجه آداب و حکومت عادل و منصف؛ آیا جائز است بگویم اینجا وطن من نیست و سزاوار رعایت نه؟ این نهایت تعصب

است. انسان نباید متعصب باشد بلکه باید تحرّی حقیقت نماید. یقین است که بشر کلّ نوع واحدند و ارض و وطن واحد.

پس ثابت شد که باعث هر حرب و قتال صرف اوهام است، ابدأً اساسی ندارد. ملاحظه در طرابلس نمائید، ببینید که از هجوم غیر مشروع ایتالی چه می‌شود. چقدر بیچاره‌ها در خون خویش می‌غلطند. روزی هزاران نفوس از دو طرف تلف می‌شود. چقدر اطفال بی‌پدر و چقدر پدران بی‌پسر می‌شوند و چقدر مادران که در مرگ فرزندان ناله و فغان می‌نمایند. آخر چه ثمری حاصل خواهد شد؟ نه ثمری و نه نتیجه‌ای. انصاف نیست که انسان آنقدر غافل باشد. ملاحظه در حیوانات مبارکه نمائید که هیچ حرب ندارند و جدالی ندارند. هزاران گوسفندان با هم می‌چرند و هزاران جوق کبوتران می‌پرند و ابدأً نزاع نکنند، ولكن گرگان و سگان درنده همیشه با هم در نزاع و جدالند، ولی برای طعمه مجبور به شکار. لکن انسان محتاج نیست. قوت دارد، ولی محض طمع و شهرت و نام‌جوئی این خون‌ها می‌ریزد. اما بزرگان بشر در قصور عالیه در نهایت راحت آرمیده‌اند، ولی بیچارگان را به میدان حرب برانند و هر روز آلت جدیدی که هادم بنیان بشر است، ایجاد کنند. ابدأً به حال بیچارگان رحم ننمایند و ترحم به مادران نکنند که اطفال را در نهایت محبت پرورش داده‌اند. چه شب‌ها که محض آسایش فرزندان آرام نداشته‌اند، چه روزها که در تربیتشان منتهای مشقت دیده‌اند تا آنها را به بلوغ رسانیده‌اند. آیا سزاوار است مادران و پدران در یک روز هزاران جوانان اولاد خویش را در میدان حرب پاره پاره بینند؟ این چه وحشت است و این چه غفلت و جهالت و این چه بغض و عداوت؟ حیوانات درنده محض قوت ضروری می‌درند، ولی گرگ روزی یک گوسفند می‌درد، اما انسان بی‌انصاف در یک روز صد هزار نفر را آغشته خاک و خون نماید و فخر کند که من بهادری کردم و چنین شجاعتی ابراز نمودم که روزی صد هزار نفس هلاک کردم و مملکتی را به باد فنا دادم. ملاحظه کنید که جهالت و غفلت انسان به درجه‌ای است که اگر شخص یک نفر را بکشد، او را قاتل گویند و قصاص نمایند یا بکشند یا حبس ابدی نمایند، اما اگر انسانی صد هزار نفر را روزی هلاک کند، او را جنرال اول گویند و اول شجاع دهر نامند. اگر شخصی از مال دیگری یک ریال بدزدد، او را خائن و ظالم گویند، اما اگر مملکتی را غارت کند، او را جهانگیر نام نهند. این چقدر جهالت است، چقدر غفلت است.

باری در ایران در میان مذاهب و ادیان مختلفه نهایت عداوت و بغض بود و همچنین در سائر ممالک آسیا، ادیان دشمن یکدیگر بودند، مذاهب خون یکدیگر می‌ریختند، اجناس و قبائل در جنگ و جدال و همیشه در نزاع و قتال بودند. همچو می‌دانستند که نهایت فخر در این است که نوع خود را بکشند. اگر دینی بردینی غلبه می‌نمود، قتل و غارت می‌کرد و بی‌نهایت فخر می‌نمود. در همچو وقتی حضرت بهاء‌الله در ایران ظاهر شد و تأسیس وحدت عالم انسانی نمود و اساس صلح اکبر نهاد و جمیع را بندگان خداوند فرمود که خالق کلّ خداست و رازق کلّ خدا. او به جمیع مهربان است، ما چرا باید نامهربان باشیم؟ او به بندگان رؤف و رحیم است، ما چرا باید دشمن و مخالف باشیم؟ مادام خدا کلّ را دوست دارد، ما چرا باید بغض و عداوت داشته باشیم؟ مادام

کلّ را رزق می‌دهد، تربیت می‌فرماید، به جمیع مهربان است، ما نیز باید کلّ را دوست مهربان باشیم. این است سیاست الهیّه؛ ما باید اتباع سیاست الهیّه نماییم. آیا ممکن است بشر سیاستی بهتر از سیاست الهیّه تأسیس کند؟ این ممکن نیست پس باید متابعت سیاست او کنیم. همین‌طور که خدا با جمیع به محبت و مهربانی معامله می‌فرماید، ما نیز محبّ و مهربان به عموم باشیم.

خلاصه حضرت بهاءالله اساس صلح عمومی نهاد و ندای وحدت عالم انسانی بلند فرمود. تعالیم صلح و سلام را در شرق منتشر ساخت و در این خصوص الواح به جمیع ملوک نوشت و کلّ را تشویق کرد و به کلّ اعلان فرمود که عزّت عالم انسانی در صلح و سلام است. و این قضیه بدایتش شصت سال پیش واقع. و به سبب اینکه امر به تعالیم صلح فرمود، ملوک شرق مخالفت او نمودند، زیرا منافی خیال و منفعت خویش تصور کردند. هر نوع اذیتی بر او وارد نمودند، ضرب و حبس شدید وارد ساختند و سرگون به بلاد بعیده کردند. آخر در قلعه‌ای او را حبس نمودند و بر ضد دوستان او برخاستند. و برای این مسئله، یعنی ترک تقلید و همیه و وحدت انسانی و صلح و اتحاد، خون بیست هزار نفر ریختند. چه خاندان‌ها را که پریشان نمودند چه نفوس را که قتل و غارت کردند، لکن دوستان بهاءالله ابداً فتور نیاوردند و الی‌الآن به دل و جان در نهایت سعی می‌کوشند که ترویج صلح و اتفاق نمایند و بالفعل بر این امر خطیر قائلند. جمیع طوائف که تعالیم بهاءالله را قبول نمودند، همه حامی صلح عمومی هستند و مروج وحدت عالم انسانی. نهایت محبّت را به نوع بشر دارند، زیرا می‌دانند که جمیع بندگان یک خداوندند و کلّ از جنس واحد و سلالة واحده. نهایت بعضی جاهلند، باید تربیت شوند؛ مریضند، باید معالجه گردند؛ اطفالند، باید تعلیم و آداب آموخت. طفل را نباید دشمن گرفت مریض را نباید مبعوض داشت. باید معالجه کرد و نادان را باید تعلیم و تربیت نمود.

لهذا اسّ اساس ادیان الهی الفت و محبّت بشر است. اگر دین الهی سبب بغض و عداوت بود، آن دین الهی نیست، زیرا دین باید سبب ارتباط باشد، سبب ترویج الفت و یگانگی شود. اما هر چیزی مجرد دانستن کفایت نکند. جمیع می‌دانیم عدالت خوب است، لکن قوه اجرائیه لازم. مثلاً اگر بدانیم معبد ساختن خوب است، به این دانستن به وجود نمی‌آید. باید اراده ساختن نمود و بعد ثروت لازم. مجرد دانستن کفایت نکند. ما جمیع می‌دانیم صلح خوب است، سبب حیات است، لکن محتاج ترویج و عملیم. اما چون این عصر عصر نورانی است و استعداد صلح حاصل، لابد بر این است این افکار منتشر شود، به درجه اجرا و عمل آید.

یقین است زمانّ حامیان صلح می‌پرورد. در جمیع اقالیم عالمّ حامی صلح موجود و چون من به آمریکا آمدم، دیدم جمعی همه حامی صلح‌اند و اهالی در نهایت استعداد و حکومت آمریکا در نهایت عدالت و مساوات بین بشر جاری است. لهذا من آرزویم چنان است که اولّ پرتو صلح از آمریکا به سایر جهات برافتد. اهالی آمریکا بهتر از عهده برآیند، زیرا مثل سایرین نیستند. اگر انگریز بر این امر برخیزد، گویند به جهت منافع خویش مبادرت به این امر نموده. اگر فرانسه قیام نماید، گویند به جهت محافظت مستعمرات خود برخاسته. اگر

روس اعلان کند، گویند برای مصالح سلطنت خود تکلم کرده. اما دولت و ملت آمریکا مسلم است که نه خیال مستعمراتی دارند، نه در فکر توسیع دائره مملکت هستند و نه در صدد حمله به سائر ملل و ممالک. پس اگر اقدام کنند، مسلم است که منبعث از همت محض و حمیت و غیرت صرف است، هیچ مقصدی ندارند. باری مقصد من این است که شما این علم را بلند نمائید، زیرا شما سزاوارترید. در جمیع بلاد استعداد موجود است و فریاد صلح عمومی بلند، زیرا مردم به تنگ آمده‌اند. دول هر سالی مبلغی بر مصارف جیش می‌افزایند، لهذا مردم خسته‌اند. الان زیر زمین اروپا پراز آلات و ادوات شر است. نزدیک است مواد جهنمی بنیان عالم انسانی را براندازد.

باری اعظم سبب صلح، اساس ادیان الهی است. اگر سوء تفاهم بین ادیان از میان برود، ملاحظه می‌نمائید که جمیع حامی صلحند و مروج وحدت عالم انسانی، زیرا اساس کل یکی است و آن حقیقت است و حقیقت تعدد و تجزی قبول نکند. مثلاً حضرت موسی ترویج حقیقت نمود، حضرت مسیح مؤسس حقیقت بود، حضرت محمد حامی حقیقت بود. جمیع انبیاء نور حقیقت بودند. حضرت بهاء الله علم حقیقت بلند نمود، ترویج صلح عمومی و وحدت عالم انسانی فرمود. در حبس و زندان آنی آرام نیافت تا در شرق علم صلح را بلند فرمود. نفوسی که تعالیم او را قبول نمودند، جمیع حامی صلح‌اند، جان و مال خود را انفاق می‌نمایند.

همین طور که آمریکا در ترقیات مادیّه شهره آفاق است و در ترویج صنایع و بذل همت مشهور و معروف، باید در نشر صلح عمومی نیز نهایت غیرت نمایند تا مؤید شوند و این امر خطیر از اینجا به سایر جهات سرایت نماید. من در حق شما دعا می‌کنم که موفق و مؤید شوید.

((ترجمه انگلیسی))

12 May 1912

Talk at Meeting of International Peace Forum

Grace Methodist Episcopal Church

West 104th Street, New York

Notes by Esther Foster

(Promulgation, pp. 116-122)

When we review history from the beginning down to the present day, we find that strife and warfare have prevailed throughout the human world. Wars—religious, racial or political—have arisen from human ignorance, misunderstanding and lack of education. We will first consider religious strife and conflict.

It is evident that the divine Prophets have appeared in the world to establish love and agreement among mankind. They have been the Shepherds and not the wolves. The Shepherd comes forth to gather and lead his flock and not to disperse them by creating strife. Every divine Shepherd has assembled a flock which had formerly been scattered. Among the Shepherds was

Moses. At a time when the tribes of Israel were wandering and dispersed, He assembled, united and educated them to higher degrees of capacity and progress until they passed out of the wilderness of discipline into the holy land of possession. He transformed their degradation into glory, changed their poverty into wealth and replaced their vices by virtues until they rose to such a zenith that the splendor of the sovereignty of Solomon was made possible, and the fame of their civilization extended to the East and the West. It is evident, therefore, that Moses was a divine Shepherd, for He gathered the tribes of Israel together and united them in the power and strength of a great nationhood.

When the Messianic star of Jesus Christ dawned, He declared He had come to gather together the lost tribes or scattered sheep of Moses. He not only shepherded the flock of Israel but brought together people of Chaldea, Egypt, Syria, ancient Assyria and Phoenicia. These people were in a state of utmost hostility, thirsting for the blood of each other with the ferocity of animals; but Jesus Christ brought them together, cemented and united them in His Cause and established such a bond of love among them that enmity and warfare were abandoned. It is evident, therefore, that the divine teachings are intended to create a bond of unity in the human world and establish the foundations of love and fellowship among mankind. Divine religion is not a cause for discord and disagreement. If religion becomes the source of antagonism and strife, the absence of religion is to be preferred. Religion is meant to be the quickening life of the body politic; if it be the cause of death to humanity, its nonexistence would be a blessing and benefit to man. Therefore, in this day the divine teachings must be sought, for they are the remedies for the present conditions of the world of humanity. The purpose of a remedy is to heal and cure. If it be productive of worse symptoms, its absence or discontinuance is preferable.

At a time when the Arabian tribes and nomadic peoples were widely separated, living in the deserts under lawless conditions, strife and bloodshed continual among them, no tribe free from the menace of attack and destruction by another—at such a critical time Muḥammad appeared. He gathered these wild tribes of the desert together, reconciled, united and caused them to agree so that enmity and warfare ceased. The Arabian nation immediately advanced until its dominion extended westward to Spain and Andalusia.

From these facts and premises we may conclude that the establishing of the divine religions is for peace, not for war and the shedding of blood. Inasmuch as all are founded upon one reality which is love and unity, the wars and dissensions which have characterized the history of religion have been due to imitations and superstitions which arise afterward. Religion is reality, and reality is one. The fundamentals of the religion of God are, therefore, one in reality. There is neither difference nor change in the fundamentals. Variance is caused by blind imitations, prejudices and adherence to forms which appear later; and inasmuch as these differ, discord and strife result. If the religions of the world would forsake these causes of difficulty and seek the fundamentals, all would agree, and strife and dissension would pass away; for religion and reality are one and not multiple.

Other wars are caused by purely imaginary racial differences; for humanity is one kind, one race and progeny, inhabiting the same globe. In the creative plan there is no racial distinction and separation such as Frenchman, Englishman, American, German, Italian or Spaniard; all belong to one household. These boundaries and distinctions are human and artificial, not natural and original. All mankind are the fruits of one tree, flowers of the same garden, waves of one sea. In the animal kingdom no such distinction and separation are observed. The sheep of the East and the sheep of the West would associate peacefully. The Oriental flock would not

look surprised as if saying, "These are sheep of the Occident; they do not belong to our country." All would gather in harmony and enjoy the same pasture without evidence of local or racial distinction. The birds of different countries mingle in friendliness. We find these virtues in the animal kingdom. Shall man deprive himself of these virtues? Man is endowed with superior reasoning power and the faculty of perception; he is the manifestation of divine bestowals. Shall racial ideas prevail and obscure the creative purpose of unity in his kingdom? Shall he say, "I am a German," "I am a Frenchman" or an "Englishman" and declare war because of this imaginary and human distinction? God forbid! This earth is one household and the native land of all humanity; therefore, the human race should ignore distinctions and boundaries which are artificial and conducive to disagreement and hostility. We have come from the East. Praise be to God! We find this continent prosperous, the climate salubrious and delightful, the inhabitants genial and courteous, the government equitable and just. Shall we entertain any other thought and feeling than that of love for you? Shall we say, "This is not our native land; therefore, everything is objectionable"? This would be gross ignorance to which man must not subject himself. Man is endowed with powers to investigate reality, and the reality is that humanity is one in kind and equal in the creative plan. Therefore, false distinctions of race and native land, which are factors and causes of warfare, must be abandoned.

Consider what is happening in Tripoli: how the poor are being killed and the blood of the helpless is being shed upon both sides; children, made fatherless; fathers, lamenting the death of their sons; mothers, bewailing the loss of dear ones. And what is the benefit after all? Nothing conceivable. Is it, therefore, justifiable? The domestic animals do not manifest hatred and cruelty toward each other; that is the attribute of the wild and ferocious beasts. In a flock of one thousand sheep you will witness no bloodshed. Numberless species of birds are peaceful in flocks. Wolves, lions, tigers are ferocious because it is their natural and necessary means for obtaining food. Man has no need of such ferocity; his food is provided in other ways. Therefore, it is evident that warfare, cruelty and bloodshed in the kingdom of man are caused by human greed, hatred and selfishness. The kings and rulers of nations enjoy luxury and ease in their palaces and send the common people to the battlefield—offer them as the food and targets of cannon. Each day they invent new instruments for the more complete destruction of the foundations of the human race. They are callous and merciless toward their fellow creatures. What shall atone for the sufferings and grief of mothers who have so tenderly cared for their sons? What sleepless nights they have spent, and what days of devotion and love they have given to bring their children to maturity! Yet the savagery of these warring rulers causes great numbers of their victims to be torn and mutilated in a day. What ignorance and degradation, yea even greater than the ferocious beasts themselves! For a wolf will carry away and devour one sheep at a time, whereas an ambitious tyrant may cause the death of one hundred thousand men in a battle and glory in his military prowess, saying, "I am commander in chief; I have won this mighty victory." Consider the ignorance and inconsistency of the human race. If a man kills another, no matter what the cause may be, he is pronounced a murderer, imprisoned or executed; but the brutal oppressor who has slain one hundred thousand is idolized as a hero, conqueror or military genius. A man steals a small sum of money; he is called a thief and sent to the penitentiary; but the military leader who invades and pillages a whole kingdom is acclaimed heroic and a mighty man of valor. How base and ignorant is man!

In Persia previous to the middle of the nineteenth century among the various tribes and peoples, sects and denominations there existed the greatest animosity, strife and hatred. At that time, too, all the other nations of the East were in the same condition. Religionists were hostile and bigoted, sects were at enmity, races hated each other, tribes were constantly at war;

everywhere antagonism and conflict prevailed. Men shunned and were suspicious of each other. The man who could kill a number of his fellow creatures was glorified for his heroism and strength. Among religionists it was esteemed a praiseworthy deed to take the life of one who held an opposite belief. At this time Bahá'u'lláh arose and declared His mission. He founded the oneness of the world of humanity, proclaimed that all are servants of the loving and merciful God Who has created, nourished and provided for all; therefore, why should men be unjust and unkind to each other, showing forth that which is contrary to God? As He loves us, why should we entertain animosity and hate? If God did not love all, He would not have created, trained and provided for all. Loving-kindness is the divine policy. Shall we consider human policy and attitude superior to the wisdom and policy of God? This would be inconceivable, impossible. Therefore, we must emulate and follow the divine policy, dealing with each other in the utmost love and tenderness.

Bahá'u'lláh declared the Most Great Peace and international arbitration. He voiced these principles in numerous Epistles which were circulated broadcast throughout the East. He wrote to all the kings and rulers, encouraging, advising and admonishing them in regard to the establishment of peace, making it evident by conclusive proofs that the happiness and glory of humanity can only be assured through disarmament and arbitration. This was nearly fifty years ago. Because He promulgated the message of universal peace and international agreement, the kings of the Orient arose against Him, for they did not find their personal and national benefits advanced by His admonition and teaching. They persecuted Him bitterly, inflicted upon Him every torment, imprisoned, bastinadoed, banished Him and eventually confined Him in a fortress. Then they arose against His followers. For the establishment of international peace the blood of twenty thousand Bahá'ís was spilled. Their homes were destroyed, their children made captives and their possessions pillaged, yet none of these people waxed cold or wavered in devotion. Even to this day the Bahá'ís are persecuted, and quite recently a number were killed, for wherever they are found they put forth the greatest efforts to establish the peace of the world. They not only promulgate principles; they are people of action.

In Persia today through the teachings of Bahá'u'lláh you will find people of various beliefs and denominations living together in the utmost peace and agreement. The former enmities and hatred have passed away, and they exercise the utmost love toward all mankind, for they realize and know that all are the creatures and servants of one God. This is directly due to the divine teachings. At most it is simply this: that the ignorant must be educated, the ailing must be healed, those who are as children in the scale of development must be helped to reach the age of maturity. We must not be unfriendly to anyone because of ignorance; neither must we reject the immature or turn away from the sick but administer the remedy for each human need until all are united in the providence of God. Therefore, it is evident that the essential foundations of the divine religions are unity and love. If religion be productive of discord among mankind, it is a destroyer and not divine, for religion implies unity and binding together and not separation. Mere knowledge of principles is not sufficient. We all know and admit that justice is good, but there is need of volition and action to carry out and manifest it. For example, we might think it good to build a church, but simply thinking of it as a good thing will not help its erection. The ways and means must be provided; we must will to build it and then proceed with the construction. All of us know that international peace is good, that it is conducive to human welfare and the glory of man, but volition and action are necessary before it can be established. Action is essential. Inasmuch as this century is a century of light, capacity for action is assured to mankind. Necessarily the divine principles will be spread among men until the time of action arrives. Surely this has been so, and truly the time and conditions are ripe for action now. All

men know that, verily, war is a destroyer of human foundations, and in every country of the world this is admitted and apparent. I find the United States of America an exceedingly progressive nation, the government just, the people in a state of readiness and the principle of equality established to an extraordinary degree. Therefore, it is my hope that, inasmuch as the standard of international peace must be upraised, it may be upraised upon this continent, for this nation is more deserving and has greater capacity for such an initial step than any other. If other nations should attempt to do this, the motive would be misunderstood. For instance, if Great Britain should declare for international peace, it would be said that it has been done to ensure the safety of her colonies. If France should hoist the standard, other nations would declare some hidden diplomatic policy underlies the action; Russia would be suspected of national designs if the first step were taken by that people, and so on with all the European and eastern governments. But the United States of America could not be accused of any such selfish interest. Your government has, strictly speaking, no colonies to protect. You are not endeavoring to extend your domain, nor have you need of territorial expansion. Therefore, if America takes the first step toward the establishing of world peace, it is certain to be ascribed to unselfishness and altruism. The world will say, "There is no other motive than altruism and service to humanity in this action by the United States." Therefore, it is my hope that you may stand forth as the first herald of peace and hoist this banner, for this banner will be hoisted. Raise it aloft, for you are the most qualified and deserving of nations. The other countries await this summons, expect this call to the standard of reconciliation, for the whole world is distressed because of the excessive burden and irreparable damage of war. Taxes are levied to meet its drain. Every year the burden increases, and the people have come to their end. Just now Europe is a battlefield of ammunition ready for a spark, and one spark will set aflame the whole world. Before these complications and cataclysmic events happen, take the step to prevent it.

The foundations of all the divine religions are peace and agreement, but misunderstandings and ignorance have developed. If these are caused to disappear, you will see that all the religious agencies will work for peace and promulgate the oneness of humankind. For the foundation of all is reality, and reality is not multiple or divisible. Moses founded it, Jesus raised its tent, and its brilliant light has shone forth in all the religions. Bahá'u'lláh proclaimed this one reality and spread the message of the Most Great Peace. Even in prison He rested not until He lighted this lamp in the East. Praise be to God! All who have accepted His teachings are lovers of peace, peacemakers ready to sacrifice their lives and expend their possessions for it. Now let this standard be upraised in the West, and many will respond to the call. America has become renowned for her discoveries, inventions and artistic skill, famous for equity of government and stupendous undertakings; now may she also become noted and celebrated as the herald and messenger of universal peace. Let this be her mission and undertaking, and may its blessed impetus spread to all countries. I pray for all of you that you may render this service to the world of humanity.

۱۴۹ مورخ ۱۳ می ۱۹۱۲ در ضیافت انجمن صلح نیویورک در هتل آستور در نیویورک: درباره اهمیت تلاش برای تأسیس صلح عمومی (انگلیسی)

13 May 1912

Talk at Reception by New York Peace Society

Hotel Astor, New York

Notes by Esther Foster

(*Promulgation*, pp. 123-126)

Although I felt indisposed this afternoon, yet because I attach great importance to this assembly and was longing to see your faces, I have come. The expression of kindly feelings and the spirit of hospitality manifested by the former speakers are most grateful. I am thankful for the susceptibilities of your hearts, for it is an evidence that your greatest desire is the establishment of international peace. You are lovers of the oneness of humanity, seekers after the good pleasure of the Lord, investigators of the foundations of the divine religions.

Today there is no greater glory for man than that of service in the cause of the Most Great Peace. Peace is light, whereas war is darkness. Peace is life; war is death. Peace is guidance; war is error. Peace is the foundation of God; war is a satanic institution. Peace is the illumination of the world of humanity; war is the destroyer of human foundations. When we consider outcomes in the world of existence, we find that peace and fellowship are factors of upbuilding and betterment, whereas war and strife are the causes of destruction and disintegration. All created things are expressions of the affinity and cohesion of elementary substances, and nonexistence is the absence of their attraction and agreement. Various elements unite harmoniously in composition, but when these elements become discordant, repelling each other, decomposition and nonexistence result. Everything partakes of this nature and is subject to this principle, for the creative foundation in all its degrees and kingdoms is an expression or outcome of love. Consider the restlessness and agitation of the human world today because of war. Peace is health and construction; war is disease and dissolution. When the banner of truth is raised, peace becomes the cause of the welfare and advancement of the human world. In all cycles and ages war has been a factor of derangement and discomfort, whereas peace and brotherhood have brought security and consideration of human interests. This distinction is especially pronounced in the present world conditions, for warfare in former centuries had not attained the degree of savagery and destructiveness which now characterizes it. If two nations were at war in olden times, ten or twenty thousand would be sacrificed, but in this century the destruction of one hundred thousand lives in a day is quite possible. So perfected has the science of killing become and so efficient the means and instruments of its accomplishment that a whole nation can be obliterated in a short time. Therefore, comparison with the methods and results of ancient warfare is out of the question.

According to an intrinsic law all phenomena of being attain to a summit and degree of consummation, after which a new order and condition is established. As the instruments and science of war have reached the degree of thoroughness and proficiency, it is hoped that the transformation of the human world is at hand and that in the coming centuries all the energies and inventions of man will be utilized in promoting the interests of peace and brotherhood. Therefore, may this esteemed and worthy society for the establishment of international peace

be confirmed in its sincere intentions and empowered by God. Then will it hasten the time when the banner of universal agreement will be raised and international welfare will be proclaimed and consummated so that the darkness which now encompasses the world shall pass away.

Sixty years ago Bahá'u'lláh was in Persia. Seventy years ago the Báb appeared there. These two Blessed Souls devoted Their lives to the foundation of international peace and love among mankind. They strove with heart and soul to establish the teachings by which divergent people might be brought together and no strife, rancor or hatred prevail. Bahá'u'lláh, addressing all humanity, said that Adam, the parent of mankind, may be likened to the tree of nativity upon which you are the leaves and blossoms. Inasmuch as your origin was one, you must now be united and agreed; you must consort with each other in joy and fragrance. He pronounced prejudice—whether religious, racial, patriotic, political—the destroyer of the body politic. He said that man must recognize the oneness of humanity, for all in origin belong to the same household, and all are servants of the same God. Therefore, mankind must continue in the state of fellowship and love, emulating the institutions of God and turning away from satanic promptings, for the divine bestowals bring forth unity and agreement, whereas satanic leadings induce hatred and war.

This remarkable Personage was able by these principles to establish a bond of unity among the differing sects and divergent people of Persia. Those who followed His teachings, no matter from what denomination or faction they came, were conjoined by the ties of love, until now they cooperate and live together in peace and agreement. They are real brothers and sisters. No distinctions of class are observed among them, and complete harmony prevails. Daily this bond of affinity is strengthening, and their spiritual fellowship continually develops. In order to ensure the progress of mankind and to establish these principles Bahá'u'lláh suffered every ordeal and difficulty. The Báb became a martyr, and over twenty thousand men and women sacrificed their lives for their faith. Bahá'u'lláh was imprisoned and subjected to severe persecutions. Finally, He was exiled from Persia to Mesopotamia; from Baghdád He was sent to Constantinople and Adrianople and from thence to the prison of 'Akká in Syria. Through all these ordeals He strove day and night to proclaim the oneness of humanity and promulgate the message of universal peace. From the prison of 'Akká He addressed the kings and rulers of the earth in lengthy letters, summoning them to international agreement and explicitly stating that the standard of the Most Great Peace would surely be upraised in the world.

This has come to pass. The powers of earth cannot withstand the privileges and bestowals which God has ordained for this great and glorious century. It is a need and exigency of the time. Man can withstand anything except that which is divinely intended and indicated for the age and its requirements. Now—praise be to God!—in all countries of the world, lovers of peace are to be found, and these principles are being spread among mankind, especially in this country. Praise be to God! This thought is prevailing, and souls are continually arising as defenders of the oneness of humanity, endeavoring to assist and establish international peace. There is no doubt that this wonderful democracy will be able to realize it, and the banner of international agreement will be unfurled here to spread onward and outward among all the nations of the world. I give thanks to God that I find you imbued with such susceptibilities and lofty aspirations, and I hope that you will be the means of spreading this light to all men. Thus may the Sun of Reality shine upon the East and West. The enveloping clouds shall pass away, and the heat of the divine rays will dispel the mist. The reality of man shall develop and come forth as the image of God, his Creator. The thoughts of man shall take such upward flight that former accomplishments shall appear as the play of children, for the ideas and beliefs of the

past and the prejudices regarding race and religion have ever lowered and been destructive to human evolution. I am most hopeful that in this century these lofty thoughts shall be conducive to human welfare. Let this century be the sun of previous centuries, the effulgences of which shall last forever, so that in times to come they shall glorify the twentieth century, saying the twentieth century was the century of lights, the twentieth century was the century of life, the twentieth century was the century of international peace, the twentieth century was the century of divine bestowals, and the twentieth century has left traces which shall last forever.

۱۵۰ مورخ ۱۹ می ۱۹۱۲ در کلیسای پدر آسمانی در نیویورک: درباره برخی تعالیم دیانت بهایی (انگلیسی)

19 May 1912

Talk at Church of the Divine Paternity

Central Park West, New York

Notes by Esther Foster

(*Promulgation*, pp. 126-129)

Religions are many, but the reality of religion is one. The days are many, but the sun is one. The fountains are many, but the fountainhead is one. The branches are many, but the tree is one.

The foundation of the divine religions is reality; were there no reality, there would be no religions. Abraham heralded reality. Moses promulgated reality. Christ established reality. Muḥammad was the Messenger of reality. The Báb was the door of reality. Bahá'u'lláh was the splendor of reality. Reality is one; it does not admit multiplicity or division. Reality is as the sun, which shines forth from different dawning points; it is as the light, which has illumined many lanterns.

Therefore, if the religions investigate reality and seek the essential truth of their own foundations, they will agree and no difference will be found. But inasmuch as religions are submerged in dogmatic imitations, forsaking the original foundations, and as imitations differ widely, therefore, the religions are divergent and antagonistic. These imitations may be likened to clouds which obscure the sunrise; but reality is the sun. If the clouds disperse, the Sun of Reality shines upon all, and no difference of vision will exist. The religions will then agree, for fundamentally they are the same. The subject is one, but predicates are many.

The divine religions are like the progression of the seasons of the year. When the earth becomes dead and desolate and because of frost and cold no trace of vanished spring remains, the springtime dawns again and clothes everything with a new garment of life. The meadows become fresh and green, the trees are adorned with verdure and fruits appear upon them. Then the winter comes again, and all the traces of spring disappear. This is the continuous cycle of the seasons—spring, winter, then the return of spring. But though the calendar changes and the years move forward, each springtime that comes is the return of the springtime that has gone; this spring is the renewal of the former spring. Springtime is springtime, no matter when or how often it comes. The divine Prophets are as the coming of spring, each renewing and quickening the teachings of the Prophet Who came before Him. Just as all seasons of spring are essentially one as to newness of life, vernal showers and beauty, so the essence of the mission and accomplishment of all the Prophets is one and the same. Now the people of religion have lost sight of the essential reality of the spiritual springtime. They have held tenaciously to ancestral forms and imitations, and because of this there is variance, strife and altercation among them. Therefore, we must now abandon these imitations and seek the foundation of the divine teachings; and inasmuch as the foundation is one reality, the divergent religionists must agree in it so that love and unity will be established among all people and denominations.

At a time when the Orient was rent by religious dissension Bahá'u'lláh appeared. He founded teachings which became the means of uniting the various and divergent peoples. He promulgated principles which removed the cause of their dissension, until today in Persia those who had been constantly at war are united. Christians, Muslims, Zoroastrians, Jews—people of every belief and denomination who have followed the teachings of Bahá'u'lláh—have attained complete fellowship and spiritual agreement. Former differences and dissensions have passed away entirely. Some of the principles of Bahá'u'lláh's teaching are as follows:

First, that the oneness of humanity shall be recognized and established. All men are the servants of God. He has created all; He is the Provider and Preserver; He is loving to all. Inasmuch as He is just and kind, why should we be unjust toward each other? As God has quickened us with life, why should we be the cause of death? As He has comforted us, why should we be the cause of anxiety and suffering? Can humanity conceive a plan and policy better and superior to that of God? It is certain that no matter how capable man may be in origination of plan and organization of purpose, his efforts will be inadequate when compared with the divine plan and purpose; for the policy of God is perfect. Therefore, we must follow the will and plan of God. As He is kind to all, we must be likewise; and it is certain that this will be most acceptable to God.

Second, that truth or reality must be investigated; for reality is one, and by investigating it all will find love and unity. Those who are ignorant must be educated, the ailing must be healed, the undeveloped must be brought to maturity. Shall we reject or oppose the ignorant, sick or immature because of their incapacity? Is it not better to be kind and gentle and to provide the means of remedy? Therefore, under no circumstances whatsoever should we assume any attitude except that of gentleness and humility.

Third, that religion is in harmony with science. The fundamental principles of the Prophets are scientific, but the forms and imitations which have appeared are opposed to science. If religion does not agree with science, it is superstition and ignorance; for God has endowed man with reason in order that he may perceive reality. The foundations of religion are reasonable. God has created us with intelligence to perceive them. If they are opposed to science and reason, how could they be believed and followed?

Fourth, that religion must be conducive to love and unity among mankind; for if it be the cause of enmity and strife, the absence of religion is preferable. When Moses appeared, the tribes of Israel were in a state of disunion as captives of the Pharaohs. Moses gathered them together, and the divine law established fellowship among them. They became as one people, united, consolidated, after which they were rescued from bondage. They passed into the promised land, advanced in all degrees, developed sciences and arts, progressed in material affairs, increased in divine or spiritual civilization until their nation rose to its zenith in the sovereignty of Solomon. It is evident, therefore, that religion is the cause of unity, fellowship and progress among mankind. The function of a shepherd is to gather the sheep together and not to scatter them. Then Christ appeared. He united varying and divergent creeds and warring people of His time. He brought together Greeks and Romans, reconciled Egyptians and Assyrians, Chaldeans and Phoenicians. Christ established unity and agreement among people of these hostile and warring nations. Therefore, it is again evident that the purpose of religion is peace and concord. Likewise, Muḥammad appeared at a time when the peoples and tribes of Arabia were divergent and in a state of continual warfare. They killed each other, pillaged and took captive wives and children. Muḥammad united these fierce tribes, established a foundation of fellowship among them so that they gave up warring against each other absolutely and

established communities. The result was that the Arabian tribes freed themselves from the Persian yoke and Roman control, established an independent sovereignty which rose to a high degree of civilization, advanced in sciences and arts, extended the Saracen dominion as far west as Spain and Andalusia and became famous throughout the world. Therefore, it is proved once more that the religion of God is intended to be the cause of advancement and solidarity and not of enmity and dissolution. If it becomes the cause of hatred and strife, its absence is preferable. Its purpose is unity, and its foundations are one.

When Bahá'u'lláh appeared in Persia, violent strife and hatred separated the peoples and tribes of that country. They would not come together for any purpose except war; they would not partake of the same food, or drink of the same water; association and intercourse were impossible. Bahá'u'lláh founded the oneness of humanity among these people and bound their hearts together with such ties of love that they were completely united. He reestablished the prophetic foundations, reformed and renewed the principles laid down by the Messengers of God who had preceded Him. And now it is hoped that through His life and teachings the East and West shall become so united that no trace of enmity, strife and discord shall remain.

١٥١ مورخ ١٩ می ١٩١٢ در کلیسای برادری در جرسی سیتی: درباره اخوت روحانی و مدنیت معنوی (انگلیسی)

19 May 1912

Talk at Brotherhood Church

Bergen and Fairview Avenues, Jersey City, New Jersey

Notes by Esther Foster

(*Promulgation*, pp. 129-132)

Because this is called the Church of Brotherhood, I wish to speak upon the brotherhood of mankind. There is perfect brotherhood underlying humanity, for all are servants of one God and belong to one family under the protection of divine providence. The bond of fraternity exists in humanity because all are intelligent beings created in the realm of evolutionary growth. There is brotherhood potential in humanity because all inhabit this earthly globe under the one canopy of heaven. There is brotherhood natal in mankind because all are elements of one human society subject to the necessity of agreement and cooperation. There is brotherhood intended in humanity because all are waves of one sea, leaves and fruit of one tree. This is physical fellowship which ensures material happiness in the human world. The stronger it becomes, the more will mankind advance and the circle of materiality be enlarged.

The real brotherhood is spiritual, for physical brotherhood is subject to separation. The wars of the outer world of existence separate humankind, but in the eternal world of spiritual brotherhood separation is unknown. Material or physical association is based upon earthly interests, but divine fellowship owes its existence to the breaths of the Holy Spirit. Spiritual brotherhood may be likened to the light, while the souls of humankind are as lanterns. The incandescent lamps here are many, yet the light is one.

At a time in the Orient when even physical brotherhood was not in existence Bahá'u'lláh appeared. At first He set forth the principles of physical brotherhood and afterward founded the spiritual brotherhood. He breathed such a spirit into the countries of the Orient that various peoples and warring tribes were blended in unity. Their bestowals and susceptibilities became one, their purposes one purpose, their desires one desire to such a degree that they sacrificed themselves for each other, forfeiting name, possessions and comfort. Their fellowship became indissoluble. This is eternal, spiritual fellowship, heavenly and divine brotherhood, which defies dissolution. Material civilization advances through the physical association of mankind. The progress you observe in the outer world is founded mainly upon the fraternity of material interests. Were it not for this physical and mental association, civilization would not have progressed. Now—praise be to God!—the indissoluble spiritual association is evident; therefore, it is certain that divine civilization has been founded, and the world will progress and advance spiritually. In this radiant century divine knowledge, merciful attributes and spiritual virtues will attain the highest degree of advancement. The traces have become manifest in Persia. Souls have advanced to such a degree as to forfeit life and possessions for each other. Their spiritual perceptions have developed; their intelligence has quickened; their souls are awakened. The utmost love has been manifested. Therefore, it is my hope that spiritual fraternity shall unite the East and the West and bring about the complete abolition of warfare among mankind. May it bind together individuals and members of the human family and be

the cause of advancing minds, illuminating hearts and allowing divine bestowals to encompass us from all directions. May spiritual susceptibilities set hearts aglow with the message of glad tidings. May spiritual brotherhood cause rebirth and regeneration, for its creative quickening emanates from the breaths of the Holy Spirit and is founded by the power of God. Surely that which is founded through the divine power of the Holy Spirit is permanent in its potency and lasting in its effect.

Material brotherhood does not prevent nor remove warfare; it does not dispel differences among mankind. But spiritual alliance destroys the very foundation of war, effaces differences entirely, promulgates the oneness of humanity, revivifies mankind, causes hearts to turn to the Kingdom of God and baptizes souls with the Holy Spirit. Through this divine brotherhood the material world will become resplendent with the lights of Divinity, the mirror of materiality will acquire its lights from heaven, and justice will be established in the world so that no trace of darkness, hatred and enmity shall be visible. Humanity shall come within the bounds of security, the Prophethood of all the Messengers of God shall be established, Zion shall leap and dance, Jerusalem shall rejoice, the Mosaic flame shall ignite, the Messianic light shall shine, the world will become another world, and humanity shall put on another power. This is the greatest divine bestowal; this is the effulgence of the Kingdom of God; this is the day of illumination; this is the merciful century. We must appreciate these things and strive in order that the utmost desire of the Prophets may now be realized and all the glad tidings be fulfilled. Trust in the favor of God. Look not at your own capacities, for the divine bestowal can transform a drop into an ocean; it can make a tiny seed a lofty tree. Verily, divine bestowals are like the sea, and we are the fishes of that sea. The fishes must not look at themselves; they must behold the ocean, which is vast and wonderful. Provision for the sustenance of all is in this ocean; therefore, the divine bounties encompass all, and love eternal shines upon all.

The question has been asked: Will the spiritual progress of the world equal and keep pace with material progress in the future? In a living organism the full measure of its development is not known or realized at the time of its inception or birth. Development and progression imply gradual stages or degrees. For example, spiritual advancement may be likened to the light of the early dawn. Although this dawn light is dim and pale, a wise man who views the march of the sunrise at its very beginning can foretell the ascendancy of the sun in its full glory and effulgence. He knows for a certainty that it is the beginning of its manifestation and that later it will assume great power and potency. Again, for example, if he takes a seed and observes that it is sprouting, he will know assuredly that it will ultimately become a tree. Now is the beginning of the manifestation of the spiritual power, and inevitably the potency of its life forces will assume greater and greater proportions. Therefore, this twentieth century is the dawn, or beginning, of spiritual illumination, and it is evident that day by day it will advance. It will reach such a degree that spiritual effulgences will overcome the physical, so that divine susceptibilities will overpower material intelligence and the heavenly light dispel and banish earthly darkness. Divine healing shall purify all ills, and the cloud of mercy will pour down its rain. The Sun of Reality will shine, and all the earth shall put on its beautiful green carpet. Among the results of the manifestation of spiritual forces will be that the human world will adapt itself to a new social form, the justice of God will become manifest throughout human affairs, and human equality will be universally established. The poor will receive a great bestowal, and the rich attain eternal happiness. For although at the present time the rich enjoy the greatest luxury and comfort, they are nevertheless deprived of eternal happiness; for eternal happiness is contingent upon giving, and the poor are everywhere in the state of abject need. Through the manifestation of God's great equity the poor of the world will be rewarded and

assisted fully, and there will be a readjustment in the economic conditions of mankind so that in the future there will not be the abnormally rich nor the abject poor. The rich will enjoy the privilege of this new economic condition as well as the poor, for owing to certain provisions and restrictions they will not be able to accumulate so much as to be burdened by its management, while the poor will be relieved from the stress of want and misery. The rich will enjoy his palace, and the poor will have his comfortable cottage.

The essence of the matter is that divine justice will become manifest in human conditions and affairs, and all mankind will find comfort and enjoyment in life. It is not meant that all will be equal, for inequality in degree and capacity is a property of nature. Necessarily there will be rich people and also those who will be in want of their livelihood, but in the aggregate community there will be equalization and readjustment of values and interests. In the future there will be no very rich nor extremely poor. There will be an equilibrium of interests, and a condition will be established which will make both rich and poor comfortable and content. This will be an eternal and blessed outcome of the glorious twentieth century which will be realized universally. The significance of it is that the glad tidings of great joy revealed in the promises of the Holy Books will be fulfilled. Await ye this consummation.

۱۵۲ مورخ ۲۰ می ۱۹۱۲ در انجمن حق رأی زنان در معبد متروپولیتن در نیویورک: درباره تساوی حقوق رجال و نساء و برخورداری همه از آموزش برابر (انگلیسی)

20 May 1912
Talk at Woman's Suffrage Meeting
Metropolitan Temple
Seventh Avenue and Fourteenth Street, New York
Notes by Esther Foster
(*Promulgation*, pp. 133-137)

Today questions of the utmost importance are facing humanity, questions peculiar to this radiant century. In former centuries there was not even mention of them. Inasmuch as this is the century of illumination, the century of humanity, the century of divine bestowals, these questions are being presented for the expression of public opinion, and in all the countries of the world, discussion is taking place looking to their solution.

One of these questions concerns the rights of woman and her equality with man. In past ages it was held that woman and man were not equal—that is to say, woman was considered inferior to man, even from the standpoint of her anatomy and creation. She was considered especially inferior in intelligence, and the idea prevailed universally that it was not allowable for her to step into the arena of important affairs. In some countries man went so far as to believe and teach that woman belonged to a sphere lower than human. But in this century, which is the century of light and the revelation of mysteries, God is proving to the satisfaction of humanity that all this is ignorance and error; nay, rather, it is well established that mankind and womankind as parts of composite humanity are coequal and that no difference in estimate is allowable, for all are human. The conditions in past centuries were due to woman's lack of opportunity. She was denied the right and privilege of education and left in her undeveloped state. Naturally, she could not and did not advance. In reality, God has created all mankind, and in the estimation of God there is no distinction as to male and female. The one whose heart is pure is acceptable in His sight, be that one man or woman. God does not inquire, "Art thou woman or art thou man?" He judges human actions. If these are acceptable in the threshold of the Glorious One, man and woman will be equally recognized and rewarded.

Furthermore, the education of woman is more necessary and important than that of man, for woman is the trainer of the child from its infancy. If she be defective and imperfect herself, the child will necessarily be deficient; therefore, imperfection of woman implies a condition of imperfection in all mankind, for it is the mother who rears, nurtures and guides the growth of the child. This is not the function of the father. If the educator be incompetent, the educated will be correspondingly lacking. This is evident and incontrovertible. Could the student be brilliant and accomplished if the teacher is illiterate and ignorant? The mothers are the first educators of mankind; if they be imperfect, alas for the condition and future of the race.

Again, it is well established in history that where woman has not participated in human affairs the outcomes have never attained a state of completion and perfection. On the other

hand, every influential undertaking of the human world wherein woman has been a participant has attained importance. This is historically true and beyond disproof even in religion. Jesus Christ had twelve disciples and among His followers a woman known as Mary Magdalene. Judas Iscariot had become a traitor and hypocrite, and after the crucifixion the remaining eleven disciples were wavering and undecided. It is certain from the evidence of the Gospels that the one who comforted them and reestablished their faith was Mary Magdalene.

The world of humanity consists of two parts: male and female. Each is the complement of the other. Therefore, if one is defective, the other will necessarily be incomplete, and perfection cannot be attained. There is a right hand and a left hand in the human body, functionally equal in service and administration. If either proves defective, the defect will naturally extend to the other by involving the completeness of the whole; for accomplishment is not normal unless both are perfect. If we say one hand is deficient, we prove the inability and incapacity of the other; for single-handed there is no full accomplishment. Just as physical accomplishment is complete with two hands, so man and woman, the two parts of the social body, must be perfect. It is not natural that either should remain undeveloped; and until both are perfected, the happiness of the human world will not be realized.

The most momentous question of this day is international peace and arbitration, and universal peace is impossible without universal suffrage. Children are educated by the women. The mother bears the troubles and anxieties of rearing the child, undergoes the ordeal of its birth and training. Therefore, it is most difficult for mothers to send to the battlefield those upon whom they have lavished such love and care. Consider a son reared and trained twenty years by a devoted mother. What sleepless nights and restless, anxious days she has spent! Having brought him through dangers and difficulties to the age of maturity, how agonizing then to sacrifice him upon the battlefield! Therefore, the mothers will not sanction war nor be satisfied with it. So it will come to pass that when women participate fully and equally in the affairs of the world, when they enter confidently and capably the great arena of laws and politics, war will cease; for woman will be the obstacle and hindrance to it. This is true and without doubt.

It has been objected by some that woman is not equally capable with man and that she is deficient by creation. This is pure imagination. The difference in capability between man and woman is due entirely to opportunity and education. Heretofore woman has been denied the right and privilege of equal development. If equal opportunity be granted her, there is no doubt she would be the peer of man. History will evidence this. In past ages noted women have arisen in the affairs of nations and surpassed men in their accomplishments. Among them was Zenobia, Queen of the East, whose capital was Palmyra. Even today the site of that city bears witness to her greatness, ability and sovereignty; for there the traveler will find ruins of palaces and fortifications of the utmost strength and solidity built by this remarkable woman in the third century after Christ. She was the wife of the governor-general of Athens. After her husband's death she assumed control of the government in his stead and ruled her province most efficiently. Afterward she conquered Syria, subdued Egypt and founded a most wonderful kingdom with political sagacity and thoroughness. The Roman Empire sent a great army against her. When this army replete with martial splendor reached Syria, Zenobia herself appeared upon the field leading her forces. On the day of battle she arrayed herself in regal garments, placed a crown upon her head and rode forth, sword in hand, to meet the invading legions. By her courage and military strategy the Roman army was routed and so completely dispersed that they were not able to reorganize in retreat. The government of Rome held consultation, saying, "No matter what commander we send, we cannot overcome her; therefore,

the Emperor Aurelian himself must go to lead the legions of Rome against Zenobia.” Aurelian marched into Syria with two hundred thousand soldiers. The army of Zenobia was greatly inferior in size. The Romans besieged her in Palmyra two years without success. Finally, Aurelian was able to cut off the city’s supply of provisions so that she and her people were compelled by starvation to surrender. She was not defeated in battle. Aurelian carried her captive to Rome. On the day of his entry into the city he arranged a triumphal procession—first elephants, then lions, tigers, birds, monkeys—and after the monkeys, Zenobia. A crown was upon her head, a chain of gold about her neck. With queenly dignity and unconscious of humiliation, looking to the right and left, she said, “Verily, I glory in being a woman and in having withstood the Roman Empire.” (At that time the dominion of Rome covered half the known earth.) “And this chain about my neck is a sign not of humiliation but of glorification. This is a symbol of my power, not of my defeat.”

Among other historical women was Catherine I, wife of Peter the Great. Russia and Turkey were at war. Muḥammad Páshá, commander of the Turkish forces, had defeated Peter and was about to take St. Petersburg. The Russians were in a most critical position. Catherine, the wife of Peter, said, “I will arrange this matter.” She had an interview with Muḥammad Páshá, negotiated a treaty of peace and induced him to turn back. She saved her husband and her nation. This was a great accomplishment. Afterward she was crowned Empress of Russia and ruled with wisdom until her death.

The discovery of America by Columbus was during the reign of Isabella of Spain, to whose intelligence and assistance this wonderful accomplishment was largely due. In brief, many remarkable women have appeared in the history of the world, but further mention of them is not necessary.

Today among the Bahá’ís of Persia there are many women who are the very pride and envy of the men. They are imbued with all the virtues and excellences of humanity. They are eloquent; they are poets and scholars and embody the quintessence of humility. In political ability and acumen they have been able to cope and compete with representative men. They have consecrated their lives and forfeited their possessions in martyrdom for the sake of humanity, and the traces of their glory will last forever. The pages of the history of Persia are illumined by the lives and records of these women.

The purpose, in brief, is this: that if woman be fully educated and granted her rights, she will attain the capacity for wonderful accomplishments and prove herself the equal of man. She is the coadjutor of man, his complement and helpmeet. Both are human; both are endowed with potentialities of intelligence and embody the virtues of humanity. In all human powers and functions they are partners and coequals. At present in spheres of human activity woman does not manifest her natal prerogatives, owing to lack of education and opportunity. Without doubt education will establish her equality with men. Consider the animal kingdom, where no distinction is observed between male and female. They are equal in powers and privileges. Among birds of the air no distinction is evidenced. Their powers are equal; they dwell together in complete unity and mutual recognition of rights. Shall we not enjoy the same equality? Its absence is not befitting to mankind.

۱۵۳ مورخ ۲۲ می ۱۹۱۲ در کنفرانس موحدین در معبد ترمونت در بوستون: درباره لزوم تجدید ادیان و ترک تقالید دینی (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در معبد ترمونت^{۸۰} در کنفرانس موحدین در بُسْتُن^{۸۱} در ۲۲ می ۱۹۱۲ (شب) مطابق ۵ (یا ۶)

جمادی الثانی ۱۳۳۰^{۸۲}

(خطابات جلد دوم، ص. ۷۱-۷۶)

هو الله

امشب من تازه از راه رسیده‌ام، خسته‌ام. با وجود این، مختصری صحبت می‌دارم، زیرا جمع محترمی می‌بینم. در این محضر حاضر و بر خود فرض می‌دانم که صحبت نمایم. ملاحظه نمائید که جمیع کائنات متحرک است، زیرا حرکت دلیل وجود است و سکون دلیل موت. هر کائنی که متحرک بیند، آن زنده است و هر کائنی که غیر متحرک یابید، مرده است. جمیع کائنات در نشو و نما است، ابداً سکون ندارد. و از جمله کائنات معقوله دین است. دین باید متحرک باشد، روز به روز نشو و نما نماید. اگر غیر متحرک ماند، افسرده گردد، مرده و پژمرده شود، زیرا فیوضات الهیه مستمر است. مادام فیوضات الهیه مستمر است، دین باید در نشو و نما باشد. دقت کنید که جمیع امور تجدد یافته است، زیرا این قرن نورانی قرن تجدید جمیع اشیاء است. علوم و فنون تجدد یافته، صنایع و بدایع تجدد یافته، قوانین و نظامات تجدد یافته، آداب و رسوم تجدد یافته، افکار تجدد یافته، حتی علوم قرون ماضیه امروز ابداً ثمری ندارد، قوانین قرون ماضیه ثمری ندارد، عادات قدیمه ثمری ندارد، زیرا این قرن معجزات است، قرن ظهور حقیقت است و آفتاب درخشنده قرون ماضیه است. قدری در علوم نظر کنید، آیا فنون قرون ماضیه امروز ثمری دارد یا قوانین طیبیه قدیمه امروز ثمری دارد یا نظامات استبداد ادوار عتیقه امروز ثمری دارد؟ واضح است که هیچ یک ثمری ندارد با وجود این، چگونه تقالید ادیان ماضیه امروز ثمری دارد؟ تقالیدی که منبث از اوهام بوده، نه اساس انبیای الهی، آیا ممکن است امروز فائده‌ای

^{۸۰} Tremont Temple

^{۸۱} Boston

^{۸۲} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۹۹

بخشد؟ علی‌الخصوص در نزد اهل عقل و علم، زیرا نظری می‌کنند که این تقالید مطابق حقیقت و علم نیست، بلکه وهم است. لهذا مادّیون را بهانه‌عظیمی به دست آمده و مقاومت ادیان می‌کنند.

ولی انبیای الهی تأسیس دین حقیقی کردند و از این تقالید به‌کلی بیزار، بلکه معرفت الهی انتشار دادند و دلائل عقلیه اظهار کردند. بنیان اخلاق انسانی نمودند و فضائل عالم انسانی را ترویج کردند و دلائل عقلیه نیز اظهار فرمودند. تأسیسات انبیا سبب حیات بشر بود، سبب نورانیت عالم انسانی بود، ولی نهایت اسف در این است که به‌کلی تغییر و تبدیل یافت. آن حقایقی که انبیا به صدمات و بلیات عظیمه نشر دادند، به واسطه تقالید از میان رفت. هر یک از انبیا فوق طاقبت بشر صدمات کشید، عذاب‌ها دید، شهید شد و بعضی سرگون گشتند تا آن اساس الهی را تأسیس نمودند. ولی مدتی نگذشت که آن اساس حقیقت از میان رفت، تقالید به میان آمد و چون تقالید مختلف بود، لهذا سبب اختلاف و نزاع بین بشر شد، جدال و قتال به میان آمد. و اما انبیا به‌کلی از آن تقالید بی‌خبر، بلکه بیزار، زیرا انبیاء الهی مؤسس حقیقت بودند. حال اگر ملل عالم ترک تقالید کنند و تحرّی حقیقت نمایند متحد و متفق شوند و حقیقت یکی است، تعدّد قبول نکنند. و حقیقت نورانیت توحید است، اساس وحدت عالم انسانی است. اما تقالید سبب تفریق بشر و مورث محاربه و جدال است. جمیع ادیان که ملاحظه می‌نمائید، الیوم منبعث از تقالید آباء و اجداد است. شخصی که پدرش یهودی بود، او هم یهودی است. اگر پدرش مسیحی بود، او نیز مسیحی. آنکه پدرش بودائی بود، او نیز بودائی. و اگر پدرش زردشتی بود، او نیز زردشتی. این پسران جمیعاً تقلید آباء می‌کنند، ابداً تحرّی حقیقت نمی‌کنند، در تحت تقالید مانده‌اند. این تقالید سبب شده که به‌کلی عالم انسانی مختل گردیده و تا این تقالید زائل نشود، اتحاد و اتفاق حاصل نگردد و تا این تقالید محو نشود، آسایش و راحت عالم انسانی جلوه ننماید. پس حقیقت ادیان الهی دوباره باید تجدید گردد، زیرا هر دین به منزله دانه بود، نبات شد، اغصان و اوراد پیدا کرد، شکوفه و ثمر به بار آورد. حال آن درخت کهنه گردیده، برگ‌ها ریخته شده، آن شجر از ثمر باز مانده، بلکه پوسیده شده، دیگر تشبّث به آن فائده ندارد. پس باید دانه را دوباره بکاریم، زیرا اساس ادیان الهی یکی است.

اگر بشردست از تقالید بردارد، جمیع ملل و ادیان متحد شوند و جمیع با یکدیگر مهربان گردند و ابداً نزاع و جدال نماند. زیرا جمیع بنده یک خداوندند. خدا مهربان به کلّ است، خدا رازق کلّ است، خدا محی کلّ است، خدا معطی کلّ است. چنانچه حضرت مسیح می‌فرماید که آفتاب الهی بر گنهکار و نیکوکار؛ هر دو می‌تابد؛ یعنی رحمت پروردگار عام است. جمیع بشر در ظلّ عنایت حق بوده. جمیع خلق غرق دریای نعمت پروردگار. فیض و موهبت الهی شامل کلّ است.

پس امروز از برای کلّ راه ترقّی مهیا. و ترقّی بر دو قسم است: ترقّی جسمانی و ترقّی روحانی. ترقّی جسمانی سبب راحت معیشت است، اما ترقّی روحانی سبب عزّت عالم انسانی، زیرا خدمت به عالم انسانی و اخلاق می‌نماید. مدنیت جسمانی سبب سعادت دنیوی، اما مدنیت الهیه سبب عزّت ابدیه بشر. انبیای الهی تأسیس

مدنیّت روحانیّه نمودند، خدمت به عالم اخلاق کردند، تأسیس اخوّت روحانی نمودند. و اخوّت بر چند قسم است. اخوّت عائله است، اخوّت وطن است، اخوّت جنس است، اخوّت آداب است، اخوّت لسان است، ولکن این اخوّت‌ها سبب قلع و قمع، نزاع و قتال بین بشر نمی‌شود. ولکن اخوّت روحانی که منبعث از روح القدس است، ارتباط تامّ بین بشر حاصل می‌نماید، به‌کلیّ اساس جنگ قلع و قمع کند، امم مختلفه را یک ملّت نماید، اوطان متعدّده را یک وطن کند، زیرا تأسیس وحدت نماید، خدمت به صلح عمومی کند.

لهذا باید بر اساس ادیان الهی پی بریم و این تقالید را فراموش کنیم. آنچه حقیقت تعالیم الهی است، آن را انتشار دهیم و به‌موجب آن عمل کنیم تا بین بشر اخوّت روحانی عمومی نشر گردد و این جز به قوت روح القدس نشود. سعادت ناسوتی در این است، عزّت لاهوتی در این است، در جمیع مراتب استفاضه ابدی در این است، اعلان صلح عمومی در این است، وحدت عالم انسانی در این است. به این قوّت روح القدس، قرن نورانی گردد، نجاج و فلاح حاصل شود، عموم بشر متحد گردند، جمیع اوطان یک وطن شود، جمیع ملل ملّت واحده گردند. از برای عالم انسانی منقبتی بالاتر از این نیست. الحمد لله در این قرن علوم ترقّی نموده، فنون ترقّی کرده، حرّیت ترقّی نموده، عدالت ترقّی نموده، لهذا سزاوار عنایات ربّانیّه گردیده و قرن تأسیس صلح عمومی و وحدت عالم انسانی شده.

((ترجمه انگلیسی))

22 May 1912

Talk at the Tremont Temple at the Unitarian Conference
Boston, Massachusetts
From Stenographic Notes
(Promulgation, pp. 140-143)

Creation is the expression of motion. Motion is life. A moving object is a living object, whereas that which is motionless and inert is as dead. All created forms are progressive in their planes, or kingdoms of existence, under the stimulus of the power or spirit of life. The universal energy is dynamic. Nothing is stationary in the material world of outer phenomena or in the inner world of intellect and consciousness.

Religion is the outer expression of the divine reality. Therefore, it must be living, vitalized, moving and progressive. If it be without motion and nonprogressive, it is without the divine life; it is dead. The divine institutes are continuously active and evolutionary; therefore, the revelation of them must be progressive and continuous. All things are subject to reformation. This is a century of life and renewal. Sciences and arts, industry and invention have been reformed. Law and ethics have been reconstituted, reorganized. The world of thought has been regenerated. Sciences of former ages and philosophies of the past are useless today. Present exigencies demand new methods of solution; world problems are without precedent. Old ideas and modes of thought are fast becoming obsolete. Ancient laws and archaic ethical systems

will not meet the requirements of modern conditions, for this is clearly the century of a new life, the century of the revelation of reality and, therefore, the greatest of all centuries. Consider how the scientific developments of fifty years have surpassed and eclipsed the knowledge and achievements of all the former ages combined. Would the announcements and theories of ancient astronomers explain our present knowledge of the suns and planetary systems? Would the mask of obscurity which beclouded medieval centuries meet the demand for clear-eyed vision and understanding which characterizes the world today? Will the despotism of former governments answer the call for freedom which has risen from the heart of humanity in this cycle of illumination? It is evident that no vital results are now forthcoming from the customs, institutions and standpoints of the past. In view of this, shall blind imitations of ancestral forms and theological interpretations continue to guide and control the religious life and spiritual development of humanity today? Shall man, gifted with the power of reason, unthinkingly follow and adhere to dogma, creeds and hereditary beliefs which will not bear the analysis of reason in this century of effulgent reality? Unquestionably this will not satisfy men of science, for when they find premise or conclusion contrary to present standards of proof and without real foundation, they reject that which has been formerly accepted as standard and correct and move forward from new foundations.

The divine Prophets have revealed and founded religion. They have laid down certain laws and heavenly principles for the guidance of mankind. They have taught and promulgated the knowledge of God, established praiseworthy ethical ideals and inculcated the highest standards of virtues in the human world. Gradually these heavenly teachings and foundations of reality have been beclouded by human interpretations and dogmatic imitations of ancestral beliefs. The essential realities, which the Prophets labored so hard to establish in human hearts and minds while undergoing ordeals and suffering tortures of persecution, have now well nigh vanished. Some of these heavenly Messengers have been killed, some imprisoned, all of Them despised and rejected while proclaiming the reality of Divinity. Soon after Their departure from this world, the essential truth of Their teachings was lost sight of and dogmatic imitations adhered to.

Inasmuch as human interpretations and blind imitations differ widely, religious strife and disagreement have arisen among mankind, the light of true religion has been extinguished and the unity of the world of humanity destroyed. The Prophets of God voiced the spirit of unity and agreement. They have been the Founders of divine reality. Therefore, if the nations of the world forsake imitations and investigate the reality underlying the revealed Word of God, they will agree and become reconciled. For reality is one and not multiple.

The nations and religions are steeped in blind and bigoted imitations. A man is a Jew because his father was a Jew. The Muslim follows implicitly the footsteps of his ancestors in belief and observance. The Buddhist is true to his heredity as a Buddhist. That is to say, they profess religious belief blindly and without investigation, making unity and agreement impossible. It is evident, therefore, that this condition will not be remedied without a reformation in the world of religion. In other words, the fundamental reality of the divine religions must be renewed, reformed, revoiced to mankind.

From the seed of reality religion has grown into a tree which has put forth leaves and branches, blossoms and fruit. After a time this tree has fallen into a condition of decay. The leaves and blossoms have withered and perished; the tree has become stricken and fruitless. It is not reasonable that man should hold to the old tree, claiming that its life forces are undiminished, its fruit unequalled, its existence eternal. The seed of reality must be sown again

in human hearts in order that a new tree may grow therefrom and new divine fruits refresh the world. By this means the nations and peoples now divergent in religion will be brought into unity, imitations will be forsaken, and a universal brotherhood in reality itself will be established. Warfare and strife will cease among mankind; all will be reconciled as servants of God. For all are sheltered beneath the tree of His providence and mercy. God is kind to all; He is the giver of bounty to all alike, even as Jesus Christ has declared that God “sendeth rain on the just and on the unjust”—that is to say, the mercy of God is universal. All humanity is under the protection of His love and favor, and unto all He has pointed the way of guidance and progress. Progress is of two kinds: material and spiritual. The former is attained through observation of the surrounding existence and constitutes the foundation of civilization. Spiritual progress is through the breaths of the Holy Spirit and is the awakening of the conscious soul of man to perceive the reality of Divinity. Material progress ensures the happiness of the human world. Spiritual progress ensures the happiness and eternal continuance of the soul. The Prophets of God have founded the laws of divine civilization. They have been the root and fundamental source of all knowledge. They have established the principles of human brotherhood, of fraternity, which is of various kinds—such as the fraternity of family, of race, of nation and of ethical motives. These forms of fraternity, these bonds of brotherhood, are merely temporal and transient in association. They do not ensure harmony and are usually productive of disagreement. They do not prevent warfare and strife; on the contrary, they are selfish, restricted and fruitful causes of enmity and hatred among mankind. The spiritual brotherhood which is enkindled and established through the breaths of the Holy Spirit unites nations and removes the cause of warfare and strife. It transforms mankind into one great family and establishes the foundations of the oneness of humanity. It promulgates the spirit of international agreement and ensures universal peace. Therefore, we must investigate the foundation of this heavenly fraternity. We must forsake all imitations and promote the reality of the divine teachings. In accordance with these principles and actions and by the assistance of the Holy Spirit, both material and spiritual happiness shall become realized. Until all nations and peoples become united by the bonds of the Holy Spirit in this real fraternity, until national and international prejudices are effaced in the reality of this spiritual brotherhood, true progress, prosperity and lasting happiness will not be attained by man. This is the century of new and universal nationhood. Sciences have advanced; industries have progressed; politics have been reformed; liberty has been proclaimed; justice is awakening. This is the century of motion, divine stimulus and accomplishment, the century of human solidarity and altruistic service, the century of universal peace and the reality of the divine Kingdom.

۱۵۴ مورخ ۲۳ می ۱۹۱۲ در دارالفنون کلارک در ووستر: درباره فضیلت علم و لزوم استفاده از آن به جهت اتحاد عالم (فارسی)

خطابه در دارالفنون کلارک^{۸۳} در ووستر^{۸۴} در بستن در ۲۳ می ۱۹۱۲ (عصر) مطابق ۶ (یا ۷)

جمادی الثانی ۱۳۳۰^{۸۵}

(خطابات جلد دوم، ص. ۷۷-۸۲)

ای انجمن مبارک، بی نهایت مسرورم از اینکه در این جمعیت دارالفنون حاضر شده‌ام. بسیار میل داشتم که این دارالفنون را روزی مشاهده کنم. الحمد لله این تحقق یافت، زیرا این دارالفنون منشاء فواید عظیمه است. و اعظم منقبت عالم انسانی علم است و انسان به عقل و علم ممتاز از حیوان است. انسان به علم کاشف اسرار کائنات است، انسان به علم مطلع بر اسرار قرون ماضیه گردد، انسان به علم کشف اسرار قرون آتیه کند، انسان به علم کشف اسرار مکنون کمون ارض نماید، انسان به علم کشف حرکات اجسام عظیمه آسمان گردد. علم سبب عزت ابدیه انسان است، علم سبب شرف عالم انسانی است، علم سبب حسن صیت و شهرت انسان است، علم کشف اسرار کتب آسمانی کند، علم اسرار حقیقت آشکار نماید، علم خدمت به عالم حقیقت کند، علم ادیان سابقه را از تقالید نجات دهد، علم کشف حقیقت ادیان الهی کند، علم اعظم منقبت عالم انسانی است، علم انسان را از اسارت طبیعت نجات دهد، علم شوکت و نوامیس طبیعت درهم شکند. زیرا جمیع کائنات اسیر طبیعتند. این اجسام عظیمه اسیر طبیعت است، کره ارض به این عظمت اسیر طبیعت است، عوالم نبات و اشجار و حیوان اسیر طبیعت است. هیچ یک ابداً از قانون طبیعت تجاوز نتواند. این شمس به این عظمت به قدر ذره از قانون طبیعت خارج نشود، اما انسان به علم خرق قانون طبیعت کند و به قوه علم نظام طبیعت را در شکند و حال آنکه ذی روح خاکی است؛ در هوا پرواز نماید، بر روی دریا تازد، در زیر دریا جولان نماید، شمشیر از دست طبیعت گیرد و بر جگرگاه طبیعت زند و جمیع این‌ها را به قوه علم کند. مثلاً ملاحظه می‌کنیم که انسان این قوه برقیه عاصی و سرکش را در شیشه حبس کند و صوت آزاد را حصر نماید و محیط هوا را به موج آرد و مخابره کند، کشتی بر صحرا راند، خشکی را دریا کند و کوه را خرق نماید، شرق را همدم غرب کند، جنوب و شمال را دست در آغوش نماید، اسرار مکنونه طبیعت را آشکار کند و این خارج از قانون طبیعت است. جمیع این صنایع و بدایع را به قوه علم از حیز غیب به عالم شهود آرد و جمیع این وقایع خارج از قانون

^{۸۳} Clark University

^{۸۴} Worcester

^{۸۵} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۱۰۲

طبیعت است، ولی به قوه علم تحقّق و وجود یابد. خلاصه جمیع کائنات اسیر طبیعت است، مگر انسان آزاد است و این آزادی به واسطه علم است. علم قواعد احکام طبیعت به هم زند، نظام طبیعت در هم شکنند و این را به قوه علم کند.

پس معلوم شد که علم اعظم مناقب عالم انسانی است، علم عزّت ابدی است، علم حیات سرمدی است. ملاحظه کنید حیات مشاهیر علما را که هر چند جسم متلاشی شد، ولی علمشان باقی است. سلطنت ملوک عالم موقتی است، ولی سلطنت شخص عالم ابدی است و صیت شهرتش سرمدی. انسان دانا به قوه علم شهیر آفاق شود و کاشف اسرار کائنات گردد. شخص ذلیل به علم عزیز شود، شخص گمنام نامدار گردد و مانند شمع روشن ما بین ملل درخشنده شود. زیرا علم انوار است و شخص عالم مثل قندیل درخشنده و تابان. جمیع خلق میّت اند و علماء زنده، جمیع خلق گمنامند و علماء نامدار. مشاهیر علماء سلف را ملاحظه کنید که ستاره عزّیشان از افق ابدی درخشنده است و تا ابدالابد باقی و برقرار.

لهذا من نهایت سرور را دارم که در این دارالفنون حاضرم. امیدم چنان است که این مرکز عظیم شود و به انوار علوم جمیع آفاق را روشن کند، کورها را بینا کند، کران را شنوا نماید، مردگان را زنده کند، ظلمت زمین را به نور مبدّل نماید. زیرا علم نور است و جهل ظلمت. چنانچه در انجیل ذکر شده که حضرت اشعیاء فرمود که این خلق چشم دارند، ولی نمی بینند؛ گوش دارند، ولی نمی شنوند؛ عقل دارند، ولی نمی فهمند. و حضرت مسیح در کتاب مقدّس می فرماید که من آنها را شفا می دهم. پس ثابت شد که نادان میّت و دانا زنده، نادان کور و دانا بینا، نادان کور و دانا شنوا. و اشرف مناقب عالم انسانی علم است. الحمد لله در این اقلیم علم روز به روز به ترقی است و مدارس دارالفنونها بسیار تأسیس شده است و در این مدارس، تلامذه به نهایت جهد می کوشند و کشف حقائق عالم انسانی می کنند.

امیدم چنان است که ممالک سائره اقتداء به این مملکت نمایند و مدارس عدیده برای تربیت اولادهای خود برپا دارند و علم را بلند کنند تا عالم انسانی روشن گردد و حقائق و اسرار کائنات ظاهر شود و این تعصبات جاهلیّه نماند. این تقالید موهومه که سبب اختلاف بین امم است، از میان برود، اختلاف بدل به ائتلاف شود، علم وحدت عالم انسانی بلند گردد و خیمه صلح عمومی بر جمیع اقطار عالم سایه افکند. زیرا علم جمیع بشر را متحد کند، علم جمیع ممالک را یک مملکت نماید، جمیع اوطان را یک وطن کند. علم جمیع ادیان را دین واحد نماید، زیرا علم کاشف حقیقت است و ادیان الهی کلّ حقیقت. ولی حال عالم بشر در بحر تقالید غرق شده اند و این تقالید اوهام محض است. علم این تقالید را از ریشه برافکند و این ابرهای ظلمانی که حاجب شمس حقیقت است، متلاشی نماید و حقیقت ادیان الهی ظاهر گردد و حقیقت چون یکی است، جمیع ادیان الهی متحد و متفق گردند، اختلافی در میان نماند، نزاع و جدال از پایه برافتد و وحدت عالم انسانی آشکار گردد. علم است که ازاله اوهام کند، علم است که نورانیّت ملکوت را هویدا نماید. لهذا

از خدا خواهم که روز به روز علم بلندتر گردد و کوکب علم درخشنده تر شود تا جمیع بشر از نور علم مستنیر گردند، عقول ترقی کند، احساسات زیاد شود، اکتشافات تزیاید نماید، انسان در جمیع مراتب کمالات ترقی کند و در ظلّ خداوند اکبر نهایت سعادت حاصل شود و این مسائل جز به علم حقیقی مطابق واقع تحقق نیابد.

من از ممالک بعیده آمده‌ام تا در این مجامع محترمه علمیّه حاضر شوم و این نظامات و ترتیبات را مشاهده کنم و نهایت سرور را پیدا نمایم و شاید این نظامات علمیّه و فنّیه در ممالک شرق جاری گردد و در شرق ترویج علوم شود. چون من مراجعت به شرق نمایم، جمیع را به تحصیل علوم و فنون نافع تشویق و تحریص کنم. امیدم چنان است که شماها هم همّت کنید و در ممالک شرق مدارس مهمّه بنا کنید و همچنین ابناء شرق که از هندی و چینی و ژاپونی و عرب و ارمنی در اینجا تحصیل علوم و فنون می نمایند، چون به اوطان خود مراجعت کنند، ترویج علوم و صنایع و بدایع نمایند تا ممالک شرقیه نیز مطابق غرب شود، زیرا اهالی شرق استعداد زیاد دارند، ولی تا به حال اسباب تربیت عمومی مهیا نبوده، مدارس نظیر این بلاد نیست. لهذا امیدم چنان است که شرق عنقریب از انوار علوم و حکمت الهیه و فنون عصریه بهره وافر برد تا نور علم به جمیع آفاق بتابد و جمیع ممالک منور گردد و ارتباط تامّ بین بشر حاصل شود و سعادت عالم انسانی جلوه نماید، تجلیات علوم الهیه در آفاق شرق و غرب انتشار کلی یابد، حقوق عموم محفوظ ماند و افراد انسانی روز به روز سبب ترقی فضائل گردند و نهایت اتحاد و اتفاق در بین امم حاصل شود. این است منتهای آرزوی من و این است مقصد من از سفر خود به آمریکا.

۱۵۵ مورخ ۲۳ می ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس برید در کمبریج: درباره ملازمت علوم مادیه و الهیه و تذکار مبعث حضرت اعلی (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در کمبریج^{۸۶} نزدیک بستن در پنجشنبه ۲۳ می ۱۹۱۲ (شب) مطابق ۶ (یا ۷) جمادی الثانی ۱۳۳۰^{۸۷} (خطابات جلد دوم، ص. ۸۳-۸۶)

ای احبای الهی امروز من به دارالفنون کلارک رفتم در شهر ووستر. در آنجا خیلی جمعیت بود، صحبت کردم، بی نهایت اظهار سرور و شادمانی نمودند. خیلی تشویق و تحریض بر تحصیل علم کردم. زیرا علم اعظم منقبت عالم انسانی است، علم سبب کشف حقائق است، ولی علم بر دو قسم است: علوم مادیه و علوم الهیه. علوم مادیه کشف اسرار طبیعت کند، علوم الهیه کشف اسرار حقیقت نماید، عالم انسانی باید تحصیل هر دو علم کند، اکتفای به یک علم ننماید. زیرا هیچ پرنده‌ای به جناح واحد پرواز نکند، باید به دو بال پرواز نماید؛ یک بال علوم مادیه و یک بال علوم الهیه. این علم از عالم طبیعت و آن علم از ماوراء الطبیعه. این علم ناسوتی، آن علم لاهوتی. مقصود از علم لاهوتی کشف اسرار الهی است، ادراک حقائق معنوی است، فهم حکمت بالغه الهی است، کشف حقیقت ادیان رحمانی است و ادراک اساس شریعت الله است.

باری امروز روز بعثت حضرت اعلی است، روز مبارکی است، مبدأ اشراق است. زیرا ظهور حضرت باب مانند طلوع صبح صادق بود و ظهور جمال قدم ظهور آفتاب. هر صبح نورانی بشارت از شمس حقیقت دهد، لهذا این یوم مبارکی است، مبدأ فیض است، بدایت طلوع است، اول اشراق است. حضرت اعلی در چنین روزی مبعوث شد و نداء به ملکوت ابهی نمود و بشارت به ظهور جمال مبارک داد و به جمیع طوائف ایران مقابلی کرد. جمعی در ایران متابعت نمودند و در بلایا و مشقات شدید افتادند و در مقام امتحان و افتتان نهایت قوت و ثبات آشکار نمودند. چه بسیار نفوس که شهید گشت، چه بسیار نفوس که در حبس شدید افتاد، چه بسیار نفوس که عقوبات عظیمه دید. با وجود این، با نهایت استقامت و ثبوت جانفشانی نمودند، ابداً متزلزل نشدند، از امتحانات ملال نیاوردند، بلکه بر ایمان و ایقان خود صد مقابل افزودند. آن نفوس منتخبین الهی هستند، آن نفوس ستاره اوج نامتناهی تقدیس هستند که از افق ابدی درخشانده و تابانند. حضرت اعلی را در

^{۸۶} Cambridge

^{۸۷} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۱۰۲

شیراز اذیت کردند، بعد به اصفهان آمدند. در اصفهان علما اذیت زیاد کرده، اعتراضات نمودند. بعد حضرت را از اصفهان به تبریز فرستادند و در تبریز چندی اقامت کردند. بعد از تبریز به ماکو فرستادند، در آنجا در قلعه‌ای محبوس بودند. بعد از ماکو به چهریق فرستادند و در آنجا هم محبوس بودند و از چهریق به تبریز آوردند و در آنجا به نهایت ظلم و جفا شهید نمودند. حضرت اعلیٰ مقاومت جمیع ایران را نمودند. اذیت کردند و هر چه خواستند آن سراج الهی را خاموش نمایند، روشن تر گردید و روز به روز امرش واضح تر شد. در ایامی که در میان خلق بودند، در جمیع اوقات بشارت به بهاء الله می فرمودند و در جمیع الواح و کتب ذکر بهاء الله نمودند و بشارت به ظهور بهاء الله دادند که در سنه ۱۲۰۰ هر خیری شما می یابید، در سنه ۱۲۰۰ سعادتی حاصل می کنید، در سنه ۱۲۰۰ به لقاء الله فائز می شوید و از این قبیل بیانات بسیار و جمال مبارک را به اسم من یظهره الله ذکر فرمودند. مختصر این است که آن وجود مقدس در محبت جمال مبارک جان فشانی فرمود، چنانچه در کتاب احسن القصص می فرماید: "یا سیدنا الاکبر قد فدیت بکلی لک و ما تمنیت الا القتل فی محبتک و السب فی سیلک و انت الکافی بالحق". ملاحظه کنید که آن وجود مبارک چقدر صدمه دیدند و چگونه جان فشانی نمودند و چگونه به محبت جمال مبارک منجذب بودند و چگونه ما باید به ایشان اقتدا کنیم و جان فشانی نمائیم و به نار محبت الله مشتعل گردیم و از عنایات الهی بهره و نصیب گیریم. زیرا آن وجود مبارک وصیت کرده که در ظهور جمال مبارک در نهایت انقطاع باشیم، جمیع بشر را از برای او دوست داریم و خدمت به عالم انسانی کنیم. بنا علی ذلک مبارک باد امروز، چه که امروز روز مبارکی است.

امشب من از ملاقات شماها بسیار مسرور شدم و از خدا خواهم که فیوضات ملکوت الهی بر شما احاطه نماید، وجود شماها نورانی گردد و قلوبتان روحانی باشد و جمیع ابناء و بنات ملکوت گردید و منسوب به خداوند جلیل شوید و به موجب تعالیم حضرت بهاء الله عمل کنید.

((ترجمه انگلیسی))

23 May 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Francis W. Breed

367 Harvard Street, Cambridge, Massachusetts

From Stenographic Notes

(Promulgation, pp. 138-139)

Scientific knowledge is the highest attainment upon the human plane, for science is the discoverer of realities. It is of two kinds: material and spiritual. Material science is the investigation of natural phenomena; divine science is the discovery and realization of spiritual verities. The world of humanity must acquire both. A bird has two wings; it cannot fly with one. Material and spiritual science are the two wings of human uplift and attainment. Both are necessary—one the natural, the other supernatural; one material, the other divine. By the divine

we mean the discovery of the mysteries of God, the comprehension of spiritual realities, the wisdom of God, inner significances of the heavenly religions and foundation of the law.

This is 23 May, the anniversary of the message and Declaration of the Báb. It is a blessed day and the dawn of manifestation, for the appearance of the Báb was the early light of the true morn, whereas the manifestation of the Blessed Beauty, Bahá'u'lláh, was the shining forth of the sun. Therefore, it is a blessed day, the inception of the heavenly bounty, the beginning of the divine effulgence. On this day in 1844 the Báb was sent forth heralding and proclaiming the Kingdom of God, announcing the glad tidings of the coming of Bahá'u'lláh and withstanding the opposition of the whole Persian nation. Some of the Persians followed Him. For this they suffered the most grievous difficulties and severe ordeals. They withstood the tests with wonderful power and sublime heroism. Thousands were cast into prison, punished, persecuted and martyred. Their homes were pillaged and destroyed, their possessions confiscated. They sacrificed their lives most willingly and remained unshaken in their faith to the very end. Those wonderful souls are the lamps of God, the stars of sanctity shining gloriously from the eternal horizon of the will of God.

The Báb was subjected to bitter persecution in Shíráz, where He first proclaimed His mission and message. A period of famine afflicted that region, and the Báb journeyed to Işfahán. There the learned men rose against Him in great hostility. He was arrested and sent to Tabríz. From thence He was transferred to Mákú and finally imprisoned in the strong castle of Chihríq. Afterward He was martyred in Tabríz.

This is merely an outline of the history of the Báb. He withstood all persecutions and bore every suffering and ordeal with unflinching strength. The more His enemies endeavored to extinguish that flame, the brighter it became. Day by day His Cause spread and strengthened. During the time when He was among the people He was constantly heralding the coming of Bahá'u'lláh. In all His Books and Tablets He mentioned Bahá'u'lláh and announced the glad tidings of His manifestation, prophesying that He would reveal Himself in the ninth year. He said that in the ninth year "you will attain to all happiness"; in the ninth year "you will be blessed with the meeting of the Promised One of Whom I have spoken." He mentioned the Blessed Perfection, Bahá'u'lláh, by the title "Him Whom God shall make manifest." In brief, that blessed Soul offered His very life in the pathway of Bahá'u'lláh, even as it is recorded in historical writings and records. In His first Book, the Best of Stories, He says, "O Remnant of God! I am wholly sacrificed to Thee; I am content with curses in Thy path; I crave nought but to be slain in Thy love; and God, the Supreme, sufficeth as an eternal protection."

Consider how the Báb endured difficulties and tribulations; how He gave His life in the Cause of God; how He was attracted to the love of the Blessed Beauty, Bahá'u'lláh; and how He announced the glad tidings of His manifestation. We must follow His heavenly example; we must be self-sacrificing and aglow with the fire of the love of God. We must partake of the bounty and grace of the Lord, for the Báb has admonished us to arise in service to the Cause of God, to be absolutely severed from all else save God during the day of the Blessed Perfection, Bahá'u'lláh, to be completely attracted by the love of Bahá'u'lláh, to love all humanity for His sake, to be lenient and merciful to all for Him and to upbuild the oneness of the world of humanity. Therefore, this day, 23 May, is the anniversary of a blessed event.

۱۵۶ مورخ ۲۴ می ۱۹۱۲ در کنگره انجمن آزادی ادیان در فورد هال در بوستون: درباره اینکه دین باید سبب الفت و محبت گردد و تشریح برخی دیگر از تعالیم دیانت بهایی (فارسی)

خطابه در کنگره انجمن آزادی ادیان در تالار فورد هال^{۸۸} در بستان در ۲۴ می ۱۹۱۲ (عصر) مطابق

۷ (یا ۸) جمادی الثانی ۱۳۳۰^{۸۹}

(خطابات جلد دوم، ص. ۸۶-۹۱)

ای طالبان حقیقت، ادیان الهیه به جهت محبت بین بشر نازل شده، به جهت الفت نازل شده، به جهت وحدت عالم انسانی نازل شده. ولی افسوس که صاحبان ادیان نور را به ظلمت مخلوط کرده‌اند، هر یک هر پیغمبری را ضد دیگری می‌شمارند. مثلاً یهودیان مسیح را ضد موسی می‌دانند. مسیحیان حضرت زردشت را ضد مسیح می‌دانند. بودائیان حضرت زردشت را ضد بودا می‌دانند. و کل حضرت محمد را ضد جمیع می‌دانند و جمیع منکر حضرت باب و حضرت بهاء‌الله و حال آنکه این بزرگواران مبدئشان یکی است، حقیقت شریعتشان یکی است، مقصدشان یکی است، اساس تعالیشان یکی است و جمیع متحد و متفق‌اند، جمیع به یک خدا تبلیغ کردند و جمیع شریعت یک خدا را ترویج کردند. مثلاً حضرت زردشت پیغمبری بود بر مذاق حضرت مسیح تماماً و هیچ تفاوتی در بین تعالیشان نیست و همچنین تعالیم بودا ابداً مخالفت با تعالیم حضرت مسیح ندارد و همچنین سایر انبیاء. این نفوس مبدئشان یکی بود، مقصدشان یکی بود، شریعتشان یکی بود تعالیشان یکی بود، ولكن یا اسفا که بعد از آن، تقالیدی در میان آمد و آن تقالید سبب اختلاف شد. زیرا این تقالید حقیقت نبود، اوهام بود و به کلی مخالف شریعت مسیح و بر ضد تعالیم و نوامیس الهی و چون مخالف بود، سبب نزاع و جدال گشت. در حالتی که ادیان باید با یکدیگر نهایت الفت داشته باشند، نهایت اختلاف را پیدا کرده‌اند. عوض آنکه دلجوئی از همدیگر نمایند، به قتال برخاسته‌اند. عوض آنکه تعاون و تعاضد یکدیگر کنند، به محاربه با یکدیگر پرداختند. این است که عالم انسانی از بدایتش تا الآن راحت نیافته. همیشه بین ادیان نزاع و جدال بوده و جنگ و قتال بوده. اگر نظر به حقیقت آنها کنید، شب و روز گریه نمائید، زیرا امر الله را که اساس محبت است، اسباب مخالفت کرده‌اند. زیرا شریعت الله مانند علاج است و اگر در محل خود صرف شود سبب شفا است، ولكن یا اسفا که این علاج‌ها در دست طبیب غیر حاذق بود. علاجی که سبب شفا گردد، سبب

^{۸۸} Ford Hall

^{۸۹} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۱۰۴

مرض شد. عوض آنکه سبب حیات باشد، سبب ممات شد. زیرا این علاج‌ها در دست طبیب غیرحاذق افتاد و طبیب غیرحاذق حیات نبخشد، علاجش ثمری حاصل نگردد، بلکه سبب ممات شود.

حضرت بهاءالله شصت سال پیش در ایران ظاهر شد و در آن مملکت، در میان ادیان و مذاهب و اجناس، نهایت بغض و عداوت حاصل بود، به درجه‌ای که رؤسای یکدیگر را سب و لعن می‌کردند و جمیع خون یکدیگر را می‌خوردند. حضرت بهاءالله اعلان وحدت عالم انسانی کرد و اعلان نمود که دین باید اسباب محبت و الفت شود و سبب حیات باشد. اگر دین سبب عداوت باشد، عدمش بهتر از وجود آنست. زیرا مقصد محبت بین بشر است از دین، چون عداوت بین بشر حاصل شود، البته معدوم باشد بهتر است. همچنین حضرت بهاءالله اعلان نمود که باید دین مطابق علم باشد، زیرا علم حقیقت است و دین حقیقت است و ممکن نیست که در حقیقت اختلاف پیدا شود. و اگر مسئله‌ای از مسائل دینیّه مخالف عقل و علم باشد، آن وهم محض است، ابدأ اساسی ندارد، زیرا ضد علم جهل است، مخالف عقل نادانی است و این مثل آفتاب روشن است.

عالم بشر در ظلّ خداوند اکبر است، جمیع بندگان خدا هستند، جمیع در سایه شجر الهی راحت نموده‌اند. خدا کلّ را خلق کرده، جمیع را رزق می‌دهد، جمیع را تربیت می‌فرماید، جمیع را حفظ می‌نماید. مادامی که او به جمیع مهربان است، ما چرا نامهربان باشیم؟ خدا جمیع بندگانش را دوست می‌دارد، ما چرا بغض و دشمنی نمائیم؟ خدا با کلّ صلح است، ما چرا به جنگ و جدال مشغول شویم؟ خدا ما را برای محبت و اخوت خلق کرده، نه برای دشمنی. خدا ما را برای صلح و سلام خلق نموده، نه جنگ و جدال. این چنین صفات رحمانی را چرا به صفات شیطانی تبدیل نمائیم؟ چنین نورانیت را چرا به ظلمت مقاومت کنیم؟ چنین محبت الهی را چرا با عداوت مقابله کنیم؟ شش هزار سال است که با هم منازعه و خصامه می‌نمودیم، حال در این قرن نورانی باید محبت و دوستی به همدیگر نمائیم. امروز عداوت و بغضاء عظیم در بین ادیان است، آیا از این‌ها چه ثمری حاصل شده؟ چه فائده از برای بشر مرتّب گردیده؟ آیا این کفایت نیست؟

این عصر نورانی است. این عصری است که از این اوهام باید آزاد گردیم. این عصری است که باید خصومت و بغضا محو شود. این عصری است که باید ادیان یک دین گردند، مذاهب متحد شوند و با محبت و خوشی با همدیگر الفت جویند. زیرا جمیع بنده یک خداوندیم، از یک رحمت عظمی به وجود آمده‌ایم، از یک شمس نورانی شده‌ایم، از یک روح حیات یافته‌ایم. نهایت این است یکی مریض است، باید به نهایت مهربانی معالجه نمود؛ یکی جاهل است، باید تعلیم کرد؛ یکی طفل است، باید تربیت نمود. تأسیس اخوت آسمانی این ابرهای تاریک را پراکنده نماید. نباید کسی را مبعوض دانست، نباید کسی را تعرض کرد. جمیع پدرانند، جمیع مادرانند، جمیع برادرانند، جمیع خواهرانند. اتّحادی را که خداوند موجود نموده، ما نباید سبب انفصال آن گردیم. بنیانی را که خدا برای محبتش نهاده، خراب نکنیم. مقاومت اراده الهی نمائیم، پیروی سیاست الهیه کنیم و به موجب آن حرکت کنیم. البته سیاست الهی مافوق سیاست انسان است. زیرا هر قدر

سیاست انسان ترقی نماید، کامل نیست، اما سیاست الهیه سیاست کامل است. ما باید از سیاست الهیه اقتباس کنیم. هر نوعی که خدا با بندگان خود معامله می‌کند، همان نوع رفتار نمائیم؛ اقتدا به خدا کنیم. ما مشاهده می‌کنیم آثار باهره او را، ما مشاهده می‌کنیم حکمت او را، ما مشاهده می‌کنیم رحمت او را، ما مشاهده می‌کنیم قوت و قدرت او را. باید دست از اوهمات و تقلید برداریم و تمسک به حق نمائیم و از اختلاف و افتراق اجتناب کنیم. معاذ الله هرگز انبیای الهی به این راضی نبودند. انبیای الهی جمیع یک روح بودند. به جمیع بشریک تعلیم دادند و تعلیمات انبیای الهی روح محض است، حقیقت محض است، محبت محض است، الفت محض است. پس ما باید متابعت انبیای الهی کنیم.

١٥٧ مورخ ٢٥ می ١٩١٢ در تالار هانتینگتون در بوستون: درباره اهمیت خدمت و محبت به عالم انسانی در کنار ترقیات علمی این عصر (انگلیسی)

25 May 1912
Huntington Chambers
Boston, Massachusetts
From Stenographic Notes
(*Promulgation*, pp. 143-146)

I am going away from your city, but I leave my heart with you. My spirit will be here; I will not forget you. I ask confirmation for you from the Kingdom of Bahá'u'lláh. I pray that you may advance continually in spiritual susceptibilities, that day by day you may grow more radiant and draw nearer to God until you become instrumental in illumining the world of humanity. May these confirmations of the Kingdom of God encompass you. This is my hope, my prayer.

In the estimation of historians this radiant century is equivalent to one hundred centuries of the past. If comparison be made with the sum total of all former human achievements, it will be found that the discoveries, scientific advancement and material civilization of this present century have equaled, yea far exceeded the progress and outcome of one hundred former centuries. The production of books and compilations of literature alone bears witness that the output of the human mind in this century has been greater and more enlightening than all the past centuries together. It is evident, therefore, that this century is of paramount importance. Reflect upon the miracles of accomplishment which have already characterized it: the discoveries in every realm of human research. Inventions, scientific knowledge, ethical reforms and regulations established for the welfare of humanity, mysteries of nature explored, invisible forces brought into visibility and subjection—a veritable wonder-world of new phenomena and conditions heretofore unknown to man now open to his uses and further investigation. The East and West can communicate instantly. A human being can soar in the skies or speed in submarine depths. The power of steam has linked the continents. Trains cross the deserts and pierce the barriers of mountains; ships find unerring pathways upon the trackless oceans. Day by day discoveries are increasing. What a wonderful century this is! It is an age of universal reformation. Laws and statutes of civil and federal governments are in process of change and transformation. Sciences and arts are being molded anew. Thoughts are metamorphosed. The foundations of human society are changing and strengthening. Today sciences of the past are useless. The Ptolemaic system of astronomy and numberless other systems and theories of scientific and philosophical explanation are discarded, known to be false and worthless. Ethical precedents and principles cannot be applied to the needs of the modern world. Thoughts and theories of past ages are fruitless now. Thrones and governments are crumbling and falling. All conditions and requisites of the past unfitted and inadequate for the present time are undergoing radical reform. It is evident, therefore, that counterfeit and spurious religious teaching, antiquated forms of belief and ancestral imitations which are at variance with the foundations of divine reality must also pass away and be reformed. They must be abandoned and new conditions be recognized. The morals of humanity must undergo change. New remedies and solutions for human problems must be adopted. Human intellects themselves must change and be subject to the universal reformation. Just as the thoughts and hypotheses of past ages are

fruitless today, likewise dogmas and codes of human invention are obsolete and barren of product in religion. Nay, it is true that they are the cause of enmity and conducive to strife in the world of humanity; war and bloodshed proceed from them, and the oneness of mankind finds no recognition in their observance. Therefore, it is our duty in this radiant century to investigate the essentials of divine religion, seek the realities underlying the oneness of the world of humanity and discover the source of fellowship and agreement which will unite mankind in the heavenly bond of love. This unity is the radiance of eternity, the divine spirituality, the effulgence of God and the bounty of the Kingdom. We must investigate the divine source of these heavenly bestowals and adhere unto them steadfastly. For if we remain fettered and restricted by human inventions and dogmas, day by day the world of mankind will be degraded, day by day warfare and strife will increase and satanic forces converge toward the destruction of the human race.

If love and agreement are manifest in a single family, that family will advance, become illumined and spiritual; but if enmity and hatred exist within it, destruction and dispersion are inevitable. This is, likewise, true of a city. If those who dwell within it manifest a spirit of accord and fellowship, it will progress steadily and human conditions become brighter, whereas through enmity and strife it will be degraded and its inhabitants scattered. In the same way, the people of a nation develop and advance toward civilization and enlightenment through love and accord and are disintegrated by war and strife. Finally, this is true of humanity itself in the aggregate. When love is realized and the ideal spiritual bonds unite the hearts of men, the whole human race will be uplifted, the world will continually grow more spiritual and radiant and the happiness and tranquillity of mankind be immeasurably increased. Warfare and strife will be uprooted, disagreement and dissension pass away and universal peace unite the nations and peoples of the world. All mankind will dwell together as one family, blend as the waves of one sea, shine as stars of one firmament and appear as fruits of the same tree. This is the happiness and felicity of humankind. This is the illumination of man, the eternal glory and everlasting life; this is the divine bestowal. I desire this station for you, and I pray God that the people of America may achieve this great end in order that the virtue of this democracy may be ensured and their names be glorified eternally. May the confirmations of God uphold them in all things and their memories become revered throughout the East and the West. May they become the servants of the Most High God, near and dear to Him in the oneness of the heavenly Kingdom.

Bahá'u'lláh endured ordeals and hardships sixty years. There was no persecution, vicissitude or suffering He did not experience at the hand of His enemies and oppressors. All the days of His life were passed in difficulty and tribulation—at one time in prison, another in exile, sometimes in chains. He willingly endured these difficulties for the unity of mankind, praying that the world of humanity might realize the radiance of God, the oneness of humankind become a reality, strife and warfare cease and peace and tranquillity be realized by all. In prison He hoisted the banner of human solidarity, proclaiming universal peace, writing to the kings and rulers of nations, summoning them to international unity and counseling arbitration. His life was a vortex of persecution and difficulty; yet catastrophes, extreme ordeals and vicissitudes did not hinder the accomplishment of His work and mission. Nay, on the contrary, His power became greater and greater, His efficiency and influence spread and increased until His glorious light shone throughout the Orient, love and unity were established, and the differing religions found a center of contact and reconciliation.

Therefore, we also must strive in this pathway of love and service, sacrificing life and possessions, passing our days in devotion, consecrating our efforts wholly to the Cause of God

so that, God willing, the ensign of universal religion may be uplifted in the world of mankind and the oneness of the world of humanity be established.

In your hearts I have beheld the reflection of a great and wonderful love. The Americans have shown me uniform kindness, and I entertain a deep spiritual love for them. I am pleased with the susceptibilities of your hearts. I will pray for you, asking divine assistance, and then say farewell.

O my God! O my God! Verily, these servants are turning to Thee, supplicating Thy kingdom of mercy. Verily, they are attracted by Thy holiness and set aglow with the fire of Thy love, seeking confirmation from Thy wondrous kingdom, and hoping for attainment in Thy heavenly realm. Verily, they long for the descent of Thy bestowal, desiring illumination from the Sun of Reality. O Lord! Make them radiant lamps, merciful signs, fruitful trees and shining stars. May they come forth in Thy service and be connected with Thee by the bonds and ties of Thy love, longing for the lights of Thy favor. O Lord! Make them signs of guidance, standards of Thine immortal kingdom, waves of the sea of Thy mercy, mirrors of the light of Thy majesty.

Verily, Thou art the Generous. Verily, Thou art the Merciful. Verily, Thou art the Precious, the Beloved.

۱۵۸ مورخ ۲۶ می ۱۹۱۲ در کلیسای مونت موریس در نیویورک: درباره شرایط قربیت الهیه و لزوم ایجاد استعداد برای کسب تأییدات (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در کلیسای مونت موریس بیتس^{۹۰} در کوچه ۱۲۵ خیابان پنجم در نیویورک در ۲۶ می ۱۹۱۲
(شب) مطابق ۹ (یا ۱۰) جمادی الثانی ۱۳۳۰^{۹۱}
(خطابات جلد دوم، ص. ۹۱-۹۷)

هو الله

امشب در این سرود ذکری از قُربیت الهی بود. اعظم موهبت در عالم انسانی قُربیت الهیه است. هر عزتی، هر شرفی، هر فضیلتی، هر موهبتی که از برای انسان میسر می‌گردد به قُربیت الهی میسر می‌گردد. جمیع انبیا و رسل قُربیت الهی را می‌خواستند. چه شب‌ها که گریه و زاری کردند، چه روزها که تضرع و ابتهال نمودند و قُربیت الهیه را طلبیدند. ولی قُربیت الهیه حصول آسان نیست. در یومی که حضرت مسیح ظاهر شد، جمیع بشر طالب قُربیت الهیه بودند و به این مقام هیچ کس فائز نشد، مگر حواریون؛ آن نفوس مبارکه به قُربیت الهیه فائز شدند. زیرا قُربیت الهیه مشروط به محبت الله است، قُربیت الهیه مشروط به حصول معرفت الله است، به انقطاع از ماسوی الله است. قُربیت الهیه به جان‌فشانی است، قُربیت الهیه به فدای نفس و جان و مال به جمیع شئون است.

قُربیت الهیه به تعمید روح و نار و ماء است، زیرا در انجیل می‌فرماید که هر نفسی باید تعمید به آب و روح یابد و در جای دیگر می‌فرماید باید به آتش و روح تعمید یافت. و حال باید دانست که مقصود از آب حیات است و مقصود از روح روح القدس است و مقصود از آتش نار محبت الله. مقصود این است که انسان باید به ماء حیات و روح القدس و نار محبت الله تعمید یابد تا به حصول این مقامات ثلاثه قُربیت الهیه حاصل گردد.

قُربیت الهی به آسانی حاصل نگردد. قُربیت الهیه به مثل بیست هزار بهائیان به جان‌فشانی حاصل شود. زیرا بهائیان اموال خود را فدا کردند، عزت خود را فدا کردند، راحت خود را فدا کردند، جان خود را فدا کردند و در نهایت سرور به قربانگاه شهادت کبری شتافتند. جسدشان را پاره پاره کردند، خانه‌هایشان را خراب نمودند،

^{۹۰} Mount Morris Beats [Baptist] Church

^{۹۱} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۱۰۷

اموالشان به یغما رفت، اطفالشان اسیر شدند و جمیع این بلیات را در نهایت سرور و شادمانی قبول کردند. به چنین جانفشانی قریبت الهی حاصل شود.

و این معلوم است که قریبت الهیه زمانی و مکانی نیست. قریبت الهیه به صفای قلب است، قریبت الهیه به بشارات روح است. ملاحظه نمائید که آئینه چون صاف و از زنگ آرایش آزاد است، به آفتاب نزدیک است، ولو صد هزار میلیون مسافت در میان است؛ به مجرد صفا و لطافت، آفتاب در آن مرآت بتابد. همین طور قلوب چون صاف و لطیف شود، به خدا نزدیک گردد و شمس حقیقت در او بتابد و نار محبت الله در او شعله زند و ابواب فتوحات معنوی بر او گشوده گردد. انسان به رموز و اسرار الهی پی برد، اکتشافات روحانیه نماید و عالم ملکوت مشهود شود. جمیع انبیا به این وسائط قریبت الهیه را حاصل نمودند، پس ماها نیز باید متابعت آن نفوس مقدسه بکنیم، از هوی و هوس خویش بگذریم، از آلودگی عالم بشری خلاص شویم تا قلوب مانند آئینه گردد و انوار هدایت کبری از او بتابد. حضرت بهاء الله در کلمات مکنونه می فرماید که خداوند به واسطه انبیا و اولیاء فرموده قلب تو منزلگاه من است، آن را پاک و منزّه کن تا در او داخل شوم و روح تو منظر من است، آن را پاک و مقدس کن تا من در آن جاگیرم.

پس فهمیدیم که قریبت الهیه به توجه الی الله است، قریبت الهیه به دخول در ملکوت الله است، قریبت الهیه به خدمت عالم انسانی است، قریبت الهیه به محبت بشر است، قریبت الهیه به اتفاق و اتحاد جمیع امم و ادیان است، قریبت الهیه به مهربانی به جمیع انسان است، قریبت الهیه به تحرّی حقیقت است، قریبت الهیه به تحصیل علوم و فضائل است، قریبت الهیه به خدمت صلح عمومی است، قریبت الهیه به تنزیه و تقدیس است، قریبت الهیه به انفاق جان و مال و عزّت و منصب است.

ملاحظه کنید که آفتاب بر جمیع کائنات می تابد، لکن در صفحه پاک و مقدس به تمام قوت است، انوار شمس ساطع است، اما سنگ سیاه بهره و نصیبی ندارد و خاک شوره زار از اشراق آن پرتوی نگیرد و درخت خشک از حرارت آن پرورش نیابد و چشم کور مشاهده انوار نکند. بلکه نفوسی که چشم پاک دارند، مشاهده آفتاب کنند و درختانی که سبزند، از فیض او بهره گیرند. پس انسان باید استعداد حاصل کند و قابلیت پیدا نماید. تا انسان استعداد و قابلیت نداشته باشد، فیوضات الهیه در او ظهور و بروزی ندارد. ابر رحمت پروردگار اگر هزار سال بر شوره زار ببارد، گل و ریاحین نروید. پس مزرعه قلب را باید طیب و طاهر کنیم تا باران رحمت پروردگار بر او ببارد و گل ها و ریاحین از او بروید و چشم بینا پیدا کنیم تا انوار آفتاب مشاهده گردد و مشام ها پاک کنیم تا رائحه گلستان استشمام شود و گوش را مستعد کنیم تا ندای ملکوت الله استماع گردد. اما گوش که کر است، هر آهنگی که از ملاء اعلی آید نشنود و ندای ملکوت الله به سمع نرسد. مشام که مزکوم است، رائحه معطره استشمام نکند. پس باید قابلیت و استعداد پیدا کرد. تا قابلیت و استعداد حاصل نشود، فیوضات الهیه تأثیر نکند. حضرت مسیح در انجیل می فرماید که این بیاناتی که من می کنم نظیر تخمی است که دهقان می افشاند

و آن دانه‌ها بعضی بر سنگ افتد و بعضی در خاک شوره افتد و بعضی در میان علف‌ها افتد و بعضی در ارض طیبۀ مبارکه افتد. آن تخمی که در شوره‌زار افتد، فاسد گردد و به هیچ وجه انبات نشود. آن تخمی که بر سنگ افتد، اندکی انبات شود، ولیکن چون ریشه ندارد، می‌خشکد. و آن دانه که در میان علف‌ها افتد، خفه گردد و انبات نشود. اما آن دانه که در زمین پاک افتد، انبات شود و سبز گردد و خوشه شود و خرمن تشکیل گردد. و همین‌طور بیاناتی که من می‌کنم به بعضی قلوب ابدأً تأثیر نمی‌کند. به بعضی اندکی تأثیر می‌کند، بعد فراموش می‌شود. و بعضی چون اوهام زیاد دارند، این نصایح و وصایای من در آن غرق می‌شود. و اما نفوس مبارکه وقتی که وصیت و نصایح من می‌شنوند، در قلوبشان آن تخم پاک نابت می‌گردد و سبز و خرم می‌شود، روز به روز ترقیات ما لانهایه می‌نماید و چون ستاره‌ها از افق هدایت می‌درخشند.

ملاحظه فرمائید که تا لیاقت و استعداد حاصل نگردد، ندای ملکوت به سمع نرسد. پس باید ما بکوشیم تا استعداد و لیاقت پیدا کنیم تا ندای ملکوت ابهی بشنویم، بشارت الهی را استماع نمائیم، به نفثات روح القدس زنده شویم و سبب اتحاد جمیع ملل و امم گردیم و علم وحدت عالم انسانی بلند کنیم و اخوت روحانیّه بین بشر نشر دهیم و به رضای الهیه و حیات ابدیه فائز گردیم.

ای پروردگار، ای آمرزگار، این بندگان توجّه به ملکوت تو دارند و طلب فیض و عنایت تو می‌نمایند. خداوندا، قلوب را طیب و طاهر کن تا لیاقت محبت تو یابند و روح‌ها را طاهر و مقدّس نما تا پرتو شمس حقیقت بتابد، چشم‌ها را پاک و مقدّس کن تا مشاهده انوار تو نمایند، گوش‌ها را پاک و مقدّس کن تا ندای ملکوت تو شنوند. خداوندا، ما ضعیفیم و تو مقتدری و ما فقیریم و تو غنی و ما طالبیم و تو مطلوبی. خدایا، رحم کن، عفو فرما، استعداد و قابلیت عنایت کن که مستحقّ الطاف تو شویم و منجذب به ملکوت تو گردیم و از ماء حیات سیراب گردیم و به نار محبت تو مشتعل شویم، به نفثات روح القدس در این قرن نورانی زنده شویم. الهی الهی، به این جمع نظر عنایت فرما و جمیع را در حفظ و حمایت خویش محفوظ و مصون فرما. برکت آسمانی برای این نفوس نازل کن، در بحر رحمت خود مستغرق کن و به نفثات روح القدس زنده نما. خداوندا، این حکومت عادلانه را تأیید و توفیق بخش. این اقلیم در ظلّ حمایت تو است و این ملت بنده تو. خدایا، عنایت خویش مبذول دار و فضل و موهبت خود ارزان فرما. این ملت محترمه را عزیز کن و در ملکوت خویش قبول فرما. توئی مقتدر، توئی توانا، توئی رحمن، توئی بخشنده و مهربان و توئی کثیر الاحسان.

((ترجمة انگلیسی))

26 May 1912

Talk at Mount Morris Baptist Church
Fifth Avenue and 126th Street, New York

Notes by Esther Foster
(*Promulgation*, pp. 147-150)

As I entered the church this evening, I heard the hymn "Nearer my God, to Thee." The greatest attainment in the world of humanity is nearness to God. Every lasting glory, honor, grace and beauty which comes to man comes through nearness to God. All the Prophets and apostles longed and prayed for nearness to the Creator. How many nights they passed in sleepless yearning for this station; how many days they devoted to supplication for this attainment, seeking ever to draw nigh unto Him! But nearness to God is not an easy accomplishment. During the time Jesus Christ was upon the earth mankind sought nearness to God, but in that day no one attained it save a very few—His disciples. Those blessed souls were confirmed with divine nearness through the love of God. Divine nearness is dependent upon attainment to the knowledge of God, upon severance from all else save God. It is contingent upon self-sacrifice and to be found only through forfeiting wealth and worldly possessions. It is made possible through the baptism of water and fire revealed in the Gospels. Water symbolizes the water of life, which is knowledge, and fire is the fire of the love of God; therefore, man must be baptized with the water of life, the Holy Spirit and the fire of the love of the Kingdom. Until he attains these three degrees, nearness to God is not possible. This is the process by which the Bahá'ís of Persia have attained it. They gave their lives for this station, sacrificed honor, comfort and possessions, hastened with the utmost joy to the place of martyrdom; their blood was spilled, their bodies were tortured and destroyed, their homes pillaged, their children carried into captivity. They endured all these conditions joyfully and willingly. Through such sacrifice nearness to God is made possible. And be it known that this nearness is not dependent upon time or place. Nearness to God is dependent upon purity of the heart and exhilaration of the spirit through the glad tidings of the Kingdom. Consider how a pure, well-polished mirror fully reflects the effulgence of the sun, no matter how distant the sun may be. As soon as the mirror is cleaned and purified, the sun will manifest itself. The more pure and sanctified the heart of man becomes, the nearer it draws to God, and the light of the Sun of Reality is revealed within it. This light sets hearts aglow with the fire of the love of God, opens in them the doors of knowledge and unseals the divine mysteries so that spiritual discoveries are made possible. All the Prophets have drawn near to God through severance. We must emulate those Holy Souls and renounce our own wishes and desires. We must purify ourselves from the mire and soil of earthly contact until our hearts become as mirrors in clearness and the light of the most great guidance reveals itself in them.

Bahá'u'lláh proclaims in the Hidden Words that God inspires His servants and is revealed through them. He says, "Thy heart is My home; sanctify it for My descent. Thy spirit is My place of revelation; cleanse it for My manifestation." Therefore, we learn that nearness to God is possible through devotion to Him, through entrance into the Kingdom and service to humanity; it is attained by unity with mankind and through loving-kindness to all; it is dependent upon investigation of truth, acquisition of praiseworthy virtues, service in the cause of universal peace and personal sanctification. In a word, nearness to God necessitates sacrifice of self, severance and the giving up of all to Him. Nearness is likeness.

Behold how the sun shines upon all creation, but only surfaces that are pure and polished can reflect its glory and light. The darkened soul has no portion of the revelation of the glorious effulgence of reality; and the soil of self, unable to take advantage of that light, does not produce growth. The eyes of the blind cannot behold the rays of the sun; only pure eyes with sound and perfect sight can receive them. Green and living trees can absorb the bounty of the sun; dead roots and withered branches are destroyed by it. Therefore, man must seek capacity and develop readiness. As long as he lacks susceptibility to divine influences, he is incapable of reflecting the light and assimilating its benefits. Sterile soil will produce nothing, even if the cloud of mercy pours rain upon it a thousand years. We must make the soil of our hearts receptive and fertile by tilling in order that the rain of divine mercy may refresh them and bring forth roses and hyacinths of heavenly planting. We must have perceiving eyes in order to see the light of the sun. We must cleanse the nostril in order to scent the fragrances of the divine rose garden. We must render the ears attentive in order to hear the summons of the supreme Kingdom. No matter how beautiful the melody, the ear that is deaf cannot hear it, cannot receive the call of the Supreme Concourse. The nostril that is clogged with dust cannot inhale the fragrant odors of the blossoms. Therefore, we must ever strive for capacity and seek readiness. As long as we lack susceptibility, the beauties and bounties of God cannot penetrate. Christ spoke a parable in which He said His words were like the seeds of the sower; some fall upon stony ground, some upon sterile soil, some are choked by thorns and thistles, but some fall upon the ready, receptive and fertile ground of human hearts. When seeds are cast upon sterile soil, no growth follows. Those cast upon stony ground will grow a short time, but lacking deep roots will wither away. Thorns and thistles destroy others completely, but the seed cast in good ground brings forth harvest and fruitage.

In the same way, the words I speak to you here tonight may produce no effect whatever. Some hearts may be affected, then soon forget; others owing to superstitious ideas and imaginations may even fail to hear and understand; but the blessed souls who are attentive to my exhortation and admonition, listening with the ear of acceptance, allowing my words to penetrate effectively, will advance day by day toward full fruition, yea even to the Supreme Concourse. Consider how the parable makes attainment dependent upon capacity. Unless capacity is developed, the summons of the Kingdom cannot reach the ear, the light of the Sun of Truth will not be observed, and the fragrances of the rose garden of inner significance will be lost. Let us endeavor to attain capacity, susceptibility and worthiness that we may hear the call of the glad tidings of the Kingdom, become revived by the breaths of the Holy Spirit, hoist the standard of the oneness of humanity, establish human brotherhood, and under the protection of divine grace attain the everlasting and eternal life.

O Thou forgiving God! These servants are turning to Thy kingdom and seeking Thy grace and bounty. O God! Make their hearts good and pure in order that they may become worthy of Thy love. Purify and sanctify the spirits that the light of the Sun of Reality may shine upon them. Purify and sanctify the eyes that they may perceive Thy light. Purify and sanctify the ears in order that they may hear the call of Thy kingdom.

O Lord! Verily, we are weak, but Thou art mighty. Verily, we are poor, but Thou art rich. We are the seekers, and Thou art the One sought. O Lord! Have compassion upon us and forgive us; bestow upon us such capacity and receptiveness that we may be worthy of Thy favors and become attracted to Thy kingdom, that we may drink deep of the water of life, may be enkindled by the fire of Thy love, and be resuscitated through the breaths of the Holy Spirit in this radiant century.

O God, my God! Cast upon this gathering the glances of Thy loving-kindness. Keep safe each and all in Thy custody and under Thy protection. Send down upon these souls Thy heavenly blessings. Immerse them in the ocean of Thy mercy and quicken them through the breaths of the Holy Spirit.

O Lord! Bestow Thy gracious aid and confirmation upon this just government. This country lieth beneath the sheltering shadow of Thy protection and this people is in Thy service. O Lord! Confer upon them Thy heavenly bounty and render the outpourings of Thy grace and favor copious and abundant. Suffer this esteemed nation to be held in honor and enable it to be admitted into Thy kingdom.

Thou art the Powerful, the Omnipotent, the Merciful, and Thou art the Generous, the Beneficent, the Lord of grace abounding.

۱۵۹ مورخ ۲۸ می ۱۹۱۲ در مهمانی در معبد متروپولیتن در نیویورک: درباره وحدت اساس ادیان (انگلیسی)

28 May 1912

Talk at Reception at Metropolitan Temple
Seventh Avenue and Fourteenth Street, New York

Notes by Esther Foster
(*Promulgation*, pp. 150-153)

The Fatherhood of God, His loving-kindness and beneficence are apparent to all. In His mercy He provides fully and amply for His creatures, and if any soul sins, He does not suspend His bounty. All created things are visible manifestations of His Fatherhood, mercy and heavenly bestowals. Human brotherhood is, likewise, as clear and evident as the sun, for all are servants of one God, belong to one humankind, inhabit the same globe, are sheltered beneath the overshadowing dome of heaven and submerged in the sea of divine mercy. Human brotherhood and dependence exist because mutual helpfulness and cooperation are the two necessary principles underlying human welfare. This is the physical relationship of mankind. There is another brotherhood—the spiritual—which is higher, holier and superior to all others. It is heavenly; it emanates from the breaths of the Holy Spirit and the effulgence of merciful attributes; it is founded upon spiritual susceptibilities. This brotherhood is established by the Manifestations of the Holy One.

The divine Manifestations since the day of Adam have striven to unite humanity so that all may be accounted as one soul. The function and purpose of a shepherd is to gather and not disperse his flock. The Prophets of God have been divine Shepherds of humanity. They have established a bond of love and unity among mankind, made scattered peoples one nation and wandering tribes a mighty kingdom. They have laid the foundation of the oneness of God and summoned all to universal peace. All these holy, divine Manifestations are one. They have served one God, promulgated the same truth, founded the same institutions and reflected the same light. Their appearances have been successive and correlated; each One has announced and extolled the One Who was to follow, and all laid the foundation of reality. They summoned and invited the people to love and made the human world a mirror of the Word of God. Therefore, the divine religions They established have one foundation; Their teachings, proofs and evidences are one; in name and form They differ, but in reality They agree and are the same. These holy Manifestations have been as the coming of springtime in the world. Although the springtime of this year is designated by another name according to the changing calendar, yet as regards its life and quickening it is the same as the springtime of last year. For each spring is the time of a new creation, the effects, bestowals, perfections and life-giving forces of which are the same as those of the former vernal seasons, although the names are many and various. This is 1912, last year was 1911 and so on, but in fundamental reality no difference is apparent. The sun is one, but the dawning points of the sun are numerous and changing. The ocean is one body of water, but different parts of it have particular designations—Atlantic, Pacific, Mediterranean, Antarctic, etc. If we consider the names, there is differentiation; but the water, the ocean itself, is one reality.

Likewise, the divine religions of the holy Manifestations of God are in reality one, though in name and nomenclature they differ. Man must be a lover of the light, no matter from what dayspring it may appear. He must be a lover of the rose, no matter in what soil it may be growing. He must be a seeker of the truth, no matter from what source it come. Attachment to the lantern is not loving the light. Attachment to the earth is not befitting, but enjoyment of the rose which develops from the soil is worthy. Devotion to the tree is profitless, but partaking of the fruit is beneficial. Luscious fruits, no matter upon what tree they grow or where they may be found, must be enjoyed. The word of truth, no matter which tongue utters it, must be sanctioned. Absolute verities, no matter in what book they be recorded, must be accepted. If we harbor prejudice, it will be the cause of deprivation and ignorance. The strife between religions, nations and races arises from misunderstanding. If we investigate the religions to discover the principles underlying their foundations, we will find they agree; for the fundamental reality of them is one and not multiple. By this means the religionists of the world will reach their point of unity and reconciliation. They will ascertain the truth that the purpose of religion is the acquisition of praiseworthy virtues, the betterment of morals, the spiritual development of mankind, the real life and divine bestowals. All the Prophets have been the promoters of these principles; none of Them has been the promoter of corruption, vice or evil. They have summoned mankind to all good. They have united people in the love of God, invited them to the religions of the unity of mankind and exhorted them to amity and agreement. For example, we mention Abraham and Moses. By this mention we do not mean the limitation implied in the mere names but intend the virtues which these names embody. When we say Abraham, we mean thereby a manifestation of divine guidance, a center of human virtues, a source of heavenly bestowals to mankind, a dawning point of divine inspiration and perfections. These perfections and graces are not limited to names and boundaries. When we find these virtues, qualities and attributes in any personality, we recognize the same reality shining from within and bow in acknowledgment of the Abrahamic perfections. Similarly, we acknowledge and adore the beauty of Moses. Some souls were lovers of the name Abraham, loving the lantern instead of the light, and when they saw this same light shining from another lantern, they were so attached to the former lantern that they did not recognize its later appearance and illumination. Therefore, those who were attached and held tenaciously to the name Abraham were deprived when the Abrahamic virtues reappeared in Moses. Similarly, the Jews were believers in Moses, awaiting the coming of the Messiah. The virtues and perfections of Moses became apparent in Jesus Christ most effulgently, but the Jews held to the name Moses, not adoring the virtues and perfections manifest in Him. Had they been adoring these virtues and seeking these perfections, they would assuredly have believed in Jesus Christ when the same virtues and perfections shone in Him. If we are lovers of the light, we adore it in whatever lamp it may become manifest, but if we love the lamp itself and the light is transferred to another lamp, we will neither accept nor sanction it. Therefore, we must follow and adore the virtues revealed in the Messengers of God—whether in Abraham, Moses, Jesus or other Prophets—but we must not adhere to and adore the lamp. We must recognize the sun, no matter from what dawning point it may shine forth, be it Mosaic, Abrahamic or any personal point of orientation whatever, for we are lovers of sunlight and not of orientation. We are lovers of illumination and not of lamps and candles. We are seekers for water, no matter from what rock it may gush forth. We are in need of fruit in whatsoever orchard it may be ripened. We long for rain; it matters not which cloud pours it down. We must not be fettered. If we renounce these fetters, we shall agree, for all are seekers of reality. The counterfeit or imitation of true religion has adulterated human belief, and the foundations have been lost sight of. The variance of these imitations has produced enmity and strife, war and bloodshed. Now the glorious and brilliant twentieth century has dawned, and the divine bounty is radiating universally. The Sun

of Truth is shining forth in intense enkindlement. This is, verily, the century when these imitations must be forsaken, superstitions abandoned and God alone worshiped. We must look at the reality of the Prophets and Their teachings in order that we may agree.

Praise be to God! The springtime of God is at hand. This century is, verily, the spring season. The world of mind and kingdom of soul have become fresh and verdant by its bestowals. It has resuscitated the whole realm of existence. On one hand, the lights of reality are shining; on the other, the clouds of divine mercy are pouring down the fullness of heavenly bounty. Wonderful material progress is evident, and great spiritual discoveries are being made. Truly, this can be called the miracle of centuries, for it is replete with manifestations of the miraculous. The time has come when all mankind shall be united, when all races shall be loyal to one fatherland, all religions become one religion, and racial and religious bias pass away. It is a day in which the oneness of humankind shall uplift its standard and international peace, like the true morning, flood the world with its light. Therefore, we offer supplications to God, asking Him to dispel these gloomy clouds and uproot these imitations in order that the East and West may become radiant with love and unity, that the nations of the world shall embrace each other and the ideal spiritual brotherhood illumine the world like the glorious sun of the high heavens. This is our hope, our wish and desire. We pray that through the bounty and grace of God we may attain thereto. I am very happy to be present at this meeting which has innate radiance, intelligence, perception and longing to investigate reality. Such meetings are the glory of the world of mankind. I ask the blessing of God in your behalf.

۱۶۰ مورخ ۲۹ می ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس کینی در نیویورک: درباره عظمت و زیبایی کتب مقدسه ادیان و آثار منزله از حضرت بهاءالله (انگلیسی)

29 May 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Edward B. Kinney

780 West End Avenue, New York

Notes by Howard MacNutt

(*Promulgation*, pp. 154-156)

The divine Manifestations have been iconoclastic in Their teachings, uprooting error, destroying false religious beliefs and summoning mankind anew to the fundamental oneness of God. All of Them have, likewise, proclaimed the oneness of the world of humanity. The essential teaching of Moses was the law of Sinai, the Ten Commandments. Christ renewed and again revealed the commands of the one God and precepts of human action. In Muḥammad, although the circle was wider, the intention of His teaching was likewise to uplift and unify humanity in the knowledge of the one God. In the Báb the circle was again very much enlarged, but the essential teaching was the same. The Books of Bahá'u'lláh number more than one hundred. Each one is an evident proof sufficient for mankind; each one from foundation to apex proclaims the essential unity of God and humanity, the love of God, the abolition of war and the divine standard of peace. Each one also inculcates divine morality, the manifestation of lordly graces—in every word a book of meanings. For the Word of God is collective wisdom, absolute knowledge and eternal truth.

Consider the statement recorded in the first chapter of the book of John: “In the beginning was the Word, and the Word was with God, and the Word was God.” This statement is brief but replete with the greatest meanings. Its applications are illimitable and beyond the power of books or words to contain and express. Heretofore the doctors of theology have not expounded it but have restricted it to Jesus as “the Word made flesh,” the separation of Jesus from God, the Father, and His descent upon the earth. In this way the individualized separation of the godhead came to be taught.

The essential oneness of Father, Son and Spirit has many meanings and constitutes the foundation of Christianity. Today we will merely give a synopsis of explanation. Why was Jesus the Word?

In the universe of creation all phenomenal beings are as letters. Letters in themselves are meaningless and express nothing of thought or ideal—as, for instance, a, b, etc. Likewise, all phenomenal beings are without independent meaning. But a word is composed of letters and has independent sense and meaning. Therefore, as Christ conveyed the perfect meaning of divine reality and embodied independent significance, He was the Word. He was as the station of reality compared to the station of metaphor. There is no intrinsic meaning in the leaves of a book, but the thought they convey leads you to reflect upon reality. The reality of Jesus was the perfect meaning, the Christhood in Him which in the Holy Books is symbolized as the Word.

“The Word was with God.” The Christhood means not the body of Jesus but the perfection of divine virtues manifest in Him. Therefore, it is written, “He is God.” This does not imply

separation from God, even as it is not possible to separate the rays of the sun from the sun. The reality of Christ was the embodiment of divine virtues and attributes of God. For in Divinity there is no duality. All adjectives, nouns and pronouns in that court of sanctity are one; there is neither multiplicity nor division. The intention of this explanation is to show that the Words of God have innumerable significances and mysteries of meanings—each one a thousand and more.

The Tablets of Bahá'u'lláh are many. The precepts and teachings they contain are universal, covering every subject. He has revealed scientific explanations ranging throughout all the realms of human inquiry and investigation—astronomy, biology, medical science, etc. In the Kitáb-i-Íqán He has given expositions of the meanings of the Gospel and other heavenly Books. He wrote lengthy Tablets upon civilization, sociology and government. Every subject is considered. His Tablets are matchless in beauty and profundity. Even His enemies acknowledge the greatness of Bahá'u'lláh, saying He was the miracle of humanity. This was their confession although they did not believe in Him. He was eulogized by Christians, Jews, Zoroastrians and Muslims who denied His claim. They frequently said, “He is matchless, unique.” A Christian poet in the Orient wrote, “Do not believe him a manifestation of God, yet his miracles are as great as the sun.” Mírzá Abu'l-Faḍl has mentioned many poems of this kind, and there are numerous others. The testimony of His enemies witnessed that He was the “miracle of mankind,” that He “walked in a special pathway of knowledge” and was “peerless in personality.” His teachings are universal and the standard for human action. They are not merely theoretical and intended to remain in books. They are the principles of action. Results follow action. Mere theory is fruitless. Of what use is a book upon medicine if it is never taken from the library shelf? When practical activity has been manifested, the teachings of God have borne fruit.

The great and fundamental teachings of Bahá'u'lláh are the oneness of God and unity of mankind. This is the bond of union among Bahá'ís all over the world. They become united among themselves, then unite others. It is impossible to unite unless united. Christ said, “Ye are the salt of the earth; but if the salt has lost his savor, wherewith shall it be salted?” This proves there were dissensions and lack of unity among His followers. Hence His admonition to unity of action.

Now must we, likewise, bind ourselves together in the utmost unity, be kind and loving to each other, sacrificing all our possessions, our honor, yea, even our lives for each other. Then will it be proved that we have acted according to the teachings of God, that we have been real believers in the oneness of God and unity of mankind.

۱۶۱ مورخ ۲۹ یا ۳۰ می ۱۹۱۲ در جمعیت تیا سوفی ها در مرکز انجمن تیا سوفی ها در نیویورک: درباره احتیاج به قوای الهی برای تأسیس صلح عمومی و وحدت عالم انسانی (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در انجمن تیا سوفی ها^{۹۲} در نیویورک در ۲۹ می ۱۹۱۲ مطابق ۱۳ (یا ۱۴) جمادی الثانی
۹۳۱۳۳۰

(خطابات جلد دوم، ص. ۹۱-۱۰۶)

هو الله

از احساسات جناب رئیس نهایت خوشنودی را دارم و همچنین از احساسات و کیله ایشان نهایت سرور را دارم به جهت اینکه مقاصدمان یکی است و آرزویمان یکی است. آرزوی ما وحدت عالم انسانی است و مقصد ما صلح عمومی. پس در مقصد و آرزو متحدیم و در عالم وجود مسائلی از این دو مسئله مهم تر نمی شود، زیرا وحدت عالم انسانی سبب عزت نوع بشر است و صلح عمومی سبب آسایش جمیع من علی الارض. لهذا در این دو مقصد متحدیم و اعظم از این مقاصد نه. لهذا امیدوارم که بین بهائیان و تئوزوفی ها نهایت الفت و محبت حاصل شود، به جهت اینکه مقاصد هر دو یکی است و آرزوی هر دو یکی است، در احساسات روحانیّه مشترکند و در توحید ملکوت الهی متفق اند.

الیوم یک قوه عظیمه ای لازم تا این مقاصد جلیله مجری گردد. شماها می دانید که امر صلح اکبر خیلی امر عظیمی است و جمیع قوای آفاق امروز ضدّ استقرار این امر. این ملل چنان گمان می کنند که حرب سبب سرور است و چنان گمان می کنند که تفرقه سبب عزت است. به گمان اینکه اگر ملتی بر ملتی هجوم آرد و فتح و فتوحی نماید و مملکت و دولتی را مغلوب کند، این سبب ترقی آن ملت و دولت است و حال آنکه این خطاء محض است. ملل را می توان قیاس بر افراد عائله کنیم. عائله متشکل از افراد است و هر ملتی نیز متشکل از افراد و اشخاص. و اگر جمیع ملل را جمع کنید، یک عائله عظیمه گردد. و این واضح است که نزاع و جدال بین افراد یک عائله سبب خرابی است. همین نوع، جنگ و حرب مابین ملل مورث انهدام عظیم است.

^{۹۲} The Theosophical Society

^{۹۳} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۱۱۰

خلاصه کلام جمیع کتب الهی و جمیع انبیاء الهی و جمیع عقلاء بشر جمعاً متحد و متفق بر آنند که جنگ سبب خرابی است و صلح سبب آبادی. کلّ متفق‌اند که جنگ بنیان انسانی براندازد. ولی یک قوتی عظیمه لازم که این صلح را اجرا نماید و این حرب را منع کند و وحدت عالم انسانی را اعلان کند، زیرا مجرد علم به شیء کفایت نمی‌کند. انسان اگر بداند غنا خوب است، غنی نمی‌شود. انسان اگر بداند که علم ممدوح است، عالم نمی‌شود. انسان اگر بداند عزّت مقبول است، عزیز نمی‌شود و علی هذا القیاس. دانستن سبب حصول نیست. کراراً بگوئیم از دانستن خوبی، صحّت انسان صحّت نمی‌یابد، بلکه معالجه لازم دارد، استعمال ادویه لازم دارد، حکیم حاذق لازم دارد که مطلع بر جمیع اسرار امراض باشد و مطلع بر جمیع معالجات باشد و به حکمت تامّ دستور العمل دهد تا صحّت کامل حاصل گردد. مجرد بدانیم که صحّت خوب است، صحّت حاصل نمی‌شود؛ قوت و عمل لازم است.

دیگر آنکه حصول هر شیء مشروط به سه چیز است: اول دانستن، دوم اراده، سوم عمل. در تحقیق هر مسئله جمیع این سه چیز لازم. اول تصوّر خانه است، بعد اراده ساختن، بعد عمل و عمل موکول به قوه ثروت. آن وقت امید حاصل گردد. لهذا ما محتاج یک قوه عظیمه هستیم که سبب اجرای امیدها شود و این واضح است که به قوای مادیه این مقصد و آمال حاصل نمی‌شود. اگر بگوئیم به قوه جنسیّت حاصل می‌شود، اجناس مختلفند. اگر بگوئیم به قوه وطنیّت می‌شود، اوطان مختلف است. و اگر بگوئیم اتحاد و وحدت عالم انسانی و صلح عمومی به قوه سیاسی می‌شود، سیاسیات ملوک مختلف است، زیرا منافع دول و ملل مختلف است. و اگر بگوئیم به قوه تقلید دینیّه این وحدت عالم انسانی تأسیس گردد، این تقلید مختلف است. پس واضح شد که جمیع این‌ها مختلف و محدود است و ممکن نیست جز به قوه معنویّه و قوه روحانیّه و فتوحات الهیّه و نفثات روح القدس که در این قرن عظیم جلوه نموده. جز به این ممکن نیست، و الا این مقصد در حیز قوه می‌ماند، به حیز فعل نخواهد آمد.

ملاحظه کنید در تاریخ، چه چیز سبب اتحاد امم شد؟ چه چیز سبب تعدیل اخلاق عمومی شد؟ چه چیز سبب ترقی جمیع بشر شد؟ اگر به تدقیق و تحقیق در جمیع تواریخ ملاحظه کنیم، می‌بینیم که اساس اتحاد و اتفاق همیشه ادیان الهی بوده و اعظم سبب به جهت وحدت بشر بوده است، یعنی اساس ادیان الهی، نه تقلید که الآن در دست ناس است. زیرا این تقلیدی که الآن در دست است، به کلی مباین یکدیگر است، لهذا سبب نزاع است، سبب حرب است، سبب بغض است، سبب عداوت است. ولی مقصد ما اساس ادیان الهی است. حال ببینیم اساس ادیان الهی چه چیز است. اول اساس وحدت ایجاد است، دوم وحدت اجناس است، سوم وحدت اوطان است، چهارم وحدت سیاست است. یعنی امتیازات شخصی و امتیاز جنسی، امتیاز وطنی، امتیاز سیاسی نماند. مثلاً ملاحظه فرمائید که حضرت مسیح ظاهر شد، امم مختلفه را جمع کرد، ملل متحاربه را صلح داد، ترویج وحدت عالم انسانی کرد. ملت رومان که ملت قاهره بود، ملت یونان که ملت فلسفه بود، ملت مصر که ملت تمدن بود و سایر ملل مثل سریان و آشوریان و کلدانیان و غیره را جمع نموده. این‌ها در نهایت اختلاف

و نزاع و جدال بودند، حضرت مسیح این اقوام مختلفه را جمع کرده و تباین و نزاع و جدال را از میان برداشت این کار را به قوه جنسیّه نکرد، به قوه وطنیّه نکرد و به قوه سیاسیّه نکرد، بلکه به قوه الهیّه کرد، به قوه روح القدس مجری داشت. لهذا جز به این وسائط امکان ندارد، و الا همین تخالف و تنازع الی الابد باقی خواهد ماند.

ولی به خاطر خطور نماید که چون تحقق این امور عظیمه منوط به قوه الهیّه و مشروط به نفثات روح القدس و فیوضات ربّانیّه است، این را از کجا بیاوریم؟ فی الحقیقه این سؤال به خاطر می آید، لهذا ما همین قدر می گوئیم که این خدا خدای قدیم است، خدای تازه نیست. سلطنت خدا سلطنت قدیم است، سلطنت جدید نیست. این سلطنت سلطنت شش هزار ساله نیست. این کون نامتناهی را نگاه کنید. این دستگاه به این عظمت و این سلطنت به این شوکت کار چند قرون نیست. اسماء و صفات الهی قدیم است و نفس اسماء و صفات الهی مستدعی وجود کائنات است، مستدعی خلقت است، مستدعی جمیع حقایق کونیّه است. خدا را خالق گوئیم، بسیار خوب. خالقیت به وجود مخلوق منوط؛ اگر مخلوق نباشد، خالقیت خدا چگونه تحقق یابد؟ می گوئیم رازق است؛ اگر رزق ندهد، چگونه رازق است؟ می گوئیم ربّ است؛ اگر مربوب نباشد، چگونه ربّ است؟ پس خدا خالق از قدیم است، رازق از قدیم است، ربّ از قدیم است و از قدیم مخلوق داشته و از قدیم مرزوق داشته و از قدیم مربوب داشته. پس هیچ شبهه نماند که سلطنت الهی قدیم است. سلطنت رعیت می خواهد، لشکر می خواهد، خزائن و دفائن می خواهد، وزراء و وکلاء می خواهد. می شود پادشاهی تصوّر نمود بدون مملکت، بدون رعیت، بدون لشکر، بدون وزراء؟ آنان که می گویند وقتی بوده که خدا نه خلقی داشته، نه لشکری داشته، نه رعیتی داشته، فی الحقیقه خدا را عزل می کنند؛ یعنی تازه منصوب شده، تازه سریر سلطنت تأسیس نموده. طفل شیرخوار چنین چیز نمی گوید. لهذا خداوند باری تعالی همیشه خالق بوده، رازق بوده، محیی بوده، سمیع بوده و بصیر بوده. همچنین که ذات الهی قدیم است، فیض الهی نیز قدیم است و فیوضات او من علی الارض را احاطه نموده. خداوند چون من حیث الذّات نامحدود است، من حیث الاسماء و الصّفات نیز غیر محدود. حقیقت الوهیت چون نامحدود است، فیض او نیز نامحدود است. الوهیت او قدیم است، نهایتی ندارد. کمالات او قدیم است، نهایتی ندارد. ربوبیت او قدیم است، نهایتی ندارد. پس همان قسم که نفثات روح القدس در پیش بر عالم وجود فیض بخشید، همین قسم فیض روح القدس او مستمر است، انتهای ندارد. نمی توانیم بگوئیم که فیض او به آخر رسیده است. اگر بگوئیم فیض او منتهی می شود، الوهیت او منتهی می شود. فیض آفتاب و حرارت آفتاب ابدی است و سرمدی است و اگر روزی بیاید که فیض و حرارت آفتاب منقطع گردد، آفتاب در ظلمت ماند، زیرا شمس بدون حرارت و ضیاء شمس نیست، تاریکی است. پس اگر بخواهیم فیوضات الهی را محدود کنیم، خود خدا را محدود کرده ایم.

باری مطمئن به فضل و عنایت حق باشید. مستبشر به بشارات الهی باشید. آن خدائی که بر امم سابقه به فضل و رحمانیتش معامله کرد، آن خدائی که در ازمنه قدیمه روح الهی بخشید، آن خدائی که فیض ابدی عطا فرمود، همان خدا در هر زمان، در هر وقت مقتدر است که عالم انسانی را مهبط انوار ملکوت نماید. لهذا امیدوار

باشید آن خدائی که از پیش داده، حالا هم می‌تواند بدهد و در هیکل انسان صورت و مثال خویش ظاهر نماید، آن خدائی که نفخه روح القدس دمید، حال هم قادر است بدمد و خواهد دمید فضل او انقطاعی ندارد و این روح همیشه ساری است. این فیض الهی است و فیض الهی جایز نیست که منقطع شود. ملاحظه کنید که آیا هیچ ذرات جزئیّه را توان محدود کرد؟ زیرا در هیچ نوعی از انواع کائنات فی الحقیقه محدودیت جایز نه، آیا می‌توانید بگوئید که این طبقه منتهی شد و طبقه‌ای دیگر نیست؟ دریا منتهی به این دریا شد، بعد دریائی نیست؟ باران منتهی به این باران شد، بعد از این بارانی نیست؟ اشراق شمس منتهی شد و بعد از این اشراق، شمس نیست؟ ممکن است این؟ استغفرالله، وقتی که می‌بینیم در کائنات جمادیه فیض الهی مستمر است، پس چگونه توان گفت که آن فیض ربّانی و آن قوه روح القدس، آن فیوضات ابدی منقطع شد؟ این واضح است که حقایق فیوضات الهیه اعظم از جماد است، بعد از آنکه جسد نوع انسان مستمر، البته روح حقیقت نیز مستمر، زیرا ممکن نیست که جسد نوع مستمر باشد و حقیقت و روح مستمر نباشد.

من خدا را شکر می‌کنم که در میان همچنین جمع محترمی خود را می‌بینم که احساسات روحانیّه دارند، تحرّی حقیقت می‌نمایند، نهایت آرزویشان صلح عمومی است، مقصدشان خدمت به عالم انسانی است. چون نظر در کائنات می‌کنیم ملاحظه می‌شود که هر شیئی از اشیاء در جمیع مراتب سیر دارد. مثلاً ماده اثیریّه در جمیع کائنات سریان دارد و در هر جا تموجی حاصل شود، نظر از تموج آن متأثر می‌شود، روشنائی می‌بیند. همین‌طور فیوضات الهیه در جمیع کائنات سریان دارد و اولی نداشته و آخری نخواهد داشت. در هر مقامی استعدادی حاصل شود، آن فیض نامتناهی جلوه نماید. پس امیدوار باشیم که به عون و عنایت الهی بتوانیم که این روح حیات را در جمیع کائنات جاری نمائیم، جمیع بشر را به این فیض زنده کنیم تا عالم انسانی عالم الهی گردد و عالم ناسوت مرآت عالم لاهوت شود و فضائل و خصائل عالم انسانی جلوه نماید و صورت و مثال الهی در این هیکل پرده برافکند. و من نهایت تشکر و رضایت را از حضرت رئیس دارم و شما از قبل من احترامات فائقه ابلاغ نمائید. امیدوارم که کلّ به رضای الهی موفّق شوید و همچنین از احساسات شما و از احساسات نفوس حاضره بی‌نهایت مسرورم و از خدا همیشه از برای کلّ تأیید و توفیق می‌طلبم.

((ترجمه انگلیسی))

30 May 1912
Talk at Theosophical Lodge
Broadway and Seventy-ninth Street, New York
Notes by Howard MacNutt
(Promulgation, pp. 156-160)

I am greatly pleased with these expressions of kindly feeling and evidences of spiritual susceptibility. Tonight I am very happy in the realization that our aims and purposes are the

same, our desires and longings are one. This is a reflection and evidence of the oneness of the world of humanity and the intention toward accomplishment of the Most Great Peace. Therefore, we are united in will and purpose. In the world of existence there are no greater questions than these. Oneness of the world of humanity ensures the glorification of man. International peace is the assurance of the welfare of all humankind. There are no greater motives and purposes in the human soul. As we are agreed upon them, the certainty of unity and concord between Bahá'ís and Theosophists is most hopeful. Their purposes are one, their desires one, and spiritual susceptibilities are common to both. Their attention is devoted to the divine Kingdom; they partake alike of its bounty.

Today the human world is in need of a great power by which these glorious principles and purposes may be executed. The cause of peace is a very great cause; it is the Cause of God, and all the forces of the world are opposed to it. Governments, for instance, consider militarism as the step to human progress, that division among men and nations is the cause of patriotism and honor, that if one nation attack and conquer another, gaining wealth, territory and glory thereby, this warfare and conquest, this bloodshed and cruelty are the cause of that victorious nation's advancement and prosperity. This is an utter mistake. Compare the nations of the world to the members of a family. A family is a nation in miniature. Simply enlarge the circle of the household, and you have the nation. Enlarge the circle of nations, and you have all humanity. The conditions surrounding the family surround the nation. The happenings in the family are the happenings in the life of the nation. Would it add to the progress and advancement of a family if dissensions should arise among its members, all fighting, pillaging each other, jealous and revengeful of injury, seeking selfish advantage? Nay, this would be the cause of the effacement of progress and advancement. So it is in the great family of nations, for nations are but an aggregate of families. Therefore, as strife and dissension destroy a family and prevent its progress, so nations are destroyed and advancement hindered.

All the heavenly Books, divine Prophets, sages and philosophers agree that warfare is destructive to human development, and peace constructive. They agree that war and strife strike at the foundations of humanity. Therefore, a power is needed to prevent war and to proclaim and establish the oneness of humanity.

But knowledge of the need of this power is not sufficient. Realizing that wealth is desirable is not becoming wealthy. The admission that scientific attainment is praiseworthy does not confer scientific knowledge. Acknowledgment of the excellence of honor does not make a man honorable. Knowledge of human conditions and the needed remedy for them is not the cause of their betterment. To admit that health is good does not constitute health. A skilled physician is needed to remedy existing human conditions. As a physician is required to have complete knowledge of pathology, diagnosis, therapeutics and treatment, so this World Physician must be wise, skillful and capable before health will result. His mere knowledge is not health; it must be applied and the remedy carried out.

The attainment of any object is conditioned upon knowledge, volition and action. Unless these three conditions are forthcoming, there is no execution or accomplishment. In the erection of a house it is first necessary to know the ground, and design the house suitable for it; second, to obtain the means or funds necessary for the construction; third, actually to build it. Therefore, a power is needed to carry out and execute what is known and admitted to be the remedy for human conditions—namely, the unification of mankind. Furthermore, it is evident that this cannot be realized through material process and means. The accomplishment of this unification cannot be through racial power, for races are different and diverse in tendencies. It cannot be

through patriotic power, for nationalities are unlike. Nor can it be effected through political power since the policies of governments and nations are various. That is to say, any effort toward unification through these material means would benefit one and injure another because of unequal and individual interests. Some may believe this great remedy can be found in dogmatic insistence upon imitations and interpretations. This would likewise be without foundation and result. Therefore, it is evident that no means but an ideal means, a spiritual power, divine bestowals and the breaths of the Holy Spirit will heal this world sickness of war, dissension and discord. Nothing else is possible; nothing can be conceived of. But through spiritual means and the divine power it is possible and practicable.

Consider history. What has brought unity to nations, morality to peoples and benefits to mankind? If we reflect upon it, we will find that establishing the divine religions has been the greatest means toward accomplishing the oneness of humanity. The foundation of divine reality in religion has done this, not imitations of ancestral religious forms. Imitations are opposed to each other and have ever been the cause of strife, enmity, jealousy and war. The divine religions are collective centers in which diverse standpoints may meet, agree and unify. They accomplish oneness of native lands, races and policies. For instance, Christ united various nations, brought peace to warring peoples and established the oneness of humankind. The conquering Greeks and Romans, the prejudiced Egyptians and Assyrians were all in a condition of strife, enmity and war, but Christ gathered these varied peoples together and removed the foundations of discord—not through racial, patriotic or political power, but through divine power, the power of the Holy Spirit. This was not otherwise possible. All other efforts of men and nations remain as mere mention in history, without accomplishment.

As this great result is contingent upon divine power and bestowals, where shall the world obtain that power? God is eternal and ancient—not a new God. His sovereignty is of old, not recent—not merely existent these five or six thousand years. This infinite universe is from everlasting. The sovereignty, power, names and attributes of God are eternal, ancient. His names presuppose creation and predicate His existence and will. We say God is Creator. This name Creator appears when we connote creation. We say God is the Provider. This name presupposes and proves the existence of the provided. God is Love. This name proves the existence of the beloved. In the same way God is Mercy, God is Justice, God is Life, etc. Therefore, as God is Creator, eternal and ancient, there were always creatures and subjects existing and provided for. There is no doubt that divine sovereignty is eternal. Sovereignty necessitates subjects, ministers, trustees and others subordinate to sovereignty. Could there be a king without country, subjects and armies? If we conceive of a time when there were no creatures, no servants, no subjects of divine lordship, we dethrone God and predicate a time when God was not. It would be as if He had been recently appointed and man had given these names to Him. The divine sovereignty is ancient, eternal. God from everlasting was Love, Justice, Power, Creator, Provider, the Omniscient, the Bountiful.

As the divine entity is eternal, the divine attributes are coexistent, coeternal. The divine bestowals are, therefore, without beginning, without end. God is infinite; the works of God are infinite; the bestowals of God are infinite. As His divinity is eternal, His lordship and perfections are without end. As the bounty of the Holy Spirit is eternal, we can never say that His bestowals terminate, else He terminates. If we think of the sun and then try to conceive of the cessation of the solar flame and heat, we have predicated the nonexistence of the sun. For separation of the sun from its rays and heat is inconceivable. Therefore, if we limit the bestowals of God, we limit the attributes of God and limit God.

Let us then trust in the bounty and bestowal of God. Let us be exhilarated with the divine breath, illumined and exalted by the heavenly glad tidings. God has ever dealt with man in mercy and kindness. He Who conferred the divine spirit in former times is abundantly able and capable at all times and periods to grant the same bestowals. Therefore, let us be hopeful. The God Who gave to the world formerly will do so now and in the future. God Who breathed the breath of the Holy Spirit upon His servants will breathe it upon them now and hereafter. There is no cessation to His bounty. The Divine Spirit is penetrating from eternity to eternity, for it is the bounty of God, and the bounty of God is eternal. Can you conceive of limitation of the divine power in atomic verities or cessation of the divine bounty in existing organisms? Could you conceive the power now manifest in this glass in cohesion of its atoms becoming nonexistent? The energy by which the water of the sea is constituted failing to exert itself and the sea disappearing? A shower of rain today and no more showers afterward? The effulgence of the sun terminated and no more light or heat?

When we observe that in the kingdom of minerals the divine bounties are continuous, how much more shall we expect and realize in the divine spiritual Kingdom! How much greater the radiation of the lights of God and the bounty of everlasting life upon the soul of man! As the body of the universe is continuous, indestructible, the bounties and bestowals of the divine spirit are everlasting.

I praise God that I am privileged to be present in this revered assembly which is quickened with spiritual susceptibilities and heavenly attraction—its members investigating reality, their utmost hope the establishment of international peace and their greatest purpose service to the world of humanity.

When we observe the world of created phenomena, we discover that each atom of the atoms of substance is moving through the various degrees and kingdoms of organic life. For instance, consider the ethereal element which is penetrating and traveling through all the contingent realities. When there is vibration or movement in the ethereal element, the eye is affected by that vibration and beholds what is known as light.

In the same manner the bestowals of God are moving and circulating throughout all created things. This illimitable divine bounty has no beginning and will have no ending. It is moving, circulating and becomes effective wherever capacity is developed to receive it. In every station there is a specialized capacity. Therefore, we must be hopeful that through the bounty and favor of God this spirit of life infusing all created beings shall quicken humanity, and from its bestowals the human world shall become a divine world, this earthly kingdom become the mirror of the realm of Divinity, the virtues and perfections of the world of humanity become unveiled and the image and likeness of God be reflected from this temple.

I am most grateful to the president of this society and express my most respectful greetings to him. It is my hope that all of you may be assisted in attaining the good pleasure of God. The spiritual susceptibility of those present has made me very happy, and I beg of God assistance and confirmation for all.

۱۶۲ مورخ ۳۰ می ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره یادی از جناب ورقا و روح الله و معرفی میرزا ولی الله خان ورقا (فارسی)

خطابه در بیت مبارک در نیویورک در معرفی میرزا ولی الله خان ورقا در ۳۰ می ۱۹۱۲ (عصر) مطابق

۱۳ (یا ۱۴) جمادی الثانی ۱۳۳۰^{۹۴}

(خطابات جلد دوم، ص. ۱۰۷-۱۰۹)

امروز می خواهم آقا میرزا ولی الله خان را به شما معرفی کنم. این جوان پسر آقا میرزا ورقا است. میرزا ورقا پسر حاجی ملا مهدی است.

حاجی ملا مهدی در یزد مؤمن شد، صدمات شدیده، قبول کرد، اذیت‌ها دید، چوبها خورد تا اینکه مجبور بر این شد که از وطن خود خارج شود، آمد رو به عکا. در این راه بسیار طولانی که تقریباً چند مقابل از اینجا تا به شیکاگو است، به تعب و بلایا گرفتار شد. بعضی راه را پیاده و بعضی را سواره رو به عکا آمد و در توی راه وقتی که پیاده می آمد رو به عکا، همه را مناجات می خواند، گریه و زاری می کرد و بر مظلومیت جمال مبارک ناله و حنون می نمود تا اینکه به مزرعه رسید، نزدیک عکا در آنجا وفات فرمود؛ در نهایت انقطاع، در نهایت انجذاب، در نهایت توجه در نهایت اشتعال. قبر او را من به دست خود ساختم و الآن در مزرعه است.

پسرش آقا میرزا ورقا، از بدایت جوانی بلکه از سن طفولیت در این امر داخل شد. موفق و مؤید بود، توجه به ملکوت ایهی داشت و در نهایت فصاحت و بلاغت بود. زبان او قاطع بود و دلیلش واضح. هیچ کس نمی توانست مقاومت کند. با هر کس صحبت می نمود، غالب می شد و در شعر و انشاء وحید ایران بود، مشهور این عصر بود. حتی ظل السلطان که قاتل احباء بود نزد من شهادت داد که میرزا ورقا اول شخص ایران بود و در نهایت کامل. بعد این میرزا ورقا به عکا آمد، با برادرش میرزا حسین علی از راه‌های دور پیاده آمدند تا وارد عکا شدند و به شرف لقای مبارک مشرف شد. این سفر اول بود. بعد جمال مبارک امر فرمودند که برای تبلیغ سفر به ایران کند و در جمیع شهرها اعلاء کلمة الله را بنمود. بعد صعود واقع شد. بعد از صعود، با دو پسرش میرزا عزیز الله و میرزا روح الله به عکا آمد و مدتی پیش من بودند. بعد از عکا من امر کردم که به ایران بروند و به تبلیغ مشغول گردند. لهذا رفتند و در آنجا به اعلاء کلمة الله و نشر نجات الله ایام را می گذرانیدند تا آنکه به زنجان رسیدند. در زنجان او را با پسرش روح الله که دوازده ساله بود گرفتند و در زیر زنجیر در آورده، در حبس انداختند و با زنجیر به طهران آوردند، حبس کردند. بعد در حبس خانه طهران، آن دو نفس محترم را به اشد عقوبات شهید کردند. این روح الله مادامی که در زیر زنجیر بود، زنجیر را بلند می کرد، می بوسید و می گفت

^{۹۴} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۱۱۱

خدایا تو را شکر می‌کنم در سبیل تو این زنجیر را بر سر من گذاشتند؛ خدایا توئی قادر و مهربان، هر چند طفلم، مرا ثابت و مستقیم بر امرت نما. باری آن نفوس محترمه را در حبس شهید کردند و حضرت روح الله در وقت شهادت فریاد می‌کرد یا بهاء الله.

حالا آن نفوس محترم دو یادگار برای ما گذاشتند، یکی میرزا عزیز الله خان، یکی هم این آقا میرزا ولی الله خان. آن میرزا ورقا نفسی بود که مثل و نظیری نداشت، جوهر محبت الله بود. در ساحت اقدس مقبول بود، لهذا شما ذکر انقطاع و انجذاب آنها بنمائید، علی الخصوص انقطاع آن طفل. به چه نوع پراز محبت الله بود، به چه سرور و شرف روحانی جانفشانی کرد و به شهادت کبری فائز شد.

۱۶۳ مورخ ۳۱ می ۱۹۱۲ در ساختمان شهرداری در فنوود: درباره لزوم ترک تقالید و تعصبات دینی در این قرن عظیم (انگلیسی)

31 May 1912
Talk at Town Hall
Fanwood, New Jersey
From Persian Notes
(*Promulgation*, pp. 161-163)

The material world is subject to change and transformation. The Cause of the Kingdom is eternal; therefore, it is the most important. But, alas, day by day the power of the Kingdom in human hearts is weakened, and material forces gain the ascendancy. The divine signs are becoming less and less, and human evidences grow stronger. They have reached such a degree that materialists are advancing and aggressive while divine forces are waning and vanishing. Irreligion has conquered religion. The cause of the chaotic condition lies in the differences among the religions and finds its origin in the animosity and hatred existing between sects and denominations. The materialists have availed themselves of this dissension amongst the religions and are constantly attacking them, intending to uproot the tree of divine planting. Owing to strife and contention among themselves, the religions are being weakened and vanquished. If a commander is at variance with his army in the execution of military tactics, there is no doubt he will be defeated by the enemy. Today the religions are at variance; enmity, strife and recrimination prevail among them; they refuse to associate; nay, rather, if necessary they shed each other's blood. Read history and record to see what dreadful events have happened in the name of religion. For instance, the Hebrew prophets were sent to announce Christ, but unfortunately the Talmud and its superstitions veiled Him so completely that they crucified their promised Messiah. Had they renounced the talmudic traditions and investigated the reality of the religion of Moses, they would have become believers in Christ. Blind adherence to forms and imitations of ancestral beliefs deprived them of their messianic bounty. They were not refreshed by the downpouring rain of mercy, nor were they illumined by the rays of the Sun of Truth.

Imitation destroys the foundation of religion, extinguishes the spirituality of the human world, transforms heavenly illumination into darkness and deprives man of the knowledge of God. It is the cause of the victory of materialism and infidelity over religion; it is the denial of Divinity and the law of revelation; it refuses Prophethood and rejects the Kingdom of God. When materialists subject imitations to the intellectual analysis of reason, they find them to be mere superstitions; therefore, they deny religion. For instance, the Jews have ideas as to the purity and impurity of religion, but when you subject these ideas to scientific scrutiny, they are found to be without foundation.

Is it impossible for us to receive the infinite bounties of God? Is it impossible to attain the virtues of the spiritual world because we are not living in the time of Moses, the period of the prophets or the era of Christ? Those were spiritual cycles. Can we not develop spiritually because we are far from them and are living in a materialistic age? The God of Moses and Jesus is able to bestow the same favors, nay, greater favors upon His people in this day. For example, in past ages He bestowed reason, intelligence and understanding upon His servants. Can we

say He is not able to confer His bounties in this century? Would it be just if He sent Moses for the guidance of past nations and entirely neglected those living now? Could it be possible that this present period has been deprived of divine bounties while past ages of tyranny and barbarism received an inexhaustible portion of them? The same merciful God Who bestowed His favors in the past has opened the doors of His Kingdom to us. The rays of His sun are shining; the breath of the Holy Spirit is quickening. That omniscient God still assists and confirms us, illumines our hearts, gladdens our souls and perfumes our nostrils with the fragrances of holiness. Divine wisdom and providence have encircled all and spread the heavenly table before us. We must take a bountiful share of this generous favor.

The work of the shepherd is to bring together the scattered sheep. If he disperses the united flock, he is not the shepherd. As the Prophets fulfilled Their mission in this respect, They are the true Shepherds. When Moses appeared, the Israelitish people were disorganized. Enmity and discord increased their disunion. With divine power He assembled and united this scattered flock, placed within their hearts the pearl of love, freed them from captivity and led them out of Egypt into the Holy Land. They made wonderful progress in sciences and arts. Bonds of social and national strength cemented them. Their progress in human virtues was so rapid and wonderful that they rose to the zenith of the Solomonic sovereignty. Could it be said that Moses was not a real Shepherd and that He did not gather these scattered people together?

Christ was a real Shepherd. At the time of His manifestation, the Greeks, Romans, Assyrians and Egyptians were like so many scattered flocks. Christ breathed upon them the spirit of unity and harmonized them.

Therefore, it is evident that the Prophets of God have come to unite the children of men and not to disperse them, to establish the law of love and not enmity. Consequently, we must lay aside all prejudice—whether it be religious, racial, political or patriotic; we must become the cause of the unification of the human race. Strive for universal peace, seek the means of love, and destroy the basis of disagreement so that this material world may become divine, the world of matter become the realm of the Kingdom and humanity attain to the world of perfection.

۱۶۴ مورخ ۲ جون ۱۹۱۲ در کلیسای اسنشن در نیویورک: درباره وحدت در
کثرت و پاسخ به بعضی سؤالات و تشریح برخی اصول و تعالیم دیانت بهایی
(انگلیسی)

2 June 1912

Talk at Church of the Ascension

Fifth Avenue and Tenth Street, New York

Notes by Esther Foster

(*Promulgation*, pp. 163-171)

In the terminology of the Holy Books the church has been called the house of the covenant for the reason that the church is a place where people of different thoughts and divergent tendencies—where all races and nations—may come together in a covenant of permanent fellowship. In the temple of the Lord, in the house of God, man must be submissive to God. He must enter into a covenant with his Lord in order that he shall obey the divine commands and become unified with his fellowman. He must not consider divergence of races nor difference of nationalities; he must not view variation in denomination and creed, nor should he take into account the differing degrees of thoughts; nay, rather, he should look upon all as mankind and realize that all must become united and agreed. He must recognize all as one family, one race, one native land; he must see all as the servants of one God, dwelling beneath the shelter of His mercy. The purport of this is that the church is a collective center. Temples are symbols of the reality and divinity of God—the collective center of mankind. Consider how within a temple every race and people is seen and represented—all in the presence of the Lord, covenanting together in a covenant of love and fellowship, all offering the same melody, prayer and supplication to God. Therefore, it is evident that the church is a collective center for mankind. For this reason there have been churches and temples in all the divine religions; but the real Collective Centers are the Manifestations of God, of Whom the church or temple is a symbol and expression. That is to say, the Manifestation of God is the real divine temple and Collective Center of which the outer church is but a symbol.

Recall the statement of Jesus Christ in the Gospel. Addressing Peter, He said, “Thou art Peter, and upon this rock I will build my church.” It is evident, therefore, that the church of God is the law of God and that the actual edifice is but one symbol thereof. For the law of God is a collective center which unites various peoples, native lands, tongues and opinions. All find shelter in its protection and become attracted by it. For example, Moses and the Mosaic law were the unifying center for the scattered sheep of Israel. He united these wandering flocks, brought them under control of divine law, educated and unified them, caused them to agree and uplifted them to a superlative degree of development. At a time when they were debased, they became glorified; ignorant, they were made knowing; in the bonds of captivity, they were given freedom; in short, they were unified. Day by day they advanced until they attained the highest degree of progress witnessed in that age. We prove, therefore, that the Manifestation of God and the law of God accomplish unity.

It is self-evident that humanity is at variance. Human tastes differ; thoughts, native lands, races and tongues are many. The need of a collective center by which these differences may be

counterbalanced and the people of the world be unified is obvious. Consider how nothing but a spiritual power can bring about this unification, for material conditions and mental aspects are so widely different that agreement and unity are not possible through outer means. It is possible, however, for all to become unified through one spirit, just as all may receive light from one sun. Therefore, assisted by the collective and divine center which is the law of God and the reality of His Manifestation, we can overcome these conditions until they pass away entirely and the races advance.

Consider the time of Christ. Peoples, races and governments were many; religions, sects and denominations were various; but when Christ appeared, the Messianic reality proved to be the collective center which unified them beneath the same tabernacle of agreement. Reflect upon this. Could Jesus Christ have united these divergent factors or brought about such results through political power? Was this unity and agreement possible through material forces? It is evident that it was not; nay, rather, these various peoples were brought together through a divine power, through the breaths of the Holy Spirit. They were blended and quickened by the infusion of a new life. The spirituality of Christ overcame their difficulties so that their disagreements passed away completely. In this way these divergent peoples were unified and became welded in a bond of love which alone can unite hearts. Therefore, it is shown that the divine Manifestations, the holy Mouthpieces of God, are the Collective Centers of God. These heavenly Messengers are the real Shepherds of humanity, for whenever They appear in the world They unite the scattered sheep. The Collective Center has always appeared in the Orient. Abraham, Moses, Jesus Christ, Muḥammad were Collective Centers of Their day and time, and all arose in the East. Today Bahá'u'lláh is the Collective Center of unity for all mankind, and the splendor of His light has likewise dawned from the East. He founded the oneness of humanity in Persia. He established harmony and agreement among the various peoples of religious beliefs, denominations, sects and cults by freeing them from the fetters of past imitations and superstitions, leading them to the very foundation of the divine religions. From this foundation shines forth the radiance of spirituality, which is unity, the love of God, the knowledge of God, praiseworthy morals and the virtues of the human world. Bahá'u'lláh renewed these principles, just as the coming of spring refreshes the earth and confers new life upon all phenomenal beings. For the freshness of the former springtimes had waned, the vivification had ceased, the life-giving breezes were no longer wafting their fragrances, winter and the season of darkness had come. Bahá'u'lláh came to renew the life of the world with this new and divine springtime, which has pitched its tent in the countries of the Orient in the utmost power and glory. It has refreshed the world of the Orient, and there is no doubt that if the world of the Occident should abandon dogmas of the past, turn away from empty imitations and superstitions, investigate the reality of the divine religions, holding fast to the example of Jesus Christ, acting in accordance with the teachings of God and becoming unified with the Orient, an eternal happiness and felicity would be attained.

In the western world material civilization has attained the highest point of development, but divine civilization was founded in the land of the East. The East must acquire material civilization from the West, and the West must receive spiritual civilization from the East. This will establish a mutual bond. When these two come together, the world of humanity will present a glorious aspect, and extraordinary progress will be achieved. This is clear and evident; no proof is needed. The degree of material civilization in the Occident cannot be denied; nor can anyone fail to confirm the spiritual civilization of the Orient, for all the divine foundations of human uplift have appeared in the East. This, likewise, is clear and evident. Therefore, you must assist the East in order that it may attain material progress. The East must, likewise,

promulgate the principles of spiritual civilization in the western world. By this commingling and union the human race will attain the highest degree of prosperity and development. Material civilization alone is not sufficient and will not prove productive. The physical happiness of material conditions was allotted to the animal. Consider how the animal has attained the fullest degree of physical felicity. A bird perches upon the loftiest branch and builds there its nest with consummate beauty and skill. All the grains and seeds of the meadows are its wealth and food; all the fresh water of mountain springs and rivers of the plain are for its enjoyment. Truly, this is the acme of material happiness, to which even a human creature cannot attain. This is the honor of the animal kingdom. But the honor of the human kingdom is the attainment of spiritual happiness in the human world, the acquisition of the knowledge and love of God. The honor allotted to man is the acquisition of the supreme virtues of the human world. This is his real happiness and felicity. But if material happiness and spiritual felicity be conjoined, it will be “delight upon delight,” as the Arabs say. We pray that God will unite the East and the West in order that these two civilizations may be exchanged and mutually enjoyed. I am sure it will come to pass, for this is the radiant century. This is an age for the outpouring of divine mercy upon the exigency of this new century—the unity of the East and the West. It will surely be accomplished.

Question: What is the status of woman in the Orient?

Answer: The status of woman in former times was exceedingly deplorable, for it was the belief of the Orient that it was best for woman to be ignorant. It was considered preferable that she should not know reading or writing in order that she might not be informed of events in the world. Woman was considered to be created for rearing children and attending to the duties of the household. If she pursued educational courses, it was deemed contrary to chastity; hence women were made prisoners of the household. The houses did not even have windows opening upon the outside world. Bahá'u'lláh destroyed these ideas and proclaimed the equality of man and woman. He made woman respected by commanding that all women be educated, that there be no difference in the education of the two sexes and that man and woman share the same rights. In the estimation of God there is no distinction of sex. One whose thought is pure, whose education is superior, whose scientific attainments are greater, whose deeds of philanthropy excel, be that one man or woman, white or colored, is entitled to full rights and recognition; there is no differentiation whatsoever. Therefore, the status of women in the East has undergone change. At present they attend schools and colleges, pursue the ordinary curriculum and day by day are becoming indispensable to men and equal to them. This is the present condition of womankind in Persia.

Question: What relation do you sustain to the founder of your belief? Are you his successor in the same manner as the Pope of Rome?

Answer: I am the servant of Bahá'u'lláh, the Founder; and in this I glory. No honor do I consider greater than this, and it is my hope that I may be confirmed in servitude to Bahá'u'lláh. This is my station.

Question: Is it not a fact that universal peace cannot be accomplished until there is political democracy in all the countries of the world?

Answer: It is very evident that in the future there shall be no centralization in the countries of the world, be they constitutional in government, republican or democratic in form. The United States may be held up as the example of future government—that is to say, each province will be independent in itself, but there will be federal union protecting the interests of

the various independent states. It may not be a republican or a democratic form. To cast aside centralization which promotes despotism is the exigency of the time. This will be productive of international peace. Another fact of equal importance in bringing about international peace is woman's suffrage. That is to say, when perfect equality shall be established between men and women, peace may be realized for the simple reason that womankind in general will never favor warfare. Women will not be willing to allow those whom they have so tenderly cared for to go to the battlefield. When they shall have a vote, they will oppose any cause of warfare. Another factor which will bring about universal peace is the linking together of the Orient and the Occident.

Question: What is your belief about reincarnation?

Answer: The subject of reincarnation has two aspects. One is that which the Hindustani people believe, and even that is subdivided into two: reincarnation and metempsychosis. According to one belief the soul goes and then returns in certain reincarnations; therefore, they say that a sick person is sick because of actions in a previous incarnation and that this is retribution. The other school of Hinduism believes that man sometimes appears as an animal—a donkey, for instance—and that this is retribution for past acts. I am referring to the beliefs in that country, the beliefs of the schools. There is a reincarnation of the prophetic mission. Jesus Christ, speaking of John the Baptist, declared he was Elias. When John the Baptist was questioned, "Art thou Elias?" he said, "I am not." These two statements are apparently contradictory, but in reality they do not contradict. The light is one light. The light which illumined this lamp last night is illuminating it tonight. This does not mean that the identical rays of light have reappeared but the virtues of illumination. The light which revealed itself through the glass reveals itself again so that we can say the light of this evening is the light of last evening relighted. This is as regards its virtues and not as regards its former identity. This is our view of reincarnation. We believe in that which Jesus Christ and all the Prophets have believed. For example, the Báb states, "I am the return of all the Prophets." This is significant of the oneness of the prophetic virtues, the oneness of power, the oneness of bestowal, the oneness of radiation, the oneness of expression, the oneness of revelation.

Question: What is the attitude of your belief toward the family?

Answer: According to the teachings of Bahá'u'lláh the family, being a human unit, must be educated according to the rules of sanctity. All the virtues must be taught the family. The integrity of the family bond must be constantly considered, and the rights of the individual members must not be transgressed. The rights of the son, the father, the mother—none of them must be transgressed, none of them must be arbitrary. Just as the son has certain obligations to his father, the father, likewise, has certain obligations to his son. The mother, the sister and other members of the household have their certain prerogatives. All these rights and prerogatives must be conserved, yet the unity of the family must be sustained. The injury of one shall be considered the injury of all; the comfort of each, the comfort of all; the honor of one, the honor of all.

Question: What is the relation of the Bahá'í teaching to the ancient Zoroastrian religion?

Answer: The religions of God have the same foundation, but the dogmas appearing later have differed. Each of the divine religions has two aspects. The first is essential. It concerns morality and development of the virtues of the human world. This aspect is common to all. It is fundamental; it is one; there is no difference, no variation in it. As regards the inculcation of morality and the development of human virtues, there is no difference whatsoever between the

teachings of Zoroaster, Jesus and Bahá'u'lláh. In this they agree; they are one. The second aspect of the divine religions is nonessential. It concerns human needs and undergoes change in every cycle according to the exigency of the time. For example, in the time of Moses divorce was conformable to the needs and conditions; Moses, therefore, established it. But in the time of Christ, divorces were numerous and the cause of corruption; as they were not suitable for the time, he made divorce unlawful and likewise changed other laws. These are needs and conditions which have to do with the conduct of society; therefore, they undergo change according to the exigency of the time. Moses dwelt in the desert. As there were no penitentiaries, no means of restitution in the desert and wilderness, the laws of God were an eye for an eye, a tooth for a tooth. Could this be carried out now? If a man destroys another man's eye, are you willing to destroy the eye of the offender? If a man's teeth are broken or his ear cut off, will you demand a corresponding mutilation of his assailant? This would not be conformable to conditions of humanity at the present time. If a man steals, shall his hand be cut off? This punishment was just and right in the law of Moses, but it was applicable to the desert, where there were no prisons and reformatory institutions of later and higher forms of government. Today you have government and organization, a police system, a judge and trial by jury. The punishment and penalty is now different. Therefore, the nonessentials which deal with details of community are changed according to the exigency of the time and conditions. But the essential foundation of the teachings of Moses, Zoroaster, Jesus and Bahá'u'lláh is identical, is one; there is no difference whatsoever.

Question: Is peace a greater word than love?

Answer: No! Love is greater than peace, for peace is founded upon love. Love is the objective point of peace, and peace is an outcome of love. Until love is attained, peace cannot be; but there is a so-called peace without love. The love which is from God is the fundamental. This love is the object of all human attainment, the radiance of heaven, the light of man.

Question: Will you state the tenets of your faith?

Answer: First, investigate reality. Man must leave imitation and seek reality. The contemporaneous religious beliefs differ because of their allegiance to dogma. It is necessary, therefore, to abandon imitations and seek their fundamental reality.

Second, the oneness of humanity. All human creatures are the servants of God. All are submerged in the sea of His mercy. The Creator of all is one God; the Provider, the Giver, the Protector of all is one God. He is kind to all; why should we be unkind? All live beneath the shadow of His love; why should we hate each other? There are certain people who are ignorant; they must be educated. Some are like children; they must be trained and educated until they reach maturity. Others are sickly, intellectually ill, spiritually ill; they must be treated and healed. But all are the servants of God.

Third, religion must be conducive to love of all, the cause of fellowship, unity and light. If it be the cause of enmity, bloodshed and hatred, its nonbeing is better than its being, its nonexistence better than its existence. Religion and science conform and agree. If a question of religion violates reason and does not agree with science, it is imagination and not worthy of credence.

Fourth, equality between men and women. In all degrees they are equal. The readjustment of the economic laws for the livelihood of man must be effected in order that all humanity may live in the greatest happiness according to their respective degrees.

Fifth, spiritual brotherhood. All mankind must attain to spiritual fraternity—that is to say, fraternity in the Holy Spirit—for patriotic, racial and political fraternity are of no avail. Their results are meager; but divine fraternity, spiritual fraternity, is the cause of unity and amity among mankind. As heretofore material civilization has been extended, the divine civilization must now be promulgated. Until the two agree, real happiness among mankind will be unknown. By mere intellectual development and power of reason, man cannot attain to his fullest degree—that is to say, by means of intellect alone he cannot accomplish the progress effected by religion. For the philosophers of the past strove in vain to revivify the world of mankind through the intellectual faculty. The most of which they were capable was educating themselves and a limited number of disciples; they themselves have confessed failure. Therefore, the world of humanity must be confirmed by the breath of the Holy Spirit in order to receive universal education. Through the infusion of divine power all nations and peoples become quickened, and universal happiness is possible.

These are some of the principles of the Bahá'ís.

Question: Will women or men aid this new religion most? Which will be more capable?

Answer: In Persia the men have aided it more, but in the West perchance the women. In the West women evidently have precedence in religion, but in the East men surpass the women.

Question: What will be the food of the united people?

Answer: As humanity progresses, meat will be used less and less, for the teeth of man are not carnivorous. For example, the lion is endowed with carnivorous teeth, which are intended for meat, and if meat be not found, the lion starves. The lion cannot graze; its teeth are of different shape. The digestive system of the lion is such that it cannot receive nourishment save through meat. The eagle has a crooked beak, the lower part shorter than the upper. It cannot pick up grain; it cannot graze; therefore, it is compelled to partake of meat. The domestic animals have herbivorous teeth formed to cut grass, which is their fodder. The human teeth, the molars, are formed to grind grain. The front teeth, the incisors, are for fruits, etc. It is, therefore, quite apparent according to the implements for eating that man's food is intended to be grain and not meat. When mankind is more fully developed, the eating of meat will gradually cease.

۱۶۵ مورخ ۳ جون ۱۹۱۲ در منزل مستر شو در ییلاق میلفورد در نیویورک: درباره تأویل مائده آسمانی و پاسخ به برخی سؤالات (فارسی)

بیانات مبارک در منزل مستر پن شو^{۹۵} در ییلاق میلفورد^{۹۶} در نیویورک در ۳ جون ۱۹۱۲ مطابق ۱۷
(یا ۱۸) جمادی الثانی ۱۳۳۰^{۹۷}
(خطابات جلد دوم، ص. ۱۱۰-۱۲۷)

هو الله

امیدواریم در مجلس شما مائده آسمانی بخوریم. آن بتمامه مطابق مذاق ماست، زیرا این جمعیتی است که به محبت جمع شده و هر جمعی که به محبت جمع شده، یقین است مائده آسمانی در آنجاست و اصل مائده آسمانی محبت است. در انجیل مذکور است که مائده آسمانی بر پطرس نازل شد و در میان اهالی شرق مذکور است که به حضرت مسیح نازل شد و همچنین مذکور است که مائده الهی بر حضرت مریم نازل می شد و یقین است که این صحیح است که هم بر حضرت مسیح و هم بر حضرت مریم مائده آسمانی نازل می شد. اما مائده آسمانی به مقتضای آسمان است، مائده روح به حسب روح و مائده عقل به حسب عقل. و آن مائده که بر حضرت مسیح نازل می شد و بر حضرت مریم نازل می شد، آن محبت الله بود؛ روح انسانی از او زنده می شد، غذای قلوب بود. تأثیرات این غذای جسمانی موقت است، اما تأثیرات آن غذای آسمانی ابدی است. در این غذا حیات جسم است، اما در آن غذا حیات روح.

(یکی عرض کرد که در جراید است که در منت کلر خانه ای خریده و خیال توطن کرده اند؛ فرمودند:)

صادقند در قولشان، اما نفهمیده اند چه نوع منزلی است. همه عالم وطن من است و همه جا متوطن هستم. هر جا نفوسی مثل شماها باشند، آنجا وطن من است. اصل وطن قلوب است. انسان باید در قلوب توطن کند، نه در خاک. این خاک مال هیچ کس نیست، از دست همه بیرون می رود، اوهام است، لکن وطن حقیقی قلوب است.

^{۹۵} Mr. Pen Show

^{۹۶} Milford

^{۹۷} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۱۱۳

(دیگری از بعد از موت پرسید که به روح انسان چه می‌شود؟ فرمودند:)

جسد در زیر خاک می‌رود، از آنجا آمده، به آنجا می‌رود. هر چه می‌بینی از کجا پیدا شده، به همان جا می‌رود. جسم انسان چون از خاک آمده، به خاک می‌رود، اما روح انسان از نزد خدا آمده؛ به نزد خدا می‌رود. الحمد لله شما خوشید. اینجا جنت است، خیلی باصفا است، خیلی خوب جانی است، خیلی روحانیت دارد. روح انسان در اینجا یک اهتزاز پیدا می‌کند، یک بهجت عظیمی روی می‌دهد. خوب جانی انتخاب کرده‌اید.

(زنی پرسید آیا اینجا برای اطفال هم خوب است، چون خلوت است یا مؤانس هم سن لازم دارند؟ فرمودند:)

از برای اطفال بسیار خوب است. از برای چشمشان، فکرشان، عقلشان، همه چیزشان خوب است. اما اطفال اگر با ادب باشند، لازم است بعضی اوقات با هم باشند. ملاحظه می‌کنید وقتی که طفل به سن دو سالگی می‌رسد، میل به مؤانس اطفال دیگر می‌نماید. مرغ‌ها را ملاحظه نمائید با همدیگر پرواز می‌کنند، چطور جمع می‌شوند. آیا در سن طفولیتان هیچ به خاطر دارید که چقدر از اطفال هم سن خودتان خوشتان می‌آمد، چقدر مسرور می‌شدید؟ حضرت بهاء الله بسیار از این گونه مناظر طبیعی خوششان می‌آمد و فرموده‌اند که شهر عالم اجسام است، اما کوه و صحرا عالم ارواح. با وجود این، در تمام حیات مسجون بودند و در بلا یای شدید افتادند. شماها باید خیلی ممنون کلمبوس شوید که چنین مملکت عظیمی برای شما کشف نمود. از غرب غرائب آنکه او کشف کرد، لکن به نام آمریکا مشهور گردید. باید فی الحقیقه اسمش کلمبیا باشد و حق و عدالت این بود. هر کائنی از کائنات ناسوتیه، ولو هر چه فائده داشته باشد، لابد مضرّتی هم دارد، لکن باید نظر کرد که آیا فایده یا ضررش بیشتر است. حالا اگر چه از اکتشاف کلمبوس ظاهراً عالم در مشقت و تعب افتاد، مثلاً اگر کلمبوس کشف آمریکا ننموده بود، کشتی بزرگ مثل تیتانیک ساخته نمی‌شد و این همه نفوس غرق نمی‌گشت، لکن این ضررها بالنسبه به منافع هیچ است؛ لهذا باید به فوائد دیگر نظر نمود. امروز چیزی که خیر محض است، آن امور روحیه است که خیر محض و صرف خیر است، ابدأً از هیچ جهت ضرر ندارد، به جهت اینکه نور است و از نور ضرری حاصل نمی‌شود.

(در باب نیویورک فرمودند:)

قدری خانه‌ها خفه است، مثل قفس‌ها می‌ماند، مثل خانه زنبور می‌ماند، اما اینجاها خوب است. ما وقتی در آرابه سوار شدیم و وارد این بیلاق، مثل اینکه از جهنمی به بهشت وارد شدیم. امروز بعد از ورود رفتیم به آبشار. وقت مراجعت باران گرفت، قدری باران خوردیم، فرار کردیم در یک خانه نزدیک. در الواح حضرت بهاء الله است که وقتی حضرت مسیح در بیابان بود، شب بود، تاریک بود، باران شدید گرفت. حضرت رو به

یک مغاره‌ای تشریف بردند، ملاحظه فرمودند که سباع ضاریه در آنجا است. بعد بیرون در باران ایستادند، باران شدید بر سر مبارک می‌بارید. فرمودند ای خداوند، از برای مرغان آشیانه قرار دادی و از برای سباع ضاریه مغاره قرار دادی و از برای گوسفندان مکان قرار دادی، اما از برای ابن انسان جائی خلق نکردی که خود را از باران حفظ نماید. ای پدر، می‌بینی که بستر من خاک است، غذای من گیاه است، چراغ من در شب‌ها ستاره است.

(بعد فرمودند:)

کیست غنی تر از من، به جهت اینکه آن موهبتی که به پادشاهان ندادی، به امرا ندادی، به فلاسفه ندادی به اغنیا ندادی، به من احسان کردی؛ کیست غنی تر از من؟

در آثار مبارک حضرت بهاء‌الله بعضی قضایا مذکور که در انجیل نیست و این روایات از حیات مسیح است و مبنای آن بر علویّت مسیح و بر بزرگواری مسیح. یک حکایت دیگر از برای شما بگویم. می‌گویند حضرت مسیح یک روز داخل در دهی شد، حکومت غدغن کرده بود که اهالی غربا را در خانه قبول نکنند، چون در آن اطراف دزدی زیاد شده بود. حضرت آمدند در خانه یک پیرزنی، پیرزن شرم کرد که حضرت را قبول نکند. وقتی که نظر به جمال حضرت کرد و ملاحظه وقار حضرت نمود، راضی نشد بگوید قبول نمی‌کنم؛ لهذا به کمال احترام قبول کرد. بعد این پیرزن ملتفت احوال حضرت شد. دید در اطوار آثار بزرگواری هویدا است، آمد دست حضرت را بوسید، عرض کرد من یک پسر دارم، کسی دیگر را ندارم. این پسر عاقل بود، کامل بود، کار می‌کرد، به نهایت سعادت گذران می‌نمودیم. حال چندی است مشوّش شده، ماتم زده است، خانه ما را پر از غصّه و حزن کرده. روزها کار می‌کند، لکن شب می‌آید مشوّش الحال، خواب ندارد و هر چه سؤال می‌کنم، جواب نمی‌دهد. حضرت فرمودند او را نزد من بفرست. مغرب شد، پسر آمد. مادرش گفت ای پسر، این شخص بزرگواری است، اگر دردی داری، آن را به او بگو. بعد آن پسر آمد حضور حضرت نشست. فرمودند بگو ببینم، چه دردی داری؟ عرض کرد دردی ندارم. فرمودند دروغ مگو، تو یک درد بی‌درمان داری. بگو، من امینم، من سرّ کسی کشف نمی‌کنم، من ستر می‌کنم، مطمئن باش. بگو، من سرّ تو را کشف نمی‌کنم. عرض کرد در من دردی است، دوا ندارد. فرمودند بگو من او را علاج می‌کنم. عرض کرد چون درمان ندارد، علاج ممکن نیست. فرمودند بگو، من درمان دارم. گفت هر دردی باشد؟ فرمودند که هر دردی باشد. عرض کرد حیا می‌کنم، شرم می‌کنم. فرمودند بگو، تو پسر من هستی. فکری کرد، گفت به زبانم نمی‌آید، سوء ادب می‌بینم. فرمودند من از تو عفو می‌کنم. عرض کرد که در شهری نزدیک به اینجا پادشاهی هست که من تعلق به دختر او پیدا کرده‌ام و صنعت من خار فروشی است؛ دیگر چه عرض کنم. حضرت فرمودند مطمئن باش من انشاء‌الله مراد تو را به تو می‌رسانم. باری مختصر این است؛ حضرت از برای او اسباب فراهم آوردند، رفت و آن دختر را گرفت و در شبی که وارد حجله گاه دختر شد، به مجرد دخول در اطاق پرزینت و جلال، به خاطرش چیزی رسید و پیش خود گفت که این شخص از برای من چنین امر عظیم را محقق نمود، پس چرا برای خودش نکرد؟ مادام

از برای من مهیا کرد، از برای خود نیز مهیا می‌توانست و حال با این قوای معنوی، باز در بیابان‌ها می‌دود، گیاه می‌خورد، روی خاک می‌خوابد، در تاریکی می‌نشیند و نهایت فقر را دارد. به مجرد اینکه این فکر به او رسید، به دختر گفت تو باش، من کاری دارم، می‌روم و بر می‌گردم. آمد بیرون رفت در بیابان عقب حضرت. آخر حضرت را پیدا کرد. گفت ای مولای من، تو منصفانه به من معامله نکردی. فرمودند چرا؟ عرض کرد از برای من خیری را می‌خواهی که از برای خود نمی‌خواهی. یقین است که پیش تو شیئی اعظم از این موجود و اگر این مقبول بود از برای خودت اختیار می‌کردی، لهذا معلوم است که چیز دیگری داری که اعظم از این است. پس انصاف ندادی، به من چیزی دادی که پیش تو مرغوب نیست. حضرت فرمودند راست می‌گوئی، آیا تو استعداد و قابلیت این را داری؟ عرض کرد امیدوارم. فرمودند می‌توانی از همه این‌ها بگذری؟ گفت بلی. فرمودند پیش من هدایت الله است، آن اعظم از این‌ها است، اگر می‌توانی بیا. او در عقب حضرت افتاد. بعد حضرت نزد حواریون آمدند، فرمودند من یک کنزی داشتم، در این ده مخفی بود، حال نجات داده‌ام. این کنز من است، من آن را از زیر زمین بیرون آوردم و به شما می‌دهم.

(یکی از حاضرین اظهار حزن نمود که نمی‌تواند فارسی صحبت نماید؛ فرمودند:)

الحمد لله در عالم روح این حجاب لسانی نیست، قلوب با یکدیگر صحبت می‌نمایند. یک وقتی در ایران انجمنی تشکیل شد، اساس این انجمن آن بود که تکلم من دون لسان می‌نمودند و به ادنی اشاره‌ای یک قضیه مهمه کلیه را می‌فهماندند. این انجمن خیلی ترقی کرد، به درجه‌ای رسید که به یک اشاره انگشت یک قضیه کلیه مفهوم می‌شد. حکومت ترسید که این‌ها می‌توانند جمعیتی تشکیل کنند ضد حکومت که هیچ کس نتواند مقاصد آنها را بفهمد، ضررهای زیاد خواهد داشت، لهذا به قوه جبریّه منع کرد. یک قضیه آن را برای شما بگویم. هر کس می‌خواست داخل آن انجمن بشود، می‌آمد دم در می‌ایستاد. این‌ها در این باب به یک اشاره با همدیگر مشورت می‌کردند و بدون تکلم رأی می‌دادند. وقتی، یک شخص عجیب الخلقه آمد، دم در ایستاد. رئیس نگاه کرد به هیئتش، دید عجیب الخلقه است. فنجانی بر روی میز بود، آب داشت و دوباره آب بر روی آن ریخت تا آنکه به لبالب رسید. این علامت ردّ بود، یعنی این مجلس ما جای این شخص ندارد. اما آن آدم با ذکاء بود، لهذا یک پرگل خیلی نازک گرفت و به کمال احترام وارد اطاق شده، روی آن فنجان به کمال دقت گذاشت که آب فنجان به حرکت نیامد. همه مسرور شدند، یعنی مرا این قدر محلّ لازم نیست، این قدر لطیفم که مثل این برگ گل محتاج به جا نیستم. دست زدند و او را قبول کردند. جمیع مکالماتشان به اشارات بود و خیلی ترقی نمودند و سبب شد که ذهن و ذکاء تندی پیدا کردند و ترقی فراست آنها زیاد شد. اغلب با چشم با همدیگر صحبت می‌کردند و در نهایت پاکیزگی به حالت و حرکت چشم سخن می‌راندند.

(به مناسبتی فرمودند:)

به مرور زمان، جمیع قطعات آمریکا مثل مکزیکو، کانادا، آمریکای جنوبی و مرکزی جمعیتش داخل اتحاد با عموم می‌شوند.

(در باب جنگ بزرگ که بعضی منتظرند ما بین دول عالم اتفاق افتد، شخصی پرسید؛ فرمودند:)

لابد خواهد شد، اما آمریکا داخل نمی‌شود. این جنگ در اروپا می‌شود، شما یک گوشه‌ای را گرفته‌اید که به کار دیگری ندارید، نه به فکر گرفتن قطعات اروپا هستید، نه کسی طمع آن دارد که زمین شما را بگیرد. راحت هستید، زیرا محیط آتلانتیک یک قلعه طبیعی بسیار محکمی است.

(در باب وضع حکومت جمهوری و مشروطه صحبت شد؛ فرمودند:)

اروپا و سائر جهات مجبور خواهد شد که ترتیبات شما را اجرا کنند. در جمیع اروپا تغییرات عظیمه رخ می‌دهد و مرکزیت حکومت به استقلال داخلی ولایات منتهی می‌شود. و فی الحقیقه این انصاف نیست که مملکتی به واسطه یک نقطه حکومت شود، زیرا هر قدر عقل و کیاست اعضاء مرکز زیاد باشد، از احتیاجات لازمه بلدی و محلی اطلاع تام ندارند و در ترقی جمیع اطراف مملکت منصفاً نمی‌کوشند. مثلاً حالا جمیع آلمانیان برلین را خدمت می‌کنند، جمیع فرانسه پاریس را خدمت می‌نمایند، جمیع ممالک و مستعمرات انگلیس لندن را زینت می‌دهد. اما حکومت شما خوب ترتیباتی دارد.

(شخصی از حاضرین از اشکالات سیاسی و اقتصادی عرض کرد؛ فرمودند:)

آمریکا را به اروپا نتوان قیاس نمود. مشکلات آمریکا بالنسبه به مشکلات اروپا هیچ است. یکی از مشکلات اروپا کثرت جیوش است. در فرانسه و آلمان عموم ملت عسکرند، ولی شما از این مصیبت کبری راحتید. خدا را شکر کنید که شما را از این بلا نجات داده، در داخله آمریکا امن و امان است و اول علم صلح در اینجا بلند می‌شود، یقین بدانید که این می‌شود، چون که انسان از مبادی نتیجه می‌گیرد و آن این است که اینجا صلح در میان خود ملت برقرار شد و از اینجا سرایت به اطراف خواهد نمود.

(یکی از حضار سؤال نمود که آیا حکومت مملکتی باید علی الاطلاق در دست جمیع مردم باشد یا در دست عقلا؟ فرمودند:)

معلوم است اگر عمومیت ملت اعزه را انتخاب نمایند که آنها رؤسای جمهور را انتخاب کنند، بهتر است. یعنی رئیس منتخب منتخب باشد، زیرا عموم عوام چنانچه باید و شاید از این مسائل سیاسی آگاه نیستند. عوام به حب صیت می‌روند و هر مطلبی را فی الحقیقه عقلاء ترویج دهند و این طبیعی است؛ عوام به آنها می‌گروند. کار باید اصلاً در دست عقلا باشد، نه در دست عوام، ولی عقلاء هم باید در نهایت صداقت و خلوص نیت

خدمت به عموم ملت نمایند و خیر آنها را حفظ و صیانت کنند. در کلیات امور ملاحظه کنید، چون در دست عوام دهید، خراب می شود. اگر کار در دست عمله دهید، خانه ساخته نمی شود، لابد یک مهندس عاقلی لازم است. کار را عقلا می کنند، عوام همان تعبش را می کشند. خریطه جنگ را سردار می کشد، ولی عوام جنگ می کنند، نمی شود خریطه را دست آنها بدهند. آیا می شود یک اردو را دست افراد اردو داد؟ اما اگر فتح و ظفر خواهیم، باید شخص با تجربه عاقلی را جنرال کرد.

(سؤال در مسائل اقتصادی مالیون و رنجبران شد؛ فرمودند:)

این یکی از مسائل اساسی حضرت بهاء الله است، اما معتدلانه، نه متهورانه. و اگر این مسئله به طور محبت التیام نیابد، عاقبت به جنگ خواهد کشید. اشتراک و تساوی تام ممکن نیست، زیرا امور و نظام عالم مختل می گردد، اما یک طریق معتدلانه دارد که نه فقرا این طور محتاج بمانند و نه اغنیاء این طور غنی گردند. هم فقراء هم اغنیاء بر حسب درجات خود به راحت و آسایش و سعادت زندگانی نمایند.

در دنیا اول یک شخص بود که این فکر را کرد و او پادشاه مملکت اسپارته بود و سلطنتش را فدای این کار کرد. حیاتش قبل از ولادت اسکندر یونانی بود. این فکر در سر او افتاد که خدمتی بکند که مافوق آن خدمتی نشود و در این عالم سبب سعادت جمعی شود. لهذا اهالی اسپارته را سه قسم نمود: یک قسمتش اهالی قدیمه بودند که زراع بودند، یک قسمتش اهل صنعت بودند، یک قسمتش یونانیانی بودند که اصلشان از فنیکیان بود. لوکورکوس که اسم این پادشاه بود خواست مساوات حقیقی بین این سه قسم بگذارد و به این وضع تأسیس حکومت عادلانه نماید. گفت اهالی قدیمه که زراع هستند، به هیچ مکلف نیستند، فقط مکلف به دادن ده یک از حاصلات خود هستند، مکلف به چیز دیگر نیستند. اهل صنعت و تجارت هم سنوی خراج بدهند، ولی مکلف به چیز دیگر نه. اما طبقه سوم که نجبا و سلاله حکومت بودند و مناصب و حرب و دفاع از وطن و سیاست ملک و وظیفه آنها بود، جمیع اراضی اسپارته را مساحت کرد و بالتساوی در میان این فرقه تقسیم کرد. مثلاً آنها نه هزار نفر بودند، جمیع اراضی را نه هزار قسمت تقسیم نمود و هر یک از این فرقه، سرآمد آن را یک سهم داد بالمساوات و گفت هر عشری که از آن زمین بیرون آید، مال صاحب آن ملک باشد. و در میان اهالی، بعضی قوانین و نظام های دیگر نیز گذارد. و چون این امور را حکم داده، بر حسب دلخواه خود به انجام رسانید، ملت را در معبد خواست، گفت من می خواهم بروم به سوریا، لکن می ترسم بعد از اینکه من بروم، این قوانین مرا به هم بزنید. لهذا شماها قسم یاد کنید که پیش از آمدن من، این قوانین را ابداً به هم نزنید. آنها هم در معبد قسم های مؤکد خوردند که ابداً تغییر ندهند و همیشه متمسک به این قوانین باشند تا آنکه پادشاه مراجعت نماید. ولی او از معبد بیرون آمد و سفر کرد و دیگر برنگشت و از سلطنت خود گذشت تا این قوانین محفوظ بماند. و این مسئله اشتراکیه چیزی نگذشت که سبب اختلاف شد، زیرا یکی از آنها پنج اولاد و یکی سه اولاد و دیگری دو اولاد پیدا کرد، تفاوت حاصل شد و به هم خورد.

لهذا مسئله مساوات مستحیل است، اما آنچه هست این است که اغنیا رحم به فقرا کنند، اما به میل خودشان، نه مجبوراً؛ اگر مجبوری باشد فائده‌ای ندارد. نه آنکه به جبر باشد، بل به موجب قانون عمومی، هر کس تکلیف خود را بداند. مثلاً شخص غنی حاصلات زیادی دارد، شخص فقیر حاصل کم دارد یا آنکه روشن‌تر بگوئیم، یک شخص غنی ده هزار کیلو حاصل دارد و شخص فقیر ده کیلو دارد. حالا انصاف نیست که از هر دو یک مالیات بگیرند، بل شخص فقیر در این موقع باید از مالیات معاف باشد. اگر آن شخص فقیر عشر مالیات بدهد و شخص غنی هم عشر مالیات بدهد، این انصاف نیست. پس در این صورت باید قانونی وضع نمود که این شخص فقیر که فقط ده کیلو دارد و به جهت قوت ضروری خود جمیع را لازم دارد، از مالیات معاف باشد، ولی شخص غنی که ده هزار کیلو دارد، اگر عشر یا دو مقابل عشر مالیات بدهد، ضرری به او نمی‌رسد. مثلاً اگر دو هزار کیلو بدهد، باز هشت هزار کیلو دارد و آدمی که پنجاه هزار کیلو دارد، اگر ده هزار کیلو بدهد، باز چهل هزار کیلو دارد. لهذا قوانینی بر این منوال لازم است.

این قوانین اجرت و مزد را باید به کلی به هم زد. اگر امروز صاحبان فابریقه‌ها بر مزد کارگران ضم کنند، باز یک ماه یا یک سال دیگر فریاد برآورده، اعتصاب نموده، بیشتر خواهند خواست؛ این کار انتهائی ندارد. حالا شریعت الله را به شما بگوئیم. به موجب شریعت الله مزد به این‌ها داده نمی‌شود، بل فی الحقیقه شریک در هر عملی می‌شوند. مثلاً زراع در هر دهی زراعت می‌کنند، از زراعت حاصلات می‌گیرند و از اغنیا و فقراء بر حسب حاصلاتشان عشر گرفته می‌شود و در آن ده انبار عمومی ساخته می‌شود که جمیع مالیات و حاصلات در آنجا جمع گردد. آن وقت ملاحظه می‌شود کی فقیر است، کی غنی. و زراعی که فقط به قدر خوراک و مخارج خود حاصل به دست آورده‌اند، از آنها چیزی گرفته نمی‌شود. باری جمیع حاصلات و مالیات که جمع شده، در انبار عمومی جمع می‌شود و اگر عاجزی در ده موجود، به قدر قوت ضروری به او داده می‌شود و از طرف دیگر، شخص غنی که فقط پنجاه هزار کیلو لازم دارد، ولی پانصد هزار کیلو حاصلات بعد از مصارفات دارد، لهذا دو برابر عشر از او گرفته می‌شود و در آخر سال، هر قدر انبار زیادی مانده، خرج مصارف عمومی می‌شود.

این مسئله اشتراکیون بسیار مهم است و به اعتصاب مزدوران حل نخواهد شد. باید جمیع دول متفق شوند و یک مجلسی قرار دهند که اعضاء آن از پارلمان‌های ملل و اعیان منتخب گردد و آنها در نهایت عقل و اقتدار قراری بدهند که نه مالیون ضرر زیادی بکنند و نه عمله‌ها محتاج باشند. در نهایت اعتدال قانونی بنهند بعد اعلان کنند که عمله‌ها حقوقشان در تحت تأمینات محکم است و همچنین حقوق مالیون حفظ می‌شود. و چون این قرار عمومی به رضایت هر دو طرف مجری گردد، اگر اعتصابی اتفاق افتد، جمیع دول عالم بالتمام مقاومت کنند، و الا کار به خرابی‌های زیاد می‌کشد، علی‌الخصوص در اروپا معرکه خواهد شد و از جمله یکی از اسباب‌های حرب عمومی در اروپا همین مسئله است. مثلاً اصحاب اموال، یکی معدن دارد، یکی فابریقه دارد. اگر ممکن باشد صاحبان معادن و فابریقه در منافع با کارگران شریک باشند، معتدلانه از حاصلات صدی چند به عملجات بدهند تا عمله غیر از مزد نصیبی نیز از منافع عمومی کارخانه داشته باشد تا به جان در کار

بکوشد. در آینده احتکار باقی نمی ماند، مسئله احتکار به کلی به هم می خورد. و همچنین هر فابریقه که ده هزار سهم دارد، از این ده هزار سهم از منافع، دو هزار سهم را به اسم کارگران نمایند که مال آنها باشد و باقی، مال مالین. بعد آخر ماه یا سال، هر چه منفعت می شود، بعد از مصارفات و مزد، بر حسب عدد اسهام در میان هر دو طرف تقسیم کنند. فی الحقیقه تا حال خیلی ظلم به عوام شده، باید قوانین گذارد، زیرا کارگران ممکن نیست به اوضاع حالیه راضی شوند. هر سال، هر ماه اعتصاب کنند و آخر الامر، ضرر مالین است. اعتصابی در قدیم در عسکر عثمانی واقع شد. گفتند به حکومت معاش ما کم است، باید زیاد کرد. دولت مجبوراً ضم کرد. بعد از چندی دوباره اعتصاب کردند. عاقبت جمیع مالیات در جیب عسکر رفت. کار به جائی رسید که سلطان را کشتند که چرا مالیات را زیادتر نکردی که ما بیشتر بگیریم. یک مملکتی ممکن نیست به راحت زندگی کند بدون قانون. باید قانون محکمی در این خصوص گذاشت که جمیع دول حامی آن قانون باشند. جوهر کلام اینکه اعتصاب سبب خرابی است، اما قانون سبب حیات است. باید قانونی گذارد، باید به قانون طلبید، نه به اعتصاب و جبر و عنف.

شما امشب از سیاسیات صحبت کردید، ولی ما عادت نداریم از سیاست صحبت کنیم. ما از عالم روح صحبت می کنیم، از ثروت ملکوت صحبت می کنیم، نه از ثروت ناسوت. سیاست امر اجباری است، اما سعادت ابدی به امر اجباری حاصل نمی شود. اجبار و سعادت ممکن نیست. مراد از سعادت چه چیز است؟ یعنی ملت در نهایت فضائل عالم انسانی و قوه ملکوت الهی زندگانی کند. آن حکایت دیگر است و این حکایت دیگر.

۱۶۶ مورخ ۶ جون ۱۹۱۲ در منزل مسس نیوتن و مسس ریورز در بروکلین: درباره خصوصیات محافل محبت (فارسی)

خطابه در منزل مسس نیوتن^{۹۸} و مسس ریورز^{۹۹} در بروکلین^{۱۰۰} در ۶ جون ۱۹۱۲ (عصر) مطابق ۳۰
(یا ۲۰ یا ۲۱) جمادی الثانی ۱۳۳۰
(خطابات جلد دوم، ص. ۱۲۷-۱۲۸)

هو الله

در عالم وجود امری اعظم از این‌گونه محافل نیست که محض محبت الله انعقاد گشته. ملاحظه نمائید قومی از مشرق، قومی از مغرب چگونه در نهایت الفت در یک بساط جالسیم. این‌گونه الفت و اتحاد مستحیل بود. قوه حضرت بهاء الله این قلوب را الفت داده و این نفوس را در ظل کلمه واحده در آورده. هرگز یک خاندان به این درجه از محبت جمع نمی‌شوند و به این فرح و سرور با یکدیگر معاشرت نمی‌کنند. این به قوه الهیه است و نفوذ کلمه الله که به این بشارت و بهجت مجتمعی، توجه به ملکوت ابهی داریم و مانند نهال‌های گلشن و گلستان از نسائم عنایت و احسان در اهتزازیم. امروز روزی است که فراموش نخواهد شد، زیرا در ظل جمال مبارکیم. قلوب ما مستبشر به بشارات اوست، مشام ما معطر به نفحات ملکوت ابهی است، گوش ما ملتد به ندای الهی و روح ما زنده به فیوضات رحمانی. یقین است چنین روزی فراموش نخواهد شد.

^{۹۸} Newton

^{۹۹} Rivers

^{۱۰۰} Brooklyn

^{۱۰۱} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۱۱۶

۱۶۷ مورخ ۸ جون ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره لزوم تمسک به محبت و اتحاد برای درمان دردهای هیکل اجتماع بشری (انگلیسی)

8 June 1912

Talk at 309 West Seventy-eighth Street, New York

Notes by John G. Grundy

(*Promulgation*, p. 171)

The body politic today is greatly in need of a physician. It is similar to a human body afflicted with severe ailments. A doctor diagnoses the case and prescribes treatment. He does not prescribe, however, until he has made the diagnosis. The disease which afflicts the body politic is lack of love and absence of altruism. In the hearts of men no real love is found, and the condition is such that, unless their susceptibilities are quickened by some power so that unity, love and accord may develop within them, there can be no healing, no agreement among mankind. Love and unity are the needs of the body politic today. Without these there can be no progress or prosperity attained. Therefore, the friends of God must adhere to the power which will create this love and unity in the hearts of the sons of men. Science cannot cure the illness of the body politic. Science cannot create amity and fellowship in human hearts. Neither can patriotism nor racial allegiance effect a remedy. It must be accomplished solely through the divine bounties and spiritual bestowals which have descended from God in this day for that purpose. This is an exigency of the times, and the divine remedy has been provided. The spiritual teachings of the religion of God can alone create this love, unity and accord in human hearts.

Therefore, hold to these heavenly agencies which God has provided so that through the love of God this soul-bond may be established, this heart-attachment realized and the light of the reality of unity be reflected from you throughout the universe. If we do not hold fast to these divine agencies and means, no result will be possible. Let us pray to God that He will exhilarate our spirits so we may behold the descent of His bounties, illumine our eyes to witness His great guidance and attune our ears to enjoy the celestial melodies of the heavenly Word. This is our greatest hope. This is our ultimate purpose.

۱۶۸ مورخ ۸ یا ۹ جون ۱۹۱۲ در کلیسای موحدين در فيلادلفيا: درباره عدم توانایی ادراك خداوند و نیاز به مظاهر ظهور و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در کلیسای موحدين^{۱۱۲} فيلادلفيا^{۱۱۳} در یکشنبه ۸ جون ۱۹۱۲ (صبح) مطابق ۲۲ (یا ۲۳) یا ۲۴ (جمادی الثانی ۱۳۳۰)^{۱۱۴}
(خطابات جلد دوم، ص. ۱۲۹-۱۳۸)

من از مملکت بعیده شرق می آیم، مملکتی که همیشه نور آسمان در آن طلوع نموده، مملکتی که مظاهر مقدسه از آن ظاهر شده، که محلّ ظهور قدرت الهیه بوده. و مراد و مقصدم این است بلکه انشاء الله ارتباطی مابین شرق و غرب حاصل شود، محبت الهیه جهتین را احاطه کند، نورانیت الهیه هر دو اقلیم را روشن نماید، نفحات روح القدس جمیع را زنده کند. لهذا تضرع به درگاه الهی می کنم که این شرق و غرب را یک اقلیم فرماید و این ادیان را یک دین نماید. این نفوس را یک نفس کند، جمیع به منزله انوار یک شمس و امواج یک دریا گردند. جمیع درختان یک بوستان شوند و کلّ اوراق و ازهار یک گلستان گردند.

حقیقت الوهیت وحدت محض است و مقدس و منزّه از ادراک کائنات، زیرا ادراک کائنات محدود و حقیقت الوهیت نامحدود، و چگونه محدود می تواند احاطه به غیر محدود نماید؟ ما فقر محضیم و حقیقت الوهیت غناء صرف، فقر بحت چگونه احاطه به غناء مطلق کند؟ ما عجز صرفیم و حقیقت الوهیت قدرت محض، عجز صرف چگونه تواند به قدرت محض پی برد؟ کائناتی که مرکب از عناصرند و همیشه در انقلاب و انتقال از حالی به حالی، چگونه می توانند که تصور حقیقت را بکنند که حی قیوم و قدیم است؟ یقین است که عاجزند. زیرا چون در کائنات نظر می کنیم، می بینیم که تفاوت مراتب مانع از ادراک است. هر رتبه مادون ادراک رتبه مافوق نتواند. مثلاً جماد هر قدر صعود کند، ادراک عالم نبات نکند. و نبات هر چند ترقی کند، حقیقت حیوان را ادراک نکند و از عالم سمع و بصر خبر نگیرد. حقیقت حیوان هر قدر ترقی کند، از حقیقت

^{۱۱۲} Unitarian Church

^{۱۱۳} Philadelphia

^{۱۱۴} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۱۱۸

انسان خبر نگیرد و قوه عقلیه انسان را درک نتواند. پس معلوم شد که تفاوت مراتب مانع از ادراک است و هر رتبه مادون ادراک رتبه مافوق را نتواند. دقت نمائید که این گل هر چند ظریف است، لطیف است، معطر است، در عالم نبات به درجه کمال است، اما ادراک حقیقت انسان را نمی‌کند، سمع و بصر عالم انسان را تصور نتواند، عقل و ادراک انسان را تحقق ننماید، از عالم انسان خبر ندارد و حال آنکه هر دو حادث؛ ولی تفاوت مراتب سبب عدم ادراک است، زیرا رتبه انسان بلند و رتبه نبات پست است. پس چگونه می‌تواند حقیقت بشریه ادراک حقیقت الوهیت نماید؟ چگونه می‌تواند انسان محدود ربّ غیر محدود را ادراک کند؟ شبهه‌ای نیست که نتواند، به تصور انسان نیاید، زیرا آنچه به تصور انسان آید، آن محدود است و حقیقت الهیه نامحدود.

ولی آن حقیقت الوهیت افاضه وجود بر جمیع کائنات فرموده. مواهب او در عالم انسانی ظاهر، انوار او در عالم وجود مانند انوار آفتاب منتشر. چون آفتاب را ملاحظه می‌کنید، انوار و حرارتش بر جمیع اشیاء تابیده، همین‌طور انوار شمس حقیقت بر کلّ تابیده، نورش یکی است، حرارتش یکی است، فیضش یکی است و بر جمیع کائنات تابیده. ولکن مراتب کائنات متعدد است، استعدادشان متفاوت است. هر یک به قدر استعداد خویش از آفتاب استفاضه دارد. سنگ سیاه پرتوی از آفتاب دارد، اشجار پرتوی از آفتاب دارد، حیوانات پرتوی از آفتاب دارد و به حرارت آفتاب تربیت شده. آفتاب یکی است، فیض یکی است. ولی نفوس کامله بشریه مثل آینه که شمس به تمام قوت در او اشراق نموده و کمالات آفتاب در آن ظاهر و آشکار می‌شود، حرارت و ضیاء آفتاب در آن هویدا است؛ بتمامه حکایت از آفتاب می‌کند. این مرایا مظاهر مقدسه هستند که از حقیقت الوهیت حکایت می‌کنند. مانند آفتابی که در مرآت ظاهر است و صورت و مثال آفتاب آسمانی در مرایا ظاهر است. همین‌طور صورت و مثال شمس حقیقت در مرآت حقیقی مظاهر مقدسه ظاهر و آشکار. این است که حضرت مسیح می‌گوید الاب فی الابن. مراد این است که آن آفتاب حقیقت در این مرآت ظاهر و آشکار است. اما مقصد این نیست که آفتاب از آسمان تنزل کرده و آمده در این آینه جای گرفته، زیرا حقیقت الوهیت را صعود و نزولی نیست، دخول و خروجی نیست، مقدس و منزّه از زمان و مکان است، همیشه در مرکز تقدیس است، زیرا تغییر و تبدیلی از برای حقیقت الوهیت نیست، تغییر و تبدیل و انتقال از حالی به حالی، از خصائص حقیقت حادثه است.

در وقتی که در بلاد شرق اختلاف شدید بود و نزاع و جدال عظیم مذاهب و ملل با یکدیگر جنگ و جدال داشتند، اجناس مختلفه با یکدیگر در بحث و نزاع بودند، در همچو وقتی بهاء الله از افق شرق ظاهر گشت و اعلان وحدت فیوضات الهیه و وحدت انسانیه فرمود که جمیع بشر بندگان یک خداوندند و جمیع از فیض ایجاد الهی وجود یافته. خداوند به جمیع مهربان است و جمیع را می‌پرورد. به هر جنس باشد، به هر نوعی، به هر ملتی مهربان است. جمیع را رزق می‌دهد، جمیع را می‌پروراند، جمیع را حفظ می‌کند و با جمیع با الطاف معامله می‌نماید. مادام که خدا به کلّ مهربان است، ما چرا نامهربان باشیم؟ مادام خدا با کلّ با وفا است، ما چرا بی‌وفا باشیم؟ مادام خدا با کلّ به رحمت معامله می‌کند، ما چرا به قهر و غضب معامله کنیم؟ این

است سیاست الهیه. البتّه اعظم از سیاست بشریه است، زیرا بشر هر قدر عاقل باشد، ممکن نیست که سیاست او اعظم از سیاست الهی باشد. پس ما باید متابعت سیاست الهیه کنیم، جمیع ملل و خلق را دوست داشته باشیم، به جمیع مهربان باشیم و جمیع را برگ و شکوفه و ثمر یک درخت دانیم، زیرا جمیع از سلاله یک خاندان، از اولاد یک آدم، امواج یک دریا، جمیع سبزه یک چمن، جمیع در پناه یک خدا. نهایت این است که یکی علیل است، باید معالجه نمود؛ جاهل است، باید تعلیم کرد؛ در خواب است، باید بیدار کرد؛ بیهوش است، باید هوشیار نمود.

وحدت عالم انسانی را اعلام کرد و همچنین وحدت ادیان را، زیرا جمیع ادیان الهیه، اساس حقیقت است و حقیقت تعدّد قبول نکند، حقیقت یکی است. اساس جمیع انبیای الهی حقیقت است، اگر حقیقت نباشد، باطل است. و چون اساس حقیقت است، لهذا بنیان ادیان الهی یکی است. نهایت این است که تقلیدی به میان آمده، آداب و رسوم و زواید پیدا شده. این تقلید از انبیا نیست، این حادث است، بدعت است و چون این تقلید مختلف است، سبب اختلاف ادیان شده. اما اگر ما این تقلید را دور بیندازیم و حقیقت اساس ادیان الهی تحرّی کنیم، یقین است که متحد می شویم.

و همچنین وحدت نوع را اعلام نمود که نساء و رجال کلّ در حقوق مساوی، به هیچ وجه امتیازی در میان نیست، زیرا جمیع انسانند فقط احتیاج به تربیت دارند. اگر نساء مانند رجال تربیت شوند، هیچ شبهه‌ای نیست که امتیازی نخواهد ماند. زیرا عالم انسانی مانند طیور محتاج به دو جناح است: یکی اناث و یکی ذکور. مرغ با یک بال پرواز نتواند. نقص یک بال سبب وبال بال دیگر است. عالم بشر عبارت از دو دست است، چون دستی ناقص ماند، دست کامل هم از وظیفه خویش باز ماند. خدا جمیع بشر را خلق کرده، جمیع را عقل و دانش عنایت فرموده، جمیع را دو چشم و دو گوش داده، دو دست و دو پا عطا کرده، در میان امتیازی نگذارده است، لهذا چرا باید نساء از رجال پست باشند؟ عدالت الهی قبول نمی‌کند، عدل الهی کلّ را مساوی خلق فرموده. در نزد خدا ذکور و اناثی نیست، هر کس قلبش پاک‌تر، عملش بهتر، در نزد خدا مقبول‌تر، خواه زن باشد، خواه مرد. چه بسیار زنان پیدا شده‌اند که فخر رجال بوده‌اند، مثل حضرت مریم که فخر رجال بوده و مریم مجدلیّه غبطه رجال بود، مریم امّ یعقوب قدوه رجال بود، آسیه دختر فرعون فخر رجال بود، سارا زن ابراهیم فخر رجال بود. و همچنین امثال آنها بسیار است، حضرت فاطمه شمع انجمن نساء بود، حضرت قرّة العین کوبک نورانی روشن بود. و در این عصر، الیوم در ایران زنانی هستند که فخر رجال‌اند، عالم‌اند، شاعرند، واقف‌اند، در نهایت شجاعت هستند. تربیت نساء اعظم و اهمّ از تربیت رجال است، زیرا این دختران روزی مادران شوند و اطفال را مادر تربیت می‌کند. اول معلّم اطفال مادرانند، لهذا باید در نهایت کمال و علم و فضل باشند تا بتوانند پسران را تربیت کنند و اگر مادران ناقص باشند، اطفال نادان و جاهل گردند.

همین طور حضرت بهاء الله وحدت تربیت را اعلان نموده که به جهت اتحاد عالم انسانی لازم است که جمیع بشر یک تربیت شوند؛ رجالاً و نساء، دختر و پسر تربیت واحد گردند. و چون تربیت در جمیع مدارس یک نوع گردد، ارتباط تامّ بین بشر حاصل شود و چون نوع بشر یک نوع تعلیم یابد، وحدت رجال و نساء اعلان گردد، بنیان جنگ و جدال برافتد و بدون تحقّق این مسائل ممکن نیست، زیرا اختلاف تربیت مورث (موجب) جنگ و نزاع. مساوات حقوق بین ذکور و اناث مانع حرب و قتال است، زیرا نسوان راضی به جنگ و جدال نشوند. این جوانان در نزد مادران خیلی عزیزند، هرگز راضی نمی شوند که آنها در میدان قتال رفته و خون خود را بریزند. جوانی را که بیست سال مادر در نهایت زحمت و مشقّت تربیت نموده، آیا راضی خواهد شد که در میدان حرب پاره پاره گردد؟ هیچ مادری راضی نمی شود، ولو هر اوهامی به عنوان محبّت وطن و وحدت سیاسی وحدت جنس وحدت نژاد و وحدت مملکت اظهار دارند و بگویند که این جوانان باید بروند و برای این اوهامات کشته شوند. لهذا وقتی که اعلان مساوات بین زن و مرد شد، یقین است که حرب از میان بشر برداشته خواهد شد و هیچ اطفال انسانی را فدای اوهام نخواهند کرد.

و از جمله تعالیمی که حضرت بهاء الله اعلان کرد این بود که باید دین مطابق عقل باشد، مطابق با علم باشد. علم تصدیق دین نماید و دین تصدیق علم، هر دو به یکدیگر ارتباط تامّه یابند، این اصل حقیقت است. و اما اگر مسئله ای از مسائل دینی مخالف عقل باشد، مخالف علم باشد، آن وهم محض است. چقدر از این دریاهای اوهام در قرون ماضیه موج زد. اوهامات ملّت رومان را ملاحظه کنید که اساس دین آنها بود، اوهامات ملّت یونان را ملاحظه نمائید که اساس دین آنها بود و اوهامات مصریان را ملاحظه کنید که اساس دین آنها بود. اینها جمیع مخالف عقل، مخالف علم. لهذا حال واضح و آشکار گردید که اوهام بود، ولی در زمانشان در نهایت تمسّک بودند. مثلاً مصریان قدیم چون در نزد آنها ذکر صنمی از اصنام آنها می شد، در پیش چشمشان معجزه ای مجسم و حال آنکه یک پارچه سنگ بود. پس ما باید از اوهامات بگذریم، تحرّی حقیقت کنیم. آنچه را که دیدیم مطابق حقیقت است، قبول نمائیم. و آنچه را علم تصدیق نمی کند، عقل قبول نمی کند، حقیقت نیست، تقالید است. این تقالید را باید دور بیندازیم و تمسّک به حقیقت نمائیم و دینی را که مطابق عقل و علم است قبول کنیم. و چون چنین شود، به کلی اختلاف نماند و جمیع عائله واحده، ملّت واحده، جنس واحد، وطن واحد، سیاست واحده، احساسات واحده و تربیت واحده گردیم.

پروردگارا، آمرزگارا، این بندگان را پناه توئی، واقف اسرار و آگاه توئی. جمیع ما عاجزیم و تو مقتدر و توانا. جمیع ما گنه کاریم و توئی غافر الذّنب و رحیم و رحمن. پروردگارا، نظر به قصور ما منما، به فضل و موهبت خویش معامله کن. خطاء ما بسیار است، ولی بحر رحمت تویی پایان. عجز ما بسیار است، ولیکن تأیید و توفیق تو آشکار. پس تأیید ده و توفیق بخش و ما را بر آنچه سزاوار درگاه تو است موفق نما. دلها را روشن کن و چشمها را بینا نما و گوشها را شنوا کن. مردگان را زنده فرما و مریضان را شفا بخش، فقیران را غنی نما و

خائفان را امنیت بخش و ما را در ملکوت خویش قبول نما و به نور هدایت روشن کن. توئی مقتدر، توئی توانا، توئی کریم، توئی رحمن و توئی مهربان.

((ترجمه انگلیسی))

9 June 1912

Talk at Unitarian Church

Fifteenth Street and Girard Avenue, Philadelphia, Pennsylvania

Notes by Edna McKinney

(*Promulgation*, pp. 172-176)

I have come from distant countries of the Orient where the lights of heaven have ever shone forth, from regions where the Manifestations of God have appeared and the radiance and power of God have been revealed to mankind. The purpose and intention of my visit is that, perchance, a bond of unity and agreement may be established between the East and West, that divine love may encompass all nations, divine radiance enlighten both continents and the bounties of the Holy Spirit revivify the body of the world. Therefore, I supplicate the threshold of God that the Orient and Occident may become as one, that the various peoples and religions be unified and souls be blended as the waves of one sea. May they become as trees, flowers and roses which adorn and beautify the same garden.

The realm of Divinity is an indivisible oneness, wholly sanctified above human comprehension; for intellectual knowledge of creation is finite, whereas comprehension of Divinity is infinite. How can the finite comprehend the infinite? We are utter poverty, whereas the reality of Divinity is absolute wealth. How can utter poverty understand absolute wealth? We are utter weakness, whereas the reality of Divinity is absolute power. Utter weakness can never attain nor apprehend absolute power. The phenomenal beings, which are captives of limitations, are ever subject to transformation and change in condition. How can such phenomenal beings ever grasp the heavenly, eternal, unchanging reality? Assuredly this is an absolute impossibility, for when we study the creational world, we see that the difference of degree is a barrier to such knowing. An inferior degree can never comprehend a higher degree or kingdom. The mineral, no matter how far it may advance, can never attain knowledge of the vegetable. No matter how the plant or vegetable may progress, it cannot perceive the reality of the animal kingdom—in other words, it cannot grasp a world of life that is endowed with the power of the senses. The animal may develop a wonderful degree of intelligence, but it can never attain the powers of ideation and conscious reflection which belong to man. It is evident, therefore, that difference in degree is ever an obstacle to comprehension of the higher by the lower, the superior by the inferior. This flower, so beautiful, fresh, fragrant and delicately scented, although it may have attained perfection in its own kingdom, nevertheless cannot comprehend the human reality, cannot possess sight and hearing; therefore, it exists unaware of the world of man, although man and itself are both accidental or conditional beings. The difference is difference of degree. The limitation of an inferior degree is the barrier to comprehension.

This being so, how can the human reality, which is limited, comprehend the eternal, unmanifest Creator? How can man comprehend the omniscient, omnipresent Lord?

Undoubtedly, he cannot, for whatever comes within the grasp of human mind is man's limited conception, whereas the divine Kingdom is unlimited, infinite. But although the reality of Divinity is sanctified beyond the comprehension of its creatures, it has bestowed its bounties upon all kingdoms of the phenomenal world, and evidences of spiritual manifestation are witnessed throughout the realms of contingent existence. The lights of God illumine the world of man, even as the effulgences of the sun shine gloriously upon the material creation. The Sun of Reality is one; its bestowal is one; its heat is one; its rays are one; it shines upon all the phenomenal world, but the capacity for comprehending it differs according to the kingdoms, each kingdom receiving the light and bounty of the eternal Sun according to its capacity. The black stone receives the light of the material sun; the trees and animals likewise are recipients of it. All exist and are developed by that one bounty. The perfect soul of man—that is to say, the perfect individual—is like a mirror wherein the Sun of Reality is reflected. The perfections, the image and light of that Sun have been revealed in the mirror; its heat and illumination are manifest therein, for that pure soul is a perfect expression of the Sun.

These mirrors are the Messengers of God Who tell the story of Divinity, just as the material mirror reflects the light and disc of the outer sun in the skies. In this way the image and effulgence of the Sun of Reality appear in the mirrors of the Manifestations of God. This is what Jesus Christ meant when He declared, "the father is in the son," the purpose being that the reality of that eternal Sun had become reflected in its glory in Christ Himself. It does not signify that the Sun of Reality had descended from its place in heaven or that its essential being had effected an entrance into the mirror, for there is neither entrance nor exit for the reality of Divinity; there is no ingress or egress; it is sanctified above all things and ever occupies its own holy station. Changes and transformations are not applicable to that eternal reality. Transformation from condition to condition is the attribute of contingent realities.

At a time when warfare and strife prevailed among nations, when enmity and hatred separated sects and denominations and human differences were very great, Bahá'u'lláh appeared upon the horizon of the East, proclaiming the oneness of God and the unity of the world of humanity. He promulgated the teaching that all mankind are the servants of one God; that all have come into being through the bestowal of the one Creator; that God is kind to all, nurtures, rears and protects all, provides for all and extends His love and mercy to all races and people. Inasmuch as God is loving, why should we be unjust and unkind? As God manifests loyalty and mercy, why should we show forth enmity and hatred? Surely the divine policy is more perfect than human plan and theory; for no matter how wise and sagacious man may become, he can never attain a policy that is superior to the policy of God. Therefore, we must emulate the attitude of God, love all people, be just and kind to every human creature. We must consider all as the leaves, branches and fruit of one tree, children of one household; for all are the progeny of Adam. We are waves of one sea, grass of the same meadow, stars in the same heaven; and we find shelter in the universal divine Protector. If one be sick, he must be treated; the ignorant must be educated; the sleeping must be awakened; the dead must be quickened with life. These were principles of the teachings of Bahá'u'lláh.

In proclaiming the oneness of mankind He taught that men and women are equal in the sight of God and that there is no distinction to be made between them. The only difference between them now is due to lack of education and training. If woman is given equal opportunity of education, distinction and estimate of inferiority will disappear. The world of humanity has two wings, as it were: One is the female; the other is the male. If one wing be defective, the strong perfect wing will not be capable of flight. The world of humanity has two hands. If one be imperfect, the capable hand is restricted and unable to perform its duties. God is the Creator

of mankind. He has endowed both sexes with perfections and intelligence, given them physical members and organs of sense, without differentiation or distinction as to superiority; therefore, why should woman be considered inferior? This is not according to the plan and justice of God. He has created them equal; in His estimate there is no question of sex. The one whose heart is purest, whose deeds are most perfect, is acceptable to God, male or female. Often in history women have been the pride of humanity—for example, Mary, the mother of Jesus. She was the glory of mankind. Mary Magdalene, Ásíyih, daughter of Pharaoh, Sarah, wife of Abraham, and innumerable others have glorified the human race by their excellences. In this day there are women among the Bahá'ís who far outshine men. They are wise, talented, well-informed, progressive, most intelligent and the light of men. They surpass men in courage. When they speak in meetings, the men listen with great respect. Furthermore, the education of women is of greater importance than the education of men, for they are the mothers of the race, and mothers rear the children. The first teachers of children are the mothers. Therefore, they must be capably trained in order to educate both sons and daughters. There are many provisions in the words of Bahá'u'lláh in regard to this.

He promulgated the adoption of the same course of education for man and woman. Daughters and sons must follow the same curriculum of study, thereby promoting unity of the sexes. When all mankind shall receive the same opportunity of education and the equality of men and women be realized, the foundations of war will be utterly destroyed. Without equality this will be impossible because all differences and distinction are conducive to discord and strife. Equality between men and women is conducive to the abolition of warfare for the reason that women will never be willing to sanction it. Mothers will not give their sons as sacrifices upon the battlefield after twenty years of anxiety and loving devotion in rearing them from infancy, no matter what cause they are called upon to defend. There is no doubt that when women obtain equality of rights, war will entirely cease among mankind.

Bahá'u'lláh promulgated the fundamental oneness of religion. He taught that reality is one and not multiple, that it underlies all divine precepts and that the foundations of the religions are, therefore, the same. Certain forms and imitations have gradually arisen. As these vary, they cause differences among religionists. If we set aside these imitations and seek the fundamental reality underlying our beliefs, we reach a basis of agreement because it is one and not multiple.

Among other principles of Bahá'u'lláh's teachings was the harmony of science and religion. Religion must stand the analysis of reason. It must agree with scientific fact and proof so that science will sanction religion and religion fortify science. Both are indissolubly welded and joined in reality. If statements and teachings of religion are found to be unreasonable and contrary to science, they are outcomes of superstition and imagination. Innumerable doctrines and beliefs of this character have arisen in the past ages. Consider the superstitions and mythology of the Romans, Greeks and Egyptians; all were contrary to religion and science. It is now evident that the beliefs of these nations were superstitions, but in those times they held to them most tenaciously. For example, one of the many Egyptian idols was to those people an authenticated miracle, whereas in reality it was a piece of stone. As science could not sanction the miraculous origin and nature of a piece of rock, the belief in it must have been superstition. It is now evident that it was superstition. Therefore, we must cast aside such beliefs and investigate reality. That which is found to be real and conformable to reason must be accepted, and whatever science and reason cannot support must be rejected as imitation and not reality. Then differences of belief will disappear. All will become as one family, one people, and the same susceptibility to the divine bounty and education will be witnessed among mankind.

O Thou forgiving Lord! Thou art the shelter of all these Thy servants. Thou knowest the secrets and art aware of all things. We are all helpless, and Thou art the Mighty, the Omnipotent. We are all sinners, and Thou art the Forgiver of sins, the Merciful, the Compassionate. O Lord! Look not at our shortcomings. Deal with us according to Thy grace and bounty. Our shortcomings are many, but the ocean of Thy forgiveness is boundless. Our weakness is grievous, but the evidences of Thine aid and assistance are clear. Therefore, confirm and strengthen us. Enable us to do that which is worthy of Thy holy Threshold. Illumine our hearts, grant us discerning eyes and attentive ears. Resuscitate the dead and heal the sick. Bestow wealth upon the poor and give peace and security to the fearful. Accept us in Thy kingdom and illumine us with the light of guidance. Thou art the Powerful and the Omnipotent. Thou art the Generous. Thou art the Clement. Thou art the Kind.

۱۶۹ مورخ ۸ یا ۹ جون ۱۹۱۲ در کلیسای باپتیست در فیلادلفیا: درباره تفوق انسان بر طبیعت و نیاز به تربیت روحانی و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در کلیسای باپتیست^{۱۰۰} در فیلادلفیا در ۸ جون ۱۹۱۲ (شب) مطابق ۲۲ (یا ۲۳ یا ۲۴)

جمادی الثانی ۱۳۳۰

(خطابات جلد دوم، ص. ۱۳۸-۱۵۱)

هو الله

نهایت سرور را امشب دارم که بین جمع محترم حاضر شدم. فی الحقیقه جمعی است در نهایت روحانیت و احساسات ملکوتی در قلوب شما در نهایت قوت. توجهتان به خدا است، نیتان خالص است، بشارات روحانی در وجوه مشاهده می‌نمایم. لهذا مقتضی می‌بینم چند کلمه صحبت کنم.

از بدایت خلق آدم تا یومنا هذا. در عالم انسانی دو طریقت بوده: یک طریقت طریقت طبیعت، یک طریقت طریقت دیانت.

طریقت طبیعت طریقت حیوانی است، زیرا حیوان به مقتضیات طبیعت حرکت می‌کند، هر چه شهوات حیوانی اقتضا می‌نماید، آن را مجری می‌دارد. لهذا حیوان اسیر طبیعت است، از قانون طبیعت ابدأ تجاوز نتواند و از احساسات روحانیه هیچ خبر ندارد، از قوای معقوله هیچ خبر ندارد، اسیر محسوسات است. بی‌خبر است، یعنی آنچه را که چشمش می‌بیند، گوشش می‌شنود، مشامش استنشاق می‌کند، ذائقه‌اش می‌چشد، قوه لامسه‌اش لمس می‌کند، می‌داند. حیوان اسیر این پنج قوت است و آنچه محسوسات این قوی است، قبول می‌کند و آنچه خارج از محسوسات است، یعنی از عالم معقولات و از ملکوت الهی و از حسیات روحانیه و از دین الهی حیوان بی‌خبر است، زیرا اسیر طبیعت است. از غرائب آنکه مادیون افتخار به این می‌کنند و می‌گویند آنچه که محسوس است مقبول است و اسیر محسوساتند. ابدأ از عالم روحانی خبر ندارند، از ملکوت الهی بی‌خبرند، از فیوضات

^{۱۰۰} Baptist Church

^{۱۰۶} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۱۱۸

رحمانی بی‌خبرند. و اگر این کمال است، پس حیوان به اعظم درجه کمال رسیده است، ابدأً از ملکوت و روحانیات خبر ندارد، منکر روحانیات است. اگر ما بگوئیم که اسیر محسوسات بودن کمال است، پس اکمل ممکنات حیوان است، زیرا ابدأً احساسات روحانی ندارد، ابدأً از ملکوت الهی خبر ندارد. با وجود اینکه خدا در حقیقت انسان یک قوه عظیمه و دیعه گذارده است که به این قوه عظیم بر عالم طبیعت حکم کند. ملاحظه کنید که جمیع کائنات اسیر طبیعت است. این آفتاب به این عظمت اسیر طبیعت است، این نجوم عظیمه اسیر طبیعتند، این کوه‌های به این عظمت اسیر طبیعت است، این کره زمین به این عظمت اسیر طبیعت است. جمیع جمادات، نباتات، حیوانات اسیر طبیعتند. جمیع این کائنات از حکم طبیعت نمی‌توانند ابدأً خارج گردند. مثلاً آفتاب به این عظمت که عبارت از یک میلیون و نصف بزرگتر از کره ارض است، به قدر سرسوزن از قانون طبیعت خارج نشود، از مرکز خودش تجاوز ننماید، زیرا اسیر طبیعت است. اما انسان حاکم بر طبیعت است. ملاحظه کنید که به مقتضای قانون طبیعت، انسان ذی‌روح خاکی است، ولکن این قانون را می‌شکند، در هوا پرواز می‌کند، در زیر دریا می‌رود، در روی اقیانوس می‌تازد. انسان این قوه کهربا را که به این سرکشی است در یک زجاجی حبس می‌کند، با شرق و غرب در دقیقه واحده مخابره می‌نماید، اصوات را گرفته حبس می‌کند. در زمین است کشف حقایق آسمانی می‌نماید، اسرار کره ارض را هویدا می‌سازد، جمیع کنوز طبیعت که مستور است آشکار می‌کند، جمیع اسرار کائنات را ظاهر می‌سازد که به قانون طبیعت سر‌مکنون و رمز مصون است و به قانون طبیعت باید مستور بماند. و حال آنکه انسان به این قوه معنویه که دارد کشف اسرار طبیعت می‌کند و این مخالف قانون طبیعت است. حقائق مکنونه طبیعت را ظاهر می‌کند و این مخالف قانون طبیعت است. پس معلوم شد که انسان حاکم بر طبیعت است. و از این گذشته، طبیعت ترقی ندارد، انسان ترقی دارد؛ طبیعت شعور ندارد، انسان شعور دارد؛ طبیعت اراده ندارد، انسان اراده دارد؛ طبیعت اکتشاف حقائق نکند، انسان اکتشاف حقائق نماید؛ طبیعت از عالم الهی خبر ندارد، انسان خبر دارد؛ طبیعت از خدا بی‌خبر است، انسان از خدا خبر دارد؛ انسان کسب فضائل می‌کند و طبیعت محروم از آن است؛ انسان دفع رذائل کند، طبیعت دفع رذائل نتواند. پس معلوم شد که انسان اشرف از ماده است، یک قوه معنویه دارد که فوق عالم طبیعت است. انسان قوه حافظه دارد، طبیعت ندارد؛ انسان قوه معنویه دارد، طبیعت ندارد؛ انسان قوای روحانی دارد، طبیعت ندارد. پس انسان اشرف از طبیعت است، زیرا قوه معنویه در حقیقت انسان خلق شده و طبیعت از آن محروم است. سبحان الله این جای غرابت است؛ با وجود آنکه در انسان چنین قوای معنویه و دیعه گذارده شده، انسان طبیعت را که مادون اوست، می‌پرستد! خداوند روح مقدسی در او خلق کرده است که به این روح مقدس اشرف از کائنات شده. با وجود این کمالات، می‌رود اسیر ماده می‌شود و ماده را خدا می‌کند و آنچه خارج از عالم ماده است، انکار می‌نماید. اگر این کمال است، این کمال را به اعظم درجه حیوان دارد، زیرا حیوان از عالم الهی ماوراء الطبیعه خبر ندارد، پس حیوان فیلسوف اعظم است، زیرا از عالم ملکوت بی‌خبر است، احساسات روحانی ندارد، از عالم خدا خبر ندارد و از ملکوت الله خبر ندارد. خلاصه القول این است طریق طبیعت.

طریق ثانی طریق دیانت است و این آداب الهی است، اکتساب فضائل انسانی است، تربیت عموم بشر است، نورانیت آسمانی است، اعمال ممدوحه است. این طریق دیانت سبب نورانیت عالم بشر است، این طریق دیانت سبب تربیت نوع انسان است، این طریق دیانت سبب تهذیب اخلاق است، این طریق دیانت سبب محبت الله است، این طریق دیانت سبب معرفت الله است، این طریق دیانت اساس مظاهر مقدسه الهی است و آن حقیقت است. و اساس ادیان الهی یکی است، تعدد و تجزی قبول نکند. خدمت به عالم اخلاق کند، تصفیه قلوب و ارواح نماید، سبب اکتساب فضائل است سبب نورانیت عالم انسانی است. و لکن یا اسفا که این عالم انسانی غرق در دریای تقلید شده. هر چند حقیقت ادیان الهی یکی است، و لکن افسوس که ابرهای اوهمات انوار حقائق را ستر نموده است و این غمام‌های تقلید عالم را تاریک کرده است. لهذا نورانیت دیانت ظاهر نیست و ظلمت سبب اختلاف شده است، زیرا تقلید مختلف و این سبب جدال و نزاع بین ادیان گردیده. و حال آنکه ادیان الهی مؤسس وحدت انسانی است، سبب محبت بین بشر است، سبب ارتباط عمومی است، سبب اکتساب فضائل است، و لکن ناس در بحر تقلید مستغرق شده و به واسطه اکتساب این تقلید، به کلی از طریق اتحاد دور شده‌اند و از نورانیت دیانت محروم مانده‌اند و به اوهامی متشبث‌اند که میراث آباء و اجداد است. چون این تقلید سبب ظلمت شد، نورانیت دیانت را محو کرد و آنچه سبب حیات بود، سبب ممات شد. آنچه برهان دانائی بود، دلیل نادانی گشت و آنچه که سبب علویت و ترقی عالم انسانی بود، سبب دنائت و جهالت نوع بشر شد. لهذا عالم دیانت روز به روز تدنی کرد و عالم مادیات روز به روز غلبه نمود و آن حقیقت قدسیه ادیان الهی مستور ماند. آفتاب چون غروب کند، این خفاش‌ها پرواز کنند، زیرا این‌ها مرغان شب‌اند. چون نورانیت دیانت غروب کند، این مادیون خفاش‌آسا به پرواز آیند، زیرا طیور لیل‌اند. وقتی که نور حقیقت مخفی شد، این‌ها به پرواز آیند.

باری چون این عالم را تاریکی و ظلمت احاطه کرد، حضرت بهاء الله از افق ایران مانند آفتاب درخشید، جمیع آفاق را به انوار حقیقت روشن ساخت، حقیقت ادیان الهی را ظاهر ساخت، ظلمت تقلید را دفع نمود تعالیم جدیدی گذارد و به آن تعالیم شرق را زنده کرد.

اول تعالیم حضرت بهاء الله تحرری حقیقت است. باید انسان تحرری حقیقت کند و از تقلید دست بکشد، زیرا ملل عالم هر یک تقلیدی دارند و تقلید مختلف است و اختلاف تقلید سبب جنگ و جدال شده است و تا این تقلید باقی است، وحدت عالم انسانی مستحیل است. پس باید تحرری حقیقت نمود تا به نور حقیقت این ظلمات زائل شود، زیرا حقیقت حقیقت واحده است، تعدد و تجزی قبول نکند. و مادامی که حقیقت تجزی و تعدد قبول نکند، اگر جمیع ملل تحرری حقیقت کنند، شبهه‌ای نیست که کل متحد و متفق شوند. جمعی از ادیان و فرق و ملل مختلفه چون در ایران تحرری حقیقت نمودند، نهایت متحد و متفق گشتند و الآن در نهایت اتحاد و اتفاق در نهایت الفت و محبت با هم زندگی می‌نمایند و ابداً رائحه اختلاف در میان آنها نیست. ملاحظه نمائید حضرات یهود منتظر ظهور حضرت مسیح بودند و به جان و دل آرزو می‌کردند، اما چون غرق در

تقالید بودند، چون حضرت مسیح ظاهر شد، ایمان نیاوردند، عاقبت بر صلب آن حضرت قیام نمودند. از اینجا معلوم می‌شود که پیروی تقالید کردند، زیرا اگر تحرّی حقیقت می‌کردند، البته به حضرت مسیح ایمان می‌آوردند. این تقالید عالم انسانی را ظلمانی کرده، این تقالید سبب حرب و قتال شده، این تقالید سبب بغض و عداوت گشته. پس باید تحرّی حقیقت کنیم تا از جمیع مشقّات خلاص شویم و بصیرت روشن شود و به ملکوت الهی راه بیابیم.

دوم تعلیم حضرت بهاءالله وحدت عالم انسانی است. جمیع بشر نوع انسان‌اند، جمیع بندگان الهی، جمیع را خدا خلق کرده، جمیع اطفال الهی هستند. خدا کلّ را رزق می‌دهد، کلّ را می‌پروراند، به کلّ مهربان است، چرا ما نامهربان باشیم؟ این است سیاست الهیه که انوارش بر جمیع خلق تابیده است، آفتابش بر جمیع اشراق نموده، ابر مکرمتش بر جمیع باریده، نسیم عنایتش بر جمیع وزیده. پس معلوم شد که نوع انسان جمیعاً در ظلّ رحمت پروردگار است؛ نهایت بعضی ناقص هستند، باید اکمال گردند؛ جاهل هستند، باید تعلیم یابند؛ مریض هستند، باید معالجه شوند؛ خوابند، باید بیدار گردند. طفل را نباید مبعوض داشت که چرا طفلی؛ باید او را تربیت نمود. مریض را نباید مبعوض داشت که چرا ناخوشی؛ باید نهایت رحمت و محبّت به او داشت. از این واضح شد که عداوت مابین ادیان باید به‌کلی محو گردد، ظلم و اعتساف برداشته شود و بالعکس، نهایت الفت و محبّت جاری گردد.

ثالث تعلیم حضرت بهاءالله این است که دین باید سبب الفت باشد، سبب ارتباط بین بشر باشد، رحمت پروردگار باشد. و اگر دین سبب عداوت شود و سبب جنگ گردد، عدمش بهتر، بی‌دینی به از دین است. بلکه بالعکس دین باید سبب الفت باشد، سبب محبّت باشد، سبب ارتباط بین عموم بشر باشد.

تعلیم چهارم حضرت بهاءالله آنکه دین باید مطابق علم باشد، زیرا خدا عقل به انسان داده تا حقایق اشیاء را تحقیق نماید. اگر مسائل دینیّه مخالف عقل و علم باشد، وهم است، زیرا مقابل علم جهل است. و اگر بگوئیم دین ضدّ عقل است، مقصود این است که دین جهل است. لابد دین باید مطابق عقل باشد تا از برای انسان اطمینان حاصل شود. اگر مسئله‌ای مخالف عقل باشد، ممکن نیست از برای انسان اطمینان حاصل گردد، همیشه متزلزل است.

تعلیم پنجم حضرت بهاءالله آنکه تعصّب جنسی، تعصّب دینی، تعصّب مذهبی، تعصّب وطنی، تعصّب سیاسی هادم بنیان انسانی است و تعصّب مخرب اساس نوع بشر است، از هر قبیل باشد. تا آنکه این تعصّبات زائل نگردد، ممکن نیست عالم انسانی راحت یابد. و برهان بر این اینکه هر حرب و قتالی و هر عداوت و بغضائی که در بین بشر واقع شد یا منبعث از تعصّب وطنی بوده یا منبعث از تعصّب سیاسی. شش هزار سال است که عالم انسانی راحت نیافته و سبب عدم راحتش این تعصّبات است و تا تعصّب باقی، جنگ باقی،

بغض باقی، عداوت باقی، اذیت باقی. و اگر بخواهیم عالم انسانی راحت باشد، جمیع این تعصبات را باید بریزیم، و آلا ممکن نیست که آسایش یابد.

تعلیم ششم حضرت بهاء الله تعدیل معیشت حیات است. یعنی باید قوانین و نظاماتی گذارد که جمیع بشر به راحت زندگانی کنند، یعنی همچنان که غنی در قصر خویش راحت دارد و به انواع موائد سفره او مزین است، فقیر نیز لانه و آشیانه داشته باشد و گرسنه نماند تا جمیع نوع انسان راحت یابند. امر تعدیل معیشت بسیار مهم است و تا این مسئله تحقق نیابد، سعادت برای عالم بشر ممکن نیست.

تعلیم هفتم حضرت بهاء الله مساوات حقوق است. جمیع بشر در نزد خدا یکسانند، حقوقشان حقوق واحده. امتیازی از برای نفسی نیست. کل در تحت قانون الهی هستند، مستثنائی نه. در نزد حق امیر و فقیر یکسانند، عزیز و حقیر مساوی.

تعلیم هشتم حضرت بهاء الله تربیت عموم لازم است و وحدت اصول و قوانین تربیت نیز از الزم امور تا جمیع بشر تربیت واحده گردند. یعنی تعلیم و تربیت در جمیع مدارس عالم باید یکسان باشد. اصول و آداب یک اصول و آداب گردد تا این سبب شود که وحدت عالم بشر از صغر سن در قلوب جای گیرد.

تعلیم نهم حضرت بهاء الله وحدت لسان است. یک لسان ایجاد شود و آن را جمیع آکادمی های عالم قبول نمایند. یعنی یک کنگره بین المللی مخصوص تشکیل دهند و از هر ملتی نمایندگان و وکلاء دانا در آن جمع حاضر گردند و صحبت و مشورت نمایند و رسماً آن لسان را قبول کنند. و بعد از آن، در جمیع مدارس عالم تعلیم اطفال کنند تا هر انسان دو لسان داشته باشد: یک لسان عمومی و یک لسان وطنی، تا جمیع عالم یک وطن و یک لسان گردد، زیرا این لسان عمومی از جمله اسباب اتحاد عالم انسانی است.

تعلیم دهم حضرت بهاء الله وحدت رجال و نساء است که رجال و نساء در نزد خدا یکسانند، جمیع نوع انسانند، جمیع سلاله آدم اند، زیرا ذکور و اناث تخصیص به انسان ندارد، در عالم نبات ذکور و اناثی موجود، در حیوان ذکور و اناثی موجود، و لکن به هیچ وجه امتیازی نیست. ملاحظه در عالم نبات کنید، آیا میانه نبات ذکور و نبات اناث هیچ امتیازی هست؟ بلکه مساوات تام است. و همچنین در عالم حیوان ابداً بین ذکور و اناث امتیازی نیست، جمیع در ظل رحمت پروردگارند. پس انسان که اشرف کائنات است، آیا جائز است که این اختلاف را داشته باشد؟ تأخر جنس زن تا به حال به جهت این بوده که مثل مردان تربیت نمی شدند. اگر نسوان مانند مردان تربیت می شدند، شبهه ای نیست که نظیر رجال می گشتند. چون کمالات رجال را اکتساب نمایند، البته به درجه مساوات رسند و ممکن نیست سعادت عالم انسانی کامل گردد، مگر به مساوات کامله زنان و مردان.

تعلیم یازدهم حضرت بهاءالله صلح عمومی است و تا علم صلح عمومی بلند نگردد و محکمه کبرای عالم انسانی تشکیل نشود و جمیع امور ما به الاختلاف دول و ملل در آن محکمه قطع و فصل نگردد، عالم آفرینش آسایش نیابد، بلکه هر روز بنیان بشر زیر و زبر گردد و آتش فتنه زیانه کشد و ممالک قریب و بعید را مثل خاکستر کند. جوانان نورسیده، هدف تیر اعتساف گردند و اطفال مظلوم، یتیم و بی پرستار مانند و مادرهای مهربان در ماتم نوجوانان خویش نوحه و ندبه نمایند. شهرها خراب شود، ممالک ویران گردد. چاره این ظلم و اعتساف، صلح عمومی است.

تعلیم دوازدهم حضرت بهاءالله آنکه عالم انسانی به قوای عقلیه و قوای مادّیه ترقّی نکند، بلکه به جهت ترقّی صوری و معنوی و سعادت فوق العاده انسانی، نفثات روح القدس لازم است و باید قوه الهیه یعنی روح القدس تأیید کند و توفیق بخشد تا آنکه هیئت بشر ترقّیات فوق العاده نموده به درجه کمال برسد. زیرا جسم انسان محتاج به قوای مادّیه است، ولی روح انسان محتاج به نفثات روح القدس است و اگر تأییدات روح القدس نبود، عالم انسانی خاموش می شد و نفوس انسانی مرده بود. چنانچه حضرت مسیح می فرماید مرده ها را بگذارید مرده ها دفن کنند و آنچه از جسد مولود شده است، آن جسد است و آنچه از روح مولود شده، آن روح است. و این معلوم است که روحی که نصیبی از نفثات روح القدس ندارد، آن میّت است. لهذا واضح شد که روح انسان محتاج به تأییدات روح القدس است، و الا به قوای مادّیه تنها انسان ترقّیات تامّه ننماید، بل ناقص می ماند.

((ترجمه انگلیسی))

9 June 1912

Talk at Baptist Temple

Broad and Berks Streets, Philadelphia, Pennsylvania

Notes by Edna McKinney

(Promulgation, pp. 176-182)

I am greatly pleased to be present this evening. Truly this is a spiritual gathering. I perceive the fragrances of the heavenly Kingdom among you—devotion to God, sincere intention and spiritual love. Glad tidings!

From the time of the creation of Adam to this day there have been two pathways in the world of humanity: one the natural or materialistic, the other the religious or spiritual. The pathway of nature is the pathway of the animal realm. The animal acts in accordance with the requirements of nature, follows its own instincts and desires. Whatever its impulses and proclivities may be, it has the liberty to gratify them; yet it is a captive of nature. It cannot deviate in the least degree from the road nature has established. It is utterly lacking spiritual susceptibilities, ignorant of divine religion and without knowledge of the Kingdom of God. The animal possesses no power of ideation or conscious intelligence; it is a captive of the senses and deprived of that which lies beyond them. It is subject to what the eye sees, the ear hears, the nostrils sense, the taste detects and touch reveals. These sensations are acceptable and

sufficient for the animal. But that which is beyond the range of the senses, that realm of phenomena through which the conscious pathway to the Kingdom of God leads, the world of spiritual susceptibilities and divine religion—of these the animal is completely unaware, for in its highest station it is a captive of nature.

One of the strangest things witnessed is that the materialists of today are proud of their natural instincts and bondage. They state that nothing is entitled to belief and acceptance except that which is sensible or tangible. By their own statements they are captives of nature, unconscious of the spiritual world, uninformed of the divine Kingdom and unaware of heavenly bestowals. If this be a virtue, the animal has attained it to a superlative degree, for the animal is absolutely ignorant of the realm of spirit and out of touch with the inner world of conscious realization. The animal would agree with the materialist in denying the existence of that which transcends the senses. If we admit that being limited to the plane of the senses is a virtue, the animal is indeed more virtuous than man, for it is entirely bereft of that which lies beyond, absolutely oblivious of the Kingdom of God and its traces, whereas God has deposited within the human creature an illimitable power by which he can rule the world of nature.

Consider how all other phenomenal existence and beings are captives of nature. The sun, that colossal center of our solar system, the giant stars and planets, the towering mountains, the earth itself and its kingdoms of life lower than the human—all are captives of nature except man. No other created thing can deviate in the slightest degree from obedience to natural law. The sun in its glory and greatness millions of miles away is held prisoner in its orbit of universal revolution, captive of universal natural control. Man is the ruler of nature. According to natural law and limitation he should remain upon the earth, but behold how he violates this command and soars above the mountains in airplanes. He sails in ships upon the surface of the ocean and dives into its depths in submarines. Man makes nature his servant; he harnesses the mighty energy of electricity, for instance, and imprisons it in a small lamp for his uses and convenience. He speaks from the East to the West through a wire. He is able to store and preserve his voice in a phonograph. Though he is a dweller upon earth, he penetrates the mysteries of starry worlds inconceivably distant. He discovers latent realities within the bosom of the earth, uncovers treasures, penetrates secrets and mysteries of the phenomenal world and brings to light that which according to nature's jealous laws should remain hidden, unknown and unfathomable. Through an ideal inner power man brings these realities forth from the invisible plane to the visible. This is contrary to nature's law.

It is evident, therefore, that man is ruler over nature's sphere and province. Nature is inert; man is progressive. Nature has no consciousness; man is endowed with it. Nature is without volition and acts perforce, whereas man possesses a mighty will. Nature is incapable of discovering mysteries or realities, whereas man is especially fitted to do so. Nature is not in touch with the realm of God; man is attuned to its evidences. Nature is uninformed of God; man is conscious of Him. Man acquires divine virtues; nature is denied them. Man can voluntarily discontinue vices; nature has no power to modify the influence of its instincts. Altogether it is evident that man is more noble and superior, that in him there is an ideal power surpassing nature. He has consciousness, volition, memory, intelligent power, divine attributes and virtues of which nature is completely deprived and bereft; therefore, man is higher and nobler by reason of the ideal and heavenly force latent and manifest in him.

How strange then it seems that man, notwithstanding his endowment with this ideal power, will descend to a level beneath him and declare himself no greater than that which is manifestly inferior to his real station. God has created such a conscious spirit within him that he is the

most wonderful of all contingent beings. In ignoring these virtues he descends to the material plane, considers matter the ruler of existence and denies that which lies beyond. Is this virtue? In its fullest sense this is animalistic, for the animal realizes nothing more. In fact, from this standpoint the animal is the greater philosopher because it is completely ignorant of the Kingdom of God, possesses no spiritual susceptibilities and is uninformed of the heavenly world. In brief, this is a view of the pathway of nature.

The second pathway is that of religion, the road of the divine Kingdom. It involves the acquisition of praiseworthy attributes, heavenly illumination and righteous actions in the world of humanity. This pathway is conducive to the progress and uplift of the world. It is the source of human enlightenment, training and ethical improvement—the magnet which attracts the love of God because of the knowledge of God it bestows. This is the road of the holy Manifestations of God; for They are, in reality, the foundation of the divine religion of oneness. There is no change or transformation in this pathway. It is the cause of human betterment, the acquisition of heavenly virtues and the illumination of mankind.

Alas that humanity is completely submerged in imitations and unrealities, notwithstanding that the truth of divine religion has ever remained the same. Superstitions have obscured the fundamental reality, the world is darkened, and the light of religion is not apparent. This darkness is conducive to differences and dissensions; rites and dogmas are many and various; therefore, discord has arisen among the religious systems, whereas religion is for the unification of mankind. True religion is the source of love and agreement amongst men, the cause of the development of praiseworthy qualities, but the people are holding to the counterfeit and imitation, negligent of the reality which unifies, so they are bereft and deprived of the radiance of religion. They follow superstitions inherited from their fathers and ancestors. To such an extent has this prevailed that they have taken away the heavenly light of divine truth and sit in the darkness of imitations and imaginations. That which was meant to be conducive to life has become the cause of death; that which should have been an evidence of knowledge is now a proof of ignorance; that which was a factor in the sublimity of human nature has proved to be its degradation. Therefore, the realm of the religionist has gradually narrowed and darkened, and the sphere of the materialist has widened and advanced; for the religionist has held to imitation and counterfeit, neglecting and discarding holiness and the sacred reality of religion. When the sun sets, it is the time for bats to fly. They come forth because they are creatures of the night. When the lights of religion become darkened, the materialists appear. They are the bats of night. The decline of religion is their time of activity; they seek the shadows when the world is darkened and clouds have spread over it.

Bahá'u'lláh has risen from the eastern horizon. Like the glory of the sun He has come into the world. He has reflected the reality of divine religion, dispelled the darkness of imitations, laid the foundation of new teachings and resuscitated the world.

The first teaching of Bahá'u'lláh is the investigation of reality. Man must seek reality himself, forsaking imitations and adherence to mere hereditary forms. As the nations of the world are following imitations in lieu of truth and as imitations are many and various, differences of belief have been productive of strife and warfare. So long as these imitations remain, the oneness of the world of humanity is impossible. Therefore, we must investigate reality in order that by its light the clouds and darkness may be dispelled. Reality is one reality; it does not admit multiplicity or division. If the nations of the world investigate reality, they will agree and become united. Many people and sects in Persia have sought reality through the

guidance and teaching of Bahá'u'lláh. They have become united and now live in a state of agreement and love; among them there is no longer the least trace of enmity and strife.

The Jews were expecting the appearance of the Messiah, looking forward to it with devotion of heart and soul, but because they were submerged in imitations, they did not believe in Jesus Christ when He appeared. Finally they rose against Him even to the extreme of persecution and shedding His blood. Had they investigated reality, they would have accepted their promised Messiah. These blind imitations and hereditary prejudices have invariably become the cause of bitterness and hatred and have filled the world with darkness and violence of war. Therefore, we must seek the fundamental truth in order to extricate ourselves from such conditions and then with illumined faces find the pathway to the Kingdom of God.

The second teaching of Bahá'u'lláh concerns the unity of mankind. All are the servants of God and members of one human family. God has created all, and all are His children. He rears, nourishes, provides for and is kind to all. Why should we be unjust and unkind? This is the policy of God, the lights of which have shone throughout the world. His sun bestows its effulgence unsparingly upon all; His clouds send down rain without distinction or favor; His breezes refresh the whole earth. It is evident that humankind without exception is sheltered beneath His mercy and protection. Some are imperfect; they must be perfected. The ignorant must be taught, the sick healed, the sleepers awakened. The child must not be oppressed or censured because it is undeveloped; it must be patiently trained. The sick must not be neglected because they are ailing; nay, rather, we must have compassion upon them and bring them healing. Briefly, the old conditions of animosity, bigotry and hatred between the religious systems must be dispelled and the new conditions of love, agreement and spiritual brotherhood be established among them.

The third teaching of Bahá'u'lláh is that religion must be the source of fellowship, the cause of unity and the nearness of God to man. If it rouses hatred and strife, it is evident that absence of religion is preferable and an irreligious man better than one who professes it. According to the divine Will and intention religion should be the cause of love and agreement, a bond to unify all mankind, for it is a message of peace and goodwill to man from God.

The fourth teaching of Bahá'u'lláh is the agreement of religion and science. God has endowed man with intelligence and reason whereby he is required to determine the verity of questions and propositions. If religious beliefs and opinions are found contrary to the standards of science, they are mere superstitions and imaginations; for the antithesis of knowledge is ignorance, and the child of ignorance is superstition. Unquestionably there must be agreement between true religion and science. If a question be found contrary to reason, faith and belief in it are impossible, and there is no outcome but wavering and vacillation.

Bahá'u'lláh also taught that prejudices—whether religious, racial, patriotic or political—are destructive to the foundations of human development. Prejudices of any kind are the destroyers of human happiness and welfare. Until they are dispelled, the advancement of the world of humanity is not possible; yet racial, religious and national biases are observed everywhere. For thousands of years the world of humanity has been agitated and disturbed by prejudices. As long as it prevails, warfare, animosity and hatred will continue. Therefore, if we seek to establish peace, we must cast aside this obstacle; for otherwise, agreement and composure are not to be attained.

Sixth, Bahá'u'lláh set forth principles of guidance and teaching for economic readjustment. Regulations were revealed by Him which ensure the welfare of the commonwealth. As the rich

man enjoys his life surrounded by ease and luxuries, so the poor man must, likewise, have a home and be provided with sustenance and comforts commensurate with his needs. This readjustment of the social economy is of the greatest importance inasmuch as it ensures the stability of the world of humanity; and until it is effected, happiness and prosperity are impossible.

Seventh, Bahá'u'lláh taught that an equal standard of human rights must be recognized and adopted. In the estimation of God all men are equal; there is no distinction or preferment for any soul in the dominion of His justice and equity.

Eighth, education is essential, and all standards of training and teaching throughout the world of mankind should be brought into conformity and agreement; a universal curriculum should be established, and the basis of ethics be the same.

Ninth, a universal language shall be adopted and be taught by all the schools and institutions of the world. A committee appointed by national bodies of learning shall select a suitable language to be used as a medium of international communication. All must acquire it. This is one of the great factors in the unification of man.

Tenth, Bahá'u'lláh emphasized and established the equality of man and woman. Sex is not particularized to humanity; it exists throughout the animate kingdoms but without distinction or preference. In the vegetable kingdom there is complete equality between male and female of species. Likewise, in the animal plane equality exists; all are under the protection of God. Is it becoming to man that he, the noblest of creatures, should observe and insist upon such distinction? Woman's lack of progress and proficiency has been due to her need of equal education and opportunity. Had she been allowed this equality, there is no doubt she would be the counterpart of man in ability and capacity. The happiness of mankind will be realized when women and men coordinate and advance equally, for each is the complement and helpmeet of the other.

The world of humanity cannot advance through mere physical powers and intellectual attainments; nay, rather, the Holy Spirit is essential. The divine Father must assist the human world to attain maturity. The body of man is in need of physical and mental energy, but his spirit requires the life and fortification of the Holy Spirit. Without its protection and quickening the human world would be extinguished. Jesus Christ declared, "Let the dead bury their dead." He also said, "That which is born of the flesh is flesh; and that which is born of the Spirit is spirit." It is evident, therefore, according to Christ that the human spirit which is not fortified by the presence of the Holy Spirit is dead and in need of resurrection by that divine power; otherwise, though materially advanced to high degrees, man cannot attain full and complete progress.

۱۷۰ مورخ ۱۱ جون ۱۹۱۲ در مجمع شورای بهایان در منزل مستر و مسس کینی در نیویورک: درباره خصوصیات مجالس شور روحانی (انگلیسی)

11 June 1912

Talk at Open Committee Meeting
Home of Mr. and Mrs. Edward B. Kinney
780 West End Avenue, New York

Notes by Howard MacNutt

(Promulgation, p. 183)

It is my hope that the meetings of the Bahá'í Assembly in New York shall become like meetings of the Supreme Concourse. When you assemble, you must reflect the lights of the heavenly Kingdom. Let your hearts be as mirrors in which the radiance of the Sun of Reality is visible. Each bosom must be a telegraph station—one terminus of the wire attached to the soul, the other fixed in the Supreme Concourse—so that inspiration may descend from the Kingdom of Abhá and questions of reality be discussed. Then opinions will coincide with truth; day by day there will be progression, and the meetings will become more radiant and spiritual. This attainment is conditioned upon unity and agreement. The more perfect the love and agreement, the more the divine confirmations and assistance of the Blessed Perfection will descend. May this prove to be a divine meeting, and may boundless bestowals come down upon you. Strive with all your hearts and with the very power of life that unity and love may continually increase. In discussions look toward the reality without being self-opinionated. Let no one assert and insist upon his own mere opinion; nay, rather, let each investigate reality with the greatest love and fellowship. Consult upon every matter, and when one presents the point of view of reality itself, that shall be acceptable to all. Then will spiritual unity increase among you, individual illumination will be greater, happiness will be more abundant, and you will draw nearer and nearer to the Kingdom of God.

۱۷۱ مورخ ۱۱ جون ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره تفوق انسان بر طبیعت و نیاز به مظاهر ظهور برای رهایی از قیود طبیعت (انگلیسی)

11 June 1912

Talk at 309 West Seventy-eighth Street, New York

Notes by Howard MacNutt

(*Promulgation*, pp. 183-186)

We have just returned from a visit to Philadelphia, spending two nights there and speaking in two large churches. The weather proved unpleasant and affected my health. The purpose in these movements here and there is a single purpose—it is to spread the light of truth in this dark world. On account of my age it is difficult to journey. Sometimes the difficulties are arduous, but out of love for the friends of God and with desire to sacrifice myself in the pathway of God, I bear them in gladness. The purpose is the result which is accomplished—love and unity among mankind. For the world is dark with discord and selfishness, hearts are negligent, souls are bereft of God and His heavenly bestowals. Man is submerged in the affairs of this world. His aims, objects and attainments are mortal, whereas God desires for him immortal accomplishments. In his heart there is no thought of God. He has sacrificed his portion and birthright of divine spirituality. Desire and passion, like two unmanageable horses, have wrested the reins of control from him and are galloping madly in the wilderness. This is the cause of the degradation of the world of humanity. This is the cause of its retrogression into the appetites and passions of the animal kingdom. Instead of divine advancement we find sensual captivity and debasement of heavenly virtues of the soul. By devotion to the carnal, mortal world human susceptibilities sink to the level of animalism.

What are the animals' propensities? To eat, drink, wander about and sleep. The thoughts, the minds of the animals are confined to these. They are captives in the bonds of these desires. Man becomes a prisoner and slave to them when his ultimate desire is no higher than his welfare in this world of the senses. Consider how difficult for man is the attainment of pleasures and happiness in this mortal world. How easy it is for the animal. Look upon the fields and flowers, prairies, streams, forests and mountains. The grazing animals, the birds of the air, the fishes neither toil nor undergo hardships; they sow not, nor are they concerned about the reaping; they have no anxiety about business or politics—no trouble or worry whatsoever. All the fields and grasses, all the meadows of fruits and grains, all the mountain slopes and streams of salubrious water belong to them. They do not labor for their livelihood and happiness because everything is provided and made possible for them. If the life of man be confined to this physical, material outlook, the animal's life is a hundred times better, easier and more productive of comfort and contentment. The animal is nobler, more serene and confident because each hour is free from anxiety and worry; but man, restless and dissatisfied, runs from morn till eve, sailing the seas, diving beneath them in submarines, flying aloft in airplanes, delving into the lowest strata of the earth to obtain his livelihood—all with the greatest difficulty, anxiety and unrest. Therefore, in this respect the animal is nobler, more serene, poised and confident. Consider the birds in the forest and jungle: how they build their nests high in the swaying treetops, build them with the utmost skill and beauty—swinging, rocking in the morning breezes, drinking the pure, sweet water, enjoying the most enchanting views as they fly here and there high overhead, singing joyously—all without labor, free from worry,

care and forebodings. If man's life be confined to the elemental, physical world of enjoyment, one lark is nobler, more admirable than all humanity because its livelihood is prepared, its condition complete, its accomplishment perfect and natural.

But the life of man is not so restricted; it is divine, eternal, not mortal and sensual. For him a spiritual existence and livelihood is prepared and ordained in the divine creative plan. His life is intended to be a life of spiritual enjoyment to which the animal can never attain. This enjoyment depends upon the acquisition of heavenly virtues. The sublimity of man is his attainment of the knowledge of God. The bliss of man is the acquiring of heavenly bestowals, which descend upon him in the outflow of the bounty of God. The happiness of man is in the fragrance of the love of God. This is the highest pinnacle of attainment in the human world. How preferable to the animal and its hopeless kingdom!

Therefore, consider how base a nature it reveals in man that, notwithstanding the favors showered upon him by God, he should lower himself into the animal sphere, be wholly occupied with material needs, attached to this mortal realm, imagining that the greatest happiness is to attain wealth in this world. How purposeless! How debased is such a nature! God has created man in order that he may be a dove of the Kingdom, a heavenly candle, a recipient of eternal life. God has created man in order that he may be resuscitated through the breaths of the Holy Spirit and become the light of the world. How debased the soul which can find enjoyment in this darkness, occupied with itself, the captive of self and passion, wallowing in the mire of the material world! How degraded is such a nature! What an ignorance this is! What a blindness! How glorious the station of man who has partaken of the heavenly food and built the temple of his everlasting residence in the world of heaven!

The Manifestations of God have come into the world to free man from these bonds and chains of the world of nature. Although They walked upon the earth, They lived in heaven. They were not concerned about material sustenance and prosperity of this world. Their bodies were subjected to inconceivable distress, but Their spirits ever soared in the highest realms of ecstasy. The purpose of Their coming, Their teaching and suffering was the freedom of man from himself. Shall we, therefore, follow in Their footsteps, escape from this cage of the body or continue subject to its tyranny? Shall we pursue the phantom of a mortal happiness which does not exist or turn toward the tree of life and the joys of its eternal fruits?

I have come to this country in the advanced years of my life, undergoing difficulties of health and climate because of excessive love for the friends of God. It is my wish that they may be assisted to become servants of the heavenly Kingdom, captives in the service of the will of God. This captivity is freedom; this sacrifice is glorification; this labor is reward; this need is bestowal. For service in love for mankind is unity with God. He who serves has already entered the Kingdom and is seated at the right hand of his Lord.

۱۷۲ مورخ ۱۱ جون ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره اهمیت اهمیت انقطاع و توجه به ملکوت الهی (انگلیسی)

11 June 1912

Talk at 309 West Seventy-eighth Street, New York

Notes by Emma C. Melick

(*Promulgation*, pp. 186-187)

Man must be lofty in endeavor. He must seek to become heavenly and spiritual, to find the pathway to the threshold of God and become acceptable in the sight of God. This is eternal glory—to be near to God. This is eternal sovereignty—to be imbued with the virtues of the human world. This is boundless blessing—to be entirely sanctified and holy above every stain and dross.

Consider the human world. See how nations have come and gone. They have been of all minds and purposes. Some were mere captives of self and desire, engulfed in the passions of the lower nature. They attained to wealth, to the comforts of life, to fame. And what was the final outcome? Utter evanescence and oblivion. Reflect upon this. Look upon it with the eye of admonition. No trace of them remains, no fruit, no result, no benefit; they have gone utterly—complete effacement.

Souls have appeared in the world who were pure and undefiled, who have directed their attention toward God, seeking the reward of God, attaining nearness to the threshold of God, acceptable in the good pleasure of God. They have been the lights of guidance and stars of the Supreme Concourse. Consider these souls, shining like stars in the horizon of sanctity forevermore.

It must not be implied that one should give up avocation and attainment to livelihood. On the contrary, in the Cause of Bahá'u'lláh monasticism and asceticism are not sanctioned. In this great Cause the light of guidance is shining and radiant. Bahá'u'lláh has even said that occupation and labor are devotion. All humanity must obtain a livelihood by sweat of the brow and bodily exertion, at the same time seeking to lift the burden of others, striving to be the source of comfort to souls and facilitating the means of living. This in itself is devotion to God. Bahá'u'lláh has thereby encouraged action and stimulated service. But the energies of the heart must not be attached to these things; the soul must not be completely occupied with them. Though the mind is busy, the heart must be attracted toward the Kingdom of God in order that the virtues of humanity may be attained from every direction and source.

We have forsaken the path of God; we have given up attention to the divine Kingdom; we have not severed the heart from worldly attractions; we have become defiled with qualities which are not praiseworthy in the sight of God; we are so completely steeped in material issues and tendencies that we are not partakers of the virtues of humanity.

Little reflection, little admonition is necessary for us to realize the purpose of our creation. What a heavenly potentiality God has deposited within us! What a power God has given our spirits! He has endowed us with a power to penetrate the realities of things; but we must be self-abnegating, we must have pure spirits, pure intentions, and strive with heart and soul while in the human world to attain everlasting glory.

I have come for the purpose of admonition and voicing the teachings of Bahá'u'lláh. It is my hope that His will and guidance may influence your spirits, souls and hearts, causing them to become pure, holy, sanctified and illumined and making you lamps of heavenly illumination to the world. This is my desire; this is my hope through the assistance of God.

۱۷۳ مورخ ۱۲ جون ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره موهبت معرفت الله (انگلیسی)

12 June 1912

Talk at 309 West Seventy-eighth Street, New York

Notes by Mary J. MacNutt

(*Promulgation*, pp. 187-189)

You are all exceedingly welcome. Do you realize how much you should thank God for His blessings? If you should thank Him a thousand times with each breath, it would not be sufficient because God has created and trained you. He has protected you from every affliction and prepared every gift and bestowal. Consider what a kind Father He is. He bestows His gift before you ask. We were not in the world of existence, but as soon as we were born, we found everything prepared for our needs and comfort without question on our part. He has given us a kind father and compassionate mother, provided for us two springs of salubrious milk, pure atmosphere, refreshing water, gentle breezes and the sun shining above our heads. In brief, He has supplied all the necessities of life although we did not ask for any of these great gifts. With pure mercy and bounty He has prepared this great table. It is a mercy which precedes asking. There is another kind of mercy, which is realized after questioning and supplication. He has bestowed both upon us—without asking and with supplication. He has created us in this radiant century, a century longed for and expected by all the sanctified souls in past periods. It is a blessed century; it is a blessed day. The philosophers of history have agreed that this century is equal to one hundred past centuries. This is true from every standpoint. This is the century of science, inventions, discoveries and universal laws. This is the century of the revelation of the mysteries of God. This is the century of the effulgence of the rays of the Sun of Truth. Therefore, you must render thanks and glorification to God that you were born in this age. Furthermore, you have listened to the call of Bahá'u'lláh. Your nostrils are perfumed with the breezes of the paradise of Abhá. You have caught glimpses of the light from the horizon of the Orient. You were asleep; you are awakened. Your ears are attentive; your hearts are informed. You have acquired the love of God. You have attained to the knowledge of God. This is the most great bestowal of God. This is the breath of the Holy Spirit, and this consists of faith and assurance. This eternal life is the second birth; this is the baptism of the Holy Spirit. God has destined this station for you all. He has prepared this for you. You must appreciate the value of this bounty and engage your time in mentioning and thanking the True One. You must live in the utmost happiness. If any trouble or vicissitude comes into your lives, if your heart is depressed on account of health, livelihood or vocation, let not these things affect you. They should not cause unhappiness, for Bahá'u'lláh has brought you divine happiness. He has prepared heavenly food for you; He has destined eternal bounty for you; He has bestowed everlasting glory upon you. Therefore, these glad tidings should cause you to soar in the atmosphere of joy forever and ever. Render continual thanks unto God so that the confirmations of God may encircle you all.

۱۷۴ مورخ ۱۵ جون ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره امتیاز انسان به کمالات روحانی (انگلیسی)

15 June 1912

Talk at 309 West Seventy-eighth Street, New York

Notes by Howard MacNutt

(*Promulgation*, pp. 189-190)

I have made you wait awhile, but as I was tired, I slept. While I was sleeping, I was conversing with you as though speaking at the top of my voice. Then through the effect of my own voice I awoke. As I awoke, one word was upon my lips—the word *imtiyáz* (“distinction”). So I will speak to you upon that subject this morning.

When we look upon the world of existence, we realize that all material things have a common bond; and yet, on the other hand, there are certain points of distinction between them. For instance, all earthly objects have common bodily ties. The minerals, vegetables and animals have elemental bodies in common with each other. Likewise, they have place in the order of creation. This is the common tie or point of contact between them. All of them pass through the process of composition and decomposition; this is a natural law to which all are subject. This law is ruling throughout creation and constitutes a bond of connection among created things. But at the same time there are certain distinguishing features between these objects. For instance, between the mineral and vegetable, the vegetable and animal, the animal and human, points of distinction exist which are unmistakable and significant. Likewise, there are distinctions between kinds and species of each kingdom. When we consider the mineral kingdom in detail, we observe not only points of similarity between objects but points of distinction as well. Some are immovable bodies, some hard and solid; some have the power of expansion and contraction; some are liquid, some gaseous; some have weight; others, like fire and electricity, have not. So there are many points of distinction among these kinds of elements.

In the vegetable kingdom also we observe distinction between the various sorts and species of organisms. Each has its own form, color and fragrance. In the animal kingdom the same law rules as many distinctions in form, color and function are noticeable. It is the same in the human kingdom. From the standpoint of color there are white, black, yellow and red people. From the standpoint of physiognomy there is a wide difference and distinction among races. The Asian, African and American have different physiognomies; the men of the North and men of the South are very different in type and features. From an economic standpoint in the law of living there is a great deal of difference. Some are poor, others wealthy; some are wise, others ignorant; some are patient and serene, some impatient and excitable; some are prone to justice, others practice injustice and oppression; some are meek, others arrogant. In brief, there are many points of distinction among humankind.

I desire distinction for you. The Bahá'ís must be distinguished from others of humanity. But this distinction must not depend upon wealth—that they should become more affluent than other people. I do not desire for you financial distinction. It is not an ordinary distinction I desire; not scientific, commercial, industrial distinction. For you I desire spiritual distinction—that is, you must become eminent and distinguished in morals. In the love of God you must become distinguished from all else. You must become distinguished for loving humanity, for

unity and accord, for love and justice. In brief, you must become distinguished in all the virtues of the human world—for faithfulness and sincerity, for justice and fidelity, for firmness and steadfastness, for philanthropic deeds and service to the human world, for love toward every human being, for unity and accord with all people, for removing prejudices and promoting international peace. Finally, you must become distinguished for heavenly illumination and for acquiring the bestowals of God. I desire this distinction for you. This must be the point of distinction among you.

۱۷۵ مورخ ۱۶ جون ۱۹۱۲ در کلیسای موحدين در بروکلین: درباره انواع وحدت و اتحاد (انگلیسی)

16 June 1912

Talk at Fourth Unitarian Church
Beverly Road, Flatbush, Brooklyn, New York

Notes by Esther Foster
(*Promulgation*, pp. 190-194)

This is a Unitarian church, and in the Arabic tongue this day may well be called *Yawm-al' Ittihād* ("the Unitarian Day"). Therefore, I consider it appropriate to speak to you upon the subject of unity.

What is real unity? When we observe the human world, we find various collective expressions of unity therein. For instance, man is distinguished from the animal by his degree, or kingdom. This comprehensive distinction includes all the posterity of Adam and constitutes one great household or human family, which may be considered the fundamental or physical unity of mankind. Furthermore, a distinction exists between various groups of humankind according to lineage, each group forming a racial unity separate from the others. There is also the unity of tongue among those who use the same language as a means of communication; national unity where various peoples live under one form of government such as French, German, British, etc. ; and political unity, which conserves the civil rights of parties or factions of the same government. All these unities are imaginary and without real foundation, for no real result proceeds from them. The purpose of true unity is real and divine outcomes. From these limited unities mentioned only limited outcomes proceed, whereas unlimited unity produces unlimited result. For instance, from the limited unity of race or nationality the results at most are limited. It is like a family living alone and solitary; there are no unlimited or universal outcomes from it.

The unity which is productive of unlimited results is first a unity of mankind which recognizes that all are sheltered beneath the overshadowing glory of the All-Glorious, that all are servants of one God; for all breathe the same atmosphere, live upon the same earth, move beneath the same heavens, receive effulgence from the same sun and are under the protection of one God. This is the most great unity, and its results are lasting if humanity adheres to it; but mankind has hitherto violated it, adhering to sectarian or other limited unities such as racial, patriotic or unity of self-interests; therefore, no great results have been forthcoming. Nevertheless, it is certain that the radiance and favors of God are encompassing, minds have developed, perceptions have become acute, sciences and arts are widespread, and capacity exists for the proclamation and promulgation of the real and ultimate unity of mankind, which will bring forth marvelous results. It will reconcile all religions, make warring nations loving, cause hostile kings to become friendly and bring peace and happiness to the human world. It will cement together the Orient and Occident, remove forever the foundations of war and upraise the ensign of the Most Great Peace. These limited unities are, therefore, signs of that great unity which will make all the human family one by being productive of the attractions of conscience in mankind.

Another unity is the spiritual unity which emanates from the breaths of the Holy Spirit. This is greater than the unity of mankind. Human unity or solidarity may be likened to the body, whereas unity from the breaths of the Holy Spirit is the spirit animating the body. This is a perfect unity. It creates such a condition in mankind that each one will make sacrifices for the other, and the utmost desire will be to forfeit life and all that pertains to it in behalf of another's good. This is the unity which existed among the disciples of Jesus Christ and bound together the Prophets and holy Souls of the past. It is the unity which through the influence of the divine spirit is permeating the Bahá'ís so that each offers his life for the other and strives with all sincerity to attain his good pleasure. This is the unity which caused twenty thousand people in Persia to give their lives in love and devotion to it. It made the Báb the target of a thousand arrows and caused Bahá'u'lláh to suffer exile and imprisonment forty years. This unity is the very spirit of the body of the world. It is impossible for the body of the world to become quickened with life without its vivification. Jesus Christ—may my life be a sacrifice to Him!—promulgated this unity among mankind. Every soul who believed in Jesus Christ became revived and resuscitated through this spirit, attained to the zenith of eternal glory, realized the everlasting life, experienced the second birth and rose to the acme of good fortune.

In the Word of God there is still another unity—the oneness of the Manifestations of God, Abraham, Moses, Jesus Christ, Muḥammad, the Báb and Bahá'u'lláh. This is a unity divine, heavenly, radiant, merciful—the one reality appearing in its successive Manifestations. For instance, the sun is one and the same, but its points of dawning are various. During the summer season it rises from the northern point of the ecliptic; in winter it appears from the southern point of rising. Each month between, it appears from a certain zodiacal position. Although these dawning points are different, the sun is the same sun which has appeared from them all. The significance is the reality of Prophethood which is symbolized by the sun, and the holy Manifestations are the dawning places or zodiacal points.

There is also the divine unity or entity, which is sanctified above all concept of humanity. It cannot be comprehended nor conceived because it is infinite reality and cannot become finite. Human minds are incapable of surrounding that reality because all thoughts and conceptions of it are finite, intellectual creations and not the reality of Divine Being which alone knows itself. For example, if we form a conception of Divinity as a living, almighty, self-subsisting, eternal Being, this is only a concept apprehended by a human intellectual reality. It would not be the outward, visible reality, which is beyond the power of human mind to conceive or encompass. We ourselves have an external, visible entity; but even our concept of it is the product of our own brain and limited comprehension. The reality of Divinity is sanctified above this degree of knowing and realization. It has ever been hidden and secluded in its own holiness and sanctity above our comprehending. Although it transcends our realization, its lights, bestowals, traces and virtues have become manifest in the realities of the Prophets, even as the sun becomes resplendent in various mirrors. These holy realities are as reflectors, and the reality of Divinity is as the sun, which, although it is reflected from the mirrors, and its virtues and perfections become resplendent therein, does not stoop from its own station of majesty and glory and seek abode in the mirrors; it remains in its heaven of sanctity. At most it is this: that its lights become manifest and evident in its mirrors or manifestations. Therefore, its bounty proceeding from them is one bounty, but the recipients of that bounty are many. This is the unity of God; this is oneness—unity of Divinity, holy above ascent or descent, embodiment, comprehension or idealization—divine unity. The Prophets are its mirrors; its lights are revealed through Them; its virtues become resplendent in Them, but the Sun of Reality never

descends from its own highest point and station. This is unity, oneness, sanctity; this is glorification whereby we praise and adore God.

O my God! O my God! Verily, these are servants at the threshold of Thy mercy, and maidservants at the door of Thy oneness. Verily, they have gathered in this temple to turn to Thy face of glory, holding to the hem of Thy garment and to Thy singleness, seeking Thy good pleasure and ascent into Thy Kingdom. They receive effulgence from the Sun of Reality in this glorious century, and they long for Thy goodwill in all great affairs. O Lord! Illumine their sight with a vision of Thy signs and riches, and quicken their ears with hearkening to Thy Word. Render their hearts replete with Thy love, and gladden their spirits with Thy meeting. Deign to bestow upon them spiritual good in Thine earth and heaven, and make them signs of unity among Thy servants in order that the real unity may appear and all may become one in Thy Cause and Kingdom. Verily, Thou art the Generous. Verily, Thou art the Mighty, the Spiritual. Thou art the Merciful, the Clement.

(To the children in the Sunday School)

I am glad to see these bright, radiant children. God willing, all of them may realize the hopes and aspirations of their parents.

Praise be to God! I see before me these beautiful children of the Kingdom. Their hearts are pure, their faces are shining. They shall soon become the sons and daughters of the Kingdom. Thanks be to God! They are seeking to acquire virtues and will be the cause of the attainment of the excellences of humanity. This is the cause of oneness in the Kingdom of God. Praise be to God! They have kind and revered teachers who train and educate them well and who long for confirmation in order that, God willing, like tender plants in the garden of God they may be refreshed by the downpour of the clouds of mercy, grow and become verdant. In the utmost perfection and delicacy may they at last bring forth fruit.

I supplicate God that these children may be reared under His protection and that they may be nourished by His favor and grace until all, like beautiful flowers in the garden of human hopes and aspirations, shall blossom and become redolent of fragrance.

O God! Educate these children. These children are the plants of Thine orchard, the flowers of Thy meadow, the roses of Thy garden. Let Thy rain fall upon them; let the Sun of Reality shine upon them with Thy love. Let Thy breeze refresh them in order that they may be trained, grow and develop, and appear in the utmost beauty. Thou art the Giver. Thou art the Compassionate.

۱۷۶ مورخ ۱۶ جون ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس مکناٹ در بروکلین: درباره آیت رحمت و هدايت الهی شدن ورد خرافاتی در مورد برخی اعداد (انگلیسی)

16 June 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Howard MacNutt

935 Eastern Parkway, Brooklyn, New York

Notes by Esther Foster

(*Promulgation*, pp. 194-197)

This is a splendid gathering, a meeting of the maidservants of the Merciful and the beloved of God. Whenever such gatherings have taken place in this world, the results have been very great. They have exerted an influence upon the world of hearts and minds. Wherever a lamp is lighted in the night, naturally people are attracted and gather around it. When you see such an assemblage as this, you may know that a light is illumining the darkness. There are lamps the light of which is limited. There are lamps the light of which is unlimited. There are lamps which illumine small places and lamps which illumine the horizons. The lamp of the guidance of God, wherever lighted, has shed its radiance throughout the East and the West. Praise be to God! It has been lighted in this country; day by day its radiance is becoming more resplendent and its effulgence more widespread. This is not known now, but later on its traces will become evident. Consider the days of Christ: how the light of guidance brightened twelve hearts. How limited it seemed, but how expansive it became afterward and illumined the world! You are not a large body of people, but because the lamp of guidance has been lighted in your hearts, the effects will be wonderful in the years to come. It is evident and manifest that the world will be illumined by this light; therefore, you must thank God that—praise be to God!—through His grace and favor the lamp of the most great guidance has been ignited in your hearts, and He has summoned you to His Kingdom. He has caused the call of the Supreme Concourse to reach your ears. The doors of heaven have been opened unto you. The Sun of Reality is shining upon you, the cloud of mercy is pouring down, and the breezes of providence are wafting through your souls. Although the bestowal is great and the grace is glorious, yet capacity and readiness are requisite. Without capacity and readiness the divine bounty will not become manifest and evident. No matter how much the cloud may rain, the sun may shine and the breezes blow, the soil that is sterile will give no growth. The ground that is pure and free from thorns and thistles receives and produces through the rain of the cloud of mercy. No matter how much the sun shines, it will have no effect upon the black rock, but in a pure and polished mirror its lights become resplendent. Therefore, we must develop capacity in order that the signs of the mercy of the Lord may be revealed in us. We must endeavor to free the soil of the hearts from useless weeds and sanctify it from the thorns of worthless thoughts in order that the cloud of mercy may bestow its power upon us. The doors of God are open, but we must be ready and fitted to enter. The ocean of divine providence is surging, but we must be able to swim. The bestowals of the Almighty are descending from the heaven of grace, but capacity to receive them is essential. The fountain of divine generosity is gushing forth, but we must have thirst for the living waters. Unless there be thirst, the salutary water will not assuage. Unless the soul hungers, the delicious foods of the heavenly table will not give sustenance. Unless the eyes of perception be opened, the lights of the sun will not be witnessed. Until the nostrils are purified, the fragrance of the divine rose garden will not be inhaled. Unless the heart be filled with longing, the favors of the Lord will not be evident. Unless a perfect melody be sung, the ears

of the hearers will not be attracted. Therefore, we must endeavor night and day to purify the hearts from every dross, sanctify the souls from every restriction and become free from the discords of the human world. Then the divine bestowals will become evident in their fullness and glory. If we do not strive and sanctify ourselves from the defects and evil qualities of human nature, we will not partake of the bestowals of God. It is as if the sun is shining in its full glory, but no reflection is forthcoming from hearts that are black as stone. If an ocean of salubrious water is surging and we be not thirsty, what benefit do we receive? If the candle be lighted and we have no eyes, what enjoyment do we obtain from it? If melodious anthems should rise to the heavens and we are bereft of hearing, what enjoyment can we find?

Therefore, we must endeavor always, cry, supplicate and invoke the Kingdom of God to grant us full capacity in order that the bestowals of God may become revealed and manifest in us. And as we attain to these heavenly bounties, we shall offer thanks unto the threshold of oneness. Then shall we rejoice in the Lord that in this wonderful century and glorious age, under the shelter of the Kingdom of God we have enjoyed these bestowals and will arise in praise and thanksgiving. Therefore, I first exhort myself and then I entreat you to appreciate this great bestowal, recognize this most great guidance, accept these bounties of the Lord. You must endeavor day and night to become worthy of a generous portion of these gifts and realize full capacity of attainment. Praise be to God! Your hearts are illumined, your faces are turned toward the Kingdom of God. It is my hope that all of these degrees may be reached and these friends attain a station which shall be an example and stimulus for all friends in the world. May the love of God spread from here onward and outward; may the knowledge of God be sent broadcast from this place; may spiritual forces become effective here; may the lights of the Kingdom shine; may intelligent souls be found here so that with all power they may be occupied in the service of God, furthering the oneness of the human world and the cause of the Most Great Peace. May these souls be lighted candles and fruitful trees; may they be pearls of the shells of providence; may they be stars of heaven. This is my supplication to God. This is my request from the Beauty of Abhá: that He may submerge all of you in the ocean of His grace.

(Afterward, speaking of numbers)

Such suppositions regarding lucky or unlucky numbers are purely imaginary. The superstition concerning thirteen had its origin in the fact that Jesus Christ was surrounded by twelve disciples and that Judas Iscariot was the thirteenth member of their gathering. This is the source of the superstition, but it is purely imaginary. Although Judas was outwardly a disciple, in reality he was not. Twelve is the original number of significance and completion. Jacob had twelve sons from whom descended twelve tribes. The disciples of Jesus were twelve; the Imáms of Muḥammad were twelve. The zodiacal signs are twelve; the months of the year are twelve, etc.

The mysteries of the Holy Books have become explained in the manifestation of Bahá'u'lláh. Before He appeared, these mysteries were not understood. Bahá'u'lláh opened and unsealed these mysteries. It was my wish to come here today to have this meeting.

۱۷ مورخ ۱۶ جون ۱۹۱۲ در کلیسای مرکزی در بروکلین: درباره وحدت اساس ادیان و تأویل برخی عبارات کتب مقدسه (انگلیسی)

16 June 1912

Talk at Central Congregational Church

Hancock Street, Brooklyn, New York

Notes by Esther Foster

(*Promulgation*, pp. 197-203)

This is a goodly temple and congregation, for—praise be to God!—this is a house of worship wherein conscientious opinion has free sway. Every religion and every religious aspiration may be freely voiced and expressed here. Just as in the world of politics there is need for free thought, likewise in the world of religion there should be the right of unrestricted individual belief. Consider what a vast difference exists between modern democracy and the old forms of despotism. Under an autocratic government the opinions of men are not free, and development is stifled, whereas in democracy, because thought and speech are not restricted, the greatest progress is witnessed. It is likewise true in the world of religion. When freedom of conscience, liberty of thought and right of speech prevail—that is to say, when every man according to his own idealization may give expression to his beliefs—development and growth are inevitable. Therefore, this is a blessed church because its pulpit is open to every religion, the ideals of which may be set forth with openness and freedom. For this reason I am most grateful to the reverend doctor; I find him indeed a servant of the oneness of humanity.

The holy Manifestations Who have been the Sources or Founders of the various religious systems were united and agreed in purpose and teaching. Abraham, Moses, Zoroaster, Buddha, Jesus, Muḥammad, the Báb and Bahá'u'lláh are one in spirit and reality. Moreover, each Prophet fulfilled the promise of the One Who came before Him and, likewise, Each announced the One Who would follow. Consider how Abraham foretold the coming of Moses, and Moses embodied the Abrahamic statement. Moses prophesied the Messianic cycle, and Christ fulfilled the law of Moses. It is evident, therefore, that the Holy Manifestations Who founded the religious systems are united and agreed; there is no differentiation possible in Their mission and teachings; all are reflectors of reality, and all are promulgators of the religion of God. The divine religion is reality, and reality is not multiple; it is one. Therefore, the foundations of the religious systems are one because all proceed from the indivisible reality; but the followers of these systems have disagreed; discord, strife and warfare have arisen among them, for they have forsaken the foundation and held to that which is but imitation and semblance. Inasmuch as imitations differ, enmity and dissension have resulted. For example, Jesus Christ—may my spirit be a sacrifice unto Him!—laid the foundation of eternal reality, but after His departure many sects and divisions appeared in Christianity. What was the cause of this? There is no doubt that they originated in dogmatic imitations, for the foundations of Christ were reality itself, in which no divergence exists. When imitations appeared, sects and denominations were formed.

If Christians of all denominations and divisions should investigate reality, the foundations of Christ will unite them. No enmity or hatred will remain, for they will all be under the one guidance of reality itself. Likewise, in the wider field if all the existing religious systems will

turn away from ancestral imitations and investigate reality, seeking the real meanings of the Holy Books, they will unite and agree upon the same foundation, reality itself. As long as they follow counterfeit doctrines or imitations instead of reality, animosity and discord will exist and increase. Let me illustrate this. Moses and the prophets of Israel announced the advent of the Messiah but expressed it in the language of symbols. When Christ appeared, the Jews rejected Him, although they were expecting His manifestation and in their temples and synagogues were crying and lamenting, saying, "O God, hasten the coming of the Messiah!" Why did they deny Him when He announced Himself? Because they had followed ancestral forms and interpretations and were blind to the reality of Christ. They had not perceived the inner significances of the Holy Bible. They voiced their objections, saying, "We are expecting Christ, but His coming is conditioned upon certain fulfillments and prophetic announcements. Among the signs of His appearance is one that He shall come from an unknown place, whereas now this claimant of Messiahship has come from Nazareth. We know his home, and we are acquainted with his mother.

"Second, one of the signs or Messianic conditions is that His scepter would be an iron rod, and this Christ has not even a wooden staff.

"Third, He was to be seated upon the throne of David, whereas this Messianic king is in the utmost state of poverty and has not even a mat.

"Fourth, He was to conquer the East and the West. This person has not even conquered a village. How can he be the Messiah?

"Fifth, He was to promulgate the laws of the Bible. This one has not only failed to promulgate the laws of the Bible, but he has broken the law of the sabbath.

"Sixth, the Messiah was to gather together all the Jews who were scattered in Palestine and restore them to honor and prestige, but this one has degraded the Jews instead of uplifting them.

"Seventh, during His sovereignty even the animals were to enjoy blessings and comfort, for according to the prophetic texts, He should establish peace to such a universal extent that the eagle and quail would live together, the lion and deer would feed in the same meadow, the wolf and lamb would lie down in the same pasture. In the human kingdom warfare was to cease entirely; spears would be turned into pruning hooks and swords into plowshares. Now we see in the day of this would-be Messiah such injustice prevails that even he himself is sacrificed. How could he be the promised Christ?"

And so they spoke infamous words regarding Him.

Now inasmuch as the Jews were submerged in the sea of ancestral imitations, they could not comprehend the meaning of these prophecies. All the words of the prophets were fulfilled, but because the Jews held tenaciously to hereditary interpretations, they did not understand the inner meanings of the Holy Bible; therefore, they denied Jesus Christ, the Messiah. The purpose of the prophetic words was not the outward or literal meaning, but the inner symbolical significance. For example, it was announced that the Messiah was to come from an unknown place. This did not refer to the birthplace of the physical body of Jesus. It has reference to the reality of the Christ—that is to say, the Christ reality was to appear from the invisible realm—for the divine reality of Christ is holy and sanctified above place.

His sword was to be a sword of iron. This signified His tongue which should separate the true from the false and by which great sword of attack He would conquer the kingdoms of

hearts. He did not conquer by the physical power of an iron rod; He conquered the East and the West by the sword of His utterance.

He was seated upon the throne of David, but His sovereignty was neither a Napoleonic sovereignty nor the vanishing dominion of a Pharaoh. The Christ Kingdom was everlasting, eternal in the heaven of the divine Will.

By His promulgating the laws of the Bible the reality of the law of Moses was meant. The Sinaitic law is the foundation of the reality of Christianity. Christ promulgated it and gave it higher, spiritual expression.

He conquered and subdued the East and West. His conquest was effected through the breaths of the Holy Spirit, which eliminated all boundaries and shone from all horizons.

In His day, according to prophecy, the wolf and the lamb were to drink from the same fountain. This was realized in Christ. The fountain referred to was the Gospel, from which the water of life gushes forth. The wolf and lamb are opposed and divergent races symbolized by these animals. Their meeting and association were impossible, but having become believers in Jesus Christ those who were formerly as wolves and lambs became united through the words of the Gospel.

The purport is that all the meanings of the prophecies were fulfilled, but because the Jews were captives of ancestral imitations and did not perceive the reality of the meanings of these words, they denied Christ; nay, they even went so far as to crucify Him. Consider how harmful is imitation. These were interpretations handed down from fathers and ancestors, and because the Jews held fast to them, they were deprived.

It is evident, then, that we must forsake all such imitations and beliefs so that we may not commit this error. We must investigate reality, lay aside selfish notions and banish hearsay from our minds. The Jews consider Christ the enemy of Moses, whereas, on the contrary, Christ promoted the Word of Moses. He spread the name of Moses throughout the Orient and Occident. He promulgated the teachings of Moses. Had it not been for Christ, you would not have heard the name of Moses; and unless the manifestation of Messiahship had appeared in Christ, we would not have received the Old Testament.

The truth is that Christ fulfilled the Mosaic law and in every way upheld Moses; but the Jews, blinded by imitations and prejudices, considered Him the enemy of Moses.

Among the great religious systems of the world is Islám. About three hundred million people acknowledge it. For more than a thousand years there has been enmity and strife between Muslims and Christians, owing to misunderstanding and spiritual blindness. If prejudices and imitations were abandoned, there would be no enmity whatever between them, and these hundreds of millions of antagonistic religionists would adorn the world of humanity by their unity.

I wish now to call your attention to a most important point. All Islám considers the Qur'án the Word of God. In this sacred Book there are explicit texts which are not traditional, stating that Christ was the Word of God, that He was the Spirit of God, that Jesus Christ came into this world through the quickening breaths of the Holy Spirit and that Mary, His mother, was holy and sanctified. In the Qur'án a whole chapter is devoted to the story of Jesus. It records that in the time of His youth He worshiped God in the temple at Jerusalem, that manna descended from heaven for His sustenance and that He uttered words immediately after His birth. In brief,

in the Qur'án there is eulogy and commendation of Christ such as you do not find in the Gospel. The Gospel does not record that the child Jesus spoke at birth or that God caused sustenance to descend from heaven for Him, but in the Qur'án it is repeatedly stated that God sent down manna day by day as food for Him. Furthermore, it is significant and convincing that when Muḥammad proclaimed His work and mission, His first objection to His own followers was, "Why have you not believed on Jesus Christ? Why have you not accepted the Gospel? Why have you not believed in Moses? Why have you not followed the precepts of the Old Testament? Why have you not understood the prophets of Israel? Why have you not believed in the disciples of Christ? The first duty incumbent upon ye, O Arabians, is to accept and believe in these. You must consider Moses as a Prophet. You must accept Jesus Christ as the Word of God. You must know the Old and the New Testaments as the Word of God. You must believe in Jesus Christ as the product of the Holy Spirit." His people answered, "O Muḥammad! We will become believers although our fathers and ancestors were not believers, and we are proud of them. Tell us what is going to become of them?" Muḥammad replied, "I declare unto you that they occupy the lowest stratum of hell because they did not believe in Moses and Christ and because they did not accept the Bible; and although they are my own ancestors, yet they are in despair in hell." This is an explicit text of the Qur'án; it is not a story or tradition but from the Qur'án itself, which is in the hands of the people. Therefore, it is evident that ignorance and misunderstanding have caused so much warfare and strife between Christians and Muslims. If both should investigate the underlying truth of their religious beliefs, the outcome would be unity and agreement; strife and bitterness would pass away forever and the world of humanity find peace and composure. Consider that there are two hundred and fifty million Christians and three hundred million Muslims. How much blood has flowed in their wars; how many nations have been destroyed; how many children have been made fatherless; how many fathers and mothers have mourned the loss of children and dear ones! All this has been due to prejudice, misunderstanding and imitations of ancestral beliefs without investigation of reality. If the Holy Books were rightly understood, none of this discord and distress would have existed, but love and fellowship would have prevailed instead. This is true with all the other religions as well. The conditions I have named will apply equally to all. The essential purpose of the religion of God is to establish unity among mankind. The divine Manifestations were Founders of the means of fellowship and love. They did not come to create discord, strife and hatred in the world. The religion of God is the cause of love, but if it is made to be the source of enmity and bloodshed, surely its absence is preferable to its existence; for then it becomes satanic, detrimental and an obstacle to the human world.

In the Orient the various peoples and nations were in a state of antagonism and strife, manifesting the utmost enmity and hatred toward each other. Darkness encompassed the world of mankind. At such a time as this Bahá'u'lláh appeared. He removed all the imitations and prejudices which had caused separation and misunderstanding and laid the foundation of the one religion of God. When this was accomplished, Muslims, Christians, Jews, Zoroastrians, Buddhists all were united in actual fellowship and love. The souls who followed Bahá'u'lláh from every nation have become as one family living in agreement and accord, willing to sacrifice life for each other. The Muslim will give his life for the Christian, the Christian for the Jew and all of them for the Zoroastrian. They live together in love, fellowship and unity. They have attained to the condition of rebirth in the Spirit of God. They have become revived and regenerated through the breaths of the Holy Spirit. Praise be to God! This light has come forth from the East, and eventually there shall be no discord or enmity in the Orient. Through the power of Bahá'u'lláh all will be united. He upraised this standard of the oneness of humanity in prison. When subjected to banishment by two kings, while a refugee from enemies

of all nations and during the days of His long imprisonment He wrote to the kings and rulers of the world in words of wonderful eloquence, arraigning them severely and summoning them to the divine standard of unity and justice. He exhorted them to peace and international agreement, making it incumbent upon them to establish a board of international arbitration—that from all nations and governments of the world there should be delegates selected for a congress of nations which should constitute a universal arbitral court of justice to settle international disputes. He wrote to Victoria, Queen of Great Britain, the Czar of Russia, the Emperor of Germany, Napoleon III of France and others, inviting them to world unity and peace. Through a heavenly power He was enabled to promulgate these ideals in the Orient. Kings could not withstand Him. They endeavored to extinguish His light but served only to increase its intensity and illumination. While in prison He stood against the Sháh of Persia and Sultán of Turkey and promulgated His teachings until He firmly established the banner of truth and the oneness of humankind. I was a prisoner with Him for forty years until the Young Turks of the Committee of Union and Progress overthrew the despotism of ‘Abdu’l-Ḥamíd, dethroned him and proclaimed liberty. This committee set me free from tyranny and oppression; otherwise, I should have been in prison until the days of my life were ended. The purport is this: that Bahá’u’lláh in prison was able to proclaim and establish the foundations of peace although two despotic kings were His enemies and oppressors. The King of Persia, Náṣiri’-d-Dín Sháh, had killed twenty thousand Bahá’ís, martyrs who in absolute severance and complete willingness offered their lives joyfully for their faith. These two powerful and tyrannical kings could not withstand a prisoner; this Prisoner upheld the standard of humanity and brought the people of the Orient into agreement and unity. Today in the East, only those who have not followed Bahá’u’lláh are in opposition and enmity. The people of the nations who have accepted Him as the standard of divine guidance enjoy a condition of actual fellowship and love. If you should attend a meeting in the East, you could not distinguish between Christian and Muslim; you would not know which was Jew, Zoroastrian or Buddhist, so completely have they become fraternized and their religious differences been leveled. They associate in the utmost love and spiritual fragrance as if they belonged to one family, as if they were one people.

۱۷۸ مورخ ۱۶ یا ۱۸ جون ۱۹۱۲ در مجمع عمومی در ریورساید در ایویا نیویورک: درباره احتیاج عالم انسانی به نفثات روح القدس و لزوم تربیت روحانی (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در مجمع عمومی در نیویورک (یا ریورساید در ایوی) در ۱۶ جون ۱۹۱۲ مطابق ۱ (یا ۲ یا ۴)

رجب ۱۳۳۰

(خطابات جلد دوم، ص. ۱۵۱-۱۵۳) و (خطابات جلد سوم، ص. ۲۸)

هو الله

عالم مادی هر قدر ترقی کند، لکن باز محتاج تعلیمات روح القدس است، زیرا کمالات عالم مادی محدود و کمالات الهی نامحدود است. چون کمالات عالم مادی محدود است، لهذا احتیاج انسان به کمالات الهی است، زیرا کمالات الهی نامحدود است. ملاحظه در تاریخ بشر نمائید کمالات مادی هر چند به درجه اعلی رسید، لکن باز محدود بود، اما کمالات الهی نامحدود، پایانی ندارد. لهذا محدود محتاج نامحدود است. مادیات محتاج روح است و عالم جسمانی محتاج نفثات روح القدس. جسد بی روح ثمر ندارد. هر قدر جسد در نهایت لطافت باشد، احتیاج به روح دارد. قندیل هر قدر لطیف باشد، محتاج سراج است. بی سراج زجاج ثمری ندارد، جسد بی روح ثمری ندارد.

تعلیم معلّم جسمانی محدود است و تربیت او محدود. فلاسفه گفتند که مربی بشزند، ولی در تاریخ نظر کنید، قادر بر تربیت خود یا معدودی قلیل بودند، لکن تربیت عمومی را از عهده بر نیامدند. ولی قوه روح القدس تربیت عمومی می نماید. مثلاً حضرت مسیح تربیت عمومی کرد، ملل کثیره را از عالم اسارت بت پرستی نجات داد، جمیع را به وحدت الهی دلالت کرد، ظلمانی را نورانی کرد جسمانی را روحانی کرد، عالم اخلاق را روشن نمود و نفوس ارضی را آسمانی فرمود. و این به قوه فلاسفه نمی شود، بلکه به قوه روح القدس می شود. لهذا هر قدر عالم انسانی ترقی نماید، باز ممکن نیست به درجه کمال برسد، الا به تربیت روح القدس.

لهذا به شما وصیت می‌کنم که در فکر تربیت روحانی باشید. چنانچه در مادیات به این درجه رسیده‌اید، همین‌طور بکوشید تا در مدنیت روحانیّه ترقی نمائید، احساسات روحانی یابید، توجّه به ملکوت نمائید و استفاضه از روح القدس کنید. قوه معنویّه حاصل نمائید تا علویّت عالم انسانی ظاهر و نهایت سعادت حاصل شود. حیات ابدیّه یابید، عزّت سرمدیّه جوئید، ولادت ثانویّه یابید و مظهر الطاف ربّانیّه شوید و ناشر نفعات رحمانیّه گردید.

((ترجمه انگلیسی))

18 June 1912

Talk at 309 West Seventy-eighth Street, New York

Notes by Emma C. Melick

(*Promulgation*, pp. 205-206)

No matter how much the world of humanity advances in material civilization, it is nevertheless in need of the spiritual development mentioned in the Gospel. The virtues of the material world are limited, whereas divine virtues are unlimited. Inasmuch as material virtues are limited, man's need of the perfections of the divine world is unlimited.

Throughout human history we find that although the very apex of human virtues has been reached at various times, yet they were limited, whereas divine attainments have ever been unbounded and infinite. The limited is ever in need of the unlimited. The material must be correlated with the spiritual. The material may be likened to the body, but divine virtues are the breathings of the Holy Spirit itself. The body without spirit is not capable of real accomplishment. Although it may be in the utmost condition of beauty and excellence, it is, nevertheless, in need of the spirit. The chimney of the lamp, no matter how polished and perfect it be, is in need of the light. Without the light, the lamp or candle is not illuminating. Without the spirit, the body is not productive. The teacher of material principles is limited. The philosophers who claimed to be the educators of mankind were at most only able to train themselves. If they educated others, it was within a restricted circle; they failed to bestow general education and development. This has been conferred upon humanity by the power of the Holy Spirit.

For example, Christ educated and developed mankind universally. He rescued nations and peoples from the bondage of superstition and idolatry. He summoned them all to the knowledge of the oneness of God. They were dark, they became illumined; they were material, they became spiritual; earthly they were, they became heavenly. He enlightened the world of morality. This general, universal development is not possible through the power of philosophy. It is only attainable through the pervading influence of the Holy Spirit. Therefore, no matter how far the world of humanity advances, it fails to attain the highest degree unless quickened by the education and divine bestowals of the Holy Spirit. This ensures human progress and prosperity.

Therefore, I exhort you to be devoted to your spiritual development. Just as you have striven along material lines and have attained to high degrees of worldly advancement, may you

likewise become strengthened and proficient in the knowledge of God. May divine susceptibilities be increased and awakened; may your devotion to the heavenly Kingdom become intense. May you be the recipients of the impulses of the Holy Spirit, be assisted in the world of morality and attain ideal power so that the sublimity of the world of mankind may become apparent in you. Thus may you attain the highest happiness, the eternal life, the everlasting glory, the second birth, and become manifestations of the bestowals of God.

۱۷۹ مورخ ۱۷ جون ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس مکنات در بروکلین: درباره مژده تحقق و عود الهیه (فارسی)

نطق در منزل مستر مکنات^{۱۰۸} در بروکلین در ۱۷ جون ۱۹۱۲ مطابق ۲ (یا ۳) رجب ۱۳۳۰
(خطابات جلد دوم، ص. ۱۵۳-۱۵۴)

مژده باد! مژده باد! که نور شمس حقیقت طلوع نمود.

مژده باد! مژده باد! که صهیون به رقص آمد.

مژده باد! مژده باد! که اورشلیم الهی از آسمان نازل شد.

مژده باد! مژده باد! که بشارات الهی ظاهر گشت.

مژده باد! مژده باد! که اسرار کتب مقدسه اکمال گردید.

مژده باد! مژده باد! که یوم اکبر الهی ظاهر شد.

مژده باد! مژده باد! که علم وحدت عالم انسانی بلند گردید.

مژده باد! مژده باد! که خیمه صلح اکبر موج زد.

مژده باد! مژده باد! که نسیم رحمانی وزید.

مژده باد! مژده باد! که سراج الهی روشن شد.

مژده باد! مژده باد! که در این قرن اعظم جمیع اسرار و نبوات انبیاء ظاهر و هویدا گشت.

مژده باد! مژده باد! که بهاء کرم بر آفاق تجلی نمود.

مژده باد! مژده باد! که شرق و غرب دست در آغوش یکدیگر شدند.

مژده باد! مژده باد! که آسیا و آمریکا مانند دو مشتاق دست به یکدیگر دادند.

^{۱۰۸} Mr. MacNutt

^{۱۰۹} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۱۲۷

۱۸۰ مورخ ۱۷ جون ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره تمجید از عیادت بیماران و بیان تعالیم جدید که درمان دردهای جامعه بشری است (انگلیسی)

17 June 1912

Talk at 309 West Seventy-eighth Street, New York

Notes by Emma C. Melick

(*Promulgation*, pp. 204-205)

We should all visit the sick. When they are in sorrow and suffering, it is a real help and benefit to have a friend come. Happiness is a great healer to those who are ill. In the East it is the custom to call upon the patient often and meet him individually. The people in the East show the utmost kindness and compassion to the sick and suffering. This has greater effect than the remedy itself. You must always have this thought of love and affection when you visit the ailing and afflicted.

The world of humanity may be likened to the individual man himself; it has its illness and ailments. A patient must be diagnosed by a skillful physician. The Prophets of God are the real Physicians. In whatever age or time They appear They prescribe for human conditions. They know the sicknesses; They discover the hidden sources of disease and indicate the necessary remedy. Whosoever is healed by that remedy finds eternal health. For instance, in the day of Jesus Christ the world of humanity was afflicted with various ailments. Jesus Christ was the real Physician. He appeared, recognized the symptoms and prescribed the real remedy. What was that remedy? It was His revealed teaching especially applicable to that age. Later on many new ailments and disorders appeared in the body politic. The world became sick; other severe maladies appeared, especially in the peninsula of Arabia. God manifested Muḥammad there. He came and prescribed for the conditions so that the Arabs became healthy, strong and virile in that time.

In this present age the world of humanity is afflicted with severe sicknesses and grave disorders which threaten death. Therefore, Bahá'u'lláh has appeared. He is the real Physician, bringing divine remedy and healing to the world of man. He has brought teachings for all ailments—the Hidden Words, *Ishráqát*, *Ṭarázát*, *Tajalliyát*, Words of Paradise, Glad Tidings, etc. These Holy Words and teachings are the remedy for the body politic, the divine prescription and real cure for the disorders which afflict the world. Therefore, we must accept and partake of this healing remedy in order that complete recovery may be assured. Every soul who lives according to the teachings of Bahá'u'lláh is free from the ailments and indispositions which prevail throughout the world of humanity; otherwise, selfish disorders, intellectual maladies, spiritual sicknesses, imperfections and vices will surround him, and he will not receive the life-giving bounties of God.

Bahá'u'lláh is the real Physician. He has diagnosed human conditions and indicated the necessary treatment. The essential principles of His healing remedies are the knowledge and love of God, severance from all else save God, turning our faces in sincerity toward the Kingdom of God, implicit faith, firmness and fidelity, loving-kindness toward all creatures and the acquisition of the divine virtues indicated for the human world. These are the fundamental principles of progress, civilization, international peace and the unity of mankind. These are the

essentials of Bahá'u'lláh's teachings, the secret of everlasting health, the remedy and healing for man.

It is my hope that you may assist in healing the sick body of the world through these teachings so that eternal radiance may illumine all the nations of mankind.

۱۸۱ مورخ ۲۰ جون ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره لزوم محبت و اتحاد در عالم وجود و مابین بشر (انگلیسی)

20 June 1912

Talk at 309 West Seventy-eighth Street, New York

Notes by Howard MacNutt

(*Promulgation*, pp. 206-209)

I am about to leave the city for a few days rest at Montclair. When I return, it is my wish to give a large feast of unity. A place for it has not yet been found. It must be outdoors under the trees, in some location away from city noise—like a Persian garden. The food will be Persian food. When the place is arranged, all will be informed, and we will have a general meeting in which hearts will be bound together, spirits blended and a new foundation for unity established. All the friends will come. They will be my guests. They will be as the parts and members of one body. The spirit of life manifest in that body will be one spirit. The foundation of that temple of unity will be one foundation. Each will be a stone in that foundation, solid and interdependent. Each will be as a leaf, blossom or fruit upon one tree. For the sake of fellowship and unity I desire this feast and spiritual gathering.

Whatsoever is conducive to unity is merciful and from the divine bounty itself. Every universal affair is divine. Everything which conduces to separation and estrangement is satanic because it emanates from the purposes of self. Consider how clearly it is shown in creation that the cause of existence is unity and cohesion and the cause of nonexistence is separation and dissension. By a divine power of creation the elements assemble together in affinity, and the result is a composite being. Certain of these elements have united, and man has come into existence. Certain other combinations produce plants and animals. Therefore, this affinity of the inanimate elements is the cause of life and being. Through their commingling, therefore, human affinity, love and fellowship are made possible. If the elements were not assembled together in affinity to produce the body of man, the higher intelligent forces could not be manifest in the body. But when these elements separate, when their affinity and cohesion are overcome, death and dissolution of the body they have built inevitably follow. Therefore, affinity and unity among even these material elements mean life in the body of man, and their discord and disagreement mean death. Throughout all creation, in all the kingdoms, this law is written: that love and affinity are the cause of life, and discord and separation are the cause of death.

Consider the bodies of all the natural organisms. Certain elements have gathered and combine in chemical affinity. The tree, the man, the fish are due to this attraction and cohesion which have brought the elements together. A composition or composite being has resulted. The outcome of certain atomic grouping, for instance, is a mirror, table or clock because a cohesive power has magnetized and bound these atoms together. When that attracting power is withdrawn, dissolution and disintegration follow; no mirror, table or clock remain—no trace, no existence. Therefore, commingling of the atoms brings forth a reality, while dispersion or dissemination of them is equivalent to nonexistence.

Study the law of affinity among the domestic animals. They manifest fellowship, they live in flocks and herds; the love of association is evident among them. Among birds we see

evidences of instinctive fellowship and love. But the ferocious animals and birds of prey are just the reverse of the domestic. Sheep, cows and horses graze together in concord and agreement, but ferocious animals are never seen associating in love and fellowship. Each lives solitary and alone or with a single mate. When they see each other, they manifest the utmost ferocity. Dogs pounce upon dogs; wolves, tigers, lions rage, snarl and fight to the death. Their ferocity is instinctive. There is a creative reason for it. Birds of prey, like eagles and hawks, live solitary and build their nests apart, but doves fly in flocks and nest in the same branches. When an eagle meets another eagle, there is a furious battle. The meeting of two doves is a peace meeting. Therefore, it is evident that these blessed characteristics as well as the reverse are found among the creatures of a lower kingdom.

The great mass of humanity does not exercise real love and fellowship. The elect of humanity are those who live together in love and unity. They are preferable before God because the divine attributes are already manifest in them. The supreme love and unity is witnessed in the divine Manifestations. Among Them unity is indissoluble, changeless, eternal and everlasting. Each One is expressive and representative of all. If we deny One of the Manifestations of God, we deny all. To inflict persecution upon One is to persecute the Others. In all degrees of existence each One praises and sanctifies the Others. Each of Them holds to the solidarity of mankind and promotes the unity of human hearts. Next to the divine Manifestations come the believers whose characteristics are agreement, fellowship and love. The Bahá'í friends in Persia attained such a brotherhood and love that it really became a hindrance in the conduct of material affairs. Each one into whatever house of the friends he went considered himself the owner of the house, so to speak. There was no duality but complete mutuality of interests and love. The visiting friend would have no hesitation in opening the provision box and taking out enough food for his needs. They wore each other's clothes as their own when necessary. If in need of a hat or cloak, they would take and use it. The owner of the clothing would be thankful and grateful that the garment had gone. When he returned home, he would perhaps be told, "So and so was here and took away your coat." He would reply, "Praise be to God! I am so grateful to him. Praise be to God! I am so thankful I have been given this opportunity of showing my love for him." To such an extreme degree this love and fellowship expressed itself that Bahá'u'lláh commanded that no one should take possession of another's belongings unless presented with them. The intention is to show to what an extent unity and love prevailed among the Bahá'í friends in the East.

I hope that this same degree and intensity of love may become manifest and apparent here; that the spirit of God shall so penetrate your hearts that each one of the beloved of God shall be considered as all; that each one may become a cause of unity and center of accord and all mankind be bound together in real fellowship and love.

۱۸۲ مورخ ۲۳ جون ۱۹۱۲ در مونتكلا: درباره مقایسه سلطنت مظاهر ظهور و ملوک و پاسخ به برخی سؤالات (انگلیسی)

23 June 1912

Talk at Montclair, New Jersey

Notes by Frank E. Osborne

(*Promulgation*, pp. 207-213)

'Abdu'l-Bahá: You are always smiling.

Mr. Osborne: Surely our faces should reflect happiness in this presence.

'Abdu'l-Bahá: Yes! This is the day of Bahá'u'lláh, the age of the Blessed Perfection, the cycle of the Greatest Name. If you do not smile now, for what time will you await and what greater happiness could you expect? This is the springtime of manifestation. The vernal shower has descended from the cloud of divine mercy; the life-giving breeze of the Holy Spirit is wafting the perfume of blossoms. From field and meadow rises a fragrant breath of thanksgiving like pure incense ascending to the throne of God. The world has become a new world; souls are quickened, spirits renewed, refreshed. Truly it is a time for happiness.

(To people coming in)

Welcome! Welcome! You are very welcome!

(The church bells begin to ring)

I was not feeling very well this morning, or I would have gone to church. Everywhere we hear the call of the spiritual world; in everything we behold the works of God. The church bells are pealing in memory of Jesus Christ although more than nineteen hundred years have passed since He lived upon the earth. This is through the power of the spirit. No material power could do this. Yet people in their blindness deny Christ, seeking to perpetuate their names in worldly deeds. Everyone wishes to be remembered. Through earthly and material accomplishments one will hardly be remembered nine years, while the memory and glory of Christ continue after nineteen hundred have passed. For His name is eternal and His glory everlasting. Therefore, man should hear with attentive ear the call of the spiritual world, seeking first the Kingdom of God and its perfections. This is eternal life; this is everlasting remembrance.

How great the difference between the glory of Christ and the glory of an earthly conqueror! It is related by historians that Napoleon Bonaparte I embarked secretly by night from Egypt. His destination was France. During his campaign in Palestine revolution had broken out and grave difficulties had arisen in the home government. Christian worship had been forbidden by the revolutionists. The priests of Christianity had fled in terror. France had become atheistic; anarchy prevailed. The ship sailed out into a night brilliant with the light of the moon. Napoleon was pacing up and down the deck. His officers were sitting together, talking. One of them spoke of the similarity between Bonaparte and Christ. Napoleon stopped and said grimly, "Do you think I am going back to France to establish religion?"

Jesus Christ established the religion of God through love. His sovereignty is everlasting. Napoleon overthrew governments in war and bloodshed. His dominion passed away; he

himself was dethroned. Bonaparte destroyed human life; Christ was a Savior. Bonaparte controlled the physical bodies of men; Christ was a conqueror of human hearts. None of the Prophets of God were famous men, but They were unique in spiritual power. Love is the eternal sovereignty. Love is the divine power. By it all the kings of earth are overthrown and conquered. What evidence of this could be greater than the accomplishment of Bahá'u'lláh? He appeared in the East and was exiled. He was sent to the prison of 'Akká in Palestine. Two powerful despotic kings arose against Him. During His exile and imprisonment He wrote Tablets of authority to the kings and rulers of the world, announcing His spiritual sovereignty, establishing the religion of God, upraising the heavenly banners of the Cause of God. One of these Tablets was sent to Napoleon III, Emperor of France. He received it with contempt and cast it behind his back. Bahá'u'lláh addressed a second Tablet to him, containing these words, "Hadst thou been sincere in thy words, thou wouldst have not cast behind thy back the Book of God, when it was sent unto thee. ... We have proved thee through it, and found thee other than that which thou didst profess. Arise, and make amends for that which escaped thee. Ere long the world and all that thou possesseth will perish, and the kingdom will remain unto God. ... For what thou hast done, thy kingdom shall be thrown into confusion, and thine empire shall pass from thine hands, as a punishment for that which thou hast wrought. Then wilt thou know how thou hast plainly erred. ... Thy pomp ... shall soon pass away, unless thou holdest fast by this firm Cord. We see abasement hastening after thee. ..." All this happened just as announced by Bahá'u'lláh. Napoleon III was dethroned and exiled. His empire passed away and became nonexistent while the dominion and sovereignty of Bahá'u'lláh, the Prisoner, has become eternal through the confirmation of God. This is as evident as the light of the sun at midday except to those who are spiritually blind. If we are afflicted with a cold, we cannot inhale the delicate fragrances emanating from the rose garden of the divine Kingdom.

In brief, the nations of the world are becoming united under the sovereignty of the divine Kingdom. The East and the West are embracing here in love and affection today. This is not a commercial or political unity, but unity through the love of God. We have crossed the sea to spread that love in America, to announce the call of the Kingdom, to establish the spiritual foundations of international peace. Although men may arise against the Kingdom, the dominion and sovereignty of God will be set up. It is an eternal Kingdom, a divine sovereignty. In His day Christ was called Satan, Beelzebub, but hear the bells now ringing for Him! He was the Word of God and not Satan. They mocked Him, led Him through the city upon a donkey, crowned Him with thorns, spat upon His blessed face and crucified Him, but He is now with God and in God because He was the Word and not Satan. Fifty years ago no one would touch the Christian Bible in Persia. Bahá'u'lláh came and asked, "Why?" They said, "It is not the Word of God." He said, "You must read it with understanding of its meanings, not as those who merely recite its words." Now Bahá'ís all over the East read the Bible and understand its spiritual teaching. Bahá'u'lláh spread the Cause of Christ and opened the book of the Christians and Jews. He removed the barriers of names. He proved that all the divine Prophets taught the same reality and that to deny One is to deny the Others, for all are in perfect oneness with God.

In London some of the Christians said we were deniers of Christ. We say Christ is the Word of God. We are gathered here this morning for His mention. The bells have called us together in love and unity. This house is the temple of God. All are welcome! Very welcome!

Question: How shall we determine the truth or error of certain biblical interpretation, as, for instance, the higher criticism and other present-day Christian teachings?

'Abdu'l-Bahá: Your question is an abstruse and important one. Complete answer to it would require a long time. I will reply to it briefly. The only true Explainer of the Book of God is the Holy Spirit, for no two minds are alike, no two can comprehend alike, no two can speak alike. That is to say, from the mere human standpoint of interpretation there could be neither truth nor agreement.

Question: Do you approve of the new thought in which the control of mind over matter is the central principle?

'Abdu'l-Bahá: Philosophy develops the mind. Christ and the Word of God are revealed through the Spirit. Plato says, "The mental conclusions are so and so." Christ says, "Be led of the Spirit."

Question: Should children be allowed to read the higher criticism?

'Abdu'l-Bahá: They should first be taught the reality of religion as a foundation. For instance, in the Catholic Church the child is taught that through some act of the priest the bread and wine of the sacrament become the flesh and blood of Jesus Christ. The mind cannot accept this. The child must be taught that this transformation is symbolical of the truth that Christ is the food from heaven, the eating of which produces eternal life. The Jews had memorized the Bible but failed to grasp its meanings. If they had understood the spiritual significances of the scriptures, they would have been the first believers in Christ. You are among the first believers in this country. You are the children of the Kingdom. Bahá'u'lláh has taught you the reality of religion. There are many of the Bahá'í friends in Persia whom we do not know, but we know you here in America. Turn your faces to the Sun of Reality. That Sun has always risen in the East. Find the answer to your questions in your heart. Be as little children. Until the soil is prepared, it cannot receive the benefit of planting.

۱۸۳ مورخ ۲۹ جون ۱۹۱۲ در ضیافت اتحاد در مجمع عمومی در وست انگلوود در نیوجرسی: درباره شکرگزاری از الطاف الهیه در این یوم به واسطه خدمت و محبت (انگلیسی)

29 June 1912

Talk at Unity Feast, Outdoors

West Englewood, New Jersey

Notes by Esther Foster

(*Promulgation*, pp. 213-215)

This is a delightful gathering; you have come here with sincere intentions, and the purpose of all present is the attainment of the virtues of God. The motive is attraction to the divine Kingdom. Since the desire of all is unity and agreement, it is certain that this meeting will be productive of great results. It will be the cause of attracting a new bounty, for we are turning to the Kingdom of Abhá, seeking the infinite bestowals of the Lord. This is a new Day, and this hour is a new Hour in which we have come together. Surely the Sun of Reality with its full effulgence will illumine us, and the darkness of disagreements will disappear. The utmost love and unity will result; the favors of God will encompass us; the pathway of the Kingdom will be made easy. Like candles these souls will become ignited and made radiant through the lights of supreme guidance. Such gatherings as this have no equal or likeness in the world of mankind, where people are drawn together by physical motives or in furtherance of material interests, for this meeting is a prototype of that inner and complete spiritual association in the eternal world of being.

True Bahá'í meetings are the mirrors of the Kingdom wherein images of the Supreme Concourse are reflected. In them the lights of the most great guidance are visible. They voice the summons of the heavenly Kingdom and echo the call of the angelic hosts to every listening ear. The efficacy of such meetings as these is permanent throughout the ages. This assembly has a name and significance which will last forever. Hundreds of thousands of meetings shall be held to commemorate this occasion, and the very words I speak to you today shall be repeated in them for ages to come. Therefore, be ye rejoiced, for ye are sheltered beneath the providence of God. Be happy and joyous because the bestowals of God are intended for you and the life of the Holy Spirit is breathing upon you.

Rejoice, for the heavenly table is prepared for you.

Rejoice, for the angels of heaven are your assistants and helpers.

Rejoice, for the glance of the Blessed Beauty, Bahá'u'lláh, is directed upon you.

Rejoice, for Bahá'u'lláh is your Protector.

Rejoice, for the everlasting glory is destined for you.

Rejoice, for the eternal life is awaiting you.

How many blessed souls have longed for this radiant century, their utmost hopes and desires centered upon the happiness and joy of one such day as this. Many the nights they

passed sleepless and lamenting until the very morn in longing anticipation of this age, yearning to realize even an hour of this time. God has favored you in this century and has specialized you for the realization of its blessings. Therefore, you must praise and thank God with heart and soul in appreciation of this great opportunity and the attainment of this infinite bestowal—that such doors have been opened before your faces, that such abundance is pouring down from the cloud of mercy and that these refreshing breezes from the paradise of Abhá are resuscitating you. You must become of one heart, one spirit and one susceptibility. May you become as the waves of one sea, stars of the same heaven, fruits adorning the same tree, roses of one garden in order that through you the oneness of humanity may establish its temple in the world of mankind, for you are the ones who are called to uplift the cause of unity among the nations of the earth.

First, you must become united and agreed among yourselves. You must be exceedingly kind and loving toward each other, willing to forfeit life in the pathway of another's happiness. You must be ready to sacrifice your possessions in another's behalf. The rich among you must show compassion toward the poor, and the well-to-do must look after those in distress. In Persia the friends offer their lives for each other, striving to assist and advance the interests and welfare of all the rest. They live in a perfect state of unity and agreement. Like the Persian friends you must be perfectly agreed and united to the extent and limit of sacrificing life. Your utmost desire must be to confer happiness upon each other. Each one must be the servant of the others, thoughtful of their comfort and welfare. In the path of God one must forget himself entirely. He must not consider his own pleasure but seek the pleasure of others. He must not desire glory nor gifts of bounty for himself but seek these gifts and blessings for his brothers and sisters. It is my hope that you may become like this, that you may attain to the supreme bestowal and be imbued with such spiritual qualities as to forget yourselves entirely and with heart and soul offer yourselves as sacrifices for the Blessed Perfection. You should have neither will nor desire of your own but seek everything for the beloved of God and live together in complete love and fellowship. May the favors of Bahá'u'lláh surround you from all directions. This is the greatest bestowal and supreme bounty. These are the infinite favors of God.

۱۸۴ مورخ ۱ جولای ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره برخی اصول تعدیل معیشت اقتصادی (انگلیسی)

1 July 1912

Talk at 309 West Seventy-eighth Street, New York

Notes by Howard MacNutt

(*Promulgation*, pp. 216-217)

What could be better before God than thinking of the poor? For the poor are beloved by our heavenly Father. When Christ came upon the earth, those who believed in Him and followed Him were the poor and lowly, showing that the poor were near to God. When a rich man believes and follows the Manifestation of God, it is a proof that his wealth is not an obstacle and does not prevent him from attaining the pathway of salvation. After he has been tested and tried, it will be seen whether his possessions are a hindrance in his religious life. But the poor are especially beloved of God. Their lives are full of difficulties, their trials continual, their hopes are in God alone. Therefore, you must assist the poor as much as possible, even by sacrifice of yourself. No deed of man is greater before God than helping the poor. Spiritual conditions are not dependent upon the possession of worldly treasures or the absence of them. When one is physically destitute, spiritual thoughts are more likely. Poverty is a stimulus toward God. Each one of you must have great consideration for the poor and render them assistance. Organize in an effort to help them and prevent increase of poverty. The greatest means for prevention is that whereby the laws of the community will be so framed and enacted that it will not be possible for a few to be millionaires and many destitute. One of Bahá'u'lláh's teachings is the adjustment of means of livelihood in human society. Under this adjustment there can be no extremes in human conditions as regards wealth and sustenance. For the community needs financier, farmer, merchant and laborer just as an army must be composed of commander, officers and privates. All cannot be commanders; all cannot be officers or privates. Each in his station in the social fabric must be competent—each in his function according to ability but with justness of opportunity for all.

Lycurgus, King of Sparta, who lived long before the day of Christ, conceived the idea of absolute equality in government. He proclaimed laws by which all the people of Sparta were classified into certain divisions. Each division had its separate rights and function. First, farmers and tillers of the soil. Second, artisans and merchants. Third, leaders or grandees. Under the laws of Lycurgus, the latter were not required to engage in any labor or vocation, but it was incumbent upon them to defend the country in case of war and invasion. Then he divided Sparta into nine thousand equal parts or provinces, appointing nine thousand leaders or grandees to protect them. In this way the farmers of each province were assured of protection, but each farmer was compelled to pay a tax to support the grandee of that province. The farmers and merchants were not obliged to defend the country. In lieu of labor the grandees received the taxes. Lycurgus, in order to establish this forever as a law, brought nine thousand grandees together, told them he was going upon a long journey and wished this form of government to remain effective until his return. They swore an oath to protect and preserve his law. He then left his kingdom, went into voluntary exile and never came back. No man ever made such a sacrifice to ensure equality among his fellowmen. A few years passed, and the

whole system of government he had founded collapsed, although established upon such a just and wise basis.

Difference of capacity in human individuals is fundamental. It is impossible for all to be alike, all to be equal, all to be wise. Bahá'u'lláh has revealed principles and laws which will accomplish the adjustment of varying human capacities. He has said that whatsoever is possible of accomplishment in human government will be effected through these principles. When the laws He has instituted are carried out, there will be no millionaires possible in the community and likewise no extremely poor. This will be effected and regulated by adjusting the different degrees of human capacity. The fundamental basis of the community is agriculture, tillage of the soil. All must be producers. Each person in the community whose need is equal to his individual producing capacity shall be exempt from taxation. But if his income is greater than his needs, he must pay a tax until an adjustment is effected. That is to say, a man's capacity for production and his needs will be equalized and reconciled through taxation. If his production exceeds, he will pay a tax; if his necessities exceed his production, he shall receive an amount sufficient to equalize or adjust. Therefore, taxation will be proportionate to capacity and production, and there will be no poor in the community.

Bahá'u'lláh, likewise, commanded the rich to give freely to the poor. In the Kitáb-i-Aqdas it is further written by Him that those who have a certain amount of income must give one-fifth of it to God, the Creator of heaven and earth.

۱۸۵ مورخ ۱ جولای ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره برخی نصایح در مورد عمل خالصانه به موجب تعالیم و کسب نورانیت الهیه (انگلیسی)

1 July 1912

Talk at 309 West Seventy-eighth Street, New York

From Stenographic Notes

(*Promulgation*, p. 218)

I desire to make manifest among the friends in America a new light that they may become a new people, that a new foundation may be established and complete harmony be realized; for the foundation of Bahá'u'lláh is love. When you go to Green Acre, you must have infinite love for each other, each preferring the other before himself. The people must be so attracted to you that they will exclaim, "What happiness exists among you!" and will see in your faces the lights of the Kingdom; then in wonderment they will turn to you and seek the cause of your happiness. You must give the message through action and deed, not alone by word. Word must be conjoined with deed. You must love your friend better than yourself; yes, be willing to sacrifice yourself. The Cause of Bahá'u'lláh has not yet appeared in this country. I desire that you be ready to sacrifice everything for each other, even life itself; then I will know that the Cause of Bahá'u'lláh has been established. I will pray for you that you may become the cause of upraising the lights of God. May everyone point to you and ask, "Why are these people so happy?" I want you to be happy in Green Acre, to laugh, smile and rejoice in order that others may be made happy by you. I will pray for you.

۱۸۶ مورخ ۳ جولای ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره دلایل احتجاج ناس از مظاهر ظهور و تأویل برخی عبارات کتب مقدسه (فارسی)

خطابه در بیت مبارک در نیویورک در ۳ جولای ۱۹۱۲ (شب) مطابق ۱۸ (یا ۱۹) رجب ۱۳۳۰^{۱۱}
(خطابات جلد دوم، ص. ۱۵۴-۱۶۰)

هو الله

امشب می‌خواهم از برای شما سبب احتجاج ناس را از مظاهر مقدسه الهی بیان کنم. این مسلم است که در جمیع عهدها مردم منتظر موعود بودند. مثلاً در زمان مسیح، یهود منتظر ظهور مسیح بودند و شب و روز در معابد دعا می‌نمودند که خدایا ظهور مسیح را نزدیک کن تا از انوار او استفاضه کنیم و به آنچه سبب سعادت ابدی است برسیم. بسا شب‌ها در قدس الاقداس گریه می‌کردند و تا صبح جزع و فزع می‌نمودند که خدایا مسیح را بفرست. اما وقتی مسیح ظاهر شد، جمیع اعتراض کردند، جمیع انکار نمودند، بلکه تکفیر کردند و عاقبت به صلیب زدند. سبب چه بود؟ اسباب بسیار بود، اما سبب بسیار قوی دو سبب بود که این دو سبب همیشه سبب احتجاج ناس بوده و سبب محرومی کل گردیده است.

سبب اول آنکه شخص موعود را در کتاب مقدس شروطی مذکور که آن شروط کلام رمزی است، نه مفهوم لفظی و چون به حسب مفهوم لفظی گرفتند، لهذا اعراض و استکبار می‌کردند. می‌گفتند این موعود آن موعود نیست، چنانچه یهود عبارات را گرفته. حین ظهور حضرت مسیح، علماء یهود گفتند این مسیح آن مسیح نیست، این آن موعود نیست، بلکه نسبت‌های دیگر دادند که زبان حیا کند و تمسک به شروط ظهور مسیح در کتاب مقدس تورات نمودند. (شرط اول) اینکه در کتاب مقدس منصوص است که مسیح از مکان غیر معلوم می‌آید. این شخص از ناصره آمده ما او را می‌شناسیم. (شرط ثانی) آنکه عصایش از آهن است، یعنی به شمشیر شبانی می‌کند و این مسیح شمشیر که سهل است، عصای چوب هم ندارد. (شرط ثالث) آنکه به موجب کتاب مقدس حضرت موعود باید بر سریر داود نشیند و تأسیس سلطنت بکند. این مسیح را نه سلطنتی، نه لشکری، نه مملکتی، نه وزرائی، نه وکلای؛ فرید و وحید است. لهذا این مسیح آن مسیح موعود نیست. (شرط رابع) آنکه مسیح شریعت تورات را ترویج کند و این مسیح سبت را به هم شکست، شریعت تورات را نسخ نمود، چگونه این مسیح آن مسیح است؟ (شرط خامس) آنکه باید شرق و غرب را فتح کند این مسیح یک لانه و آشیانه ندارد، چگونه این مسیح آن مسیح است؟ (شرط سادس) آنکه باید حیوانات نیز در زمان مسیح در نهایت راحت و آسایش باشند و عدالت به درجه‌ای رسد که حیوانی نتواند به حیوان دیگر تعدی کند، گرگ و میش با هم از یک چشمه

^{۱۱} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۱۴۵

آب بنوشند، باز و کبک در یک لانه آشیانه کنند، شیر و آهو در یک چراگاه بچرند. حال در زمان این مسیح ظلم و عدوان به درجه‌ای است که حکومت رومان در فلسطین غلبه کرده، یهود را می‌کشد، می‌زند، نفی می‌کند، حبس می‌نماید، ظلم و عدوان بی‌پایان است، حتی خود مسیح را به فتوای علمای یهود به صلیب زدند، چگونه این مسیح آن مسیح است؟

این بود سبب احتجاج ملت یهود از ایمان به مسیح. و حال آنکه جمیع این شرایط ظاهر شد، جمیع این آثار باهرگشت، ولکن کلام رمزی بود. علماء یهود نفهمیدند، گمان کردند که این شروط به حسب ظاهر و مفهوم لفظی است و حال آنکه جمیع رموز بود. (اولاً) اینکه از مقامی غیر معلوم می‌آید. روح مسیح از مقام غیر معلوم آمد، نه جسمش. هر چند جسمش از ناصره بود، اما روح مسیح نه از ناصره، نه از حیفا آمد، نه از شرق و نه از غرب بود. روح مسیح از عالم الهی بود، از مقامی غیر معلوم بود، اما علمای یهود نفهمیدند. (ثانیاً) این عصای او از آهن بود. عصا آلت شبانی است. آلت شبانی حضرت مسیح لسان مبارک بود. لسان مبارک سیف قاطع بود، فصل بین حق و باطل می‌کرد. (ثالثاً) اینکه بر سریر داؤد بنشیند و سلطنت نماید. حضرت مسیح سلطنتش سلطنت ابدی بود، نه سلطنت ناپلئون، نه سلطنت جنگیزخان، نه سلطنت آنیبال. سلطنت مسیح سلطنت روحانی بود، سلطنت ابدی بود، سلطنت وجدانی بود. ممالک او قلوب بود، در قلوب سلطنت می‌کرد، نه در خاک و الی‌الابد سلطنتش باقی است و نهایت ندارد. (رابعاً) اینکه ترویج تورات می‌نماید، یعنی اساسی را که حضرت موسی گذاشته است، آن را از تقلید خلاص می‌کند، آن حقیقت را ترویج می‌کند. هیچ شبهه نیست که حضرت مسیح اساس موسی را ترویج کرد. از جمله وصایای عشره را ترویج کرد، حقیقت شریعت موسی را ترویج کرد. اما بعضی امور که موافق عصر موسی بود و در زمان مسیح موافق نبود، از زوائد بود یا از تقلید تلمودیه بود، آنها را نسخ کرد، اساس اصلی را مجری داشت و ترویج فرمود. (خامساً) اینکه شرق و غرب را فتح می‌کند. چون حضرت مسیح کلمه‌الله بود، به قوه الهی شرق و غرب را فتح کرد و فتوحاتش الی‌الآن باقی و برقرار، نهایت ندارد. (سادساً) اینکه در ایام ظهورش گرگ و میش از یک چشمه آب می‌خورند. مقصد از این آن است که نفوسی که مانند گرگ و میش اند، آنها به حضرت مسیح مؤمن می‌شوند و جمیع آنها از چشمه انجیل می‌نوشند. مثلاً یک شرقی و یک غربی که مناسبتی مابین آنها نبوده، معاشرتی با هم نداشته‌اند و از هر جهت مخالف بودند و به منزله گرگ و میش بودند و اجتماع این‌ها ممکن نبود، چون مؤمن به حضرت مسیح شدند، جمیع بر چشمه واحد جمع شدند. این‌ها کلمات رمزی بود، چون علمای یهود نفهمیدند و به حقیقت معانی پی نبردند و به صورت ظاهر نگاه کردند و مطابق ندیدند، این بود که انکار کردند و اعتراض نمودند.

سبب ثانی، مانع ثانی این است که در مظاهر مقدسه الهیه دو مقام است: یک مقام بشر است و دیگری مقام رحمانی نورانی. مقام ظهور و تجلی ربانی مستور است و مقام بشریت ظاهر. خلق آن حقیقت مقدسه را ظاهر در آن هیكل نمی‌بینند، قوه روح القدس را نمی‌بینند، نظر به بشریت می‌کنند و چون می‌بینند در مقام بشریت مشترک با سائر بشرند، نظیر سائرین می‌خورند، می‌خوابند، مریض می‌شوند، ناتوان می‌گردند، لهذا قیاس به

نفس خود نموده، می‌گویند این‌ها مثل ماها هستند، امتیازی ندارند، چرا این‌ها مظاهر مقدسه باشند و ما نباشیم؟ چرا این‌ها ممتاز از ماها باشند؟ چرا این‌ها آسمانی باشند و ما زمینی؟ چرا آنها نورانی باشند و ما ظلمانی و حال آنکه در جمیع شئون بشری مثل آنها هستیم، ابداً فرق و امتیازی در میان نیست و امتیازی خصوصی از ما ندارند، ما فرقی نمی‌بینیم، این‌ها مثل ما هستند. لهذا انکار و استکبار می‌نمودند. مثل ابلیس که نظریه جسم آدم کرد، گفت من اشرف از آدم هستم، ولی نظریه روح آدم نکرد، روح آدم را ندید و چون جسم آدم از تراب بود، آن را دید، روح او را ندید، استکبار کرد، و آلا سجده می‌کرد. حال در یوم ظهور مظاهر الهی چون مردم نظریه بشریت آنها می‌نمایند و مانند خودشان می‌بینند، لهذا استکبار می‌کنند، اعتراض می‌نمایند، تعدی می‌کنند، ظلم و مخالفت می‌نمایند و بر قتل آنها قیام می‌کنند. پس شما باید نظریه بشریت مظاهر مقدسه الهیه نکنید. باید نظر به حقیقت آنها بکنید؛ آن حقیقت ساطعه که آفاق را روشن می‌کند، آن حقیقت ساطعه که عالم بشر را نورانی می‌نماید، آن حقیقت ساطعه که نفوس را از نقائص خلاص می‌نماید، آن حقیقت ساطعه که هیئت جامعه را به اعلی درجه کمال می‌رساند، مافوق تصورات بشری است. ما باید نظریه زجاج نکنیم، زیرا چون نظریه زجاج کنیم، چون بلور است، از انوار محروم مانیم. باید نظر را به سراج نمائیم، یعنی آن سراجی که در این زجاج می‌تابد و آن فیض و تجلی حضرت الوهیت است که در زجاج بشریت ظاهر و هویدا است و چون چنین کنیم، محتجب نمائیم.

۱۸۷ مورخ ۵ جولای ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره قدمت عالم وجود و تشریح اکوار مختلفه در آن (انگلیسی)

5 July 1912

Talk at 309 West Seventy-eighth Street, New York

Notes by Howard MacNutt

(*Promulgation*, pp. 218-220)

Question: You have stated that we are living in a universal cycle, the first Manifestation of which was Adam and the universal Manifestation of which is Bahá'u'lláh. Does this imply that other universal cycles preceded this one and that all traces of them have been effaced—cycles in which the ultimate purpose was the divine spiritualization of man just as it is the creative intention in this one?

The divine sovereignty is an ancient sovereignty, not an accidental sovereignty.

If we imagine this world of existence has a beginning, we can say the divine sovereignty is accidental—that is, there was a time when it did not exist. A king without a kingdom is impossible. He cannot be without a country, without subjects, without an army, without dominion, or he would be without kingship. All these exigencies or requirements of sovereignty must exist for a king. When they do exist, we can apply the word sovereignty to him. Otherwise, his sovereignty is imperfect, incomplete. If none of these conditions exists, sovereignty does not exist.

If we acknowledge that there is a beginning for this world of creation, we acknowledge that the sovereignty of God is accidental—that is, we admit a time when the reality of Divinity has been without dominion (lit. “defeated”). The names and attributes of Divinity are requirements of this world. The names the Powerful, the Living, the Provider, the Creator require and necessitate the existence of creatures. If there were no creatures, Creator would be meaningless. If there were none to provide for, we could not think of the Provider. If there were no life, the Living would be beyond the power of conception. Therefore, all the names and attributes of God require the existence of objects or creatures upon which they have been bestowed and in which they have become manifest. If there was a time when no creation existed, when there was none to provide for, it would imply a time when there was no existent One, no Trainer, and the attributes and qualities of God would have been meaningless and without significance. Therefore, the requirements of the attributes of God do not admit of cessation or interruption, for the names of God are actually and forever existing and not potential. Because they convey life, they are called Life-giving; because they provide, they are called Bountiful, the Provider; because they create, they are called Creator; because they educate and govern, the name Lord God is applied. That is to say, the divine names emanate from the eternal attributes of Divinity. Therefore, it is proved that the divine names presuppose the existence of objects or beings.

How then is a time conceivable when this sovereignty has not been existent? This divine sovereignty is not to be measured by six thousand years. This interminable, illimitable universe is not the result of that measured period. This stupendous laboratory and workshop has not been limited in its production to six thousand revolutions of the earth about the sun. With the slightest reflection man can be assured that this calculation and announcement is childish,

especially in view of the fact that it is scientifically proved the terrestrial globe has been the habitation of man long prior to such a limited estimate.

As to the record in the Bible concerning Adam's entering paradise, His eating from the tree and His expulsion through the temptation of Satan: These are all symbols beneath which there are wonderful and divine meanings not to be calculated in years, dates and measurement of time. Likewise, the statement that God created the heaven and the earth in six days is symbolic. We will not explain this further today. The texts of the Holy Books are all symbolical, needing authoritative interpretation.

When man casts even a cursory glance of reflection upon the question of the universe, he discovers it is very ancient. A Persian philosopher was looking up into the heavens, lost in wonder. He said, "I have written a book containing seventy proofs of the accidental appearance of the universe, but I still find it very ancient."

Bahá'u'lláh says, "The universe hath neither beginning nor ending." He has set aside the elaborate theories and exhaustive opinions of scientists and material philosophers by the simple statement, "There is no beginning, no ending." The theologians and religionists advance plausible proofs that the creation of the universe dates back six thousand years; the scientists bring forth indisputable facts and say, "No! These evidences indicate ten, twenty, fifty thousand years ago," etc. There are endless discussions pro and con. Bahá'u'lláh sets aside these discussions by one word and statement. He says, "The divine sovereignty hath no beginning and no ending." By this announcement and its demonstration He has established a standard of agreement among those who reflect upon this question of divine sovereignty; He has brought reconciliation and peace in this war of opinion and discussion.

Briefly, there were many universal cycles preceding this one in which we are living. They were consummated, completed and their traces obliterated. The divine and creative purpose in them was the evolution of spiritual man, just as it is in this cycle. The circle of existence is the same circle; it returns. The tree of life has ever borne the same heavenly fruit.

۱۸۸ مورخ ۵ جولای ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره تحقق بشارات کتب مقدسه به ظهور موعود و غلبه امر بر سطوت ظاهری سلاطین (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در نیویورک در ۵ جولای ۱۹۱۲ مطابق ۲۰ (یا ۲۱) رجب ۱۳۳۰^{۱۱۱}
(خطابات جلد دوم، ص. ۱۶۱-۱۶۹)

بسیار بسیار خوش آمدید! در جمیع کتب مقدسه الهیه بشاراتی است که بشارت می دهد روزی خواهد آمد که موعود جمیع کتب ظاهر خواهد شد و یک قرن نورانی تشکیل خواهد کرد، علم صلح و سلام بلند خواهد شد، وحدت عالم انسانی اعلان خواهد گردید، در میان اقوام و امم بغض و عداوت نماند، جمیع قلوب ارتباط به یکدیگر نماید. در تورات مذکور است، در انجیل مذکور است، در قرآن مذکور است، در زند اوستا مذکور است، در کتاب بودا مذکور است. خلاصه در جمیع این کتب مذکور است که بعد از آنکه تاریکی عالم را احاطه نمود، آن روشنائی طلوع نماید. نظیر آن است که چون شب خیلی تاریک شود، دلیل بر ظهور روز است. و همچنین هر وقت که ظلمت ضلالت عالم را احاطه کند و نفوس بشر به کلی از خدا غافل شوند و مادیات به روحانیت غلبه نماید، جمیع ملل مانند حیوان غرق در عالم طبیعت گردند و از عالم حق بی خبر و خدا را فراموش نمایند—زیرا حیوانات جز از محسوسات ندانند و قوای روحانیه اعتقاد ندارند و به کلی از خدا و انبیا بی خبر و بیزارند و طبیعی و فیلسوف مادی هستند، ولی انسان باید سالها زحمت بکشد و در مدارس تحصیل علم نماید تا مادی و طبیعی گردد، اما گاو بدون این زحمات رئیس فلاسفه مادیون است—و در همچو وقتی آن آفتاب طلوع خواهد نمود و آن صبح نورانی ظاهر خواهد شد.

ملاحظه نمائید امروز به کلی مادیات به روحانیت غلبه نموده، در بین بشر ابداً احساسات روحانیه نمانده، مدنیت الهیه نمانده، هدایت الله نمانده، معرفت الله نمانده، جمیع غرق در بحر ماده هستند. اگر چنانچه جمعی به کنائس و یا به معابد می روند عبادت می کنند، این به جهت تقلید آباء و اجداد است، نه این است که تحرّی حقیقت کرده اند و حقیقت را یافته اند و حقیقت را می پرستند. از آباء و اجداد از برای آنها تقلیدی میراث مانده و به آن تقلید متشبّث و عادت کرده اند که بعضی اوقات به معابد بروند و آن تقلید را مجری دارند. و برهان بر

^{۱۱۱} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۱۴۷

این آنکه پسر هر یهودی یهودی است، پسر هر مسیحی مسیحی است، پسر هر مسلمی مسلم، پسر هر زردشتی زردشتی. پس این مذهب از آباء و اجداد میراث از برای او آمده است و تقلید آباء و اجداد می نماید. به جهت اینکه پدرش یهودی بوده، او هم یهودی شده، نه اینکه تحرّی حقیقت کرده و به تحقیق رسانیده که دین یهودی حقّ است و متابعت آن را کرده، بلکه دیده که پدر و آباء و اجداد بر این مسلک بوده، او هم این مسلک را پیش گرفته است. مقصد این است که ظلمت تقالید عالم را احاطه کرده، متابعت تقالید طریق الهی را گم نموده، نور حقیقت مخفی مانده. اگر این امم مختلفه تحرّی حقیقت کنند لابد بر این است که بر حقیقت پی برند و چون حقیقت را یافتند، جمیع ملل یک ملت گردند. اما مادام متمسک به تقالیدند و از حقیقت محروم و این تقالید مختلف است، لهذا نزاع و جدال در میان است، بغض و عداوت بین ملل شدید است. اما اگر تحرّی حقیقت بکنند، ابداً عداوتی نماند، بغض نماند، جنگ و جدالی نماند، با یکدیگر نهایت التیام را حاصل کنند.

در ایامی که در شرق ظلمت ضلالت در نهایت قوت بود و غرق در تقالید، به درجه‌ای که این ملل شرق تشنه خون یکدیگر بودند، یکدیگر را نجس می شمردند و ابداً با یکدیگر ملاقات نمی کردند، در همچو وقتی حضرت بهاء الله در شرق ظاهر شد و بنیان تقالید را برانداخت، نور حقیقت سطوع کرد. ملل مختلفه که متابعت نمودند، متحد شدند. چون تحرّی و پرستش حقیقت کردند، متفق گشتند. جمیع بشر بندگان الهی هستند و همه از سلاله آدم اند و همه از یک خاندان و جمیع این‌ها اساسشان یک اساس. و چون تعالیم انبیاء حقیقت است، لهذا یکی است و نزاع و جدال بین ملل از جهت تقالید است. ولی امروز در ایران، قلوب با یکدیگر متحد گردیده، جان‌ها با یکدیگر التیام یافته، بغض و عداوت شدید به محبت و مودت تغییر نموده، کلّ به محبت عظیم قیام کرده اند. مسیحی، یهودی، زردشتی، مسلمان، بودائی همه این‌ها از تعالیم بهاء الله به حقیقت رسیدند، در نهایت الفت و محبت با یکدیگر امتزاج یافته اند. انبیاء الهی با یکدیگر در نهایت محبت اند. هر سلفی بشارت از خلف داده و هر خلفی تصدیق سلف نموده. این‌ها در نهایت اتحادند، ولی ملتشان در نهایت اختلاف. مثلاً موسی خبر از مسیح داد بشارت از ظهور مسیح داد و مسیح تصدیق نبوت موسی را کرد. پس در میان مسیح و موسی اختلافی نیست، نهایت ارتباط است، لکن میانه یهودی و مسیحی نزاع است. ولی اگر تحرّی حقیقت نمایند، چون حقیقت یکی است، تعدد ندارد، به کلی با یکدیگر مهربان می شوند و در نهایت محبت الفت می جویند و جمیع تصدیق جمیع انبیاء می کنند و جمیع تصدیق جمیع کتب می نمایند، این نزاع و جدال نمی ماند، همه ماها یکی می شویم، با یکدیگر در نهایت محبت و الفت زندگی می کنیم، همه پدر و پسر می شویم، همه برادر و خواهر می شویم، در نهایت محبت، در نهایت الفت با یکدیگر معاشرت می نمایم.

این قرن نورانی است، نسبت به قرون سالفه ندارد. ظلمت در آن قرون شدید بود، حالا عقول ترقّی نموده، ادراکات زیاد شده، عالم بشر در حرکت است، هر کسی تحرّی حقیقت می کند. دیگر زمانی نیست که

با یکدیگر نزاع کنیم، وقت آن نیست که از یکدیگر گره داشته باشیم، در زمانی هستیم که باید در نهایت محبت و الفت با هم باشیم.

حضرت بهاء الله به جمیع اقالیم عالم رسائل فرستاد و به جمیع ملوک الواح فرستاد، حتی به رئیس جمهور آمریکا پنجاه سال پیش در وقتی که هیچ ذکری از صلح عمومی نبود. در آن رسائل جمیع را به صلح عمومی دعوت نمود و جمیع را به وحدت عالم انسانی خواند و جمیع را به اصول انبیای الهی دعوت نمود. بعضی از ملوک اروپا استکبار کردند، از جمله ناپلیون ثالث. بعد رساله ثانی به او نوشتند؛ مضمون این است و آن رساله در سنه شصت و نه صادر گشت و طبع شده که: ای ناپلیون، تو بسیار مغرور شدی، متکبر شدی، خداوند را فراموش کردی، گمان می کنی که این عزت از برای تو باقی می ماند، این دولت از برای تو باقی می ماند. من نامه ای که از برای تو فرستادم، باید آن را در کمال محبت قبول کنی، بلکه تو استکبار کردی، لهذا خدا انتقام شدید خواهد کشید، سلطنت تو را بر می اندازد و مملکت از دست تو بیرون می رود و در نهایت ذلت می افتی، زیرا آنچه که به تو تکلیف شد، به آن قیام نمودی و حال آنکه آنچه به تو تکلیف گردید، آن سبب حیات عالم است. منتظر باش نعمت الهی را. و این رساله در سنه هزار و هشتصد و شصت و نه صادر شد و بعد از یک سال بود که بنیان سلطنت او به کلی برداشته شد. از جمله رساله ای است بسیار مفصل که به پادشاه ایران نوشته شده و مطبوع است و در جمیع ممالک عالم منتشر و آن رساله نیز در سنه هزار و هشتصد و شصت و نه صادر شد. در این رساله پادشاه ایران را نصیحت می کند، به عدالت امر می کند، به اینکه با جمیع ملل از رعایای خود مهربان باش، امتیازی بین ادیان نگذار، با مسیحی، با مسلمان، با یهودی، با زردستی، با جمیع یکسان معامله کن و این تعدیاتی که در مملکت است ازاله نما، زیرا این خلق جمیع بندگان خدا هستند، در نظر حکومت باید جمیع یکسان باشند، حکومت باید به جمیع مهربان باشد. اگر چنانچه عدالت نمودی و این ظلم ها را ازاله نکردی و موافق رضای خداوند حرکت نکردی، بنیان سلطنت متزلزل شود. و همچنین می فرماید که تو باید علما را جمع کنی و مرا بخواهی، من حاضر شوم، من اقامه حجت و براهین می کنم و بر جمیع حجتتم را ظاهر می نمایم. این بود که اعتنائی نکرد و جواب رساله جمال مبارک را نداد. بعد خدا بنیان سلطنت او را برانداخت و خود او کشته شد. از جمله به عبدالعزیز پادشاه عثمانیان رساله مرقوم شد. در این رساله تهدید فرمودند که تو مرا به سجن فرستادی، مسجون نمودی. گمان می کنی که سجن از برای من ضرر دارد و یا آنکه سجن از برای من ذلت است. این سجن از برای من عزت است، زیرا در سبیل الهی است، من جرمی نکردم که در حبس بمانم، در راه خدا این بلایا و رزایا وارد، لهذا من نهایت سرور را دارم، بی نهایت خوشنودم، و لکن تو منتظر باش، خدا از تو انتقام می کشد و عنقریب ملاحظه می کنی که بلا مثل باران بر تو می بارد و معدوم خواهی شد. و همین طور شد. به این عظمت حضرت بهاء الله به جمیع سلاطین عالم رسائل شتی فرستاد و جمیع را به محبت و الفت دعوت نمود، جمیع را به صلح عمومی دعوت کرد، جمیع را به وحدت عالم انسانی دعوت نمود، جمیع را به

اتحاد و اتفاق دعوت کرد تا کلّ متّحد و متّفق گردند و این جنگ و جدال نماند، این حرب و قتال نماند، این عداوت و بغضا نماند، کلّ متّحد و متّفق شویم و به عبودیت پروردگار قیام نمائیم و در طریق او جان فشانی کنیم. باری دو پادشاه به مقاومت حضرت بهاءالله برخاستند: یکی ناصرالدین شاه، یکی عبدالحمید. و حضرت بهاءالله را در قلعه عکا حبس کردند تا شمع او را خاموش کنند و امر او را معدوم نمایند. لکن حضرت بهاءالله در حبس نامه‌های شدید مرقوم فرمود که این حبس سبب می‌شود که امر من بلند گردد و این حبس سبب می‌شود که تعالیم من انتشار یابد و من ضرری حاصل نخواهم کرد، زیرا من جانم را فدا کردم، دولت‌م را فدا کردم، مال‌م را فدا کردم، آنچه داشتم فدا کردم، از برای من این سجن ضرری ندارد. و همین‌طور که فرمود، در سجن علم خود را بلند فرمود، آوازه امرش به شرق و غرب رسید، حتّی به آمریکا رسید. حالا در جمیع قطعات عالم، امر بهاءالله منتشر است. اگر به آسیا سفر کنید، به هر جا بروید، می‌بینید در انتشار است. در آفریقا در انتشار است، در اروپا در انتشار است. لکن در آمریکا در بدایت امر است و حال در جمیع آفاق منتشر. این دو پادشاه ابداً نتوانستند که مقاومت او نمایند، و لکن خدا این دو پادشاه را به کلی برانداخت. ناصرالدین شاه کشته شد و عبدالحمید در حبس افتاد.

اما من، عبدالبهاء چهل سال در حبس بودم. خدا زنجیر را از گردن من برداشت و برگردن عبد الحمید گذارد و این در یک دفعه، چون کمیته اتحاد ترقّی اعلان حریت کردند، مرا آزاد نمودند و زنجیر را از گردن من برداشته و برگردن عبدالحمید گذاردند. همان کاری را که او با من کرد، به سراو آوردند. الآن در نهایت مذلت در حبس است، مثل آنکه من در حبس بودم. ولی من در حبس مسرور بودم، نهایت انشراح قلب داشتم، زیرا من مجرم نبودم، به جهت سبیل الهی حبس را قبول نموده بودم. هر وقت در خاطر می‌آمد که من برای خدا حبس شده‌ام، نهایت سرور را پیدا می‌کردم. ولی عبدالحمید به نکبت اعمال خود گرفتار به سبب گناه در حبس افتاد. هر ساعت می‌میرد و زنده می‌شود؛ در نهایت حزن، در نهایت یأس است. اما من در نهایت امیدواری بودم و مسرور بودم که الحمد لله در سبیل الهی محبوسم، حیاتم هدر نمی‌رود. هر کس مرا می‌دید، ابداً گمان نمی‌کرد که من محبوسم. در نهایت سرور، در نهایت تشکر، در نهایت صحّت بودم. ابداً اعتنائی به این حبس نداشتم.

((ترجمة انگلیسی))

5 July 1912

Talk at 309 West Seventy-eighth Street, New York

Notes by Emma C. Melick and Howard MacNutt

(*Promulgation*, pp. 220-225)

You are very welcome, very welcome, all of you! In the divine Holy Books there are unmistakable prophecies giving the glad tidings of a certain Day in which the Promised One of all the Books would appear, a radiant dispensation be established, the banner of the Most Great Peace and conciliation be hoisted and the oneness of the world of humanity proclaimed. Among the various nations and peoples of the world no enmity or hatred should remain. All hearts were to be connected one with another. These things are recorded in the Torah, or Old Testament, in the Gospel, the Qur'án, the Zend-Avesta, and the books of Buddha. In brief, all the Holy Books contain these glad tidings. They announce that after the world is surrounded by darkness, radiance shall appear. For just as the night, when it becomes excessively dark, precedes the dawn of a new day, so likewise when the darkness of religious apathy and heedlessness overtakes the world, when human souls become negligent of God, when materialistic ideas overshadow spirituality, when nations become submerged in the world of matter and forget God—at such a time as this shall the divine Sun shine forth and the radiant morn appear.

Consider to what a remarkable extent the spirituality of people has been overcome by materialism so that spiritual susceptibility seems to have vanished, divine civilization become decadent, and guidance and knowledge of God no longer remain. All are submerged in the sea of materialism. Although some attend churches and temples of worship and devotion, it is in accordance with the traditions and imitations of their fathers and not for the investigation of reality. For it is evident they have not found reality and are not engaged in its adoration. They are holding to certain imitations which have descended to them from their fathers and ancestors. They have become accustomed to passing a certain length of time in temple worship and conforming to imitations and ceremonies. The proof of this is that the son of every Jewish father becomes a Jew and not a Christian; the son of every Muslim becomes a follower of Islám; the son of every Christian proves to be a Christian; the son of every Zoroastrian is a Zoroastrian, etc. Therefore, religious faith and belief is merely a remnant of blind imitations which have descended through fathers and ancestors. Because this man's father was a Jew, he considers himself a Jew. Not that he has investigated reality and proved satisfactorily to himself that Judaism is right—nay, rather, he is aware that his forefathers have followed this course; therefore, he has held to it himself.

The purpose of this is to explain that the darkness of imitations encompasses the world. Every nation is holding to its traditional religious forms. The light of reality is obscured. Were these various nations to investigate reality, there is no doubt they would attain to it. As reality is one, all nations would then become as one nation. So long as they adhere to various imitations and are deprived of reality, strife and warfare will continue and rancor and sedition prevail. If they investigate reality, neither enmity nor rancor will remain, and they will attain to the utmost concord among themselves.

During the years when the darkness of heedlessness was most intense in the Orient and the people were so submerged in imitations that nations were thirsting for the blood of each other, considering each other as contaminated and refusing to associate—at such a time as this Bahá'u'lláh appeared. He arose in the Orient, uprooting the very foundations of imitations, and brought the dawn of the light of reality. Through Him various nations became united because all desired reality. Inasmuch as they investigated reality in religion, they found that all men are the servants of God, the posterity of Adam, children of one household and that the foundations of all the Prophets are one. For inasmuch as the teachings of the Prophets are reality, Their foundations are one. The enmity and strife of nations, therefore, are due to religious imitations and not to the reality which underlies the teachings of the Prophets. Through Bahá'u'lláh the nations and peoples grew to understand and comprehend this. Therefore, hearts became united, and lives were cemented together. After centuries of hatred and bitterness the Christian, Jew, Zoroastrian, Muslim and Buddhist met in fellowship, all of them in the utmost love and unity. They became welded and cemented because they had perceived reality.

The divine Prophets are conjoined in the perfect state of love. Each One has given the glad tidings of His successor's coming and each successor has sanctioned the One Who preceded Him. They were in the utmost unity, but Their followers are in strife. For instance, Moses gave the message of the glad tidings of Christ, and Christ confirmed the Prophethood of Moses. Therefore, between Moses and Jesus there is no variation or conflict. They are in perfect unity, but between the Jew and the Christian there is conflict. Now, therefore, if the Christian and Jewish peoples investigate the reality underlying their Prophets' teachings, they will become kind in their attitude toward each other and associate in the utmost love, for reality is one and not dual or multiple. If this investigation of reality becomes universal, the divergent nations will ratify all the divine Prophets and confirm all the Holy Books. No strife or rancor will then remain, and the world will become united. Then will we associate in the reality of love. We will become as fathers and sons, as brothers and sisters living together in complete unity, love and happiness; for this century is the century of light. It is not like former centuries. Former centuries were epochs of oppression. Now human intellects have developed, and human intelligence has increased. Each soul is investigating reality. This is not a time when we shall wage war and be hostile toward each other. We are living at a time when we should enjoy real friendship.

Fifty years ago Bahá'u'lláh sent Epistles to all the kings and nations of the world, at a time when there was no mention of international peace. One of these Epistles was sent by Him to the president of the American democracy. In these communications He summoned all to international peace and the oneness of the human world. He summoned mankind to the fundamentals of the teachings of all the Prophets. Some of the European kings were arrogant. Among them was Napoleon III. Bahá'u'lláh wrote a second Epistle to him, which was published thirty years ago. The context is this: "O Napoleon! Thou hast become haughty indeed. Thou hast become proud. Thou hast forgotten God. Thou dost imagine that this majesty is permanent for thee, that this dominion is abiding for thee. A letter have we sent unto thee for acceptance with thy greatest love; but, instead, thou hast shown arrogance. Therefore, God shall uproot the edifice of thy sovereignty; thy country shall flee away from thee. Thou shalt find humiliation hastening after thee because thou didst not arise for that which was enjoined upon thee, whereas that which was a duty incumbent upon thee was the cause of life to the world. The punishment of God shall soon be dealt out to thee."

This Epistle was revealed in the year 1869, and after one year the foundations of the Napoleonic sovereignty were completely uprooted.

Among these Epistles was a very lengthy one to the Sháh of Persia. It was printed and spread broadcast throughout all the countries. This Epistle was revealed in the year 1870. In it Bahá'u'lláh admonished the Sháh of Persia to be kind to all his subjects, summoning him to dispense justice, counseling him to make no distinction between the religions, charging him to deal equally with Jew, Christian, Muslim and Zoroastrian and to remove the oppression prevailing in his country.

At that time the Jews were greatly oppressed in Persia. Bahá'u'lláh especially recommended justice for them, saying that all people are the servants of God, and in the eye of the government they should be equally estimated. "If justice is not dealt out, if these oppressions are not removed and if thou dost not obey God, the foundations of thy government will be razed, and thou shalt become evanescent, become as nothing. Thou shouldst gather all the learned men, and then summon Me. There I shall be present. I will then advance proofs and evidences as to My validity. I will manifest My proof and anything that you may ask. I am ready. But if no attention is paid to this book, thou, like unto the kings who became nonexistent, shalt likewise become nonexistent." The Sháh did not answer this Epistle of the Blessed Perfection. Then God destroyed the foundations of his sovereignty.

Among those to whom Bahá'u'lláh wrote was the Sultán of Turkey. In it He arraigned him, saying, "Verily, thou didst incarcerate and make Me a prisoner. Dost thou imagine that imprisonment is a loss to Me, that imprisonment is a humiliation for Me? This imprisonment is a glory for Me because it is in the pathway of God. I have not committed a crime. It is for the sake of God that I have received this ordeal. Therefore, I am very happy; I am exceedingly joyous. But thou must wait; God will send thee a punishment; thou shalt receive retribution. Erelong thou shalt observe how ordeals shall descend upon thee like rain, and thou shalt become nonexistent." And even so it was.

Likewise, He sent messages to the other kings and crowned heads of the earth, summoning all of them to love, equity, international peace and the oneness of humanity in order that mankind might become unified and agreed; that strife, warfare and sedition should pass away; that bitterness and enmity might cease and all arise to serve the one God.

In brief, two kings arose against Bahá'u'lláh: the Sháh of Persia and the Sultán of Turkey. They imprisoned Him in the fortress of 'Akká in order to extinguish His light and exterminate His Cause. But Bahá'u'lláh while in prison wrote severe letters of arraignment to them. He declared that imprisonment was no obstacle to Him. He said, "This imprisonment will prove to be the means of the promotion of My Cause. This imprisonment shall be the incentive for the spreading of My teachings. No harm shall come to Me because I have sacrificed My life, I have sacrificed My blood, I have sacrificed My possessions, I have sacrificed all and for Me this imprisonment is no loss." And just as He declared, so it came to pass. In prison He hoisted His banner, and His Cause spread throughout the world. It has reached America. Now the Cause of Bahá'u'lláh is extending to all nations of the earth. You go to Asia, and wherever you travel you will find Bahá'ís. You go to Africa, Europe; there you will find the Cause of Bahá'u'lláh. In America it is just beginning to grow and spread.

These two kings could not do anything to withstand Bahá'u'lláh, but God through Him was capable of destroying both of them. I, too, was in prison. God removed the chains from my neck and placed them around the neck of 'Abdu'l-Ḥamíd. It was done suddenly—not a long time, in a moment as it were. The same hour that the Young Turks declared liberty, the Committee of Union and Progress set me free. They lifted the chains from my neck and threw them around the neck of 'Abdu'l-Ḥamíd. That which he did to me was inflicted upon him. Now

the position is precisely reversed. His days are spent in prison just as I passed the days in prison at 'Akká, with this difference: that I was happy in imprisonment. I was in the utmost elation because I was not a criminal. They had imprisoned me in the path of God. Every time I thought of this, that I was a prisoner in the pathway of God, the utmost elation overcame me. 'Abdu'l-Ḥamíd is now suffering punishment for his deeds. Because of the sins he committed, he is now in prison. This is retribution for his acts. Every hour he is mortified anew and his ignominy revived. He is in the utmost sorrow and disappointment while I am in perfect happiness. I was happy that—praise be to God!—I was a prisoner in the Cause of God, that my life was not wasted, that it was spent in the divine service. Nobody who saw me imagined that I was in prison. They beheld me in the utmost joy, complete thankfulness and health, paying no attention to the prison.

۱۸۹ مورخ ۵ یا ۶ جولای ۱۹۱۲ در منزل مبارک در نیویورک: درباره شرایط لازمه برای کسب حیات ابدی ملکوتی (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در بیت مبارک در نیویورک در ۵ جولای ۱۹۱۲ (شب) مطابق ۲۱ (یا ۲۲) رجب ۱۳۳۰^{۱۱۲}
(خطابات جلد دوم، ص. ۱۷۰-۱۷۵)

هو الله

انسان در عالم وجود طی مراتب کرده است تا به عالم انسانی رسیده است. در هر رتبه استعداد صعود به رتبه مافوق پیدا کرده است. در عالم جماد بوده، استعداد ترقی به رتبه نبات پیدا کرده، لهذا به عالم نبات آمده. در عالم نبات استعداد ترقی به عالم حیوان حاصل نموده، لهذا به عالم حیوان آمده و از عالم حیوان به عالم انسان آمده. در بدایت حیاتش، انسان در عالم رحم بود و در عالم رحم، استعداد و لیاقت و ترقی به این عالم حاصل کرد و قوائی که در این عالم لازم بود، در آن عالم تحصیل نمود. چشم لازم داشت در این عالم، در عالم رحم حاصل نمود. گوش لازم داشت در این عالم، در عالم رحم پیدا کرد. جمیع قوائی که در این عالم لازم بود، در عالم رحم تحصیل کرد. در عالم رحم مهیای این عالم شد و به این عالم که آمد، دید که جمیع قوای لازمه مهیا است؛ جمیع اعضا و اجزائی که از برای این عالم حیات لازم دارد، در آن عالم حاصل نموده. پس در این عالم نیز باید تهیه و تدارک عالم بعد را دید و آنچه در عالم ملکوت محتاج، باید تهیه و تدارک آن در اینجا بیند. همچنان که در عالم رحم قوائی که در این عالم محتاج به آن است پیدا نمود، همچنین لازم است که آنچه در عالم ملکوت لازم، یعنی جمیع قوای ملکوتی را در این عالم تحصیل بکند. در عالم ملکوت بعد از انتقال از این عالم به آن عالم، محتاج به چه چیز است و محتاج به چه قوائی است؟ چون آن عالم تقدیس است، عالم نورانیت است، لهذا لازم است که در این عالم تحصیل تقدیس و نورانیت کنیم و آن نورانیت را باید در این عالم حاصل کنیم. و در آن عالم، روحانیت لازم، آن روحانیت را باید در این عالم تحصیل نمایم. در آن عالم، ایمان و ایقان و معرفت الله و محبت الله لازم، جمیع را باید در این عالم تحصیل کرد تا بعد از صعود از این عالم به آن عالم باقی، انسان بیند جمیع آنچه لازم آن حیات ابدی است، حاصل نموده است. واضح است که آن عالم عالم انوار است، لهذا نورانیت لازم است. آن عالم عالم محبت الله

^{۱۱۲} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۱۴۸

است، لهذا محبت الله لازم است. آن عالم عالم کمالات است، لهذا باید در این عالم تحصیل کمالات کرد. آن عالم عالم نفعات روح القدس است، در این عالم باید درک نفعات روح القدس نمود. آن عالم عالم حیات ابدی است، در این عالم باید حیات ابدی حاصل نمود.

انسان به تمام همت باید این مواهب را تحصیل نماید و این قوای رحمانی را به اعلی درجه کمال باید به دست آورد و آن این است: اول معرفت الله، ثانی محبت الله، ثالث ایمان، رابع اعمال خیریه، خامس جانفشانی، سادس انقطاع، سابع طهارت و تقدیس. و تا این قوی را پیدا نکند و این امور را حاصل ننماید، البته از حیات ابدیه محروم است. اما اگر به معرفت الله موفق گردد و به نار محبت الله مشتعل شود و مشاهده آیات کبری کند و سبب محبت بین بشر شود و در کمال طهارت و تقدیس باشد، البته تولد ثانی یابد و به روح القدس تعمید گردد و حیات ابدیه مشاهده کند. سبحان الله تعجب اینجا است که خدا جمیع بشر را به جهت معرفت خود خلق نمود، به جهت محبت خود خلق نمود، به جهت کمالات عالم انسانی خلق نمود، به جهت حیات ابدیه خلق نمود، به جهت روحانیت الهی خلق نمود و به جهت نورانیت آسمانی خلق نمود؛ با وجود این، بشر از جمیع غافل، معرفت هر چیزی را تحرّی می نماید، جز معرفت الله. می خواهد بفهمد که در اسفل درجات زمین چه چیز است، نهایت آرزو را دارد، شب و روز می کوشد که بفهمد در زیر زمین چه چیز است، توی این سنگ چه چیز است، زیر این خاک چه چیز است؛ به جمیع قوی می کوشد و به نهایت مشقت سعی می کند تا کشف سری از اسرار خاک کند، اما ابدأ در فکر آن نیست که از اسرار ملکوت مطلع شود، در عالم ملکوت سیر کند، بر حقائق ملکوت اطلاع یابد، کشف اسرار الهی کند و به معرفت الله برسد و مشاهده انوار حقیقت کند و به حقائق ملکوتیه پی برد. ابدأ در این فکر نیست، ولی با اسرار ناسوت چقدر منجذب است، اما از اسرار ملکوت به کلی بی خبر است، بلکه از اسرار ملکوت بیزار است. چقدر این جهل است، چقدر نادانی است، چقدر سبب ذلت است. مثل آن است که انسان یک پدر مهربانی داشته باشد که از برای او کتب نفیسه مهیا نموده تا به اسرار عالم کون مطلع گردد، زینت و راحت و آسایش و نعمت مهیا نموده، لکن پسر از مقتضای طفولیت و بی ادراکی، از جمیع این ها چشم پوشیده و در کنار دریا تعلق به ریگ ها یابد و به ملاعب اوقات خود را بگذراند و از جمیع این مواهب که پدر برای او مهیا نموده، دوری جوید. چقدر این طفل نادان است، چقدر این طفل جاهل است. پدر از برای او عزت ابدیه خواسته و او به ذلت کبری راضی. پدر از برای او قصر ملکوتی مهیا نموده، و لکن او به خاک بازی مشغول. پدر از برای او خلعتی از حریر دوخته، و لکن او برهنه راه می رود. پدر از برای او اعظم موائد و لذیذترین نعمت ها حاضر نموده، و لکن او عقب گیاه تباہ می دود.

باری شما الحمد لله ندای ملکوت شنیدید و چشم های خود را گشودید، توجّه به خدا نمودید. مرادتان رضای الهی، نهایت آمالتان معرفت الهی، مقصودتان اطلاع به اسرار ملکوت و افکارتان حصر در کشف حقائق حکمت الهیه. شب و روز فکر کنید و بکوشید و تحرّی نمائید تا به اسرار خلقت الهی موفق گردید و به دلائل الوهیت مطلع شوید و به یقین معرفت پیدا کنید که این عالم را موجدی هست، خالق الهی هست، محیی هست

رازقی هست، مدبری هست؛ لکن به دلائل و براهین، نه به مجرد احساسات، بلکه به براهین قاطعه و دلائل واضح و کشف حقیقی، یعنی مشاهده موفق گردید. آفتاب را چگونه مشاهده می‌کنید؟ آیات الهی را چنین مشاهده عینی لازم. و همچنین به معرفت مظاهر مقدسه الهیه پی بریم. باید مظاهر مقدسه الهیه را به دلائل و براهین عارف شوید. و همچنین تعالیم مظاهر مقدسه الهیه را باید اطلاع یابید، اسرار ملکوت الهی را باید مطلع شوید. باید حقائق اشیاء را کشف کنید تا مظهر الطاف الهی شوید و مؤمن حقیقی گردید و ثابت و راسخ در امر الله.

الحمد لله ابواب معرفت الله را حضرت بهاء الله گشوده و از برای کل تأسیسی فرموده تا به جمیع اسرار ملک و ملکوت مطلع شوید و نهایت تأیید را نموده. او است معلم ما، او است ناصح ما، او است رهبر ما، او است شبان ما. جمیع الطاف خویش را مهیا نموده، عنایتش را مبذول داشته، هر نصیحتی را از برای ما نموده، هر تعلیمی را از برای ما بیان کرده. اسباب عزت ابدیه برای ما مهیا کرده، نفثات روح القدس از برای ما حاضر نموده، ابواب محبت الهی را به روی ما باز کرده. انوار شمس حقیقت بر ما تابیده، ابر رحمت بر ما باریده، بحر الطاف بر ما موج زده، بهار روحانی آمده، فیوضات نامتناهی الهی جلوه نموده، دیگر چه موهبتی است اعظم از این؟ چه الطافی است اکبر از این؟ باید قدر این را بدانیم و به موجب تعالیم حضرتش عمل نمائیم تا کل خیر از برای ما حاصل گردد، در دو جهان عزیز شویم و نعمت ابدیه را بیابیم و لذت محبت الله را بچشیم و اسرار معرفت الله را درک کنیم و موهبت آسمانی را ببینیم و قوه روح القدس را مشاهده کنیم. این است نصیحت من، این است نصیحت من.

((ترجمه انگلیسی))

6 July 1912

Talk at 309 West Seventy-eighth Street, New York

Notes by Emma C. Melick

(Promulgation, pp. 225-228)

In the world of existence man has traversed successive degrees until he has attained the human kingdom. In each degree of his progression he has developed capacity for advancement to the next station and condition. While in the kingdom of the mineral he was attaining the capacity for promotion into the degree of the vegetable. In the kingdom of the vegetable he underwent preparation for the world of the animal, and from thence he has come onward to the human degree, or kingdom. Throughout this journey of progression he has ever and always been potentially man.

In the beginning of his human life man was embryonic in the world of the matrix. There he received capacity and endowment for the reality of human existence. The forces and powers necessary for this world were bestowed upon him in that limited condition. In this world he

needed eyes; he received them potentially in the other. He needed ears; he obtained them there in readiness and preparation for his new existence. The powers requisite in this world were conferred upon him in the world of the matrix so that when he entered this realm of real existence he not only possessed all necessary functions and powers but found provision for his material sustenance awaiting him.

Therefore, in this world he must prepare himself for the life beyond. That which he needs in the world of the Kingdom must be obtained here. Just as he prepared himself in the world of the matrix by acquiring forces necessary in this sphere of existence, so, likewise, the indispensable forces of the divine existence must be potentially attained in this world.

What is he in need of in the Kingdom which transcends the life and limitation of this mortal sphere? That world beyond is a world of sanctity and radiance; therefore, it is necessary that in this world he should acquire these divine attributes. In that world there is need of spirituality, faith, assurance, the knowledge and love of God. These he must attain in this world so that after his ascension from the earthly to the heavenly Kingdom he shall find all that is needful in that eternal life ready for him.

That divine world is manifestly a world of lights; therefore, man has need of illumination here. That is a world of love; the love of God is essential. It is a world of perfections; virtues, or perfections, must be acquired. That world is vivified by the breaths of the Holy Spirit; in this world we must seek them. That is the Kingdom of everlasting life; it must be attained during this vanishing existence.

By what means can man acquire these things? How shall he obtain these merciful gifts and powers? First, through the knowledge of God. Second, through the love of God. Third, through faith. Fourth, through philanthropic deeds. Fifth, through self-sacrifice. Sixth, through severance from this world. Seventh, through sanctity and holiness. Unless he acquires these forces and attains to these requirements, he will surely be deprived of the life that is eternal. But if he possesses the knowledge of God, becomes ignited through the fire of the love of God, witnesses the great and mighty signs of the Kingdom, becomes the cause of love among mankind and lives in the utmost state of sanctity and holiness, he shall surely attain to second birth, be baptized by the Holy Spirit and enjoy everlasting existence.

Is it not astonishing that although man has been created for the knowledge and love of God, for the virtues of the human world, for spirituality, heavenly illumination and eternal life, nevertheless, he continues ignorant and negligent of all this? Consider how he seeks knowledge of everything except knowledge of God. For instance, his utmost desire is to penetrate the mysteries of the lowest strata of the earth. Day by day he strives to know what can be found ten meters below the surface, what he can discover within the stone, what he can learn by archaeological research in the dust. He puts forth arduous labors to fathom terrestrial mysteries but is not at all concerned about knowing the mysteries of the Kingdom, traversing the illimitable fields of the eternal world, becoming informed of the divine realities, discovering the secrets of God, attaining the knowledge of God, witnessing the splendors of the Sun of Truth and realizing the glories of everlasting life. He is unmindful and thoughtless of these. How much he is attracted to the mysteries of matter, and how completely unaware he is of the mysteries of Divinity! Nay, he is utterly negligent and oblivious of the secrets of Divinity. How great his ignorance! How conducive to his degradation! It is as if a kind and loving father had provided a library of wonderful books for his son in order that he might be informed of the mysteries of creation, at the same time surrounding him with every means of comfort and enjoyment, but the son amuses himself with pebbles and playthings, neglectful of all his

father's gifts and provision. How ignorant and heedless is man! The Father has willed for him eternal glory, and he is content with blindness and deprivation. The Father has built for him a royal palace, but he is playing with the dust; prepared for him garments of silk, but he prefers to remain unclothed; provided for him delicious foods and fruits, while he seeks sustenance in the grasses of the field.

Praise be to God! You have heard the call of the Kingdom. Your eyes are opened; you have turned to God. Your purpose is the good pleasure of God, the understanding of the mysteries of the heart and investigation of the realities. Day and night you must strive that you may attain to the significances of the heavenly Kingdom, perceive the signs of Divinity, acquire certainty of knowledge and realize that this world has a Creator, a Vivifier, a Provider, an Architect—knowing this through proofs and evidences and not through susceptibilities, nay, rather, through decisive arguments and real vision—that is to say, visualizing it as clearly as the outer eye beholds the sun. In this way may you behold the presence of God and attain to the knowledge of the holy, divine Manifestations.

You must come into the knowledge of the divine Manifestations and Their teachings through proofs and evidences. You must unseal the mysteries of the supreme Kingdom and become capable of discovering the inner realities of things. Then shall you be the manifestations of the mercy of God and true believers, firm and steadfast in the Cause of God.

Praise be to God! The door of divine knowledge has been opened by Bahá'u'lláh, for He has laid the foundation whereby man may become acquainted with the verities of heaven and earth and has bestowed the utmost confirmation in this day. He is our Teacher and Adviser; He is our Seer and the One clement toward us. He has prepared His gifts and vouchsafed His bounties, revealed every admonition and behest, prepared for us the means of eternal glory, breathed upon us the life-quickenings of the Holy Spirit, opened before our faces the doors of the paradise of Abhá and caused the lights of the Sun of Truth to shine upon us. The clouds of mercy have poured down their precious rain. The sea of favor is swelling and surging toward us.

The spiritual springtime has come. Infinite bounties and graces have appeared. What bestowal is greater than this? We must appreciate the divine generosity and act in accordance with the teachings of Bahá'u'lláh so that all good may be stored up for us and in both worlds we shall become precious and acceptable to God, attain to everlasting blessings, taste the delicacy of the love of God, find the sweetness of the knowledge of God, perceive the heavenly bestowal and witness the power of the Holy Spirit.

This is my advice, and this is my admonition.

۱۹۰ مورخ ۸ جولای ۱۹۱۲ در نیویورک: درباره حیات جسمانی و روحانی (فارسی)

خطابه در نیویورک در ۸ جولای ۱۹۱۲ مطابق ۲۳ (یا ۲۴) رجب ۱۳۳۰
(خطابات جلد دوم، ص. ۱۷۶-۱۸۰)

خوش آمدید! خوش آمدید! انسان دو حیات دارد: یک حیات جسمانی، یک حیات روحانی. حیات جسمانی انسان، حیات حیوانی است. ملاحظه می‌کنید که حیات جسمانی انسان عبارت از خوردن و خوابیدن و پوشیدن و راحت کردن و گردیدن و اشیاء محسوسه را نظیر کائنات سائره از ستاره و آفتاب و ماه و جبال و دره‌ها و چشمه‌ها و جنگل‌ها دیدن است. این حیات حیوانی است. مشهود و واضح است که حیوان با انسان در معیشت جسمانی مشترک است. یک چیز دیگر هست و آن این است که حیوان در معیشت جسمانی خود راحت است، ولی انسان در معیشت جسمانی خود در تعب. ملاحظه کنید که جمیع حیوانات که در این صحرا هستند، در کوه‌ها هستند، در دریاها هستند، این‌ها به سهولت معیشت جسمانی خود را بدون مشقت و تعب به دست می‌آورند. این مرغ‌ها در این صحرا؛ نه کسبی، نه صنعتی، نه تجارتی، نه فلاحتی. به هیچ وجه من الوجوه زحمتی ندارند. هوای بسیار لطیف استنشاق می‌کنند و بر اعلی شاخه‌های درخت‌های سبز و خرم لانه و آشیانه می‌نمایند و از این دانه‌های موجود در این صحرا تناول می‌کنند. جمیع این خرمن‌ها ثروت آنها است. به مجرد اینکه گرسنه می‌شوند، دانه حاضر. بعد از خوردن دانه‌ها، بر اعلی شاخه‌های درخت در نهایت راحت و آسایش، بدون زحمت و مشقت راحت و آسایش می‌نمایند. و همچنین سائر حیوانات. لکن انسان به جهت معیشت جسمانی خود باید تحمل مشقت عظیمه کند، شب و روز آرام نگیرد. یا فلاحت کند یا صناعت نماید یا به تجارت مشغول گردد یا در این معادن شب و روز کار کند یا در نهایت زحمت و مشقت به این طرف و آن طرف سفر کند و زیر زمین و روی زمین کار نماید تا آنکه معیشت جسمانی او میسر گردد. ولی حیوان این زحمات را ندارد و با انسان در معیشت جسمانی مشترک است و با وجود این راحت، نتیجه‌ای از این معیشت جسمانی آنها نیست و اگر صد سال زندگانی کند، از حیات جسمانی عاقبت ابداً نتیجه‌ای نیست. فکر کنید ببینید آیا هیچ نتیجه‌ای در حیات جسمانی هست؟ این همه میلیون‌ها نفوس که از این عالم رفتند، آیا هیچ دیدید که از حیات جسمانی خود نتیجه‌ای گیرند؟ جمیع حیاتشان هدر رفت، زحماتشان هدر رفت، مشقتشان هدر رفت، صناعتشان هدر رفت، تجارتشان هدر رفت و وقت رفتن از این عالم، در کف چیزی نداشتند، نتیجه‌ای نگرفتند.

اما حیات روحانی حیات است. حیاتی است که عالم انسانی به آن روشن. حیاتی است که انسان از حیوان ممتاز. حیاتی است که ابدی است، سرمدی است، پرتوفیض الهی است. حیات روحانی انسان سبب حصول عزت ابدی است. حیات روحانی انسان سبب تقرب الی الله است. حیات روحانی انسان سبب دخول در ملکوت الله است. حیات روحانی انسان سبب حصول فضائل کلیه است. حیات روحانی انسان سبب روشنائی عالم بشر است. ملاحظه کنید نفوسی را که حیات روحانی مکمل؛ از برای آنها فنائی نبود، اضمحلالی نبود و از زندگانی نتایجی گرفتند و ثمره‌ای بردند. آن ثمره چه چیز است؟ آن قُربیت الهیه است، آن حیات ابدیه است، نورانیت سرمدیه است، آن حیات بقا است، آن حیات ثبات است، آن حیات روشنائی و سائر کمالات انسانی. حتی چون در نقطه تراب ملاحظه کنیم، نفوسی که حیاتشان جسمانی بود و از حیات روحانی نصیبی نگرفتند، آثارشان به کلی محو شد؛ نه ذکری، نه اثری و نه ثمری، نه صیتی. حتی در نقطه تراب، نه قبری، نه اثری. نهایت ایامی چند، قبورشان معمور بود، بعد مطمور شد و رفت. لکن نفوسی که حیات روحانی داشتند، این‌ها در ملکوت الهی الی الابد مانند ستاره درخشیدند، عزت ابدیه دارند، در محفل تجلی الهی هستند، از مائده آسمانی مرزوق‌اند، از مشاهده جمال الهی مستفیض‌اند، عزت ابدیه از برای آنها است. در جمیع مراتب الهی حتی در عالم ناسوت ملاحظه کنید، می‌بینید آثار این‌ها باقی است، ذکر این‌ها باقی است، اخلاق این‌ها باقی است. مثلاً سه هزار سال یا دو هزار سال پیش نفسی بوده، منسوب به عتبه الهیه بوده، مؤمن بوده و مستقیم بر امر الله بوده؛ الی‌الآن آثار آنها باقی است، الی‌الآن به ذکر آنان خیرات و مبرّات می‌شود، الی‌الآن به نام آنها مدارس تشکیل می‌گردد و معابد تأسیس می‌شود، الی‌الآن به نام آنها شفاخانه‌هایی ترتیب می‌شود. مثلاً حواریون حضرت مسیح؛ حیات جسمانی پطرس حیات ماهی‌گیری بود، دیگر حیات یک ماهیگیر معلوم است چه چیز می‌شود، اما حیات روحانیش به نفثات مسیح در نهایت روشنائی که حتی در نقطه تراب آثار او باقی است. و امپراطوری رومان؛ نیروی به آن عظمت، نه اثری و نه ثمری، نه بروزی و نه ذکری و نه ظهوری.

پس معلوم شد که اصل حیات انسان، حیات روحانی است. این حیات روحانی انسان نتیجه دارد، این حیات روحانی انسان باقی است، این حیات روحانی انسان ابدی است، این حیات روحانی انسان عزت سرمدی است. الحمد لله به عنایت حضرت بهاء‌الله، از برای شما این حیات روحانی میسر است، این موهبت کبری جلوه نموده، این شمع روشن افروخته شده. جمیع نفوسی که ملاحظه می‌کنید در روی زمین، از ملوک گرفته تا مملوک، حیات آنان را نتیجه‌ای نه، ثمری نه، اثری نه. عنقریب ملاحظه می‌کنید که به کلی محو شده‌اند و از این عالم رفته‌اند. نهایتش پنجاه سال زندگانی نمایند، ولی از این حیات نه اثری، نه ثمری. نه نتیجه‌ای مرتب. لکن شما الحمد لله به عنایت حضرت بهاء‌الله حیات روحانی یافتید و به نورانیت ملکوت روشنید و از فیض ابدی استفاضه می‌نمائید. لهذا شما ابدی هستید، سرمدی هستید، باقی هستید، روشن هستید و از حیات شما نتایج عظیمه حاصل. حتی در نقطه تراب، آثار شما باقی و برقرار. فراموش نخواهید شد و در عوالم الهی مثل آفتاب

روشنید، نورانیّت شما واضح و مشهود است، در محفل تجلّی الهی الی الابد حاضرید و در انوار کمال و جمال مستغرق خواهید بود. شکر کنید.

۱۹۱ مورخ ۱۲ جولای ۱۹۱۲ در منزل مسس نیوتن و مسس ریورز در بروکلین: درباره لزوم توأمان بودن مدنیت جسمانی و روحانی (فارسی)

خطابه در منزل مسس نیوتن^{۱۱۴} و مسس ریورز^{۱۱۵} در بروکلین در جمعه ۱۲ جولای ۱۹۱۲ مطابق ۲۷

(یا ۲۸) رجب ۱۳۳۰^{۱۱۶}

(خطابات جلد دوم، ص. ۱۸۱-۱۸۵)

عالم امکان نظیر انسان است. انسان مقام نطفه، مقام شیرخواری، اوقات نشو و نما، وقت تمیز و رشد و وقت بلوغ دارد. همین طور عالم، عالم امکان درجاتی دارد. انسان در سن شیرخواری حساس است و در سن مُراهقه یعنی بدایت ادراک احساس و تمیز دارد، اما ادراکاتش ضعیف است. ولی چون به سن بلوغ می رسد، جمیع قوای معنوی و قوای صوری او در نهایت درجه قوت جلوه می نماید، قوه ادراک به درجه ای رسد که کشف حقائق اشیاء کند. اما در سن طفولیت و شیرخواری، این ممکن نیست. این کمالات در سن بلوغ جلوه می نماید، نه در سن طفولیت. عالم امکان نیز یک زمانی بود که شیرخوار بود، بعد مثل طفل مراقب شد، روز به روز نشو و نما نموده، حالا به عالم رشد رسیده است. این قرن سلطان قرون است، این عصر آئینه جمیع اعصار است. آنچه در قرون اولی بوده، صور جمیع، در این آئینه آشکار است. و از آن گذشته، نفس این قرن کمالات خاصه دارد، اکتشافات عظیمه دارد، صنایع بدیعه دارد، تأسیسات عجیبه دارد، علوم غریبه دارد و از جمیع جهات در نهایت کمال جلوه نموده و خواهد نمود. یعنی فضائل قرون سابقه، صنایع قرون سابقه، خصائل قرون سابقه و اکتشافات قرون سابقه را دارد، با وجود این، فضیلت خاصه، صنایع خاصه و اکتشافات خاصه این قرن را هم دارد که در قرون سالفه ابداً نبوده. مثلاً در قرون سابقه فن معماری بوده و در این قرن به نهایت بلوغ رسیده، اما این قوه برقیه نبوده، این تلگراف که به دقیقه با شرق و غرب مخابره کند نبوده، این فونوغراف نبوده، این تلفون نبوده. اینها از خصائص این قرن است. در این قرن فضائل قرون قدیمه و فضائل قرون جدیده موجود.

لهذا این قرن جامع قرون و ممتاز از جمیع است و سلطان قرون است و آفتاب جمیع اعصار است. و چون ما در این قرن هستیم، به شکرانه این مواهب، باید قیام بر اعمالی کنیم که سزاوار این قرن است. مثلاً چون انسان به بلوغ رسد، باید احوال و اطواری داشته باشد که سزاوار سن بلوغ است. همین طور این عالم امکان چون ترقی کرده، به این درجه رسیده که قرن انوار است، قرن ظهور اسرار است، قرن فضائل عالم انسانی است، قرن روز

^{۱۱۴} Mrs. Newton

^{۱۱۵} Mrs. Rivers

^{۱۱۶} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۱۵۴

خدا است، قرن ملکوت ابهی است. باید ما به آنچه سزاوار این قرن است رفتار نمائیم، چه که امکان به درجه بلوغ رسیده و اگر تا به حال نرسیده، قریب به بلوغ است. ملاحظه کنید که دائره عقول و دائره افکار چقدر اتساع یافته، اکتشافات جدید چقدر زیاد شده، تأسیسات عظیمه چقدر ظهور یافته، صنایع بدیعه چقدر جلوه نموده، علوم نافعه چقدر انتشار یافته. با وجود این مواهب الهیه، آیا سزاوار است که بشر در دریای مادیات مستغرق باشد در عالم طبیعت اسیر باشد؟ این قرن قریبی است که قوای معنویّه انسان جلوه نموده، کمالات روحانیّه انسان ظاهر گردیده، نورانیّت عالم انسانی باهر شده، فیوضات لانهای الهی جلوه نموده و چون کمالات جسمانی به اعلی درجه رسیده، همین طور کمالات روحانی باید به اعلی درجه برسد تا ظاهر و باطن انسان روشن گردد و سعادت دنیویّه و سعادت ملکوتیّه هر دو حاصل شود، فضائل طبیعیّه و فضائل الهیه همه ظاهر گردد. هر چند فکر انسان مرآت حقایق اشیا است، یعنی در انسان قوه ای هست که آن قوه کاشف حقایق است، همین طور حقیقت انسان مرآت انوار ملکوت است، استعداد دارد که حقایق ملکوتیّه در او جلوه کند و اسرار الهیه در او ظاهر گردد و صور ملاً اعلی در او انطباع یابد. پس اگر هر دو جهت، یعنی جهت جسمانی و جهت روحانی هر دو ترقی نماید، آن وقت حقیقت انسانیّه در نهایت جمال و کمال جلوه کند.

الحمد لله خداوند در این قرن هر بابی را بر ما گشوده، هر شمعی را برای ما روشن نموده، باران رحمتش جمیع را احاطه کرده، نسیم عنایتش وزیده، از هر جهت اسباب کمال از برای ما فراهم نموده. جائز نیست که ما این مواهب الهیه را هدر دهیم، این فیوضات رحمانیه را هدر دهیم، این انوار لاهوتیه را هدر دهیم. باید به جان و دل بکوشیم تا این مواهب الهیه در حقیقت انسانیّه به کمال قوت جلوه کند تا بشر آئینه ملکوت ربّ جلیل گردد و عالم ناسوت آئینه ملکوت شود. آن وقت سعادت دنیویّه، سعادت اخرویّه، مواهب الهیه، روحانیّت عظیمه، نورانیّت ملکوتیّه از برای عالم بشر حاصل گردد. پس بکوشید تا شکرانه این الطاف نمائید و این نفثات روح القدس را تلقی نمائید و این نورانیّت را حاصل کنید و این فضل و موهبت را شکرانه نمائید. اگر چنین همّتی نمائید، شرق و غرب عالم دست در آغوش یکدیگر نمایند، بنیان بغض و عداوت به کلی برافتد، محبت ملکوتی انتشار یابد، الفت روحانی حاصل گردد، وحدت عالم انسانی جلوه کند، صلح اکبر تحقق نماید، جمیع بشر در نهایت مودت با یکدیگر آمیزش نمایند و سعادت ارض و سعادت ملکوت هر دو حاصل گردد. امیدم چنان است که کلّ به این مقام فائز گردید. این است وصیّت من.

۱۹۲ مورخ ۱۴ جولای ۱۹۱۲ در کلیسای موحدین [آل سُلز] در نیویورک: درباره رفع اختلافات و تلاش برای تأسیس وحدت عالم انسانی (انگلیسی)

14 July 1912

Talk at All Souls Unitarian Church

Fourth Avenue and Twentieth Street, New York

Notes by John G. Grundy and Howard MacNutt

(*Promulgation*, pp. 228-235)

Today I wish to speak to you upon the subject of the oneness of humanity, for in this great century the most important accomplishment is the unity of mankind. Although in former centuries and times this subject received some measure of mention and consideration, it has now become the paramount issue and question in the religious and political conditions of the world. History shows that throughout the past there has been continual warfare and strife among the various nations, peoples and sects; but now—praise be to God!—in this century of illumination, hearts are inclined toward agreement and fellowship, and minds are thoughtful upon the question of the unification of mankind. There is an emanation of the universal consciousness today which clearly indicates the dawn of a great unity.

In the investigation of a subject the right method of approach is to carefully examine its premises. Therefore, we must go back to the foundation upon which human solidarity rests—namely, that all are the progeny of Adam, the creatures and servants of one God; that God is the Protector and Provider; that all are submerged in the sea of divine mercy and grace and God is loving toward all.

Humanity shares in common the intellectual and spiritual faculties of a created endowment. All are equally subject to the various exigencies of human life and are similarly occupied in acquiring the means of earthly subsistence. From the viewpoint of creation human beings stand upon the same footing in every respect, subject to the same requirements and seeking the enjoyment and comfort of earthly conditions. Therefore, the things humanity shares in common are numerous and manifest. This equal participation in the physical, intellectual and spiritual problems of human existence is a valid basis for the unification of mankind.

Consider how discord and dissension have prevailed in this great human family for thousands of years. Its members have ever been engaged in war and bloodshed. Up to the present time in history the world of humanity has neither attained nor enjoyed any measure of peace, owing to incessant conditions of hostility and strife. History is a continuous and consecutive record of warfare brought about by religious, sectarian, racial, patriotic and political causes. The world of humanity has found no rest. Mankind has always been in conflict, engaged in destroying the foundations, pillaging the properties and possessing the lands and territory of each other, especially in the earlier periods of savagery and barbarism where whole races and peoples were carried away captive by their conquerors. Who shall measure or estimate the tremendous destruction of human life resulting from this hostility and strife? What human powers and forces have been employed in the prosecution of war and applied to inhuman purposes of battle and bloodshed? In this most radiant century it has become necessary to divert these energies and utilize them in other directions, to seek the new path of fellowship and unity, to unlearn the science of war and devote supreme human forces to the blessed arts

of peace. After long trial and experience we are convinced of the harmful and satanic outcomes of dissension; now we must seek after means by which the benefits of agreement and concord may be enjoyed. When such means are found, we must give them a trial.

Consider the harmful effect of discord and dissension in a family; then reflect upon the favors and blessings which descend upon that family when unity exists among its various members. What incalculable benefits and blessings would descend upon the great human family if unity and brotherhood were established! In this century when the beneficent results of unity and the ill effects of discord are so clearly apparent, the means for the attainment and accomplishment of human fellowship have appeared in the world. Bahá'u'lláh has proclaimed and provided the way by which hostility and dissension may be removed from the human world. He has left no ground or possibility for strife and disagreement.

First, He has proclaimed the oneness of mankind and specialized religious teachings for existing human conditions. The first form of dissension arises from religious differences. Bahá'u'lláh has given full teachings to the world which are conducive to fellowship and unity in religion. Throughout past centuries each system of religious belief has boasted of its own superiority and excellence, abasing and scorning the validity of all others. Each has proclaimed its own belief as the light and all others as darkness. Religionists have considered the world of humanity as two trees: one divine and merciful, the other satanic; they themselves the branches, leaves and fruit of the divine tree and all others who differ from them in belief the product of the tree which is satanic. Therefore, sedition and warfare, bloodshed and strife have been continuous among them. The greatest cause of human alienation has been religion because each party has considered the belief of the other as anathema and deprived of the mercy of God.

The teachings specialized in Bahá'u'lláh are addressed to humanity. He says, "Ye are all the leaves of one tree." He does not say, "Ye are the leaves of two trees: one divine, the other satanic." He has declared that each individual member of the human family is a leaf or branch upon the Adamic tree; that all are sheltered beneath the protecting mercy and providence of God; that all are the children of God, fruit upon the one tree of His love. God is equally compassionate and kind to all the leaves, branches and fruit of this tree. Therefore, there is no satanic tree whatever—Satan being a product of human minds and of instinctive human tendencies toward error. God alone is Creator, and all are creatures of His might. Therefore, we must love mankind as His creatures, realizing that all are growing upon the tree of His mercy, servants of His omnipotent will and manifestations of His good pleasure.

Even though we find a defective branch or leaf upon this tree of humanity or an imperfect blossom, it, nevertheless, belongs to this tree and not to another. Therefore, it is our duty to protect and cultivate this tree until it reaches perfection. If we examine its fruit and find it imperfect, we must strive to make it perfect. There are souls in the human world who are ignorant; we must make them knowing. Some growing upon the tree are weak and ailing; we must assist them toward health and recovery. If they are as infants in development, we must minister to them until they attain maturity. We should never detest and shun them as objectionable and unworthy. We must treat them with honor, respect and kindness; for God has created them and not Satan. They are not manifestations of the wrath of God but evidences of His divine favor. God, the Creator, has endowed them with physical, mental and spiritual qualities that they may seek to know and do His will; therefore, they are not objects of His wrath and condemnation. In brief, all humanity must be looked upon with love, kindness and respect; for what we behold in them are none other than the signs and traces of God Himself. All are evidences of God; therefore, how shall we be justified in debasing and belittling them,

uttering anathema and preventing them from drawing near unto His mercy? This is ignorance and injustice, displeasing to God; for in His sight all are His servants.

Another cause of dissension and disagreement is the fact that religion has been pronounced at variance with science. Between scientists and the followers of religion there has always been controversy and strife for the reason that the latter have proclaimed religion superior in authority to science and considered scientific announcement opposed to the teachings of religion. Bahá'u'lláh declared that religion is in complete harmony with science and reason. If religious belief and doctrine is at variance with reason, it proceeds from the limited mind of man and not from God; therefore, it is unworthy of belief and not deserving of attention; the heart finds no rest in it, and real faith is impossible. How can man believe that which he knows to be opposed to reason? Is this possible? Can the heart accept that which reason denies? Reason is the first faculty of man, and the religion of God is in harmony with it. Bahá'u'lláh has removed this form of dissension and discord from among mankind and reconciled science with religion by revealing the pure teachings of the divine reality. This accomplishment is specialized to Him in this Day.

Still another cause of disagreement and dissension has been the formation of religious sects and denominations. Bahá'u'lláh said that God has sent religion for the purpose of establishing fellowship among humankind and not to create strife and discord, for all religion is founded upon the love of humanity. Abraham promulgated this principle, Moses summoned all to its recognition, Christ established it, and Muḥammad directed mankind to its standard. This is the reality of religion. If we abandon hearsay and investigate the reality and inner significance of the heavenly teachings, we will find the same divine foundation of love for humanity. The purport is that religion is intended to be the cause of unity, love and fellowship and not discord, enmity and estrangement. Man has forsaken the foundation of divine religion and adhered to blind imitations. Each nation has clung to its own imitations, and because these are at variance, warfare, bloodshed and destruction of the foundation of humanity have resulted. True religion is based upon love and agreement. Bahá'u'lláh has said, "If religion and faith are the causes of enmity and sedition, it is far better to be nonreligious, and the absence of religion would be preferable; for we desire religion to be the cause of amity and fellowship. If enmity and hatred exist, irreligion is preferable." Therefore, the removal of this dissension has been specialized in Bahá'u'lláh, for religion is the divine remedy for human antagonism and discord. But when we make the remedy the cause of the disease, it would be better to do without the remedy.

Other sources of human dissension are political, racial and patriotic prejudices. These have been removed by Bahá'u'lláh. He has said, and has guarded His statement by rational proofs from the Holy Books, that the world of humanity is one race, the surface of the earth one place of residence and that these imaginary racial barriers and political boundaries are without right or foundation. Man is degraded in becoming the captive of his own illusions and suppositions. The earth is one earth, and the same atmosphere surrounds it. No difference or preference has been made by God for its human inhabitants; but man has laid the foundation of prejudice, hatred and discord with his fellowman by considering nationalities separate in importance and races different in rights and privileges.

Diversity of languages has been a fruitful cause of discord. The function of language is to convey the thought and purpose of one to another. Therefore, it matters not what language man speaks or employs. Sixty years ago Bahá'u'lláh advocated one language as the greatest means of unity and the basis of international conference. He wrote to the kings and rulers of the various nations, recommending that one language should be sanctioned and adopted by all

governments. According to this each nation should acquire the universal language in addition to its native tongue. The world would then be in close communication, consultation would become general, and dissensions due to diversity of speech would be removed.

Another teaching of Bahá'u'lláh is in relation to universal peace: that all mankind must be awakened to and become conscious of the harm of war, that they should be brought to realize the benefits of peace and know that peace is from God while warfare is satanic. Man must emulate the merciful God and turn away from satanic promptings in order that universal inclination shall be toward peace, love and unity and the discord of war vanish.

Lack of equality between man and woman is, likewise, a cause of human dissension. Bahá'u'lláh has named this as an important factor of discord and separation, for so long as humankind remains unequally divided in right and importance between male and female, no unity can be established. In a perfect human body it is not possible for one organ to be complete and another defective. In the great body of human society it is impossible to establish unity and coordination if one part is considered perfect and the other imperfect. When the perfect functions of both parts are in operation, harmony will prevail. God has created man and woman equal as to faculties. He has made no distinction between them. Woman has not reached the level of man in human accomplishment because of the lack of opportunity and education. If educational opportunities were made equal and similar, the two parts, man and woman, would equalize in attainment. God has intended no difference between them that should be productive of discord. He has endowed all with human faculties, and all are manifestations of His mercy. If we say man and woman differ in creational endowment, it is contrary to divine justice and intention. Both are human. If God has created one perfect and the other defective, He is unjust. But God is just; all are perfect in His intention and creative endowment. To assume imperfection in the creature is to presuppose imperfection in the almighty Creator. The soul that excels in attainment of His attributes and graces is most acceptable before God.

We are considering the divine plan for the reconciliation of the religious systems of the world. Bahá'u'lláh has said that if one intelligent member be selected from each of the varying religious systems, and these representatives come together seeking to investigate the reality of religion, they would establish an interreligious body before which all disputes and differences of belief could be presented for consideration and settlement. Such questions could then be weighed and viewed from the standpoint of reality and all imitations be discarded. By this method and procedure all sects, denominations and systems would become one.

Do not question the practicability of this, and be not astonished. It has been accomplished and effected in Persia. In that country the various religionists have conjoined in investigating reality and have united in complete fellowship and love. No traces of discord or differences remain among them; now affection and unity are manifest instead. They live together in harmony and accord like a single family. Antagonism and strife have passed away; love and agreement have taken the place of hatred and animosity. Furthermore, those souls who have followed Bahá'u'lláh and attained this condition of fellowship and affiliation are Muslims, Jews, Christians, Zoroastrians, Buddhists, Nestorians, Sunnites, Shiites and others. No discord exists among them. This is a proof of the possibility of unification among the religionists of the world through practical means. Imitations and prejudices which have held men apart have been discarded, and the reality of religion envelops them in a perfect unity. When reality envelops the soul of man, love is possible. The divine purpose in religion is pure love and agreement. The Prophets of God manifested complete love for all. Each One announced the glad tidings of His successor, and each subsequent One confirmed the teachings and prophecies

of the Prophet Who preceded Him. There was no disagreement or variance in the reality of Their teaching and mission. Discord has arisen among Their followers, who have lost sight of reality and hold fast to imitations. If imitations be done away with and the radiant shining reality dawn in the souls of men, love and unity must prevail. In this way humanity will be rescued from the strife and wars which have prevailed for thousands of years; dissensions will pass away and the illumination of unity dawn. Consider how all the Prophets of God were persecuted and what hardships They experienced. Jesus Christ endured affliction and accepted martyrdom upon the cross in order to summon mankind to unity and love. What sacrifice could be greater? He brought the religion of love and fellowship into the world. Shall we make use of it to create discord, violence and hatred among mankind?

Moses was persecuted and driven out into the desert, Abraham was banished, Muḥammad took refuge in caves, the Báḅ was killed and Bahá'u'lláh was exiled and imprisoned forty years. Yet all of Them desired fellowship and love among men. They endured hardships, suffered persecution and death for our sakes that we might be taught to love one another and be united and affiliated instead of discordant and at variance. Enough of these long centuries which have brought such vicissitudes and hardships into the world through strife and hatred. Now in this radiant century let us try to do the will of God that we may be rescued from these things of darkness and come forth into the boundless illumination of heaven, shunning division and welcoming the divine oneness of humanity. Perchance, God willing, this terrestrial world may become as a celestial mirror upon which we may behold the imprint of the traces of Divinity, and the fundamental qualities of a new creation may be reflected from the reality of love shining in human hearts. From the light and semblance of God in us may it be, indeed, proved and witnessed that God has created man after His own image and likeness.

O my God! O my God! Verily, I invoke Thee and supplicate before Thy threshold, asking Thee that all Thy mercies may descend upon these souls. Specialize them for Thy favor and Thy truth.

O Lord! Unite and bind together the hearts, join in accord all the souls, and exhilarate the spirits through the signs of Thy sanctity and oneness. O Lord! Make these faces radiant through the light of Thy oneness. Strengthen the loins of Thy servants in the service of Thy kingdom.

O Lord, Thou possessor of infinite mercy! O Lord of forgiveness and pardon! Forgive our sins, pardon our shortcomings, and cause us to turn to the kingdom of Thy clemency, invoking the kingdom of might and power, humble at Thy shrine and submissive before the glory of Thine evidences.

O Lord God! Make us as waves of the sea, as flowers of the garden, united, agreed through the bounties of Thy love. O Lord! Dilate the breasts through the signs of Thy oneness, and make all mankind as stars shining from the same height of glory, as perfect fruits growing upon Thy tree of life.

Verily, Thou art the Almighty, the Self-Subsistent, the Giver, the Forgiving, the Pardoner, the Omniscient, the One Creator.

۱۹۳ مورخ ۱۵ جولای ۱۹۱۲ در منزل دکتر و مسس کروگ در نیویورک: درباره انواع شکرگزاری و عمل به تعالیم (انگلیسی)

15 July 1912

Talk at Home of Dr. and Mrs. Florian Krug

830 Park Avenue, New York

Notes by Howard MacNutt

(*Promulgation*, pp. 236-237)

I am greatly pleased to see you. Your hearts are illumined by the lights of Bahá. This meeting is in reality a divine, celestial assembly under the favor of God, for we have no other purpose than praising and meeting God. The prayer you have just offered is a prayer of thankfulness.

Thankfulness is of various kinds. There is a verbal thanksgiving which is confined to a mere utterance of gratitude. This is of no importance because perchance the tongue may give thanks while the heart is unaware of it. Many who offer thanks to God are of this type, their spirits and hearts unconscious of thanksgiving. This is mere usage, just as when we meet, receive a gift and say thank you, speaking the words without significance. One may say thank you a thousand times while the heart remains thankless, ungrateful. Therefore, mere verbal thanksgiving is without effect. But real thankfulness is a cordial giving of thanks from the heart. When man in response to the favors of God manifests susceptibilities of conscience, the heart is happy, the spirit is exhilarated. These spiritual susceptibilities are ideal thanksgiving.

There is a cordial thanksgiving, too, which expresses itself in the deeds and actions of man when his heart is filled with gratitude. For example, God has conferred upon man the gift of guidance, and in thankfulness for this great gift certain deeds must emanate from him. To express his gratitude for the favors of God man must show forth praiseworthy actions. In response to these bestowals he must render good deeds, be self-sacrificing, loving the servants of God, forfeiting even life for them, showing kindness to all the creatures. He must be severed from the world, attracted to the Kingdom of Abhá, the face radiant, the tongue eloquent, the ear attentive, striving day and night to attain the good pleasure of God. Whatsoever he wishes to do must be in harmony with the good pleasure of God. He must observe and see what is the will of God and act accordingly. There can be no doubt that such commendable deeds are thankfulness for the favors of God.

Consider how grateful anyone becomes when healed from sickness, when treated kindly by another or when a service is rendered by another, even though it may be of the least consequence. If we forget such favors, it is an evidence of ingratitude. Then it will be said a loving-kindness has been done, but we are thankless, not appreciating this love and favor. Physically and spiritually we are submerged in the sea of God's favor. He has provided our foods, drink and other requirements; His favors encompass us from all directions. The sustenances provided for man are blessings. Sight, hearing and all his faculties are wonderful gifts. These blessings are innumerable; no matter how many are mentioned, they are still endless. Spiritual blessings are likewise endless—spirit, consciousness, thought, memory, perception, ideation and other endowments. By these He has guided us, and we enter His Kingdom. He has opened the doors of all good before our faces. He has vouchsafed eternal

glory. He has summoned us to the Kingdom of heaven. He has enriched us by the bestowals of God. Every day he has proclaimed new glad tidings. Every hour fresh bounties descend.

Consider how all the people are asleep, and ye are awake. They are dead, and ye are alive through the breaths of the Holy Spirit. They are blind while ye are endowed with perceptive sight. They are deprived of the love of God, but in your hearts it exists and is glowing. Consider these bestowals and favors.

Therefore, in thanksgiving for them ye must act in accordance with the teachings of Bahá'u'lláh. Ye must read the Tablets—the Hidden Words, *Ishráqát*, Glad Tidings—all the holy utterances, and act according to them. This is real thanksgiving, to live in accord with these utterances. This is true thankfulness and the divine bestowal. This is thanksgiving and glorification of God.

I hope you all may attain thereto, be mindful of these favors of God and be attentive. It is my hope that I may go away from New York with a happy heart, and my heart is happy when the friends of God love each other, when they manifest the mercy of God to all people. If I see this, I shall go away happy.

Salutations!

۱۹۴ مورخ ۲۴ جولای ۱۹۱۲ در هتل ویکتوریا در بوستون: درباره عدم مداخله در امور سیاسی و تشریح برخی اصول تعدیل معیشت اقتصادی (انگلیسی)

23 July 1912

Talk at Hotel Victoria

Boston, Massachusetts

Notes by Edna McKinney

(*Promulgation*, pp. 238-239)

The Bahá'ís must not engage in political movements which lead to sedition. They must interest themselves in movements which conduce to law and order. In Persia at the present time the Bahá'ís have no part in the revolutionary upheavals which have terminated in lawlessness and rebellion. Nevertheless, a Bahá'í may hold a political office and be interested in politics of the right type. Ministers, state officials and governor-generals in Persia are Bahá'ís, and there are many other Bahá'ís holding governmental positions; but nowhere throughout the world should the followers of Bahá'u'lláh be engaged in seditious movements. For example, if there should be an uprising here in America having for its purpose the establishment of a despotic government, the Bahá'ís should not be connected with it.

The Bahá'í Cause covers all economic and social questions under the heading and ruling of its laws. The essence of the Bahá'í spirit is that, in order to establish a better social order and economic condition, there must be allegiance to the laws and principles of government. Under the laws which are to govern the world, the socialists may justly demand human rights but without resort to force and violence. The governments will enact these laws, establishing just legislation and economics in order that all humanity may enjoy a full measure of welfare and privilege; but this will always be according to legal protection and procedure. Without legislative administration, rights and demands fail, and the welfare of the commonwealth cannot be realized. Today the method of demand is the strike and resort to force, which is manifestly wrong and destructive of human foundations. Rightful privilege and demand must be set forth in laws and regulations.

While thousands are considering these questions, we have more essential purposes. The fundamentals of the whole economic condition are divine in nature and are associated with the world of the heart and spirit. This is fully explained in the Bahá'í teaching, and without knowledge of its principles no improvement in the economic state can be realized. The Bahá'ís will bring about this improvement and betterment but not through sedition and appeal to physical force—not through warfare, but welfare. Hearts must be so cemented together, love must become so dominant that the rich shall most willingly extend assistance to the poor and take steps to establish these economic adjustments permanently. If it is accomplished in this way, it will be most praiseworthy because then it will be for the sake of God and in the pathway of His service. For example, it will be as if the rich inhabitants of a city should say, "It is neither just nor lawful that we should possess great wealth while there is abject poverty in this community," and then willingly give their wealth to the poor, retaining only as much as will enable them to live comfortably.

Strive, therefore, to create love in the hearts in order that they may become glowing and radiant. When that love is shining, it will permeate other hearts even as this electric light

illuminates its surroundings. When the love of God is established, everything else will be realized. This is the true foundation of all economics. Reflect upon it. Endeavor to become the cause of the attraction of souls rather than to enforce minds. Manifest true economics to the people. Show what love is, what kindness is, what true severance is and generosity. This is the important thing for you to do. Act in accordance with the teachings of Bahá'u'lláh. All His Books will be translated. Now is the time for you to live in accordance with His words. Let your deeds be the real translation of their meaning. Economic questions will not attract hearts. The love of God alone will attract them. Economic questions are most interesting; but the power which moves, controls and attracts the hearts of men is the love of God.

۱۹۵ مورخ ۲۴ جولای ۱۹۱۲ در انجمن تیا سوسی ها در بوستون: درباره بقای روح (فارسی)

خطابه در انجمن تیا سوسی ها در بوستن در ۲۴ جولای ۱۹۱۲ مطابق ۱۰ شعبان ۱۳۳۰^{۱۱۷}

(خطابات جلد دوم، ص. ۱۸۵-۱۸۹)

مسئله بقای روح را نقلاً در کتب مقدسه خوانده‌اید، دیگر لازم نیست که من مجدداً بگویم، شنیده و خوانده‌اید. حال من از برای شما دلائل عقلی می‌گویم تا مطابق کتاب مقدس شود، زیرا کتاب مقدس ناطق است که روح انسان باقی است و حال ما دلائل برهانی برای شما اقامه می‌کنیم.

دلیل اول: این واضح است که کافه کائنات جسمانی مرکب از عناصر است و از هر ترکیبی یک کائنی موجود شده است. مثلاً از ترکیب عناصر این گل موجود شده است و این شکل را پیدا کرده است. چون این ترکیب تحلیل شود، آن فنا است و هر ترکیب لابد به تحلیل منتهی می‌شود. اما اگر کائنی ترکیب عناصر جسمانی نباشد، این تحلیل ندارد، موت ندارد، بلکه حیات اندر حیات است. و چون روح بالاصل از ترکیب عناصر نیست، لهذا تحلیل ندارد، زیرا هر ترکیبی را تحلیلی و چون روح را ترکیب نه، تحلیل ندارد.

دلیل ثانی: هر یک از کائنات را در تحقق صورتی، مثلاً یا صورت مثلث یا صورت مربع یا صورت مخمس یا صورت مسدس. و جمیع این صور متعدده در یک کائن خارج در زمان واحد تحقق نیابد و ممکن نیست که آن کائن به صور نامتناهی تحقق یابد. صورت مثلث در کائنی در آن واحد صورت مربع نیابد. صورت مربع یا صورت مخمس نجوید. صورت مخمس صورت مسدس حاصل نکند. آن کائن واحد یا مثلث است یا مربع یا مخمس. لهذا در انتقال از صورتی به صورت دیگر، تغییر و تبدیل حاصل گردد و فساد و انقلاب ظهور یابد. و چون ملاحظه کنیم، درک می‌نمائیم که روح انسانی در آن واحد متحقق به صور نامتناهی است. صورت مثلث، صورت مربع، صورت مخمس، صورت مسدس و صورت مشمن؛ روح به کل محقق و در حیز عقل موجود و انتقال از صورتی به صورت دیگر ندارد، لهذا عقل و روح متلاشی نشود. زیرا اگر در کائنات خارجه بخواهیم صورت مربعی را صورت مثلث بسازیم، باید اولی را به کلی خراب کنیم تا دیگری را بتوانیم ترتیب نمائیم. اما روح دارای جمیع صور است و کامل و تمام است، لهذا ممکن نیست که منقلب به صور دیگر گردد، این است که تغییر و تبدیلی در آن پیدا نمی‌شود و الی‌الابد باقی و برقرار است. این دلیل عقلی است.

^{۱۱۷} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۱۶۶

دلیل ثالث: در جمیع کائنات اول وجود است، بعد اثر. معدوم اثر حقیقی ندارد. اما ملاحظه می‌کنید نفوسی که دو هزار سال پیش بودند، هنوز آثارشان پی در پی پیدا گردد و مانند آفتاب بتابد. حضرت مسیح هزار و نهصد سال قبل بود، الآن سلطنتش باقی است. این اثر است و اثر برشیء معدوم مترتب نشود؛ اثر را لابد وجود مؤثر باید.

دلیل رابع: مردن چه چیز است؟ مردن این است که قوای جسمانی مختل شود، چشمش نبیند گوشش نشود، قوای درآکه نماند، وجودش حرکت ننماید. با وجود این مشاهده می‌نمائی که در وقت خواب، با وجود آنکه قوای جسمانی انسان مختل شود، باز می‌شنود، ادراک می‌کند، می‌بیند، احساس می‌نماید. این معلوم است که روح است که می‌بیند و جمیع قوا را دارد و حال آنکه قوای جسمی مفقود است. پس بقای قوای روح منوط به جسد نیست.

دلیل خامس: جسم انسان ضعیف می‌شود، فربه می‌شود، مریض می‌گردد، صحت پیدا می‌کند، ولی روح بر حالت واحد خود برقرار است. چون جسم ضعیف شود، روح ضعیف نمی‌شود و چون فربه گردد، روح ترقی ننماید. جسم مریض شود، روح مریض نمی‌شود. چون جسم صحت یابد، روح صحت نیابد. پس معلوم شد که غیر از این جسم، یک حقیقتی دیگر در جسد انسانی هست که ابداً تغییر نیابد.

دلیل سادس: در هر امری فکر می‌کنید و اغلب اوقات با خود مشورت می‌نمائید. آن کیست که به شما رأی می‌دهد؟ مثل آنست که انسانی مجسم مقابل شما نشسته است و با شما صحبت می‌کند. وقتی که فکر می‌کنید، باکی صحبت می‌کنید؟ یقین است که روح است.

آمدیم بر اینکه بعضی می‌گویند ما روح را نمی‌بینیم. صحیح است، زیرا روح مجرد است، جسم نیست، پس چگونه مشاهده شود. مشهودات باید جسد باشد؛ اگر جسم است، روح نیست. الآن ملاحظه می‌کنید این کائنات نباتی انسان را نمی‌بیند، صدا را نمی‌شنود، ذائقه ندارد، احساس نمی‌کند، به کلی از عالم انسانی خبر ندارد و از این عوالم مافوق بی‌خبر است و در عالم خود می‌گوید که جز عالم نبات عالمی دیگر نیست، مافوق نبات جسمی دیگر نیست و به حسب عالم محدود خودش می‌گوید که عالم حیوان و انسان وجودی ندارد. حالا آیا عدم احساس این نبات دلیل بر آن است که عالم حیوانی و انسانی وجود ندارد؟ پس عدم احساسات بشر دلیلی بر عدم عالم روح نیست، دلیل بر موت روح نیست، زیرا هر مادون مافوق خود را نمی‌فهمد. عالم جماد عالم نبات را نمی‌فهمد، عالم نبات عالم حیوان را درک نتواند، عالم حیوان به عالم انسان پی نبرد. و چون ما در عالم انسان نظر کنیم، به همان دلائل، انسان ناقص از عالم روح که از مجردات است خبر ندارد، مگر به دلائل عقلیه. و چون در عالم روح داخل گردیم، می‌بینیم که وجودی دارد محقق و روشن، حقیقتی دارد ابدی. مثل اینکه این جماد چون به عالم نبات رسد، می‌بیند که قوه نامیه دارد و چون نبات به عالم حیوان رسد، به تحقق می‌یابد که قوه حساسه دارد و چون حیوانی به عالم انسان رسد، می‌فهمد که قوای عقلیه دارد و چون

انسان در عالم روحانی داخل گردد، درک می‌کند که روح مانند شمس برقرار است، ابدی است، باقی است، موجود و برقرار است.

۱۹۶ مورخ ۲۴ جولای ۱۹۱۲ در انجمن تیا سوفی ها در بوستون: درباره وجود روح و ویژگی های آن (انگلیسی)

24 July 1912

Talk to Theosophical Society

The Kensington

Exeter and Boylston Streets, Boston, Massachusetts

Notes by Edna McKinney

(*Promulgation*, pp. 239-243)

In the world of existence there is nothing so important as spirit, nothing so essential as the spirit of man. The spirit of man is the most noble of phenomena. The spirit of man is the meeting between man and God. The spirit of man is the animus of human life and the collective center of all human virtues. The spirit of man is the cause of the illumination of this world. The world may be likened to the body; man is the spirit of the body, because the light of the world is the human spirit. Man is the life of the world, and the life of man is the spirit. The happiness of the world depends upon man, and the happiness of man is dependent upon the spirit. The world may be likened to the lamp chimney, whereas man is the light. Man himself may be likened to the lamp; his spirit is the light within the lamp. Therefore, we will speak of this spirit.

The philosophers of the world are divided into two classes: materialists, who deny the spirit and its immortality, and the divine philosophers, the wise men of God, the true illuminati who believe in the spirit and its continuance hereafter. The ancient philosophers taught that man consists simply of the material elements which compose his cellular structure and that when this composition is disintegrated the life of man becomes extinct. They reasoned that man is body only, and from this elemental composition the organs and their functions, the senses, powers and attributes which characterize man have proceeded, and that these disappear completely with the physical body. This is practically the statement of all the materialists.

The divine philosophers proclaim that the spirit of man is ever-living and eternal, and because of the objections of the materialists, these wise men of God have advanced rational proofs to support the validity of their statement. Inasmuch as the materialistic philosophers deny the Books of God, scriptural demonstration is not evidence to them, and materialistic proofs are necessary. Answering them, the men of divine knowledge have said that all existing phenomena may be resolved into grades or kingdoms, classified progressively as mineral, vegetable, animal and human, each of which possesses its degree of function and intelligence. When we consider the mineral, we find that it exists and is possessed of the power of affinity or combination. The vegetable possesses the qualities of the mineral plus the augmentative virtue or power of growth. It is, therefore, evident that the vegetable kingdom is superior to the mineral. The animal kingdom in turn possesses the qualities of the mineral and vegetable plus the five senses of perception whereof the kingdoms below it are lacking. Likewise, the power of memory inherent in the animal does not exist in the lower kingdoms.

Just as the animal is more noble than the vegetable and mineral, so man is superior to the animal. The animal is bereft of ideality—that is to say, it is a captive of the world of nature and not in touch with that which lies within and beyond nature; it is without spiritual susceptibilities, deprived of the attractions of consciousness, unconscious of the world of God

and incapable of deviating from the law of nature. It is different with man. Man is possessed of the emanations of consciousness; he has perception, ideality and is capable of discovering the mysteries of the universe. All the industries, inventions and facilities surrounding our daily life were at one time hidden secrets of nature, but the reality of man penetrated them and made them subject to his purposes. According to nature's laws they should have remained latent and hidden; but man, having transcended those laws, discovered these mysteries and brought them out of the plane of the invisible into the realm of the known and visible. How wonderful is the spirit of man! One of the mysteries of natural phenomena is electricity. Man has discovered this illimitable power and made it captive to his uses. How many of nature's secrets have been penetrated and revealed! Columbus, while in Spain, discovered America. Man has accurately determined that the sun is stationary while the earth revolves about it. The animal cannot do this. Man perceives the mirage to be an illusion. This is beyond the power of the animal. The animal can only know through sense impressions and cannot grasp intellectual realities. The animal cannot conceive of the power of thought. This is an abstract intellectual matter and not limited to the senses. The animal is incapable of knowing that the earth is round. In brief, abstract intellectual phenomena are human powers. All creation below the kingdom of man is the captive of nature; it cannot deviate in the slightest degree from nature's laws. But man wrests the sword of dominion from nature's hand and uses it upon nature's head. For example, it is a natural exigency that man should be a dweller upon the earth, but the power of the human spirit transcends this limitation, and he soars aloft in airplanes. This is contrary to the law and requirement of nature. He sails at high speed upon the ocean and dives beneath its surface in submarines. He imprisons the human voice in a phonograph and communicates in the twinkling of an eye from East to West. These are things we know to be contrary to the limitations of natural law. Man transcends nature, while the mineral, vegetable and animal are helplessly subject to it. This can be done only through the power of the spirit, because the spirit is the reality.

In the physical powers and senses, however, man and the animal are partners. In fact, the animal is often superior to man in sense perception. For instance, the vision of some animals is exceedingly keen and the hearing of others most acute. Consider the instinct of a dog: how much greater than that of man. But, although the animal shares with man all the physical virtues and senses, a spiritual power has been bestowed upon man of which the animal is devoid. This is a proof that there is something in man above and beyond the endowment of the animal—a faculty and virtue peculiar to the human kingdom which is lacking in the lower kingdoms of existence. This is the spirit of man. All these wonderful human accomplishments are due to the efficacy and penetrating power of the spirit of man. If man were bereft of this spirit, none of these accomplishments would have been possible. This is as evident as the sun at midday.

All the organisms of material creation are limited to an image or form. That is to say, each created material being is possessed of a form; it cannot possess two forms at the same time. For example, a body may be spherical, triangular or square; but it is impossible for it to be two of these shapes simultaneously. It may be triangular, but if it is to become square, it must first rid itself of the triangular shape. It is absolutely impossible for it to be both at the same time. Therefore, it is evident in the reality of material organisms that different forms cannot be simultaneously possessed. In the spiritual reality of man, however, all geometrical figures can be simultaneously conceived, while in physical realities one image must be forsaken in order that another may be possible. This is the law of change and transformation, and change and transformation are precursors of mortality. Were it not for this change in form, phenomena would be immortal; but because the phenomenal existence is subject to transformation, it is

mortal. The reality of man, however, is possessed of all virtues; it is not necessary for him to give up one image for another as mere physical bodies do. Therefore, in that reality there is no change or transformation; it is immortal and everlasting. The body of man may be in America while his spirit is laboring and working in the Far East, discovering, organizing and planning. While occupied in governing, making laws and erecting a building in Russia, his body is still here in America. What is this power which, notwithstanding that it is embodied in America, is operating at the same time in the Orient, organizing, destroying, upbuilding? It is the spirit of man. This is irrefutable.

When you wish to reflect upon or consider a matter, you consult something within you. You say, shall I do it, or shall I not do it? Is it better to make this journey or abandon it? Whom do you consult? Who is within you deciding this question? Surely there is a distinct power, an intelligent ego. Were it not distinct from your ego, you would not be consulting it. It is greater than the faculty of thought. It is your spirit which teaches you, which advises and decides upon matters. Who is it that interrogates? Who is it that answers? There is no doubt that it is the spirit and that there is no change or transformation in it, for it is not a composition of elements, and anything that is not composed of elements is eternal. Change and transformation are peculiarities of composition. There is no change and transformation in the spirit. In proof of this, the body may become weakened in its members. It may be dismembered, or one of its members may be incapacitated. The whole body may be paralyzed; and yet the mind, the spirit, remains ever the same. The mind decides; the thought is perfect; and yet the hand is withered, the feet have become useless, the spinal column is paralyzed, and there is no muscular movement at all, but the spirit is in the same status. Dismember a healthy man; the spirit is not dismembered. Amputate his feet; his spirit is there. He may become lame; the spirit is not affected. The spirit is ever the same; no change or transformation can you perceive, and because there is no change or transformation, it is everlasting and permanent.

Consider man while in the state of sleep; it is evident that all his parts and members are at a standstill, are functionless. His eye does not see, his ear does not hear, his feet and hands are motionless; but, nevertheless, he does see in the world of dreams, he does hear, he speaks, he walks, he may even fly in an airplane. Therefore, it becomes evident that though the body be dead, yet the spirit is alive and permanent. Nay, the perceptions may be keener when man's body is asleep, the flight may be higher, the hearing may be more acute; all the functions are there, and yet the body is at a standstill. Hence it is proof that there is a spirit in the man, and in this spirit there is no distinction as to whether the body be asleep or absolutely dead and dependent. The spirit is not incapacitated by these conditions; it is not bereft of its existence; it is not bereft of its perfections. The proofs are many, innumerable.

These are all rational proofs. Nobody can refute them. As we have shown that there is a spirit and that this spirit is permanent and everlasting, we must strive to learn of it. May you become informed of its power, hasten to render it divine, to have it become sanctified and holy and make it the very light of the world illumining the East and the West.

۱۹۷ مورخ ۲۵ جولای ۱۹۱۲ در هتل ویکتوریا در بوستون: درباره احساسات جسمانی و روحانی و نهی از عیب‌جویی (انگلیسی)

25 July 1912

Talk at Hotel Victoria

Boston, Massachusetts

Notes by Edna McKinney

(*Promulgation*, p. 244)

I am very happy to greet you here today. This is the second time the breeze of God has wafted over Boston. I am expecting results from this visit and hope that my coming may not be fruitless. The results I expect are these: that the individual soul shall be released from self and desire and freed from the bondage of satanic suggestions. May the mirrors of hearts be cleansed from dust in order that the Sun of Truth may be reflected therein.

Man possesses two kinds of susceptibilities: the natural emotions, which are like dust upon the mirror, and spiritual susceptibilities, which are merciful and heavenly characteristics.

There is a power which purifies the mirror from dust and transforms its reflection into intense brilliancy and radiance so that spiritual susceptibilities may chasten the hearts and heavenly bestowals sanctify them. What is the dust which obscures the mirror? It is attachment to the world, avarice, envy, love of luxury and comfort, haughtiness and self-desire; this is the dust which prevents reflection of the rays of the Sun of Reality in the mirror. The natural emotions are blameworthy and are like rust which deprives the heart of the bounties of God. But sincerity, justice, humility, severance, and love for the believers of God will purify the mirror and make it radiant with reflected rays from the Sun of Truth.

It is my hope that you may consider this matter, that you may search out your own imperfections and not think of the imperfections of anybody else. Strive with all your power to be free from imperfections. Heedless souls are always seeking faults in others. What can the hypocrite know of others' faults when he is blind to his own? This is the meaning of the words in the Seven Valleys. It is a guide for human conduct. As long as a man does not find his own faults, he can never become perfect. Nothing is more fruitful for man than the knowledge of his own shortcomings. The Blessed Perfection says, "I wonder at the man who does not find his own imperfections."

۱۹۸ مورخ ۳۱ جولای ۱۹۱۲ در منزل مسس و مسس پارسنز در دوبلین: درباره احساسات روحانی و تأثیرات انبیا در پرورش این احساسات (فارسی)

خطابه در منزل مسس پارسنز^{۱۱۸} در دوبلین^{۱۱۹} در ۳۱ جولای ۱۹۱۲ (عصر) مطابق ۱۷ شعبان ۱۲۰۱۳۳۰

(خطابات جلد دوم، ص. ۱۹۰-۱۹۶)

من از مسس پارسنز بسیار ممنونم که سبب شده با شماها ملاقات و معاشرت می‌کنم. من یک انسان شرقی هستم و شما از اهالی این بلاد غرب هستید. ممکن نبود اجتماع ما در یک جا، لهذا مسس پارسنز سبب شده که من با شما معاشر و مجالس شده‌ام، لهذا از او بسیار ممنونم که مرا با شما آشنا کرده است. من از شرق آمدم، چون به این بلاد رسیدم، به بلاد آمریکا رسیدم، دیدم ملت در مادیات خیلی ترقی کرده است. چه در تجارت، چه در صنعت، چه در علوم مادیه ترقی زیاد نموده است. مملکت از هر جهت معمور است. همچنین در بلاد اروپا ترقیات مادیه در نهایت درجه است و روز به روز هم تزايد پیدا می‌کند. ولکن دیدم که ترقیات روحانی تدنی کرده است، احساسات روحانیه ملکوتیه کم شده است، توجه به خدا کم شده است، جمیع قلوب متوجه به امور دنیا شده است، هر کس آرزو می‌نماید که حیات جسمانی ترقی کند و ثروت دنیوی بیابد راحت و آسایش ناسوتی حاصل نماید. مختصر این است؛ احساسات مادی بسیار است و احساسات ملکوتی کم و در جمیع اطراف جهان چنین است.

ولی از برای عالم انسانی، سعادت بدون حصول احساسات روحانی ممکن نه و از برای بشر، راحت و اطمینان جز با توجه به ملکوت الله حاصل نشود. جسد از مواهب مادیه متلذذ گردد، اما روح از فیوضات الهیه زنده شود. سرور حقیقی و فرح روحانی جز به احساسات ملکوتی ممکن نیست، زیرا عالم بشری محاط بلایا و رزایا است، انسان معرض هر بلائی و مصیبتی است. هر انسان لابد بر این است که غمی و غصه‌ای دارد، هر یک از جهتی. مثلاً شخصی است در نهایت ثروت، اما مزاجش علیل است، از این جهت محزون است. شخصی در نهایت صحت است، اما یک مصیبتی بر او وارد می‌شود؛ یک طفلی از اطفالش یا یکی از نزدیکترین اقربایش یا یکی از بهترین دوستانش می‌میرد و از این جهات محزون است. شخصی دیگر ملاحظه می‌شود دشمن دارد و دشمنان پای او می‌شوند، از این سبب مغموم است. و اگر از جمیع جهات سرور او مکمل

Mrs. Parsons^{۱۱۸}

Dublin^{۱۱۹}

^{۱۲۰} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۱۷۳

باشد، محسود واقع می‌شود و از این جهت در غم و غصه است. خلاصه راحتی از برای انسان در این جهان نیست. نفسی نمی‌توانید بیابید که غم و غصه نداشته باشد. اما اگر احساسات روحانی داشته باشد توجه به ملکوت الهی داشته باشد، این از برای او مدار تسلی است. وقتی که توجه به خدا می‌کند، احساسات روحانی می‌یابد، هر غم و غصه را فراموش می‌کند. اگر از جمیع جهات بلایا بر او هجوم کند، تسلی قلب دارد. وقتی توجه به خدا می‌کند، جمیع این حزن و هموم و غموم زائل می‌شود، نهایت فرح و سرور حاصل می‌کند، بشارات الهی احاطه می‌نماید. در نهایت ذلت عزت برای خود می‌بیند، در نهایت فقر خود را غنی می‌بیند.

در زمان قدیم وقتی آمد که احساسات روحانی نماند، مادّیات غلبه کرد و جمیع افکار بشر حصر در ناسوت شد. کسی را توجهی به خدا نماند، ابواب معرفت الله مسدود شد، نار محبت الله به کلی خاموش گشت، جمیع بشر در بحر ماده غرق شدند. حضرت ابراهیم ظاهر شد، بحر روحانیت به موج آمد، انوار ملکوت طلوع کرد، نطفه حیات در قلوب دمید، روحانیت ظاهر شد، قوای ملکوت بروز نمود و غلبه بر قوای مادّیات کرد، نور هدایت برافروخت تا آنکه عالم بشر به انوار ملکوت الهی احاطه گردید. بعد از مدتی باز آن انوار خاموش شد، ظلمات مادّیه جهان را در برگرفت، از خدا غافل شدند، توجهی به ملکوت نماند. حضرت موسی ظاهر شد، علم دیانت را بلند کرد، به بیان ملکوت مباشرت نمود، شمع هدایت روشن شد، انوار ملکوت از هر جهت تابید، اسرائیلیان منجذب به ملکوت الله شدند. بعد از مدتی باز آن شمع خاموش گشت، عالم را ظلمات احاطه کرد، مردم مشغول به امور جسمانی شدند، احساسات جمیع بشر مادّی شد، جمیع قلوب تعلق به عالم ناسوت یافت و جمیع ناس مانند حشرات تنزل در اعماق زمین کردند و جمیع نوع انسان مانند حیوان شد، ابداً احساسات روحانی نماند، ابداً نور هدایت نماند، جمیع ملل غرق مادّیات شدند. در چنین حالتی کوکب مسیح طالع شد، صبح هدایت دمید، انوار ملکوت روشن شد، احساسات روحانی نبهان کرد، قلوب منجذب به خدا شد، ارواح مستبشر به بشارات گردید، روحانیت بر مادّیات غلبه کرد، به درجه‌ای رسید که مادّیات را هیچ حکمی نماند. مدتی بر این منوال گذشت، بعد جزیره العرب تاریک شد، وحشیت به میان آمد، خونخواری به میان آمد، اقوام عرب با یکدیگر به حرب پرداختند، خون یکدیگر را ریختند، اموال یکدیگر را غارت می‌کردند، اولاد یکدیگر را اسیر می‌نمودند. در همچو حالتی حضرت محمد در جزیره العرب ظاهر شد، این قبائل و عشائر وحشیه را تربیت کرد، این نفوس گمراه را هدایت نمود، این نادانان را به نورانیت مدنیّت منور ساخت، نفوس تربیت شد، احساسات روحانی حاصل گردید، توجه به خدا تحقق یافت. بعد باز به هم خورد، کوکب نورانی هدایت غروب کرد، ظلمت ضلالت احاطه نمود، قوای مادّیه بروز و ظهور کرد، احساسات دینیّه نماند، قلوب تاریک شد، عقول تدتی کرد. در این وقت حضرت باب در ایران ظاهر شد، کوکب حضرت بهاء الله طلوع نمود، انوار ملکوت به اشد قوی بتابید، قوای مادّیه در شرق مضمحل گردید، احساسات مادّیه نماند، نورانیت آسمانی طلوع کرد، وحشیت مندفع شد، تربیت الهیه ظاهر گردید، قوای معنویّه تأثیر نمود و غفلت و ضلالت خلق کم شد.

و الآن در ایران، نورانیّت بهاءالله چنان احاطه کرده است که نفوس تربیت می شوند. خلقی پیدا شده اند که مثل ملائکه گشته اند که به جان و دل متوجه ملکوت الله هستند و غرق در بحر روحانیات هستند. رحمانی هستند، نورانی هستند، آسمانی هستند. ابداً اعتنائی به این دنیا ندارند. کار می کنند، صنعت دارند، مشغول به تحصیل معیشت هستند و نهایت همت را می نمایند، لکن قلوبشان متوجه به خدا است، روحشان مستبشر به بشارات الله است، اخلاقتان بسیار ترقی کرده است، از اخلاق مذمومه در میانشان نمانده. به جمیع خلق عالم مهربانند، جمیع بشر را دوست می دارند، کلّ را اقوام و خویشان خود می دانند، عالم انسان را یک شجر می نامند و جمیع افراد بشر را به منزله برگ ها و شکوفه ها و اثمار آن شجر می دانند. نهایت آرزویشان صلح عمومی است و اعتقادشان وحدت عالم انسانی. مشتاق ترقی علوم و فنونند و ساعی در آنچه سبب علو عالم انسانی. تعصباتی ندارند، تعصب مذهبی ندارند، تعصب جنسی ندارند، تعصب وطنی ندارند، تعصب سیاسی ندارند، تعصب لسانی ندارند. از جمیع این تعصبات آزادند. روی زمین را یک وطن می دانند و جمیع بشر را یک ملت می دانند و جمیع نفوس را بندگان حق می شمرند و خدا را به جمیع بشر مهربان می دانند، لهذا آنان با جمیع بشر مهربانند. هیچ مقصودی ندارند، جز رضای خدا آرزویی ندارند، جز محبت قلوب انسان. به جهت حصول این مقام، بلاهای زیاد دیده اند، احزاب سائره بر این ها هجوم آوردند و به نهایت تعصب برخاستند، اموال این ها را غارت کردند و به درجه ای که بعضی نفوس را جسدشان را سوزانیدند، و لکن این ها ابداً فتور نیاوردند و هر روز هدف تیری شدند و در هر وقت جان فشان بودند و به کمال سرور و فرح شهادت را قبول کردند. تا اینکه ناصرالدین شاه مُرد، تعرض به این ها کم شد، قدری امنیت پیدا کردند و حالا بیشتر از پیش می کوشند تا جمیع بشر با یکدیگر مهربان شوند و نوع انسان حکم عائله واحده یابد و در این خصوص نهایت جان فشانی می نمایند تا عالم انسانی نورانی گردد و عالم ناسوتی انعکاسات عالم لاهوتی شود و قلوب ظلمانی نورانی گردد و رذائل عالم بشرزائل گردد و فضائل آسمانی جلوه کند.

نظر به این جهت است که من این سفر بعید را قبول کردم و تا به اینجا آمدم که تا شرق و غرب به هم التیام یابد، نهایت ارتباط حاصل کنند، معاونت یکدیگر نمایند و سبب راحت یکدیگر شوند. اگر شرق و غرب به همدیگر الفت پیدا کنند، علم صلح عمومی موج زند و وحدت عالم انسانی جلوه کند و از برای کلّ راحت و آسایش حاصل شود. لهذا تضرع و زاری به ملکوت الهی می کنم که خدا این وجوه را روشن و این قلوب را نورانی نماید، جان ها را به بشارات آسمانی مستبشر کند تا جمیع در پناه خدا محفوظ مانیم و در ظلّ عنایت او به نهایت سعادت برسیم، راحت جسمانی یابیم و سعادت روحانی جوئیم و از جمیع جهات به نهایت آرزو و آمال خویش برسیم. این است آمال من، این است مناجات من به خدا.

۱۹۹ مورخ ۲ آگوست ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارسنز در دوبلین: درباره وحدت عالم انسانی (فارسی)

خطابه در منزل مسیس پارسنز در دوبلین در ۲ آگوست ۱۹۱۲ مطابق ۱۹ شعبان ۱۳۳۰^{۱۱}
(خطابات جلد دوم، ص. ۱۹۷-۲۰۲)

خوش آمدید! خیلی خوش آمدید! از این احساسات که در عالم انسانی پیدا شده است باید خدا را شکر کرد، زیرا در قرون اولی ملل از همدیگر فراری بودند و ابناء اوطان از ابناء اوطان دیگر مشمئز و بیزار، زیرا تعصبات جاهلیه زیاد بود. الحمد لله در این قرن نورانی، این پرده‌ها دریده شد و این ابرها از افق حقیقت زائل گشت. ملل متنوعه با یکدیگر الفت می‌کنند، اهالی شرق و غرب با همدیگر مؤانست می‌جویند و در نهایت محبت صحبت می‌دارند، مثل این جمعیت ما که مجمع شرق و غرب است و تا به حال همچین چیزی وقوع نیافته. در تواریخ ملاحظه کنید، آیا اهالی شرق وقتی به غرب آمدند، به این محبت با همدیگر معاشرت کردند؟ این از معجزات این قرن است، زیرا در این قرن وحدت عالم انسانی اعلان شده. و چون از جمله اساس تعالیم حضرت بهاءالله وحدت عالم انسانی است، می‌خواهم که برای شما از وحدت عالم امکان صحبت نمایم که جمیع کائنات یکی است و به این واسطه دایره وحدت را توسعه دهیم.

وحدت عالم انسانی واضح است و به اندک تدقیقی می‌بینیم که جمیع بشر یکی است. این اختلافات لسانی، این اختلافات جنسی، این اختلافات وطنی، این اختلافات سیاسی، این اختلافات مذهبی، این‌ها همه اوهام است. در ایجاد الهی ابداً اختلافی نیست، جمیع بشر یکی است. این است که حضرت بهاءالله خطاب به عالم انسانی نموده می‌فرماید که همه برگ و شکوفه و ثمر یک درختید، از درخت دیگر نیستید. لهذا باید با یکدیگر در نهایت الفت و اتحاد باشید. ولی اگر چنانچه ناقصی باشد، باید کوشید تا کامل شود و اگر چنانچه مریضی باشد، باید معالجه کرد و اگر چنانچه نادانی باشد، باید تعلیم نمود و الا همه یکی است.

حالا من از وحدت عالم وجود ذکر می‌کنم. این معلوم است که جمیع کائنات مرکب از اجزاء فردیه است و این اجزاء فردیه چون جمع شود، یک کائی وجود یابد. مثلاً اجزاء فردیه جمع شده و از آن انسان خلق گردیده، اما این اجزاء فردیه به حالت واحد نمی‌ماند، این اجزاء انسان متلاشی می‌شود، از اجزاء کائن دیگر می‌شود. مثلاً اجزاء این گل متلاشی می‌شود، بلکه بعد جزء یک حیوانی شود، بلکه جزء یک انسانی شود، بلکه جزء یک درختی شود، بلکه جزء یک حجری شود. لهذا متصلاً این اجزاء فردیه از کائی به کائی دیگر انتقال می‌یابد. این جزء فردی جماد است، یک روز انتقال به عالم نبات می‌کند و کمالات نباتی پیدا

^{۱۱} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۱۷۵

می‌نماید، یک روز این جزء فرد انتقال به عالم حیوان می‌کند، یک روز انتقال به عالم انسانی می‌نماید، یک روز انتقال به کائن دیگر می‌کند. لهذا هر جزئی از اجزاء فردیّه کائنات در صور نامتناهی انتقال می‌کند. یک روز در دریا است، یک روز در صحرا است، یک روز در هوا است، یک روز باران است، یک روز ابر است، یک روز گل است، یک روز انسان است، یک روز حیوان است. یعنی در جمیع کائنات انتقال و سیر دارد و در هر کائنی کمالی دارد. مثلاً در عالم انسانی، کمال انسانی دارد. در عالم حیوانی، کمال حیوانی دارد و در عالم نباتی، کمال نباتی. مقصد آنکه هر جزئی از اجزاء در صور نامتناهی انتقال و سیر دارد و در هر صورتی کمالی دارد. پس جمیع کائنات یکی است، وحدت صرف است، یعنی کلّ شیء فیہ. معنی کلّ شیء نهایتش این است که هر جزئی از اجزاء کائنات در جمیع این مراتب سیر و حرکت دارد. این است که حکمای الهی گفته‌اند در هر چیز کمال هر چیز هست، هیچ شیئی محروم نیست. مثلاً الآن در جزئی از اجزاء این جماد فی الحقیقه کمال انسانی موجود است، زیرا این جزء البتّه به عالم انسانی انتقال نماید، مثلاً به عالم نبات انتقال می‌کند و آن نبات را انسان می‌خورد، انتقال به عالم انسانی می‌کند، کمالات انسان را می‌یابد و لابد روزی این انتقال تحقق یابد و می‌توانیم گفت که این ذره جماد جامع جمیع کمالات است؛ اگر حالا نیست، یک روزی حاصل خواهد نمود. پس در جمیع کائنات اسرار جمیع کائنات هست. ببینید چه وحدتی موجود است، دیگر وحدتی اعظم از این نه. و این از مواهب الهی است که میانه کائنات چنین ارتباط و چنین اتحاد و چنین موهبتی برقرار نمود. هیچ شیئی را محروم نکرده است. هر جزئی را از هر موهبتی نصیب داده است. این است که از برای آن کائنات ابدأ انعدامی نیست. نهایتش انتقال است؛ انتقال از رتبه به رتبه‌ای. مثلاً این انسان فوت می‌شود، اجزاء او معدوم نمی‌گردد، آن اجزاء فردیّه انتقال به رتبه دیگری کند. پس از برای وجود انعدامی نیست. وجود حیّ است، هر شیء حیّ و زنده است، موجود است. نهایتش این است انتقال از مقامی به مقام دیگر دارد و تا آنکه کائنات در جمیع مراتب سیر نکند، کمال حاصل نمی‌شود؛ کمال از سیر در جمیع مراتب حاصل می‌شود. و حال آنکه مسئله واضح و مشهود است، عجب است که بعضی نفوس گمان می‌کنند که روح انسان معدوم می‌شود. با وجود اینکه جسد انسان که اجزاء ترکیبی است باقی است، چگونه می‌شود که روح مجرد انسان معدوم گردد؟ مقصد از این بیان وضوح و اعلام وحدت عالم وجود است که جمیع کائنات عبارت از جمیع کائنات است. هر ذره‌ای کمالات جمیع ذرات را دارد. در صورتی که جسم این قسم است و معرض عوارض است، یعنی یک روز ترکیب می‌شود، یک روز تحلیل می‌گردد، با وجود این برقرار است؛ دیگر روح انسان که مقدّس از ترکیب و تحلیل است، چگونه است؛ بر حال واحده است و تغییر و تبدیلی در آن نیست و وجود مجرد است، ترکیب ندارد و چون ترکیب ندارد، تحلیل ندارد.

ملاحظه نمائید که مواهب الهیه به چه درجه است. ما به شکرانه این مواهب الهی باید اقبالاً در عالم انسانی نهایت الفت و محبت را با هم داشته باشیم و با یکدیگر ارتباط داشته باشیم و همچنین بدانیم که قطرات یک دریائیم و اشعه یک آفتاب، باران یک ابریم و ریاحین یک گلستان، اثمار یک شجریم و بندگان یک خدا. باید

به جهت این مواهب شکر کنید و در این مسئله خیلی فکر نمائید و هر قدر بیشتر در آن تعمق نمائید، فکرتان وسیع تر می شود و مطلع بر اسرار کائنات می گردید. لهذا در حق شما دعا می کنم که خدا ابواب عنایتش را بر وجوه شما باز کند و این ابرهای اوهام زائل گردد، شمس حقیقت بتابد، اسرار ملکوت الهی ظاهر شود و پرتو فیوضات الهی طلوع نماید و این تاریکی عالم طبیعت محو گردد و آنچه را که انبیاء بشارت دادند، در این قرن ظاهر و آشکار شود.

۲۰۰ مورخ ۴ آگوست ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارسنز در دوبلین: درباره حیات روحانی ملکوتی (فارسی)

خطابه در منزل مسیس پارسنز در دوبلین در ۴ آگوست ۱۹۱۲ (عصر) مطابق ۲۱ شعبان ۱۳۳۰
(خطابات جلد دوم، ص. ۲۰۲-۲۰۶)

هو الله

سه هفته است که من در دوبلین هستم. در حقیقت، دوبلین جای بسیار خوشی است، جای بسیار با صفائی است، جای بسیار خوش هوائی است. علی الخصوص نفوسی که در دوبلین هستند، نفوس محترمه هستند، اخلاقشان بسیار خوش است، مهمان نوازند، غریب پرستند. نهایت رعایت را از آنها دیدم و این محبت و رعایتشان فراموش ننمایم، همیشه درخاطر است. لهذا دعا می‌کنم که خدا تأیید کلی بفرماید و این نفوس محترمه را مبارک کند، الطافش را به کلّ شامل نماید تا روز به روز بهتر شوند.

باری چون به این اقلیم آمریکا آمدم، آثار رحمت پروردگار را از هر جهت مشاهده کردم. مملکتی دیدم در نهایت اتّسع جمیع کمالات طبیعت را شامل است، ملّتی است در نهایت نجابت زن و مرد در ترقی هستند. لهذا بسیار از این جهت ممنون و مسرور هستم. لکن چون من از شرق آمدم پیام الهی را آوردم، زیرا در این ممالک روحانیات ترقی نکرده است، لهذا من پیام الهی آوردم، بشارت آسمانی آوردم، جمیع را به سطوع انوار ملکوت بشارت دادم، تعالیم بهاء الله را بیان کردم، دلائل و براهین عقلیه بر وجود الوهیت آوردم، دلائل عقلیه بر وجود وحی آوردم. حجج عقلیه اقامه کردم که رحمت پروردگار مستمرّ است، ابواب ملکوت مفتوح است، فیض الهی ابدی است، انوار شمس حقیقت ساطع است، آن را انقطاعی نیست و چون سلطنت الهی دائمی است، لهذا فیض الهی دائمی است. هر کس فیوضات الهیه را محدود به حدودی نماید، خدا را محدود به حدی کرده. مادام خداوند محدود به حدودی نیست، فیوضات الهی را انتهائی نه. خلاصه هر برهانی را بیان و هر دلیلی را واضح نمودم که در عالم انسانی یک قوه روحانیّه است، یک روح فعّال است و انسان به آن ممتاز از مادون انسان است. انسان با جمیع کائنات در جمیع مراتب مشترک است، اما به موهبت روح ممتاز از جمیع کائنات است. این روح نفحه‌ای از نفحات الهی است و شعاعی از شمس حقیقت. و براهین قاطعه بر بقاء روح اقامه کردم و واضح و آشکار نمودم که روح انسان بدون هدایت الله ظلمت است، لهذا قلوب باید توجّه به ملکوت الهی نماید تا انوار فیوضات نامتناهی جلوه کند تا این ملّت نجیبه آمریکا که در مادیات نهایت ترقی نموده‌اند، همچنین ترقیات روحانی نمایند و از عالم ماوراء الطبیعه خبر گیرند و سلطنت الهی را به بصیرت خود

مشاهده کنند تا به روح القدس تعمید یابند و به ماء الحیات تعمید جویند و به نار محبت الله تعمید جویند، چنانچه حضرت مسیح می فرماید، تا حیات ابدیه یابند تا انوار ملکوت الهی مشاهده کنند تا در ملکوت الهی داخل شوند.

باری حالا روز آخر است. من فردا عازم رفتن هستم و شماها را نصیحت می کنم همّتتان را بلند کنید و مقصدتان را عالی فرمائید. این عالم جسمانی حیات موقت است، لابد منتهی می شود. حیات و لذائذ این عالم فانی است، راحتش منتهی به زحمت، عزّتش منتهی به ذلّت، حیاتش منتهی به ممات، بقایش منتهی به فنا می شود. هر چیزی که بقا ندارد در نزد عاقل جلوه ندارد، زیرا انسان عاقل توجه به عالم فانی نمی کند، توجه به عالم باقی می کند؛ به حیات موقت قناعت نمی کند، حیات ابدی می طلبد؛ در ظلمت طبیعت نمی ماند، آرزوی ملکوت انوار می کند. لهذا قناعت به این حیات فانیه نکنید. یک حیاتی طلبید که نهایت ندارد، عزّتی طلبید که ابدی و سرمدی است، یک راحتی طلبید که آسمانی است، روحانیتی طلبید که ربّانی است، کمالات معنویّه طلبید و فضائل ملکوتیه جوئید، قربیت خدا را آرزو نمائید، توجه به ملکوت الله کنید. پس آنچه نهایت کمالات عالم انسانی است، به آن فائز گردید و منتهی فیوضات آسمانی را طلبید. ملاحظه کنید عقلانی که از پیش گذشته اند، دانایانی که از پیش گذشته اند، انبیائی که از پیش گذشته اند، آنها خود را از ظلمات عالم طبیعت نجات دادند و از انوار عالم ملکوت بهره و نصیب گرفتند. اعتنائی به حیات موقتی این دنیا نمودند، حیات ابدی می طلبیدند. هر چند در زمین بودند، لکن در ملکوت ابهی سیر می نمودند. هر چند ارواحشان اسیر این جسد بود، لکن آزادی عالم بقا می جستند. تا آنکه ارواح مقدّسه آنها به ملکوت ابهی صعود نمودند و حیات ابدی یافتند. ملاحظه کنید که جمیع اعظام دنیا کلّ معدوم شدند، اثری از آنها باقی نیست، ولکن آن نفوس مقدّسه الی الابد آثارشان باقی است. شمع جمیع ملوک خاموش شد، ولکن شمع آنها روز به روز روشن تر گشت. چقدر در این عالم ملکه ها آمدند که در نهایت اقتدار بودند جمیع آنها معدوم شدند، اثری از آنها نمانده است، مگر آنکه در بعضی کتب تاریخ اسمی از آنها مذکور. ولکن مریم مجدلیّه یک زن دهاتی بود، چون به انوار ملکوت روشن شد، نجم ساطع گشت و الی الابد از افق عزّت ابدیه می درخشد. از اینجا قیاس کنید که نفوسی که در ملکوت ابهی داخل می شوند چه عزّت ابدی می یابند. صیت آنها الی الابد باقی است و از افق ملکوت مانند ستاره می درخشند. حیات آنها ابدی است، نام آنها ابدی است، ذکر آنها ابدی است، آثار آنها ابدی است. پس بکوشید تا انوار ملکوت ابهی بیابید تا به فضل الهی زنده شوید تا به نفثات روح القدس حیات یابید. این است وصیّت من در حق شما.

دعا می کنم که خدا الطاف بی پایان خود را بر شما نازل کند. من محبت شماها را ابداً فراموش نمی کنم. آنچه در حق من مجری داشتید، در مراسلات ذکر نموده و خواهم نمود.

۲۰۱ مورخ ۵ آگوست ۱۹۱۲ در مسافرخانه دوبلین در دوبلین: درباره تأویل برخی عبارات کتاب مقدس و تشریح شفا گرفتن به واسطه دعا (انگلیسی)

5 August 1912
Talk at Dublin Inn
Dublin, New Hampshire
Notes by Howard MacNutt
(*Promulgation*, pp. 245-247)

The people of Christianity have clung to literal interpretation of the statement in the Gospel that Christ came from heaven. The Jews, likewise, at the time of His manifestation held to outward and visible expectation of the fulfillment of the prophecies. They said, "The Messiah shall appear from heaven. This man came from Nazareth; we know his house; we know his parents and people. It is only hearsay that he descended from heaven; this cannot be proved."

The text of the Gospel states that He came from heaven although physically born of the mother. The meaning is that the divine reality of Christ was from heaven, but the body was born of Mary. Therefore, He came according to the prophecies of the Holy Book and, likewise, according to natural law—His reality from heaven, His body earthly. As He came before, so must He come this time in the same way. But some arise with objections, saying, "We must have literal proof of this through the senses."

The reality of Christ was always in heaven and will always be. This is the intention of the text of the Gospel. For while Jesus Christ walked upon the earth, He said, "The Son of Man is in heaven." Therefore, holding to literal interpretation and visible fulfillment of the text of the Holy Books is simply imitation of ancestral forms and beliefs; for when we perceive the reality of Christ, these texts and statements become clear and perfectly reconcilable with each other. Unless we perceive reality, we cannot understand the meanings of the Holy Books, for these meanings are symbolical and spiritual—such as, for instance, the raising of Lazarus, which has spiritual interpretation. We must first establish the fact that the power of God is infinite, unlimited, and that it is within that power to accomplish anything.

Second, we must understand the interpretation of Christ's words concerning the dead. A certain disciple came to Christ and asked permission to go and bury his father. He answered, "Let the dead bury their dead." Therefore, Christ designated as dead some who were still living—that is, let the living dead, the spiritually dead, bury your father. They were dead because they were not believers in Christ. Although physically alive, they were dead spiritually. This is the meaning of Christ's words, "That which is born of flesh is flesh; and that which is born of Spirit is spirit." He meant that those who were simply born of the human body were dead spiritually, while those quickened by the breaths of the Holy Spirit were living and eternally alive. These are the interpretations of Christ Himself. Reflect upon them, and the meanings of the Holy Books will become clear as the sun at midday.

The Holy Books have their special terminologies which must be known and understood. Physicians have their own peculiar terms; architects, philosophers have their characteristic expressions; poets have their phrases; and scientists, their nomenclature. In the scripture we read that Zion is dancing. It is evident that this has other than literal interpretation. The meaning

is that the people of Zion shall rejoice. The Jews said Christ was not the Messiah but Antichrist, because one of the signs of the Messiah's coming was the dancing of Mount Zion, which had not yet come to pass. In reality, when Christ appeared, not only Mount Zion but all Palestine danced and rejoiced. Again in scriptures it is said, "The trees of the field shall clap their hands." This is symbolical. There are terms and expressions of usage in every language which cannot be taken literally. For instance, in oriental countries it is customary to say, "When my friend entered the house, the doors and walls began to sing and dance." In Persia they say, "Get at the head," meaning engage in the matter according to its own terms and usages. All these have other and inner meanings.

You have asked concerning approval of Christian Science treatment and healing. Spirit has influence; prayer has spiritual effect. Therefore, we pray, "O God! Heal this sick one!" Perchance God will answer. Does it matter who prays? God will answer the prayer of every servant if that prayer is urgent. His mercy is vast, illimitable. He answers the prayers of all His servants. He answers the prayer of this plant. The plant prays potentially, "O God! Send me rain!" God answers the prayer, and the plant grows. God will answer anyone. He answers prayers potentially. Before we were born into this world did we not pray, "O God! Give me a mother; give me two fountains of bright milk; purify the air for my breathing; grant me rest and comfort; prepare food for my sustenance and living"? Did we not pray potentially for these needed blessings before we were created? When we came into this world, did we not find our prayers answered? Did we not find mother, father, food, light, home and every other necessity and blessing, although we did not actually ask for them? Therefore, it is natural that God will give to us when we ask Him. His mercy is all-encircling.

But we ask for things which the divine wisdom does not desire for us, and there is no answer to our prayer. His wisdom does not sanction what we wish. We pray, "O God! Make me wealthy!" If this prayer were universally answered, human affairs would be at a standstill. There would be none left to work in the streets, none to till the soil, none to build, none to run the trains. Therefore, it is evident that it would not be well for us if all prayers were answered. The affairs of the world would be interfered with, energies crippled and progress hindered. But whatever we ask for which is in accord with divine wisdom, God will answer. Assuredly!

For instance, a very feeble patient may ask the doctor to give him food which would be positively dangerous to his life and condition. He may beg for roast meat. The doctor is kind and wise. He knows it would be dangerous to his patient so he refuses to allow it. The doctor is merciful; the patient, ignorant. Through the doctor's kindness the patient recovers; his life is saved. Yet the patient may cry out that the doctor is unkind, not good, because he refuses to answer his pleading.

God is merciful. In His mercy He answers the prayers of all His servants when according to His supreme wisdom it is necessary.

٢٠٢ مورخ ٦ آگوست ١٩١٢ در منزل مستر و مسس پارسنز در دوبلین: درباره پاسخ به برخی سؤالات (انگلیسی)

6 August 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons

Dublin, New Hampshire

Notes by Howard MacNutt

(*Promulgation*, pp. 247-252)

Today we are enjoying temperate weather. As there are many strangers present, we will answer questions.

Question: Are not all Christians Bahá'ís? Is there any difference?

Answer: When Christians act according to the teachings of Christ, they are called Bahá'ís. For the foundations of Christianity and the religion of Bahá'u'lláh are one. The foundations of all the divine Prophets and Holy Books are one. The difference among them is one of terminology only. Each springtime is identical with the former springtime. The distinction between them is only one of the calendar—1911, 1912 and so on. The difference between a Christian and a Bahá'í, therefore, is this: There was a former springtime, and there is a springtime now. No other difference exists because the foundations are the same. Whoever acts completely in accordance with the teachings of Christ is a Bahá'í. The purpose is the essential meaning of Christian, not the mere word. The purpose is the sun itself and not the dawning points. For though the sun is one sun, its dawning points are many. We must not adore the dawning points but worship the sun. We must adore the reality of religion and not blindly cling to the appellation Christianity. The Sun of Reality must be worshiped and followed. We must seek the fragrance of the rose from whatever bush it is blooming—whether oriental or western. Be seekers of light, no matter from which lantern it shines forth. Be not lovers of the lantern. At one time the light has shone from a lantern in the East, now in the West. If it comes from North, South, from whatever direction it proceeds, follow the light. Let me illustrate further. A certain person bestowed a coin upon five beggars. They resolved to spend it for food. The Englishman said, "Buy grapes." The Turk wanted *uzum*, the Arab '*anab*, the Greek '*stafi*' *li*, the Persian '*angúr*. Not understanding each other's language, they quarreled and fought. A stranger came along. He was familiar with all five languages. He said, "Give me the coin; I will buy what you wish." When he brought them grapes, they were all satisfied. They wanted the same thing but differed in the term only. Briefly, when reality dawns in the midst of the religions, all will be unified and reconciled.

Question: Does 'Abdu'l-Bahá find Christianity is not lived up to and carried out in America?

Answer: My meaning is that it should be completely carried out and lived up to. Man needs eyes, ears, arms, a head, feet and various other members. When he possesses all and all work together, there is symmetry and perfection in him. So Christ said, "Be ye therefore perfect, even as your Father which is in heaven is perfect," meaning that perfection is the requirement of Christianity. Be the image and likeness of God. This is not easy. It necessitates the focalization of all heavenly virtues. It requires that we become recipients of all the perfections

of God. Then we become His image and likeness. For in the Bible it is stated, "Let us make man in our image, after our likeness." The attainment of this is most difficult.

When Christ appeared with those marvelous breaths of the Holy Spirit, the children of Israel said, "We are quite independent of him; we can do without him and follow Moses; we have a book and in it are found the teachings of God; what need, therefore, have we of this man?" Christ said to them, "The book sufficeth you not." It is possible for a man to hold to a book of medicine and say, "I have no need of a doctor; I will act according to the book; in it every disease is named, all symptoms are explained, the diagnosis of each ailment is completely written out, and a prescription for each malady is furnished; therefore, why do I need a doctor?" This is sheer ignorance. A physician is needed to prescribe. Through his skill the principles of the book are correctly and effectively applied until the patient is restored to health. Christ was a heavenly Physician. He brought spiritual health and healing into the world. Bahá'u'lláh is, likewise, a divine Physician. He has revealed prescriptions for removing disease from the body politic and has remedied human conditions by spiritual power.

Therefore, mere knowledge is not sufficient for complete human attainment. The teachings of the Holy Books need a heavenly power and divine potency to carry them out. A house is not built by mere acquaintance with the plans. Money must be forthcoming; volition is necessary to construct it; a carpenter must be employed in its erection. It is not enough to say, "The plan and purpose of this house are very good; I will live in it." There are no walls of protection, there is no roof of shelter in this mere statement; the house must be actually built before we can live in it.

Briefly, the teachings of the Holy Books need a divine potency to complete their accomplishment in human hearts. In Persia Bahá'u'lláh reared and taught souls, established a bond of affiliation among various peoples and united divergent religious beliefs to such an extent that twenty thousand devoted ones sacrificed themselves for the Cause of God in the glorious unity of martyrdom. No differences whatever remained among these blessed souls—Christians, Jews, Muslims, Zoroastrians, all blended, unified and agreed through the potency of His heavenly power, not by mere words, not by merely saying, "Unity is good, and love is praiseworthy."

Bahá'u'lláh not only proclaimed this unity and love; He established it. As a heavenly Physician He not only gave prescriptions for these ailments of discord and hatred but accomplished the actual healing. We may read in a medical book that a certain form of illness requires such and such a remedy. While this may be absolutely true, the remedy is useless unless there be volition and executive force to apply it. Every man in the king's army can give a command; but when the king speaks, it is carried out. This one, that one, may say, "Go conquer a country"; but when the king says, "Go!", the army advances. Therefore, it is evident that the confirmation of the Holy Spirit and impelling influence of a heavenly power are needed to accomplish the divine purpose in human hearts and conditions. Jesus Christ, single, solitary and alone, accomplished what all the kings of the earth could not have carried out. If all the kingdoms and nations of the world had combined to effect it, they would have failed.

It is, therefore, evident and proved that an effort must be put forward to complete the purpose and plan of the teachings of God in order that in this great Day of days the world may be reformed, souls resuscitated, a new spirit of life found, hearts become illumined, mankind rescued from the bondage of nature, saved from the baseness of materialism and attain spirituality and radiance in attraction toward the divine Kingdom. This is necessary; this is needful. Mere reading of the Holy Books and texts will not suffice.

Many years ago in Baghdád I saw a certain officer sitting upon the ground. Before him a large paper was placed into which he was sticking needles tipped with small red and white flags. First he would stick them into the paper, then thoughtfully pull them out and change their position. I watched him with curious interest for a long time, then asked, "What are you doing?" He replied, "I have in mind something which is historically related of Napoleon I during his war against Austria. One day, it is said, his secretary found him sitting upon the ground as I am now doing, sticking needles into a paper before him. His secretary inquired what it meant. Napoleon answered, 'I am on the battlefield figuring out my next victory. You see, Italy and Austria are defeated, and France is triumphant.' In the great campaign which followed, everything came out just as he said. His army carried his plans to a complete success. Now, I am doing the same as Napoleon, figuring out a great campaign of military conquest." I said, "Where is your army? Napoleon had an army already equipped when he figured out his victory. You have no army. Your forces exist only on paper. You have no power to conquer countries. First get ready your army, then sit upon the ground with your needles." We need an army to attain victory in the spiritual world; mere plans are not sufficient; ideas and principles are helpless without a divine power to put them into effect.

Aside from all this, there is need of the stimulus of the joy of glad tidings in human hearts. Certain spiritual attraction is requisite in order that hearts may willingly take the step forward in the divine Cause. We must become attracted to God. The breaths of the Holy Spirit must take effect. Unless this is so, it is impossible for the teachings of God to accomplish in us. An ideal power is necessary. The people of America have remarkably quick perception, intelligence and understanding. Their thoughts are free and not fettered by the yoke of governmental tyranny. They should investigate reality and not be occupied with ancestral forms and imitations. Consider what Christ accomplished. He caused souls to attain a station where with complete willingness and joy they laid down their lives. What a power! Thousands of human souls, in the utmost joy because of their spiritual susceptibilities, were so attracted to God that they were dispossessed of volition, deprived of will in His path. If they had been told simply that sacrifice in the path of God was good and praiseworthy, this would never have happened. They would not have acted. Christ attracted them, wrested the reins of control from them, and they went forth in ecstasy to sacrifice themselves.

Qurratu'l-'Ayn was a Persian woman without fame and importance—unknown, like all other Persian women. When she saw Bahá'u'lláh, she changed completely, visibly, and looked within another world. The reins of volition were taken out of her hands by heavenly attraction. She was so overcome that physical susceptibilities ceased. Her husband, her sons and her family arose in the greatest hostility against Bahá'u'lláh. She became so attracted to the divine threshold that she forsook everything and went forth to the plain of Badasht, no fear in her heart, dauntless, intrepid, openly proclaiming the message of light which had come to her. The Persian government stood against her. They made every effort to quiet her, they imprisoned her in the governor's house, but she continued to speak. Then she was taken and killed. To her very last breath she spoke with fervid eloquence and so became famous for her complete attraction in the path of God. If she had not seen Bahá'u'lláh, no such effect would have been produced. She had read and heard the teachings of scriptures all her life, but the action and enkindlement were missing. All women in Persia are enveloped in veils in public. So completely covered are they that even the hand is not visible. This rigid veiling is unspeakable. Qurratu'l-'Ayn tore off her veils and went forth fearlessly. She was like a lioness. Her action caused a great turmoil throughout the land of Persia. So excessive and compulsory is the requirement for veiling in the East that the people in the West have no idea of the excitement

and indignation produced by the appearance of an unveiled woman. Qurratu'l-'Ayn lost all thought of herself and was unconscious of fear in her attraction to God.

Question: Do the Bahá'í women go without veils in the East?

Answer: It is not possible for them to do so universally yet, but the conditions are not nearly so restrictive as they were. The Bahá'í men and women meet together. This is the beginning of woman's emancipation from the thralldom of centuries. Qurratu'l-'Ayn was really the liberator of all Persian women.

۲۰۳ مورخ ۷ آگوست ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسیس پارسنز در دوبلین: درباره بقای روح (فارسی)

خطابه در منزل مستر و مسیس پارسنز در دوبلین در ۷ آگوست ۱۹۱۲ (عصر) مطابق ۲۴ شعبان

۱۳۱۳۳۰

(خطابات جلد دوم، ص. ۲۰۷-۲۱۱)

هو الله

اول باید ثابت کنیم که از برای وجود فنائی نیست، زیرا فنا عبارت از تفریق اجزاء مرکبه است. مثلاً جمیع این کائئاتی را که می بینیم، مرکب از عناصرند، یعنی عناصر مفرده ای ترکیب یافته و صور نامتناهی تشکیل شده و از هر ترکیبی کائنی پدید گشته، مثل اینکه از ترکیب عناصری این گل پیدا شده. و اما فنا عبارت از تحلیل این ترکیب است، نه انعدام عناصر مفرده و اجزاء اصلیه، زیرا آن عناصر باقی است و از میان نمی رود. پس می گوئیم این گل معدوم شد، یعنی آن ترکیب تحلیل یافت، اما آن عناصر اصلیه باقی است، ولی ترکیب به هم خورده. همین طور انسان از ترکیب عناصر مفرده پیدا شده، پس موت او عبارت از تفریق این عناصر است، اما عناصر باقی است، از میان نمی رود. در این صورت حیات عبارت از ترکیب است و موت عبارت از تفریق و انتقال عناصر از حالی به حالی است. چنانکه انتقال نبات به عالم حیوان موت نباتی است و قس علی هذا، همچنین انتقال انسان از عالم جسمانی و تفریق عناصر موت انسانی است. پس بدانید که از برای وجود موت نیست، نهایت انتقال از حالی به حالی است، زیرا روح انسانی مرکب نه و ترکیب از عناصر نیست تا تحلیل شود. اگر از ترکیب بود، می گفتیم مُرد، اما چون ترکیب نیست، لهذا تحلیل ندارد و این واضح است که حتی در اجزا و عناصر مفرده هم چون ترکیب نیست، تحلیل نه و در این شبهه ای نیست.

و ثانی از انتقال جسد از حالی به حالی برای روح تغییر و تبدیلی نیست. مثلاً جسم انسان جوان است، پیر شود، اما روح بر حالت واحده است. جسم ضعیف می شود، اما روح ضعیف نمی شود. جسم ناقص یا فالج می گردد، اما برای روح تغییری نیست. بسا می شود عضوی از اعضای انسان قطع می شود، اما روح بر حال واحد است، هیچ تغییر نمی نماید. پس از تغییر جسم، برای روح تغییری نیست. مادام تغییر پیدا نمی کند، باقی است، زیرا مدار فنا تغییر و تبدیل است.

ثالث انسان در عالم خواب جسمش معطل و قوایش مختل است؛ چشم نمی بیند، گوش نمی شنود و جسم حرکت نمی کند. با وجود این، روح می بیند، می شنود، سیر می کند و کشف مطالب می نماید. پس معلوم شد که

از مردن جسد روح فانی نمی‌شود، به مردن جسم روح نمی‌میرد و به خوابیدن جسم روح نمی‌خوابد، بلکه ادراک دارد، اکتشافات دارد، پرواز می‌نماید و سیر می‌کند.

رایعاً جسم در اینجا است، لکن در شرق و غرب حاضر. در غرب ترتیب امور شرق می‌دهد، در شرق کشف امور غرب می‌نماید، امور مهمه ممالک را مرتب و منظم می‌کند. جسد در مکان واحد است، روح سائر اقطار و اقالیم مختلفه در اسپانیا است اما کشف آمریکا می‌نماید. پس روح تصرف و نفوذی دارد که جسد ندارد. جسد نمی‌بیند، اما روح می‌بیند و اکتشافات دارد، لهذا حیاتش منوط به جسد نیست.

خامساً اثر بی مؤثر نمی‌شود. ممکن نیست مؤثر معدوم باشد، شعاع و تابش او موجود؛ آتش معدوم باشد و حرارت محسوس؛ نور معدوم و اجسام نورانیه مشهود؛ عقل معدوم و ادراکات موجود باشد. خلاصه اثر بی مؤثر نمی‌شود، مادام اثر موجود؛ لابد مؤثری هست. پس با وجودی که حضرت مسیح هزار و نهصد و دوازده سال پیش ظاهر بود تا امروز آثارش باقی است و سلطنتش ظاهر و نفوذش باهر. آیا می‌شود آن روح الهی فانی باشد و این آثار عظیمه باقی؟ پس ثابت شد که مؤثر این آثار، آن مبدأ انوار باقیه و فیوضات ابدیه است.

سادساً هر کائنی صورت واحده دارد: یا مثلث است یا مربع است یا مخمس است. نمی‌شود کائنی در آن واحد صور مختلفه داشته باشد. مثلاً این سجاده مربع مستطیل است، آیا می‌شود به شکل دایره هم در آید؟ نمی‌شود مگر آنکه این شکل را ترک کند و مدور گردد. پس در حالتی که ممکن نیست کائنی از کائنات در آن واحد اشکال مختلفه داشته باشد، روح انسانی جمیع اشکال را داراست و در آن واحد صور مختلفه را دارد. دیگر محتاج به تغییر و انتقال از صورتی به صورت دیگر نیست که شکلی را ترک کند تا شکل و صورت دیگر گیرد. چون مستغنی از تغییرات و اشکال است، لهذا غیر مادی و غیر فانی است.

سابعاً انسان چون به کائنات نظر می‌کند؛ دو چیز می‌بیند: محسوسات و معقولات. کائنات محسوسه مثل جمادات و نباتات و حیوانات. آنچه به حواس محسوس شود، یعنی به چشم دیده شود یا به گوش شنیده گردد یا مشموم شود یا ملموس گردد یا به ذائقه در آید، قابل تغییر است. اما معقولات به این حواس احساس نشود، مانند عقل و علم حقیقت معقوله است و حقیقت معقوله هیچ تغییر و تبدیلی ندارد. چشم او را نمی‌بیند و گوش نمی‌شنود و ممکن نیست علم که حقیقت معقوله است، منقلب به جهل شود. همچنین روح از حقایق معقوله است، لهذا تغییر و فنا ندارد.

باری انسانی که بصیرت دارد روحانی است و رحمانی است، می‌یابد که روح انسانی فنائی نداشته و ندارد و احساس می‌کند که جمیع اشیا با او و در ظل او بوده و خود را باقی و برقرار و ثابت و بی‌زوال و مستغرق در انوار خداوند ذوالجلال می‌بیند، زیرا احساسات روحانی و تأثیرات وجدانی دارد، نه محدود به قواعد عقلیه و احساسات بشریه است. اما انسانی که بی‌بصیرت و وجدان است، همیشه خود را پزمرده و مرده می‌بیند. هر وقت

احساس موت می‌کند، می‌ترسد و خود را فانی می‌داند. ولی نفوس مبارکه چنین نیستند، احساس می‌نمایند که باقی و نورانیند، ابداً فنائی ندارند، مثل حواریین حضرت مسیح. این است که در وقت شهادت و موت، بهائیان در نهایت سرورند، زیرا می‌دانند که موت و فنائی ندارند. منتها این است که جسد متلاشی می‌شود، ولی روح در عالم الهی باقی و ابدیست.

۲۰۴ مورخ ۱۱ آگوست ۱۹۱۲ در کلیسای موحدین در دوبلین: درباره لزوم تربیت روحانی و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (فارسی)

خطابه در کلیسای موحدین در دوبلین در ۱۱ آگوست ۱۹۱۲ (صبح) مطابق ۲۸ شعبان ۱۳۳۰^{۱۲۴}
(خطابات جلد دوم، ص. ۲۱۲-۲۲۳)

هو الله

در نزد عموم عقلا مسلم است که عالم طبیعت ناقص است و محتاج تربیت. ملاحظه می‌کنید اگر انسان تربیت نشود، در نهایت توحش است. انسان را تربیت انسان کند، اگر بر حالت طبیعت گذارده شود، مثل سائر حیوانات است. نظریه ممالک متمدنه کنید که انسان تربیت شود، کسب فضائل کند، متمدن شود، عاقل گردد، عالم شود، کامل گردد، لکن در ممالک متوحشه مثل اواسط آفریقا، چون تربیت نمی‌شود، لهذا بر حالت توحش می‌ماند. فرقی که در ممالک آمریکا و اواسط آفریقا است این است که اینجا تربیت شده‌اند، آنجا تربیتی نیست و اهالی آفریقا بر حال طبیعی باقی، اما اهالی آمریکا تربیت شده‌اند. تربیت شاخ کج را راست کند، جنگل را بوستان نماید، درخت بی‌ثمر را با ثمر کند، خارستان را سنبلستان نماید، تربیت ممالک مخروبه را آباد کند، متوحش را متمدن نماید. تربیت جاهل را کامل کند، انسان را از ملکوت الهی خبر دهد، از خدا با خبر نماید، انسان را روحانی کند، کاشف اسرار طبیعت نماید، آگاه بر حقائق اشیاء کند. خلاصه نزد جمیع مسلم است که عالم طبیعت ناقص است و کمال طبیعت منوط به تربیت است. اگر تربیت نباشد، انسان مثل سائر حیوانات درنده است، بلکه پست‌تر. مثل اینکه بعضی اطوار از انسان گاهی صادر شده که از حیوان صادر نشده. مثلاً حیوان بی‌تربیت هر چند درنده است، روزی یک حیوان می‌درد، اما انسان بی‌تربیت درنده، روزی هزار نفر می‌درد. ملاحظه کنید که نفوس درنده‌ای که آمده‌اند از گرگ درنده‌تر و از حیوان پست‌تر بوده‌اند. پس اگر انسان تربیت نیابد، از حیوان بدتر است.

و تربیت دو قسم است: تربیت مادی و تربیت الهی. فلاسفه عالم معلمین مادی بوده‌اند، مردم را تربیت طبیعی می‌نمودند؛ لهذا سبب تربیت و ترقی طبیعی شدند، لکن مظاهر مقدسه الهیه مربی الهی بودند، ارواح و قلوب و عالم اخلاق را تربیت نمودند. فلاسفه عالم اجسام را تربیت کردند، مظاهر مقدسه عالم ارواح را. مثلاً حضرت مسیح علیه السلام مربی روحانی بود، مربی ملکوتی بود، مربی الهی بود، ارواح را تربیت نمود، عالم اخلاق را تربیت کرد، حقائق معقوله را ترویج نمود. اما حضرات فلاسفه مدنیّت را خدمت کردند، بشر را من حیث ماده تربیت نمودند. و فی الحقیقه انسان محتاج هر دو هست تربیت طبیعی و تربیت الهی. اگر چنانچه

^{۱۲۴} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۱۸۶

تربیت آسمانی نیابد، مثل سایر حیوانات است، مجرد کاشف حقائق محسوسه‌اند. لکن خدا در انسان قوه‌ای گذارده که کاشف حقائق معقوله است، کاشف حقائق ملکوتی است، آن قوه کاشف فیوضات الهی است، آن قوه سبب حیات ابدی است، آن قوه سبب حصول کمالات معنوی است. آن قوه انسان را از حیوان ممتاز نماید، زیرا حیوان کاشف حقائق ناسوتی است، انسان کاشف حقائق لاهوتی. پس انسان هر چه ترقیات مادیه حاصل کند، باز محتاج نفثات روح القدس است، محتاج تربیت الهی است، محتاج فیض ملکوتی است. تا انسان این تربیت را نیابد، کامل نشود. لهذا مظاهر مقدسه در هر کوری ظاهر شدند تا نفوس را تربیت الهی کنند، تا نقائص طبیعت را زائل نمایند، کمالات معنویه ظاهر کنند. طبیعت نظیر جنگل است و حضرت مسیح باغبان الهی؛ این جنگل را بوستان کرد، اشجار بی‌ثمر را با ثمر نمود، این زمین‌ها که به مقتضای طبیعت پراز خس و خاشاک بود باغ پرگل و ریحان نمود، زمین را شخم کرد، علف‌های بیهوده را بیرون ریخت، خارهایی که به مقتضای طبیعت روئیده بود، جمیع را قلع و قمع نمود. بعد از آنکه خارستان بود، مزرعه و گلستان شد. اگر بر حالت طبیعی می‌ماند، شبهه‌ای نیست جنگل یا خارستان بود، لکن دهقان جنگل را بوستان کند، خارستان را مزرعه نماید، این درخت‌های بی‌ثمر را با ثمر سازد و علفزار را کشتزار کند. مقصود این است که انسان هر قدر ترقیات طبیعیه نماید، کسب کمالات مادیه کند، حیوان شمرده شود. لهذا محتاج نفثات روح است، محتاج تربیت الهی است تا حقیقت انسانی در نهایت جمال و کمال جلوه نماید تا ماصدق آیه تورات شود، صورت و مثال الهی گردد، استفاضه از حقائق ملکوتی کند. بعد از آنکه زمینی است، آسمانی شود؛ ناسوتی است، لاهوتی گردد؛ جسمانی است، روحانی شود؛ ظلمانی است، نورانی گردد. و این جز به نفثات روح القدس ممکن نیست که حیات ابدیه یابد و الا از حیات حیوانی به هیچ وجه امتیازی ندارد.

مظاهر مقدسه روح جدیدی در اجساد می‌دمند، عقل جدیدی به نفوس می‌دهند، ترقیات عظیمه می‌بخشند، عالم را روشن می‌کنند، لکن مدتی نمی‌گذرد که باز تاریک می‌شود، نورانیت آسمانی نمی‌ماند، احساسات طبیعی غلبه می‌کند. مثل اینکه دهقان زمینی را معمور می‌کند. بعد از آنکه علفزار بود، زراعت پاکیزه می‌نماید، خرمن حاصل می‌شود، اما اگر متروک گذارده شود، باز خارستان گردد، علفزار شود. عالم وقتی به قوت مظاهر مقدسه مزرعه با برکتی بود، باغ و بوستان بود، ظلمت نادانی نبود، نورانیت الهی آشکار بود، لکن بعد از مدتی عالم به کلی تاریک شد، ابداً نورانیت الهیه نماند، فیض الهی نماند، تربیت روحانی نبود. در همچو وقتی حضرت بهاء‌الله ظاهر شد. در آن زمان، ملل شرق در نهایت نزاع و جدال بودند، ادیان خون‌یکدیگر می‌ریختند، مذاهب به جنگ و جدال مشغول بودند، ابداً آثار محبت نبود، نورانیت آسمانی نبود. در همچو وقتی حضرت بهاء‌الله ظاهر شد، اعلان وحدت عالم انسانی فرمود که بشر همه بندگان خداوندند و جمیع ادیان در ظل رحمت پروردگار. نهایت این است که بعضی جاهل و ناقص و کودک‌اند، باید دانا و کامل و بالغ گردند؛ در ظلمت طبیعت غرق‌اند، باید نورانی شوند. خدا به همه مهربان است، الطاف الهی شامل کل است، جمیع در بحر رحمت او مستغرقند و از فیوضات الهیه مستفیض. خلاصه نزاع و جدال را زائل کرد، عداوت را از میان برداشت،

جمع ادیان را با یکدیگر التیام داد، مذاهب را با هم الفت بخشید، بعد از آنکه در نهایت بغض بودند، نهایت محبت حاصل نمودند.

امروز در ایران کسانی که اطاعت امر بهاءالله نموده‌اند در نهایت الفت و التیامند، جمیعاً با هم در نهایت الفت و محبت‌اند. حضرت بهاءالله فرمود عالم بشر از یک شجر است و جمیع ملل و اجناس عبارت از اوراق و افغان آن و خدا باغبان، هیچ فرقی نگذاشته، همه را تربیت فرموده. نهایت بعضی جاهلند، باید آنها را عالم نمود؛ بعضی ناقصند، باید آنها را کامل کرد؛ مریضند، باید معالجه نمود؛ اطفالند، طفل را باید تربیت کرد تا به بلوغ رسد. اما همه بندگان خداوندند، خدا پدر جمیع است، به جمیع مهربان است و همه در بحر رحمتش مستغرق. مادام او به کلّ مهربان است، ما چرا نامهربان باشیم؟ او به جمیع صلح است، چرا ما در جنگ باشیم و در خرابی یکدیگر بکوشیم، ملت را بهانه نمائیم، مذهب را بهانه نمائیم، وطن را بهانه نمائیم، سیاست را بهانه نمائیم، نام را بهانه نمائیم و به نزاع و جدال مشغول شویم، خون یکدیگر را بریزیم، خانمان هم را خراب کنیم؟ آیا این سزاوار است؟ با آنکه در ظلّ همچو خدای مهربان هستیم که خطای ما را عفو کند و رحمت نماید، عنایاتش را تغییر ندهد، ولو هر چه عصیان و طغیان کنیم، آیا سزاوار است چنین خدائی را مخالفت نمائیم؟ او به همه مهربان است، ما نامهربان باشیم؟

خلاصه حضرت بهاءالله چنین تأسیسی نمود و صلح عمومی را تعلیم فرمود، پنجاه سال پیش به جمیع ملوک نامه نوشت و کلّ را به راستی و آشتی و حقیقت پرستی دعوت فرمود، زیرا آفتی از حرب بدتر نه که منبعث از تعصبات است و مخالف رضای الهی.

ملاحظه نمائید که از بدایت تاریخ الی الآن بین بشر حرب و جدال است و این حرب یا منبعث از تعصب سیاسی است یا منبعث از تعصب جنسی است یا منبعث از تعصب وطنی است یا تعصب مذهبی جمیع این تعصبات هادم بنیان انسانی است. خدا تعصب ندارد، ما چرا تعصب داشته باشیم؟ خدا به جمیع یکسان معامله می‌کند، ما چرا مختلف معامله نمائیم؟ همه زمین یک وطن است و کره ارض واحد. جمیع بشر از یک وطن‌اند و از سلاله آدم. لهذا یک عائله‌اند و یک جنس‌اند، نه مختلف؛ ما چرا باید مختلف باشیم؟ چرا این حرب و نزاع در میان باشد؟ چرا این جدال و قتال باشد؟ باید متابعت رضای الهی نمائیم، شبهه‌ای نیست که رضای الهی در محبت و الفت است. زیرا حرب هادم بنیان انسانی؛ تا حرب زائل نشود، عالم انسانی راحت نیابد.

دیگر آنکه تقلیدی که در دست ادیان است مانع اتحاد و اتفاق است، زیرا تقالید مختلف است. اختلاف تقالید سبب نزاع و نزاع، سبب قتال، لهذا باید تقالید را ترک نمود و تحرّی حقیقت کرد. چون حقیقت یکی است، اگر کلّ تحرّی حقیقت نمایند، شبهه‌ای نیست که کلّ یکی شوند، متحد و متفق گردند. زیرا این همه نزاع از تقالید است، و الا اساس ادیان الهی یکی است و آن فضائل انسانی است. هیچ کس در فضائل اختلاف

ندارد، همه متفق اند که فضائل نور است و رذائل ظلمت است. پس ما باید رجوع به اساس ادیان الهی نمائیم، تقالید را ترک کنیم، یقین است متحد می شویم و به هیچ وجه اختلافی نمی ماند.

و دیگر آنکه دین باید مطابق با عقل باشد، مطابق با علم باشد، زیرا اگر مطابق با عقل و علم نباشد، اوهام است. خدا قوه عاقله داده تا به حقیقت اشیا پی بریم و حقیقت هر شیئی ادراک کنیم. اگر مخالف علم و عقل باشد، شبهه ای نیست که اوهام است. و اگر دین مانع الفت باشد، بی دینی بهتر است. زیرا دین به جهت محبت و الفت است، اگر دین سبب نزاع و جدال شود، البته عدم دین بهتر است، چه که به منزله علاج است و علاج اگر سبب مرض شود، البته عدم او بهتر است.

دیگر آنکه خدا جمیع را یکسان خلق کرده. حضرت بهاء الله اعلان مساوات رجال و نساء فرمود که مرد و زن هر دو بندگان خدا هستند و کل بشر و در حقوق متساوی. نزد خدا مردی و زنی نیست. هر کس اعمالش بهتر و ایمانش بهتر، در درگاه الهی مقرب تر است. در عالم الهی ذکور و اناث نیست. جمیع یکی هستند لهذا رجال و نساء کل باید متحد باشند، مساوی باشند.

خلاصه اهالی عالم چون اکثر جاهل بودند؛ حضرت بهاء الله اعلان فرمود که کل باید تحصیل علوم و فنون نمایند؛ جمیع اطفال را داخل مکتب نمایند؛ چه در شهرها و چه در قریه ها و این فرض است. اگر پدر طفلی هر آینه عاجز باشد؛ جمعیت بشریه باید او را مدد نماید تا نفسی بی تربیت نماند.

و در مدارس هم تربیت جسمانی یابد و هم تربیت روحانی، زیرا علوم مادیه به منزله جسد است و علوم الهیه مانند روح. روح باید در جسد دمیده شود تا جسد حیات یابد. اگر روح نباشد، جسد مرده است، ولو در نهایت جمال باشد. چون از فیض روح محروم باشد، ثمری ندارد و بی نتیجه است، بلکه نبودنش بهتر، زیرا فاسد و متعفن می شود، البته معدوم باشد بهتر است. این است که در انجیل می فرماید المولود من الجسد جسد هو و المولود من الروح هو الروح. یعنی مادیات به منزله جسد است، اما نفثات روح القدس روح است. این جسد باید به این روح زنده شود، از این جهت حضرت مسیح فرمود ولادت ثانویه لازم است. و آن این است که وقتی انسان در رحم بود از جمیع این فیوضات محروم بود، چون به این عالم آمد، چشمش باز شد، گوشش شنوا گشت، دارای هوش و قوای جسمانی شد، قوای روحانی حاصل کرد. این مواهب را خدا در عالم رحم داده بود، لکن در عالم رحم ظاهر نبود، چون متولد شد، این مواهب ظاهر و هویدا گشت. دید چشمی دارد، گوشی به او عنایت شده، جمیع کائنات را مشاهده می نماید، دریائی می بیند، صحرائی ملاحظه می کند، باغ و بیستانی می بیند. از جمیع این ها در عالم رحم بی خبر بود، هیچ خبر نداشت. همین طور انسان باید از عالم طبیعت متولد شود تا در عالم ماوراء طبیعت داخل شود. یعنی از نقائص جهان طبیعی نجات یابد تا از فضائل عالم الهی بهره و نصیب گیرد، زیرا طبیعت ناقص است. جز این نمی تواند کشف روحانیات کند، کشف ملکوت نماید و از عالم الهی خبر گیرد. مثل اینکه در عالم رحم، طفل محال بود از این عالم خبر گیرد، بلکه منکر این عالم بود. اگر

کسی به او می‌گفت غیر از این عالم رحم عالمی وسیعتر هست، آفتابی است، ماهی است، باغ و گلستانی است، انکار می‌کرد، می‌گفت عالمی جز عالم رحم نیست. اما چون متولد شد، دید این همه مواهب است، ولی در عالم رحم هیچ خبر نداشت. همین‌طور تا از عالم طبیعت انسان تولد نیابد، از عالم ملکوت خبر نگیرد، از خدا با خبر نشود، از روحانیات خبر حاصل ننماید، از فیوضات الهی با خبر نگردد. اما چون از طبیعت متولد شد، انوار مواهب را مشاهده نماید، پس می‌داند که ملکوت الهی منوط به تولد ثانی است. مظاهر مقدسه برای تربیت بشر آمدند تا تولد ثانی یابند، از خدا خبر گیرند، از ملکوت الهی با خبر شوند از حقائق الهیه خبر گیرند. مثلاً جزیره العرب در نهایت ظلمات بود و قبائل و عشائر نظیر حشرات. نفوس انسانی مظاهر شیطانی و آفاق به کلی محروم از اشراق نور رحمانی. قوانین و آداب مخلّ سعادت عالم انسانی، فضائل منسوخ، رذائل مقبول و مشروع. از عالم الهی خبری نبود و از فیوضات نامتناهی اثری نه. ناگاه از مطلع حجاز نور محمدی تابید و آفتاب حقیقت از افق بطحا درخشید. جزیره العرب روشن شد، معلّم الهی به تعلیم پرداخت و مربی حقیقی تربیت فرمود. خفتگان بیدار شدند و بیهوشان به هوش آمدند. نوع انسانی ترقی نمود و آداب قدیم تدنی یافت. تازیان آهنگ حجازی بلند نمودند و شهنازی در جهان مدنیّت زدند که زمزمه اش الی الابد در آذان نوع انسان باقی است.

پروردگارا، آمرزگارا، این جمع پریشان تواند و عاشقان جمال تو. در این معبد مجتمع شده‌اند، رضای تو طلبند، الطاف تو جویند، عفو و مغفرت تو خواهند. خداوندا، ما اطفالیم، تو پدر مهربان. ما ذلیلانیم، تو عزیز بی مثل و بی همتا. خدایا، ما در نهایت عجزیم و تو قدرت محض. ما فقیریم و تو غنی. ما ناتوانیم، تو توانا. خدایا، عفوگناه فرما و در پناه خود منزل ده. از ظلمات ناسوت نجات بخش، به نورانیّت لاهوت روشن فرما. از عالم طبیعت نجات ده، به عالم حقیقت رسان. خدایا، تشنگانیم، عذب فرات بخش. گرسنگانیم، مائده آسمانی کرم کن. مریضیم، شفای ابدی عنایت فرما. فقیریم، کنز ملکوت ببخشا. در ظلّ عنایت خود ماوی بخش تا چشم به مشاهده انوار تو روشن کنیم و به گوش شنوا نداء تو را اصغا نمائیم. خدایا، مشام ما را باز کن تا رائحه گلشن عنایت استشمام کنیم. خدایا، ما را قوت بخش تا در سبیل تو سلوک نمائیم. در عالم ناسوتیم، به عالم لاهوت هدایت کن. ابواب ملکوت بگشا، الطاف خود را شامل کن و فیض خود را کامل فرما. توئی غفور، توئی رحمن، توئی رحیم و توئی بخشنده و مهربان.

۲۰۵ مورخ ۱۶ آگوست ۱۹۱۲ در گرین ایگر در ایوت: درباره بررسی آثار محبت توسط موازین مختلف ادراک و وجود و بقای روح (انگلیسی)

16 August 1912

Talk at Green Acre

Eliot, Maine

Notes by Edna McKinney

(*Promulgation*, pp. 253-261)

Every subject presented to a thoughtful audience must be supported by rational proofs and logical arguments. Proofs are of four kinds: first, through sense perception; second, through the reasoning faculty; third, from traditional or scriptural authority; fourth, through the medium of inspiration. That is to say, there are four criteria or standards of judgment by which the human mind reaches its conclusions. We will first consider the criterion of the senses. This is a standard still held to by the materialistic philosophers of the world. They believe that whatever is perceptible to the senses is a verity, a certainty and without doubt existent. For example, they say, "Here is a lamp which you see, and because it is perceptible to the sense of sight, you cannot doubt its existence. There is a tree; your sense of vision assures you of its reality, which is beyond question. This is a man; you see that he is a man; therefore, he exists." In a word, everything confirmed by the senses is assumed to be as undoubted and unquestioned as the product of five multiplied by five; it cannot be twenty-six nor less than twenty-five. Consequently, the materialistic philosophers consider the criterion of the senses to be first and foremost.

But in the estimation of the divine philosophers this proof and assurance is not reliable; nay, rather, they deem the standard of the senses to be false because it is imperfect. Sight, for instance, is one of the most important of the senses, yet it is subject to many aberrations and inaccuracies. The eye sees the mirage as a body of water; it regards images in the mirror as realities when they are but reflections. A man sailing upon the river imagines that objects upon the shore are moving, whereas he is in motion, and they are stationary. To the eye the earth appears fixed, while the sun and stars revolve about it. As a matter of fact, the heavenly orbs are stationary, and the earth is turning upon its axis. The colossal suns, planets and constellations which shine in the heavens appear small, nay, infinitesimal to human vision, whereas in reality they are vastly greater than the earth in dimension and volume. A whirling spark appears to the sight as a circle of fire. There are numberless instances of this kind which show the error and inaccuracy of the senses. Therefore, the divine philosophers have considered this standard of judgment to be defective and unreliable.

The second criterion is that of the intellect. The ancient philosophers in particular considered the intellect to be the most important agency of judgment. Among the wise men of Greece, Rome, Persia and Egypt the criterion of true proof was reason. They held that every matter submitted to the reasoning faculty could be proved true or false and must be accepted or rejected accordingly. But in the estimation of the people of insight this criterion is likewise defective and unreliable, for these same philosophers who held to reason or intellect as the standard of human judgment have differed widely among themselves upon every subject of investigation. The statements of the Greek philosophers are contradictory to the conclusions of

the Persian sages. Even among the Greek philosophers themselves there is continual variance and lack of agreement upon any given subject. Great difference of thought also prevailed between the wise men of Greece and Rome. Therefore, if the criterion of reason or intellect constituted a correct and infallible standard of judgment, those who tested and applied it should have arrived at the same conclusions. As they differ and are contradictory in conclusions, it is an evidence that the method and standard of test must have been faulty and insufficient.

The third criterion or standard of proof is traditional or scriptural—namely, that every statement or conclusion should be supported by traditions recorded in certain religious books. When we come to consider even the Holy Books—the Books of God—we are led to ask, “Who understands these books? By what authority of explanation may these Books be understood?” It must be the authority of human reason, and if reason or intellect finds itself incapable of explaining certain questions, or if the possessors of intellect contradict each other in the interpretation of traditions, how can such a criterion be relied upon for accurate conclusions?

The fourth standard is that of inspiration. In past centuries many philosophers have claimed illumination or revelation, prefacing their statements by the announcement that “this subject has been revealed through me” or “thus do I speak by inspiration.” Of this class were the philosophers of the Illuminati. Inspirations are the promptings or susceptibilities of the human heart. The promptings of the heart are sometimes satanic. How are we to differentiate them? How are we to tell whether a given statement is an inspiration and prompting of the heart through the merciful assistance or through the satanic agency?

Consequently, it has become evident that the four criteria or standards of judgment by which the human mind reaches its conclusions are faulty and inaccurate. All of them are liable to mistake and error in conclusions. But a statement presented to the mind accompanied by proofs which the senses can perceive to be correct, which the faculty of reason can accept, which is in accord with traditional authority and sanctioned by the promptings of the heart, can be adjudged and relied upon as perfectly correct, for it has been proved and tested by all the standards of judgment and found to be complete. When we apply but one test, there are possibilities of mistake. This is self-evident and manifest.

We will now consider the subject of love which has been suggested, submitting it to the four standards of judgment and thereby reaching our conclusions.

We declare that love is the cause of the existence of all phenomena and that the absence of love is the cause of disintegration or nonexistence. Love is the conscious bestowal of God, the bond of affiliation in all phenomena. We will first consider the proof of this through sense perception. As we look upon the universe, we observe that all composite beings or existing phenomena are made up primarily of single elements bound together by a power of attraction. Through this power of attraction cohesion has become manifest between atoms of these composing elements. The resultant being is a phenomenon of the lower contingent type. The power of cohesion expressed in the mineral kingdom is in reality love or affinity manifested in a low degree according to the exigencies of the mineral world. We take a step higher into the vegetable kingdom where we find an increased power of attraction has become manifest among the composing elements which form phenomena. Through this degree of attraction a cellular admixture is produced among these elements which make up the body of a plant. Therefore, in the degree of the vegetable kingdom there is love. We enter the animal kingdom and find the attractive power binding together single elements as in the mineral, plus the cellular admixture as in the vegetable, plus the phenomena of feelings or susceptibilities. We observe that the animals are susceptible to certain affiliation and fellowship and that they exercise natural

selection. This elemental attraction, this admixture and selective affinity is love manifest in the degree of the animal kingdom.

Finally, we come to the kingdom of man. As this is the superior kingdom, the light of love is more resplendent. In man we find the power of attraction among the elements which compose his material body, plus the attraction which produces cellular admixture or augmentative power, plus the attraction which characterizes the sensibilities of the animal kingdom, but still beyond and above all these lower powers we discover in the being of man the attraction of heart, the susceptibilities and affinities which bind men together, enabling them to live and associate in friendship and solidarity. It is, therefore, evident that in the world of humanity the greatest king and sovereign is love. If love were extinguished, the power of attraction dispelled, the affinity of human hearts destroyed, the phenomena of human life would disappear.

This is a proof perceptible to the senses, acceptable to reason, in accord with traditions and teachings of the Holy Books and verified by the promptings of human hearts themselves. It is a proof upon which we can absolutely rely and declare to be complete. But these are only degrees of love which exist in the natural or physical world. Their manifestation is ever according to the requirement of natural conditions and standards.

Real love is the love which exists between God and His servants, the love which binds together holy souls. This is the love of the spiritual world, not the love of physical bodies and organisms. For example, consider and observe how the bestowals of God successively descend upon mankind, how the divine effulgences ever shine upon the human world. There can be no doubt that these bestowals, these bounties, these effulgences emanate from love. Unless love be the divine motive, it would be impossible for the heart of man to attain or receive them. Unless love exists, the divine blessing could not descend upon any object or thing. Unless there be love, the recipient of divine effulgence could not radiate and reflect that effulgence upon other objects. If we are of those who perceive, we realize that the bounties of God manifest themselves continuously, even as the rays of the sun unceasingly emanate from the solar center. The phenomenal world through the resplendent effulgence of the sun is radiant and bright. In the same way the realm of hearts and spirits is illumined and resuscitated through the shining rays of the Sun of Reality and the bounties of the love of God. Thereby the world of existence, the kingdom of hearts and spirits, is ever quickened into life. Were it not for the love of God, hearts would be inanimate, spirits would wither, and the reality of man would be bereft of the everlasting bestowals.

Consider to what extent the love of God makes itself manifest. Among the signs of His love which appear in the world are the dawning points of His Manifestations. What an infinite degree of love is reflected by the divine Manifestations toward mankind! For the sake of guiding the people They have willingly forfeited Their lives to resuscitate human hearts. They have accepted the cross. To enable human souls to attain the supreme degree of advancement, They have suffered during Their limited years extreme ordeals and difficulties. If Jesus Christ had not possessed love for the world of humanity, surely He would not have welcomed the cross. He was crucified for the love of mankind. Consider the infinite degree of that love. Without love for humanity John the Baptist would not have offered his life. It has been likewise with all the Prophets and Holy Souls. If the Bááb had not manifested love for mankind, surely He would not have offered His breast for a thousand bullets. If Bahá'u'lláh had not been aflame with love for humanity, He would not have willingly accepted forty years' imprisonment.

Observe how rarely human souls sacrifice their pleasure or comfort for others, how improbable that a man would offer his eye or suffer himself to be dismembered for the benefit

of another. Yet all the divine Manifestations suffered, offered Their lives and blood, sacrificed Their existence, comfort and all They possessed for the sake of mankind. Therefore, consider how much They love. Were it not for Their love for humanity, spiritual love would be mere nomenclature. Were it not for Their illumination, human souls would not be radiant. How effective is Their love! This is a sign of the love of God, a ray of the Sun of Reality.

Therefore, we must give praise unto God, for it is the light of His bounty which has shone upon us through His love which is everlasting. His divine Manifestations have offered Their lives through love for us. Consider, then, what the love of God means. Were it not for the love of God, all the spirits would be inanimate. The meaning of this is not physical death; nay, rather, it is that condition concerning which Christ declared, "Let the dead bury their dead," for "That which is born of the flesh is flesh; and that which is born of the Spirit is spirit." Were it not for the love of God, the hearts would not be illumined. Were it not for the love of God, the pathway of the Kingdom would not be opened. Were it not for the love of God, the Holy Books would not have been revealed. Were it not for the love of God, the divine Prophets would not have been sent to the world. The foundation of all these bestowals is the love of God. Therefore, in the human world there is no greater power than the love of God. It is the love of God which has brought us together here tonight. It is the love of God which is affiliating the East and the West. It is the love of God which has resuscitated the world. Now we must offer thanks to God that such a great bestowal and effulgence has been revealed to us.

We come to another aspect of our subject: Are the workings and effects of love confined to this world, or do they extend on and on to another existence? Will its influence affect our existence here only, or will it extend to the everlasting life? When we look upon the human kingdom, we readily observe that it is superior to all others. In the differentiation of life in the world of existence, there are four degrees or kingdoms: the mineral, vegetable, animal and human. The mineral kingdom is possessed of a certain virtue which we term cohesion. The vegetable kingdom possesses cohesive properties plus the power of growth, or augmentative power. The animal kingdom is possessed of the virtues of the mineral and vegetable plus the powers of the senses. But the animal, although gifted with sensibilities, is utterly bereft of consciousness, absolutely out of touch with the world of consciousness and spirit. The animal possesses no powers by which it can make discoveries which lie beyond the realm of the senses. It has no power of intellectual origination. For example, an animal located in Europe is not capable of discovering the continent of America. It understands only phenomena which come within the range of its senses and instinct. It cannot abstractly reason out anything. The animal cannot conceive of the earth being spherical or revolving upon its axis. It cannot apprehend that the little stars in the heavens are tremendous worlds vastly greater than the earth. The animal cannot abstractly conceive of intellect. Of these powers it is bereft. Therefore, these powers are peculiar to man, and it is made evident that in the human kingdom there is a reality of which the animal is lacking. What is that reality? It is the spirit of man. By it man is distinguished above all the other phenomenal kingdoms. Although he possesses all the virtues of the lower kingdoms, he is further endowed with the spiritual faculty, the heavenly gift of consciousness.

All material phenomena are subject to nature. All material organisms are captives of nature. None of them can deviate in the slightest from the laws of nature. This earth, these great mountains, the animals with their wonderful powers and instincts cannot go beyond natural limitations. All things are captives of nature except man. Man is the sovereign of nature; he breaks nature's laws. Though an animal fitted by nature to live upon the surface of the earth, he flies in the air like a bird, sails upon the ocean and dives deep beneath its waves in

submarines. Man is gifted with a power whereby he penetrates and discovers the laws of nature, brings them forth from the world of invisibility into the plane of visibility. Electricity was once a latent force of nature. According to nature's laws it should remain a hidden secret, but the spirit of man discovered it, brought it forth from its secret depository and made its phenomena visible. It is evident and manifest that man is capable of breaking nature's laws. How does he accomplish it? Through a spirit with which God has endowed him at creation. This is a proof that the spirit of man differentiates and distinguishes him above all the lower kingdoms. It is this spirit to which the verse in the Old Testament refers when it states, "And God said, Let us make man in our image, after our likeness." The spirit of man alone penetrates the realities of God and partakes of the divine bounties.

This great power must evidently be differentiated from the physical body or temple in which it is manifested. Observe and understand how this human body changes; nevertheless, the spirit of man remains ever in the same condition. For instance, the body sometimes grows weak, it becomes strong or stout, sometimes it grows smaller or may be dismembered, but there is no effect upon the spirit. The eye may become blind, the foot may be amputated, but no imperfection afflicts the spirit. This is proof that the spirit of man is distinct from his body. Defects in the body or its members do not imply defects in the spirit. This leads to the accurate conclusion that if the whole body should be subjected to a radical change, the spirit will survive that change; that even if the body of man is destroyed and becomes nonexistent, the spirit of man remains unaffected. For the spirit of man is everlasting. Sometimes the body sleeps, the eyes do not see, the ears do not hear, the members cease to act, every function is as inactive as death; nevertheless, the spirit sees, hears and soars on high. For it is possessed of these faculties which operate without the instrumentality of the body. In the world of thought it sees without eyes, hears without ears and travels without the motion of foot. Without physical force it exercises every function. This makes it evident that during sleep the spirit is alive though the body is as dead. In the world of dreams the body becomes absolutely passive, but the spirit still functions actively, possessed of all susceptibilities. This leads to the conclusion that the life of the spirit is neither conditional nor dependent upon the life of the body. At most it can be said that the body is a mere garment utilized by the spirit. If that garment be destroyed, the wearer is not affected but is, in fact, protected.

Furthermore, all phenomena are subject to changes from one condition to another, and the revolution caused by this transformation produces a form of nonexistence. For instance, when a man is transformed from the human kingdom to the mineral, we say that he is dead, for he has relinquished the physical form of man and assumed the condition of the mineral substances. This transformation or transmutation is called death. Therefore, it follows that no phenomenal organism can be possessed of two forms at the same time. If an object or phenomenon presents a triangular shape, it cannot simultaneously possess the shape of a square. If it is spherical, it cannot at the same time be pentagonal or hexagonal. In order to assume any given figure or form it must relinquish its previous shape or dimension. Thus the triangular must be abandoned to assume the square; the square must change to become a pentagon. These transformations or changes from one condition to another are equivalent to death. But the reality of man, the human spirit, is simultaneously possessed of all forms and figures without being bereft of any of them. It does not require transformation from one concept to another. Were it to be bereft of one or all figures, we would then say it has been transferred to another, and this would be equivalent to death. But as the human spirit possesses all the figures simultaneously, it has no transformation or death.

Again, according to natural philosophy it is an assured fact that single or simple elements are indestructible. As nature is indestructible, every simple element of nature is lasting and permanent. Death and annihilation affect only compounds and compositions. That is to say, compositions are destructible. When decomposition takes place, death occurs. For example, certain single elements have combined to make this flower. When this combination is disintegrated, this composition decomposed, the flower dies as an organism of the vegetable kingdom. But the single elements of which this flower is composed do not suffer death, for all single elements are permanent, everlasting and not subject to destruction. They are indestructible because they are single and not compound. Thus they cannot disintegrate nor become separated in their component atoms but are single, simple and, therefore, everlasting.

If an elementary substance is possessed of immortality, how can the human spirit or reality, which is wholly above combination and composition, be destroyed? Nay, rather, that spirit, which is all in all, is a unit and not a compound. Its destruction, therefore, is not possible. The spirit of man transcends the qualities and attributes of any natural element. It is greater in attributes than gold, silver or iron, which are single elements and indestructible. As they are free from destruction and qualified with permanence, how much more so is the human spirit free and immortal. How will that ever be destroyed? This is a subject of great importance. There are innumerable proofs in support of it. I hope we may continue it at another time.

Before we leave, I desire to offer a prayer in behalf of Miss Farmer; for, verily, she has been the founder of this organization, the source of this loving fellowship and assemblage.

O Thou kind God! Encircle these servants with the glances of Thy providence. Set aglow the hearts of this assemblage with the fire of Thy love. Illumine these faces with the light of heaven. Enlighten these hearts with the light of the most great guidance.

O God! The clouds of superstitions have covered the horizons of the hearts. O Lord! Dispel these clouds so that the lights of the Sun of Reality may shine. O Lord! Illumine our eyes so that we may behold Thy light. O Lord! Attune our ears so that we may hear the call of the Supreme Concourse. O Lord! Render our tongues eloquent so that we may become engaged in Thy commemoration. O Lord! Sanctify and purify the hearts so that the effulgence of Thy love may shine therein.

O Thou kind Lord! Bestow quick recovery through Thy power and bounty upon the founder of this Association. O Lord! This woman has served Thee, has turned her face toward Thy Kingdom and has established these conferences in order that reality might be investigated and the light of reality shine.

O Lord! Be Thou ever her support. O Lord! Be Thou ever her comforter. O Lord! Bestow upon her quick healing. Verily, Thou art the Clement. Verily, Thou art the Merciful. Verily, Thou art the Generous.

۲۰۶ مورخ ۱۷ آگوست ۱۹۱۲ در گرین ایگر در ایوت: درباره تفوق انسان بر طبیعت و عالم مادی (انگلیسی)

17 August 1912
Talk at Green Acre
Eliot, Maine
Notes by Edna McKinney
(*Promulgation*, pp. 261-263)

The physical beauty of this place is very wonderful. We hope that a spiritual charm may surround and halo it; then its beauty will be perfect. There is a spiritual atmosphere manifest here particularly at sunset.

In cities like New York the people are submerged in the sea of materialism. Their sensibilities are attuned to material forces, their perceptions purely physical. The animal energies predominate in their activities; all their thoughts are directed to material things; day and night they are devoted to the attractions of this world, without aspiration beyond the life that is vanishing and mortal. In schools and temples of learning knowledge of the sciences acquired is based upon material observations only; there is no realization of Divinity in their methods and conclusions—all have reference to the world of matter. They are not interested in attaining knowledge of the mysteries of God or understanding the secrets of the heavenly Kingdom; what they acquire is based altogether upon visible and tangible evidences. Beyond these evidences they are without susceptibilities; they have no idea of the world of inner significances and are utterly out of touch with God, considering this an indication of reasonable attitude and philosophical judgement whereof they are self-sufficient and proud.

As a matter of fact, this supposed excellence is possessed in its superlative degree by the animals. The animals are without knowledge of God; so to speak, they are deniers of Divinity and understand nothing of the Kingdom and its heavenly mysteries. As deniers of the Kingdom, they are utterly ignorant of spiritual things and uninformed of the supernatural world. Therefore, if it be a perfection and virtue to be without knowledge of God and His Kingdom, the animals have attained the highest degree of excellence and proficiency. Then the donkey is the greatest scientist and the cow an accomplished naturalist, for they have obtained what they know without schooling and years of laborious study in colleges, trusting implicitly to the evidence of the senses and relying solely upon intuitive virtues. The cow, for instance, is a lover of the visible and a believer in the tangible, contented and happy when pasture is plenty, perfectly serene, a blissful exponent of the transcendental school of philosophy. Such is the status of the material philosophers, who glory in sharing the condition of the cow, imagining themselves in a lofty station. Reflect upon their ignorance and blindness.

Nay, rather, the virtue of man is this: that he can investigate the ideals of the Kingdom and attain knowledge which is denied the animal in its limitation. The station of man is this: that he has the power to attain those ideals and thereby differentiate and consciously distinguish himself an infinite degree above the kingdoms of existence below him.

The station of man is great, very great. God has created man after His own image and likeness. He has endowed him with a mighty power which is capable of discovering the

mysteries of phenomena. Through its use man is able to arrive at ideal conclusions instead of being restricted to the mere plane of sense impressions. As he possesses sense endowment in common with the animals, it is evident that he is distinguished above them by his conscious power of penetrating abstract realities. He acquires divine wisdom; he searches out the mysteries of creation; he witnesses the radiance of omnipotence; he attains the second birth—that is to say, he is born out of the material world just as he is born of the mother; he attains to everlasting life; he draws nearer to God; his heart is replete with the love of God. This is the foundation of the world of humanity; this is the image and likeness of God; this is the reality of man; otherwise, he is an animal. Verily, God has created the animal in the image and likeness of man, for though man outwardly is human, yet in nature he possesses animal tendencies.

You must endeavor to understand the mysteries of God, attain the ideal knowledge and arrive at the station of vision, acquiring directly from the Sun of Reality and receiving a destined portion from the ancient bestowal of God.

۲۰۷ مورخ ۱۷ آگوست ۱۹۱۲ در گرین ایگر در ایوت: درباره ضعف جسم و قوت روح (انگلیسی)

17 August 1912
Talk at Green Acre
Eliot, Maine
Notes by Edna McKinney
(*Promulgation*, pp. 263-264)

Although the body was weak and not fitted to undergo the vicissitudes of crossing the Atlantic, yet love assisted us, and we came here. At certain times the spirit must assist the body. We cannot accomplish really great things through physical force alone; the spirit must fortify our bodily strength. For example, the body of man may be able to withstand the ordeal of imprisonment for ten or fifteen years under temperate conditions of climate and restful physical routine. During our imprisonment in 'Akká means of comfort were lacking, troubles and persecutions of all kinds surrounded us, yet notwithstanding such distressful conditions, we were able to endure these trials for forty years. The climate was very bad, necessities and conveniences of life were denied us, yet we endured this narrow prison forty years. What was the reason? The spirit was strengthening and resuscitating the body constantly. We lived through this long, difficult period in the utmost love and heavenly servitude. The spirit must assist the body under certain conditions which surround us, because the body of itself cannot endure the extreme strain of such hardships.

The human body is in reality very weak; there is no physical body more delicately constituted. One mosquito will distress it; the smallest quantity of poison will destroy it; if respiration ceases for a moment, it will die. What instrument could be weaker and more delicate? A blade of grass severed from the root may live an hour, whereas a human body deprived of its forces may die in one minute. But in the proportion that the human body is weak, the spirit of man is strong. It can control natural phenomena; it is a supernatural power which transcends all contingent beings. It has immortal life, which nothing can destroy or pervert. If all the kingdoms of life arise against the immortal spirit of man and seek its destruction, this immortal spirit, singly and alone, can withstand their attacks in fearless firmness and resolution because it is indestructible and empowered with supreme natural virtues. For this reason we say that the spirit of man can penetrate and discover the realities of all things, can solve the secrets and mysteries of all created objects. While living upon the earth, it discovers the stars and their satellites; it travels underground, finds the metals in their hidden depths and unlocks the secrets of geological ages. It can cross the abysses of interstellar space and discover the motion of inconceivably distant suns. How wonderful it is! It can attain to the Kingdom of God. It can penetrate the mysteries of the divine Kingdom and attain to everlasting life. It receives illumination from the light of God and reflects it to the whole universe. How wonderful it is! How powerful the spirit of man, while his body is so weak! If the susceptibilities of the spirit control him, there is no created being more heroic, more undaunted than man; but if physical forces dominate, you cannot find a more cowardly or fearful object because the body is so weak and incapable. Therefore, it is divinely intended that the spiritual susceptibilities of man should gain precedence and overrule his physical forces. In this way he

becomes fitted to dominate the human world by his nobility and stand forth fearless and free, endowed with the attributes of eternal life.

٢٠٨ مورخ ١٧ آگوست ١٩١٢ در گرین ایگر در الیوت: درباره وحدت عالم انسانی (انگلیسی)

17 August 1912
Talk at Green Acre
Eliot, Maine
Notes by Edna McKinney
(*Promulgation*, pp. 264-270)

Are you all well and happy? This is a delightful spot; the scenery is beautiful, and an atmosphere of spirituality haloes everything. In the future, God willing, Green Acre shall become a great center, the cause of the unity of the world of humanity, the cause of uniting hearts and binding together the East and the West. This is my hope.

Tonight I wish to speak upon the oneness of the world of humanity. This is one of the important subjects of the present period. If the oneness of the human world were established, all the differences which separate mankind would be eradicated. Strife and warfare would cease, and the world of humanity would find repose. Universal peace would be promoted, and the East and West would be conjoined in a strong bond. All men would be sheltered beneath one tabernacle. Native lands would become one; races and religions would be unified. The people of the world would live together in harmony, and their well-being would be assured.

From the beginning of human history down to the present time the various religions of the world have anathematized and accused each other of falsity. Each religion has considered the others bereft of the face of God, deprived of His mercy and in the direct line of divine wrath. Therefore, they have shunned each other most rigidly, exercising mutual animosity and rancor. Consider the record of religious warfare, the battles between nations, the bloodshed and destruction in the name of religion. One of the greatest religious wars, the Crusades, extended over a period of two hundred years. In this succession of great campaigns the western crusaders were constantly invading the Orient, bent upon recovering the Holy City from the hands of the Islamic people. Army after army raised in Europe poured its fanatical legions into the East. The kings of European nations personally led these Crusades, killing and shedding the blood of the Orientals. During this period of two hundred years the East and West were in a state of violence and commotion. Sometimes the crusaders were successful, killing, pillaging and taking captive the Muslim people; sometimes the Muslims were victorious, inflicting bloodshed, death and ruin in turn upon the invaders. So they continued for two centuries, alternately fighting with fury and relaxing from weakness, until the European religionists withdrew from the East, leaving ashes of desolation behind them and finding their own nations in a condition of turbulence and upheaval. Hundreds of thousands of human beings were killed and untold wealth wasted in this fruitless religious warfare. How many fathers mourned the loss of their sons! How many mothers and wives lamented the absence of their dear ones! Yet this was only one of the "holy" wars. Consider and reflect.

Religious wars have been many. Nine hundred thousand martyrs to the Protestant cause was the record of conflict and difference between that sect of Christians and the Catholics. Consult history and confirm this. How many languished in prisons! How merciless the

treatment of captives! All in the name of religion! Consider and estimate the outcome of other wars between the people and sects of religious belief.

From the beginning of human history down to this time the world of humanity has not enjoyed a day of absolute rest and relaxation from conflict and strife. Most of the wars have been caused by religious prejudice, fanaticism and sectarian hatred. Religionists have anathematized religionists, each considering the other as deprived of the mercy of God, abiding in gross darkness and the children of Satan. For example, the Christians and Muslims considered the Jews satanic and the enemies of God. Therefore, they cursed and persecuted them. Great numbers of Jews were killed, their houses burned and pillaged, their children carried into captivity. The Jews in turn regarded the Christians as infidels and the Muslims as enemies and destroyers of the law of Moses. Therefore, they call down vengeance upon them and curse them even to this day.

Consider what injuries, ordeals and calamities have been inflicted upon mankind since the beginning of history. Every city, country, nation and people has been subjected to the destruction and havoc of war. Each one of the divine religions considers itself as belonging to a goodly and blessed tree, the tree of the Merciful, and all other religious systems as belonging to a tree of evil, the tree of Satan. For this reason they heap execration and abuse upon each other. This is clearly apparent in books of historical record and prevailed until the time of the appearance of Bahá'u'lláh.

When the light of Bahá'u'lláh dawned from the East, He proclaimed the promise of the oneness of humanity. He addressed all mankind, saying, "Ye are all the fruits of one tree. There are not two trees: one a tree of divine mercy, the other the tree of Satan." Again He said, "Ye are all the fruits of one tree, the leaves of one branch." This was His announcement; this was His promise of the oneness of the world of humanity. Anathema and execration were utterly abrogated. He said, "It is not becoming in man to curse another; it is not befitting that man should attribute darkness to another; it is not meet that one human being should consider another human being as bad; nay, rather, all mankind are the servants of one God; God is the Father of all; there is not a single exception to that law. There are no people of Satan; all belong to the Merciful. There is no darkness; all is light. All are the servants of God, and man must love humanity from his heart. He must, verily, behold humanity as submerged in the divine mercy."

Bahá'u'lláh has made no exception to this rule. He said that among mankind there may be those who are ignorant; they must be trained. Some are sick; they must be treated. Some are immature; they must be helped to attain maturity. In other respects humanity is submerged in the ocean of divine mercy. God is the Father of all. He educates, provides for and loves all; for they are His servants and His creation. Surely the Creator loves His creatures. It would be impossible to find an artist who does not love his own production. Have you ever seen a man who did not love his own actions? Even though they be bad actions, he loves them. How ignorant, therefore, the thought that God, Who created man, educated and nurtured him, surrounded him with all blessings, made the sun and all phenomenal existence for his benefit, bestowed upon him tenderness and kindness and then did not love him. This is palpable ignorance, for no matter to what religion a man belongs, even though he be an atheist or materialist, nevertheless, God nurtures him, bestows His kindness and sheds upon him His light. How then can we believe God is wrathful and unloving? How can we even imagine this, when as a matter of fact we are witnesses of the tenderness and mercy of God upon every hand? All about us we behold manifestations of the love of God. If, therefore, God be loving, what

should we do? We have nothing else to do but to emulate Him. Just as God loves all and is kind to all, so must we really love and be kind to everybody. We must consider none bad, none worthy of detestation, no one as an enemy. We must love all; nay, we must consider everyone as related to us, for all are the servants of one God. All are under the instructions of one Educator. We must strive day and night that love and amity may increase, that this bond of unity may be strengthened, that joy and happiness may more and more prevail, that in unity and solidarity all mankind may gather beneath the shadow of God, that people may turn to God for their sustenance, finding in Him the life that is everlasting. Thus may they be confirmed in the Kingdom of God and live forever through His grace and bounty.

Bahá'u'lláh has clearly said in His Tablets that if you have an enemy, consider him not as an enemy. Do not simply be long-suffering; nay, rather, love him. Your treatment of him should be that which is becoming to lovers. Do not even say that he is your enemy. Do not see any enemies. Though he be your murderer, see no enemy. Look upon him with the eye of friendship. Be mindful that you do not consider him as an enemy and simply tolerate him, for that is but stratagem and hypocrisy. To consider a man your enemy and love him is hypocrisy. This is not becoming of any soul. You must behold him as a friend. You must treat him well. This is right.

We return to the subject. When we observe the phenomena of the universe, we realize that the axis around which life revolves is love, while the axis around which death and destruction revolve is animosity and hatred. Let us view the mineral kingdom. Here we see that if attraction did not exist between the atoms, the composite substance of matter would not be possible. Every existent phenomenon is composed of elements and cellular particles. This is scientifically true and correct. If attraction did not exist between the elements and among the cellular particles, the composition of that phenomenon would never have been possible. For instance, the stone is an existent phenomenon, a composition of elements. A bond of attraction has brought them together, and through this cohesion of ingredients this petrous object has been formed. This stone is the lowest degree of phenomena, but nevertheless within it a power of attraction is manifest without which the stone could not exist. This power of attraction in the mineral world is love, the only expression of love the stone can manifest.

Look now upon the next highest stage of life, the vegetable kingdom. Here we see that the plant is the result of cohesion among various elements, just as the mineral is in its kingdom; but, furthermore, the plant has the power of absorption from the earth. This is a higher degree of attraction which differentiates the plant from the mineral. In the kingdom of the vegetable this is an expression of love, the highest capacity of expression the vegetable possesses. By this power of attraction, or augmentation, the plant grows day by day. Therefore, in this kingdom, also, love is the cause of life. If repulsion existed among the elements instead of attraction, the result would be disintegration, destruction and nonexistence. Because cohesion exists among the elements and cellular attraction is manifest, the plant appears. When this attraction is dispelled and the ingredients separate, the plant ceases to exist.

Then we come to the animal world, which is still higher in degree than the vegetable kingdom. In it the power of love makes itself still more manifest. The light of love is more resplendent in the animal kingdom because the power of attraction whereby elements cohere and cellular atoms commingle now reveals itself in certain emotions and sensibilities which produce instinctive fellowship and association. The animals are imbued with kindness and affinity which manifests itself among those of the same species.

Finally, we reach the kingdom of man. Here we find that all the degrees of the mineral, vegetable and animal expressions of love are present plus unmistakable attractions of consciousness. That is to say, man is the possessor of a degree of attraction which is conscious and spiritual. Here is an immeasurable advance. In the human kingdom spiritual susceptibilities come into view, love exercises its superlative degree, and this is the cause of human life.

The proof is clear that in all degrees and kingdoms unity and agreement, love and fellowship are the cause of life, whereas dissension, animosity and separation are ever conducive to death. Therefore, we must strive with life and soul in order that day by day unity and agreement may be increased among mankind and that love and affinity may become more resplendently glorious and manifest. In the animal kingdom you will observe that domestic species live together in the utmost fellowship. See how sociable and friendly sheep gather together in a flock. Look at the doves and other domestic birds. There is no partisanship among them, no separation due to notions of patriotism. They live together in the utmost love and unity, flying, feeding, associating. Ferocious animals—beasts of prey such as the wolf, bear, tiger and hyena—are never amicable and do not associate together. They attack one another. Whenever they meet, they fight. Three wolves are never seen associating happily. If you see them together, it is with some ferocious intent. They are like selfish, brutal men who are inimical, cursing and killing each other. Better that man should resemble the domestic animals than the ferocious beasts of prey, for in the estimation of God love is acceptable, whereas hatred and animosity are rejected. Why should we act contrary to the good pleasure of God? Why should we be as ferocious animals, constantly shedding blood, pillaging and destroying? Because we belong to one race or family of humankind, why should we consider all others bad and inferior, deserving of death, pillage and invasion—people of darkness, worthy of hatred and detestation by God? Why does man show forth such attitude and actions toward his fellowman? We see that God is kind to all. Just as He loves us, He loves all others; just as He provides for us, He provides for the rest. He nurtures and trains all with equal solicitude.

God is great! God is kind! He does not behold human shortcomings; He does not regard human weaknesses. Man is a creature of His mercy, and to His mercy He summons all. Why then should we despise or detest His creatures because this one is a Jew, another a Buddhist or Zoroastrian and so on? This is ignorance, for the oneness of humanity as servants of God is an assured and certain fact.

Bahá'u'lláh has proclaimed the promise of the oneness of humanity. Therefore, we must exercise the utmost love toward each other. We must be loving to all the people of the world. We must not consider any people the people of Satan, but know and recognize all as the servants of the one God. At most it is this: Some do not know; they must be guided and trained. They must be taught to love their fellow creatures and be encouraged in the acquisition of virtues. Some are ignorant; they must be informed. Some are as children, undeveloped; they must be helped to reach maturity. Some are ailing, their moral condition is unhealthy; they must be treated until their morals are purified. But the sick man is not to be hated because he is sick, the child must not be shunned because he is a child, the ignorant one is not to be despised because he lacks knowledge. They must all be treated, educated, trained and assisted in love. Everything must be done in order that humanity may live under the shadow of God in the utmost security, enjoying happiness in its highest degree.

٢٠٩ مورخ ١٧ آگوست ١٩١٢ در گرین ایگر در الیوت: درباره وجوه مشترک شمس ظاهری و شمس حقیقت (انگلیسی)

17 August 1912

Talk at Green Acre

Eliot, Maine

Notes by Edna McKinney

(*Promulgation*, pp. 270-275)

The worlds of God are in perfect harmony and correspondence one with another. Each world in this limitless universe is, as it were, a mirror reflecting the history and nature of all the rest. The physical universe is, likewise, in perfect correspondence with the spiritual or divine realm. The world of matter is an outer expression or facsimile of the inner kingdom of spirit. The world of minds corresponds with the world of hearts.

If we look reflectively upon the material world, we realize that all outer phenomena are dependent upon the sun. Without the sun the phenomenal world would be in a state of utter darkness and devoid of life. All earthly creation—whether mineral, vegetable, animal or human—is dependent upon the heat, light and splendor of the great central solar body for training and development. Were it not for the solar heat and sunlight, no minerals would have been formed, no vegetable, animal and human organisms would or could have become existent. It is clearly evident, therefore, that the sun is the source of life to all earthly and outer phenomena.

In the inner world, the world of the Kingdom, the Sun of Reality is the Trainer and Educator of minds, souls and spirits. Were it not for the effulgent rays of the Sun of Reality, they would be deprived of growth and development; nay, rather, they would be nonexistent. For just as the physical sun is the trainer of all outer and phenomenal forms of being through the radiation of its light and heat, so the radiation of the light and heat of the Sun of Reality gives growth, education and evolution to minds, souls and spirits toward the station of perfection.

Christ was the Sun of Reality which shone from the heavenly horizon of Christianity, training, protecting, confirming minds, souls and spirits until they came into harmony with the divine Kingdom and attained capacity for descent of the infinite bounties of God. Were it not for the appearance of His splendor, they would have remained in the darkness of imperfection and remoteness from God. But because that Sun of Reality shone forth and flooded its light into the world of minds, souls and spirits, they became radiant. He conferred a new and eternal life upon them.

When the phenomenal sun appears from the vernal point of dawning in the zodiac, a wondrous and vibrant commotion is set up in the body of the earthly world. The withered trees are quickened with animation, the black soil becomes verdant with new growth, fresh and fragrant flowers bloom, the world of dust is refreshed, renewed life forces surge through the veins of every animate being, and a new springtime carpets the meadows, plains, mountains and valleys with wondrous forms of life. That which was dead and desolate is revived and resuscitated; that which was withered, faded and stricken is transformed by the spirit of a new creation. In the same way the Sun of Reality, when it illumines the horizon of the inner world,

animates, vivifies and quickens with a divine and wonderful power. The trees of human minds clothe themselves in new and verdant robes, putting on leaves and blossoms and bearing spiritual fruits of the heavenly glad tidings. Then fragrant flowers of inner significances appear from the soil of human souls, and the whole being of man awakens to a new and divine activity. This is the growth and development of the inner world through the effulgent light of divine guidance and the heat of the fire of the love of God.

The physical sun has its rising and its setting. The earthly world has its day and its night. After each sunset there is a sunrise and the coming of a new dawn. The Sun of Reality, likewise, has its rising and setting. There is a day and a night in the world of spirituality. After each departure there is a return and the dawning light of a new day.

Furthermore, the reality of Divinity is characterized by certain names and attributes. Among these names are Creator, Resuscitator, Provider, the All-Present, Almighty, Omniscient and Giver. These names and attributes of Divinity are eternal and not accidental. This is a very subtle point which demands close attention. Their existence is proved and necessitated by the appearance of phenomena. For example, Creator presupposes creation, Resuscitator implies resuscitation, Provider necessitates provision; otherwise, these would be empty and impossible names. Merciful evidences an object upon which mercy is bestowed. If mercy were not manifest, this attribute of God would not be realized. The name Lord proves the existence of subjects over whom sovereignty is exercised. The name Omniscient demands the objects of all-knowing. Unless these objects existed, omniscience would be meaningless and without function. The name the Wise necessitates objects for the exercise of wisdom; and unless wisdom comprehended them, this name would be inconceivable. Therefore, the divine names and attributes presuppose the existence of phenomena implied by those names and attributes. And vice versa—the sovereignty of God is proved and established through their verity and being.

Reflect then carefully that the sovereignty of God is not accidental but everlasting and eternal, and that it necessitates the existence of phenomenal being. Kingship necessitates a kingdom, an army, a treasury, subjects, a court and ministers. How could there be a king without subjects, dominion and wealth? Otherwise, anybody could claim to be a king. “Where is your army?” “I do not need one.” “Where is your country?” “It is unnecessary. I am a king without a kingdom, without army, subjects or sovereignty.” Is this possible?

Therefore, divine sovereignty necessitates a creation over which its dominion is exercised. There must be evidences of sovereignty. If we try to conceive of a time when creation was nonexistent, when there were no subjects or creatures under divine dominion and control, Divinity itself would disappear; there would be a cessation of the bounty of God, just as the kingship and favor of an earthly monarch would disappear if his kingdom did not exist. The sovereignty of God is eternal. There has been no beginning; there will be no end. This is as evident as the sun at midday, even to one endowed with limited reason.

When we consider the phenomenal sun, we see that its heat and light are continuous. There is no cessation to the solar bounty. If the sun at any time were without light or heat, it would not be the sun. How do we recognize the sun? Through its heat and effulgence. If it be deprived of its rays and heat, it is no longer a sun; it is merely a dark globe or sphere in the heavens. The bounties of the sun must be perpetual in order that it may be qualified as a solar center of energy, illumination and attraction.

Likewise, the divine bounties of the Sun of Reality are perpetual. Its light is forever shining. Its love is forever radiating. Its bounty never ceases. It could not be said that the power and effulgence of God was ever subject to cessation. It could not be claimed that the divinity of the Almighty One had come to an end. For the divinity of God is eternal. Therefore, the divine bounties—whether phenomenal and accidental or spiritual and ideal—are perpetual. But the people of religion are of two kinds: Some worship the sun, and some adore the dawning points from which the sun rises. For instance, the Jews adore the Mosaic point of dawning, the Zoroastrians that of Zoroaster. The people of Abraham turned to the point of rising in Abraham. When the Sun of Reality transferred its illumination from the Abrahamic to the Mosaic point of dawning, the people of Abraham denied its appearance because they were turning toward the point and not to the Sun of Reality itself. When that Sun of Reality with its divine bestowal, its heavenly glow and effulgence transferred to the Messianic point of rising, the Jews denied its appearance in Jesus, for they were not worshipers of the Sun itself but adored its rising in Moses. Had they been worshipers of the Sun of Reality, they would have turned to Christ instead of denying Him as the Messiah.

What was the reason of this deprivation? It was simply because they were imitating fathers and ancestors in forms of belief instead of turning toward the Sun of Divinity. For this reason they were deprived of the bounty which dawned in the Messianic dayspring. Holding tenaciously to the former dawning point, they still remain in this position of deprivation. Consider the people and nations of the earth today and observe this same tenacious allegiance to ancestral belief. He whose father was a Zoroastrian is a Zoroastrian. He whose father was a Buddhist remains a Buddhist. The son of a Muslim continues a Muslim, and so on throughout. Why is this? Because they are slaves and captives of mere imitation. They have not investigated the reality of religion and arrived at its fundamentals and conclusions. The Jew, for instance, has not proved the validity of Moses by investigating reality. He is a Jew because his father was a Jew. He imitates the forms and belief of his fathers and ancestors. There is no thought or mention of reality. And so it is with the other peoples of religion. This is the purpose of our statement that they worship the dawning point rather than the Sun of Reality itself.

If in the day of Jesus Christ the Jews had forsaken imitation and investigated reality, they would assuredly have believed in and accepted Him, for the Messianic effulgence was far greater than the Mosaic. The Sun of Reality, when it appeared from the dawning point of Christ, was as the midsummer sun in brilliancy and beauty.

Now, therefore, we must be admonished and realize that mere imitation of fathers and ancestors is fruitless. Nay, rather, we must exert ourselves to the utmost in investigating and turning toward the Sun of Reality, no matter from what dayspring or dawning point it may appear. The phenomenal sun is one sun. If tomorrow it should rise in the West, it is the same sun. We cannot say, "This is not the sun because it has appeared in the West." For East and West are but earthly and imaginary directions. In the station of the sun there is neither East nor West. It is ever shining from its place in the heavens. In the focal point of the solar circle there is no rising, no setting. Therefore, sunrise and sunset have relation to earthly observation and not to the luminary itself. Nay, rather, night in the solar orb is inconceivable. In that center of effulgence, constant light and illumination prevail. Its risings and settings are, therefore, only apparent and not actual. They have relation to our earthly point of view. We could not consider it the sun if there were a cessation of its light, heat and splendor. To do so would be equivalent to calling a black stone a diamond. This would be meaningless. If a man is a miser and you call him generous, it will produce no change in him.

The purport of this is that God is almighty, but His greatness cannot be brought within the grasp of human limitation. We cannot limit God to a boundary. Man is limited, but the world of Divinity is unlimited. Prescribing limitation to God is human ignorance. God is the Ancient, the Almighty; His attributes are infinite. He is God because His light, His sovereignty, is infinite. If He can be limited to human ideas, He is not God. Strange it is that, notwithstanding these are self-evident truths, man continues to build walls and fences of limitation about God, about Divinity so glorious, illimitable, boundless. Consider the endless phenomena of His creation. They are infinite; the universe is infinite. Who shall declare its height, its depth and length? It is absolutely infinite. How could an almighty sovereignty, a Divinity so wondrous, be brought within the limitations of faulty human minds even as to terms and definition? Shall we then say that God has performed a certain thing and He will never be able to perform it again? That the Sun of His effulgence once shone upon the world but now has set forever? That His mercy, His grace, His bounty once descended but now have ceased? Is this possible? No! We can never say nor believe with truth that His Manifestation, the adored verity, the Sun of Reality, shall cease to shine upon the world.

O God! Thou Who art kind. Verily, certain souls have gathered in this meeting turning to Thee with their hearts and spirits. They are seeking the everlasting bounty. They are in need of Thine infinite mercy.

O Lord! Remove the veils from their eyes, and dispel the darkness of ignorance. Confer upon them the light of knowledge and wisdom. Illumine these contrite hearts with the radiance of the Sun of Reality. Make these eyes perceptive through witnessing the lights of Thy sovereignty. Suffer these spirits to rejoice through the great glad tidings, and receive these souls into Thy supreme Kingdom.

O Lord! Verily, we are weak; make us mighty. We are poor; assist us from the treasury of Thy munificence. We are dead; resuscitate us through the breath of the Holy Spirit. We lack patience in tests and in long-suffering; permit us to attain the lights of oneness.

O Lord! Make this assemblage the cause of upraising the standard of the oneness of the world of humanity, and confirm these souls so that they may become the promoters of international peace.

O Lord! Verily, the people are veiled and in a state of contention with each other, shedding the blood and destroying the possessions of each other. Throughout the world there is war and conflict. In every direction there is strife, bloodshed and ferocity.

O Lord! Guide human souls in order that they may turn away from warfare and battle, that they may become loving and kind to each other, that they may enter into affiliation and serve the oneness and solidarity of humanity.

O Lord! The horizons of the world are darkened by this dissension. O God! Illumine them, and through the lights of Thy love let the hearts become radiant. Through the blessing of Thy bestowal resuscitate the spirits until every soul shall perceive and act in accordance with Thy teachings. Thou art the Almighty. Thou art the Omniscient. Thou art the Seer. O Lord, be compassionate to all.

٢١٠ مورخ ٢٥ آگوست ١٩١٢ در انجمن افکار جدید در کلوب ماوراءالطبیعه در
بوستون: درباره اصلاح عالم به واسطه قوای روحانی و منقلب ساختن نفوس و
ارواح انسانی (انگلیسی)

25 August 1912
Talk at the New Thought Forum
Metaphysical Club
Boston, Massachusetts
Notes by Edna McKinney
(*Promulgation*, pp. 276-280)

O Thou kind God! In the utmost state of humility and submission do we entreat and supplicate at Thy threshold, seeking Thine endless confirmations and illimitable assistance. O Thou Lord! Regenerate these souls, and confer upon them a new life. Animate the spirits, inform the hearts, open the eyes, and make the ears attentive. From Thine ancient treasury confer a new being and animus, and from Thy preexistent abode assist them to attain to new confirmations.

O God! Verily, the world is in need of reformation. Bestow upon it a new existence. Give it newness of thoughts, and reveal unto it heavenly sciences. Breathe into it a fresh spirit, and grant unto it a holier and higher purpose.

O God! Verily, Thou hast made this century radiant, and in it Thou hast manifested Thy merciful effulgence. Thou hast effaced the darkness of superstitions and permitted the light of assurance to shine. O God! Grant that these servants may be acceptable at Thy threshold. Reveal a new heaven, and spread out a new earth for habitation. Let a new Jerusalem descend from on high. Bestow new thoughts, new life upon mankind. Endow souls with new perceptions, and confer upon them new virtues. Verily, Thou art the Almighty, the Powerful. Thou art the Giver, the Generous.

It is easy to bring human bodies under control. A king can bring under his rule and authority the bodies of his subjects throughout a whole country. In former centuries kings and rulers have absolutely dominated millions of men and have been thereby enabled to carry out whatsoever they desire. If they willed to bestow happiness and peace, they could do so; and if they determined to inflict suffering and discomfort, they were equally capable. If they desired to send men to the field of battle, none could oppose their authority; and if they decreed their kingdoms should enjoy the bliss and serenity of immunity from war, this condition prevailed. In a word, kings and rulers have been able to control millions of human beings and have exercised that dominion with the utmost despotism and tyranny.

The point is this: that to gain control over physical bodies is an extremely easy matter, but to bring spirits within the bonds of serenity is a most arduous undertaking. This is not the work of everybody. It necessitates a divine and holy potency, the potency of inspiration, the power of the Holy Spirit. For example, Christ was capable of leading spirits into that abode of serenity. He was capable of guiding hearts into that haven of rest. From the day of His manifestation to

the present time He has been resuscitating hearts and quickening spirits. He has exercised that vivifying influence in the realm of hearts and spirits; therefore, His resuscitating is everlasting.

In this century of the latter times Bahá'u'lláh has appeared and so resuscitated spirits that they have manifested powers more than human. Thousands of His followers have given their lives; and while under the sword, shedding their blood, they have proclaimed, "Yá Bahá'u'l-Abhá!" Such resuscitation is impossible except through a heavenly potency, a supernatural power, the divine power of the Holy Spirit. Through a natural and mere human power this is impossible. Therefore, the question arises: How is this resuscitation to be accomplished?

There are certain means for its accomplishment by which mankind is regenerated and quickened with a new birth. This is the second birth mentioned in the heavenly Books. Its accomplishment is through the baptism of the Holy Spirit. The resuscitation or rebirth of the spirit of man is through the science of the love of God. It is through the efficacy of the water of life. This life and quickening is the regeneration of the phenomenal world. After the coming of the spiritual springtime, the falling of the vernal showers, the shining of the Sun of Reality, the blowing of the breezes of perfection, all phenomena become imbued with the life of a new creation and are reformed in the process of a new genesis. Reflect upon the material springtime. When winter comes, the trees are leafless, the fields and meadows withered, the flowers die away into dustheaps; in prairie, mountain and garden no freshness lingers, no beauty is visible, no verdure can be seen. Everything is clad in the robe of death. Wherever you look around, you will find the expression of death and decay. But when the spring comes, the showers descend, the sun floods the meadows and plains with light; you will observe creation clad in a new robe of expression. The showers have made the meadows green and verdant. The warm breezes have caused the trees to put on their garments of leaves. They have blossomed and soon will produce new, fresh and delightful fruits. Everything appears endowed with a newness of life; a new animus and spirit is everywhere visible. The spring has resuscitated all phenomena and has adorned the earth with beauty as it willeth.

Even so is the spiritual springtime when it comes. When the holy, divine Manifestations or Prophets appear in the world, a cycle of radiance, an age of mercy dawns. Everything is renewed. Minds, hearts and all human forces are reformed, perfections are quickened, sciences, discoveries and investigations are stimulated afresh, and everything appertaining to the virtues of the human world is revitalized. Consider this present century of radiance, and compare it with the past centuries. What a vast difference exists between them! How minds have developed! How perceptions have deepened! How discoveries have increased! What great projects have been accomplished! How many realities have become manifest! How many mysteries of creation have been probed and penetrated! What is the cause of this? It is through the efficacy of the spiritual springtime in which we are living. Day by day the world attains a new bounty. In this radiant century neither the old customs nor the old sciences, crafts, laws and regulations have remained. The old political principles are undergoing change, and a new body politic is in process of formation. Nevertheless, some whose thoughts are congealed and whose souls are bereft of the light of the Sun of Reality seek to arrest this development in the world of the minds of men. Is this possible?

In the unmistakable and universal reformation we are witnessing, when outer conditions of humanity are receiving such impetus, when human life is assuming a new aspect, when sciences are stimulated afresh, inventions and discoveries increasing, civic laws undergoing change and moralities evidencing uplift and betterment, is it possible that spiritual impulses and influences should not be renewed and reformed? Naturally, new spiritual thoughts and inclinations must

also become manifest. If spirituality be not renewed, what fruits come from mere physical reformation? For instance, the body of man may improve, the quality of bone and sinew may advance, the hand may develop, other limbs and members may increase in excellence, but if the mind fails to develop, of what use is the rest? The important factor in human improvement is the mind. In the world of the mind there must needs be development and improvement. There must be reformation in the kingdom of the human spirit; otherwise, no result will be attained from betterment of the mere physical structure.

In this new year new fruits must be forthcoming, for that is the provision and intention of spiritual reformation. The renewal of the leaf is fruitless. From the reformation of bark or branch no fruit will come forth. The renewal of verdure produces nothing. If there be no renewal of fruit from the tree, of what avail is the reformation of bark, blossom, branch and trunk? For a fruitless tree is of no special value. Similarly, of what avail is the reformation of physical conditions unless they are concomitant with spiritual reformations? For the essential reality is the spirit, the foundation is the spirit, the life of man is due to the spirit; the happiness, the animus, the radiance, the glory of man—all are due to the spirit; and if in the spirit no reformation takes place, there will be no result to human existence.

Therefore, we must strive with life and heart that the material and physical world may be reformed, human perception become keener, the merciful effulgence manifest and the radiance of reality shine. Then the star of love shall appear and the world of humanity become illumined. The purpose is that the world of existence is dependent for its progress upon reformation; otherwise, it will be as dead. Consider: If a new springtime failed to appear, what would be the effect upon this globe, the earth? Undoubtedly it would become desolate and life extinct. The earth has need of an annual coming of spring. It is necessary that a new bounty should be forthcoming. If it comes not, life would be effaced. In the same way the world of spirit needs new life, the world of mind necessitates new animus and development, the world of souls a new bounty, the world of morality a reformation, the world of divine effulgence ever new bestowals. Were it not for this replenishment, the life of the world would become effaced and extinguished. If this room is not ventilated and the air freshened, respiration will cease after a length of time. If no rain falls, all life organisms will perish. If new light does not come, the darkness of death will envelop the earth. If a new springtime does not arrive, life upon this globe will be obliterated.

Therefore, thoughts must be lofty and ideals uplifted in order that the world of humanity may become assisted in new conditions of reform. When this reformation affects every degree, then will come the very Day of the Lord of which all the prophets have spoken. That is the Day wherein the whole world will be regenerated. Consider: Are the laws of past ages applicable to present human conditions? Evidently they are not. For example, the laws of former centuries sanctioned despotic forms of government. Are the laws of despotic control fitted for present-day conditions? How could they be applied to solve the questions surrounding modern nations? Similarly, we ask: Would the status of ancient thought, the crudeness of arts and crafts, the insufficiency of scientific attainment serve us today? Would the agricultural methods of the ancients suffice in the twentieth century? Transportation in the former ages was restricted to conveyance by animals. How would it provide for human needs today? If modes of transportation had not been reformed, the teeming millions now upon the earth would die of starvation. Without the railway and the fast-going steamship, the world of the present day would be as dead. How could great cities such as New York and London subsist if dependent upon ancient means of conveyance? It is also true of other things which have been reformed in

proportion to the needs of the present time. Had they not been reformed, man could not find subsistence.

If these material tendencies are in such need of reformation, how much greater the need in the world of the human spirit, the world of human thought, perception, virtues and bounties! Is it possible that that need has remained stationary while the world has been advancing in every other condition and direction? It is impossible.

Therefore, we must invoke and supplicate God and strive with the utmost effort in order that the world of human existence in all its degrees may receive a mighty impulse, complete human happiness be attained and the resuscitation of all spirits and emanations be realized through the boundless favor of the mercy of God.

٢١١ مورخ ٢٦ آگوست ١٩١٢ در ساختمان فرانکلین در بوستون: درباره تساوی حقوق رجال و نساء و ذکر برخی نساء معروف تاریخ (انگلیسی)

26 August 1912

Talk at Franklin Square House

Boston, Massachusetts

Notes by Edna McKinney

(*Promulgation*, pp. 280-284)

Among the teachings of Bahá'u'lláh is the principle of equality of man and woman. Bahá'u'lláh has said that both belong to humankind and that in the estimation of God they are equal, for each is the complement of the other in the divine creative plan. The only distinction between them in the sight of God is the purity and righteousness of their deeds and actions, for that one is preferred by God who is most nearly in the spiritual image and likeness of the Creator. Throughout the kingdoms of living organisms there is sex differentiation in function, but no preference or distinction is made in favor of either male or female. In the animal kingdom individual sex exists, but rights are equal and without distinction. Likewise, in the plane or kingdom of the vegetable sex appears, but equality of function and right is evident. Inasmuch as sex distinction and preference are not observed in these kingdoms of inferior intelligence, is it befitting the superior station of man that he should make such differentiation and estimate, when as a matter of fact there is no difference indicated in the law of creation?

In ancient times and medieval ages woman was completely subordinated to man. The cause of this estimate of her inferiority was her lack of education. A woman's life and intellect were limited to the household. Glimpses of this may be found even in the Epistles of Saint Paul. In later centuries the scope and opportunities of a woman's life broadened and increased. Her mind unfolded and developed; her perceptions awakened and deepened. The question concerning her was: Why should a woman be left mentally undeveloped? Science is praiseworthy—whether investigated by the intellect of man or woman. So, little by little, woman advanced, giving increasing evidence of equal capabilities with man—whether in scientific research, political ability or any other sphere of human activity. The conclusion is evident that woman has been outdistanced through lack of education and intellectual facilities. If given the same educational opportunities or course of study, she would develop the same capacity and abilities.

There are some who declare that woman is not naturally endowed or imbued with the same capabilities as man; that she is intellectually inferior to man, weaker in willpower and lacking his courage. This theory is completely contradicted by history and facts of record. Certain women of superlative capacity and determination have appeared in the world, peers of man in intellect and equally courageous. Zenobia was the wife of the governor-general of Athens. Her husband died, and like the Russian Queen, Catherine, she manifested the highest degree of capability in the administration of public affairs. The Roman government appointed her to succeed her husband. Afterward she conquered Syria, conducted a successful campaign in Egypt and established a memorable sovereignty. Rome sent an army against her under direction of distinguished commanders. When the two forces met in battle, Zenobia arrayed herself in gorgeous apparel, placed the crown of her kingdom upon her head and rode forth at the head

of her army, defeating the Roman legions so completely that they were not able to reorganize. The Emperor of Rome himself took command of the next army of one hundred thousand soldiers and marched into Syria. At that time Rome was at the zenith of greatness and was the strongest military power in the world. Zenobia withdrew with her forces to Palmyra and fortified it to withstand a siege. After two years the Roman Emperor cut off her supplies, and she was forced to surrender.

The Romans returned in triumphal procession and pageant to their own country. They entered Rome in great pomp and splendor, led by African elephants. After the elephants there were lions, then tigers, bears and monkeys, and after the monkeys, Zenobia—barefooted, walking, a chain of gold about her neck and a crown in her hand, dignified, majestic, queenly and courageous notwithstanding her downfall and defeat.

Among other noted women of history was Cleopatra, Queen of Egypt, who held her kingdom against the armies of Rome for a long time. Catherine, wife of Peter the Great, displayed courage and military strategy of the very highest order during the war between Russia and Muḥammad Páshá. When the cause of Russia seemed hopeless, she took her jewels and went before the Turkish victor, presented them to him and pled the justice of her country's cause with such convincing skill and diplomacy that peace was declared.

Victoria, Queen of England, was really superior to all the kings of Europe in ability, justness and equitable administration. During her long and brilliant reign the British Empire was immensely extended and enriched, due to her political sagacity, skill and foresight.

The history of religion, likewise, furnishes eloquent examples of woman's capability under conditions of great difficulty and necessity. The conquest of the Holy Land by the Israelites after forty years' wandering in the desert and wilderness of Judea was accomplished through the strategy and cunning of a woman.

After the martyrdom of Christ, to Whom be glory, the disciples were greatly disturbed and disheartened. Even Peter had denied Christ and tried to shun Him. It was a woman, Mary Magdalene, who confirmed the wavering disciples in their faith, saying, "Was it the body of Christ or the reality of Christ that ye have seen crucified? Surely it was His body. His reality is everlasting and eternal; it hath neither beginning nor ending. Therefore, why are ye perplexed and discouraged? Christ always spoke of His being crucified." Mary Magdalene was a mere villager, a peasant woman; yet she became the means of consolation and confirmation to the disciples of Christ.

In the Cause of Bahá'u'lláh there have been women who were superior to men in illumination, intellect, divine virtues and devotion to God. Among them was Qurratu'l-'Ayn. When she spoke, she was listened to reverently by the most learned men. They were most respectful in her presence, and none dared to contradict her. Among the Bahá'í women in Persia today there are Rúḥu'lláh and others who are gifted with knowledge, invincible steadfastness, courage, virtue and power of will. They are superior to men and well-known throughout Persia.

Briefly, history furnishes evidence that during the past centuries there have been great women as well as great men; but in general, owing to lack of educational advantages, women have been restricted and deprived of opportunity to become fully qualified and representative of humankind. When given the opportunity for acquiring education, they have shown equal capacity with men. Some philosophers and writers have considered woman naturally and by creation inferior to man, claiming as a proof that the brain of man is larger and heavier than that of woman. This is frail and faulty evidence, inasmuch as small brains are often found

coupled with superior intellect and large brains possessed by those who are ignorant, even imbecilic. The truth is that God has endowed all humankind with intelligence and perception and has confirmed all as His servants and children; therefore, in the plan and estimate of God there is no distinction between male or female. The soul that manifests pure deeds and spiritual graces is most precious in His sight and nearer to Him in its attainments.

The realities of things have been revealed in this radiant century, and that which is true must come to the surface. Among these realities is the principle of the equality of man and woman—equal rights and prerogatives in all things appertaining to humanity. Bahá'u'lláh declared this reality over fifty years ago. But while this principle of equality is true, it is likewise true that woman must prove her capacity and aptitude, must show forth the evidences of equality. She must become proficient in the arts and sciences and prove by her accomplishments that her abilities and powers have merely been latent. Demonstrations of force, such as are now taking place in England, are neither becoming nor effective in the cause of womanhood and equality. Woman must especially devote her energies and abilities toward the industrial and agricultural sciences, seeking to assist mankind in that which is most needful. By this means she will demonstrate capability and ensure recognition of equality in the social and economic equation. Undoubtedly God will confirm her in her efforts and endeavors, for in this century of radiance Bahá'u'lláh has proclaimed the reality of the oneness of the world of humanity and announced that all nations, peoples and races are one. He has shown that although individuals may differ in development and capacity, they are essentially and intrinsically equal as human beings, just as the waves of the sea are innumerable and different, but the reality of the sea is one. The plurality of humanity may be likened to the waves, but the reality of humankind is like the sea itself. All the waves are of the same water; all are waves of one ocean.

Therefore, strive to show in the human world that women are most capable and efficient, that their hearts are more tender and susceptible than the hearts of men, that they are more philanthropic and responsive toward the needy and suffering, that they are inflexibly opposed to war and are lovers of peace. Strive that the ideal of international peace may become realized through the efforts of womankind, for man is more inclined to war than woman, and a real evidence of woman's superiority will be her service and efficiency in the establishment of universal peace.

۲۱۲ مورخ ۲۷ آگوست ۱۹۱۲ در کلوب ماوراءالطبیعه در بوستون: درباره وجود وحدت در جمیع کائنات و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (انگلیسی)

27 August 1912

Talk at Metaphysical Club

Boston, Massachusetts

Notes by Edna McKinney

(*Promulgation*, pp. 284-289)

Upon the faces of those present I behold the expression of thoughtfulness and wisdom; therefore, I shall discourse upon a subject involving one of the divine questions, a question of religious and metaphysical importance—namely, the progressive and perpetual motion of elemental atoms throughout the various degrees of phenomena and the kingdoms of existence. It will be demonstrated and become evident that the origin and outcome of phenomena are identical and that there is an essential oneness in all existing things. This is a subtle principle appertaining to divine philosophy and requiring close analysis and attention.

The elemental atoms which constitute all phenomenal existence and being in this illimitable universe are in perpetual motion, undergoing continuous degrees of progression. For instance, let us conceive of an atom in the mineral kingdom progressing upward to the kingdom of the vegetable by entering into the composition and fibre of a tree or plant. From thence it is assimilated and transferred into the kingdom of the animal and finally, by the law and process of composition, becomes a part of the body of man. That is to say, it has traversed the intermediate degrees and stations of phenomenal existence, entering into the composition of various organisms in its journey. This motion or transference is progressive and perpetual, for after disintegration of the human body into which it has entered, it returns to the mineral kingdom whence it came and will continue to traverse the kingdoms of phenomena as before. This is an illustration designed to show that the constituent elemental atoms of phenomena undergo progressive transference and motion throughout the material kingdoms.

In its ceaseless progression and journeyings the atom becomes imbued with the virtues and powers of each degree or kingdom it traverses. In the degree of the mineral it possessed mineral affinities; in the kingdom of the vegetable it manifested the augmentative virtue or power of growth; in the animal organism it reflected the intelligence of that degree; and in the kingdom of man it was qualified with human attributes or virtues.

Furthermore, the forms and organisms of phenomenal being and existence in each of the kingdoms of the universe are myriad and numberless. The vegetable plane or kingdom, for instance, has its infinite variety of types and material structures of plant life—each distinct and different within itself, no two exactly alike in composition and detail—for there are no repetitions in nature, and the augmentative virtue cannot be confined to any given image or shape. Each leaf has its own particular identity—so to speak, its own individuality as a leaf. Therefore, each atom of the innumerable elemental atoms, during its ceaseless motion through the kingdoms of existence as a constituent of organic composition, not only becomes imbued with the powers and virtues of the kingdoms it traverses but also reflects the attributes and qualities of the forms and organisms of those kingdoms. As each of these forms has its individual and particular virtue, therefore, each elemental atom of the universe has the

opportunity of expressing an infinite variety of those individual virtues. No atom is bereft or deprived of this opportunity or right of expression. Nor can it be said of any given atom that it is denied equal opportunities with other atoms; nay, all are privileged to possess the virtues existent in these kingdoms and to reflect the attributes of their organisms. In the various transformations or passages from kingdom to kingdom the virtues expressed by the atoms in each degree are peculiar to that degree. For example, in the world of the mineral the atom does not express the vegetable form and organism, and when through the process of transmutation it assumes the virtues of the vegetable degree, it does not reflect the attributes of animal organisms, and so on.

It is evident, then, that each elemental atom of the universe is possessed of a capacity to express all the virtues of the universe. This is a subtle and abstract realization. Meditate upon it, for within it lies the true explanation of pantheism. From this point of view and perception pantheism is a truth, for every atom in the universe possesses or reflects all the virtues of life, the manifestation of which is effected through change and transformation. Therefore, the origin and outcome of phenomena is, verily, the omnipresent God; for the reality of all phenomenal existence is through Him. There is neither reality nor the manifestation of reality without the instrumentality of God. Existence is realized and possible through the bounty of God, just as the ray or flame emanating from this lamp is realized through the bounty of the lamp, from which it originates. Even so, all phenomena are realized through the divine bounty, and the explanation of true pantheistic statement and principle is that the phenomena of the universe find realization through the one power animating and dominating all things, and all things are but manifestations of its energy and bounty. The virtue of being and existence is through no other agency. Therefore, in the words of Bahá'u'lláh, the first teaching is the oneness of the world of humanity.

When the man who is spiritually sagacious and possessed of insight views the world of humanity, he will observe that the lights of the divine bounty are flooding all mankind, just as the lights of the sun shed their splendor upon all existing things. All phenomena of material existence are revealed through the ray emanating from the sun. Without light nothing would be visible. Similarly, all phenomena in the inner world of reality receive the bounties of God from the source of divine bestowal. This human plane, or kingdom, is one creation, and all souls are the signs and traces of the divine bounty. In this plane there are no exceptions; all have been recipients of their bestowals through the heavenly bounty. Can you find a soul bereft of the nearness of God? Can you find one whom God has deprived of its daily sustenance? This is impossible. God is kind and loving to all, and all are manifestations of the divine bounty. This is the oneness of the world of humanity.

But some souls are weak; we must endeavor to strengthen them. Some are ignorant, uninformed of the bounties of God; we must strive to make them knowing. Some are ailing; we must seek to restore them to health. Some are immature as children; they must be trained and assisted to attain maturity. We nurse the sick in tenderness and the kindly spirit of love; we do not despise them because they are ill. Therefore, we must exercise extreme patience, sympathy and love toward all mankind, considering no soul as rejected. If we look upon a soul as rejected, we have disobeyed the teachings of God. God is loving to all. Shall we be unjust or unkind to anyone? Is this allowable in the sight of God? God provides for all. Is it befitting for us to prevent the flow of His merciful provisions for mankind? God has created all in His image and likeness. Shall we manifest hatred for His creatures and servants? This would be contrary to the will of God and according to the will of Satan, by which we mean the natural

inclinations of the lower nature. This lower nature in man is symbolized as Satan—the evil ego within us, not an evil personality outside.

Bahá'u'lláh teaches that the foundations of the divine religion are one reality which does not admit of multiplicity or division. Therefore, the commandments and teachings of God are one. The religious differences and divisions which exist in the world are due to blind imitations of forms without knowledge or investigation of the fundamental divine reality which underlies all the religions. Inasmuch as these imitations of ancestral forms are various, dissensions have arisen among the people of religion. Therefore, it is necessary to free mankind from this subjection to blind belief by pointing the way of guidance to reality itself, which is the only basis of unity.

Bahá'u'lláh says that religion must be conducive to love and unity. If it proves to be the source of hatred and enmity, its absence is preferable; for the will and law of God is love, and love is the bond between human hearts. Religion is the light of the world. If it is made the cause of darkness through human misunderstanding and ignorance, it would be better to do without it.

Religion must conform to science and reason; otherwise, it is superstition. God has created man in order that he may perceive the verity of existence and endowed him with mind or reason to discover truth. Therefore, scientific knowledge and religious belief must be conformable to the analysis of this divine faculty in man.

Prejudices of all kinds—whether religious, racial, patriotic or political—are destructive of divine foundations in man. All the warfare and bloodshed in human history have been the outcome of prejudice. This earth is one home and native land. God has created mankind with equal endowment and right to live upon the earth. As a city is the home of all its inhabitants although each may have his individual place of residence therein, so the earth's surface is one wide native land or home for all races of humankind. Racial prejudice or separation into nations such as French, German, American and so on is unnatural and proceeds from human motive and ignorance. All are the children and servants of God. Why should we be separated by artificial and imaginary boundaries? In the animal kingdom the doves flock together in harmony and agreement. They have no prejudices. We are human and superior in intelligence. Is it befitting that lower creatures should manifest virtues which lack expression in man?

Bahá'u'lláh has proclaimed and promulgated the foundation of international peace. For thousands of years men and nations have gone forth to the battlefield to settle their differences. The cause of this has been ignorance and degeneracy. Praise be to God! In this radiant century minds have developed, perceptions have become keener, eyes are illumined and ears attentive. Therefore, it will be impossible for war to continue. Consider human ignorance and inconsistency. A man who kills another man is punished by execution, but a military genius who kills one hundred thousand of his fellow creatures is immortalized as a hero. One man steals a small sum of money and is imprisoned as a thief. Another pillages a whole country and is honored as a patriot and conqueror. A single falsehood brings reproach and censure, but the wiles of politicians and diplomats excite the admiration and praise of a nation. Consider the ignorance and inconsistency of mankind. How darkened and savage are the instincts of humanity!

Bahá'u'lláh has announced that no matter how far the world of humanity may advance in material civilization, it is nevertheless in need of spiritual virtues and the bounties of God. The spirit of man is not illumined and quickened through material sources. It is not resuscitated by

investigating phenomena of the world of matter. The spirit of man is in need of the protection of the Holy Spirit. Just as he advances by progressive stages from the mere physical world of being into the intellectual realm, so must he develop upward in moral attributes and spiritual graces. In the process of this attainment he is ever in need of the bestowals of the Holy Spirit. Material development may be likened to the glass of a lamp, whereas divine virtues and spiritual susceptibilities are the light within the glass. The lamp chimney is worthless without the light; likewise, man in his material condition requires the radiance and vivification of the divine graces and merciful attributes. Without the presence of the Holy Spirit he is lifeless. Although physically and mentally alive, he is spiritually dead. Christ announced, "That which is born of the flesh is flesh; and that which is born of the Spirit is spirit," meaning that man must be born again. As the babe is born into the light of this physical world, so must the physical and intellectual man be born into the light of the world of Divinity. In the matrix of the mother the unborn child was deprived and unconscious of the world of material existence, but after its birth it beheld the wonders and beauties of a new realm of life and being. In the world of the matrix it was utterly ignorant and unable to conceive of these new conditions, but after its transformation it discovers the radiant sun, trees, flowers and an infinite range of blessings and bounties awaiting it. In the human plane and kingdom man is a captive of nature and ignorant of the divine world until born of the breaths of the Holy Spirit out of physical conditions of limitation and deprivation. Then he beholds the reality of the spiritual realm and Kingdom, realizes the narrow restrictions of the mere human world of existence and becomes conscious of the unlimited and infinite glories of the world of God. Therefore, no matter how man may advance upon the physical and intellectual plane, he is ever in need of the boundless virtues of Divinity, the protection of the Holy Spirit and the face of God.

۲۱۳ مورخ ۲۹ آگوست ۱۹۱۲ در منزل مادام موری در مالدن: درباره تحری حقیقت و ترک اوهام و تقالید به جهت ترقی روحانی (انگلیسی)

29 August 1912

Talk at Home of Madame Morey

34 Hillside Avenue, Malden, Massachusetts

Notes by Edna McKinney

(*Promulgation*, pp. 289-296)

In the Books of the Prophets certain glad tidings are recorded which are absolutely true and free from doubt. The East has ever been the dawning point of the Sun of Reality. All the Prophets of God have appeared there. The religions of God have been promulgated, the teachings of God have been spread and the law of God founded in the East. The Orient has always been the center of lights. The West has acquired illumination from the East, but in some respects the reflection of the light has been greater in the Occident. This is especially true of Christianity. Christ appeared in Palestine, and His teachings were founded there. Although the doors of the Kingdom were opened in that country and the bestowals of Divinity were spread broadcast from its center, the people of the West have embraced and promulgated Christianity more fully than those in the East. The Sun of Reality shone forth from the horizon of the East, but its heat and ray are most resplendent in the West, where the radiant standard of Christ has been upraised. I have great hopes that the lights of Bahá'u'lláh's appearance may also find the fullest manifestation and reflection in these western regions, for the teachings of Bahá'u'lláh are especially applicable to the conditions of the people here. The western nations are endowed with the capability of understanding the rational and peerless words of Bahá'u'lláh and realizing that the essence of the teachings of all the former Prophets can be found in His utterance.

The teachings of Christ have been promulgated by Bahá'u'lláh, Who has also revealed new teachings applicable to present conditions in the world of humanity. He has trained the people of the East through the power and protection of the Holy Spirit, cemented the souls of humanity together and established the foundations of international unity.

Through the power of His words the hearts of the people of all religions have been attuned in harmony. For instance, among the Bahá'is in Persia there are Christians, Muslims, Zoroastrians, Jews and many others of varying denominations and beliefs who have been brought together in unity and love in the Cause of Bahá'u'lláh. Although these people were formerly hostile and antagonistic, filled with hatred and bitterness toward each other, bloodthirsty and pillaging, considering that animosity and attack were the means of attaining the good pleasure of God, they have now become loving and filled with the radiant zeal of fellowship and brotherhood, the purpose of them all being service to the world of humanity, promotion of international peace, the unification of the divine religions and deeds of universal philanthropy. By their words and actions they are proving the verity of Bahá'u'lláh.

Consider the animosity and hatred existing today between the various nations of the world. What disagreements and hostilities arise, what warfare and contention, how much bloodshed, what injustice and tyranny! Just now there is war in eastern Turkey, also war between Turkey and Italy. Nations are devoted to conquest and bloodshed, filled with the animus of religious

hatred, seeking the good pleasure of God by killing and destroying those whom in their blindness they consider enemies. How ignorant they are! That which is forbidden by God they consider acceptable to Him. God is love; God seeketh fellowship, purity, sanctity and long-suffering; these are the attributes of Divinity. Therefore, these warring, raging nations have arisen against Divinity, imagining they are serving God. What gross ignorance this is! What injustice, blindness and lack of realization! Briefly, we must strive with heart and soul in order that this darkness of the contingent world may be dispelled, that the lights of the Kingdom shall shine upon all the horizons, the world of humanity become illumined, the image of God become apparent in human mirrors, the law of God be well established and that all regions of the world shall enjoy peace, comfort and composure beneath the equitable protection of God. My admonition and exhortation to you is this: Be kind to all people, love humanity, consider all mankind as your relations and servants of the most high God. Strive day and night that animosity and contention may pass away from the hearts of men, that all religions shall become reconciled and the nations love each other so that no racial, religious or political prejudice may remain and the world of humanity behold God as the beginning and end of all existence. God has created all, and all return to God. Therefore, love humanity with all your heart and soul. If you meet a poor man, assist him; if you see the sick, heal him; reassure the affrighted one, render the cowardly noble and courageous, educate the ignorant, associate with the stranger. Emulate God. Consider how kindly, how lovingly He deals with all, and follow His example. You must treat people in accordance with the divine precepts—in other words, treat them as kindly as God treats them, for this is the greatest attainment possible for the world of humanity.

Furthermore, know ye that God has created in man the power of reason, whereby man is enabled to investigate reality. God has not intended man to imitate blindly his fathers and ancestors. He has endowed him with mind, or the faculty of reasoning, by the exercise of which he is to investigate and discover the truth, and that which he finds real and true he must accept. He must not be an imitator or blind follower of any soul. He must not rely implicitly upon the opinion of any man without investigation; nay, each soul must seek intelligently and independently, arriving at a real conclusion and bound only by that reality. The greatest cause of bereavement and disheartening in the world of humanity is ignorance based upon blind imitation. It is due to this that wars and battles prevail; from this cause hatred and animosity arise continually among mankind. Through failure to investigate reality the Jews rejected Jesus Christ. They were expecting His coming; by day and night they mourned and lamented, saying, "O God! Hasten Thou the day of the advent of Christ," expressing most intense longing for the Messiah; but when Christ appeared, they denied and rejected Him, treated Him with arrogant contempt, sentenced Him to death and finally crucified Him. Why did this happen? Because they were blindly following imitations, believing that which had descended to them as a heritage from their fathers and ancestors, tenaciously holding to it and refusing to investigate the reality of Christ. Therefore, they were deprived of the bounties of Christ, whereas if they had forsaken imitations and investigated the reality of the Messiah, they would have surely been guided to believing in Him. Instead of this they said, "We have heard from our fathers and have read in the Old Testament that Christ must come from an unknown place; now we find that this one has come from Nazareth." Steeped in the literal interpretation and imitating the beliefs of fathers and ancestors, they failed to understand the fact that although the body of Jesus came from Nazareth, the reality of the Christ came from the unknown place of the divine Kingdom. They also said that the scepter of Christ would be of iron—that is to say, He should wield a sword. When Christ appeared, He did possess a sword; but it was the sword of His tongue with which He separated the false from the true. But the Jews were blind to the spiritual significance and symbolism of the prophetic words. They also expected that the Messiah would

sit upon the throne of David, whereas Christ had neither throne nor semblance of sovereignty; nay, rather, He was a poor man, apparently abject and vanquished; therefore, how could He be the veritable Christ? This was one of their most insistent objections based upon ancestral interpretation and teaching. In reality, Christ was glorified with an eternal sovereignty and everlasting dominion—spiritual and not temporal. His throne and Kingdom were established in human hearts, where He reigns with power and authority without end. Notwithstanding the fulfillment of all the prophetic signs in Christ, the Jews denied Him and entered the period of their deprivation because of their allegiance to imitations and ancestral forms.

Among other objections they said, “We are promised through the tongue of the prophets that Christ at the time of His coming would proclaim the law of the Torah, whereas now we see this person abrogating the commands of the Pentateuch, disturbing our blessed Sabbath and abolishing the law of divorce. He has left nothing of the ancient law of Moses; therefore, he is the enemy of Moses.” In reality, Christ proclaimed and completed the law of Moses. He was the very helper and assister of Moses. He spread the Book of Moses throughout the world and established anew the fundamentals of the law revealed by Him. He abolished certain unimportant laws and forms which were no longer compatible with the exigencies of the time, such as divorce and plurality of wives. The Jews did not comprehend this, and the cause of their ignorance was blind and tenacious adherence to imitations of ancient forms and teachings; therefore, they finally sentenced Christ to death.

They, likewise, said, “Through the tongues of the prophets it was announced that during the time of Christ’s appearance the justice of God would prevail throughout the world, tyranny and oppression would be unknown, justice would even extend to the animal kingdom, ferocious beasts would associate in gentleness and peace, the wolf and the lamb would drink from the same spring, the lion and the deer meet in the same meadow, the eagle and quail dwell together in the same nest; but instead of this, we see that during the time of this supposed Christ the Romans have conquered Palestine and are ruling it with extreme tyranny, justice is nowhere apparent, and signs of peace in the animal kingdom are conspicuously absent.” These statements and attitudes of the Jews were inherited from their fathers—blind allegiance to literal expectations which did not come to pass during the time of Jesus Christ. The real purport of these prophetic statements was that various peoples, symbolized by the wolf and lamb, between whom love and fellowship were impossible would come together during the Messiah’s reign, drink from the same fountain of life in His teachings and become His devoted followers. This was realized when peoples of all religions, nationalities and dispositions became united in their beliefs and followed Christ in humility, associating in love and brotherhood under the shadow of His divine protection. The Jews, being blind to this and holding to their bigoted imitations, were insolent and arrogant toward Christ and crucified Him. Had they investigated the reality of Christ, they would have beheld His beauty and truth.

God has given man the eye of investigation by which he may see and recognize truth. He has endowed man with ears that he may hear the message of reality and conferred upon him the gift of reason by which he may discover things for himself. This is his endowment and equipment for the investigation of reality. Man is not intended to see through the eyes of another, hear through another’s ears nor comprehend with another’s brain. Each human creature has individual endowment, power and responsibility in the creative plan of God. Therefore, depend upon your own reason and judgment and adhere to the outcome of your own investigation; otherwise, you will be utterly submerged in the sea of ignorance and deprived of all the bounties of God. Turn to God, supplicate humbly at His threshold, seeking assistance and confirmation, that God may rend asunder the veils that obscure your vision. Then will your

eyes be filled with illumination, face to face you will behold the reality of God and your heart become completely purified from the dross of ignorance, reflecting the glories and bounties of the Kingdom.

Holy souls are like soil which has been plowed and tilled with much earnest labor, the thorns and thistles cast aside and all weeds uprooted. Such soil is most fruitful, and the harvest from it will prove full and plenteous. In this same way man must free himself from the weeds of ignorance, thorns of superstitions and thistles of imitations that he may discover reality in the harvests of true knowledge. Otherwise, the discovery of reality is impossible, contention and divergence of religious belief will always remain, and mankind, like ferocious wolves, will rage and attack each other in hatred and antagonism. We supplicate God that He may destroy the veils which limit our vision and that these becloudings, which darken the way of the manifestation of the shining lights, may be dispelled in order that the effulgent Sun of Reality may shine forth. We implore and invoke God, seeking His assistance and confirmation. Man is a child of God, most noble, lofty and beloved by God, his Creator. Therefore, he must ever strive that the divine bounties and virtues bestowed upon him may prevail and control him. Just now the soil of human hearts seems like black earth, but in the innermost substance of this dark soil there are thousands of fragrant flowers latent. We must endeavor to cultivate and awaken these potentialities, discover the secret treasure in this very mine and depository of God, bring forth these resplendent powers long hidden in human hearts. Then will the glories of both worlds be blended and increased and the quintessence of human existence be made manifest.

We must not be content with simply following a certain course because we find our fathers pursued that course. It is the duty of everyone to investigate reality, and investigation of reality by another will not do for us. If all in the world were rich and one man poor, of what use are these riches to that man? If all the world be virtuous and a man steeped in vice, what good results are forthcoming from him? If all the world be resplendent and a man blind, where are his benefits? If all the world be in plenty and a man hungry, what sustenance does he derive? Therefore, every man must be an investigator for himself. Ideas and beliefs left by his fathers and ancestors as a heritage will not suffice, for adherence to these are but imitations, and imitations have ever been a cause of disappointment and misguidance. Be investigators of reality that you may attain the verity of truth and life.

You have asked why it was necessary for the soul that was from God to make this journey back to God? Would you like to understand the reality of this question just as I teach it, or do you wish to hear it as the world teaches it? For if I should answer you according to the latter way, this would be but imitation and would not make the subject clear.

The reality underlying this question is that the evil spirit, Satan or whatever is interpreted as evil, refers to the lower nature in man. This baser nature is symbolized in various ways. In man there are two expressions: One is the expression of nature; the other, the expression of the spiritual realm. The world of nature is defective. Look at it clearly, casting aside all superstition and imagination. If you should leave a man uneducated and barbarous in the wilds of Africa, would there be any doubt about his remaining ignorant? God has never created an evil spirit; all such ideas and nomenclature are symbols expressing the mere human or earthly nature of man. It is an essential condition of the soil of earth that thorns, weeds and fruitless trees may grow from it. Relatively speaking, this is evil; it is simply the lower state and baser product of nature.

It is evident, therefore, that man is in need of divine education and inspiration, that the spirit and bounties of God are essential to his development. That is to say, the teachings of Christ

and the Prophets are necessary for his education and guidance. Why? Because They are the divine Gardeners Who till the earth of human hearts and minds. They educate man, uproot the weeds, burn the thorns and remodel the waste places into gardens and orchards where fruitful trees grow. The wisdom and purpose of Their training is that man must pass from degree to degree of progressive unfoldment until perfection is attained. For instance, if a man should live his entire life in one city, he cannot gain a knowledge of the whole world. To become perfectly informed he must visit other cities, see the mountains and valleys, cross the rivers and traverse the plains. In other words, without progressive and universal education perfection will not be attained.

Man must walk in many paths and be subjected to various processes in his evolution upward. Physically he is not born in full stature but passes through consecutive stages of fetus, infant, childhood, youth, maturity and old age. Suppose he had the power to remain young throughout his life. He then would not understand the meaning of old age and could not believe it existed. If he could not realize the condition of old age, he would not know that he was young. He would not know the difference between young and old without experiencing the old. Unless you have passed through the state of infancy, how would you know this was an infant beside you? If there were no wrong, how would you recognize the right? If it were not for sin, how would you appreciate virtue? If evil deeds were unknown, how could you commend good actions? If sickness did not exist, how would you understand health? Evil is nonexistent; it is the absence of good. Sickness is the loss of health; poverty, the lack of riches. When wealth disappears, you are poor; you look within the treasure box but find nothing there. Without knowledge there is ignorance; therefore, ignorance is simply the lack of knowledge. Death is the absence of life. Therefore, on the one hand, we have existence; on the other, nonexistence, negation or absence of existence.

Briefly, the journey of the soul is necessary. The pathway of life is the road which leads to divine knowledge and attainment. Without training and guidance the soul could never progress beyond the conditions of its lower nature, which is ignorant and defective.

در سفر به آمریکا:

کانادا

(۱۹۱۲)



۲۱۴ مورخ ۱ سپتامبر ۱۹۱۲ در کلیسای موحّدین در مونترآل: درباره برخی تعالیم دیانت بهایی (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در کلیسای موحّدین در مونترآل^{۱۲۵} در اوّل سپتامبر ۱۹۱۲ مطابق ۱۸ (یا ۲۰) رمضان

۱۲۶۱۳۳۰

(خطابات جلد دوم، ص. ۲۲۴-۲۳۲)

هو الله

خداوند عالم جمیع را از تراب خلق فرموده، جمیع را از یک عناصر خلق کرده، کلّ را از یک سلاله خلق نموده، جمیع را در یک زمین خلق کرده و در ظلّ یک آسمان خلق نموده و در جمیع احساسات مشترک خلق فرموده، هیچ تفاوتی نگذاشته. جمیع را یکسان خلق کرده، جمیع را رزق می‌دهد، جمیع را می‌پروراند، جمیع را حفظ می‌فرماید، به جمیع مهربان است، در هیچ فضل و رحمتی تفاوتی بین بشر نگذاشته. انبیاء را مبعوث فرموده، تعالیم الهی فرستاده و آن تعالیم الهی سبب الفت بین بشر است، سبب محبت بین قلوب است. اعلان وحدت عالم انسانی فرموده، آنچه را موانع اتحاد است، مذمت می‌فرماید و هر چه سبب اتفاق و اتحاد است، مدح می‌نماید، جمیع بشر را بر اتحاد در جمیع مراتب تشویق می‌فرماید. جمیع انبیای الهی به جهت محبت بین بشر مبعوث شدند. جمیع کتب الهی به جهت اتحاد عالم انسانی نازل شده. جمیع انبیاء خادم حقیقت بودند و تعالیمشان حقیقت و حقیقت یکی است، تعدّد قبول نکند، لهذا اساس ادیان الهی جمیعاً یکی است. لکن با وجود، این نهایت اسف است که تقلیدی به میان آمده که ابداً دخلی به اساس تعالیم انبیاء ندارد. چون این تقلید مختلف است، لهذا سبب اختلاف شده و بین بشر نزاع و جدال حاصل گشته و حرب و قتال به میان آمده که بنیان الهی را خراب می‌کنند. مانند حیوانات درنده یکدیگر را می‌کشند، خانمان یکدیگر را خراب می‌نمایند، مملکت یکدیگر را ویران می‌کنند. خدا انسان را به جهت محبت خلق فرموده، به عالم انسانی تجلی محبت نموده، سبب اتحاد کائنات محبت بوده. جمیع انبیاء مروج محبت بوده‌اند، حالا انسان مقاومت رضای الهی می‌کند، به آنچه مخالف رضای الهی است عمل می‌نماید. لهذا از بدایت تاریخ تا به حال عالم راحت ننموده. همیشه حرب و قتال بوده، همیشه قلوب از همدیگر متنفر بوده و به آنچه مخالف رضای الهی است

^{۱۲۵} Montreal

^{۱۲۶} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۲۱۲

عاملند. هر محارباتی که واقع و خونریزی‌هایی که شده یا منبعث از تعصّب دینی بوده یا منبعث از تعصّب جنسی بوده یا منبعث از تعصّب وطنی بوده یا منبعث از تعصّب سیاسی. لهذا عالم انسانی همیشه در عذاب است.

در شرق تعصّب بسیار بود، زیرا آزادی نبود، چنان تعصّب بود که به هیچ وجه آرامی نداشت. ظلمت تقالید احاطه کرده بود، جمیع طوائف و ادیان و اجناس در نهایت عداوت و نزاع بودند. در همچو وقتی حضرت بهاءالله ظاهر شد. اولاً اعلان وحدت عالم انسانی فرمود که جمیع خلق بندگان خداوندند و جمیع ادیان در ظلّ رحمت یزدان، خدا به جمیع مهربان است، جمیع را دوست می‌دارد، جمیع انبیا در نهایت الفت بودند، کتب آسمانی تأیید یکدیگر می‌نماید. با وجود این، چرا باید بین بشر نزاع و جدال باشد؟ مادام جمیع بشر خلق یک خداوندند و جمیع اغنام در ظلّ یک چوپان، یک چوپان کلّ را اداره می‌کند، پس باید گوسفندان الهی با یکدیگر در کمال الفت باشند، اگر یکی جدا شود، او را بیاورند و همراه نمایند. نهایت این است بعضی نادانند، باید دانا نمود؛ ناقص هستند، باید کامل نمود؛ علیل هستند، باید شفا داد؛ کورند باید، بینا کرد.

ثانیاً حضرت بهاءالله اعلان فرمود که دین باید سبب الفت و محبت باشد. اگر دین سبب عداوت شود، نتیجه ندارد، بی دینی بهتر است، زیرا سبب عداوت و بغضاء بین بشر است و هر چه سبب عداوت است، مبعوض خداوند است و آنچه سبب الفت و محبت است، مقبول و ممدوح. اگر دین سبب قتال و درندگی شود، آن دین نیست، بی دینی بهتر از آن است، زیرا دین به منزله علاج است، اگر علاج سبب مرض شود، البته بی‌علاجی بهتر است. لهذا اگر دین سبب حرب و قتال شود، البته بی دینی بهتر است.

ثالثاً دین باید مطابق علم و عقل باشد. اگر مطابق علم و عقل نباشد، اوهام است. زیرا خدا عقل به انسان داده تا ادراک حقائق اشیاء کند، حقیقت بی‌پرستد. اگر دین مخالف علم و عقل باشد، ممکن نیست سبب اطمینان قلب شود. چون سبب اطمینان نیست، اوهام است، آن را دین نمی‌گویند. لهذا باید مسائل دینی را با عقل و علم تطبیق نمود تا قلب اطمینان یابد و سبب سرور انسان شود.

رابعاً تعصّب دینی، تعصّب مذهبی، تعصّب وطنی و تعصّب سیاسی هادم بنیان انسانی است. اولاً دین یکی است، زیرا ادیان الهی حقیقت است. حضرت ابراهیم ندا به حقیقت کرد، حضرت موسی اعلان حقیقت نمود، حضرت مسیح تأسیس حقیقت فرمود، حضرت رسول ترویج حقیقت نمود. جمیع انبیا خادم حقیقت بودند، جمیع مؤسس حقیقت بودند، جمیع مروج حقیقت بودند. پس تعصّب باطل است، زیرا این تعصّبات مخالف حقیقت است. اما تعصّب جنسی؛ جمیع بشر از یک عائله‌اند، بندگان یک خداوندند، از یک جنس‌اند، تعدّد اجناس نیست. مادام همه اولاد آدم‌اند، دیگر تعدّد اجناس اوهام است. نزد خدا انگلیزی نیست، فرسای نیست، ترکی نیست، فرسی نیست. جمیع نزد خدا یکسان‌اند، جمیع یک جنس‌اند. این تقسیمات را خدا نکرده، بشر کرده، لهذا مخالف حقیقت است و باطل است، هر یک دو چشم دارد و دو گوش، یک سردارد و دو پا. در میان حیوانات تعصّب جنسی نیست. در میان کبوتران این تعصّب نیست، کبوتر شرق

با کبوتر غرب آمیزش کند. گوسفندان همه یک جنس اند، هیچ گوسفندی به دیگری نمی‌گوید تو گوسفند شرقی هستی، من غربی. هر جا باشد با هم آمیزش نمایند، کبوتر شرق اگر به غرب بیاید با کبوتر غرب در نهایت آمیزش است، به کبوتر غرب نمی‌گوید تو غربی هستی، من شرقی. پس چیزی که حیوان قبول نمی‌کند، آیا جائز است انسان قبول نماید؟ و اما تعصب وطن؛ همه روی زمین یک کره است، یک ارض است، یک وطن است، خدا تقسیم نکرده. همه را یکسان خلق کرده، پیش او فرقی نیست. تقسیم را که خدا نکرده، چطور انسان می‌کند. این‌ها اوهام است. اروپا یک قطعه است، ما آمده‌ایم خطوطی وهمی معین کرده‌ایم و نه‌ری را حدّ قرار داده‌ایم که این طرف فرانسا و آن طرف آلمانیا و حال آنکه نهر برای طرفین است. این چه اوهامی است؟ این چه غفلتی است؟ چیزی را که خدا خلق نکرده، ما گمان می‌کنیم و سبب نزاع و قتال قرار می‌دهیم. پس همه این تعصبات باطل است و در نزد خدا مبعوض. خدا ایجاد محبت و مودت نموده و از بندگانش الفت و محبت خواسته. عداوت نزد او مردود است و اتحاد و الفت مقبول.

خامساً از جمله تعالیم بهاء‌الله این است که جمیع عالم باید تحصیل معارف کنند تا سوء تفاهم از میان برخیزد، جمیع بشر متحد شوند. و ازاله سوء تفاهم به نشر معارف است. لهذا بر هر پدری لازم که اولاد را تربیت نماید. اگر روزی عاجز باشد، هیئت اجتماعی باید اعانت نماید تا معارف تعمیم یابد و سوء تفاهم بین بشر زائل گردد.

سادساً آنکه نساء اسیر بودند، حضرت بهاء‌الله اعلان وحدت حقوق رجال و نساء فرمود که مرد و زن هر دو بشرند و بندگان یک خداوند. نزد خدا ذکور و اناث نیست؛ هر کس قلبش پاک‌تر و عملش بهتر، در نزد خدا مقرب‌تر، خواه مرد باشد، خواه زن. این تفاوتی که الآن مشهود است، از تفاوت تربیت است، زیرا نساء مثل رجال تربیت نمی‌شوند. اگر مثل رجال تربیت شوند، در جمیع مراتب مساوی شوند، زیرا هر دو بشرند و در جمیع مراتب مشترک. خدا تفاوتی نگذاشته.

سابعاً وحدت لسان، لازم است که لسانی ایجاد نمایند که جمیع بشر تحصیل آن لسان نمایند. پس هر نفسی محتاج دو لسان است: یکی خصوصی، یکی عمومی. تا جمیع بشر زبان یکدیگر بدانند و به این سبب سوء تفاهم بین ملل زائل شود. زیرا جمیع یک خدا را می‌پرستند، کلّ بندگان یک خداوندند. سوء تفاهم سبب این اختلاف است، چون زبان یکدیگر را بدانند، سوء تفاهم نماند، جمیع با هم الفت و محبت نمایند، شرق و غرب اتحاد و اتفاق کنند.

ثامناً عالم محتاج صلح عمومی است. تا صلح عمومی اعلان نشود، عالم راحت نیابد. لابد دول و ملل باید محکمه کبری تشکیل نمایند تا اختلافات را به آن محکمه کبری راجع کنند و آن محکمه کبری فیصل نماید. مانند اختلافاتی که بین افراد است، محکمه فیصل می‌کند، همین‌طور اختلافات دول و ملل را محکمه کبری فیصل نماید تا مجالی برای قتال نماند. حضرت بهاء‌الله پنجاه سال پیش به جمیع ملوک نوشت. جمیع

این تعالیم در الواح ملوک و الواح سائره مندرج و چهل سال پیش در هند طبع و نشر شد تا تعصّب را از میان بشر محو کرد. کسانی که متابعت بهاء الله نموده اند، با هم در نهایت الفت و اتّحادند. چون در مجلسی وارد می شوی، مسیحی، یهودی، زردشتی، مسلمان همه در نهایت الفت و محبّت اند. جمیع مذاکراتشان درباره رفع سوء تفاهم است.

باری من چون به آمریکا آمدم، می بینم مردمانش خیلی محترم، حکومت عادل و ملت در نهایت نجابت است. از خدا می خواهم که این دولت عادل و ملت محترمه سبب شوند که اعلان صلح عمومی و وحدت عالم انسانی شود، اسباب الفت ملل شوند، چراغی روشن نمایند که عالم را روشنی بخشد و آن وحدت عالم انسانی و اتّحاد عمومی است. امیدوارم شماها سبب شوید که علم صلح عمومی در اینجا بلند گردد، یعنی دولت و ملت آمریکا سبب شوند تا عالم انسانی راحت شود، رضای الهی را حاصل نمایند و الطاف الهی شرق و غرب احاطه کند.

پروردگارا، مهربانا، این جمع توجّه به تو دارند، مناجات به سوی تو نمایند، در نهایت تضرّع به ملکوت تو بتّل کنند و طلب عفو و غفران نمایند. خدایا، این جمع را محترم کن، این نفوس را مقدّس نما، انوار هدایت تابان کن، قلوب را منور فرما، نفوس را مستبشر کن، جمیع را در ملکوت خود داخل فرما و در دو جهان کامران نما. خدایا، ما ذلیلیم، عزیز فرما. عاجزیم، قدرت عنایت فرما. فقیریم، از کنز ملکوت غنی نما. عللیم، شفا عنایت کن. خدایا، به رضای خود دلالت فرما و از شئون نفس و هوی مقدّس دار. خدایا، ما را بر محبّت خود ثابت نما و بر جمیع خلق مهربان فرما. موقّق بر خدمت عالم انسانی کن تا به جمیع بندگانت خدمت نمائیم، جمیع خلقت را دوست داریم و به جمیع بشر مهربان باشیم. خدایا، توئی مقتدر، توئی رحیم، توئی غفور، توئی بزرگوار.

((ترجمه انگلیسی))

1 September 1912
Talk at Church of the Messiah
Montreal, Canada
From Stenographic Notes
(Promulgation, pp. 297-302)

God, the Almighty, has created all mankind from the dust of earth. He has fashioned them all from the same elements; they are descended from the same race and live upon the same globe. He has created them to dwell beneath the one heaven. As members of the human family and His children He has endowed them with equal susceptibilities. He maintains, protects and is kind to all. He has made no distinction in mercies and graces among His children. With impartial love and wisdom He has sent forth His Prophets and divine teachings. His teachings

are the means of establishing union and fellowship among mankind and awakening love and kindness in human hearts. He proclaims the oneness of the kingdom of humanity. He rebukes those things which create differences and destroy harmony; He commends and praises every means that will conduce to the solidarity of the human race. He encourages man in every step of advancement which leads to ultimate union. The Prophets of God have been inspired with the message of love and unity. The Books of God have been revealed for the upbuilding of fellowship and union. The Prophets of God have been the servants of reality; Their teachings constitute the science of reality. Reality is one; it does not admit plurality. We conclude, therefore, that the foundation of the religions of God is one foundation. Notwithstanding this, certain forms and imitations have been persistently adhered to which have nothing to do with the foundation of the teachings of the Prophets of God. As these imitations are various and different, contention and strife prevail among the people of religious beliefs, and the foundation of the religion of God has become obscured. Like beasts of prey, men are warring and killing each other, destroying cities and homes, devastating countries and kingdoms.

God has created His servants in order that they may love and associate with each other. He has revealed the glorious splendor of His sun of love in the world of humanity. The cause of the creation of the phenomenal world is love. All the Prophets have promulgated the law of love. Man has opposed the will of God and acted in opposition to the plan of God. Therefore, from the beginning of history to the present time the world of humanity has had no lasting rest; warfare and strife have continuously prevailed, and hearts have manifested hatred toward each other. The cause of bloodshed and battle, strife and hatred throughout the past has been either religious, racial, patriotic or political prejudice. Therefore, the world of humanity has ever been in torment. These prejudices are more pronounced in the Orient, where freedom is restricted. In the nineteenth century the nations of the East were restless and in a state of inner commotion. The darkness of imitations and forms had enveloped religious belief. The people of religions were in constant warfare, filled with enmity, hatred and bitterness. In the midst of these conditions Bahá'u'lláh appeared. He proclaimed the oneness of the world of humanity and announced that all are the servants of God. He taught that all the religions are beneath the shadow and protection of the Almighty, that God is compassionate and loving to all, that the revelations of all the Prophets of the past have been in perfect unity and agreement, that the heavenly Books have confirmed each other; therefore, why should contention and strife exist among the people?

As all mankind have been created by the one God, we are sheep under the care and protection of one Shepherd. Therefore, as His sheep we must associate in accord and agreement. If one single lamb becomes separated from the flock, the thoughts and efforts of all the others must be to bring it back again. Consequently, Bahá'u'lláh proclaimed that, inasmuch as God is the one heavenly Shepherd and all mankind are the sheep of His fold, the religion or guidance of God must be the means of love and fellowship in the world. If religion proves to be the source of hatred, enmity and contention, if it becomes the cause of warfare and strife and influences men to kill each other, its absence is preferable. For that which is productive of hatred amongst the people is rejected by God, and that which establishes fellowship is beloved and sanctioned by Him. Religion and divine teachings are like unto a remedy. A remedy must produce the condition of health. If it occasions sickness, it is wiser and better to have no remedy whatever. This is the significance of the statement that if religion becomes the cause of warfare and bloodshed, irreligion and the absence of religion are preferable among mankind.

Bahá'u'lláh has declared that religion must be in accord with science and reason. If it does not correspond with scientific principles and the processes of reason, it is superstition. For God

has endowed us with faculties by which we may comprehend the realities of things, contemplate reality itself. If religion is opposed to reason and science, faith is impossible; and when faith and confidence in the divine religion are not manifest in the heart, there can be no spiritual attainment.

According to the teachings of Bahá'u'lláh all religious, racial, patriotic and political prejudice must be abandoned, for these are the destroyers of the real foundation of humanity. He has announced that the religion of God is one, for all revelations of it are based upon reality. Abraham summoned the people to reality; Moses proclaimed reality; Christ founded reality. Likewise, all the Prophets were the servants and promulgators of reality. Reality is one and indivisible. Therefore, the prejudices and bigotries which exist today among the religions are not justifiable, inasmuch as they are opposed to reality. All prejudices are against the will and plan of God. Consider, for instance, racial distinction and enmity. All humanity are the children of God; they belong to the same family, to the same original race. There can be no multiplicity of races, since all are the descendants of Adam. This signifies that racial assumption and distinction are nothing but superstition. In the estimate of God there are no English, French, Germans, Turkish or Persians. All these in the presence of God are equal; they are of one race and creation; God did not make these divisions. These distinctions have had their origin in man himself. Therefore, as they are against the plan and purpose of reality, they are false and imaginary. We are of one physical race, even as we are of one physical plan of material body—each endowed with two eyes, two ears, one head, two feet. Among the animals racial prejudice does not exist. Consider the doves; there is no distinction as to whether it is an oriental or an occidental dove. The sheep are all of one race; there is no assumption of distinction between an eastern and a western sheep. When they meet, they associate with perfect fellowship. If a dove from the West should go to the Orient, it will associate with the eastern doves unhesitatingly. There will be no attitude of unwillingness as if saying, “You belong to the East; I am from the West.” Is it reasonable or allowable that a racial prejudice which is not observed by the animal kingdom should be entertained by man?

Consider the prejudice of patriotism. This is one globe, one land, one country. God did not divide it into national boundaries. He created all the continents without national divisions. Why should we make such division ourselves? These are but imaginary lines and boundaries. Europe is a continent; it is not naturally divided; man has drawn the lines and established the limits of kingdoms and empires. Man declares a river to be a boundary line between two countries, calling this side French and the other side German, whereas the river was created for both and is a natural artery for all. Is it not imagination and ignorance which impels man to violate the divine intention and make the very bounties of God the cause of war, bloodshed and destruction? Therefore, all prejudices between man and man are falsehoods and violations of the will of God. God desires unity and love; He commands harmony and fellowship. Enmity is human disobedience; God Himself is love.

Bahá'u'lláh has announced that inasmuch as ignorance and lack of education are barriers of separation among mankind, all must receive training and instruction. Through this provision the lack of mutual understanding will be remedied and the unity of mankind furthered and advanced. Universal education is a universal law. It is, therefore, incumbent upon every father to teach and instruct his children according to his possibilities. If he is unable to educate them, the body politic, the representative of the people, must provide the means for their education.

In the Orient women were degraded and considered subordinate to man. Bahá'u'lláh proclaimed equality of the sexes—that both man and woman are servants of God before Whom

there is no distinction. Whosoever has a pure heart and renders good deeds is nearer to God and the object of His favor—whether man or woman. The sex distinction which exists in the human world is due to the lack of education for woman, who has been denied equal opportunity for development and advancement. Equality of the sexes will be established in proportion to the increased opportunities afforded woman in this age, for man and woman are equally the recipients of powers and endowments from God, the Creator. God has not ordained distinction between them in His consummate purpose.

Bahá'u'lláh has proclaimed the adoption of a universal language. A language shall be agreed upon by which unity will be established in the world. Each person will require training in two languages: his native tongue and the universal auxiliary form of speech. This will facilitate intercommunication and dispel the misunderstandings which the barriers of language have occasioned in the world. All people worship the same God and are alike His servants. When they are able to communicate freely, they will associate in friendship and concord, entertain the greatest love and fellowship for each other, and in reality the Orient and Occident will embrace in unity and agreement.

The world is in greatest need of international peace. Until it is established, mankind will not attain composure and tranquillity. It is necessary that the nations and governments organize an international tribunal to which all their disputes and differences shall be referred. The decision of that tribunal shall be final. Individual controversy will be adjudged by a local tribunal. International questions will come before the universal tribunal, and so the cause of warfare will be taken away.

Fifty years ago Bahá'u'lláh wrote Epistles to the kings and rulers of the world in which the teachings and principles revealed by Him were embodied and set forth. These Epistles were printed in India forty years ago and spread broadcast.

Briefly, by the promulgation of these principles Bahá'u'lláh has caused the prejudices which afflicted the people of the Orient to disappear. The communities which have accepted His teachings are now living together in the greatest love and harmony. When you enter a meeting of these people, you will find Christians, Jews, Muslims, Zoroastrians, Buddhists gathered together in perfect fellowship and agreement. In their discussions the greatest spirit of tolerance and friendship has supplanted the former hostility and hatred witnessed among them.

I have visited America and find everywhere the evidences of just and equitable government. Therefore, I pray God that these western peoples may become the means of establishing international peace and spreading the oneness of the world of humanity. May you become the cause of unity and agreement among the nations. May a lamp be lighted here which will illumine the whole universe with the oneness of the world of humanity, with love between the hearts of the children of men, and the unity of all mankind. I hope that you may become assisted in this supreme accomplishment, that you may raise the flag of international peace and reconciliation upon this continent, that this government and people may be the means of spreading these lofty ideals in order that the world of man may find rest, in order that the good pleasure of the Most High God shall be attained and His favors encircle the Orient and Occident.

O Thou compassionate, almighty One! This assemblage of souls have turned their faces unto Thee in supplication. With the utmost humility and submission they look toward Thy Kingdom and beg Thee for pardon and forgiveness. O God! Endear this assembly to Thyself.

Sanctify these souls, and cast upon them the rays of Thy guidance. Illumine their hearts, and gladden their spirits with Thy glad tidings. Receive all of them in Thy holy Kingdom; confer upon them Thine inexhaustible bounty; make them happy in this world and in the world to come. O God! We are weak; give us strength. We are poor; bestow upon us Thine illimitable treasures. We are sick; grant unto us Thy divine healing. We are impotent; give us Thy heavenly power. O Lord! Make us useful in this world; free us from the condition of self and desire. O Lord! Make us brethren in Thy love, and cause us to be loving toward all Thy children. Confirm us in service to the world of humanity so that we may become the servants of Thy servants, that we may love all Thy creatures and become compassionate to all Thy people. O Lord, Thou art the Almighty. Thou art the Merciful. Thou art the Forgiver. Thou art the Omnipotent.

۲۱۵ مورخ ۱ سپتامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس ماکسول در مونتآل: درباره رهایی از عالم طبیعت به واسطه نفثات روح القدس (انگلیسی)

1 September 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. William Sutherland Maxwell

716 Pine Avenue West, Montreal, Canada

From Stenographic Notes

(*Promulgation*, pp. 302-305)

I am exceedingly happy to meet you. Praise be to God! I see before me souls who have unusual capability and the power of spiritual advancement. In reality, the people of this continent possess great capacity; they are the cause of my happiness, and I ever pray that God may confirm and assist them to progress in all the degrees of existence. As they have advanced along material lines, may they develop in idealistic degrees, for material advancement is fruitless without spiritual progress and not productive of everlasting results. For example, no matter how much the physical body of man is trained and developed, there will be no real progression in the human station unless the mind correspondingly advances. No matter how much man may acquire material virtues, he will not be able to realize and express the highest possibilities of life without spiritual graces. God has created all earthly things under a law of progression in material degrees, but He has created man and endowed him with powers of advancement toward spiritual and transcendental kingdoms. He has not created material phenomena after His own image and likeness, but He has created man after that image and with potential power to attain that likeness. He has distinguished man above all other created things. All created things except man are captives of nature and the sense world, but in man there has been created an ideal power by which he may perceive intellectual or spiritual realities. He has brought forth everything necessary for the life of this world, but man is a creation intended for the reflection of divine virtues. Consider that the highest type of creation below man is the animal, which is superior to all degrees of life except man. Manifestly, the animal has been created for the life of this world. Its highest virtue is to express excellence in the material plane of existence. The animal is perfect when its body is healthy and its physical senses are whole. When it is characterized by the attributes of physical health, when its physical forces are in working order, when food and surrounding conditions minister to its needs, it has attained the ultimate perfection of its kingdom. But man does not depend upon these things for his virtues. No matter how perfect his health and physical powers, if that is all, he has not yet risen above the degree of a perfect animal. Beyond and above this, God has opened the doors of ideal virtues and attainments before the face of man. He has created in his being the mysteries of the divine Kingdom. He has bestowed upon him the power of intellect so that through the attribute of reason, when fortified by the Holy Spirit, he may penetrate and discover ideal realities and become informed of the mysteries of the world of significances. As this power to penetrate the ideal knowledges is superhuman, supernatural, man becomes the collective center of spiritual as well as material forces so that the divine spirit may manifest itself in his being, the effulgences of the Kingdom shine within the sanctuary of his heart, the signs of the attributes and perfections of God reveal themselves in a newness of life, the everlasting glory and eternal existence be attained, the knowledge of God illumine, and the mysteries of the realm of might be unsealed.

Man is like unto this lamp, but the effulgences of the Kingdom are like the rays of the lamp. Man is like unto the glass, but spiritual splendors are like unto the light within the glass. No matter how translucent the glass may be, as long as there is no light within, it remains dark. Likewise, man, no matter how much he advances in material accomplishments, will remain like the glass without light if he is deprived of the spiritual virtues. Material virtues are like unto a perfect body, but this body is in need of the spirit. No matter how handsome and perfect the body may be, if it is deprived of the spirit and its animus, it is dead. But when that same body is affiliated with the spirit and expressing life, perfection and virtue become realized in it. Deprived of the Holy Spirit and its bounties, man is spiritually dead.

Children, for instance, no matter how good and pure, no matter how healthy their bodies, are, nevertheless, considered imperfect because the power of intellect is not fully manifest in them. When the intellectual power fully displays its influences and they attain to the age of maturity, they are considered as perfect. Likewise, man, no matter how much he may advance in worldly affairs and make progress in material civilization, is imperfect unless he is quickened by the bounties of the Holy Spirit; for it is evident that until he receives that divine impetus he is ignorant and deprived. For this reason Jesus Christ said, "Except a man be born of water and of the Spirit, he cannot enter into the kingdom of God." By this Christ meant that unless man is released from the material world, freed from the captivity of materialism and receiving a portion of the bounties of the spiritual world, he shall be deprived of the bestowals and favors of the Kingdom of God, and the utmost we can say of him is that he is a perfect animal. No one can rightly call him a man. In another place He said, "That which is born of the flesh is flesh; and that which is born of the Spirit is spirit." The meaning of this is that if man is a captive of nature, he is like unto an animal because he is only a body physically born—that is, he belongs to the world of matter and remains subject to the law and control of nature. But if he is baptized with the Holy Spirit, if he is freed from the bondage of nature, released from animalistic tendencies and advanced in the human realm, he is fitted to enter into the divine Kingdom. The world of the Kingdom is the realm of divine bestowals and the bounties of God. It is attainment of the highest virtues of humanity; it is nearness to God; it is capacity to receive the bounties of the ancient Lord. When man advances to this station, he attains the second birth. Before his first or physical birth man was in the world of the matrix. He had no knowledge of this world; his eyes could not see; his ears could not hear. When he was born from the world of the matrix, he beheld another world. The sun was shining with its splendors, the moon radiant in the heavens, the stars twinkling in the expansive firmament, the seas surging, trees verdant and green, all kinds of creatures enjoying life here, infinite bounties prepared for him. In the world of the matrix none of these things existed. In that world he had no knowledge of this vast range of existence; nay, rather, he would have denied the reality of this world. But after his birth he began to open his eyes and behold the wonders of this illimitable universe. Similarly, as long as man is in the matrix of the human world, as long as he is the captive of nature, he is out of touch and without knowledge of the universe of the Kingdom. If he attains rebirth while in the world of nature, he will become informed of the divine world. He will observe that another and a higher world exists. Wonderful bounties descend; eternal life awaits; everlasting glory surrounds him. All the signs of reality and greatness are there. He will see the lights of God. All these experiences will be his when he is born out of the world of nature into the divine world. Therefore, for the perfect man there are two kinds of birth: the first, physical birth, is from the matrix of the mother; the second, or spiritual birth, is from the world of nature. In both he is without knowledge of the new world of existence he is entering. Therefore, rebirth means his release from the captivity of nature, freedom from attachment to this mortal and material life. This is the second, or spiritual, birth of which Jesus Christ spoke in the Gospels.

The majority of people are captives in the matrix of nature, submerged in the sea of materiality. We must pray that they may be reborn, that they may attain insight and spiritual hearing, that they may receive the gift of another heart, a new transcendent power, and in the eternal world the unending bestowal of divine bounties.

Today the world of humanity is walking in darkness because it is out of touch with the world of God. That is why we do not see the signs of God in the hearts of men. The power of the Holy Spirit has no influence. When a divine spiritual illumination becomes manifest in the world of humanity, when divine instruction and guidance appear, then enlightenment follows, a new spirit is realized within, a new power descends, and a new life is given. It is like the birth from the animal kingdom into the kingdom of man. When man acquires these virtues, the oneness of the world of humanity will be revealed, the banner of international peace will be upraised, equality between all mankind will be realized, and the Orient and Occident will become one. Then will the justice of God become manifest, all humanity will appear as the members of one family, and every member of that family will be consecrated to cooperation and mutual assistance. The lights of the love of God will shine; eternal happiness will be unveiled; everlasting joy and spiritual delight will be attained.

I will pray, and you must pray, likewise, that such heavenly bounty may be realized; that strife and enmity may be banished, warfare and bloodshed taken away; that hearts may attain ideal communication and that all people may drink from the same fountain. May they receive their knowledge from the same divine source. May all hearts become illumined with the rays of the Sun of Reality; may all of them enter the university of God, acquire spiritual virtues and seek for themselves heavenly bounties. Then this material, phenomenal world will become the mirror of the world of God, and within this pure mirror the divine virtues of the realm of might will be reflected.

۲۱۶ مورخ ۱ سپتامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس ماکسول در مونترآل: درباره بقای روح (انگلیسی)

1 September 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. William Sutherland Maxwell

716 Pine Avenue West, Montreal, Canada

From Stenographic Notes

(*Promulgation*, pp. 306-308)

The subject of immortality has been suggested.

Life is the expression of composition; and death, the expression of decomposition. In the world or kingdom of the minerals certain materials or elemental substances exist. When through the law of creation they enter into composition, a being or organism comes into existence. For example, certain material atoms are brought together, and man is the result. When this composition is destroyed and disintegrated, decomposition takes place; this is mortality, or death. When certain elements are composed, an animal comes into being. When these elements are scattered or decomposed, this is called the death of the animal. Again, certain atoms are bound together by chemical affinity; a composition called a flower appears. When these atoms are dispersed and the composition they have formed is disintegrated, the flower has come to its end; it is dead. Therefore, it is evident that life is the expression of composition, and mortality, or death, is equivalent to decomposition. As the spirit of man is not composed of material elements, it is not subject to decomposition and, therefore, has no death. It is self-evident that the human spirit is simple, single and not composed in order that it may come to immortality, and it is a philosophical axiom that the individual or indivisible atom is indestructible. At most, it passes through a process of construction and reconstruction. For example, these individual atoms are brought together in a composition, and through this composition a given organism—such as a man, an animal or a plant—is created. When this composition is decomposed, that created organism is brought to an end, but the component atoms are not annihilated; they continue to exist because they are single, individual and not composed. Therefore, it may be said that these individual atoms are eternal. Likewise, the human spirit, inasmuch as it is not composed of individual elements or atoms—as it is sanctified above these elements—is eternal. This is a self-evident proof of its immortality.

Second, consider the world of dreams, wherein the body of man is immovable, seemingly dead, not subject to sensation; the eyes do not see, the ears do not hear nor the tongue speak. But the spirit of man is not asleep; it sees, hears, moves, perceives and discovers realities. Therefore, it is evident that the spirit of man is not affected by the change or condition of the body. Even though the material body should die, the spirit continues eternally alive, just as it exists and functions in the inert body in the realm of dreams. That is to say, the spirit is immortal and will continue its existence after the destruction of the body.

Third, the human body has one form. In its composition it has been transferred from one form to another but never possesses two forms at the same time. For example, it has existed in the elemental substances of the mineral kingdom. From the mineral kingdom it has traversed the vegetable kingdom and its constituent substances; from the vegetable kingdom it has risen by evolution into the kingdom of the animal and from thence attained the kingdom of man.

After its disintegration and decomposition it will return again to the mineral kingdom, leaving its human form and taking a new form unto itself. During these progressions one form succeeds another, but at no time does the body possess more than one.

The spirit of man, however, can manifest itself in all forms at the same time. For example, we say that a material body is either square or spherical, triangular or hexagonal. While it is triangular, it cannot be square; and while it is square, it is not triangular. Similarly, it cannot be spherical and hexagonal at the same time. These various forms or shapes cannot be manifest at the same instant in one material object. Therefore, the form of the physical body of man must be destroyed and abandoned before it can assume or take unto itself another. Mortality, therefore, means transference from one form to another—that is, transference from the human kingdom to the kingdom of the mineral. When the physical man is dead, he will return to dust; and this transference is equivalent to nonexistence. But the human spirit in itself contains all these forms, shapes and figures. It is not possible to break or destroy one form so that it may transfer itself into another. As an evidence of this, at the present moment in the human spirit you have the shape of a square and the figure of a triangle. Simultaneously also you can conceive a hexagonal form. All these can be conceived at the same moment in the human spirit, and not one of them needs to be destroyed or broken in order that the spirit of man may be transferred to another. There is no annihilation, no destruction; therefore, the human spirit is immortal because it is not transferred from one body into another body.

Consider another proof: Every cause is followed by an effect and vice versa; there could be no effect without a cause preceding it. Sight is an effect; there is no doubt that behind that effect there is a cause. When we hear a discourse, there is a speaker. We could not hear words unless they proceeded from the tongue of a speaker. Motion without a mover or cause of motion is inconceivable. Jesus Christ lived two thousand years ago. Today we behold His manifest signs; His light is shining; His sovereignty is established; His traces are apparent; His bounties are effulgent. Can we say that Christ did not exist? We can absolutely conclude that Christ existed and that from Him these traces proceeded.

Still another proof: The body of man becomes lean or fat; it is afflicted with disease, suffers mutilation; perhaps the eyes become blind, the ears deaf; but none of these imperfections and failings afflict or affect the spirit. The spirit of man remains in the same condition, unchanged. A man is blinded, but his spirit continues the same. He loses his hearing, his hand is cut off, his foot amputated; but his spirit remains the same. He becomes lethargic, he is afflicted with apoplexy; but there is no difference, change or alteration in his spirit. This is proof that death is only destruction of the body, while the spirit remains immortal, eternal.

Again, all phenomena of the material world are subject to mortality and death, but the immortal spirit does not belong to the phenomenal world; it is holy and sanctified above material existence. If the spirit of man belonged to the elemental existence, the eye could see it, the ear hear it, the hand touch. As long as these five senses cannot perceive it, the proof is unquestioned that it does not belong to the elemental world and, therefore, is beyond death or mortality, which are inseparable from that material realm of existence. If being is not subject to the limitation of material life, it is not subject to mortality.

There are many other proofs of the immortality of the spirit of man. These are but a few of them.

Salutations!

۲۱۷ مورخ ۲ سپتامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسیس ماکسول در مونترآل: درباره نقایص عالم طبیعت و لزوم تربیت روحانی (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در منزل مستر و مسیس ماکسول^{۱۲۷} در مونترآل کانادا در ۲ سپتامبر ۱۹۱۲ (شب) مطابق ۲۰

(یا ۲۱) رمضان ۱۳۳۰^{۱۲۸}

(خطابات جلد دوم، ص. ۲۳۳-۲۳۹)

ساعتی پیش جوانی اینجا آمد، با او مذاکره کردیم که طبیعت کامل است یا ناقص، روشن است یا تاریک. آن بحث را می‌خواهم حالا تکمیل کنم. طبیعت من حیث المجموع یعنی عالم جسمانی. چون به دقت نظر به عالم طبیعت می‌کنیم و به عمق و اسرارش پی بریم، ملاحظه می‌شود عالم طبیعت ناقص است، ظلمانی است. دقت نمائید اگر چنانچه زمینی را ترک کنیم و به حال طبیعت بگذاریم، خارزار گردد، علف‌های بیهوده بیرون آید. اگر کوهستان را ترک کنیم، اشجار بی‌ثمر پیروارند، جنگل است، بی‌ثمر است، بی‌انتظام است. پس این عالم طبیعت تاریک است، باید آن را روشن کرد. روشنائیش به چه چیز است؟ به اینکه این زمینی که به اقتضای طبیعت خار بیرون آورده، علف‌های بیهوده انبات نموده، آن را شخم کنیم و تربیت نمائیم تا گل‌های معطر بروید و دانه‌های با برکت که رزق انسانی است بروید. این جنگل‌هایی که به حال طبیعی و ظلمانی است، فیض و برکت ندارد، تربیت می‌کنیم، درخت‌های بی‌ثمر را بارور می‌نمائیم؛ جنگل بود، بوستان می‌کنیم؛ درهم بود، منظم می‌نمائیم. اول ظلمانی بود، چون بوستان شد، نورانی گشت. و همچنین اگر انسان را به طبیعت خود ترک کنیم، از حیوان بدتر می‌شود، جاهل و نادان می‌ماند، مثل اهالی اواسط آفریقا. پس این عالم ظلمانی را هر وقت می‌خواهیم نورانی کنیم، تربیت می‌نمائیم. بی‌ادب با ادب می‌شود، بد اخلاق خوش اخلاق می‌گردد، اما اگر به حال طبیعت بگذاریم، تربیت نکنیم، یقین است از حیوان بدتراند، نوع خود را می‌کشند، می‌درزند و می‌خورند. پس معلوم شد اگر طبیعت را به حال خود بگذاریم، ظلمانی است. لهذا باید انسان را تربیت نمائیم تا این انسان ظلمانی نورانی شود و این جاهل دانا گردد، بی‌ادب با ادب شود، ناقص کامل گردد،

^{۱۲۷} Mr. and Mrs. Maxwell

^{۱۲۸} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۲۲۱

بد اخلاق خوش اخلاق شود تا این حیوان انسان شود. هیچ شبهه‌ای نیست انسان بدون تربیت از حیوان بدتر است. پس معلوم شد عالم طبیعت ناقص است، تربیت لازم است تا کامل شود.

این ایام جمیع فلاسفه کورکورانه می‌گویند عالم طبیعت کامل است. ملتفت نیستند که عالم طبیعت ناقص است، باید به تربیت کامل گردد. چرا تلامذه را در مدرسه تربیت می‌کنند؟ مادام عالم طبیعت کامل است، چرا تربیت می‌نمایند؟ باید جمیع بشر را بگذارند، خود تربیت می‌شوند! جمیع این صنایع را از تربیت حاصل و ظاهر کرده‌اند، زیرا این صنایع در عالم طبیعت نبود، این اکتشافات از اثر تربیت حاصل شد. مثلاً این قوه برقیه، تلغراف، فونوگراف، تلفون و سایر اکتشافات جدید، جمیع از تربیت ظاهر گشته. اگر بشر تربیت نمی‌شد و بر حالت طبیعت واگذار می‌شد، هیچ این صنایع جلوه نمی‌نمود، این مدنیت، این ترقیات در عالم انسانی نبود. فرق میان فیلسوف کامل و شخص جاهل چیست؟ این است که جاهل به حال طبیعت باقی، اما فیلسوف دانا تربیت شده تا کامل گشته، و آلا هر دو بشرند.

خدا انبیا را برای این فرستاده، کتب سماوی به جهت این نازل گشته، نفثات روح القدس برای این دمیده، ابواب ملکوت را برای این مفتوح نموده، الهامات غیبیه برای این قرار فرموده، قوای عقلیه برای این داده که نقص‌های عالم طبیعت کامل گردد، ظلمات رذائل طبیعت زائل شود، جهل عالم طبیعت زائل گردد، اخلاق مذمومه عالم طبیعت زائل شود، ظلم عالم طبیعت زائل گردد. انبیا به جهت این مبعوث شدند تا نفوس بشر را تربیت الهی کنند، تا از نواقص عالم طبیعت نجات دهند. مثل انبیا مثل باغبان است. مثل خلق مثل جنگل و خارزار. انبیا که باغبان الهی هستند اشجار انسانی را تربیت می‌کنند، شاخه‌های کج را راست می‌نمایند، درخت‌های بی‌ثمر را با ثمر کنند، جنگل بی‌انتظام را باغ دلگشا نمایند. و آلا اگر عالم طبیعت روشن بود، کامل بود، هیچ تربیت لازم نبود، مدارس لازم نبود، مکاتب لازم نبود، احتیاج به این صنایع نبود، چه که کامل بود. هیچ محتاج انبیا نبود، زیرا عالم طبیعت کامل بود. هیچ احتیاج به معلم نبود، زیرا عالم طبیعت کامل بود. محتاج به کتب نبود، زیرا عالم طبیعت کامل بود. هیچ احتیاج به خدا نبود، زیرا عالم طبیعت کامل بود. همه این‌ها برای این است که عالم طبیعت ناقص است. این قطعه زمین آمریکا چه بود؟ جنگل بود، زمین خالی بود و این به مقتضای طبیعت بود. پس چه چیز او را آباد کرد؟ عقول انسانی. پس ناقص است، عقول انسانی این نواقص را کامل نماید. بعد از آنکه زمین بود، جنگل بود، حال شهرهای آباد شده. پیش از آنکه کلمبوس بیاید، آمریکا چه بود؟ عالم طبیعت بود، حالا عالم انسان شده. اگر عالم طبیعت کامل بود، باید همان طور باشد. حالا ملاحظه کنید که اول تاریخ بود، حال روشن شده. اول خراب بود، حال آباد شده. جنگل بود، حالا بوستان شده. اول خارستان بود، حال گلستان گشته. پس ثابت شد که عالم طبیعت ناقص است و ظلمانی. اگر طفلی متولد شود، او را تربیت نکنیم، بر حال طبیعی بگذاریم، چه می‌شود؟ شبهه‌ای نیست بی‌ادراک و جاهل می‌ماند و حیوان خواهد بود. در اواسط آفریقا ملاحظه کنید که مثل حیوانات بلکه پست‌تر از حیوانند. پس ملاحظه نمائیم که تربیت الهی در عالم انسانی چه کرده.

عالم طبیعت عالم حیوان است، حیوان بر حال طبیعی باقی، ولی حیوانات وحشی، نه اهلی؛ در بیابان و جنگل بر حال طبیعی باقی، کل در عالم طبیعت اند، تعلیم و تربیتی نیست. در عالم حیوان هیچ از عالم روحانی خبری نیست، حیوان از خدا خبر ندارد، از عقل انسانی خبر ندارد، از قوه روحانی انسان خبر ندارد، حیوان انسان را نظیر خود تصور می‌کند، ابدأ امتیازی نمی‌بیند، چرا؟ به جهت اینکه بر حال طبیعی باقی است. جمیع حیوانات طبیعی هستند، جمیع مادّیون مثل حیوان احساسات جسمانی دارند، احساسات روحانی ندارند، منکر خدا هستند، هیچ خبری از خدا ندارند، هیچ خبری از انبیا ندارند، از جنت الهی خبر ندارند. جمیع حیوانات نیز از تعالیم الهی بی‌خبرند، جمیع حیوانات اسیر محسوساتند. فی الحقیقه نظیر فلاسفه این زمان حیواناتند، چنانکه آنها از خدا، از انبیا، از احساسات روحانی، از فیض روح القدس از ماوراء الطبیعه خبر ندارند. هر حیوانی دارای این کمالات است، بدون زحمت فیلسوف‌ها بعد از تحصیل بیست سال، خدا را انکار کنند، قوای روحانی، الهامات الهی را انکار نمایند. حیوان بدون زحمت فیلسوف کامل است، مثل حضرت گاو که از هیچ چیز خبر ندارد، از خدا خبر ندارد، از احساسات روحانی خبر ندارد، از روحانیات خبر ندارد. جمیع حیوانات از روح بی‌خبرند. این فیلسوف‌ها نیز جز از محسوسات خبری ندارند، نظیر حیوانات. با وجود این می‌گویند ما فیلسوفیم، زیرا جز محسوسات نمی‌دانیم، حال آنکه حضرت گاو بدون تحصیل علوم این فضیلت را دارد در کمال تشخص. این فخر نمی‌شود.

فخر این است که انسان از خدا خبری یابد، احساسات روحانی داشته باشد، از ماوراء الطبیعه خبر گیرد. فخر انسان در این است که از نفثات روح القدس بهره یابد. فخر انسان این است که از تعالیم الهی خبر گیرد. این است فخر انسان، و الا بی‌خبری فخر نیست، جهل است، نادانی جهل است. آیا می‌شود نفوسی که در نهایت درجه جهل هستند، واقف کمالات الهیه گردند، واقف به حقیقت شوند، از حضرت مسیح و جمیع مظاهر مقدسه خبر گیرند؟ و آیا می‌شود این نفوس ادراکاتشان از آنها عظیم‌تر باشد؟ حضرت مسیح الهی بود، آسمانی بود، ملکوتی بود، روحانی بود. البته او از این فیلسوف‌ها بهتر می‌فهمید، هم عقل او بیشتر، هم ادراکش قوی‌تر، هم قوایش برتر، هم شعورش بالاتر بود، پس چطور از هر چیزی گذشت، از این حیات جسمانی گذشت، از راحت گذشت، از نعمت گذشت، جمیع بلا یا قبول نمود، همه رزایا را تحمل فرمود؟ چرا؟ به جهت اینکه احساسات روحانی داشت، قوه روح القدس داشت، مشاهده ملکوت می‌نمود فیوضات الهی داشت، قوای معنوی داشت، روحانیّت محض بود. و همچنین جمیع مظاهر مقدسه الهیه.

((ترجمه انگلیسی))

2 September 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. William Sutherland Maxwell

716 Pine Avenue West, Montreal, Canada

From Stenographic Notes

(*Promulgation*, pp. 308-312)

Nature is the material world. When we look upon it, we see that it is dark and imperfect. For instance, if we allow a piece of land to remain in its natural condition, we will find it covered with thorns and thistles; useless weeds and wild vegetation will flourish upon it, and it will become like a jungle. The trees will be fruitless, lacking beauty and symmetry; wild animals, noxious insects and reptiles will abound in its dark recesses. This is the incompleteness and imperfection of the world of nature. To change these conditions, we must clear the ground and cultivate it so that flowers may grow instead of thorns and weeds—that is to say, we must illumine the dark world of nature. In their primal natural state, the forests are dim, gloomy, impenetrable. Man opens them to the light, clears away the tangled underbrush and plants fruitful trees. Soon the wild woodlands and jungle are changed into productive orchards and beautiful gardens; order has replaced chaos; the dark realm of nature has become illumined and brightened by cultivation.

If man himself is left in his natural state, he will become lower than the animal and continue to grow more ignorant and imperfect. The savage tribes of central Africa are evidences of this. Left in their natural condition, they have sunk to the lowest depths and degrees of barbarism, dimly groping in a world of mental and moral obscurity. If we wish to illumine this dark plane of human existence, we must bring man forth from the hopeless captivity of nature, educate him and show him the pathway of light and knowledge, until, uplifted from his condition of ignorance, he becomes wise and knowing; no longer savage and revengeful, he becomes civilized and kind; once evil and sinister, he is endowed with the attributes of heaven. But left in his natural condition without education and training, it is certain that he will become more depraved and vicious than the animal, even to the extreme degree witnessed among African tribes who practice cannibalism. It is evident, therefore, that the world of nature is incomplete, imperfect until awakened and illumined by the light and stimulus of education.

In these days there are new schools of philosophy blindly claiming that the world of nature is perfect. If this is true, why are children trained and educated in schools, and what is the need of extended courses in sciences, arts and letters in colleges and universities? What would be the result if humanity were left in its natural condition without education or training? All scientific discoveries and attainments are the outcomes of knowledge and education. The telegraph, phonograph, telephone were latent and potential in the world of nature but would never have come forth into the realm of visibility unless man through education had penetrated and discovered the laws which control them. All the marvelous developments and miracles of what we call civilization would have remained hidden, unknown and, so to speak, nonexistent, if man had remained in his natural condition, deprived of the bounties, blessings and benefits of education and mental culture. The intrinsic difference between the ignorant man and the astute philosopher is that the former has not been lifted out of his natural condition, while the latter has undergone systematic training and education in schools and colleges until his mind

has awakened and unfolded to higher realms of thought and perception; otherwise, both are human and natural.

God has sent forth the Prophets for the purpose of quickening the soul of man into higher and divine recognitions. He has revealed the heavenly Books for this great purpose. For this the breaths of the Holy Spirit have been wafted through the gardens of human hearts, the doors of the divine Kingdom opened to mankind and the invisible inspirations sent forth from on high. This divine and ideal power has been bestowed upon man in order that he may purify himself from the imperfections of nature and uplift his soul to the realm of might and power. God has purposed that the darkness of the world of nature shall be dispelled and the imperfect attributes of the natal self be effaced in the effulgent reflection of the Sun of Truth. The mission of the Prophets of God has been to train the souls of humanity and free them from the thralldom of natural instincts and physical tendencies. They are like unto Gardeners, and the world of humanity is the field of Their cultivation, the wilderness and untrained jungle growth wherein They proceed to labor. They cause the crooked branches to become straightened, the fruitless trees to become fruitful, and gradually transform this great wild, uncultivated field into a beautiful orchard producing wonderful abundance and outcome.

If the world of nature were perfect and complete in itself, there would be no need of such training and cultivation in the human world—no need of teachers, schools and universities, arts and crafts. The revelations of the Prophets of God would not have been necessary, and the heavenly Books would have been superfluous. If the world of nature were perfect and sufficient for mankind, we would have no need of God and our belief in Him. Therefore, the bestowal of all these great helps and accessories to the attainment of divine life is because the world of nature is incomplete and imperfect. Consider this Canadian country during the early history of Montreal when the land was in its wild, uncultivated and natural condition. The soil was unproductive, rocky and almost uninhabitable—vast forests stretching in every direction. What invisible power caused this great metropolis to spring up amid such savage and forbidding conditions? It was the human mind. Therefore, nature and the effect of nature's laws were imperfect. The mind of man remedied and removed this imperfect condition, until now we behold a great city instead of a savage unbroken wilderness. Before the coming of Columbus America itself was a wild, uncultivated expanse of primeval forest, mountains and rivers—a very world of nature. Now it has become the world of man. It was dark, forbidding and savage; now it has become illumined with a great civilization and prosperity. Instead of forests, we behold productive farms, beautiful gardens and prolific orchards. Instead of thorns and useless vegetation, we find flowers, domestic animals and fields awaiting harvest. If the world of nature were perfect, the condition of this great country would have been left unchanged.

If a child is left in its natural state and deprived of education, there is no doubt that it will grow up in ignorance and illiteracy, its mental faculties dulled and dimmed; in fact, it will become like an animal. This is evident among the savages of central Africa, who are scarcely higher than the beast in mental development.

The conclusion is irresistible that the splendors of the Sun of Truth, the Word of God, have been the source and cause of human upbuilding and civilization. The world of nature is the kingdom of the animal. In its natural condition and plane of limitation the animal is perfect. The ferocious beasts of prey have been completely subject to the laws of nature in their development. They are without education or training; they have no power of abstract reasoning and intellectual ideals; they have no touch with the spiritual world and are without conception of God or the Holy Spirit. The animal can neither recognize nor apprehend the spiritual power

of man and makes no distinction between man and itself, for the reason that its susceptibilities are limited to the plane of the senses. It lives under the bondage of nature and nature's laws. All the animals are materialists. They are deniers of God and without realization of a transcendent power in the universe. They have no knowledge of the divine Prophets and Holy Books—mere captives of nature and the sense world. In reality they are like the great philosophers of this day who are not in touch with God and the Holy Spirit—deniers of the Prophets, ignorant of spiritual susceptibilities, deprived of the heavenly bounties and without belief in the supernatural power. The animal lives this kind of life blissfully and untroubled, whereas the material philosophers labor and study for ten or twenty years in schools and colleges, denying God, the Holy Spirit and divine inspirations. The animal is even a greater philosopher, for it attains the ability to do this without labor and study. For instance, the cow denies God and the Holy Spirit, knows nothing of divine inspirations, heavenly bounties or spiritual emotions and is a stranger to the world of hearts. Like the philosophers, the cow is a captive of nature and knows nothing beyond the range of the senses. The philosophers, however, glory in this, saying, "We are not captives of superstitions; we have implicit faith in the impressions of the senses and know nothing beyond the realm of nature, which contains and covers everything." But the cow, without study or proficiency in the sciences, modestly and quietly views life from the same standpoint, living in harmony with nature's laws in the utmost dignity and nobility.

This is not the glory of man. The glory of man is in the knowledge of God, spiritual susceptibilities, attainment to transcendent powers and the bounties of the Holy Spirit. The glory of man is in being informed of the teachings of God. This is the glory of humanity. Ignorance is not glory but darkness. Can these souls who are steeped in the lower strata of ignorance become informed of the mysteries of God and the realities of existence while Jesus Christ was without knowledge of them? Is the intellect of these people greater than the intellect of Christ? Christ was heavenly, divine and belonged to the world of the Kingdom. He was the embodiment of spiritual knowledge. His intellect was superior to these philosophers, His comprehension deeper, His perception keener, His knowledge more perfect. How is it that He overlooked and denied Himself everything in this world? He attached little importance to this material life, denying Himself rest and composure, accepting trials and voluntarily suffering vicissitudes because He was endowed with spiritual susceptibilities and the power of the Holy Spirit. He beheld the splendors of the divine Kingdom, embodied the bounties of God and possessed ideal powers. He was illumined with love and mercy, and so, likewise, were all the Prophets of God.

٢١٨ مورخ ٣ سپتامبر ١٩١٢ در اجتماع سوسیالیست‌ها و رهبران حزب کارگر در تالار تاج‌گذاری در مونترآل: درباره لزوم تعاون و تشریح برخی اصول تعدیل معیشت اقتصادی (انگلیسی)

3 September 1912

'Abdu'l-Bahá's address to Socialists and Labor leaders in Coronation Hall

Montreal, Canada

(Promulgation)

It seems as though all creatures can exist singly and alone. For example, a tree can exist solitary and alone on a given prairie or in a valley or on the mountainside. An animal upon a mountain or a bird soaring in the air might live a solitary life. They are not in need of cooperation or solidarity. Such animated beings enjoy the greatest comfort and happiness in their respective solitary lives.

On the contrary, man cannot live singly and alone. He is in need of continuous cooperation and mutual help. For example, a man living alone in the wilderness will eventually starve. He can never, singly and alone, provide himself with all the necessities of existence. Therefore, he is in need of cooperation and reciprocity. The mystery of this phenomenon, the cause thereof is this: that mankind has been created from one single origin, has branched off from one family. Thus, in reality, all mankind represents one family. God has not created any difference. He has created all as one that thus this family might live in perfect happiness and well-being.

Regarding reciprocity and cooperation, each member of the body politic should live in the utmost comfort and welfare because each individual member of humanity is a member of the body politic, and if one member is in distress or is afflicted with some disease, all the other members must necessarily suffer. For example, a member of the human organism is the eye. If the eye should be affected, that affliction would affect the whole nervous system. Hence, if a member of the body politic becomes afflicted, in reality, from the standpoint of sympathetic connection, all will share that affliction since this [one afflicted] is a member of the group of members, a part of the whole. Is it possible for one member or part to be in distress and the other members to be at ease? It is impossible! Hence, God has desired that in the body politic of humanity each one shall enjoy perfect welfare and comfort.

Although the body politic is one family, yet, because of lack of harmonious relations some members are comfortable and some in direst misery; some members are satisfied and some are hungry; some members are clothed in most costly garments and some families are in need of food and shelter. Why? Because this family lacks the necessary reciprocity and symmetry. This household is not well arranged. This household is not living under a perfect law. All the laws which are legislated do not ensure happiness. They do not provide comfort. Therefore, a law must be given to this family by means of which all the members of this family will enjoy equal well-being and happiness.

Is it possible for one member of a family to be subjected to the utmost misery and to abject poverty and for the rest of the family to be comfortable? It is impossible unless those members of the family be senseless, atrophied, inhospitable, unkind. Then they would say, "Though

these members do belong to our family, let them alone. Let us look after ourselves. Let them die. So long as I am comfortable, I am honored, I am happy—this, my brother—let him die. If he be in misery, let him remain in misery, so long as I am comfortable. If he is hungry, let him remain so; I am satisfied. If he is without clothes, so long as I am clothed, let him remain as he is. If he is shelterless, homeless, so long as I have a home, let him remain in the wilderness.”

Such utter indifference in the human family is due to lack of control, to lack of a working law, to lack of kindness in its midst. If kindness had been shown to the members of this family, surely all the members thereof would have enjoyed comfort and happiness.

Bahá'u'lláh has given instructions regarding every one of the questions confronting humanity. He has given teachings and instructions with regard to every one of the problems with which man struggles. Among them are [the teachings] concerning the question of economics, that all the members of the body politic may enjoy through the working out of this solution the greatest happiness, welfare and comfort without any harm or injury attacking the general order of things. Thereby no difference or dissension will occur. No sedition or contention will take place. This solution is this:

First and foremost is the principle that to all the members of the body politic shall be given the greatest achievements of the world of humanity. Each one shall have the utmost welfare and well-being. To solve this problem we must begin with the farmer; there will we lay a foundation for system and order because the peasant class and the agricultural class exceed other classes in the importance of their service. In every village there must be established a general storehouse which will have a number of revenues.

The first revenue will be that of the tenth or tithes.

The second revenue [will be derived] from the animals.

The third revenue, from the minerals; that is to say, every mine prospected or discovered, a third thereof will go to this vast storehouse.

The fourth is this: whosoever dies without leaving any heirs, all his heritage will go to the general storehouse.

Fifth, if any treasures shall be found on the land, they should be devoted to this storehouse.

All these revenues will be assembled in this storehouse.

As to the first, the tenths or tithes: We will consider a farmer, one of the peasants. We will look into his income. We will find out for instance, what is his annual revenue and also what are his expenditures. Now, if his income be equal to his expenditures, from such a farmer nothing whatever will be taken. That is, he will not be subjected to taxation of any sort, needing as he does all his income. Another farmer may have expenses running up to one thousand dollars, we will say, and his income is two thousand dollars. From such an one a tenth will be required, because he has a surplus. But if his income be ten thousand dollars and his expenses one thousand dollars or his income twenty thousand dollars, he will have to pay as taxes, one fourth. If his income be one hundred thousand dollars, and his expenses five thousand, one third will he have to pay because he has still a surplus since his expenses are five thousand and his income one hundred thousand. If he pays, say, thirty-five thousand dollars, in addition to the expenditure of five thousand he still has sixty thousand left. But if his expenses be ten thousand and his income two hundred thousand, then he must give an even half because ninety

thousand will be in that case the sum remaining. Such a scale as this will determine allotment of taxes. All the income from such revenues will go to this general storehouse.

Then there must be considered such emergencies as follows: A certain farmer whose expenses run up to ten thousand dollars and whose income is only five thousand will receive necessary expenses from the storehouse. Five thousand dollars will be allotted to him so he will not be in need.

Then the orphans will be looked after, all of whose expenses will be taken care of. The cripples in the village—all their expenses will be looked after. The poor in the village—their necessary expenses will be defrayed. And other members who for valid reasons are incapacitated—the blind, the old, the deaf—their comfort must be looked after. In the village no one will remain in need or in want. All will live in the utmost comfort and welfare. Yet no schism will assail the general order of the body politic.

Hence, the expenses or expenditures of the general storehouse are now made clear and its activities made manifest. The income of this general storehouse has been shown. Certain trustees will be elected by the people in a given village to look after these transactions. The farmers will be taken care of, and, if after all these expenses are defrayed, any surplus is found in the storehouse, it must be transferred to the national treasury.

This system is all thus ordered so that in the village the very poor will be comfortable, the orphans will live happily and well; in a word, no one will be left destitute. All the individual members of the body politic will thus live comfortably and well.

For larger cities, naturally, there will be a system on a larger scale. Were I to go into that solution the details thereof would be very lengthy.

The result of this [system] will be that each individual member of the body politic will live most comfortably and happily under obligation to no one. Nevertheless, there will be preservation of degree because in the world of humanity there must needs be degrees. The body politic may well be likened to an army. In this army there must be a general, there must be a sergeant, there must be a marshal, there must be the infantry; but all must enjoy the greatest comfort and welfare.

God is not partial and is no respecter of persons. He has made provision for all. The harvest comes forth for everyone. The rain showers upon everybody and the heat of the sun is destined to warm everyone. The verdure of the earth is for everyone. Therefore, there should be for all humanity the utmost happiness, the utmost comfort, the utmost well-being.

But if conditions are such that some are happy and comfortable and some in misery, some are accumulating exorbitant wealth and others are in dire want—under such a system it is impossible for man to be happy and impossible for him to win the good pleasure of God. God is kind to all. The good pleasure of God consists in the welfare of all the individual members of mankind.

A Persian king was one night in his palace, living in the greatest luxury and comfort. Through excessive joy and gladness he addressed a certain man, saying, “Of all my life this is the happiest moment. Praise be to God, from every point prosperity appears and fortune smiles! My treasury is full and the army is well taken care of. My palaces are many; my land unlimited; my family is well off; my honor and sovereignty are great. What more could I want?”

The poor man at the gate of his palace spoke out, saying: "O kind king! Assuming that you are from every point of view so happy, free from every worry and sadness, do you not worry for us? You say that on your own account you have no worries, but do you never worry about the poor in your land? Is it becoming or meet that you should be so well off and we in such dire want and need? In view of our needs and troubles, how can you rest in your palace, how can you even say that you are free from worries and sorrows? As a ruler you must not be so egoistic as to think of yourself alone, but you must think of those who are your subjects. When we are comfortable, then you will be comfortable; when we are in misery, how can you, as a king, be in happiness?"

The purport is this, that we are all inhabiting one globe of earth. In reality we are one family, and each one of us is a member of this family. We must all be in the greatest happiness and comfort, under a just rule and regulation which is according to the good pleasure of God, thus causing us to be happy, for this life is fleeting.

If man were to care for himself only he would be nothing but an animal, for only the animals are thus egoistic. If you bring a thousand sheep to a well to kill nine hundred and ninety-nine, the one remaining sheep would go on grazing, not thinking of the others and worrying not at all about the lost, never bothering that its own kind had passed away, or had perished or been killed. To look after one's self only is, therefore, an animal propensity. It is the animal propensity to live solitary and alone. It is the animal proclivity to look after one's own comfort. But man was created to be a man—to be fair, to be just, to be merciful, to be kind to all his species, never to be willing that he himself be well off while others are in misery and distress. This is an attribute of the animal and not of man. Nay, rather, man should be willing to accept hardships for himself in order that others may enjoy wealth; he should enjoy trouble for himself that others may enjoy happiness and well-being. This is the attribute of man. This is becoming of man. Otherwise man is not man—he is less than the animal.

The man who thinks only of himself and is thoughtless of others is undoubtedly inferior to the animal because the animal is not possessed of the reasoning faculty. The animal is excused; but in man there is reason, the faculty of justice, the faculty of mercifulness. Possessing all these faculties, he must not leave them unused. He who is so hard-hearted as to think only of his own comfort, such an one will not be called man.

Man is he who forgets his own interests for the sake of others. His own comfort he forfeits for the well-being of all. Nay, rather, his own life must he be willing to forfeit for the life of mankind. Such a man is the honor of the world of humanity. Such a man is the glory of the world of mankind. Such a man is the one who wins eternal bliss. Such a man is near to the threshold of God. Such a man is the very manifestation of eternal happiness. Otherwise, men are like animals, exhibiting the same proclivities and propensities as the world of animals. What distinction is there? What prerogatives, what perfection? None whatever! Animals are better even—thinking only of themselves and negligent of the needs of others.

Consider how the greatest men in the world—whether among prophets or philosophers—all have forfeited their own comfort, have sacrificed their own pleasure for the well-being of humanity. They have sacrificed their own lives for the body politic. They have sacrificed their own wealth for that of the general welfare. They have forfeited their own honor for the honor of mankind. Therefore, it becomes evident that this is the highest attainment for the world of humanity.

We ask God to endow human souls with justice so that they may be fair, and may strive to provide for the comfort of all, that each member of humanity may pass his life in the utmost comfort and welfare. Then this material world will become the very paradise of the Kingdom, this elemental earth will be in a heavenly state and all the servants of God will live in the utmost joy, happiness and gladness. We must all strive and concentrate all our thoughts in order that such happiness may accrue to the world of humanity.

The question of socialization is very important. It will not be solved by strikes for wages. All the governments of the world must be united and organize an assembly the members of which should be elected from the parliaments and the nobles of the nations. These must plan with utmost wisdom and power so that neither the capitalist suffer from enormous losses nor the laborers become needy. In the utmost moderation they should make the law; then announce to the public that the rights of the working people are to be strongly preserved. Also the rights of the capitalists are to be protected. When such a general plan is adopted by the will of both sides, should a strike occur, all the governments of the world collectively should resist it. Otherwise, the labor problem will lead to much destruction, especially in Europe. Terrible things will take place.

For instance, the owners of properties, mines and factories should share their incomes with their employees and give a fairly certain percentage of their products to their workmen in order that the employees may receive, beside their wages, some of the general income of the factory so that the employee may strive with his soul in the work.

No more trusts will remain in the future. The question of the trusts will be wiped away entirely. Also, every factory that has ten thousand shares will give two thousand shares of these ten thousand to its employees and will write the shares in their names, so that they may have them, and the rest will belong to the capitalists. Then at the end of the month or year whatever they may earn after the expenses and wages are paid, according to the number of shares, should be divided among both. In reality, so far great injustice has befallen the common people. Laws must be made because it is impossible for the laborers to be satisfied with the present system. They will strike every month and every year. Finally, the capitalists will lose. In ancient times a strike occurred among the Turkish soldiers. They said to the government: "Our wages are very small and they should be increased." The government was forced to give them their demands. Shortly afterwards they struck again. Finally all the incomes went to the pockets of the soldiers to the extent that they killed the king, saying: "Why didst thou not increase the income so that we might have received more?"

It is impossible for a country to live properly without laws. To solve this problem rigorous laws must be made, so that all the governments of the world will be the protectors thereof.

In the Bolshevistic principles equality is effected through force. The masses who are opposed to the people of rank and to the wealthy class desire to partake of their advantages.

But in the divine teachings equality is brought about through a ready willingness to share. It is commanded as regards wealth that the rich among the people, and the aristocrats should, by their own free will and for the sake of their own happiness, concern themselves with and care for the poor. This equality is the result of the lofty characteristics and noble attributes of mankind.

۲۱۹ مورخ ۵ سپتامبر ۱۹۱۲ در کلیسای سنت جیمز متودیست در مونترآل: درباره عدم انقطاع فیض و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (انگلیسی)

5 September 1912
Talk at St. James Methodist Church
Montreal, Canada
From Stenographic Notes
(*Promulgation*, pp. 312-319)

Praise be to God! It is with a deep realization of happiness that I am present here this evening, for I am looking upon the faces of those who are earnest in their search for reality and who sincerely long to attain knowledge of truth. God has created man and endowed him with the power of reason whereby he may arrive at valid conclusions. Therefore, man must endeavor in all things to investigate the fundamental reality. If he does not independently investigate, he has failed to utilize the talent God has bestowed upon him. I am pleased with the American people because, as a rule, they are independent seekers of the truth; their minds are actively employed instead of remaining idle and unproductive. This is most praiseworthy.

Some souls imagine that there is a cessation to the bounties of God, as if at one time the divine bestowals are poured out, at another time withheld from mankind and ceasing. If we carefully reflect upon this matter, we find that such a statement is in fact a denial of Divinity, for the reality of Divinity is evidenced by virtue of its outpourings or bestowals. The cessation of the bestowals of God at any time would be equivalent to the cessation of the sovereignty of God. The sun is the sun because of its ray and heat; it is the sun because of its bestowal; but if at any time its effulgence, splendor and radiance should cease to emanate, it would no longer be the sun. Consequently, it is inconceivable that the bounties of Divinity should cease, for the attributes of Divinity are everexistent. God has ever been divine; He hath ever exercised His sovereignty and still possesses everlasting divinity and sovereignty. He is like the sun, which has ever had its splendor, heat and radiance and will continue to possess these bounties and attributes. If at any time its splendor and heat should cease, it would no longer be pronounced the sun. Therefore, the sound reasoning mind concludes that the bounties of the Holy Spirit are continuous and that holy souls are ever the recipients of these divine emanations. The potency of the Holy Spirit is everlasting, not temporary; for the sanctity of the Holy Spirit is its power and efficacy manifest in the spirits it quickens. We pray that all of us may become recipients of its bestowals, that we may be illumined by the lights of heaven, edified through the teachings of God and imbued with the virtues of divine character, as mirrors reflecting the light of the sun. Unless the mirror reflects the sunlight, it is only dark, inanimate matter. Likewise, the hearts and spirits of mankind, when deprived and without their portion of the bounties of the Holy Spirit, linger in the abyss of darkness and ignorance.

From time immemorial the divine teachings have been successively revealed, and the bounties of the Holy Spirit have ever been emanating. All the teachings are one reality, for reality is single and does not admit multiplicity. Therefore, the divine Prophets are one, inasmuch as They reveal the one reality, the Word of God. Abraham announced teachings founded upon reality, Moses proclaimed reality, Christ established reality and Bahá'u'lláh was the Messenger and Herald of reality. But humanity, having forsaken the one essential and

fundamental reality which underlies the religion of God, and holding blindly to imitations of ancestral forms and interpretations of belief, is separated and divided in the strife, contention and bigotry of various sects and religious factions. If all should be true to the original reality of the Prophet and His teaching, the peoples and nations of the world would become unified, and these differences which cause separation would be lost sight of. To accomplish this great and needful unity in reality, Bahá'u'lláh appeared in the Orient and renewed the foundations of the divine teachings. His revelation of the Word embodies completely the teachings of all the Prophets, expressed in principles and precepts applicable to the needs and conditions of the modern world, amplified and adapted to present-day questions and critical human problems. That is to say, the words of Bahá'u'lláh are the essences of the words of the Prophets of the past. They are the very spirit of the age and the cause of the unity and illumination of the East and the West. The followers of His teachings are in conformity with the precepts and commands of all the former heavenly Messengers. Differences and dissensions, which destroy the foundations of the world of humanity and are contrary to the will and good pleasure of God, disappear completely in the light of the revelation of Bahá'u'lláh; difficult problems are solved, unity and love are established. For the good pleasure of God is the effulgence of love and the establishment of unity and fellowship in the human world, whereas discord, contention, warfare and strife are satanic outcomes and contrary to the will of the Merciful. In order that human souls, minds and spirits may attain advancement, tranquillity and vision in broader horizons of unity and knowledge, Bahá'u'lláh proclaimed certain principles or teachings, some of which I will mention.

First, man must independently investigate reality, for the disagreements and dissensions which afflict and affect humanity primarily proceed from imitations of ancestral beliefs and adherences to hereditary forms of worship. These imitations are accidental and without sanction in the Holy Books. They are the outcomes of human interpretations and teachings which have arisen, gradually obscuring the real light of divine meaning and causing men to differ and dissent. The reality proclaimed in the heavenly Books and divine teachings is ever conducive to love, unity and fellowship.

Second, the oneness of the world of humanity shall be realized, accepted and established. When we reflect upon this blessed principle, it will become evident and manifest that it is the healing remedy for all human conditions. All mankind are the servants of the glorious God, our Creator. He has created all. Assuredly He must have loved them equally; otherwise, He would not have created them. He protects all. Assuredly He loves His creatures; otherwise, He would not protect them. He provides for all, proving His love for all without distinction or preference. He manifests His perfect goodness and loving-kindness toward all. He does not punish us for our sins and shortcomings, and we are all immersed in the ocean of His infinite mercy. Inasmuch as God is clement and loving to His children, lenient and merciful toward our shortcomings, why should we be unkind and unforgiving toward each other? As He loves humanity without distinction or preference, why should we not love all? Can we conceive of a plan and policy superior to the divine purpose? Manifestly, we cannot. Therefore, we must strive to do the will of the glorious Lord and emulate His policy of loving all mankind. The wisdom and policy of God are reality and truth, whereas human policy is accidental and limited to our finite understanding. The policy of God is infinite. We must emulate His example. If a soul be ailing and infirm, we must produce remedies; if ignorant, we must provide education; if defective, we must train and perfect that which is lacking; if immature and undeveloped, we must supply the means of attainment to maturity. No soul should be hated, none neglected; nay, rather, their very imperfections should demand greater kindness and tender compassion.

Therefore, if we follow the example of the Lord of divinity, we will love all mankind from our hearts, and the means of the unity of the world of humanity will become as evident and manifest to us as the light of the sun. And from our example the light of the love of God will be enkindled among men. For God is love, and all phenomena find source and emanation in that divine current of creation. The love of God haloes all created things. Were it not for the love of God, no animate being would exist. This is clear, manifest vision and truth unless a man is veiled by superstitions and a captive to imaginations, differentiating mankind according to his own estimate, loving some and hating others. Such an attitude is most unworthy and ignoble.

Third, religion must be the mainspring and source of love in the world, for religion is the revelation of the will of God, the divine fundamental of which is love. Therefore, if religion should prove to be the cause of enmity and hatred instead of love, its absence is preferable to its existence.

Fourth, religion must reconcile and be in harmony with science and reason. If the religious beliefs of mankind are contrary to science and opposed to reason, they are none other than superstitions and without divine authority, for the Lord God has endowed man with the faculty of reason in order that through its exercise he may arrive at the verities of existence. Reason is the discoverer of the realities of things, and that which conflicts with its conclusions is the product of human fancy and imagination.

Fifth, prejudice—whether it be religious, racial, patriotic or political in its origin and aspect—is the destroyer of human foundations and opposed to the commands of God. God has sent forth His Prophets for the sole purpose of creating love and unity in the world of human hearts. All the heavenly Books are the written word of love. If they prove to be the cause of prejudice and human estrangement, they have become fruitless. Therefore, religious prejudice is especially opposed to the will and command of God. Racial and national prejudices which separate mankind into groups and branches, likewise, have a false and unjustifiable foundation, for all men are the children of Adam and essentially of one family. There should be no racial alienation or national division among humankind. Such distinctions as French, German, Persian, Anglo-Saxon are human and artificial; they have neither significance nor recognition in the estimation of God. In His estimate all are one, the children of one family; and God is equally kind to them. The earth has one surface. God has not divided this surface by boundaries and barriers to separate races and peoples. Man has set up and established these imaginary lines, giving to each restricted area a name and the limitation of a native land or nationhood. By this division and separation into groups and branches of mankind, prejudice is engendered which becomes a fruitful source of war and strife. Impelled by this prejudice, races and nations declare war against each other; the blood of the innocent is poured out, and the earth torn by violence. Therefore, it has been decreed by God in this day that these prejudices and differences shall be laid aside. All are commanded to seek the good pleasure of the Lord of unity, to follow His command and obey His will; in this way the world of humanity shall become illumined with the reality of love and reconciliation.

Sixth, the world of humanity is in need of the confirmations of the Holy Spirit. True distinction among mankind is through divine bestowals and receiving the intuitions of the Holy Spirit. If man does not become the recipient of the heavenly bestowals and spiritual bounties, he remains in the plane and kingdom of the animal. For the distinction between the animal and man is that man is endowed with the potentiality of divinity in his nature, whereas the animal is entirely bereft of that gift and attainment. Therefore, if a man is bereft of the intuitive breathings of the Holy Spirit, deprived of divine bestowals, out of touch with the heavenly

world and negligent of the eternal truths, though in image and likeness he is human, in reality he is an animal; even as Christ declared, "That which is born of the flesh is flesh; and that which is born of the Spirit is spirit." This means that if man be a captive of physical susceptibilities and be lacking the quickening of spiritual emotions, he is merely an animal. But every soul who possesses spiritual susceptibilities and has attained a goodly portion of the bestowals of the Holy Spirit is alive with the divine life of the higher Kingdom. The soul that is portionless and bereft is as dead. Therefore, He said, "Let the dead bury their dead." Just as the physical body of man is in need of its force of life, even so the human soul is in need of the divine animus and vivification emanating from the Holy Spirit. Without this vivification and sustenance, man would be an animal, nay, rather, dead.

Seventh, the necessity of education for all mankind is evident. Children especially must be trained and taught. If the parent cannot afford to do this owing to lack of means, the body politic must make necessary provision for its accomplishment. Through the broadening spirit of education illiteracy will disappear, and misunderstandings due to ignorance will pass away.

Eighth, universal peace will be established among the nations of the world by international agreement. The greatest catastrophe in the world of humanity today is war. Europe is a storehouse of explosives awaiting a spark. All the European nations are on edge, and a single flame will set on fire the whole of that continent. Implements of war and death are multiplied and increased to an inconceivable degree, and the burden of military maintenance is taxing the various countries beyond the point of endurance. Armies and navies devour the substance and possessions of the people; the toiling poor, the innocent and helpless are forced by taxation to provide munitions and armament for governments bent upon conquest of territory and defense against powerful rival nations. There is no greater or more woeful ordeal in the world of humanity today than impending war. Therefore, international peace is a crucial necessity. An arbitral court of justice shall be established by which international disputes are to be settled. Through this means all possibility of discord and war between the nations will be obviated.

Ninth, there must be an equality of rights between men and women. Women shall receive an equal privilege of education. This will enable them to qualify and progress in all degrees of occupation and accomplishment. For the world of humanity possesses two wings: man and woman. If one wing remains incapable and defective, it will restrict the power of the other, and full flight will be impossible. Therefore, the completeness and perfection of the human world are dependent upon the equal development of these two wings.

Tenth, there shall be an equality of rights and prerogatives for all mankind.

Eleventh, one language must be selected as an international medium of speech and communication. Through this means misunderstandings will be lessened, fellowship established and unity assured.

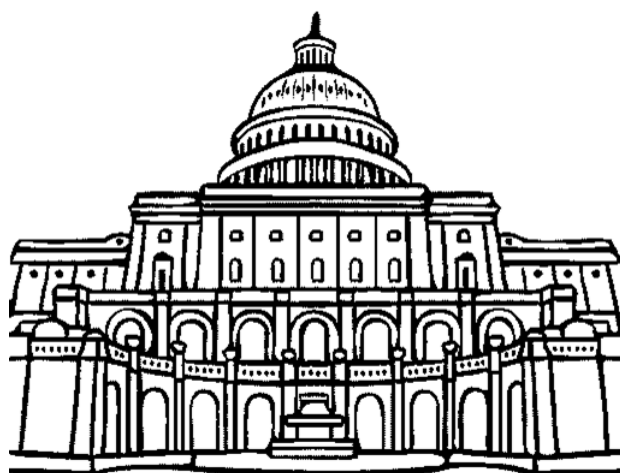
These are a few of the principles proclaimed by Bahá'u'lláh. He has provided the remedy for the ailments which now afflict the human world, solved the difficult problems of individual, social, national and universal welfare and laid the foundation of divine reality upon which material and spiritual civilization are to be founded throughout the centuries before us.

Praise be to God! I find these two great American nations highly capable and advanced in all that appertains to progress and civilization. These governments are fair and equitable. The motives and purposes of these people are lofty and inspiring. Therefore, it is my hope that these revered nations may become prominent factors in the establishment of international peace and the oneness of the world of humanity; that they may lay the foundations of equality and spiritual

brotherhood among mankind; that they may manifest the highest virtues of the human world, revere the divine lights of the Prophets of God and establish the reality of unity so necessary today in the affairs of nations. I pray that the nations of the East and West shall become one flock under the care and guidance of the divine Shepherd. Verily, this is the bestowal of God and the greatest honor of man. This is the glory of humanity. This is the good pleasure of God. I ask God for this with a contrite heart.

O my Lord! Thou Who art ever-forgiving! Verily, this assembly hath turned its face toward Thy Kingdom. Verily, they are all of Thy flock, and Thou art the one Shepherd of all. O Thou real Shepherd! Educate and train Thy sheep in Thy green and verdant pastures. Suffer these birds of Thine to build their nests in Thy rose garden. Adorn Thine orchard with these fresh plants and flowers. Refresh these human trees by Thy shower of beneficence and favor. O God! Verily, we are all Thy servants—all Thine—and Thou art the One Lord. We all adore Thee, and Thou art the beneficent Master. O Lord! Render the eyes perceptive that they may witness the lights of Thy Kingdom. Render the ears attentive that they may hear the heavenly summons. Resuscitate the spirits that they may be exhilarated through the breath of the Holy Spirit. O Lord! Verily, we are weak, but Thou art almighty. We are poor, but Thou art rich. Have mercy upon us. Apportion unto us a goodly share of Thy realities, and lead us into the arena of Thine attainments. Thou art the Powerful. Thou art the Able. Thou art the kind Lord.

در سفر به آمریکا:
بازگشت به ایالات متحده
(۱۹۱۲)



۲۲۰ مورخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۲ در انجمن بهائیان در کنوشه: درباره طلوع امر الله از شرق به غرب به واسطه استقامت و جانفشانی احباب (فارسی)

خطابه در انجمن بهائیان در کنوشه^{۱۲۹} در ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۲ مطابق ۴ شوال ۱۳۳۰
(خطابات جلد دوم، ص. ۲۴۰-۲۴۴)

هو الله

من از ملاقات شما خیلی مسرورم. شکر می‌کنم خدا را که حضرت بهاء الله چنین دوستانی دارد، روی هاشان روشن است و مشام هاشان به رائحه محبت الله معطر.

همیشه امر الله از شرق طالع شده، اما در غرب انتشارش بیشتر بود، مثل امر حضرت مسیح که آثارش در غرب شدیدتر بود. مسیحیان شرق گویند امر حضرت مسیح از شرق بود، غریبان از دست ما گرفتند. حتی بدری پاشا از وزرای عثمانی جمعی حاضر بودند که گفت حضرات می‌دانید چه خوفی دارم؟ هر چه داشتیم، غریبان از ما گرفتند، علوم ما را گرفتند، صنایع ما، قوانین ما جمیع را از دست ما گرفتند. این امر بهاء الله را هم می‌ترسم از دست ما بگیرند. با اینکه از شرق ظاهر شده، بهاء الله نه غربی است، نه شرقی است، مقدس از جمیع جهات است. او با کسانی است که ملکوتی هستند، آسمانی هستند، ربّانی هستند، خواه از شرق باشد، خواه از غرب. شرقی‌ها انصافاً در سبیل جمال مبارک جانفشانی نمودند. حضرت مسیح کلمه الله بود، روح الله بود. مقام آن حضرت را جمال مبارک در شرق ظاهر فرمودند، اهل شرق تورات و انجیل را نمی‌خواندند، آن را بهاء الله در شرق انتشار فرمود، در نهایت تقدیس ذکر مسیح نمود، ذکر نفسی را مانند حضرت مسیح نفرمود. دیگر معلوم است که آنچه آن حضرت را تقدیس نمائی بیش از آن است. به حضرت مسیح دوازده نفر در ایام زندگیش ایمان آوردند. یکی از آنها مخالف شد، یازده نفر باقی ماند. آنها هم بعد از مسیح متزلزل شدند، حتی پطرس که اعظم حواری بود، سه مرتبه مسیح را انکار نمود، ولی بعد پشیمان شد، بر امر حضرت ثابت و راسخ گشت. فی الحقیقه سبب ثبوت حواریان بعد از مسیح، مریم مجدلیه شد. اما امروز امر جمال مبارک دخیلی ندارد. بیست هزار نفر جان خود را فدا کردند و زیر شمشیر رقص می‌کردند. ببینید چقدر مستقیم و جان نثار بودند. فی الحقیقه اهل شرق نهایت فداکاری را نمودند، عزت خود را فدا کردند، مال خود را فدا کردند، جان خود را فدا کردند، جمیع هستی را در سبیل الهی قربان نمودند. چون یکی را می‌خواستند شهید کنند، او را می‌بردند بکشند،

^{۱۲۹} Kenosha

^{۱۳۰} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۲۴۷

می رقصید. فی الحقیقه نهایت جان فشانی نمودند تا به قوه حضرت بهاء الله، قلوب ارتباط یافت و نفوس منجذب گشت.

لهذا امیدوارم روز به روز این ارتباط زیادتر گردد، این محبت تراید یابد، وحدت عالم انسانی جلوه نماید، نورانیت آسمانی دل ها را روشن کند تا کل در نهایت محبت و اتحاد باشند، روابط روحانی داشته باشند، سبب نشروحدت عالم انسانی شوند. به عون و عنایت بهاء الله، جمیع من علی الارض متحد گردد، جمیع اجناس با یکدیگر مرتبط شوند، جمیع ادیان الفت و اتحاد یابند تا به قوه حضرت بهاء الله، علم وحدت عالم انسانی بلند شود، صلح عمومی خیمه افرازد، نفحات قدس منتشر گردد، نفثات روح القدس دل ها را زنده نماید، مشام ها را معطر کند، چشم ها را بینا سازد، گوش ها را شنوا فرماید، سرور ابدی یابند، حیات سرمدی حاصل نمایند، سبب ترقیات معنوی و صوریه گردند. از موهبت بهاء الله آسان است، از تأییدات ملکوت ابهی سهل است، لهذا به نهایت تضرع شکر به درگاه الهی نمائید که الحمد لله چشم ها را روشن کرد، گوش ها را شنوا نمود، ندای الهی را شنیدید، مؤمن بالله شدید و در ظل الطاف جمال مبارک در آمدید. پس باید در نهایت سرور باشید که چنین موهبتی احسان گشت و چنین عنایتی شامل حال شد. این موهبت سزاوار شکرانه است؛ اگر هر دمی هزار بار شکرانه نمائیم، از عهده شکر بر نیائیم. الحمد لله همه موفقید، مستبشیرید و در سبیل الهی سالک.

من چهل سال در حبس دو پادشاه بودم که در نهایت عداوت بودند. جمیع راه ها را مسدود نمودند. از قلعه عکا یک نفر بیرون نمی توانست بیاید و در اواخر، خانه محصور پولیس و جاسوس بود و از هر جهت محاط. نمی گذاشتند احدی نزدیک بیاید یا من بیرون بروم؛ در نهایت شدت و سختی. به عون و عنایت بهاء الله من مقاومت و مقابلی نمودم. کسی گمان نداشت که من بیرون می آیم. با نهایت سختی و منع شدید من متوکل بودم، به جمال مبارک اعتماد داشتم تا آنکه بغتة خدا زنجیر را از گردن من برداشت و به گردن عبدالحمید انداخت. من از قلعه بیرون آمدم، او داخل شد. من آزاد شدم، او محبوس گردید. آنچه با من نمود و وضع سابق بود، بالعکس وقوع یافت. الحمد لله به فضل بهاء الله تا آمریکا آمدم، روی های شما را دیدم. هیچ به خاطر نمی گذشت، اما به فضل جمال مبارک همه ابواب مفتوح شد، علم الهی بلند گشت، صیت امر الله شرق و غرب را فرا گرفت، نفوذ کلمه بهاء الله عالم را احاطه نمود.

(احباً عرض نمودند مدتی بود که در هر نوزده روز، دو کرسی سر میز به اسم جمال مبارک و حضرت من اراده الله خالی گذارده، آرزوی چنین روزی می نمودیم؛ فرمودند:)

من هم می خواستم اسبابی فراهم آید که به کنوشه بیایم، احباب را ملاقات کنم. خدا زمین و زمان به هم زد تا من به آمریکا و کنوشه بیایم. دو سلطنت را تغییر داد تا من روی شما را بینم. امیدوارم، امیدوارم از این ملاقات نتایج عظیمه حاصل شود، حرکت تازه در نفوس پیدا گردد، روح تازه بیابند، حرکت بهائی در اینجا خیلی عظیم شود.

۲۲۱ مورخ ۱۶ سپتامبر ۱۹۱۲ در منزل ایادی امرالله مسس ترو در شیکاگو: درباره تألیف قلوب به قوه روح القدس (انگلیسی)

16 September 1912

Talk at Home of Mrs. Corinne True
5338 Kenmore Avenue, Chicago, Illinois
Notes by Gertrude Buikema
(*Promulgation*, pp. 320-324)

Alláh-u-Abhá! Praise be to God! I have spent a number of days among you, associating with you in love and fragrance. Praise be to God! Your hearts are pure, your faces radiant, your spirits exhilarated through the glad tidings of God. I pray in your behalf, seeking heavenly confirmations for you that each one may become a radiant candle, shedding light in the world of humanity. May you become the quintessence of love. May you prove to be the effulgence of God, replete with the efficacy of the Holy Spirit and the cause of unity and fellowship in the world of humanity, for today mankind has the greatest need of love and agreement. If the world should remain as it is today, great danger will face it. But if reconciliation and unity are witnessed, if security and confidence be established, if with heart and soul we strive in order that the teachings of Bahá'u'lláh may find effective penetration in the realities of humankind, inducing fellowship and accord, binding together the hearts of the various religions and uniting divergent peoples, the world of mankind shall attain peace and composure, the will of God will become the will of man and the earth a veritable habitation of angels. Souls shall be educated, vice be dispelled, the virtues of the world of humanity prevail, materialism pass away, religion be strengthened and prove to be the bond which shall cement together the hearts of men.

In the world of existence there are various bonds which unite human hearts, but not one of these bonds is completely effective. The first and foremost is the bond of family relationship, which is not an efficient unity, for how often it happens that disagreement and divergence rend asunder this close tie of association. The bond of patriotism may be a means of fellowship and agreement, but oneness of native land will not completely cement human hearts; for if we review history, we shall find that people of the same race and native land have frequently waged war against each other. Often in civil strife they have shed the same racial blood and destroyed the possessions of their own native kind. Therefore, this bond is not sufficient. Another means of seeming unity is the bond of political association, where governments and rulers have been allied for reasons of intercourse and mutual protection, but which agreement and union afterward became subject to change and violent hatred even to the extreme of war and bloodshed. It is evident that political oneness is not permanently effective.

The source of perfect unity and love in the world of existence is the bond and oneness of reality. When the divine and fundamental reality enters human hearts and lives, it conserves and protects all states and conditions of mankind, establishing that intrinsic oneness of the world of humanity which can only come into being through the efficacy of the Holy Spirit. For the Holy Spirit is like unto the life in the human body, which blends all differences of parts and members in unity and agreement. Consider how numerous are these parts and members, but the oneness of the animating spirit of life unites them all in perfect combination. It establishes such a unity in the bodily organism that if any part is subjected to injury or becomes diseased,

all the other parts and functions sympathetically respond and suffer, owing to the perfect oneness existing. Just as the human spirit of life is the cause of coordination among the various parts of the human organism, the Holy Spirit is the controlling cause of the unity and coordination of mankind. That is to say, the bond or oneness of humanity cannot be effectively established save through the power of the Holy Spirit, for the world of humanity is a composite body, and the Holy Spirit is the animating principle of its life.

Therefore, we must strive in order that the power of the Holy Spirit may become effective throughout the world of mankind, that it may confer a new quickening life upon the body politic of the nations and peoples and that all may be guided to the protection and shelter of the Word of God. Then this human world will become angelic, earthly darkness pass away and celestial illumination flood the horizons, human defects be effaced and divine virtues become resplendent. This is possible and real, but only through the power of the Holy Spirit. Today the greatest need of the world is the animating, unifying presence of the Holy Spirit. Until it becomes effective, penetrating and interpenetrating hearts and spirits, and until perfect, reasoning faith shall be implanted in the minds of men, it will be impossible for the social body to be inspired with security and confidence. Nay, on the contrary, enmity and strife will increase day by day, and the differences and divergences of nations will be woefully augmented. Continual additions to the armies and navies of the world will be made, and the fear and certainty of the great pandemic war—the war unparalleled in history—will be intensified; for armament, heretofore limited, is now being increased upon a colossal scale. Conditions are becoming acute, drawing nigh unto the degree of men warring upon the seas, warring upon the plains, warring in the very atmosphere with a violence unknown in former centuries. With the growth of armament and preparation the dangers are increasingly great.

We must use our utmost endeavors in order that the Holy Spirit may influence minds and hearts toward peace, the bounties of God surround, the divine effulgences become successive, human souls advance, minds expand in wider vision, souls become more holy and the world of humanity be rid of its great menace. For the betterment of the world Bahá'u'lláh endured all the hardships, ordeals and vicissitudes of life, sacrificing His very being and comfort, forfeiting His estates, possessions and honor—all that pertains to human existence—not for one year, nay, rather, for nearly fifty years. During this long period He was subjected to persecution and abuse, was cast into prison, was banished from His native land, underwent severities and humiliation and was exiled four times. He was first exiled from Persia to Baghdád, thence to Constantinople, thence to Rumelia and finally to the great prison-fortress of 'Akká in Syria, where He passed the remainder of His life. Every day a new oppression and abuse was heaped upon Him until He winged His flight from the dungeon to the supreme world and returned to His Lord. He endured these ordeals and difficulties in order that this earthly human world might become heavenly, that the illumination of the divine Kingdom should become a reality in human hearts, that the individual members of mankind might progress, the power of the Holy Spirit increase its efficacy and penetration and the happiness of the world of humanity be assured. He desired for all tranquillity and composure and exercised loving-kindness toward the nations regardless of conditions and differences. He addressed humanity, saying, "O humankind! Verily, ye are all the leaves and fruits of one tree; ye are all one. Therefore, associate in friendship; love one another; abandon prejudices of race; dispel forever this gloomy darkness of human ignorance, for the century of light, the Sun of Reality hath appeared. Now is the time for affiliation, and now is the period of unity and concord. For thousands of years ye have been contending in warfare and strife. It is enough. Now is the time for unity.

Lay aside all self-purposes, and know for a certainty that all men are the servants of one God Who will bind them together in love and agreement.”

Inasmuch as great differences and divergences of denominational belief had arisen throughout the past, every man with a new idea attributing it to God, Bahá'u'lláh desired that there should not be any ground or reason for disagreement among the Bahá'ís. Therefore, with His own pen He wrote the Book of His Covenant, addressing His relations and all people of the world, saying, “Verily, I have appointed One Who is the Center of My Covenant. All must obey Him; all must turn to Him; He is the Expounder of My Book, and He is informed of My purpose. All must turn to Him. Whatsoever He says is correct, for, verily, He knoweth the texts of My Book. Other than He, no one doth know My Book.” The purpose of this statement is that there should never be discord and divergence among the Bahá'ís but that they should always be unified and agreed. In His prayers Bahá'u'lláh also said, “O God! Whosoever violates My Covenant, O God, humiliate him. Verily, whosoever violates My Covenant, O God, erase and efface him.” In all His Tablets, among which is the Tablet of the Branch, He has mentioned and explained the attributes and qualities of the Personage to Whom He referred in the Book of His Covenant. He has fully expounded the function and potency of that Personage, so that no one shall say, “I understand this from the writings of Bahá'u'lláh,” for He has appointed the Center, or Expounder, of the Book. He said, “Verily, He is the appointed one; other than He, there is none,” intending that no sects or prejudices should be formed, and preventing every man here and there with a new thought from creating dissension and variance. It is as though a king should appoint a governor-general. Whosoever obeys him, obeys the king. Whosoever violates and disobeys him, violates the king. Therefore, whosoever obeys the Center of the Covenant appointed by Bahá'u'lláh has obeyed Bahá'u'lláh, and whosoever disobeys Him has disobeyed Bahá'u'lláh. It has nothing to do with Him (‘Abdu'l-Bahá) at all—precisely as the governor-general appointed by the king—whosoever obeys the governor-general obeys the king; whosoever disobeys the governor-general disobeys the king.

Therefore, you must read the Tablets of Bahá'u'lláh. You must read the Tablet of the Branch and regard that which He has so clearly stated. Beware! Beware! lest anyone should speak from the authority of his own thoughts or create a new thing out of himself. Beware! Beware! According to the explicit Covenant of Bahá'u'lláh you should care nothing at all for such a person. Bahá'u'lláh shuns such souls. I have expounded these things for you, for the conservation and protection of the teachings of Bahá'u'lláh, in order that you may be informed, lest any souls shall deceive you and lest any souls shall cause suspicion among you. You must love all people, and yet if any souls put you in doubt, you must know that Bahá'u'lláh is severed from them. Whosoever works for unity and fellowship is a servant of Bahá'u'lláh, and Bahá'u'lláh is his assistant and helper. I ask God that He may cause you to be the very means of agreement and unity, that He may make you radiant, merciful, heavenly children of the divine Kingdom; that you may advance day by day; that you may become as bright as these lamps, bestowing light upon all humanity. Salutations and farewell!

۲۲۲ مورخ ۱۸ سپتامبر ۱۹۱۲ در کنیسه یهودیان در مینیاپولیس: درباره ترک جمیع تعصبات (فارسی)

خطابه در کنیسه یهودیان در مینیاپولیس^{۱۳۱} در ۱۸ سپتامبر ۱۹۱۲ مطابق ۷ شوال ۱۳۲۱۳۳۰
(خطابات جلد دوم، ص. ۲۴۵-۲۵۴)

هو الله

بسیار مسرورم که خود را بین این جمع می بینم. الحمد لله وجوه نورانی، نفوس روحانی و قلوب طالب تحرّی حقیقت است. لهذا می خواهم چند کلمه ای از حقیقت بیان نمایم. لکن این صحبت مرا تطبیق به علم و عقل نمائید، اگر مطابق است، قبول کنید، اگر نه، انکار نمائید. زیرا در عالم انسانی موهبتی اعظم از عقل نیست، عقل کاشف حقایق اشیاء است، عقل میزان ادراک است، لهذا هر مسئله ای را به میزان عقل موازنه نمائید، اگر مطابق عقل است، فهو المطلوب، اگر مخالف است شبهه ای نیست که وهم است. خداوند عقل داده که پی به حقایق بریم، اگر مسئله ای مخالف عقل است، بدانیم که شایان اعتماد نیست، بلکه اوهام است. لهذا این صحبت مرا درست به میزان عقل موازنه نمائید.

از بدایت تاریخ عالم تا یومنا هذا در بین بشر نزاع بوده، بغض و عداوت بوده و حرب و قتال؛ چرا؟ به سبب سوء تفاهم بین ادیان، که این سوء تفاهم سبب شد که عالم انسانی خراب گشت، نوع بشر خون یکدیگر را ریختند، اطفال و اولاد یکدیگر را اسیر کردند، اموال یکدیگر را غارت نمودند، هر ملت ضعیفی در تحت ظلم ملل و ادیان قوی بود. ادیان عظیمه همواره تعدّی بر ادیان ضعیفه کردند، چنانکه هزار و پانصد سال بنی اسرائیل در جمیع اطراف عالم علی الخصوص آسیا و آفریقا و بعض بلاد اروپا در تحت اضطهاد شدید بودند. این نزاع برای چه بوده و از چیست؟ از سوء تفاهم بین ادیان است. این سوء تفاهم سبب این همه جدال و نزاع و خونریزی بوده. الحمد لله این قرن نورانی است، قرن علم و تمدّن است، قرن ترقّیات عالم انسانی است، قرن ادراکات عظیمه و اکتشافات فضائل انسانیه است. پس در این قرن سوء تفاهم باید ازاله شود، با جمیع ادیان در نهایت الفت و محبّت سلوک گردد. از جمله ادیان عظیمه الهیه دین موسوی است، از جمله دین عیسوی است، از جمله دین محمدی است. ملاحظه کنید چقدر سوء تفاهم در میان است.

جمیع ادیان حضرت موسی را نهایت تقدیس می کنند. نبوت حضرت موسی مثل آفتاب است و ما بیان براهین قاطعه می نمائیم نه برهانی که قابل انکار باشد. می گوئیم حضرت موسی شخصی واحد بود، به ظاهر در

^{۱۳۱} Minneapolis

^{۱۳۲} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۲۵۴

نظر خلقِ چویان. این شخص فرید وحید بین اسرائیل مبعوث شد، در وقتی که اسرائیل در نهایت ذلت بودند، در مصر اسیر فرعونیان بودند، در نهایت جهل و نادانی بودند. حضرت موسی آن قوم را از ذلت نجات داد، به ارض مقدس برد. اسرائیل را چنان تربیت کرد که از حضيض ذلت به اوج عزت رسیدند، به درجه‌ای که در میان ملل عالم مشهور آفاق شدند، در علوم ترقی کردند، در مدنیت ترقی کردند، در صنایع ترقی کردند، در فلسفه ترقی کردند، سلطنت سلیمانی تأسیس نمودند. حتی فلاسفه یونان به فلسطین آمده، از سلاله حضرت سلیمان تحصیل فلسفه نمودند، از جمله سقراط که اعظم فلاسفه یونان بود. در تاریخ یونان مذکور که سقراط به سوریه رفت و تحصیل فنون نمود، چون به یونان مراجعت نمود، تأسیس وحدانیت الهیه کرد و ترویج بقاء روح بعد از صعود از دنیا فرمود. ملت یونان او را اذیت کردند، عاقبت در مجلس پادشاه او را زهر دادند.

مختصر این است که از هجوم ملک بابل و دولت یونان و رومان، بنی اسرائیل باز اسیر شدند. فلسطین زیر و زبر گشت، همه ذلیل گشتند. تا آنکه باز حضرت مسیح که یک نفر از بنی اسرائیل بود، نه جندی داشت و نه ثروتی، فرید و وحید، دوباره تأسیس مجدد عزت قدیمه نمود. رومان را خاضع فرمود، یونان را خاشع کرد. با آنکه یک نفر فرید وحید از اسرائیلیان بود، تأسیس عزت ابدیه نمود، ترویج حقیقت حضرت موسی و تورات فرمود. ملاحظه کنید که صیت موسی را در شرق و غرب بلند کرد، ذکر اسرائیل را در عالم منتشر نمود، انبیای بنی اسرائیل را مشهور آفاق نمود. اگر حضرت مسیح نبود، صیت حضرت موسی الی‌الآن در فلسطین مانده بود، البته تورات از فلسطین به سایر ممالک عالم نمی‌رسید. لکن به نصائح مسیح، نام موسی و تورات در عالم منتشر شد و صیت بزرگواری حضرت موسی به اقطار و جهات عالم رسید. اگر حضرت مسیح نبود، آیا در آمریکا هیچ خبری از حضرت موسی بود؟ حضرت مسیح بود که تورات را در جهان منتشر کرد، حضرت مسیح بود که کتاب تورات را در اروپا منتشر ساخت. هزار و پانصد سال ملوک و رؤسای بنی اسرائیل نتوانستند نبوت حضرت موسی را به اروپا رسانند، حضرت مسیح صیت آن حضرت را در جمیع آفاق بلند نمود، تورات را ترویج فرمود. منصفانه ملاحظه نمائید که تا یوم مسیح، صیت حضرت موسی فقط در فلسطین بود، تورات فقط در لسان عبرانی و یونانی بود، اما حضرت مسیح سبب شد که تورات را به ششصد زبان ترجمه نمودند، حتی در السن قبائل آفریقا و حبشستان تورات نشر و ترجمه گردید. لکن اسرائیلیان ندانستند، گمان کردند که حضرت مسیح دشمن موسی است، حال آنکه اعظم دوست حضرت موسی مسیح بود، زیرا قوانین او را در جمیع عالم ترویج فرمود.

و همچنین در قرآن وصف و نعت حضرت موسی و تاریخ ظهور آن حضرت مکرر است و ذکر نبوت و جلالت و عظمت آن حضرت و حقیقت تورات مؤکد است. همچنین ذکر انبیای اسرائیل، داود، سلیمان، یوشع ذی الکفل، یوسف، اسحق، یعقوب، هارون، جمیع انبیاء مرقوم و مذکور است. خلاصه ستایش زیاد از انبیاء مکرر در قرآن مذکور.

پس مادام رؤسای ادیان با هم در نهایت اتحاد و محبت بودند، چرا اهل ادیان با هم در اختلاف و نزاع باشند؟ با آنکه حضرت مسیح موسی را دوست داشت و حضرت محمد مسیح و موسی هر دو را دوست داشت، چرا باید بین یهود و نصاری و مسلمان عداوت باشد؟ بلکه باید بین آنها نهایت محبت و وداد باشد. باید تحرّی حقیقت نمایند. این قرن قرن حقیقت است، نه قصص و روایات، زیرا روایات و تقالید مختلف است و مایه اختلاف. بنی اسرائیل روایاتی دارند، مسیحیان روایاتی دارند و مسلمانان روایاتی که هیچ یک تصدیق دیگری ننمایند و مخالف یکدیگر. پس باید همه این روایات را کنار گذاشت و تحرّی حقیقت نمود، حقیقت مستور نمی ماند. شما تحقیق نمائید، انجیل را بخوانید، ببینید چقدر ستایش حضرت موسی است. همچنین در قرآن ستایش بسیار از حضرت مسیح و موسی. پس چرا باید بین اهل این ادیان نزاع و جدال باشد؟ چرا دشمن یکدیگر باشند؟ چرا ملّتی ملّت دیگر را قتل و غارت کند؟ این بی انصافی است، این جهالت است، این نادانی است.

واضح است که خدا جمیع را خلق کرده، خدا رازق کلّ است. شیطان آنها را خلق نکرده، بلکه جمیع را خدا خلق کرده، جمیع را خدا محافظه می فرماید. خدا جمیع را به صورت و مثال خود خلق کرده، فرموده انسان را به صورت و مثال خود خلق کنم. پس جمیع بشر به صورت و مثال الهی خلق شده اند. نهایت در بعضی صورت و مثال الهی ظاهر است و در بعضی پنهان، مانند این چراغ هایی که بعضی روشنند و بعضی تاریک. باید بکشیم تا همه روشن شوند، نباید بدگوئی و نزاع نمود، باید دانست که همه بندگان یک خداوندند و در بحر رحمت او مستغرق. نوع انسان واحد است و جنس بشر واحد، لکن از جهالت اختلاف و ضدّیت به میان آمده.

ملاحظه نمائید انسان چقدر نادان است که اسیر این تعصبات است. مثلاً یک تعصّب جنسی است که این چه قومی است، آلمان؛ این چه قومی است، انگلیس؛ این چه جنسی است، فرنسا و قس علی هذا. با آنکه جمیع سالله آدم اند و از یک عائله، در این صورت شبهه ای نیست که یک جنس اند و اولاد یک آدم. پس این تصوّر اختلاف اجناس اوهام است. اما مسئله وطن که این اروپائی است، این آمریکائی، این آفریقائی است، حتّی در یک قطعه واحد خطوط وهمی کشیده و تقسیم کرده اند، با آنکه جمیع ارض قطعه واحد است. آیا می شود گفت که چون من در این خانه منزل دارم، باید همسایه را غیر دانم، بگویم چون این خانه من است، لذا تو بیگانه هستی و خانه همسایه وطن من نیست، او را باید کشت و خانه او را باید خراب کرد؟ پس تعصّب وطن نیز اوهام است و اساس نزاع و جدال. بعضی از اصحاب اغراض می خواهند امتیاز و ریاستی حاصل کنند، این عنوان را سبب قرار می دهند که بشر به هم ریزند و رعایای بیچاره در میدان حرب پاره پاره شوند. ملوک در قصرهای خود در نهایت راحت و آسایش به راحت مشغول، ولی عنوان حبّ وطن را نموده، فقرای بیچاره را در میدان پاره پاره می اندازند، با وجود آنکه خود در نهایت راحتند. پس این تعصّب وطن اوهام است و اساس نزاع و جدال. روی زمین قطعه واحد است. علی الخصوص چون به حقیقت نظر کنیم، کره ارض قبور ما است، یعنی قبور ابدی ما است. اگر انسان چند روز روی آن زندگانی نماید، بعد قبر ابدی انسان می شود. اگر ایامی

روی زمین راه می‌رود، الی‌الابد زیر زمین می‌خوابد؛ آیا جائز است انسان قبرستان را بپرستد، برای قبر نزاع و جدال کند؟ این زمین قبرستان ما است، چرا برای آن دعوی کنیم، خون همدیگر را بریزیم؟ این چه جهالت است، این چه نادانی است. ملاحظه نمائید که انسان چقدر جاهل است، تحرّی حقیقت نمی‌نماید.

باری چون حضرت بهاء‌الله از شرق ظاهر شدند، جمیع این توهمات را زائل فرمودند، حیات تازه به نفوس بخشیدند، نورانیّتی آسمانی در قلوب انداختند، افکار را توسیع دادند، تعلیمات عظیمه ظاهر فرمودند، به درجه‌ای که الآن بهائیان، اسرائیلی، مسیحی و زردشتی، مسلمان، بودائی جمیع در نهایت الفت باهم آمیزش نمایند، چنانکه اگر در مجمع آنها وارد شوی، نمی‌دانی کدام مسیحی، کدام اسرائیلی، کدام فارسی، کدام مسلمان بوده. جمیع با یکدیگر در نهایت الفت و محبّت معاشرت می‌نمایند. زیرا اولّ تعالیم حضرت بهاء‌الله وحدت عالم انسانی است که جمیع بشر در بحر رحمت خداوند مستغرقند و خدا به جمیع مهربان است، جمیع را دوست می‌دارد، جمیع را رزق می‌دهد. چون کلّ را روزی می‌دهد، معلوم است که به کلّ مهربان است. مادام او مهربان است، چرا ما نامهربان باشیم؟ البتّه سیاست ما اعظم از سیاست الهی نیست، باید سیاست الهی را مجری داریم. همین‌طور که او به کلّ مهربان است، ما هم مهربان باشیم. چنانکه او به عموم معامله می‌نماید، ما هم معامله نمائیم، نزاع و جدال نکنیم.

این قرن نورانی است، این قرن روحانی است، این قرن قرن ترقیّات است. این تعصّبات سزاوار نیست، این‌ها منبعث از جهل است. الحمد لله جمیع ما بندگان یک خداوندیم و در بحر رحمت یک خداوند مستغرقیم. دیگر تعصّب موسوی یا مسیحی یا مسلمان بی‌معنی است. باید تصرّح به ملکوت الهی نمائیم که ما را موقّق نماید به موجب تعالیم بهاء‌الله عمل نمائیم، علم وحدت عالم انسانی را بلند کنیم تا تعصّب جنسی و تعصّب مذهبی و تعصّب وطنی و تعصّب سیاسی که هادم بنیان انسانی است از میان بشرزائل شود، عالم انسانی نورانی گردد رحمانی شود، عالم ارض انعکاسات عالم بالا یابد، جمیع اقوام در نهایت الفت با یکدیگر معاشر شوند، حیات آسمانی جویند نزاع و جدال نمایند، صلح اکبر ظاهر شود، روی‌ها منور گردد، مشام‌ها معطر شود.

خداوند مهربانا، این جمع در ظلّ رحمت توآند و این نفوس متوجّه به ملکوت تو. خدایا، بندگانیم، کرم عنایت کن. فقرائیم، از کنز آسمانی بخش. نادانیم، به حقائق اشیاء دلالت کن. ضعیفیم، قوّت آسمانی رسان. فانی هستیم، به عالم بقا در آر. محتاجیم و منتظر تأیید تو. اگر عنایتت رسد، قطره دریا شود، ذره آفتاب گردد. اگر از الطاف محروم ماند، از هر چیز بی‌بهره و نصیب شود. پس عنایت کن، مرحمت فرما تا علم وحدت عالم انسانی بلند نمائیم و نورانیّت آسمانی شرق و غرب را احاطه کند، جمیع احزاب متّحد شوند و حیات ابدی جویند و ترویج وحدت عالم انسانی نمایند و صلح عمومی انتشار دهند. توئی کریم، توئی معطی، توئی مهربان.

۲۳ مورخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر هال در مینیاپولیس: درباره فضایل مادی و روحانی و فلسفه طبیعی و الهی و لزوم دین برای اتحاد (انگلیسی)

20 September 1912

Talk at Home of Mr. Albert L. Hall

2030 Queen Avenue South, Minneapolis, Minnesota

Notes by Ellen T. Pursell

(*Promulgation*, pp. 325-328)

Praise be to God! This is a beautiful and radiant assemblage. It is a merciful gathering, for you have met here in the utmost love and spirituality. There are many meetings in the world, thousands of them perhaps being held at this very moment, mostly for social, political, scientific or commercial purposes; but our gathering here tonight is for God, for heavenly purposes. We are neither attached to commerce nor is our interest scientific; our spirit and motive are solely for the manifestation of divine bestowals.

Man possesses two types of virtues: One is material, and the other ideal in character. For example, the body of man expresses certain material virtues, but the spirit of man manifests virtues that are ideal. The sense of sight in man is a physical virtue; but insight, the power of inner perception, is ideal in its nature. The sense of hearing is a physical endowment, whereas memory in man is ideal. Among other human forces the power of ideation, or faculty of intellection, is material, but the power of love is spiritual. The acquisition of the realities of phenomena is an ideal virtue; likewise, the emotions of man and his ability to prove the existence of God. Realization of moral standards and the world of discovery involve virtues essentially ideal.

If we review history, we will observe that human advancement has been greatest in the development of material virtues. Civilization is the sign and evidence of this progression. Throughout the world, material civilization has attained truly wonderful heights and degrees of efficiency—that is to say, the outward powers and virtues of man have greatly developed, but the inner and ideal virtues have been correspondingly delayed and neglected. It is now the time in the history of the world for us to strive and give an impetus to the advancement and development of inner forces—that is to say, we must arise to service in the world of morality, for human morals are in need of readjustment. We must also render service to the world of intellectuality in order that the minds of men may increase in power and become keener in perception, assisting the intellect of man to attain its supremacy so that the ideal virtues may appear. Before a step is taken in this direction we must be able to prove Divinity from the standpoint of reason so that no doubt or objection may remain for the rationalist. Afterward, we must be able to prove the existence of the bounty of God—that the divine bounty encompasses humanity and that it is transcendental. Furthermore, we must demonstrate that the spirit of man is immortal, that it is not subject to disintegration and that it comprises the virtues of humanity.

Material virtues have attained great development, but ideal virtues have been left far behind. If you should ask a thousand persons, “What are the proofs of the reality of Divinity?” perhaps not one would be able to answer. If you should ask further, “What proofs have you regarding the essence of God?” “How do you explain inspiration and revelation?” “What are

the evidences of conscious intelligence beyond the material universe?" "Can you suggest a plan and method for the betterment of human moralities?" "Can you clearly define and differentiate the world of nature and the world of Divinity?"—you would receive very little real knowledge and enlightenment upon these questions. This is due to the fact that development of the ideal virtues has been neglected. People speak of Divinity, but the ideas and beliefs they have of Divinity are, in reality, superstition. Divinity is the effulgence of the Sun of Reality, the manifestation of spiritual virtues and ideal powers. The intellectual proofs of Divinity are based upon observation and evidence which constitute decisive argument, logically proving the reality of Divinity, the effulgence of mercy, the certainty of inspiration and immortality of the spirit. This is, in reality, the science of Divinity. Divinity is not what is set forth in dogmas and sermons of the church. Ordinarily when the word Divinity is mentioned, it is associated in the minds of the hearers with certain formulas and doctrines, whereas it essentially means the wisdom and knowledge of God, the effulgence of the Sun of Truth, the revelation of reality and divine philosophy.

Philosophy is of two kinds: natural and divine. Natural philosophy seeks knowledge of physical verities and explains material phenomena, whereas divine philosophy deals with ideal verities and phenomena of the spirit. The field and scope of natural philosophy have been greatly enlarged, and its accomplishments are most praiseworthy, for it has served humanity. But according to the evidence of present world conditions divine philosophy—which has for its object the sublimation of human nature, spiritual advancement, heavenly guidance for the development of the human race, attainment to the breaths of the Holy Spirit and knowledge of the verities of God—has been outdistanced and neglected. Now is the time for us to make an effort and enable it to advance apace with the philosophy of material investigation so that awakening of the ideal virtues may progress equally with the unfoldment of the natural powers. In the same proportion that the body of man is developing, the spirit of man must be strengthened; and just as his outer perceptions have been quickened, his inner intellectual powers must be sensitized so that he need not rely wholly upon tradition and human precedent. In divine questions we must not depend entirely upon the heritage of tradition and former human experience; nay, rather, we must exercise reason, analyze and logically examine the facts presented so that confidence will be inspired and faith attained. Then and then only the reality of things will be revealed to us. The philosophers of Greece—such as Aristotle, Socrates, Plato and others—were devoted to the investigation of both natural and spiritual phenomena. In their schools of teaching they discoursed upon the world of nature as well as the supernatural world. Today the philosophy and logic of Aristotle are known throughout the world. Because they were interested in both natural and divine philosophy, furthering the development of the physical world of mankind as well as the intellectual, they rendered praiseworthy service to humanity. This was the reason of the triumph and survival of their teachings and principles. Man should continue both these lines of research and investigation so that all the human virtues, outer and inner, may become possible. The attainment of these virtues, both material and ideal, is conditioned upon intelligent investigation of reality, by which investigation the sublimity of man and his intellectual progress is accomplished. Forms must be set aside and renounced; reality must be sought. We must discover for ourselves where and what reality is. In religious beliefs nations and peoples today are imitators of ancestors and forefathers. If a man's father was a Christian, he himself is a Christian; a Buddhist is the son of a Buddhist, a Zoroastrian of a Zoroastrian. A gentile or an idolator follows the religious footsteps of his father and ancestry. This is absolute imitation. The requirement in this day is that man must independently and impartially investigate every form of reality.

The great question appertaining to humanity is religion. The first condition is that man must intelligently investigate its foundations. The second condition is that he must admit and acknowledge the oneness of the world of humanity. By this means the attainment of true fellowship among mankind is assured, and the alienation of races and individuals is prevented. All must be considered the servants of God; all must recognize God as the one kind Protector and Creator. In proportion to the acknowledgment of the oneness and solidarity of mankind, fellowship is possible, misunderstandings will be removed and reality become apparent. Then will the light of reality shine forth, and when reality illumines the world, the happiness of humankind will become a verity. Man must spiritually perceive that religion has been intended by God to be the means of grace, the source of life and cause of agreement. If it becomes the cause of discord, enmity and hatred, it is better that man should be without it. For in its teachings we seek the spirit of charity and love to bind the hearts of men together. If, on the contrary, we find it alienates and embitters human hearts, we are justified in casting it aside. Therefore, when man through sincere investigation discovers the fundamental reality of religion, his former prejudices disappear, and his new condition of enlightenment is conducive to the development of the world of humanity.

The purport of our subject is that, just as man is in need of outward education, he is likewise in need of ideal refinement; just as the outer sense of sight is necessary to him, he should also possess insight and conscious perception; as he needs hearing, at the same time memory is essential; as a body is indispensable to him, likewise a mind is requisite; one is a material virtue, the other is ideal. As human creatures fitted and qualified with this dual endowment, we must endeavor through the assistance and grace of God and by the exercise of our ideal power of intellect to attain all lofty virtues, that we may witness the effulgence of the Sun of Reality, reflect the spirit of the Kingdom, behold the manifest evidences of the reality of Divinity, comprehend irrefutable proofs of the immortality of the soul, live in conscious at-one-ment with the eternal world and become quickened and awake with the life and love of God.

۲۲۴ مورخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۱۲ در منزل مسس وولسن در سنت پاول: درباره نقایص عالم طبیعت و نیاز به نفثات روح القدس برای تربیت روحانی (انگلیسی)

20 September 1912

Talk at Home of Dr. and Mrs. Clement Woolson

870 Laurel Avenue, St. Paul, Minnesota

From Stenographic Notes

(*Promulgation*, pp. 329-333)

The materialists hold to the opinion that the world of nature is complete. The divine philosophers declare that the world of nature is incomplete. There is a wide difference between the two. The materialists call attention to the perfection of nature, the sun, moon and stars, the trees in their adornment, the whole earth and the sea—even unimportant phenomena revealing the most perfect symmetry. The divine philosophers deny this seeming perfection and completeness in nature's kingdom, even though admitting the beauty of its scenes and aspects and acknowledging the irresistible cosmic forces which control the colossal suns and planets. They hold that while nature seems perfect, it is, nevertheless, imperfect because it has need of intelligence and education. In proof of this they say that man, though he be a very god in the realm of material creation, is himself in need of an educator. Man undeveloped by education is savage, animalistic, brutal. Laws and regulations, schools, colleges and universities have for their purpose the training of man and his uplift from the dark borderland of the animal kingdom. What is the difference between the people of America and the inhabitants of central Africa?

All are human beings. Why have the people of America advanced to a high degree of civilization while the tribes of central Africa remain in extreme ignorance and barbarism? The difference and distinction between them is the degree of education. This is unquestioned. The people of Europe and America have been uplifted by education and training from the world of defects and have ascended toward the realm of perfection, whereas the people of Africa, denied educational development, remain in a natural condition of illiteracy and deprivation, for nature is incomplete and defective. Education is a necessity. If a piece of ground be left in its natural and original state, it will either become a thorny waste or be covered by worthless weeds. When cleared and cultivated, this same unproductive field will yield plentiful harvests of food for human sustenance.

This same difference is noticeable among animals; some have been domesticated, educated, others left wild. The proof is clear that the world of nature is imperfect, the world of education perfect. That is to say, man is rescued from the exigencies of nature by training and culture; consequently, education is necessary, obligatory. But education is of various kinds. There is a training and development of the physical body which ensures strength and growth. There is intellectual education or mental training for which schools and colleges are founded. The third kind of education is that of the spirit. Through the breaths of the Holy Spirit man is uplifted into the world of moralities and illumined by the lights of divine bestowals. The moral world is only attained through the effulgence of the Sun of Reality and the quickening life of the divine spirit. For this reason the holy Manifestations of God appear in the human world. They come to educate and illuminate mankind, to bestow spiritual susceptibilities, to quicken inner perceptions and thereby adorn the reality of man—the human temple—with divine graces.

Through Them man may become the point of the emanations of God and the recipient of heavenly bounties. Under the influence of Their teachings he may become the manifestation of the effulgences of God and a magnet attracting the lights of the supreme world. For this reason the holy, divine Manifestations are the first Teachers and Educators of humanity; Their traces are the highest evidences, and Their spiritual tuition is universal in its application to the world of mankind. Their influence and power are immeasurable and unlimited. One heavenly Personage has developed many nations. For example, Jesus Christ, single and unassisted, educated the Roman, Greek and Assyrian nations and all of Europe. It is evident, therefore, that the greatest education is that of the Spirit.

The spirit of man must acquire its bounties from the Kingdom of God in order that it may become the mirror and manifestation of lights and the dawning point of divine traces, because the human reality is like the soil. If no bounty of rain descends from heaven upon the soil, if no heat of the sun penetrates, it will remain black, forbidding, unproductive; but when the moistening shower and the effulgent glow of the sun's rays fall upon it, beautiful and redolent flowers grow from its bosom. Similarly, the human spirit or reality of man, unless it becomes the recipient of the lights of the Kingdom, develops divine susceptibilities and consciously reflects the effulgence of God, will not be the manifestation of ideal bounties, for only the reality of man can become the mirror wherein the lights of God are revealed. The reality of man will then be as the spirit of this world, for just as the animus of life quickens the physical human body, so the body of the world will receive its vivification through the animating virtue of the sanctified spirit of man.

It is evident that the holy Manifestations and divine dawning points are necessary, for these blessed and glorious Souls are the foremost Teachers and Educators of mankind, and all human souls are developed through Them by the bounty of the Holy Spirit of God.

During the ministry of Jesus Christ in Palestine He was surrounded by people of various nations, including the Jews, all of them living in the condition of extreme ignorance, bereft of the Word of God and darkened in consciousness. Christ educated these people and quickened them with the life of the Word so that they in turn became the instruments of educating the world, illumining the East and the West.

Consider the wonderful effect of spiritual education and training. By it the fisherman Peter was transformed into the greatest of teachers. Spiritual education made the disciples radiant lamps in the darkness of the world and caused the Christians of the first and second centuries to become renowned everywhere for their virtues. Even philosophers bore testimony to this. Among them was Galen, the physician, who wrote a book upon the subject of the progress of the nations. He was a celebrated philosopher of the Greeks, although not a Christian. In his book he stated that religious beliefs exercise a tremendous influence upon civilization and that the world is in need of such belief. In proof of this, he said, in substance, "In our time there is a certain people called Christians, who, though neither philosophers nor scholastically trained, are superior to all others as regards their morality. They are perfect in morals. Each one of them is like a great philosopher in morals, ethics and turning toward the Kingdom of God." This is evidence from the testimony of an intelligent outside observer that spiritual education is the light of the world of humanity and that its absence in the world is darkness itself.

Bahá'u'lláh appeared in Persia at a time when the darkness of ignorance enveloped the East, and there was no trace of human love and fellowship. Through divine education and the power of the breaths of the Holy Spirit He so refined the souls of the Persians who followed Him that they attained a station of highest intelligence and reflected the attributes of perfection

to the world. Whereas formerly they were ignorant, they became knowing; they were weak, they became mighty; they were without integrity, they became conscientious; they were hostile toward all men, they developed love for humanity; they were spiritually negligent, they became mindful and attentive; they were sleeping, they became awakened; they disagreed among themselves, they united in love and are now striving to render service to the world of humankind. Service to God and mankind is their sole intention; they have neither wish nor desire save that which is in accordance with the good pleasure of God. The good pleasure of God is love for His creatures. The will and plan of God is that each individual member of humankind shall become illumined like unto a lamp, radiant with all the destined virtues of humanity, leading his fellow creatures out of natural darkness into the heavenly light. Therein rests the virtue and glory of the world of humanity. This is the perfection, honor and glory of man; otherwise, man is an animal and without differentiation from the creatures of that lower kingdom.

It is clearly evident that while man possesses powers in common with the animal, he is distinguished from the animal by intellectual attainment, spiritual perception, the acquisition of virtues, capacity to receive the bestowals of Divinity, lordly bounty and emanations of heavenly mercy. This is the adornment of man, his honor and sublimity. Humanity must strive toward this supreme station. Christ has interpreted this station as the second birth. Man is first born from a world of darkness, the matrix of the mother, into this physical world of light. In the dark world from whence he came he had no knowledge of the virtues of this existence. He has been liberated from a condition of darkness and brought into a new and spacious realm where there is sunlight, the stars are shining, the moon sheds its radiance, there are beautiful views, gardens of roses, fruits and all the blessings of the present world. How did he attain these blessings? Through the agency of birth from the mother. Just as man has been physically born into this world, he may be reborn from the realm and matrix of nature, for the realm of nature is a condition of animalism, darkness and defect. In this second birth he attains the world of the Kingdom. There he witnesses and realizes that the world of nature is a world of gloom, whereas the Kingdom is a world of radiance; the world of nature is a world of defects, the Kingdom is a realm of perfection; the world of nature is a world without enlightenment, the Kingdom of spiritual humanity is a heaven of illumination. Great discoveries and revelations are now possible for him; he has attained the reality of perception; his circle of understanding is illimitably widened; he views the realities of creation, comprehends the divine bounties and unseals the mystery of phenomena. This is the station which Christ has interpreted as the second birth. He says that just as ye were physically born from the mother into this world, ye must be born again from the mother world of nature into the life of the divine Kingdom. May you all attain this second, spiritual birth. "That which is born of the flesh is flesh; and that which is born of the Spirit is spirit."

I pray that the confirmation of God may descend upon you. May you all be born again from this mortal world into the realm of the Kingdom. May you clearly witness the signs of God, sense the virtues of the divine, attain the eternal bounties and perceive the reality of everlasting life.

۲۲۵ مورخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۱۲ در منزل مسس روبرتر در دنور: درباره ظهور اثمار شجره انسانی در پرتو تعالیم جدید و اتحاد بشر (انگلیسی)

24 September 1912

Talk at Home of Mrs. Sidney E. Roberts

Denver, Colorado

From Stenographic Notes

(*Promulgation*, pp. 334-337)

I have come from distant lands of the East to visit you, crossing the great ocean and traveling a long distance upon this continent. Consider how I have longed to meet you, for my body is frail and weak, incapable of long endurance, yet—praise be to God!—we have at last reached Denver. Such a gathering as this is worthy of thanksgiving; it is peerless and unique among meetings. Other meetings are held from motives of material interests—such as social, political, commercial, educational—but this assemblage has no other purpose than attainment to the divine Kingdom; therefore, it is unique, unequaled. The hearts have turned to God; spirits are exalted through the glad tidings of God; the intentions of all are directed to God. What better meeting could be imagined than this?

Such a gathering is fundamentally spiritual, sincere and most important. But we must arise in the accomplishment of its purposes, for our attention is directed toward the heavenly Kingdom unto which we must render faithful service. Therefore, all individuals present here must be in the attitude of perfect love and fellowship, manifesting the utmost humility and self-sacrifice, turning our thoughts toward the Kingdom of God so that our meeting may be an expression of the glorified hosts of the Supreme Concourse.

Praise be to God! We are living in a century of light. Praise be to God! We are upon earth in the day of divine effulgence. Praise be to God! We are alive in this time of the manifestation of divine love. Praise be to God that we live in the day of the outpouring of heavenly bounty. Praise be to God! This is a day wherein the lights and splendors have awakened progress throughout the East and the West. Many holy souls in former times longed to witness this century, lamenting night and day, yearning to be upon the earth in this cycle; but our presence and privilege is the beneficent gift of the Lord. In His divine mercy and absolute virtue He has bestowed this upon us, even as Christ declared, "Many are called but few are chosen." Verily, God has chosen you for His love and knowledge; God has chosen you for the worthy service of unifying mankind; God has chosen you for the purpose of investigating reality and promulgating international peace; God has chosen you for the progress and development of humanity, for spreading and proclaiming true education, for the expression of love toward your fellow creatures and the removal of prejudice; God has chosen you to blend together human hearts and give light to the human world. The doors of His generosity are wide, wide open to us; but we must be attentive, alert and mindful, occupied with service to all mankind, appreciating the bestowals of God and ever conforming to His will.

Observe how darkness has overspread the world. In every corner of the earth there is strife, discord and warfare of some kind. Mankind is submerged in the sea of materialism and occupied with the affairs of this world. They have no thought beyond earthly possessions and manifest no desire save the passions of this fleeting, mortal existence. Their utmost purpose is

the attainment of material livelihood, physical comforts and worldly enjoyments such as constitute the happiness of the animal world rather than the world of man.

The honor of man is through the attainment of the knowledge of God; his happiness is from the love of God; his joy is in the glad tidings of God; his greatness is dependent upon his servitude to God. The highest development of man is his entrance into the divine Kingdom, and the outcome of this human existence is the nucleus and essence of eternal life. If man is bereft of the divine bestowals and if his enjoyment and happiness are restricted to his material inclinations, what distinction or difference is there between the animal and himself? In fact, the animal's happiness is greater, for its wants are fewer and its means of livelihood easier to acquire. Although it is necessary for man to strive for material needs and comforts, his real need is the acquisition of the bounties of God. If he is bereft of divine bounties, spiritual susceptibilities and heavenly glad tidings, the life of man in this world has not yielded any worthy fruit. While possessing physical life, he should lay hold of the life spiritual, and together with bodily comforts and happiness, he should enjoy divine pleasures and content. Then is man worthy of the title man; then will he be after the image and likeness of God, for the image of the Merciful consists of the attributes of the heavenly Kingdom. If no fruits of the Kingdom appear in the garden of his soul, man is not in the image and likeness of God, but if those fruits are forthcoming, he becomes the recipient of ideal bestowals and is enkindled with the fire of the love of God. If his morals become spiritual in character, his aspirations heavenly and his actions conformable to the will of God, man has attained the image and likeness of his Creator; otherwise, he is the image and likeness of Satan. Therefore, Christ hath said, "Ye shall know them by their fruits."

What are the fruits of the human world? They are the spiritual attributes which appear in man. If man is bereft of those attributes, he is like a fruitless tree. One whose aspiration is lofty and who has developed self-reliance will not be content with a mere animal existence. He will seek the divine Kingdom; he will long to be in heaven although he still walks the earth in his material body, and though his outer visage be physical, his face of inner reflection will become spiritual and heavenly. Until this station is attained by man, his life will be utterly devoid of real outcomes. The span of his existence will pass away in eating, drinking and sleeping, without eternal fruits, heavenly traces or illumination—without spiritual potency, everlasting life or the lofty attainments intended for him during his pilgrimage through the human world. You must thank God that your efforts are high and noble, that your endeavors are worthy, that your intentions are centered upon the Kingdom of God and that your supreme desire is the acquisition of eternal virtues. You must act in accordance with these requirements. A man may be a Bahá'í in name only. If he is a Bahá'í in reality, his deeds and actions will be decisive proofs of it. What are the requirements? Love for mankind, sincerity toward all, reflecting the oneness of the world of humanity, philanthropy, becoming enkindled with the fire of the love of God, attainment to the knowledge of God and that which is conducive to human welfare.

This evening we were speaking of the fellowship and unity of the Persian Bahá'ís. They can truly be called lovers. For example, if one of the friends of God arrived in their city, all the friends would rejoice and assemble together in a meeting with him. If he were ill, they would care for him; if sad, they would comfort him. They would care for him in every way and give unmistakable evidence that there is a spiritual relationship amongst them.

Strangers and outsiders are astonished at this love and radiant affection existing among the Bahá'ís. They inquire about it. They observe the unity and agreement manifest among them. They say, "What a beautiful spirit shines in their faces!" All envy it and wish that such a bond

of love might be witnessed everywhere. Therefore, to you my first admonition is this: Associate most kindly with all; be as one family; pursue this same pathway. Let your intentions be one that your love may permeate and affect the hearts of others so that they may grow to love each other and all attain to this condition of oneness.

The world of humanity is filled with darkness; you are its radiant candles. It is very poor; you must be the treasury of the Kingdom. It is exceedingly debased; you must be the cause of its exaltation. It is bereft of divine graces; you must give it impetus and spiritual quickening. According to the teachings of Bahá'u'lláh you must love and cherish each individual member of humanity.

The first sign of faith is love. The message of the holy, divine Manifestations is love; the phenomena of creation are based upon love; the radiance of the world is due to love; the well-being and happiness of the world depend upon it. Therefore, I admonish you that you must strive throughout the human world to diffuse the light of love. The people of this world are thinking of warfare; you must be peacemakers. The nations are self-centered; you must be thoughtful of others rather than yourselves. They are neglectful; you must be mindful. They are asleep; you should be awake and alert. May each one of you be as a shining star in the horizon of eternal glory. This is my wish for you and my highest hope. I have come long distances that you may attain these attributes and divine favors. Praise be to God! I have attended this meeting which has for its purpose the commemoration of God.

۲۲۶ مورخ ۲۵ سپتامبر ۱۹۱۲ در کلیسای علم الهی در دنور: درباره تأثیر قوه کلمة الله در تألیف قلوب (انگلیسی)

25 September 1912

Talk at Second Divine Science Church

3929 West Thirty-eighth Avenue, Denver, Colorado

From Stenographic Notes

(*Promulgation*, pp. 337-342)

In the Orient I was informed of the lofty purposes and wonderful attainments of the American people. When I arrived in this country, I realized that American ideals are indeed most praiseworthy and that the people here are lovers of truth. They investigate reality, and there is no trace of fanaticism among them. Today the nations of the world are on the verge of war, influenced and impelled by prejudices of ignorance and racial fanaticism. Praise be to God! You are free from such prejudice, for you believe in the oneness and solidarity of the world of humanity. There is no doubt that the divine confirmations will uphold you.

One of the forms of prejudice which afflict the world of mankind is religious bigotry and fanaticism. When this hatred burns in human hearts, it becomes the cause of revolution, destruction, abasement of humankind and deprivation of the mercy of God. For the holy Manifestations and divine Founders of religion Themselves were completely unified in love and agreement, whereas Their followers are characterized by bitter antagonism and attitudes of hostility toward each other. God has desired for mankind the effulgence of love, but through blindness and misapprehension man has enveloped himself in veils of discord, strife and hatred. The supreme need of humanity is cooperation and reciprocity. The stronger the ties of fellowship and solidarity amongst men, the greater will be the power of constructiveness and accomplishment in all the planes of human activity. Without cooperation and reciprocal attitude the individual member of human society remains self-centered, uninspired by altruistic purposes, limited and solitary in development like the animal and plant organisms of the lower kingdoms. The lower creatures are not in need of cooperation and reciprocity. A tree can live solitary and alone, but this is impossible for man without retrogression. Therefore, every cooperative attitude and activity of human life is praiseworthy and foreintended by the will of God. The first expression of cooperation is family relationship, which is unreliable and uncertain in its potency, for it is subject to separation and does not permanently cement together the individual members of humanity. There is also a cooperation and oneness in nativity or race which is likewise not efficient, for although its members may agree in general, they differ radically in personal and particular points of view. Racial association, therefore, will not ensure the requirements of divine relationship. There are other means in the human world by which physical association is established, but these fail to weld together the hearts and spirits of men and are correspondingly inefficient. Therefore, it is evident that God has destined and intended religion to be the cause and means of cooperative effort and accomplishment among mankind. To this end He has sent the Prophets of God, the holy Manifestations of the Word, in order that the fundamental reality and religion of God may prove to be the bond of human unity, for the divine religions revealed by these holy Messengers have one and the same foundation. All will admit, therefore, that the divine religions are intended to be the means of true human

cooperation, that they are united in the purpose of making humanity one family, for they rest upon the universal foundation of love, and love is the first effulgence of Divinity.

Each one of the divine religions has established two kinds of ordinances: the essential and the accidental. The essential ordinances rest upon the firm, unchanging, eternal foundations of the Word itself. They concern spiritualities, seek to stabilize morals, awaken intuitive susceptibilities, reveal the knowledge of God and inculcate the love of all mankind. The accidental laws concern the administration of outer human actions and relations, establishing rules and regulations requisite for the world of bodies and their control. These are ever subject to change and supersedure according to exigencies of time, place and condition. For example, during the time of Moses, ten commandments concerning the punishment of murder were revealed in His Book. Divorce was sanctioned and polygamy allowable to a certain extent. If a man committed theft, his hand was cut off. This was drastic law and severe punishment applicable to the time of Moses. But when the time of Christ came, minds had developed, realizations were keener and spiritual perceptions had advanced so that certain laws concerning murder, plurality of wives and divorce were abrogated. But the essential ordinances of the Mosaic dispensation remained unchanged. These were the fundamental realities of the knowledge of God and the holy Manifestations, the purification of morals, the awakening of spiritual susceptibilities—eternal principles in which there is no change or transformation. Briefly, the foundation of the divine religions is one eternal foundation, but the laws for temporary conditions and exigencies are subject to change. Therefore, by adherence to these temporary laws, blindly following and imitating ancestral forms, difference and divergence have arisen among followers of the various religions, resulting in disunion, strife and hatred. Blind imitations and dogmatic observances are conducive to alienation and disagreement; they lead to bloodshed and destruction of the foundations of humanity. Therefore, the religionists of the world must lay aside these imitations and investigate the essential foundation or reality itself, which is not subject to change or transformation. This is the divine means of agreement and unification.

The purpose of all the divine religions is the establishment of the bonds of love and fellowship among men, and the heavenly phenomena of the revealed Word of God are intended to be a source of knowledge and illumination to humanity. So long as man persists in his adherence to ancestral forms and imitation of obsolete ceremonials, denying higher revelations of the divine light in the world, strife and contention will destroy the purpose of religion and make love and fellowship impossible. Each of the holy Manifestations announced the glad tidings of His successor, and each One confirmed the message of His predecessor. Therefore, inasmuch as They were agreed and united in purpose and teaching, it is incumbent upon Their followers to be likewise unified in love and spiritual fellowship. In no other way will discord and alienation disappear and the oneness of the world of humanity be established.

After we have proved the validity of the Manifestations of the Word of God by investigating the divine teachings, we must discover for a certainty whether They have been real Educators of mankind. Among the revelators of the law of God was Moses. When He appeared, all the contemporaneous nations rejected Him. Notwithstanding this, single and alone He promulgated the divine teachings and liberated a nation from the lowest condition of degradation and bondage. The people of Israel were ignorant, lowly, debased in morals—a race of slaves under burdensome oppression. Moses led them out of captivity and brought them to the Holy Land. He educated and disciplined them, established among them the foundations of material and divine civilization. Through the education of Moses these ignorant people attained an advanced degree of power and prestige, culminating in the glory of the reign of Solomon. From the abyss

of bereavement and slavery they were uplifted to the highest plane of progress and civilized nationhood. It is evident, therefore, that Moses was an Educator and Teacher. The purpose and mission of the holy, divine Messengers is the training and advancement of humanity, the cultivation of divine fruits in the gardens of human hearts, the reflection of heavenly effulgence in the mirrors of human souls, the quickening of mental capacity and the increase of spiritual susceptibilities. When these results and outcomes are witnessed in mankind, the function and mission of the Manifestations are unmistakable. Christ, single and alone, without schooling or outward education and trained to labor in the shop of a carpenter, appeared in the world at the time when the Jewish nation was in the greatest abasement. This radiant Youth, without wealth, power of armies or prestige, rescued the Jews who believed on Him from tyranny and degradation and lifted them to the highest plane of development and glory. Peter, His disciple, was a fisherman. Through the power of Christ he shed light upon all the horizons of the world. Furthermore, various people of the Greek, Roman, Egyptian and Assyrian nations were brought together in unity and agreement; where warfare and bloodshed had existed, humility and love were manifest, and the foundations of divine religion were established, never to be destroyed. This proves that Christ was a heavenly Teacher and Educator of the world of humanity, for such evidences are historical and irrefutable, not based upon tradition and circumstantial report. The power of His Word in cementing these nations together is as clear and evident as the sun at midday. There is no need of further demonstration.

The proof of the validity of a Manifestation of God is the penetration and potency of His Word, the cultivation of heavenly attributes in the hearts and lives of His followers and the bestowal of divine education upon the world of humanity. This is absolute proof. The world is a school in which there must be Teachers of the Word of God. The evidence of the ability of these Teachers is efficient education of the graduating classes.

In the early part of the nineteenth century the horizon of Persia was shrouded in great darkness and ignorance. The people of that country were in a condition of barbarism. Hatred and bigotry prevailed among the various religions; bloodshed and hostility were frequent among sects and denominations of belief. There were no evidences of affiliation and unity; violent prejudice and antagonism ruled the hearts of men. At such a time as this Bahá'u'lláh proclaimed the first principle of His mission and teaching—the oneness of the world of humanity. His second announcement was the investigation of reality; the third was the oneness of the foundations of the divine religions. Through spiritual education He led the people out of darkness and ignorance into the clear light of truth, illuminated their hearts with the splendor of knowledge, laid a true and universal basis for religious teachings, cultivated the virtues of humanity, conferred spiritual susceptibilities, awakened inner perceptions and changed the dishonor of prejudiced souls to the highest degree of honor and capacity. Today in Persia and the Orient you will find the followers of Bahá'u'lláh united in the closest ties of fellowship and love. They have abandoned religious prejudices and have become as one family. When you enter their meetings, you will find Christians, Muslims, Buddhists, Zoroastrians, Jews and representatives of other beliefs present, all conjoined in a wonderful unity without a trace of bigotry or fanaticism, and the light of the oneness of the world of humanity reflected in their faces. Day by day they are advancing, manifesting greater and still greater love for each other. Their faith is fixed upon the unification of mankind, and their highest purpose is the oneness of religious belief. They proclaim to all humanity the sheltering mercy and infinite grace of God. They teach the reconciliation of religion with science and reason. They show forth in words and deeds the reality of love for all mankind as the servants of one God and the recipients of His universal bounty. These are their thoughts, their beliefs, their guiding principles, their

religion. No trace of religious, racial, patriotic or political prejudice can be found among them, for they are real servants of God and obedient to His will and command.

My highest hope and desire is that the strongest and most indissoluble bond shall be established between the American nation and the people of the Orient. This is my prayer to God. May the day come when through divine and spiritual activity in the human world the religions shall be reconciled and all races of mankind come together in unity and love. Fifty years ago Bahá'u'lláh proclaimed the peace of the nations and oneness of the divine religions, addressing His words to all the kings and rulers of the world in specific Tablets. Therefore, my supreme desire is the unity of the East and West, universal peace and the oneness of the world of humanity.

۲۲۷ مورخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۲ در راه سانفرانسیسکو خطاب به مسس پارسنز ساکن دوبلین: درباره برخی اصول تعدیل معیشت اقتصادی (فارسی)

(لوح مبارک به افتخار امة الله مسس پارسنز در دبلین علیها بهاء الله الابهی)

(خطابات جلد سوم، ص. ۱۴-۱۶)

هو الله

ای دختر ملکوتی من، در راه آهن رو به سانفرانسیسکو می‌رویم. به یاد خوی تو افتادم و به یاد روی مستر جفری کوچک، لهذا فوراً به تحریر پرداختم. این را بدان که نهایت سرور من وقتی است که آن دختر عزیز را بینم سرگشته و سودائی و مشهور به شیدائی و مفتون جمال الهی و منجذب به نفحات جنّت ابهی و مشتعل به نار محبت الله است، چون شمع بسوزد و بگدازد، ولكن به جمع نور بخشد. و امیدم چنانست که چنین گردی.

در خصوص مسئله اقتصادی که به موجب تعالیم جدید است، از برای شما مشکل فکری حاصل شده بود. بیان چنان نبود، ولی روایت چنان گشته. لهذا اساس مسئله را از برای شما بیان می‌کنم تا واضح و مبرهن شود که این مسئله اقتصادی جز به موجب این تعالیم حلّ تامّ نیابد، بلکه ممتنع و محال. و آن اینست که این مسئله اقتصاد را باید از دهقان ابتدا نمود تا منتهی به اصناف دیگر گردد. زیرا عدد دهقان بر جمیع اصناف اضعاف مضاعف است، لهذا سزاوار چنان است که از دهقان ابتدا شود و دهقان اول عامل است در هیئت اجتماعیه. باری در هر قریه‌ای باید که از عقلاء آن قریه انجمنی تشکیل شود که قریه در زیر اداره آن انجمن باشد و همچنین یک مخزن عمومی تأسیس شود و کاتبی تعیین گردد و در وقت خرمن، به معرفت آن انجمن، از حاصلات عموم مقادیری معین به جهت آن مخزن گرفته شود.

این مخزن هفت واردات دارد: واردات عشریه، رسوم حیوانات، مال بی‌وارث، لقطه یعنی چیزی که یافته شود و صاحب نداشته باشد، دفینه اگر پیدا شود ثلثش راجع به این مخزن است، معادن ثلثش راجع به این مخزن است و تبرّعات. خلاصه هفت مصرف دارد: اول مصارف معتدله عمومی مانند مصارف مخزن و اداره صحّت عمومی، ثانی ادای عشر حکومت، ثالث ادای رسوم حیوانات به حکومت، رابع اداره ایتم، خامس اداره اعاشه عجزه، سادس اداره مکتب، سابع اکمال معیشت ضروریّه فقرا.

اول واردات عشر است و آن باید چنین گرفته شود. مثلاً ملاحظه می‌شود که یک نفر واردات عمومیّه‌اش پانصد دلار است و مصارف ضروریّه‌اش پانصد دلار؛ از او چیزی عشر گرفته نمی‌شود. شخصی دیگر مصارفاتش پانصد دلار است، ولی وارداتش هزار دلار؛ از او عشر گرفته می‌شود، زیرا زیادتر از احتیاجات ضروریّه دارد، اگر عشر بدهد، در معیشتش خللی وارد نگردد. دیگری مصارف او هزار و وارداتش پنج هزار؛ از

او یک عشر و نصف گرفته می شود، زیرا اضافه زیاد دارد. شخصی دیگر مصارف لازمه اش هزار دلار است، ولی وارداتش ده هزار؛ از او دو عشر گرفته می شود، زیرا اضافه زیادتر دارد. شخصی دیگر مصارف ضروریّه اش چهار یا پنج هزار دلار است، ولی وارداتش صد هزار؛ از او ربع گرفته می شود. دیگری حاصلاتش دویست دلار است، ولی احتیاجات ضروریّه اش که قوت لایموت باشد پانصد دلار و در سعی و جهد قصوری ننموده ولی کشتش برکتی نیافته؛ این شخص را باید از مخزن معاونت نمود تا محتاج نماند و به راحت زندگانی نماید.

و در هر ده هر قدر ایتم باشد، به جهت اعاشه آنان، از این مخزن باید مقداری تأسیس نمود. از برای عجزه ده باید مقداری تخصیص داد. از برای نفوس از کار افتاده محتاج باید از این مخزن مقداری تخصیص نمود. از برای اداره معارف مقداری از این مخزن باید تخصیص نمود. و از برای صحّت اهل ده از این مخزن باید مقداری تخصیص نمود. و اگر چیزی زیاد بماند، آن را باید نقل به صندوق عمومی ملت به جهت مصارف عمومی کرد.

چون چنین ترتیب داده شود هر فردی از افراد هیئت اجتماعیّه در نهایت راحت و سرور زندگانی نماید و مراتب نیز باقی ماند، در مراتب ابداً خللی واقع نگردد، زیرا مراتب از لوازم ضروریّه هیئت اجتماعیّه است. هیئت اجتماعیّه مانند اردوئی است. در اردو مارشال لازم، جنرال لازم، کلنل لازم، کاپیتان لازم و نفر لازم. ممکن نیست که کلّ صنف واحد باشد. حفظ مراتب لازم است، ولی هر فردی از افراد اردو باید در نهایت راحت و آسایش زندگانی نماید. و همچنین شهر را والی لازم، قاضی لازم، تاجر لازم، غنی لازم، اصناف لازم، زراع لازم است. البته این مراتب باید حفظ شود، و الا انتظام عمومی مختل گردد.

به جناب مستر پارسنر نهایت اشتیاق و محبت ابلاغ دارید. هرگز او را فراموش ننمایم و اگر ممکن باشد این نامه را در یکی از جرائد نشر نمائید، زیرا دیگران به نام خویش این قانون را اعلان می نمایند. و به قدسیّه تکبیر ابدع ابهی ابلاغ دارید. و علیک البهء الابهی. ع

۲۲۸ مورخ ۶ اکتبر ۱۹۱۲ در کلیسای موحدین در سانفرانسیسکو: درباره لزوم محبت و اتحاد در عالم وجود و مابین بشر (فارسی)

خطابه در کلیسای موحدین در سانفرانسیسکو^{۱۳۳} در صبح یکشنبه ۶ اکتبر ۱۹۱۲ مطابق ۲۵ شوال ۱۳۴۱۳۳۰

(خطابات جلد دوم، ص. ۲۵۵-۲۶۶)

هو الله

حقیقت الوهیت بر جمیع کائنات به محبت طلوع نموده، زیرا محبت اعظم فیض الهی است، مصدر ایجاد محبت است. اگر محبت الهی نبود، هیچ کائناتی به ساحت وجود قدم نمی نهاد و از فیض الهی است که در میان جمیع کائنات محبت و الفت است. چون در کائنات ملاحظه کنیم، چه کلی و چه جزئی، جمیع را مرتبط به یکدیگر می بینیم و این ارتباط منبث از صلح است و این صلح منبث از این ارتباط است. اگر چنین ارتباطی بین کائنات نبود، به عبارتی اخیری اگر صلح بین کائنات نبود، عالم وجود بقا نداشت. این کائنات موجوده حیاتش منوط به صلح و محبت است. همین قوه جاذبه که بین کائنات است و بین عناصر است و بین اجزاء فردیه هر شیئی است، این نوعی از انواع محبت است، زیرا عالم جماد استعداد بیش از این ندارد. و چون به عالم نبات می آید، این قوه جاذبه منضم به قوه نامیه شود، محبت و الفت بیشتر ظاهر می شود. و چون به عالم حیوان می آید، چون عالم حیوان اخص از عوالم جماد و نبات است، لطیفتر است، استعدادش بیشتر است، این است که احساسات مخصوصه در عالم حیوان بیشتر است و روابط حبیبه بیشتر ظاهر. و چون به عالم انسان آید، چون دارای استعداد فوق العاده است، این است که انوار محبت در عالم انسان روشن تر است و روز به روز بیشتر می گردد و جاذبه محبت در عالم انسان به منزله روح است. پس واضح شد که محبت و مودت و الفت حیات عالم است و مخالفت و نفرت و جنگ ممات امم. این اجسام عظیمه که در این فضای نامتناهی است، اگر روابط جاذبه میان آنها نبود، جمیع ساقط می شدند. سبب بقاء اینها، آن قوه جاذبه است که روابط ضروریه این اجسام عظیمه است و همین اساس صلح است. اگر چنانچه بین این اجسام عظیمه، روابط جاذبه قطع شود و صلح بدل به جنگ گردد، متلاشی گردد. پس جنگ در عالم جماد نیز سبب ممات و هلاک است.

و همچنین چون در عناصر ملاحظه می کنیم، می بینیم که از اجتماع و الفت این عناصر، این کائنات نامتناهی پیدا می شود، زیرا اگر وجود هر کائناتی از کائنات را درست تحقیق کنید، می بینید از اجتماع و الفت آن عناصر

San Francisco^{۱۳۳}

^{۱۳۴} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۲۸۹

است. مثلاً انسان، عناصری الفت یافته، ترکیب شده و نتیجه‌اش وجود انسان شده. پس ترکیب و الفت سبب وجود کائنات است و چون بین این عناصر اختلاف و تفریق حاصل شود و تحلیل گردد، آن وقت فناء است. و همچنین در سائر کائنات، خواه جزئی و خواه کلی ملاحظه کن. از الفت و اجتماع و ترکیب عناصر حیات حاصل شود و این عین صلح است و اختلاف و تحلیل، متلاشی شود. پس در جمیع کائنات، صلح و الفت سبب حیات است و اختلاف و جنگ سبب ممات. چون نظر در عالم حیوان کنیم، ملاحظه می‌نمائیم که حیوانات مبارکه با یکدیگر در نهایت الفت و محبت‌اند، نظیر گوسفندان و کبوتران و طیور سائره. این‌ها جمیع با یکدیگر الفت نمایند، در جنگ نیستند، با همدیگر در صلحند. لکن حیوانات درنده، در میان آنها ابداً الفتی نیست، منفرداً زندگانی کنند و چون به یکدیگر رسند، فوراً جنگ درگیرد، نظیر گرگان و کلاب. پس می‌بینیم که الفت از خصائص حیوانات مبارکه است و جنگ از خصائص حیوانات درنده. انسان گرگی را چون به دست آرد، می‌کشد؛ زیرا گوسفندان را پاره پاره کرده است؛ ولی نفوسی از بشر صد هزار نفر را از زیر تیغ آبدگین می‌گذرانند. ملاحظه کنید الآن در بالکان چه خون‌ها ریخته می‌شود، جوانان شرحه شرحه می‌شوند، مادرها بی‌پسر می‌گردند، اطفال بی‌پدر می‌شوند، خانه‌ها خراب می‌گردند، خلاصه جمیع بلایا و محن به این بیچارگان وارد می‌آید. باری در بالکان جنگی است خونریزی که آتش سوزان به قلوب خیرخواهان عالم انسانی زده است. سبحان الله عجب است که گرگ را درنده می‌نامند و آن را می‌کشند، و لکن مردمان درنده را می‌پرستند. چقدر انسان بی‌فکر است چقدر انسان بی‌انصاف است. گرگی که یک گوسفند را می‌درد، این قدر مبغوض است، اما اگر یک انسان الآن در بالکان سردار باشد و صد هزار نفر را بکشد، جمیع سیاسیون و جنگجویان می‌گویند این شخص شجاع بی‌نظیر و مثیل است، این شخص سزاوار ستایش است، زیرا صد هزار نفر را کشته است! این چقدر بی‌فکری است. اگر شخصی یک دلار بدزدد، او را مجرم نامند، اما اگر یک سردار یک مملکت را تالان و تاراج نماید، او را فاتح گویند و ستایش و نیایش نمایند.

باری مختصر این است که عالم انسانی و لکان آتش جور و اعتساف است. و چون از بدایت عالم الی الآن به تاریخ نظر می‌کنیم، همین‌طور می‌بینیم که همیشه خونریزی بوده، همیشه حرب بوده، همیشه خانمان‌ها خراب شده، ابداً عالم انسانی راحت و آسایش نیافته. حال این قرن نورانی آمده، عقول بشر ترقی کرده، علم و فنون توسعه یافته، لهذا سزاوار چنین است که بر حسب نبوت کتب مقدسه، شرق و غرب متحد شوند و زمانی بیاید که گرگ و میش از یک چشمه بنوشند و باز و کبک در یک لانه و آشیانه زندگانی نمایند و شیر و آهو در یک چمن چرا نمایند، بلکه انشاء الله عالم انسانی راحت جوید. باید جمیع ماها بکوشیم و جان‌فشانی کنیم و متحمل هر مشقتی شویم تا آنکه صلح عمومی تأسیس یابد، وحدت عالم انسانی جلوه نماید. الحمد لله ماها همه بندگان خدا هستیم و جمیع در بحر رحمت او مستغرق. شعاع شمس حقیقت بر جمیع ماها، تابیده باران رحمت الهی به همه ماها رسیده و نسیم عنایت بر جمیع ماها وزیده. پروردگار به جمیع ماها مهربان است، به جمیع ماها محبت می‌فرماید، به جمیع ماها رزق عطا می‌کند و جمیع ماها را حفظ می‌کند؛ به این درجه مهربان است.

زیرا کل در پناه و آسایش می‌نمائیم. و خداوند از برای ما محبت خواسته است، اتحاد و اتفاق خواسته، تعاون و تعاضد خواسته است، مهربانی خواسته، چرا ما این موهبت را از دست بدهیم؟ چرا این نور را به ظلمت تبدیل کنیم؟ چرا این حیات را مبدل به ممات نمائیم؟ چرا این محبت و الفت را مبدل به حسد و بغض کنیم؟ پروردگاری که جمیع ما را خلق کرده و به این درجه به ما مهربان است، آیا سزاوار است که مخالف رضای او رفتار نمائیم، بر ضد سیاست او معیشت کنیم، بندگان او را صدمه و اذیت نمائیم، خون یکدیگر را مباح بدانیم، اموال یکدیگر را غارت کنیم؟ خدا ما را ملائکه خلق نموده است، آیا جائز است حیوان درنده گردیم؟ چقدر سبب حسرت است، اگر انسان در این وحشت بماند.

باری جمیع مظاهر الهی به جهت محبت و الفت آمده‌اند، جمیع کتب آسمانی به جهت محبت و الفت نازل گشته، جمیع تعالیم سبحانه به جهت محبت و الفت بوده، لکن ما این حقیقت را فراموش کردیم، به تقلیدی گرویدیم و چون تقلید مختلف است، نزاع و جدال به میان آمد و آتش حرب و قتال شعله زد. پس بهتر آن است که رجوع به حقیقت کنیم، یعنی حقیقت تعالیم الهی را تحرّی نمائیم و هیچ شبهه‌ای نیست که حقیقت تعالیم الهی یکی است و آن محبت است و ترک جنگ و جدال. حقیقت تعالیم الهی نور است و بغض و عداوت ظلمت. حقیقت تعالیم الهی حیات است، ولکن درندگی و خونخواری ممات. تقلید هادم بنیان انسانی است، زیرا سبب تعصب است و تعصب سبب جنگ. مظاهر مقدسه الهی زحمت‌ها و بلاهای شدید تحمل نمودند. یکی هدف هزاران تیر شد، یکی در تاریکی حبس افتاد و دیگری نفی در بلاد شد. یکی بالای صلیب رفت و دیگری در قعر زندان افتاد، این بلاها را به جهت این کشیدند که در بین قلوب محبت حاصل شود، با یکدیگر الفت نمایند، با یکدیگر مهربان باشند، جان خود را فدای یکدیگر کنند، راحت و آسایش خود را فدای خیر عموم نمایند. مدت حیات را در نهایت زحمت بودند تا ما را هدایت کنند و ما را به حقیقت دلالت نمایند. آیا سزاوار است که ما زحمات آنها را ضایع کنیم، مشقت‌های آنها را بی‌ثمر نمائیم، بر ضد تعالیم آنها قیام کنیم، متابعت شیطان نمائیم و هر روز به جنگ و جدالی مشغول شویم و هر روزی سبب خونریزی و خرابی گردیم؟ آیا کفایت نیست؟ و این همه قرون و اعصار جنگ بوده، لهذا جنگ را تجربه کردیم و دیدیم که حرب و قتال و بغض و عداوت سبب اضمحلال است، سبب غضب الهی است، سبب محرومیت از رحمت پرودگار است. خوب است حالا در این عصر نورانی یک چندی الفت و محبت را تجربه نمائیم، صلح عمومی را اعلان کنیم، وحدت عالم انسانی را نشر دهیم، شب و روز بکوشیم تا بین بشر اتحاد و اتفاق جلوه نماید. این را نیز چندی امتحان کنیم، اگر دیدیم که محبت و الفت و صلح ضرر دارد، آسان است، دوباره به جنگ برگردیم. اما چون ملاحظه کردیم که محبت سبب ترقی انسان است، سبب نورانیت بشر است، سبب وصول به رضای الهی است، سبب قریب درگاه کبریا است، به نهایت قوت تمسک به آن کنیم. باری من شب و روز دعا می‌کنم که این آتش حرب و قتال خاموش شود و چشمه صلح و حیات بجوشد. امیدوارم که جمیع ماها بکوشیم، راحتان را

فدا کنیم، ثروتمان را صرف کنیم، حتی جانمان را فدا نمائیم تا این نورانیت صلح و وفاق در جمیع آفاق بتابد و عالم انسانی روشن گردد.

از جمله اساس حرب و جنگ در بالکان امروز تعصّب دینی است، تعصّب مذهبی است. شما درست ملاحظه نمائید که خدا دین را تأسیس فرمود تا محبت بین بشر زیاد شود، سبب الفت و مؤانست گردد. ما چنین موهبت الهی را سبب جنگ و جدال نموده‌ایم. دین که باید سبب ارتباط باشد، سبب خونریزی شد. دین که باید سبب عدل و انصاف باشد، سبب ظلم بی‌پایان گردید. پس اگر دین سبب جنگ و جدال شود، البته بی‌دینی بهتر است، زیرا مقصد از دین محبت است تا قلوب را به یکدیگر ارتباط دهد، ولی اگر دین سبب شود که قلوب را از یکدیگر متنفر نماید و سبب این ظلم و عدوان گردد، البته این دین نیست، بل عین ضلالت و گمراهی است و بی‌دینی خوشتر. جمیع مظاهر مقدسه الهی با یکدیگر در نهایت محبت بودند، یکدیگر را بسیار ستایش می‌کردند، یکدیگر را بی‌نهایت تنزیه و تقدیس می‌نمودند. مثلاً حضرت موسی حضرت ابراهیم را تبریک و تقدیس کرد و نهایت ستایش را نمود و بیان نمود که او شمع هدایت الهی بود. همین‌طور حضرت مسیح نهایت تمجید را از حضرت موسی نمود، تنزیه و تقدیس کرد و نام موسی را در شرق و غرب منتشر نمود، کتاب موسی را در اقطار عالم انتشار داد، انبیای بنی اسرائیل را ستایش کرد، بلکه بنی اسرائیل را مفتخر و سرافراز فرمود. همچنین حضرت محمد؛ نهایت ستایش از حضرت مسیح در قرآن موجود که حضرت مسیح کلمه الله است، حضرت مسیح روح الله است، حضرت مسیح از روح القدس تولّد یافت و مریم در قدس الاقداس بود، معتکف بود و مائده از آسمان بر او نازل می‌شد. باری نهایت ستایش را از حضرت مسیح نمود، حتی یک سوره به اسم مریم در قرآن موجود است و جمیع مضمون ستایش از یوحنا معمدانی و حضرت مسیح و حضرات حواریون و حضرت مریم است. همین‌طور حضرت باب و حضرت بهاء الله جمیع مظاهر مقدسه الهی را ستایش نموده‌اند. چنان در حق حضرت مسیح ستایش نمودند که ابداً در تصور نمی‌گنجد، البته اگر جمع شود، یک کتاب می‌شود. حضرت بهاء الله سبب نشر تورات و انجیل شریف و قرآن شد و شرح مفصّله بر بعضی آیات انجیل نوشت و اسرار انجیل را ظاهر نمود. این‌ها که با یکدیگر در نهایت الفت و محبت بودند و حیات یکدیگر را تنزیه و تقدیس می‌نمودند و نهایت ستایش را می‌فرمودند، چرا ما که پیروان آنها هستیم، بر ضدّ یکدیگر قیام کنیم، همدیگر را بکشیم، خانمان یکدیگر را خراب کنیم، خون یکدیگر را بریزیم؟ مثل اینکه الآن در بالکان همین تعصّب دینی سبب این توحش، این خونریزی و این ظلم و عدوان شده است.

لذا همه دعا کنید که خدا این‌ها را هدایت کند. این بره‌ها را از چنگال گرگان نجات بخشد. کلّ طیور سلام شوند و حمامه صلح عام گردند. با یکدیگر الفت کنند تا این ظلمت از عالم زائل شود و نورانیت تعالیم الهی شرق و غرب را روشن کند. این است نهایت آرزوی ما، این است نهایت رجای ما. ولی ما به قدر قوه می‌کوشیم، بلکه شمس نجات و فلاح از افق عالم انسانی طلوع نماید. من از شرق آمده‌ام، مسافت بعیده را

طی کرده‌ام، از بس که شماها را دوست داشتم، زیرا شنیدم که شماها صلح جو هستید، راحت و آسایش عالم انسانی را می‌خواهید. لهذا از این افکار عالیۀ شما، از این مقاصد خیریۀ شما نهایت سرور را دارم.

پروردگارا، رحیما، کریما، مشاهده می‌فرمائی که در بالکان، چه آتش اعتسافی شعله می‌زند، چه شعله نائره فسادی زبانه می‌کشد. این اقوام به جان همدیگر افتاده‌اند، ولی تو صلح می‌خواهی. آنان جنگ می‌طلبند، ولی تو محبت می‌جوئی. آنان بغض و عداوت می‌خواهند، ولی تو نورانیت آسمانی می‌طلبی. ای پروردگار، دل‌ها در ظلمت حیوانی مستغرق است، پس به انوار شمس حقیقت روشن فرما. خداوندا، رحمت کن، این درندگان را به صفات حسنه مزین نما و این حیوانات را از خونریزی باز دار. این جنگ را تغییر به صلح کن و این کلفت را مبدل به الفت نما و این بغض و عداوت را به محبت منقلب فرما. خداوندا، این ظلمت را زائل کن و نورانیت رحمت را منتشر فرما. در بین قلوب ارتباط آسمانی بخش و بر جمیع به نور صلح و صلاح جلوه کن. خداوندا، این گرگان را اغنام نما و این درندگان را انسان کن. این نفوس را هدایت کن تا رضای تو طلبند و از برای خاک با یکدیگر جنگ و مخالفت ننمایند. خداوندا، این خاک را پست‌ترین موجودات خلق فرمودی و قبر عموم بشر است، قبرستان دائمی انسان است. با وجود این، این غافلان و این مدهوشان به جهت این قبر ابدی جنگ نمایند، خون یکدیگر ریزند، خانمان یکدیگر نهب و غارت نمایند و ممالک را خراب کنند. خدایا، بارقه هدایت بفرست و این‌ها را از این اخلاق و اطوار نجات بخش و به ملکوت خویش دلالت فرما تا استفاضه از ملکوت صلح و سلام نمایند. خدایا، رحم کن. خدایا، هدایت نما. خدایا، تأیید بخش. خدایا، توفیق ده. توئی کریم و توئی رحیم و توئی توانا.

۲۲۹ مورخ ۷ یا ۹ اکتبر ۱۹۱۲ در انجمن رجال جوان مسیحی ژاپنی در کلیسای ژاپنی ها در سانفرانسیسکو یا اوکلند: درباره اینکه دین باید سبب الفت و محبت گردد نه تعصب و عداوت (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در کلیسای ژاپنی ها در سانفرانسیسکو در ۹ اکتبر ۱۹۱۲ (شب) مطابق (۲۶ یا ۲۸ شوال ۱۳۳۰^{۱۳۰}) (خطابات جلد دوم، ص. ۲۸۸-۲۹۷)

هو الله

امشب در نهایت سرورم که خودم را در بین این جمع محترم می بینم، علی الخصوص که این ها فی الحقیقه از ابناء وطن خودمان هستند، زیرا مدتی بود که نهایت اشتیاق را داشتم که اهالی ژاپون را ببینم. زیرا ملاحظه کردم که ژاپون در اندک زمانی ترقی فوق العاده کرده است، ترقیاتی که جمیع عالم را حیران کردند و از این ترقیات در مادیات، البته استعداد ترقیات در روحانیات دارند. از این جهت بود که نهایت اشتیاق را به ملاقات آنها داشتم. الحمد لله که موفق به این شدم که جمعی محترم از ملت ژاپون را در این جمع امشب می بینم. از قرار مسموع، ملت ژاپون ملت متعصبی نیست، تحرّی حقیقت می کنند. حقیقت را در هر جا بیابند، عاشق آند، به بعضی تقالید تمسک تام ندارند. لهذا بسیار آرزو داشتم که صحبتی در میان آنها نمایم تا اینکه انشاء الله ملل شرق و غرب با یکدیگر التیام یابند تا اینکه این تعصبات دینی، وطنی، مذهبی، سیاسی، جنسی در میان بشر نماند.

هر نوع تعصب هادم بنیان انسانی است. چون نظر به تاریخ می کنیم ملاحظه می نمائیم که از بدایت عالم تا یومنا هذا هزاران حرب و قتال حاصل شده و هر خونریزی که واقع گردیده منبعث از تعصب بوده. جمیع محاربات یا منبعث از تعصب دینی یا منبعث از تعصب مذهبی یا منبعث از تعصب سیاسی یا منبعث از تعصب جنسی بوده حتی فی یومنا هذا در بالکان قیامت است و این قتال منبعث از تعصب دینی است. یک وقتی من در رومیلی بودم. بین ادیان حرب بود، ابدأ عدل و انصاف در میان نبود، اموال یک دیگر را غارت می کردند،

^{۱۳۰} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۲۹۴

خانمان یکدیگر را خراب می‌کردند، رجال و نساء و اطفال را می‌کشتند و همچنین گمان می‌کردند که این سبب قریبت به خدا است.

پس واضح شد که تعصب هادم بنیان الهی است و حال آنکه دین باید سبب الفت باشد، دین باید سبب محبت باشد، دین باید سبب عدالت باشد. این است حکمت ظهور ادیان الهی، زیرا روابط دیگر چندان حکمی ندارد، رابطه دینی بسیار محکم است. زیرا رابطه بین بشر یا رابطه وطنی است و این واضح است که این رابطه کامل نیست، زیرا چه بسیار واقع که اهل یک وطن، در میانشان حرب می‌شود؛ یا رابطه الفت رابطه جنسی است و چه بسیار واقع که در میان جنس واحد جنگ عظیم اتفاق افتاده و این هم واضح شد که کافی نیست؛ یا رابطه بین بشر رابطه سیاسی بوده، چه جنگ‌های عظیم که در میان ممالک مختلفه واقع شده و می‌شود، زیرا امروز سیاست دول اقتضای اتحاد می‌کند و فردا اقتضای حرب می‌نماید. پس معلوم و ظاهر شد که این روابط کفایت نمی‌کند و رابطه حقیقی صحیح رابطه دین است، زیرا دین دلالت بر وحدت عالم انسانی می‌کند، دین خدمت به عالم اخلاق می‌نماید، دین قلوب را پاک می‌کند، دین انسان را متخلق به اخلاق حمیده می‌نماید، دین سبب محبت بین قلوب است، چه که دین اساس الهی است. اساس الهی سبب حیات است، تعالیم الهی سبب نورانیت من علی الارض است. و اساس ادیان الهی یکی است و جمیع حقیقت است و حقیقت تجزی و تعدد قبول ننموده. ولكن در بین بشر اختلاف حاصل شده و بعضی را گمان چنین که دین سبب حرب و قتل و خونریزی است. استغفرالله، جمیع مظاهر الهی، جمیع نفوس مقدسه جان خود را فدای وحدت عالم انسانی نمودند، جمیع خدمت به عالم اخلاق کردند. نفوس را به کلی به صلح و سلام خواندند و سبب نشر محبت و الفت شدند. فضائل عالم انسانی را ترویج دادند و کل را در استفاضه کمالات صوری و معنوی تشجیع و ترغیب نمودند. ولی افسوس که در میان تقلیدی ایجاد شد و این تقلید دخیلی به اساس ادیان ندارد. از این تقلید اختلاف حاصل شده و اختلاف مورث تعصب شده و تعصب سبب خونریزی و جدال گشته. پس ماها باید کل این تقلید را ترک کنیم، تقلیدی که پوسیده و کهنه است و مانند عظم رمیم است. و اگر تحری حقیقت کنیم، جمیع اتفاق نمائیم، ابدأ نزاع نماند، قتال نماند، جمیع با یکدیگر الفت جوئیم. اگر این ابرهای سیاه تقلید و تعصب متلاشی گردد، شمس حقیقت در نهایت شعاع و حرارت جلوه نماید.

ما می‌گوئیم که پیغمبران الهی سبب محبت بوده‌اند، بعضی‌ها می‌گویند که سبب دشمنی بوده‌اند. پس باید خودمان بالاستقلال تحری حقیقت کنیم، ببینیم کدام یک صحیح می‌گویند. از جمله مظاهر مقدسه الهیه حضرت موسی بود، از جمله حضرت بودا بود و غیره. اولاً بعث انبیا به جهت تربیت بشر است، زیرا آنان اول مربی و اول معلم هستند، هیئت اجتماعی را تربیت می‌نمایند و در این هیچ کس را شبهه نیست که آنان مربی و معلم حقیقی عالم انسانی هستند. اگر شخصی تربیت عمومی نمود و نفوس را از قید شهوات جسمانی نجات داد و به ملکوت الهی دعوت نمود و همیشه در جان‌فشانی حاضر بود یقین است که پیغمبر است. ملاحظه می‌کنیم که حضرت موسی بین بنی اسرائیل مبعوث شد، ملت بنی اسرائیل در نهایت جهالت و ذلت و اسارت

و پریشانی بود. این دلیل را از مصریان خلاصی داد و آنها را به ارض مقدّس آورد. جاهل بودند، دانا کرد. ذلیل بودند، عزیز نمود. اسیر بودند، آزادی عطا کرد. پریشان بودند، جمعشان نمود. پیغمبران از میان آنها مبعوث شد. در مدارج تمدّن مادّی و معنوی ارتقاء جستند. سلاطین عظیم در میانشان ظاهر شد، تا به درجه‌ای رسیدند که سلطنت سلیمانی تأسیس نمودند. پس ثابت شد که اوّل معلّم و مربّی آن ملت بود. و اگر تعصّب را کنار گذاریم و تحرّی حقیقت کنیم می بینیم که حضرت مسیح اعظم از موسی کرد. هیئت اجتماعیّه را تربیت کرد و ملل و نحل مختلفه را در ظلّ کلمه الله در آورد. پس هیچ شبهه نماند که این‌ها پیغمبر بودند، زیرا مقصد از نبوّت تربیت نوع انسانی است. حضرت مسیح شخصی بود وحید و فرید و این امم عظیمه را تربیت نمود. این ملل متحاربه را صلح داد. وحشیان متمدّن شدند و ظالمان خلعت عدالت در بر گرفتند. اخلاق عالم انسانی ترقّیات فوق العاده کرد. از این ثابت شد که مربّی بود و معلّم امم بود. اگر این را انکار کنیم، بی انصافی است. این نفوس مبارکه، خواه موسی، خواه مسیح، خواه زردشت، خواه کریشنا، خواه بودا، خواه کنفوسیوس، خواه محمّد سبب نورانیّت عالم شدند. چگونه این برهان قاطع را انکار کنیم؟ چگونه نورانیّت را انکار کنیم؟ چگونه این اشراق حضرت مسیح را انکار کنیم؟ این بی انصافی است، این انکار حقیقت است. باید انصاف داشته باشیم، غرض و مرض را کنار بگذاریم و تقالید آباء و اجداد را فراموش کنیم. خود تحرّی حقیقت نمائیم.

انصاف بدهید، ملت قدیم ایران جمیع این مظاهر مقدّسه را انکار کردند، بلکه نهایت بغض و عداوت را داشتند، ولی ما تحرّی حقیقت کردیم، دیدیم این نفوس مقدّسه جمیع من عندالله بودند، همه جان‌فشانی کردند، جمیع تحمّل بلایا و رزایاء نامتناهی کردند تا ما را تربیت نمایند و متّصف به اخلاق حمیده کنند. حال ما چگونه این محبّت را فراموش کنیم؟ نفس مسیح روح بخش است. شمع بودا روشن است. ستاره موسی درخشیده است. شعله زردشت بسیار شدید است. نور محمّدی تابان است. چگونه انکار کنیم؟ انکار امر مشهود است، ظلم است. اگر تقالید را بگذاریم، جمیع متّفق می شویم، هیچ اختلافی نماند. از برای محمّد غرضی ندارم. به حسب ظاهر، ملت عرب سبب شد که سلطنت فرس بر باد رفت، لهذا ملت قدیم فرس نهایت کره را از حضرت محمّد دارند، لکن ما انصاف می دهیم، از انصاف نمی گذریم. ملت عرب در نهایت ذلّت بود، بسیار خونخوار بود، بسیار متوحّش بود، به درجه‌ای متوحّش بودند که پدر دختر خود را زنده زیر خاک دفن می کرد. ببینید چقدر متوحّش بودند. قبائلی بودند متنازعه متقابله. در این صحرای عربستان کارشان این بود که با یکدیگر حرب کنند، اموال یکدیگر را غارت نمایند، اطفال و زنان یکدیگر را اسیر کنند، نفوس یکدیگر را بکشند و هر قدر زن بخواهند بگیرند. حضرت محمّد در بین این‌ها پیدا شد، این قبائل متوحّشه را تربیت کرد، این‌ها را متخلّق به صفات حسنه نمود، خونریزی را از میان آنها برداشت، این‌ها را تعلیم داد و به درجه‌ای رساند که چهار اقلیم عالم را سلطنت می کردند. در اندلس و اسپانیا چه تمدّنی تأسیس کردند، در بغداد چه خلافتی تأسیس نمودند، چقدر خدمت به علوم کردند. پس چرا انکار او را بکنیم و سبب عداوت و بغضا شویم و سبب این همه خونریزی گردیم و سبب همه طوفان و گردباد هزار و سیصد سال گذشته شویم که هنوز مستمرّ است؟

زیرا الآن در بالکان قیامت است. ملت مسیح ششصد میلیون است، ملت اسلام سیصد میلیون. این‌ها را به آسانی نمی‌شود محو کرد، چرا محو کنیم؟ این‌ها همه بندگان خدا هستند. آیا اگر بکوشیم تا میان اسلام و عیسوی صلح شود، این بهتر نیست؟ این حرب چه ثمر دارد؟ هزار و سیصد سال است حرب بود، چه نتیجه حاصل شد؟ این جنون محض است. آیا خدا راضی است، حضرت مسیح راضی است، حضرت محمد راضی است؟ واضح است که نیستند. آنان در حق یکدیگر مدح و ستایش کردند حضرت محمد می‌گوید که مسیح روح الله بود، این نص قرآن است. و می‌گوید که مسیح کلمة الله بود و در حق حواریون نهایت ستایش کرده است و در حق حضرت مریم نهایت ستایش کرده است. همین‌طور حضرت مسیح ستایش موسی کرد، تورات را نشر داد، صیت موسی را به شرق و غرب رسانید. مقصد این است که این‌ها با یکدیگر در نهایت محبت و الفت بودند، لکن این ملل با یکدیگر دشمن‌اند، خون یکدیگر می‌ریزند.

عالم در این ظلمت بود که حضرت بهاء الله از افق ایران طالع شد، علم وحدت عالم انسانی را بلند کرد، صلح عمومی را اعلان نمود، ملت ایران را به تحرری حقیقت دعوت کرد که دین باید سبب الفت و محبت باشد، سبب ارتباط قلوب بشر باشد، سبب حیات انسانی باشد، نورانیت باشد. اگر چنانچه دین سبب عداوت شود، سبب خونریزی گردد، بی‌دینی بهتر از دین است. زیرا دین علاج است، اگر علاج سبب مرض شود، ترک مرض بهتر است. حال در ایران محمدی، مسیحی، زردشتی، بودائی، این‌ها جمعاً در محفل واحد جمع می‌شوند و به موجب تعالیم بهاء الله به نهایت محبت و الفت با همدیگر مؤانست می‌نمایند. نه عداوتی، نه بغضی، نه اعتراضی، نه دشمنی، بلکه مانند یک عائله با یکدیگر الفت می‌کنند. شماها که اهل شرق هستید، می‌دانید که شرق همیشه مطلع انوار بوده، شمس حقیقت همیشه از شرق طلوع کرده و بر غرب پرتو انداخته. لهذا شماها باید مظهر این انوار گردید، سراج‌های روشن شوید، مثل ستاره‌های متألثی بدرخشید و سبب محبت بین جمیع ملل گردید تا عالمیان شهادت بدهند که شرق همیشه مصدر انوار بوده و سبب الفت بین بشر بوده. با جمیع ملل عالم صلح باشید، همه را دوست بدارید، به همه خدمت کنید، زیرا همه بندگان خداوندند، همه را خدا خلق کرده، همه را خدا رزق می‌دهد و به همه مهربان است. پس ما هم باید به جمیع مهربان باشیم.

((ترجمه انگلیسی))

7 October 1912

Talk to Japanese Young Men's Christian Association
Japanese Independent Church, Oakland, California

Notes by Bijou Straun
(Promulgation, pp. 343-348)

It is a great happiness to be here this evening, especially for the reason that the members of this Association have come from the region of the Orient. For a long time I have entertained a

desire to meet some of the Japanese friends. That nation has achieved extraordinary progress in a short space of time—a progress and development which have astonished the world. Inasmuch as they have advanced in material civilization, they must assuredly possess the capacity for spiritual development. For this reason, I have an excessive longing to meet them. Praise be to God! This pleasure is now afforded me, for here in this city I am face to face with a revered group of the Japanese. According to report the people of the Japanese nation are not prejudiced. They investigate reality. Wherever they find truth, they prove to be its lovers. They are not attached tenaciously to blind imitations of ancient beliefs and dogmas. Therefore, it is my great desire to discourse with them upon a subject in order that the unity and blending together of the nations of the East and the nations of the West may be furthered and accomplished. In this way religious, racial and political prejudice, partisan bias and sectarianism will be dispelled amongst men. Any kind of prejudice is destructive to the body politic.

When we review history from the beginning of human existence to the present age in which we live, it is evident all war and conflict, bloodshed and battle, every form of sedition has been due to some form of prejudice—whether religious, racial or national—to partisan bias and selfish prejudice of some sort. Even today we witness an upheaval in the Balkans, a war of religious prejudice. Some years ago when I was living in Rumelia, war broke out among the religious peoples. There was no attitude of justice or equity whatever amongst them. They pillaged the properties of each other, burning each others' homes and houses, slaughtering men, women and children, imagining that such warfare and bloodshed was the means of drawing near to God. This clearly proved that prejudice is a destroyer of the foundations of the world of humanity, whereas religion was meant to be the cause of fellowship and agreement.

Religion must be the cause of love. Religion must be the cause of justice, for the wisdom of the Manifestations of God is directed toward the establishing of the bond of a love which is indissoluble. The bonds which hold together the body politic are not sufficient. These bonds may be mentioned—for instance, the bond of patriotism. This is evidently not a sufficient bond, for how often it happens that people of the same nation wage civil war amongst themselves. The bond of fellowship may be racial, but history proves this is not sufficiently strong, for tremendous wars have broken out between peoples of the same racial lineage. Again, the bond holding men together may be political. How often it happens that the diplomacy of nations makes a treaty of peace one day and on the morrow a declaration of war! It is historically evident and manifest that these bonds are not self-sufficient.

The real bond of integrity is religious in character, for religion indicates the oneness of the world of humanity. Religion serves the world of morality. Religion purifies the hearts. Religion impels men to achieve praiseworthy deeds. Religion becomes the cause of love in human hearts, for religion is a divine foundation, the foundation ever conducive to life. The teachings of God are the source of illumination to the people of the world. Religion is ever constructive, not destructive.

The foundation of all the divine religions is one. All are based upon reality. Reality does not admit plurality, yet amongst mankind there have arisen differences concerning the Manifestations of God. Some have been Zoroastrians, some are Buddhists, some Jews, Christians, Muslims and so on. This has become a source of divergence, whereas the teachings of the holy Souls Who founded the divine religions are one in essence and reality. All these have served the world of humanity. All have summoned souls to peace and accord. All have proclaimed the virtues of humanity. All have guided souls to the attainment of perfections, but

among the nations certain imitations of ancestral forms of worship have arisen. These imitations are not the foundation and essence of the divine religions. Inasmuch as they differ from the reality and the essential teachings of the Manifestations of God, dissensions have arisen, and prejudice has developed. Religious prejudice thus becomes the cause of warfare and battle.

If we abandon these timeworn blind imitations and investigate reality, all of us will be unified. No discord will remain; antagonism will disappear. All will associate in fellowship. All will enjoy the cordial bonds of friendship. The world of creation will then attain composure. The dark and gloomy clouds of blind imitations and dogmatic variances will be scattered and dispelled; the Sun of Reality will shine most gloriously.

Verily, we should consider the divine Prophets as the intermediaries, but mankind has made use of Them as causes of dissension and pretexts for warfare and strife. In reality, They were the intermediaries of love and reconciliation. If They were not sources of love and fellowship amongst men, then undoubtedly They were not true, for the divine wisdom and purpose in sending the Prophets was the manifestation of love in human hearts. Therefore, we must investigate reality. First of all, let us determine whether these Prophets were valid or not by using rational proofs and shining arguments, not simply by quoting traditionary evidences, because traditions are divergent and the source of dissension.

Among the holy, divine Manifestations of God were Moses, Buddha, etc. The sending of Prophets has ever been for the training of humanity. They are the first Educators and Trainers. If Moses has developed the body politic, there is no doubt that He was a true Teacher and Educator. This will be proof and evidence that He was a Prophet. We shall consider how He was sent to the children of Israel when they were in the abyss of despair, in the lowest degree of ignorance and heedlessness, degraded and under conditions of bondage. Moses rescued these degraded people of Israel from that state of bondage. He raised them from that condition of ignorance, saved them from barbarism and led them into the Holy Land. He educated them, endowed them with sagacious instincts, made them worthy and honorable. He civilized them, raised them to a higher plane of existence until they were enabled to establish a national sovereignty, the great kingdom of Solomon. This proves that Moses was a Teacher and an Educator. He had neither army nor dominion; neither did He possess wealth. It was only through an idealistic power that He cemented them together, proving that He was a Prophet of God, an Educator and Trainer.

Likewise, must we set aside prejudice in considering other divine Educators by investigating reality. For instance, let us take Christ. He achieved results greater than Moses. He educated the body politic, trained mighty nations. There is no doubt whatever that such Souls were Prophets, for the mission of Prophethood is education, and these wondrous Souls trained and educated mankind.

Christ was a unique Personage, without helper or assistant. Single and solitary He arose to train great and mighty nations; the Romans, Greeks, Egyptians, Syrians, Chaldeans and Assyrians came under His influence. He was able to bind together many nations, melting them together, as it were, and pouring them into one mold, changing their enmity into love, war into peace. Under His influence satanic souls became veritable angels, tyrannical rulers became just, the human moral standard was raised. This proves that Christ was an Educator, a Teacher and Trainer of nations. If we deny this, it is nought but injustice.

Blessed souls—whether Moses, Jesus, Zoroaster, Krishna, Buddha, Confucius or Muḥammad—were the cause of the illumination of the world of humanity. How can we deny such irrefutable proof? How can we be blind to such light? How can we dispute the validity of Christ? This is injustice. This is a denial of reality. Man must be just. We must set aside bias and prejudice. We must abandon the imitations of ancestors and forefathers. We ourselves must investigate reality and be fair in judgment.

The old nation of Persia denied all these facts, harboring the utmost hatred and enmity toward other religious beliefs besides their own. We have investigated reality and found that these holy souls were all sent of God. All of them have sacrificed life, endured ordeals and tribulations in order that They might educate us. How can such love be forgotten? The light of Christ is evident. The candle of Buddha is shining. The star of Moses is sparkling. The flame ignited by Zoroaster is still burning. How can we deny Them? It is injustice. It is a denial of complete evidence. If we forsake imitations, all will become united, and no differences will remain to separate us.

We entertain no prejudice against Muḥammad. Outwardly the Arabian nation was instrumental in overthrowing the Pársí dominion, the sovereignty of Persia. Therefore, the old Pársí nation manifested the utmost contempt toward the Arabs. But we deal justly and will never abandon the standard of fairness. The Arabians were in the utmost state of degradation. They were bloodthirsty and barbarous, so savage and degraded that the Arabian father often buried his own daughter alive. Consider: Could any barbarism be lower than this? The nation consisted of warring, hostile tribal peoples inhabiting the vast Arabian peninsula, and their business consisted in fighting and pillaging each other, making captive women and children, killing each other. Muḥammad appeared among such a people. He educated and unified these barbarous tribes, put an end to their shedding of blood. Through His education they reached such a degree of civilization that they subdued and governed continents and nations. What a great civilization was established in Spain by the Muslims! What a marvelous civilization was founded in Morocco by the Moors! What a powerful caliphate or successorship was set up in Baghdád! How much Islám served and furthered the cause of science! Why then should we deny Muḥammad? If we deny Him, we awaken enmity and hatred. By our prejudice we become the cause of war and bloodshed, for prejudice was the cause of the tremendous storm which swept through human history for thirteen hundred years and still continues. Even now in the Balkans a commotion is apparent, reflecting it.

The Christian people number nearly three hundred millions and the Muslims about the same. It is no small task to do away with such numbers. And furthermore, why should they be obliterated? For these are all servants of the one God. Let us strive to establish peace between Christians and Muslims. Is it not better? What is the benefit of war? What is its fruitage? For thirteen hundred years there has been warfare and hostility. What good result has been forthcoming? Is it not folly? Is God pleased with it? Is Christ pleased? Is Muḥammad? It is evident that They are not. The Prophets have extolled each other to the utmost. Muḥammad declared Christ to be the Spirit of God. This is an explicit text of the Qur'án. He declared Christ to be the Word of God. He eulogized the disciples of Christ to the utmost. He bestowed upon Mary, the mother of Christ, the highest praise. Likewise, Christ extolled Moses. He spread broadcast the Old Testament, the Torah, and caused the name of Moses to reach unto the East and the West. The purpose is this: that the Prophets Themselves have manifested the utmost love toward each other, but the nations who believe and follow Them are hostile and antagonistic among themselves.

The world was in this condition of darkness when Bahá'u'lláh appeared upon the Persian horizon. He hoisted the banner of the oneness of the world of humanity. He proclaimed international peace. He admonished the Persian nation to investigate reality, announced that religion must be the cause of unity and love, that it must be the means of binding hearts together, the cause of life and illumination. If religion becomes the cause of enmity and bloodshed, then irreligion is to be preferred, for religion is the remedy for every ailment, and if a remedy should become the cause of ailment and difficulty, it is better to abandon it. Today in Persia you will see the Muslims, Christians, Zoroastrians, Buddhists assembled together in the same meeting, living in accordance with the teachings of Bahá'u'lláh, manifesting utmost love and accord. Rancor, hatred, antagonism and violence have disappeared; they live together as one family.

And ye who are the people of the Orient—the Orient which has ever been the dawning point of lights from whence the Sun of Reality has ever shone forth, casting its effulgence upon the West—ye, therefore, must become the manifestations of lights. Ye must become brilliant lamps. Ye must shine as stars radiating the light of love toward all mankind. May you be the cause of love amongst the nations. Thus may the world become witness that the Orient has ever been the dawning point of illumination, the source of love and reconciliation. Make peace with all the world. Love everybody; serve everybody. All are the servants of God. God has created all. He provideth for all. He is kind to all. Therefore, must we be kind to all.

I am greatly pleased with this meeting. I am joyous and happy, for here in these western regions I find Orientals seeking education and who are free from prejudice. May God assist you!

۲۳۰ مورخ ۸ اکتبر ۱۹۱۲ در دانشگاه لیلاند استانفرد در پالو آلتو: درباره فضیلت علم و تفوق انسان بر طبیعت (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در دانشگاه لیلاند استانفرد^{۱۳۶} پالو آلتو^{۱۳۷} در کالیفرنیا در ۸ اکتبر ۱۹۱۲ (صبح) مطابق ۲۷

شوال ۱۳۸۱۳۳۰

(خطابات جلد دوم، ص. ۲۶۷-۲۷۹)

هو الله

اعظم منقبت عالم انسانی علم است، زیرا کشف حقایق اشیاء است و چون امروز خود را در مرکز علم می‌بینم، در این کلیه که شهرتش به آفاق رسیده، لهذا نهایت سرور را دارم، زیرا اشرف جمعیتی که در عالم تشکیل می‌گردد، جمعیت علماء است و اشرف مرکز در عالم انسانی، مرکز علوم و فنون است. زیرا علم سبب روشنائی عالم است، علم سبب راحت و آسایش است، علم سبب عزت عالم انسانی است. چون دقت نمائید دولت علم اعظم از دولت ملوک است، زیرا سلطنت ملوک منهدم می‌شود، امپراطورها و قیاصره مخلوع گردند و به کلی سلطنتشان زیر و زیر می‌شود، اما سلطنت علم ابدی است و سرمدی انقضای ندارد. ملاحظه کنید فلاسفه‌ای که در قدیم بودند، چگونه سلطنت آنها باقی است. سلطنت رومان به آن عظمت منقرض شد، سلطنت یونان به آن عظمت منقرض شد، سلطنت شرق به آن عظمت منقرض شد، لکن سلطنت افلاطون باقی است، سلطنت ارسطو باقی است، الآن در جمیع کلیات و محافل علمیّه ذکر آنها باقی است و حال آنکه ذکر ملوک به کلی نسیاً منسیاً شده. پس سلطنت علم اعظم از سلطنت ملوک است، چه ملوک ممالک را به خونریزی تسخیر کنند، لکن شخص عالم به علم فتح کند، ممالک قلوب را در زیر نگین اقتدار در آورد، از این جهت سلطنتش ابدی است. چون که اینجا مرکز علوم و فنون است، بسیار مسرورم که در این مرکز حاضر شدم و از برای شما تأییدات و توفیقات الهیه می‌طلبم تا در علوم و فنون به نهایت درجه رسیده، مانند چراغ‌های روشن در انجمن عالم انسانی بدرخشید.

^{۱۳۶} Stanford

^{۱۳۷} Palo Alto

^{۱۳۸} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۲۹۲

چون اعظم تعالیم حضرت بهاء الله وحدت عالم انسانی است، لهذا می‌خواهم از وحدت کائنات صحبت بدارم و این مسئله از مسائل فلسفه الهی است. و واضح که جمیع موجودات یکی است و هر کائنی از کائنات عبارت از جمیع کائنات است. یعنی کلّ شیء در کلّ شیء است. مثلاً ملاحظه کنید که کائنات از اجزاء فردیه ترکیب شده و این جواهر فردیه در جمیع مراتب وجود سیر دارند. مثلاً هر جزئی از اجزاء فردیه که در هیکل انسان است، وقتی در عالم نبات بوده، وقتی در عالم حیوان و وقتی در عالم جماد. متصل از حالی به حالی و از صورتی به صورتی انتقال دارد و از کائنی به کائن دیگر در صور نامتناهی عرضاً و طولاً انتقال می‌نماید و در هر صورتی کمالی دارد. این سیر کائنات مستمر است، لهذا هر کائنی عبارت از جمیع کائنات است. نهایت این است، امتداد مدت لازم تا این جوهر فرد که در جسم انسان است، در جمیع مراتب وجود سیر و حرکت کند. یک وقت تراب بود، انتقالی داشت در صور جمادی. بعد انتقال کرد به عالم نبات، انتقالی داشت در صور نباتی. بعد انتقال پیدا کرد در صور حیوانی. حالا به عالم انسانی آمده است، در مراتب انسانی سیر می‌کند. بعد بر می‌گردد به عالم جماد. همین‌طور در جمیع مراتب سیر می‌کند، در صور کائنات نامتناهی جلوه می‌نماید و در هر صورتی از صور کمالی دارد. در عالم جماد کمالات جمادی داشت، در عالم نبات کمالات نباتی داشت، در عالم حیوان کمالات حیوانی داشت، در عالم انسان کمالات انسانی دارد. پس واضح شد که در هر جوهر فردی از کائنات، انتقال در صور نامتناهی دارد و در هر صورتی کمالی. از این واضح شد که کائنات یکی است، عالم وجود واحد است.

پس چون در وجود کائنات وحدت است، دیگر معلوم است که در عالم انسان چه وحدتی است. این مبرهن است که وحدت اندر وحدت است. مبدأ و منتهای وجود وحدت است. با وجود این وحدت عالم انسانی و جمیع کائنات، آیا جائز است که در عالم انسانی نزاع و جدال باشد با وجود آنکه اشرف کائنات است؟ زیرا کمالات جمادی جسم دارد، کمالات نباتی قوه نامیه دارد و کمالات حیوانی قوای حسّاسه دارد و کمالات انسانی دارد که عقل سلیم است. با وجود این وحدت عظیمه، آیا جائز است که نزاع و جدال کند؟ آیا جائز است که حرب و قتال نماید؟ جمیع کائنات با یکدیگر صلح‌اند، جمیع عناصر با یکدیگر در صلح‌اند، انسان که اشرف کائنات است، آیا جائز است که نزاع و جدال نماید؟ استغفرالله. ملاحظه کنید که این عناصر وقتی که با هم التیام دارند، حیات است، لطافت است، نورانیت است، راحت و آسایش است. الآن کائناتی را که ملاحظه کنید، جمیع با یکدیگر در صلح‌اند؛ آفتاب و زمین صلح‌اند، آب با خاک صلح است، عناصر با یکدیگر صلح‌اند. چون ادنی مصادمه حاصل می‌شود، زلزله مثل زلزله شهر سانفرانسیسکو واقع، ادنی مصادمه حریق عمومی شود، این همه مضرات حاصل شود و حال آنکه در عالم جماد است.

دیگر ملاحظه نمائید از مصادمه در عالم انسان چقدر بلایا حاصل می‌شود. علی الخصوص که خداوند انسان را به عقل اختصاص داده و این عقل اشرف کائنات است. فی الحقیقه قوه ایست از تجلیات الهی و این ظاهر و عیان است. مثلاً ملاحظه کنید که جمیع کائنات اسیر طبیعت است و جمیع در تحت قانون طبیعت ابدأ

از قانون طبیعت سر موئی تجاوز نکند. مثلاً آفتاب به این عظمت اسیر طبیعت است، از قانون طبیعت تجاوز نتواند و همچنین اجسام عظیمه در این فضای نامتناهی جمیع اسیر طبیعت اند، از قانون طبیعت تجاوز نتوانند. کره ارض اسیر طبیعت است. جمیع اشجار، نباتات اسیر طبیعت اند. جمیع حیوانات، فیل به این عظمت با این قوه، از قانون طبیعت تجاوز نتواند. لکن انسان به این کوچکی با این جسم ضعیف، چون مؤید به عقل است و عقل جلوه‌ای از جلوه‌های الهی است، قانون طبیعت را می‌شکند و به هم می‌زند. مثلاً به قانون طبیعت، انسان ذی‌روح خاکی است، لکن این قانون را شکسته، مرغ می‌شود در هوا پرواز می‌نماید، ماهی می‌شود در زیر دریا سیر می‌کند، کشتی می‌سازد روی دریا می‌تازد. این علوم و فنونی که شماها دارید و در دارالفنون تحصیل می‌کنید، جمیع اسرار طبیعت بوده، به قانون طبیعت باید مستور باشد، لکن عقل انسان این قانون را شکسته، حقایق اشیاء را کشف نمود و از حیز غیب به شهود آورد و این علوم پیدا شد و این مخالف قانون طبیعت است. مثلاً قوه برقیّه از اسرار مکنونه طبیعت است، باید پنهان باشد، لکن عقل انسان این را کشف کرد و قانون طبیعت شکست و از حیز غیب به حیز شهود آورد و این قوه عاصیه را در شیشه حبس نمود و این خارق العاده است و مخالف طبیعت است. از غرب به شرق در یک دقیقه مخابره می‌نماید، این معجزه است، انسان صوت را می‌گیرد در فنوگراف حبس می‌کند و حال آنکه صوت باید آزاد باشد، زیرا قانون طبیعت چنین اقتضا می‌کند. همچنین سائر اکتشافات، جمیع اسرار طبیعت است و به قانون طبیعت باید مستور باشد، لکن عقل انسان که اعظم جلوه الهی است، این قانون طبیعت را می‌شکند و این اسرار طبیعت را از دستگاه اسرار طبیعت دائماً بیرون می‌ریزد. با چنین قوه الهیه، چگونه جائز است که ما مثل درنده‌ها باشیم، مثل این گرگ‌ها یکدیگر را بدریم و فریاد بکش بکش بر آریم؟ آیا این سزاوار عالم انسانی است؟ اگر حیوانی درندگی نماید، به جهت طعمه است، عقل ندارد که فرق بگذارد میان ظلم و عدل، قوه ممیزه ندارد. لکن انسان چون درندگی نماید، به جهت طعمه نیست، به جهت طمع است، به جهت حرص است. حال آیا سزاوار است که چنین وجود شریف یعنی انسان که از عقل سلیم مستفیض است، با چنین افکار عالیه، با وجود این همه علوم و فنون، با وجود این اختراعات عظیمه، با وجود این آثار عقلیه، با وجود این همه ادراکات، با وجود این همه اکتشافات، باز داخل میدان جنگ شده، خون یکدیگر را بریزند؟ و حال آنکه انسان بنیان الهی است، بنیان بشر نیست. اگر بنیان بشری را خراب کنی، لابد صاحب بنا مکدر شود؛ پس چگونه انسان را که بنیان الهی است، خراب کند. شبهه‌ای نیست که سبب غضب الهی است.

خداوند انسان را شریف خلق نموده و بر جمیع اشیاء امتیاز داده و به مواهب کلیّه مختصّ نموده. عقل داده، ادراک داده، قوه حافظه داده، قوه متخیله داده، حواسّ خمسّه ظاهره داده، این همه مواهب عظیمه داده. خداوند انسان را مصدر فضائل نموده تا آنکه مانند شمس روشن شود، سبب حیات گردد، سبب آبادی باشد. حالا ما از جمیع این مواهب چشم می‌پوشیم و این بنیان الهی را خراب کنیم و این اساس الهی را از پایه براندازیم و حال آنکه اسیر طبیعت نیستیم، خودمان را اسیر می‌کنیم و به اقتضای طبیعت حرکت می‌نمائیم، زیرا در طبیعت

نزاع بقا است. اگر انسان تربیت نشود، از مقتضیات طبیعت نزع و جدال است. جمیع این مکاتب، این همه مدارس به جهت چه تأسیس می‌شود؟ به جهت اینکه انسان از مقتضای طبیعت نجات یابد، از نقائص طبیعت خلاص شود، کمالات معنویّه پیدا کند. ملاحظه کنید اگر این زمین را به حال طبیعت واگذارید خارستان شود، علف‌های بی‌هوده بروید، لکن چون تربیت شود، زمین پاک گردد، فیض و برکت عظیمه حاصل شود. این کوه‌ها را اگر به حالت طبیعت گذاری، جنگل شود، ابداً درخت میوه دار نروید، ولی چون تربیت شود، باغ گردد و نتیجه بخشد و ثمر دهد، انواع گل و ریاحین حاصل گردد.

پس عالم انسانی سزاوار نیست که اسیر طبیعت باشد، لهذا محتاج تربیت است، علی‌الخصوص تربیت الهی. مظاهر مقدّسه الهیه مربّی بودند، باغبان الهی بودند تا این جنگل‌های طبیعی را باغستان پرثمر نمایند، این خارستان را گلستان کنند. پس تکلیف انسان چه چیز است؟ این است که انسان باید در ظلّ مربّی حقیقی خود را از نقائص طبیعت نجات داده، به فضایل معنویّه متّصف گردد. آیا جائز است که ما این مواهب الهیه را، این فضائل معنویّه را فدای طبیعت کنیم؟ حال آنکه خداوند قوه‌ای به ما داده که قوانین طبیعت را بشکنیم، شمشیر را از دست طبیعت گرفته بر فرق طبیعت زینیم، آیا جائز است خود را اسیر طبیعت نمائیم، به موجب انبعاثات طبیعی که نزاع بقا است، مانند حیوانات درنده همدیگر را بدریم، نوعی زندگانی کنیم که فرقی مابین انسان و حیوان نماند؟ این است که فی‌الحقیقه بدتر از این زندگانی نمی‌شود از برای عالم انسانی، حقارتی بدتر از این نیست از برای عالم انسانی، وحشیّت بدتر از جنگ نیست، زیرا سبب غضب الهی است، زیرا سبب هدم بنیان رحمانی است.

الحمد لله من خودم را در مجمعی می‌بینم که همه صلح جویند، مقاصد جمیع انتشار صلح عمومی است و جمیع افکارشان وحدت عالم انسانی، جمیع خادم حقیقی نوع بشرند. از خدا می‌خواهم شماها را تأیید نماید و توفیق بخشد تا هر یک علامه عصر شوید و سبب نشر علوم گردید، سبب اعلان صلح عمومی شوید، سبب ارتباط بین قلوب گردید. زیرا حضرت بهاءالله پنجاه سال پیش اعلان صلح عمومی بین دول صلح عمومی بین ملل و صلح عمومی بین ادیان و صلح عمومی بین اقالیم فرمود و فرمود که اساس ادیان الهی یکی است و جمیع ادیان اساسشان ارتباط و التیام است، لکن اختلاف در تقالید است و این تقالید دخلی به تعالیم الهی ندارد. چون این تقالید مختلف است، سبب نزاع و قتال شده، اما اگر تحرّی حقیقت شود، جمیع ادیان متحد و متّفق گردند. دین باید سبب الفت و اتحاد گردد، سبب ارتباط بین قلوب بشر شود، اگر دین سبب نزاع و جدال گردد، البتّه بی‌دینی بهتر است، زیرا عدم شیء مضرّ بهتر از وجود آنست. دین علاج الهی است، درمان هر درد نوع انسانی است، مرهم هر زخمی است، ولی اگر سوء استعمال شود و سبب جنگ و جدال گردد و علت خونریزی شود، البتّه بی‌دینی به از دین است.

و همچنین لزوم صلح عمومی بین دول و ملل را حضرت بهاء الله مصرح فرمود و مضرات جنگ را بیان کرد، زیرا نوع انسانی یک قوم اند و جمیع سلاله آدم. آدم یکی است و جمیع اطفال یک پدرند و اعضای یک عائله. نهایتش این است که یک عائله بزرگی است و در یک عائله اجناس مختلفه تصور نتوان نمود. اگر چنین تصور ممکن بود، می توانستیم بگوئیم اختلاف و نزاع بجاست، ولی مادامی که همه اعضای یک عائله هستند، امم مختلفه نیستند، لهذا این امتیازات که این ایتالیائی و آن آلمانی است و این انگلیس است و دیگری روس، این ایرانی است و دیگری آمریکائی، اینها بتمامها اوهام است. همه انسان اند، همه خلق خداوندند، همه یک سلاله اند، همه اولاد یک آدم اند. اینها تعبیرات وهمیه است.

اما تعصبات وطنیه، کره ارض موطن هر انسان است، یکی است، متعدد نیست. نوع انسان را وطن واحد است، ولی حدود وهمیه بی اساس را بعضی از مستبدین قرون ماضیه اختراع کرده اند و در میان بشر جنگ و قتال انداختند که مقصودشان شهرت بوده و غضب ممالک. لهذا این احساسات وطن پرستی را پیشرفت مقاصد شخصی نمودند، خود در قصور عالیه زندگی می کردند، از هر نعمتی بهره می بردند، غذاهای لذیذ می خوردند، در رختخواب های پرند می خوابیدند، در باغ های ملوکانه سیر و سیاحت می نمودند، هر وقت ملالی رخ می داد در تالارهای رقص با خانم های ماه رو می رقصیدند، گوش به موسیقی دلپذیر می دادند. اما به این رنجبران، به این رعیت ها، به این بیچاره ها، به این دهقان ها می گفتند بروید در میدان جنگ خون یکدیگر را بریزید، خانمان یکدیگر را خراب کنید، شماها سربازید، ماها صاحب منصبیم، کاپیتانیم، جنرالیم. دیگران می گفتند، چرا مملکت ما را خراب می کنید؟ جواب می شنیدند که شماها آلمانیید، ما فرانسه ایم. ولی مؤسسن همه این جنگ ها در قصور به کیف خود مشغول بودند، دست از سرور و فرح خود بر نمی داشتند، اما خون های بیچارگان ریخته می شد. برای چه؟ برای افکار وهمیه که این ملت فرانسه است و آن دولت آلمان و حال آنکه هر دو آدم اند، هر دو اعضای یک عائله اند، هر دو یک ملت اند. این عنوان وطن را سبب این همه خونریزی ها می کنند. و حال آنکه این کره یک وطن است، پس صلح باید در جمیع اوطان محقق گردد. خداوند یک کره خلق کرده، یک نوع انسان خلق نموده. این کره ارض موطن کل است، ما آمده ایم یک خطوط وهمیه فرض کرده ایم. در صورتی که این خطوط وهم است، یکی را گفتیم آلمان است، دیگری را فرانسه و با هم جنگ می کنیم که این وطن آلمان مقدس است، سزاوار پرستش است، سزاوار حمایت است، ولی آن قطعه دیگری بد است، مردمانش کشته شود، اموالشان تاراج شود، اطفال و زناننش اسیر گردد. چرا به جهت این خطوط وهمیه انسان خونریزی نماید و ابناء نوع خود را بکشد؟ به جهت چه؟ به جهت تعلق به این خاک سیاه و حال آنکه چند روزی انسان روی این خاک زندگانی نموده، بعد قبر ابدی او شود. آیا سزاوار است به جهت این قبر ابدی، این همه خونریزی نمائیم؟ این خاک اجسام ما را الی الابد در شکم خود مخفی خواهد کرد. این خاک قبر ما است. چرا جنگ و جدال برای این قبر ابدی نمائیم؟ این چه جهالتی است؟ این چه نادانی است؟ این چه بی فکری است؟

امیدوارم که جمیع ملل در نهایت محبت و الفت مانند یک عائله چون برادران و خواهران و مادران و پدران با یکدیگر در کمال صلح زندگانی نموده و کامرانی کنند.

((ترجمه انگلیسی))

8 October 1912

Talk at Leland Stanford Junior University

Palo Alto, California

Notes by Bijou Straun

(*Promulgation*, pp. 348-355)

The greatest attainment in the world of humanity has ever been scientific in nature. It is the discovery of the realities of things. Inasmuch as I find myself in the home of science—for this is one of the great universities of the country and well known abroad—I feel a keen sense of joy.

The highest praise is due to men who devote their energies to science, and the noblest center is a center wherein the sciences and arts are taught and studied. Science ever tends to the illumination of the world of humanity. It is the cause of eternal honor to man, and its sovereignty is far greater than the sovereignty of kings. The dominion of kings has an ending; the king himself may be dethroned; but the sovereignty of science is everlasting and without end. Consider the philosophers of former times. Their rule and dominion is still manifest in the world. The Greek and Roman kingdoms with all their grandeur passed away; the ancient sovereignties of the Orient are but memories, whereas the power and influence of Plato and Aristotle still continue. Even now in schools and universities of the world their names are revered and commemorated, but where do we hear the names of bygone kings extolled? They are forgotten and rest in the valley of oblivion. It is evident that the sovereignty of science is greater than the dominion of rulers. Kings have invaded countries and achieved conquest through the shedding of blood, but the scientist through his beneficent achievements invades the regions of ignorance, conquering the realm of minds and hearts. Therefore, his conquests are everlasting. May you attain extraordinary progress in this center of education. May you become radiant lights flooding the dark regions and recesses of ignorance with illumination.

Inasmuch as the fundamental principle of the teaching of Bahá'u'lláh is the oneness of the world of humanity, I will speak to you upon the intrinsic oneness of all phenomena. This is one of the abstruse subjects of divine philosophy.

Fundamentally all existing things pass through the same degrees and phases of development, and any given phenomenon embodies all others. An ancient statement of the Arabian philosophers declares that all things are involved in all things. It is evident that each material organism is an aggregate expression of single and simple elements, and a given cellular element or atom has its coursings or journeyings through various and myriad stages of life. For example, we will say the cellular elements which have entered into the composition of a human organism were at one time a component part of the animal kingdom; at another time they entered into the composition of the vegetable, and prior to that they existed in the kingdom of the mineral. They have been subject to transference from one condition of life to

another, passing through various forms and phases, exercising in each existence special functions. Their journeyings through material phenomena are continuous. Therefore, each phenomenon is the expression in degree of all other phenomena. The difference is one of successive transferences and the period of time involved in evolutionary process.

For example, it has taken a certain length of time for this cellular element in my hand to pass through the various periods of metabolism. At one period it was in the mineral kingdom subject to changes and transferences in the mineral state. Then it was transferred to the vegetable kingdom where it entered into different grades and stations. Afterward it reached the animal plane, appearing in forms of animal organisms until finally in its transferences and coursings it attained to the kingdom of man. Later on it will revert to its primordial elemental state in the mineral kingdom, being subject, as it were, to infinite journeyings from one degree of existence to another, passing through every stage of being and life. Whenever it appears in any distinct form or image, it has its opportunities, virtues and functions. As each component atom or element in the physical organisms of existence is subject to transference through endless forms and stages, possessing virtues peculiar to those forms and stations, it is evident that all phenomena of material being are fundamentally one. In the mineral kingdom this component atom or element possesses certain virtues of the mineral; in the kingdom of the vegetable it is imbued with vegetable qualities or virtues; in the plane of animal existence it is empowered with animal virtues—the senses; and in the kingdom of man it manifests qualities peculiar to the human station.

As this is true of material phenomena, how much more evident and essential it is that oneness should characterize man in the realm of idealism, which finds its expression only in the human kingdom. Verily, the origin of all material life is one and its termination likewise one. In view of this fundamental unity and agreement of all phenomenal life, why should man in his kingdom of existence wage war or indulge in hostility and destructive strife against his fellowman? Man is the noblest of the creatures. In his physical organism he possesses the virtues of the mineral kingdom. Likewise, he embodies the augmentative virtue, or power of growth, which characterizes the kingdom of the vegetable. Furthermore, in his degree of physical existence he is qualified with functions and powers peculiar to the animal, beyond which lies the range of his distinctive human mental and spiritual endowment. Considering this wonderful unity of the kingdoms of existence and their embodiment in the highest and noblest creature, why should man be at variance and in conflict with man? Is it fitting and justifiable that he should be at war, when harmony and interdependence characterize the kingdoms of phenomenal life below him? The elements and lower organisms are synchronized in the great plan of life. Shall man, infinitely above them in degree, be antagonistic and a destroyer of that perfection? God forbid such a condition!

From the fellowship and commingling of the elemental atoms life results. In their harmony and blending there is ever newness of existence. It is radiance, completeness; it is consummation; it is life itself. Just now the physical energies and natural forces which come under our immediate observation are all at peace. The sun is at peace with the earth upon which it shines. The soft breathing winds are at peace with the trees. All the elements are in harmony and equilibrium. A slight disturbance and discord among them might bring another San Francisco earthquake and fire. A physical clash, a little quarreling among the elements as it were, and a violent cataclysm of nature results. This happens in the mineral kingdom. Consider, then, the effect of discord and conflict in the kingdom of man, so superior to the realm of inanimate existence. How great the attendant catastrophe, especially when we realize that man

is endowed by God with mind and intellect. Verily, mind is the supreme gift of God. Verily, intellect is the effulgence of God. This is manifest and self-evident.

For all created things except man are subjects or captives of nature; they cannot deviate in the slightest degree from nature's law and control. The colossal sun, center of our planetary system, is nature's captive, incapable of the least variation from the law of command. All the orbs and luminaries in this illimitable universe are, likewise, obedient to nature's regulation. Our planet, the earth, acknowledges nature's omnipresent sovereignty. The kingdoms of the mineral, vegetable and animal respond to nature's will and fiat of control. The great bulky elephant with its massive strength has no power to disobey the restrictions nature has laid upon him; but man, weak and diminutive in comparison, empowered by mind which is an effulgence of Divinity itself, can resist nature's control and apply natural laws to his own uses.

According to the limitations of his physical powers man was intended by creation to live upon the earth, but through the exercise of his mental faculties, he removes the restriction of this law and soars in the air like a bird. He penetrates the secrets of the sea in submarines and builds fleets to sail at will over the ocean's surface, commanding the laws of nature to do his will. All the sciences and arts we now enjoy and utilize were once mysteries, and according to the mandates of nature should have remained hidden and latent, but the human intellect has broken through the laws surrounding them and discovered the underlying realities. The mind of man has taken these mysteries out of the plane of invisibility and brought them into the plane of the known and visible.

It has classified and adapted these laws to human needs and uses, this being contrary to the postulates of nature. For example, electricity was once a hidden, or latent, natural force. It would have remained hidden if the human intellect had not discovered it. Man has broken the law of its concealment, taken this energy out of the invisible treasury of the universe and brought it into visibility. Is it not an extraordinary accomplishment that this little creature, man, has imprisoned an irresistible cosmic force in an incandescent lamp? It is beyond the vision and power of nature itself to do this. The East can communicate with the West in a few minutes. This is a miracle transcending nature's control. Man takes the human voice and stores it in a phonograph. The voice naturally should be free and transient according to the law and phenomenon of sound, but man arrests its vibrations and puts it in a box in defiance of nature's laws. All human discoveries were once secrets and mysteries sealed and stored up in the bosom of the material universe until the mind of man, which is the greatest of divine effulgences, penetrated them and made them subservient to his will and purpose. In this sense man has broken the laws of nature and is constantly taking out of nature's laboratory new and wonderful things. Notwithstanding this supreme bestowal of God, which is the greatest power in the world of creation, man continues to war and fight, killing his fellowman with the ferocity of a wild animal. Is this in keeping with his exalted station? Nay, rather, this is contrary to the divine purpose manifest in his creation and endowment.

If the animals are savage and ferocious, it is simply a means for their subsistence and preservation. They are deprived of that degree of intellect which can reason and discriminate between right and wrong, justice and injustice; they are justified in their actions and not responsible. When man is ferocious and cruel toward his fellowman, it is not for subsistence or safety. His motive is selfish advantage and willful wrong. It is neither seemly nor befitting that such a noble creature, endowed with intellect and lofty thoughts, capable of wonderful achievements and discoveries in sciences and arts, with potential for ever higher perceptions and the accomplishment of divine purposes in life, should seek the blood of his fellowmen

upon the field of battle. Man is the temple of God. He is not a human temple. If you destroy a house, the owner of that house will be grieved and wrathful. How much greater is the wrong when man destroys a building planned and erected by God! Undoubtedly, he deserves the judgment and wrath of God.

God has created man lofty and noble, made him a dominant factor in creation. He has specialized man with supreme bestowals, conferred upon him mind, perception, memory, abstraction and the powers of the senses. These gifts of God to man were intended to make him the manifestation of divine virtues, a radiant light in the world of creation, a source of life and the agency of constructiveness in the infinite fields of existence. Shall we now destroy this great edifice and its very foundation, overthrow this temple of God, the body social or politic? When we are not captives of nature, when we possess the power to control ourselves, shall we become captives of nature and act according to its exigencies?

In nature there is the law of the survival of the fittest. Even if man be not educated, then according to the natural institutes this natural law will demand of man supremacy. The purpose and object of schools, colleges and universities is to educate man and thereby rescue and redeem him from the exigencies and defects of nature and to awaken within him the capability of controlling and appropriating nature's bounties. If we should relegate this plot of ground to its natural state, allow it to return to its original condition, it would become a field of thorns and useless weeds, but by cultivation it will become fertile soil, yielding a harvest. Deprived of cultivation, the mountain slopes would be jungles and forests without fruitful trees. The gardens bring forth fruits and flowers in proportion to the care and tillage bestowed upon them by the gardener. Therefore, it is not intended that the world of humanity should be left to its natural state. It is in need of the education divinely provided for it. The holy, heavenly Manifestations of God have been the Teachers. They are the divine Gardeners Who transform the jungles of human nature into fruitful orchards and make the thorny places blossom as the rose. It is evident, then, that the intended and especial function of man is to rescue and redeem himself from the inherent defects of nature and become qualified with the ideal virtues of Divinity. Shall he sacrifice these ideal virtues and destroy these possibilities of advancement? God has endowed him with a power whereby he can even overcome the laws and phenomena of nature, wrest the sword from nature's hand and use it against nature itself. Shall he, then, remain its captive, even failing to qualify under the natural law which commands the survival of the fittest? That is to say, shall he continue to live upon the level of the animal kingdom without distinction between them and himself in natural impulses and ferocious instincts? There is no lower degree nor greater debasement for man than this natural condition of animalism. The battlefield is the acme of human degradation, the cause of the wrath of God, the destruction of the divine foundation of man.

Praise be to God! I find myself in an assemblage, the members of which are peace loving and advocates of international unity. The thoughts of all present are centered upon the oneness of the world of mankind, and every ambition is to render service in the cause of human uplift and betterment. I supplicate God that He may confirm and assist you, that each one of you may become a professor emeritus in the world of scientific knowledge, a faithful standard-bearer of peace and bonds of agreement between the hearts of men.

Fifty years ago Bahá'u'lláh declared the necessity of peace among the nations and the reality of reconciliation between the religions of the world. He announced that the fundamental basis of all religion is one, that the essence of religion is human fellowship and that the differences in belief which exist are due to dogmatic interpretation and blind imitations which

are at variance with the foundations established by the Prophets of God. He proclaimed that if the reality underlying religious teaching be investigated all religions would be unified, and the purpose of God, which is love and the blending of human hearts, would be accomplished. According to His teachings if religious belief proves to be the cause of discord and dissension, its absence would be preferable; for religion was intended to be the divine remedy and panacea for the ailments of humanity, the healing balm for the wounds of mankind. If its misapprehension and defilement have brought about warfare and bloodshed instead of remedy and cure, the world would be better under irreligious conditions.

Bahá'u'lláh especially emphasized international peace. He declared that all mankind is the one progeny of Adam and members of one great universal family. If the various races and distinct types of mankind had each proceeded from a different original paternity—in other words, if we had two or more Adams for our human fathers—there might be reasonable ground for difference and divergence in humanity today; but inasmuch as we belong to one progeny and one family, all names which seek to differentiate and distinguish mankind as Italian, German, French, Russian and so on are without significance and sanction. We are all human, all servants of God and all come from Mr. Adam's family. Why, then, all these fallacious national and racial distinctions? These boundary lines and artificial barriers have been created by despots and conquerors who sought to attain dominion over mankind, thereby engendering patriotic feeling and rousing selfish devotion to merely local standards of government. As a rule they themselves enjoyed luxuries in palaces, surrounded by conditions of ease and affluence, while armies of soldiers, civilians and tillers of the soil fought and died at their command upon the field of battle, shedding their innocent blood for a delusion such as “we are Germans,” “our enemies are French,” etc. , when, in reality, all are humankind, all belong to the one family and posterity of Adam, the original father. This prejudice or limited patriotism is prevalent throughout the world, while man is blind to patriotism in the larger sense which includes all races and native lands. From every real standpoint there must and should be peace among all nations.

God created one earth and one mankind to people it. Man has no other habitation, but man himself has come forth and proclaimed imaginary boundary lines and territorial restrictions, naming them Germany, France, Russia, etc. And torrents of precious blood are spilled in defense of these imaginary divisions of our one human habitation, under the delusion of a fancied and limited patriotism.

After all, a claim and title to territory or native land is but a claim and attachment to the dust of earth. We live upon this earth for a few days and then rest beneath it forever. So it is our graveyard eternally. Shall man fight for the tomb which devours him, for his eternal sepulcher? What ignorance could be greater than this? To fight over his grave, to kill another for his grave! What heedlessness! What a delusion!

It is my hope that you who are students in this university may never be called upon to fight for the dust of earth which is the tomb and sepulcher of all mankind, but that during the days of your life you may enjoy the most perfect companionship one with another, even as one family—as brothers, sisters, fathers, mothers—associating together in peace and true fellowship.

۲۳۱ مورخ ۸ اکتبر ۱۹۱۲ در کلیسای موحدین در پالو آلتو: درباره عدم توانایی ادراک خداوند و نیاز به مظاهر ظهور (فارسی)

خطابه در کلیسای موحدین پالو آلتو در کالیفرنیا^{۱۳۹} در ۸ اکتبر ۱۹۱۲ (شب) مطابق ۲۷ شوال ۱۴۰۱۳۳۰

(خطابات جلد دوم، ص. ۲۸۰-۲۸۱)

هو الله

امشب الحمد لله در کلیسای موحدینیم، کلیسایی که منسوب به توحید است. لهذا خواستم ذکر از توحید کنم که اعظم اساس ادیان الهی است. در جمیع ادیان الهی بیان توحید هست، اساس این مسئله چیست؟ این معلوم است که حقیقت الوهیت در تصور انسان نیاید. انسان ادراک حقیقت الوهیت ننماید، زیرا انسان حادث است و حقیقت الوهیت قدیم. انسان محدود است، حقیقت الوهیت غیر محدود. محدود نمی تواند حقیقت نامحدود را ادراک کند، حادث نمی تواند احاطه به قدیم نماید. چون در عالم کائنات سیر نمائیم، می بینیم عالم جمادی هست، عالم نباتی هست، عالم حیوانی هست و عالم انسانی. عالم جماد هر قدر ترقی کند، نمی تواند عالم نبات را درک کند. عالم نبات هر قدر ترقی کند، نمی تواند از عالم حیوان خبر بگیرد. مثلاً این گل لطیف هر قدر ترقی کند، نمی تواند خبر از سمع و بصر گیرد که سمع چه چیز است و بصر چه، روح انسانی چیست و عقل انسانی چه، چون که مافوق حوصله اوست، نمی تواند ادراک کند. با وجود اینکه ما و این نبات هر دو حادثیم و ممکن، ولکن تفاوت مراتب مانع از ادراک است، زیرا آن عالم نبات و عالم ما عالم انسان، لهذا نمی تواند حقیقت انسان را درک کند. بعد از آنکه تفاوت مراتب مانع ادراک است و هر مادون ادراک رتبه مافوق نتواند، پس ما نمی توانیم خدا را درک کنیم ما حادثیم، او قدیم. ما عاجزیم، او قادر. ما فقیریم، او غنی. ما محتاجیم، او مستغنی. ما محدودیم، او نامحدود. ما فانی و او باقی. چگونه می توانیم حقیقت الوهیت را ادراک کنیم یا بیانی نمائیم یا نعت و ستایش کنیم؟ زیرا آنچه ستایش نمائیم، به قدر عقل و ادراک ماست. آنچه در تصور آید، مخلوق انسان است و محاط و انسان محیط بر آن و حال آنکه حقیقت الوهیت محیط است و انسان محاط. پس آنچه به تصور آید، حق تعالی منزّه از آن و تصور ذهنی انسان است، حقیقی ندارد. لکن خود انسان وجود حقیقی دارد. آن الوهیتی که در ذهن ما در آید و عقل ما به آن احاطه کند، آن الوهیت نیست،

California^{۱۳۹}

^{۱۴۰} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۲۹۴

زیرا وجود ذهنی دارد، وجود خارجی ندارد و ما که وجود ذهنی و عینی داریم، خود اعظم از آن، زیرا ما محیطیم، آن محاط.

پس واضح و آشکار است که قوای عقلیه بشر ادراک حقیقت الوهیت ننماید، ولكن فیض الوهیت محیط است، انوار الوهیت ساطع و صفات الوهیت ظاهر و باهر و حقائق مقدسه انبیای رحمانیه به منزله آئینه در نهایت لطافت و صفا در مقابل شمس حقیقت اند. لهذا شمس حقیقت به انوار و حرارتش در آن آئینه ظاهر و باهر و کمالاتش در آن جلوه نماید. اگر ما بگوئیم آفتاب در این آئینه جلوه نموده و اشراق کرده، مقصد ما آن نیست که آفتاب از اعلی درجه تقدیس تنزل کرده و آمده در این آئینه منزل نموده، زیرا این مستحیل است. آفتاب را تنزلی نیست، همیشه در مرکز تنزیه بوده است، ولكن انوار و حرارتش در این آئینه صافی جلوه نموده و جمیع کمالاتش ظهور کرده. این مریا حقایق انبیاء است. پس معلوم شد که حقیقت الوهیت مقدس از نزول و صعود است مثل اینکه آفتاب منزّه از صعود و نزول است، ولكن فیض ابدی آفتاب، در این آئینه صافی لطیف ظاهر و عیان است. و آئینه می گوید که آفتاب در من است، اگر تو انکار می کنی، در من نظر کن. یقین است که صدق است، زیرا آفتاب را در آئینه می بینیم. با وجود این، مقصد این نیست که تنزل کرده و در این آئینه منزل نموده، زیرا برای آفتاب صعود و نزولی نیست، لکن به جمیع فیوضاتش در این آئینه ظاهر است. این است که حضرت مسیح می فرماید که پدر در پسر است، یعنی آن آفتاب در این آئینه ظاهر و آشکار است، نه اینکه آن آفتاب تنزل کرده در این آئینه جای گرفته. این است معنی توحید، این است حقیقت این مسئله. ببینید مثل آفتاب روشن و مطابق عقل و فن. این است که می گوئیم باید دین مطابق عقل و علم باشد. ببینید چقدر واضح و مطابق علم و عقل است و در آن شبهه و شکی نه.

مادام که شمس حقیقت در این مرآت صافی اشراق کرده و از این آئینه به جمیع آفاق اشراق نموده، نور آفتاب یکی است و حرارت آفتاب یکی و بر جمیع کائنات جلوه گر. هیچ کائنی نیست که از فیوضات شمس محروم ماند. البته جمیع خلق از فیض الهی نصیب دارند، جمیع ناس مظهر مهربانی الهی هستند، جمیع کائنات آیات قدرت او هستند. هیچ یک صنع شیطان نیست، همه را خدا خلق کرده، جمیع صنع الهی هستند. پس ما باید آیات قدرت الهی را تکریم نمائیم. ما باید آیات قدرت الهی را تعظیم کنیم. ما باید آیات قدرت الهی را مهربانی کنیم و آن جمیع عالم انسانی است، زیرا جمیع آیات قدرت او هستند. کی آنها را خلق کرده؟ خدا خلق نموده. نهایتش این است که بعضی عالم، بعضی جاهلند. نادانان را باید تعلیم کرد تا دانا شوند؛ مریض اند، باید معالجه کرد تا شفا یابند؛ طفل اند، باید تربیت نمود تا به بلوغ رسند؛ خواب اند، باید آنها را بیدار کرد. ولی باید همه را دوست داشت. این طفل را نباید مبعوض داشت که نادان است، به بلوغ نرسیده. باید او را تربیت کرد تا به بلوغ رسد، عقل و درایت پیدا کند، علم و معرفت حاصل نماید تا مقبول درگاه خدا شود. خداوند بسیار مهربان است. حضرت مسیح می فرماید که آفتاب خدا بر جمیع می تابد، حتی بر گنه کار. این چقدر بیان شیرینی است.

ملاحظه کنید هر چند این کره ارض ظلمانی است، لکن آفتاب نورانی چگونه همه را تربیت می نماید، جمیع را روشن می کند، همه را گرم می کند. آیا می توانیم آثار شمس را انکار کنیم؟ همین طور می بینیم خدا مهربان است، جمیع را تربیت می کند، به جمیع فیض می بخشد. مادام که همچین خدای مهربانی داریم، چرا ما نامهربان باشیم؟ او خالق ما است، او محیی ما است، او مرئی ما است، او رازق ما است، او به همه مهربان است، پس چرا ما نامهربان باشیم؟ چرا بگوئیم این موسوی است، او عیسوی است، این محمدی است، او بودائی است؟ این ها دخلی به ما ندارد. خداوند همه ما را خلق کرده و تکلیف ما است که به کل مهربان باشیم. اما مسائل عقائد راجع به خدا است، او در روز قیامت مکافات و مجازات دهد، خداوند ما را محتسب آنها قرار نداده.

ما باید شکر نعمای الهی کنیم، ممنون عنایات او باشیم که ما را به صورت و مثال خود خلق فرموده، به جمیع ما سمع و بصر عنایت نموده. این چه موهبتی است، این چه عنایتی است، این چه تاج درخشانی است! چرا این عنایات را هدر دهیم؟ چرا به خود مشغول شویم؟ چرا به یکدیگر پردازیم؟ چرا انکار فیوضات الهی کنیم؟ ما باید به شکرانه این موهبت پردازیم و چون حقیقت حاصل شود، جمیع یک قوم گردیم، جمیع در یک وطن زندگانی نمائیم، جمیع یک ملت شویم، تا این عالم انسانی ملکوتی گردد، این جهان ظلمانی نورانی شود؛ تا نزاع و جدال برافتد و نهایت محبت و الفت حاصل شود. این است مقصود از بعثت انبیای الهی، این است مقصود از انزال کتب آسمانی، این است مقصود از تجلی شمس حقیقت، تا وحدت عالم انسانی ظاهر گردد، وحدت وطن حاصل شود، وحدت ملت استقرار یابد، وحدت سیاست حاصل گردد و انواری ملکوتی در عالم انسانی ظاهر و عیان شود، کمالات عالم ملکوت در عالم انسان جلوه نماید، وحدت عالم ملائکه در عالم بشر هویدا گردد، یعنی نفس بشر ملائکه شود. ملائکه عبارت از چه چیز است؟ مقصود نفس مقدسه است، نفس روشن و نفس کامل است، نفس الهی است که آن نفس مقدسه مظهر محبت اند، مظهر عقل و دانش اند، اسیر این تقالید پوسیده نیستند.

این تقالید پوسیده ادیان سبب عداوت است، سبب خرابی است، سبب تاریکی است، سبب خونریزی است، سبب ظلمت است، سبب استبداد است. این تقالید را بیندازید و به اساس حقیقت تشبث نمائید؛ اساسی که حضرت مسیح گذاشت، اساسی که جمیع پیغمبران گذاشتند، آن اساس بهاء الله است و آن اساس وحدت عالم انسانی است، آن اساس محبت عمومی است، آن اساس صلح بین دول است، آن اساس صلح عمومی بین ملل است، آن اساس صلح عمومی بین اجناس است، آن اساس صلح عمومی بین اوطان است، آن اساس صلح عمومی بین ادیان است، آن اساس صلح عمومی بین مراتب حیات است.

در وقتی که شرق را ظلمت و عداوت و بغضا احاطه کرده بود و ابرهای کثیف افق حقیقت را پوشانده بود، در میان اهالی شرق تعصب مذهبی، تعصب سیاسی، تعصب جنسی و تعصب وطنی بود و ملل شرق با یکدیگر

در نهایت قتال و جدال ادیان یکدیگر تنجیس می نمودند و از یکدیگر احتراز می کردند و نهایت دشمنی با هم داشتند، ظلمت قسمی احاطه کرده بود که ابداً از نور اثری نبود، در چنین وقتی حضرت بهاءالله از افق حقیقت اشراق نمود و تعالیم و بیاناتی فرمود که جمیع ملل را با یکدیگر ارتباط داد. الفت بین ادیان انداخت، تعصب مذهبی نگذاشت، تعصب سیاسی نگذاشت، تعصب وطنی نگذاشت، تعصب جنسی نگذاشت. جمیع ملل را در ظلّ خیمه وحدت انسانی داخل نمود و نفوسی که از ادیان و مذاهب نداء بهاءالله را شنیدند و از تعالیم او خبر گرفتند، الآن در ایران در نهایت محبت و الفت اند و معاشر با یکدیگر، در نهایت مهربانی با هم معامله کنند، مثل اینکه یک خاندانند. این است که حضرت بهاءالله خطاب به عالم انسانی می فرماید که ای اهل عالم، همه باریک دارید و برگ یک شاخسار. یعنی عالم انسانی از جمیع ملل و ادیان و اقوام به منزله یک شجره است و هر یک از ادیان و ملل به منزله شاخه و برگ و شکوفه و ثمر. و آن شجر شجر مبارکه است، شجر حیات است، لهذا نباید بین افراد بشر ابداً نزاعی بماند، بغض و عداوتی باشد. باید جمیع در نهایت مهربانی و الفت با یکدیگر زندگانی نمایند و ایام را به خوشی بگذرانند تا فیوضات الهی عالم انسانی را احاطه کند و ملکوت الهی در عالم انسانی مجسم گردد. این است نهایت آرزوی جمیع ماها.

۲۳۲ مورخ ۱۰ اکتبر ۱۹۱۲ در کلوب طبعیون یا مجمع عمومی در سانفرانسیسکو: درباره تفوق انسان بر طبیعت و بیان فلسفه شرق و غرب (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در کلوب طبعیون^{۱۴۱} در سانفرانسیسکو در ۱۰ اکتبر ۱۹۱۲ مطابق ۲۹ شوال ۱۳۳۰^{۱۴۲}
(خطابات جلد دوم، ص. ۲۹۷-۳۰۷)

هو الله

امشب مریض بودم، احوالم خوب نبود، لکن محض محبتی که به شما دارم با وجود عیالی مزاج آمدم. هم علیل بودم و هم خسته، ولی شنیده‌ام که شما مجمعی دارید و تحرّی حقیقت می‌کنید و از تقالید آزادید و می‌خواهید به حقیقت مسائل پی برید، هم‌تتان بلند است، به تقالید قدیمه تشبّث ندارید، لهذا مناسب دانستم که بیان فلسفه شرق و غرب بنمایم و تفاوت میان این دو فلسفه را عرضه دارم.

میزان ادراک در نزد فلاسفه غرب حسّ است، رأیشان این است که هر شیء محسوس حقیقت است، یعنی در محسوس شک و شبهه‌ای نیست. مثلاً این قندیل را قندیل می‌بینیم، این مکان را مکان می‌بینیم، این آفتاب را آفتاب می‌بینیم، این صحرا را صحرا می‌بینیم. این است ادراک حقیقت، هر چیزی را که به قوای حسّاسه ادراک می‌کنیم، در آن شبهه‌ای نیست، بلکه حقیقت ثابتۀ راسخه است. اما در نزد فلاسفه شرق، علی‌الخصوص فلاسفه یونان و ایران، میزان ادراک عقل بوده است و برهان‌شان این است که حسّ خطا می‌کند و چون خطا می‌کند، نمی‌توان گفت میزان تامّ است. اعظم قوای حسّاسه قوه باصره است. این قوه باصره سراب را آب می‌بیند و ابداً در آن شبهه ندارد و حال آنکه وجود ندارد. قوه باصره صور مرئیّه در آینه را موجود می‌بیند، و لکن عقل می‌گوید وجود ندارد. قوه باصره آفتاب را متحرک می‌بیند و جمیع این نجوم نامتناهی را طائف حول ارض می‌بیند و حال آنکه آفتاب مرکز است و کره ارض حول خویش می‌گردد. قوه باصره ارض را مسطح می‌بیند، ولی قوه عقلیه کشف می‌کند که کره است. قوه باصره این اجسام عظیمه در فضای نامتناهی را جسم صغیر می‌بیند، و لکن عقل حکم می‌کند که این‌ها اجسام کبیره‌اند. قوه باصره نقطه جوّاله را دایره می‌بیند و حال آنکه دایره وجود ندارد. قوه باصره ساحل را متحرک می‌بیند و حال آنکه کشتی در حرکت است. خلاصه دلائل

^{۱۴۱} Materialist Club

^{۱۴۲} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۲۹۵

کثیره آورده‌اند که نمی‌توان گفت شیء محسوس محقق است. پس خطای قوه بصره ثابت شد. با وجود این خطا چگونه می‌توانیم بگوئیم که حس صحیح است؟ پس معلوم شد که میزان حس ناقص و میزان عقل کامل است. باید حقیقت هر شیء را به میزان عقل موازنه کنیم، زیرا میزان عقل تام است و هر شیء معقول حقیقت دارد. لهذا آنان جمیع مسائل را به میزان عقل موازنه می‌کنند و می‌گویند که حس معاونت عقل را می‌کند، حس آلتی است از برای عقل که به واسطه آن تحرری حقایق اشیا را می‌کند، ولی میزان عقل است.

فلاسفه غرب می‌گویند انسان حیوان است، ولکن فلاسفه شرق نظیر ارسطو و افلاطون و فلاسفه ایران می‌گویند کلیه عالم وجود به دو عالم منحل می‌شود، یعنی دو عالم عظیم. عوالم دیگر مثل جماد و نبات اهمیت ندارد و این دو عالم، یکی عالم حیوانی که عالم طبیعت است و دیگری عالم انسانی است که عالم عقل است. انسان ممتاز از حیوان است به عقل. و همچنین ادراکات انسان به دو قسم است، محسوس و معقول. اما احساسات حیوان یکی است و محسوس، زیرا محقق است که حیوان جز امر محسوس ادراک نمی‌کند. اما انسان دو ادراک دارد؛ یکی ادراک محسوس مثل اینکه قندیل را قندیل می‌بیند، یکی ادراک معقول مثل مسائل ریاضیه. مثل کرویت ارض، این امر معقول است. مثل مرکزیت شمس، این امر معقول است. مثل خود عقل، حقیقت معقوله است، نه محسوسه. جمیع صفات معنویه حقایق معقوله است، محسوس نیست. مثلاً این انسان عالم است، نفس علم حقیقت معقوله است و چون علم حقیقت معقوله است، هر قدر در جسد و دماغ آن شخص عالم را بگردید، علم را نمی‌یابید. پس ادراکات انسان دو نوع است، حقائق معقوله و حقائق محسوسه. اما حیوان جز محسوس چیز دیگر ادراک نمی‌کند. مثلاً عالم حیوان ممکن نیست که کرویت ارض را ادراک کند، ممکن نیست در اروپا کشف آمریکا نماید، ممکن نیست حقائق خفیه از عالم غیب به عالم شهود آورد، مثل این قوه الکتریک. این واضح است که عالم حیوان نمی‌تواند این اختراعات را کشف کند، عالم حیوان نمی‌تواند این علوم و فنون را به عرصه شهود بیاورد، عالم حیوان نمی‌تواند به اسرار کائنات پی برد، عالم حیوان نمی‌تواند ماده اثیری را پیدا کند، عالم حیوان نمی‌تواند قوه مغناطیسیه را کشف کند، زیرا قوای عقلیه در حیوان نیست. حیوان به تمامه اسیر محسوسات است و ماعدای محسوسات را منکر است، یعنی قادر بر این نیست که تصور معقولات را بکند، لهذا اسیر محسوسات است. اما کمال برای انسان است که هم ادراک محسوسات را دارد و هم ادراک معقولات. مثلاً ملاحظه کنید که این اکتشافات سماویه را به قوه حساسه نکرده، این را به قوه معقوله کرده. این صنایع را به قوه حساسه اختراع نکرده، بل به واسطه عقلیه. این علوم موجوده را انسان به قوه حساسه کشف ننموده، جمیع این علوم را به واسطه قوه عقلیه ظاهر و باهر نموده.

خلاصه آثار عقل از انسان ظاهر و باهر، و انسان انسان به واسطه این قوه عقلیه. پس عالم حیوان غیر از عالم انسانی است. ولکن فلاسفه غرب استدلال کرده‌اند که انسان از عالم حیوان آمده است و اول حیوانات سابقه بوده است، در دریا بوده‌اند، بعد از عالم آب به عالم خارج آمده است، حیوان شده است، بعد دست و پا پیدا کرده است، اول چهار پا شده است، بعد آمده حیوان دو پا شده است و آن حیوان دو پا انسان است و تا به این

شکل و سیمای انسانی آمده است از صورتی به صورتی انتقال یافته است. و می‌گویند این مسئله خلقت مانند حلقات زنجیری است که به یکدیگر مربوط است، اما بین انسان و بین بوزینه یک حلقه مفقود شد و آنچه پرفسورهای عظیم و فلاسفه کبیر تحرّی کرده‌اند و بعضی‌ها جمیع عمر خود را صرف تحقیق این مسئله نموده‌اند، الی‌الآن آن حلقه مفقود شده را نتوانسته‌اند پیدا کنند. و حال آنکه برهان عظیمشان این است که اعضای اشاری موجود است. اعضای اشاری در بعضی حیوانات است که به واسطه قرون و دهور نشو، حالا آن اعضا مفقود شده است. مثلاً مار یک عضو اشاری دارد که معلوم است و دلیل بر آن است که دست و پا داشته، اما چون در سوراخ مأوی گرفته و در زیر زمین محتاج به دست و پا نیست، نهایت کم کم آن عضو تحلیل رفته، ولی عضو اشاری موجود است و این دلالت بر آن می‌کند که یک وقتی دست و پا داشته. و همچنین در انسان عضو اشاری است که اول شکل دیگر داشته، حالا شکل آن تغییر کرده، حتی در جسم انسان در زاویه تحتانی یک عضوی هست که اشاره بر آن است که یک وقتی دم داشته و بعد بر پا ایستاده و کم کم آن دم محوشده. به این وضع فلسفه غرب به دم بوزینه منتهی شد و حیران و سرگردان عقب حلقه مفقود می‌گردد. ولی در شرق می‌گویند که اگر این هیکل انسان در اصل به این ترکیب نبوده، بلکه انتقال از صورتی به صورتی کرده تا این صورت را پیدا کرده، فرض می‌کنیم یک وقتی سابق بوده و وقتی دباب بوده، باز انسان بوده و نوعیتش محفوظ. برهان اینکه نطفه انسان اول به شکل کرم است بعد دست و پا پیدا می‌کند، بعد نصف تحتانی از هم جدا می‌شود و از هیئتی به هیئتی انتقال می‌نماید و از صورتی به صورتی انتقال می‌کند تا به این شکل و سیما تولّد می‌شود. ولی در همان وقتی که در رحم در صورت کرمی است، نوع انسان است، مثل نطفه سایر حیوانات نیست. صورت کرم بود، ولی از آن صورت به این صورت پر جمال آمده، انتقال کرده از صورتی به صورتی. پس ظاهر شد که نوعیت محفوظ است. در صورتی که تصدیق بکنیم یک وقتی از حیوانات سابقه بوده، یک وقتی چهار دست و پا بوده، بر فرض این تصدیق، نمی‌توانیم بگوئیم که حیوان بوده است. برهان اینکه انسان در حالت نطفه کرم است، بعد از صورتی به صورتی انتقال می‌کند تا به این صورت در می‌آید، ولی در حالتی که کرم بود، باز انسان بوده، نوعیت محفوظ مانده است. همین حلقه که می‌گویند مفقود است، برهان بر آن است که انسان هیچ وقت حیوان نبوده. چطور می‌شود که همه این حلقات موجود و یک حلقه مفقود باشد و این عمر گرنامه را صرف پیدا کردن این حلقه می‌نمایند؟ مسلم است که هیچ وقت پیدا نخواهند کرد.

اینجا است که فلاسفه شرق عالم انسانی را ممتاز از حیوان دانسته‌اند، به برهان اینکه حیوانات اسیر طبیعت‌اند، جمیع کائنات اسیر طبیعت است، آفتاب به این عظمت اسیر طبیعت است، این نجوم نامتناهی اسیر طبیعت است، عالم نبات اسیر طبیعت است، عالم جماد و عالم حیوان اسیر طبیعت است، جمیع این‌ها از قانون طبیعت به قدر سرسوزن تجاوز نمی‌کنند، در پنجه طبیعت اسیرند، این آفتاب به این بزرگی نمی‌تواند ذره‌ای از قانون طبیعت تجاوز کند. اما انسان قوانین طبیعت را می‌شکند. مثلاً انسان ذی‌روح خاکی است، ولیکن قوانین طبیعت را می‌شکند، در هوا پرواز می‌کند. قانون طبیعت را می‌شکند، بر روی دریا می‌تازد. قوه

الکترونیک که قوه عاصیه است و کوه دو قسمت می‌کند، انسان آن را در تحت قوت خود در آورده و در شیشه حبس می‌کند. این خرق قانون طبیعت است. به حسب قانون طبیعت انسان نهایتش می‌تواند هزار قدم مخابره نماید، ولی این قانون طبیعت را خرق نموده و در یک دقیقه با شرق و غرب مخابره می‌کند. این صوت به قانون طبیعت آزاد است، ولی در یک آلت حبس می‌نماید. به قانون طبیعت صوت انسان صد قدم می‌رود، اما انسان یک آلتی ایجاد می‌کند تا صد فرسنگ مخابره می‌نماید. خلاصه جمیع این صنایع موجوده، جمیع این اکتشافات موجوده، جمیع این اختراعات موجوده، این‌ها جمیع اسرار طبیعت است و به قانون طبیعت باید مکتوم و مستور باشد و این قوه عاقله انسان قانون طبیعت می‌شکند، اکتشافات همه این صنایع را می‌کند، این اسرار طبیعت را از حیز پنهانی به عرصه شهود می‌آورد و این مخالف قانون طبیعت است. انسان از دست طبیعت شمشیر گرفته و بر فرق طبیعت می‌زند. این قوه در انسان مافوق طبیعت است و اگر این قوه مافوق طبیعت نبود، نمی‌توانست قوانین طبیعت را بشکند.

ملاحظه می‌کنیم که طبیعت شعور ندارد، انسان شعور دارد. طبیعت قوه مدرکه ندارد، انسان قوه مدرکه دارد. طبیعت اراده ندارد، انسان اراده دارد. پس معلوم شد کمالاتی در انسان هست که در طبیعت نیست. و اگر بگوئیم که حقیقت عقلیه انسان از عالم طبیعت است، مثل آنست که بگوئیم جزء کمالاتی را دارا است که کل محروم از آن است. آیا ممکن است که قطره کمالاتی داشته باشد که دریا نداشته باشد؟ ممکن است که برگ کمالاتی داشته باشد که درخت نداشته باشد؟ پس واضح و مشهود شد که عقل انسان قوه دیگر است، شعله دیگر است، عالم دیگر است، نظیر قوای حیوانی نیست.

ولکن استغراب در این است که با وجود اینکه در انسان همچنین قوه عظیمه‌ای هست که کاشف حقائق اشیا است، حقایق معقوله را کشف می‌کند—مثل اینکه علم را کشف می‌کند، با وجود اینکه حقیقت محسوسه نیست، این واضح است که حقیقت معقوله است، نفس عقل حقیقت معقوله است—با وجود این، بعضی از پروفیسورها و فلاسفه می‌گویند که ما به نهایت درجه دانائی و فضل رسیده‌ایم، ما تحصیل علوم و فنون کرده‌ایم، ما به منتها درجه کمالات عالم انسانی رسیده‌ایم، ما به حقیقت آن حقائق پی برده‌ایم، ما به اسرار وجود پی برده‌ایم، ما ماهیت جمیع اشیا کونیّه را فهمیده‌ایم، چیز دیگر غیر از محسوس هیچ چیزی نیست، همین محسوس حقیقت است و آنچه غیر محسوس است، مجاز است و وهم و لائق فکر و ذکر نه. عجب است که انسان بیست سال زحمت می‌کشد، در مدارس تحصیل می‌کند تا به این مقام می‌رسد که منکر غیر محسوسات می‌گردد، ولی حیوان بدون زحمت، گاو بدون تحصیل منکر جمیع معقولات است، بل گاو فیلسوف طبیعی است، زیرا هیچ چیز غیر از محسوسات نمی‌داند و اعظم فیلسوف است. لهذا خوب است چنین فلاسفه طبیعی بروند نزد حضرت گاو و فلسفه محسوسات از گاو یاد گیرند و از مدرسه او فارغ التحصیل شوند.

((ترجمة انكليسي))

10 October 1912

Talk at Open Forum

San Francisco, California

Notes by Bijou Straun

(*Promulgation*, pp. 355-361)

Although I was feeling indisposed this evening, yet owing to the love I entertain for you I have attended this meeting. For I have heard that this is an open forum, investigating reality; that you are free from blind imitations, desiring to arrive at the truth of things, and that your endeavors are lofty. Therefore, I have thought it expedient to discourse upon the subject of philosophy, which is alike interesting to the East and the West, enabling us to consider the analogies and differences between the philosophical teachings of the Orient and Occident.

The criterion of judgment in the estimation of western philosophers is sense perception. They consider that which is tangible or perceptible to the senses to be a reality—that there is no doubt of its existence. For example, we prove the existence of this light through the sense of sight; we visualize this room; we see the sun, the green fields; we use our sense of sight to observe them. The opinion of these philosophers is that such perception is reality, that the senses are the highest standard of perception and judgment, in which there can neither be doubt nor uncertainty. In the estimation of the philosophers of the Orient, especially those of Greece and Persia, the standard of judgment is the intellect. They are of the opinion that the criterion of the senses is defective, and their proof is that the senses are often deceived and mistaken. That which is liable to mistake cannot be infallible, cannot be a true standard of judgment.

Among the senses the most powerful and reliable is that of sight. This sense views a mirage as a body of water and is positive as to its character, whereas a mirage is nonexistent. The sense of vision, or sight, sees reflected images in a mirror as verities, when reason declares them to be nonexistent. The eye sees the sun and planets revolving around the earth, whereas in reality the sun is stationary, central, and the earth revolves upon its own axis. The sense of sight sees the earth as a plane, whereas the faculty of reason discovers it to be spherical. The eye views the heavenly bodies in boundless space as small and insignificant, whereas reason declares them to be colossal suns. The sense of sight beholds a whirling spark of fire as a circle of light and is without doubt as to it, whereas such a circle is nonexistent. A man sailing in a ship sees the banks on either side as if they were moving, whereas the ship is moving. Briefly, there are many instances and evidences which disprove the assertion that tangibilities and sense impressions are certainties, for the senses are misleading and often mistaken. How, then, can we rightly declare that they prove reality when the standard or criterion itself is defective?

The philosophers of the East consider the perfect criterion to be reason or intellect, and according to that standard the realities of all objects can be proved; for, they say, the standard of reason and intellect is perfect, and everything provable through reason is veritable. Therefore, those philosophers consider all philosophical deductions to be correct when weighed according to the standard of reason, and they state that the senses are the assistants and instruments of reason, and that although the investigation of realities may be conducted through the senses, the standard of knowing and judgment is reason itself. In this way the philosophers of the East and West differ and disagree. The materialistic philosophers of the

West declare that man belongs to the animal kingdom, whereas the philosophers of the East—such as Plato, Aristotle and the Persians—divide the world of existence or phenomena of life into two general categories or kingdoms: one the animal kingdom, or world of nature, the other the human kingdom, or world of reason.

Man is distinguished above the animals through his reason. The perceptions of man are of two kinds: tangible, or sensible, and reasonable, whereas the animal perceptions are limited to the senses, the tangible only. The tangible perceptions may be likened to this candle, the reasonable perceptions to the light. Calculations of mathematical problems and determining the spherical form of the earth are through the reasonable perceptions. The center of gravity is a hypothesis of reason. Reason itself is not tangible, perceptible to the senses. Reason is an intellectual verity or reality. All qualities are ideal realities, not tangible realities. For instance, we say this man is a scholarly man. Knowledge is an ideal attainment not perceptible to the senses. When you see this scholarly man, your eye does not see his knowledge, your ear cannot hear his science, nor can you sense it by taste. It is not a tangible verity. Science itself is an ideal verity. It is evident, therefore, that the perceptions of man are twofold: the reasonable and the tangible, or sensible.

As to the animal: It is endowed only with sense perception. It is lacking the reasonable perception. It cannot apprehend ideal realities. The animal cannot conceive of the earth as a sphere. The intelligence of an animal located in Europe could never have planned the discovery of the continent of America. The animal kingdom is incapable of discovering the latent mysteries of nature—such as electricity—and bringing them forth from the invisible to the plane of visibility. It is evident that the discoveries and inventions transcend the animal intelligence. The animal cannot penetrate the secrets of genesis and creation. Its mind is incapable of conceiving the verity of ether. It cannot know the mysteries of magnetism because the bestowals of abstract reason and intellect are absent in its endowment. That is to say, the animal in its creation is a captive of the senses. Beyond the tangibilities and impressions of the senses it cannot accept anything. It denies everything. It is incapable of ideal perception and, therefore, a captive of the senses.

Virtue, or perfection, belongs to man, who possesses both the capacity of the senses and ideal perception. For instance, astronomical discoveries are man's accomplishments. He has not gained this knowledge through his senses. The greater part of it has been attained through intellect, through the ideal senses. Man's inventions have appeared through the avenue of his reasonable faculties. All his scientific attainments have come through the faculty of reason. Briefly, the evidences of intellect or reason are manifest in man. By them he is differentiated from the animal. Therefore, the animal kingdom is distinct and inferior to the human kingdom. Notwithstanding this, the philosophers of the West have certain syllogisms, or demonstrations, whereby they endeavor to prove that man had his origin in the animal kingdom; that although he is now a vertebrate, he originally lived in the sea; from thence he was transferred to the land and became vertebrate; that gradually his feet and hands appeared in his anatomical development; then he began to walk upon all fours, after which he attained to human stature, walking erect. They find that his anatomy has undergone successive changes, finally assuming human form, and that these intermediate forms or changes are like links connected. Between man and the ape, however, there is one link missing, and to the present time scientists have not been able to discover it. Therefore, the greatest proof of this western theory of human evolution is anatomical, reasoning that there are certain vestiges of organs found in man which are peculiar to the ape and lower animals, and setting forth the conclusion that man at some time

in his upward progression has possessed these organs which are no longer functioning but appear now as mere rudiments and vestiges.

For example, a serpent has a certain appendage which indicates that at one time it was possessed of long limbs, but as this creature began to find its habitation in the holes of the earth, these limbs, no longer needed, became atrophied and shrunk, leaving but a vestige, or appendage, as an evidence of the time when they were lengthy and serviceable. Likewise, it is claimed man had a certain appendage which shows that there was a time when his anatomical structure was different from his present organism and that there has been a corresponding transformation or change in that structure. The coccyx, or extremity of the human spinal column, is declared to be the vestige of a tail which man formerly possessed but which gradually disappeared when he walked erect and its utility ceased. These statements and demonstrations express the substance of western philosophy upon the question of human evolution.

The philosophers of the Orient in reply to those of the western world say: Let us suppose that the human anatomy was primordially different from its present form, that it was gradually transformed from one stage to another until it attained its present likeness, that at one time it was similar to a fish, later an invertebrate and finally human. This anatomical evolution or progression does not alter or affect the statement that the development of man was always human in type and biological in progression. For the human embryo when examined microscopically is at first a mere germ or worm. Gradually as it develops it shows certain divisions; rudiments of hands and feet appear—that is to say, an upper and a lower part are distinguishable. Afterward it undergoes certain distinct changes until it reaches its actual human form and is born into this world. But at all times, even when the embryo resembled a worm, it was human in potentiality and character, not animal. The forms assumed by the human embryo in its successive changes do not prove that it is animal in its essential character. Throughout this progression there has been a transference of type, a conservation of species or kind. Realizing this we may acknowledge the fact that at one time man was an inmate of the sea, at another period an invertebrate, then a vertebrate and finally a human being standing erect. Though we admit these changes, we cannot say man is an animal. In each one of these stages are signs and evidences of his human existence and destination. Proof of this lies in the fact that in the embryo man still resembles a worm. This embryo still progresses from one state to another, assuming different forms until that which was potential in it—namely, the human image—appears. Therefore, in the protoplasm, man is man. Conservation of species demands it.

The lost link of Darwinian theory is itself a proof that man is not an animal. How is it possible to have all the links present and that important link absent? Its absence is an indication that man has never been an animal. It will never be found.

The significance is this: that the world of humanity is distinct from the animal kingdom. This is the teaching of the philosophers of the Orient. They have a proof for it. The proof is that the animals are captives of nature. All existence and phenomena of the lower kingdoms are captives of nature; the mighty sun, the numberless stars, the kingdoms of the vegetable and mineral, none of these can deviate one hair's breadth from the limitation of nature's laws. They are, as it were, arrested by nature's hands. But man breaks the laws of nature and makes them subservient to his uses. For instance, man is an animate earthly being in common with the animals. The exigency of nature demands that he should be restricted to the earth; but he, by breaking the laws of nature, soars in the atmosphere high above it. By the application of his

intellect he overcomes natural law and dives beneath the seas in submarines or sails across them in ships. He arrests a mighty force of nature such as electricity and imprisons it in an incandescent lamp. According to the law of nature he should be able to communicate at a distance of, say, one thousand feet; but through his inventions and discoveries he communicates with the East and with the West in a few moments. This is breaking the laws of nature. Man arrests the human voice and reproduces it in a phonograph. At most his voice should be heard only a few hundred feet away, but he invents an instrument which transmits it one thousand miles. In brief, all the present arts and sciences, inventions and discoveries man has brought forth were once mysteries which nature had decreed should remain hidden and latent, but man has taken them out of the plane of the invisible and brought them into the plane of the visible. This is contrary to nature's laws. Electricity should be a latent mystery, but man discovers it and makes it his servant. He wrests the sword from nature's hand and uses it against nature, proving that there is a power in him which is beyond nature, for it is capable of breaking and subduing the laws of nature. If this power were not supernatural and extraordinary, man's accomplishments would not have been possible.

Furthermore, it is evident that in the world of nature conscious knowledge is absent. Nature is without knowing, whereas man is conscious. Nature is devoid of memory; man possesses memory. Nature is without perception and volition; man possesses both. It is evident that virtues are inherent in man which are not present in the world of nature. This is provable from every standpoint.

If it be claimed that the intellectual reality of man belongs to the world of nature—that it is a part of the whole—we ask is it possible for the part to contain virtues which the whole does not possess? For instance, is it possible for the drop to contain virtues of which the aggregate body of the sea is deprived? Is it possible for a leaf to be imbued with virtues which are lacking in the whole tree? Is it possible that the extraordinary faculty of reason in man is animal in character and quality? On the other hand, it is evident and true, though most astounding, that in man there is present this supernatural force or faculty which discovers the realities of things and which possesses the power of idealization or intellection. It is capable of discovering scientific laws, and science we know is not a tangible reality. Science exists in the mind of man as an ideal reality. The mind itself, reason itself, is an ideal reality and not tangible.

Notwithstanding this, some of the sagacious men declare: We have attained to the superlative degree of knowledge; we have penetrated the laboratory of nature, studying sciences and arts; we have attained the highest station of knowledge in the human world; we have investigated the facts as they are and have arrived at the conclusion that nothing is rightly acceptable except the tangible, which alone is a reality worthy of credence; all that is not tangible is imagination and nonsense.

Strange indeed that after twenty years training in colleges and universities man should reach such a station wherein he will deny the existence of the ideal or that which is not perceptible to the senses. Have you ever stopped to think that the animal already has graduated from such a university? Have you ever realized that the cow is already a professor emeritus of that university? For the cow without hard labor and study is already a philosopher of the superlative degree in the school of nature. The cow denies everything that is not tangible, saying, "I can see! I can eat! Therefore, I believe only in that which is tangible!"

Then why should we go to the colleges? Let us go to the cow.

۲۳۳ مورخ ۱۲ اکتبر ۱۹۱۲ در کنیسه اسرائیلیان [معبد امانوئل] در سانفرانسیسکو: درباره وحدت اساس ادیان و نقش دین و تعالیم الهی در سعادت بشر (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در کنیسه اسرائیلیان در سانفرانسیسکو در ۱۲ اکتبر ۱۹۱۲ مطابق ۱ (یا ۲) ذیقعه ۱۳۳۰^{۱۴۳}
(خطابات جلد دوم، ص. ۳۰۷-۳۱۸)

هو الله

اول موهبت الهیه در عالم انسانی دین است، زیرا دین تعالیم الهی است. البته تعالیم الهیه بر جمیع تعالیم مقدم و فائق است. دین انسان را حیات ابدی دهد، دین خدمت به عالم اخلاق کند، دین دلالت به سعادت ابدیه نماید، دین سبب عزت قدیمه عالم انسان است، دین سبب ترقی جمیع ملل است. برهان بر آن اینکه چون در ادیان به نظر حقیقت نظر و تحرری نمائیم، می بینیم دین سبب ترقی و سعادت ملل بوده. حال ما باید تحرری نمائیم که دین سبب نورانیت عالم است یا نه، دین سبب ترقی فوق العاده عالم انسانی است یا نه. ولی باید به نظر حقیقت بینیم، نه تقلید، چه اگر به تقلید باشد، هر یک عقاید خود را مرجح داند. بعضی گویند که دین سبب سعادت نیست، مایه ذلت است. پس اول باید تحرری آن کنیم که دین سبب ترقی است یا تدنی، سبب عزت است یا ذلت تا برای ما شبهه ای باقی نماند.

لهدا ذکر انبیاء و وقایع ایام آنها را می کنیم، نه به روایاتی که بعضی انکار توانند، بلکه بیاناتی که مسلم عموم است، منکری ندارد. و آن این است که از جمله انبیا حضرت ابراهیم بود که به جهت آنکه منع عبادت اصنام کرد و دعوت به وحدانیت الهیه نمود، او را اذیت نمودند و از بلد اخراج کردند. لکن ملاحظه کنید که چگونه دین سبب ترقی است که آن حضرت عائله ای تشکیل فرمود، خدا آن را برکت داد، مبارک نمود به سبب دینی که از برکت آن انبیاء از آن عائله پیدا شد، اشخاصی مانند یعقوب مبعوث شدند، یوسفی مبعوث گردید، موسائی ظهور نمود، هارون، داود، سلیمان و انبیای الهی از آن عائله ظاهر شدند. ارض مقدسه در تصرف آنها آمد، مدنیّت کبری تأسیس گشت به سبب دین الهی که تأسیس شده بود. پس دین سبب عزت است، دین سبب ترقی و مدنیّت است، دین سبب سعادت عالم انسانی است. این است که حضرت ابراهیم الی الآن

خاندانش در جمیع عالم منتشر است. اعظم از آن اینکه حضرات بنی اسرائیل در مصر اسیر بودند، در تحت تعدی قبطیان در نهایت ذلت بودند. قوم قبطی چنان بر ضد سبطی بود و غالب که در هر کار و زحمتی که می‌خواستند، سبطی را می‌گذاشتند. بنی اسرائیل در نهایت درجه فقر و ذلت و توحش و جهالت بودند که حضرت موسی مبعوث شد. با آنکه به ظاهر چوپانی بود، لکن به قوت دین عظمت و اقتداری عجیب ظاهر نمود. نبوتش در عالم شیوع یافت، شریعتش مشهور آفاق گردید. با آنکه فرید و وحید بود، به قوت دین جمیع بنی اسرائیل را از اسیری نجات داد، به ارض مقدسه برد، تأسیس مدنیّت عالم انسانی نمود. چنان بنی اسرائیل را تربیت کرد که به منتهی درجه عزت رسیدند، از حسیض اسارت به اوج نجات رسیده، در کمالات انسانی نهایت ترقی نمودند، در مدنیّت ترقی نمودند، در علوم و فنون ترقی کردند، در صنایع و حکم ترقی نمودند. بالاخصار علوم و ترقی آنها به درجه‌ای رسید که فلاسفه یونان به ارض مقدسه آمده از بنی اسرائیل تحصیل حکمت نمودند و این حسب تاریخ مسلم است که حتی سقراط حکیم به ارض مقدسه آمده تحصیل حکمت از علماء بنی اسرائیل کرد، چون مراجعت به یونان نمود تأسیس وحدانیّت الهی فرمود، ترویج مسئله بقای روح بعد موت کرد، جمیع این حقایق از بنی اسرائیل تحصیل نمود. همچنین بقراط. خلاصه اکثر فلاسفه در ارض مقدسه از انبیای بنی اسرائیل تحصیل حکمت نموده، چون به وطن مراجعت می‌نمودند، انتشار می‌دادند. حال از امری که چنین ملت ضعیف ذلیل را چنان قوی نمود و از اسارت به سلطنت رسانید و از جهالت به مقام علم و حکمت کشانید و فلاح و نجاح داد تا در جمیع مراتب ترقی کردند، معلوم می‌شود که دین امری است سبب ترقی و عزت عالم انسانی و آن اساس سعادت ابدی است. اما تقالیدی که بعد پیدا شد، آن سبب خرابی و محویت ملت و مانع ترقیات است. چنانچه در تورات و تواریخ مذکور که چون یهود به تقالید افتادند، غضب الهی مستولی شد. به جهت اینکه اساس را ترک کردند، خدا بخت نصر را مبعوث کرد، رجال یهود را کشت، اطفال را اسیر نمود، بیت المقدس را خراب کرد، هفتاد هزار نفر را به اسیری به عراق برد و تورات را آتش زد. پس دانستیم که اساس دین الهی سبب عزت و ترقی است و تقالید علت ذلت و حقارت است. به این سبب، دولت یونان و رومان مستولی بر یهود گردید و آنها را در تحت تعدی انداخت. طیطوس، سردار رومان ارض مقدسه را محاصره کرد، یهود را آواره نمود، جمیع رجال را کشت، اموال را غارت نمود، بیت المقدس را خراب کرد، تفرقه‌ای در بنی اسرائیل افتاد که هنوز مشهود است. پس اساس دین الهی به واسطه حضرت موسی سبب عزت ابدی و ترقی و حیات بنی اسرائیل بود، لکن بعد تقالید سبب ذلت و پریشانی آنها گردید که به کلی از ارض مقدسه خارج و در جمیع عالم متفرق گشتند.

باری مقصد از بعثت انبیاء سعادت نوع بشر و تربیت عالم انسانی است. انبیا معلّم عمومی هستند. اگر بخواهیم ببینیم مسلم بوده‌اند یا نه، باید تحرّی حقیقت نمائیم. اگر نفوس را تربیت کرده‌اند، از اسفل جهل و نادانی به اعلی درجه دانش رسانیده‌اند، یقین است پیغمبر بر حق هستند. این را کسی انکار نتواند، احتیاج به ذکر دیگر نیست که بعضی انکار نمایند. بلکه اعمال حضرت موسی خود برهان کافی است، احتیاج به ذکر

دیگر نیست. اگر انسانی بی غرض باشد و منصف و تحرّی حقیقت نماید، بی شبهه شهادت می دهد که حضرت موسی مرتبی عظیم بود.

باری بر سر اصل مطلب رویم، اما منصفانه گوش دهید، تعصّبی در میان نباشد، همه باید حقیقت جو باشیم. مقصد از ادیان الفت بین بشر است، لهذا اساس ادیان الهی یکی است، تعدّد ندارد. هر دینی منقسم به دو قسم است. قسمی به عالم اخلاق تعلق دارد و آن علویّت عالم انسانی و ترقّیات بشر و معرفت الله است و کشف حقایق اشیاء. این امر معنوی است و اصل اساس الهی ابداً تغییری نمی کند. این اساس جمیع ادیان است، لهذا اساس ادیان الهی یکی است. قسم ثانی تعلق به معاملات دارد و آن فرع است، به اقتضای زمان تغییر می کند. در زمان نوح مقتضی بود انسان حیوانات بحریّه را بخورد. در زمان ابراهیم مقتضی چنان بود که انسان خواهر مادری خود را بگیرد، مثل سارا که خواهر حضرت ابراهیم بود. در زمان آدم چنان مقتضی بود که انسان خواهر خود را بگیرد، چنانکه هابیل و قابیل نمودند، لکن در تورات حرام است. حضرت موسی در بیابان بود، برای مجرمین چون محبس نبود، اسباب نبود، به اقتضای آن وقت فرمود اگر کسی چشم کسی را کور کند، او را کور نمایند؛ اگر دندانان بشکنند، دندانان را بشکنند. آیا حال ممکن است؟ ده حکم قتل در تورات موجود که هیچ یک حالا ممکن نیست جاری شود. در یک مسئله قتل قاتل حالا جمیع عقلا در بحث اند که قاتل را نباید کشت. آن احکام همه حقّ است، لکن به اقتضای زمان آن وقت برای یک دالر دست دزد بریده می شد، آیا حالا ممکن است برای هزار دالر دست بریده شود؟ پس این گونه احکام در هر دوری تغییر می کند و فرع است، اما اساس ادیان که تعلق به اخلاق و روحانیات دارد تغییر نمی کند و آن اساس یکی است، تعدّد و تبدل ندارد. همان اساس را حضرت مسیح تأسیس کرد، همان اساس را حضرت محمد ترویج فرمود. جمیع انبیای الهی به حقیقت دعوت نمودند. مقصود کلّ یکی است و آن ترقّی و عزّت عالم انسانی و مدنیت آسمانی است. باری گفتیم دلیل بر نبوّت و برهان وحی، نفس اعمال آن نبی است. اگر اسباب ترقّی عالم انسانی است، شبهه ای نیست حقّ است. حال به انصاف شهادت دهید وقتی که ملت یهود اسیر بود و آن را دولت رومان محو کرده بود و اساس دین الله و شریعت از میان رفته بود، در همچو وقتی حضرت مسیح ظاهر شد، اول اعلان نبوّت موسی را در عالم انتشار داد، نام آن حضرت را در اقالیم دنیا منتشر کرد. قبل از مسیح، در ایران و هندوستان و اروپا ذکری از حضرت موسی نبود، یک کتاب تورات در آن صفحات یافت نمی شد. حضرت مسیح سبب شد که تورات را به ششصد زبان ترجمه نمودند. مسیح علم انبیای بنی اسرائیل را بلند نمود که اکثر ملل عالم مؤمن شدند به اینکه بنی اسرائیل شعب الهی و مقدّس و برکت یافته بودند، جمیع انبیای بنی اسرائیل مشارق وحی و الهام بودند و از افق ابدی مانند انجم درخشان. پس مسیح ترویج امر حضرت موسی نمود، نبوّت موسی را انکار نکرد، بلکه ترویج فرمود. تورات را محو نکرد، بلکه منتشر ساخت. نهایت این است آن قسم اوامری که متعلق به معاملات بود، بعضی را نظریه اقتضای زمان تغییر داد. این اهمّیتی ندارد، اما اساس موسی را ترویج کرد. و همچنین به قدرتی فائق و نفوذ کلمه الله، اکثر ملل شرق و غرب را جمع فرمود. آن ملل را با وجود آنکه در نهایت

جدال و نزاع بودند، جمیع را در ظلّ خیمه وحدت عالم انسانی جمع کرد و تربیت فرمود تا ملت رومان و ملت یونان و ملت سریان و ملت کلدان و ملت آشوریان و ملت اجسیان، کلّ اتحاد و اتفاق نمودند و تأسیس مدنیّت آسمانی گشت. حال این نفوذ و قوّت آسمانی که خارق العاده است، البتّه برهان کافی وافی بر حقیّت حضرت مسیح است. ملاحظه نمائید که سلطنت آسمانیش هنوز باقی و برقرار است. این است برهان قاطع و دلیل واضح.

باز گوش دهید. حضرت محمّد اولّ خطابی که به قوم خود کرد، گفت موسی پیغمبر خدا، تورات کتاب خداست، شما باید مؤمن تورات و جمیع انبیای بنی اسرائیل شوید و موقن به حضرت مسیح و انجیل جلیل گردید. هفت مرتبه تاریخ موسی را که در جمیع ستایش آن حضرت است مکرّر می فرماید که حضرت موسی از انبیای اولوالعزم صاحب شریعت بود، در صحرای طور خطاب الهی را شنید، با خدا تکلم نمود، الواحی بر او نازل شد. جمیع اقوام و قبایل عرب ضدّ او برخاستند، عاقبت خدا او را غالب کرد، زیرا حق بر باطل غالب است. ملاحظه نمائید که حضرت محمّد در بین اقوام وحشی عرب تولّد یافت و زندگانی فرمود. به ظاهر اّمی و بی خبر بود و اقوام اعراب در نهایت جهالت و همجی به قسمی که دختران خود را زنده زنده زیر خاک می نمودند و این را نهایت فخر و حمیّت و علوّ فطرت می شمردند و در تحت حکومت ایران و رومان در نهایت ذلّت و اسارت زندگانی می نمودند و در بادیه عرب پراکنده بودند و با یکدیگر حرب و قتال می کردند. چون نور محمّدی طالع شد، ظلمت جهالت از بادیه عرب زائل گشت. آن اقوام متوحّشه در اندک زمانی به منتهی درجه مدنیّت رسیدند، چنانکه از مدنیّت ایشان در اسپانیا و بغداد، اهالی اروپا استفاده کردند. حال چه برهانی اعظم از این است و این دلیل واضح است. مگر آنکه انسان چشم از انصاف بپوشد و به نهایت اعتساف برخیزد.

مختصر، حضرات مسیحیان مؤمن به موسی هستند که پیغمبر بود؛ مسلمانان نیز مؤمن به آن حضرت اند نهایت ستایش می کنند؛ آیا این ستایش مسیحیان و مسلمانان ضرری برای آنها دارد؟ نه، بلکه بالعکس از اینکه تقدیس موسی و تثبیت تورات می نمایند، انصاف آنها ثابت می شود. چه عیب دارد بنی اسرائیل نیز ستایش از مسیح و محمّد نمایند تا این نزاع و قتال دو هزار ساله از میان برخیزد، این فسادها زائل شود؟ آنها می گویند موسی کلیم الله بود، چه ضرر دارد که موسویان نیز بگویند مسیح روح الله بود و محمّد رسول الله تا دیگر نه نزاعی ماند و نه جدالی، نه حربی، نه قتالی؟ حال من می گویم حضرت موسی کلیم الله بود و نبیّ الله و صاحب شریعت الهیّه و مؤسس اساس سعادت عالم انسانی، چه ضرر دارد؟ آیا این ضرری به بهائی بودن من دارد؟ نه والله، بلکه نهایت فائده دارد، بلکه حضرت بهاء الله از من راضی می شود و مرا تأیید می کند که خوب انصاف دادی، بی غرضانه تحرّی حقیقت کردی که مؤمن پیغمبر خدا و کتاب او شدی. مادام ممکن است به این جزئی انصاف این حرب و نزاع و قتال برداریم تا بین جمع ادیان الفت حاصل شود، چه عیب دارد چنانچه سائرین ستایش حضرت موسی می نمایند، بنی اسرائیل هم ستایش انبیای ایشان نمایند، کلّ ستایش رؤسای یکدیگر کنند تا سبب سعادت کبری و وحدت عالم انسانی و عزّت ابدیّه بشر و یگانگی و الفت عمومی گردد؟ مادام خدا یکی

است، جمیع را او خلق کرده، جمیع را رزق می‌دهد، جمیع را حفظ می‌فرماید و چنین مهربان است، ما چرا نامهربان باشیم، نزاع و جدال نمائیم؟

این قرن علم است. این قرن اکتشاف اسرار طبیعت است. این قرن خدمت به عالم انسانی است، آیا سزاوار است به این تعصبات و تقلید تمسک نمائیم؟ آیا سزاوار است خرافات قدیمه افکار پوسیده را سبب منازعه و مقاتله کنیم و از یکدیگر نفرت جوئیم و به یکدیگر لعن نمائیم؟ آیا بهتر نیست در نهایت الفت باشیم؟ آیا بهتر نیست یکدیگر را دوست داشته باشیم؟ آیا سزاوار نیست که به آهنگ ملاً اعلیٰ سرود عالم انسانی را به عنان آسمان رسانیم و وحدانیت خدا و تمجید انبیا را در مجامع کبری و محافل عمومی ترتیل نمائیم تا جهان جنت ابهی شود و روز موعودی محقق که گرگ و میش از یک چشمه نوشند و باز و کبک در یک آشیانه لانه نمایند و شیر و آهو در یک چراگاه بچرند؟ آیا معنی این‌ها چیست؟ این است که اقوام مختلفه، ادیان متعدده که با یکدیگر مانند گرگ و میش مخاصمه و منازعه داشتند، در نهایت الفت و محبت با یکدیگر معاشرت نمایند و در نهایت محبت و یگانگی باشند. این است مقصد از بیان حضرت اشعیا، و الا هرگز گرگ و میش شیر و آهو با یکدیگر انس و الفت نیابند، زیرا آهو طعمه شیر است و گوسفند طعمه گرگ. دندان‌های شیر کج است و گوشت خوار، زیرا دندان‌های آسیا ندارد و علف و دانه را بریدن نتواند و نرم نکند، باید گوشت بخورد. پس مقصد از این بشارات، الفت ملل و اقوامی است که مانند گرگ و میش اند و میان آنها الفت مشکل است، ولی در یوم موعود متحد شوند و متفق گردند. باری آن قرن آمده که جمیع ملل با یکدیگر در نهایت الفت باشند. آن قرن آمده که جمیع ادیان عالم صلح عمومی نمایند، جمیع اقلیم عالم اقلیم واحد شود تا نوع بشر بر تمامه در ظلّ خیمه وحدت عالم انسانی زندگانی نمایند.

((ترجمه انگلیسی))

12 October 1912

Talk at Temple Emmanu-El

450 Sutter Street, San Francisco, California

Notes by Bijou Straun

(Promulgation, pp. 361-370)

The greatest bestowal of God in the world of humanity is religion, for assuredly the divine teachings of religion are above all other sources of instruction and development to man. Religion confers upon man eternal life and guides his footsteps in the world of morality. It opens the doors of unending happiness and bestows everlasting honor upon the human kingdom. It has been the basis of all civilization and progress in the history of mankind.

We will, therefore, investigate religion, seeking from an unprejudiced standpoint to discover whether it is the source of illumination, the cause of development and the animating impulse of all human advancement. We will investigate independently, free from the

restrictions of dogmatic beliefs, blind imitations of ancestral forms and the influence of mere human opinion; for as we enter this question, we will find some who declare that religion is a cause of uplift and betterment in the world, while others assert just as positively that it is a detriment and a source of degradation to mankind. We must give these questions thorough and impartial consideration so that no doubt or uncertainty may linger in our minds regarding them.

How shall we determine whether religion has been the cause of human advancement or retrogression?

We will first consider the Founders of the religions—the Prophets—review the story of Their lives, compare the conditions preceding Their appearance with those subsequent to Their departure, following historical records and irrefutable facts instead of relying upon traditionary statements which are open to both acceptance and denial.

Among the great Prophets was Abraham, Who, being an iconoclast and a Herald of the oneness of God, was banished from His native land. He founded a family upon which the blessing of God descended, and it was owing to this religious basis and ordination that the Abrahamic house progressed and advanced. Through the divine benediction noteworthy and luminous prophets issued from His lineage. There appeared Isaac, Ishmael, Jacob, Joseph, Moses, Aaron, David and Solomon. The Holy Land was conquered by the power of the Covenant of God with Abraham, and the glory of the Solomonic wisdom and sovereignty dawned. All this was due to the religion of God which this blessed lineage established and upheld. It is evident that throughout the history of Abraham and His posterity this was the source of their honor, advancement and civilization. Even today the descendants of His household and lineage are found throughout the world.

There is another and more significant aspect to this religious impulse and impetus. The children of Israel were in bondage and captivity in the land of Egypt four hundred years. They were in an extreme state of degradation and slavery under the tyranny and oppression of the Egyptians. While they were in the condition of abject poverty, in the lowest degree of abasement, ignorance and servility, Moses suddenly appeared among them. Although He was but a shepherd, such majesty, grandeur and efficiency became manifest in Him through the power of religion that His influence continues to this day. His Prophethood was established throughout the land, and the law of His Word became the foundation of the laws of the nations. This unique Personage, single and alone, rescued the children of Israel from bondage through the power of religious training and discipline. He led them to the Holy Land and founded there a great civilization which has become permanent and renowned and under which these people attained the highest degree of honor and glory. He freed them from bondage and captivity. He imbued them with qualities of progressiveness and capability. They proved to be a civilizing people with instincts toward education and scholastic attainment. Their philosophy became renowned; their industries were celebrated throughout the nations. In all lines of advancement which characterize a progressive people they achieved distinction. In the splendor of the reign of Solomon their sciences and arts advanced to such a degree that even the Greek philosophers journeyed to Jerusalem to sit at the feet of the Hebrew sages and acquire the basis of Israelitish law. According to eastern history this is an established fact. Even Socrates visited the Jewish doctors in the Holy Land, consorting with them and discussing the principles and basis of their religious belief. After his return to Greece he formulated his philosophical teaching of divine unity and advanced his belief in the immortality of the spirit beyond the dissolution of the body. Without doubt, Socrates absorbed these verities from the wise men of the Jews with whom he came in contact. Hippocrates and other philosophers of the Greeks likewise visited Palestine

and acquired wisdom from the Jewish prophets, studying the basis of ethics and morality, returning to their country with contributions which have made Greece famous.

When a movement fundamentally religious makes a weak nation strong, changes a nondescript tribal people into a mighty and powerful civilization, rescues them from captivity and elevates them to sovereignty, transforms their ignorance into knowledge and endows them with an impetus of advancement in all degrees of development (this is not theory, but historical fact), it becomes evident that religion is the cause of man's attainment to honor and sublimity.

But when we speak of religion, we mean the essential foundation or reality of religion, not the dogmas and blind imitations which have gradually encrusted it and which are the cause of the decline and effacement of a nation. These are inevitably destructive and a menace and hindrance to a nation's life—even as it is recorded in the Torah and confirmed in history that when the Jews became fettered by empty forms and imitations, the wrath of God became manifest. When they forsook the foundations of the law of God, Nebuchadnezzar came and conquered the Holy Land. He killed and made captive the people of Israel, laid waste the country and populous cities and burned the villages. Seventy thousand Jews were carried away captive to Babylon. He destroyed Jerusalem, despoiled the great Temple, desecrated the Holy of Holies and burned the Torah, the heavenly book of Scriptures. Therefore, we learn that allegiance to the essential foundation of the divine religions is ever the cause of development and progress, whereas the abandonment and beclouding of that essential reality through blind imitations and adherence to dogmatic beliefs are the causes of a nation's debasement and degradation. After their conquest by the Babylonians the Jews were successively subjugated by the Greeks and Romans. Under the Roman general Titus in A. D. 70 the Holy Land was stripped and pillaged, Jerusalem razed to its foundations and the Israelites scattered broadcast throughout the world. So complete was their dispersion that they have continued without a country and government of their own to the present day.

From this review of the history of the Jewish people we learn that the foundation of the religion of God laid by Moses was the cause of their eternal honor and national prestige, the animating impulse of their advancement and racial supremacy and the source of that excellence which will always command the respect and reverence of those who understand their peculiar destiny and outcome. The dogmas and blind imitations which gradually obscured the reality of the religion of God proved to be Israel's destructive influences, causing the expulsion of these chosen people from the Holy Land of their Covenant and promise.

What, then, is the mission of the divine Prophets? Their mission is the education and advancement of the world of humanity. They are the real Teachers and Educators, the universal Instructors of mankind. If we wish to discover whether any one of these great Souls or Messengers was in reality a Prophet of God, we must investigate the facts surrounding His life and history, and the first point of our investigation will be the education He bestowed upon mankind. If He has been an Educator, if He has really trained a nation or people, causing it to rise from the lowest depths of ignorance to the highest station of knowledge, then we are sure that He was a Prophet. This is a plain and clear method of procedure, proof that is irrefutable. We do not need to seek after other proofs. We do not need to mention miracles, saying that out of rock water gushed forth, for such miracles and statements may be denied and refused by those who hear them. The deeds of Moses are conclusive evidences of His Prophethood. If a man be fair, unbiased and willing to investigate reality, he will undoubtedly testify to the fact that Moses was, verily, a man of God and a great Personage.

In further consideration of this subject, I wish you to be fair and reasonable in your judgment, setting aside all religious prejudices. We should earnestly seek and thoroughly investigate realities, recognizing that the purpose of the religion of God is the education of humanity and the unity and fellowship of mankind. Furthermore, we will establish the point that the foundations of the religions of God are one foundation. This foundation is not multiple, for it is reality itself. Reality does not admit of multiplicity, although each of the divine religions is separable into two divisions. One concerns the world of morality and the ethical training of human nature. It is directed to the advancement of the world of humanity in general; it reveals and inculcates the knowledge of God and makes possible the discovery of the verities of life. This is ideal and spiritual teaching, the essential quality of divine religion, and not subject to change or transformation. It is the one foundation of all the religions of God. Therefore, the religions are essentially one and the same.

The second classification or division comprises social laws and regulations applicable to human conduct. This is not the essential spiritual quality of religion. It is subject to change and transformation according to the exigencies and requirements of time and place. For instance, in the time of Noah certain requirements made it necessary that all seafood be allowable or lawful. During the time of the Abrahamic Prophethood it was considered allowable, because of a certain exigency, that a man should marry his aunt, even as Sarah was the sister of Abraham's mother. During the cycle of Adam it was lawful and expedient for a man to marry his own sister, even as Abel, Cain and Seth, the sons of Adam, married their sisters. But in the law of the Pentateuch revealed by Moses these marriages were forbidden and their custom and sanction abrogated. Other laws formerly valid were annulled during the time of Moses. For example, it was lawful in Abraham's cycle to eat the flesh of the camel, but during the time of Jacob this was prohibited. Such changes and transformations in the teaching of religion are applicable to the ordinary conditions of life, but they are not important or essential. Moses lived in the wilderness of Sinai where crime necessitated direct punishment. There were no penitentiaries or penalties of imprisonment. Therefore, according to the exigency of the time and place it was a law of God that an eye should be given for an eye and a tooth for a tooth. It would not be practicable to enforce this law at the present time—for instance, to blind a man who accidentally blinded you. In the Torah there are many commands concerning the punishment of a murderer. It would not be allowable or possible to carry out these ordinances today. Human conditions and exigencies are such that even the question of capital punishment—the one penalty which most nations have continued to enforce for murder—is now under discussion by wise men who are debating its advisability. In fact, laws for the ordinary conditions of life are only valid temporarily. The exigencies of the time of Moses justified cutting off a man's hand for theft, but such a penalty is not allowable now. Time changes conditions, and laws change to suit conditions. We must remember that these changing laws are not the essentials; they are the accidentals of religion. The essential ordinances established by a Manifestation of God are spiritual; they concern moralities, the ethical development of man and faith in God. They are ideal and necessarily permanent—expressions of the one foundation and not amenable to change or transformation. Therefore, the fundamental basis of the revealed religion of God is immutable, unchanging throughout the centuries, not subject to the varying conditions of the human world.

Christ ratified and proclaimed the foundation of the law of Moses. Muḥammad and all the Prophets have revoiced that same foundation of reality. Therefore, the purposes and accomplishments of the divine Messengers have been one and the same. They were the source of advancement to the body politic and the cause of the honor and divine civilization of

humanity, the foundation of which is one and the same in every dispensation. It is evident, then, that the proofs of the validity and inspiration of a Prophet of God are the deeds of beneficent accomplishment and greatness emanating from Him. If He proves to be instrumental in the elevation and betterment of mankind, He is undoubtedly a valid and heavenly Messenger.

I wish you to be reasonable and just in your consideration of the following statements:

At the time when the Israelites had been dispersed by the power of the Roman Empire and the national life of the Hebrew people had been effaced by their conquerors—when the law of God had seemingly passed from them and the foundation of the religion of God was apparently destroyed—Jesus Christ appeared. When He arose among the Jews, the first thing He did was to proclaim the validity of the Manifestation of Moses. He declared that the Torah, the Old Testament, was the Book of God and that all the prophets of Israel were valid and true. He extolled the mission of Moses, and through His proclamation the name of Moses was spread throughout the world. Through Christianity the greatness of Moses became known among all nations. It is a fact that before the appearance of Christ, the name of Moses had not been heard in Persia. In India they had no knowledge of Judaism, and it was only through the Christianizing of Europe that the teachings of the Old Testament became spread in that region. Throughout Europe there was not a copy of the Old Testament. But consider this carefully and judge it aright: Through the instrumentality of Christ, through the translation of the New Testament, the little volume of the Gospel, the Old Testament, the Torah, has been translated into six hundred languages and spread everywhere in the world. The names of the Hebrew prophets became household words among the nations, who believed that the children of Israel were, verily, the chosen people of God, a holy nation under the especial blessing and protection of God, and that, therefore, the prophets who had arisen in Israel were the daysprings of revelation and brilliant stars in the heaven of the will of God.

Therefore, Christ really promulgated Judaism; for he was a Jew and not opposed to the Jews. He did not deny the Prophethood of Moses; on the contrary, He proclaimed and ratified it. He did not invalidate the Torah; He spread its teachings. That portion of the ordinances of Moses which concerned transactions and unimportant conditions underwent transformation, but the essential teachings of Moses were revoiced and confirmed by Christ without change. He left nothing unfinished or incomplete. Likewise, through the supreme efficacy and power of the Word of God He united most of the nations of the East and the West. This was accomplished at a time when these nations were opposed to each other in hostility and strife. He led them beneath the overshadowing tent of the oneness of humanity. He educated them until they became united and agreed, and through His spirit of conciliation the Roman, Greek, Chaldean and Egyptian were blended in a composite civilization. This wonderful power and extraordinary efficacy of the Word prove conclusively the validity of Christ. Consider how His heavenly sovereignty is still permanent and lasting. Verily, this is conclusive proof and manifest evidence.

From another horizon we see Muḥammad, the Prophet of Arabia, appearing. You may not know that the first address of Muḥammad to His tribe was the statement, “Verily, Moses was a Prophet of God, and the Torah is a Book of God. Verily, O ye people, ye must believe in the Torah, in Moses and the prophets. Ye must accept all the prophets of Israel as valid.” In the Qur’án, the Muslim Bible, there are seven statements or repetitions of the Mosaic narrative, and in all the historic accounts Moses is praised. Muḥammad announces that Moses was the greatest Prophet of God, that God guided Him in the wilderness of Sinai, that through the light of guidance Moses hearkened to the summons of God, that He was the Interlocutor of God and

the bearer of the tablet of the Ten Commandments, that all the contemporary nations of the world arose against Him and that eventually Moses conquered them, for falsehood and error are ever overcome by truth. There are many other instances of Muḥammad's confirmation of Moses. I am mentioning but a few. Consider that Muḥammad was born among the savage and barbarous tribes of Arabia, lived among them and was outwardly illiterate and uninformed of the Holy Books of God. The Arabian people were in the utmost ignorance and barbarism. They buried their infant daughters alive, considering this to be an evidence of a valorous and lofty nature. They lived in bondage and serfdom under the Persian and Roman governments and were scattered throughout the desert, engaged in continual strife and bloodshed. When the light of Muḥammad dawned, the darkness of ignorance was dispelled from the deserts of Arabia. In a short period of time those barbarous peoples attained a superlative degree of civilization which, with Baghdád as its center, extended as far westward as Spain and afterward influenced the greater part of Europe. What proof of Prophethood could be greater than this, unless we close our eyes to justice and remain obstinately opposed to reason?

Today the Christians are believers in Moses, accept Him as a Prophet of God and praise Him most highly. The Muslims are, likewise, believers in Moses, accept the validity of His Prophethood, at the same time believing in Christ. Could it be said that the acceptance of Moses by the Christians and Muslims has been harmful and detrimental to those people? On the contrary, it has been beneficial to them, proving that they have been fair-minded and just. What harm could result to the Jewish people, then, if they in return should accept Christ and acknowledge the validity of the Prophethood of Muḥammad? By this acceptance and praiseworthy attitude the enmity and hatred which have afflicted mankind so many centuries would be dispelled, fanaticism and bloodshed pass away and the world be blessed by unity and agreement. Christians and Muslims believe and admit that Moses was the Interlocutor of God. Why do you not say that Christ was the Word of God? Why do you not speak these few words that will do away with all this difficulty? Then there will be no more hatred and fanaticism, no more warfare and bloodshed in the Land of Promise. Then there will be peace among you forever.

Verily, I now declare to you that Moses was the Interlocutor of God and a most noteworthy Prophet, that Moses revealed the fundamental law of God and founded the real ethical basis of the civilization and progress of humanity. What harm is there in this? Have I lost anything by saying this to you and believing it as a Bahá'í? On the contrary, it benefits me; and Bahá'u'lláh, the Founder of the Bahá'í Movement, confirms me, saying, "You have been fair and just in your judgment; you have impartially investigated the truth and arrived at a true conclusion; you have announced your belief in Moses, a Prophet of God, and accepted the Torah, the Book of God." Inasmuch as it is possible for me to sweep away all evidences of prejudice by such a liberal and universal statement of belief, why is it not possible for you to do likewise? Why not put an end to this religious strife and establish a bond of connection between the hearts of men? Why should not the followers of one religion praise the Founder or Teacher of another? The other religionists extol the greatness of Moses and admit that He was the Founder of Judaism. Why do the Hebrews refuse to praise and accept the other great Messengers Who have appeared in the world? What harm could there be in this? What rightful objection? None whatever. You would lose nothing by such action and statement. On the contrary, you would contribute to the welfare of mankind. You would be instrumental in establishing the happiness of the world of humanity. The eternal honor of man depends upon the liberalism of this modern age. Inasmuch as our God is one God and the Creator of all mankind, He provides for and protects all. We acknowledge Him as a God of kindness, justice and mercy. Why then should we, His children

and followers, war and fight, bringing sorrow and grief into the hearts of each other? God is loving and merciful. His intention in religion has ever been the bond of unity and affinity between humankind.

Praise be to God! The medieval ages of darkness have passed away and this century of radiance has dawned, this century wherein the reality of things is becoming evident, wherein science is penetrating the mysteries of the universe, the oneness of the world of humanity is being established, and service to mankind is the paramount motive of all existence. Shall we remain steeped in our fanaticisms and cling to our prejudices? Is it fitting that we should still be bound and restricted by ancient fables and superstitions of the past, be handicapped by superannuated beliefs and the ignorances of dark ages, waging religious wars, fighting and shedding blood, shunning and anathematizing each other? Is this becoming? Is it not better for us to be loving and considerate toward each other? Is it not preferable to enjoy fellowship and unity, join in anthems of praise to the most high God and extol all His Prophets in the spirit of acceptance and true vision? Then, indeed, this world will become a paradise, and the promised Day of God will dawn. Then, according to the prophecy of Isaiah, the wolf and the lamb will drink from the same stream, the owl and the vulture will nest together in the same branches, and the lion and the calf pasture in the same meadow. What does this mean? It means that fierce and contending religions, hostile creeds and divergent beliefs will reconcile and associate, notwithstanding their former hatreds and antagonism. Through the liberalism of human attitude demanded in this radiant century they will blend together in perfect fellowship and love. This is the spirit and meaning of Isaiah's words. There will never be a day when this prophecy will come to pass literally, for these animals by their natures cannot mingle and associate in kindness and love. Therefore, this prophecy symbolizes the unity and agreement of races, nations and peoples who will come together in attitudes of intelligence, illumination and spirituality.

The age has dawned when human fellowship will become a reality.

The century has come when all religions shall be unified.

The dispensation is at hand when all nations shall enjoy the blessings of international peace.

The cycle has arrived when racial prejudice will be abandoned by tribes and peoples of the world.

The epoch has begun wherein all native lands will be conjoined in one great human family.

For all mankind shall dwell in peace and security beneath the shelter of the great tabernacle of the one living God.

۲۳۴ مورخ ۲۵ اکتبر ۱۹۱۲ در هتل ساکرامنتو در ساکرامنتو: درباره حیات حضرت بهاءالله و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (انگلیسی)

25 October 1912

Talk at Hotel Sacramento

Sacramento, California

Notes by Bijou Straun

(*Promulgation*, pp. 370-376)

When Christ appeared, certain blessed souls followed His example. They were with their Master, ever watching and observing His conduct, movements and thoughts. They witnessed the persecutions which were heaped upon Him and were informed of all the events appertaining to that marvelous life—recipients of His kindness and favors. After the ascension of Christ they hastened to various regions of the world, scattering broadcast the teachings and instructions which He had given them. Through their devotion and efforts other places and remote nations became informed of the principles revealed by Him.

Through their instrumentality the East was illumined, and the light which flooded the East flooded the West. This light was the cause of guiding great hosts of people. It proved to be a preventive of warfare in many instances. This is evidenced in the unification and conjoining of various nations which had formerly been hostile to each other—such as the Greeks, Romans, Egyptians, Syrians, Chaldeans and Assyrians. Through Christ the oneness of the world of humanity received its expression and proved to be the cause of spiritual illumination for mankind. The breaths of the Holy Spirit became effective in the hearts of people.

Now we have, likewise, come from the Orient, announcing the appearance of Bahá'u'lláh, Who shone from the horizon of the East. We have observed His life and beheld His deeds. We have been witnesses of His ordeals and sufferings, observers of His imprisonment and exile. We are fully acquainted with the persecutions heaped upon His blessed Personality. Therefore, we who are His disciples have been scattered throughout the world in order that His teachings may be widespread and be heard by every ear. Thus may the people receive the glad tidings of the dawn of His great dispensation, become aware of the divine evidences manifest in Him, be informed of the wonderful episodes of His marvelous life, the greatness of His power in withstanding the kings of the Orient, the might of His spirit in upholding under all circumstances the standard of the oneness of the world of mankind. Perchance you have heard or read of Him. I will give you a brief epitome of His life in order that you may be informed of the history of His great movement and know His teachings.

Bahá'u'lláh was a Persian personage descended from prominent lineage. During His early years a Youth Whose name was 'Alí-Muhammad appeared in Persia. He was entitled the Báb, which means *door* or *gate*. The bearer of this title was a great Soul from Whom spiritual signs and evidences became manifest. He withstood the tests of time and lived contrary to the custom and usages of Persia. He revealed a new system of faith opposed to the beliefs in His country and promulgated certain principles contrary to the thoughts of the people. For this, that remarkable Personality was imprisoned by the Persian government. Eventually, by order of the government He was martyred. The account of this martyrdom, briefly stated, is as follows: He was suspended in a square as a target and shot to death. This revered Personage foreshadowed

the advent of another Soul of Whom He said, "When He cometh He shall reveal greater things unto you."

Thus, after the martyrdom of the Báb, Bahá'u'lláh appeared. The government arose against Him. The priesthood in Persia opposed Him, subjecting Him to severe persecution. His possessions were confiscated, His relatives and friends were killed, and He was placed in a dungeon. For a long period He was imprisoned, chained and subjected to severest suffering. Afterward, He was exiled to 'Iráq, or Mesopotamia, from thence to Constantinople, then transferred to Adrianople and finally to 'Akká in Syria. He spent twenty-four years in the prison of 'Akká, where He underwent the severest ordeals and privations without a day or night of relaxation and repose. Notwithstanding this imprisonment and suffering, He manifested utmost spiritual power and majesty. Although imprisoned, He withstood two tyrant kings and eventually overcame both.

Shortly after His imprisonment He addressed Epistles, or Tablets, to all the kings and rulers of the world, summoning them to universal peace, to unity and international brotherhood. Among these sovereigns was the Sháh of Persia, through whose instrumentality chiefly He had been imprisoned. In His letter to that ruler He arraigned him severely and prophesied his downfall, saying, "Thou art a tyrant; thy country will be laid waste; and thy family, humiliated and debased." He wrote to the Sultán of Turkey in similar terms, saying, "Thy dominion will pass away from thee." The Epistles to the kings and rulers summoning them to international peace were written by Bahá'u'lláh fifty years ago. Everything He wrote has come to pass. These letters were published in Bombay thirty years ago and are now spread broadcast throughout the world. Briefly, Bahá'u'lláh endured forty years of vicissitudes, ordeals and hardships for the purpose of spreading His teachings, which may be mentioned as follows:

The first teaching is that man should investigate reality, for reality is contrary to dogmatic interpretations and imitations of ancestral forms of belief to which all nations and peoples adhere so tenaciously. These blind imitations are contrary to the fundamental basis of the divine religions, for the divine religions in their central and essential teaching are based upon unity, love and peace, whereas these variations and imitations have ever been productive of warfare, sedition and strife. Therefore, all souls should consider it incumbent upon them to investigate reality. Reality is one; and when found, it will unify all mankind. Reality is the love of God. Reality is the knowledge of God. Reality is justice. Reality is the oneness or solidarity of mankind. Reality is international peace. Reality is the knowledge of verities. Reality unifies humanity.

In brief, His theme was that reality underlies all the great religious systems of the world. He summoned the nations and peoples of the world to it. Hostile nations because of their acceptance of the reality of His words became unified. Strife, discord and contention among them passed away; they attained a station of utmost love. At present in Asia those who have accepted His teachings and followed His example, although formerly most hostile and bitter toward each other, now associate in brotherhood and fellowship. The strife and warfare of past times have ceased among them. Jews, Zoroastrians, Christians, Muslims and others have attained to a superlative state of love and agreement through Bahá'u'lláh. They now consort together as one family. They have investigated reality. Reality does not accept multiplicity, nor is it subject to divisibility. These irreconcilable peoples have become unified and agreed.

The second teaching of Bahá'u'lláh is the principle of the oneness of the world of humanity. God is one; His servants are, likewise, one. God has created all; He is kind to all. Inasmuch as He is such a tender Father to all, why should His children disagree? Why should they war and

fight? Like the Heavenly Father we must live in love and unity. Man is the temple of God, the image and likeness of the Lord. Surely if one should destroy the temple of God, he will incur the displeasure of the Creator. For this reason, we must live together in amity and love. Bahá'u'lláh has addressed the world of humanity, saying, "Verily, ye are the fruits of one tree and the leaves of one branch." This signifies that the entire world of humanity is one tree. The various nations and peoples are the branches of that tree. Individual members of mankind are represented by the twigs and blossoms. Why should these parts of the same tree manifest strife and discord toward each other?

The third teaching of Bahá'u'lláh concerns universal peace among the nations, among the religions, among the races and native lands. He has declared that so long as prejudice—whether religious, racial, patriotic, political or sectarian—continues to exist among mankind, universal peace cannot become a reality in the world. From the earliest history of man down to the present time all the wars and bloodshed which have taken place were caused either by religious, racial, political or sectarian bias. Therefore, it is evident that so long as these prejudices continue, the world of humanity cannot attain peace and composure.

Among the teachings of Bahá'u'lláh is His declaration that religion must be the cause of love and fellowship, must be the source of unity in the hearts of men. If religion becomes a cause of enmity and hatred, it is evident that the abolition of religion is preferable to its promulgation; for religion is a remedy for human ills. If a remedy should be productive of disease, it is certainly advisable to abandon it.

Furthermore, the teachings of Bahá'u'lláh announce that religion must be in conformity with science and reason; otherwise, it is superstition; for science and reason are realities, and religion itself is the Divine Reality unto which true science and reason must conform. God has bestowed the gift of mind upon man in order that he may weigh every fact or truth presented to him and adjudge whether it be reasonable. That which conforms to his reason he may accept as true, while that which reason and science cannot sanction may be discarded as imagination and superstition, as a phantom and not reality. Inasmuch as the blind imitations or dogmatic interpretations current among men do not coincide with the postulates of reason, and the mind and scientific investigation cannot acquiesce thereto, many souls in the human world today shun and deny religion. That is to say, imitations, when weighed in the scales of reason, will not conform to its standard and requirement. Therefore, these souls deny religion and become irreligious, whereas if the reality of the divine religions becomes manifest to them and the foundation of the heavenly teachings is revealed coinciding with facts and evident truths, reconciling with scientific knowledge and reasonable proof, all may acknowledge them, and irreligion will cease to exist. In this way all mankind may be brought to the foundation of religion, for reality is true reason and science, while all that is not conformable thereto is mere superstition.

The teachings of Bahá'u'lláh also proclaim equality between man and woman, for He has declared that all are the servants of God and endowed with capacity for the attainment of virtues and bestowals. All are the manifestations of the mercy of the Lord. In the creation of God no distinction obtains. All are His servants. In the estimation of God there is no gender. The one whose deeds are more worthy, whose sayings are better, whose accomplishments are more useful is nearest and dearest in the estimation of God, be that one male or female. When we look upon creation, we find the male and female principle apparent in all phenomena of existence. In the vegetable kingdom we find the male and female fig tree, the male and female palm, the mulberry tree and so on. All plant life is characterized by this difference in gender,

but no distinction or preference is evidenced. Nay, rather, there is perfect equality. Likewise, in the animal kingdom gender obtains; we have male and female, but no distinction or preference. Perfect equality is manifest. The animal, bereft of the degree of human reason and comprehension, is unable to appreciate the questions of suffrage, nor does it assert its prerogative. Man, endowed with his higher reason, accomplished in attainments and comprehending the realities of things, will surely not be willing to allow a great part of humanity to remain defective or deprived. This would be the utmost injustice. The world of humanity is possessed of two wings: the male and the female. So long as these two wings are not equivalent in strength, the bird will not fly. Until womankind reaches the same degree as man, until she enjoys the same arena of activity, extraordinary attainment for humanity will not be realized; humanity cannot wing its way to heights of real attainment. When the two wings or parts become equivalent in strength, enjoying the same prerogatives, the flight of man will be exceedingly lofty and extraordinary. Therefore, woman must receive the same education as man and all inequality be adjusted. Thus, imbued with the same virtues as man, rising through all the degrees of human attainment, women will become the peers of men, and until this equality is established, true progress and attainment for the human race will not be facilitated.

The evident reasons underlying this are as follows: Woman by nature is opposed to war; she is an advocate of peace. Children are reared and brought up by the mothers who give them the first principles of education and labor assiduously in their behalf. Consider, for instance, a mother who has tenderly reared a son for twenty years to the age of maturity. Surely she will not consent to having that son torn asunder and killed in the field of battle. Therefore, as woman advances toward the degree of man in power and privilege, with the right of vote and control in human government, most assuredly war will cease; for woman is naturally the most devoted and staunch advocate of international peace.

Bahá'u'lláh teaches that material civilization is incomplete, insufficient and that divine civilization must be established. Material civilization concerns the world of matter or bodies, but divine civilization is the realm of ethics and moralities. Until the moral degree of the nations is advanced and human virtues attain a lofty level, happiness for mankind is impossible. The philosophers have founded material civilization. The Prophets have founded divine civilization. Christ was the Founder of heavenly civilization. Mankind receives the bounties of material civilization as well as divine civilization from the heavenly Prophets. The capacity for achieving extraordinary and praiseworthy progress is bestowed by Them through the breaths of the Holy Spirit, and heavenly civilization is not possible of attainment or accomplishment otherwise. This evidences the need of humanity for heavenly bestowals, and until these heavenly bestowals are received, eternal happiness cannot be realized.

In brief, the purport is this: The teachings of Bahá'u'lláh are boundless, innumerable; time will not allow us to mention them in detail. The foundation of progress and real prosperity in the human world is reality, for reality is the divine standard and the bestowal of God. Reality is reasonableness, and reasonableness is ever conducive to the honorable station of man. Reality is the guidance of God. Reality is the cause of illumination of mankind. Reality is love, ever working for the welfare of humanity. Reality is the bond which conjoins hearts. This ever uplifts man toward higher stages of progress and attainment. Reality is the unity of mankind, conferring everlasting life. Reality is perfect equality, the foundation of agreement between the nations, the first step toward international peace.

۲۳۵ مورخ ۲۶ اکتبر ۱۹۱۲ در تالار گردهمایی هتل ساکرامنتو در ساکرامنتو: درباره عدم انقطاع فیض و علل تجدید ادیان (انگلیسی)

26 October 1912

Talk at Assembly Hall, Hotel Sacramento

Sacramento, California

Notes by Bijou Straun

(*Promulgation*, pp. 376-380)

I have visited your Capitol and its gardens. No other Capitol has such beautiful surroundings. Just as it is imposing and distinguished above all others, so may the people of California become the most exalted and perfect altruists of the world. California is, indeed, a blessed country. The climate is temperate, the sun ever shining, the fruits abundant and delicious. All outer blessings are evident here. The Californians are a noble people; therefore, I hope they may make extraordinary progress and become renowned for their virtues.

The issue of paramount importance in the world today is international peace. The European continent is like an arsenal, a storehouse of explosives ready for ignition, and one spark will set the whole of Europe aflame, particularly at this time when the Balkan question is before the world. Even now war is raging furiously in some places, the blood of innocent people is being shed, children are made captive, women are left without support, and homes are being destroyed. Therefore, the greatest need in the world today is international peace. The time is ripe. It is time for the abolition of warfare, the unification of nations and governments. It is the time for love. It is time for cementing together the East and the West.

Inasmuch as the Californians seem peace loving and possessed of great worthiness and capacity, I hope that advocates of peace may daily increase among them until the whole population shall stand for that beneficent outcome. May the men of affairs in this democracy uphold the standard of international conciliation. Then may altruistic aims and thoughts radiate from this center toward all other regions of the earth, and may the glory of this accomplishment forever halo the history of this country. May the first flag of international peace be upraised in this state. May the first illumination of reality shine gloriously upon this soil. May this center and capital become distinguished in all degrees of accomplishment, for the virtues of humanity and the possibilities of human advancement are boundless. There is no end to them, and whatever be the degree to which humanity may attain, there are always degrees beyond. There is no attainment in the contingent realm of which it may be said, "Beyond this state of being and perfection there is no other," or "This has achieved the superlative degree." No matter how perfect it may appear, there is always a greater degree of attainment to be reached. Therefore, no matter how much humanity may advance, there are ever higher stations to be attained because virtues are unlimited. There is a consummation for everything except virtues, and although this country has achieved extraordinary progress, I hope that its attainment may be immeasurably greater, for the divine bounties are infinite and unlimited.

There are some who believe that the divine bounties are subject to cessation. For example, they think that the revelation of God, the effulgence of God and the bounties of God have ended. This is self-evidently a mistaken idea, for none of these is subject to termination. The reality of Divinity is like unto the sun, and revelation is like unto the rays thereof. If we should

assert that the bounties of God are not everlasting, we are forced to believe that Divinity can come to an end, whereas the reality of Divinity enfolds all virtues and by reason of these bounties is perfect. Were it not possessed of all these perfections or virtues, it could not be Divinity. The sun is the sun because of its rays, light and heat. If it could be dispossessed of them, it would not be the sun. Therefore, if we say that the divinity or sovereignty of God is accidental and subject to termination, we must perforce think that Divinity itself is accidental, without foundation and not essential.

God is the Creator. The word *creator* presupposes or connotes creation. God is the Provider. The word *provider* implies recipients of provision. Another name for the Creator is the Resuscitator, which demands the existence of creatures to be resuscitated. If He be not the Provider, how could we conceive of creatures to receive His bounty? If He be not the Lord, how could we conceive of subjects? If He be not the Knower, how could we conceive of those known? If we should say that there was a time in past ages when God was not possessed of His creation or that there was a beginning for the world, it would be a denial of creation and the Creator. Or if we should declare that a time may come when there will be a cessation of divine bounties, we should virtually deny the existence of Divinity. It is as though man should conceive of a king without country, army, treasury and all that constitutes sovereignty or kingdom. Is it possible to conceive of such a sovereign? A king must be possessed of a dominion, an army and all that appertains to sovereignty in order that his sovereignty may be a reality. It is even so with the reality of Divinity which enfolds all virtues. The sovereignty thereof is everlasting, and the creation thereof is without beginning and without end.

Among the bounties of God is revelation. Hence revelation is progressive and continuous. It never ceases. It is necessary that the reality of Divinity with all its perfections and attributes should become resplendent in the human world. The reality of Divinity is like an endless ocean. Revelation may be likened to the rain. Can you imagine the cessation of rain? Ever on the face of the earth somewhere rain is pouring down. Briefly, the world of existence is progressive. It is subject to development and growth. Consider how great has been the progress in this radiant century. Civilization has unfolded. Nations have developed. Industrialism and jurisprudence have expanded. Sciences, inventions and discoveries have increased. All of these show that the world of existence is continuously progressing and developing; and therefore, assuredly, the virtues characterizing the maturity of man must, likewise, expand and grow.

The greatest bestowal of God to man is the capacity to attain human virtues. Therefore, the teachings of religion must be reformed and renewed because past teachings are not suitable for the present time. For example, the sciences of bygone centuries are not adequate for the present because sciences have undergone reform. The industrialism of the past will not ensure present efficiency because industrialism has advanced. The laws of the past are being superseded because they are not applicable to this time. All material conditions pertaining to the world of humanity have undergone reform, have achieved development, and the institutes of the past are not to be compared with those of this age. The laws and institutes of former governments cannot be current today, for legislation must be in conformity with the needs and requirements of the body politic at this time.

This has been the case also with the religious teachings so long set forth in the temples and churches, because they were not based upon the fundamental principles of the religions of God. In other words, the foundation of the divine religions had become obscured and nonessentials of form and ceremony were adhered to—that is, the kernel of religion had apparently disappeared, and only the shell remained. Consequently, it was necessary that the fundamental

basis of all religious teaching should be restored, that the Sun of Reality which had set should rise again, that the springtime which had refreshed the arena of life in ages gone by should appear anew, that the rain which had ceased should descend, that the breezes which had become stilled should blow once more.

Therefore, Bahá'u'lláh appeared from the horizon of the Orient and reestablished the essential foundation of the religious teachings of the world. The worn-out traditional beliefs current among men were removed. He caused fellowship and agreement to exist between the representatives of varying denominations so that love became manifest among the contending religions. He created a condition of harmony among hostile sects and upheld the banner of the oneness of the world of humanity. He established the foundation for international peace, caused the hearts of nations to be cemented together and conferred new life upon the various peoples of the East. Among those who have followed the teachings of Bahá'u'lláh no one says, "I am a Persian," "I am a Turk," "I am a Frenchman," or "I am an Englishman." No one says, "I am a Muslim, upholding the only true religion," "I am a Christian, loyal to my traditional and inherited beliefs," "I am a Jew, following talmudic interpretations," or "I am a Zoroastrian and opposed to all other religions." On the contrary, all have been rescued from religious, racial, political and patriotic prejudices and are now associating in fellowship and love to the extent that if you should attend one of their meetings you would be unable to observe any distinction between Christian and Muslim, Jew and Zoroastrian, Persian and Turk, Arab and European; for their meetings are based upon the essential foundations of religion, and real unity has been established among them. Former antagonisms have passed away; the centuries of sectarian hatred are ended; the period of aversion has gone by; the medieval conditions of ignorance have ceased to exist.

Verily, the century of radiance has dawned, minds are advancing, perceptions are broadening, realizations of human possibilities are becoming universal, susceptibilities are developing, the discovery of realities is progressing. Therefore, it is necessary that we should cast aside all the prejudices of ignorance, discard superannuated beliefs in traditions of past ages and raise aloft the banner of international agreement. Let us cooperate in love and through spiritual reciprocity enjoy eternal happiness and peace.

۲۳۶ مورخ ۳۱ اکتبر ۱۹۱۲ در هتل متزل مبارک [پلازا] در شیکاگو: درباره عهد و میثاق حضرت بهاءالله (انگلیسی)

31 October 1912
Talk at Hotel Plaza
Chicago, Illinois
Notes by Gertrude Buikema
(*Promulgation*, pp. 381-383)

In Los Angeles and San Francisco great interest was manifested in the teachings of Bahá'u'lláh by the newspapers, universities and churches. Our addresses were lengthy, the message of the Cause was proclaimed and arguments and evidences advanced. There was no dissent. All heard the glad tidings with complete acquiescence, and praise was unanimous, even including the ministers.

The friends in Los Angeles and San Francisco are very firm in the Covenant. If they sense the least violation on the part of anyone, they shun him entirely; for they know that such a person is engaged in extinguishing the lamps of faith ignited by the light of the Covenant, thereby producing weakness and indifference in the divine Cause. For instance, the firm ones teach a person. Then the violators go to him and instill suspicion until he becomes lukewarm. There have been violators here in Chicago for twenty years. What have they done? Nothing. Have they been able to teach anybody? Have they been able to speak in churches or address audiences elsewhere? Have they been able to make anybody firm in the Cause? They are doing nothing except extinguishing the lamps we ignite. The friends in San Francisco are exceedingly firm. They do not receive violators in their homes. Recently a violator went to that city. The Bahá'í friends turned him away, saying, "You are not with us; why do you try to come among us?" Today the most important principle of faith is firmness in the Covenant, because firmness in the Covenant wards off differences. Therefore, you must be firm as mountains.

After the departure of Christ many appeared who were instrumental in creating factions, schisms and discussions. It became difficult to know which one was following the right path. One of these disturbers was Nestorius, a Syrian, who proclaimed that Christ was not a Prophet of God. This created a division and sect called the Nestorians. The Catholics declared Jesus Christ to be the Son of God, even pronouncing Him to be Deity itself. The Protestants announced the doctrine that Christ embodied two elements: the human and the divine. In brief, divisions were created in the religion of God, and it was not known which was pursuing the right pathway because there was no appointed center to whom Christ referred everyone, no successor whose word was a gateway to the truth. If Christ had revealed a Covenant with some soul, commanding all to cling to his word and interpretation as correct, it would have been evident which belief and statement was valid and true.

Inasmuch as there was no appointed explainer of the Book of Christ, everyone made the claim to authority, saying, "This is the true pathway and others are not." To ward off such dissensions as these and prevent any person from creating a division or sect the Blessed Perfection, Bahá'u'lláh, appointed a central authoritative Personage, declaring Him to be the expounder of the Book. This implies that the people in general do not understand the meanings of the Book, but this appointed One does understand. Therefore, Bahá'u'lláh said, "He is the

explainer of My Book and the Center of My Testament.” In the last verses of the Book instructions are revealed, declaring that, “After Me,” you must turn toward a special Personage and “whatsoever He says is correct.” In the Book of the Covenant Bahá’u’lláh declares that by these two verses this Personage is meant. In all His Books and Tablets He has praised those who are firm in the Covenant and rebuked those who are not. He said, “Verily, shun those who are shaken in the Covenant. Verily, God is the Confirmer of the firm ones.” In His prayers He has said, “O God! Render those who are firm in the Covenant blessed, and degrade those who are not. O God! Be the Protector of him who protecteth Him, and confirm him who confirms the Center of the Covenant.” Many utterances are directed against the violators of the Covenant, the purpose being that no dissension should arise in the blessed Cause; that no one should say, “My opinion is this”; and that all may know Who is the authoritative expounder and whatsoever He says is correct. Bahá’u’lláh has not left any possible room for dissension. Naturally, there are some who are antagonistic, some who are followers of self-desire, others who hold to their own ideas and still others who wish to create dissension in the Cause. For example, Judas Iscariot was one of the disciples, yet he betrayed Christ. Such a thing has happened in the past, but in this day the Blessed Perfection has declared, “This person is the expounder of My Book and all must turn to Him.” The purpose is to ward off dissension and differences among His followers. Notwithstanding this safeguard and provision against disagreement, there are certain souls here in America and a few in ‘Akká who have violated this explicit command. For twenty years these violators have accomplished nothing. Have they accomplished anything in Chicago? The friends here must be like the friends in San Francisco. Whenever they sense the least violation from anyone, they should say, “Begone! You shall not associate with us.”

۲۳۷ مورخ ۱ نوامبر ۱۹۱۲ در منزل ایادی امرالله مسس ترو در شیکاگو: درباره مسئله جانشینی در ادیان سابق و عهد و میثاق حضرت بهاءالله (انگلیسی)

1 November 1912

Talk at Home of Mrs. Corinne True
5338 Kenmore Avenue, Chicago, Illinois
Notes by Gertrude Buikema
(*Promulgation*, pp. 383-387)

I am well pleased with every person here this evening and most happy in meeting the friends of God and maidservants of the Merciful. Praise be to God! The faces are radiant, and the hearts are attracted to the Kingdom of Abhá. Faith is evident in the countenances of all, and this is a source of joy. The Blessed Perfection, Bahá'u'lláh, endured hardships and vicissitudes nearly fifty years. There was no ordeal or difficulty He did not experience, yet He endured all in perfect joy and happiness.

Those who beheld Him were assured of His great happiness, for no trace of sadness or sorrow was ever visible upon His face. Even in prison He was like a king enthroned in majesty and greatness, and He ever bore Himself with supreme confidence and dignity. When the officers and grandees of the government were presented to Him, they became respectful at once. His majesty and dignity were awe-inspiring. Remember: He was a prisoner—He was in prison. He endured ordeals and calamities for the sole purpose of illuminating us and in order that our hearts might be attracted to the Kingdom of God, our faces become radiant with the glad tidings of God; in order that we might be submerged in the ocean of lights and be as brilliant and shining candles, illuminating the dark recesses and flooding the regions with brightness. Now, as I look around, I observe that your faces—praise be to God!—are shining, your hearts are filled with the love of God, and you are thinking of service in the Cause of God. Therefore, I am very happy to be here, and I hope that this happiness will be with you always—an eternal condition.

We visited San Francisco and from there went to Los Angeles. In these places we found most devoted friends. Truly zealous and aglow with the fire of the love of God, their sole purpose is ever to serve the Kingdom of Abhá. I hope that you may serve even more faithfully and take precedence over all the other friends. May the fire of the love of God be so enkindled in Chicago that all the cities in America shall be ignited. This is my hope.

My third visit here expresses the degree of my longing to see you and the extent of my love. It was thought that I should go direct from San Francisco to New York and thence to the Orient; but impelled by excessive love, I have visited Chicago again to associate with you in fellowship and fragrance. I hope that these three visits may be most productive of future results. May you all become signs of unity; may each one be a standard of Bahá'u'lláh, each one shine as a star, each one become precious and worthy in the Kingdom of God. May you attain such a condition of spirituality that the people will be astounded, saying, "Verily, these souls are proofs in themselves of the validity of Bahá'u'lláh, for through His training they have been completely regenerated. These souls are peerless; they are truly the people of the Kingdom; they are distinguished above the people about them. This is in reality a proof of Bahá'u'lláh. Behold how educated and illumined they have become."

When this Cause appeared in the Orient, the friends and followers were self-sacrificing to the utmost, forfeiting everything. It is a significant and wonderful fact that, although the most precious thing on earth is life, yet twenty thousand people offered themselves willingly in the pathway of martyrdom. Recently, in Yazd two hundred of the Bahá'í friends were cruelly slain. They went to the place of martyrdom in the utmost ecstasy of attraction, smiling with joy and gratitude upon their persecutors. Some of them offered sweetmeats to their executioners, saying, "Taste of this in order that with sweetness and enjoyment you may bestow upon us the blessed cup of martyrdom." Among these beloved and glorified ones were a number of women who were subjected to the most cruel manner of execution. Some were cut to pieces; and their executioners, not content with such butchery, set others on fire, and their bodies were consumed. Throughout these terrible ordeals not a single soul among the Bahá'í friends objected or recanted. They offered no resistance, although the Bahá'ís in that city were most courageous and strong. In physical strength and fortitude one of these Bahá'ís could have withstood many of their enemies, but they accepted martyrdom in the spirit of complete resignation and nonresistance. Many of them died, crying out, "O Lord! Forgive them; they know not what they do. If they knew, they would not commit this wrong." In the throes of martyrdom they willingly offered all they possessed in this life.

It is stated in certain prophecies that when the standard of God appears in the East, its signs will become evident in the West. This is truly good news and glad tidings for you. I hope that this promise may be fulfilled in you and that all may be able to testify to the spirit and truth of the prophetic announcement, saying, "Verily, the standard of God did appear in the East, and its tokens have become resplendent in the West." This realization will be a source of great joy to all the friends in the Orient who anticipate the good news and await the glad tidings from the land of the Occident. They look forward to hearing that the friends in the West have become firm and steadfast, that they have distinguished themselves by establishing the oneness of the world of humanity, that they are even offering their lives for the foundations of international peace, that they have become the lights of the Kingdom and have proved to be the manifestations of divine mercy, that the friends in the West are the expression of the favors of the Blessed Perfection, the very stars of the bestowal of God, blessed trees and flowers in the garden of His purity and sanctity. Any good news from here is the cause of rejoicing in the East and a source of deep gratitude to them. They hold a feast and praise God for the blessed tidings. If the occasion demanded, they would give their lives for you without the least hesitation. The friends in the East are all united and agreed.

There are none who waver in the East, none who oppose the Covenant of God. There is not a single soul among the Bahá'ís in Persia who is opposed to the Covenant. They are all steadfast. If any soul wishes to speak in this Cause, they will ask, "Is this a word of your own, or is it by the authority of the Center of the Covenant? If you have the authority of the Center of the Covenant, produce it. Where is the letter from Him? Where is His signature?" If he produces the letter, they will accept it. If he fails to do so, they say, "We cannot accept your words because they emanate from you only and return to you. We have no command from the Blessed Perfection, Bahá'u'lláh, to obey you. He has revealed a Book in which He has covenanted with us to obey an appointed Center of the Covenant. He has not covenanted with us to obey you. Therefore, the statement you make is rejected. You must furnish proof of your authority and sanction. We are commanded to turn to one Center. We do not obey various centers. The Blessed Perfection has made a Covenant with us, and we are holding to this Covenant and Testament. We do not listen to anything else, for people may arise who speak words of their own, and we are commanded not to pay attention to them."

It was not so in former dispensations. Christ, for instance, did not appoint a center of authority and explanation. He did not say to His followers, "Obey the one whom I have chosen." Upon one occasion He asked His disciples, "Whom say ye that I am?" Simon Peter answered and said, "Thou art the Christ, the Son of the living God." Christ, wishing to make firm the faith of Peter, said, "Thou art Peter, and upon this rock I will build my church," meaning that the faith of Peter was the true faith. It was a sanction of Peter's faith. He did not say that all should turn to Peter. He did not say, "He is the branch extended from my ancient root." He did not say, "O God! Bless all who serve Peter. O God! Degrade those who are not obedient to him. Shun him who is a violator of the Covenant. O God! Thou knowest that I love all who are steadfast in the Covenant." This has been revealed, however, in all the Books, Writings and Epistles of Bahá'u'lláh regarding the appointed Center of the Covenant in this dispensation. Therefore, the Bahá'í dispensation is distinguished from all others in this fact, the purpose of Bahá'u'lláh being that no one could arise to cause differences and disunion. After the departure of Christ various sects and denominations arose, each one claiming to be the true channel of Christianity, but none of them possessed a written authority from Christ; none could produce proof from Him; yet all claimed His sanction and approval. Bahá'u'lláh has written a Covenant and Testament with His own pen, declaring that the One Whom He has appointed the Center of the Covenant shall be turned to and obeyed by all. Therefore, thank God that Bahá'u'lláh has made the pathway straight. He has clearly explained all things and opened every door for advancing souls. There is no reason for hesitation by anyone. The purpose of the Covenant was simply to ward off disunion and differences so that no one might say, "My opinion is the true and valid one."

Any opinion expressed by the Center of the Covenant is correct, and there is no reason for disobedience by anyone. Be watchful, for perchance there may be violators (*náqiḍín*) of the Covenant among you. Do not listen to them. Read the Book of the Covenant. All have been commanded to obey the Covenant, and the first admonition is addressed to the sons of Bahá'u'lláh, the Branches: "You must turn to the appointed Center; He is the expounder of the Book."

Should any soul so clearly violate and disobey this command, can he even say he is a Bahá'í? If anyone disobeys the explicit command of Christ, can he truthfully say he is a Christian?

In conclusion, I would say that I am greatly pleased with this meeting. I shall pray for you, seeking confirmation from the Blessed Perfection. Praise be to God! You must be grateful that He has chosen you from among the people of the world, that such glorious bestowal and such endless graces and favors have been specialized for you. You must not look at present accomplishments, for this is but the beginning as it was at the time of Christ. Before long you will see that you will be distinguished among all people. In every way the divine confirmation will uphold you, and the radiance of the Kingdom of Bahá'u'lláh will illumine your countenances. Be truly grateful for all these blessings. I hope I may always hear good news of you, showing that the friends in Chicago are occupied with service in the divine Cause, filled with the joy of promoting the Word of God, engaged in spreading the teachings of Bahá'u'lláh and manifesting love and kindness to all humanity. This is my hope and anticipation. I am sure that you will endeavor to accomplish this so that the friends in Persia and I may experience the happiness of the good tidings. May you be a source of joy and happiness to us, a source of tranquillity and composure.

۲۳۸ مورخ ۳ نوامبر ۱۹۱۲ در یکی از جرائد شیکاگو خطاب به عالم انسانی: درباره علل تجدید ادیان و بشارت به ظهور وحدت عالم انسانی (فارسی)

پیام مبارک به عالم انسانی توسط یکی از جرائد شیکاگو در ۳ نوامبر ۱۹۱۲ مطابق ۲۳ (یا ۲۴)

ذیقعه ۱۳۳۰ ۱۴۴

(خطابات جلد دوم، ص. ۳۱۹-۳۲۰)

هو الله

الحمد لله قرون ظلمانی گذشت، قرن نورانی آمد. الحمد لله آثار اوهام و تقالید زائل و عقول و افکار بشر توسیع یافت. اختراعات تجدّد جست، علوم و فنون تجدّد یافت، مشروعات تجدّد حاصل نمود، اکتشافات تجدّد جست، جمیع اشیا تجدّد یافت، قوانین عالم تجدّد پیدا نمود. لهذا اقتضا چنان بود که آئین الهی نیز تجدّد یابد، حقیقت ادیان الهیه تجدید شود، زیرا تعالیم الهیه فراموش شده، جز تقالیدی در دست نمانده بود. اساس ادیان الهی یکی است و آن حقیقت است و مورث محبت و الفت و سبب وحدت عالم انسانی، اما تقالید مختلف است و علت اختلاف و هادم بنیان رحمانی.

پس بشارت باد که شمس حقیقت تجلی نمود. بشارت باد، بشارت باد، بشارت که نورانیت آسمانی آفاق را احاطه کرد. بشارت باد، بشارت که ابواب ملکوت مفتوح گردید. بشارت باد، بشارت که آهنگ ملاً اعلی بلند شد. بشارت باد، بشارت که نفثات روح القدس حیات بخش است و عالم انسانی در تجدّد. ای اهل عالم، بیدار شوید، بیدار. ای احزاب و امم، هشیار گردید، هشیار. بنیان نزاع و جدال را بر اندازید. از تقلید و تعصب که سبب درندگی است، بگذرید تا به حقیقت پی برید و انوار وحدت عالم انسانی مانند آفتاب ظاهر و عیان گردد، علم صلح عمومی بلند شود، الفت و اتحاد کامل بین اجناس و ادیان و اوطان حاصل گردد، عالم انسانی آسایش جوید و صورت و مثال الهی یابد. این است پیام من.

۲۳۹ مورخ ۴ نوامبر ۱۹۱۲ در گراند هتل در سینسیناتی یا بین شیکاگو و واشنگتن: درباره تفوق انسان بر طبیعت (فارسی)

خطابه در گراند هتل^{۱۴۵} در سین سیناتی^{۱۴۶} (در یکی از مجامع عظیمه بین شیکاگو و واشنگتن) در ۴ نوامبر ۱۹۱۲ مطابق ۲۴ (یا ۲۵) ذیقعده ۱۳۳۰^{۱۴۷}
(خطابات جلد دوم، ص. ۳۲۱-۳۲۵) و (خطابات جلد سوم، ص. ۱۱-۱۳)

هو الله

امروز در جمیع جهان افکار مادّیه انتشار یافته و احساسات روحانیّه به کلی منقطع گردیده. در بحر طبیعت مستغرق شده‌اند و عالمی دون طبیعت تصوّر نشود. افکار حصر در قوای مادّیه گشته و این را دلیل بر علویّت عقول و نفوس دانسته‌اند که انسان عاقل جز عالم طبیعت و مادّه عالمی ندارد. سبحان الله با این ضعف عقل، خود را دانا شمرند و حال آنکه از حقیقت ساطعه‌ای که در نفس آنها به ید قدرت الهیه ودیعه گذاشته شده غفلت نمایند. از شما خواهش دارم که به دقت در این صحبت ملاحظه نمائید و تحرّی حقیقت کنید. جمیع حیوانات جز عالم مادّه و طبیعت عالم دیگری احساس ننمایند. در این صورت حیوانات هر یک فیلسوف عالم طبیعت‌اند، زیرا دون طبیعت ابداً احساس ندارند. آیا این دلیل بر عقل حیوانات است و برهان شعور و ادراک آنها یا از ضعف احساس و ادراک و عدم عقل؟ این واضح و مشهود است که از عدم عقل اسیر عالم طبیعت‌اند. اگر چنانچه عقل و شعور داشتند، لابد احساسات دیگر داشتند، چنانچه انسان کامل دارد. این واضح است که انبیای الهی حتّی در عقل و ادراک فائق بر دیگرانند، مؤسس احساسات وجدانی هستند و در حقیقت روحانیّه مستغرق.

ملاحظه فرمائید که جمیع کائنات اسیر طبیعت هستند و در تحت حکم و قانون عمومی طبیعت، حتّی کائنات عظیمه یعنی این اجسام نورانیّه عظیمه آسمانی با آن عظمت اسیر حکم طبیعت‌اند، به قدر ذره‌ای از قانون طبیعت تجاوز نتوانند و از مدار خویش ابداً انفکاک ننمایند. و این کره ارض با این جسامت و جمیع کائنات ارضی اسیر طبیعت‌اند، حتّی نباتات و حیوانات، خلاصه جمیع کائنات کلیّه و کائنات جزئیّه به سلاسل و اغلال طبیعت محکم بسته، ذره‌ای تجاوز نتوانند، مگر انسان که مظهر ودیعه ربّانیّه است و مرکز سنوحات رحمانیه. ملاحظه نمائید که به قانون طبیعت انسان اسیر درندگان است، ولی انسان درندگان را اسیر نماید.

^{۱۴۵} Grand Hotel

^{۱۴۶} Cincinnati [Cincinnati]

^{۱۴۷} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۳۳۵

انسان اعصار حاضر را به جهت قرون آتیه، میراث علم و دانش گذارد. به قانون طبیعت اثر و مؤثر با یکدیگر هم‌عنان است؛ به فقدان مؤثر، اثر مفقود. اما آثار انسان بعد از ممات، ظاهر و آشکار. انسان مخالف قانون طبیعت شجری ثمر را با ثمر نماید. انسان مخالف قانون طبیعت مسمومات که باعث ممات است، وسیله حیات کند و در مقام علاج به کار برد. انسان جمیع کنوز ارض یعنی معادن را که به قانون طبیعت مکنون و مستور است، ظاهر و آشکار می‌نماید. انسان به قانون طبیعت ذی‌روح خاکی است، ولی به قوه معنویّه این قوانین محکمه طبیعت را می‌شکند و شمشیر از دست طبیعت گرفته و برفق طبیعت می‌زند، در هوا پرواز می‌نماید، بر روی دریاها می‌تازد، در زیر آب می‌رود. انسان کاشف اسرار طبیعت است، ولی طبیعت کاشف اسرار انسان نه، و آن حقایق و اسرار را از حیز غیب به عرصه شهود می‌آورد. با شرق و غرب در یک دقیقه مخابره می‌نماید، این مخالف قانون طبیعت است. صوت آزاد را در آلتی حصر و حبس نماید و این مخالف قانون طبیعت است. در مرکز خویش استقرار دارد، به او با محلات بعیده مذاکره و مشاوره و مکالمه نماید و این خلاف قانون طبیعت است. انسان قوه برقیّه را به آن شدیدی که کوه را می‌شکافد، در زجاجه‌ای حصر و حبس کند. انسان در زمین است، اکتشافات سمائیّه نماید و این خلاف قانون طبیعت است. انسان مختار است، طبیعت مجبور. انسان شعور دارد، طبیعت فاقد شعور. انسان زنده است، طبیعت فاقد حیات. انسان کشف امور آتیه نماید، طبیعت غافل از آن. انسان به واسطه قضایای معلومه کشف قضایای مجهوله نماید و طبیعت عاجز از آن.

پس واضح و مشهود شد که در انسان قوه قدسیّه‌ای موجود که طبیعت محروم از آن. در انسان کمالات و فضائلی موجود که طبیعت فاقد آن. انسان در ترقی است و طبیعت بر حال واحده. انسان کاشف اسرار است، طبیعت جاهل و نادان. انسان مؤسس فضائل است و طبیعت داعی رذائل انسان. به قانون عدل حرکت نماید، طبیعت به قانون ظلم. همواره تعدیات طبیعت است که سبب فلاکت کائنات است. در عالم طبیعت، خیر و شرّ متساوی است و در عالم انسانی، خیر مقبول و شرّ مذموم. انسان تجدید قوانین نماید، ولی طبیعت را قانون واحد. چون جمیع این فضائل و امتیازات به قوه معنویّه حاصل و آن قوه معنویّه ماوراء الطبیعه است و طبیعت محروم از آن فضائل، این قوه قدسیّه واضح است که از ماوراء الطبیعه است، زیرا قوانین طبیعت را بشکند. با وجود این براهین واضح، چقدر انسان غافل است که پرستش طبیعت کند و خود را بنده طبیعت شمرد. با وجود این، شخص خویش را فیلسوف عظیم داند. سبحان الله این چه غفلت است، این چه نادانی است که انسان از حیّ قدیر غافل شود و از ودیعه ربّانیّه که در نفس خویش مودوع است، بی‌خبر ماند و اسیر عالم طبیعت گردد. این است کوری حقیقی، این است کری واقعی، این است گنگی ابدی، این است نهایت درجه حیوانی.

۲۴۰ مورخ ۵ نوامبر ۱۹۱۲ در گراند هتل در سینسیناتی: درباره آرزوی ارتفاع علم صلح از آمریکا و تقدیر از پرزیدنت ویلیام تفت (انگلیسی)

5 November 1912
Talk at Grand Hotel
Cincinnati, Ohio
From Stenographic Notes
(*Promulgation*, pp. 388-389)

As we are in Cincinnati, the home of President Taft, who has rendered such noble service in the cause of peace, I will dictate a statement for the people of Cincinnati and America generally. In the Orient I was informed that there are many lovers of peace in America. Therefore, I left my native land to associate here with those who are the standard-bearers of international conciliation and agreement. Having traveled from coast to coast, I find the United States of America vast and progressive, the government just and equitable, the nation noble and independent. I attended many meetings where international peace was discussed and am always extremely happy to witness the results of such meetings, for one of the great principles of Bahá'u'lláh's teachings is the establishment of agreement among the peoples of the world. He founded and taught this principle in the Orient fifty years ago. He proclaimed international unity, summoned the religions of the world to harmony and reconciliation and established fellowship among many races, sects and communities. At that time He wrote Epistles to the kings and rulers of the world, calling upon them to arise and cooperate with Him in spreading these principles, saying that the stability and advancement of humanity could only be realized through the unity of the nations. Through His efforts this principle of universal harmony and agreement was practically demonstrated in Persia and other countries. Today in Persia, for instance, there are many people of various races and religions who have followed the exhortations of Bahá'u'lláh and are living together in love and fellowship without religious, patriotic or racial prejudices—Muslims, Jews, Christians, Buddhists, Zoroastrians and many others.

America has arisen to spread the teachings of peace, to increase the illumination of humankind and bestow happiness and prosperity upon the children of men. These are the principles and evidences of divine civilization. America is a noble nation, the standard-bearer of peace throughout the world, shedding light to all regions. Foreign nations are not untrammled and free from intrigues and complications like the United States; therefore, they are not able to bring about universal harmony. But America—praise be to God!—is at peace with all the world and is worthy of raising the flag of brotherhood and international agreement. When this is done, the rest of the world will accept. All nations will join in adopting the teachings of Bahá'u'lláh revealed more than fifty years ago. In His Epistles He asked the parliaments of the world to send their wisest and best men to an international world conference which should decide all questions between the peoples and establish universal peace. This would be the highest court of appeal, and the parliament of man so long dreamed of by poets and idealists would be realized. Its accomplishment would be more far-reaching than the Hague tribunal.

I am most grateful to President Taft for having extended his influence toward the establishment of universal peace. What he has accomplished in making treaties with various nations is very good, but when we have the interparliamentary body composed of delegates from all the nations of the world and devoted to the maintenance of agreement and goodwill, the utopian dream of sages and poets, the parliament of man, will be realized.

۲۴۱ مورخ ۶ نوامبر ۱۹۱۲ در کلیسای یونیورسالیست در واشنگتن: درباره تمجید موازین آزادی و توضیح انواع برادری و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (انگلیسی)

6 November 1912

Talk at Universalist Church

Thirteenth and L Streets, NW, Washington, D.C.

Notes by Joseph H. Hannen

(*Promulgation*, pp. 390-397)

Praise be to God! The standard of liberty is held aloft in this land. You enjoy political liberty; you enjoy liberty of thought and speech, religious liberty, racial and personal liberty. Surely this is worthy of appreciation and thanksgiving. In this connection let me mention the freedom, hospitality and universal welcome extended to me during my recent travels throughout America. I wish also to reciprocate fully and completely the warm greeting and friendly attitude of the reverend doctor, pastor of this church, whose loving and quickened susceptibilities especially command acknowledgment. Surely men who are leaders of thought must conform to the example of his kindness and goodwill. Liberalism is essential in this day—justness and equity toward all nations and people. Human attitudes must not be limited; for God is unlimited, and whosoever is the servant of the threshold of God must, likewise, be free from limitations. The world of existence is an emanation of the merciful attribute of God. God has shone forth upon the phenomena of being through His effulgence of mercy, and He is clement and kind to all His creation. Therefore, the world of humanity must ever be the recipient of bounties from His majesty, the eternal Lord, even as Christ has declared, “Be ye therefore perfect, even as your Father which is in heaven is perfect.” For His bounties, like the light and heat of the sun in the material heavens, descend alike upon all mankind. Consequently, man must learn the lesson of kindness and beneficence from God Himself. Just as God is kind to all humanity, man also must be kind to his fellow creatures. If his attitude is just and loving toward his fellowmen, toward all creation, then indeed is he worthy of being pronounced the image and likeness of God.

Brotherhood, or fraternity, is of different kinds. It may be family association, the intimate relationship of the household. This is limited and subject to change and disruption. How often it happens that in a family love and agreement are changed into enmity and antagonism. Another form of fraternity is manifest in patriotism. Man loves his fellowmen because they belong to the same native land. This is also limited and subject to change and disintegration as, for instance, when sons of the same fatherland are opposed to each other in war, bloodshed and battle. Still another brotherhood, or fraternity, is that which arises from racial unity, the oneness of racial origin, producing ties of affinity and association. This, likewise, has its limitation and liability to change, for often war and deadly strife have been witnessed between people and nations of the same racial lineage. There is a fourth kind of brotherhood, the attitude of man toward humanity itself, the altruistic love of humankind and recognition of the fundamental human bond. Although this is unlimited, it is, nevertheless, susceptible to change and destruction. Even from this universal fraternal bond the looked-for result does not appear. What is the looked-for result? Loving-kindness among all human creatures and a firm, indestructible

brotherhood which includes all the divine possibilities and significances in humanity. Therefore, it is evident that fraternity, love and kindness based upon family, native land, race or an attitude of altruism are neither sufficient nor permanent since all of them are limited, restricted and liable to change and disruption. For in the family there is discord and alienation; among sons of the same fatherland, strife and internecine warfare are witnessed; between those of a given race, hostility and hatred are frequent; and even among the altruists, varying aspects of opinion and lack of unselfish devotion give little promise of permanent and indestructible unity among mankind.

Therefore, the Lord of mankind has caused His holy, divine Manifestations to come into the world. He has revealed His heavenly Books in order to establish spiritual brotherhood and through the power of the Holy Spirit has made it practicable for perfect fraternity to be realized among mankind. And when through the breaths of the Holy Spirit this perfect fraternity and agreement are established amongst men—this brotherhood and love being spiritual in character, this loving-kindness being heavenly, these constraining bonds being divine—a unity appears which is indissoluble, unchanging and never subject to transformation. It is ever the same and will forever remain the same. For example, consider the foundation of the brotherhood laid by Christ. Observe how that fraternity was conducive to unity and accord and how it brought various souls to a plane of uniform attainment where they were willing to sacrifice their lives for each other. They were content to renounce possessions and ready to forfeit joyously life itself. They lived together in such love and fellowship that even Galen, the famous Greek philosopher who was not a Christian, in his work entitled “The Progress of the Nations” said that religious beliefs are greatly conducive to the foundation of real civilization. As a proof thereof he said, “A certain number of people contemporaneous with us are known as Christians. These enjoy the superlative degree of moral civilization. Each one of them is as a great philosopher because they live together in the utmost love and good fellowship. They sacrifice life for each other. They offer worldly possessions for each other. You can say of the Christian people that they are as one person. There is a bond amongst them that is indissoluble in character.”

It is evident, therefore, that the foundation of real brotherhood, the cause of loving cooperation and reciprocity and the source of real kindness and unselfish devotion is none other than the breaths of the Holy Spirit. Without this influence and animus it is impossible. We may be able to realize some degrees of fraternity through other motives, but these are limited associations and subject to change. When human brotherhood is founded upon the Holy Spirit, it is eternal, changeless, unlimited.

In various parts of the Orient there was a time when brotherhood, loving-kindness and all the praiseworthy qualities of mankind seemed to have disappeared. There was no evidence of patriotic, religious or racial fraternity; but conditions of bigotry, hatred and prejudice prevailed instead. The adherents of each religion were violent enemies of the others, filled with the spirit of hostility and eager for shedding of blood. The present war in the Balkans furnishes a parallel of these conditions. Consider the bloodshed, ferocity and oppression manifested there even in this enlightened century—all of it based fundamentally upon religious prejudice and disagreement. For the nations involved belong to the same races and native lands; nevertheless, they are savage and merciless toward each other. Similar deplorable conditions prevailed in Persia in the nineteenth century. Darkness and ignorant fanaticism were widespread; no trace of fellowship or brotherhood existed amongst the races. On the contrary, human hearts were filled with rage and hatred; darkness and gloom were manifest in human lives and conditions everywhere. At such a time as this Bahá'u'lláh appeared upon the divine horizon, even as the

glory of the sun, and in that gross darkness and hopelessness of the human world there shone a great light. He founded the oneness of the world of humanity, declaring that all mankind are as sheep and that God is the real and true Shepherd. The Shepherd is one, and all people are of His flock.

The world of humanity is one, and God is equally kind to all. What, then, is the source of unkindness and hatred in the human world? This real Shepherd loves all His sheep. He leads them in green pastures. He rears and protects them. What, then, is the source of enmity and alienation among humankind? Whence this conflict and strife? The real underlying cause is lack of religious unity and association, for in each of the great religions we find superstition, blind imitation of creeds, and theological formulas adhered to instead of the divine fundamentals, causing difference and divergence among mankind instead of agreement and fellowship. Consequently, strife, hatred and warfare have arisen, based upon this divergence and separation. If we investigate the foundations of the divine religions, we find them to be one, absolutely changeless and never subject to transformation. For example, each of the divine religions contains two kinds of laws or ordinances. One division concerns the world of morality and ethical institutions. These are the essential ordinances. They instill and awaken the knowledge and love of God, love for humanity, the virtues of the world of mankind, the attributes of the divine Kingdom, rebirth and resurrection from the kingdom of nature. These constitute one kind of divine law which is common to all and never subject to change. From the dawn of the Adamic cycle to the present day this fundamental law of God has continued changeless. This is the foundation of divine religion.

The second division comprises laws and institutions which provide for human needs and conditions according to exigencies of time and place. These are accidental, of no essential importance and should never have been made the cause and source of human contention. For example, during the time of Moses—upon Him be peace!—according to the exigencies of that period, divorce was permissible. During the cycle of Christ, inasmuch as divorce was not in conformity with the time and conditions, Jesus Christ abrogated it. In the cycle of Moses plurality of wives was permissible. But during the time of Christ the exigency which had sanctioned it did not exist; therefore, it was forbidden. Moses lived in the wilderness and desert of Sinai; therefore, His ordinances and commandments were in conformity with those conditions. The penalty for theft was to cut off a man's hand. An ordinance of this kind was in keeping with desert life but is not compatible with conditions of the present day. Such ordinances, therefore, constitute the second or nonessential division of the divine religions and are not of importance, for they deal with human transactions which are ever changing according to the requirements of time and place. Therefore, the intrinsic foundations of the divine religions are one. As this is true, why should hostility and strife exist among them? Why should this hatred and warfare, ferocity and bloodshed continue? Is this allowable and justified? God forbid!

An essential principle of Bahá'u'lláh's teaching is that religion must be the cause of unity and love amongst men; that it is the supreme effulgence of Divinity, the stimulus of life, the source of honor and productive of eternal existence. Religion is not intended to arouse enmity and hatred nor to become the source of tyranny and injustice. Should it prove to be the cause of hostility, discord and the alienation of mankind, assuredly the absence of religion would be preferable. Religious teachings are like a course of treatment having for its purpose the cure and healing of mankind. If the only outcome of a course of treatment should be mere diagnosis and fruitless discussion of symptoms, it would be better to abandon and abolish it. In this sense the absence of religion would be at least some progress toward unity.

Furthermore, religion must conform to reason and be in accord with the conclusions of science. For religion, reason and science are realities; therefore, these three, being realities, must conform and be reconciled. A question or principle which is religious in its nature must be sanctioned by science. Science must declare it to be valid, and reason must confirm it in order that it may inspire confidence. If religious teaching, however, be at variance with science and reason, it is unquestionably superstition. The Lord of mankind has bestowed upon us the faculty of reason whereby we may discern the realities of things. How then can man rightfully accept any proposition which is not in conformity with the processes of reason and the principles of science? Assuredly such a course cannot inspire man with confidence and real belief.

The teachings of Bahá'u'lláh embody many principles; I am giving you only a synopsis. One of these principles concerns equality between men and women. He declared that as all are created in the image and likeness of the one God, there is no distinction as to sex in the estimation of God. He who is purest in heart, whose knowledge exceeds and who excels in kindness to the servants of God, is nearest and dearest to the Lord, our Creator, irrespective of sex. In the lower kingdoms, the animal and vegetable, we find sex differentiation in function and organism. All plants, trees and animals are subject to that differentiation by creation, but among themselves there is absolute equality without further distinction as to sex. Why, then, should mankind make a distinction which the lower creatures do not regard? Especially so when we realize that all are of the same kingdom and kindred; that all are the leaves of one tree, the waves of one sea? The only reasonable explanation is that woman has not been afforded the same educational facilities as man. For if she had received the same opportunities for training and development as man has enjoyed, undoubtedly she would have attained the same station and level. In the estimate of God no distinction exists; both are as one and possess equal degrees of capacity. Therefore, through opportunity and development woman will merit and attain the same prerogatives. When Jesus Christ died upon the cross, the disciples who witnessed His crucifixion were disturbed and shaken. Even Peter, one of the greatest of His followers, denied Him thrice. Mary Magdalene brought them together and confirmed their faith, saying, "Why are ye doubting? Why have ye feared? O thou Peter! Why didst thou deny Him? For Christ was not crucified. The reality of Christ is ever-living, everlasting, eternal. For that divine reality there is no beginning, no ending, and, therefore, there can be no death. At most, only the body of Jesus has suffered death." In brief, this woman, singly and alone, was instrumental in transforming the disciples and making them steadfast. This is an evidence of extraordinary power and supreme attributes, a proof that woman is the equivalent and complement of man. The one who is better trained and educated, whose aptitude is greater and whose ideals are higher is most distinguished and worthy—whether man or woman.

Through the teachings of Bahá'u'lláh the horizon of the East was made radiant and glorious. Souls who have hearkened to His words and accepted His message live together today in complete fellowship and love. They even offer their lives for each other. They forego and renounce worldly possessions for one another, each preferring the other to himself. This has been due to the declaration and foundation of the oneness of the world of humanity. Today in Persia there are meetings and assemblages wherein souls who have become illumined by the teachings of Bahá'u'lláh—representative Muslims, Christians, Jews, Zoroastrians, Buddhists and of the various denominations of each—mingle and conjoin in perfect fellowship and absolute agreement. A wonderful brotherhood and love is established among them, and all are united in spirit and service for international peace. More than twenty thousand Bahá'ís have given their lives in martyrdom for the Cause of God. The governments of the East arose against

them, bent upon their extermination. They were killed relentlessly, but day by day their numbers have increased, day by day they have multiplied in strength and become more eloquent. They have been strengthened through the efficacy of a wonderful spiritual power. How savage and fearful the ferocity of man against his fellowman! Consider what is taking place now in the Balkans, what blood is being shed. Even the wild beasts and ferocious animals do not commit such acts. The most ferocious wolf kills but one sheep a day, and even that for his food. But now in the Balkans one man destroys ten fellow beings. The commanders of armies glory in having killed ten thousand men, not for food, nay, rather, for military control, territorial greed, fame and possession of the dust of the earth. They kill for national aggrandizement, notwithstanding this terrestrial globe is but a dark world of grossest matter. It is a world of sorrow and grief, a world of disappointment and unhappiness, a world of death. For after all, the earth is but the everlasting graveyard, the vast, universal cemetery of all mankind. Yet men fight to possess this graveyard, waging war and battle, killing each other. What ignorance! How spacious the earth is with room in plenty for all! How thoughtful the providence which has so allotted that every man may derive his sustenance from it! The Lord, our Creator, does not ordain that anyone should starve or live in want. All are intended to participate in the blessed and abundant bestowals of our God. Fundamentally, all warfare and bloodshed in the human world are due to the lack of unity between the religions, which through superstitions and adherence to theological dogmas have obscured the one reality which is the source and basis of them all.

As to the American people: This noble nation, intelligent, thoughtful, reflective, is not impelled by motives of territorial aggrandizement and lust for dominion. Its boundaries are insular and geographically separated from the other nations. Here we find a oneness of interest and unity of national policy. These are, indeed, United States. Therefore, this nation possesses the capacity and capability for holding aloft the banner of international peace. May this noble people be the cause of unifying humanity. May they spread broadcast the heavenly civilization and illumination, become the cause of the diffusion of the love of God, proclaim the solidarity of mankind and be the cause of the guidance of the human race. Therefore, I ask that you will give this all-important question your most serious consideration and efforts. May the world of humanity find peace and composure and this dark earth be transformed into a realm of radiance. May the East and West clasp hands together. May the oneness of God become reflected and fully revealed in the hearts of humanity and all mankind prove to be the manifestations of the favors of God.

Necessarily there will be some who are defective amongst men, but it is our duty to enable them by kind methods of guidance and teaching to become perfected. Some will be found who are morally sick; they should be treated in order that they may be healed. Others are immature and like children; they must be trained and educated so that they may become wise and mature. Those who are asleep must be awakened; the indifferent must become mindful and attentive. But all this must be accomplished in the spirit of kindness and love and not by strife, antagonism nor in a spirit of hostility and hatred, for this is contrary to the good pleasure of God. That which is acceptable in the sight of God is love. Love is, in reality, the first effulgence of Divinity and the greatest splendor of God.

O Thou compassionate Lord, Thou Who art generous and able! We are servants of Thine sheltered beneath Thy providence. Cast Thy glance of favor upon us. Give light to our eyes, hearing to our ears, and understanding and love to our hearts. Render our souls joyous and happy through Thy glad tidings. O Lord! Point out to us the pathway of Thy kingdom and resuscitate all of us through the breaths of the Holy Spirit. Bestow upon us life everlasting and

confer upon us never-ending honor. Unify mankind and illumine the world of humanity. May we all follow Thy pathway, long for Thy good pleasure and seek the mysteries of Thy kingdom. O God! Unite us and connect our hearts with Thine indissoluble bond. Verily, Thou art the Giver, Thou art the Kind One and Thou art the Almighty.

۲۴۲ مورخ ۷ نوامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارستر در واشنگتن: درباره
امتناع ملوک از اوامر حضرت بهاءالله مبنی بر برقراری عدالت و اتحاد و عاقبت این
نافرمانی (انگلیسی)

7 November 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons
1700 Eighteenth Street, NW, Washington, D.C.

Notes by Joseph H. Hannen
(*Promulgation*, pp. 397-399)

Consider events in the Balkans today where a great conflagration of war is furiously raging and so much blood is being shed. Virtually the whole world of humanity is mourning and lamenting because of the revival of these calamitous conditions. Governments are in the process of change and transformation. The sovereignty of oriental nations is tottering; outcomes are wrapped in the greatest uncertainty. I desire, therefore, to speak to you upon this subject.

I will call your attention more especially to the aspects of this war which Bahá'u'lláh prophesied forty years ago fully and completely. During His exile and while under surveillance in the prison of 'Akká He addressed a letter to the Sultán of Turkey. He, likewise, sent Epistles to Napoleon III and to the Sháh of Persia. All His letters to the kings and rulers of the earth were compiled in a book published thirty-five years ago in Bombay, India. There were several editions of this book.

I have with me a copy of an edition published twenty-two years ago. In 1891 Professor E. G. Browne of Cambridge University, England, wrote a book detailing his visit to 'Akká. This was followed by a second volume in which he quoted extracts from Bahá'u'lláh's Epistles to the kings and rulers. There are also translations of some of these Epistles in your libraries. When you get them, you will read the remarkable statements made by Bahá'u'lláh.

I will read to you from the Arabic text the very words written by Bahá'u'lláh in His Epistle to the Sultán of Turkey. They will be translated to you as I read. "O King! Thou hast committed that by reason of which Muḥammad, the Prophet of God, lamenteth in the highest heaven. Verily, the world hath made thee proud so that thou hast turned away from the face of Him by Whose light the people of the supreme assembly are illuminated, and ere long thou shalt find thyself in manifest loss. Thou hast united with the Persian chief in opposition to Me after I came unto you from the rising place of greatness and might with a matter which has consoled the eyes of those near unto God. Verily, this is a day wherein the Fire speaketh through all things, declaring that the Beloved of the two worlds hath come, and on the part of everything an Interlocutor of the matter hath sprung up to listen unto the Word of thy Lord, the Precious, the Knowing. Dost thou imagine that thou canst quench the fire which God hath kindled in the horizons? No! By Himself, the True One, wert thou of those who know. Rather, by that which thou hast done its burning is increased and its blaze augmented; and it shall encompass the earth and whosoever is thereupon. Thus the matter hath been decreed, and whosoever is in the heavens and upon the earth could not withstand His command.

“The day is approaching when the Land of Mystery [Adrianople], and what is beside it shall be changed, and shall pass out of the hands of the king, and commotions shall appear, and the voice of lamentation shall be raised, and the evidences of mischief shall be revealed on all sides, and confusion shall spread by reason of that which hath befallen these captives at the hands of the hosts of oppression. The course of things shall be altered, and conditions shall wax so grievous, that the very sands on the desolate hills will moan, and the trees on the mountain will weep, and blood will flow out of all things. Then wilt thou behold the people in sore distress. Was Pharaoh able to hinder God by exercising his dominion when he rebelled upon the earth and was of the disobedient? We have indeed manifested the Interlocutor [Moses] from his house in spite of his will; verily, we were able to do this. And remember when Nimrod kindled the fire of polytheism whereby he would burn the Friend of God [Abraham]. Verily, we extinguished the fire by the truth and brought upon Nimrod manifest grief. Verily, the oppressor [King of Persia] slew the Beloved of the Worlds [the Báb] that he might thereby extinguish the light of God among His creatures and deprive mankind of the pure water of life in the days of his Lord, the Mighty, the Kind. We have made the matter manifest in the country and elevated His mention among the unitarians. Verily, the Servant hath assuredly come to vivify the world and bring to union whosoever is upon the surface of the whole earth. That which God willeth shall overcome, and thou shalt see the earth as the garden of Abhá. Thus hath it been written by the pen of command in an irrevocable Tablet.”

There are many other prophecies in this book, especially in the Epistle to the Sháh of Persia, all of which prophecies have come to pass. As they are lengthy, we will not have time to quote them.

The purpose of these quotations is to show that Bahá'u'lláh's great endeavor in the East was to unify mankind, to cause them to agree and become reconciled, thereby manifesting the oneness of the world of humanity, preparing the way for international peace and establishing the foundations of happiness and welfare. But the nations have not hearkened to His summons and message. The Persian and Turkish governments arose against His Cause, and the result is that both these governments have been disintegrated and broken. Had they been attentive to His commands and received His admonitions, they would have been protected. They would have enjoyed happiness and prosperity. They would have been bound together in ties of fellowship and brotherhood, availing themselves of the wonderful bounties of love and unity and dwelling in the delectable paradise of the divine Kingdom. But, alas, the commands and guidance of the Blessed One have been neglected and ignored. Day by day they have followed their own devices and imaginations, until now this fire of war is raging most furiously.

۲۴۳ مورخ ۷ نوامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارستر در واشنگتن: درباره احتیاج به تربیت روحانی توسط مظاهر ظهور در همه ادوار (انگلیسی)

7 November 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons
1700 Eighteenth Street, NW, Washington, D.C.

Notes by Joseph H. Hannen
(*Promulgation*, pp. 400-402)

In the world of nature we behold the living organisms in a ceaseless struggle for existence. Everywhere we are confronted by evidences of the physical survival of the fittest. This is the very source of error and misapprehension in the opinions and theories of men who fail to realize that the world of nature is inherently defective in cause and outcome and that the defects therein must be removed by education. For example, consider man himself. If we study human beings such as the aboriginal tribes of central Africa, who have been reared in complete subjection to nature's rule, we will find them deficient indeed. They are without religious education; neither do they give evidences of any advance whatever toward civilization. They have simply grown and developed in the natural plane of barbarism. We find them bloodthirsty, immoral and animalistic in type to such an extent that they even kill and devour each other. It is evident, therefore, that the world of nature unassisted is imperfect because it is a plane upon which the struggle for physical existence expresses itself.

If a piece of ground is left in its natural state, wild weeds, thorns and trees of the jungle will grow upon it. But if we cultivate that same piece of ground, the result will be that it will rid itself of natural imperfections and become transformed into a beautiful rose garden or an orchard of fruitful trees. This is proof that the world of nature is defective. The founding of schools and establishing of educational systems in the world are intended to replace the defects of nature with virtues and perfections. If there were no defects, there would be no need of training, culture and education, but inasmuch as we find that children need training and schooling, it is a conclusive proof that the world of nature must be developed. Many things show this clearly. One of the basic evidences is the survival of the fittest in the animal kingdom, their ignorance, sensuality and unbridled instincts and passions. Therefore, in the natural world there is need of an Educator and Teacher for mankind. He must be universal in his powers and accomplishments. Teachers are of two kinds: universal and special. The universal Instructors are the Prophets of God, and the special teachers are the philosophers. The philosophers are capable of educating and training a limited circle of human souls, whereas the holy, divine Manifestations of God confer general education upon humanity. They arise to bestow universal moral training. For example, Moses was a universal Teacher. He trained and disciplined the people of Israel, enabled them to rescue themselves from the lowest abyss of despair and ignorance and caused them to attain an advanced degree of knowledge and development. They were captives and in the bondage of slavery; through Him they became free. He led them out of Egypt into the Holy Land and opened the doors of their advancement into higher civilization. Through His training this oppressed and downtrodden people, slaves and captives of the Pharaohs, established the splendor of the Solomonic sovereignty. This is an example of a universal Teacher, a universal Educator. Again, consider Christ: how that marvelous expression of unity bestowed education and ethical training upon the Roman, Greek, Egyptian,

Syrian and Assyrian nations and welded together a people from them in a permanent and indissoluble bond. These nations were formerly at enmity and in a state of continual hostility and strife. He cemented them together, caused them to agree, conferred tranquillity upon humanity and established the foundations of human welfare throughout the world. Therefore, He was a real Educator, the Instructor of reality.

When we review the conditions existing in the East prior to the rise of the Prophet of Arabia, we find that throughout the Arabian peninsula intense mental darkness and the utmost ignorance prevailed among its inhabitants. Those tribal peoples were constantly engaged in war, killing and shedding blood, burning and pillaging the homes of each other and living in conditions of the utmost debasement and immorality. They were lower and more brutal than the animals. Muḥammad appeared as a Prophet among such a people. He educated these barbarous tribes, lifted them out of their ignorance and savagery and put an end to the continuous strife and hatred which had existed among them. He established agreement and reconciliation among them, unified them and taught them to look upon each other as brothers. Through His training they advanced rapidly in prestige and civilization. They were formerly ignorant; they became wise. They were barbarous; they attained refinement and culture. They were debased and brutal; He uplifted and elevated them. They were humiliated and despised; their civilization and renown spread throughout the world. This is perfect proof that Muḥammad was an Educator and Teacher.

In the nineteenth century strife and hostility prevailed among the people of the Orient. Apathy and ignorance characterized the nations. They were indeed gloomy and dark, negligent of God and under the subjection of the baser instincts and passions of mankind. The struggle for existence was intense and universal. At such a time as this Bahá'u'lláh appeared among them like a luminary in the heavens. He flooded the East with light. He proclaimed new principles and teachings. He laid a basis for new institutions which are the very spirit of modernism, the light of the world, the development of the body politic and eternal honor. The souls who hearkened to these teachings among the various oriental nations immediately renounced the spirit of strife and hostility and began to associate in goodwill and fellowship. From extremes of animosity they attained the acme of love and brotherhood. They had been warring and quarreling; now they became loving and lived together in complete unity and agreement. Among them today you will find no religious, political or patriotic prejudice; they are friendly, loving and associate in the greatest happiness. They have no part in the war and strife which take place in the East; their attitude toward all men is that of goodwill and loving-kindness. A standard of universal peace has been unfurled among them. The light of guidance has flooded their souls. It is light upon light, love upon love. This is the education and training of Bahá'u'lláh. He has led these souls to this standard and given them teachings which ensure eternal illumination. Anyone who becomes well versed in His teachings will say, "Verily, I declare that these words constitute the illumination of humanity, that this is the everlasting honor, that these are heavenly precepts and the cause of never-ending life among men."

۲۴۴ مورخ ۸ نوامبر ۱۹۱۲ در کنیسه یهودیان در واشنگتن: درباره وحدت اساس ادیان و نقش مظاهر ظهور در پیشرفت و تربیت بشر (انگلیسی)

8 November 1912

Talk at Eighth Street Temple, Synagogue

Washington, D.C.

Notes by Joseph H. Hannen

(*Promulgation*, pp. 402-410)

God is one, the effulgence of God is one, and humanity constitutes the servants of that one God. God is kind to all. He creates and provides for all, and all are under His care and protection. The Sun of Truth, the Word of God, shines upon all mankind; the divine cloud pours down its precious rain; the gentle zephyrs of His mercy blow, and all humanity is submerged in the ocean of His eternal justice and loving-kindness. God has created mankind from the same progeny in order that they may associate in good fellowship, exercise love toward each other and live together in unity and brotherhood.

But we have acted contrary to the will and good pleasure of God. We have been the cause of enmity and disunion. We have separated from each other and risen against each other in opposition and strife. How many have been the wars between peoples and nations! What bloodshed! Numberless are the cities and homes which have been laid waste. All of this has been contrary to the good pleasure of God, for He hath willed love for humanity. He is clement and merciful to all His creatures. He hath ordained amity and fellowship amongst men.

Most regrettable of all is the state of difference and divergence we have created between each other in the name of religion, imagining that a paramount duty in our religious belief is that of alienation and estrangement, that we should shun each other and consider each other contaminated with error and infidelity. In reality, the foundations of the divine religions are one and the same. The differences which have arisen between us are due to blind imitations of dogmatic beliefs and adherence to ancestral forms of worship. Abraham was the founder of reality. Moses, Christ, Muḥammad were the manifestations of reality. Bahá'u'lláh was the glory of reality. This is not simply an assertion; it will be proved.

Let me ask your closest attention in considering this subject. The divine religions embody two kinds of ordinances. First, there are those which constitute essential, or spiritual, teachings of the Word of God. These are faith in God, the acquirement of the virtues which characterize perfect manhood, praiseworthy moralities, the acquisition of the bestowals and bounties emanating from the divine effulgences—in brief, the ordinances which concern the realm of morals and ethics. This is the fundamental aspect of the religion of God, and this is of the highest importance because knowledge of God is the fundamental requirement of man. Man must comprehend the oneness of Divinity. He must come to know and acknowledge the precepts of God and realize for a certainty that the ethical development of humanity is dependent upon religion. He must get rid of all defects and seek the attainment of heavenly virtues in order that he may prove to be the image and likeness of God. It is recorded in the Holy Bible that God said, "Let us make man in our image, after our likeness." It is self-evident that the image and likeness mentioned do not apply to the form and semblance of a human being because the reality of Divinity is not limited to any form or figure. Nay, rather, the

attributes and characteristics of God are intended. Even as God is pronounced to be just, man must likewise be just. As God is loving and kind to all men, man must likewise manifest loving-kindness to all humanity. As God is loyal and truthful, man must show forth the same attributes in the human world. Even as God exercises mercy toward all, man must prove himself to be the manifestation of mercy. In a word, the image and likeness of God constitute the virtues of God, and man is intended to become the recipient of the effulgences of divine attributes. This is the essential foundation of all the divine religions, the reality itself, common to all. Abraham promulgated this; Moses proclaimed it. Christ and all the Prophets upheld this standard and aspect of divine religion.

Second, there are laws and ordinances which are temporary and nonessential. These concern human transactions and relations. They are accidental and subject to change according to the exigencies of time and place. These ordinances are neither permanent nor fundamental. For instance, during the time of Noah it was expedient that seafood be considered as lawful; therefore, God commanded Noah to partake of all marine animal life. During the time of Moses this was not in accordance with the exigencies of Israel's existence; therefore, a second command was revealed partly abrogating the law concerning marine foods. During the time of Abraham—upon Him be peace!—camel's milk was considered a lawful and acceptable food; likewise, the flesh of the camel; but during Jacob's time, because of a certain vow He made, this became unlawful. These are nonessential, temporary laws. In the Holy Bible there are certain commandments which according to those bygone times constituted the very spirit of the age, the very light of that period. For example, according to the law of the Torah if a man committed theft of a certain amount, they cut off his hand. Is it practicable and reasonable in this present day to cut off a man's hand for the theft of a dollar? In the Torah there are ten ordinances concerning murder. Could these be made effective today? Unquestionably no; times have changed. According to the explicit text of the Bible if a man should change or break the law of the Sabbath or if he should touch fire on the Sabbath, he must be killed. Today such a law is abrogated. The Torah declares that if a man should speak a disrespectful word to his father, he should suffer the penalty of death. Is this possible of enforcement now? No; human conditions have undergone changes. Likewise, during the time of Christ certain minor ordinances conformable to that period were enforced.

It has been shown conclusively, therefore, that the foundation of the religion of God remains permanent and unchanging. It is that fixed foundation which ensures the progress and stability of the body politic and the illumination of humanity. It has ever been the cause of love and justice amongst men. It works for the true fellowship and unification of all mankind, for it never changes and is not subject to supersedure. The accidental, or nonessential, laws which regulate the transactions of the social body and everyday affairs of life are changeable and subject to abrogation.

Let me ask: What is the purpose of Prophethood? Why has God sent the Prophets? It is self-evident that the Prophets are the Educators of men and the Teachers of the human race. They come to bestow universal education upon humanity, to give humanity training, to uplift the human race from the abyss of despair and desolation and to enable man to attain the apogee of advancement and glory. The people are in darkness; the Prophets bring them into the realm of light. They are in a state of utter imperfection; the Prophets imbue them with perfections. The purpose of the prophetic mission is none other than the education and guidance of the people. Therefore, we must regard and be on the lookout for the man who is thus qualified—that is to say, any soul who proves to be the Educator of mankind and the Teacher of the human race is undoubtedly the Prophet of His age.

For example, let us review the events connected with the history of Moses—upon Him be peace! He dwelt in Midian at a time when the children of Israel were in captivity and bondage in the land of Egypt, subjected to every tyranny and severe oppression. They were illiterate and ignorant, undergoing cruel ordeals and experiences. They were in such a state of helplessness and impotence that it was proverbial to state that one Egyptian could overcome ten Israelites. At such a time as this and under such forbidding conditions Moses appeared and shone forth with a heavenly radiance. He saved Israel from the bondage of Pharaoh and released them from captivity. He led them out of the land of Egypt and into the Holy Land. They had been scattered and broken; He unified and disciplined them, conferred upon them the blessing of wisdom and knowledge. They had been slaves; He made them princes. They were ignorant; He made them learned. They were imperfect; He enabled them to attain perfection. In a word, He led them out of their condition of hopelessness and brought them to efficiency in the plane of confidence and valor. They became renowned throughout the ancient world until finally in the zenith and splendor of their new civilization the glory of the sovereignty of Solomon was attained. Through the guidance and training of Moses these slaves and captives became the dominating people amongst the nations. Not only in physical and military superiority were they renowned, but in all the degrees of arts, letters and refinement their fame was widespread. Even the celebrated philosophers of Greece journeyed to Jerusalem in order to study with the Israelitish sages, and many were the lessons of philosophy and wisdom they received. Among these philosophers was the famous Socrates. He visited the Holy Land and studied with the prophets of Israel, acquiring principles of their philosophical teaching and a knowledge of their advanced arts and sciences. After his return to Greece he founded the system known as the unity of God. The Greek people rose against him, and at last he was poisoned in the presence of the king. Hippocrates and many other Greek philosophers sat at the feet of the learned Israelitish doctors and absorbed their expositions of wisdom and inner truth.

Inasmuch as Moses through the influence of His great mission was instrumental in releasing the Israelites from a low state of debasement and humiliation, establishing them in a station of prestige and glorification, disciplining and educating them, it is necessary for us to reach a fair and just judgment in regard to such a marvelous Teacher. For in this great accomplishment He stood single and alone. Could He have made such a change and brought about such a condition among these people without the sanction and assistance of a heavenly power? Could He have transformed a people from humiliation to glory without a holy and divine support?

None other than a divine power could have done this. Therein lies the proof of Prophethood because the mission of a Prophet is education of the human race such as this Personage accomplished, proving Him to be a mighty Prophet among the Prophets and His Book the very Book of God. This is a rational, direct and perfect proof.

In brief, Moses—upon Whom be peace!—founded the law of God, purified the morals of the people of Israel and gave them an impetus toward nobler and higher attainments. But after the departure of Moses, following the decline of the glory of Solomon's era and during the reign of Jeroboam there came a great change in this nation. The high ethical standards and spiritual perfections ceased to exist. Conditions and morals became corrupt, religion was debased, and the perfect principles of the Mosaic law were obscured in superstition and polytheism. War and strife arose among the tribes, and their unity was destroyed. The followers of Jeroboam declared themselves rightful and valid in kingly succession, and the supporters of Rehoboam made the same claim. Finally, the tribes were torn asunder by hostility and hatred, the glory of Israel was eclipsed, and so complete was the degradation that a golden calf was set up as an object of worship in the city of Tyre. Thereupon God sent Elijah, the prophet, who

redeemed the people, renewed the law of God and established an era of new life for Israel. History shows a still later change and transformation when this oneness and solidarity were followed by another dispersion of the tribes. Nebuchadnezzar, King of Babylon, invaded the Holy Land and carried away captive seventy thousand Israelites to Chaldea, where the greatest reverses, trials and suffering afflicted these unfortunate people. Then the prophets of God again reformed and reestablished the law of God, and the people in their humiliation again followed it. This resulted in their liberation, and under the edict of Cyrus, King of Persia, there was a return to the Holy City. Jerusalem and the Temple of Solomon were rebuilt, and the glory of Israel was restored. This lasted but a short time; the morality of the people declined, and conditions reached an extreme degree until the Roman general Titus took Jerusalem and razed it to its foundations. Pillage and conquest completed the desolation; Palestine became a waste and wilderness, and the Jews fled from the Holy Land of their ancestors. The cause of this disintegration and dispersion was the departure of Israel from the foundation of the law of God revealed by Moses—namely, the acquisition of divine virtues, morality, love, the development of arts and sciences and the spirit of the oneness of humanity.

I now wish you to examine certain facts and statements which are worthy of consideration. My purpose and intention is to remove from the hearts of men the religious enmity and hatred which have fettered them and to bring all religions into agreement and unity. Inasmuch as this hatred and enmity, this bigotry and intolerance are outcomes of misunderstandings, the reality of religious unity will appear when these misunderstandings are dispelled. For the foundation of the divine religions is one foundation. This is the oneness of revelation or teaching. But, alas, we have turned away from that foundation, holding tenaciously to various dogmatic forms and blind imitation of ancestral beliefs. This is the real cause of enmity, hatred and bloodshed in the world—the reason of alienation and estrangement among mankind. Therefore, I wish you to be very just and fair in your judgment of the following statements.

During the time that the people of Israel were being tossed and afflicted by the conditions I have named, Jesus Christ appeared among them. Jesus of Nazareth was a Jew. He was single and unaided, alone and unique. He had no assistant. The Jews at once pronounced Him to be an enemy of Moses. They declared that He was the destroyer of the Mosaic laws and ordinances. Let us examine the facts as they are, investigate the truth and reality in order to arrive at a true opinion and conclusion. For a completely fair opinion upon this question we must lay aside all we have and investigate independently. This Personage, Jesus Christ, declared Moses to have been the Prophet of God and pronounced all the prophets of Israel as sent from God. He proclaimed the Torah the very Book of God, summoned all to conform to its precepts and follow its teachings. It is an historical fact that during a period of fifteen hundred years the kings of Israel were unable to promulgate broadcast the religion of Judaism. In fact, during that period the name and history of Moses were confined to the boundaries of Palestine and the Torah was a book well known only in that country. But through Christ, through the blessing of the New Testament of Jesus Christ, the Old Testament, the Torah, was translated into six hundred different tongues and spread throughout the world. It was through Christianity that the Torah reached Persia. Before that time there was no knowledge in that country of such a book, but Christ caused its spread and acceptance. Through Him the name of Moses was elevated and revered. He was instrumental in publishing the name and greatness of the Israelitish prophets, and He proved to the world that the Israelites constituted the people of God. Which of the kings of Israel could have accomplished this? Were it not for Jesus Christ, would the Bible, the Torah have reached this land of America? Would the name of Moses be spread throughout the world? Refer to history. Everyone knows that when Christianity was

spread, there was a simultaneous spread of the knowledge of Judaism and the Torah. Throughout the length and breadth of Persia there was not a single volume of the Old Testament until the religion of Jesus Christ caused it to appear everywhere so that today the Holy Bible is a household book in that country. It is evident, then, that Christ was a friend of Moses, that He loved and believed in Moses; otherwise, He would not have commemorated His name and Prophethood. This is self-evident. Therefore, Christians and Jews should have the greatest love for each other because the Founders of these two great religions have been in perfect agreement in Book and teaching. Their followers should be likewise.

We have already stated the valid proofs of Prophethood. We find the very evidences of the validity of Moses were witnessed and duplicated in Christ. Christ was also a unique and single Personage born of the lineage of Israel. By the power of His Word He was able to unite people of the Roman, Greek, Chaldean, Egyptian and Assyrian nations. Whereas they had been cruel, bloodthirsty and hostile, killing, pillaging and taking each other captive, He cemented them together in a perfect bond of unity and love. He caused them to agree and become reconciled. Such mighty effects were the results of the manifestation of one single Soul. This proves conclusively that Christ was assisted by God. Today all Christians admit and believe that Moses was a Prophet of God. They declare that His Book was the Book of God, that the prophets of Israel were true and valid and that the people of Israel constituted the people of God. What harm has come from this? What harm could come from a statement by the Jews that Jesus was also a Manifestation of the Word of God? Have the Christians suffered for their belief in Moses? Have they experienced any loss of religious enthusiasm or witnessed any defeat in their religious belief by declaring that Moses was a Prophet of God, that the Torah was a Book of God and that all the prophets of Israel were prophets of God? It is evident that no loss comes from this. And now it is time for the Jews to declare that Christ was the Word of God, and then this enmity between two great religions will pass away. For two thousand years this enmity and religious prejudice have continued. Blood has been shed, ordeals have been suffered. These few words will remedy the difficulty and unite two great religions. What harm could follow this: that just as the Christians glorify and praise the name of Moses, likewise the Jews should commemorate the name of Christ, declare Him to be the Word of God and consider Him as one of the chosen Messengers of God?

A few words concerning the Qur'án and the Muslims: When Muḥammad appeared, He spoke of Moses as the great Man of God. In the Qur'án He refers to the sayings of Moses in seven different places, proclaims Him a Prophet and the possessor of a Book, the Founder of the law and the Spirit of God. He said, "Whosoever believes in Him is acceptable in the estimation of God, and whosoever shuns Him or any of the prophets is rejected of God." Even in conclusion He calls upon His own relatives, saying, "Why have ye shunned and not believed in Moses? Why have ye not acknowledged the Torah? Why have ye not believed in the Jewish prophets?" In a certain súrih of the Qur'án He mentions the names of twenty-eight of the prophets of Israel, praising each and all of them. To this great extent He has ratified and commended the prophets and religion of Israel. The purport is this: that Muḥammad praised and glorified Moses and confirmed Judaism. He declared that whosoever denies Moses is contaminated and even if he repents, his repentance will not be accepted. He pronounced His own relatives infidels and impure because they had denied the prophets. He said, "Because you have not believed in Christ, because you have not believed in Moses, because you have not believed in the Gospels, you are infidels and contaminated." In this way Muḥammad has praised the Torah, Moses, Christ and the prophets of the past. He appeared amongst the Arabs, who were a people nomadic and illiterate, barbarous in nature and bloodthirsty. He guided and

trained them until they attained a high degree of development. Through His education and discipline they rose from the lowest levels of ignorance to the heights of knowledge, becoming masters of erudition and philosophy. We see, therefore that the proofs applicable to one Prophet are equally applicable to another.

In conclusion, since the Prophets themselves, the Founders, have loved, praised and testified of each other, why should we disagree and be alienated? God is one. He is the Shepherd of all. We are His sheep and, therefore, should live together in love and unity. We should manifest the spirit of justness and goodwill toward each other. Shall we do this, or shall we censure and pronounce anathema, praising ourselves and condemning all others? What possible good can come from such attitude and action? On the contrary, nothing but enmity and hatred, injustice and inhumanity can possibly result. Has not this been the greatest cause of bloodshed, woe and tribulation in the past?

Praise be to God! You are living in a land of freedom. You are blessed with men of learning, men who are well versed in the comparative study of religions. You realize the need of unity and know the great harm which comes from prejudice and superstition. I ask you, is not fellowship and brotherhood preferable to enmity and hatred in society and community? The answer is self-evident. Love and fellowship are absolutely needful to win the good pleasure of God, which is the goal of all human attainment. We must be united. We must love each other. We must ever praise each other. We must bestow commendation upon all people, thus removing the discord and hatred which have caused alienation amongst men. Otherwise, the conditions of the past will continue, praising ourselves and condemning others; religious wars will have no end, and religious prejudice, the prime cause of this havoc and tribulation, will increase. This must be abandoned, and the way to do it is to investigate the reality which underlies all the religions. This underlying reality is the love of humanity. For God is one and humanity is one, and the only creed of the Prophets is love and unity.

۲۴۵ مورخ ۹ نوامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارستر در واشنگتن: درباره حقانیت حضرت موسی و حضرت مسیح و ترک تعصب دینی (انگلیسی)

9 November 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons
1700 Eighteenth Street, NW, Washington, D.C.

Notes by Joseph H. Hannen
(*Promulgation*, pp. 411-415)

The address delivered last evening in the Jewish synagogue evidently disturbed some of the people, including the revered rabbi who called upon me this afternoon. Together we went over the ground again, which I shall now review for your benefit.

It was not possible to make the subject completely plain to the rabbi last night, as he was very much pressed for time, but today the opportunity was sufficient for a reconsideration of the statements in detail. I wish you to understand them thoroughly and memorize them in order that you may discourse with the Jews and thus, perchance, become instrumental in leading them aright.

The quintessence of our subject was this: What is the mission of the Prophet, and what is the object of a divine law? In answer we stated: There is no doubt that the purpose of a divine law is the education of the human race, the training of humanity. All mankind may be considered as pupils or children who are in need of a divine Educator, a real Teacher. The essential requirement and qualification of Prophethood is the training and guidance of the people. Therefore, we shall first consider the efficacy of the teachings of those who have been followed and accepted as the Prophets of God. The question that must be answered is: Have They taught mankind? Have They proved Themselves efficient Educators?

Among Them was Moses. We find that He appeared as the leader of the children of Israel during a period of their captivity. They were in a state of extreme humiliation, ignorance and heedlessness, living in a very lowly manner in Egypt under conditions of life worse than death. Imagine an ignorant people, downtrodden and oppressed, thoughtless, negligent and mentally darkened, held in subjection as slaves. Moses was appointed for their deliverance and training. He guided them, led them out of bondage into the Holy Land, uplifted them from ignorance and despair, trained them so that they rose from a condition of lowliness and subjection into one of honor and importance, and enabled them to reach a high degree of perfection. They became proficient in sciences and arts, attained a lofty plane of civilization, honorable and esteemed among nations, whereas formerly they had been lowly and despised. They were ignorant; they became intelligent, finally reaching that period of supremacy and power witnessed in the Solomonic sovereignty. Their name became widespread throughout the world, and they were esteemed for distinct virtues. Even the philosophers of Greece went to Palestine to drink from the fountains of their wisdom and sit at the feet of their sages. All these facts prove that Moses was a Prophet and a Teacher.

As to Christ: He was a single, unique and lowly individual Who appeared at a time when the Israelitish nation had fallen from the heights of its glory to the lowest condition of bondage and contempt, subject to the tyranny of the Roman Empire, living under a yoke of humiliation,

ignorant and negligent of God. The historical records of the Holy Books confirm these statements. Christ—this single and unique Personage—appeared amongst these despised and degraded people, reflecting a divine power and the potency of the Holy Spirit. He unified the various peoples and nations of the world, brought them together in fellowship and agreement and gathered them beneath the overshadowing protection of one Word. His prestige and mention were not confined to the children of Israel alone, who were at that time a limited race and people, but His spiritual power had also permeated and united great influential nations who had been warlike and hostile, such as the Romans, Greeks, Egyptians, Chaldeans, Syrians and Assyrians. He dispelled their hostility, healed their hatred, made them a united people, and by His Word created the utmost love amongst them so that they advanced immeasurably in the degrees of education and human perfection, thereby attaining a never-ending glory.

The Jews had become dispersed and widely scattered. This single and unique Personage overcame all the then known world, founding an everlasting sovereignty, a mighty nation indeed. Such a result proved Him to be a great man, the first Educator of His time, the first Teacher of His period. What proofs could be greater than these? What would be more convincing than this evidence that a single individual resuscitated so many nations and peoples, unified so many tribes and sects, removed so much warfare and hatred? Undoubtedly, such accomplishment could be wrought only through the power of God and not by mere human effort, which is altogether incapable of producing these mighty results.

When Christ appeared, the Jews pronounced Him an enemy of Moses. Pharisaical rabbis of that age declared Him to be the destroyer of the Mosaic law and the institutes of the Torah. They proclaimed that He would bring great misfortune to the people of Israel, considering Him the violator of the holy Sabbath and destroyer of the Temple of Solomon. Therefore, they turned away from Him. Let us investigate this and discover whether such accusations were true or false. We will find that in reality Christ caused the name and prestige of Moses to become widespread. Through His efforts and teaching the Book of Moses, the Bible, became known everywhere. In fifteen hundred years there had been but one translation of the Old Testament, the Torah, which translation was made from Hebrew into Greek. But through the instrumentality of Christ's message and teachings it was translated into six hundred tongues and spread to every part of the world. All the kings and prophets of Israel were unable to promulgate the teachings of Judaism and the name of Moses beyond the borders of Palestine, whereas through Christ Judaism became an established religion in Asia, Africa, Europe and the world generally. Through the message of Christ, Moses was everywhere proclaimed a Prophet of God and His Book the Book of God. Shall we consider this Personage an enemy or a friend of Moses?

Justice is needed; we must render fair judgment upon this question. Had He been an enemy, He would not have allowed the name and teachings of Moses to become widespread in the world. He would not have promulgated the law and principles of the Torah. Would there have been any mention of Moses in America? Could even the name of Judaism have reached this part of the world through any other instrumentality? Undoubtedly, it was owing to the blessed agency and influence of Christianity that Judaism became established in this western world. Moses had no better friend and sympathizer than Christ. Consider how the illiterate among the Israelites conceal the reality of these facts and continue the delusion that Christ was an enemy of Moses. All Christians believe in Moses. They declare that He was a Man of God, the Interlocutor and Prophet of God, that His Book was the Book of God, that the people of Israel were the people of God and that all the prophets of Israel were valid and true. They offer unlimited praise, sincere eulogy, and manifest unlimited love for the religion of Moses. What

harm comes from this? And if the Jews should say that Christ was also the Word of God, the Spirit of God, what harm could follow this statement? Just these few words would be the cause of reconciling the Christians and Jews. The Christians accept Moses and His Book. What harm have they suffered on account of this belief? Have they lost anything because of it?

In answer to all these questions the rabbi answered, "No."

We continued: What harm could result if the Jews were in a similar attitude toward Christianity, declaring that Christ was the Word of God, that the Gospel is the Book of God? Such an attitude as this would cause the enmity of many centuries to pass away. If we declare that Moses was the Prophet of God and that His Book was the law of God, does it harm our religious standpoint? Not at all. Furthermore, every nation is proud of its great men and heroes even though those great ones may have been atheists or agnostics. Today France glorifies Napoleon Bonaparte, saying, "He was a French military genius," whereas, in reality, he was a tyrant. They say, "Voltaire was ours," although Voltaire was an atheist. "Rousseau was a great man of this nation," and yet Rousseau was irreligious. France is proud of these great men. Feasts are held commemorating them, their names are perpetuated in special days, their memories treasured in prominent places, and there is music and celebration in their honor. The nation is proud of them. And now, do you consider these great men of France greater than Jesus of Nazareth? It is evident that in comparison with Jesus Christ they are as nothing. Consider the grandeur and majesty of Jesus in contrast with such men as we have mentioned. Consider Him from the standpoint of fame and renown. Where is the station of Christ, and where is their station? What comparison is there? In reality, Christ is incomparable. What harm, then, could come from your declaration that Jesus of Nazareth was a great man of Israelitish birth and, therefore, we love Him? That we have given to the world a great man indeed? That this mighty Personage, Whose Word has spread throughout the world, Who has conquered the East and the West, was an Israelite? Should you not be proud of Him? When you glorify and honor the memory of Christ, rest assured that the Christians will take your hands in real fellowship. All difficulty, hesitancy and restraint will vanish. Consider the troubles and persecutions heaped upon you in Russia for your fanaticism of unbelief. And you must not think that this is ended.

This humiliation will continue forever. The time may come when in Europe itself they will arise against the Jews. But your declaration that Christ was the Word of God will end all such trouble. My advice is that in order to become honorable, protected and secure among the nations of the world, in order that the Christians may love and safeguard the Israelitish people, you should be willing to announce your belief in Christ, the Word of God. This is a complete statement; there is nothing more. Is it not thoughtless, ignorant prejudice which restrains you from doing so? Declare that, verily, the Word of God was realized in Him, and all will be right.

The rabbi thoughtfully said, "I believe that what you have said is perfectly true, but I must ask one thing of you. Will you not tell the Christians to love us a little more?"

We replied, "We have advised them and will continue to do so."

۲۴۶ مورخ ۹ نوامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارستردر واشنگتن: درباره روح انسانی و بقای آن (انگلیسی)

9 November 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons
1700 Eighteenth Street, NW, Washington, D.C.

Notes by Joseph H. Hannen
(*Promulgation*, pp. 415-418)

Every composition is necessarily subject to destruction or disintegration. For instance, this flower is a composition of various elements; its decomposition is inevitable. When this composed form undergoes decomposition—in other words, when these elements separate and disintegrate—that is what we call the death of the flower. For inasmuch as it is composed of single elements, the grouping of multitudinous cellular atoms, it is subject to disintegration. This is the mortality of the flower. Similarly, the body of man is composed of various elements. This composition of the elements has been given life. When these elements disintegrate, life disappears, and that is death. Existence in the various planes, or kingdoms, implies composition; and nonexistence, or death, is decomposition.

But the inner and essential reality of man is not composed of elements and, therefore, cannot be decomposed. It is not an elemental composition subject to disintegration or death. A true and fundamental scientific principle is that an element itself never dies and cannot be destroyed for the reason that it is single and not composed. Therefore, it is not subject to decomposition.

Another evidence or proof of the indestructibility of the reality of man is that it is not affected by the changes of the physical body. These changing conditions of the bodily composition are definite and continual. At one time it is normal, at another time abnormal. Now it is weak, now strong. It suffers injury, a hand may be amputated, a limb broken, an eye destroyed, an ear deafened or some defect appear in a certain organ, but these changes do not affect the human spirit, the soul of man. If the body becomes stout or thin, decrepit or strong, the spirit or soul is unaffected thereby. If a part of the bodily organism be destroyed, even if it be dismembered completely, the soul continues to function, showing that no changes of the body affect its operation. We have seen that death and mortality are synonymous with change and disintegration. As we find the soul unaffected by this change and disintegration of the body, we, therefore, prove it to be immortal; for that which is changeable is accidental, evanescent.

Furthermore, this immortal human soul is endowed with two means of perception: One is effected through instrumentality; the other, independently. For instance, the soul sees through the instrumentality of the eye, hears with the ear, smells through the nostrils and grasps objects with the hands. These are the actions or operations of the soul through instruments. But in the world of dreams the soul sees when the eyes are closed. The man is seemingly dead, lies there as dead; the ears do not hear, yet he hears. The body lies there, but he—that is, the soul—travels, sees, observes. All the instruments of the body are inactive, all the functions seemingly useless. Notwithstanding this, there is an immediate and vivid perception by the soul. Exhilaration is experienced. The soul journeys, perceives, senses. It often happens that a man in a state of wakefulness has not been able to accomplish the solution of a problem, and when

he goes to sleep, he will reach that solution in a dream. How often it has happened that he has dreamed, even as the prophets have dreamed, of the future; and events which have thus been foreshadowed have come to pass literally.

Therefore, we learn that the immortality of the soul, or spirit, is not contingent or dependent upon the so-called immortality of the body, because the body in the quiescent state, in the time of sleep, may be as dead, unconscious, senseless; but the soul, or spirit, is possessed of perceptions, sensations, motion and discovery. Even inspiration and revelation are obtained by it. How many were the prophets who have had marvelous visions of the future while in that state! The spirit, or human soul, is the rider; and the body is only the steed. If anything affects the steed, the rider is not affected by it. The spirit may be likened to the light within the lantern. The body is simply the outer lantern. If the lantern should break, the light is ever the same because the light could shine even without the lantern. The spirit can conduct its affairs without the body. In the world of dreams it is precisely as this light without the chimney glass. It can shine without the glass. The human soul by means of this body can perform its operations, and without the body it can, likewise, have its control. Therefore, if the body be subject to disintegration, the spirit is not affected by these changes or transformations.

It is an evident fact that the body does not conduct the process of intellection or thought radiation. It is only the medium of the grossest sensations. This human body is purely animal in type and, like the animal, it is subject only to the grosser sensibilities. It is utterly bereft of ideation or intellection, utterly incapable of the processes of reason. The animal perceives what its eye sees and judges what the ear hears. It perceives according to its animal senses, the scent of the nostril, the taste of the tongue. It comprehends not beyond its sense perceptions. The animal is confined to its feelings and sensibilities, a prisoner of the senses. Beyond these, in the finer higher processes of reasoning, the animal cannot go. For instance, the animal cannot conceive of the earth whereon it stands as a spherical object because the spherical shape of the earth is a matter of conscious reasoning. It is not a matter of sense perception. An animal in Europe could not foresee and plan the discovery of America as Columbus did. It could not take the globe map of the earth and scan the various continents, saying, "This is the eastern hemisphere; there must be another, the western hemisphere." No animal could know these things for the reason that they are referable to intellection. The animal cannot become aware of the fact that the earth is revolving and the sun stationary. Only processes of reasoning can come to this conclusion. The outward eye sees the sun as revolving. It mistakes the stars and the planets as moving about the earth. But reason decides their orbit, knows that the earth is moving and the other worlds fixed, knows that the sun is the solar center and ever occupies the same place, proves that it is the earth which revolves around it. Such conclusions are entirely intellectual, not according to the senses.

Hence, we know that in the human organism there is a center of intellection, a power of intellectual operation which is the discoverer of the realities of things. This power can unravel the mysteries of phenomena. It can comprehend that which is knowable, not alone the sensible. All the inventions are its products. For all of these have been the mysteries of nature. There was a time when the energy of electricity was a mystery of nature, but that collective reality which is manifest in man discovered this mystery of nature, this latent force. Having discovered it, man brought it into the plane of visibility. All the sciences which we now utilize are the products of that wondrous reality. But the animal is deprived of its operations. The arts we now enjoy are the expressions of that marvelous reality. The animal is bereft of them because these conscious realities are peculiar to the human spirit. All the traces are the outcoming of the perfections which comprehend realities. The animal is bereft of these.

Such evidences prove conclusively that man is possessed of two realities, as it were: a reality connected with the senses which is shared in common with the animal, and another reality which is conscious and ideal in character. This latter is the collective reality and the discoverer of mysteries. That which discovers the realities of things undoubtedly is not of the elemental substances. It is distinct from them. For mortality and disintegration are the properties inherent in compositions and are referable to things which are subject to sense perceptions, but the collective reality in man, not being so subject, is the discoverer of things. Therefore, it is real, eternal and does not have to undergo changes and transformations.

There are many other proofs concerning this vital subject, but I shall conclude with the words of Jesus Christ: "That which is born of the Spirit is spirit" and is acceptable in the Kingdom of God. This means that just as in the first birth the fetus comes forth from the matrix of the mother into the conditions of the human kingdom, even so the spirit of man must be born out of the matrix of naturalism, out of the baser nature, in order that he may comprehend the great things of the Kingdom of God. He must be born out of mother earth to find the everlasting life. And this collective reality, or spirit, of man, being born out of the world of nature, possessing the attributes of God, will continue to live forever in the eternal realm.

۲۴۷ مورخ ۹ نوامبر ۱۹۱۲ در ضیافت احبا در تالار راشدر واشنگتن: درباره خدمت به امر با توکل بر تأییدات الهیه (انگلیسی)

9 November 1912

Talk at Bahá'í Banquet

Rauscher's Hall, Washington, D.C.

Notes by Joseph H. Hannen

(*Promulgation*, pp. 418-421)

I feel a keen sense of joy in being present at this banquet this evening, for—praise be to God!—before me are radiant faces, ears attuned to the melodies of the Supreme Concourse, hearts aglow with the fire of the love of God, spirits exhilarated through the glad tidings of God, souls sheltered beneath the overshadowing power of the Kingdom of Abhá. I see before me an assemblage of souls who are of the chosen and not of the many called. And it is my hope that through the favors of Bahá'u'lláh He may continue to attract you to His Kingdom and render you victorious and triumphant in your service to the oneness and solidarity of mankind. May He assist all who are firm in establishing the unity of the inhabitants of this earth. May all of you thereby become my partners and coadjutors in servitude.

O Lord! Confirm and aid this assemblage. Confirm these souls through the breaths of Thy Holy Spirit. Enlighten the eyes by the vision of these radiant lights, and make the ears joyful through the anthems of Thy call to service. O God! Verily, we have gathered here in the fragrance of Thy love. We have turned to Thy Kingdom. We seek naught save Thee and desire nothing save Thy good pleasure. O God! Let this food be Thy manna from heaven, and grant that this assemblage may be a concourse of Thy supreme ones. May they be the quickening cause of love to humanity and the source of illumination to the human race. May they be the instruments of Thy guidance upon earth. Verily, Thou art powerful. Thou art the Bestower. Thou art the Forgiver, and Thou art the Almighty.

In the world many banquets, assemblages and meetings have been organized, but those gatherings have been commercial, political, educational or social in their purpose and motive. Meetings are held for the promotion of financial plans or promulgation of the arts and sciences. Others have sought to establish agricultural industries or consummate territorial agreements. Innumerable assemblages have been held for consultation upon subjects of learning and education. All such meetings have for their object the advancement of civilization. But—praise be to God!—this banquet and this assemblage are for none other purpose than love, for the purpose of announcing the divine Kingdom, for the manifestation of the ineffable traces of God, for reflecting the effulgences of the Kingdom of God, for binding hearts together, for service to the world of humanity, for the promulgation of humanitarian and altruistic realities, for the advancement and advocating of international peace, for the illumination of the whole world. Therefore, such an assemblage is matchless and peerless because other assemblages are held for a limited object and personal motive, whereas this meeting is for God and God only, for His love and purpose. It is for love of the hearts of men and the oneness of the world of humanity. Therefore, we should offer thanks to God, for He has confirmed us in attaining to the happiness of this occasion. He has appointed us servants of the human world, advocates of

peace and unity among the religions, heralds of universal agreement among the races and nations, founders of divine reconciliation among all peoples.

It is my fond and fervent hope through the favor of God that this present meeting may be instrumental in ushering in the day when the standard of the oneness of the world of humanity shall be held aloft in America. May it be the first real foundation of international peace, having for its object universal service to man. May it be divine philanthropy without distinctions or differentiations in humankind. May you consider all religions the instruments of God and regard all races as channels of divine manifestation. May you view mankind as the sheep of God and know for a certainty that He is the real Shepherd. Consider how this kind and tender Shepherd cares for all His flock; how He leads them in green pastures and beside the still waters. How well He protects them! Verily, this Shepherd makes no distinctions whatsoever; to all the sheep He is equally kind. Therefore, we must follow the example of God and strive in pathways of goodwill toward all humanity. May we endeavor with heart and soul to reconcile the religions of the earth, unify the peoples and races and blend the nations in a perfect solidarity. May we uphold the flag of international agreement and enkindle a light which shall illumine all regions with the radiance of oneness. May our purposes centralize in the earnest desire of attaining the good pleasure of God, and may our supreme energies be directed to welding together the human household. Let us not regard our own respective capacities; nay, rather, let us regard forever the favors and bounties of God. The drop must not estimate its own limited capacity; it must realize the volume and sufficiency of the ocean, which ever glorifieth the drop. The tender and simple seed, solitary though it may be, must not look upon its own lack of power. Nay, rather, its attention must ever be directed to the sun, in the rays of which it finds life and quickening; and it must ever consider the downpour of the cloud of mercy. For the bounty of the cloud, the effulgence and heat of the sun and the breath of the vernal zephyrs can transform the tiny seed and develop it into a mighty tree. And may you remember that a single infinitesimal atom in the ray of the sun through a shining beam of the solar energy becomes glorified and radiant.

Therefore, let us ever trust in God and seek confirmation and assistance from Him. Let us have perfect and absolute confidence in the bounty of the Kingdom. Review the events surrounding souls of bygone times in the beginning of their day; and again consider them when, through the aid and assistance of God, they proved to be the mighty ones of God. Remember that Peter was a fisherman, but through the bounty of the Kingdom he became the great apostle. Mary Magdalene was a villager of lowly type, yet that selfsame Mary was transformed and became the means through which the confirmation of God descended upon the disciples. Verily, she served the Kingdom of God with such efficiency that she became well-known and oft mentioned by the tongues of men. Even today she is shining from the horizon of eternal majesty. Consider how infinite is the bounty of God that a woman such as Mary Magdalene should be selected by God to become the channel of confirmation to the disciples and a light of nearness in His Kingdom. Consequently, trust ye in the bounty and grace of God, and rest assured in the bestowals of His eternal outpouring. I hope that each one of you may become a shining light even as these electric lights are now brilliant in their intensity. Nay, may each one of you be a luminary like unto a sparkling star in the heaven of the divine Will. This is my supplication at the throne of God. This is my hope through the favors of Bahá'u'lláh. I offer this prayer in behalf of all of you and beg with a contrite heart that you may be assisted and glorified with an eternal bestowal.

۲۴۸ مورخ ۱۰ نوامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس پارستز در واشنگتن: درباره وجود الوهیت و عدم توانایی ادراک ذات او (انگلیسی)

10 November 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons
1700 Eighteenth Street, NW, Washington, D.C.

Notes by Joseph H. Hannen
(*Promulgation*, pp. 421-425)

What is the reality of Divinity, or what do we understand by God?

When we consider the world of existence, we find that the essential reality underlying any given phenomenon is unknown. Phenomenal, or created, things are known to us only by their attributes. Man discerns only manifestations, or attributes, of objects, while the identity, or reality, of them remains hidden. For example, we call this object a flower. What do we understand by this name and title? We understand that the qualities appertaining to this organism are perceptible to us, but the intrinsic elemental reality, or identity, of it remains unknown. Its external appearance and manifest attributes are knowable; but the inner being, the underlying reality or intrinsic identity, is still beyond the ken and perception of our human powers. Inasmuch as the realities of material phenomena are impenetrable and unknowable and are only apprehended through their properties or qualities, how much more this is true concerning the reality of Divinity, that holy essential reality which transcends the plane and grasp of mind and man? That which comes within human grasp is finite, and in relation to it we are infinite because we can grasp it. Assuredly, the finite is lesser than the infinite; the infinite is ever greater. If the reality of Divinity could be contained within the grasp of human mind, it would after all be possessed of an intellectual existence only—a mere intellectual concept without extraneous existence, an image or likeness which had come within the comprehension of finite intellect. The mind of man would be transcendental thereto. How could it be possible that an image which has only intellectual existence is the reality of Divinity, which is infinite? Therefore, the reality of Divinity in its identity is beyond the range of human intellection because the human mind, the human intellect, the human thought are limited, whereas the reality of Divinity is unlimited. How can the limited grasp the unlimited and transcend it? Impossible. The unlimited always comprehends the limited. The limited can never comprehend, surround nor take in the unlimited. Therefore, every concept of Divinity which has come within the intellection of a human being is finite, or limited, and is a pure product of imagination, whereas the reality of Divinity is holy and sacred above and beyond all such concepts.

But the question may be asked: How shall we know God? We know Him by His attributes. We know Him by His signs. We know Him by His names. We know not what the reality of the sun is, but we know the sun by the ray, by the heat, by its efficacy and penetration. We recognize the sun by its bounty and effulgence, but as to what constitutes the reality of the solar energy, that is unknowable to us. The attributes characterizing the sun, however, are knowable. If we wish to come in touch with the reality of Divinity, we do so by recognizing its phenomena, its attributes and traces, which are widespread in the universe. All things in the world of phenomena are expressive of that one reality. Its lights are shining, its heat is manifest, its

power is expressive, and its education, or training, resplendent everywhere. What proof could there be greater than that of its functioning or its attributes which are manifest? This plant or this flower—we ask: Does it exist or not? Can this plant—this flower—comprehend the reality of man? Can it put itself in touch with the human existence or reality? Evidently not. It is entirely out of tune with the human kingdom; it is not possessed of the capacity, although both man and the flower have been created. But the difference in the degrees between the vegetable and the human is ever a hindrance, an obstacle. Inasmuch as the degree of capacity appertaining to this plant is inferior to our human kingdom, it is entirely impossible for the plant, which is inferior, to comprehend man, who is superior, although both are accidental, or created. We are created; likewise, this plant is existent, this mineral exists, this wood exists. But can this flooring here comprehend those who are standing upon it? It cannot, because sight and hearing are properties or faculties belonging to a higher kingdom than the mineral. The difference between these two kingdoms, the vast difference between the mineral kingdom and the human kingdom, is a hindrance to comprehension.

How, then, can the reality of man, which is accidental, ever comprehend the Reality of God, which is eternal? It is self-evidently an impossibility. Hence we can observe the traces and attributes of God, which are resplendent in all phenomena and shining as the sun at midday, and know surely that these emanate from an infinite source. We know that they come from a source which is infinite indeed.

Furthermore, it is a philosophical principle that the existence of phenomena implies composition and that mortality, or nonexistence, is equivalent to decomposition. For example, certain elements have come together, and as a result of that composition man is here. Certain elements have entered into the structure of this flower. Certain organic or cellular elements have been utilized in the composition of every animal organism. Therefore, we can state that existence necessitates composition, and death is another expression for decomposition. When there is disintegration amongst these composing elements, that is death; that is mortality. The elements which have gone into the body of this flower and which have given existence to this form and shape will finally disintegrate; this beautiful organism will decompose; and this we call mortality, death. Consequently, the conclusion is that life means composition, and death is equivalent to decomposition. On this account the materialists are of the opinion that life is the mere conjoining of elemental substances into myriad forms and shapes. The materialist comes to the conclusion that life, in other words, means composition; that wherever we find single elements combined in aggregate form, there we behold the phenomena of organic life; that every organic composition is organic life. Now if life means composition of elements, then the materialist may come to the conclusion of the nonnecessity of a composer, the nonnecessity of a creator; for composition is all there is to it, and that is accomplished by adhesion or cohesion. In response to this we say that composition must needs be of three kinds: One form of composition is termed philosophically the accidental, another the involuntary, and a third the voluntary. As to the first, or accidental, composition: This would signify that certain elements through inherent qualities and powers of attraction or affinity have been gathered together, have blended, and so composed a certain form, being or organism. This can be proven to be false; for composition is an effect, and philosophically no effect is conceivable without causation. No effect can be conceived of without some primal cause. For example, this heat is an effect; but that energy which gives forth this phenomenon of heat is the cause. This light is an effect, but back of it is the energy which is the cause. Is it possible for this light to be separated from the energy whereof it is a property? That is impossible and inconceivable. It is self-evidently false. Accidental composition is, therefore, a false theory and may be excluded.

As to the second form of composition—involuntary: This means that each element has within itself as an inherent property the power of composition. For example, the inherent quality of fire is burning, or heat; heat is a property of fire. Humidity is the inherent nature or property of water. You cannot conceive H₂O, which is the chemical form of water, without having humidity associated; for that is an inherent quality of water. The power of attraction has as its function attractive, or magnetic, qualities. We cannot separate attraction from that power. The power of repulsion has as its function repelling—sending off. You cannot separate the effect from the cause. If these premises be true—and they are self-evident—then it would be impossible for a composite being, for the elements which have gone into the makeup of a composite organism, ever to be decomposed because the inherent nature of each element would be to hold fast together. As fire cannot be separated from heat, likewise the elemental being could not be subjected to decomposition, and this does not hold true because we see decomposition everywhere. Hence this theory is untrue, inasmuch as we observe that after each composition there is a process of decomposition which forever ends it. By this we learn that composition as regards phenomena is neither accidental nor involuntary.

Then what have we left as a form of composition? It is the voluntary form of composition, which means that composition is effected through a superior will, that there is will expressed in this motive or action. It is thus proved that the existence of phenomena is effected through the eternal Will, the Will of the Living, Eternal and Self-subsistent, and this is a rational proof concerning composition whereof there is no doubt or uncertainty. Furthermore, it is quite evident that our kind of life, our form of existence, is limited and that the reality of all accidental phenomena is, likewise, limited. The very fact that the reality of phenomena is limited well indicates that there must needs be an unlimited reality, for were there no unlimited, or infinite, reality in life, the finite being of objects would be inconceivable. To make it plainer for you, if there were no wealth in the world, you would not have poverty. If there were no light in the world, you could not conceive of darkness, for we know things philosophically by their antitheses. We know, for example, that poverty is the lack of wealth. Where there is no knowledge, there is no ignorance. What is ignorance? It is the absence of knowledge. Therefore, our limited existence is a conclusive proof that there is an unlimited reality, and this is a shining proof and evident argument. Many are the proofs concerning this matter, but there is not time to go into the subject further.

This is our last evening, and I ask God that His confirmations may encompass you, that your hearts may become radiant, that your eyes become illumined through witnessing the signs of God, that your ears hearken to the anthems of heaven, that your faces be set aglow with the radiant light of the Word of God. May you all be united, may you be agreed, may you serve the solidarity of mankind. May you be well-wishers of all humanity. May you be assistants of every poor one. May you be nurses for the sick. May you be sources of comfort to the broken in heart. May you be a refuge for the wanderer. May you be a source of courage to the affrighted one. Thus, through the favor and assistance of God may the standard of the happiness of humanity be held aloft in the center of the world and the ensign of universal agreement be unfurled.

۲۴۹ مورخ ۱۰ نوامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس هانن در واشنگتن: درباره بی ربط بودن کمال انسان به رنگ پوست او و لزوم ترک تعصبات نژادی (انگلیسی)

10 November 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Joseph H. Hannen

1252 Eighth Street, NW, Washington, D.C.

Notes by Joseph H. Hannen

(*Promulgation*, pp. 425-428)

This is a beautiful assembly. I am very happy that white and black are together. This is the cause of my happiness, for you all are the servants of one God and, therefore, brothers, sisters, mothers and fathers. In the sight of God there is no distinction between whites and blacks; all are as one. Anyone whose heart is pure is dear to God—whether white or black, red or yellow. Among the animals colors exist. The doves are white, black, red, blue; but notwithstanding this diversity of color they flock together in unity, happiness and fellowship, making no distinction among themselves, for they are all doves. Man is intelligent and thoughtful, endowed with powers of mind. Why, then, should he be influenced by distinction of color or race, since all belong to one human family? There is no sheep which shuns another as if saying, “I am white, and you are black.” They graze together in complete unity, live together in fellowship and happiness. How then can man be limited and influenced by racial colors? The important thing is to realize that all are human, all are one progeny of Adam. Inasmuch as they are all one family, why should they be separated?

I had a servant who was black; his name was Isfandíyár. If a perfect man could be found in the world, that man was Isfandíyár. He was the essence of love, radiant with sanctity and perfection, luminous with light. Whenever I think of Isfandíyár, I am moved to tears, although he passed away fifty years ago. He was the faithful servant of Bahá’u’lláh and was entrusted with His secrets. For this reason the Sháh of Persia wanted him and inquired continually as to his whereabouts. Bahá’u’lláh was in prison, but the Sháh had commanded many persons to find Isfandíyár. Perhaps more than one hundred officers were appointed to search for him. If they had succeeded in catching him, they would not have killed him at once. They would have cut his flesh into pieces to force him to tell them the secrets of Bahá’u’lláh. But Isfandíyár with the utmost dignity used to walk in the streets and bazaars. One day he came to us. My mother, my sister and myself lived in a house near a corner. Because our enemies frequently injured us, we were intending to go to a place where they did not know us. I was a child at that time. At midnight Isfandíyár came in. My mother said, “O Isfandíyár, there are a hundred policemen seeking for you. If they catch you, they will not kill you at once but will torture you with fire. They will cut off your fingers. They will cut off your ears. They will put out your eyes to force you to tell them the secrets of Bahá’u’lláh. Go away! Do not stay here.” He said, “I cannot go because I owe money in the street and in the stores. How can I go? They will say that the servant of Bahá’u’lláh has bought and consumed the goods and supplies of the storekeepers without paying for them. Unless I pay all these obligations, I cannot go. But if they take me, never mind. If they punish me, there is no harm in that. If they kill me, do not be grieved. But to go away is impossible. I must remain until I pay all I owe. Then I will go.” For one month

Isfandíyár went about in the streets and bazaars. He had things to sell, and from his earnings he gradually paid his creditors. In fact, they were not his debts but the debts of the court, for all our properties had been confiscated. Everything we had was taken away from us. The only things that remained were our debts. Isfandíyár paid them in full; not a single penny remained unpaid. Then he came to us, said good-bye and went away. Afterward Bahá'u'lláh was released from prison. We went to Baghdád, and Isfandíyár came there. He wanted to stay in the same home. Bahá'u'lláh, the Blessed Perfection, said to him, "When you fled away, there was a Persian minister who gave you shelter at a time when no one else could give you protection. Because he gave you shelter and protected you, you must be faithful to him. If he is satisfied to have you go, then come to us; but if he does not want you to go, do not leave him." His master said, "I do not want to be separated from Isfandíyár. Where can I find another like him, with such sincerity, such faithfulness, such character, such power? Where can I find one? O Isfandíyár! I am not willing that you should go, yet if you wish to go, let it be according to your own will." But because the Blessed Perfection had said, "You must be faithful," Isfandíyár stayed with his master until he died. He was a point of light. Although his color was black, yet his character was luminous; his mind was luminous; his face was luminous. Truly, he was a point of light.

Then it is evident that excellence does not depend upon color. Character is the true criterion of humanity. Anyone who possesses a good character, who has faith in God and is firm, whose actions are good, whose speech is good—that one is accepted at the threshold of God no matter what color he may be. In short—praise be to God!—you are the servants of God. The love of Bahá'u'lláh is in your hearts. Your souls are rejoicing in the glad tidings of Bahá'u'lláh. My hope is that the white and the black will be united in perfect love and fellowship, with complete unity and brotherhood. Associate with each other, think of each other, and be like a rose garden. Anyone who goes into a rose garden will see various roses, white, pink, yellow, red, all growing together and replete with adornment. Each one accentuates the beauty of the other. Were all of one color, the garden would be monotonous to the eye. If they were all white or yellow or red, the garden would lack variety and attractiveness; but when the colors are varied, white, pink, yellow, red, there will be the greatest beauty. Therefore, I hope that you will be like a rose garden. Although different in colors, yet—praise be to God!—you receive rays from the same sun. From one cloud the rain is poured upon you. You are under the training of one Gardener, and this Gardener is kind to all. Therefore, you must manifest the utmost kindness towards each other, and you may rest assured that whenever you are united, the confirmations of the Kingdom of Abhá will reach you, the heavenly favors will descend, the bounties of God will be bestowed, the Sun of Reality will shine, the cloud of mercy will pour its showers, and the breeze of divine generosity will waft its fragrances upon you.

I hope you will continue in unity and fellowship. How beautiful to see blacks and whites together! I hope, God willing, the day may come when I shall see the red men, the Indians, with you, also Japanese and others. Then there will be white roses, yellow roses, red roses, and a very wonderful rose garden will appear in the world.

۲۵۰ مورخ ۱۰ نوامبر ۱۹۱۲ در واشنگتن: درباره اطمینان از غلبه امرالله علی رغم بدگویی‌ها و مفتریات (انگلیسی)

10 November 1912

Talk at 1901 Eighteenth Street, NW, Washington, D.C.

Notes by Joseph H. Hannen

(*Promulgation*, pp. 428-430)

I am greatly pleased with the friends in Washington and experience real happiness in meeting them. Likewise, I am pleased with the friends from Baltimore, for I have observed that their hearts are attracted to the love of Bahá'u'lláh. Their vision is extended toward the Kingdom of Bahá. Their spirits are rejoicing in the glad tidings of Abhá. Verily, they are servants of the Cause of God. All are engaged in service, and the perfection of their desire is to enter into the Kingdom of Abhá and draw near unto God. For that reason I am very happy and well pleased with them. I pray for you all. May the favors of the Blessed Beauty, Bahá'u'lláh, encompass you, and may the lights of the Sun of Reality be your illumination. May you all become united and assured. May you serve the Cause of God as one single, united force. I give you the glad tidings that the confirmations of God will descend upon you. Be ye assured of this. Ye will become illumined. Ye will become conquerors.

But after I leave, some people may arise in opposition, heaping persecutions upon you in their bitterness, and in the newspapers there may be articles published against the Cause. Rest ye in the assurance of firmness. Be well poised and serene, remembering that this is only as the harmless twittering of sparrows and that it will soon pass away. If such things do not happen, the fame of the Cause will not become widespread, and the summons of God will not be heard. Consider the history of the past. Recall, for instance, the days of Christ and the events subsequent thereto. How many were the books written against Him! What calumnies were attributed to Him! How violent were the utterances in the temples against Him! How many the accusations! What hatred and persecution! How they scoffed at Him in derision and contempt! Consider the titles and epithets they bestowed upon His majesty! They even designated Him Beelzebub—Satan. They said Beelzebub had been captured and crucified. They placed a crown of thorns upon Beelzebub's head and paraded Him through the streets. This was the name the Jews bestowed upon Christ; it is written in the Gospel. There were many other forms of reviling and persecution, spitting in His beautiful face, cursing and anathematizing, bowing backward toward Him, saying, "Peace be on thee, thou king of the Jews!" "Peace be on thee, thou destroyer of the temple!" "Peace be on thee, thou king and pretender who would restore the temple in three days!" The philosophers of the times, Romans and Greeks, wrote against Christ. Even the kings wrote books of abuse, calumny and contempt. One of these kings was a Caesar. He was also a philosopher. In his book he says, concerning the people of Christ, "The most degraded of people are the Christians. The most immoral of the people of this time are the Christians. Jesus of Nazareth has led them astray. O people! If you wish to know who Jesus is and what Christian means, go and ask his relatives. Go and ask the Jews who know him. See what a bad person he is, how degraded he is." There were many similar accounts. But remember that these statements did not affect the cause of Christianity. On the contrary, Christianity advanced daily in power and potency.

Day by day the majesty of Christ grew in splendor and effulgence. Therefore, my purpose is to warn and strengthen you against accusations, criticisms, revilings and derision in newspaper articles or other publications. Be not disturbed by them. They are the very confirmation of the Cause, the very source of upbuilding to the Movement. May God confirm the day when a score of ministers of the churches may arise and with bared heads cry at the top of their voices that the Bahá'ís are misguided. I would like to see that day, for that is the time when the Cause of God will spread. Bahá'u'lláh has pronounced such as these the couriers of the Cause. They will proclaim from pulpits that the Bahá'ís are fools, that they are a wicked and unrighteous people, but be ye steadfast and unwavering in the Cause of God. They will spread the message of Bahá'u'lláh.

His Honor Mírzá Abu'l-Faḍl has written a treatise answering the criticisms of a London preacher. Each one of you should have a copy.¹⁴⁸ Read, memorize and reflect upon it. Then, when accusations and criticisms are advanced by those unfavorable to the Cause, you will be well armed.

¹⁴⁸ Mirza Abul Fazl Gulpaygan, *The Brilliant Proof* (Chicago: Press of Bahai News Service, 1912). The booklet was published under the direction of 'Abdu'l-Bahá while He was in America.

۲۵۱ مورخ ۱۵ نوامبر ۱۹۱۲ در منزل مس تامپسون در نیویورک: درباره اقتدار حضرت بهاءالله در اعلان امر علی رغم مسجونیت و تشریح برخی تعالیم دیانت بهای (انگلیسی)

15 November 1912

Talk at Home of Miss Juliet Thompson

48 West Tenth Street, New York

Notes by Hooper Harris

(*Promulgation*, pp. 431-437)

I have spoken in the various Christian churches and in the synagogues, and in no assemblage has there been a dissenting voice. All have listened, and all have conceded that the teachings of Bahá'u'lláh are superlative in character, acknowledging that they constitute the very essence or spirit of this new age and that there is no better pathway to the attainment of its ideals. Not a single voice has been raised in objection. At most there have been some who have refused to acknowledge the mission of Bahá'u'lláh, although even these have admitted that He was a great teacher, a most powerful soul, a very great man. Some who could find no other pretext have said, "These teachings are not new; they are old and familiar; we have heard them before." Therefore, I will speak to you upon the distinctive characteristics of the manifestation of Bahá'u'lláh and prove that from every standpoint His Cause is distinguished from all others. It is distinguished by its didactic character and method of exposition, by its practical effects and application to present world conditions, but especially distinguished from the standpoint of its spread and progress.

When Bahá'u'lláh appeared in Persia, all the contemporaneous religious sects and systems rose against Him. His enemies were kings. The enemies of Christ were the Jews, the Pharisees; but the enemies of Bahá'u'lláh were rulers who could command armies and bring hundreds of thousands of soldiers into the arena of operation. These kings represented some fifty million people, all of whom under their influence and domination were opposed to Bahá'u'lláh. Therefore, in effect Bahá'u'lláh, singly and alone, virtually withstood fifty million enemies. Yet these great numbers, instead of being able to dominate Him, could not withstand His wonderful personality and the power and influence of His heavenly Cause. Although they were determined upon extinguishing the light in that most brilliant lantern, they were ultimately defeated and overthrown, and day by day His splendor became more radiant. They made every effort to lessen His greatness, but His prestige and renown grew in proportion to their endeavors to diminish it. Surrounded by enemies who were seeking His life, He never sought to conceal Himself, did nothing to protect Himself; on the contrary, in His spiritual might and power He was at all times visible before the faces of men, easy of access, serenely withstanding the multitudes who were opposing Him. At last His banner was upraised.

If we study historical record and review the pages of Holy Writ, we will find that none of the Prophets of the past ever spread His teachings or promulgated His Cause from a prison. But Bahá'u'lláh upheld the banner of the Cause of God while He was in a dungeon, addressing the kings of the earth from His prison cell, severely arraiging them for their oppression of their subjects and their misuse of power. The letter He sent to the Sháh of Persia under such

conditions may now be read by anyone. His Epistles to the Sultán of Turkey, Napoleon III, Emperor of France, and to the other rulers of the world including the President of the United States are, likewise, current and available. The book containing these Epistles to the kings was published in India about thirty years ago and is known as the *Súratu'l-Haykal* ("Discourse of the Temple"). Whatever is recorded in these Epistles has happened. Some of the prophecies contained in them came to pass after two years; others were fulfilled after five, ten and twenty years. The most important prophecies relative to events transpiring in the Balkans are being fulfilled at the present time though written long ago. For instance, in the Epistle which Bahá'u'lláh addressed to the Sultán of Turkey, the war and the occurrences of the present day were foretold by Him. These events were also prophesied in the Tablet He addressed to the city of Constantinople, even to the details of happenings now being witnessed in that city.

While addressing these powerful kings and rulers He was a prisoner in a Turkish dungeon. Consider how marvelous it was for a prisoner under the eye and control of the Turks to arraign so boldly and severely the very king who was responsible for His imprisonment. What power this is! What greatness! Nowhere in history can the record of such a happening be found. In spite of the iron rule and absolute dominion of these kings, His function was to withstand them; and so constant and firm was He that He caused their banners to come down and His own standard to be upraised. For today the flags of both the Persian and the Ottoman Empires are trailing in the dust, whereas the ensign of Bahá'u'lláh is being held aloft in the world both in the East and in the West. Consider what a mighty power this is! What a decisive argument! Although a prisoner in a fortress, He paid no heed to these kings, regarded not their power of life and death, but, on the contrary, addressed them in plain and fearless language, announcing explicitly that the time would come when their sovereignty would be brought low and His own dominion be established.

He said in substance, "Erelong you will find yourselves in manifest loss. Your sovereignties will be laid waste; your empires will become a wilderness and a heap of ruins; hosts from without will invade and subdue your lands; lamentation and mourning will rise from your homes. There will be no throne; there will be no crown; there will be no palace; there will be no armies. Nay, rather, all these will be brought low; but the standard of the Cause of God will be held aloft. Then will you see that hosts and hosts will enter the Cause of God and that this mighty revelation will be spread throughout the world." Read the prophecies contained in the *Súratu'l-Haykal* and ponder carefully over them.

This is one of the characteristics of Bahá'u'lláh's message and teachings. Can you find events and happenings of this kind in any other prophetic dispensation? If so, in what cycle have similar things taken place? Do you find such specific prophecies and explicit statements concerning the future in the Holy Books of the past? We will now compare the teachings of Bahá'u'lláh with the Holy Words which have descended in the former cycles.

First among the great principles revealed by Him is that of the investigation of reality. The meaning is that every individual member of humankind is exhorted and commanded to set aside superstitious beliefs, traditions and blind imitation of ancestral forms in religion and investigate reality for himself. Inasmuch as the fundamental reality is one, all religions and nations of the world will become one through investigation of reality. The announcement of this principle is not found in any of the sacred Books of the past.

A second characteristic principle of the teachings of Bahá'u'lláh is that which commands recognition of the oneness of the world of humanity. Addressing all mankind, He says, "Ye are all the leaves of one tree." There are no differences or distinctions of race among you in the

sight of God. Nay, rather, all are the servants of God, and all are submerged in the ocean of His oneness. Not a single soul is bereft. On the contrary, all are the recipients of the bounties of God. Every human creature has a portion of His bestowals and a share of the effulgence of His reality. God is kind to all. Mankind are His sheep, and He is their real Shepherd. No other scriptures contain such breadth and universality of statement; no other teachings proclaim this unequivocal principle of the solidarity of humanity. As regards any possible distinctions, the utmost that Bahá'u'lláh says is that conditions among men vary, that some, for instance, are defective. Therefore, such souls must be educated in order that they may be brought to the degree of perfection. Some are sick and ailing; they must be treated and cared for until they are healed. Some are asleep; they need to be awakened. Some are immature as children; they should be helped to attain maturity. But all must be loved and cherished. The child must not be disliked simply because it is a child. Nay, rather, it should be patiently educated. The sick one must not be avoided nor slighted merely because he is ailing. Nay, rather, he must be regarded with sympathy and affection and treated until he is healed. The soul that is asleep must not be looked upon with contempt but awakened and led into the light.

Bahá'u'lláh teaches that religion must be in conformity with science and reason. If belief and teaching are opposed to the analysis of reason and principles of science, they are not worthy of acceptance. This principle has not been revealed in any of the former Books of divine teaching.

Another fundamental announcement made by Bahá'u'lláh is that religion must be the source of unity and fellowship in the world. If it is productive of enmity, hatred and bigotry, the absence of religion would be preferable. This is a new principle of revelation found only in the utterances of Bahá'u'lláh.

Again, Bahá'u'lláh declares that all forms of prejudice among mankind must be abandoned and that until existing prejudices are entirely removed, the world of humanity will not and cannot attain peace, prosperity and composure. This principle cannot be found in any other sacred volume than the teachings of Bahá'u'lláh.

Another teaching is that there shall be perfect equality between men and women. Why should man create a distinction which God does not recognize? In the kingdoms below man sex exists, but the distinction between male and female is neither repressive nor restrictive. The mare, for instance, is as strong and often more speedy than the horse. Throughout the animal and vegetable kingdoms there is perfect equality between the sexes. In the kingdom of mankind this equality must likewise exist, and the one whose heart is purest, whose life and character are highest and nearest to the divine standard is most worthy and excellent in the sight of God. This is the only true and real distinction, be that one man or woman.

Bahá'u'lláh has announced the necessity for a universal language which shall serve as a means of international communication and thus remove misunderstandings and difficulties. This teaching is set forth in the Kitáb-i-Aqdas ("Most Holy Book") published fifty years ago.

He has also proclaimed the principle that all mankind shall be educated and that no illiteracy be allowed to remain. This practical remedy for the need of the world cannot be found in the text of any other sacred Books.

He teaches that it is incumbent upon all mankind to become fitted for some useful trade, craft or profession by which subsistence may be assured, and this efficiency is to be considered as an act of worship.

The teachings of Bahá'u'lláh are boundless and without end in their far-reaching benefit to mankind. The point and purpose of our statement today is that they are new and that they are not found in any of the religious Books of the past. This is in answer to the question, "What has Bahá'u'lláh brought that we have not heard before?" Therefore, it is conclusive and evident that the Manifestation of God in this day is distinguished from all former appearances and revelations by His majesty, His power and the efficacy and application of His Word.

All the Prophets of God were scorned and persecuted. Consider Moses. The people called Him a murderer. They said, "You killed a man and fled from punishment and retribution. Is it possible after your former deeds that you could become a Prophet?"

Many similar experiences are recorded concerning the holy, divine Messengers. How bitter and severe was the persecution to which They were subjected! Consider how they endeavored to efface and belittle Christ. They placed upon His head a crown of thorns and paraded Him through the streets and bazaars in mockery crying, "Peace be upon thee, thou king of the Jews!" Some would bow to Him backward, saying in scornful tones, "Thou king of the Jews!" or "Lord of lords, peace be upon thee!" Still others would spit upon His blessed countenance. In brief, the persecutions which Christ suffered during the time of His manifestation are mentioned in the books of the old cycle, Jewish, Roman or Greek. No praises were bestowed upon Him. The only recognition and acceptance offered Him was from His believers and followers. Peter, for instance, was one who praised Him; and the other disciples spoke in His behalf. Numerous books were written against Him. In the history of the Church you will find record of the hatred and antagonism manifested by the Roman, Greek and Egyptian philosophers, attributing calumnies and ascribing imperfection to Him.

But during the manifestation of Bahá'u'lláh, from the day of His appearance to the time of His departure, the people of all nations acknowledged His greatness, and even those who were His most bitter enemies have said of Him, "This man was truly great; his influence was mighty and wonderful. This personage was glorious; his power was tremendous, his speech most eloquent; but, alas, he was a misleader of the people." This was the essence of their praise, eulogy and denial. It is evident that the authors of such statements, although His enemies, were profoundly impressed by His greatness and majesty. Some of His enemies have even written poems about Him, which though intended for satire and sarcastic allusion, have in reality been praise. For instance, a certain poet opposed to His Cause has said, "Beware! Beware! lest ye approach this person, for he is possessed of such power and of such an eloquent tongue that he is a sorcerer. He charms men, he drugs them; he is a hypnotizer. Beware! Beware! lest you read his book follow his example and associate with his companions because they are the possessors of tremendous power and they are misleaders." That is to say, this poet used such characterizations, believing them to be terms of belittlement and disparagement, unaware that they were in reality praises, because a wise man, after reading such a warning, would say, "The power of this man must unquestionably be very great if even his enemies acknowledge it. Undoubtedly, such a power is heavenly in its nature." This was one of the reasons why so many were moved to investigate. The more His enemies wrote against Him, the more the people were attracted and the greater the number who came to inquire about the truth. They would say, "This is remarkable. This is a great man, and we must investigate. We must look into this cause to find out what it all means, to discover its purpose, examine its proofs and learn for ourselves what it signifies." In this way the malign and sinister statements of His enemies caused the people to become friendly and approach the Cause. In Persia the mullás went so far as to proclaim from the pulpits against the Cause of Bahá'u'lláh casting their turbans upon the ground—a sign of great agitation—and crying out, "O people! This Bahá'u'lláh is a sorcerer

who is seeking to mesmerize you; he is alienating you from your own religion and making you his own followers. Beware! lest you read his book. Beware! lest you associate with his friends.”

Bahá'u'lláh, speaking of these very ones who were attacking and decrying Him, said, “They are My heralds; they are the ones who are proclaiming My message and spreading My Word. Pray that they may be multiplied, pray that their number may increase and that they may cry out more loudly. The more they abuse Me by their words and the greater their agitation, the more potent and mighty will be the efficacy of the Cause of God, the more luminous the light of the Word and the greater the radiance of the divine Sun. And eventually the gloomy darkness of the outer world will disappear, and the light of reality will shine until the whole earth will be effulgent with its glory.”

۲۵۲ مورخ ۱۶ نوامبر ۱۹۱۲ در نیویورک: درباره توصیه به اتصاف به کمالات بهایی (انگلیسی)

16 November 1912

Talk at 309 West Seventy-eighth Street, New York

Notes by Edna McKinney

(*Promulgation*, p. 437)

Wherever the mention of Bahá'u'lláh rises up, that is the paradise of Abhá. Wherever purified, severed and illumined souls are found, that is the paradise of Bahá. Tīhrán is the paradise of Bahá'u'lláh, for souls are found there you cannot call human; they are angels. In reality, the Bahá'í friends in that city are of the heavenly host. Whenever I think of them, I become happy.

The Blessed Perfection suffered innumerable ordeals and calamities, but during His lifetime He trained in all regions many souls who were peerless. The purpose of the appearance of the Manifestations of God is the training of the people. That is the only result of Their mission, the real outcome. The outcome of the whole life of Jesus was the training of eleven disciples and two women. Why did He suffer troubles, ordeals and calamities? For the training of these few followers. That was the result of His life. The product of the life of Christ was not the churches but the illumined souls of those who believed in Him. Afterward, they spread His teachings.

It is my hope that you all may become the product of the life of Bahá'u'lláh and the outcomes of His heavenly training. When the people ask you, "What has Bahá'u'lláh accomplished?" say to them, "He has created these; He has trained us."

۲۵۳ مورخ ۱۷ نوامبر ۱۹۱۲ در تالار دودمانی در نیویورک: درباره مراحل تکامل جامعه بشری و تطابق تعالیم دیانت بهایی با دوره بلوغ (انگلیسی)

17 November 1912

Talk at Genealogical Hall

252 West Fifty-eighth Street, New York

Notes by Edna McKinney

(*Promulgation*, pp. 437-443)

This is a blessed meeting, for these revered souls have come together in complete unity and with an intelligent purpose. It is an occasion of great joy to me. Before me are faces radiant with the glad tidings of God, hearts aglow with the fire of the love of God, ears attuned to the melodies of the Kingdom and eyes illumined by the signs and evidences of Divinity.

All created things have their degree, or stage, of maturity. The period of maturity in the life of a tree is the time of its fruit bearing. The maturity of a plant is the time of its blossoming and flower. The animal attains a stage of full growth and completeness, and in the human kingdom man reaches his maturity when the lights of intelligence have their greatest power and development.

From the beginning to the end of his life man passes through certain periods, or stages, each of which is marked by certain conditions peculiar to itself. For instance, during the period of childhood his conditions and requirements are characteristic of that degree of intelligence and capacity. After a time he enters the period of youth, in which his former conditions and needs are superseded by new requirements applicable to the advance in his degree. His faculties of observation are broadened and deepened; his intelligent capacities are trained and awakened; the limitations and environment of childhood no longer restrict his energies and accomplishments. At last he passes out of the period of youth and enters the stage, or station, of maturity, which necessitates another transformation and corresponding advance in his sphere of life activity. New powers and perceptions clothe him, teaching and training commensurate with his progression occupy his mind, special bounties and bestowals descend in proportion to his increased capacities, and his former period of youth and its conditions will no longer satisfy his matured view and vision.

Similarly, there are periods and stages in the life of the aggregate world of humanity, which at one time was passing through its degree of childhood, at another its time of youth but now has entered its long presaged period of maturity, the evidences of which are everywhere visible and apparent. Therefore, the requirements and conditions of former periods have changed and merged into exigencies which distinctly characterize the present age of the world of mankind. That which was applicable to human needs during the early history of the race could neither meet nor satisfy the demands of this day and period of newness and consummation. Humanity has emerged from its former degrees of limitation and preliminary training. Man must now become imbued with new virtues and powers, new moralities, new capacities. New bounties, bestowals and perfections are awaiting and already descending upon him. The gifts and graces of the period of youth, although timely and sufficient during the adolescence of the world of mankind, are now incapable of meeting the requirements of its maturity. The playthings of childhood and infancy no longer satisfy or interest the adult mind.

From every standpoint the world of humanity is undergoing a reformation. The laws of former governments and civilizations are in process of revision; scientific ideas and theories are developing and advancing to meet a new range of phenomena; invention and discovery are penetrating hitherto unknown fields, revealing new wonders and hidden secrets of the material universe; industries have vastly wider scope and production; everywhere the world of mankind is in the throes of evolutionary activity indicating the passing of the old conditions and advent of the new age of reformation. Old trees yield no fruitage; old ideas and methods are obsolete and worthless now. Old standards of ethics, moral codes and methods of living in the past will not suffice for the present age of advancement and progress.

This is the cycle of maturity and reformation in religion as well. Dogmatic imitations of ancestral beliefs are passing. They have been the axis around which religion revolved but now are no longer fruitful; on the contrary, in this day they have become the cause of human degradation and hindrance. Bigotry and dogmatic adherence to ancient beliefs have become the central and fundamental source of animosity among men, the obstacle to human progress, the cause of warfare and strife, the destroyer of peace, composure and welfare in the world. Consider conditions in the Balkans today: fathers, mothers, children in grief and lamentation, the foundations of life overturned, cities laid waste and fertile lands made desolate by the ravages of war. These conditions are the outcome of hostility and hatred between nations and peoples of religion who imitate and adhere to the forms and violate the spirit and reality of the divine teachings.

While this is true and apparent, it is, likewise, evident that the Lord of mankind has bestowed infinite bounties upon the world in this century of maturity and consummation. The ocean of divine mercy is surging, the vernal showers are descending, the Sun of Reality is shining gloriously. Heavenly teachings applicable to the advancement in human conditions have been revealed in this merciful age. This reformation and renewal of the fundamental reality of religion constitute the true and outworking spirit of modernism, the unmistakable light of the world, the manifest effulgence of the Word of God, the divine remedy for all human ailment and the bounty of eternal life to all mankind.

Bahá'u'lláh, the Sun of Truth, has dawned from the horizon of the Orient, flooding all regions with the light and life which will never pass away. His teachings, which embody the divine spirit of the age and are applicable to this period of maturity in the life of the human world, are:

- The oneness of the world of humanity
- The protection and guidance of the Holy Spirit
- The foundation of all religion is one
- Religion must be the cause of unity
- Religion must accord with science and reason
- Independent investigation of truth
- Equality between men and women
- The abandoning of all prejudices among mankind
- Universal peace

- Universal education
- A universal language
- Solution of the economic problem
- An international tribunal.

Everyone who truly seeks and justly reflects will admit that the teachings of the present day emanating from mere human sources and authority are the cause of difficulty and disagreement amongst mankind, the very destroyers of humanity, whereas the teachings of Bahá'u'lláh are the very healing of the sick world, the remedy for every need and condition. In them may be found the realization of every desire and aspiration, the cause of the happiness of the world of humanity, the stimulus and illumination of mentality, the impulse for advancement and uplift, the basis of unity for all nations, the fountain source of love amongst mankind, the center of agreement, the means of peace and harmony, the one bond which will unite the East and the West.

After every night there is a morn. In the supreme wisdom of God it is decreed that when the gross darkness of religious hatred and hostility, the obscurity of religious ignorance, superstition and blind imitations cover the world, the Sun of Truth shall arise and the spirit of reality become manifest and reflected in human hearts. At such a time as this Bahá'u'lláh appeared upon the horizon of the Orient. For fifty years He endured the greatest hardships and ordeals, ever striving to dispel the darkness of religious conditions, to remove the cause of enmity and rancor, to awaken the world of humanity from the beds of negligence and heedlessness by the flashing light of the glorious glad tidings and trumpet tone of the heavenly call and summons. For the spread of this message He offered His life and bore every vicissitude. ... He was always under the threat and menace of the sword, yet He uplifted the standard of divine teachings and flooded the world of the East with illumination. In the Orient today the light of the heavenly glad tidings is visible everywhere, the divine call is heard, the effulgence of the Sun of Reality is shining, the precious rain is pouring down from the clouds of mercy, and the breaths of the Holy Spirit are bestowing fresh life upon the hearts of men. Erelong the darkness will pass away entirely, and the regions of the East will become completely illumined; enmity, hatred, ignorance and bigotry will no longer remain; the satanic powers which destroy human equality and religious unity will be dethroned, and the nations will dwell in peace and harmony under the overspreading banner of the oneness of humanity. Therefore, we supplicate the Lord our God with sincere and contrite hearts, asking aid and assistance in the accomplishment of this mighty end: that the nations shall be unified in the Word of God; that war, enmity and hatred between races, religions, native lands and denominations shall disappear and be forever unknown; and that peoples and nations shall spiritually embrace each other in the indissoluble bond and power of the love of God. Then will the world of humanity become radiant and the human race enjoy to the fullest capacity the graces of divine bestowal. So long as religious discord and enmity continue among mankind, the world of humanity will find neither happiness, rest nor composure.

Pray that God may assist in this heavenly undertaking, that the world of mankind shall be saved from the ordeals of ignorance, blindness and spiritual death. Then will you behold light upon light, joy upon joy, absolute happiness reigning everywhere, the people of the religions consorting together in fragrance and felicity, this world in its maturity becoming the reflection of the eternal Kingdom and this terrestrial abode of man the very paradise of God. Pray for this! Pray for this!

O my God! O my God! Verily, Thou dost perceive those who are present here turning unto Thee, relying upon Thee. O my Lord! O my Lord! Illumine their eyes by the light of love, and enkindle their hearts by the rays streaming from the heaven of the Supreme Concourse. Suffer them to become the signs of Thy bestowal amongst the people and the standards of Thy grace amongst mankind. O Lord! Make those who are here the hosts of heaven, and through their service and instrumentality subdue the hearts of humanity. Cause Thy great mercy to descend upon them, and render all Thy friends victorious. Direct them that they may turn toward Thy Kingdom of mercy and proclaim Thy name among the people. May they lead the people to the bounty of Thy most great guidance.

O Lord! O Lord! Cast the glance of Thy mercy upon them all.

O Lord! O Lord! Ordain for them the beauty of Thy holiness in Thy Kingdom of eternity.

O Lord! O Lord! Protect them in every test, make every foot firm in the pathway of Thy love, and help them to be as mighty mountains in Thy Cause so that their faith shall not be wavering, their sight shall not be dimmed nor hindered from witnessing the lights emanating from Thy supreme Kingdom. Verily, Thou art the Generous. Thou art the Almighty. Verily, Thou art the Clement, the Merciful.

۲۵۴ مورخ ۱۸ نوامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس ماکسی در ریورساید درایو: درباره ترک تقالید و یافتن حقیقت از هر منبعی ظاهر گردد (انگلیسی)

18 November 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Frank K. Moxey

575 Riverside Drive, New York

Notes by Esther Foster

(*Promulgation*, pp. 442-447)

I offer thanks to God for this meeting with you. From the outer standpoint such meetings are inconceivable, for we are orientals whereas you are occidentals. Between us there is no patriotic, linguistic, racial, commercial nor political relation. No worldly bond nor connection of any kind exists between us that would justify such a gathering as this. The love of God has brought us together, and this is the best of means and motive. Every other bond of friendship is limited in effectiveness, but fellowship based upon the love of God is unlimited, everlasting, divine and radiant. Therefore, we must be thankful to God for uniting us in love and agreement, praise Him for creating such affinity between us that those from the faraway Orient may associate with the beloved ones of the West in the utmost fragrance.

Surely for everything there is an all-comprehending wisdom, especially for the great and important affairs of life. The supreme and most important happening in the human world is the Manifestation of God and the descent of the law of God. The holy, divine Manifestations did not reveal themselves for the purpose of founding a nation, sect or faction. They did not appear in order that a certain number might acknowledge Their Prophethood. They did not declare Their heavenly mission and message in order to lay the foundation for a religious belief. Even Christ did not become manifest that we should merely believe in Him as the Christ, follow Him and adore His mention. All these are limited in scope and requirement, whereas the reality of Christ is an unlimited essence. The infinite and unlimited Reality cannot be bounded by any limitation. Nay, rather, Christ appeared in order to illumine the world of humanity, to render the earthly world celestial, to make the human kingdom a realm of angels, to unite the hearts, to enkindle the light of love in human souls, so that such souls might become independent, attaining complete unity and fellowship, turning to God, entering into the divine Kingdom, receiving the bounties and bestowals of God and partaking of the manna from heaven. Through Christ they were intended to be baptized by the Holy Spirit, attain a new spirit and realize the everlasting life. All the holy precepts and the announcements of prophetic laws were for these various and heavenly purposes. Therefore, we offer thanks to God that although no earthly relation obtains among us, yet—praise be to God!—ideal and divine bonds blend us together. We have gathered here in this meeting, eagerly anticipating the showing forth of the divine bestowals.

In past centuries the nations of the world have imagined that the law of God demanded blind imitation of ancestral forms of belief and worship. For example, the Jews were captives of hereditary racial religious observances. The Muslims, likewise, have been held in the bondage of traditionary forms and ceremonials. The Christians also have been implicit followers of ancient tradition and hereditary teaching. At the same time the basic foundation of the religion of God, which was ever the principle of love, unity and the fellowship of

humanity, has been forsaken and cast aside, each religious system holding tenaciously to imitations of ancestral forms as the supreme essential. Therefore, hatred and hostility have appeared in the world instead of the divine fruitage of unity and love. By reason of this it has been impossible for the followers of religion to meet together in fellowship and agreement. Even contact and communication have been considered contaminating, and the outcome has been a condition of complete alienation and mutual bigotry. There has been no investigation of the essential underlying basis of reality. One whose father was a Jew invariably proved to be a Jew, a Muslim was born of a Muslim, a Buddhist was a Buddhist because of the faith of his father before him, and so on. In brief, religion was a heritage descending from father to son, ancestry to posterity, without investigation of the fundamental reality; consequently, all religionists were veiled, obscured and at variance.

Praise be to God! We are living in this most radiant century wherein human perceptions have developed and investigations of real foundations characterize mankind. Individually and collectively man is proving and penetrating into the reality of outer and inner conditions. Therefore, it has come to pass that we are renouncing all that savors of blind imitation, and impartially and independently investigating truth. Let us understand what constitutes the reality of the divine religions. If a Christian sets aside traditionary forms and blind imitation of ceremonials and investigates the reality of the Gospels, he will discover that the foundation principles of the teachings of Christ were mercy, love, fellowship, benevolence, altruism, the resplendence or radiance of divine bestowals, acquisition of the breaths of the Holy Spirit and oneness with God. Furthermore, he will learn that Christ declared that the Father "maketh his sun to rise on the evil and on the good, and sendeth rain on the just and on the unjust." The meaning of this declaration is that the mercy of God encircles all mankind, that not a single individual is deprived of the mercy of God, and no soul is denied the resplendent bestowals of God. The whole human race is submerged in the sea of the mercy of the Lord, and we are all the sheep of the one divine Shepherd. Whatever shortcomings exist among us must be remedied. For example, those who are ignorant must be educated so that they may become wise; the sick must be treated until they recover; those who are immature must be trained in order to reach maturity; those asleep must be awakened. All this must be accomplished through love and not through hatred and hostility. Furthermore, Jesus Christ, referring to the prophecy of Isaiah, spoke of those who having eyes, see not, having ears, hear not, having hearts, understand not; yet they were to be healed. Therefore, it is evident that the bounties of Christ transformed the eye which was blind into a seeing one, rendered the ear which was formerly deaf, attentive, and made the hard, callous heart tender and sensitive. In other words, the meaning is that although the people possess external eyes, yet the insight, or perception, of the soul is blind; although the outer ear hears, the spiritual hearing is deaf; although they possess conscious hearts, they are without illumination; and the bounties of Christ save souls from these conditions. It is evident, then, that the manifestation of the Messiah was synonymous with universal mercy. His providence was universal, and His teachings were for all. His lights were not restricted to a few. Every Christ came to the world of mankind. Therefore, we must investigate the foundation of divine religion, discover its reality, reestablish it and spread its message throughout the world so that it may become the source of illumination and enlightenment to mankind, the spiritually dead become alive, the spiritually blind receive sight and those who are inattentive to God become awakened.

The teachings and ordinances of the divine religions are of two kinds. The first are spiritual and essential in nature—such as faith in God, faith in Christ, faith in Moses, faith in Abraham, faith in Muḥammad, the love of God and the oneness of the world of humanity. These divine

principles shall be spread throughout the world. Strife and enmity shall disappear, ignorance, hatred and hostility cease and all the human race be bound together. The second kind of ordinances and teachings concern the outer conditions and transactions of the world of mankind. They are the nonessential, accidental or temporary laws of human affairs which are subject to change and transformation according to the exigencies of time and place. For instance, during the time of Moses divorce was permitted, but in the time of Christ it was made unlawful. In the Torah there are ten commandments concerning retribution for murder, which would not be possible to enforce at the present time and under existing conditions of the world. Therefore, these nonessential, temporary laws are superseded and abrogated to suit the exigencies and requirements of successive periods.

But the followers of the divine religions have turned away from the principles and ordinances which are essential and unchanging in the Word of God, forsaking those fundamental realities which have to do with the life of the human world, the eternal life—such as the love of God, faith in God, philanthropy, knowledge, spiritual perception, divine guidance—holding these to be contingent and nonessential while wrangling and disagreeing over such questions as whether divorce is lawful or unlawful, or whether this or that observance of a minor law is orthodox and true. The Jews consider divorce lawful; the Catholic Christians deem it unlawful; the outcome is discord and hostility between them. If they would investigate the one fundamental reality underlying the laws revealed by Moses and Christ, this condition of hatred and misunderstanding would be dispelled and divine unity prevail.

Christ commanded that if we are smitten upon the right cheek, we should turn the other cheek also. Consider what is happening now in the Balkans. What conformity with the teachings of Christ do we witness in that deplorable picture? Has not man absolutely forgotten and forsaken the divine command of Christ? In fact, such discord and warfare are evidences of disagreement upon the non-essential precepts and laws of religious belief. Investigation of the one fundamental reality and allegiance to the essential unchanging principles of the Word of God can alone establish unity and love in human hearts.

Throughout the Orient in the nineteenth century spiritual darkness prevailed, and the religions were submerged in the ocean of blind imitations and adherence to hereditary forms. There was no trace of the essential foundation of divine revelation. Because of this, hostility and hatred surrounded mankind; discord, rancor and warfare afflicted humanity; blood overspread the horizons of the eastern world. Instead of fellowship and agreement, religion had become the cause of hatred; instead of unity, it produced discord, enmity and strife. The conditions were similar to those existing in the Balkans today, where it might appear as if the basis of divine religion were war and conflict, the adherents of one religion seeking to extirpate and destroy another, and the adherents of both imbued with the fanatical impulse to kill. They consider the pathway to the good pleasure of God a pathway of blood, and the more a religionist kills, the nearer he draws to God. These are the results of blind imitations. How gloomy and destructive to humanity is such an outcome! If this be the foundation of divine religion, its absence is preferable; for even the infidels do not shed blood in this way, nor are they hostile toward each other. The forces of hostility and strife are the religions of the present day, and that which should have contributed to the illumination and betterment of the world has become productive of gross darkness and degradation.

To resume: Consider how similar blind imitations had made the darkness in the Orient all-encircling. At such a time Bahá'u'lláh dawned from the eastern horizon like the glory of the sun. He renewed the basis of the religions of God, destroyed blind adherence to ancestral forms

and established in their stead love and spiritual fellowship so that no strife, discord or hostility remained. This reconciliation of divergent sects is visible and evident. They now live together in love and unity. If you should enter one of their meetings, you would realize that they have become as one race, one native land, one religion; that they associate together in brotherhood and agreement. Praise be to God! These blind imitations and this darkness have ceased to exist, and the reality of the oneness of humanity has been practically proven.

I consider the American people a highly civilized and intelligent nation, a nation investigating truth and reality. It is my hope that through the efforts of this noble nation the solidarity of humanity may be continually advanced, that the illumination of the human world may become widespread, that the banner of universal peace may be held aloft, the lamp of the oneness of the human world be ignited and the hearts of the East and West be conjoined. Then the reality of the divine religions shall become resplendent and refulgent, indicating that they were meant to be the cause of unity and love and that through them heavenly bestowals have ever been conferring light upon the human world.

۲۵۵ مورخ ۲۳ نوامبر ۱۹۱۲ در مهمانی در گریته هتل در نیویورک: درباره مقاصد و خصوصیات مجالس روحانی (انگلیسی)

23 November 1912
 Talk at Banquet
 Great Northern Hotel
 118 West Fifty-seventh Street, New York
 Notes by Edna McKinney
 (*Promulgation*, pp. 447-448)

Throughout the world there are innumerable meetings and assemblages, more or less important according to their measure of contribution to human betterment, yet limited in their purpose and object to material questions and outcomes. They are political, commercial or educational in character; they seek to promote economic advancement, further agricultural purposes, encourage scientific research and assist discoveries; they provide for the establishment of new institutions, plan financial measures and agree upon laws of civic and social control. Such meetings are useful, but their influence and intention do not extend beyond the material welfare and government of mankind—that is to say, they serve material civilization.

This meeting of yours tonight is very different in character. It is a universal gathering; it is heavenly and divine in purpose because it serves the oneness of the world of humanity and promotes international peace. It is devoted to the solidarity and brotherhood of the human race, the spiritual welfare of mankind, unity of religious belief through knowledge of God and the reconciliation of religious teaching with the principles of science and reason. It promotes love and fraternity among all humankind, seeks to abolish and destroy barriers which separate the human family, proclaims the equality of man and woman, instills divine precepts and morals, illumines and quickens minds with heavenly perception, attracts the infinite bestowals of God, removes racial, national and religious prejudices and establishes the foundation of the heavenly Kingdom in the hearts of all nations and peoples. The effect of such an assembly as this is conducive to divine fellowship and strengthening of the bond which cements and unifies hearts. This is the indestructible bond of spirit which conjoins the East and West. By it the very foundations of race prejudice are uprooted and destroyed, the banner of spiritual democracy is hoisted aloft, the world of religion is purified from superannuated beliefs and hereditary imitations of forms, and the oneness of the reality underlying all religions is revealed and disclosed. For such a meeting is established upon the very foundation of the laws of God. Therefore, in its constraining spiritual bond it unites all religions and reconciles all sects, denominations and factions in kindness and love toward each other. In this way and by the instrumentality of such a gathering the causes of animosity, hatred and bigotry are removed, and enmity and discord pass away entirely. Every limiting and restricting movement or meeting of mere personal interest is human in nature. Every universal movement unlimited in scope and purpose is divine. The Cause of God is advanced whenever and wherever a universal meeting is established among mankind.

Therefore, endeavor that your attitudes and intentions here tonight be universal and altruistic in nature. Consecrate and devote yourselves to the betterment and service of all the human race. Let no barrier of ill feeling or personal prejudice exist between these souls, for

when your motives are universal and your intentions heavenly in character, when your aspirations are centered in the Kingdom, there is no doubt whatever that you will become the recipients of the bounty and good pleasure of God.

This meeting is, verily, the noblest and most worthy of all meetings in the world because of these underlying spiritual and universal purposes. Such a banquet and assemblage command the sincere devotion of all present and invite the downpouring of the blessings of God. Therefore, be ye assured and confident that the confirmations of God are descending upon you, the assistance of God will be given unto you, the breaths of the Holy Spirit will quicken you with a new life, the Sun of Reality will shine gloriously upon you, and the fragrant breezes of the rose gardens of divine mercy will waft through the windows of your souls. Be ye confident and steadfast; your services are confirmed by the powers of heaven, for your intentions are lofty, your purposes pure and worthy. God is the helper of those souls whose aim is to serve humanity and whose efforts and endeavors are devoted to the good and betterment of all mankind.

۲۵۶ مورخ ۲۹ نوامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس کینی در نیویورک: درباره سر فدا (انگلیسی)

29 November 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Edward B. Kinney

780 West End Avenue, New York

Notes by Esther Foster

(*Promulgation*, pp. 449-452)

This evening I wish to speak to you concerning the mystery of sacrifice. There are two kinds of sacrifice: the physical and the spiritual. The explanation made by the churches concerning this subject is, in reality, superstition. For instance, it is recorded in the Gospel that Christ said, "I am the living bread which came down from heaven: if any man eat of this bread, he shall live for ever." He also said, "This [wine] is my blood ... which is shed for many for the remission of sins." These verses have been interpreted by the churches in such a superstitious way that it is impossible for human reason to understand or accept the explanation.

They say that Adam disobeyed the command of God and partook of the fruit of the forbidden tree, thereby committing a sin which was transmitted as a heritage to His posterity. They teach that because of Adam's sin all His descendants have, likewise, committed transgression and have become responsible through inheritance; that, consequently, all mankind deserves punishment and must make retribution; and that God sent forth His Son as a sacrifice in order that man might be forgiven and the human race delivered from the consequences of Adam's transgression.

We wish to consider these statements from the standpoint of reason. Could we conceive of the Divinity, Who is Justice itself, inflicting punishment upon the posterity of Adam for Adam's own sin and disobedience? Even if we should see a governor, an earthly ruler punishing a son for the wrongdoing of his father, we would look upon that ruler as an unjust man. Granted the father committed a wrong, what was the wrong committed by the son? There is no connection between the two. Adam's sin was not the sin of His posterity, especially as Adam is a thousand generations back of the man today. If the father of a thousand generations committed a sin, is it just to demand that the present generation should suffer the consequences thereof?

There are other questions and evidences to be considered. Abraham was a Manifestation of God and a descendant of Adam; likewise, Ishmael, Isaac, Jeremiah and the whole line of prophets including David, Solomon and Aaron were among His posterity. Were all these holy men condemned to a realm of punishment because of a deed committed by the first father, because of a mistake said to have been made by their mutual and remotest ancestor Adam? The explanation is made that when Christ came and sacrificed Himself, all the line of holy Prophets who preceded Him became free from sin and punishment. Even a child could not justly make such an assertion. These interpretations and statements are due to a misunderstanding of the meanings of the Bible.

In order to understand the reality of sacrifice let us consider the crucifixion and death of Jesus Christ. It is true that He sacrificed Himself for our sake. What is the meaning of this?

When Christ appeared, He knew that He must proclaim Himself in opposition to all the nations and peoples of the earth. He knew that mankind would arise against Him and inflict upon Him all manner of tribulations. There is no doubt that one who put forth such a claim as Christ announced would arouse the hostility of the world and be subjected to personal abuse. He realized that His blood would be shed and His body rent by violence. Notwithstanding His knowledge of what would befall Him, He arose to proclaim His message, suffered all tribulation and hardships from the people and finally offered His life as a sacrifice in order to illumine humanity—gave His blood in order to guide the world of mankind. He accepted every calamity and suffering in order to guide men to the truth. Had He desired to save His own life, and were He without wish to offer Himself in sacrifice, He would not have been able to guide a single soul. There was no doubt that His blessed blood would be shed and His body broken. Nevertheless, that Holy Soul accepted calamity and death in His love for mankind. This is one of the meanings of sacrifice.

As to the second meaning: He said, “I am the living bread which came down from heaven.” It was not the body of Christ which came from heaven. His body came from the womb of Mary, but the Christly perfections descended from heaven; the reality of Christ came down from heaven. The Spirit of Christ and not the body descended from heaven. The body of Christ was but human. There could be no question that the physical body was born from the womb of Mary. But the reality of Christ, the Spirit of Christ, the perfections of Christ all came from heaven. Consequently, by saying He was the bread which came from heaven He meant that the perfections which He showed forth were divine perfections, that the blessings within Him were heavenly gifts and bestowals, that His light was the light of Reality. He said, “If any man eat of this bread, he shall live for ever.” That is to say, whosoever assimilates these divine perfections which are within me will never die; whosoever has a share and partakes of these heavenly bounties I embody will find eternal life; he who takes unto himself these divine lights shall find everlasting life. How manifest the meaning is! How evident! For the soul which acquires divine perfections and seeks heavenly illumination from the teachings of Christ will undoubtedly live eternally. This is also one of the mysteries of sacrifice.

In reality, Abraham sacrificed Himself, for He brought heavenly teachings to the world and conferred heavenly food upon mankind.

As to the third meaning of sacrifice, it is this: If you plant a seed in the ground, a tree will become manifest from that seed. The seed sacrifices itself to the tree that will come from it. The seed is outwardly lost, destroyed; but the same seed which is sacrificed will be absorbed and embodied in the tree, its blossoms, fruit and branches. If the identity of that seed had not been sacrificed to the tree which became manifest from it, no branches, blossoms or fruits would have been forthcoming. Christ outwardly disappeared. His personal identity became hidden from the eyes, even as the identity of the seed disappeared; but the bounties, divine qualities and perfections of Christ became manifest in the Christian community which Christ founded through sacrificing Himself. When you look at the tree, you will realize that the perfections, blessings, properties and beauty of the seed have become manifest in the branches, twigs, blossoms and fruit; consequently, the seed has sacrificed itself to the tree. Had it not done so, the tree would not have come into existence. Christ, like unto the seed, sacrificed Himself for the tree of Christianity. Therefore, His perfections, bounties, favors, lights and graces became manifest in the Christian community, for the coming of which He sacrificed Himself.

As to the fourth significance of sacrifice: It is the principle that a reality sacrifices its own characteristics. Man must sever himself from the influences of the world of matter, from the world of nature and its laws; for the material world is the world of corruption and death. It is the world of evil and darkness, of animalism and ferocity, bloodthirstiness, ambition and avarice, of self-worship, egotism and passion; it is the world of nature. Man must strip himself of all these imperfections, must sacrifice these tendencies which are peculiar to the outer and material world of existence.

On the other hand, man must acquire heavenly qualities and attain divine attributes. He must become the image and likeness of God. He must seek the bounty of the eternal, become the manifestor of the love of God, the light of guidance, the tree of life and the depository of the bounties of God. That is to say, man must sacrifice the qualities and attributes of the world of nature for the qualities and attributes of the world of God. For instance, consider the substance we call iron. Observe its qualities; it is solid, black, cold. These are the characteristics of iron. When the same iron absorbs heat from the fire, it sacrifices its attribute of solidity for the attribute of fluidity. It sacrifices its attribute of darkness for the attribute of light, which is a quality of the fire. It sacrifices its attribute of coldness to the quality of heat which the fire possesses so that in the iron there remains no solidity, darkness or cold. It becomes illumined and transformed, having sacrificed its qualities to the qualities and attributes of the fire.

Likewise, man, when separated and severed from the attributes of the world of nature, sacrifices the qualities and exigencies of that mortal realm and manifests the perfections of the Kingdom, just as the qualities of the iron disappeared and the qualities of the fire appeared in their place.

Every man trained through the teachings of God and illumined by the light of His guidance, who becomes a believer in God and His signs and is enkindled with the fire of the love of God, sacrifices the imperfections of nature for the sake of divine perfections. Consequently, every perfect person, every illumined, heavenly individual stands in the station of sacrifice. It is my hope that through the assistance and providence of God and through the bounties of the Kingdom of Abhá you may be entirely severed from the imperfections of the world of nature, purified from selfish, human desires, receiving life from the Kingdom of Abhá and attaining heavenly graces. May the divine light become manifest upon your faces, the fragrances of holiness refresh your nostrils and the breath of the Holy Spirit quicken you with eternal life.

۲۵۷ مورخ ۳۰ نوامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس امری در نیویورک: درباره قدردانی از خدمات احبا و بیان فضیلت هدایای روحانی (فارسی)

خطابه در منزل مسیس امری^{۱۴۹} در نیویورک در ۳۰ نوامبر ۱۹۱۲ مطابق ۲۱ ذیحجه ۱۳۳۰^{۱۵۰}
(خطابات جلد دوم، ص. ۳۲۶-۳۲۷)

هو الله

من از خدمات شما بسیار ممنونم. فی الحقیقه مرا خدمت کردید، مهمان نوازی نمودید، شب و روز قائم بر خدمت بودید و ساعی در نشر نفعات الله. من هیچ وقت خدمات شما را فراموش نخواهم نمود، زیرا جز رضای الهی مقصدی ندارید و غیر از دخول در ملکوت الله مقامی نخواهید. حال هدایائی به جهت اهل بیت من آورده‌اید، این هدایا بسیار مقبول است و مرغوب، اما خوب تر از این‌ها، هدایاء محبت الله است که در خزائن قلوب محفوظ ماند. این هدایا موقتی است، ولكن آن هدایا ابدیست. این جواهر را باید در جعبه و طاقچه گذاشت و آخر متلاشی گردد، اما آن جواهر در خزائن قلوب ماند و الی الابد در عوالم الهی باقی و دائم باشد. لهذا من محبت شما را که اعظم هدایا است به جهت آنها می‌برم. در خانه ما نه انگشتر الماس استعمال می‌نمایند و نه یاقوت نگاه می‌دارند. آن بیت از این‌گونه زخارف پاک و مبراست. حال من این هدایا را قبول کردم، ولی نزد شما امانت می‌گذارم که بفروشید و قیمت آنها را برای مشرق الاذکار شیکاگو بفرستید.

(احبا خیلی زاری کردند؛ فرمودند:)

من می‌خواهم از طرف شماها هدیه‌ای ببرم که در جهان ابدی باقی ماند و جواهری که تعلق به خزائن قلوب داشته باشد. این بهتر است.

Mrs. Emery^{۱۴۹}

^{۱۵۰} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۳۹۶

۲۵۸ مورخ ۲ دسامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس کینی در نیویورک: درباره توصیه به محبت و اتصاف به کمالات بهایی (انگلیسی)

2 December 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Edward B. Kinney

780 West End Avenue, New York

Notes by Edna McKinney

(*Promulgation*, pp. 452-453)

These are the days of my farewell to you, for I am sailing on the fifth of the month. Wherever I went in this country, I returned always to New York City. This is my fourth or fifth visit here, and now I am going away to the Orient. It will be difficult for me to visit this country again except it be the will of God. I must, therefore, give you my instructions and exhortations today, and these are none other than the teachings of Bahá'u'lláh.

You must manifest complete love and affection toward all mankind. Do not exalt yourselves above others, but consider all as your equals, recognizing them as the servants of one God. Know that God is compassionate toward all; therefore, love all from the depths of your hearts, prefer all religionists before yourselves, be filled with love for every race, and be kind toward the people of all nationalities. Never speak disparagingly of others, but praise without distinction. Pollute not your tongues by speaking evil of another. Recognize your enemies as friends, and consider those who wish you evil as the wishers of good. You must not see evil as evil and then compromise with your opinion, for to treat in a smooth, kindly way one whom you consider evil or an enemy is hypocrisy, and this is not worthy or allowable. You must consider your enemies as your friends, look upon your evil-wishers as your well-wishers and treat them accordingly. Act in such a way that your heart may be free from hatred. Let not your heart be offended with anyone. If someone commits an error and wrong toward you, you must instantly forgive him. Do not complain of others. Refrain from reprimanding them, and if you wish to give admonition or advice, let it be offered in such a way that it will not burden the hearer. Turn all your thoughts toward bringing joy to hearts. Beware! Beware! lest ye offend any heart. Assist the world of humanity as much as possible. Be the source of consolation to every sad one, assist every weak one, be helpful to every indigent one, care for every sick one, be the cause of glorification to every lowly one, and shelter those who are overshadowed by fear.

In brief, let each one of you be as a lamp shining forth with the light of the virtues of the world of humanity. Be trustworthy, sincere, affectionate and replete with chastity. Be illumined, be spiritual, be divine, be glorious, be quickened of God, be a Bahá'í.

۲۵۹ مورخ ۲ دسامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس کینی در نیویورک: درباره برخی تعالیم و ویژگی‌های دیانت بهایی (انگلیسی)

2 December 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Edward B. Kinney

780 West End Avenue, New York

Notes by Esther Foster

(*Promulgation*, pp. 453-457)

You are all welcome. This is a goodly assemblage. Praise be to God! The hearts are directed to the Kingdom of Abhá, and souls are rejoiced by the glad tidings of God.

I will speak to you concerning the special teachings of Bahá'u'lláh. All the divine principles announced by the tongue of the Prophets of the past are to be found in the words of Bahá'u'lláh; but in addition to these He has revealed certain new teachings which are not found in any of the sacred Books of former times. I shall mention some of them; the others, which are many in number, may be found in the Books, Tablets and Epistles written by Bahá'u'lláh—such as the Hidden Words, the Glad Tidings, the Words of Paradise, Tajalliyát, Tarázát and others. Likewise, in the Kitáb-i-Aqdas there are new teachings which cannot be found in any of the past Books or Epistles of the Prophets.

A fundamental teaching of Bahá'u'lláh is the oneness of the world of humanity. Addressing mankind, He says, “Ye are all leaves of one tree and the fruits of one branch.” By this it is meant that the world of humanity is like a tree, the nations or peoples are the different limbs or branches of that tree, and the individual human creatures are as the fruits and blossoms thereof. In this way Bahá'u'lláh expressed the oneness of humankind, whereas in all religious teachings of the past the human world has been represented as divided into two parts: one known as the people of the Book of God, or the pure tree, and the other the people of infidelity and error, or the evil tree. The former were considered as belonging to the faithful, and the others to the hosts of the irreligious and infidel—one part of humanity the recipients of divine mercy, and the other the object of the wrath of their Creator. Bahá'u'lláh removed this by proclaiming the oneness of the world of humanity, and this principle is specialized in His teachings, for He has submerged all mankind in the sea of divine generosity. Some are asleep; they need to be awakened. Some are ailing; they need to be healed. Some are immature as children; they need to be trained. But all are recipients of the bounty and bestowals of God.

Another new principle revealed by Bahá'u'lláh is the injunction to investigate truth—that is to say, no man should blindly follow his ancestors and forefathers. Nay, each must see with his own eyes, hear with his own ears and investigate the truth himself in order that he may follow the truth instead of blind acquiescence and imitation of ancestral beliefs.

Bahá'u'lláh has announced that the foundation of all the religions of God is one, that oneness is truth and truth is oneness which does not admit of plurality. This teaching is new and specialized to this Manifestation.

He sets forth a new principle for this day in the announcement that religion must be the cause of unity, harmony and agreement among mankind. If it is the cause of discord and

hostility, if it leads to separation and creates conflict, the absence of religion would be preferable in the world.

Furthermore, He proclaims that religion must be in harmony with science and reason. If it does not conform to science and reconcile with reason, it is superstition. Down to the present day it has been customary for man to accept a religious teaching, even though it was not in accord with human reason and judgment. The harmony of religious belief with reason is a new vista which Bahá'u'lláh has opened for the soul of man.

He establishes the equality of man and woman. This is peculiar to the teachings of Bahá'u'lláh, for all other religions have placed man above woman.

A new religious principle is that prejudice and fanaticism—whether sectarian, denominational, patriotic or political—are destructive to the foundation of human solidarity; therefore, man should release himself from such bonds in order that the oneness of the world of humanity may become manifest.

Universal peace is assured by Bahá'u'lláh as a fundamental accomplishment of the religion of God—that peace shall prevail among nations, governments and peoples, among religions, races and all conditions of mankind. This is one of the special characteristics of the Word of God revealed in this Manifestation.

Bahá'u'lláh declares that all mankind should attain knowledge and acquire an education. This is a necessary principle of religious belief and observance, characteristically new in this dispensation.

He has set forth the solution and provided the remedy for the economic question. No religious Books of the past Prophets speak of this important human problem.

He has ordained and established the House of Justice, which is endowed with a political as well as a religious function, the consummate union and blending of church and state. This institution is under the protecting power of Bahá'u'lláh Himself. A universal, or international, House of Justice shall also be organized. Its rulings shall be in accordance with the commands and teachings of Bahá'u'lláh, and that which the Universal House of Justice ordains shall be obeyed by all mankind. This international House of Justice shall be appointed and organized from the Houses of Justice of the whole world, and all the world shall come under its administration.

As to the most great characteristic of the revelation of Bahá'u'lláh, a specific teaching not given by any of the Prophets of the past: It is the ordination and appointment of the Center of the Covenant. By this appointment and provision He has safeguarded and protected the religion of God against differences and schisms, making it impossible for anyone to create a new sect or faction of belief. To ensure unity and agreement He has entered into a Covenant with all the people of the world, including the interpreter and explainer of His teachings, so that no one may interpret or explain the religion of God according to his own view or opinion and thus create a sect founded upon his individual understanding of the divine Words. The Book of the Covenant or Testament of Bahá'u'lláh is the means of preventing such a possibility, for whosoever shall speak from the authority of himself alone shall be degraded. Be ye informed and cognizant of this. Beware lest anyone shall secretly question or deny this to you. There are some people of self-will and desire who do not communicate their intentions to you in clear language. They envelop their meanings in secret statements and insinuations. For instance, they praise a certain individual, saying he is wise and learned, that he was glorified in the presence

of Bahá'u'lláh, conveying this to you in an insidious way or by innuendos. Be ye aware of this! Be awakened and enlightened! For Christ has said that no one hides the lamp under a bushel. The purport of my admonition is that certain people will endeavor to influence you in the direction of their own personal views and opinions. Therefore, be upon your guard in order that none may assail the oneness and integrity of Bahá'u'lláh's Cause. Praise be to God! Bahá'u'lláh left nothing unsaid. He explained everything. He left no room for anything further to be said. Yet there are some who for the sake of personal interest and prestige will attempt to sow the seeds of sedition and disloyalty among you. To protect and safeguard the religion of God from this and all other attack, the Center of the Covenant has been named and appointed by Bahá'u'lláh. Therefore, if anyone should set forth a statement in praise or recognition of another than this appointed Center, you must ask him to produce a written proof of the authority he follows. Let him show you a trace from the pen of the Center of the Covenant Himself, substantiating his praise and support of any other than the rightful one. Inform him that you are not permitted to accept the words of everyone. Say to him, "It is possible to love and praise a person today, to accept and follow another tomorrow and still another next day. Therefore, we cannot afford to listen to this or that individual. Where are your proofs and writings? Where is your authority from the pen of the Center of the Covenant?"

My purpose is to explain to you that it is your duty to guard the religion of God so that none shall be able to assail it outwardly or inwardly. If you find harmful teachings are being set forth by some individual, no matter who that individual be, even though he should be my own son, know, verily, that I am completely severed from him. If anyone speaks against the Covenant, even though he should be my son, know that I am opposed to him. Those who speak falsehoods, who covet worldly things and seek to accumulate the riches of this earth are not of me. But when you find a person living up to the teachings of Bahá'u'lláh, following the precepts of the Hidden Words, know that he belongs to Bahá'u'lláh; and, verily, I proclaim that he is of me. If, on the other hand, you see anyone whose deeds and conduct are contrary to and not in conformity with the good pleasure of the Blessed Perfection and against the spirit of the Hidden Words, let that be your standard and criterion of judgment against him, for know that I am altogether severed from him no matter who he may be. This is the truth.

The teachings of Bahá'u'lláh are boundless and illimitable. You have asked me what new principles have been revealed by Him. I have mentioned a few only. There are many others, but time does not permit their mention tonight. I, therefore, pray to God that you may be strengthened in good deeds. I pray that God may confirm you in order that you may live according to the teachings of Bahá'u'lláh.

Upon ye be Bahá'u'l-Abhá!

۲۶۰ مورخ ۳ دسامبر ۱۹۱۲ در منزل دکتر و مسس کروگ در نیویورک: درباره توصیه به نشر نفعات الله با توکل بر تأییدات الهیه (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در منزل امة الله مسيس کروگ^{۱۰۱} در نیویورک در ۳ دسامبر ۱۹۱۲ (عصر) مطابق ۲۴ ذیحجه
۱۵۲۱۳۳۰

(خطابات جلد دوم، ص. ۳۳۱-۳۳۳)

هو الله

حمد خدا را که مسس کروگ سبب اجتماع شما و انعقاد چنین محفلی گردید که به ذکر الهی مشغولید و به بیان براهین ناطق. امیدم چنان است که روز به روز منجذب تر گردید و نورانیت بیشتر یابید، ترقیات فوق العاده نمائید و در تبلیغ امر الله از یکدیگر استفاضه جوئید تا بدانید که چگونه باید تبلیغ کنید و به هدایت نفوس پردازید. قلوبتان چنان منجذب باشد که به مجرد سؤال، جواب کافی شافی دهید و روح القدس در لسانتان تکلم نماید. مطمئن باشید و امیدوار به عنایات و تأییدات جمال مبارک که قطره را دریا نماید، دانه را درختی بارور گرداند، ذره را آفتاب کند و سنگ را گوهر آبدار فرماید. عنایت او عظیم است، خزائن او مملو است و فیوضات او بی انتها است. خدائی که به دیگران عنایت فرمود، به شما هم عنایت می فرماید. من به درگاه الهی تضرع و زاری نمایم و از برای شما تأییدات عظیمه طلبم که زبانتان سیف قاطع شود، قلوبتان محلّ تجلی انوار شمس حقیقت گردد، افکارتان وسیع شود و مقامتان رفیع گردد تا به نشر نفعات الله پردازید و در عالم انسانی ترقیات عظیمه نمائید. زیرا تا انسان اول خود کسب کمالات ننماید، به دیگران آموختن نتواند. تا خود حیات نیابد، دیگران را حیات نبخشد. پس ما باید بکوشیم تا اول خود کسب فیوضات ملکوتیه نمائیم، حیات ابدیه یابیم تا بتوانیم روح به عالم دهیم، جان به جهانیان بخشیم.

لهذا باید همیشه تضرع به درگاه احدیت کنیم و طلب فیوضات باقیه نمائیم، قلبی چون مرایاء صافیه یابیم تا انوار شمس حقیقت جلوه نماید. هر شب و روز عجز و زاری کنیم و طلب تأیید نمائیم که:

Mrs. Krug^{۱۰۱}

^{۱۰۲} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۴۰۱

خدایا، ما ضعیفیم، توقوی کن. ما نادانیم، تودانا فرما. خدایا، فقیریم، غنای ملکوتی ده. خدایا، مرده ایم، حیات سرمدی بخش. خدایا، ذلت محضیم، در ملکوت عزیز فرما. اگر تأییدات آسمانی شامل شود، هر یک از ما ستاره درخشانده گردد، و الا از خاک پست تر شود. خدایا، تأیید کن، نصرت فرما، ما را غالب بر نفس و هوی کن و از عالم طبیعت نجات ده. خدایا، به نفثات روح القدس زنده فرما تا به خدمت توقیام نمائیم و به عبادت تو مشغول گردیم و با نهایت صدق و صفا به انتشار آثار ملکوت پردازیم. توئی مقتدر و توانا، توئی بخشنده و مهربان.

((ترجمه انگلیسی))

3 December 1912

Talk at Home of Dr. and Mrs. Florian Krug
830 Park Avenue, New York
(*Promulgation*, pp. 457-458)

You have assembled here this afternoon in the utmost love, engaged in the commemoration of God. It is my hope that this gathering may increase in number day by day; that you may become more and more attracted, more spiritual, more illumined, acquire knowledge of the teachings of Bahá'u'lláh from each other and be able to spread the message of truth. May your hearts become so attracted that the instant a question is asked, you will be able to give the right answer and that the truth of the Holy Spirit may speak through your tongues. Be ye helpful through the providence and favor of the Blessed Perfection, for His favors change a drop into an ocean, cause a seed to become a tree and make an atom as glorious as the sun. His graces are boundless. The treasure houses of God are filled with bounties. God, Who hath shown favors unto others, will certainly bestow favors upon you. I offer supplication to the Kingdom of Abhá and seek extraordinary blessings and confirmations in your behalf in order that your tongues may become fluent, your hearts like clear mirrors flooded with the rays of the Sun of Truth, your thoughts expanded, your comprehension more vivid and that you may progress in the plane of human perfections.

Until man acquires perfections himself, he will not be able to teach perfections to others. Unless man attains life himself, he cannot convey life to others. Unless he finds light, he cannot reflect light. We must, therefore, endeavor ourselves to attain to the perfections of the world of humanity, lay hold of everlasting life and seek the divine spirit in order that we may thereby be enabled to confer life upon others, be enabled to breathe life into others.

You must offer supplications unto the Kingdom of Abhá and seek eternal bounties from Him. You must pray that your hearts may become filled with glorious lights, even as a purified mirror; then will the lights of the Sun of Truth shine therein. You must supplicate and pray to God every night and every day, seeking His assistance and help, saying:

O Lord! We are weak; strengthen us. O God! We are ignorant; make us knowing. O Lord! We are poor; make us wealthy. O God! We are dead; quicken us. O Lord! We are humiliation itself; glorify us in Thy Kingdom. If Thou dost assist us, O Lord, we shall become as

scintillating stars. If Thou dost not assist us, we shall become lower than the earth. O Lord! Strengthen us. O God! Confer victory upon us. O God! Enable us to conquer self and overcome desire. O Lord! Deliver us from the bondage of the material world. O Lord! Quicken us through the breath of the Holy Spirit in order that we may arise to serve Thee, engage in worshiping Thee and exert ourselves in Thy Kingdom with the utmost sincerity. O Lord, Thou art powerful. O God, Thou art forgiving. O Lord, Thou art compassionate.

۲۶۱ مورخ ۳ دسامبر ۱۹۱۲ در کلاس انجیل مستر کینی در نیویورک: درباره لزوم توجه به معانی باطنی عبارات کتاب مقدس به جهت درک حقیقت (انگلیسی)

3 December 1912

Talk to Mr. Kinney's Bible Class

780 West End Avenue, New York

Notes by Edna McKinney

(*Promulgation*, pp. 458-460)

I have been informed that the purpose of your class meeting is to study the significances and mysteries of the Holy Scriptures and understand the meaning of the divine Testaments. It is a cause of great happiness to me that you are turning unto the Kingdom of God, that you desire to approach the presence of God and to become informed of the realities and precepts of God. It is my hope that you may put forth your most earnest endeavor to accomplish this end, that you may investigate and study the Holy Scriptures word by word so that you may attain knowledge of the mysteries hidden therein. Be not satisfied with words, but seek to understand the spiritual meanings hidden in the heart of the words. The Jews read the Old Testament night and day, memorizing its words and texts yet without comprehending a single meaning or inner significance, for had they understood the real meanings of the Old Testament, they would have become believers in Christ, inasmuch as the Old Testament was revealed to prepare His coming. As the Jewish doctors and rabbis did not believe in Christ, it is evident that they were ignorant of the real significance of the Old Testament. It is difficult to comprehend even the words of a philosopher; how much more difficult it is to understand the Words of God. The divine Words are not to be taken according to their outer sense. They are symbolical and contain realities of spiritual meaning. For instance, in the book of Solomon's songs you will read about the bride and bridegroom. It is evident that the physical bride and bridegroom are not intended. Obviously, these are symbols conveying a hidden and inner significance. In the same way the Revelations of St. John are not to be taken literally, but spiritually. These are the mysteries of God. It is not the reading of the words that profits you; it is the understanding of their meanings. Therefore, pray God that you may be enabled to comprehend the mysteries of the divine Testaments.

Consider the symbolical meanings of the Words and teachings of Christ. He said, "I am the living bread which came down from heaven; if any man eat of this bread, he shall live for ever." When the Jews heard this, they took it literally and failed to understand the significance of His meaning and teaching. The spiritual truth which Christ wished to convey to them was that the reality of Divinity within Him was like a blessing which had come down from heaven and that he who partook of this blessing should never die. That is to say, bread was the symbol of the perfections which had descended upon Him from God, and he who ate of this bread, or endowed himself with the perfections of Christ, would undoubtedly attain to everlasting life. The Jews did not understand Him, and taking the words literally, said, "How can this man give us his flesh to eat?" Had they understood the real meaning of the Holy Book, they would have become believers in Christ.

All the texts and teachings of the holy Testaments have intrinsic spiritual meanings. They are not to be taken literally. I, therefore, pray in your behalf that you may be given the power

of understanding these inner real meanings of the Holy Scriptures and may become informed of the mysteries deposited in the words of the Bible so that you may attain eternal life and that your hearts may be attracted to the Kingdom of God. May your souls be illumined by the light of the Words of God, and may you become repositories of the mysteries of God, for no comfort is greater and no happiness is sweeter than spiritual comprehension of the divine teachings. If a man understands the real meaning of a poet's verses such as those of Shakespeare, he is pleased and rejoiced. How much greater his joy and pleasure when he perceives the reality of the Holy Scriptures and becomes informed of the mysteries of the Kingdom!

I pray that the divine blessings may descend upon you day by day, that your hearts may be opened to perceive the inner significances of the Word of God. There is no fruit in knowing the mere letters of the Book. Most of the Jews had memorized the texts of the Old Testament and repeated them night and day, but inasmuch as they were ignorant of the meanings, they were deprived of the bounties of Christ. I pray that you may be quickened by the breaths of the Holy Spirit and illumined by the rays of the Sun of Truth. May you be favored with heavenly blessings in the threshold of God and attain to eternal life. This is my prayer. May God bless and enlighten you.

۲۶۲ مورخ ۲ یا ۳ دسامبر ۱۹۱۲ در منزل مستر و مسس کینی در نیویورک: درباره توصیه به اتصاف به کمالات بهایی و فضایل عالم انسانی (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در منزل مستر کینی^{۱۵۳} در نیویورک در ۲ دسامبر ۱۹۱۲ مطابق ۲۳ (یا ۲۴) ذیحجه ۱۳۳۰^{۱۵۴}
(خطابات جلد دوم، ص. ۳۲۸-۳۳۰)

هو الله

من در نیویورک خیلی در مجامع شما بودم. اقامت من در سایر شهرها عشر این نبود، لکن در اینجا شب و روز منفرداً مجتمعاً مکرراً شما را ملاقات نمودم و وصایای حضرت بهاء الله را به شما گفتم، بشارات الهیه را از برای شما بیان کردم و آنچه سبب ترقی عالم انسانی است، شرح دادم. مضرّات تعصّب و تقلید و آرایش به شئون نفسانی را تشریح نمودم، تعالیم حضرت بهاء الله تبیین کردم، دلائل و مسائل الهیه را توضیح نمودم. حال رفتن من نزدیک است در تدارک حرکت و سفرم، در هر محفلی نمی توانم حاضر شوم. لهذا وداع می نمایم و من از شماها راضی هستم و از خدمات شما ممنون. فی الحقیقه نهایت رعایت را از شما دیدم. به من خیلی مهربانی نمودید.

از ملکوت بهاء الله به جهت شما تأیید و توفیق می طلبم تا روز به روز مؤیدتر شوید، حقوق بهاء الله را محافظه نمائید، قلبتان نورانی تر شود، اخلاقتان رحمانی گردد، روحتان مستبشر باشد و اطوارتان دلیل بر ایمان و ایقان. در نهایت تقدیس باشید و در منتهای انجذاب و توجه به ملکوت ابهی. سراج های نورانی شوید، آیات باهره جمال مبارک گردید، برهان حقیقت حضرت بهاء الله باشید تا روشنائی به عالم بخشید. و چون خلق نظر به اعمال و افعال شما نمایند، آثار تقدیس و انقطاع بینند، نورانیت آسمانی مشاهده کنند و کلّ شهادت دهند که حقیقتاً شما برهان حقیقت حضرت بهاء الله هستید و گویند حقّاً که بهاء الله شمس حقیقت است و به صرف قدرت این گونه نفوس را تربیت فرموده؛ تا از رفتار و گفتار شما انوار الهی بینند، آثار محبت الله یابند، اخلاق حمیده مشاهده کنند، فضائل عالم انسانی جویند. هر یک منادی حق باشید و از افق عالم انسانی مانند کوکب لامع طالع شوید. این است محافظه حقوق حضرت بهاء الله، این است مقصود جمال مبارک از حمل بلایا و قبول سجن

Mr. Kinney^{۱۵۳}

^{۱۵۴} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۳۹۹

اعظم. جمیع مصائب و متاعب را تحمّل فرمود و در حبس و زندان به ملکوت یزدان صعود نمود تا ما به تعالیم او عامل شویم، به آنچه مقتضای وفا است قیام کنیم، به نصایح و وصایای او عمل نمائیم، نداء ملکوت ابهی را بلند کنیم، انوار فیوضات حقیقت را منتشر سازیم تا بحر اعظم موجش به اوج رسد، عالم ناسوت آئینه ملکوت شود، این خازنار گلستان گردد و این خاکدان آئین جنت ابهی گیرد.

(همچنین عصر، از جمله بیانات مبارکه این بود:)

ما آمدیم، تخمی افشاندیم. امیدواریم پرتو آفتاب عنایت برویاند، باران رحمت ببارد، نسیم موهبت بوزد، زیرا آمریکا استعداد دارد.

(شب در محفل دوستان می فرمودند:)

من تضرّع و زاری می کنم که ابر رحمت بر شما ببارد، شمس حقیقت بتابد. به آنچه مقصود مظاهر مقدّسه الهیه است، فائز شوید. این است تضرّع من، زیرا شما احباب جمال مبارکید و بندگان اسم اعظم. این سفر من به دیدن شما آمدم، انشاء الله بعد از این، شما به ارض مقدّسه خواهید آمد. در محلی که موطن اقدام انبیای الهی است، باز ملاقات خواهیم کرد.

((ترجمه انگلیسی))

3 December 1912

Talk at Home of Mr. and Mrs. Edward B. Kinney

780 West End Avenue, New York

Notes by Edna McKinney

(*Promulgation*, pp. 460-461)

I have attended more meetings in New York than in all the other cities combined. Day and night, individually and collectively you have listened to the teachings and exhortations of Bahá'u'lláh. I have proclaimed unto you the glad tidings of the Kingdom of God and explained the wishes of the Blessed Perfection. I have set forth that which is conducive to human progress and shown you the humility of servitude. The teachings of Bahá'u'lláh have been clearly interpreted. The time has now come when I must leave you; therefore, this will be our farewell meeting.

I am greatly pleased with you all and rejoice that you have shown me the utmost kindness and affection. It is my desire that Bahá'u'lláh shall be pleased with you, that you may follow His precepts and become worthy of His confirmations. The requirements are that your minds must be illumined, your souls must be rejoiced with the glad tidings of God, you must become imbued with spiritual moralities, your daily life must evidence faith and assurance, your hearts must be sanctified and pure, reflecting a high degree of love and attraction toward the Kingdom of Abhá. You must become the lamps of Bahá'u'lláh so that you may shine with eternal light

and be the proofs and evidences of His truth. Then will such signs of purity and chastity be witnessed in your deeds and actions that men will behold the heavenly radiance of your lives and say, "Verily, ye are the proofs of Bahá'u'lláh. Verily, Bahá'u'lláh is the True One, for He has trained such souls as these, each one of which is a proof in himself." They will say to others, "Come and witness the conduct of these souls; come and listen to their words, behold the illumination of their hearts, see the evidences of the love of God in them, consider their praiseworthy morals, and discover the foundations of the oneness of humanity firmly implanted within them. What greater proof can there be than these people that the message of Bahá'u'lláh is truth and reality?" It is my hope that each one of you shall be a herald of God, proclaiming the evidences of His appearance, in words, deeds and thoughts. Let your actions and utterances be a witness that you are of the Kingdom of Bahá'u'lláh. These are the duties enjoined upon you by Bahá'u'lláh.

Bahá'u'lláh endured the greatest hardships. He found neither rest by night nor peace by day. He was constantly under the stress of great calamity—now in prison, now in chains, now threatened by the sword—until finally He broke the cage of captivity, left this mortal world and ascended to the heaven of God. He endured all these tribulations for our sakes and suffered these deprivations that we might attain the bestowals of divine bounty. Therefore, we must be faithful to Him and turn away from our own selfish desires and fancies in order that we may accomplish that which is required of us by our Lord.

It is my wish that you shall arise to live according to these teachings and exhortations; that all of us may be divinely strengthened, enter the paradise of the spiritual Kingdom, diffuse the lights of the Sun of Truth, cause the waves of this Most Great Ocean to reach all human souls so that this world of earth may be transformed into the world of heaven and this devastated ground be changed into the paradise of Abhá.

۲۶۳ مورخ ۴ دسامبر ۱۹۱۲ در انجمن تیا سوسی ها در نیویورک: درباره وجود روح و لزوم تربیت روحانی توسط مظاهر ظهور در هر دوره (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در انجمن تیا سوسی ها در نیویورک در ۴ دسامبر ۱۹۱۲ (شب) مطابق ۲۵ ذیحجه ۱۳۳۰^{۱۰۰}
(خطابات جلد دوم، ص. ۳۳۳-۳۴۲)

هو الله

نفوسی که خبر از عالم حقیقت و تتبع در کائنات ندارند، اکتشاف حقایق نتوانند و تحرّی حقیقت نمایند. آن نفوس نظری سطحی دارند، جهل مجسمند و تقلید محض. آنچه از آباء شنیده‌اند، به آن معتقدند، ابدأ از خود نه دانش و هوش دارند و نه چشم و گوش. اعتماد بر حکایات و روایات نمایند و بر حسب افکار اجداد خویش رفتار کنند و همچو گمان نمایند که سلطنت الهیّه حادث است. چنین اعتقاد دارند که این عالم وجودش شش هزار ساله یا هشت هزار ساله است و پیش‌تر، خدا خلقی و سلطنتی نداشته. اگر چنین باشد، نعوذ بالله الوهیّت حادث است، نه قدیم و حال آنکه مادام خدا بوده، خلق هم داشته. مادام نور بوده، مستنیر هم بوده، زیرا بدون مستنیر نور ظهور ندارد و بدون خلق خالق مشبوت نشود. الوهیّت مقتضی خلق است. رازق باید مرزوق داشته باشد. تصوّر الوهیّت بدون مخلوقات و کائنات مثل این است که تصوّر سلطنتی بدون کشور و لشکر نمایم. پادشاه لابد کشور دارد. آیا ممکن است شخصی پادشاه باشد بدون مملکت و رعیت؟ این مستحیل است. اگر وقتی بوده که نه لشکری بوده و نه کشوری، چگونه می‌توان گفت پادشاهی بوده؟ پس لابد حقّ خلق داشته. در این صورت، چنانچه حقیقت الوهیّت اول و آخری ندارد، خلق او نیز اولی و آخری نداشته و نخواهد داشت. همیشه خدا خالق و رازق بوده، همیشه محیی و معطی بوده. وقتی نبوده که صفات الوهیّت و ربوبیت معطل بوده باشد. ابدأ تعطیل جائز نه. این خورشید به شعاع و حرارتش آفتاب است، اگر تصوّر کنیم که وقتی آفتاب شعاع و حرارت نداشته، باید بگوئیم از اصل آفتابی نبوده. مادام شعاع و حرارت نداشته، شمس نبوده. همین‌طور اگر بگوئیم وقتی خدا مخلوق نداشته و مرزوق نداشته باید، بگوئیم خلاق نبوده و این انکار قدمت و دلیل بر حدوث ربوبیت است. این واضح است که این کائنات نامتناهی، این کارخانه قدرت، این فضای غیر متناهی و این اجسام عظیمه، شش هفت هزار ساله نیست، خیلی قدیم است. اما اینکه در تورات ذکرش هزار سال

است، این معنی دارد، به ظاهر نیست. زیرا می‌فرماید خدا در هفت روز آسمان و زمین را خلق فرمود، با آنکه قبل از خلق آسمان و زمین، آفتابی نبوده، شرق و غربی وجود نداشته؛ چگونه بدون آفتاب، روز تحقق یابد؟ پس معنی دیگر دارد.

مقصد این است که سلطنت الهیه قدیم است، نه حادث. همیشه خلق داشته، کشور و لشکر داشته و خواهد داشت. لهذا فیض الهی و تجلیات او مستمر است، انقطاعی ندارد، چنانچه برای شعاع و حرارت آفتاب انقطاعی نیست. همچنین مظاهر مقدسه الهیه که مطالع فیوضات ربانیه‌اند، همیشه بوده و هستند. و آن مظاهر مقدسه به جهت چه ظاهر می‌شوند؟ حکمت و نتیجه ظهورشان این است که در عالم انسانی صورت و مثال الهی ظاهر شود.

زیرا که حقیقت عالم انسانی حائز دو صورت است و دارای دو جنبه: یکی صورت و مثال الهی است و ثانی جهت جسمانی و جنبه شیطانی. چه که غیر از جسم انسان را حقیقتی است که آن را قالب مثالی یا صورت و خلقت ملکوتی می‌گویند. در حینی که انسان می‌گوید من دیدم، من گفتم، آن کیست که می‌گوید من دیدم؟ واضح است که او غیر از جسم است. وقتی که فکر می‌کند، مثل این است که با خود مشورت می‌نماید، معلوم است حقیقت ثانویه هست که با او مشورت می‌کند، جسم نیست که به انسان رأی می‌دهد که این کار را بکنم یا نه، مضرتش چیست و فوایدش چه. چه بسیار می‌شود که انسان در امری اراده قطعی می‌نماید و بعد به اندک تأمل و فکر، از آن امر منصرف می‌شود، چرا؟ به جهت این است که با حقیقتی مشورت کرده و ملتفت مضرت آن امر شده، لهذا از آن منصرف گشته. از این گذشته، در عالم رؤیا انسان سیر می‌کند و حال آنکه جسم اینجاست، اما روح سائر در شرق و غرب دنیا. آنکه سیر می‌کند کیست؟ حقیقت ثانویه است. شخص مرده است، جسمش زیر خاک است، ولی روح انسان با او در خواب سؤال و جواب می‌نماید. آن کیست که انسان با او سؤال و جواب می‌کند؟ او حقیقت ثانویه است. پس در انسان غیر از جسم حقیقت دیگر است. مثلاً جسد ضعیف می‌شود، اما آن حقیقت بر حالت واحد است. جسم فریه می‌شود و حقیقت بر حال واحد ماند. جسد ناقص شود و حقیقت بر حالت اولیه مشاهده شود. جسم انسان در خواب مثل مرده است، ولی آن حقیقت در سیر و حرکت است، ادراک دارد، گفتگو می‌نماید و اکتشاف اموری می‌کند. آن حقیقت قالب مثالی است و هیکل ملکوتی، نه جسم عنصری. کاشف حقایق است و مُدرک اشیا. اکتشاف علوم و فنون و صنایع می‌کند، قوه برقیه و سائر قوا را تسخیر می‌نماید و با شرق و غرب عالم در آن واحد مخابره می‌کند. واضح است که این جسم و جسد نیست. اگر جسد بود، بایستی در حیوان هم نمونه این کمالات باشد، زیرا حیوان با انسان در جمیع قوی مشترک است.

پس آن قوه حقیقت ثانویه‌ای است که کاشف حقایق اشیا است، محیط بر کائنات است، واقف اسرار است، هادی ملکوت است و رهبر اهل ناسوت. آن حقیقت است که انسان را از حیوان ممتاز نماید، لکن این حقیقت

مابین عالم الهی و رتبه حیوانی است. اگر قوه ملکوتیه غلبه نماید، حقیقت انسانی اشرف مخلوقات شود و دارای صورت و مثال الهی گردد و اگر جهت حیوانیه غالب آید، از حیوان پست تر شود، چه که حالات و شئون حیوانیه در انسان ظهورش بیشتر و مضراتش شدیدتر است، مثل غضب و شهوت و منازعه بقا، جنگ و جدال، خدعه و تزویر، حرص و طمع از نقائص عالم انسانی و خصائص عالم حیوانی است. مثلاً مانند روباه، انسان بی تربیت مکار است. در حیوان حرص است، در انسان هم هست. در حیوان تعدی و شهوت است، در انسان هم هست. زیرا حقیقت انسانی جامع است، لذا آنچه در حیوان است، ظهورش در انسان اشد است و آن مقتضیات عالم طبیعت است و ظلمات نقائص که سبب ذلت کبری است و بلیه عظمی. و از جهت دیگر، در انسان کمالات و فیوضات الهی است که سبب سعادت سرمدی است و مایه عزت ابدی، مانند عدل و وفا، صدق و صفا، حکمت و تقی، رحم و مروت، محبت و مودت، رفعت و معرفت که به سبب این کمالات، انسان احاطه به حقائق اشیا نماید و کشف اسرار کند.

پس حقیقت انسانی بین ظلمت و نور است و دارای سه صورت: صورت ملکوتی، صورت انسانی و صورت طبیعی. صورت طبیعی ظلمت اندر ظلمت است و مایه زحمت و ذلت و سبب نزاع و جدال و حرب و قتال. اما صورت ملکوتی که متنها رتبه عالم انسانی است، نور علی نور است و وسیله حصول سعادت عظمی و مراتب صلح و صلاح و عز و علا. مظاهر مقدسه الهیه به جهت این ظاهر شدند که ظلمات عالم حیوانی را به انوار صفات ملکوتی زائل فرمایند و نقائص عالم طبیعت را به کمالات الهیه مبدل کنند تا جهت ملکوتی غالب آید و صورت و مثال الهی در عالم انسانی جلوه نماید، نورانیت الهی و فضائل رحمانی ظاهر شود. پس این مطالع مقدسه، مربی عالم وجودند و معلم عالم انسانی. نفوس بشری را از ظلمات ضلالت و غفلت و نواقص و ردائل عالم طبیعت نجات دهند و به فضائل و خصائل روحانیه دلالت کنند جاهلند، عالم گردند؛ حیوانند، انسان شوند؛ درنده‌اند، فرشته گردند؛ ظالم و متکبرند، عادل و خاضع شوند؛ تا انسان زمینی آسمانی شود، ناسوتی ملکوتی گردد، طفل رضیع مقام بلوغ یابد، فقیر و ذلیل غنی و عزیز شود. خلاصه اگر ظهور مظاهر مقدسه نبود، جمع بشر در صقع حیوان بودند، بلکه پست تر. البته اگر اطفال بشر تربیت نشوند، در مدارس داخل نگرند، بدون مربی جاهل و نادان مانند. و اگر تلال و جبال به حال طبیعی گذارده شود، جنگل و آجام گردد، اثمار آبدار به بار نیارد و فواکه طیبه ندهد. اما چون در تحت تربیت باغبان در آید، ازهار و اثمار لطیفه دهد، فیض و برکت کلیه حاصل نماید. پس عالم خلقت به مقتضای طبیعت جنگل و خارزار است و مظاهر مقدسه باغبان الهی و مربی عالم انسانی که به تربیت عالم وجود پردازند تا اشجار نفوس سرسبز و خرم ماند، لطافت و نظافت یابد و اثمار طیبه دهد، سبب زینت حدائق انسانی گردد.

لذا این فیض الهی و تربیت ربانی مستمر است، نمی شود که این فیض عظیم منقطع گردد و این جلوه رحمانی تمام شود، شمس حقیقت همیشه در غروب باشد، غروبی که آن را طلوعی در پی نباشد، مماتی که او را حیاتی از عقب نیاید. آیا این سزاوار عالم الهی و شمس حقیقت است که در غروب ابدی ماند و از تربیت

عالم وجود، ممنوع؟ لا والله، وجود شمس برای افاضه است، چگونه غروب دائمی نماید و فیض او انقطاع جوید؟ بلکه فیض او مستمر است، آفتابش همیشه طالع است و آثارش دائم و ظاهر، نسیمش مدام در مرور است و الطاف و مواهبش در بروز و ظهور.

لهذا باید همیشه منتظر و امیدوار بود و متوجه ملکوت فیوضات پروردگار که به ظهور مظاهر مقدسه، عالم بشر فیض جلیل اکبر یابد، جهان دیگر شود و عالم امکان غبطه جنت و رضوان گردد. اما ظهور مظاهر الهیه باید به اکمل صورت باشد و به اعظم شئون و کمالات ظاهر شود، یعنی با قوتی الهی و نفوذی آسمانی تا ممتاز از سائرین باشد و در جمیع صفات و آثار اولی و اقدم. مثل اینکه آفتاب از جمیع ستاره‌ها ممتاز است. هر چند در مقام خود، کواکب و نجوم نیز روشن اند و در لیالی درخشنده، اما شمس را تابش دیگر است و تأثیراتش برتر. باید مظهر فیض الهی نیز چنین باشد تا ثابت شود که معلم الهی است و مربی عالم انسانی، شمس حقیقت است، اعظم تجلی است و اول جلوه آسمانی. تابش و تأثیراتش به ذات خود است، نه اکتساب از نفوس بشری، و الا باید بگوئیم کمالاتش مأخوذ از سائرین است. چگونه می شود شخصی را که دیگران تربیت کنند، او مربی عالم انسانی شود؟ مظهر فیض الهی باید مستقل باشد، نه مستظل؛ مربی باشد، نه مربوب؛ کامل باشد، نه ناقص؛ غنی از ماسوا باشد، نه محتاج تربیت اهل دنیا؛ جامع جمیع کمالات باشد، نه محدود و محصور؛ تا بتواند نوع بشر را تربیت کند، ظلمات جهل و نادانی را زائل نماید، به قوه الهیه عالم را عالم دیگر نماید، صلح عمومی را ترویج کند، وحدت عالم انسانی را مروج باشد، ادیان مختلفه را متحد سازد.

لهذا امید چنان است که الطاف و مواهب ربانی ظهوری شدید یابد، انوار شمس حقیقت دیده‌های ما را روشن کند، دل‌ها را نورانی نماید، ارواح را مستبشر سازد، همم عالی به بخشد و حیات ابدیه دهد تا به منتهی رتبه عالم انسانی نائل گردیم. من نه ماه است در آمریکا در اغلب شهرها در کنائس و مجامع عظمی صحبت کرده‌ام، نفوس را به وحدت عالم انسانی متذکر نموده، جمیع را به الفت و یگانگی نوع انسان خوانده‌ام. فی الحقیقه نهایت رعایت را از اهالی آمریکا دیدم. الحق ملت آمریکا ملت نجیبه است، استعداد هر کمالی دارد و تحرری حقیقت نماید. و حال عزم حرکت دارم، فردا می‌روم. لذا خدا حافظی می‌کنم و از برای شما تأییدات آسمانی می‌طلبم و عزت ملکوتی و حیات ابدی می‌خواهم تا به منتها مقامات عالم انسانی رسید. و نهایت ممنونیت را از شما دارم، هیچ وقت شما را فراموش نخواهم کرد، بلکه همیشه به درگاه الهی تضرع و زاری نمایم و شما را توفیق رحمانی و برکت و فیض آسمانی جویم.

((ترجمه انگلیسی))

4 December 1912

Talk to Theosophical Society

2228 Broadway, New York

Notes by Esther Foster

(*Promulgation*, pp. 462-468)

Those who are uninformed of the world of reality, who do not comprehend existing things, who are without perception of the inner truth of creation, who do not penetrate the real mysteries of material and spiritual phenomena and who possess only a superficial idea of universal life and being are but embodiments of pure ignorance. They believe only that which they have heard from their fathers and ancestors. Of themselves they have no hearing, no sight, no reason, no intellect; they rely solely upon tradition. Such persons imagine that the dominion of God is an accidental dominion, or Kingdom.

For instance, they believe that this world of existence was created six or seven thousand years ago, as if God did not reign before that time and had no creation before that period. They think that Divinity is accidental, for to them Divinity is dependent upon existing things, whereas, in reality, as long as there has been a God, there has been a creation. As long as there has been light, there have been recipients of that light, for light cannot become manifest unless those things which perceive and appreciate it exist. The world of Divinity presupposes creation, presupposes recipients of bounty, presupposes the existence of worlds. No Divinity can be conceived as separate from creation, for otherwise it would be like imagining an empire without a people. A king must needs have a kingdom, must needs have an army and subjects. Is it possible to be a king and have no country, no army, no subjects? This is an absurdity. If we say that there was a time when there was no country, no army and no subjects, how then could there have been a king and ruler? For these things are essential to a king.

Consequently, just as the reality of Divinity never had a beginning—that is, God has ever been a Creator, God has ever been a Provider, God has ever been a Quickener, God has ever been a Bestower—so there never has been a time when the attributes of God have not had expression. The sun is the sun because of its rays, because of its heat. Were we to conceive of a time when there was a sun without heat and light, it would imply that there had been no sun at all and that it became the sun afterward. So, likewise, if we say there was a time when God had no creation or created beings, a time when there were no recipients of His bounties and that His names and attributes had not been manifested, this would be equivalent to a complete denial of Divinity, for it would mean that Divinity is accidental. To explain it still more clearly, if we think that fifty thousand years ago or one hundred thousand years ago there was no creation, that there were then no worlds, no human beings, no animals, this thought of ours would mean that previous to that period there was no Divinity. If we should say that there was a time when there was a king but there were no subjects, no army, no country for him to rule over, it would really be asserting that there was a time when no king existed and that the king is accidental. It is, therefore, evident that inasmuch as the reality of Divinity is without a beginning, creation is also without a beginning. This is as clear as the sun. When we contemplate this vast machinery of omnipresent power, perceive this illimitable space and its innumerable worlds, it will become evident to us that the lifetime of this infinite creation is more than six thousand years; nay, it is very, very ancient.

Notwithstanding this, we read in Genesis in the Old Testament that the lifetime of creation is but six thousand years. This has an inner meaning and significance; it is not to be taken literally. For instance, it is said in the Old Testament that certain things were created in the first day. The narrative shows that at that time the sun was not yet created. How could we conceive of a day if no sun existed in the heavens? For the day depends upon the light of the sun. Inasmuch as the sun had not been made, how could the first day be realized? Therefore, these statements have significances other than literal.

To be brief: Our purpose is to show that the divine sovereignty, the Kingdom of God, is an ancient sovereignty, that it is not an accidental sovereignty, just as a kingdom presupposes the existence of subjects, of an army, of a country; for otherwise the state of dominion, authority and kingdom cannot be conceived of. Therefore, if we should imagine that the creation is accidental, we would be forced to admit that the Creator is accidental, whereas the divine bounty is ever flowing, and the rays of the Sun of Truth are continuously shining. No cessation is possible to the divine bounty, just as no cessation is possible to the rays of the sun. This is clear and obvious.

Thus there have been many holy Manifestations of God. One thousand years ago, two hundred thousand years ago, one million years ago, the bounty of God was flowing, the radiance of God was shining, the dominion of God was existing.

Why do these holy Manifestations of God appear? What is the wisdom and purpose of Their coming? What is the outcome of Their mission? It is evident that human personality appears in two aspects: the image or likeness of God, and the aspect of Satan. The human reality stands between these two: the divine and the satanic. It is manifest that beyond this material body, man is endowed with another reality, which is the world of exemplars constituting the heavenly body of man. In speaking, man says, "I saw," "I spoke," "I went." Who is this *I*? It is obvious that this *I* is different from this body. It is clear that when man is thinking, it is as though he were consulting with some other person. With whom is he consulting? It is evident that it is another reality, or one aside from this body, with whom he enters into consultation when he thinks, "Shall I do this work or not?" "What will be the result of my doing this?" Or when he questions the other reality, "What is the objection to this work if I do it?" And then that reality in man communicates its opinion to him concerning the point at issue. Therefore, that reality in man is clearly and obviously other than his body—an ego with which man enters into consultation and whose opinion man seeks.

Often a man makes up his mind positively about a matter; for instance, he determines to undertake a journey. Then he thinks it over—that is, he consults his inner reality—and finally concludes that he will give up his journey. What has happened? Why did he abandon his original purpose? It is evident that he has consulted his inner reality, which expresses to him the disadvantages of such a journey; therefore, he defers to that reality and changes his original intention.

Furthermore, man sees in the world of dreams. He travels in the East; he travels in the West; although his body is stationary, his body is here. It is that reality in him which makes the journey while the body sleeps. There is no doubt that a reality exists other than the outward, physical reality. Again, for instance, a person is dead, is buried in the ground. Afterward, you see him in the world of dreams and speak with him, although his body is interred in the earth. Who is the person you see in your dreams, talk to and who also speaks with you? This again proves that there is another reality different from the physical one which dies and is buried. Thus it is certain that in man there is a reality which is not the physical body. Sometimes the

body becomes weak, but that other reality is in its own normal state. The body goes to sleep, becomes as one dead; but that reality is moving about, comprehending things, expressing them and is even conscious of itself.

This other and inner reality is called the heavenly body, the ethereal form which corresponds to this body. This is the conscious reality which discovers the inner meaning of things, for the outer body of man does not discover anything. The inner ethereal reality grasps the mysteries of existence, discovers scientific truths and indicates their technical application. It discovers electricity, produces the telegraph, the telephone and opens the door to the world of arts. If the outer material body did this, the animal would, likewise, be able to make scientific and wonderful discoveries, for the animal shares with man all physical powers and limitations. What, then, is that power which penetrates the realities of existence and which is not to be found in the animal? It is the inner reality which comprehends things, throws light upon the mysteries of life and being, discovers the heavenly Kingdom, unseals the mysteries of God and differentiates man from the brute. Of this there can be no doubt.

As we have before indicated, this human reality stands between the higher and the lower in man, between the world of the animal and the world of Divinity. When the animal proclivity in man becomes predominant, he sinks even lower than the brute. When the heavenly powers are triumphant in his nature, he becomes the noblest and most superior being in the world of creation. All the imperfections found in the animal are found in man. In him there is antagonism, hatred and selfish struggle for existence; in his nature lurk jealousy, revenge, ferocity, cunning, hypocrisy, greed, injustice and tyranny. So to speak, the reality of man is clad in the outer garment of the animal, the habiliments of the world of nature, the world of darkness, imperfections and unlimited baseness.

On the other hand, we find in him justice, sincerity, faithfulness, knowledge, wisdom, illumination, mercy and pity, coupled with intellect, comprehension, the power to grasp the realities of things and the ability to penetrate the truths of existence. All these great perfections are to be found in man. Therefore, we say that man is a reality which stands between light and darkness. From this standpoint his nature is threefold: animal, human and divine. The animal nature is darkness; the heavenly is light in light.

The holy Manifestations of God come into the world to dispel the darkness of the animal, or physical, nature of man, to purify him from his imperfections in order that his heavenly and spiritual nature may become quickened, his divine qualities awakened, his perfections visible, his potential powers revealed and all the virtues of the world of humanity latent within him may come to life. These holy Manifestations of God are the Educators and Trainers of the world of existence, the Teachers of the world of humanity. They liberate man from the darkness of the world of nature, deliver him from despair, error, ignorance, imperfections and all evil qualities. They clothe him in the garment of perfections and exalted virtues. Men are ignorant; the Manifestations of God make them wise. They are animalistic; the Manifestations make them human. They are savage and cruel; the Manifestations lead them into kingdoms of light and love. They are unjust; the Manifestations cause them to become just. Man is selfish; They sever him from self and desire. Man is haughty; They make him meek, humble and friendly. He is earthly; They make him heavenly. Men are material; the Manifestations transform them into divine semblance. They are immature children; the Manifestations develop them into maturity. Man is poor; They endow him with wealth. Man is base, treacherous and mean; the Manifestations of God uplift him into dignity, nobility and loftiness.

These holy Manifestations liberate the world of humanity from the imperfections which beset it and cause men to appear in the beauty of heavenly perfections. Were it not for the coming of these holy Manifestations of God, all mankind would be found on the plane of the animal. They would remain darkened and ignorant like those who have been denied schooling and who never had a teacher or trainer. Undoubtedly, such unfortunates will continue in their condition of need and deprivation.

If the mountains, hills and plains of the material world are left wild and uncultivated under the rule of nature, they will remain an unbroken wilderness, no fruitful tree to be found anywhere upon them. A true cultivator changes this forest and jungle into a garden, training its trees to bring forth fruit and causing flowers to grow in place of thorns and thistles. The holy Manifestations are the ideal Gardeners of human souls, the divine Cultivators of human hearts. The world of existence is but a jungle of disorder and confusion, a state of nature producing nothing but fruitless, useless trees. The ideal Gardeners train these wild, uncultivated human trees, cause them to become fruitful, water and cultivate them day by day so that they adorn the world of existence and continue to flourish in the utmost beauty.

Consequently, we cannot say that the divine bounty has ceased, that the glory of Divinity is exhausted or the Sun of Truth sunk into eternal sunset, into that darkness which is not followed by light, into that night which is not followed by a sunrise and dawn, into that death which is not followed by life, into that error which is not followed by truth. Is it conceivable that the Sun of Reality should sink into an eternal darkness? No! The sun was created in order that it may shed light upon the world and train all the kingdoms of existence. How then can the ideal Sun of Truth, the Word of God, set forever? For this would mean the cessation of the divine bounty, and the divine bounty by its very nature is continuous and ceaseless. Its sun is ever shining; its cloud is ever producing rain; its breezes are ever blowing; its bestowals are all-comprehending; its gifts are ever perfect. Consequently, we must always anticipate, always be hopeful and pray to God that He will send unto us His holy Manifestations in Their most perfect might, with the divine penetrative power of His Word, so that these heavenly Ones may be distinguished above all other beings in every respect, in every attribute, just as the glorious sun is distinguished above all stars.

Although the stars are scintillating and brilliant, the sun is superior to them in luminous effulgence. Similarly, these holy, divine Manifestations are and must always be distinguished above all other beings in every attribute of glory and perfection in order that it may be proven that the Manifestation is the true Teacher and real Trainer; that He is the Sun of Truth, endowed with a supreme splendor and reflecting the beauty of God. Otherwise, it is not possible for us to train one human individual and then after training him, believe in him and accept him as the holy Manifestation of Divinity. The real Manifestation of God must be endowed with divine knowledge and not dependent upon learning acquired in schools. He must be the Educator, not the educated; His standard, intuition instead of tuition. He must be perfect and not imperfect, great and glorious instead of being weak and impotent. He must be wealthy in the riches of the spiritual world and not indigent. In a word, the holy, divine Manifestation of God must be distinguished above all others of mankind in every aspect and qualification in order that He may be able to train effectively the human body politic, eliminate the darkness enshrouding the human world, uplift humanity from a lower to a higher kingdom, be able through the penetrative power of His Word to promote and spread broadcast the beneficent message of universal peace among men, bring about the unification of mankind in religious belief through a manifest divine power, harmonize all sects and denominations and convert all native lands and nationalities into one native land and fatherland.

It is our hope that the bounties of God will encompass us all, the gifts of the divine become manifest, the lights of the Sun of Truth illumine our eyes, inspire our hearts, convey to our souls cheerful glad tidings of God, cause our thoughts to become lofty and our efforts to be productive of glorious results. In a word, it is our hope that we may attain to that which is the summit of human aspirations and wishes.

I have been in America nine months and have traveled to all the large cities, speaking before various assemblages, proclaiming to them the oneness of the world of humanity, summoning all to union, harmony and oneness. I have indeed received the greatest kindness from the American people. I look upon them as a noble nation, capable of every perfection. Tomorrow I am going away to Europe, and now I bid farewell to you all, seeking for you the divine mercy, the eternal glory and everlasting life; and I pray that you may attain the highest station of humanity. I am greatly pleased with this meeting. My happiness is great. I shall never forget you. You shall always live in my thought. I shall always pray and supplicate before the Kingdom of God and seek heavenly blessings for you.

۲۶۴ مورخ ۵ دسامبر ۱۹۱۲ در روز عزیمت در کشتی ساتیک در بندر نیویورک: درباره توصیه به محبت و اتحاد و عمل به تعالیم الهی (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

خطابه در کشتی ساتیک^{۱۵۶} در بندر نیویورک در ۵ دسامبر ۱۹۱۲ مطابق ۲۶ ذیحجه ۱۳۳۰^{۱۵۷}
(خطابات جلد دوم، ص. ۳۴۳-۳۴۷)

هو الله

این روز آخر و ملاقات آخری است، حالا دیگر سوار واپور شده می‌رویم. و این آخرین وصیت من به شما است و به کرات برای شما صحبت داشتم و به وحدت عالم انسانی دعوت کردم که جمیع بشر بندگان خداوند هستند و خدا به جمیع مهربان، کل را رزق می‌دهد و حیات می‌بخشد. در حضرت ربوبیت، جمیع بنده‌اند و فیوضات الهیه یکسان مبدول. لهذا باید ما هم با جمیع ملل عالم در نهایت مهربانی باشیم و این تعصبات دینیّه و جنسیّه و تعصبات وطنیّه و سیاسیّه را فراموش نمائیم. جمیع روی زمین یک کره است و جمیع امم یک سلاله‌اند و کل بندگان یک خداوندند. پس هر نفسی سبب کدورت دیگری شود، نزد خدا گناه کار است خدا جمیع قلوب را مسرور می‌خواهد تا هر فردی از افراد در نهایت سعادت زندگی نماید و از اختلافات و تعصبات دینی و مذهبی و تعصبات جنسی و سیاسی و وطنی بیزار و در کنار گردد. شما که الحمد لله چشمتان بینا شد و گوشتان شنوا گشت و قلبتان آگاه، دیگر نباید نظر به این تعصبات و اختلافات نمائید، بلکه باید نظر به الطاف الهی کنید که او شبان حقیقی است و به جمیع اغنام خود مهربان. با آنکه خدا به جمیع مهربان است، آیا جائز است ما که بندگان او هستیم، با یکدیگر جنگ و جدال نمائیم؟ لا والله، بلکه باید به شکرانه قیام کنیم و شکرانه الطاف الهیه، الفت و التیام با یکدیگر است و محبت و مهربانی به عموم. خلاصه مبادا قلبی آزرده نمائید یا درباره یکدیگر غیبت کنید. با جمیع خلق یگانه باشید، جمیع را خویشان خود شمردید. همیشه مقصدتان این باشد که دلی را مسرور کنید، گرسنه‌ای را اطعام نمائید، برهنه‌ای را بپوشانید، ذلیلی را عزیز کنید، بیچاره‌ای را چاره‌ساز گردید و پریشانی را سر و سامان بخشید. این است رضای الهی، این است سعادت ابدی، این است نورانیت عالم انسانی. چون من برای شماها عزت ابدیه خواهم، لذا چنین نصیحت می‌نمایم. می‌بینید در بالکان چه

^{۱۵۶} S. S. Celtic

^{۱۵۷} شرح در بدایع الآثار ج ۱، ص ۴۱۲

خبر است، چه خون‌ها ریخته می‌شود، چقدر اطفال یتیم می‌گردد، چگونه اموال به غارت می‌رود، چه آتشی شعله‌ور است؟ با وجودی که خدا آنها را به جهت محبت خلق کرده، آنها خون یکدیگر می‌ریزند. خدا آنها را برای تعاون و تعاضد یکدیگر آفریده، آنها به نهب و غارت همدیگر مشغولند. به جای اینکه سبب راحت نوع خود شوند، مزاحمت یکدیگر می‌نمایند. پس شما باید همت را بلند نمائید، به دل و جان بکوشید بلکه نورانیت صلح عمومی بدرخشید، این ظلمت بیگانگی زائل گردد، جمیع بشر یک خاندان شوند و هر فردی خیر عموم خواهد، شرق و غرب معاونت کند، غرب به شرق اعانت نماید، زیرا کره ارض یک وطن است و نوع انسان در تحت فیض و حمایت یک شبان. ملاحظه نمائید که انبیای الهی چه صدمات و بلائی دیدند به جهت اینکه نوع بشر محبت یکدیگر کردند و به حبل الفت و اتفاق تشبث نمایند و آن نفوس مقدسه حتی جان خود را فدا کردند. ببینید چقدر خلق غافلند که با وجود این زحمات، هنوز در جنگ و جدال اند و با وجود این نصایح، باز خون یکدیگر ریزند. چقدر نادانند و چقدر در غفلت و ظلمتند. خدای به این مهربانی دارند که با جمیع یکسان معامله می‌فرماید، با وجود این، مخالف رضای او حرکت نمایند. او به جمیع رؤف و مهربان است، این‌ها در نهایت عداوت و طغیان. او حیات به عموم بخشد، این‌ها سبب ممات گردند. او ممالک را معمور فرماید، این‌ها خاندان یکدیگر را مطمور نمایند. ملاحظه نمائید که چقدر غافل اند.

حال تکلیف شماها دیگر است، چه که مطلع بر اسرار الهی شدید، چشم بینا و گوش شنوا دارید. لهذا باید با عموم در نهایت مهربانی معامله نمائید، هیچ عذری ندارید، زیرا رضای الهی را دانستید که در خیر و صلاح عموم است، نصایح حق را شنیدید و بیانات و تعالیم الهیه را استماع نمودید که باید به جمیع حتی به دشمنان دوستی و محبت نمائید، بدخواهان را خیرخواه باشید و مخالفان را یارِ موافق گردید. پس به موجب این تعالیم عمل نمائید، بلکه این ظلمات حرب و جدال زائل شود، نورانیت الهیه جلوه نماید، شرق منور گردد، غرب معطر شود، جنوب و شمال دست در آغوش یکدیگر نمایند و امم عالم در نهایت محبت با هم معاشرت و الفت یابند. تا به این مقام نرسند، عالم انسانی راحت نیابد، سعادت ابدیه حاصل نشود. اما اگر به موجب این تعالیم مقدسه عمل نمایند، عالم ناسوت آینه ملکوت گردد، روی زمین جنت ابهی و غبطه فردوس برین شود. امیدوارم موفق بر عمل به تعالیم شوید تا چون شمع به عالم انسانی روشنی بخشید و مانند روح جسم امکان را به حرکت آرید. این است عزت ابدی، این است صورت و مثال الهی که شما را به آن وصیت می‌نمایم و امید چنانکه به آن موفق شوید.

((ترجمة انگلیسی))

5 December 1912
Talk on Day of Departure
On Board Steamship Celtic, New York
Notes by Mariam Haney
(*Promulgation*, pp. 468-470)

This is my last meeting with you, for now I am on the ship ready to sail away. These are my final words of exhortation. I have repeatedly summoned you to the cause of the unity of the world of humanity, announcing that all mankind are the servants of the same God, that God is the creator of all; He is the Provider and Life-giver; all are equally beloved by Him and are His servants upon whom His mercy and compassion descend. Therefore, you must manifest the greatest kindness and love toward the nations of the world, setting aside fanaticism, abandoning religious, national and racial prejudice.

The earth is one native land, one home; and all mankind are the children of one Father. God has created them, and they are the recipients of His compassion. Therefore, if anyone offends another, he offends God. It is the wish of our heavenly Father that every heart should rejoice and be filled with happiness, that we should live together in felicity and joy. The obstacle to human happiness is racial or religious prejudice, the competitive struggle for existence and inhumanity toward each other.

Your eyes have been illumined, your ears are attentive, your hearts knowing. You must be free from prejudice and fanaticism, beholding no differences between the races and religions. You must look to God, for He is the real Shepherd, and all humanity are His sheep. He loves them and loves them equally. As this is true, should the sheep quarrel among themselves? They should manifest gratitude and thankfulness to God, and the best way to thank God is to love one another.

Beware lest ye offend any heart, lest ye speak against anyone in his absence, lest ye estrange yourselves from the servants of God. You must consider all His servants as your own family and relations. Direct your whole effort toward the happiness of those who are despondent, bestow food upon the hungry, clothe the needy, and glorify the humble. Be a helper to every helpless one, and manifest kindness to your fellow creatures in order that ye may attain the good pleasure of God. This is conducive to the illumination of the world of humanity and eternal felicity for yourselves. I seek from God everlasting glory in your behalf; therefore, this is my prayer and exhortation.

Consider what is happening in the Balkans. Human blood is being shed, properties are destroyed, possessions pillaged, cities and villages devastated. A world-enkindling fire is astir in the Balkans. God has created men to love each other; but instead, they kill each other with cruelty and bloodshed. God has created them that they may cooperate and mingle in accord; but instead, they ravage, plunder and destroy in the carnage of battle. God has created them to be the cause of mutual felicity and peace; but instead, discord, lamentation and anguish rise from the hearts of the innocent and afflicted.

As to you: Your efforts must be lofty. Exert yourselves with heart and soul so that, perchance, through your efforts the light of universal peace may shine and this darkness of

estrangement and enmity may be dispelled from amongst men, that all men may become as one family and consort together in love and kindness, that the East may assist the West and the West give help to the East, for all are the inhabitants of one planet, the people of one original native land and the flocks of one Shepherd.

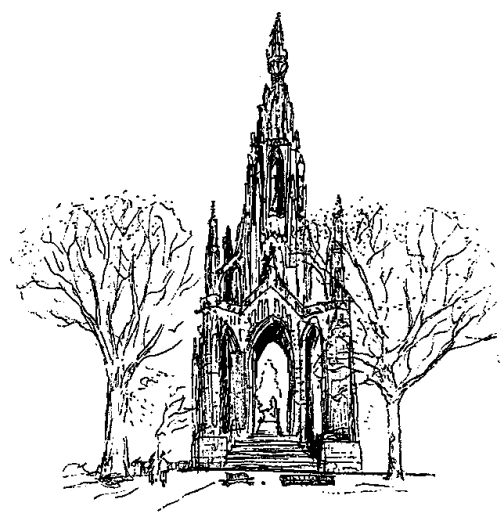
Consider how the Prophets Who have been sent, the great souls who have appeared and the sages who have arisen in the world have exhorted mankind to unity and love. This has been the essence of their mission and teaching. This has been the goal of their guidance and message. The Prophets, saints, seers and philosophers have sacrificed their lives in order to establish these principles and teachings amongst men. Consider the heedlessness of the world, for notwithstanding the efforts and sufferings of the Prophets of God, the nations and peoples are still engaged in hostility and fighting. Notwithstanding the heavenly commandments to love one another, they are still shedding each other's blood. How heedless and ignorant are the people of the world! How gross the darkness which envelops them! Although they are the children of a compassionate God, they continue to live and act in opposition to His will and good pleasure. God is loving and kind to all men, and yet they show the utmost enmity and hatred toward each other. God is the Giver of life to them, and yet they constantly seek to destroy life. God blesses and protects their homes; they rage, sack and destroy each other's homes. Consider their ignorance and heedlessness!

Your duty is of another kind, for you are informed of the mysteries of God. Your eyes are illumined; your ears are quickened with hearing. You must, therefore, look toward each other and then toward mankind with the utmost love and kindness. You have no excuse to bring before God if you fail to live according to His command, for you are informed of that which constitutes the good pleasure of God. You have heard His commandments and precepts. You must, therefore, be kind to all men; you must even treat your enemies as your friends. You must consider your evil-wishers as your well-wishers. Those who are not agreeable toward you must be regarded as those who are congenial and pleasant so that, perchance, this darkness of disagreement and conflict may disappear from amongst men and the light of the divine may shine forth, so that the Orient may be illumined and the Occident filled with fragrance, nay, so that the East and West may embrace each other in love and deal with one another in sympathy and affection. Until man reaches this high station, the world of humanity shall not find rest, and eternal felicity shall not be attained. But if man lives up to these divine commandments, this world of earth shall be transformed into the world of heaven, and this material sphere shall be converted into a paradise of glory. It is my hope that you may become successful in this high calling so that like brilliant lamps you may cast light upon the world of humanity and quicken and stir the body of existence like unto a spirit of life. This is eternal glory. This is everlasting felicity. This is immortal life. This is heavenly attainment. This is being created in the image and likeness of God. And unto this I call you, praying to God to strengthen and bless you.

در سفر دوم به اروپا:

جزایر بریتانیا

(۱۹۱۲-۱۹۱۳)



۲۶۵ مورخ ۲۱ دسامبر ۱۹۱۲ در منزل لیدی بلامفیلد در لندن: درباره تأویل برخی عبارات کتاب مقدس (فارسی)

نطق مبارک در لندن در منزل لیدی بلامفیلد در ۲۱ دسامبر ۱۹۱۲

(خطابات جلد سوم، ص. ۷۴-۷۵)

هو الله

دیشب تشخیص ولادت حضرت مسیح بود. فی الحقیقه در نهایت اتقان بود، لکن محلّ عبرت بود که این جمع جمیعاً گمان می‌کردند که منتظر حضرت مسیح هستند و آشنای آن حضرتند. اما حضرت مسیح وقتی آمد، غریب و وحید و فرید ماند، زیرا حضرت مسیح آمد و هیچ کس ملتفت نشد، لهذا مردم جستجوی مسیح می‌کردند که بیاید. حضرت مسیح آمده بود، لکن حضرات یهود منتظر ظهور مسیح بودند، آرزوی ظهور مسیح می‌کردند. لکن وقتی که حضرت آمد، محروم شدند، بلکه انکار مسیح کردند. گفتند این مسیح مسیح حقیقی نیست، بلکه اسنادهایی دادند که من از ذکرش حیا می‌کنم. البتّه انجیل را خوانده‌اید و آن لقبی را که به حضرت داده‌اند دیده‌اید. مختصر این است که لقب حضرت مسیح را بعل زبول گذاشته بودند؛ معنی این لقب یعنی شیطان. به این لقب حضرت مسیح را شهرت دادند. صد هزار افسوس، صد هزار افسوس که آن جمال رحمانی را بعل زبول خواندند. صد هزار افسوس، صد هزار افسوس که او را نشناختند. صد هزار افسوس، صد هزار افسوس که آن آفتاب حقیقت در ابرهای او هام مستور ماند و الی‌الآن یهود منتظرند که مسیح می‌آید. حضرت مسیح دو هزار سال است آمده و هنوز یهود منتظرند. ملاحظه کنید غفلت چه می‌کند.

به نصّ اشعیا منتظر بودند که مسیح از آسمان بیاید، از مکانی غیر معلوم بیاید و وقتی که مسیح آید کوه‌ها از هم بپاشد و زلزله عظیم گردد. و این‌ها فی الحقیقه واقع شد، و لکن رمزش را نفهمیدند و به این رمز آگاه نشدند که مقصد از کوه‌ها، کوه‌های سنگ نبود، بلکه نفوسی بودند مثل کوه که آنها از هم متلاشی شدند؛ و مقصد از زلزله، در عالم افکار بود، نه در عالم خاک. جمیع آنچه انبیا خبر دادند، واقع شد، و لکن همه رمز بود و غرض و معنی ظاهری نبود، زیرا کلمات الهی رمز است، اسرار است، دفرینه است، دفرینه مستور است؛ معدن جواهر است، معدن همیشه مستور است. مثلاً حضرت مسیح می‌فرماید منم نان آسمانی و این واضح است که حضرت مسیح نان نبود و به حسب ظاهر از آسمان نیامد، بلکه از رحم مریم آمد. اما مقصد از این نان نعمت آسمانی است، کمالات رحمانی است. شبهه‌ای نیست که حقیقت مسیح از آسمان و آن کمالات از آسمان بود، از عالم لاهوت بود. باز می‌فرماید هر کس از این نان تناول فرماید، حیات ابدی یابد. یعنی هر کس از این کمالات الهی استفاضه نماید، یقین است زنده گردد. لکن نفوس نفهمیدند، اعتراض کردند که این می‌گوید من نان آسمانی هستم، آیا می‌توانیم ما او را بخوریم؟ مقصود این است که هر چند مسیح از رحم بود، ولی فی الحقیقه

از آسمان آمد. سبب چه شد که ملل منتظره انکار او کردند؟ زیرا منتظر بودند که مسیح به حسب ظاهر از آسمان آید و چون دیدند چنین نشد، انکار کردند. و حال آنکه مقصود حقیقت مسیح بود، نه جسم مسیح و هیچ شبهه‌ای نیست که حقیقت مسیح از آسمان آمد، ولكن چون اقوام نفهمیدند، انکار کردند و الی‌الآن محروم ماندند.

پس باید اسرار کتاب مقدس را فهمید و معنی تورات و انجیل را دریافت، زیرا جمیع رموز و اسرار است. تا انسان پی به این اسرار نبرد، محروم ماند و به حقیقت پی نبرد. امیدوارم که شماها به اسرار کتب پی برید و معنی آنها را درست بفهمید تا آنکه به حقیقت پی برید. همیشه کشف اسرار حقیقت کنید و به هیچ حجاباتی محتجب نگردید. ناظر الی الله باشید، پیوسته از خدا طلب تأیید و توفیق کنید تا از جمال حقیقت محروم نگردید. و استفاضه از انوار شمس حقیقت کنید و به اسرار الهی واقف شوید تا در ملکوت الهی داخل شوید و در درگاه کبریا مقبول گردید و به حیات ابدیه موفق شوید. این است آرزوی من. این است نهایت آمال روحانیان.

۲۶۶ مورخ ۲۴ دسامبر ۱۹۱۲ در منزل لیدی بلامفیلد در لندن: درباره اهمیت تربیت روحانی در کنار تربیت جسمانی و لزوم تطابق قول و عمل (فارسی)

نطق مبارک در منزل لیدی بلامفیلد در لندن در ۲۴ دسامبر ۱۹۱۲

(خطابات جلد سوم، ص. ۱۰۷-۱۰۸)

هو الله

هر انسانی باید اول در فکر تربیت خویش باشد، در فکر این باشد که خودش کامل گردد، زیرا اول تربیت نفس خویش لازم است. ملاحظه کنید که جمیع کائنات محتاج تربیت است. ملاحظه می‌کنی هر نباتی که در نهایت ضعف است، چون تربیت شود، نهایت قوت یابد. گل‌های بسیار کوچک را تربیت می‌کنی، بسیار بزرگ می‌شود. درخت بی‌ثمر را تربیت می‌کنی، با ثمر می‌شود. زمین پر خار و خس را تربیت می‌کنی، گلستان می‌شود. حیوان را تربیت می‌کنی، ترقی می‌کند. حیوانات وحشی را تربیت می‌کنی، رام و اهلی می‌گردند. پس واضح شد که تربیت در جمیع اشیا اثر دارد، ولی در عالم انسانی اعظم است. انسان بی‌تربیت حیوان است، بلکه از حیوان بدتر است. مثلاً اگر اطفالی در بیابان بمانند، ابداً تربیت نمی‌شوند، یقین است جاهل می‌مانند، یقین است از عالم مدنیّت بی‌خبر می‌شوند؛ نه صنعتی، نه تجارّتی، نه فلاحی، مانند اهالی اواسط آفریقا که در نهایت وحشیّتند. عالم اروپا را چه چیز از عالم آفریقا ممتاز کرده؟ یقین است تربیت، زیرا اهالی اروپا تربیت می‌شوند، اهالی آفریقا تربیت نمی‌شوند. و این واضح و مشهود است که انسان محتاج تربیت است.

تربیت بر دو قسم است: تربیت روحانی و تربیت جسمانی؛ تربیت طبیعی و تربیت الهی. انبیای الهی مربّی روحانی هستند، معلّم الهی هستند، نفوس را به تربیت الهی تربیت می‌کنند، قلب و اخلاق انسان را تربیت می‌کنند. و همچنین ترقّیات جسمانی در ضمن ترقّیات روحانی حاصل می‌گردد. چون روح انسان، قلب انسان، اخلاق انسان تربیت شود، یقین است تربیت جسمانی هم حاصل گردد. پس امیدوارم که شما بکوشید اول نفس خود را تربیت کنید، اخلاق خود را تربیت نمائید، گفتار خود را منظم کنید تا از نقائص مبرا گردید و به فضایل عالم انسانی مزین شوید، آن وقت به تربیت ناس پردازید. زیرا عالم انسانی تاریک است؛ ملاحظه می‌کنید که همیشه حرب و قتال است، همیشه نزاع و جدال است. از خدا بطلبید بلکه شما مؤید شوید، موقّق گردید که خدمتی به عالم انسانی نمائید، سبب روشنائی این عالم شوید.

و نیز قوه تعلیم و تربیت بر دو قسم است: یکی به واسطه اقوال انسان نفوس را تربیت می‌کند، دیگر به واسطه اعمال. انسان ممکن است به اقوال مردم را تربیت کند، لکن اعظم از آن تربیت به اعمال است، زیرا اعمال تأثیرش بیشتر است. مثلاً انسان ذکر و وفا کند و مردم را به زبان دعوت به محبت و وفا نماید، تا خود او به محبت و وفا قیام کند؛ البتّه این عمل بیشتر تأثیر دارد. یا آنکه ناس را به کرم دعوت نماید، تا خود او کرم نماید؛ البتّه

این تأثیرش بیشتر است. و اگر ناس را به مهربانی دعوت کند، تا خود او مهربان باشد؛ البتّه این تأثیر بیشتر دارد. انسان دیگران را به هر چه که می‌خواند، اگر خود عامل باشد، البتّه تأثیر دارد. اما اگر ناس را به حسن اخلاق دعوت کند و خود سوء اخلاق داشته باشد، ابداً تأثیر ندارد. اگر ناس را به عدل دعوت کند و خود عادل نباشد، چه فائده دارد؟ اگر ناس را به وحدت عالم انسانی دعوت کند و خود عامل نباشد، چه ثمر خواهد داشت؟ پس انسان باید سایرین را به اعمال خود تربیت کند، زیرا انسان تا جوهر تقدیس نگردد و ایمان تامّ نداشته باشد و در مقام فدا نباشد و احساساتش احساسات الهی نباشد و روحش منجذب به روح القدس نگردد و نورانیّت فکر نداشته باشد و قلب مقدّس نداشته باشد و اعمال خیریه نداشته باشد، شبهه‌ای نیست که ابداً کلامش تأثیر ندارد، ابداً افکارش ثمر ندارد. آنچه بگویند و بنگارند، همه بیهوده است. پس باید از خدا مسئلت کرد که ما را موفّق به اعمال خیریه کند، ما را موفّق به افکار عالیّه نماید، ما را موفّق به اخلاق روحانی کند. آن وقت می‌توانیم خدمت به عالم انسانی نمائیم، آن وقت می‌توانیم سبب نورانیّت عالم انسانی گردیم، آن وقت می‌توانیم خدمت به وحدت عالم انسانی کنیم، آن وقت می‌توانیم به نشر صلح عمومی پردازیم. امیدوارم شما موفّق به این اعمال خیریه باشید.

۲۶۷ مورخ ۲۶ دسامبر ۱۹۱۲ در لندن: درباره اهمیت خدمت و عبادت و تحقق هدف زندگی جسمانی از طریق اکتساب کمالات روحانی (انگلیسی)

Prayer
97 Cadogan Gardens, London
December 26th, 1912
(Paris, pp. 176-177)

“Should Prayer take the form of action?”

‘Abdu’l-Bahá: “Yes: In the Bahá’í Cause arts, sciences and all crafts are (counted as) worship. The man who makes a piece of notepaper to the best of his ability, conscientiously, concentrating all his forces on perfecting it, is giving praise to God. Briefly, all effort and exertion put forth by man from the fullness of his heart is worship, if it is prompted by the highest motives and the will to do service to humanity. This is worship: to serve mankind and to minister to the needs of the people. Service is prayer. A physician ministering to the sick, gently, tenderly, free from prejudice and believing in the solidarity of the human race, he is giving praise.”

“What is the purpose of our lives?”

‘Abdu’l-Bahá: “To acquire virtues. We come from the earth; why were we transferred from the mineral to the vegetable kingdom—from the plant to the animal kingdom? So that we may attain perfection in each of these kingdoms, that we may possess the best qualities of the mineral, that we may acquire the power of growing as in the plant, that we may be adorned with the instincts of the animal and possess the faculties of sight, hearing, smell, touch and taste, until from the animal kingdom we step into the world of humanity and are gifted with reason, the power of invention, and the forces of the spirit.”

۲۶۸ مورخ ۳۰ دسامبر ۱۹۱۲ یا ۱۹۱۳ در کلیسای کلبگ زوی هوکس در لندن: درباره لزوم محبت در عالم وجود و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (فارسی)

نطق مبارک در کلیسای کلبگ زوی هوکس در لندن در شب دوشنبه ۳۰ ماه دسمبر ۱۹۱۳ (یا

۱۹۱۲)

(خطابات جلد سوم، ص. ۱۶-۹۰)

هو الله

خدا را شکر می‌کنم که در این محلّ جمعی از محترمین حاضرند که قلوبشان با یکدیگر متحد است، و جوهشان به بشارت الهی مستبشر است، آثار محبت در سیمایشان نمایان است. زیرا در عالم وجود چون نظر کنیم، امری اعظم از محبت نیست. محبت سبب حیات است، محبت سبب نجات است، محبت سبب ارتباط قلوب انسان است، محبت سبب عزت و ترقی بشر است، محبت سبب دخول در ملکوت الله است، محبت سبب حیات ابدیه است. چنانچه حضرت مسیح می‌فرماید خداوند محبت است، اعظم از خدا چیست؟ پس به فرموده حضرت مسیح، در عالم وجود چیزی اعظم از محبت نیست.

در دنیا مجامع بسیار است، لکن هر مجمعی را مقصدی و هر محفلی را امری سزاوار. آنچه سزاوار مجامع دینی است، محبت است. مجامع دینی باید سبب محبت بین بشر شود، استثنائی ندارد. چنانکه حضرت مسیح می‌فرماید آفتاب الهی بر جمیع می‌تابد، یعنی خداوند به جمیع مهربان است، جمیع خلق در بحور رحمت الهی مستغرق. ادیان الهی باید سبب الفت و محبت بین بشر شود، زیرا اساس ادیان الهی محبت است. کتب مقدسه را مطالعه کنید که اساس دین الهی محبت است. هر چند قوای دیگر هم ممکن است سبب الفت گردد، لکن هیچ چیز مثل دین سبب الفت نمی‌شود. مثلاً ملاحظه کنید که اساس دین الهی در زمان مسیح و بعد از آن سبب الفت شد. وقتی که حضرت مسیح ظاهر شد، امم رومان، یونان، کلدان، آشور، مصر، جمیع با یکدیگر در نهایت عداوت و بغضاء بودند. مع ذلک به زودی جمیع متحد و متفق شدند و نهایت الفت و محبت با یکدیگر پیدا کردند، امم مختلفه امت واحد شدند. پس از این فهمیدیم که دین الهی سبب محبت و الفت است، سبب عداوت و بغضا نیست. همین‌طور وقت ظهور حضرت موسی، نهایت اتحاد بین بنی اسرائیل حاصل شد. باز مبرهن شد که دین نه تنها سبب محبت است، بلکه اعظم قوتی است که در عالم وجود برای الفت و محبت متصور است. قوای سائره و سیاسیّه نمی‌تواند از عهده این اتحاد برآید، نمی‌تواند ارتباط بین قلوب دهد. هکذا علم و معارف نمی‌تواند این‌طور محبت بین قلوب بیندازد. آن قوه قوه دین است که تولید محبت می‌کند، شرف و عزت می‌بخشد. قوه دین است که عالم را نورانی می‌کند، قوه دین است که حیات جاودانی می‌بخشد، قوه دین است که ریشه عداوت و بغضا را از بین بشر برمی‌اندازد.

به تاریخ رجوع و ملاحظه کنید که دین چگونه سبب الفت و محبت شده، یعنی اساس جمیع ادیان محبت است، لکن تقالید سبب عداوت و بغضا است. چون اساس ادیان الهی را تحرّی کنیم، می بینیم خیر محض است و چون نظر به تقالید موجوده کنیم، می بینیم شرّ است. چه که اساس دین الهی یکی است، لهذا سبب الفت است، ولکن تقالید چون مختلف است، لهذا سبب بغض و عداوت است. الآن اقوام متحاربه در بالکان اگر اساس دین الهی را بیابند، فوراً با یکدیگر مصالحه کنند، زیرا جمیع ادیان الهی دلالت بر وحدت و محبت می کند. ولکن هزار افسوس که اساس دین الهی را فراموش کردند و متمسک به تقالیدی شدند که مخالف اساس دین الهی است، لهذا خون همدیگر می ریزند و خانمان یکدیگر خراب می کنند. انبیای الهی چقدر صدمات دیدند، چقدر بلایا کشیدند، بعضی محبوس شدند، بعضی سرگون شدند، بعضی شهید شدند، حتی جان فدا کردند. ملاحظه کنید حضرت مسیح چه بلایا کشید، آخر صلیب را قبول فرمود تا آنکه بین بشر محبت و الفت حاصل گردد و قلوب با یکدیگر ارتباط یابد، ولکن واسفا که اهل ادیان فراموش کردند و از اساس ادیان الهی غافل ماندند و به این تقالید پوسیده متمسک شدند و چون این تقالید مختلف است، لهذا با یکدیگر جنگ می کنند. هزار افسوس که آنچه را خدا سبب حیات قرار داده، سبب ممات کردند. امری را که خدا سبب نجات قرار داده، سبب هلاک کردند. دین را که سبب نورانیت عالم انسانی است، سبب ظلمت قرار دادند. صد هزار افسوس، باید بر ادیان گریه کرد. چگونه این اساس فراموش شده و اوهمات جای آن را گرفته؟ و چون اوهمات مختلف است، لذا جنگ و جدال است. با وجودی که این قرن نورانی است، قرن علوم و فنون است، قرن اکتشافات است، قرن کشف حقائق اشیاء است، قرن عدالت است، قرن آزادی است؛ با وجود این، ملاحظه می کنید که حرب است بین ادیان، حرب است بین اقوام، حرب است بین دول، حرب است بین اقالیم. چقدر جای تأسف است. باید نشست و گریست.

در زمانی که در ایران حرب و جدال بود، حرب بین ادیان بود، حرب بین مذاهب بود، ادیان دشمن یکدیگر بودند، از یکدیگر احتراز می کردند و یکدیگر را نجس می دانستند، حرب بین اقوام بود، حرب بین دول بود، حرب بین اقالیم بود، در همچو وقتی و همچو ظلمتی، حضرت بهاء الله ظهور کرد و آن ظلمت را زائل کرد. اعلان وحدت عالم انسانی فرمود، اعلان وحدت عمومی کرد، اعلان وحدت جمیع ادیان کرد، اعلان وحدت جمیع اقوام کرد. کسانی که نصیح آن حضرت را پذیرفتند، الآن با یکدیگر در نهایت الفتند. این سوء تفاهمی که بین ادیان بود، زائل شد. الآن در ایران و سایر بلاد شرق، مجامعی تشکیل می شود از جمیع ادیان که با یکدیگر در نهایت الفت و محبتند. مثلاً ملاحظه می کنی مسیحی، مسلمان، یهود، زردشتی، بودائی در نهایت الفت در یک انجمن جمع می شوند و جمیع متحد و متفقند. نه نزاعی، نه جدالی، نه حربی، نه قتالی؛ بلکه با یکدیگر در نهایت الفتند، زیرا تقالید را فراموش کردند و اوهمات را کنار گذاشتند. تمسک به اساس ادیان الهی کردند و چون اساس ادیان الهی یکی است، حقیقت است و حقیقت تعدد قبول نکند، لهذا با یکدیگر در

نهایت ارتباطند، به درجه‌ای که یمن جان خود را فدا می‌کنند. اما احزاب دیگر که نصائح حضرت بهاء‌الله را قبول نکردند، الی‌الآن در جنگ و نزاعند.

باری حضرت بهاء‌الله تعالیمی فرمود که اول تعلیمشان وحدت عالم انسانی است و در خطاب به جمیع بشر می‌فرماید جمیع باریک دارید و برگ یک شاخسار، یعنی هریک به منزله برگ و ثمری و جمیع از شجره آدمی هستید و جمیع یک عائله و بندگان خدائید و جمیع اغنام یک شبانید و چوپان حقیقی خداست و مهربان به جمیع است. مادام که شبان حقیقی مهربان است و جمیع اغنام را می‌پروراند، چرا ما با یکدیگر نزاع کنیم و عنوان را دین بگذاریم؟ قتال و جدال کنیم، عنوان قومیت بگذاریم؟ و جنگ و حرب کنیم، عنوان وطن بگذاریم؟ و بغض و عداوت به یکدیگر ابراز نمائیم و حال آنکه جمیع اوهام است؟ اول اینکه دین سبب الفت و محبت است. ثانی اینکه جمیع بشر یک قومند و جمیع روی زمین یک وطن است. این اختلافات اوهام است. خدا این ادیان را مختلف نکرده، یک اساس گذاشته. خدا زمین را تقسیم نکرده، همه را یک کره خلق کرده. خدا این اقوام را مختلف نکرده، جمیع را یک قوم آفریده. چرا ما تقسیمات فرضیه قرار بدهیم؟ چرا ما تفاوت بگذاریم، این را بگوئیم آلمان است و این مملکت فرانسه است و حال آنکه همه یکی است؟ خداوند همه را یکسان آفریده به جمیع مهربان است. پس نباید این اوهمات را سبب نزاع و جدال قرار دهیم؛ جمیع، علی‌الخصوص دین را که سبب محبت است، سبب نورانیت است، روحانیت قلبی است، تجلی ملکوتی است، همچو چیز عزیز را بیائیم سبب نزاع و جدال قرار دهیم. این چه ضلالت است، این چه بی‌فکری است، این چه پستی است.

و دیگر از تعالیم حضرت بهاء‌الله این است که دین باید سبب الفت و محبت باشد، اگر سبب بغض و عداوت شود، بی‌دینی بهتر است، زیرا دین علاج امراض انسانی است، اگر علاج سبب مرض گردد، البته ترک آن اولی است؛ اگر دین سبب عداوت گردد، عین شر است، لهذا عدمش بهتر از وجود.

و دیگر از تعالیم حضرت بهاء‌الله اینکه تعصبات دینی، تعصبات قومی، تعصبات وطنی، تعصبات سیاسی، همه هادم بنیان انسانی است. تا این تعصبات موجود است، عالم انسانی راحت نیابد. پس باید این تعصبات را فراموش کرد تا عالم انسانی راحت شود. الحمد لله ما جمیع بندگان خدائیم و در بحر رحمت پروردگار مستغرقیم. مادام چنین خدائی مهربان داریم، چرا باید با یکدیگر نزاع کنیم، نامهربان باشیم، ظلمت اندر ظلمت باشیم؟

باری تعالیم حضرت بهاء‌الله بسیار است؛ اگر بخواهید اطلاع حاصل کنید، به کتب و جراید رجوع کنید. آن وقت مطلع می‌شوید که این دین سبب الفت و محبت بین بشر شده و صلح عمومی را دائر کرد. لهذا چون ملت انگلیس نجیب است و دولت انگلیس دولت عادل است، امید چنانست که سبب شود تا علم صلح در

جمع عالم بلند گردد و وحدت عالم انسانی مشاهده گردد، این عالم ظلمانی نورانی شود، این جنگ‌ها مبدل به صلح گردد، این اختلاف به اتحاد و اتفاق انجامد.

۲۶۹ مورخ ۴ ژانویه ۱۹۱۳ در لندن: درباره چهار نوع محبت (انگلیسی)

The Four Kinds of Love
97 Cadogan Gardens, London
Saturday, January 4th, 1913
(Paris, pp. 179-181)

What a power is love! It is the most wonderful, the greatest of all living powers.

Love gives life to the lifeless. Love lights a flame in the heart that is cold. Love brings hope to the hopeless and gladdens the hearts of the sorrowful.

In the world of existence there is indeed no greater power than the power of love. When the heart of man is aglow with the flame of love, he is ready to sacrifice all—even his life. In the Gospel it is said God is love.

There are four kinds of love. The first is the love that flows from God to man; it consists of the inexhaustible graces, the Divine effulgence and heavenly illumination. Through this love the world of being receives life. Through this love man is endowed with physical existence, until, through the breath of the Holy Spirit—this same love—he receives eternal life and becomes the image of the Living God. This love is the origin of all the love in the world of creation.

The second is the love that flows from man to God. This is faith, attraction to the Divine, enkindlement, progress, entrance into the Kingdom of God, receiving the Bounties of God, illumination with the lights of the Kingdom. This love is the origin of all philanthropy; this love causes the hearts of men to reflect the rays of the Sun of Reality.

The third is the love of God towards the Self or Identity of God. This is the transfiguration of His Beauty, the reflection of Himself in the mirror of His Creation. This is the reality of love, the Ancient Love, the Eternal Love. Through one ray of this Love all other love exists.

The fourth is the love of man for man. The love which exists between the hearts of believers is prompted by the ideal of the unity of spirits. This love is attained through the knowledge of God, so that men see the Divine Love reflected in the heart. Each sees in the other the Beauty of God reflected in the soul, and finding this point of similarity, they are attracted to one another in love. This love will make all men the waves of one sea, this love will make them all the stars of one heaven and the fruits of one tree. This love will bring the realization of true accord, the foundation of real unity.

But the love which sometimes exists between friends is not (true) love, because it is subject to transmutation; this is merely fascination. As the breeze blows, the slender trees yield. If the wind is in the East the tree leans to the West, and if the wind turns to the West the tree leans to the East. This kind of love is originated by the accidental conditions of life. This is not love, it is merely acquaintanceship; it is subject to change.

Today you will see two souls apparently in close friendship; tomorrow all this may be changed. Yesterday they were ready to die for one another, today they shun one another's society! This is not love; it is the yielding of the hearts to the accidents of life. When that which has caused this "love" to exist passes, the love passes also; this is not in reality love.

Love is only of the four kinds that I have explained. (a) The love of God towards the identity of God. Christ has said God is Love. (b) The love of God for His children—for His servants. (c) The love of man for God and (d) the love of man for man. These four kinds of love originate from God. These are rays from the Sun of Reality; these are the Breathings of the Holy Spirit; these are the Signs of the Reality.

۲۷۰ مورخ ۷ ژانویه ۱۹۱۳ در مجلس اسپرانتیست‌ها در ادینبورگ: درباره تمسک به وسایل ایجاد اتحاد و اهمیت لسان عمومی (فارسی)

خطابه در مجلس اسپرانتیست‌های ادینبورگ اسکاتلند
(خطابات جلد سوم، ص. ۹۰-۹۳)

از احساسات وجدانیّه مسترها خیلی ممنونم. فی الحقیقه آنچه فرمودند، ستایش خود ایشان است، زیرا دلیل بر احساسات فاضلانه بود، دلیل بر علوّ همت و انتشار لسان اسپرانتو بود و این سبب سرور عموم است، چرا که هر چه در عالم انسانی سبب اتحاد شود، مفید است و هر چه سبب اختلاف و تفریق، مضرّ است. این قرن قرن نورانی است، اکتشافاتش بسیار است، اختراعاتش بسیار و مشروعاتش بسیار و به سبب این آثار، از سائز قرون ممتاز و اعظم مشروع این قرن، وحدت عالم انسانی است.

و همچنین وحدت لسان سبب الفت بین قلوب است، سبب حصول اتحاد است، سبب زوال سوء تفاهم است، سبب ظهور حقیقت است و سبب محبت جمیع بشر است و سبب تفهیم و تفهّم است که اهمّ امور در عالم انسانی است. هر فردی از افراد بشر به جهت وحدت لسان می‌تواند بر افکار عموم بشر اطلاع یابد، به سبب وحدت لسان انسان می‌تواند به اسرار قرون ماضیه مطلع شود و به کمال سهولت تحصیل علوم و فنون موجوده کند. زیرا در مدارس شرق و غرب، اهالی باید چند سال زحمت بکشند تا تحصیل السن نمایند. اوّل باید چهار سال تحصیل لسان نمایند تا مباشرت به علم کنند. مثلاً شخصی از اهل هند یا ایران و ترکستان و عربستان بخواهد تحصیل فنّ طبّ نماید، باید اوّل چهار سال تحصیل لسان انگلیسی کند تا مباشرت به تحصیل طبّ نماید، لکن کسی لسان عمومی داشته باشد، در صغر سنّ آن لسان را تحصیل کند، بعد به هر مملکتی رود، بدو به تحصیل علوم مشغول شود. و امروز اگر نفسی ده زبان داشته باشد، باز محتاج لسان دیگر است، اما اگر لسان عمومی باشد چقدر آسان می‌شود. فی الحقیقه نصف حیات بشر باید به تحصیل لسان صرف شود. هر کس بخواهد در یکی از قطعات عالم سفر کند، باید ده لسان بداند تا بتواند با عموم معاشرت کند و تحصیل ده لسان، یک عمر می‌خواهد. اما یک لسان عمومی، انسان را از همه این مشقّت‌ها راحت می‌کند. خلاصه تفهیم و تفهّم منوط به لسان واحد است. باید تلمیذ و معلّم وحدت لسان داشته باشند تا تفهیم و تفهّم حاصل شود، چه که در عالم انسان امری اعظم از تفهیم و تفهّم نیست. تربیت صحیح منوط به تفهیم و تفهّم است، تعلیم علوم منوط به این است و این است سبب تحصیل معارف عمومی و به این سبب انسان از هر امری واقف شود. پس اگر وحدت لسان باشد، جمیع افراد بشر به آسانی یکدیگر تفهیم نمایند.

حکایت کنند که دو نفر دوست بودند که لسان یکدیگر را نمی‌دانستند. یکی بیمار شد، دیگری به عیادت او رفت. رفیق از مریض پرسید به اشاره که چطوری؟ جواب داد، مُردم. ولی رفیق چنین فهمید که می‌گوید بهترم.

گفت الحمد لله. باز به اشاره پرسید چه خوردی؟ جواب داد، زهر. گفت شفای عاجل است. باز پرسید حکیم تو کیست؟ جواب داد، عزرائیل. گفت قدمش مبارک است. شخص ثالث که زبان هر دورا می دانست به رفیق گفت، می دانی چه جواب می دهی؟ گفت چون من چنین گمان کردم که می گوید بهترم، گفتم الحمد لله می گوید؛ فلان دوا خوردم، گفتم شفای عاجل است؛ می گوید حکیم من فلان کس است، لهذا گفتم قدمش مبارک است. بعد چون فهمید به عکس جواب داده، خیلی محزون شد. و این حکایت را نوع دیگر مثنوی بیان می کند، مقصود یکیست. خلاصه هیچ چیز بهتر از تفهیم و تفهّم نیست و هیچ چیز از عدم تفهیم و تفهّم بدتر نه. هر کس گیر کرده، می داند چگونه انسان متحیر می ماند، هیچ نمی داند چه بکند، از هر چیز باز می ماند. اما چون وحدت لسان حاصل شود، همه مشکلات حلّ گردد. الحمد لله لسان اسپرانتو پیدا شده و این از خصائص این قرن و از اعظم مشروعات است. تا به حال عالم انسانی این استعداد نداشت. در قرون ماضیه فی الحقیقه به خاطر نمی آمد و ممکن نبود، زیرا اسباب معاشرت و ذهاب و ایاب این گونه فراهم نبود. حال وسائط نقلیه و ارتباط از هر گونه بسیار، لهذا ترویج لسان واحد در جمیع ممالک ممکن.

حضرت بهاء الله پنجاه سال پیش کتاب اقدس را مرقوم فرمود. از جمله تعالیم الهیه در آن کتاب اقدس این است که باید یک لسان عمومی ایجاد شود و در جمیع مدارس تعلیم گردد و فوائد آن چنین و چنان است. حال الحمد لله زبان اسپرانتو اختراع شده. لهذا من می گویم که جمیع بهائیان شرق تحصیل کنند. عنقریب در شرق انتشار خواهد یافت و خواهش دارم نهایت اهتمام در تحصیل و ترویج آن بنمائید. زیرا یومی را که انبیا بیان کرده اند، یوم وحدت عالم انسانی است که گرگ و میش از یک چشمه بنوشند، شیر و آهو در یک چراگاه بچرند، یعنی امم مختلفه با هم الفت نمایند، ادیان متضاده متحد شوند، و الا گرگ و میش هرگز با هم نچرند. میش همیشه غذای گرگ بوده، اگر گرگ ندرد و نخورد، می میرد. پس مقصد نفوس مختلفه و مذاهب و اجناس متنوعه است که با هم الفت نمایند و متحد شوند. امروز آن روز است؛ پس هر چه سبب اتحاد است، خوبست و نافع و اعظم وسیله وحدت لسان است که عالم انسانی را عالم واحد کند، سوء تفاهم ادیان را زائل نماید، شرق و غرب را دست در آغوش یکدیگر دهد. وحدت لسان عالم را یک عائله کند، وحدت لسان اوطان بعیده را وطن واحد کند و قطعات خمسه را قطعه واحده، زیرا لسان یکدیگر را می دانند و این سبب می شود که نادانی از میان می رود. هر طفلی به این سبب تحصیل علوم می کند و محتاج به دو لسان و بس؛ یکی لسان وطنی، یکی لسان عمومی. میمکن به جائی برسد که به لسان وطنی هم محتاج نماند. دیگر چه موهبتی اعظم از این است و چه راحتی برای انسان بهتر از این. عالم انسانی جنّت می شود، چنانچه می گویند لسان اهل جنّت، لسان واحد است. عالم ناسوت آئین ملکوت گیرد، اکتشافات بسیار شود، اختراعات تزیید نماید، صنایع ترقی کند، فلاح ترقی یابد، زیرا ملل از یکدیگر بی خبر نمانند. چون لسان واحد است، شرق از فیوضات غرب استفاضه کند، غرب از انوار شرق منور شود. خلاصه به این سبب، عالم انسانی عالم دیگر شود، ترقیات فوق

العاده حاصل گردد. یک مملکت وقتی لسان یکدیگر را ندانند، چقدر مشقت دارند و اگر بدانند، چقدر سهولت در امور یابند.

لهذا امیدوارم این لسان اسپرانتوبه زودی تعمیم و در جمیع عالم انتشار یابد تا کلّ در نهایت الفت و یگانگی زندگی نمایند.

۲۷۱ مورخ ۹ ژانویه ۱۹۱۳ در انجمن تیا سوفی ها در ادینبورگ: درباره بقای روح و وحدت اساس ادیان (فارسی)

خطابه در اسکاتلند ۹ ژانویه در انجمن تیا سوفی ها

(خطابات جلد سوم، ص. ۵۳-۵۷)

هو الله

امشب چون در مجلس شما هستم، بسیار مسرورم، زیرا شما الحمد لله تحرّی حقیقت می‌نمائید، از تقالید آباء و اجداد نجات یافته‌اید، مقصدتان عرفان حقیقت است در هر جا که آشکار شود. ادیان موجوده اسیر تقالیدند، حقیقت ادیان از میان رفته و تقالیدی به میان آمده که هیچ تعلّقی به اسّ ادیان الهی ندارد. اساس ادیان الهی برای نورانیت بشر است، به جهت نوع انسان است، به جهت الفت بین قلوب است، به جهت ظهور وحدت عالم انسانی است. لکن هزار افسوس که ادیان را سبب نزاع کرده‌اند و با یکدیگر جدال و قتال کنند، خون یکدیگر ریزند و خانمان یکدیگر خراب کنند، به جهت اینکه اسیر تقالیدند. مثلاً شخصی یهودی است؛ می‌پرسی چرا یهودی؟ می‌گوید چون پدر من یهود بود، من هم یهود هستم. دیگری مسیحی است، چون پدرش مسیحی بود. دیگری مسلمان، زیرا پدرش مسلمان بوده. از هر ملت می‌پرسی، همین را جواب می‌دهد. پس چون فحوص کنید، جمیع اسیر تقالیدند و تحرّی حقیقت در میان نه. اگر تحرّی حقیقت می‌شد، همه متحد می‌گشتند، زیرا حقیقت یکی است، تعدّد ندارد و آن اساس جمیع ادیان است. و چون این نفوس از تقالید منقطع و از این قیود آزادند و تحرّی حقیقت می‌نمایند، لهذا من بسیار مسرورم.

چون نظر در کائنات نمائیم می‌بینیم هر کائنی مرکّب از اجزاء نامتناهی است که از اجتماع این اجزاء فردیه، این کائن پیدا شده و این فنّاً بدیهی است و قابل انکار نه. لهذا هر جزئی از اجزاء فردیه در صور نامتناهی سیر دارد و در هر صورتی کمالی. مثلاً این گل شبه‌ای نیست که مرکّب از اجزاء فردیه است. یک وقتی هر جزئی از آن در عالم جماد بوده و در صور نامتناهی عالم جماد سیر داشت و در هر صورتی کمالی. حال به عالم نبات آمده، در صور نباتیه سیر دارد. یک روز به صورت این گل، روزی به صورت گل و درختی دیگر. خلاصه در صور نامتناهی عالم نبات سیر نماید و این فنّاً ثابت است به موجب حکمت طبیعی. بعد به عالم حیوان سیر کند، و در صور نامتناهی آن عالم در آید تا به عالم انسان انتقال کند و در صور نامتناهی عالم انسانی سیر نماید. خلاصه این فرد در صور جمیع کائنات سیر کند و در هر صورتی کمالی دارد. لهذا هر چیزی در هر چیزی هست.

پس برای هر فردی انتقالات نامتناهی است و در هر انتقالی، کمالی تا جامع کمالات گردد. این به قاعده فلسفه الهی است که انسان فنا ندارد، همیشه باقی است، زیرا بقای روح مسلم است. روح ابدی است، فنا و نهایتی ندارد. و برهان عقلی آن این است که انسان دو حقیقت دارد: حقیقت جسمانیّه و حقیقت معنویّه.

حقیقت جسمانیّه فانی است، اما حقیقت معنویّه باقی، زیرا فنا عبارت است از انتقالات از صورتی به صورت دیگر. مثلاً این گل انعدام دارد، چرا، از این صورت به صورت جمادی انتقال نماید، اما معدوم نمی‌شود، باز ماده آن باقی است، نهایت از صورت نباتی به صورت جمادی انتقال نموده. مثلاً این علف را حیوان می‌خورد، معدوم نمی‌شود، بلکه فنای او عبارت از انتقال او است از صورت نباتی به صورت حیوانی، اما معدوم صرف نمی‌شود. انعدام او همان انتقال از صورتی به صورت دیگر است، اما عنصر باقی است. این است معنی فنا و انعدام. مثلاً جسم انسان خاک می‌شود به عالم جماد انتقال نماید. آن خاک وجود دارد، پس معنی انعدام و فنا، انتقال از صورتی به صورت دیگر است. و در عالم صور، هیچ کائنی دارای دو صورت نه، بل صورت واحد دارد. جسمی مادام مثلث است، مربع یا مخمس نمی‌شود. اگر مخمس یا مربع است، مثلث نمی‌شود. و لکن روح انسان در آن واحد دارنده جمیع صور است. حال در عقل شما هم مسدس است، هم مخمس است، هم مربع است و هم مثلث. جمیع صور در آن واحد در روح موجود. فاقد صورتی نیست تا انتقال از صورتی به صورت دیگر نماید. لهذا ابدی است، انتقال ندارد، جمیع صور را همیشه دار است. این برهان واضح است.

برهان دیگر، جسم انسان گاهی علیل است؛ گاهی صحیح؛ گاهی ضعیف؛ گاهی سمین، حالات مختلفه دارد؛ اما روح در حالت واحد است، چون جسم ضعیف شد؛ روح ضعیف نشود. پس حقیقت معنویّه انسان تغییر ندارد، اگر دستی قطع شود یا پا بریده گردد، در روح تغییری حاصل نگردد. پس انعدام عبارت از تغییر جسم است و روح تغییر ندارد، لهذا حی و باقی است.

ثالث، موت عبارت از فقدان احساس است. در نوم جسد احساس ندارد، چشم نمی‌بیند، گوش نمی‌شنود، مشام استشمام نمی‌کند، ذائقه و لامسه معطل می‌ماند و جمیع قوئ معوق، جسد مرده است، هیچ احساسی ندارد. اما روح سائر است، در خواب می‌بیند، می‌شنود، می‌گوید، جمیع قوای او در حرکت است. و اگر انسان جسد تنها بود، بایستی هیچ حرکت نداشته باشد و مرده باشد. پس در این جسد یک حقیقت ثانویه ای هست که محیط به حقایق اشیاء است و کاشف اسرار کائنات است که بدون چشم می‌بیند، بدون گوش می‌شنود، بدون دست می‌گیرد، بدون قلب ادراک می‌کند. حقیقتی است غیر محدود و حال آنکه جسم محدود است. پس ثابت شد که حقیقت ثانویه ای هست در انسان که از هر آفتی آزاد است و بدون تغییر باقی و برقرار.

و دیگر اینکه در حین صحبت می‌گویی من گفتم، من رفتم. آنکه می‌گوید من چنین گفتم، آن کیست؟ یک حقیقت ثانویه ایست که با او مشورت می‌شود که این کار نافع است یا مضر، این کار را بکنم یا نکنم، چه نتایج خواهد داشت. آن روح که با او مشورت می‌کنی، اگر بگویند این کار را بکن، می‌کنی، و الا نه. واضح است حقیقت ثانویه ایست که راکب است و حقیقت جسمانیّه مرکوب آن. سراج است و این زجاج. اگر زجاج بشکند، بر سراج ضرری نرسد، بلکه باقی است. انسان سیر مراتب و درجات می‌کند تا به رتبه ای برسد که فوق رتبه این عالم جسمانی است تا به عالم کمال رسد، پس جمیع زجاج‌ها را ترک کند، به عالم انوار شتابد. وقتی

این سراج در زجاج نباتی بود، وقتی در زجاج حیوانی و حال در زجاج انسانی. لهذا اگر زجاج بشکند، سراج فانی نگردد. این براهین عقلی است، نه نقلی که انکار نتوانند نمود.

باری آمدم بر سر مطلب که عالم وجود بذاته لذاته وجود ندارد، یعنی استفاضه وجود از یک حقیقت مرکزیه‌ای می‌نماید که این وجود صادر از او است. چنانچه کره ارض تاریک است، لکن اشعه‌ای از آفتاب صادر و آن را روشن نماید، زیرا آفتاب مرکز انوار است، اشعه آن کائنات را روشن کند. کائنات تاریک است، اما شعاع صادر از مرکز انوار فائض بر جمیع کائنات است. آن شعاع فیوضات الهی است و اعظم فیوضات، مظاهر مقدسه الهیه‌اند. و آن حقائق، حقیقت واحده، لکن مطالع مختلف. نور واحد است، اما زجاجات متعدّد. هر وقتی آن نور واحد در زجاجی است. نور غیر منقسم است، ولی زجاج‌ها مختلف و متنوع. پس هر چند از حیث جسم متعدّدند، اما از حیث حقیقت واحد و آن حقیقت تجلی شمس واحد است که در مرایای متعدّد لامع و باهر. مرایا متعدّد، اما شمس واحد. این دوازده برج متعدّد، ولی شعاع از مرکز واحد صادر. چون به مرکز نگری، کلّ یکی است، ولی دوازده برج منقسم. در این دوازده برج یک شمس است، لکن وقتی از برج حمل طالع و وقتی از برج اسد و وقتی از جدی. وقتی از نقطه اعتدال ربیعی و وقتی از نقطه اعتدال صیفی و وقتی از نقطه انقلاب شتوی طلوع نماید، ولی شمس واحد است، هر چند بروج متعدّد. اما وقتی که آفتاب از برج سرطان طالع، البته شدید است و چون از جدی طالع، آن قدر حرارتش شدید نه. از این جهت است فرق بین مظاهر الهیه، اما فی الحقیقه حقیقت واحده‌اند. پس انسان نباید نظریه بروج داشته باشد، بلکه آفتاب را بپرستد از هر نقطه‌ای طالع شود. نور را پرستش کند، از هر زجاجی لامع گردد. زیرا زجاج محدود است، اما نور غیر محدود. نظر انسان باید نامحدود باشد، چه اگر به زجاج ناظر باشد، شاید نور از این زجاج به زجاج دیگر انتقال نماید، آن وقت محجوب ماند. اما چون نور را بپرستد، توجه به آن دارد، از هر زجاجی باشد.

۲۷۲ مورخ ۱۲ ژانویه ۱۹۱۳ در جمعیت احبا در محل اجتماع احبا در لندن: درباره اهمیت و ارزش تفکر و تعمق در پرتو انوار شمس حقیقت (انگلیسی)

Address by 'Abdu'l-Bahá at the Friends' Meeting House
St. Martin's Lane, London, W. C.
Sunday, January 12th, 1913
(*Paris, pp. 173-176*)

About one thousand years ago a society was formed in Persia called the Society of the Friends, who gathered together for silent communion with the Almighty.

They divided Divine philosophy into two parts: one kind is that of which the knowledge can be acquired through lectures and study in schools and colleges. The second kind of philosophy was that of the Illuminati, or followers of the inner light. The schools of this philosophy were held in silence. Meditating, and turning their faces to the Source of Light, from that central Light the mysteries of the Kingdom were reflected in the hearts of these people. All the Divine problems were solved by this power of illumination.

This Society of Friends increased greatly in Persia, and up to the present time their societies exist. Many books and epistles were written by their leaders. When they assemble in their meeting-house they sit silently and contemplate; their leader opens with a certain proposition, and says to the assembly "You must meditate on this problem." Then, freeing their minds from everything else, they sit and reflect, and before long the answer is revealed to them. Many abstruse divine questions are solved by this illumination.

Some of the great questions unfolding from the rays of the Sun of Reality upon the mind of man are: the problem of the reality of the spirit of man; of the birth of the spirit; of its birth from this world into the world of God; the question of the inner life of the spirit and of its fate after its ascension from the body.

They also meditate upon the scientific questions of the day, and these are likewise solved.

These people, who are called "Followers of the inner light," attain to a superlative degree of power, and are entirely freed from blind dogmas and imitations. Men rely on the statements of these people: by themselves—within themselves—they solve all mysteries.

If they find a solution with the assistance of the inner light, they accept it, and afterwards they declare it: otherwise they would consider it a matter of blind imitation. They go so far as to reflect upon the essential nature of the Divinity, of the Divine revelation, of the manifestation of the Deity in this world. All the divine and scientific questions are solved by them through the power of the spirit.

Bahá'u'lláh says there is a sign (from God) in every phenomenon: the sign of the intellect is contemplation and the sign of contemplation is silence, because it is impossible for a man to do two things at one time—he cannot both speak and meditate.

It is an axiomatic fact that while you meditate you are speaking with your own spirit. In that state of mind you put certain questions to your spirit and the spirit answers: the light breaks forth and the reality is revealed.

You cannot apply the name “man” to any being void of this faculty of meditation; without it he would be a mere animal, lower than the beasts.

Through the faculty of meditation man attains to eternal life; through it he receives the breath of the Holy Spirit—the bestowal of the Spirit is given in reflection and meditation.

The spirit of man is itself informed and strengthened during meditation; through it affairs of which man knew nothing are unfolded before his view. Through it he receives Divine inspiration, through it he receives heavenly food.

Meditation is the key for opening the doors of mysteries. In that state man abstracts himself: in that state man withdraws himself from all outside objects; in that subjective mood he is immersed in the ocean of spiritual life and can unfold the secrets of things-in-themselves. To illustrate this, think of man as endowed with two kinds of sight; when the power of insight is being used the outward power of vision does not see.

This faculty of meditation frees man from the animal nature, discerns the reality of things, puts man in touch with God.

This faculty brings forth from the invisible plane the sciences and arts. Through the meditative faculty inventions are made possible, colossal undertakings are carried out; through it governments can run smoothly. Through this faculty man enters into the very Kingdom of God.

Nevertheless some thoughts are useless to man; they are like waves moving in the sea without result. But if the faculty of meditation is bathed in the inner light and characterized with divine attributes, the results will be confirmed.

The meditative faculty is akin to the mirror; if you put it before earthly objects it will reflect them. Therefore if the spirit of man is contemplating earthly subjects he will be informed of these.

But if you turn the mirror of your spirits heavenwards, the heavenly constellations and the rays of the Sun of Reality will be reflected in your hearts, and the virtues of the Kingdom will be obtained.

Therefore let us keep this faculty rightly directed—turning it to the heavenly Sun and not to earthly objects—so that we may discover the secrets of the Kingdom, and comprehend the allegories of the Bible and the mysteries of the spirit.

May we indeed become mirrors reflecting the heavenly realities, and may we become so pure as to reflect the stars of heaven.

در سفر دوم به اروپا:
اروپای قاره‌ای
(۱۹۱۳)



۲۷۳ مورخ ۹ فوریه ۱۹۱۳ در پاریس: درباره وجود الوهیت (فارسی)

نطق مبارک در مسئله برهان وجود الوهیت در پاریس در روز ۹ فوریه ۱۹۱۳

(خطابات جلد سوم، ص. ۲۶-۲۷)

هو الله

امروز شخصی از وجود الوهیت سؤال کرد که چه برهان برو وجود الوهیت دارید؟ چه که ناس بر دو قسمند: قسمی معترف به الوهیت‌اند و قسمی منکر. لهذا امروز به دلیلی از دلائل عقلیه می‌خواهم اثبات وجود الوهیت نمایم، زیرا دلائل نقلیه را می‌دانید و نزد کل معلوم است.

در جمیع کائنات موجوده چون نظر می‌کنیم، می‌بینیم هر کائنی از کائنات از ترکیب عناصر مفرده پیدا شده. مثلاً عناصر و اجزاء فردیه ترکیب شده و از آن، انسان پیدا گشته. عناصر بسیطه‌ای ترکیب شده و از آن، این گل پیدا گردیده. اجزاء فردیه ترکیب گشته و این سنگ پیدا شده. خلاصه جمیع کائنات وجودشان از ترکیب است و چون این ترکیب تحلیل شود، آن موت و انعدام است. اما عناصر بسیطه باقی و برقرار، ولی ترکیب متلاشی می‌شود. پس معلوم و مسلم شد ترکیب عناصر بسیطه سبب حیات است و تحلیل آن، انعدام و ممات. ولی از عناصر اصلیه باقی و برقرار، چرا که بسیط است و شیء بسیط معدوم نمی‌شود، اما ترکیب تحلیل می‌شود. یعنی وجود کائنات از ترکیب است و انعدام از تحلیل. و این مسئله فنی است، نه اعتقادی. فرق است بین مسائل اعتقادی و فنی. اعتقادی مسموعات تقلیدی است، اما مسائل عقلیه مؤید به براهین قاطعه. لهذا فناً ثابت است که وجود کائنات عبارت از ترکیب است و فنا عبارت از تحلیل.

مادّیون گویند مادام وجود کائنات از ترکیب است و انعدام از تحلیل، دیگر چه احتیاجی به خالق حیّ قدیر، چه که کائنات نامتناهی به صور نامتناهی ترکیب شود و از هر ترکیب کائنی موجود گردد. اما الهیون جواب دهند که ترکیب بر سه قسم است: یا ترکیب تصادفی است یا ترکیب الزامی است یا ترکیب ارادی. چهارم ندارد، زیرا ترکیب حصر در این سه قسم است. اگر بگوئیم این ترکیب تصادفی است، واضح البطلان است چه که معلول بی علت نمی‌شود، لابد معلول علت دارد و این تصادفی واضح البطلان است و هر کس آن را ادراک می‌نماید. ترکیب ثانی الزامی است، یعنی این ترکیب مقتضای ذاتی هر کائنی و لزوم ذاتی این عناصر است، مثل اینکه حرارت لزوم ذاتی آتش است و رطوبت لزوم ذاتی آب. پس اگر این ترکیب لزوم ذاتی باشد، دیگر انفکاک ندارد، چنانچه ممکن نیست حرارت از آتش و رطوبت از آب انفکاک یابد. مادام این ترکیب لزوم ذاتی است، این انفکاک ممکن نیست. پس این هم نیست، چه اگر این ترکیب کائنات لزوم ذاتی بود، دیگر تحلیل نداشت، لهذا الزامی هم نیست. باقی چه ماند؟ ترکیب ارادی. یعنی این ترکیب کائنات وجود اشیا به اراده حیّ قدیر است. این یکی از دلائل است. و چون این مسئله بسیار مهم است باید در آن فکر کنید و در میان خود مذاکره

نمائید، زیرا هر چه بیشتر فکر کنید، بیشتر مطلع بر تفصیل می شوید. حمد کنید خدا را که قوه‌ای به شما عنایت فرموده که می توانید این گونه مسائل را ادراک کنید.

۲۷۴ مورخ ۱۳ فوریه ۱۹۱۱ یا ۱۹۱۳ در مجلس اسپرانتیست‌ها در مدرن هتل در پاریس: درباره اهمیت لسان عمومی (فارسی)

خطابه در مجلس اسپرانتیست‌های پاریس در مدرن هتل در شب ۱۳ فوریه ۱۹۱۱
(خطابات جلد سوم، ص. ۹۳-۹۵)

هو الله

در عالم انسانی دو قضیه است: عمومی و خصوصی. هر امری، عمومی، فوایدش بی‌نهایت است. و هر امری، خصوصی، فوایدش محدود. مثلاً ملاحظه می‌کنی که مشروعی عمومی چقدر فواید دارد، لکن هر مشروعی خصوصی فوایدش محدود است. احکامی عمومی فوایدش بسیار و سیاست عمومی بسیار مفید. مختصر هر امر عمومی فواید عظیم دارد. پس می‌توانیم بگوئیم هر امر عمومی، الهی است و هر امر خصوصی، بشری. ملاحظه می‌نمایید که آفتاب بر همه می‌تابد. این اشراق عمومی و الهی است، اما این نور سراج خصوصی است و بشری.

پس در عالم وجود اعظم امور، امر عمومی است. لهذا می‌توانیم بگوئیم لسان عمومی امری است مهم، زیرا سوء تفاهم را از بین ملل زائل نماید، قلوب عموم را به هم ارتباط دهد و سبب شود که هر فردی مطلع بر افکار عمومی شود. در عالم انسانی، تعلیم و تعلم که اعظم فضائل عالم بشری است، مشروط به وحدت لسان معلّم و متعلّم است. پس چون لسان عمومی حاصل شود، تعلیم و تعلم سهل و آسان گردد. در زمان گذشته ملاحظه می‌کنیم وحدت زبان چقدر سبب الفت و وحدت شد. هزار و سیصد سال پیش، قبطیان، سریانیان، آشوریان ملل مختلفه بودند و در شدت نزع و جدال. بعد چون مجبور به تکلم لسان عربی شدند، وحدت لسان سبب شد که حال جمیع عربند و یک ملت شده‌اند، با آنکه اهل مصر قبط و اهل سوریه سریان و اهل بغداد کلدان و اهل موصل آشور بودند، لکن وحدت لسان جمیع آنها را یک ملت نموده، با هم مرتبط کرد، ارتباطی که ابداً فصل ندارد. و همچنین در سوریه مذاهب مختلفه مثل کاتولیک، ارتودکس، درزی شیعه، سنی، نصیری هستند، ولی به سبب وحدت لسان، یک ملتند. از هر یک سؤال کنی، گوید من عربم و حال آنکه بعضی رومانیند، بعضی عبرانی و بعضی سریانی و بعضی یونانی. اما لسان واحد آنها را جمع کرده. پس وحدت لسان بسیار سبب الفت می‌شود. به عکس از اختلاف لسان در اروپا، یکی را آلمان، یکی را انگریز، یکی را فرانسه می‌گویند. اگر وحدت لسان بود، البته الفت حاصل می‌شد، بلکه یک ملت بودند. چنانچه در شرق، ملل مختلفه‌ای که لسان واحد دارند، حکم یک ملت پیدا کرده‌اند. مقصد این است که در عالم انسانی وحدت لسان خیلی سبب الفت و اتحاد است و بالعکس اختلاف لسان مایه جدال و این واضح است.

لهذا از جمله تعالیم بهاء‌الله پنجاه سال پیش، امر به وحدت لسان بود که تا لسان عمومی تأسیس و ترویج نشود، ارتباط تامّ بین بشر حاصل نگردد، زیرا سوء تفاهم مانع الفت است و این جز به وحدت لسان زائل نشود. به سبب اختلاف لسان، اهل شرق عموماً از معلومات اهل غرب و اهل غرب از معلومات اهل شرق بی‌خبرند. اما به واسطه لسان عمومی، شرق افاضه از غرب نماید و غرب اقتباس انوار از شرق تواند و سوء تفاهم بین ادیان زائل شود. پس لسان واحد از اعظم وسایل الفت و ترقّی است در عالم انسانی و سبب نشر معارف و معاونت و معاشرت عمومی.

الحمد لله دکتر زنده‌نوف لسان اسپرانتو را اختراع نموده. باید قدر آن دانست چه که ممکن است این لسان عمومی شود، لهذا باید جمیع آن را ترویج نمایند تا روز به روز تعمیم یابد و در مدارس تعلیم دهند و در جمیع مجامع به این لسان تکلم نمایند تا جمیع بشر زیاده از دو لسان محتاج نشوند: یکی لسان وطنی، یکی لسان عمومی. اما حال اگر انسان ده لسان بداند، باز کفایت نکند. من با وجود دانستن بسیاری از السنه شرقیه، هنوز محتاج مترجم هستم. اگر لسان واحد بود، بدون اشکال، اهل شرق و غرب با هم مذاکره می‌نمودند و از افکار یکدیگر مطلع می‌شدند و با هم ارتباط و محبّت مخصوص پیدا می‌کردند، لکن اختلاف لسان مانع است. لهذا امید است شما هر یک نهایت کوشش نمائید تا این لسان ترویج یابد و اگر ممکن است معلّمین به ایران بفرستید تا در ایران نیز تحصیل کنند و به زودی این لسان ترویج شود تا عالم انسانی راحت یابد، جمیع بشر خویش و پیوند گردند و هر فردی مطلع از افکار عموم شود. لهذا شما را برای این مقصد عالی تبریک می‌گویم.

۲۷۵ مورخ ۱۴ فوریه ۱۹۱۳ در مجلس تیا سوفی‌ها در پاریس: درباره حی بودن همه کائنات و وصول انسان به زندگی ابدی با استفاضه از قوه روح القدس (فارسی)

خطابه در مجلس تیا سوفی‌ها در پاریس شب ۱۴ فوریه ۱۹۱۳
(خطابات جلد سوم، ص. ۵۷-۶۰)

هو الله

چون به نظر حقیقت در جمیع کائنات نظر می‌کنیم، می‌بینیم هر کائنی فی الحقیقه حیات دارد. سابق در فلسفه می‌گفتند جماد حیات ندارد، اما مؤخرراً به تحقیقات عمیقه معلوم شد که جماد نیز حیات دارد و دلائل فنیّه در فلسفه جدید بر آن اقامه شده. ما مختصر می‌گوئیم که کائنات حیات دارند، لکن حیات هر کائنی به حسب استعداد او است. مثلاً در عالم جماد حیات است، لکن بسیار ضعیف است؛ مثل نطفه در رحم مادر روح دارد، اما ضعیف است. چون به عالم نبات نظر کنی، می‌بینی آن نیز روح دارد، اما از عالم جماد قوی‌تر است. و همچنین در عالم حیوان نسبت به عالم نبات، حیات بیشتر جلوه دارد. و چون به عالم انسان نظر می‌کنیم، می‌بینیم حیات انسانی در نهایت قوت است، لهذا آنچه انسان بکوشد، قوه روح بیشتر ظاهر شود. مولود جدید هر چند ضعیف الروح است، ضعیف الادراک است، ولی چون به درجه بلوغ رسد، در نهایت قوت ظاهر شود و قوای معنویّه انسان در نهایت کمال جلوه نماید و چنین حیات و قوه‌ای در عالم حیوانی نیست. زیرا روح انسانی کاشف حقائق اشیاء است که این صنایع را اختراع می‌کند، این همه علوم را اکتشاف می‌نماید، این اسرار طبیعت را کشف می‌کند، در شرق امور غرب را تمشیت می‌دهد، در زمین اکتشاف آسمانی می‌کند. لهذا در نهایت درجه قوت است، علی‌الخصوص اگر ارتباطی به خدا حاصل نماید و استفاضه از نور ابدی کند، یک تجلی از تجلیات شمس حقیقت شود و به اعظم مقامات عالم انسانی رسد. در این مقام، روح انسانی مثل آینه ایست که شمس حقیقت در او تجلی کند. لهذا چنین روحی البتّه ابدی و باقی و ثابت است، فنا ندارد و جامع جمیع کمالات است، بلکه فیضی از فیوضات الهی است و جلوه‌ای از انوار نامتناهی. این مقام مقام نفوسی است که استفاضه از فیاض حقیقی می‌نمایند، کمالات نامتناهی در آن‌ها ظاهر می‌شود. این نهایت رتبه وجود است.

و به نظر دیگر چون در کائنات نظر می‌کنیم، می‌بینیم که اجزاء فردیه‌ای ترکیب شده و از آن ترکیب، هر کائنی وجود یافته و چون آن ترکیب تحلیل یابد، آن کائن انعدام و فنا جوید. پس وجود و عدم کائنات عبارت از ترکیب و تحلیل است و چون عناصر فردیه جسمی تحلیل گردد، هر فردی با عناصر دیگر ترکیب شود و کائنی

دیگر موجود گردد. لهذا هر فردی از جواهر فردیه در جمیع مراتب سیر دارد و این بدیهی و محسوس است، نه اعتقادی. از این ثابت می‌شود که هر جزئی از اجزاء فردیه سیر در جمیع کائنات دارد. مثلاً اجزائی که در انسان است، وقتی در جماد بوده. در مراتب جماد به صور نامتناهی سیر کرده و در هر صورتی کمالی داشته، و همچنین در صور نامتناهی حیوان و عالم انسان. و چون صور کائنات نامتناهی است، لهذا هر جزئی از اجزاء فردیه انتقال در صور نامتناهی کند و در هر صورتی کمالی حاصل نماید. پس جمیع کائنات در جمیع کائنات است. ملاحظه فرمائید چه وحدتی است که هر جزئی از کائنات عبارت از جمیع است و این فناً ثابت است. این چه وحدتی است در عالم وجود و چه انتقالاتی و چه کمالاتی، دیگر اعظم از این نمی‌شود که هر کائنی فیضی از فیوضات الهی است.

پس واضح است که فیوضات الهی نامتناهی است، حدّ و حصر ندارد. در این فضای نامتناهی ملاحظه نمائید چقدر اجسام عظیمه نورانی است و این اجسام نیز نامتناهی است، زیرا از پس این نجوم، نجوم دیگر است و از پس آن نجوم، باز نجوم دیگر. خلاصه فناً ثابت است که عوالم نامتناهی است. ببینید فیض الهی نامحدود است، با آنکه این فیض جسمانی است. دیگر ببینید فیض روحانی چگونه است. با وجود آنکه فیض جسمانی نامحدود است، دیگر فیض روحانی چگونه محدود می‌شود، با آنکه اصل است. زیرا آن فیض اعظم از فیض جسمانی است و این فیض جسمانی نسبت به فیض روحانی حکمی ندارد. جسم انسان آثارش به درجه‌ای است، اما روح انسانی آثارش غیر متناهی. حتی در زمین اکتشافات فلکیه نماید و احساسات سمائیّه کند. ملاحظه کنید چقدر قوه روحانی انسان اعظم است از جسد او. با وجود آنکه فیض جسمانی و روحانی الهی نامحدود است، بعضی بی‌فکران گمان کنند که محدود است. گویند که این عالم عالم ده هزار ساله است و بدایت فیض الهی معلوم و محدود است و حال آنکه فیض الهی نامحدود است و قدیم همیشه بوده و خواهد بود، بدایتی نداشته و نهایی نخواهد داشت. زیرا عالم وجود محلّ کمالات الهی است، آیا می‌توانیم خدا را محدود نماییم؟ همین طور که حقیقت الهی نامحدود است، همین طور فیوضات الهی غیر محدود و نامتناهی.

و از جمله فیض الهی مظاهر مقدسه‌اند؛ چگونه می‌شود محدود شود؟ و حال آنکه اعظم فیوضات الهیه‌اند. بعد از آنکه فیض جسمانی غیر محدود است، فیض روحانی چگونه محدود شود؟ بعد از آنکه قطره محدود نشد، دریا چگونه محدود گردد؟ بعد از آنکه ذره غیر محدود باشد، خورشید چگونه محدود شود؟ چون عالم جسمانی غیر متناهی است، عالم روحانی چگونه محدود و متناهی شود؟ لهذا مظاهر مقدسه که اعظم فیوضات الهیه‌اند، لم یزل بوده و لایزال خواهند بود، چگونه می‌توانیم فیض الهی را محدود کنیم؟ اگر خدا را می‌توانیم محدود کنیم، فیض او را هم می‌توانیم محدود کنیم.

باری با آنکه همیشه هر ملّتی موعودی داشت و هر امتی منتظر ذات مقدّسی بود، افسوس که چون آن موعود ظاهر شد، محتجب ماندند. و منتظر طلوع شمس حقیقت بودند، چون طالع شد، به ظلمت قناعت کردند. مثلاً

ملت موسوی منتظر ظهور مسیح بودند، شب و روز تضرع می نمودند که خدایا مسیح را ظاهر کن. ولی چون آن حضرت ظاهر شد، محتجب ماندند، او را نشناختند، زیرا پرده تقلید دیده‌های آنها را بسته بود. ندیدند و ندای الهی را نشنیدند. قریب دو هزار سال است هنوز منتظرند. پس باید چشم ما باز باشد و عقل ما فارغ و آزاد که هنگام ظهور، محتجب نشویم؛ چون ندای الهی بلند شود، بشنویم؛ چون نفحات جنت الهی منتشر شود، مشام ما مزکوم نباشد تا آن نفحه قدس را استشمام کنیم، آن انوار الهی را مشاهده نمائیم، آن لحن را بشناسیم، آن روح را بیاییم، تجدید حیات کنیم، از نفحات روح القدس زنده شویم تا به اسرار کائنات پی بریم و علم وحدت عالم انسانی را بلند نمائیم. جمیع از فیض الهی بهره و نصیب گیریم و هر فردی مانند موجی گردیم. چون به بحر وجود نظر کنیم، صنع بحر الهی بینیم. چون به امواج بنگریم، کل را از بحر دانیم. هر چند امواج مختلف است، لکن بحر واحد است. یک شمس بر جمیع کائنات ساطع است و نور نور واحد، ولکن کائنات مختلف.

باری این قرن قرن وحدت است، قرن محبت است، قرن صلح عمومی است، قرن طلوع شمس حقیقت است، قرن ظهور ملکوت الله است. لهذا باید به جمیع وسائل تشبث نمائیم تا از این فیوضات نامتناهی، بهره وافر بریم. زیرا امروز ملاحظه می‌کنیم اسباب وحدت عالم انسانی از هر جهت مهیا است، این دلیل بر تأییدات است. از جمله تأییدات در این قرن لسان عمومی است که می‌بینیم در انتشار است. شبهه‌ای نیست که لسان عمومی سبب زوال سوء تفاهم است، زیرا هر فردی مطلع بر افکار جمیع بشر شود و این از جمله اسباب وحدت عالم انسانی است. لهذا باید بکوشیم تا آن را ترویج نمائیم.

با آنکه من احوالم خوب نبود، باز امشب آمدم و به قدر امکان صحبت داشتم.

۲۷۶ مورخ ۱۷ فوریه ۱۹۱۳ در جمع اسقف‌ها و پرفسورهای مشهور در منزل اسقف مینه در پاریس: درباره پاسخ به برخی سؤالات (فارسی)

بیانات مبارک در منزل اسقف مینه با حضور جمعی از اساقفه و پرفسورهای مشهور پاریس در شب

۱۷ فوریه ۱۹۱۳

(خطابات جلد سوم، ص. ۶۱-۶۷)

(فرمودند:)

احوال حضرات را بپرس.

(اسقف عرض کرد الحمد لله سلامتیم و مسرور از تشریف‌فرمائی مبارک؛ فرمودند:)

من هم بسیار مسرورم و خشنودم از ملاقات شماها.

(عرض کردند ما مسروریم از اینکه شخصی که از قبیل خدا است و از خدا پیام آورده، در این منزل تشریف

فرما شده؛ فرمودند:)

هر انسان که قوه سامعه دارد، از جمیع اشیاء اسرار الهی می‌شنود و جمیع کائنات پیام الهی را به او

می‌رسانند.

(عرض کردند اگر اذن می‌دهید، سؤالی عرض کنیم؛ فرمودند:)

بسیار خوب.

(عرض کردند چون ما در مدرسه و زمره کشیشانیم، می‌خواهیم بدانیم مسیح که بوده و چه بوده؛ فرمودند:)

همانطور که در انجیل مذکور است؛ لکن ما شرح می‌دهیم، نه آنکه به ظاهر عبارات و اعتقادات صحبت

می‌داریم. مثلاً در انجیل یوحنا است که ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. مسیحیان محض

شنیدن معتقد می‌شوند، لکن ما شرح می‌دهیم، تفسیری می‌کنیم که عقل قبول کند و برای نفسی مجال اعتراض

نماند. این مسئله را مسیحیان اساس تثلیث قرار داده‌اند. اما فلاسفه بر آنها اعتراض می‌کنند که تثلیث ممکن

نیست و حضرات مسیحیان بیان و تفسیری نمی‌کنند که هر فیلسوفی قبول کند. چون محض لفظ و اعتقاد است،

فلاسفه قبول نمی‌نمایند و می‌گویند چطور می‌شود که سه، یکی شود و یکی، سه. ما می‌گوییم این بدویت زمانی

نیست، زیرا اگر این بدویت زمانی باشد، پس کلمه حادث است، نه قدیم. اما مراد از کلمه این است که عالم

کائنات به منزله حروف است و جمیع بشر به منزله حروف است. حرف منفرداً معنی ندارد، معنی مستقل ندارد. لکن

مقام مسیح، مقام کلمه است که معنی تامّ و مستقلّ دارد، لهذا کلمه گفته می‌شود. و مقصد از معنی تامّ، فیوضات کمالات الهیّه است چه که کمالات سائر نفوس جزئی است و از خودشان نیست و مستفاد از غیر است، لکن حقیقت مسیحیّه دارای کمالات تامّه و مستقلّ است. مثلاً این چراغ روشن است، ماه روشن است، اما نورشان بذاته لذاته نیست، مستفاد از غیر است، ولی حضرت مسیح مانند آفتاب است، نورش از خود او است، نه مقتبس از شخص دیگر، لهذا او را به کلمه تعبیر می‌کنیم، یعنی حقیقت جامعه دارای کمالات تامّه. و این کلمه بدایت شرفی دارد، نه زمانی. چنانچه می‌گوییم این شخص مقدّم از کلّ است یعنی از حیث شرف و مقام، نه زمان. نه آنست که کلمه اولی داشته باشد، نه، بلکه کلمه نه اولی دارد، نه آخری. یعنی آن کمالاتی که در مسیح ظاهر بود، نه جسد مسیح. آن کمالات از خدا بود، مثل انوار آفتاب که در آینه است. و نور و شعاع و حرارت آفتاب، کمالات آفتاب است که در آینه جلوه نموده است. پس کمالات مسیح، تجلّی و فیض الهی بود و معلوم است نزد خدا بود، الآن هم آن کمالات نزد خدا است، جدا نیست، چه که الوهیت انقسام ندارد، زیرا انقسام نقص است و تعدّد قدما لازم آید و این باطل است. یقین است در حضرت الوهیت، کمالات منقسم نبود، بل مقام وحدت است. خلاصه ما این طور شرح می‌دهیم، نه آنکه اقنوم ثلاثه می‌گوییم که مسیح کلمه بود و نزد خدا بود و کلمه خدا بود، نه، بلکه شرح می‌دهیم.

(عرض کردند بین امر حضرت مسیح و حضرت بهاء‌الله چه ارتباط و مشابهت است؟ فرمودند:)

اساس دین الهی یکی است. همان اساس که مسیح گذارد و فراموش شد، حضرت بهاء‌الله آن را تجدید کرد، زیرا اساس ادیان الهی یکی است. یعنی هر دینی به دو قسم منقسم است. قسمی اصل است و تعلق به اخلاق دارد و تعلق به حقایق و معانی دارد و تعلق به معرفت الله دارد و آن یکی است، ابداً تغییر ندارد، زیرا حقیقت است، حقیقت تغییر و تبدیل ندارد. و قسمی دیگر فرع است و تعلق به معاملات دارد. این در هر زمانی به اقتضای آن زمان تغییر یابد. مثلاً در زمان موسی اساس و اصل دین الهی که تعلق به اخلاق داشت، در زمان مسیح تغییر نیافت، ولی در قسم ثانی اختلاف حاصل شد. زیرا در زمان موسی برای مبلغ جزئی سرقت، دست بریده می‌شد. به حکم تورات هر کس چشمی را کور می‌کرد، چشمش را کور می‌کردند؛ دندانان می‌شکست، دندانش را می‌شکستند. این به اقتضای زمان موسی بود، اما در زمان مسیح مقتضی نبود، مسیح نسخ فرمود. همچنین طلاق از کثرت وقوع به درجه‌ای رسید که حضرت مسیح منع فرمود. به اقتضای زمان حضرت موسی ده حکم قتل در تورات بود و در آن وقت جز به آن، محافظه امنیّت نمی‌شد، زیرا بنی اسرائیل در صحرای تیه بودند. در آنجا جز به این احکامات سخت، ضبط و ربط ممکن نبود، اما در زمان مسیح مقتضی نبود، تغییر کرد. اختلاف در این قسم فرع است، اهمّیتی ندارد و متعلق به معاملات است، اما اساس دین الهی یکی است، لهذا حضرت بهاء‌الله همان اساس را تجدید فرمود. اما اساس امر مسیح همه روحانی بود و اصل بود فروعاتی جز مثل طلاق و سبت تغییر نکرد. جمیع بیانات مسیح تعلق به معرفت الله و وحدت عالم انسانی و روابط بین قلوب و احساسات روحانی داشت و حضرت بهاء‌الله تأسیس سنوحات رحمانیّه به اکمل وجوه فرمود.

دین ابداً تغییر ندارد، زیرا حقیقت است و حقیقت تغییر و تبدیل ندارد. آیا می‌شود گفت توحید الهی تغییر می‌نماید یا معرفت الله و وحدت عالم انسانی و محبت و یگانگی تغییر می‌شود؟ لا والله، تغییر ندارد، چرا که حقیقت است.

(عرض کردند ارتباط مسیح و بهاء الله با خدا چگونه است؟ فرمودند:)

مسیح فرمود پدر در من است، لکن این را به قوانین علمیّه و عقلیّه باید مطابق نمود، چه که اگر مطابق نباشد اطمینان و یقین تامّ حاصل نشود. یوحنا فم الذهب غیر از یوحنا معمدانی است، روزی در کنار دریا راه می‌رفت، در اقامت ثلاثه فکر می‌نمود که چطور سه، یک می‌شود و یک، سه. می‌خواست به عقل مطابق نماید. دید طفلی در کنار دریا آب در کاسه می‌ریزد. به او گفت، چه می‌کنی؟ جواب داد می‌خواهم دریا را در کاسه آب گنجایش دهم. گفت چقدر تو جاهل هستی، چگونه می‌شود دریا را در کاسه جای داد؟ طفل گفت کار تو از من غریب‌تر است که می‌خواهی اقامت ثلاثه را در عقل بگنجانی. پس یوحنا فهمید که ممکن نیست این مسئله را تطبیق به عقل نمود و حال آنکه هر چیز را باید تطبیق به عقل و علم نمود، و الا چگونه قابل قبول می‌شود. اگر من مطلبی بگویم و عقل شما قبول نکند، چگونه قبول می‌کنید؟ پس باید هر مسئله‌ای را تطبیق به عقل و علم نمائیم و تحقیق تامّ کنیم که چگونه پدر در پسر است. این ابوت و بنوت تفسیری است. حقیقت مسیح مانند آینه است که شمس الوهیت در آن جلوه نموده. اگر این آینه بگوید، این چراغ در من است، یقین صادق است. پس مسیح نیز صادق بود و از این تعدّد لازم نیاید. آفتاب آسمان و آفتاب در آینه یکی است، تعدّد ندارد. این طور بیان می‌کنیم. باید تحرّی حقیقت نمود، نه تقلید زیرا یهود منتظر مسیح بودند، شب‌ها گریه و زاری می‌کردند که خدایا مسیح را بفرست، ولی چون اهل تقلید بودند، وقتی که حضرت مسیح ظاهر شد، انکار کردند. اگر تحرّی حقیقت می‌کردند، او را به صلیب نمی‌زدند بلکه می‌پرستیدند.

(عرض کردند آیا اتحاد ادیان ممکن است؟ اگر ممکن است چگونه و کی حاصل می‌شود؟ فرمودند:)

وقتی اتحاد حاصل می‌شود که تقالید را کنار گذارند، حقائق کتب مقدّسه به میان آید. الآن سوء تفاهم در میان است، چون این سوء تفاهم و تقالید از میان برود، اتحاد حاصل شود. من در کنیسه یهودیان سانفرانسیسکو در مقابل دو هزار یهود صحبت داشتم که می‌خواهم مطلبی بگویم، ولی خواهش دارم گوش دهید تا تمام بیان کنم، بعد اگر اعتراضی دارید بگوئید. دو هزار سال است در میان شما و مسیحیان معارضه و اختلاف عظیم است و حال آنکه اگر تحرّی حقیقت شود، چنین نمی‌ماند. از سوء تفاهمی که در میان است، شما گمان می‌کنید حضرت مسیح دشمن حضرت موسی بود، هادم شریعت تورات بود، تورات را محو کرد، ولی حال باید تحرّی حقیقت کنیم که این گمان مطابق حقیقت است یا نه. چون ما تحرّی حقیقت کنیم، می‌بینیم وقتی مسیح ظاهر شد که به حسب عقیده خود شما، به حکم تورات عمل نمی‌شد، اساس شریعت و دین از میان رفته بود. بخت نصر آمد و جمیع تورات را سوخت، یهود را اسیر کرد و مرتبه ثانی، اسکندر یونانی و ثالث، طیطوس سردار

رومان، یهود را کشت، اموال را غارت و اطفال را اسیر نمود. در همچو وقتی حضرت مسیح ظاهر شد. اول فرمود تورات کتاب الهی است و موسی رسول الله؛ هارون، سلیمان، داود، اشعیا، زکریا، جمیع انبیای بنی اسرائیل بر حق بودند. تورات را در آفاق منتشر نمود. هزار و پانصد سال تورات از فلسطین تجاوز نکرد، اما مسیح آن را در آفاق منتشر ساخت. اگر مسیح نبود، اسم موسی و تورات البته به آمریکا نمی‌رسید. یهود هزار و پانصد سال یک مرتبه تورات را ترجمه نمودند، اما مسیح ششصد مرتبه. حال انصاف دهید مسیح دوست موسی بود یا دشمن شما؟ می‌گویید تورات را منسوخ کرد، من می‌گویم تورات و وصایای عشره و مسائلی که تعلق به عالم اخلاق داشت، ترویج فرمود، لکن این را تغییر داد که برای یک دینار سرقت نباید دست بریده شود؛ اگر کسی چشمی را کور کند، نباید او را کور کرد؛ دندانانی را بشکند، نباید دندانانش را شکست. حال آیا برای یک میلیون می‌شود دست کسی را برید یا به جای چشمی، چشمی را کور نمود یا به جای دندانانی، دندانانی را شکست؟ گفتند نه، گفتیم پس آنچه مقتضی نبود، حضرت مسیح برداشت، نه آنکه خواست تورات را به هم بزند، چنانچه خود شما می‌گویید امروز این امور مقتضی نیست. حال مسیحیان می‌گویند موسی پیغمبر خدا بود، هارون و پیمبران بنی اسرائیل انبیاء الله بودند و تورات کتاب الهی، آیا این هیچ ضرری برای دین آنها دارد؟ گفتند نه، گفتیم پس شما هم همین قدر بگوئید مسیح کلمه الله بود تا هیچ اختلافی نماند. برای این کلمه دو هزار سال ذلت کشیدید، با آنکه موسی دوستی مثل حضرت مسیح نداشت.

باری سوء تفاهم بین ادیان سبب اختلاف است، چون این سوء تفاهم و تقلید رفع شود، اتحاد حاصل گردد. امروز منازعه ادیان در سر لفظ است. جمیع ادیان معتقد یک حقیقت فائضه‌ای هستند که واسطه بین خلق و خداست. یهود او را موسی و مسیحیان او را مسیح و مسلمانان محمد می‌نامند و بودائیان بودا و زردشتیان زردشت. هیچ یک نبی خود را ندیده، اسمی شنیده‌اند، اما در معنی کل معتقد که حقیقت کامله‌ای واسطه بین خلق و خالق باید باشد. نزاعشان سر الفاظ است، ورنه حقیقت یکی است. چنانچه اگر بدون اسم، آن واسطه و حقیقت را برای یهود وصف کنیم، می‌گوید صحیح است، اما اسمش موسی است. برای هر یک وصف کنیم، به اسم نبی خود می‌چسبند و بر سر اسم نزاع می‌کنند، با آنکه به معنی و حقیقت همه مؤمن و متحدند. یهود مؤمن به مسیح است، اما خبر ندارد و بر سر اسمی نزاع می‌کند.

خلاصه چند هزار سال است میان بشر نزاع و جدال است، خونخواری و خونریزی است. حال دیگر بس است. دین باید سبب محبت و الفت باشد، سبب یگانگی و وفاق باشد و اگر دین سبب عداوت شود، بی‌دینی بهتر است، چرا که نتیجه ندارد، بلکه بالعکس نتیجه بخشد. خدا ادیان را فرستاد تا سبب الفت و محبت خلق باشد. حضرت مسیح جان خود را برای این فدا نکرد که مردم بگویند او کلمه الله است، بلکه برای این فدا شد تا عالم حیات ابدی یابد. آن بود که فرمود ابن انسان آمده حیات به عالم بدهد. لکن این اساس فراموش شد، تقلیدی به میان آمد و الفاظ ابن و اب و روح القدس ترویج و شهرت یافت و اساس اصلی فراموش گردید. مسیح فرمود اگر سبیلی به صورت شما زنند، طرف دیگر بگردانید. این چه مناسبت دارد با وقوعات بالکان؟ این چه

مناسبت دارد با نزاع بین کاتولیک و پروتستان که نهصد هزار نفر کشته شد؟ به تاریخ مراجعت کنید ببینید چه واقع شد. این چه مناسبت دارد با قول حضرت مسیح به پطرس فرمود شمشیر را غلاف کن؟ پس ما باید متمسک به اساس دین الهی شویم تا هیچ اختلافی نماند.

(عرض کردند آیا می‌خواهید دین تازه‌ای ترویج کنید؟ فرمودند:)

مقصد ما این است که اساس ادیان الهی را از تقلید نجات دهیم، زیرا آفتاب حقیقت را ابرهای بسیار غلیظ احاطه کرده. می‌خواهیم از این ابرها بیرون آید و آفاق عالم را روشن و منور نماید و این ابرهای کثیف متلاشی گردد و نور آفتاب حقیقت بر کل بتابد، زیرا این آفتاب را نه اولی است و نه آخری.

(و برخاستند، عرض کردند امید ما هم این‌گونه اتفاق و صلح و اتحاد است و امیدواریم با شما متحد و متفق

باشیم؛ فرمودند:)

امید من همچنان است که میان ما نهایت اتحاد حاصل شود، اتحادی که او را انفصال در پی نباشد.

(در اطاق دیگر، چند نفر از اساقفه و پروفیسورها قبل از حرکت مبارک، یک یک مشرف و همدیگر را در حضور مبارک معرفی نموده، عرض کردند از فرمایشات مبارک خیلی اظهار شکر می‌نماییم، فی الحقیقه مؤثر بود، سبب سرور کل گردید و امید ما هم صلح و اتحاد عمومی است؛ فرمودند:)

الحمد لله مقصد و امیدمان یکی است، ولی باید بکوشیم تا این مقاصد تحقق یابد.

(عرض کردند کنگره ادیان در پاریس ماه جولای تأسیس خواهد شد، خواهش ما این است که دعوت آنها

را قبول فرموده، تشریف بیاورند؛ فرمودند:)

دو سال است از حیفا حرکت کرده‌ام، باید مراجعت کنم. بعد از چهل سال حبس، دو سال مستمر در سفر و حرکت بوده‌ام، دیگر قوی به کلی تحلیل رفته، نمی‌توانم حرف بزنم.

(عرض کردند از کنگره ادیان ورقه‌ای به حضور مبارک تقدیم می‌شود که برای آن کنگره نطقی تحریر فرمائید

که در آنجا خوانده شود؛ فرمودند:)

بسیار خوب.

۲۷۷ مورخ ۱۳ مارچ ۱۹۱۳ خطاب به مستر و مسس مورز در منزل مبارک در پاریس: درباره پاسخ به برخی سؤالات (فارسی)

نطق مبارک برای مستر و مسس مورز در پاریس در ۱۳ مارچ ۱۹۱۳

(خطابات جلد سوم، ص. ۶۸-۷۲)

هو الله

خوش آمدید. من وقتی کتاب شما را دیدم خیلی مسرور شدم، می‌خواستم شما را ملاقات و اظهار تشکر نمایم که آثار عتیقه را جمع و ضبط نمودید. شماها از شرق خبر دارید که چقدر افق شرق را ظلمت نادانی احاطه کرده بود، ادیان و مذاهب شرق در نهایت عداوت و جدال بودند، به درجه‌ای که اسرائیلیان روز باران نمی‌توانستند از خانه بیرون بروند، چه که سائرین با رطوبت آنها را لمس نمی‌نمودند و ایشان را پاک نمی‌دانستند. ملل شرق خون همدیگر را ریختن مباح می‌دانستند. در همچو زمانی حضرت بهاء الله چون شمس از افق شرق طالع شد. (اول) اعلان وحدت عالم انسانی فرمود که جمیع اغنام الهی هستند و خدا شبان حقیقی و به کلّ مهربان، جمیع را رزق می‌دهد، جمیع را می‌پروراند. اگر دوست نداشت، مهربان نبود، آنها را خلق نمی‌کرد، روزی نمی‌داد. (ثانی) تعلیم حضرت بهاء الله تحرّی حقیقت است که چون ادیان تحرّی حقیقت نمایند، متحد شوند، زیرا حقیقت یکی است، تعدّد قبول ننماید. بالعکس چون تقالید مختلف است، مادام پیروی تقالید می‌کنند، در اختلاف و نزاعند. (ثالث) دین باید سبب محبّت و الفت بین بشر باشد. اگر دین سبب نزاع و جدال شود، بی‌دینی یهتر است، زیرا دین به منزله علاج است، اگر علاج سبب مرض گردد، ترک علاج بهتر است. خدا ادیان را برای ارتباط بین قلوب و محبّت و الفت فرستاده، نه اختلاف و عداوت. (رابع) باید دین مطابق عقل و علم باشد. اگر مسئله‌ای از مسائل دینیّه مطابق علم و عقل نباشد، وهم است.

از این قبیل تعالیم بسیار فرمود، ولی او را تکفیر نمودند و اموال را نهب و غارت کردند، حبس و زجر نمودند. آخر از ایران سرگون به بغداد شد و از بغداد به اسلامبول و رومیلی. با وجود این، دیدند این سراج روشن تر شد و قوّت این امر شدیدتر گشت. عاقبت حضرت بهاء الله را به سجن عکا فرستادند، ولی بهاء الله در زیر زنجیر امر الله را بلند نمود و تعالیمش را در جمیع ممالک منتشر ساخت. با وجود آنکه در حبس بود، احکام صلح و سلام را ترویج فرمود. پنجاه سال پیش مسئله صلح عمومی را اعلان نمود به سلطان و شاه ایران نوشت که هر چند من در زندانم و مبتلای ظلم و طغیان، لکن این سلطنت و عزّت نیز پایدار نماند، مبدل به زحمت می‌گردد، آن الواح در هند مطبوع شد و الآن موجود است.

خلاصه از نفوذ این تعالیم در شرق، امم مختلفه متحد شدند، نفوس کثیره از یهود و زردستی و مسیحی و مسلمان الفت تامّه جستند و در نهایت یگانگی و اخوّت با یکدیگر محشورند، چنانچه اگر کسی در مجمع آنها

وارد شود نمی داند، کدام یهود، کدام زردشتی، کدام مسیحی، کدام مسلمان است. گویا کل برادران و خواهران و یک عائله و خاندان.

(مسترومسس مورز اظهار نمودند که از این امر ما خوب اطلاع داریم، این امر نوری است که از شرق دمیده و سبب صلح خواهد شد؛ فرمودند:)

بلی، بلکه انشاءالله عالم آسوده شود. چقدر بلایا بر نفوس وارد شد. چقدر مادران بی پسر، چقدر پسران بی پدر گشتند. همه این جنگ و جدالها از تعصبات است. یکی از دوستان من در اینجا ذکر می کرد که در شرق شش قریه در نهایت عمران و آبادی داشته، حال خبر آمد که تمام زیر و زبر شده، هیچ اثری از آبادی نمانده.

(عرض کردند چیزی که در این امر خیلی جلب قلوب و انظار می نماید، آن قوه ایست روحانی که سبب صلح و اتحاد می شود، و آلا ما مجالس بسیاری داشتیم که برای صلح بوده، ولیکن جمیع بی فایده و اثر مانده؛ فرمودند:)

بلی، در عالم انسانی صلح و وحدت یا از ارتباط وطنی است که به واسطه هم وطنی جمعی به هم مربوط می شوند یا از ارتباط جنسی است یا از ارتباط سیاسی، ولی هیچ یک کفایت ننماید. چه بسیار هم وطنان که با یکدیگر در جنگ و جدالند و علاوه، هر کس وطن خود را دوست دارد، دوستی وطن خود سبب دشمنی با دیگران می شود. همین طور ارتباط جنسی و سیاسی به سبب اختلاف قومی و اختلاف منافع ممکن نیست سبب صلح و اتحاد عمومی گردد. پس چه باقی ماند؟ قوه الهی لازم است تا سبب چنین صلح و اتحادی گردد.

(در باره نفوس بد اخلاق سؤال نمودند که با آنها چگونه سلوک شود؟ فرمودند:)

قوه الهیه اخلاق را تعدیل می کند. شخصی از اهل قفقازیّه از قطاع طریق بود، نفوس بسیاری را کشته بود. چون بهائی شد، به درجه ای مظلوم گردید که ششلول به او انداختند، ولی او دست باز نکرد. چنان شخص درنده ای، چنین انسان مظلومی شد. پس باید اخلاق را تعدیل نمود تا نفوس متنبه شوند و این جز به قوه الهیه ممکن نیست.

(سؤال نمودند در چه مملکتی بهائی بیشترند؟ فرمودند:)

در ایران اهل بها بیشترند، ولی این امر در آنجا تمکن یافته. در آمریکا هم از هر قبیل نفوس هستند.

(عرض نمودند الحمد لله در این عصر از هر مملکتی نفوس با استعداد یافت می شوند که آرزوی صلح عمومی دارند، نمی گویند ما نصاری یا مسلمان، بلکه طالب الفتند، اما از مسائل دینیّه در کنار؛ فرمودند:)

بلی، این قرن قرن حقیقت است. از هر جهت در عالم ترقی فوق العاده حاصل و مشهود، اما کناره جوئی نفوس از ادیان؛ سبب این است که ادیان سابقه از نفوذ و تأثیر باز مانده، مانند اشجار بی ثمر یا مثل قشر بدون

لُبّ. ملاحظه نمائید که حضرت مسیح فرمود اگر کسی به شما تعدی کند، شما در عوض خوبی کنید و حال اَمّت مسیح شب و روز مشغول حربند و نام آن را حرب مقدّس نهاده‌اند. این چه مناسبت به تعالیم الهیّه دارد، با آنکه حضرت مسیح برای خود قبول صلیب فرمود، شفاعت قاتلان نمود؟

(عرض کردند شما مسیح را چه می‌دانید؟ فرمودند:)

چنانچه در انجیل است، ما مسیح را کلمه‌الله می‌دانیم. نهایت آن را شرح می‌دهیم و بیان می‌کنیم. ما جمیع انبیا را قبول داریم، حضرت موسی، حضرت ابراهیم و حضرت رسول و سایر انبیا را تمام بر حق می‌دانیم. می‌خواهیم جمیع امم را به هم صلح دهیم. هزار و سیصد سال است بین مسیحی و مسلمان جنگ و جدال است به جهت سوء تفاهم. اگر این سوء تفاهم از میان بر خیزد، با یکدیگر برادر شوند.

(عرض کردند تعالیم مسیح صرف روحانی بود، اما در اسلام جنگ بود؛ فرمودند:)

تفصیل آن این است که حضرت رسول سیزده سال در مکه بود و همیشه مبتلای زجر و زحمت. او را اذیت می‌کردند، اصحابش فرار کردند، بعضی اسیر شدند، می‌خواستند خودش را نیز بکشند، لهذا هجرت فرمود. ولی مخالفین لشکر کشیدند، بر سر حضرت محمد آمدند تا رجال را بکشند و نساء را اسیر کنند. حضرت محمد امر به دفاع فرمودند. این بود اساس حرب اسلام که هر چه مدافعه می‌کردند، آنها را شکست می‌دادند، باز بر می‌گشتند با حضرت محاربه می‌نمودند، زیرا خونخوار بودند، همیشه حرب دائمی در میان داشتند و به حرب و قتل نفوس و نهب اموال و اسارت عیال و اطفال افتخار می‌کردند. و دیگر آنکه حکم مدافعه و مقاتله در اسلام با مشرکین عرب خونخوار بود، نه اهل کتاب. اما درباره اهل کتاب و مسیح مذکور است، آنچه که ابداً در انجیل آن‌گونه ستایش نیست. می‌فرماید مریم خطیب نداشت، بلکه همیشه در قدس الاقداس بود. از آسمان برای او مائده نازل می‌شد و حضرت مسیح به مجرد تولّد تکلم فرمود. این نصّ قرآن است که نصاری دوست شما هستند. باری شما گوش به حرف‌های رؤسای روحانی متعصّب ندهید، زیرا تقلید آنها سبب فساد شده، و الا در قرآن نهایت ستایش مذکور و موجود. باری مقصد این است که حضرت موسی درختی غرس فرمود که ثمر اخلاق مرضیه و کمالات و ترقیات عظیمه داد و آن درخت امرالله و شریعه الله بود، ولی چون کهن شد، از ثمر باز ماند. حضرت مسیح آمد و باز از همان اصل نهالی غرس فرمود که فواکه و ثمرات طیّبه داد و همچنین سایر انبیا. ولی اساس ادیان الهیّه ترک شده و حال همه بی‌ثمر مانده. جز تقلید در دست امم نیست. لهذا حضرت بهاءالله باز شجری غرس فرمود که ثمر صلح دهد و میوه وحدت عالم انسانی به بار آرد.

(عرض کردند این سبب اطمینان است و یکی از آثار اطمینان، راحت بودن هنگام مرگ است؛ بسیاری از مسیحیان را دیده‌ایم که در حال موت نهایت اضطراب داشته‌اند؛ فرمودند:)

بلی، انسان روحانی نمی‌ترسد، می‌داند که در عالم وجود فنائی نیست. بهائیان زیر شمشیر خندان بودند، بلکه به قاتل خود شیرینی می‌دادند و می‌گفتند شما سبب سعادت و تقرب ما شدید و از برای شما مغفرت الهی می‌طلبیم. باری امیدوارم که کتابی ملکوتی تألیف نمائید که آثارش ابدی باشد.

(عرض کردند کوشش می‌کنیم و رجای تأیید و مدد داریم؛ فرمودند:)

البته چون لسان بگشائید، مؤید می‌شوید. حضرت مسیح می‌فرماید چون لسان می‌گشائید فکر نکنید که چه بگوئیم، روح القدس به شما القاء می‌نماید. لهذا امیدوارم خدا شما را تأیید کند. ابداً شما را فراموش نمی‌نمایم. انشاءالله خادم ملکوت الهی شوید و کتابی هر دو بالاتفاق بنویسید که در جهان الهی الی‌الابد پاینده بماند.

(وعده‌خواهی از حضور مبارک نمودند که به سویس تشریف ببرند؛ فرمودند:)

ممکن نیست. دو سال و نیم است در سفرم. باید زود مراجعت نمایم.

۲۷۸ مورخ ۱۵ آپریل ۱۹۱۳ در تالار موزه ملی در بوداپست: درباره وحدت اساس ادیان و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (فارسی)

خطابه مبارک در تالار موزه ملی در بوداپست در شب ۱۵ آپریل ۱۹۱۳
(خطابات جلد سوم، ص. ۹۵-۱۰۰)

هو الله

در عالم انسانی این چقدر مدار افتخار است که در بوداپست مملکت غرب انجمنی تشکیل شود به جهت ترقی و بهبودی حال شرقیان. مثل این است که مرغان چمن غرب در فکر لانه و آشیانه مرغان شرق باشند. لهذا خدا را شکر می‌کنیم که در چنین مجمعی حاضر شدم. توران، وقتی معمورترین ممالک بود، قطعه عظیمه از آن حال در تحت حکومت روس است که راه آهن روسیا آن صحرا را دو روز و دو شب طی می‌کند. ملاحظه کنید چه صحرائی است. زمین آن در نهایت قوت، هوایش در غایت لطافت، رودخانه‌های بسیار دارد. زمان سابق در آن صحرا چهارده شهر بوده، هریک مثل بوداپست و پاریس، از جمله شهر نسف و ترمد و تسا و ابیورد و گرگان و مرو. جمیع صحرائش معمور و قراء و مزارع همه آباد. در عصر دوازدهم و سیزدهم مسیحی در آنجا مدنیت و علوم و صناعت و تجارت نهایت ترقی داشت. مؤلفین شرق بسیاری از آنجا آمدند، اما حال "قاعاً صَفْصَفًا" شده؛ نه شهری، نه آبادی، نه سبزی، نه خرمی؛ صحرائی است که حیوانات درنده در آن منزل و مأوی دارند. و جمیع این خرابی‌ها از تعصبات مذهبی و حرب و جدال سنی و شیعه واقع شده. حال چقدر جای شکر است که در این شهر انجمنی تشکیل شده برای ترقی تورانیان. این امر از پیش سبقت نداشته که در اروپا انجمنی برای اصلاح حال آسیا تشکیل شود. این از معجزات این عصر نورانی است. لهذا امیدوارم موفقیت تامه حاصل شود و از همت این انجمن، آثار عظیمه پدید گردد تا ذکر بوداپست الی الابد باقی ماند.

از بدایت تاریخ عالم تا حال آنچه سبب عمران و ترقی بوده، محبت و الفت بین بشر بوده. جمیع انبیا برای الفت و اتحاد ظاهر شدند. جمیع کتب سماویّه به جهت مودت و یگانگی نازل گشته. جمیع فلاسفه خدمت به وحدت عالم انسانی نمودند. ادیان الهی سبب الفت و یگانگی است، زیرا اساس جمیع ادیان یکی است. اساس حضرت موسی و حضرت مسیح و حضرت محمد، جمیع یکی است. چه که هر دینی از ادیان به دو قسم منقسم است. قسمی اصل است که خدمت به عالم انسانی کند و آن فضائل عالم انسانی است، معرفت الهی است، فلسفه ربّانی است، وحدت نوع بشر است، ترقیات روحانی، کشف حقائق اشیاء و سعادت و محبت نوع انسان است. در این قسم هیچ اختلافی نیست. این منطوق دین موسوی و اساس تعالیم مسیحی و اصل آئین محمدی است. اما قسم ثانی که فرع است و تعلق به معاملات دارد، این فرع به حسب اقتضای زمان و مکان تغییر می‌کند. مثلاً در زمان موسی، بنی اسرائیل در صحرا محبسی نداشتند. اگر جرمی واقع می‌شد، جزا لازم

بود. به اقتضای آن مکان، برای پنج فرانک دزدی، دست بریده می‌شد. همچنین حکم تورات بود که اگر کسی چشمی را کور کند، چشمش را کور کنند؛ اگر دندانی را بشکند، دندانش را بشکنند. حال امروز در اروپا آیا می‌شود برای یک میلیون دستی را برید؟ چون این امور در زمان حضرت مسیح مقتضی نبود، لهذا قسم ثانی تغییر یافت. ده حکم قتل در تورات است، آیا حال ممکن است این احکام را جاری نمود؟ این بود که حضرت مسیح این‌گونه احکام را نسخ فرمود. در زمان موسی طلاق موافق بود، ولی در زمان مسیح موافق نبود، لهذا تغییر نمود و این نحو مقتضی بود. مقصد این است که اختلاف در فروع است، اما اصل و اساس ادیان الهی یکی است. لهذا هر پیغمبری از نبی بعد خبر داد و هر نبی بعد تصدیق پیغمبر گذشته فرمود. جمیع انبیا با یکدیگر صلح بودند، محبت به یکدیگر داشتند، پس پیروان آنها چرا باید اختلاف کنند؟ در سانفرانسیسکو در معبد یهود من نطقی کردم. به آنها گفتم بین شما و مسیحیان سوء تفاهم است، به این سبب دو هزار سال است در زحمتید. شما مسیح را دشمن موسی تصور می‌کنید، با آنکه موسی دوستی بزرگتر از مسیح نداشت. حضرت مسیح نام حضرت موسی را بلند نمود، تورات را در جمیع عالم انتشار داد، انبیای بنی اسرائیل را مشهور کرد. اگر مسیح نبود، تورات چگونه در اروپا منتشر می‌شد، چگونه در آمریکا نشر می‌یافت؟ پس حضرت مسیح دوست حضرت موسی بود. حال مسیحیان می‌گویند موسی نبی الله بود، چه عیب دارد شما هم بگوئید مسیح کلمه الله بود تا این نزاع دو هزار ساله منتهی شود؟ دو هزار سال است این همه زحمت کشیدید به جهت این یک کلمه. اگر همین قدر شما هم می‌گفتید مسیح کلمه الله است، در نهایت راحت و الفت بودید. و همچنین در قرآن حضرت مسیح را به نهایت تقدیس ذکر می‌فرمایند. من تاریخ نمی‌گویم، بلکه صریح قرآن است که مسیح کلمه الله بود و مسیح روح الله بود، مسیح از روح الاقداس بود. یک سوره مخصوص مریم در قرآن است که می‌فرماید همیشه مریم در قدس الاقداس بود، به عبادت اشتغال داشت، از آسمان برای او مائده نازل می‌شد و به مجرد تولد حضرت مسیح تکلم فرمود. فی الحقیقه در قرآن محامدی درباره حضرت مسیح است که در انجیل ابداً نیست.

پس واضح شد انبیای الهی با هم در نهایت صلح بودند و اساس ادیان الهی یکی است. جمیع انبیا یکدیگر را تقدیس کردند. مادام آنها چنین بودند، ما چرا مخالف باشیم؟ با آنکه اگر تحرّی حقیقت نمائیم، می‌بینیم اساس حضرت موسی و حضرت زردشت و حضرت مسیح و حضرت محمد، جمیع اساس واحد بوده و این اختلافات از تقالید است. این تقالید سبب نزاع و جدال است و علت خونریزی و قتال. پس ما باید این تقالید را بریزیم، اساس ادیان الهی را تحرّی نمائیم تا متحد شویم و این خونریزی‌ها مبدل بالفت و محبت شود، این ظلمت‌ها به نور تبدیل گردد، اسباب ممات به وسائل حیات مبدل شود و این درندگی به انسانیت و صفا تبدیل جوید. چون نظر به تاریخ نمائید می‌بینید در عالم انسانی چه خون‌ها ریخته شده. هر یک شبر از زمین به خون انسانی مخمر گشته. درندگی‌ها در عالم انسانی واقع شده که در عالم حیوانی وقوع نیافته، زیرا هر حیوانی برای طعمه خود روزی یک حیوان می‌درد، لکن یک دفعه یک گروه حیوانی گروه دیگر را نمی‌کشند، اموال یکدیگر را غارت نمی‌کنند، لانه و آشیانه‌ها را خراب نمی‌نمایند، کسان و بچه‌های دیگران را اسیر نمی‌کنند. اما یک

انسان بی‌رحم در روزی صد هزار نفوس را قتل و غارت می‌کند و اسیر و ذلیل می‌نماید. همیشه محاربات بین بشر از بدایت تاریخ تا حال یا منبعث از تعصّب دینی بوده یا منبعث از تعصّب جنسی بوده یا از تعصّب وطنی بوده یا از تعصّب سیاسی و حال آنکه جمیع این تعصّبات وهم است. زیرا ادیان اساس الفت و محبّت است و جمعیت بشر، یک نوع و یک عاقله و روی زمین، یک وطن. پس این محاربات و خونریزی‌ها جمیع از تعصّب است.

باری وقتی که افق شرق تاریک بود و ظلمت تعصّب و جدال جمیع ادیان و مذاهب و اقوام را احاطه نموده بود، احزاب یکدیگر را تنجیس می‌کردند، ابدأ باهم معاشرت نمی‌نمودند، در همچو وقتی حضرت بهاء‌الله مانند شمس از افق شرق طالع شد.

اول اعلان وحدت عالم انسانی فرمود که جمیع بشر اغنام الهی هستند و خدا شبان حقیقی است و به کلّ مهربان. مادام او به جمیع مهربان است، چرا ما نامهربان باشیم؟

ثانی ترویج صلح عمومی فرمود و به جمیع ملوک عالم نوشت که حرب هادم بنیان الهی است. اگر کسی هدم بنیان الهی نماید، البتّه عندالله مسئول است.

ثالث دین باید سبب محبّت و الفت باشد. اگر دین سبب جدال و عداوت شود، البتّه عدم آن بهتر است.

رابع دین باید مطابق علم و عقل سلیم باشد چه اگر مخالف باشد، اوهام است. زیرا علم حقیقت است. اگر مسئله‌ای از مسائل دینیّه مخالف علم و عقل باشد، وهم است. علم حقیقی نور است و مخالف آن لایبّد ظلمت است، پس باید دین و علم و عقل مطابق باشد. لهذا جمیع این تقالید که در دست امم است، چون مخالف علم و عقل است، سبب اختلاف و اوهام شده. پس ما باید تحرّی حقیقت نمائیم، به تطبیق مسائل روحانیّه با علم و عقل به حقیقت هر امری پی بریم. اگر چنین مجری شود، جمیع ادیان دین واحد شود، زیرا اساس کلّ حقیقت است و حقیقت یکی است.

خامس فرمود تعصّب دینی و مذهبی و تعصّب وطنی و تعصّب جنسی و تعصّب سیاسی هادم بنیان انسانی است و خطاب به اهل عالم فرمود که ای اهل عالم، همه باریک دارید و برگ یک شاخسار.

سادس بیان مساوات رجال و نساء فرمود. در تورات است که خدا فرمود انسانی را خلق کنم به صورت و مثال خود و در حدیث رسول می‌فرماید خلق الله الآدم علی صورته. مقصد از این صورت، صورت رحمانی است. یعنی انسان صورت رحمن است و مظهر صفات یزدان. خدا حیّ است، انسان هم حیّ است. خدا بصیر است، انسان هم بصیر است. خدا سمیع است، انسان هم سمیع است. خدا مقتدر است، انسان هم مقتدر است. پس انسان آیت رحمن است، صورت و مثال الهی است و این تعمیم دارد و اختصاصی به رجال دون نساء ندارد، چه نزد خدا ذکور و اناث نیست. هر کس کامل‌تر، مقرب‌تر، خواه مرد باشد، خواه زن. اما تا حال

زنان مثل مردان تربیت نشده‌اند. اگر آن قسم تربیت شوند، مثل مردان می‌شوند. چون به تاریخ نظر کنیم می‌بینیم چقدر از مشاهیر زنان بوده‌اند، چه در عالم ادیان چه در عالم سیاسی. در دین زنی سبب نجات و فتوحات بنی اسرائیل شد. در عالم مسیحی، مریم مجدلیه سبب ثبوت حواریون گردید. جمیع حواریون بعد از مسیح مضطرب شدند، لکن مریم مجدلیه مانند شیر مستقیم ماند. در زمان محمد، دوزن بودند که اعلم از سایر نساء بودند و مروج شریعت اسلام گشتند. پس معلوم شد زنان نیز مشاهیری دارند و در عالم سیاست البته کیفیت رنویا را در پلمیر شنیده‌اید که امپراطوری آلمان را به زلزله در آورد. هنگام حرکت تاجی بر سر نهاد، لباس ارغوانی پوشید، موی را پریشان نمود، شمشیر در دست گرفته، چنان سرداری کرد که لشکر مخالف را تباہ ساخت. آخر خود امپراطور مجبور بر آن شد که بنفسه در حرب حاضر شود. مدت دو سال پالمیر را محاصره کرد، نهایت نتوانست به شجاعت غلبه کند. چون آذوقه تمام شد، تسلیم گردید. ببینید چقدر شجاع بود که در مدت دو سال، امپراطور بر او غلبه نتوانست. و همچنین حکایت کلوترا و امثال آن را شنیده‌اید. در این امر بهائی نیز قره‌العین بود در نهایت فصاحت و بلاغت. ابیات و آثار قلم او موجود است. جمیع فصحای شرق او را توصیف نمودند. چنان سطوتی داشت که در مباحثه با علما همیشه غالب بود، جرئت مباحثه با او نداشتند. چون مروج این امر بود، حکومت او را حبس و اذیت نمود، ولی او ابداً ساکت نشد. در حبس فریاد می‌زد و نفوس را هدایت می‌کرد. عاقبت حکم به قتل او دادند. او در نهایت شجاعت، ابداً فتور نیاورد. در خانه‌الی شهر حبس بود. از قضا در آنجا عروسی بود و اسباب عیش و طرب و ساز و نغمه و آواز و اکل و شرب، جمیع مهیا. لکن قره‌العین چنان زبانی گشود که جمیع اسباب عیش و عشرت را گذارده، دور او جمع شدند. کسی اعتنائی به عروسی ننمود و او تنها ناطق بود. با آنکه شاه حکم به قتل او نمود، او با آنکه در عمر خود زینت نمی‌کرد، آن روز خود را زینت نمود. همه حیران ماندند، به او گفتند چه می‌کنی؟ گفت عروسی من است. در نهایت وقار و سکون به آن باغ رفت. همه می‌گفتند او را می‌کشند، ولی او همان نحو فریاد می‌زد که آن صوت صافور که در انجیل است، منم. به این حالت در باغ او را شهید کرده، به چاه انداختند.

مختصر این است که از این تعالیم بسیار است و مقصد و اساس ادیان الهی یکی است و آن محبت و اتحاد بین نوع انسان است. و همچنین فلاسفه و جمیع خیر خواهان نوع بشر مروج وحدت عالم انسانی و صلح عمومی بودند. لهذا ما باید بکوشیم تا این وحدت و صلح بین عموم بشر منتشر شود.

۲۷۹ مورخ ۲۴ می ۱۹۱۳ در منزل مستر و مسس دریفوس در پاریس: درباره مبعث حضرت اعلی و بشارت به ظهور حضرت بهاء‌الله و تشریح علم ذاتی مظاهر ظهور (فارسی)

نطق مبارک در مبعث حضرت اعلی در منزل مسیو و مادام دریفوس در شب ۲۴ می ۱۹۱۳ در پاریس
(خطابات جلد سوم، ص. ۵-۸)

هو الله

امروز چون مبعث حضرت اعلی بود، لهذا جمیع شماها را تبریک می‌گویم. امروز روزی بود که شبش، حضرت باب در شیراز برای حضرت باب الباب اظهار امر کردند. ظهور حضرت باب عبارت از طلوع صبح است. چنانکه طلوع صبح بشارت به ظهور آفتاب می‌دهد، همین‌طور ظهور حضرت باب علامت طلوع شمس بها بود. یعنی صبحی بود نورانی که آفاق را روشن کرد و آن انوار کم کم نمایان شد، تا عاقبت مهررخشان جلوه نمود. حضرت باب مبشر به طلوع شمس بهاء‌الله بود و در جمیع کتب خویش بشارت به ظهور حضرت بهاء‌الله داد. حتی در اول کتابی که موسوم به احسن القصص است، می‌فرماید یا سیدنا الاکبر قد فدیت بکلی لک و ما تمیت الا القتل فی سبیلک. نهایت آرزوی حضرت باب شهادت در این سبیل بود. این تاج سلطنت ابدیه را بر سر مبارک نهاد که جواهر زواهرش قرون و اعصار را روشن نماید. حضرت اعلی روحی له الفداء صدمات بسیار شدید دیده. در اول امر در شیراز در خانه خویش حبس بود، بعد از آنجا به اصفهان حرکت فرمود. علمای آنجا حکم به قتل دادند و نهایت ظلم و اعتساف روا داشتند حکومت حضرت را به تبریز فرستاد و در ماکو حبس شدند و از آنجا به قلعه چهریق برای حبس فرستادند. ضرب شدید دیدند و اذیت بی پایان کشیدند. آخر الامر به تبریز مراجعت دادند و هزاران گلوله به سینه مبارکش زدند. لکن از این شهادت شمعش روشن تر شد و علمش بلندتر گردید و قوه ظهورش شدیدتر گشت؛ تا حال که در شرق و غرب اسم مبارکش منتشر است.

باری بعضی را چنان گمان که مظاهر مقدسه تا یوم ظهور از حقیقت خویش هیچ خبر ندارند، مانند زجاجی که از روشنائی بی‌نصیب است و چون سراج امر روشن شود، آن زجاج نورانی گردد. ولی این خطا است، زیرا مظاهر مقدسه از بدایت ممتاز بوده‌اند. این است که حضرت مسیح می‌فرماید در ابتدا کلمه بود. پس مسیح از اول مسیح بود، کلمه بود و کلمه نزد خدا بود. بعضی را گمان چنانکه وقتی که یحیی از نهر اردن حضرت مسیح را تعمید داد، آن وقت روح القدس بر مسیح نازل شد و مبعوث گشت و حال آنکه حضرت مسیح به صریح انجیل از اول مسیح بود. همچنین حضرت محمد می‌فرماید کنت نبیاً و الادم بین الماء و الطین و جمال مبارک می‌فرماید کنت فی ازلیه کینونتی، عرفت حبی فیک فخلقتک. آفتاب همیشه آفتاب است. اگر وقتی تاریک

بوده، آفتاب نبوده. آفتاب به حرارتش آفتاب است. لهذا مظاهر مقدسه لم یزل در نورانیت ذات خود بوده و هستند. اما یوم بعثت عبارت از اظهار است، و الا از قبل هم نورانی بوده‌اند، حقیقت آسمانی بوده‌اند و مؤید به روح القدس و مظهر کمالات الهی. مثل این آفتاب که هر چند نقاط طلوع آن متعدّد است و هر وقتی از مطلعی و هر روزی از برجی طلوع می‌نماید، ولی نمی‌شود گفت آفتاب امروز حادث است، نه، بلکه همان آفتاب قدیم است، لکن مطالع و مشارق حادث و جدید.

باری حضرت اعلیٰ روحی له الفداء در جمیع کتب خویش بشارت به ظهور بهاءالله داد که در سنه تسع ظهور عجیبی ظاهر می‌شود و هر خیری حاصل می‌گردد و کلّ به لقاء الله فائز می‌شوند، یعنی ظهور ربّ الجنود خواهد بود و آفتاب حقیقت طالع و روح ابدی دمیده خواهد شد. خلاصه بیانات بسیار دارد که جمیع در بشارت به ظهور بهاءالله است. آن بود که چون حضرت بهاءالله در بغداد، یوم رضوان اظهار امر فرمود، جمیع بایان معترف شدند، مگر قلبی. و قوت و قدرت بهاءالله قبل از اظهار امر ظاهر بود و جمیع خلق حیران که این چه شخص جلیلی است و این چه کمالات و علم و فضل و اقتدار. لهذا به مجرد ظهور، در آیامی قلیله، خلق ملتفت شدند.

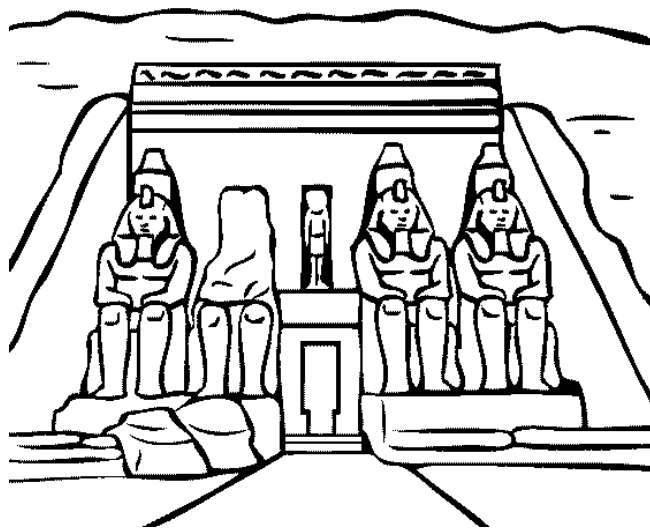
با آنکه حضرت بهاءالله در حبس بود، ولی امرش شرق و غرب را احاطه نمود. دو پادشاه مستبد می‌خواستند امرش را محو نمایند و سراجش را خاموش کنند، لکن روشن تر شد. در زیر زنجیر علمش را بلند کرد و در ظلمت زندان نورش ساطع گشت و جمیع اهالی شرق، ملوک و مملوک نتوانستند مقاومت نمایند. آنچه منع کردند و اصحابش را کشتند، نفوس بیشتر اقبال کردند. به جای یک نفر مقتول، صد نفر اقبال کردند و امرش غالب شد. و این قدرت بهاءالله قبل از ظهور معلوم بود. نفسی به حضورش مشرف نشد، مگر آنکه مبهوت گشت. علما و فضیلا آسیا همه معترف بودند که این شخص بزرگوار است، اما ما نمی‌توانیم از تقالید دست برداریم و میراث آباء را ترک کنیم. هر چند مؤمن نبودند، اما می‌دانستند که شخص بزرگوار است. و بهاءالله در مدرسه‌ای داخل نشد، معلّمی نداشت. کمالاتش بذاته بود. همه نفسی که او را می‌شناختند، این مسئله را به خوبی می‌دانستند. با وجود این، آثارش را دیدید و علوم و کمالاتش را شنیدید، حکمت و فلسفه‌اش را می‌بینید که مشهور آفاق است، تعالیمش روح این عصر است. جمیع فلاسفه شهادت می‌دهند و می‌گویند که این تعالیم نور آفاق است.

باری مظهر الهی باید نور الهی باشد. نورانیتش از خود او باشد، نه از غیر. مثل اینکه آفتاب نورش از خود اوست، اما نور ماه و بعضی ستارگان از آفتاب است، به همچنین نورانیت مظاهر مقدسه بذاتهم است، نمی‌شود از دیگری اقتباس نمایند. دیگران باید از آنها اکتساب علوم و اقتباس انوار نمایند، نه آنها از دیگران. جمیع مظاهر الهیه چنین بوده‌اند. حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت مسیح و حضرت محمد و حضرت باب و حضرت بهاءالله در هیچ مدرسه‌ای داخل نشدند، لکن کتبی از آنها صادر که جمیع شهادت دادند بر اینکه بی‌مثل بوده‌اند. و این قضیه بهاءالله و باب، یعنی عدم دخول در مدارس را الآن در ایران، نفوس دلیل و برهان

می‌دانند. در شرق به کتب بهاء‌الله استدلال بر حقیقت او می‌نمایند که هیچ کس نمی‌تواند مانند این آیات صادر نماید و نفسی پیدا نشد که بتواند نظیر آن بنویسد. زیرا این کتب و آثار از شخصی که در مدرسه‌ای داخل نشده، صادر گشته و برهان حقیقت اوست. باری این کمالات بذاته بوده و اگر غیر این باشد، نمی‌شود. نفوسی که محتاج تحصیل از دیگرانند، چگونه مظهر الهی می‌شوند؟ سراجی که خود محتاج نور است، چگونه روشنی بخشد. پس باید مظهر الهی خود جامع کمالات موهبتی باشد، نه اکتسابی؛ شجری باشد مثمر به ذات باشد، نه ثمر مصنوعی. چنان شجر شجره مبارکه است که بر آفاق سایه افکند و میوه طیبه دهد.

پس در آثار و علوم و کمالاتی که از حضرت بهاء‌الله ظاهر شد، نظر نمائید که به قوه الهیه و تجلیات رحمانیه بود. حضرت باب در جمیع کتب بشارت به ظهور آن فیوضات و کمالات الهیه داد. لهذا شماها را تبریک روز بعثت حضرت اعلی روحی له الفداء می‌گویم که این عید سعید و روز جدید بر جمیع شماها مبارک و مایه سرور قلوب باد.

در بازگشت به مصر
(۱۹۱۳)



۲۸۰ مورخ ۱۹ جون ۱۹۱۳ در خیمه مسافرين در پورت سعید: درباره عظمت امر حضرت بهاءالله و تفصیل تشریف میرزا حسن عمو به حضور مبارک (فارسی)

نطق مبارک شب ۱۹ جون ۱۹۱۳ در خیمه مسافرين در پورت سعید مصر بعد از مراجعت از ممالک

اروپ و آمریکا

(خطابات جلد سوم، ص. ۷۶-۷۸)

هو الله

خیلی امر عجیبی است در پورت سعید چنین مجلس عظیمی عقد شد. خوب است ملوک سراز خاک بیرون آرند و ببینند که چگونه آیات آيات حق بلند گشته و اعلام ظالمان سرنگون شده. در بغداد شیخ عبدالحسین مجتهد هر وقت فرصتی می یافت خفياً القائاتی می کرد، ولی جمال مبارک جواب می فرمودند. از جمله القائات او این بود. شبی به هم رازان خویش گفت که در خواب دیدم که پادشاه ایران در زیر قبه ای نشسته، به من گفت جناب شیخ مطمئن باش که شمشیر من بهائیان را قلع و قمع نماید و بر آن قبه آیه الكرسي به خط انگریزی نوشته شده بود. جمال مبارک به واسطه زین العابدین خان فخرالدوله پیغام فرمودند که این خواب رؤیای صادق است، زیرا آیه الكرسي همان آیه الكرسي بود، ولو به خط انگریزی بود. یعنی این امر بهائی همان امر الهی اسلام است، ولیکن خط تغییر کرده، یعنی لفظ تغییر کرده، ولیکن همان حقیقت و معنی است. و اما آن قبه، این امر الله است و آن محیط و مستولی بر پادشاه و پادشاه در ظل او و البتّه او غالب است. حال شاه و شیخ کجاست که ببینند در پورت سعید اقلیم مصر چنین جمعیتی در زیر این خیمه تشکیل یافته است و تماشا کنند چه خیمه خوبی است، خیلی مکمل است. مخالفین خواستند امر الله را محو نمایند، اما امر الهی بلندتر شد؛ پریدون ان یطفئوا نور الله بافواهم و یأبی الله إلا أن یتّم نوره، زیرا خدا امرش را ظاهر و نورش را باهر و فیضش را کامل می نماید.

خلاصه چیزی نگذشت که بغداد به زلزله در آمد. جمعی از علماء، از جمله میرزا علی نقی، سید محمد، شیخ عبدالحسین و شیخ محمد حسین، این مجتهدین، شخصی شهیر از علماء که مسمی به میرزا حسن عمو بود انتخاب کردند، به حضور مبارک فرستادند و به واسطه زین العابدین خان فخرالدوله مشرف شد. اول سؤالات علمیّه نمود، جواب های کافی شنید. عرض نمود که در مسئله علم مسلم و محقق است، هیچ کسی حرفی ندارد، جمیع علماء معترف و قانعند، لکن حضرات علماء مرا فرستادند که امور خارق العاده ظاهر شود تا سبب اطمینان قلب آنان گردد. فرمودند بسیار خوب، ولی امر الهی ملعبه صبیان نیست، چنانچه در قرآن از لسان معترضین می فرماید: وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او یکون لک بیت من زخرف و بعضی گفتند: او تاتی بالله و الملائکه قبلا و بعضی گفتند: او ترقی الی السماء و لن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا. در جواب همه این ها می فرماید: قل سبحان ربی، هل کنت الا بشراً رسولا؟ اما من می گویم خیلی خوب. ولی

شماها متفق شوید و یک مسئله معین کنید که اگر ظاهر شد برای ما شبهه‌ای نمی‌ماند و بنویسید و مهر کنید و تسلیم نمائید. آن وقت من یک شخصی را می‌فرستم تا آن معجزه را ظاهر نماید.

میرزا حسن عموقانع شد و گفت دیگر حرف نماند. دست مبارک را به زور بوسید و رفت و به علما گفت. ولی علما قبول نکردند که شاید این شخص ساحر باشد. هر چه گفت ای مجتهدین، شما مرا فرستادید و خود چنین خواستید، ما را رسوا نمودید؛ فائده نبخشید. جمیع از این قضیه خبر دارند. بعد از چندی به کرمانشاه رفت و قضیه را بتمامه در مجلس عماد الدوله که حاکم کرمانشاه بود نقل کرد. چون میرزا غوغای درویش که سرّاً مؤمن بود و عماد الدوله مرید او و در مجلس حاضر، چون تفصیل را شنید به بغداد و سایر اطراف مرقوم نمود و همچنین میرزا حسن مشارالیه در طهران در مجلس میرزا سعید خان وزیر دول خارجه این قضیه را بتمامها نقل نمود و چون میرزا رضا قلی مرحوم حضور داشت، تفصیل را مرقوم نمود.

مقصد این است با این‌گونه القائات و مقاومت شاه، ثمری نداشت، امر الله غالب شد. حال الحمد لله شرق منور است غرب معطر است. وقتی از طهران به بغداد می‌رفتیم، یک نفر از احباب در راه نبود. اما در این سفر، از هر شهری از بلاد غرب عبور کردیم، احبائی یافتیم. در جاهائی که از پیش شنیده نشده بود، مثل دنور و دبلین و بغاله و بستن و بروکلین و منتکلو و منتریال و امثال ذلک، ندای الهی بلند شد:

زلزله در شهر نیست جز شکن زلف یار فتنه در آفاق نیست جز خم ابروی دوست

نداء الله چنان بلند شد که جمیع گوش‌ها ملتد گردید و همه ارواح مهتر و عقول متحیر که این چه ندائی است که بلند است، این چه کوکبی است که طالع است. یکی حیران بود، یکی تحقیق می‌نمود، یکی بیان برهان می‌کرد. جمیع می‌گفتند تعالیم حضرت بهاء الله فی الحقیقه مثل ندارد، روح این عصر است و نور این قرن. نهایت اعتراض این بود، اگر نفسی می‌گفت در انجیل هم شبیه این تعالیم هست، می‌گفتیم از جمله این تعالیم وحدت عالم انسانی است، این در کدام کتاب است؟ نشان بدهید؛ و صلح عمومی است، این در کدام کتاب است؟ و دین باید سبب محبت و الفت باشد، اگر نباشد عدم دین بهتر است، در کدام کتاب است؟ و دین باید مطابق با عقل سلیم و علم صحیح باشد، این در کدام کتاب است؟ و مساوات بین رجال و نساء، در کدام کتاب است؟ و ترک تعصب مذهبی و دینی و تعصب وطنی و تعصب سیاسی و تعصب جنسی است، و این در کدام کتاب است؟ و از این قبیل. والسلام.

۲۸۱ مورخ ۲۷ جون ۱۹۱۳ در پورت سعید: درباره خصوصیات و تأثیرات عظیمه مجالس روحانی (فارسی)

نطق مبارک در شب ۲۷ جون ۱۹۱۳ در پورت سعید
(خطابات جلد سوم، ص. ۲۹-۳۰)

هو الله

فی الحقیقه خوب مجلسی است، بهتر از این نمی شود. حاضرین از احبای الهی در کمال توجه الی الله با یکدیگر نشسته اند و قلوب در نهایت محبت و الفت و صدور منشرح و جناب آقا میرزا جعفر هم میزبان مهربان. اینجا را مجمع البحرین می گویند و در قرآن ذکر مرج البحرین است یعنی جائی که حضرت موسی و یوشع با شخصی بزرگوار "علمناه من لدنا علماً" ملاقات نمودند، موقعی که ماهی مرده زنده شده و این معنی بدیع دارد.

باری امیدواریم انشاء الله تأییدات غیبیه پیایی رسد و این گونه مجالس مکرر فراهم آید. در عالم وجود این مجالس تأثیرات عظیمه دارد. نفوسی که آگاهند پی می برند که چه آثار و نتایج خواهد داشت. در کور حضرت مسیح، حواریون محفلی در بالای کوه داشتند که اگر خوب تدقیق شود، جمیع آنچه بعد واقع شد، از نتایج آن اجتماع است. پس از آنکه حواریون بعد از حضرت مسیح متفرق شدند و مضطرب بودند، مریم مجدلیه سبب شد که حضرات را دوباره جمع نمود و در امر حضرت مسیح ثابت و راسخ کرد و به آنها گفت که چرا مضطرب و سرگردانید؟ امری واقع نشده، زیرا مکرر حضرت می فرمودند که این امر واقع خواهد گردید؛ ولی جسم از انظار مستور شد، اما حقیقت ساطع و لامع است و مصیبتی بر آن وارد نه، بلکه این توهین بر جسد مسیح است، نه به روح حقیقی. چرا مضطربید؟ و از این گذشته، حضرت مصائبی داشتند که یک روز آن را کسی تحمل نتواند. سه سال متمادی در صحرا بودند. گاهی به گیاه گذران می کردند، گاهی خاک زمین را بالین خویش می نمودند. شبها چراغی جز ستاره های آسمان نداشت. با وجود این زحمت و مشقت بی پایان، شماها را به جهت امروز تربیت کرد. اگر بوی وفائی در مشام دارید، او را فراموش ننمائید، به راحت نپردازید، آسایش خویش نخواهید. اگر اهل وفائید، به یاد و ذکر او مشغول باشید. آیا سزاوار است آن روی تابان را فراموش کنیم؟ آیا سزاوار است آن عنایات را از یاد محو نمائیم؟ آیا سزاوار است از آن جان فشانی حضرت چشم پوشیم، مثل سائرین در فکر خوردن و خوابیدن باشیم، در فکر نعمت و آسایش افتیم؟ چگونه این را وفا می توان گفت، که این هیکل مکرّم مستور شود و ما به هوای خود مشغول گردیم؟ باری حضرات را جمع کرد. نهایت بالای جبل مهمانی شد. بعد از آنکه چند نفر ذکر الطاف بی پایان حضرت نمودند، گفتند باید دید وفا چگونه اقتضا می کند، چنان کنیم. شبهه ای نیست که بعد از حضرت، وفا قبول نمی کند ما راحت باشیم، به لذائذ دنیوی مشغول گردیم و به خیال خویش پردازیم، بلکه باید آنچه داریم و نداریم، جمیع را فدا کنیم. اولاً از هر چه هست بگذریم. نفوسی که

تعلق دارند، عذر بخواهند. نفوسی که ندارند، تعلق ننمایند. هیچ‌کس جز فکر او فکری نداشته باشد. جمیع افکار را حصر در عبودیت نمائیم. مشغول نشر نفعات او باشیم و در انتشار کلمه او بکوشیم. هم‌عهد شدند و قرار واقعی دادند و از جبل پائین آمده، هر یک فریاد کنان به طرفی رفتند و به خدمت ملکوت پرداختند.

آنچه در کور حضرت مسیح واقع، همه از نتایج آن مجلس بود و الی‌الآن آثارش موجود است. حال ما هم که در این موقع نشسته‌ایم، با کمال روحانیت و الفتیم. امیدوارم نتایج عظیمه از این الفت حاصل شود.

۲۸۲ مورخ ۲۸ آگوست ۱۹۱۳ در رمله اسکندریه خطاب به شخصی ساکن
پاریس: درباره تساوی حقوق رجال و نساء و برخی وظایف مختص به رجال
(انگلیسی)

Tablet Revealed by 'Abdu'l-Bahá
To a Friend Resident in Paris
August 28th, 1913
(Paris, pp. 182-184)

O Thou my beloved daughter!

Thine eloquent and fluent letter was perused in a garden, under the cool shade of a tree, while the gentle breeze was wafting. The means of physical enjoyment was spread before the eyes and thy letter became the cause of spiritual enjoyment. Truly, I say, it was not a letter but a rose-garden adorned with hyacinths and flowers.

It contained the sweet fragrance of paradise and the zephyr of Divine Love blew from its roseate words.

As I have not ample time at my disposal, I will give herein a brief, conclusive and comprehensive answer. It is as follows:

In this Revelation of Bahá'u'lláh, the women go neck and neck with the men. In no movement will they be left behind. Their rights with men are equal in degree. They will enter all the administrative branches of politics. They will attain in all such a degree as will be considered the very highest station of the world of humanity and will take part in all affairs. Rest ye assured. Do ye not look upon the present conditions; in the not far distant future the world of women will become all-refulgent and all-glorious, *For His Holiness Bahá'u'lláh Hath Willed It so!* At the time of elections the right to vote is the inalienable right of women, and the entrance of women into all human departments is an irrefutable and incontrovertible question. No soul can retard or prevent it.

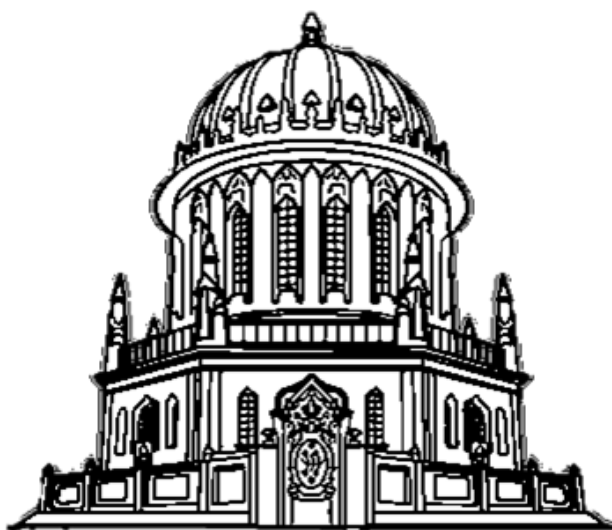
But there are certain matters, the participation in which is not worthy of women. For example, at the time when the community is taking up vigorous defensive measures against the attack of foes, the women are exempt from military engagements. It may so happen that at a given time warlike and savage tribes may furiously attack the body politic with the intention of carrying on a wholesale slaughter of its members; under such a circumstance defense is necessary, but it is the duty of men to organize and execute such defensive measures and not the women—because their hearts are tender and they cannot endure the sight of the horror of carnage, even if it is for the sake of defense. From such and similar undertakings the women are exempt.

As regards the constitution of the House of Justice, Bahá'u'lláh addresses the men. He says: "O ye men of the House of Justice!"

But when its members are to be elected, the right which belongs to women, so far as their voting and their voice is concerned, is indisputable. When the women attain to the ultimate

degree of progress, then, according to the exigency of the time and place and their great capacity, they shall obtain extraordinary privileges. Be ye confident on these accounts. His Holiness Bahá'u'lláh has greatly strengthened the cause of women, and the rights and privileges of women is one of the greatest principles of 'Abdu'l-Bahá. Rest ye assured! Erelong the days shall come when the men addressing the women, shall say: *"Blessed are ye! Blessed are ye! Verily ye are worthy of every gift. Verily ye deserve to adorn your heads with the crown of everlasting glory, because in sciences and arts, in virtues and perfections ye shall become equal to man, and as regards tenderness of heart and the abundance of mercy and sympathy ye are superior."*

در ارض اقدس
پس از سفر به غرب
(۱۹۱۳-۱۹۲۱)



۲۸۳ مورخ ۱۸ دسامبر ۱۹۱۳ در عکا: درباره بدایع وقوعات در سفر به غرب (فارسی)

نطق مبارک شب ۱۹ ماه محرم ۱۳۳۲ در عکا^{۱۰۸}
(خطابات جلد سوم، ص. ۸۲-۸۳)

هو الله

واقعاً چقدر مردم بی انصافند. از روزی که حضرت مسیح ظاهر شده تا یومنا هذا، نفسی نتوانسته است که در کلیسه‌های یهود ذکر مسیح را بکند، حالا بهائیان در معبد یهود اثبات می‌کنند که مسیح کلمه الله است، مسیح روح الله است و در کلیسای نصاری اثبات می‌کنند که حضرت رسول پیغمبر الهی است. با وجود این، مردم از ما راضی نیستند. یک روزی در نیویورک می‌رفتیم در کلیسائی صحبت بداریم. یک شخص هندی از بزرگان آن بلاد ما را تصادفاً ملاقات کرد که رو به کلیسا می‌رویم، تعجب نمود، پیش خود گفت بروم ببینم چه خبر است. آمد در کلیسا دید در بالای صّفه من ایستاده‌ام و اثبات حقانیت نبوت حضرت رسول الله را می‌کنم. واقعاً حیران شد. وقتی آمدیم بیرون، چنان صورتش بشّاش بود که وصف ندارد. گفت والله چه حکایتی است که در کلیسای مسیحی در حالتی که قسّیس‌ها و مسیحیان حاضر باشند، کسی اثبات نبوت حضرت رسول را بنماید؟ خیلی منجذب به امر شد. فی الحقیقه کلیسا پر از نفوس بود. بعد هم قسّیس اظهار تشکر و ممنونیت و سرور کرد.

در این سفر، هر چند ما در نهایت عجز و ضعف بودیم، لکن تأییدات جمال مبارک مثل دریا موج می‌زد و در هر جا که وارد شدیم، چون بنای صحبت گذاردیم، دیدیم جمیع ابواب مفتوح و انوار شمس حقیقت چنان تأیید می‌نماید که حدّ و وصف ندارد. در هر جائی که وارد شدیم، چه در کنائس، چه در معابد، چه در مجامع، اول توجه به ملکوت ابهی می‌نمودم، یک چند دقیقه و تأیید می‌طلبیدم، بعد ملاحظه می‌کردم که تأییدات جمال مبارک در اوج آن محفل موج می‌زند، آن وقت بنای صحبت می‌کردم.

^{۱۰۸} قسمتی از این متن در ضمن خطابه "مورخ ۲۳ دسامبر ۱۹۱۳ در حیفا: درباره ترقیات امر مبارک و مستقبل پرشکوه ایران (فارسی)" تکرار شده بود و بنابراین از این خطابه حذف گردید.

۲۸۴ مورخ ۲۳ دسامبر ۱۹۱۳ در حیفا: درباره ترقیات امر مبارک و مستقبل پر شکوه ایران (فارسی)

نطق مبارک در حیفا ۲۴ محرم ۱۳۳۲
(خطابات جلد سوم، ص. ۷۲-۷۳) و (خطابات جلد سوم، ص. ۸۳)

هو الله

خوش آمدید، صفا آوردید. گفتم احبا را دو قسمت کنیم، ولكن باز جا کم است. اللهم زد هم و بارک. بعضی وقت‌ها در اروپا و آمریکا شوخی می‌کردم، چون می‌دیدم یک قدری سرگردان بودند و می‌گفتند این امر چطور ترقی خواهد کرد، این ریش سفیدهای ایرانی این خیالات را می‌کردند. می‌دانستم که این‌ها می‌گویند دنیا دنیای دیگر شده است، آن زمانی که دین نفوذ داشته باشد گذشته است، لهذا در بین صحبت، بیاناتی می‌کردم. وقتی که مسیح را بر صلیب زدند، دوازده نفر شاگرد داشت، یکی او را سه دفعه انکار کرد و دیگری به جهت دراهم معدوده او را فروخت. با وجود این، حالا ببینید که چه اهمیتی پیدا کرده است. اما جمال مبارک در وقت صعود، اقلأ یک کرور نفوس بودند که جان خود را فدای او می‌کردند. این فکرها که شما دارید، در همان اوقات بود، حتی به درجه‌ای به حضرت مسیح اهمیّت نمی‌دادند که معلوم نیست کجا او را دفن کرده‌اند. این قدر بی‌اعتنائی بوده. بعد از سیصد سال، "سنت هلنا" رفت به ارض مقدّس و بعضی نفوس به جهت منافع شخصیّه آمدند پیش او که ما اینجا را کندیم و صلیبی که حضرت مسیح را به دار زدند، پیدا کردیم. این بود اساس قبر مسیح. حتی قبر مریم و حواریون، هیچ معلوم نیست؛ حضرات کاتولیک‌ها می‌گویند که قبر بولس و پطرس در روماست و ارتودکس‌ها می‌گویند که در انطاکیّه است. به درجه‌ای بی‌اهمیّت بود که یکی از فلاسفه آن زمان که کتابی بر ضدّ مسیح نوشته است، می‌گوید که این شخص مسیح ابدأ وجود نداشته و همچین آدمی نبوده است، این را پطرس و بولس درست کرده‌اند، یک شخصی از مجرمین را در اورشلیم به دار زدند، بعد این‌ها به جهت منافع خود، او را مسیح کردند. الحمد لله که در ایّام جمال مبارک، امرش در آفاق شهرت یافت و جمیع آثار حتی احبّای او ظاهر و هویدا است.

ایرانی‌ها می‌گفتند که ایران چه خواهد شد؟ من گفتم که این تفاصیلی که الآن در میان است، اسباب دمار است. این اختلافات، این احزاب مختلفه، یکی دموکرات و یکی معتدل، این‌ها روز به روز ایران را ویران می‌کنند. شما قیاس کنید حالت حالیه ایران را با ده سال قبل. این اختلافات ایران را ویران کرده است و روز به روز بیشتر می‌شود. می‌گفتند مستقبل چه نوع است؟ گفتم مستقبل ایران را به یک مثل از برای شما می‌گویم، بعد خودتان قیاس کنید. دلیل کافی وافی است. این مگّه یک قطعه سنگستان است، وادی غیر ذی‌زرع، ابدأ گیاهی در او نمی‌روید. آن صحراً صحرای شن‌زار است و در نهایت گرما. قابل اینکه آباد شود نیست. از

سنگستان و شن زار بی آب چه خواهد روئید؟ لکن به جهت اینکه وطن حضرت رسول بود، سنگستان این سنگلاخ قبله آفاق شد، جمیع آفاق رو به او سجده می کنند. دیگر از این بفهمید که مستقبل ایران چه خواهد شد، این نمونه است. این سنگلاخ به جهت اینکه وطن حضرت رسول بود، قبله آفاق شد، اما ایران که سبز و خرم است، گل های خوب دارد، هوایش لطیف است، مائش عذب است، از این قیاس کنید که چه خواهد شد. این میزان کافی است.

۲۸۵ مورخ ۲۳ دسامبر ۱۹۱۳ در حیفا: درباره بدایع وقوعات در سفر به غرب و تأثیرات آن (فارسی)

نطق مبارک در حیفا، ۲۴ محرم الحرام ۱۳۳۲

(خطابات جلد سوم، ص. ۷۹-۸۲)

هو الله

خوش آمدید، احوال شما چطور است؟ از بس از صبح تا به حال من حرف زده‌ام، دیگر قوت نمانده است. بعضی وقت‌ها صحبت فرض می‌شود که اگر انسان نکند عندالله مسئول است. امروز از آن روزها بود. با وجود آنکه هیچ حال نداشتم، مفصلاً صحبت‌ها داشتم، زیرا صحبت داشتن فرض بود.

در این صفحات از القائاتی که بر نفوس شده بود، در قلوب این‌ها این القائات استقرار داشت، بعد هم روایات شهرت یافته بود. یک قدری از صحبت‌هایی که در اروپا و آمریکا شده بود و در جرائد نشر یافته بود برای آنها بیان نمودم که این طور نیست که آنها فهمیده‌اند. مثلاً گمان می‌نمودند که ما دشمن حضرت رسول هستیم، ولی این همه صحبت‌ها که در کنائس و معابد یهود در اثبات حقانیت حضرت رسول گردید، بعضی از این سوء تفاهم‌ها را رفع نمود. امروز مفتی می‌گفت که فی الحقیقه این صحبت‌ها که در جرائد بود، خیلی اوهامات را زائل کرد. آخر چقدر بی‌انصافی است. در کنیسه یهود، به قول فیلسوف وامبری که در بوداپست بود و به هیچ یک از ادیان معتقد نبود و سال‌های سال در اسلامبول و افغانستان و ترکستان و ایران سفر کرده بود و السن این ممالک را به خوبی می‌دانست، به من گفت که از یک چیز خیلی متعجب و حیران شدم؛ من که وامبری هستم جرئت نمی‌کنم و نمی‌توانم در کلیسای یهود اسم مسیح را به احترام ببرم، ولی شما با این شجاعت و قوت در معبد یهود اثبات نمودید که مسیح کلمه الله و روح الله بود.

در آمریکا، پاپازها بعضی اعلان‌ها کردند که این شخص دشمن مسیح است و در وقت ورود به آمریکا، در جرائد چاپ نمودند که دشمن مسیح وارد شده. حتی در واشنگتن در کلیسائی که جم غفیری حاضر بودند، صحبت شد. چون از کلیسا بیرون آمدیم، رساله‌ای نوشته بودند چند ورق که این بهائیان دشمن مسیح هستند، بنیان او را خراب می‌کنند، مسیحی که جانش را فدای ما می‌کرد، آیا جاز است که ما او را برای این شخص رها کنیم؟ حتی بسته‌ای از این اوراق را در کالسه که من انداختند، لیکن هیچ کس گوش نمی‌داد و جمیع اظهار سرور و ممنونیت می‌نمودند. بی‌انصافی است از مردمی که می‌گویند ما دشمن مسیح هستیم. ما که جانمان را فدای او می‌کنیم، دشمن هستیم و آنها دوست! آنها که به اسم مسیح در نهایت خوشی، در نهایت فرح و سرور زندگانی می‌کنند و در دیرهای مانند قصور منزل دارند، می‌گویند ما دوست هستیم، در حالی که مشغول خوردن شراب و کباب هستند. یک شخص بود میان نصاری از اعظم علماء، از کاتولیک‌ها که او را کاردینال می‌گویند

و در میان ارتودکس ها پاتریک می گویند. باری بعد از پاپا، کاردینال است. این کاردینال در آمریکا معتبر و با نفوذ است. چون کاتولیک ها در آمریکا زیاد هستند و متعصب، خیلی پاپی من شدند که این شخص دشمن مسیح است و در محافل و مجالس می گفتند که دشمن مسیح آمده است، هادم بنیان مسیح است، مخرب شریعت مسیح است. من هیچ نمی گفتم. هر چه می آمدند می گفتند که چنین و چنان می گویند، ابداً گوش ندادم تا اینکه در شهر دنور وارد شدم. گفتند که دیروز پرروز یک مظهره دینی شده است. کاردینال آمده است تا کلیسای تازه ای را ساخته اند، باز نماید. در گشودن کلیسا خیلی با طنطنه و دبدبه آمده است و به عظمت و جلال داخل شده؛ تاجی مرصع بر سر، صولجان مرصع در دست، لباس های حریر و زربفت در تن و جمیع کشیش ها که همراه بودند، مجلل با کلاه ها و لباس های طلاکاری آمدند. باری این حشمت کاردینال و این اقتدار او خیلی در انظار جلوه کرده بود، زیرا در وقتی که وارد کلیسا شده، پانزده هزار نفر سجده نمودند. بعضی این مطالب را ذکر می کردند که فی الحقیقه نمایش دینی بود.

من دیدم که از حد تجاوز کرده. گذشت، جمعیتی شد، آنجا رفتم صحبت داشتم. صحبت مفصل شد. گفتم حضرات اینجا آمدم. از قرار مسموع، نمایش دینی عظیمی در اینجا واقع شده است، یک نمایش که مثل نظیری نداشته است. این نمایش نظیر نمایشی است که حضرت مسیح در اورشلیم کرد و حضرت کاردینال در دنور اظهار نمود؛ فقط یک فرق جزئی در میان. در آن نمایش الهی، بر سر حضرت مسیح تاجی از خار بود، لکن در این نمایش، بر سر حضرت کاردینال تاجی مرصع. در آن نمایش، البسه حضرت مسیح پاره پاره بود، در این نمایش، البسه کاردینال حریر و زربفت. در آن نمایش، کسانی که همراه حضرت مسیح بودند، همواره در مصیبت و بلا، در این نمایش، نفوسی که با کاردینال بودند، در کمال عزت و افتخار. در آن نمایش، جمیع مردم سب و لعن می کردند و در این نمایش، جمیع نفوس صلوٰة و تعریف و توصیف. در آن نمایش، خضوع و خشوع و تذلل و انکسار و بتلل و ابتهال بود، در این نمایش، عظمت و ثروت و اقتدار. آن نمایش بر روی صلیب بود، این نمایش بر روی محراب در نهایت تزین. فرق همین قدر بود.

واقعاً مردم چقدر نادان هستند، تعریف می کردند که چقدر نمایش خوبی بود. گفتم حضرت مسیح جمیع صدمات و رزایا و مصائب و بلا یا را می کشید و لیل و نهار در توی این بیابان ها تنها و بینوا، خوراکش گیاه، بر سرش خار، چراغش ستاره های آسمان، هر روزی در یک صحرائی سرگردان؛ حالا حضرات در نهایت حشمت و عزت در دیرهای بزرگ که بهترین قصور است، کیف می کنند و می گویند ما شاگردان مسیح هستیم. شاگرد باید متابعت معلّم بکند تا جمیع اطوار و رفتار او مطابق تعالیم استاد باشد، ولی این ها دستگاہی دارند، اوقاف و واردات بسیار دارند و شب و روز منهمک در جمیع شهوات. کو آن نفحات انقطاع حضرت مسیح؟

کسانی که در آمریکا با ما تعرضی نکردند، یهود بودند. حقیقتاً محافل خوبی تشکیل کردند و مرا دعوت نمودند و من رفتم صحبت کردم، بسیار مسرور شدند و بی نهایت اظهار فرح نمودند. در سانفرانسیسکو جمیعاً

اظهار سرور و فرح نمودند. هیچ این ایرادها نبود. بعد از این صحبت‌ها، خاخام گفت ما گمان می‌کردیم که شرق خاموش شده بود، معلوم است که شرق شرق است؛ این صحبت‌ها که شنیدیم، مثل صحبت‌های انبیاء و آباء جلیله پیش ما است. و به درجه‌ای تأثیر کرد که کاغذی آمده است که این صحبت‌ها که در معبد یهود شد، تأثیرش به اندازه‌ای بود که چون کلیسای نصاری خراب شده، خاخام آمده است پیش کشیش کلیسا و گفته است که کلیسای شما خراب شده است و چندی طول می‌کشد تا ساخته شود، بیائید در معبد ما هر طوری که میل دارید نماز و دعا بخوانید؛ شنبه مال ما و یکشنبه مال شما!

۲۸۶ مورخ ۳۱ آگوست ۱۹۱۴ در مقام اعلی در حيفا: درباره مذمت خودپسندی (فارسی)

نطق مبارک در حيفا در مقام اعلی یوم ۹ شهرشوال المکرم ۱۳۳۲

(خطابات جلد سوم، ص. ۱۰۵-۱۰۷)

هو الله

خوب مجلسی است، بسیار محفل روحانی است، مجلسی است مرتب و منظم. در این عالم مجمع های بسیار تشکیل می شود، ولی ترتیب و تنظیم ندارد و در میان اعضاء اختلاف آراء موجود. الحمد لله قلوب جمیع اعضاء این انجمن به همدیگر متحد است و کل را نیت و مقصود یکی است، هیچ آثار افکار مختلفه در میان آنها نیست. امیدوارم که روز به روز برای این انجمن ترقیات فوق العاده حاصل گردد و صعود در جمیع مراتب وجود نمایند، چه در توجه الی الله، چه در فضائل معنویه و چه در علوم و فنون اکتسابیه، در جمیع درجات ترقی نمایند و ابداً افکار مختلفه و آراء متنوعه در میان نیاید. زیرا جمیع مشکلاتی که حاصل می شود، از افکار مختلف است، از انانیت و خودپسندی است و این انانیت و خودپسندی سبب جمیع اختلافات است.

هیچ آفتی در عالم وجود مثل خودپسندی نیست و آن این است که انسان دیگران را نپسندد و خود را بپسندد. خودپسندی عجب می آورد، تکبر می آورد و غفلت می آورد. هر بلائی که در عالم وجود حاصل می شود، چون درست تحرّی بکنید، از خودپسندی است. ما نباید خود را بپسندیم، بلکه سائرین را بهتر بدانیم، حتی نفوسی که مؤمن نیستند، زیرا حسن خاتمه مجهول است. چه بسیار نفوسی که حال مؤمن نیستند و روزی بیاید که ایمان آورند و مصدر خدمات عظیمه شوند و چه بسیار نفوسی که حال ایمان دارند، ولی در آخر حیات غافل از حق گردند. ماها باید هر نفسی را بر خود ترجیح دهیم و اعظم و اشرف و اکمل ببینیم، ولی به مجرد اینکه خود را از دیگران ممتاز ببینیم، از طریق نجات و فلاح دور شده ایم. این از نفس اماره است که هر چیزی را به نظر انسان بد می نمایاند، به غیر از نفس خود انسان و به این واسطه، او را در چاه عمیق ظلماء که ته ندارد می اندازد. هر ساعتی یک ظلمی را به نظر انسان عدل می نمایاند، یک ذلت محض را شرف کبری ابراز می کند، یک مصیبت عظمائی را آسایش بی منتهی جلوه می دهد. و چون خوب تحقیق می کنیم، می بینیم این بئر ظلماء، خودپسندی است. زیرا انسان اطوار و رفتار و اقوال دیگران را نمی پسندد، بل احوال و آداب و شئون خود را می پسندد. خدا نکند که در خاطر یکی از ما خودپسندی بیاید؛ خدا نکند، خدا نکند، خدا نکند. ماها باید وقتی که به خودمان نگاه می کنیم، ببینیم که از خودمان ذلیل تر، خاضع تر، پست تر، کسی دیگر نیست و چون به دیگران نظر بیندازیم، ببینیم که از آنها عزیزتر، کامل تر، داناتر، کسی نیست. زیرا به نظر حق باید به جمیع نگاه کنیم، باید آنها را بزرگوار ببینیم و خود را خوار. و هر قصوری که در نفسی می بینیم، آن را از قصور خود دانیم، زیرا ما اگر قاصر

نبودیم، آن قصور را نمی دیدیم. انسان باید همیشه خود را قاصر و دیگران را کامل ببیند. من باب تنبّه می گویم؛ گویند حضرت مسیح روحی له الفدا روزی با حواریّون بر حیوان مرده ای گذشتند. یکی گفت این حیوان چقدر متعفن است، دیگری گفت چگونه صورت قبیح یافته، دیگری گفت چقدر مکره است. حضرت مسیح فرمودند ملاحظه به دندان های او نمائید، چقدر سفید است. ملاحظه کنید که هیچ عیوب آن حیوان را حضرت مسیح ندید، بلکه تفتیش فرمود تا ملاحظه کرد که دندانش سفید است. همان سفیدی دندان را دید، دیگر از پوسیدگی و تعفن و قبح منظر او چشم پوشید. این را بدانید، در قلبی که ذره ای نورانیّت جمال مبارک هست، کلمه "من" از لسانش جاری نمی شود، یعنی کلمه من که دلالت بر خودپسندی کند، که من چنین و چنان کردم، من خوب کردم، فلانی بد کرد. این کلمه انانیّت ظلمتی است که نور ایمان را می برد و این کلمه خودپسندی، به کلی انسان را از خدا غافل می کند.

هوالبهی. ای پروردگار توانا، این بندگان ناتوانت را از قیود هستی آزادی بخش و از دام خودپسندی رهائی ده. جمیع ما را در پناه عنایت منزل و مأوی ده و کلّ ما را در کھف حفظ و حراست و انقطاع و حرّیت از شئون نفس و هوی نجات بخش تا جمیع متفق و متحد شده، در ظلّ خیمه یک رنگ تو آئیم و از صراط گذشته، در جنت ابھی وحدت اصلیه داخل گردیم. انک انت الکریم. انک انت الرّحیم. لا اله الا انت القویّ القدیر.

۲۸۷ مورخ سال ۱۹۱۴ در ارض اقدس: درباره مضرّات جنگ جهانی و تأثیرات قوه محبت الله (فارسی)

نطق مبارک در خصوص جنگ دنیا

(خطابات جلد سوم، ص. ۳۷-۴۰)

عجیب است، جمیع مردم مضطربند. ده پانزده روز قبل با قنسول آلمان در مسئله جنگ صحبت شد و اصرار در ازدیاد و اکمال قوه حریه داشت. می‌گفت هر قدر قوه حریه مکمل تر باشد، سبب ترقیات است. بعضی از آلمانی‌ها و سائر نفوس حاضر بودند، آنها هم تصدیق می‌کردند و در این مسئله متفق بودند. ذکر شد اگر قوه محبت غالب شود، تأثیرات این، اعظم از قوه حریه است. در عالم وجود هیچ قوه‌ای مثل قوه محبت نافذ نیست. به قوه حریه مردم، از روی گره ساکن و ساکت می‌شوند، اما به قوه محبت، از روی میل تمکین می‌نمایند. در این وقت دول متصل در تدارک حریه می‌کوشند و اگر چه به ظاهر حرب نیست، ولی فی الحقیقه حرب دائمی مالی است. زیرا این بیچاره‌های فقرا، به کدّ یمین و عرق جبین چند دانه جمع می‌کنند، آن وقت جمیع صرف جنگ می‌شود. لهذا حرب مستمر است. حالا این اصرار و حرصی که در تجهیزات جنگی دارند و این افکاری که در توسیع علوم حرب به کار می‌برند، این سعی و کوشش و این همت و فکر را اگر در محبت بین بشر و ارتباط دول و ملل و الفت اقوام صرف کنند، آیا بهتر نیست؟ عوض اینکه شمشیر بکشند، خون یکدیگر بریزند، در فکر آسایش و راحت و ترقی یکدیگر باشند، آیا خوش تر نیست؟ حضرات این صحبت را قبول نمی‌کردند، مجادله می‌نمودند. گفتم آخر چه ثمری از این خونریزی، چه نتیجه‌ای از این ظلم، چه فائده‌ای از این عدوان و از این هجوم؟ از اول عالم تا به حال که تاریخ بشر خبر می‌دهد، چه ثمره و چه نتیجه و چه فائده از جنگ گرفته شده؟ برعکس ملاحظه کنید که به قوه محبت، چه اثمار لذیذ ظاهر شده، چه فتوحات معنویّه جلوه نموده، چه آثار روحانیّه هویدا گشته؛ لهذا چقدر نیکو و سزاوار است. اگر افکار عقلای ارض صرف نشر قوه محبت شود، سبب الفت و التیام است، سبب عزت ابدیه است، سبب آسایش عالم انسانی است. حضرات زیر این بار نمی‌رفتند، ولی سکوت نمودند. اعتراف نکردند، سکوت اختیار نمودند.

امروز می‌بینیم همه آلمانی‌های اینجا به واسطه خیر اعلان جنگ، به اندازه‌ای مغموم و محزون هستند که وصف ندارد، زیرا می‌بینند که در خطرند، خطراتی که مبدا آلمان شکست بخورد. پس چه لزوم مردم را در این خطر بیندازند. و حال آنکه این‌ها فی الحقیقه جمیع از یک دینند، دین حضرت مسیح و از یک جنس و آن جنس آریان—که از آسیا در ازمنه قدیم به اروپا آمدند و در قطعات مختلفه منزل گرفتند. بعد از مدتی، جمعی خود را فرانسه، جمعی آلمان، دسته‌ای انگلیس و فرقه‌ای ایتالیا نامیدند و بعد کم کم از برای خود اسباب اختلاف وضع کردند، اما در اصل یک جنس بودند، بعد اوهماتی در میان آمد و اختلاف روز به روز زیادتر شد.

— و همچنین چون درست فکر نمائیم، ملاحظه می‌کنیم که این‌ها در یک قطعه زمین ساکنند. در اروپا لهذا اگر بگوئید که به جهت اختلاف دینند، دین واحد دارند. اگر بگویند به جهت اختلاف جنس است، کلّ از جنس واحدند. اگر بگویند به جهت اختلاف وطن است، کلّ در قطعه واحد منزل دارند. و از این‌ها گذشته جمیع این‌ها از نوع بشرند، از یک دوحه و از یک شجره روئیده شده‌اند.

در وقتی که من در اروپا بودم، هر ملّتی می‌گفت وطن، وطن، وطن. من می‌گفتم، جانم این چه خبر است! این همه هیاهو از کجاست؟ این وطنی که شما برای آن داد و فریاد می‌کنید، روی زمین است، وطن انسان است. هر کس در هر جا ساکن شود، وطن او است. خدا این زمین را تقسیم نکرده است. جمیع یک کره است. این حدود که شما تعیین کرده‌اید، این حدود وهمی است، حقیقت ندارد. مثل آن است که در این اطاق یک خطوط حدود وهمی بکشیم و نصف آن را آلمان و نصف دیگری انگلیس و فرانسه بگوئیم؛ خطوط وهمی که ابداً وجود ندارد. این حدود وهمیه مانند تقسیمات و حدود کلیه است، زیرا سگانی چند در یک میدان، ولی میدان را به خطوط و حدود وهمیه میان خود تقسیم کنند و اگر یکی بخواهد از حدود خود تجاوز کند، دیگران بر او حمله نمایند و حال آنکه این خطوط هیچ وجود حقیقی ندارد. و از این هم گذشته، می‌بینیم این وطنی که شما می‌گوئید وای وطن، چه چیز است؟ اگر زمین است، این واضح است که انسان چند روزی روی زمین زندگی می‌کند و بعد از آن الی الابد زیر آن می‌رود، قبر ابدی او است. آیا سزاوار است که به جهت این گورستان ابدی، انسان جنگ کند، خون برادران بریزد، بنیان الهی ویران کند؟ زیرا انسان بنیان الهی است، آیا این سزاوار است؟

باری مقصد این است که بر حضرات آلمانی‌ها آن روز این صحبت‌ها خیلی گران آمد، ولی امروز دیدم خیلی مکدّرند و مضطرب و پریشان. اما از طرف دیگر چه غیرتی دارند. جوانان کارها را ترک کرده‌اند و عازم هستند و پنجاه نفر به دلخواه خود حاضر سفر شده‌اند و از این ده کوچک به قدر صد نفر جوان می‌رود و به کمال سرور و ابداً شکایتی هم ندارند، ولی از این خبرهای امروز که روس و فرانسه و انگلیس بر ضدّ آلمان متحد شده‌اند، بسیار دل‌تنگ شده‌اند. چقدر بی‌انصافی است که انسان یکدیگر را پاره پاره کنند، مجرد برای اینکه تو آلمانی، من فرانسه‌ام، او انگلیسی است و حال آنکه همه بشرند و در ظلّ یک خداوند زندگی می‌کنند و فیوضات و الطاف و عنایات الهی شامل کلّ است، کلّ اغنام الهی هستند و این شبان حقیقی به جمیع مهربان است.

دیگر آنکه این هیجان، هیجان طبیعت است. این بیچاره‌ها مثل حیوانات اسیر طبیعتند، مغلوب و محکوم طبیعتند. حیوان به اقتضای طبیعت تجاوز می‌نماید، هر یک در هلاک دیگری می‌کوشد، این مطابق حکم و مقتضای طبیعت است. در عالم طبیعت، درندگی است، ظلم است، منازعه بقا است و جمیع این‌ها مقتضای طبیعت است، همان نوعی که جمیع این حیوانات اسیر طبیعتند، همان نوع انسان هم ذلیل و مقهور و اسیر طبیعت است. مثلاً غضب بر انسان غلبه می‌کند، درندگی بر او مستولی می‌شود، اسیر شهوات نفسانی می‌گردد. این‌ها چه چیز است؟ جمیع این‌ها از مقتضیات عالم طبیعت است، مگر نفوسی که فی الحقیقه مؤمن بالله و

مؤمن به آیات الله و منجذب به ملکوت الله باشند و فی الحقیقه متوجه الی الله. این نفوس از اسیری چنگال طبیعت خلاص شده‌اند. بعد از اینکه محکوم طبیعت بودند، حاکم بر طبیعت می‌شوند. بعد از اینکه مغلوب طبیعت بودند، غالب بر طبیعت می‌گردند. طبیعت انسان را دعوت بر هوی و هوس می‌نماید و محبت الله انسان را به عوالم تنزیه و تقدیس می‌کشاند.

۲۸۸ مورخ سال ۱۹۱۴ در اراض اقدس: درباره مضرات جنگ جهانی و نیاز به تشکیل محکمه کبرای بین المللی (فارسی)

نطق مبارک در خصوص جنگ دنیا

(خطابات جلد سوم، ص. ۴۰-۴۲)

معرکه شده است، دنیا به هم خورده است. در کارند که همه به جان همدیگر بریزند. در آمریکا و اروپا در مجامع و کنائس و محافل ذکر شد که عاقبت حال حاضر بسیار بد است. اروپا مانند یک جبهه خانه می ماند و نائره اش موقوف به یک شراره است، بیائید تا ممکن است این آتش را خاموش کنید که این جنگ نشود؛ گوش ندادند. حالا این نتیجه است و حال آنکه می بینید که جنگ هادم بنیان انسانی است، سبب خرابی عالم است و ابداً نتیجه ندارد و غالب و مغلوب، هر دو متضرر می شوند. مانند آن است که دو کشتی به هم بخورد، آگریکی دیگری را غرق کند، کشتی دیگری که غرق نشده، باز صدمه می خورد و معیوب می گردد. نهایت این است که یک دولتی موقتاً بر دولت دیگر غلبه می کند. این غلبه موقت است، ایامی نمی گذرد که دوباره مغلوب، غالب می شود. چقدر واقع شده که فرانسه بر آلمان غلبه یافته، بعد آلمان بر فرانسه غلبه نموده.

عجب است که اوهاام چقدر در قلوب تأثیر دارد و حقیقت تأثیر ندارد؛ خیلی غریب است. مثلاً اختلاف جنسی امر و همی است، چقدر تأثیر در آن است. با وجود اینکه جمیع بشرند، جمعی نامشان سقلاب، جمعی جنس آلمان، جمعی جنس فرانسه، جمعی جنس انگلیس. ملاحظه نمائید این اختلاف جنس امر موهوم است، ولی چقدر تأثیر و نفوذ دارد و حال آنکه جمیع بشرند. این حقیقت است که جمیع بشر نوع واحدند، ولی این حقیقت تأثیر ندارد، اما این اختلاف جنسی که امر موهوم است و مجاز است، تأثیر دارد! این همه جنگ شده است و خون ریخته شده است، این همه خانمانها خراب شده، این همه شهرها ویران شده، هنوز از جنگ سیر نشده اند، هنوز قلوب و دلها سخت است، هنوز تنبه برای ناس حاصل نشده است. هنوز بیدار نشده اند که این بغض و عداوت، هادم بنیان انسانی و حبّ و الفت، سبب راحت و آسایش نوع بشر.

چقدر امروز مردم مضطربند، چقدر پدرها امشب ناله و فغان می کنند و آرام ندارند، چقدر مادرها گریه می نمایند. به درجه ای پریشانند که وصف ندارد. چه مجبور کرده است اینها را برای این کار؟ محرکین حرب در نهایت آسایش در خانه خود جالس و این بیچاره فقرا را به هم اندازند که در میدان یکدیگر را پاره پاره کنند. چقدر بی انصافی است، در حالتی که راضی نمی شوند که یک موئی از سر خود کم شود، هزاران هزار نفوس را در میدان حرب و قتال می کشند؟ چه لزوم دارد؟

حال مشکلاتی میان نمسه و صرب حاصل شده است، حلّ این مشکلات را اگر حواله به یک محکمه عمومی نمایند، آن محکمه کبری تحقیق نماید، اگر چنانچه قصور از نمسه است، حکم کند، اگر قصور از دیگری است، حکم نماید. این جنگ چه لزوم؟ محکمه کبری حلّ این مسئله را می‌کرد. میان افراد اگر مشکلات حاصل شود، این مشکلات را محکمه قضاوت حلّ می‌نماید، همین طور یک محکمه کبری تشکیل شود، مشکلات بین المللی و بین دولی را فیصل نماید. چه بهتر از این است، چه ضرری دارد؟ خود دولت‌ها و ملوک راحت می‌شوند و نهایت آسایش یابند. واقعاً از بدایت عالم که تاریخ نوشته شده الی الآن از حسن الفت و محبت و صلح ابداً هیچ ضرری از برای نفسی حاصل نشده است، سبب سرور کلّ و راحت کلّ بوده و از جنگ از برای کلّ مضرت حاصل شده. با وجود این بشر مصرّ در جنگ است و همیشه در جنگ‌جوئی می‌کوشد و عجب در آنجاست که این ملل، اساس دین الهی را بر جنگ پنداشته‌اند. چقدر غفلت است و چقدر بی‌عقلی است. مثل اینکه در قلوب ذرّه‌ای محبت نیست.

ملاحظه نمائید درندگی انسان دارد، اما تهمت به حیوان می‌زند. حیوان درنده یک شکار نماید از غیر نوع خود و به جهت طعمه مجبور بر آنست. مثلاً گرگ را درنده می‌گویند. بیچاره گرگ یک گوسفند می‌درد، آن هم به جهت خوراک خود، زیرا اگر ندرد، از گرسنگی می‌میرد، چه که گوشت خوار است. ولی یک انسان سبب می‌شود یک میلیون نفوس پاره پاره می‌گردند، آن وقت بیچاره حیوان را تهمت می‌زند. ای مرد، تو یک میلیون نفوس را به کشتن دادی، آن وقت می‌گویی من فاتحم، مظفرم، دلیرم، شجاعم؛ به این کشتن افتخار می‌کنی. با وجود این، خیلی عجب است که گرگ و خرس را درنده می‌گویی!

۲۸۹ مورخ سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ در اراض اقدس [صوت سلام عام]: درباره انداز حضرت بهاءالله به وقوع جنگ جهانی و دعوت عالم به صلح عمومی (فارسی)

صوت سلام عام
(خطابات جلد سوم، ص. ۴۳-۴۵)

هوالله

این مسجون چهل ساله، بعد از آزادی، مدت سه سال، یعنی از سنه هزار و نهصد و ده تا نهایت سنه هزار و نهصد و سیزده در اقلیم اروپا و قاره وسیع آمریکا سیر و سفر نمود و با وجود ضعف و ناتوانی شدید، در جمیع شهرها در محافل عظمی و کنائس کبری نعره‌زنان نطق‌های مفصل کرد و آنچه که در الواح و تعالیم بهاءالله در مسئله جنگ و صلح بود، انتشار داد.

حضرت بهاءالله تقریباً پنجاه سال پیش تعالیمی انتشار فرمود و آهنگ صلح عمومی بلند کرد و در جمیع الواح و رسائل، به صریح عبارت، از این وقایع حالیه خبر داد که عالم انسانی در خطر عظیم است و در استقبال حرب عمومی محتوم الوقوع، زیرا مواد ملتبه در خزائن جهنمیّه اروپا به شراره‌ای منفجر خواهد گشت. از جمله بالکان و لکان خواهد گردید و خریطه اروپ تغییر خواهد یافت، لهذا عالم انسانی را دعوت به صلح عمومی فرمود و الواحی به ملوک و سلاطین نگاشت و در آن الواح، مضرات شدید جنگ بیان فرمود و فوائد و منافع صلح عمومی آشکار کرد که حرب هادم بنیان انسانی است و انسان بنیان الهی؛ صلح حیات مجسم است و حرب ممات مصور؛ صلح روح الهی است، جنگ نفثات شیطانی؛ صلح نور آفاق است و جنگ ظلمت علی الاطلاق. جمیع انبیاء، عظام و فلاسفه قداماء و کتب الهیه بشیر صلح و وفا بودند و نذیر جنگ و جفا. این است اساس الهی، این است فیض آسمانی، این است اساس شرایع الهی.

باری من در جمیع مجامع فریاد زدم که ای عقلای عالم و ای فلاسفه غرب و ای دانایان روی زمین، ابر تاریکی در پی، که افق انسانی را احاطه نماید و طوفان شدیدی در عقب، که کشتی‌های حیات بشر را در هم شکند و سیل شدیدی عنقریب مدن و دیار اروپ را احاطه کند. پس بیدار شوید، بیدار شوید، هشیار گردید، هشیار گردید تا جمیع به نهایت همت برخیزیم و به عون و عنایت الهیه، علم وحدت عالم انسانی برافرازیم و صلح عمومی ترویج کنیم تا عالم انسانی را از این خطر عظیم نجات دهیم. در آمریکا و اروپا، نفوس مقدسی ملاقات شد که در قضیه صلح عمومی، همدم و همراز بودند و در عقیده وحدت عالم انسانی، متفق و هم آواز. ولی افسوس که قلیل بودند و اعظام رجال را گمان چنان بود که تجهیز جیوش و تزئید قوای حربیه سبب حفظ صلح و سلام است و صراحتاً بیان شد که نه چنین است، این جیوش جرّاره لابد روزی به میدان آید و این مواد ملتبه لابد منفجر گردد و انفجار منوط به شراره ایست که بگتّه شعله به آفاق زند. ولی از عدم اتّسع افکار و

کوری ابصار، این بیان اذعان نمی‌شد تا آنکه بغتةً شرارهٔ بالکان و لکان نمود. در بدایت حرب بالکان، نفوس مهمه سؤال نمودند که آیا این حرب بالکان حرب عمومی است؟ در جواب ذکر شد که منتهی به حرب عمومی گردد.

باری مقصود این است، تقریباً پنجاه سال پیش حضرت بهاءالله تحذیر از این خطر عظیم فرمود. هر چند مضرات جنگ پیش دانایان واضح و آشکار بود، ولی حال نزد عموم واضح و معین گشت که حرب آفت عالم انسانی است و هادم بنیان الهی و سبب موت ابدی و مخرب مدائن معموره، آتش جهانگیر و مصیبت کبری. لهذا نعره و فریاد است که از هر طرف به اوج اعلی می‌رسد و آه و فغان است که زلزله به ارکان عالم انداخته است. اقالیم معموره است که مظموره می‌گردد. از ضجیح اطفال بی‌پدر است که چشم‌ها گریان است و از فریاد و وا ویلای زنان بیچاره است که دل‌ها در سوز و گداز است و نعره و اسفا و وا ویلا است که از دل‌های مادرها بلند است و آه و فغان است که از پدرهای سال‌خورده به اوج آسمان می‌رسد. عالم آفرینش از آسایش محروم است، صدای توپ و تفنگ است که مانند رعد می‌رسد و مواد ملتهبه است که میدان جنگ را قبرستان جوانان نورسیده می‌نماید. آنچه گویم بدتر از آن است.

ای دول عالم، رحمی بر عالم انسانی. ای ملل عالم، عطف نظری بر میادین حرب. ای دانایان بشر، از حال مظلومان تفقدی. ای فلاسفه غرب، در این بلیه عظمی تعمقی. ای سروران جهان، در دفع این آفت تفکری. ای نوع انسان، در منع این درندگی تدبیری. حال وقت آن است که علم صلح عمومی برافرازد و این سیل عظیم را که آفت کبری است، مقاومت نمائید. هر چند این مسجون چهل سال در حبس استبداد بود ولی هیچ وقت مثل این ایام متأثر و متحسر نبوده. روح در سوز و گداز است و قلب در نهایت اسف و التهاب. چشم گریان است و جگر سوزان. بگریید و بنالید و بشتابید تا آبی بر این آتش پرشعله بزنید، بلکه به همت شما این نائرةٔ جهانسوز خاموش گردد.

ای خداوند، به فریاد بیچارگان برس. ای پاک یزدان، بر این اطفال یتیم رحم فرما. ای خداوند بی‌نیاز، این سیل شدید را قطع کن. ای خالق جهانیان، این آتش افروخته را خاموش کن. ای دادرس، به فریاد یتیمان برس. ای داور حقیقی، مادران جگرخون را تسلی ده. ای رحمن رحیم، بر چشم گریان و دل سوزان پدران رحم نما. این طوفان را ساکن کن و این جنگ جهانگیر را به صلح و آشتی مبدل فرما. توئی مقتدر و توانا و توئی بینا و شنوا. عبدالبهاء عباس

۲۹۰ مورخ سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰ در اراض اقدس خطاب به اعضای محفل اجرائیه کنگره صلح عمومی: درباره مذمت خودپسندی و اهتمام برای اجرای تعالیم الهی که به نفع عموم بشر است (فارسی)

لوح مبارک به افتخار اعضای محفل اجرائیه کنگرس صلح عمومی
(خطابات جلد سوم، ص. ۳۵-۳۷)

هو الله

ای انجمن محترم عالم انسانی، از این نیت خیریه و علویت مقاصد که دارید، باید مورد شکرانیت جمیع بشر گردید، کلّ از شما ممنون و خوشنود باشند که به بذل چنین همتی پرداختید که سبب آسایش عموم بشر است. زیرا راحت و آسایش عالم آفرینش در تحسین اخلاق عمومی عالم انسانی است و اعظم وسیله به جهت تربیت اخلاق، علوهمت و توسیع افکار است. باید عالم انسانی را به این منقبت عظیمه دعوت نمود.

ملاحظه فرمائید که مبادی مرعیّه اصلیه هر فردی از افراد بشر جلب منفعت خویش و دفع مضرت است. در فکر آسایش و شادمانی خود است و آرزوی تفرّد در زندگانی می نماید و می کوشد که از جمیع افراد دیگر در راحت و ثروت و عزّت ممتاز گردد. این است آرزوی هر فردی از افراد بشر و این نهایت دنائت و بدبختی و پستی فکر است. انسان چون اندکی ترقی فکری یابد و همتش بلند گردد، در فکر آن افتد که عموم عائله را جلب منفعت و دفع مضرت نماید، زیرا راحت و نعمت عموم خاندان خویش را سعادت خود داند. و چون فکرش توسّع بیشتر یابد و همتش بلندتر گردد، در فکر آن افتد که ابناء ملت و ابناء وطن خویش را جالب منفعت و دافع مضرت شود. هر چند این همت و فکر از برای خود او و خاندان او، بلکه عموم ابناء ملت و وطن او مفید است، ولیکن از برای ملل سائره مورث ضرر است. زیرا به جان بکوشد که جمیع منافع عالم انسانی را راجع به ملت خویش و فوائد روی اراض را به عائله خود و سعادت کلیّه عالم انسانی را تخصیص به خود دهد و همچو داند که ملل سائره و دول مجاوره هر چه تدنّی نمایند، ملت خویش و وطن خود ترقی نماید تا در قوت و ثروت و اقتدار به این وسیله بر سائرین تفوق یابد و غلبه کند. اما انسان الهی و شخص آسمانی از این قیود مبراست و وسعت افکار و علویت همت او در نهایت درجه است و دائره افکار او چنان اتّسع یابد که منفعت عموم بشر را اساس سعادت هر فردی از بشر داند و مضرت کلّ ملل و دول را عین مضرت دولت و ملت خویش، بلکه خاندان خود، بلکه عین مضرت نفس خود شمرد. لهذا به جان و دل به قدر امکان بکوشد که جلب سعادت و منفعت از برای عموم بشر و دفع مضرت از عموم ملل نماید و در علویت و نورانیت و سعادت عموم انسان بکوشد، فرقی در میان

نگذارد. زیرا عالم انسانی را یک خاندان داند و عموم ملل را افراد آن خاندان شمرد، بلکه هیئت اجتماعی بشر را شخص واحد انگارد و هر یک از ملل را عضوی از اعضاء شمرد.

انسان باید علویّت همّتش به این درجه باشد تا خدمت به اخلاق عمومی کند و سبب عزّت عالم انسانی گردد. حال قضیه برعکس است. جمیع ملل عالم در فکر ترقی خویش و تدنّی سائرین اند، بلکه در فکر جلب منفعت خود و مضرت دیگرانند و این را تنازع بقا شمردند و گویند اساس فطری عالم انسانی است. ولی این بسیار خطاست، بلکه خطائی از این اعظم نه. سبحان الله در بعضی از حیوانات، تعاون و تعاضد بقا است، ملاحظه می شود که در مورد خطر بر یکدیگر سبقت می گیرند. روزی در کنار نهری صغیر بودم، ملخ های صغیر که هنوز بر بر نیاورده، به جهت تحصیل رزق، از این طرف نهر به طرف دیگر عبور می خواستند. لهدا آن ملخ های بی بال و پر هجوم نمودند و هر یک بر دیگری سبقت گرفتند و خود را آب ریختند تا مانند پلی از این طرف نهر تا آن طرف نهر تشکیل نمودند و ملخ های دیگر از روی آنها عبور کردند و از آن سمت نهر به سمت دیگر گذشتند، ولی آن ملخ هایی که در روی آب پلی تشکیل نموده بودند، هلاک شدند. ملاحظه کنید که این تعاون بقا است، نه تنازع بقا. مادام حیوانات را چنین احساسات شریفه ای، دیگر انسان که اشرف کائنات است، چگونه باید باشد و چگونه سزاوار است، علی الخصوص که تعالیم الهیه و شرایع سماویّه، انسان را مجبور بر این فضیلت می نماید. و در نزد خدا، امتیازات ملیّه و تقاسیم وطنیه و خصوصیت عائله و قیود شخصیّه مذموم و مردود است.

جمیع انبیای الهی مبعوث و جمیع کتب سماوی به جهت این مزیت و فضیلت نازل شد و جمیع تعالیم الهی محصور در این است که این افکار خصوصیت منافع از میان زائل گردد و اخلاق عالم انسانی تحسین شود و مساوات و مواسات بین عموم بشر تأسیس گردد تا هر فردی از افراد جان خویش را به جهت دیگران فدا نماید. این است اساس الهی، این است شریعت سماوی و چنین اساسی متین جز به یک قوت کلیّه قاهره بر احساسات بشریه تأسیس نیابد. زیرا هر قوتی عاجز است، مگر قوت روح القدس و نفثات روح القدس. چنان انسان را منقلب نماید که به کلی اخلاق مبدل گردد، ولادت ثانویه یابد و به نار محبت الله که محبت عموم خلق است و ماء حیات ابدیه و روح القدس تعمید یابد. فلاسفه اولی که نهایت همّت در تحسین اخلاق داشتند و به جان و دل کوشیدند، ولی نهایت تربیت اخلاق خویش توانستند، نه اخلاق عمومی. به تاریخ مراجعت نمائید، واضح و مشهود گردد. ولی قوه روح القدس تحسین اخلاق عمومی نماید، عالم انسانی را روشن کند علویّت حقیقی مبذول دارد و عموم بشر را تربیت کند. پس خیرخواهان عالم باید بکوشند تا به قوت جاذبه، تأییدات روح القدس را جذب کنند.

امیدم چنان است که آن جمع محترم انجمن خیری عالم انسانی مانند آئینه اقتباس انوار از شمس حقیقت نمایند و سبب تربیت اخلاق عموم بشر گردند و خواهش آن دارم که نهایت احترام من در حق آن هیئت عالی قدر مقبول شود. ع

۲۹۱ مورخ ۱۷ دسامبر ۱۹۱۹ در اراض اقدس خطاب به جمعیت لاهه برای اجرای صلح عمومی [لوح اول لاهه]: درباره مقتضیات صلح عمومی و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

لوح اول لاهه

۱۷ دسامبر ۱۹۱۹

هولاند، لاهه

هیئت مرکزی برای اجرای صلح دائمی

(الواح لاهه، ص. ۱-۱)

هو الله

ای اول اشخاص خیرخواه محترم عالم انسانی،

نامه‌های شما که در این مدت حرب ارسال نمودید، نرسید. در این ایام یک نامه به تاریخ ۱۱ فوریه ۱۹۱۶ رسید و فوراً جواب تحریر می‌گردد. مقصد شما سزاوار هزار ستایش است، زیرا خدمت به عالم انسانی می‌نمائید و این سبب راحت و آسایش عمومیست. این حرب اخیر بر عالم و عالمیان ثابت کرد که حرب ویرانست، صلح عمومی آبادی؛ حرب ممانعت و صلح حیات؛ حرب درندگیست و خونخواری و صلح مهربانی و انسانی؛ حرب از مقتضای عالم طبیعت است و صلح از اساس دین الهی؛ حرب ظلمت اندر ظلمت است و صلح انوار آسمانی؛ حرب هادم بنیان انسانی و صلح حیات ابدی عالم انسانی؛ حرب مشابهت با گرگ خونخوار است و صلح مشابهت ملائکه آسمانی؛ حرب منازعه بقا است، صلح تعاون و تعاضد بین ملل در این جهان و سبب رضایت حق در جهان آسمانی.

نفسی نمانده که وجدانش شهادت بر این ندهد که الیوم در عالم انسانی امری اعظم از صلح عمومی نیست. هر منصفی بر این شهادت می‌دهد و آن انجمن محترم را می‌پرستد، زیرا نیتشان چنانکه این ظلمات مبدل به نور گردد و این خونخواری مبدل به مهربانی و این نعمت به رحمت و این زحمت به رحمت و این بغض و عداوت به الفت و محبت منقلب شود. لذا همت آن اشخاص محترمه شایان ستایش و نیایش است.

ولی در نزد نفوس آگاه که مطلع هستند بر روابط ضروریّه که منبعث از حقایق اشیاست، ملاحظه می نمایند که مسئله واحده چنانکه باید و شاید نفوذ در حقیقت انسانیّه ننماید، زیرا تا عقول بشری اتحاد حاصل نکند، هیچ امر عظیمی تحقق نیابد. حال صلح عمومی امریست عظیم، ولی وحدت وجدان لازم است که اساس این امر عظیم گردد، تا اساس متین شود و بنیان رزین گردد.

لهذا حضرت بهاءالله پنجاه سال پیش بیان صلح عمومی فرمود. در حالتی که در قلعه عکا مسجون بود و مظلوم بود و محصور بود، این امر عظیم، یعنی صلح عمومی را به جمیع ملوک مرقوم فرمود و در شرق در بین دوستان خویش تأسیس فرمود. افق شرق بسیار تاریک بود و ملل در نهایت بغض و عداوت با یکدیگر و ادیان تشنه خون یکدیگر بودند، ظلمت اندر ظلمت بود، در چنین زمانی حضرت بهاءالله از افق شرق مانند آفتاب طلوع کرد و به انوار این تعالیم، ایران را روشن فرمود.

از جمله تعالیم، اعلان صلح عمومی بود. کسانی که پیروی کردند، از هر ملت و از هر دین و مذهب، در نهایت محبت اجتماع نمودند، به درجه ای که محافل عظیمه تشکیل می شد که از جمیع ملل و ادیان شرق مرگب بود. هر نفسی داخل انجمن می شد، می دید یک ملتست و یک تعالیم و یک مسلک است و یک ترتیب، زیرا تعالیم حضرت بهاءالله منحصر در تأسیس صلح عمومی نبود، تعالیم کثیره بود که معاونت و تأیید صلح عمومی می نمود.

از جمله تحرّی حقیقت، تا عالم انسانی از ظلمت تقالید نجات یابد و به حقیقت پی برد. این قمیص رثیت هزاران ساله را بدرد و بیندازد و پیرهنی که در نهایت تنزیه و تقدیس در کارخانه حقیقت بافته شده، بپوشد و چون حقیقت یکیست، تعدّد قبول نمی کند، لهذا افکار مختلفه منتهی به فکر واحد گردد.

و از جمله تعالیم حضرت بهاءالله وحدت عالم انسانیست که جمیع بشر اغنام الهی و خدا شبان مهربان. این شبان به جمیع اغنام مهربانست، زیرا کلّ را خلق فرموده و پرورش داده و رزق احسان می دهد و محافظه می فرماید. شبهه نماند که این شبان به جمیع اغنام مهربانست و اگر در بین این اغنام، جاهلانی باشند، باید تعلیم کرد و اگر اطفالی باشند، باید تربیت نمود تا به بلوغ رسند و اگر بیماری باشد، باید درمان نمود، نه اینکه گره و عداوتی داشت، باید مانند طیب مهربان این بیمارهای نادان را معالجه نمود.

و از جمله تعالیم حضرت بهاءالله اینکه دین باید سبب الفت و محبت باشد، اگر سبب کلفت گردد، لزومی ندارد، زیرا دین درمانست، اگر درمان سبب درد گردد، لزومی ندارد.

و از جمله تعالیم بهاءالله اینکه دین باید مطابق علم و عقل باشد تا در قلوب انسانی نفوذ نماید، اساس متین باشد، نه اینکه عبارت از تقالید باشد.

و از جمله تعالیم بهاءالله، تعصّب دینی و تعصّب جنسی و تعصّب سیاسی و تعصّب اقتصادی و تعصّب وطنی هادم بنیان انسانیت، تا این تعصّب‌ها موجود، عالم انسانی راحت ننماید. شش هزار سالست که تاریخ از عالم انسانی خبر می‌دهد. در این مدّت شش هزار سال، عالم انسانی از حرب و ضرب و قتل و خونخواری فارغ نشد. در هر زمانی در اقلیمی جنگ بود و این جنگ یا منبعث از تعصّب دینی بود و یا منبعث از تعصّب جنسی و یا منبعث از تعصّب سیاسی و یا منبعث از تعصّب وطنی، پس ثابت و محقق گشت که جمیع تعصّبات هادم بنیان انسانیت و تا این تعصّبات موجود؛ منازعه بقا مستولی و خونخواری و درندگی مستمرّ، پس عالم انسانی از ظلمات طبیعت جز به ترک تعصّب و اخلاق ملکوتی نجات نیابد و روشن نگردد، چنانچه از پیش گذشت.

اگر این تعصّب و عداوت از جهت دین است، دین باید سبب الفت گردد، و الا ثمری ندارد و اگر این تعصّب تعصّب ملیست، جمیع نوع بشر ملت واحده است، جمیع از شجره آدمی روئیده، اصل شجره آدم است و شجره واحده است و این ملل به منزله اغصانست و افراد انسانی به منزله برگ و شکوفه و اثمار. دیگر ملل متعدّد تشکیل کردن و بدین سبب خونریزی نمودن و بنیان انسانی برانداختن، این از جهل انسانیت و غرض نفسانی.

و اما تعصّب وطنی، این نیز جهل محض است، زیرا روی زمین وطن واحد است. هر انسان در هر نقطه‌ای از کره ارض زندگی می‌تواند، پس جمیع کره ارض وطن انسانست. این حدود و ثغور را انسان ایجاد کرده، در خلقت حدود و ثغوری تعیین نشده. اروپا یک قطعه است، آسیا یک قطعه است، آفریقا یک قطعه است، آمریکا یک قطعه است، استرالیا یک قطعه است. اما بعضی نفوس نظر به مقاصد شخصی و منافع ذاتی، هر یک از این قطعات را تقسیم نموده‌اند و وطن خویش انگاشته‌اند. خدا در بین فرانس و آلمان فاصله خلق نفرموده، متصل به یکدیگر است. بلی، در قرون اولی، نفوسی از اهل غرض، به جهت تمشیت امور خویش، حدود و ثغوری معین نمودند و روز به روز اهمّیت یافته تا این سبب عداوت کبری و خونریزی و درندگی در قرون آتیه گشت و به همین قسم غیر متناهی خواهد بود. و این فکر وطن اگر در ضمن دائره محصوره ماند، سبب اول خرابی عالم است، هیچ عاقلی و هیچ منصفی اذعان به این اوهام ننماید. و هر قطعه محصوره را که نام وطن می‌نهم و به اوهام خویش مادر می‌نامیم و حال آنکه کره ارض مادر کلّ است، نه این قطعه محصوره. خلاصه ایامی چند روی این زمین زندگانی می‌نمائیم و عاقبت در آن دفن می‌شویم، قبر ابدی ماست. آیا جائز است به جهت این قبر ابدی به خونخواری پردازیم و همدگر را بدریم؟ حاشا و کلاً، نه خداوند راضی، نه انسان عاقل اذعان این کار می‌نماید. ملاحظه نمائید که وحوش مبارک ابداً منازعه وطنی ندارند، با یکدیگر در نهایت الفتند و مجتمعاً زندگانی می‌کنند. مثلاً اگر کبوتری شرقی و کبوتری غربی و کبوتری شمالی و کبوتری جنوبی بالتصادف در آن واحد در جائی جمع شوند، فوراً به یکدیگر الفت نمایند و همچنین جمیع حیوانات مبارکه از وحوش و

طیور، ولكن حیوانات درنده به مجرد تصادف با یکدیگر درآویزند و به پرخاش برخیزند و یکدیگر بدرند و ممکن نیست در بقعه واحده زندگانی کنند؛ همه متفرقند و متهوّر و متحاربند و متنازع.

و اما تعصّب اقتصادی، این معلوم است که هر چه روابط بین ملل ازدیاد یابد و مبادله امتعه تکرّر جوید و هر مبدء اقتصادی در هر اقلیمی تأسیس یابد، بالمآل به سایر اقالیم سرایت نماید و منافع عمومیّه رخ بگشاید. دیگر تعصّب به جهت چه.

و اما در تعصّب سیاسی، باید متابعت سیاست الله کرد و این مسلم است که سیاست الهیه اعظم از سیاست بشریه است. ما باید متابعت سیاست الهیه نمائیم و او به جمیع افراد خلق یکسانست، هیچ تفاوتی ندارد و اساس ادیان الهیست.

و از جمله تعالیم حضرت بهاء الله ایجاد لسان واحد است که تعمیم بین بشر گردد. پنجاه سال پیش این تعلیم از قلم حضرت بهاء الله صادر شد تا این لسان عمومی سبب ازاله سوء تفاهم بین جمیع بشر گردد.

و از جمله تعالیم حضرت بهاء الله وحدت نساء و رجاست که عالم انسانی را دو بال است: یک بال رجال و یک بال نساء. تا دو بال متساوی نگردد، مرغ پرواز ننماید. اگر یک بال ضعیف باشد، پرواز ممکن نیست. تا عالم نساء متساوی با عالم رجال در تحصیل فضائل و کمالات نشود، فلاح و نجاح چنانکه باید و شاید، ممتنع و محال.

و از جمله تعالیم بهاء الله مواسات بین بشر است و این مواسات اعظم از مساواتست و آن اینست که انسان خود را بر دیگری ترجیح ندهد، بلکه جان و مال فدای دیگران کند، اما نه به عنف و جبر که این قانون گردد و شخصی مجبور بر آن شود، بلکه باید به صرافت طبع و طیب خاطر، مال و جان فدای دیگران کند و برفقرا انفاق نماید، یعنی به آرزوی خویش، چنانکه در ایران در میان بهائیان مجری است.

و از جمله تعالیم حضرت بهاء الله حرّیت انسانست که به قوه معنویّه از اسیری عالم طبیعت خلاص و نجات یابد، زیرا تا انسان اسیر طبیعت است، حیوان درنده است؛ زیرا منازعه بقا از خصائص عالم طبیعت است و این مسئله منازعه بقا، سرچشمه جمیع بلایاست و نکبت کبری.

و از جمله تعالیم بهاء الله اینکه دین حصن حصین است. اگر بنیان دین متزلزل و وهین گردد، هرج و مرج رخ دهد و به کلی انتظام امور مختل شود، زیرا در عالم انسانی دو رادعست که از ارتکاب رذائل حفظ می نماید. یک رادع قانونست که مجرم را عذاب و عقاب می نماید، ولی قانون رادع از جرم مشهود است، رادع از جرم مخفی نیست. و اما رادع معنوی، دین الهی رادع از جرم مشهود و مخفی هر دو است و انسان را تربیت می نماید و تهذیب اخلاق می کند و مجبور بر فضائل می نماید و اعظم جهت جامعه است که تکفل سعادت عالم انسانی می کند. اما مقصد از دین، دین تحقیقی است، نه تقلیدی؛ اساس ادیان الهی است، نه تقلید بشری.

و از جمله تعالیم حضرت بهاءالله اینکه هر چند مدنیت مادی از وسائط ترقی عالم انسانیست، ولی تا منضم به مدنیت الهیه نشود، نتیجه که سعادت بشریه است، حصول نیابد. ملاحظه کنید که این سفائن مدرّعه که شهری را در یک ساعت ویران می‌نماید، از نتایج مدنیت مادیست و همچنین توپ‌های کروپ و همچنین تفنگ‌های ماوزر و همچنین دینامیت و همچنین غواص‌های تحت البحر و همچنین تورپیت و همچنین سیارات متدرّعه و همچنین طیارات آتش‌فشان؛ جمیع این آلات از سیئات مدنیت مادیست. اگر مدنیت مادیّه منضم به مدنیت الهیه بود، هیچ این آلات ناریّه ایجاد نمی‌گشت، بلکه قوای بشریه، جمیع محوّل به اختراعات نافعه می‌شد و محصور در اکتشافات فاضله می‌گشت. مدنیت مادیّه مانند زجاجست و مدنیت الهیه مانند سراج؛ زجاج بی‌سراج تاریک است. مدنیت مادیّه مانند جسم است، ولو در نهایت طراوت و لطافت و جمال باشد مرده است، مدنیت الهیه مانند روح است، این جسم به این روح زنده است، و الا جیفه گردد. پس معلوم شد عالم انسانی محتاج به نفثات روح القدس است. بدون این روح، عالم انسانی مرده است و بدون این نور، عالم انسانی ظلمت اندر ظلمت است، زیرا عالم طبیعت عالم حیوانیست. تا انسان ولادت ثانویه از عالم طبیعت ننماید، یعنی منسلخ از عالم طبیعت نگردد، حیوان محض است. تعالیم الهی این حیوان را انسان می‌نماید.

و از جمله تعالیم بهاءالله تعمیم معارفست. باید هر طفلی را به قدر لزوم تعلیم علوم نمود. اگر ابوبن مقتدر بر مصارف این تعلیم، فيها، و الا باید هیئت اجتماعیّه آن طفل را وسائط تعلیم مهیا نماید.

و از جمله تعالیم حضرت بهاءالله عدل و حق است. تا این در حیز وجود تحقّق نیابد، جمیع امور مختل و معوّق و عالم انسانی، عالم ظلم و عدوانست و عالم تعدی و بطلان.

خلاصه امثال این تعالیم بسیار است. این تعالیم متعدّده که اساس اعظم سعادت عالم انسانیست و از سنوحت رحمانی، باید منضم به مسئله صلح عمومی گردد و ممزوج به آن شود تا اینکه نتیجه بخشد، و الا تنها مسئله صلح عمومی را در عالم انسانی تحقّقش مشکل است. تعالیم حضرت بهاءالله چون ممتزج با صلح عمومیست، لهذا به منزله مائده‌ایست که از هر قسم اطعمه نفیسه در آن سفره حاضر، هر نفسی مشتیهات خویش را در آن خوان نعمت بی‌پایان می‌یابد. اگر مسئله منحصر در صلح عمومی باشد، نتایج عظیمه چنانکه منظور و مقصود است حصول نیابد. باید دائره صلح عمومی چنان ترتیب داده شود که جمیع فرق عالم و ادیان آرزوی خویش را در آن بیابند. حال تعالیم حضرت بهاءالله چنین است که منتها آرزوی جمیع فرق عالم چه از فرق دینی و چه از فرق سیاسی و چه از فرق اخلاقی چه از فرق قدیمه و چه از فرق حدیثه، کلّ نهایت آرزوی خویش را در تعالیم حضرت بهاءالله می‌یابند.

مثلاً اهل ادیان در تعالیم بهاءالله تأسیس دین عمومی می‌یابد، که در نهایت توافق با حال حاضره است. فی الحقیقه هر مرض لاعلاج را علاج فوریت و هر دردی را درمان و هر سمّ نقیع را دریاق اعظم است، زیرا اگر به موجب تقلید حاضره ادیان بخواهیم عالم انسان را نظم و ترتیب دهیم و سعادت عالم انسانی را تأسیس

نمائیم، ممکن نه، حتی اجرایش محال. مثلاً اجرای احکام تورات، الیوم مستحیل است و همچنین سایر ادیان به موجب تقالید موجوده. ولکن اساس اصلی جمیع ادیان الهی که تعلق به فضائل عالم انسانی دارد و سبب سعادت عالم بشر است، در تعلیمات حضرت بهاءالله به نحو اکمل، موجود.

و همچنین مللی که آرزوی حرّیت نمایند، حرّیت معتدله که کافل سعادت عالم انسانیت و ضابط روابط عمومی، در نهایت قوّت و وسعت در تعالیم حضرت بهاءالله، موجود.

و همچنین حزب سیاسی، آنچه اعظم سیاست عالم انسانیت، بلکه سیاست الهی، در تعالیم حضرت بهاءالله، موجود.

و همچنین حزب مساوات که طالب اقتصاد است، الی الآن جمیع مسائل اقتصادیّه از هر حزبی که در میان آمده، قابل اجرا نه، مگر مسئله اقتصادیّه که در تعالیم حضرت بهاءالله و قابل الاجراست و از آن، اضطرابی در هیئت اجتماعیّه حاصل نگردد.

و همچنین سایر احزاب، چون به نظر عمیق دقت نمائید، ملاحظه می‌کنید که نهایت آرزوی آن احزاب در تعالیم بهاءالله موجود. این تعالیم قوّه جامعه است در میان جمیع بشر و قابل الاجراء، لکن بعضی تعالیمت از سابق، نظیر احکام تورات، که قطعاً الیوم اجرایش مستحیل و همچنین سایر ادیان و سایر افکار فرّق مختلفه و احزاب متنوّعه.

مثلاً مسئله صلح عمومی؛ حضرت بهاءالله می‌فرماید که باید هیئت محکمه کبری تشکیل شود، زیرا جمعیت امم هر چند تشکیل شد، ولی از عهده صلح عمومی برنیاید. اما محکمه کبری که حضرت بهاءالله بیان فرموده، این وظیفه مقدّسه را به نهایت قدرت و قوّت ایفا خواهد کرد. و آن اینست که مجالس ملیّه هر دولت و ملت یعنی پارلمانت، اشخاصی از نخبه آن ملت که در جمیع قوانین حقوق بین دولی و بین مللی مطلع و در فنون متفنّن و بر احتیاجات ضروریّه عالم انسانی در این ایام واقف، دو شخص یا سه شخص انتخاب نمایند به حسب کثرت و قلت آن ملت، این اشخاص که از طرف مجلس ملّی یعنی پارلمانت انتخاب شده‌اند، مجلس اعیان نیز تصدیق نمایند و همچنین مجلس شیوخ و همچنین هیئت وزرا و همچنین رئیس جمهور یا امپراطور، تا این اشخاص منتخب عموم آن ملت و دولت باشند. از این اشخاص محکمه کبری تشکیل می‌شود و جمیع عالم بشر در آن مشترک است، زیرا هر یک از این نمایندگان عبارت از تمام آن ملتست. چون این محکمه کبری در مسئله‌ای از مسائل بین‌المللی یا بالاتفاق یا بالاکثریّه حکم فرماید، نه مدّعی را بهانه‌ای ماند، نه مدّعی علیه را اعتراضی. هرگاه دولتی از دول یا ملّتی از ملل، در اجرای تنفیذ حکم مبرم محکمه کبری تعلّل و تراخی نماید، عالم انسانی بر او قیام کند، زیرا ظهیر این محکمه کبری جمیع دول و ملل عالمند. ملاحظه فرمائید که چه اساس

متینی است، ولكن از جمعیت محدود و محصور، مقصود چنانکه باید و شاید حصول نیابد. این حقیقت حالست که بیان می‌شود.

تعالیم حضرت بهاءالله را ملاحظه نمائید که به چه قوتست، در حالتی که حضرتش در سجن عگا بود و در تحت تضییق و تهدید دو پادشاه خونخوار. با وجود این، تعالیمش به کمال قوت در ایران و سایر بلاد انتشار یافت و هر تعلیمی از تعالیم و یا هر مبدئی از مبادی و یا هر فرقه‌ای از فرق اگر در تحت تهدید یک سلطنت قاهره خونخواری افتد، در اندک زمانی مضمحل شود. حال پنجاه سال بهائیان در ایران در اکثر دیار در تحت تضییق تام و تهدید سیف و سنان بودند، هزاران نفوس در مشهد فدا جان باختند و قتیل شمشیر ظلم و عدوان گشتند و هزاران خاندان محترم از بنیان ریشه‌کن شدند و هزاران اطفال بی‌پدر شد و هزاران پدران بی‌پسر گشت و هزاران مادر بر جنازه پسر سربریده فریاد و فغان نمود. جمیع این ظلم و عدوان و درندگی و خونخواری در انتشار تعالیم بهاءالله رخنه و فتوری نمود، روز به روز انتشار بیشتر گشت و قوت و قدرت بیشتر ظاهر شد.

و شاید نفوسی نو هوس از ایرانیان، مضامین الواح حضرت بهاءالله و یا مفاهیم مکاتیب عبدالبهاء را به نام خویش بنگارد و به آن جمعیت محترم برسانند. شما آگاه این نکته باشید، زیرا هر نفسی ایرانی که به خیال خویش شهرتی خواهد یا مقصدی دارد، مضامین الواح حضرت بهاءالله را بتمامه گرفته، به نام خویش و یا آنکه به نام فرقه خویش انتشار می‌دهد. چنانکه در انجمن وحدت نژاد، پیش از حرب در لندن واقع شد، شخصی ایرانی مضامین الواح حضرت بهاءالله را ضبط نمود و در آن جمعیت وارد شد و به نام خویش خطابه نمود و انتشار داد و حال آنکه عیناً عبارت حضرت بهاءالله بود. از این نفوس چند نفر به اروپا رفتند و سبب تخدیش اذهان اهالی اروپا و تشویش افکار بعضی مستشرقین شدند. شما این نکته را ملاحظه داشته باشید، زیرا این تعالیم، پیش از ظهور بهاءالله، کلمه‌ای از آن در ایران مسموع نشده بود. این را تحقیق فرمائید تا بر شما ظاهر و آشکار شود. بعضی نفوس طوطی‌صفتند، هر صدائی را بیاموزند و آن آواز را بخوانند، ولكن خود از آنچه می‌گویند بی‌خبرند. و فرقه‌ای در ایران الآن عبارت از نفوس معدوده‌ای هست که اینها را بابتی می‌گویند، خود را نسبت به حضرت باب می‌دهند، ولی به کلی از حضرت باب بی‌خبرند. تعالیم خفیه‌ای دارند که به کلی مخالف تعالیم بهاءالله است و در ایران مردم می‌دانند. ولی چون به اروپا آیند، تعالیم خویش را مخفی دارند، تعالیم حضرت بهاءالله را بر لسان رانند، زیرا می‌دانند که تعالیم حضرت بهاءالله نافذ است، لهذا این تعالیم بهاءالله را به اسم خود شهرت دهند. اما تعالیم خفیه‌ای ایشان، می‌گویند مستفاد از کتاب بیانست و کتاب بیان از حضرت باب. شما چون ترجمه کتاب بیان که در ایران شده به دست آرید، به حقیقت پی می‌برید که تعالیم بهاءالله به کلی مباین تعالیم این فرقه است. مبادا از این نکته غفلت کنید و اگر حقیقت را بیشتر تحرّی بخواهید، از ایران استفسار نمائید.

باری آنچه در جمیع عالم سیر و سیاحت شود، آنچه معمور است، از آثار الفت و محبت است و آنچه مطمور است، از نتایج بغض و عداوت. با وجود این، عالم بشر متنبه نشود و از این خواب غفلت بیدار نگردد. باز در فکر اختلاف و نزاع و جدال افتد که صف جنگ بیاراید و در میدان جدال و قتال جولان کند. و همچنین ملاحظه در کون و فساد و وجود و عدم گردد. هر کائنی از کائنات مرکب از اجزاء متنوعه متعدده است و وجود هر شیئی فرع ترکیب است. یعنی چون بین عناصر بسیطه ترکیبی واقع گردد، از هر ترکیبی کائنی تشکیل شود؛ وجود موجودات بر این منوالست. و چون در آن ترکیب اختلال حاصل گردد، تحلیل شود و تفریق اجزاء گردد، آن کائن معدوم گردد؛ یعنی انعدام هر شیئی عبارت از تحلیل و تفریق عناصر است. پس هر الفت و ترکیب در بین عناصر سبب حیاتست و اختلاف و تفریق سبب ممات. بالجمله تجاذب و توافق اشیاء سبب حصول ثمره و نتایج مستفیده است و تنافر و تخالف اشیاء سبب انقلاب و اضمحلال است. از تألف و تجاذب، جمیع کائنات ذی حیات مثل نبات و حیوان و انسان تحقق یابد و از تخالف و تنافر، انحلال حاصل گردد و اضمحلال رخ بگشاید. لهذا آنچه سبب اثتلاف و تجاذب و اتحاد بین بشر است، حیات عالم انسانست و آنچه سبب اختلاف و تنافر و تباعد است، علت ممات نوع بشر است. و چون به کشتزاری مرور نمائی که زرع و نبات و گل و ریحان پیوسته است و جمعیتی تشکیل نموده، دلیل بر آنست که آن کشتزار و گلستان به تربیت دهقان کاملی انبات و ترتیب شده است و چون پریشان و بی ترتیب و متفرق مشاهده نمائی، دلیل بر آنست که از تربیت دهقان ماهر محروم، بلکه گیاه خودروئیست. پس واضح شد که الفت و التیام، دلیل بر تربیت مربی حقیقی است و تفریق و تشتت، برهان وحشت و محرومیت از تربیت الهی.

اگر معترضی اعتراض کند که طوائف و امم و شعوب و ملل عالم را آداب و رسوم و اذواق و طبایع و اخلاق مختلف و افکار و عقول و آراء متباین، با وجود این چگونه وحدت حقیقی جلوه نماید و اتحاد تام بین بشر حاصل گردد؟ گوئیم اختلاف به دو قسم است. یک اختلاف سبب انعدام است و آن نظیر اختلاف ملل متنازعه و شعوب متبازره که یکدیگر را محو نمایند و خانمان براندازند و راحت و آسایش سلب کنند و خونخواری و درندگی آغاز نمایند و این مذموم است. اما اختلاف دیگر که عبارت از تنوعست، آن عین کمالست و سبب ظهور موهبت الهی.

ملاحظه نمائید گل های حدائق، هر چند مختلف النوع و متفاوت اللون و مختلف الصور و الأشکالند، ولی چون از یک آب نوشند و از یک باد نشو و نما نمایند و از حرارت و ضیاء یک شمس پرورش نمایند، آن تنوع و اختلاف سبب ازدیاد جلوه و رونق یکدیگر گردد. این اختلاف آداب و رسوم و عادات و افکار و آراء و طبایع سبب زینت عالم انسانست؛ این ممدوح است. و همچنین این تنوع و اختلاف، چون تفاوت و تنوع اجزاء و اعضای انسانست، که سبب ظهور جمال و کمال است. چون این اعضا و اجزای متنوعه در تحت نفوذ سلطان روحست و روح در جمیع اجزاء و اعضا سریان دارد و در عروق و شریان حکمرانست، این اختلاف و تنوع مؤید اثتلاف و محبت است و این کثرت اعظم قوه وحدت. اگر حدیقه ای را گل و ریاحین و شکوفه و اثمار و اوراق و

اغصان و اشجار از یک نوع و یک لون و یک ترکیب و یک ترتیب باشد، به هیچوجه لطافتی و حلاوتی ندارد، ولكن چون الوان و اوراق و ازهار و اثمار گوناگون باشد، هر یکی سبب ترین و جلوه ساین گردد و حدیقه انیقه شود و در نهایت لطافت و طراوت و حلاوت جلوه نماید. به همچنین، تفاوت و تنوع افکار و اشکال و آراء و طبایع و اخلاق عالم انسانی، چون در ظلّ قوه واحده و نفوذ کلمه وحدانیت باشد، در نهایت عظمت و جمال و علویت و کمال ظاهر و آشکار شود. الیوم جز قوه کلمه الله که محیط بر حقایق اشیاست، عقول و افکار و قلوب و ارواح عالم انسانی را در ظلّ شجره واحده جمع نتواند. اوست نافذ در کلّ اشیا و اوست محرک نفوس و اوست ضابط و رابط در عالم انسانی.

الحمد لله الیوم نورانیت کلمه الله بر جمیع آفاق اشراق نموده و از هر فرق و طوائف و ملل و شعوب و قبائل و ادیان و مذاهب در ظلّ کلمه وحدانیت وارد و در نهایت ائتلاف مجتمع و متحد و متفقند.

نامه ای در خصوص تعالیم حضرت بهاء الله چندی پیش در زمان حرب مرقوم گردید، مناسب دانست که ضمّ به این نامه گردد^{۱۰۹}:

هو الله

ای اهل عالم، طلوع شمس حقیقت محض نورانیت عالم است و ظهور رحمانیت در انجمن بنی آدم نتیجه و ثمر مشکور و سنوحات مقدسه هر فیض موفور؛ رحمت صرف است و موهبت بحت. و نورانیت جهان و جهانیان، ائتلاف و التیام است و محبت و ارتباط، بلکه رحمانیت و یگانگی و ازاله بیگانگی و وحدت با جمیع من علی الأرض در نهایت آزادگی و فرزادگی.

جمال مبارک می فرماید همه باریک دارید و برگ یک شاخسار عالم. وجود را به یک شجر و جمیع نفوس به منزله اوراق و ازهار و اثمار تشبیه فرمودند. لهذا باید جمیع شاخه و برگ و شکوفه و ثمر در نهایت طراوت باشند و حصول این لطافت و حلاوت منوط به ارتباط و الفت است.

پس باید یکدیگر را در نهایت قوت نگهداری نمایند و حیات جاودانی طلبند. پس احبای الهی باید در عالم وجود رحمت ربّ و دود گردند و موهبت ملیک غیب و شهود. نظر را پاک نمایند و نوع بشر را برگ و شکوفه و ثمر شجر ایجاد مشاهده کنند. همیشه به این فکر باشند که خیری به نفسی رسانند و محبت و رعایتی و مودت و اعانتی به نفسی نمایند. دشمنی نبینند و بدخواهی نشمرند. جمیع من علی الأرض را دوست انگارند و اغیار را یار داند و بیگانه را آشنا شمرند. و به قیدی مقید نباشند، بلکه از هر بندی آزاد گردند.

^{۱۰۹} این متن و قسمتی از مطلبی که در لوح اول لاهه ذکر شده در ضمن خطابه "مورخ ماه جولای ۱۹۱۱ در رمله اسکندریه خطاب به کنگره عظیم بین المللی در دارالفنون لندن: درباره تأثیرات محبت و مضرات عداوت (فارسی)" که در همین مجموعه قرار دارد، نیز آمده است.

الیوم مقرب درگاه کبریا نفسی است که جام وفا بخشد و اعدا را در عطا مبدول دارد، حتی ستمگر بیچاره را دستگیر شود و هر خصم لدود را یار و دود. اینست وصایای جمال مبارک، اینست نصایح اسم اعظم.

ای یاران عزیز، جهان در جنگ و جدالست و نوع انسان در نهایت خصومت و وبال. ظلمت جفا احاطه نموده و نورانیّت وفا پنهان گشته. جمیع ملل و اقوام عالم چنگ تیز نموده و با یکدیگر جنگ و ستیز می نمایند. بنیان بشر است که زیر و زبر است. هزاران خانمانست که بی سر و سامانست. در هر سالی هزاران هزار نفوس در میدان حرب و جدال آغشته به خاک و خونست و خیمه سعادت و حیات منکوس و سرنگون. سروران سرداری نمایند و به خونریزی افتخار کنند و به فتنه انگیزی مباحث نمایند. یکی گوید که من شمشیر بر رقاب امتی آختم و دیگری گوید مملکتی با خاک یکسان ساختم و یکی گوید من بنیاد دولتی برانداختم. اینست مدار فخر و مباحثات بین نوع بشر. در جمیع جهات، دوستی و راستی مذموم و آشتی و حق پرستی مقدوح.

منادی صلح و صلاح و محبت و سلام، آئین جمال مبارکست که در قطب امکان خیمه زده و اقوام را دعوت می نماید. پس ای یاران الهی، قدر این آئین نازنین بدانید و به موجب آن حرکت و سلوک فرمائید و سبیل مستقیم و منهج قویم پیمائید و به خلق بنمائید، آهنگ ملکوت بلند کنید و تعالیم و وصایای ربّ و دود منتشر نمائید تا جهان دیگر شود و عالم ظلمانی منور گردد و جسد مرده خلق حیات تازه جوید، هر نفسی به نفس رحمانی حیات ابدیه طلبد.

این زندگانی عالم فانی در اندک زمانی منتهی گردد و این عزّت و ثروت و راحت و خوشی خاکدانی عنقریب زائل و فانی شود. خلق را به خدا بخوانید و نفوس را به روش و سلوک ملاً اعلی دعوت کنید. یتیمان را پدر مهربان گردید و بیچارگان را ملجأ و پناه شوید. فقیران را کنز غنا گردید و مریضان را درمان و شفا. معین هر مظلومی باشید و مجیر هر محروم. در فکر آن باشید که خدمت به هر نفسی از نوع بشر نمائید و به اعراض و انکار و استکبار و ظلم و عدوان اهمّیت ندهید و اعتنا نکنید، بالعکس معامله نمائید. و به حقیقت مهربان باشید، نه بظاهر و صورت. هر نفسی از احبّای الهی، باید فکر را در این حصر نماید که رحمت پروردگار باشد و موهبت آمرزگار. به هر نفسی برسد، خیری بنماید و نفعی برساند و سبب تحسین اخلاق گردد و تعدیل افکار، تا نور هدایت تابد و موهبت حضرت رحمانی احاطه نماید. محبت نور است، در هر خانه بتابد و عداوت ظلمت است، در هر کاشانه لانه نماید. ای احبّای الهی، همّتی بنمائید که این ظلمت به کلی زائل گردد تا سر پنهان آشکار شود و حقایق اشیاء مشهود و عیان گردد. ع

((ترجمه انگلیسی))

First Tablet to The Hague
17 December 1919
(*Tablets to The Hague*, pp. 1-8)

O ye esteemed ones who are pioneers among the well-wishers of the world of humanity!¹⁶⁰

The letters which ye sent during the war were not received, but a letter dated February 11th, 1916, has just come to hand, and immediately an answer is being written. Your intention deserves a thousand praises, because you are serving the world of humanity, and this is conducive to the happiness and welfare of all. This recent war has proved to the world and the people that war is destruction while universal peace is construction; war is death while peace is life; war is rapacity and bloodthirstiness while peace is beneficence and humaneness; war is an appurtenance of the world of nature while peace is of the foundation of the religion of God; war is darkness upon darkness while peace is heavenly light; war is the destroyer of the edifice of mankind while peace is the everlasting life of the world of humanity; war is like a devouring wolf while peace is like the angels of heaven; war is the struggle for existence while peace is mutual aid and cooperation among the peoples of the world and the cause of the good pleasure of the True One in the heavenly realm.

There is not one soul whose conscience does not testify that in this day there is no more important matter in the world than that of universal peace. Every just one bears witness to this and adores that esteemed Assembly because its aim is that this darkness may be changed into light, this bloodthirstiness into kindness, this torment into bliss, this hardship into ease and this enmity and hatred into fellowship and love. Therefore, the effort of those esteemed souls is worthy of praise and commendation.

But the wise souls who are aware of the essential relationships emanating from the realities of things consider that one single matter cannot, by itself, influence the human reality as it ought and should, for until the minds of men become united, no important matter can be accomplished. At present universal peace is a matter of great importance, but unity of conscience is essential, so that the foundation of this matter may become secure, its establishment firm and its edifice strong.

Therefore Bahá'u'lláh, fifty years ago, expounded this question of universal peace at a time when He was confined in the fortress of 'Akká and was wronged and imprisoned. He wrote about this important matter of universal peace to all the great sovereigns of the world, and established it among His friends in the Orient. The horizon of the East was in utter darkness, nations displayed the utmost hatred and enmity towards each other, religions thirsted for each other's blood, and it was darkness upon darkness. At such a time Bahá'u'lláh shone forth like the sun from the horizon of the east and illumined Persia with the lights of these teachings.

¹⁶⁰ This is 'Abdu'l-Bahá's reply to a letter addressed to Him by the Executive Committee of the Central Organization for a Durable Peace. The Tablet, described by Shoghi Effendi in *God Passes By* as of "far-reaching importance", and dated 17 December 1919, was despatched to the Committee at The Hague by the hands of a special delegation.

Among His teachings was the declaration of universal peace. People of different nations, religions and sects who followed Him came together to such an extent that remarkable gatherings were instituted consisting of the various nations and religions of the East. Every soul who entered these gatherings saw but one nation, one teaching, one pathway, one order, for the teachings of Bahá'u'lláh were not limited to the establishment of universal peace. They embraced many teachings which supplemented and supported that of universal peace.

Among these teachings was the independent investigation of reality so that the world of humanity may be saved from the darkness of imitation and attain to the truth; may tear off and cast away this ragged and outgrown garment of a thousand years ago and may put on the robe woven in the utmost purity and holiness in the loom of reality. As reality is one and cannot admit of multiplicity, therefore different opinions must ultimately become fused into one.

And among the teachings of Bahá'u'lláh is the oneness of the world of humanity; that all human beings are the sheep of God and He is the kind Shepherd. This Shepherd is kind to all the sheep, because He created them all, trained them, provided for them and protected them. There is no doubt that the Shepherd is kind to all the sheep and should there be among these sheep ignorant ones, they must be educated; if there be children, they must be trained until they reach maturity; if there be sick ones, they must be cured. There must be no hatred and enmity, for as by a kind physician these ignorant, sick ones should be treated.

And among the teachings of Bahá'u'lláh is that religion must be the cause of fellowship and love. If it becomes the cause of estrangement then it is not needed, for religion is like a remedy; if it aggravates the disease then it becomes unnecessary.

And among the teachings of Bahá'u'lláh is that religion must be in conformity with science and reason, so that it may influence the hearts of men. The foundation must be solid and must not consist of imitations.

And among the teachings of Bahá'u'lláh is that religious, racial, political, economic and patriotic prejudices destroy the edifice of humanity. As long as these prejudices prevail, the world of humanity will not have rest. For a period of 6,000 years history informs us about the world of humanity. During these 6,000 years the world of humanity has not been free from war, strife, murder and bloodthirstiness. In every period war has been waged in one country or another and that war was due to either religious prejudice, racial prejudice, political prejudice or patriotic prejudice. It has therefore been ascertained and proved that all prejudices are destructive of the human edifice. As long as these prejudices persist, the struggle for existence must remain dominant, and bloodthirstiness and rapacity continue. Therefore, even as was the case in the past, the world of humanity cannot be saved from the darkness of nature and cannot attain illumination except through the abandonment of prejudices and the acquisition of the morals of the Kingdom.

If this prejudice and enmity are on account of religion consider that religion should be the cause of fellowship, otherwise it is fruitless. And if this prejudice be the prejudice of nationality consider that all mankind are of one nation; all have sprung from the tree of Adam, and Adam is the root of the tree. That tree is one and all these nations are like branches, while the individuals of humanity are like leaves, blossoms and fruits thereof. Then the establishment of various nations and the consequent shedding of blood and destruction of the edifice of humanity result from human ignorance and selfish motives.

As to the patriotic prejudice, this is also due to absolute ignorance, for the surface of the earth is one native land. Every one can live in any spot on the terrestrial globe. Therefore all

the world is man's birthplace. These boundaries and outlets have been devised by man. In the creation, such boundaries and outlets were not assigned. Europe is one continent, Asia is one continent, Africa is one continent, Australia is one continent, but some of the souls, from personal motives and selfish interests, have divided each one of these continents and considered a certain part as their own country. God has set up no frontier between France and Germany; they are continuous. Yet, in the first centuries, selfish souls, for the promotion of their own interests, have assigned boundaries and outlets and have, day by day, attached more importance to these, until this led to intense enmity, bloodshed and rapacity in subsequent centuries. In the same way this will continue indefinitely, and if this conception of patriotism remains limited within a certain circle, it will be the primary cause of the world's destruction. No wise and just person will acknowledge these imaginary distinctions. Every limited area which we call our native country we regard as our motherland, whereas the terrestrial globe is the motherland of all, and not any restricted area. In short, for a few days we live on this earth and eventually we are buried in it, it is our eternal tomb. Is it worth while that we should engage in bloodshed and tear one another to pieces for this eternal tomb? Nay, far from it, neither is God pleased with such conduct nor would any sane man approve of it.

Consider! The blessed animals engage in no patriotic quarrels. They are in the utmost fellowship with one another and live together in harmony. For example, if a dove from the east and a dove from the west, a dove from the north and a dove from the south chance to arrive, at the same time, in one spot, they immediately associate in harmony. So is it with all the blessed animals and birds. But the ferocious animals, as soon as they meet, attack and fight with each other, tear each other to pieces and it is impossible for them to live peaceably together in one spot. They are all unsociable and fierce, savage and combative fighters.

Regarding the economic prejudice, it is apparent that whenever the ties between nations become strengthened and the exchange of commodities accelerated, and any economic principle is established in one country, it will ultimately affect the other countries and universal benefits will result. Then why this prejudice?

As to the political prejudice, the policy of God must be followed and it is indisputable that the policy of God is greater than human policy. We must follow the Divine policy and that applies alike to all individuals. He treats all individuals alike: no distinction is made, and that is the foundation of the Divine Religions.

And among the teachings of Bahá'u'lláh is the origination of one language that may be spread universally among the people. This teaching was revealed from the pen of Bahá'u'lláh in order that this universal language may eliminate misunderstandings from among mankind.

And among the teachings of Bahá'u'lláh is the equality of women and men. The world of humanity has two wings—one is women and the other men. Not until both wings are equally developed can the bird fly. Should one wing remain weak, flight is impossible. Not until the world of women becomes equal to the world of men in the acquisition of virtues and perfections, can success and prosperity be attained as they ought to be.

And among the teachings of Bahá'u'lláh is voluntary sharing of one's property with others among mankind. This voluntary sharing is greater than equality, and consists in this, that man should not prefer himself to others, but rather should sacrifice his life and property for others. But this should not be introduced by coercion so that it becomes a law and man is compelled to follow it. Nay, rather, man should voluntarily and of his own choice sacrifice his property and life for others, and spend willingly for the poor, just as is done in Persia among the Bahá'ís.

And among the teachings of Bahá'u'lláh is man's freedom, that through the ideal Power he should be free and emancipated from the captivity of the world of nature; for as long as man is captive to nature he is a ferocious animal, as the struggle for existence is one of the exigencies of the world of nature. This matter of the struggle for existence is the fountain-head of all calamities and is the supreme affliction.

And among the teachings of Bahá'u'lláh is that religion is a mighty bulwark. If the edifice of religion shakes and totters, commotion and chaos will ensue and the order of things will be utterly upset, for in the world of mankind there are two safeguards that protect man from wrongdoing. One is the law which punishes the criminal; but the law prevents only the manifest crime and not the concealed sin; whereas the ideal safeguard, namely, the religion of God, prevents both the manifest and the concealed crime, trains man, educates morals, compels the adoption of virtues and is the all-inclusive power which guarantees the felicity of the world of mankind. But by religion is meant that which is ascertained by investigation and not that which is based on mere imitation, the foundations of Divine Religions and not human imitations.

And among the teachings of Bahá'u'lláh is that although material civilization is one of the means for the progress of the world of mankind, yet until it becomes combined with Divine civilization, the desired result, which is the felicity of mankind, will not be attained. Consider! These battleships that reduce a city to ruins within the space of an hour are the result of material civilization; likewise the Krupp guns, the Mauser rifles, dynamite, submarines, torpedo boats, armed aircraft and bombers—all these weapons of war are the malignant fruits of material civilization. Had material civilization been combined with Divine civilization, these fiery weapons would never have been invented. Nay, rather, human energy would have been wholly devoted to useful inventions and would have been concentrated on praiseworthy discoveries. Material civilization is like a lamp-glass. Divine civilization is the lamp itself and the glass without the light is dark. Material civilization is like the body. No matter how infinitely graceful, elegant and beautiful it may be, it is dead. Divine civilization is like the spirit, and the body gets its life from the spirit, otherwise it becomes a corpse. It has thus been made evident that the world of mankind is in need of the breaths of the Holy Spirit. Without the spirit the world of mankind is lifeless, and without this light the world of mankind is in utter darkness. For the world of nature is an animal world. Until man is born again from the world of nature, that is to say, becomes detached from the world of nature, he is essentially an animal, and it is the teachings of God which convert this animal into a human soul.

And among the teachings of Bahá'u'lláh is the promotion of education. Every child must be instructed in sciences as much as is necessary. If the parents are able to provide the expenses of this education, it is well, otherwise the community must provide the means for the teaching of that child.

And among the teachings of Bahá'u'lláh are justice and right. Until these are realized on the plane of existence, all things shall be in disorder and remain imperfect. The world of mankind is a world of oppression and cruelty, and a realm of aggression and error.

In fine, such teachings are numerous. These manifold principles, which constitute the greatest basis for the felicity of mankind and are of the bounties of the Merciful, must be added to the matter of universal peace and combined with it, so that results may accrue. Otherwise the realization of universal peace by itself in the world of mankind is difficult. As the teachings of Bahá'u'lláh are combined with universal peace, they are like a table provided with every kind of fresh and delicious food. Every soul can find, at that table of infinite bounty, that which he desires. If the question is restricted to universal peace alone, the remarkable results which

are expected and desired will not be attained. The scope of universal peace must be such that all the communities and religions may find their highest wish realized in it. The teachings of Bahá'u'lláh are such that all the communities of the world, whether religious, political or ethical, ancient or modern, find in them the expression of their highest wish.

For example, the people of religions find, in the teachings of Bahá'u'lláh, the establishment of Universal Religion—a religion that perfectly conforms with present conditions, which in reality effects the immediate cure of the incurable disease, which relieves every pain, and bestows the infallible antidote for every deadly poison. For if we wish to arrange and organize the world of mankind in accordance with the present religious imitations and thereby to establish the felicity of the world of mankind, it is impossible and impracticable—for example, the enforcement of the laws of the Torah and also of the other religions in accordance with present imitations. But the essential basis of all the Divine Religions which pertains to the virtues of the world of mankind and is the foundation of the welfare of the world of man, is found in the teachings of Bahá'u'lláh in the most perfect presentation.

Similarly, with regard to the peoples who clamour for freedom: the moderate freedom which guarantees the welfare of the world of mankind and maintains and preserves the universal relationships, is found in its fullest power and extension in the teachings of Bahá'u'lláh.

So with regard to political parties: that which is the greatest policy directing the world of mankind, nay, rather, the Divine policy, is found in the teachings of Bahá'u'lláh.

Likewise with regard to the party of “equality” which seeks the solution of the economic problems: until now all proposed solutions have proved impracticable except the economic proposals in the teachings of Bahá'u'lláh which are practicable and cause no distress to society.

So with the other parties: when ye look deeply into this matter, ye will discover that the highest aims of those parties are found in the teachings of Bahá'u'lláh. These teachings constitute the all-inclusive power among all men and are practicable. But there are some teachings of the past, such as those of the Torah, which cannot be carried out at the present day. It is the same with the other religions and the tenets of the various sects and the different parties.

For example, the question of universal peace, about which Bahá'u'lláh says that the Supreme Tribunal must be established: although the League of Nations has been brought into existence, yet it is incapable of establishing universal peace. But the Supreme Tribunal which Bahá'u'lláh has described will fulfil this sacred task with the utmost might and power. And His plan is this: that the national assemblies of each country and nation—that is to say parliaments—should elect two or three persons who are the choicest of that nation, and are well informed concerning international laws and the relations between governments and aware of the essential needs of the world of humanity in this day. The number of these representatives should be in proportion to the number of inhabitants of that country. The election of these souls who are chosen by the national assembly, that is, the parliament, must be confirmed by the upper house, the congress and the cabinet and also by the president or monarch so these persons may be the elected ones of all the nation and the government. The Supreme Tribunal will be composed of these people, and all mankind will thus have a share therein, for every one of these delegates is fully representative of his nation. When the Supreme Tribunal gives a ruling on any international question, either unanimously or by majority rule, there will no longer be any pretext for the plaintiff or ground of objection for the defendant. In case any of the governments or nations, in the execution of the irrefutable decision of the Supreme Tribunal,

be negligent or dilatory, the rest of the nations will rise up against it, because all the governments and nations of the world are the supporters of this Supreme Tribunal. Consider what a firm foundation this is! But by a limited and restricted League the purpose will not be realized as it ought and should. This is the truth about the situation, which has been stated.¹⁶¹

Consider how powerful are the teachings of Bahá'u'lláh. At a time when He was in the prison of 'Akká and was under the restrictions and threats of two bloodthirsty kings, His teachings, notwithstanding this fact, spread with all power in Persia and other countries. Should any teaching, or any principle, or any community fall under the threat of a powerful and bloodthirsty monarch, it would be annihilated within a short space of time. At present and for fifty years the Bahá'ís in Persia and most regions have been under severe restrictions and the threat of sword and spear. Thousands of souls have given their lives in the arena of sacrifice and have fallen as victims under the swords of oppression and cruelty. Thousands of esteemed families have been uprooted and destroyed. Thousands of children have been made fatherless. Thousands of fathers have been bereft of their sons. Thousands of mothers have wept and lamented for their boys who have been beheaded. All this oppression and cruelty, rapacity and bloodthirstiness did not hinder or prevent the spread of the teachings of Bahá'u'lláh. They spread more and more every day, and their power and might became more evident.

It may be that some foolish person among the Persians will affix his name to the contents of the Tablets of Bahá'u'lláh or to the explanations given in the letters of 'Abdu'l-Bahá and send it to that esteemed Assembly. Ye must be aware of this fact, for any Persian who seeks fame or has some other intention will take the entire contents of the Tablets of Bahá'u'lláh and publish them in his own name or in that of his community, just as happened at the Universal Races Congress in London before the war. A Persian took the substance of the Epistles of Bahá'u'lláh, entered that Congress, gave them forth in his own name and published them, whereas the wording was exactly that of Bahá'u'lláh. Some such souls have gone to Europe and have caused confusion in the minds of the people of Europe and have disturbed the thoughts of some Orientalists. Ye must bear this fact in mind, for not a word of these teachings was heard in Persia before the appearance of Bahá'u'lláh. Investigate this matter so that it may become to you evident and manifest. Some souls are like parrots. They learn any note which they may hear, and sing it, but they themselves are unaware of what they utter. There is a sect in Persia at present made up of a few souls who are called Bábís, who claim to be followers of the Báb, whereas they are utterly unaware of Him. They have some secret teachings which are entirely opposed to the teachings of Bahá'u'lláh and in Persia people know this. But when these souls come to Europe, they conceal their own teachings and utter those of Bahá'u'lláh, for they know that the teachings of Bahá'u'lláh are powerful and they therefore declare publicly those teachings of Bahá'u'lláh in their own name. As to their secret teachings, they say that they are taken from the Bayán and the Bayán is from the Báb. When ye obtain the translation of the Bayán, which has been translated in Persia, ye will discover the truth that the teachings of Bahá'u'lláh are utterly opposed to the teachings of this sect. Beware lest ye disregard this fact. Should ye desire to investigate the matter further, enquire from Persia.

In brief, when you traverse the regions of the world, thou shalt conclude that all progress is the result of association and co-operation, while ruin is the outcome of animosity and hatred. Notwithstanding this, the world of humanity does not take warning, nor does it awake from the

¹⁶¹ The foregoing paragraphs are published in *Selections from the Writings of 'Abdu'l-Bahá* (Haifa: Bahá'í World Centre, 1982), number 227.

slumber of heedlessness. Man is still causing differences, quarrels and strife in order to marshal the cohorts of war and, with his legions, rush into the field of bloodshed and slaughter.

Then again, consider the phenomenon of composition and decomposition, of existence and non-existence. Every created thing in the contingent world is made up of many and varied atoms, and its existence is dependent on the composition of these. In other words, a conjunction of simple elements takes place so that from this composition a distinct organism is produced. The existence of all things is based upon this principle. But when the order is deranged, decomposition is produced and disintegration sets in, then that thing ceases to exist. That is, the annihilation of all things is caused by decomposition and disintegration. Therefore attraction and composition between the various elements is the means of life, and discord, and division produce death. Thus the cohesive and attractive forces in all things lead to the appearance of fruitful results and effects, while estrangement and alienation of things lead to disturbance and annihilation. Through affinity and attraction all living things like plants, animals and men come into existence, while division and discord bring about decomposition and destruction.

Consequently, that which is conducive to association and attraction and unity among the sons of men is the means of the life of the world of humanity, and whatever causes division, repulsion and remoteness leads to the death of humankind.

And if, as you pass by fields and plantations, where the plants, flowers and sweet-smelling herbs are growing luxuriantly together, forming a pattern of unity, this is an evidence of the fact that that plantation and garden is flourishing under the care of a skilful gardener. But when you see it in a state of disorder and irregularity you infer that it has lacked the training of an efficient farmer and thus has produced weeds and tares.

It therefore becomes manifest that amity and cohesion are indicative of the training of the Real Educator, and dispersion and separation a proof of savagery and deprivation of divine education.

A critic may object, saying that peoples, races, tribes and communities of the world are of different and varied customs, habits, tastes, character, inclinations and ideas, that opinions and thoughts are contrary to one another, and how, therefore, is it possible for real unity to be revealed and perfect accord among human souls to exist?

In answer we say that differences are of two kinds. One is the cause of annihilation and is like the antipathy existing among warring nations and conflicting tribes who seek each other's destruction, uprooting one another's families, depriving one another of rest and comfort and unleashing carnage, and this is blameworthy. The other kind which is a token of diversity is the essence of perfection and the cause of the appearance of divine bestowals.

Consider the flowers of a garden: though differing in kind, colour, form and shape, yet, inasmuch as they are refreshed by the waters of one spring, revived by the breath of one wind, invigorated by the rays of one sun, this diversity increases their charm, and adds unto their beauty. Thus when that unifying force, the penetrating influence of the Word of God, takes effect, the difference of customs, manners, habits, ideas, opinions and dispositions embellishes the world of humanity, and this is praiseworthy. This diversity, this difference is like the naturally created dissimilarity and variety of the limbs and organs of the human body, for each one contributes to the beauty, efficiency and perfection of the whole. When these different limbs and organs come under the influence of man's sovereign soul, and the soul's power

pervades the limbs and members, veins and arteries of the body, then difference reinforces harmony, diversity strengthens love, and multiplicity is the greatest factor for co-ordination.

How unpleasing to the eye if all the flowers and plants, the leaves and blossoms, the fruits, the branches and the trees of that garden were all of the same shape and colour! Diversity of hues, form and shape, enriches and adorns the garden, and heightens the effect thereof. In like manner, when divers shades of thought, temperament and character, are brought together under the power and influence of one central agency, the beauty and glory of human perfection will be revealed and made manifest. Naught but the celestial potency of the Word of God, which rules and transcends the realities of all things, is capable of harmonizing the divergent thoughts, sentiments, ideas, and convictions of the children of men. Verily, it is the penetrating power in all things, the mover of souls and the binder and regulator in the world of humanity.

Praise be to God, today the splendour of the Word of God has illumined every horizon, and from all sects, races, tribes, nations, and communities souls have come together in the light of one Word, assembled, united and agreed in perfect harmony.

Some time ago, during the war, a letter was written regarding the teachings of Bahá'u'lláh which may appropriately be appended to this epistle¹⁶²:

O peoples of the world! The Sun of Truth hath risen to illumine the whole earth, and to spiritualize the community of man. Laudable are the results and the fruits thereof, abundant the holy evidences deriving from this grace. This is mercy unalloyed and purest bounty; it is light for the world and all its peoples; it is harmony and fellowship, and love and solidarity; indeed it is compassion and unity, and the end of foreignness; it is the being at one, in complete dignity and freedom, with all on earth.

The Blessed Beauty saith: "Ye are all the fruits of one tree, the leaves of one branch." Thus hath He likened this world of being to a single tree, and all its peoples to the leaves thereof, and the blossoms and fruits. It is needful for the bough to blossom, and leaf and fruit to flourish, and upon the interconnection of all parts of the world-tree, dependeth the flourishing of leaf and blossom, and the sweetness of the fruit.

For this reason must all human beings powerfully sustain one another and seek for everlasting life; and for this reason must the lovers of God in this contingent world become the mercies and the blessings sent forth by that clement King of the seen and unseen realms. Let them purify their sight and behold all humankind as leaves and blossoms and fruits of the tree of being. Let them at all times concern themselves with doing a kindly thing for one of their fellows, offering to someone love, consideration, thoughtful help. Let them see no one as their enemy, or as wishing them ill, but think of all humankind as their friends; regarding the alien as an intimate, the stranger as a companion, staying free of prejudice, drawing no lines.

In this day, the one favoured at the Threshold of the Lord is he who handeth round the cup of faithfulness; who bestoweth, even upon his enemies, the jewel of bounty, and lendeth, even to his fallen oppressor, a helping hand; it is he who will, even to the fiercest of his foes, be a

¹⁶² This appended section is published in *Selections from the Writings of 'Abdu'l-Bahá* (Haifa: Bahá'í World Centre, 1982), number 1.

loving friend. These are the Teachings of the Blessed Beauty, these the counsels of the Most Great Name.

O ye dear friends! The world is at war and the human race is in travail and mortal combat. The dark night of hate hath taken over, and the light of good faith is blotted out. The peoples and kindreds of the earth have sharpened their claws, and are hurling themselves one against the other. It is the very foundation of the human race that is being destroyed. It is thousands of households that are vagrant and dispossessed, and every year seeth thousands upon thousands of human beings weltering in their lifeblood on dusty battlefields. The tents of life and joy are down. The generals practice their generalship, boasting of the blood they shed, competing one with the next in inciting to violence. "With this sword," saith one of them, "I beheaded a people!" And another: "I toppled a nation to the ground!" And yet another: "I brought a government down!" On such things do men pride themselves, in such do they glory! Love—righteousness—these are everywhere censured, while despised are harmony, and devotion to the truth.

The Faith of the Blessed Beauty is summoning mankind to safety and love, to amity and peace; it hath raised up its tabernacle on the heights of the earth, and directeth its call to all nations. Wherefore, O ye who are God's lovers, know ye the value of this precious Faith, obey its teachings, walk in this road that is drawn straight, and show ye this way to the people. Lift up your voices and sing out the song of the Kingdom. Spread far and wide the precepts and counsels of the loving Lord, so that this world will change into another world, and this darksome earth will be flooded with light, and the dead body of mankind will arise and live; so that every soul will ask for immortality, through the holy breaths of God.

Soon will your swiftly passing days be over, and the fame and riches, the comforts, the joys provided by this rubbish-heap, the world, will be gone without a trace. Summon ye, then, the people to God, and invite humanity to follow the example of the Company on high. Be ye loving fathers to the orphan, and a refuge to the helpless, and a treasury for the poor, and a cure for the ailing. Be ye the helpers of every victim of oppression, the patrons of the disadvantaged. Think ye at all times of rendering some service to every member of the human race. Pay ye no heed to aversion and rejection, to disdain, hostility, injustice: act ye in the opposite way. Be ye sincerely kind, not in appearance only. Let each one of God's loved ones centre his attention on this: to be the Lord's mercy to man; to be the Lord's grace. Let him do some good to every person whose path he crosseth, and be of some benefit to him. Let him improve the character of each and all, and reorient the minds of men. In this way, the light of divine guidance will shine forth, and the blessings of God will cradle all mankind: for love is light, no matter in what abode it dwelleth; and hate is darkness, no matter where it may make its nest. O friends of God! That the hidden Mystery may stand revealed, and the secret essence of all things may be disclosed, strive ye to banish that darkness for ever and ever.

۲۹۲ مورخ ۱ جولای ۱۹۲۰ در ارض اقدس خطاب به جمعیت لاهه برای اجرای صلح عمومی [لوح دوم لاهه]: درباره فواید صلح و مضرات جنگ (فارسی و انگلیسی)

فارسی»

لوح دوم لاهه

۱ جولای ۱۹۲۰

سلهویس

H. C. Dresselhuys

(الواح لاهه، ص. ۹-۱۰)

کمیته محترمه اجرائیه صلح عمومی،

اعضای محترما، جواب نامه من که به تاریخ ۱۲ جون ۱۹۲۰ مرقوم فرموده بودید، رسید، نهایت تشکر حاصل گردید. الحمد لله دلالت بروحدت فکر و مقصد در میان ما و شما داشت و همچنین مضمون احساسات وجدانیّه بود که دلالت بر محبت صمیمی می نمود.

ما بهائیان نهایت تعلق به آن انجمن محترم داریم، لهذا دو شخص محترم به جهت ارتباطی محکم به آن انجمن محترم فرستادیم، زیرا امروز اهمّ مسائل از مهمّ امور در عالم انسانی، مسئله صلح عمومی است و اعظم وسیله حیات و سعادت عالم انسانی و جز به این حقیقت ساطعه، ابداً عالم انسانی آسایش حقیقی نیابد و ترقی ننماید، بلکه روز به روز بر فلاکت و بدبختی بیفزاید.

این جنگ مهیب اخیر ثابت نمود که ادوات حربیه جدیده فوق طاقت عالم انسانی است. من بعد به ایام گذشته قیاس نتوان نمود، زیرا آلات و ادوات حربیه قدیم بسیار خفیف بود، ولی آلات و ادوات حربیه جدیده ریشه عالم انسانی را در اندک زمانی قطع می نماید و فوق طاقت بشر است.

لهذا صلح عمومی درین عصر، نظیر آفتابست که سبب حیات جمیع کائناتست. پس بر هر فردی فرض و واجب که درین امر عظیم بکوشد. حال ما و شما را مقصد واحد و به تمام قوا، حتی جانفشانی و بذل مال و جان و خانمان می کوشیم.

چنانکه البتّه شنیده‌اید، در ایران در این سیل، هزاران نفوس جان فدا کرده‌اند و هزاران بنیان ویران شد. با وجود این، به هیچ‌وجه فتوری حاصل نگشت. الی‌الآن می‌کوشیم، بلکه روز به روز بر کوشش می‌افزایم، زیرا صلح جوئی ما منبعث از افکار نیست، بلکه امریست اعتقادی دینی و از جمله اساس ابدیّه الهی. لهذا به تمام همّت می‌کوشیم، بلکه از جمیع مصالح خویش و راحت و آسایش خود و تنظیم امور خویش چشم می‌پوشیم و درین امر عظیم می‌کوشیم و این امر عظیم را اسّ اساس ادیان الهی می‌دانیم و خدمت به ملکوت الهی می‌شماریم و سبب حیات ابدیّه می‌دانیم و اعظم وسیله دخول در ملکوت رحمانی.

امروز صلح عمومی در بین بشر فوایدش مسلم است و مضرات جنگ در نزد کلّ معلوم و محتوم، ولی در این قضیه به دانستن کفایت نمی‌شود، قوّه تنفیذیّه می‌خواهد تا در جمیع عالم جاری گردد. شما در فکر این باشید که یک قوّه مجبره وجدانی در میان آید تا این مقصد جلیل، از حیث تصوّر به حیث تحقق آید. و این معلوم است به واسطه احساسات عادیّه، تنفیذ این امر عظیم ممکن نه، بلکه احساسات شدیدۀ وجدانیّه می‌خواهد تا از قوّه به فعل آید. جمیع من علی الأرض می‌دانند که حسن اخلاق ممدوح و مقبول و سوء اخلاق مذموم و مردود و عدل و انصاف مقبول و مألوف و ظلم و اعتساف مردود و مذموم. با وجود این، جمیع خلق، مگر نفوس قلیله‌ای، کل از اخلاق حمیده و عدل محروم. پس یک قوّه وجدانیّه لازم و احساسات روحانیّه واجب تا مجبور بر حسن اخلاق گردند. ما را اعتقاد چنین که قوّه تنفیذیّه در این امر عظیم، نفوذ کلمه الله و تأییدات روح القدس است.

و ما را با شما نهایت محبت و ارتباط و اتحاد است. از دل و جان آرزو می‌نمائیم که روزی آید که خیمه وحدت عالم انسانی در وسط عالم بلند شود و علم صلح عمومی بر جمیع آفاق موج زند. پس باید وحدت عالم انسانی را تأسیس نمود تا بنیان صلح عمومی برپا گردد.

آن انجمن خیرخواه عالم انسانی در نزد بهائیان بسیار محترمند. لهذا خواهش داریم که احترامات فائقه ما را قبول بفرمائید و همواره پیشرفت صلح عمومی را در اروپا به واسطه آن انجمن محترم به ما اطلاع بدهید و مخابرات در مابین مستمر باشد.

((ترجمه انگلیسی))

Second Tablet to The Hague
1 July 1920
(Tablets to The Hague, pp. 9-10)

To the esteemed members of the Executive Committee of the Central Organization for a Durable Peace,

Your reply, dated 12 June 1920, to my letter was received with the utmost gratitude. God be praised, it testified to the unity of thought and purpose that existeth between us and you, and expressed sentiments of the heart that bear the hallmark of sincere affection.

We Bahá'ís have the greatest affinity for your esteemed organization, and dispatched therefore two distinguished individuals to you in order to forge a strong bond. For in this day the cause of universal peace is of paramount importance amongst all human affairs and is the greatest instrument for securing the very life and felicity of mankind. Bereft of this effulgent reality, humanity can in no wise find true composure or real advancement but will, day by day, sink ever deeper into misery and wretchedness.

This last terrible war hath clearly proven that humanity cannot withstand the effects of modern instruments of warfare. The future can in no wise be compared to the past, for earlier weapons and armaments had but a feeble effect, whilst modern ones can, in a brief span of time, strike at the very roots of the world of humanity and surpass the limits of its endurance.

In this age, therefore, universal peace is like unto the sun, which bestoweth life upon all things, and it is thus incumbent upon all to endeavour in the path of this mighty cause. Now, we indeed share this common goal with you and strive toward it with all our strength, renouncing even our lives, our kindred, and our substance for its sake.

As ye have no doubt heard, in Persia thousands of souls have offered up their lives in this path, and thousands of homes have been laid waste. Despite this, we have in no wise relented, but have continued to endeavour unto this very moment and are increasing our efforts as day followeth day, because our desire for peace is not derived merely from the intellect: It is a matter of religious belief and one of the eternal foundations of the Faith of God. That is why we strive with all our might and, forsaking our own advantage, rest, and comfort, forgo the pursuit of our own affairs; devote ourselves to the mighty cause of peace; and consider it to be the very foundation of the Divine religions, a service to His Kingdom, the source of eternal life, and the greatest means of admittance into the heavenly realm.

Today the benefits of universal peace are recognized amongst the people, and likewise the harmful effects of war are clear and manifest to all. But in this matter, knowledge alone is far from sufficient: A power of implementation is needed to establish it throughout the world. Ye should therefore consider how the compelling power of conscience can be awakened, so that this lofty ideal may be translated from the realm of thought into that of reality. For it is clear and evident that the execution of this mighty endeavour is impossible through ordinary human feelings but requireth the powerful sentiments of the heart to transform its potential into reality.

Indeed, all on earth know that an upright character is praiseworthy and acceptable and that baseness of character is blameworthy and rejected, that justice and fairness are favoured and agreeable whilst cruelty and tyranny are unacceptable and rejected. Notwithstanding this, all people, but for a few, are devoid of a praiseworthy character and bereft of a sense of justice.

The power of conscience is therefore needed, and spiritual sentiments are required, that souls may feel compelled to evince a goodly character. It is our firm belief that the power of implementation in this great endeavour is the penetrating influence of the Word of God and the confirmations of the Holy Spirit.

We are bound to you by the strongest ties of love and unity. We long with heart and soul for the day to arrive when the tabernacle of the oneness of humanity will have been raised in the midmost heart of the world and the banner of universal peace unfurled in all regions. The

oneness of humanity must therefore be established, that the edifice of universal peace may be raised in turn.

Your organization, which is a well-wisher of the world of humanity, is highly esteemed in the eyes of the Bahá'ís. Therefore kindly accept our highest regards and keep us ever informed of the progress of the cause of universal peace in Europe through your efforts. We hope that our communications will remain constant.

۲۹۳ مورخ سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۱ در ارض اقدس خطاب به مدیر و قارئین مجله شرقی لندن: درباره فراموش شدن مدنیت الهی که موجب شیوع جنگ و اختلافات گردیده است (فارسی)

(لوح مبارک خطاب به) مدیر و قارئین مجله شرقی لندن
(خطابات جلد سوم، ص. ۳۰-۳۲)

هو الله

دوست محترم من نامه شما رسید. از آن روابط روحانی که منبعث از جان و وجدان بود، نهایت سرور حاصل شد.

در این سفر هر چند واضح و مشهود گردید که عالم غرب در مدنیت مادیّه ترقیات فوق العاده نموده، ولی مدنیت الهیه نزدیک است که به کلی فراموش شود. زیرا جمیع افکار در عالم طبیعت غرق گردیده، هر چه هست جلوه جهان طبیعت است، نه جلوه الهی. و چون در عالم طبیعت نقائص بسیار، لهذا انوار مدنیت الهیه پنهان و طبیعت حکمران شده است. در عالم طبیعت، قوه اعظم تنازع در بقا است و این منازعه در بقا مبدأ و منشاء جمیع مشکلها و سبب جنگ و جدال و عداوت و بغضاء بین جمیع بشر است. زیرا در عالم طبیعت، ظلم و خودپسندی و آرزوی غلبه و تعدی بر حقوق سایرین، صفات غیر ممدوحه که از ذائل عالم حیوانی است، موجود. پس تا مقتضای طبیعت بین بشر حکمران است، فلاح و نجات محال. زیرا فلاح و نجات عالم انسانی به فضایل و خصائلی است که زینت حقیقت انسان است و آن مخالف مقتضای طبیعت است. طبیعت جنگجو است، طبیعت خونخوار است، طبیعت ستمکار است، طبیعت غافل از حضرت پروردگار است. این است که ملاحظه می فرمائید که این صفات درندگی در عالم حیوانی، طبیعی است.

لذا حضرت پروردگار، محض لطف و عنایت، بعث رسل و انزال کتب فرمود تا به تربیت الهی، عالم انسانی از فساد طبیعت و ظلمت نادانی نجات یافته، به کمالات معنوی و احساسات وجدانی و فضائل روحانی موفق گردد و مصدر سنوحات رحمانی شود. این است مدنیت الهی. امروز در عالم انسانی مدنیت مادی مانند زجاج در نهایت لطافت است، ولی هزار افسوس که این زجاج محروم از سراج است و سراج مدنیت الهیه است که مظاهر مقدسه الهیه مؤسس آنند. باری چون این قرن انوار است، قرن ظهور حقیقت است، قرن ترقیات است، هزار افسوس که هنوز در بین بشر تعصبات جاهلیه و منازعات طبیعیّه و خصومت و عداوت در نهایت متانت است و جمیع این ضررها از آن است که مدنیت الهیه به کلی از میان رفته و تعالیم انبیا فراموش گردیده. مثلاً نصّ تورات است که جمیع بشر خلق رحمانند و در ظلّ الطاف پروردگار، نه خلق شیطان. نصّ انجیل است

که آفتاب الهی بر مطیع و عاصی پرتوانداخته و در قرآن می‌فرماید لا تری فی الخلق الرحمن من تفاوت. این است اساس مظاهر مقدسه الهیه. ولی هزار افسوس که سوء تفاهم به کلی بنیان انبیا را برانداخته، لهذا دین که باید سبب محبت و الفت باشد و مؤسس وحدت عالم انسانی گردد، سبب بغض و عداوت گردیده. شش هزار سال است که در بین بشر، خون‌ریزی و درندگی است که از خصائص عالم حیوانی است، ولی به ظاهر نام تعصب دینی و تعصب جنسی و تعصب وطنی نهاده‌اند و تیشه بر ریشه عالم انسانی می‌زنند. صد هزار افسوس.

باری من در جمیع ممالک غرب سیاحت نمودم و در جمیع مجامع و کنائس عظمی به موجب تعالیم حضرت بهاءالله، اعلان وحدت عالم انسانی نمودم و ترویج صلح عمومی کردم. نعره‌زنان جمیع را به ملکوت الهی دعوت نمودم که الحمد لله شمس حقیقت از افق شرق در نهایت لمعان اشراق نموده و بر جمیع آفاق پرتو انداخته، پرتو او تعالیم آسمانی است و آن اعلان وحدت عالم انسانی است و ترویج صلح عمومی و تحریر حقیقت و تأسیس الفت و محبت به قوه دیانت و تطبیق علم و عقل و دین و ترک تعصب دینی و جنسی و وطنی و سیاسی و تعمیم معارف عمومی و تحکیم محکمه کبرای عمومی که حل مشکلات مسائل مختلفه بین دولی و بین المللی نماید و تربیت عموم انانظیر رجال در جمیع فضائل انسانی و حل مسائل اقتصادی و تأسیس لسان عمومی و امثال ذلک تا عالم انسانی از ظلمت ضلالت نجات یابد و به مطلع انوار هدایت رسد و به کلی این نزاع و جدال و خصومت و عداوت در بین بشر از بنیان بر افتد و سوء تفاهمی که بین ادیان است، زائل گردد، زیرا اساس ادیان الهی یکی است و آن وحدت عالم انسانی است. الحمد لله در آمریکا گوش‌های باز یافتیم و نفوسی همدم و همراز دیدم که مقاصد آن نفوس القاء الفت بین جمیع بشر است و نهایت آرزو ترقیات فوق العاده عالم انسانی. و همچنین در لندن نفوس مبارکی را ملاقات کردم که به جان و دل در القاء محبت و الفت در بین بشر می‌کوشند.

امیدم چنانست که روز به روز، این افکار عالیه انتشار یابد و این مقاصد خیریه جلوه نماید تا جمیع ملل عالم، مظاهر سنوحات رحمانیه گردند و در بین ادیان و اقوام، نزاع و جدالی نماند. این است عزت ابدیه، این است سعادت سرمدیه، این است جنت عالم انسانی. ع

۲۹۴ مورخ سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۱ در ارض اقدس خطاب به جناب سلام ساکن چین: درباره لزوم مربی برای تربیت انسانی و روحانی و نقش مظاهر ظهور در ایجاد مدنیت مادی و معنوی (فارسی)

لوح مبارک به افتخار جناب سلام در چین
(خطابات جلد سوم، ص. ۴۸-۵۰)

هو الله

ای مفتون و تشنه حقیقت، نامه شما رسید دلیل بر آن بود که از افق وجدان صبحی تابان طلوع نموده. امید چنان است که پس از طلوع صبح آفتاب درخشنده، چنان اشراق نماید که پرتو بر آفاق زند.

معلوم آن جناب بوده که عالم وجود محتاج به مربی و معلم است و مربی بر دو قسم است: مربیان عالم طبیعت و مربیان عالم حقیقت. اگر زمین را به حال طبیعت بگذاری، جنگل و خارستان گردد، ولی چون دست باغبان مهربان به میان آید، جنگل بوستان شود و خارستان گلستان گردد. پس معلوم شد که در عالم طبیعت تربیت لازم است. و همچنین ملاحظه فرما که نوع بشر اگر از تربیت و تعلیم محروم ماند، جسم مسموم گردد، چه که اقوام متوحشه به هیچ وجه از حیوان امتیازی ندارند. مثلاً چه فرق است میان سیاهان آفریک و سیاهان آمریکا؟ اینها خلق الله البقر علی صورة البشرند، آنان متمددن و با هوش و فرهنگ. حتی در این سفر در مجامع و مدارس و کنائس سیاهان در واشنگتن صحبت‌های مفصل شد، مانند هوشمندان اروپا به تمام نکته‌ها پی می‌برند. پس چه فرق است میان این دو نوع سیاه، یکی در اسفل جهل و دیگری در اوج مدنیت، جز تربیت؟ یقین است تعلیم و تربیت، سبب عزت آنان و عدم تربیت، سبب ذلت اینان می‌شود.

پس از این معلوم شد که تربیت از لوازم عالم مدنیت است. و مدنیت بر دو قسم است: مدنیت عالم طبیعت و مدنیت عالم حقیقت که تعلق به عالم اخلاق دارد. و تا هر دو در هیئت اجتماعی جمع نشود، فلاح و نجات حاصل نشود. ملاحظه نمائید که در جهان اروپا، مدنیت طبیعی خیمه بر افراخته، و لکن چقدر تاریک است جمیع افکار متوجه منازعه در بقا است، هر روز تجدید سلاح است و تزئید مواد التهاب. آرام به کلی منقطع و نفوس در زیر بار ذلت و حیران، زیرا مدنیت اخلاق و روحانیت و انجذاب به نفعات الله به کلی مفقود.

باری همچنان که در عالم طبیعت، مربی و معلم لازم، همچنین در عالم حقیقت، یعنی عالم جان و وجدان و شمیم و اخلاق و فضائل بی‌پایان و کمالات حقیقی عالم انسانی و سعادت دو جهان، معلم و مربی واجب. مؤسس مدنیت طبیعی فلاسفه ارضند و معلم مدنیت حقیقت مظاهر مقدسه الهیه اند. لهذا اگر عالم انسانی از مربی طبیعی و مربی حقیقی محروم ماند، یقین است به اسفل درکات عالم حیوانی مبتلا گردد. مدنیت طبیعی

مانند زجاج است و مدنیت الهی مانند سراج. مدنیت جسمانی مانند جسم است و مدنیت الهی مانند روح. این زجاج را سراج لازم و این جسد را روح واجب. صد رساله جالینوس حکیم را مطالعه نما که در ترقیات مدنیت عالم انسانی تألیف نموده. می گوید عقاید دینیه از اعظم و سائط عالم مدنیت و انسانیت است. چنانکه در این زمان ملاحظه می کنیم گروهی را که مسیحیانند، چون در عقائد دینیه ثابت و مستقیمند، عوام این فرقه فیلسوف حقیقی هستند، زیرا به اخلاق و اطواری مزین اند که اعظم فیلسوف بعد از زحمت و سلوک و ریاضت سنین کثیره تحصیل می نماید. عوام این فرقه در نهایت کمال به فضایل متحلی هستند. پس معلوم شد از برای عالم انسانی، مربی حقیقی عمومی لازم تا احزاب متفرقه را در ظل کلمه واحده جمع کنند و ملل متخاصمه را از چشمه واحد بنوشانند و عداوت و بغضا را مبدل به محبت و ولا نمایند و جنگ و جدال را به صلح و سلام انجام دهند. چنانچه حضرت رسول علیه الصلوة و السلام، قبائل متحاربه متخاصمه متوحشه عربان بادیه را به یکدیگر التیام داد و در ظل خیمه وحدت در آورد. این بود که آن عربان بادیه، ترقی عظیم نمودند و در عالم کمالات معنوی و صورتی علم بر افراختند و عزت ابدیه یافتند. و همچنین حضرت مسیح علیه السلام، ملل متنافره متباغضه متخاصمه یونان، رومان، سریان، کلدان، آشوریان، اجسیان را که در نهایت بغض و عداوت بودند، بر معین واحد جمع کرد و ارتباط تام بخشید. پس واضح و معین شد که از برای عالم انسانی، مربی و معلم عمومی لازم و آنان مظاهر مقدسه الهیه اند. و اگر گویند که ما از خواصیم و احتیاج به معلم نداریم، مثل آن است که خواص امرای لشکری بگویند ما در فنون حرب ماهریم، محتاج به سردار نیستیم. این واضح است که این قول بی اساس است. جمیع لشکر، چه از خواص، چه از عوام، کل محتاج سردارند که مربی عمومی است. و هذا کاف واف لمن القی السمع و هو شهید. و علیک البهاء الابهی. عبدالبهاء عباس

۲۹۵ مورخ سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۱ در ارض اقدس خطاب به قارئین جریده واهان لندن: درباره شمس حقیقت که موجب تربیت روحانی نفوس است (فارسی)

(لوح مبارک خطاب به) قارئین جریده واهان لندن

(خطابات جلد سوم، ص. ۱۴)

هو الله

این آفتاب فلک اثیر را اشراق بر آفاق است و جمیع کائنات ارضیه به فیض تربیتش در نشو و نماست. اگر حرارت و اشراق آفتاب نبود، طبقات کرهٔ ارض تشکیل نمی‌شد و معادن کریمه تکون نمی‌یافت و این خاک سیاه قوهٔ انبات نمی‌جست و عالم نبات پرورش نمی‌یافت و عالم حیوان نشو و نما نمی‌کرد و عالم انسان در کرهٔ ارض تحقق نمی‌یافت. جمیع این بخشایش از فیض آفتاب است که آیتی از آیات قدرت حضرت پروردگار است. و چون از نقطهٔ اعتدال اشراق نماید، جهان جهان دیگر گردد و اقلیم حلیه خضرا پوشد و جمیع اشجار برگ و شکوفه نماید و ثمرتر و تازه بخشد و در عروق و اعصاب هر ذی‌روحهٔ خون به حرکت آید، حیات جدیدی یابد، قوتی تازه تحصیل کند.

و همچنین شمس حقیقت که کوکب لامع عالم عقول و ارواح و نفوس است و نیر اعظم جهان افکار و قلوب، مربی حقیقت نوع انسان است و سبب نشو و نما و ارواح و عقول و نفوس. آن کوکب الهی را نیز طلوع و غروب و نقطهٔ اعتدالی و خط استوائی و بروج متعدده‌ای. حال مدتی است که آن نیر اعظم افول نموده بود، جهان عقول و نفوس تاریک شده بود، قوهٔ نشو و نما و جدانی به کلی مفقود گشته بود، اکتشافات عقلی منتهی شده بود. الحمد لله صبح حقیقت دمید و انوار بر آفتاب تابید. جمیع کائنات در حرکت است، هر دم حیاتی تازه حاصل و هر روز آثاری عجیب باهر. باید که خفتگان بیدار شوند و غافلان هوشیار گردند. وقت آنست که کوران بینا شوند و کران شنوا گردند و گنگان گویا شوند و مرده‌ها زنده گردند تا آثار مواهب این قرن عظیم در جهان آشکار شود و سرور یوم عظیم جمیع قلوب را احاطه کند، انوار محبت دل و جان بتابد که ظلمات افکار و قلوب به کلی زائل گردد. جانتان خوش باد. عبدالبهاء عبّاس

۲۹۶ مورخ ماه می ۱۹۲۱ در اراض اقدس خطاب به مستردان زیدگرساکن هلند: درباره وجود الوهیت و عدم توانایی ادراک ذات او (فارسی)

(لوح مبارک در پاسخ به) جناب مستر ا. ا. دان زیدگزر در هولاند علیه التَّحِيَّةِ وَ التَّنَاءِ

(خطابات جلد سوم، ص. ۸-۱۱)

هو الله

ای حقیقت جو، شخص محترم. نامه ای که به تاریخ چهارم آپریل ۱۹۲۱ بود، رسید و به کمال محبت قرائت گردید.

اما وجود الوهیت به دلایل عقلیه ثابت است، ولی حقیقت الوهیت ممتنع الادراک است. زیرا چون به نظر دقیق نظر فرمائی، هیچ مرتبه دانیه ادراک مرتبه عالیه ننماید. مثلاً عالم جماد که مرتبه دانیه است، ممتنع است که عالم نبات را ادراک تواند، به کلی این ادراک ممتنع و محال است. و همچنین عالم نبات، هر چند ترقی نماید، از عالم حیوان خبر ندارد، بلکه ادراک مستحیل است، چه که رتبه حیوان فوق رتبه نبات است؛ این شجر تصور سمع و بصر نتواند. و عالم حیوان هر چه ترقی نماید، تصور حقیقت عقل که کاشف اشیاست و مدرک حقایق غیر مرئی، تصور نتواند، زیرا مرتبه انسان بالنسبه به حیوان مرتبه عالیه است. و حال آنکه این کائنات تماماً در حیز حدوثند، ولی تفاوت مراتب مانع از ادراک است. هیچ مرتبه ادنی ادراک مرتبه اعلی نتواند، بلکه مستحیل است، ولی هر مرتبه اعلی ادراک مرتبه ادنی کند. مثلاً حیوان ادراک مرتبه نبات و جماد کند، انسان ادراک مرتبه حیوان و نبات و جماد نماید، ولی جماد مستحیل است که ادراک عوالم انسانی کند. این حقایق در حیز حدوث است، با وجود این، هیچ مرتبه ادنی مرتبه اعلی را ادراک نتواند و مستحیل است. پس چگونه می شود که حقیقت حادثه، یعنی انسان ادراک حقیقت الوهیت کند که حقیقت قدیمه است؟ تفاوت مراتب بین انسان و حقیقت الوهیت، صد هزار مرتبه اعظم از تفاوت بین نبات و حیوان است. و آنچه انسان تصور کند، صور موهومه انسان است و محاط است، محیط نیست. یعنی انسان بر آن صور موهومه محیط است و حال آنکه حقیقت الوهیت محاط نگردد، بلکه به جمیع کائنات محیط است و کائنات محاط. و حقیقت الوهیتی که انسان تصور می نماید، آن وجود ذهنی دارد، نه وجود حقیقی. اما انسان هم وجود ذهنی دارد و هم وجود حقیقی. پس انسان اعظم از آن حقیقت موهومه است که به تصور آید. طیر ترابی نهایتش اینست؛ مقداری از این بعد نامتناهی را پرواز تواند، ولی وصول به اوج آفتاب مستحیل است.

ولکن باید ادله عقلیه یا الهامیه به وجود الوهیت اقامه نمود، یعنی به قدر ادراک انسانی. این واضح است که جمیع کائنات مرتبط به یکدیگر است، ارتباط تامّ مثل اعضاء هیکل انسانی. چگونه اعضا و اجزاء هیکل انسانی به یکدیگر مرتبط است، همین قسم اجزاء این کون نامتناهی، جمیع به یکدیگر مرتبط است. مثلاً پا و

قدم مرتبط به سمع و بصر است. باید چشم ببیند تا پا قدم بردارد، باید سمع بشنود تا بصر دقت نماید. هر جزئی که از اجزاء انسانی ناقص باشد، در سائر اجزاء فتور و قصور حاصل گردد. دماغ مرتبط به قلب و معده است و شش مرتبط به جمیع اعضاست و همچنین سائر اعضا. و هر یک از این اعضا وظیفه‌ای دارد. آن قوه عاقله، خواه قدیم گوئیم، خواه حادث، مدیر و مدبر جمیع اعضاء انسانست، تا هر یک از اعضاء به نهایت انتظام، وظیفه خود مجری نماید. اما اگر در آن قوه عقلیه خللی باشد، جمیع اعضا از اجرای وظائف اصلی خود بازمانند و در هیکل انسان و تصرفات اعضاء، خلل عارض شود و نتیجه نبخشد. و همچنین در این کون نامتناهی ملاحظه نمائید، لابد قوه کلیه‌ای موجود است که محیط است و مدیر و مدبر جمیع اجزاء این کون نامتناهی است و اگر این مدیر و مدبر نبود، عالم کون مختل بود و نظیر مجنون می‌بود. مادام ملاحظه می‌نمایید که این کون نامتناهی در نهایت انتظام است و هر یک از اجزاء در نهایت اتقان وظائف خود را مجری می‌دارند و ابداً خللی نیست، واضح و مشهود می‌گردد که یک قوه کلیه موجود که مدبر و مدیر این کون نامتناهیست. هر عاقلی این را ادراک می‌نماید.

و دیگر آنکه هر چند جمیع کائنات نشو و نما می‌نماید، ولی در تحت مؤثرات خارجه‌اند. مثلاً آفتاب حرارت می‌بخشد، باران می‌پروراند، نسیم حیات می‌بخشد تا انسان نشو و نما نماید. پس معلوم شد که هیکل انسانی در تحت مؤثرات خارجی است. بدون آن مؤثرات، نشو و نما نماید. آن مؤثرات خارجه نیز در تحت مؤثرات دیگری است. مثلاً نشو و نما وجود انسانی منوط به وجود آب است و آب منوط به وجود باران و باران منوط به وجود ابر و ابر منوط به وجود آفتاب، تا بر و بحر تبخّر نماید و از تبخّر، ابر حاصل شود. این‌ها هر یک هم مؤثرند و هم متأثر. پس لابد منتهی به مؤثری می‌شود که از کائن دیگر متأثر نیست و تسلسل منقطع می‌گردد. ولی حقیقت آن کائن مجهول، ولکن آثارش واضح و مشهود.

و از این گذشته، جمیع کائنات موجوده محدود و نفس محدودیت این کائنات، دلیل بر حقیقت نامحدود. چه که وجود محدود دال بر وجود نامحدود است.

باری از این قبیل ادله بسیار که دلالت بر آن حقیقت کلیه دارد و آن حقیقت کلیه چون حقیقت قدیمه است، منزّه و مقدّس از شئون و احوال حادثات است، چه که هر حقیقتی که معرض شئون و حادثات باشد، آن قدیم نیست، حادث است. پس بدان این الوهیتی که سایر طوائف و ملل تصوّر می‌نمایند، در تحت تصوّر است، نه فوق تصوّر و حال آنکه حقیقت الوهیت، فوق تصوّر است. اما مظاهر مقدّسه الهیه مظهر جلوه کمالات و آثار آن حقیقت مقدّسه‌اند و این فیض ابدی و جلوه لاهوتی، حیات ابدی عالم انسانی است. مثلاً شمس حقیقت در افقی است، عالی که هیچ کس وصول نتواند. جمیع عقول و افکار قاصر است و او مقدّس و منزّه از ادراک کلّ. ولکن مظاهر مقدّسه الهیه به منزله مرایای صافیّه نورانیّه‌اند که استفاضه از شمس حقیقت می‌کنند و افاضه بر سایر خلق می‌نمایند و شمس به کمال و جلالش، در این آئینه نورانی، ظاهر و باهر. این است اگر آفتاب

موجود در آئینه بگوید من شمس، صادق است و اگر بگوید نیستم، صادق است. اگر شمس با تمام جلال و جمال و کمالش در این آئینه صافیه ظاهر و باهر باشد، تنزل از عالم بالا و سمو مقام خود ننموده و در این آئینه حلول ننموده، بلکه لم یزل همیشه در علو تنزیه و تقدیس خود بوده و خواهد بود. و جمیع کائنات ارضیه باید مستفیض از آفتاب باشد، زیرا وجودش منوط و مشروط به حوادث و ضیاء آفتاب و اگر از آفتاب محروم ماند، محو و نابود گردد. این معیت الهیه است که در کتب مقدسه مذکور است انسان باید با خدا باشد. پس معلوم شد که حقیقت الوهیت ظهورش به کمالات است و آفتاب و کمالاتش در آئینه شیء مرئی و وجود مصرح، از فیوضات الهیه.

امیدوارم نظر بینا یابی و گوش شنوا و پرده‌ها از پیش چشم بر خیزد. عکسی که خواسته بودی در ضمن مکتوب است. و علیک التّحیّة والتّناء. می ۱۹۲۱. عبدالبهاء عبّاس.

۲۹۷ مورخ ۲۱ سپتامبر ۱۹۲۱ در حیفا خطاب به دکتر فورل [یا فورال] ساکن سوئیس: درباره وجود الوهیت و مراتب مختلف روح و قوای روح انسانی (فارسی و انگلیسی)

((نسخه فارسی))

(لوح مبارک در پاسخ به) جناب پرفسور محترم دکتر فورال معظم در سوئیس علیه بهاء الله الابهی
(خطابات جلد سوم، ص. ۱۵-۲۵)

هو الله

ای شخص محترم مفتون حقیقت، نامه شما که بیست و هشتم جولای ۱۹۲۱ مورخ بود، رسید. مضامین خوشی داشت و دلیل بر آن بود که الحمد لله هنوز جوانی و تحرری حقیقت می نمائی؛ قوای فکریه شدید است و اکتشافات عقلیه پدید. نامه ای که به دکتر فیشر مرقوم نموده بودم، نسخ متعدده او منتشر است و جمیع می دانند که در سنه ۱۹۱۰ مرقوم گردیده و از این نامه گذشته، نامه های متعدده به این مضمون قبل از حرب مرقوم، و در جریده کلیه سانفرانسیسکو نیز اشاره به این مسائل گردیده، تاریخ آن جریده مسلم و معلوم و همچنین ستایش فلاسفه وسیع النظر در نطقی که در کلیه داده شد، در نهایت بلاغت. لهذا یک نسخه از آن جریده در جوف این مکتوب ارسال می شود. تألیف آن جناب البته مفید است. لهذا اگر چنانچه مطبوع است، از هر یک نسخه ای از برای ما ارسال دارید.

مقصد از طبیعونی که عقایدشان در مسئله الوهیت ذکر شد، حزبی از طبیعئون تنگ نظر محسوس پرست است که به حواس خمسّه مقید و میزان ادراک نزدشان میزان حس است که محسوس را محتوم شمرند و غیر محسوس را معدوم و یا مشبوه دانند، حتی وجود الوهیت را به کلی مضمون نگرند. مراد، جمیع فلاسفه عموماً نیست، همان است که مرقوم نموده ای. مقصود تنگ نظران طبیعئونند. اما فلاسفه الهیون نظیر سقراط و افلاطون و ارسطو فی الحقیقه شایان احترام و مستحق نهایت ستایشند، زیرا خدمات فائقه به عالم انسانی نموده اند و همچنین فلاسفه طبیعئون متفنون معتدل که خدمت کرده اند. ما علم و حکمت را اساس ترقی عالم انسانی می دانیم و فلاسفه وسیع النظر را ستایش می نمائیم. در روزنامه کلیه سانفرانسیسکو دقت نمائید تا حقیقت آشکار گردد.

اما قوای عقلیه از خصائص روح است، نظیر شعاع که از خصائص آفتاب است. اشعه آفتاب در تجدد است، و لکن نفس آفتاب، باقی و برقرار. ملاحظه فرمائید که عقل انسانی در تزايد و تناقص است و شاید عقل به کلی زائل گردد، و لکن روح بر حالت واحده است. و عقل ظهورش منوط به سلامت جسم است. جسم سلیم، عقل سلیم دارد، ولی روح مشروط به آن نه. عقل به قوه روح ادراک و تصوّر و تصرف دارد، ولی روح قوه آزاد است. عقل به واسطه محسوسات ادراک معقولات کند، و لکن روح طلوعات غیر محدوده دارد. عقل در دائره محدود است و روح غیر محدود. عقل ادراکات به واسطه قوای محسوسه دارد، نظیر باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه، و لکن روح آزاد است. چنانکه ملاحظه می‌نمائید که در حالت یقظه و حالت خواب، سیر و حرکت دارد، شاید در عالم رؤیا حلّ مسئله‌ای از مسائل غامضه می‌نماید که در زمان بیداری مجهول بود. عقل به تعطیل حواسّ خمسّه از ادراک باز می‌ماند و در حالت جنین و طفولیت عقل به کلی مفقود، لکن روح در نهایت قوت. باری دلائل بسیار است که به فقدان عقل، قوه روح موجود.

فقط روح را مراتب و مقاماتی: روح جمادی و مسلم است که جماد روح دارد، حیات دارد، ولی به اقتضای عالم جماد، چنانکه در نزد طبیعیون نیز این سر مجهول مشهود شده که جمیع کائنات حیات دارد، چنانکه در قرآن می‌فرماید: کلّ شیء حیّ. و در عالم نبات نیز قوه نامیه و آن قوه نامیه، روح است. و در عالم حیوان قوه حسّاسه است، ولی در عالم انسان قوه محیطه است. و در جمیع مراتب گذشته، عقل مفقود، و لکن روح را ظهور و بروز.

قوه حسّاسه ادراک روح ننماید، و لکن قوه عاقله استدلال بر وجود آن نماید و همچنین عقل استدلال بر وجود یک حقیقت غیر مرئی نماید که محیط بر کائنات است و در هر رتبه‌ای از مراتب، ظهور و بروزی دارد، ولی حقیقتش فوق ادراک عقول. چنانچه رتبه جماد ادراک حقیقت نبات و کمال نباتی را ننماید و نبات ادراک حقیقت حیوانی را نتواند و حیوان ادراک کاشفه انسان که محیط بر سایر اشیاء است نتواند.

حیوان اسیر طبیعت است و از قوانین و نوامیس طبیعت تجاوز نکند، ولی در انسان قوه کاشفه ایست که محیط بر طبیعت است که قوانین طبیعت را در هم شکند. مثلاً جمیع جماد و نبات و حیوان اسیر طبیعتند. این آفتاب به این عظمت چنان اسیر طبیعت است که هیچ اراده ندارد و از قوانین طبیعت سرمویی تجاوز نتواند و همچنین سایر کائنات از جماد و نبات و حیوان، هیچ یک از نوامیس طبیعت تجاوز نتواند، بلکه کلّ اسیر طبیعتند. ولی انسان هر چند جسمش اسیر طبیعت، و لکن روح و عقلش آزاد و حاکم بر طبیعت. ملاحظه فرمائید که به حکم طبیعت انسان ذی‌روح متحرک خاکی است، اما روح و عقل انسان قانون طبیعت را می‌شکند، مرغ می‌شود و در هوا پرواز می‌کند و بر صفحات دریا به کمال سرعت می‌تازد و چون ماهی در قعر دریا می‌رود و اکتشافات بحریه می‌کند و این شکستی عظیم از برای قوانین طبیعت است. و همچنین قوه کهربائی، این قوه سرکش عاصی که کوه را می‌شکافد، انسان این قوه را در زجاجه حبس می‌نماید و این خرق قانون طبیعت است.

و همچنین اسرار مکنونه طبیعت که به حکم طبیعت باید مخفی بماند، انسان آن اسرار مکنونه طبیعت را کشف نماید و از حیز غیب به حیز شهود می آورد و این نیز خرق قانون طبیعت است. و همچنین خواصّ اشیاء از اسرار طبیعت است، انسان او را کشف می نماید. و همچنین وقایع ماضیه که از عالم طبیعت مفقود شده، ولیکن انسان کشف می نماید. و همچنین وقایع آتیه را انسان به استدلال کشف می نماید و حال آنکه هنوز در عالم طبیعت مفقود است. و مخابره و مکاشفه، به قانون طبیعت محصور در مسافات قریبه است و حال آنکه انسان به قوه معنویّه که کاشف حقایق اشیاء است، از شرق به غرب مخابره می نماید. این نیز خرق قانون طبیعت است. و همچنین به قانون طبیعت، سایه زائل است، ولی این سایه را انسان در آئینه ثابت می کند و این خرق قانون طبیعت است. دقت نمائید که جمیع علوم و فنون و صنایع و اختراعات و اکتشافات، کلّ از اسرار طبیعت بود و به قانون طبیعت باید مستور ماند، ولی انسان به قوه کاشفه خرق قانون طبیعت کرده و این اسرار مکنونه را از حیز غیب به حیز شهود آورده و این خرق قانون طبیعت است. خلاصه آن قوه معنویّه انسان که غیر مرئیست، تیغ را از دست طبیعت می گیرد و به فرق طبیعت می زند و سائر کائنات با وجود نهایت عظمت، از این کمالات محروم.

انسان را قوه اراده و شعور موجود، ولیکن طبیعت از آن محروم. طبیعت مجبور است و انسان مختار. طبیعت بی شعور است و انسان با شعور. طبیعت از حوادث ماضیه بی خبر و انسان با خبر. طبیعت از وقایع آتیه جاهل و انسان به قوه کاشفه عالم. طبیعت از خود خبر ندارد و انسان از هر چیز با خبر.

اگر نفسی تخطّر نماید که انسان جزئی از عالم طبیعت است و چون جامع این کمالات است، این کمالات جلوه ای از عالم طبیعت است، پس طبیعت واجد این کمالات است، نه فاقد؛ در جواب گوئیم که جزء تابع کلّ است، ممکن نیست که در جزء کمالاتی تحقّق یابد که کلّ از آن محروم باشد. و طبیعت عبارت از خواصّ و روابط ضروریّه است که منبعث از حقایق اشیا است و این حقایق کائنات هر چند در نهایت اختلاف است، ولی در غایت ارتباط و این حقایق مختلفه را جهت جامعه ای لازم که جمیع را ربط به یکدیگر دهد. مثلاً ارکان و اعضاء و اجزاء و عناصر انسان، در نهایت اختلاف است، ولی جهت جامعه ای که آن تعبیر به روح انسانی می شود، جمیع را به یکدیگر ربط می دهد که منتظماً تعاون و تعاضد حاصل گردد و حرکت کلّ اعضاء در تحت قوانین منتظمه که سبب بقای وجود است، حصول یابد. اما جسم انسان از این جهت جامعه به کلی بی خبر و حال آنکه به اراده او، منتظماً وظیفه خود را ایفا می نماید.

اما فلاسفه بر دو قسمند. از جمله سقراط حکیم که معتقد به وحدانیت الهیه و حیات روح بعد از موت بود. چون رأیش مخالف آراء عوام تنگ نظران بود، لهذا آن حکیم ربّانی را مسموم نمودند. و جمیع حکمای الهی و اشخاص عاقل دانا، چون در این کائنات نامتناهی نظر نمودند، ملاحظه کردند که نتیجه این کون اعظم نامتناهی منتهی به عالم جماد شد و نتیجه عالم جماد عالم نبات گشت و نتیجه عالم نبات عالم حیوان و نتیجه عالم حیوان عالم انسان. این کون نامتناهی به این عظمت و جلال نهایت نتیجه اش انسان شد و انسان ایامی

چند در این نشئه انسانی به محن و آلام نامتناهی معذب و بعد متلاشی، بی اثر و بی ثمر گشت. اگر این است، یقین است که این کون نامتناهی با جمیع کمالات منتهی به هذیان و لغو و بیهوده شده؛ نه نتیجه و نه ثمری و نه بقا و نه اثری، عبارت از هذیان می‌گردد. پس یقین کردند که چنین نیست. این کارخانه پر عظمت، به این شوکت محیر العقول و این کمالات نامتناهی، عاقبت منتهی به این هذیان نخواهد گشت. پس البته یک نشئه دیگر محقق است. چنانکه نشئه عالم نبات از نشئه عالم انسانی بی‌خبر است، ما نیز از آن نشئه کبری که بعد از نشئه انسانیت بی‌اطلاع هستیم، ولی عدم اطلاع دلیل بر عدم وجود نیست. چنانکه عالم جماد از عالم انسان به‌کلی بی‌خبر و مستحیل الادراک، ولی عدم ادراک دلیل بر عدم وجود نیست و دلایل قاطعه متعدده موجود که این جهان بی‌پایان، منتهی به حیات انسانی نگردد.

اما حقیقت الوهیت فی الحقیقه مجرد است، یعنی تجرد حقیقی. و ادراک مستحیل، زیرا آنچه به تصور انسان آید، آن حقیقت محدوده است، نه نامتناهی؛ محاط است، نه محیط، و ادراک انسان فائق و محیط بر آن. و همچنین یقین است که تصورات انسانی حادث است، نه قدیم و وجود ذهنی دارد، نه وجود عینی. و از این گذشته، تفاوت مراتب در حیث حدوث مانع از ادراک است. پس چگونه حادث، حقیقت قدیمه را ادراک کند؟ چنانکه گفتیم تفاوت مراتب در حیث حدوث مانع از ادراک است. جماد و نبات و حیوان از قوای عقلیه انسان که کاشف حقایق اشیا است، بی‌خبر است، ولی انسان از جمیع این مراتب، باخبر. هر رتبه عالی محیط بر رتبه سفلی است و کاشف حقیقت آن، ولی رتبه دانی از رتبه عالی بی‌خبر و اطلاع مستحیل است. لهذا انسان تصور حقیقت الوهیت نتواند، ولی به قواعد عقلیه و نظریه و منطقیه و طلوعات فکریه و اکتشافات وجدانیه معتقد به حضرت الوهیت می‌گردد و کشف فیوضات الهیه می‌نماید و یقین می‌کند که هر چند حقیقت الوهیت غیر مرئی است و وجود الوهیت غیر محسوس، ولی ادله قاطعه الهیه، حکم به وجود آن حقیقت غیر مرئی می‌نماید، ولی آن حقیقت کماهی می‌مجهول النعت است. مثلاً ماده اثیریّه موجود، ولی حقیقتش مجهول و به آثارش محتوم. حرارت و ضیاء و کهربا تموجات اوست، از این تموجات، وجود ماده اثیریّه موجود، و چون در فیوضات الهیه نظر کنیم، متیقن به وجود الوهیت گردیم. مثلاً ملاحظه می‌نمائیم که وجود کائنات عبارت از ترکیب عناصر مفرده است و عدم عبارت از تحلیل عناصر، زیرا تحلیل سبب تفریق عناصر مفرده گردد. پس چون نظر در ترکیب عناصر کنیم که از هر ترکیبی کائنی تحقق یافته و کائنات نامتناهی است و معلول نامتناهی، پس علت چگونه فانی؟

ترکیب محصور در سه قسم است، لارابع له: ترکیب تصادفی و ترکیب الزامی و ترکیب ارادی. اما ترکیب عناصر کائنات یقین است که تصادفی نیست، زیرا معلول بی‌علت تحقق نیابد و ترکیب الزامی نیز نیست، زیرا ترکیب الزامی آنست که آن ترکیب از لوازم ضروریّه اجزاء مرکبه باشد و لزوم ذاتی از هیچ شیئی انفکاک نیابد، نظیر نور که مظهر اشیا است و حرارت که سبب توسع عناصر و شعاع آفتاب که از لزوم ذاتی آفتاب است. در این صورت، تحلیل هر ترکیب مستحیل، زیرا لزوم ذاتی از هر کائنی انفکاک نیابد. شق ثالث باقی ماند و آن

ترکیب ارادی است که یک قوه غیر مرئیّه‌ای که تعبیر به قدرت قدیمه می‌شود، سبب ترکیب این عناصر است و از هر ترکیبی کائی موجود شده است.

اما صفات و کمالاتی از اراده و علم و قدرت و صفات قدیمه که از برای آن حقیقت لاهوتیه می‌شماریم، این از مقتضیات مشاهده آثار وجود در حیز شهود است، نه کمالات حقیقی آن حقیقت الوهیت که ادراک ممکن نیست. مثلاً چون در کائنات ملاحظه نمائیم، کمالات نامتناهی ادراک کنیم و کائنات در نهایت انتظام و کمال است. گوئیم که آن قدرت قدیمه که تعلق به وجود این کائنات یافته، البته جاهل نیست، پس می‌گوییم که عالم است و یقین است که عاجز نیست، پس قدیر است و یقین است که فقیر نیست، پس غنی است و یقین است که معدوم نیست، پس موجود است. مقصود اینست که این نعوت و کمالاتی که از برای آن حقیقت کلیّه می‌شماریم، مجرد به جهت سلب نقائص است، نه ثبوت کمالاتی که در حیز ادراک انسان است. لهذا می‌گوییم که مجهول النعت است.

باری آن حقیقت کلیّه با جمیع نعوت و اوصافش که می‌شماریم، مقدّس و منزّه از عقول و ادراکات است. ولی چون در این کون نامتناهی به نظر واسع دقت می‌کنیم، ملاحظه می‌نمائیم که حرکت و متحرک بدون محرک مستحیل است و معلول بدون علت ممتنع و محال. و هر کائنی از کائنات در تحت تأثیر مؤثرات عدیده تکنون یافته و مستمراً مورد انفعالات و آن مؤثرات نیز به تأثیر مؤثراتی دیگر تحقق یابد. مثلاً نبات به فیض ابر نیسانی تحقق یابد و انبات شود، ولی نفس ابر نیز در تحت تدبیر مؤثرات دیگر تحقق یابد و آن مؤثرات نیز در تحت تأثیر مؤثرات دیگر. مثلاً نبات و حیوان از عنصر ناری و از عنصر مائی که به اصطلاح فلاسفه این ایام، اکسیجن و هیدرجن، نشو و نما نماید، یعنی در تحت تربیت و تأثیر این دو مؤثر واقع، اما نفس این دو ماده در تحت تأثیرات دیگر وجود یابد و همچنین سائر کائنات از مؤثرات و متأثرات. این تسلسل یابد و بطلان تسلسل واضح و مبرهن. پس لابد این مؤثرات و متأثرات منتهی به حیّ قدیر گردد که غنی مطلق و مقدّس از مؤثرات است و آن حقیقت کلیّه، غیر محسوسه و غیر مرئیّه است و باید چنین باشد، زیرا محیط است، نه محاط و چنین اوصاف صفت معلول است، نه علت.

و چون دقت کنیم، ملاحظه نمائیم که انسان مانند میکرب صغیر است که در میوه‌ای موجود. آن میوه از شکوفه تحقق یافته و شکوفه از شجری نابت شده و شجر از ماده سیالیّه نشو و نما نموده و آن ماده سیالیّه از خاک و آب تحقق یافته. و حالا چگونه این میکرب صغیر می‌تواند ادراک حقایق آن بوستان نماید و به باغبان پی برد و حقیقت آن باغبان را ادراک کند؟ این واضح است که مستحیل است، ولی آن میکرب اگر هوشیار گردد، احساس نماید که این باغ و بوستان و این شجره و شکوفه و ثمر به خودی خود به این انتظام و کمال تحقق نیابد. و همچنین انسان عاقل هوشیار یقین نماید که این کون نامتناهی به این عظمت و انتظام، بنفسه تحقق نیافته.

و همچنین قوای غیر مرئی در حیز امکان موجود، از جمله قوه اثیریّه، چنانچه گذشت که غیر محسوسه و غیر مرئیّه است، ولی از آثارش، یعنی تموجات و اهتزازش، ضیاء و حرارت و قوه کهربائیّه ظاهر و آشکار شود. و همچنین قوه نامیه و قوه حسّاسه و قوه عاقله و قوه متفکره و قوه حافظه و قوه واهمه و قوه کاشفه. این قوای معنویّه، کلّ غیر مرئی و غیر محسوس، ولی به آثار واضح و آشکار.

و اما قوه غیر محدوده؛ نفس محدود، دلیل بر وجود غیر محدود است، زیرا محدود البتّه به غیر محدود شناخته می‌شود، چنانکه نفس عاجز دلیل بر وجود قدرت است و نفس جهل دلیل بر وجود علم و نفس فقر دلیل بر وجود غنا. اگر غنائی نبود، فقری نیز نبود. اگر علمی نبود، جهلی نیز نبود. اگر نوری نبود، ظلمتی نیز نبود. نفس ظلمت دلیل بر نور است، زیرا ظلمت عدم نور است.

اما طبیعت عبارت از خواصّ و روابط ضروریّه است که منبعث از حقایق اشیا است. و این حقایق غیر متناهیّه هر چند در نهایت اختلاف است و از جهتی در نهایت ائتلاف و غایت ارتباط. و چون نظر را وسعت دهی و به دقت ملاحظه شود، یقین گردد هر حقیقتی از لوازم ضروریّه سایر حقایق است. پس ارتباط و ائتلاف این حقایق مختلفه نامتناهی را جهت جامعه‌ای لازم، تا هر جزئی از اجزای کائنات، وظیفه خود را به نهایت انتظام ایفا نماید. مثلاً در انسان ملاحظه کن و از جزء باید استدلال به کلّ کرد. این اعضا و اجزای مختلفه هیكل انسانی، ملاحظه کنید که چقدر ارتباط و ائتلاف به یکدیگر دارند. هر جزئی از لوازم ضروریّه سایر اجزاست و وظیفه مستقلّه دارد، ولی جهت جامعه که آن عقل است، جمیع را به یکدیگر چنان ارتباط می‌دهد که وظیفه خود را منتظماً ایفا می‌نمایند و تعاون و تعاضد و تفاعل حاصل می‌گردد و حرکت جمیع در تحت قوانینی است که از لوازم وجودیه است. اگر در آن جهت جامعه که مدبر این اجزاست، خلل و فتوری حاصل شود، شبهه‌ای نیست که اعضا و اجزاء منتظماً از ایفای وظایف خویش محروم مانند. هر چند آن قوه جامعه هیكل انسان محسوس و مرئی نیست و حقیقتش مجهول، لکن من حیث الآثار، به کمال قوت ظاهر و باهر. پس ثابت و واضح شد که این کائنات نامتناهی در جهان به این عظمت، هر یک در ایفای وظیفه خویش وقتی موفق گردند که در تحت اداره حقیقت کلیّه‌ای باشند، تا این جهان انتظام یابد. مثلاً تفاعل و تعاضد و تعاون بین اجزای مترکبه وجود انسان مشهود و قابل انکار نیست، ولی این کفایت نکند، بلکه جهت جامعه‌ای لازم دارد که مدیر و مدبر این اجزاست، تا این اجزای مرکبه با تعاون و تعاضد و تفاعل، وظایف لازمه خویش را در نهایت انتظام مجری دارند. و شما الحمد لله واقفید که در بین جمیع کائنات، چه کلی و چه جزئی، تفاعل و تعاضد مشهود و مثبت‌تست. اما در بین کائنات عظیمه، تفاعل مثل آفتاب آشکار است و بین کائنات جزئیّه، هر چند تفاعل مجهول، ولی جزء قیاس به کلّ گردد. پس جمیع این تفاعل‌ها مرتبط به قوه محیطه‌ای که محور و مرکز و محرک این تفاعل‌ها است. مثلاً چنانکه گفتیم تعاون و تعاضد در بین اجزای هیكل انسان مقرر و این اعضا و اجزاء خدمت به عموم اعضا و اجزاء می‌نمایند. مثلاً دست و پا و چشم و گوش و فکر و تصوّر معاونت به جمیع اعضا و اجزاء می‌نمایند، ولی جمیع این تفاعل‌ها مرتبط به یک قوه غیر مرئیّه محیطه ایست که این تفاعل‌ها منتظماً حصول می‌یابد و آن

قوة معنویة انسان است که عبارت از روح و عقلست و غیر مرئی. و همچنین در معامل و کارخانه‌ها ملاحظه نمائید که تفاعل بین جمیع آلات و ادوات است و به هم مرتبط، ولی جمیع این روابط و تفاعل مرتبط به قوة عمومی‌ای که محرک و محور و مصدر این تفاعل‌ها است و آن قوة بخار یا مهارت استاد است. پس معلوم و محقق شد که تفاعل و تعاضد و ارتباط بین کائنات در تحت اداره و اراده یک قوة محرکه ایست که مصدر و محرک و محور تفاعل بین کائنات است.

و همچنین هر ترتیب و ترکیب که مرتب و منظم نیست، آن را ترکیب تصادفی گوئیم. اما هر ترکیب و ترتیب که منظم و مرتب است و در ارتباط با یکدیگر به نهایت کمال است، یعنی هر جزئی در موقع واقع و از لوازم ضروریة سایر اشیاء است، گوئیم این ترکیب از اراده و شعور ترتیب و ترکیب شده است. البته این کائنات غیر متناهی و ترکیب این عناصر منفرد که منحل به صور نامتناهی شده از حقیقتی صادر گشته که فاقد الشعور و مسلوب الاراده نیست. این در نزد عقل واضح و مبرهن است، جای انکار نیست. ولی مقصود این نیست که آن حقیقت کلیه را یا صفات او را ما ادراک نموده‌ایم؛ نه حقیقت و نه صفات حقیقی او را هیچ یک ادراک ننموده‌ایم، ولی می‌گوئیم این کائنات نامتناهی و روابط ضروری و این ترکیب تام مکمل، لابد از مصدری صادر که فاقد الاراده و شعور نیست و این ترکیب نامتناهی که به صور نامتناهی منحل شده، مبنی بر حکمت کلیه است. این قضیه قابل انکار نیست، مگر نفسی که مجرد به عناد و الحاد و انکار معانی واضحه آشکار بر خیزد و حکم آیه مبارکه "صم بکم عمی فهم لا یرجعون" پیدا کند.

و اما مسئله اینکه قوای عقلیه و روح انسان یکی است؛ قوای عقلیه از خصائص روح است، نظیر قوة متخیله و نظیر قوة متفکره و قوة مدرکه که از خصائص حقیقت انسان است، مثل شعاع آفتاب که از خصائص آفتاب است. و هیكل انسانی مانند آئینه است و روح مانند آفتاب و قوای عقلیه مانند شعاع که از فیوضات آفتابست. و شعاع از آئینه شاید منقطع گردد و قابل انفکاک است، ولی شعاع از آفتاب انفکاک ندارد.

باری مقصود اینست که عالم انسانی بالنسبه به عالم نبات، ماوراء الطبیعه است و فی الحقیقه ماوراء الطبیعه نیست، ولی بالنسبه به نبات، حقیقت انسانی و قوة سمع و بصر ماوراء الطبیعه است و ادراک حقیقت انسان و ماهیت قوة عاقله از برای عالم نبات مستحیل است. همچنین از برای بشر، ادراک حقیقت الوهیت و حقیقت نشئه حیات بعد از موت، ممتنع و مستحیل. اما فیوضات حقیقت رحمانیت شامل جمیع کائنات است و انسان باید در فیوضات الهیه که من جمله روح است، تفکر و تعمق نماید، نه در حقیقت الوهیت. این منتهای ادراکات عالم انسانی است. چنانچه از پیش گذشت این اوصاف و کمالاتی که از برای حقیقت الوهیت می‌شمریم، این را از وجود و شهود کائنات اقتباس کرده‌ایم، نه اینکه به حقیقت و کمالات الهیه پی برده‌ایم. اینکه می‌گوئیم حقیقت الوهیت مدرک و مختار است، نه این است که اراده و اختیار الوهیت را کشف نموده‌ایم، بلکه این را از فیوضات الوهیت که در حقایق اشیاء جلوه نموده است، اقتباس نموده‌ایم.

اما مسائل اجتماعی ما، یعنی تعالیم حضرت بهاءالله که پنجاه سال پیش منتشر شده، جامع جمیع تعالیم است و واضح و مشهود است که نجات و فلاح بدون این تعالیم از برای عالم انسانی مستحیل و ممتنع و محال. و هر فرقه‌ای از عالم انسانی نهایت آمال خویش را در این تعالیم آسمانی موجود و مشهود بیند. این تعالیم مانند شجره‌ایست که میوه جمیع اشجار در او موجود به نحو اکمل. مثلاً فیلسوف‌ها مسائل اجتماعی را به نحو اکمل در این تعالیم آسمانی مشاهده می‌نمایند و همچنین مسائل حکمیّه به نحو اشرف که مقارن حقیقت است و همچنین اهل ادیان حقیقت دین را در این تعالیم آسمانی مشهوداً می‌بینند که به ادله قاطعه و حجّت واضحه اثبات می‌نمایند که حقیقت علاج حقیقی علل و امراض هیئت عمومی عالم انسانی است. اگر این تعالیم عظیمه انتشار یابد، هیئت اجتماعی عموم انسانی از جمیع مخاطرات و علل و امراض مزمنه نجات یابد. و همچنین مسئله اقتصاد بهائی نهایت آرزوی عمّال و منتهی مقصد احزاب اقتصاد است. بالاخص جمیع احزاب را بهره‌نمایی از تعالیم بهاءالله. چون این تعالیم در کنائس در مساجد و در سائر معابد ملل اخری، حتی بوزه‌ای‌ها و کونفیشیوزی‌ها و کلوب احزاب‌ها، حتی مادّیون اعلان گردد، کلّ اعتراف نمایند که این تعالیم سبب حیات جدیدی از برای عالم انسانیت و علاج فوری جمیع امراض هیئت اجتماعی. ابداً نفسی تنقید نتواند، بلکه به مجرد استماع به طرب آید و اذعان به اهمّیت این تعالیم نماید و گوید هذا هو الحقّ و ما بعد الحقّ الا الضلال المبین.

در آخر قول این چند کلمه مرقوم می‌شود و این از برای کلّ حجّت و برهان قاطع است. تفکّر در آن فرمائید که قوه اراده هر پادشاه مستقلّی در ایّام حیاتش نافذ است و همچنین قوه اراده هر فیلسوفی در چند نفر از تلامیذ در ایّام حیاتش مؤثر، اما قوه روح القدس که در حقایق انبیا ظاهر و باهر است، قوه اراده انبیا به درجه‌ای، که هزاران سال در یک ملت عظیمه نافذ و تأسیس خلق جدید می‌نماید و عالم انسانی را از عالم سابق به عالم دیگر نقل می‌نماید. ملاحظه نمائید که چه قوه ایست، این قوه خارق العاده است و برهان کافی بر حقیقت انبیا و حجّت بالغه بر قوت وحی است.

و علیک البهاء الابهی. حیفا ۲۱ سبتمبر ۱۹۲۱. عبدالبهاء عبّاس

((ترجمه انگلیسی))

Tablet to To Dr. Forel Resident in Switzerland
(Tablet to Dr. Forel)

O revered personage, lover of truth! Thy letter dated 28 July 1921 hath been received. The contents thereof were most pleasing and indicated that, praised be the Lord, thou art as yet young, and searchest after truth, that thy power of thought is strong and the discoveries of thy mind manifest.

Numerous copies of the epistle I had written to Dr. Fisher¹⁶³ are spread far and wide and every one knoweth that it hath been revealed in the year 1910. Apart from this, numerous epistles have been written before the war upon the same theme, and reference, too, hath been made to these questions in the Journal of the San Francisco University, the date whereof is known beyond any doubt.¹⁶⁴ In like manner have the philosophers of broad vision praised highly the discourse eloquently delivered in the above-named University.¹⁶⁵ A copy of that paper is thus enclosed and forwarded. Thy works are no doubt of great benefit, and if published, send us a copy of each.

By materialists, whose belief with regard to Divinity hath been explained, is not meant philosophers in general, but rather that group of materialists of narrow vision who worship that which is sensed, who depend upon the five senses only, and whose criterion of knowledge is limited to that which can be perceived by the senses. All that can be sensed is to them real, whilst whatever falleth not under the power of the senses is either unreal or doubtful. The existence of the Deity they regard as wholly doubtful.

It is as thou hast written, not philosophers in general but narrow-minded materialists that are meant. As to deistic philosophers, such as Socrates, Plato and Aristotle, they are indeed worthy of esteem and of the highest praise, for they have rendered distinguished services to mankind. In like manner we regard the materialistic, accomplished, moderate philosophers, who have been of service (to mankind).

We regard knowledge and wisdom as the foundation of the progress of mankind, and extol philosophers who are endowed with broad vision. Peruse carefully the San Francisco University Journal that the truth may be revealed to thee.

Now concerning mental faculties, they are in truth of the inherent properties of the soul, even as the radiation of light is the essential property of the sun. The rays of the sun are renewed but the sun itself is ever the same and unchanged. Consider how the human intellect develops and weakens, and may at times come to naught, whereas the soul changeth not. For the mind to manifest itself, the human body must be whole; and a sound mind cannot be but in a sound body, whereas the soul dependeth not upon the body. It is through the power of the soul that the mind comprehendeth, imagineth and exerteth its influence, whilst the soul is a power that is free. The mind comprehendeth the abstract by the aid of the concrete, but the soul hath limitless manifestations of its own. The mind is circumscribed, the soul limitless. It is by the aid of such senses as those of sight, hearing, taste, smell and touch, that the mind comprehendeth, whereas the soul is free from all agencies. The soul as thou observest, whether it be in sleep or waking, is in motion and ever active. Possibly it may, whilst in a dream, unravel an intricate problem, incapable of solution in the waking state. The mind, moreover, understandeth not whilst the senses have ceased to function, and in the embryonic stage and in early infancy the reasoning power is totally absent, whereas the soul is ever endowed with full strength. In short, the proofs are many that go to show that despite the loss of reason, the power

¹⁶³ Based on historical documents, it is possible that "Dr. Fisher" refers to Dr. Josephine Fallscheer.

¹⁶⁴ 'Abdu'l-Bahá refers to His talk at Stanford University, Palo Alto, California, in 1912, which was published in the local newspaper and is also included in the collection of His talks in America, entitled *The Promulgation of Universal Peace*.

¹⁶⁵ There 'Abdu'l-Bahá distinguishes the materialistic and empirical philosophy of the modern West from the standard rationalistic philosophy of the Greeks and Persians, and highlights the difference between theories of the essence of nature and of the origin of man.

of the soul would still continue to exist. The spirit however possesseth various grades and stations.

As to the existence of spirit in the mineral: it is indubitable that minerals are endowed with a spirit and life according to the requirements of that stage. This unknown secret, too, hath become known unto the materialists who now maintain that all beings are endowed with life, even as He saith in the Qur'án, 'All things are living'.

In the vegetable world, too, there is the power of growth, and that power of growth is the spirit. In the animal world there is the sense of feeling, but in the human world there is an all-embracing power. In all the preceding stages the power of reason is absent, but the soul existeth and revealeth itself. The sense of feeling understandeth not the soul, whereas the reasoning power of the mind proveth the existence thereof.

In like manner the mind proveth the existence of an unseen Reality that embraceth all beings, and that existeth and revealeth itself in all stages, the essence whereof is beyond the grasp of the mind. Thus the mineral world understandeth neither the nature nor the perfections of the vegetable world; the vegetable world understandeth not the nature of the animal world, neither the animal world the nature of the reality of man that discovereth and embraceth all things.

The animal is the captive of nature and cannot transgress the rules and laws thereof. In man, however, there is a discovering power that transcendeth the world of nature and controlleth and interfereth with the laws thereof. For instance, all minerals, plants and animals are captives of nature. The sun itself with all its majesty is so subservient to nature that it hath no will of its own and cannot deviate a hair's-breadth from the laws thereof. In like manner all other beings, whether of the mineral, the vegetable or the animal world, cannot deviate from the laws of nature, nay, all are the slaves thereof. Man, however, though in body the captive of nature is yet free in his mind and soul, and hath the mastery over nature.

Consider: according to the law of nature man liveth, moveth and hath his being on earth, yet his soul and mind interfere with the laws thereof, and even as the bird he flieth in the air, saileth speedily upon the seas and as the fish soundeth the deep and discovereth the things therein. Verily this is a grievous defeat inflicted upon the laws of nature.

So is the power of electrical energy: this unruly violent force that cleaveth mountains is yet imprisoned by man within a globe! This is manifestly interfering with the laws of nature. Likewise man discovereth those hidden secrets of nature that in conformity with the laws thereof must remain concealed, and transfereth them from the invisible plane to the visible. This, too, is interfering with the law of nature. In the same manner he discovereth the inherent properties of things that are the secrets of nature. Also he bringeth to light the past events that have been lost to memory, and foreseeth by his power of induction future happenings that are as yet unknown. Furthermore, communication and discovery are limited by the laws of nature to short distances, whereas man, through that inner power of his that discovereth the reality of all things, connecteth the East with the West. This, too, is interfering with the laws of nature. Similarly, according to the law of nature all shadows are fleeting, whereas man fixeth them upon the plate, and this, too, is interference with a law of nature. Ponder and reflect: all sciences, arts, crafts, inventions and discoveries, have been once the secrets of nature and in conformity with the laws thereof must remain hidden; yet man through his discovering power interfereth with the laws of nature and transfereth these hidden secrets from the invisible to the visible plane. This again is interfering with the laws of nature.

In fine, that inner faculty in man, unseen of the eye, wresteth the sword from the hands of nature, and giveth it a grievous blow. All other beings, however great, are bereft of such perfections. Man hath the powers of will and understanding, but nature hath them not. Nature is constrained, man is free. Nature is bereft of understanding, man understandeth. Nature is unaware of past events, but man is aware of them. Nature forecasteth not the future; man by his discerning power seeth that which is to come. Nature hath no consciousness of itself, man knoweth about all things.

Should any one suppose that man is but a part of the world of nature, and he being endowed with these perfections, these being but manifestations of the world of nature, and thus nature is the originator of these perfections and is not deprived therefrom, to him we make reply and say: the part dependeth upon the whole; the part cannot possess perfections whereof the whole is deprived.

By nature is meant those inherent properties and necessary relations derived from the realities of things. And these realities of things, though in the utmost diversity, are yet intimately connected one with the other. For these diverse realities an all-unifying agency is needed that shall link them all one to the other. For instance, the various organs and members, the parts and elements, that constitute the body of man, though at variance, are yet all connected one with the other by that all-unifying agency known as the human soul, that causeth them to function in perfect harmony and with absolute regularity, thus making the continuation of life possible. The human body, however, is utterly unconscious of that all-unifying agency, and yet acteth with regularity and dischargeth its functions according to its will.

Now concerning philosophers, they are of two schools. Thus Socrates the wise believed in the unity of God and the existence of the soul after death; as his opinion was contrary to that of the narrow-minded people of his time, that divine sage was poisoned by them. All divine philosophers and men of wisdom and understanding, when observing these endless beings, have considered that in this great and infinite universe all things end in the mineral kingdom, that the outcome of the mineral kingdom is the vegetable kingdom, the outcome of the vegetable kingdom is the animal kingdom and the outcome of the animal kingdom the world of man. The consummation of this limitless universe with all its grandeur and glory hath been man himself, who in this world of being toileth and suffereth for a time, with divers ills and pains, and ultimately disintegrates, leaving no trace and no fruit after him. Were it so, there is no doubt that this infinite universe with all its perfections has ended in sham and delusion with no result, no fruit, no permanence and no effect. It would be utterly without meaning. They were thus convinced that such is not the case, that this Great Workshop with all its power, its bewildering magnificence and endless perfections, cannot eventually come to naught. That still another life should exist is thus certain, and, just as the vegetable kingdom is unaware of the world of man, so we, too, know not of the Great Life hereafter that followeth the life of man here below. Our non-comprehension of that life, however, is no proof of its non-existence. The mineral world, for instance, is utterly unaware of the world of man and cannot comprehend it, but the ignorance of a thing is no proof of its non-existence. Numerous and conclusive proofs exist that go to show that this infinite world cannot end with this human life.

Now concerning the Essence of Divinity: in truth it is on no account determined by anything apart from its own nature, and can in no wise be comprehended. For whatsoever can be conceived by man is a reality that hath limitations and is not unlimited; it is circumscribed, not all-embracing. It can be comprehended by man, and is controlled by him. Similarly it is certain that all human conceptions are contingent, not absolute; that they have a mental existence, not

a material one. Moreover, differentiation of stages in the contingent world is an obstacle to understanding. How then can the contingent conceive the Reality of the absolute? As previously mentioned, differentiation of stages in the contingent plane is an obstacle to understanding. Minerals, plants and animals are bereft of the mental faculties of man that discover the realities of all things, but man himself comprehendeth all the stages beneath him. Every superior stage comprehendeth that which is inferior and discovereth the reality thereof, but the inferior one is unaware of that which is superior and cannot comprehend it. Thus man cannot grasp the Essence of Divinity, but can, by his reasoning power, by observation, by his intuitive faculties and the revealing power of his faith, believe in God, discover the bounties of His Grace. He becometh certain that though the Divine Essence is unseen of the eye, and the existence of the Deity is intangible, yet conclusive spiritual proofs assert the existence of that unseen Reality. The Divine Essence as it is in itself is however beyond all description. For instance, the nature of ether is unknown, but that it existeth is certain by the effects it produceth, heat, light and electricity being the waves thereof. By these waves the existence of ether is thus proven. And as we consider the outpourings of Divine Grace we are assured of the existence of God. For instance, we observe that the existence of beings is conditioned upon the coming together of various elements and their non-existence upon the decomposition of their constituent elements. For decomposition causeth the dissociation of the various elements. Thus, as we observe the coming together of elements giveth rise to the existence of beings, and knowing that beings are infinite, they being the effect, how can the Cause be finite?

Now, formation is of three kinds and of three kinds only: accidental, necessary and voluntary. The coming together of the various constituent elements of beings cannot be accidental, for unto every effect there must be a cause. It cannot be compulsory, for then the formation must be an inherent property of the constituent parts and the inherent property of a thing can in no wise be dissociated from it, such as light that is the revealer of things, heat that causeth the expansion of elements and the solar rays which are the essential property of the sun. Thus under such circumstances the decomposition of any formation is impossible, for the inherent properties of a thing cannot be separated from it. The third formation remaineth and that is the voluntary one, that is, an unseen force described as the Ancient Power, causeth these elements to come together, every formation giving rise to a distinct being.

As to the attributes and perfections such as will, knowledge, power and other ancient attributes that we ascribe to that Divine Reality, these are the signs that reflect the existence of beings in the visible plane and not the absolute perfections of the Divine Essence that cannot be comprehended. For instance, as we consider created things we observe infinite perfections, and the created things being in the utmost regularity and perfection we infer that the Ancient Power on whom dependeth the existence of these beings, cannot be ignorant; thus we say He is All-Knowing. It is certain that it is not impotent, it must be then All-Powerful; it is not poor, it must be All-Possessing; it is not non-existent, it must be Ever-Living. The purpose is to show that these attributes and perfections that we recount for that Universal Reality are only in order to deny imperfections, rather than to assert the perfections that the human mind can conceive. Thus we say His attributes are unknowable.

In fine, that Universal Reality with all its qualities and attributes that we recount is holy and exalted above all minds and understandings. As we, however, reflect with broad minds upon this infinite universe, we observe that motion without a motive force, and an effect without a cause are both impossible; that every being hath come to exist under numerous influences and continually undergoeth reaction. These influences, too, are formed under the action of still other influences. For instance, plants grow and flourish through the outpourings

of vernal showers, whilst the cloud itself is formed under various other agencies and these agencies in their turn are reacted upon by still other agencies. For example, plants and animals grow and develop under the influence of what the philosophers of our day designate as hydrogen and oxygen and are reacted upon by the effects of these two elements; and these in turn are formed under still other influences. The same can be said of other beings whether they affect other things or be affected. Such process of causation goes on, and to maintain that this process goes on indefinitely is manifestly absurd. Thus such a chain of causation must of necessity lead eventually to Him who is the Ever-Living, the All-Powerful, who is Self-Dependent and the Ultimate Cause. This Universal Reality cannot be sensed, it cannot be seen. It must be so of necessity, for it is All-Embracing, not circumscribed, and such attributes qualify the effect and not the cause.

And as we reflect, we observe that man is like unto a tiny organism contained within a fruit; this fruit hath developed out of the blossom, the blossom hath grown out of the tree, the tree is sustained by the sap, and the sap formed out of earth and water. How then can this tiny organism comprehend the nature of the garden, conceive of the gardener and comprehend his being? That is manifestly impossible. Should that organism understand and reflect, it would observe that this garden, this tree, this blossom, this fruit would in no wise have come to exist by themselves in such order and perfection. Similarly the wise and reflecting soul will know of a certainty that this infinite universe with all its grandeur and perfect order could not have come to exist by itself.

Similarly in the world of being there exist forces unseen of the eye, such as the force of ether previously mentioned, that cannot be sensed, that cannot be seen. However, from the effects it produceth, that is from its waves and vibrations, light, heat, electricity appear and are made evident. In like manner is the power of growth, of feeling, of understanding, of thought, of memory, of imagination and of discernment; all these inner faculties are unseen of the eye and cannot be sensed, yet all are evident by the effects they produce.

Now as to the infinite Power that knoweth no limitations; limitation itself proveth the existence of the unlimited, for the limited is known through the unlimited, just as weakness itself proveth the existence of power, ignorance the existence of knowledge, poverty the existence of wealth. Without wealth there would be no poverty, without knowledge no ignorance, without light no darkness. Darkness itself is a proof of the existence of light for darkness is the absence of light.

Now concerning nature, it is but the essential properties and the necessary relations inherent in the realities of things. And though these infinite realities are diverse in their character yet they are in the utmost harmony and closely connected together. As one's vision is broadened and the matter observed carefully, it will be made certain that every reality is but an essential requisite of other realities. Thus to connect and harmonize these diverse and infinite realities an all-unifying Power is necessary, that every part of existent being may in perfect order discharge its own function. Consider the body of man, and let the part be an indication of the whole. Consider how these diverse parts and members of the human body are closely connected and harmoniously united one with the other. Every part is the essential requisite of all other parts and has a function by itself. It is the mind that is the all-unifying agency that so uniteth all the component parts one with the other that each dischargeth its specific function in perfect order, and thereby co-operation and reaction are made possible. All parts function under certain laws that are essential to existence. Should that all-unifying agency that directeth all these parts be harmed in any way there is no doubt that the constituent parts and members will cease

functioning properly; and though that all-unifying agency in the temple of man be not sensed or seen and the reality thereof be unknown, yet by its effects it manifesteth itself with the greatest power.

Thus it hath been proven and made evident that these infinite beings in this wondrous universe will discharge their functions properly only when directed and controlled by that Universal Reality, so that order may be established in the world. For example, interaction and co-operation between the constituent parts of the human body are evident and indisputable, yet this does not suffice; an all-unifying agency is necessary that shall direct and control the component parts, so that these through interaction and co-operation may discharge in perfect order their necessary and respective functions.

You are well aware, praised be the Lord, that both interaction and co-operation are evident and proven amongst all beings, whether large or small. In the case of large bodies interaction is as manifest as the sun, whilst in the case of small bodies, though interaction be unknown, yet the part is an indication of the whole. All these interactions therefore are connected with that all-embracing power which is their pivot, their centre, their source and their motive power.

For instance, as we have observed, co-operation among the constituent parts of the human body is clearly established, and these parts and members render services unto all the component parts of the body. For instance, the hand, the foot, the eye, the ear, the mind, the imagination all help the various parts and members of the human body, but all these interactions are linked by an unseen, all-embracing power, that causeth these interactions to be produced with perfect regularity. This is the inner faculty of man, that is his spirit and his mind, both of which are invisible.

In like manner consider machinery and workshops and the interaction existing among the various component parts and sections, and how connected they are one with the other. All these relations and interactions, however, are connected with a central power which is their motive force, their pivot and their source. This central power is either the power of steam or the skill of the mastermind.

It hath therefore been made evident and proved that interaction, co-operation and interrelation amongst beings are under the direction and will of a motive Power which is the origin, the motive force and the pivot of all interactions in the universe.

Likewise every arrangement and formation that is not perfect in its order we designate as accidental, and that which is orderly, regular, perfect in its relations and every part of which is in its proper place and is the essential requisite of the other constituent parts, this we call a composition formed through will and knowledge. There is no doubt that these infinite beings and the association of these diverse elements arranged in countless forms must have proceeded from a Reality that could in no wise be bereft of will or understanding. This is clear and proven to the mind and no one can deny it. It is not meant, however, that that Universal Reality or the attributes thereof have been comprehended. Neither its Essence nor its true attributes hath any one comprehended. We maintain, however, that these infinite beings, these necessary relations, this perfect arrangement must of necessity have proceeded from a source that is not bereft of will and understanding, and this infinite composition cast into infinite forms must have been caused by an all-embracing Wisdom. This none can dispute save he that is obstinate and stubborn, and denieth the clear and unmistakable evidence, and becometh the object of the blessed Verse: 'They are deaf, they are dumb, they are blind and shall return no more'.

Now regarding the question whether the faculties of the mind and the human soul are one and the same. These faculties are but the inherent properties of the soul, such as the power of imagination, of thought, of understanding; powers that are the essential requisites of the reality of man, even as the solar ray is the inherent property of the sun. The temple of man is like unto a mirror, his soul is as the sun, and his mental faculties even as the rays that emanate from that source of light. The ray may cease to fall upon the mirror, but it can in no wise be dissociated from the sun.

In short, the point is this, that the world of man is supernatural in its relation to the vegetable kingdom, though in reality it is not so. Relatively to the plant, the reality of man, his power of hearing and sight, are all supernatural, and for the plant to comprehend that reality and the nature of the powers of man's mind is impossible. In like manner for man to comprehend the Divine Essence and the nature of the great Hereafter is in no wise possible. The merciful outpourings of that Divine Essence, however, are vouchsafed unto all beings and it is incumbent upon man to ponder in his heart upon the effusions of the Divine Grace, the soul being counted as one, rather than upon the Divine Essence itself. This is the utmost limit for human understanding. As it hath previously been mentioned, these attributes and perfections that we recount of the Divine Essence, these we have derived from the existence and observation of beings, and it is not that we have comprehended the essence and perfection of God. When we say that the Divine Essence understandeth and is free, we do not mean that we have discovered the Divine Will and Purpose, but rather that we have acquired knowledge of them through the Divine Grace revealed and manifested in the realities of things.

Now concerning our social principles, namely the teachings of His Holiness Bahá'u'lláh spread far and wide fifty years ago, they verily comprehend all other teachings. It is clear and evident that without these teachings progress and advancement for mankind are in no wise possible. Every community in the world findeth in these Divine Teachings the realization of its highest aspirations. These teachings are even as the tree that beareth the best fruits of all trees. Philosophers, for instance, find in these heavenly teachings the most perfect solution of their social problems, and similarly a true and noble exposition of matters that pertain to philosophical questions. In like manner men of faith behold the reality of religion manifestly revealed in these heavenly teachings, and clearly and conclusively prove them to be the real and true remedy for the ills and infirmities of all mankind. Should these sublime teachings be diffused, mankind shall be freed from all perils, from all chronic ills and sicknesses. In like manner are the Bahá'í economic principles the embodiment of the highest aspirations of all wage-earning classes and of economists of various schools.

In short, all sections and parties have their aspirations realized in the teachings of Bahá'u'lláh. As these teachings are declared in churches, in mosques and in other places of worship, whether those of the followers of Buddha or of Confucius, in political circles or amongst materialists, all shall bear witness that these teachings bestow a fresh life upon mankind and constitute the immediate remedy for all the ills of social life. None can find fault with any of these teachings, nay rather, once declared they will all be acclaimed, and all will confess their vital necessity, exclaiming, 'Verily this is the truth and naught is there beside the truth but manifest error.'

In conclusion, these few words are written, and unto everyone they will be a clear and conclusive evidence of the truth. Ponder them in thine heart. The will of every sovereign prevaleth during his reign, the will of every philosopher findeth expression in a handful of disciples during his lifetime, but the Power of the Holy Spirit shineth radiantly in the realities

of the Messengers of God, and strengtheneth Their will in such wise as to influence a great nation for thousands of years and to regenerate the human soul and revive mankind. Consider how great is this power! It is an extraordinary Power, an all-sufficient proof of the truth of the mission of the Prophets of God, and a conclusive evidence of the power of Divine Inspiration.

The Glory of Glories rest upon thee.

Haifa, 21 September 1921

ضمائم و منابع



شرح مختصر و خط سیر اسفار حضرت عبدالبهاء به غرب

((شرح اسفار))

در این قسمت شرح مختصری از اسفار تاریخی حضرت عبدالبهاء به غرب ارائه می‌گردد، که در ضمن آنها، اکثر خطابات مندرج در این کتاب ایراد شده است.^{۱۶۶}

حضرت عبدالبهاء بعد از ظهر یک روز در سپتامبر سال ۱۹۱۰ میلادی مقارن با ۱۲۸۹ شمسی با کشتی از حیفا عازم مصر گردیدند و قصد داشتند از آنجا به اروپا تشریف ببرند. در آن زمان که سنین عمر مبارک به هفتاد نزدیک می‌شد، عمری که تقریباً تمامش در تبعید و زندان گذشته بود، صحت وجود مبارک چندان خوب نبود. با این حال به محض آزادی، به فرموده حضرت ولی امرالله، «با همت و استقامت بی نظیر اراده فرمود تا آخرین رمق حیات را در سبیل خدمت امر محبوب ایثار نماید و به انجام خدمت و رسالت عظیمی که در قرن اول بهائی بی مثل و عدیل است، مبادرت ورزد.^{۱۶۷}» (ترجمه) حضرت ولی امرالله چنین مرقوم فرموده‌اند:

«نفس مقدسی که به فرموده خویش، در ریعان شباب به زندان وارد و در سنین کهولت از آن استخلاص یافته بود، نفسی که در طول حیات مبارک خویش، هرگز در مجامع عمومی به نطق و خطابه پرداخته بود، به هیچ مدرسه ای وارد نشده بود، هرگز با اهل غرب نیامیخته و با آداب و رسوم و زبان آنان نا آشنا بود، قیام نموده بود تا نه تنها از منابر و مساند در بعضی از عواصم عمده اروپا و مدن شاسعه آمریکای شمالی حقایق مخصوصه آئین اب بزرگوارش را ابلاغ نماید، بلکه منشاء الهی انبیای سلف را نیز اثبات نموده و ماهیت پیوندی که آنها را با این آئین مرتبط می‌سازد آشکار فرماید.^{۱۶۸}» (ترجمه)

حضرت عبدالبهاء پس از توقیفی کوتاه در مصر، به عزم سفر به اروپا به کشتی قدم نهادند، اما به علت کسالت مجبور شدند در بندر اسکندریه پیاده شده و سفر خود را به تعویق اندازند. در سال بعد، یعنی در روز ۱۱ اوت ۱۹۱۱ مقارن با ۲۰ مرداد ۱۲۹۰ شمسی با یک گروه چهار نفره با کشتی به سوی لندن به راه افتادند. کشتی ایشان در جنوب فرانسه لنگر انداخت و آن حضرت از آنجا به سویس و سپس به انگلستان مسافرت فرمودند و

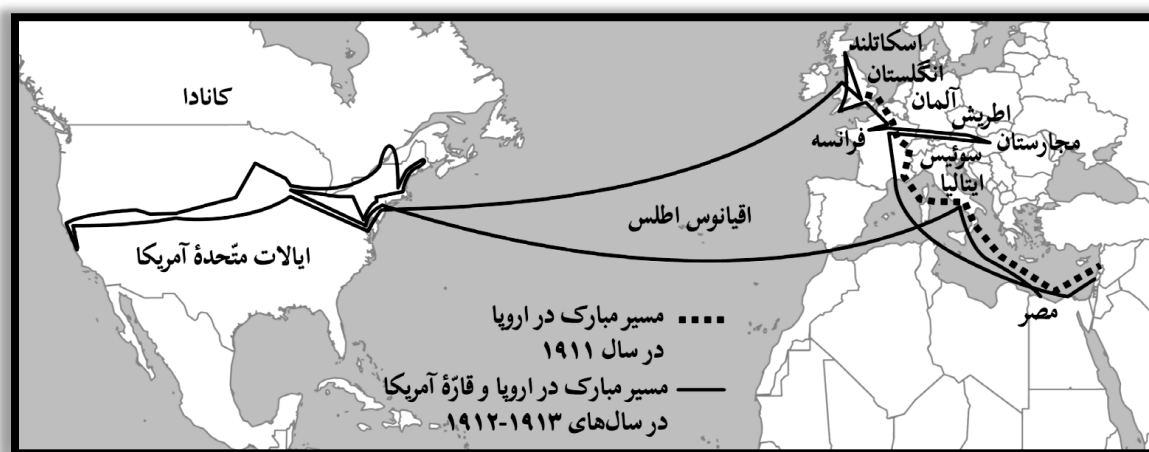
^{۱۶۶} برگرفته از کتاب ۱ روحی (عهد و میثاق حضرت بهاءالله)، واحد ۱ (مرکز میثاق و الواح وصایای مبارکه آن حضرت)، منتشر شده

در تاریخ ۹ دسامبر ۲۰۱۳ (نسخه PP.۴.۲.۲)، صص ۵۸-۶۲

^{۱۶۷} حضرت ولی امرالله، *God Passes By* [کتاب قرن بدیع]، ص ۲۷۹ (ترجمه مصوب)

^{۱۶۸} حضرت ولی امرالله، *God Passes By* [کتاب قرن بدیع]، ص ۲۸۰ (ترجمه مصوب)

قریب یک ماه در آنجا توقّف فرموده و سپس عازم پاریس گردیدند. در ماه دسامبر به مصر مراجعت فرمودند تا زمستان را در آنجا سپری نمایند و سپس به دومین سفر خویش به غرب مبادرت ورزند و پس از دو هفته و نیم، در روز ۲۵ مارس ۱۹۱۲ میلادی مقارن با ۵ فروردین ۱۲۹۱ شمسی وارد نیویورک شدند. در طول سفر هشت ماهه خود در آمریکای شمالی، در بیش از چهل شهر در ایالات متّحده آمریکا و کانادا توقّف فرمودند. سپس راه بازگشت به اروپا را در پیش گرفته و از انگلیس، اسکاتلند، فرانسه، آلمان، مجارستان و اتریش بازدید فرمودند. در روز ۱۲ ژوئن ۱۹۱۳ میلادی مقارن با ۲۲ خرداد ۱۲۹۲ شمسی، با کشتی از فرانسه به مصر تشریف بردند و شش ماه بعد از آن، با مراجعت به حیفا در روز ۵ دسامبر ۱۹۱۳ میلادی مقارن با ۱۴ آذر ۱۲۹۲ شمسی، اسفار تاریخی خود را به پایان رساندند.



حضرت عبدالبهاء در تمام طول سفرهای خود «چنان قوّت، شجاعت، فداکاری و استقامتی نسبت به وظیفه مقدسی که بر عهده گرفته بودند»^{۱۶۹} (ترجمه) ظاهر فرمودند که کسانی را که هر روزه افتخار حضور در محضر مبارکشان را داشتند، به شگفتی و امید داشت. صدها سخنرانی عمومی، صحبت های خصوصی و مصاحبه های مختلف در هر دو قاره به عمل آوردند. اولین نطق عمومی آن حضرت بلافاصله پس از ورودشان به لندن در روز ۱۰ سپتامبر ۱۹۱۱ میلادی مقارن با ۱۸ شهریور ۱۲۹۰ شمسی صورت گرفت. از فراز منبر کلیسای سیتی تمپل (City Temple) خطاب به جمعیتی انبوه با شیواترین بیان، وحدت اصلی دین و اتّحاد همه نژادها، ادیان و طبقات اجتماعی را اعلان فرمودند. حضرت ولیّ امرالله اصول اجتماعی دیانت بهائی را که حضرت عبدالبهاء متعاقباً در موارد متعددی در برابر حضار گوناگون بیان فرمودند، در کلمات زیر خلاصه می فرمایند:

«تحرّی حقیقت، فارغ از خرافات و سنّت های دیرین؛ وحدت جمیع نوع بشر که اصل محوری و عقیده بنیادین دیانت بهائی است؛ وحدت اصلی جمیع ادیان؛ نکوهش هر نوع

^{۱۶۹} حضرت ولیّ امرالله، *God Passes By* [کتاب قرن بدیع]، ص ۲۸۲ (ترجمه مصوب)

تعصّب اعمّ از دینی، نژادی، طبقاتی یا ملی؛ توافقی که باید بین دین و علم وجود داشته باشد؛ تساوی رجال و نساء یعنی دو جناحی که طیر نوع بشر می تواند به وسیله آن به اعلی درجات عروج نماید؛ ترویج تعلیم و تربیت اجباری؛ اتخاذ یک زبان ثانوی بین المللی؛ رفع فقر بی حد و غنای مفرط؛ تأسیس یک محکمه بین المللی برای قضاوت در مورد اختلافات و منازعات بین ملل؛ اعتلاء کاری که با روح خدمت انجام شود به مقام ستایش خداوند؛ تجلیل عدالت به منزله اصل حاکم بر جامعه بشری، و تکریم دین در مقام حصنی متین برای حفظ جمیع ملل و امم؛ و استقرار صلحی پایدار و جهانی به عنوان هدف اعلای همه نوع بشر—همگی به وضوح عناصر اصلی آن سیاست الهیه ای است که حضرت عبدالبهاء در طول اسفار تبلیغی خود، به رهبران افکار عمومی و عامه مردم ابلاغ فرمود. ^{۱۷۰}» (ترجمه)

حضرت عبدالبهاء همچنین حضار را انداز فرمودند که چنانچه رهبران دنیا اقدام ننمایند، نزاعی قریب الوقوع اروپا را به آتش خواهد کشید. متأسفانه همانگونه که اخبار فرموده بودند، جنگ جهانی اول خیلی زود آغاز گردید. با این حال این نکته را روشن فرمودند که مسیر حوادث قریب الوقوع هر چه باشد، باز «علم وحدت عالم انسانی موج زند، خیمه صلح عمومی بلند گردد... جهان جهان دیگر شود...». در ماه های متوالی، به غنی و فقیر، پیر و جوان، در پارکها و میادین عمومی، در میهمانیها و ضیافتات و در زاغهها و قصرها، پیام پدر بزرگوارشان را ابلاغ فرمودند. در تمام اکناف، آمادگی بارزی برای اصغای تعالیم بهائی به چشم می خورد. حتی جراید، به سرعت اهمیت پیامی را که آن حضرت برای جمیع طبقات مردم آورده بودند، درک نمودند.

حضرت عبدالبهاء طی سفرهای خود، به همان اندازه، نیروی خود را صرف تزئید معلومات جامعه پیروانی که در اروپا و آمریکا ایمان آورده بودند، فرمودند. در میان رویدادهای بسیاری که با دیدار آن حضرت از جوامع غرب همراه بود، دو رویداد به خصوص قابل توجه است. حضرت عبدالبهاء در حین بازدید از شیکاگو، اولین سنگ زیربنای مشرق الاذکار را در زمینی مقابل دریاچه میشیگان که تازه خریداری شده بود، با دست های مبارک خویش در جای خود نهادند. در این موقعیت، بهائینی هم از شرق و هم از غرب اجتماع نموده بودند. حضرت عبدالبهاء خطاب به حاضرین فرمودند: «قوه ای که امروز، علی رغم باد و سرما، شما را در اینجا جمع نموده، بی نهایت عظیم و خارق العاده است. این قوه الهی و الطاف ملکوتی حضرت بهاءالله است که شما را منجذب یکدیگر نموده است. الحمد لله که در اثر قوه قاهره محبت الله، نفوس انسانی مجتمع شده اند و این چنین با هم مانوس گشته اند. ^{۱۷۱}» (ترجمه)

^{۱۷۰} حضرت ولی امرالله، *God Passes By* [کتاب قرن بدیع]، صص ۲۸۱-۲۸۲ (ترجمه مصوب)

^{۱۷۱} *Promulgation of Universal Peace* [اعلان صلح عمومی]، ص ۷۱ (ترجمه مصوب)

حضرت عبدالبهاء قبل از آن، در شهر نیویورک اراده فرموده بودند که مضامین و مقتضیات میثاقی را که حضرت بهاءالله تأسیس فرموده بودند، مورد تأکید قرار دهند. بعد از قرائت لوح غصن که تازه به زبان انگلیسی ترجمه شده بود، مقام خود را رسماً در برابر مجمعی عمومی از احبباً اعلان فرمودند. یکی از حاضرین از بیاناتی که آن حضرت در آن موقع ایراد فرمودند، گزارشی به جا گذاشت:

«... من میثاق الهی هستم، من میثاق منصوص حضرت بهاءالله هستم و احدی نمی تواند کلام آن حضرت را رد نماید. این وصیت حضرت بهاءالله است. آن را در کتاب اقدس خواهید یافت. بروید و اعلان نمایید که "این است میثاق الهی در میان شما."»^{۱۷۲} (ترجمه)

در بزرگداشت آن واقعه عظیم، شهر نیویورک از آن پس، "مدینه میثاق" نامیده شد.

چند پاراگراف فوق قاصر از این است که اهمیت واقعی اسفار حضرت عبدالبهاء به غرب را بیان نماید. باری، مطالعه قسمت زیر که به قلم حضرت ولی امرالله مرقوم گردیده، به دل و جان خوانندگان طنین می اندازد:

«کی می داند وقتی که در این گونه مجالس و صحنه های فراموش نشدنی، حضرت عبدالبهاء خود را شخصیت اول می یافت، چه افکاری قلب منورش را سرشار می ساخت؟ کی می داند روزی که با شهردار لندن بر سر میز صبحانه جلوس فرمود، یا وقتی که خدیو مصر در قصر خود، شخصاً با نهایت احترام آن حضرت را پذیرفت، یا زمانی که غریب الله ابهی و سرودهای سپاس و تکریمی را اصغاء می فرمود که مقدمش را به مجامع نورانی پیروان و دوستان پر شوق و شورش که در بسیاری از شهرهای قاره آمریکا ترتیب داده شده بود اعلام می داشت، چه افکاری قبل از هر چیز از خاطر مبارکش می گذشت؟ کی می داند لحظاتی که در برابر آب های خروشان آبشار نیاگارا ایستاده بود و هوای آزاد سرزمینی دوردست را استنشاق می فرمود، یا در لحظات استراحت کوتاه و مورد نیاز که بیشه ها و روستای سرسبز گلن وود اسپرینگز (Glenwood Springs) را نظاره می فرمود، یا با همراهان شرقی خود در پیاده راه های تروکادرو (Trocadero) در پاریس مشی می نمود، یا شب هایی که به تنهایی در ریورساید درایو (Riverside Drive) در کنار رودخانه پر عظمت هودسن (Hudson) در شهر نیویورک قدم می زد، یا هنگامی که در ایوان هتل دو پارک (Hotel du Parc) در تونون-له-بن (Thonon-les-Bains) مشرف بر دریاچه ژنو مشی می فرمود، یا همچنان که از فراز پل سرپانتین (Serpentine) در شهر لندن سلسله مرواریدوار چراغ هایی

^{۱۷۲} بیان حضرت عبدالبهاء نقل شده در *Light of Century* [قرن انوار] (ویلنت: مؤسسه مطبوعات بهائی، ۲۰۰۱)، ص ۲۶ (ترجمه)

را که تا آنجا که چشم می دید در زیر درختان ادامه می یافت تماشا می کرد، چه خاطراتی در ذهن مبارکش زنده می شد؟ خاطرات غم و تهیدستی و مصائبی که در سال های صباوتش بر زندگی او سایه گسترده بود؛ خاطره مادر بزرگوارش که دگمه های طلای لباس خود را فروخت که بتواند برای آن حضرت و برادر و خواهرش قوت روزانه تهیه نماید و یا در تاریک ترین اوقات حیاتش، مثنی آرد در کف دست مبارک او ریخت تا با آن سدّ جوع نماید؛ خاطره دوران طفولیتش که در کوچه های طهران گروهی از بچه های ولگرد به دنبالش می دویدند و او را تمسخر می نمودند؛ یا خاطره اطاق نمناک و تیره و تاری که قبلاً برای نگهداری اموات استفاده می شد و در قشله عکا محل سکونت حضرتش شده بود، و یا از محبوسیتش در زندان مظلم آن شهر—یقیناً این گونه خاطرات باید به ذهن مبارکش هجوم آورده باشد. افکاری نیز از اسارت حضرت ربّ اعلی در قلعه های جبال آذربایجان که در شب های تاریک حتی چراغ نیز از او دریغ می شد، و از شهادت ظالمانه و غم انگیز آن حضرت که در سنین جوانی سینه اطهرش را با صدها گلوله مشبک نمودند، به یقین باید از خاطر مبارکش گذشته باشد. بیش از هر چیز حتماً افکارش متوجه پدر بزرگوارش حضرت بهاءالله بوده است، پدری که با تمام وجود به او عشق می ورزید و از اوان طفولیت شاهد مشقات و شریک مصائب او بود. سیاه چال مظلم و مملو از حشرات طهران، فلک کردن او در آمل، قوت لایموتی که طی دو سال زندگی درویشی در کوه های کردستان در کشکولش نهاده می شد؛ ایام بغداد که لباسی برای تعویض نداشت، و وقتی که پیروان حضرتش با یک مشت خرما سر می کردند؛ مسجونیتش در پشت دیوارهای قلعه عکا، دورانی که حضرتش برای نه سال حتی از مشاهده سبزه زار محروم بود؛ و تحقیر و توهین علنی از سوی دار الحکومه شهر—این قبیل تصاویر از گذشته ای مصیبت بار چه بسا بارها در احیانی که نشانه هایی بی شمار از احترام و تکریم و اعزاز به او و به امر مبارکی که معرف آن بود ابراز می شد، خاطر نازنینش را از احساساتی آغشته با سپاس و اندوه باید لبریز کرده باشد. "یا بهاءالله! چه کرده ای؟" بنا به گزارش نویسنده سفرنامه حضرتش "یک شب که هیکل مبارک در واشنگتن برای شرکت در سومین برنامه آن روز به سرعت در حرکت بودند، صدای مبارک شنیده می شد که می فرمودند ای بهاءالله جانم به قربانت؛ ای بهاءالله روحم به فدایت؛ ایام را با چه مشقات و بلایایی گذراندی؛ چه مصائب شدیدی را تحمل فرمودی؛ و سرانجام چه اساس متینی بنا نهادی و چه رایت پرشکوهی برافراشتی." ۱۷۳ (ترجمه)

((خط سیر اسفار))

در جدول ذیل، فهرست شهرها و مکان‌های بازدید شده توسط حضرت عبدالبهاء در سفر به غرب به ترتیب تاریخ نگاشته شده‌اند که جز در معدودی موارد، جمعاً دقیق و موثق می‌باشند.^{۱۷۴}

«۲۹ آگوست ۱۹۱۰ – ۵ دسامبر ۱۹۱۳»**(۳ سال و ۳ ماه و ۷ روز)**۲۹ آگوست ۱۹۱۰ – ۱۱ آگوست ۱۹۱۱**سفر از حیفا به مصر (Egypt)**

۲۹ آگوست – ۱ اکتبر ۱۹۱۰

← پورت سعید (Port Said)

۱ اکتبر ۱۹۱۰ – ۱۱ آگوست ۱۹۱۱

← اسکندریه و رمله اسکندریه (Ramliah & Alexandria)

۲۲ آگوست – ۶ دسامبر ۱۹۱۱**سفر اول به اروپا (Europe)**۲۲ آگوست – ۳ سپتامبر ۱۹۱۱

← دریاچه ژنو، مرز فرانسه و سوئیس (Lake Geneva)

۲۲ آگوست – ۳ سپتامبر ۱۹۱۱

↳ منطقه دریاچه ژنو، تونون لبن (Thonon-les-Bains)

۴ سپتامبر – ۳ اکتبر ۱۹۱۱

← بریتانیای کبیر (Great Britain)

۴ – ۲۳ سپتامبر ۱۹۱۱

↳ لندن (London)

۲۳ – ۲۵ سپتامبر ۱۹۱۱

↳ بریستول (Bristol)

۲۵ سپتامبر – ۳ اکتبر ۱۹۱۱

↳ لندن (London)

۳ اکتبر – ۶ دسامبر ۱۹۱۱

← فرانسه (France)

۳ اکتبر – ۲ دسامبر ۱۹۱۱

↳ پاریس (Paris)

۶ دسامبر ۱۹۱۱

↳ بندر مarseilles (Marseilles)

^{۱۷۴} برگرفته از مقاله اسفار حضرت عبدالبهاء به غرب [Abdu'l-Bahá's Journeys to the West]، بازیابی از Bahaipedia:

https://bahaipedia.org/%E2%80%98Abdu%E2%80%991-Bah%C3%A1%27s_journeys_to_the_West

بازگشت موقت بہ مصر (Egypt)

اولیل دسامبر ۱۹۱۱ - ۲۵ مارچ ۱۹۱۲

اولیل دسامبر ۱۹۱۱ - ۲۵ مارچ ۱۹۱۲

← اسکندریہ و رملہ اسکندریہ (Ramliah & Alexandria)

۲۵ مارچ - ۱۱ اپریل ۱۹۱۲

یورکشتی سدربک بہ سوی آمریکا (RMS Cedric)

۱۱ اپریل - ۵ دسامبر ۱۹۱۲

سفر بہ آمریکا (America)

۱۱ - ۲۸ اپریل ۱۹۱۲

← نیوانگلند (New England)

۱۱ - ۲۰ اپریل ۱۹۱۲

← نیویورک (New York)

۲۰ - ۲۸ اپریل ۱۹۱۲

← واشنگتن دی.سی (Washington, D.C.)

۲۹ اپریل - ۸ می ۱۹۱۲

← میانہ غربی (Mid-West)

۶ - ۲۹ اپریل ۱۹۱۲

← شیکاگو (Chicago)

۶ - ۷ می ۱۹۱۲

← کلیولند (Cleveland)

۷ - ۸ می ۱۹۱۲

← پیتزبورگ (Pittsburgh)

۸ می - ۲۹ اگست ۱۹۱۲

← بازگشت بہ شمال شرقی (North East)

۸ - ۱۱ می ۱۹۱۲

← واشنگتن دی.سی (Washington, D.C.)

۱۱ - ۱۲ می ۱۹۱۲

← نیویورک (New York)

۱۲ می ۱۹۱۲

← مونٹکلر (Montclair)

۱۲ - ۱۴ می ۱۹۱۲

← نیویورک (New York)

۱۴ - ۱۶ می ۱۹۱۲

← دریاچہ موہانک (Lake Mohonk)

۱۶ - ۲۲ می ۱۹۱۲

← نیویورک (New York)

۲۲ - ۲۳ می ۱۹۱۲

← بوستون (Boston)

۲۳ می ۱۹۱۲

← ووستر (Worcester)

۲۳ - ۲۶ می ۱۹۱۲

← بوستون (Boston)

۲۶ - ۳۱ می ۱۹۱۲

← نیویورک (New York)

۳۱ می - ۱ جون ۱۹۱۲

← فنوود (Fanwood)

۱ - ۳ جون ۱۹۱۲

← نیویورک (New York)

۳ جون ۱۹۱۲

← میلفورڈ (Milford)

۴ - ۸ جون ۱۹۱۲

← نیویورک (New York)

۸ - ۱۰ جون ۱۹۱۲

← فیلادلفیا (Philadelphia)

۱۰ - ۲۰ جون ۱۹۱۲	لہ نیویورک (New York)
۲۰ - ۲۵ جون ۱۹۱۲	لہ مونتکلر (Montclair)
۲۵ - ۲۹ جون ۱۹۱۲	لہ نیویورک (New York)
۲۹ - ۳۰ جون ۱۹۱۲	لہ وست انگلوود یا ٹینک (West Englewood Or Teaneck)
۳۰ جون ۱۹۱۲	لہ مورستانون (Morristown)
۳۰ جون - ۱۴ جولای ۱۹۱۲	لہ نیویورک (New York)
۱۴ جولای ۱۹۱۲	لہ وست انگلوود یا ٹینک (West Englewood Or Teaneck)
۱۴ - ۲۳ جولای ۱۹۱۲	لہ نیویورک (New York)
۲۳ - ۲۴ جولای ۱۹۱۲	لہ بوستون (Boston)
۲۴ جولای - ۱۶ آگوست ۱۹۱۲	لہ دوبلین (Dublin)
۱۶ - ۲۳ آگوست ۱۹۱۲	لہ گرین ایگر، الیوت (Green Acre, Eliot)
۲۳ - ۲۹ آگوست ۱۹۱۲	لہ مالڈن (Malden)
<u>۳۰ آگوست - ۹ ستمبر ۱۹۱۲</u>	← سفر بہ کانادا (Canada)
۳۰ آگوست - ۹ ستمبر ۱۹۱۲	لہ مونترال (Montreal)
<u>۹ - ۲۱ ستمبر ۱۹۱۲</u>	← بازگشت بہ ایالات متحدہ (United States)
۹ - ۱۲ ستمبر ۱۹۱۲	لہ بوفالو (Buffalo)
۱۲ - ۱۵ ستمبر ۱۹۱۲	لہ شیکاگو (Chicago)
۱۵ - ۱۶ ستمبر ۱۹۱۲	لہ کنوشہ (Kenosha)
۱۶ ستمبر ۱۹۱۲	لہ شیکاگو (Chicago)
۱۶ - ۲۱ ستمبر ۱۹۱۲	لہ مینیاپولیس (Minneapolis)
<u>۲۱ - ۳۰ ستمبر ۱۹۱۲</u>	← میانہ غربی بہ سمت غرب (Midwest to West)
۲۱ ستمبر ۱۹۱۲	لہ اوماہا (Omaha)
۲۳ ستمبر ۱۹۱۲	لہ لینکلن (Lincoln)
۲۴ - ۲۷ ستمبر ۱۹۱۲	لہ دنور (Denver)
۲۸ ستمبر ۱۹۱۲	لہ گلنوود اسپرینگز (Glenwood Springs)
۲۹ - ۳۰ ستمبر ۱۹۱۲	لہ سالت لیک سیتی (Salt Lake City)
<u>۱ - ۲۸ اکتوبر ۱۹۱۲</u>	← کالیفرنیا (California)
۱ - ۱۳ اکتوبر ۱۹۱۲	لہ سانفرانسیسکو (San Francisco)
۱۳ - ۱۶ اکتوبر ۱۹۱۲	لہ پلیزانتون (Pleasanton)
۱۶ - ۱۸ اکتوبر ۱۹۱۲	لہ سانفرانسیسکو (San Francisco)

۱۸ - ۲۱ اکتبر ۱۹۱۲	لـ لس آنجلس (Los Angeles)
۲۱ - ۲۵ اکتبر ۱۹۱۲	لـ سانفرانسیسکو (San Francisco)
۲۵ - ۲۸ اکتبر ۱۹۱۲	لـ ساکرامنتو (Sacramento)

۲۸ اکتبر - ۵ دسامبر ۱۹۱۲

← بازگشت به سایر نقاط آمریکا (Across America)

۲۸ - ۲۹ اکتبر ۱۹۱۲	لـ دنور (Denver)
۳۱ اکتبر - ۳ نوامبر ۱۹۱۲	لـ شیکاگو (Chicago)
۵ - ۶ نوامبر ۱۹۱۲	لـ سینسیناتی (Cincinnati)
۶ - ۱۱ نوامبر ۱۹۱۲	لـ واشنگتن دی.سی (Washington, D.C.)
۱۱ نوامبر ۱۹۱۲	لـ بالتیمور (Baltimore)
۱۱ نوامبر ۱۹۱۲	لـ فیلادلفیا (Philadelphia)
۱۲ نوامبر - ۵ دسامبر ۱۹۱۲	لـ نیویورک (New York)

۱۳ دسامبر ۱۹۱۲ - ۱۳ جون ۱۹۱۳← سفر دوم به اروپا (Europe)۱۳ دسامبر ۱۹۱۲ - ۲۱ ژانویه ۱۹۱۳

← جزایر بریتانیا (Isle of Britain)

۱۳ - ۱۶ دسامبر ۱۹۱۲	لـ لیورپول (Liverpool)
۱۶ - ۳۱ دسامبر ۱۹۱۲	لـ لندن (London)
۳۱ دسامبر ۱۹۱۲	لـ آکسفورد (Oxford)
۳۱ دسامبر ۱۹۱۲ - ۶ ژانویه ۱۹۱۳	لـ لندن (London)
۶ - ۱۰ ژانویه ۱۹۱۳	لـ ادینبورگ (Edinburgh)
۱۰ - ۱۵ ژانویه ۱۹۱۳	لـ لندن (London)
۱۵ - ۱۶ ژانویه ۱۹۱۳	لـ بریستول (Bristol)
۱۶ تا ۱۸ ژانویه ۱۹۱۳	لـ لندن (London)
۱۸ ژانویه ۱۹۱۳	لـ ووکینگ (Woking)
۱۸ - ۲۱ ژانویه ۱۹۱۳	لـ لندن (London)

۲۲ ژانویه - ۱۳ جون ۱۹۱۳

← اروپای قاره‌ای (Continental Europe)

۲۲ ژانویه - ۳۰ مارچ ۱۹۱۳	لـ پاریس (Paris)
۱ - ۷ آوریل ۱۹۱۳	لـ اشتوتگارت (Stuttgart)
۷ - ۸ آوریل ۱۹۱۳	لـ باد مرگنت هایم (Bad Mergentheim)
۸ آوریل ۱۹۱۳	لـ اشتوتگارت (Stuttgart)
۸ آوریل ۱۹۱۳	لـ وین (Vienna)

۹-۱۹ آپریل ۱۹۱۳	← بوداپست (Budapest)
۱۹-۲۴ آپریل ۱۹۱۳	← وین (Vienna)
۱-۲۵ آپریل ۱۹۱۳	← اشتوتگارت (Stuttgart)
۲-۱۲ جون ۱۹۱۳	← پاریس (Paris)
۱۲-۱۳ جون ۱۹۱۳	← بندر مارسی (Marseilles)

۱۷ جون - ۲ دسامبر ۱۹۱۳

حج بازگشت به مصر (Egypt)

۱۷ جون - ۱۱ جولای ۱۹۱۳	← پورت سعید (Port Said)
۱۱-۱۷ جولای ۱۹۱۳	← اسماعیلیه (Ismailia)
۱۷ جولای - ۲ دسامبر ۱۹۱۳	← اسکندریه و رمله اسکندریه (Ramlieh & Alexandria)

۵ دسامبر ۱۹۱۳

حج بازگشت از مصر به حیفا (Haifa)

جدول راهنمای جزئیات هر خطابه

جدول ذیل، به بررسی جزئیات هر خطابه و جستجوی آسان‌تر آنها کمک می‌نماید. پس از یافتن خطابه مورد نظر در این جدول، با به یاد داشتن شماره خطابه، به فهرست اول کتاب مراجعه نموده و صفحه آن را پیدا فرمایید. شایان ذکر است برخی از مطالبی که در قسمت "موضوعات" ذکر گردیده، از توضیحات انتهایی مجموعه خطابات سه جلدی اقتباس و تلخیص شده و تعدادی دیگر نیز بر اساس محتوا اضافه گردیده‌اند.

شماره	جزئیات
۱	تاریخ به میلادی: سال ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۶
	تاریخ به هجری قمری: سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۴
	نام و آدرس مکان: -
	شهر، کشور و قاره: عکا (ارض اقدس)، اسرائیل (فلسطین سابق)، آسیا
	موقعیت یا مخاطبین: دوازده گفتگو بر سر نهار
	زبان‌ها: فارسی و انگلیسی
	منابع: (دوازده گفتگو در عکا) و (Twelve table talks in 'Akká)
	موضوعات: پاسخ به برخی سؤالات:
	- شرح اقسام انبیای الهی
	- ذکر کیفیت اخبارات انبیا
	- توضیح مقصد از تکلم به جمیع لغات
	- بیان علت استفاده از کلمه هو الله در اول الواح و مکاتیب
- شرح حکمت‌های صیام	
- وصف اعراض از مظاهر الهی در همه اعصار	
- بیان مقصود از سِر	
- توضیح مسئله آکل و مأکول	
- تشریح طاهره و وقوعات بدشت	
- توصیف شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی	
- ذکر کیفیت اظهار امر حضرت بهاء الله	
- مقایسه بین حضرت مسیح و جمال مبارک	

۲	تاریخ به میلادی:	ماه آگوست یا سپتامبر ۱۹۱۰
	تاریخ به هجری قمری:	ماه رجب تا رمضان ۱۳۲۸
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	پورت سعید، مصر، آفریقا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد سوم، ص. ۱۰۳-۱۰۴)
	موضوعات:	موهبتی که نصیب ایران و ایرانیان شده: - شمس حقیقت از افق ایران طلوع نموده - اگر ایرانیان بدانند، الی الابد افتخار می‌کنند

۳	تاریخ به میلادی:	ماه جولای ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	ماه رجب یا شعبان ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	رمله اسکندریه، مصر، آفریقا
	موقعیت یا مخاطبین:	کنگره عظیم بین المللی در دارالفنون لندن
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۳۵-۴۳)
	موضوعات:	تأثیرات محبت و مضرات عداوت: - آنچه در عالم امکان معمور است، از آثار الفت و محبت است و آنچه مظمور است از نتایج بغض و عداوت - در عالم کون، فساد و وجود و عدم هرکائی از کائنان مرکب از اجزاء متنوعه متعدده است - وجود هر شیء فرع ترکیب است؛ الفت و ترکیب در بین عناصر سبب حیات است و اختلاف و تحلیل سبب ممات - آنچه سبب ائتلاف و تجاذب و اتحاد بین عموم بشر است، حیات عالم انسانیت و آنچه سبب اختلاف و تنافر و تباعد است، علت ممات نوع بشر است - الفت دلیل بر تربیت مری حقیقی است و تفرق برهان محرومیت از تربیت الهی - جواب به اعتراض معترضی که می‌گوید با وجود اختلافات موجوده مابین طوائف و شعوب و ملل عالم از قبیل آداب و رسوم و اذواق و طبائع و اخلاق مختلف و افکار و آراء متباین، چگونه ممکن است که وحدت حقیقی جلوه نماید و اتحاد تام بین بشر حاصل گردد: اختلاف به دو قسم است: یکی اختلافی است که سبب انعدام است و ثانی اختلافیست که عبارت از تنوع است و آن عین کمال است - توصیه به محبت و اتحاد و عمل به تعالیم مبارک این ظهور اعظم

۴	تاریخ به میلادی:	۲۷ آگوست ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۳ رمضان ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	تونون لین (به سویسرا)، منطقه دریاچه ژنو، مرز فرانسه و سوئیس، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	عربی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۰-۱۵)
	موضوعات:	غفلت و دوری خلق از حق: - شرح دوری خلق عالم از مبدأ و مرکز اصلی و گرفتاریشان در خواب غفلت و رجعت قهقری - توصیف تاریکی جهل و عمی و شقاوت که منجر به هلاکت است و سبب بعثت انبیای عظام، چون حضرت موسی و حضرت عیسی و حضرت محمد - تفصیل تأسیس سیاست الهیه و نوامیس ربانیه برای اکتساب فضائل انسانیه توسط مظاهر الهیه به جهت مردم هر زمان - ذکر ظهور دیانت جدید در این قرن انوار و عصر طلایی که فیوضاتش ظاهر و باهر است
۵	تاریخ به میلادی:	۸ سپتامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱۵ رمضان ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مسس بکتام
	شهر، کشور و قاره:	لندن، انگلیس، بریتانیای کبیر، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۶-۱۸)
	موضوعات:	سرور ظاهری و حقیقی: - جمیع سرور و لذائذ دنیوی از دور جلوه‌ای دارد، مانند سراب که نمایی بی حقیقت و زائل و فانی است - سرور و گشایشی که به محبت الله باشد، ابدی است و از خدمت و محبت به عالم انسانیت

۶	تاریخ به میلادی:	۸ یا ۱۴ سپتامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱۵ یا ۲۱ رمضان ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مس روزنبرگ (Miss E. J. Rosenberg)
	شهر، کشور و قاره:	لندن، انگلیس، بریتانیای کبیر، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	جمعیت اتحاد (Unity Meeting)
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۵۰-۵۲) و (London, pp. 44-45)
	موضوعات:	علل تجدید ادیان: - ذکر مقصد کلی از ارسال رسل و انزال کتب - شرح ترقی و عروج امت به تعلیمات مبارکه و هبوط و نزول امم به ترک آن تعلیمات - توضیح علل تجدید نوامیس الهی در هر زمان
۷	تاریخ به میلادی:	۹ یا ۱۰ سپتامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱۶ یا ۱۷ رمضان ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	کلیسای سیتی تمپل (City Temple)
	شهر، کشور و قاره:	لندن، انگلیس، بریتانیای کبیر، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۹-۲۱) و (London, pp. 19-20)
	موضوعات:	عظمت این یوم بدیع: - هر انسان منصفی شهادت می‌دهد که این روز روز بدیعت و این عصر عصر خداوند عزیز - عنقریب جهان بهشت برین گردد - عنایت خداوند این روز فیروز را محقق فرمود - عنقریب وحدت عالم انسانی در قطب آفاق موج زند
۸	تاریخ به میلادی:	۱۲ یا ۱۳ سپتامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱۹ یا ۲۰ رمضان ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مسس کراپر (Mrs. Thornburgh-Cropper)
	شهر، کشور و قاره:	لندن، انگلیس، بریتانیای کبیر، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	جمعیت احباء
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۲۱-۲۳) و (London, pp. 46-47)
	موضوعات:	مذمت خودپسندی و تلاش برای وحدت: - آرزوهای اهل عالم بر اساس اختلافات بین احوال ایشان، مختلف است و جمیعاً به خودخواهی، خودبینی، خودپرستی و خودنمائی گرفتارند - آرزوی ما اهل بهاء رضای خداوند و وحدت الهیست - اظهار رضایت مبارک از ملت و دولت انگلیس

۹	تاریخ به میلادی:	۱۳ سپتامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲۰ رمضان ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	مسس کراپر
	شهر، کشور و قاره:	لندن، انگلیس، بریتانیای کبیر، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۲۳-۲۶)
۱۰	موضوعات:	آرزوی تأسیس اتحاد بین ملل: - اظهار رضایت مبارک از ملت و دولت انگلیس - از اصل، ملت ایران و انگلیس یکی بودند، یعنی از قبیله آریان؛ پس هر دو برادرند - ذکر مختصر حالات ظهور حضرت اعلی و جمال قدم - توصیف بلایا و رزایای وارده بر حضرت بهاء الله از قبیل حبس، نفی، غل و زنجیر و تازیانه - تحمل جمیع این آلام در مدت عمر به جهت این بود که وحدت بین قلوب جمیع بشر تحقق یابد، چنانچه حال نتایج آن مشهود است - تعلیمات مبارک تعلیمات است اساسی و الهی که جمیع انبیاء برای نشر آن مبعوث شدند - اساس دین الهی و شریعت الله یکی است
	تاریخ به میلادی:	۱۴ سپتامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲۱ رمضان ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	لندن، انگلیس، بریتانیای کبیر، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	پیام به مدیر روزنامه رئیس فراماسون و تیا سوفی
	زبان‌ها:	فارسی
منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۸-۱۹)	
موضوعات:	اساس تعلیم الهی که وحدت بشر است: - اساس تعلیم الهی وحدت عالم انسانیت و جمیع انبیاء در این امر مهم و خطیر کوشیدند و خدمت به عالم انسانی کردند - حضرت بهاء الله تجدید تعلیم انبیاء سلف فرمودند و اساس دین الله را اعلان نمودند و ملل مختلفه را به هم الفت دادند و ادیان مختلفه را با هم جمع کردند - تعلیم مبارک در عروق و اعصاب نوع بشر نافذ گشت	

۱۶ یا ۱۷ سپتامبر ۱۹۱۱	تاریخ به میلادی:	۱۱
۲۳ یا ۲۴ رمضان ۱۳۲۹	تاریخ به هجری قمری:	
کلیسای سنت جان وست منستر (St. John's, Westminster)	نام و آدرس مکان:	
لندن، انگلیس، بریتانیای کبیر، اروپا	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
فارسی و انگلیسی	زبان‌ها:	
(خطابات جلد اول، ص. ۲۶-۲۹) و (London, pp. 22-25)	منابع:	
عدم توانایی ادراک خداوند و نیاز به مظاهر ظهور: - مظاهر الهیه حاکی از فیوضات غیبیه و انعکاس شمس حقیقتند - حقیقت الوهیت مقدس از ادراک بشر است - الوهیتی که از مدرکات عالم انسانیت، تصورات خیالیه محض است، نه حقیقت الوهیت، زیرا حقیقت الوهیت محیط است، نه محاط؛ او وجود حقیقی است، نه ذهنی - تفصیل ترقی کائنات موجودات جماد و نبات و حیوان تا اعلی مراتب حقیقت انسانیه که محیط بر جمیع کائنات و اشرف موجودات و بالأخص فرد کامل انسان که به منزله آئینه است در نهایت لطافت و صفا و مقابل شمس حقیقت - نور ربوبیت کمالات الهیه در این مرایای صافیه ظاهر می‌باشد - قلب ماهیت محالست، پس قدیم حادث نگردد و حادث قدیم نشود - تجلی شمس در مرآت بدون حلول و اتحاد است؛ تجلی حی قدیم به اشد قوا در حقیقت فرد کامل انسانی نیز به همین گونه است	موضوعات:	
۲۲ سپتامبر ۱۹۱۱	تاریخ به میلادی:	۱۲
۲۹ رمضان ۱۳۲۹	تاریخ به هجری قمری:	
منزل مس جک و مس هریک (Misses Jack and Herrick)	نام و آدرس مکان:	
لندن، انگلیس، بریتانیای کبیر، اروپا	شهر، کشور و قاره:	
جمعیت اتحاد (Unity Meeting)	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(London, pp. 48-49)	منابع:	
درباره انتشار تعالیم روحانی در غرب: - عالم غرب از لحاظ مدنیت مادی ترقی بسیار کرده - چراغ دین در غرب خاموش شده و تعلیمات الهی فراموش گشته - بار دیگر مانند دوره حضرت مسیح، نوری از شرق تابیده که باید غرب را منور کند	موضوعات:	

۱۳	تاریخ به میلادی:	۲۳ سپتامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۳۰ رمضان ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	لندن، انگلیس، بریتانیای کبیر، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	مصاحبه با مجله ویکلی بوجت (Weekly Budget)
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(London, pp. 114-121)
	موضوعات:	مصائب چهل سال حبس هیکل مبارک: - شرح اولین تابستان در عکا و مشکلات آب شور، غذای غیر قابل تناول و بیماری - توصیف شرایط کمی مساعدتر و خروج از قشله - ذکری از هیئت تفتیشیه و سعایت دشمنان و ناقضین در مورد حضرت عبدالبهاء - شرح استخلاص از حبس پس از سقوط امپراطوری عثمانی
۱۴	تاریخ به میلادی:	۲۹ سپتامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۶ شوال ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	مؤسسه پاسمور ادواردز (Passmore Edwards' Settlement)
	شهر، کشور و قاره:	لندن، انگلیس، بریتانیای کبیر، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	ضیافت وداع (Farewell Reception)
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(London, pp. 1-2)
	موضوعات:	الفت و محبت بین بشر: - تشبیه بشر به برگ و میوه‌های یک درخت واحد - جمال قدم حبس را به علت تأسیس اتحاد تحمل فرمودند - اظهار امیدواری برای وحدت بشر در شرق و غرب
۱۵	تاریخ به میلادی:	۲۹ سپتامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۶ شوال ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	لندن، انگلیس، بریتانیای کبیر، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	اجتماع مسیحیان (The Christian Commonwealth)
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(London, pp. 42-43)
	موضوعات:	وحدت اساس ادیان و لزوم ترک تعصبات دینی: - تشریح نقش مظاهر ظهور در تربیت بشر و ایجاد مدنیت روحانی - اساس ادیان الهی یکی است - باید تعصبات و اختلافات دینی را به کنار گذاشت

۱۶	تاریخ به میلادی:	۳۰ سپتامبر یا ۳ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۷ یا ۱۰ یا ۱۱ شوال ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	مرکز تئاسوفی ها (Theosophical Head Quarters)
	شهر، کشور و قاره:	لندن، انگلیس، بریتانیای کبیر، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	مجمع تئاسوفی ها یا مجمع بهائیان
	زبان ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع: موضوعات:	<p>(خطابات جلد اول، ص. ۲۹-۳۴) و (London, pp. 27-30)</p> <p>لزوم تجدید ادیان و تشریح برخی تعالیم دینت بهایی:</p> <ul style="list-style-type: none"> - لزوم ذاتی از اشیاء منفک نگردد و هر شیء را لزوم ذاتی جداگانه است - تغیر و تبدل و تحول و انتقال از حالی به حالی، از لوازم ذاتیه عالم امکان است - تتابع فصول اربعه و تبدل روز و شب از لوازم ذاتیه عالم ارضی است - وقتی که اساس ادیان الهی به کلی منهدم و اخلاق عالم انسانی متغیر، اثری از نورانیت آسانی نمانده، محبت بین بشر مختل، ظلمت و عناد و جدال و قتال و سرمای خمودت و انجماد حکمران و تاریکی همه عالم را احاطه نموده بود، حضرت بهاء الله مانند کوکب آفاق از مشرق ایران طالع شد، انوار هدایت کبری درخشید، نورانیت آسمانی بخشید و تعالیم بدیعی تأسیس فرمود - شرح و بسط برخی تعالیم، مانند تحری حقیقت، وحدت عالم انسانی، دین اساس الفت و محبت است، دین و علم توأم است، ترک تعصبات، مساوات بین بشر، تعدیل معیشت، صلح عمومی، جدایی دین از سیاست، تعلیم و تربیت عمومی و احتیاج به استفاضه از نفثات روح القدس
۱۷	تاریخ به میلادی:	ماه سپتامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	رمضان یا شوال ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	لندن، انگلیس، بریتانیای کبیر، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	مجمع تئاسوفی ها (An Assembly of Theosophists)
	زبان ها:	انگلیسی
	منابع: موضوعات:	<p>(London, pp. 58-59)</p> <p>لزوم اتحاد بین غرب و شرق:</p> <ul style="list-style-type: none"> - اختلافات بین ملل باید زائل شود - اتحاد موهبت الهی در این قرن نورانی است

۱۸	تاریخ به میلادی: ماه سپتامبر ۱۹۱۱	تاریخ به هجری قمری: رمضان یا شوال ۱۳۲۹ (مندرج در روزنامه مورخ ۲ محرم ۱۳۳۰ و ...)
	نام و آدرس مکان: کلیسای سنت جورج	شهر، کشور و قاره: لندن، انگلیس، بریتانیای کبیر، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: عربی
	منابع: (خطابات جلد اول، ص. ۲-۹)	موضوعات: عدم توانایی ادراک خداوند: - شرح مراتب ربوبیت و الوهیت - توصیف مقام نبوت و رسالت - حقیقت انسانی جامع کمالات عالم امکانی، از قبیل مراتب جماد، نبات و حیوان است

۱۹	تاریخ به میلادی: ماه سپتامبر ۱۹۱۱	تاریخ به هجری قمری: رمضان یا شوال ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان: -	شهر، کشور و قاره: لندن، انگلیس، بریتانیای کبیر، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین: یادداشت‌هایی از مکالمات با افراد مختلف	زبان‌ها: انگلیسی
	منابع: (London, pp. 51-113)	موضوعات: بعضی مواضع و پاسخ به برخی سؤالات: - ورود به لندن و دیدار از آن، اختلافات، تعصبات، دین، ایمان، تیا سوفه، صلح، مظاهر ظهور الهی، دیانت بودایی، شفاء، انجمن‌های خیرخواهانه، درک انسان از خدا و عوالم متعالی - اهمیت رنگ در محضر حق، کمال مطلوب شرق و غرب، علم و دین، مخابره با متصاعدین، آیا خرافات نافعند، حیات بعد از مرگ، روابط روحانی، ازدواج بهایی - دیدار از بریستول، دیدار از بایفلایت، اسارت بشر، قدرت خداوند، انبیای ملهم، تعلیم و تربیت، تحول قلب، حضرت مسیح و جمال قدم، هنر، نمادهای روحانی، اسپرانتو، تولستوی، صعود، بهایی حقیقی، نشر نفعات - دیدار از بروکلند، ایام اقامت در لندن، اشتغال زنان، ملکه رنویا، ظهور صلح، قلب پاک، روحانیت حقیقی، علم باید منجر به عمل گردد، دیدار از لرد مایور، برخی خصیصه‌های فردی هیکل مبارک - وداع و اظهار عنایات

۲۰	تاریخ به میلادی:	۱۵ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱۳ یا ۲۲ شوال ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مس ساندرسن (روحیه خانم)
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۴۳-۴۶)
	موضوعات:	احتیاج به نفثات روح القدس: - عالم وجود مثل هیكل انسان است - قوای ماده‌ی مانند اعضا و اجزای آن هیكل است - دین الهی روح آن هیكل است
۲۱	تاریخ به میلادی:	۱۵ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲۲ یا ۲۳ شوال ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۵۲-۵۵)
	موضوعات:	لزوم تجدید ادیان و نیاز به تعالیم جدید: - روحانیات مطابق جسمانیانست؛ همین‌طور که در عالم جسمانی فصول اربعه موجود است، در عالم روحانی نیز همین قسم با بعثت انبیاء و مظاهر مقدسه الهی، تجدید فصل بهار می‌شود و به تدریج بعد از غیبت آن هیكل نورانیه، امت اسیر خزان و زمستان می‌شود و دوباره موسم ربیع از سر می‌رسد و روح الهی در اشجار هیكل بی‌روح انسانی می‌دمد - شرح معنی دین الهی و اساس آن
۲۲	تاریخ به میلادی:	۱۶ و ۱۷ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲۳ و ۲۴ شوال ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Paris, pp. 15-17)
	موضوعات:	محبت به بیگانگان و ساکنین ممالک دیگر: - لزوم محبت به همه بشر فارغ از ملت و جنس - توصیه در مورد محبت شرق به غرب و بالعکس - تأکید به محبتی که فقط با الفاظ نباشد

۲۳	تاریخ به میلادی:	۱۸ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲۵ شوال ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Paris, pp. 17-19)
	موضوعات:	لزوم تطابق قول و عمل: - لزوم متعالی کردن فکر - افکار دو قسم است: افکاری که در لفظ متوقف می‌شوند و افکاری که به عمل منتهی می‌گردند - باید افکار و اقوال متعالی در عمل ظاهر شوند
۲۴	تاریخ به میلادی:	۱۹ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲۶ شوال ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Paris, pp. 19-21)
	موضوعات:	لزوم توجه به خداوند به عنوان پزشک دانا: - شفای روح از جسم مهم‌تر است و آن فقط با تعلیمات الهیه طیب حقیقی ممکن است - جز به قوه الهی، راهی برای رهایی انسان از عالم طبیعت نیست
۲۵	تاریخ به میلادی:	۲۰ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲۷ شوال ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Paris, pp. 21-22)
	موضوعات:	لزوم اتحاد بین غرب و شرق: - همیشه خورشید حقیقت از شرق طلوع کرده و بر غرب پرتو افکنده - غرب و شرق باید از حسنات یکدیگر بهره‌گیرند - باید کوشش نمود تا اتحاد بین غرب و شرق به قوه الهی حاصل گردد

۲۶	تاریخ به میلادی:	۲۰ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲۷ یا ۲۸ شوال ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مستر و مسس دریفوس
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۵۶-۶۳) و (Paris, pp. 23-27)
	موضوعات:	عدم توانایی ادراک خداوند: - در پاریس خیلی جمعیت‌ها و انجمن‌ها تشکیل می‌گردد و جمیع مفید و مقبول و سبب ترقیات مادیه در عالم وجود است، ولی انجمن ما انجمن رحمانیست - تفصیل معنی ال‌اب فی ال‌ابن و ال‌ابن فی ال‌اب - اثبات عدم توانایی انسان از ادراک ذات الهی - پاریس در نهایت زیباتیست، ولی مدت‌تست که انوار روحانی بر او نتابیده - این شهر هزار درجه حرارت از قوه الهیه لازم دارد تا به حرکت آید

۲۷	تاریخ به میلادی:	۲۱ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲۸ یا ۲۹ شوال ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مسیواسکات
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	اجتماع دوستان نغراز احباب و سایرین
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۶۴-۶۹)
	موضوعات:	لزوم تمسک به دین حقیقی برای ایجاد اتحاد: - در جمیع کتب الهیه از جمیع ملل، روزی موعود است که حال صبح آن روز دمیده - تا وحدت عالم انسانی حاصل نگردد، از برای بشر راحت و سعادت حاصل نخواهد شد، لکن هر چیز منوط به اسباب است - با روابطی که جسمانی، مادی است و محدود است، محبت عمومی حاصل نخواهد شد - اعظم روابط و وسیله جهت اتحاد بین بشر، قوه روحانیه دین است که محدود به محدودی نیست - مقصد از دین این تقالیدی نیست که در دست خلق است، بلکه انوار شمس حقیقت است - اساس ادیان الهی یکیست - تفصیل معانی حقیقت - تأکید به تحری حقیقت

۲۸	تاریخ به میلادی:	۲۱ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲۸ شوال ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Paris, pp. 28-30)
	موضوعات:	مضرات جنگ و لزوم تلاش برای صلح: - این جهان قیر ابدی ماست و صحیح نیست که اشرف مخلوقات برای خاک پست بچنگد - فکر جنگ را با فکر قوی تر صلح مقاومت کنید و فکر نفرت را با فکر قوی تر عشق مقابله نمایید
۲۹	تاریخ به میلادی:	۲۲ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲۹ شوال ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Paris, pp. 30-33)
	موضوعات:	تأثیر شمس حقیقت بر تمدن بشری: - مدنیت مادی هر چند مرفقی باشد، باعث سعادت کلیه بشر نمی‌گردد - خداوند بشر را رها نمی‌کند و هر از چندی یک راهنما برای او می‌فرستد - دین باعث تربیت روحانی و اخلاقی و ایجاد تمدن روحانی می‌گردد
۳۰	تاریخ به میلادی:	۲۳ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱ ذیقعد ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Paris, pp. 33-35)
	موضوعات:	اهمیت انتشار امر در شرق و غرب: - غرب همیشه از انوار شرق اقتباس کرده - باید تلاش نمود که امر الهی و انوار این ظهور غرب را احاطه کند

۳۱	تاریخ به میلادی:	۲۳ یا ۲۶ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱ تا ۵ ذی‌قعدة ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۶۹-۷۱) و (Paris, pp. 41-43)
	موضوعات:	فضیلت علم: <ul style="list-style-type: none"> - اعظم فضائل عالم انسانی علم است - علم سبب ظهور فیض الهی و کاشف اسرار است - جمیع کائنات کبیره و صغیره اسیر طبیعتند، ولی انسان حاکم است بر طبیعت و این فضیلت را انسان از علم حاصل کرده - حال که خدا به انسان چنین قوه و استعدادی عنایت فرموده که خرق عالم طبیعت کند، حیف است این موهبت را در امور مضره تلف نماید - انسان باید قوه تفکر را در احیای نفوس مبدول دارد
۳۲	تاریخ به میلادی:	۲۴ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲ یا ۳ ذی‌قعدة ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۷۲-۷۶) و (Paris, pp. 35-39)
	موضوعات:	محبت به عموم بشر: <ul style="list-style-type: none"> - ذکر فرق و تمیز میان محبت مادی و محبت روحانی به ادله و براهین متقنه - شرحی در بیان احکام طبیعت - انسان نباید اسیر طبیعت و مادیات باشد - باید نفوس را از برای خدا دوست داشت - هر نفس کاملی را باید دوست داشت، ولو از وطن و عائله شما نباشد؛ ابدان نگوئید این انگلیسی است، این آلمانی است، این فرانسه ایست، این ایتالیاییست؛ همه بندگان خدائید و کنیزان او

۳۳	تاریخ به میلادی:	(۱۴ یا) ۲۴ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱۱ شوال یا ۲ یا ۳ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مسترومسس دریفوس
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۴۶-۵۰)
	موضوعات:	<p>لزوم توأمان بودن مدنیت جسمانی و روحانی:</p> <ul style="list-style-type: none"> - شهر پاریس در مدنیت مادی نهایت ترقی نموده و به منزله‌ای رسیده که مانند آئینه‌ صور نامتناهی مدنیت در آن مرتسم است؛ حال پرتو شمس حقیقت بر این آئینه افتاده، جسم بی روح بود، روح ابدی در او دمیده شد - پاریس روز به روز ترقی خواهد کرد و مرکز سنوحات الهی برای جمیع بلاد غرب خواهد شد - توصیه به خدمت به عالم انسانی به تأسی از حواریون حضرت مسیح
۳۴	تاریخ به میلادی:	۲۵ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۳ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Paris, pp. 39-41)
	موضوعات:	<p>رهایی هیکل مبارک از حبس و سفر به غرب به قوه الهی:</p> <ul style="list-style-type: none"> - شرح رهایی از حبس سلطان عبدالحمید - روح را نمی توان حبس نمود - شکرگزاری به جهت ورود به پاریس به عون و عنایت الهی

۳۵	تاریخ به میلادی:	۲۶ یا ۲۷ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۴ یا ۵ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک (4 Avenue de Camoëns)
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۷۶-۷۸) و (Paris, pp. 43-45)
	موضوعات:	حجبات مانعه از دیدن شمس حقیقت و تأویل برخی عبارات کتاب مقدس: - شرح آیه انجیل که می‌فرماید حضرت مسیح از آسمان سوار بر ابر خواهد آمد و حال آنکه از بطن مریم آمده - تفصیل محتجب شدن خلق به علت عدم ادراک معنای حقیقی آیات الهی - بیان معنی ابر و آسمان که حضرت مسیح قصد فرموده اند

۳۶	تاریخ به میلادی:	۲۷ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۵ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مستر و مسس دریفوس
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۷۹-۸۷) و (Paris, pp. 45-49)
	موضوعات:	ترک تعصبات دینی و اثبات حقانیت اسلام: - چون تعلیم حضرت بهاء‌الله توحید جمیع بشر است و نهایت الفت و اتحاد، باید سعی نمود تا سوء تفاهمی که بین ملل حاصل شده، زائل گردد - تبیین علت این سوء تفاهمات و تکذیب اقوال یهود در حق مسیح و روایات قسیسین مسیحی در حق حضرت محمد - اثبات نبوت حضرت مسیح و حضرت محمد به برهان قاطع

۳۷	تاریخ به میلادی:	۲۷ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۵ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک (4 Avenue de Camoëns)
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Paris, pp. 49-51)
	موضوعات:	امتحانات و عطایای خداوند به بشر: - امتحانات دو قسم است: یکی برای مجازات و دیگری به جهت تقویت ایمان و تعالی روح - ذکر ثمرات تحمل مشقات و بلاایا در سبیل الهی

۳۸	تاریخ به میلادی:	۲۸ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۶ ذی‌قعدة ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۸۷-۹۰)
۳۹	تاریخ به میلادی:	۲۸ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۶ ذی‌قعدة ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Paris, pp. 51-54)
موضوعات:	زیبایی و هماهنگی در تنوع و کثرت:	
	- باغی با گل‌های رنگارنگ و درختان متنوع از یک باغی با گل‌های یکسان زیباتر است	
	- جامعه بشری نیز با عقاید، استعدادات و ظواهر مختلف موجب زیبایی و سرور است	
	- با وجود کثرت و تفاوت‌ها، همه یک خالق داریم و بنابراین می‌توانیم در نهایت اتحاد باشیم	
	- حضرت بهاء‌الله طرحی برای اتحاد همه مردمان ایجاد فرموده اند	

۴۰	تاریخ به میلادی:	۳۰ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۸ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Paris, pp. 54-57)
موضوعات:	<p>تأویل برخی عبارات کتاب مقدس:</p> <ul style="list-style-type: none"> - بیان معنی حقیقی علائم ظهور مسیح در تورات، از جمله ظهور از آسمان با شمشیر و غیره - اثبات ظاهر شدن تمام نشانه‌های ظهور حضرت مسیح به صورت باطنی - لزوم توجه به معنی باطنی آیات الهی برای محتجب نشدن از حقیقت 	
۴۱	تاریخ به میلادی:	۲۹ یا ۳۱ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۶ یا ۷ یا ۹ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک یا منزل همشیره مستر دریفوس (4 Avenue de Camoëns)
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۹۰-۹۲) و (Paris, pp. 57-59)
موضوعات:	<p>عدم توانایی ادراک خداوند و نیاز به مظاهر ظهور:</p> <ul style="list-style-type: none"> - تبیین حقیقت الوهیت و بیان واسطه فیضی که مابین حقیقت الوهیت و عالم خلق لازمست - حقیقت انسان به واسطه روح القدس فیض از حقیقت الوهیت می‌یابد و این امر بدون واسطه ممکن نیست - فیض روح القدس مانند شعاع آفتاب است که موجب تربیت و ارتقای ارواح می‌گردد 	
۴۲	تاریخ به میلادی:	۳۱ اکتبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۹ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۹۳-۹۶)
موضوعات:	<p>ترقی مادی و روحانی:</p> <ul style="list-style-type: none"> - تبیین اسباب سعادت و نشاط حیات جسمانی و روحانی - حضرت بهاءالله در این عالم فانی تأسیسی ملکوتی فرموده و مدنیت روحانیه ایجاد فرموده تا انسان را از هر دو جهت بزرگواری حاصل شود و در هر دو مدنیت جسمانیه و روحانیه ترقی نماید، تا هم ظاهر و هم باطن معمور گردد 	

۴۳	تاریخ به میلادی:	۱ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱۰ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۹۷-۹۹) و (Paris, pp. 60-62)
	موضوعات:	طبیعت پست و متعالی انسان: - بیان معنی قدیس و مقدس بودن - در انسان دو مقام است: مقام انسانیت و حیوانیت - همه کتب الهی بر فضائل انسانی مانند محبت و الفت دلالت می‌کنند - متابعت کتب الهیه کنید و به موجب آن عمل نمائید
۴۴	تاریخ به میلادی:	۲ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱۱ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۰۰-۱۰۵)
	موضوعات:	حیات روحانی و جسمانی انسان و نیاز به تربیت الهی برای وصول به حیات حقیقی: - تبیین مراتب نقص و کمال، یعنی حیات مادی جسمانی و حیات روحانی ملکوتی رحمانی - حصول کمال به واسطه مظاهر مقدسه الهیه که اول معلم عالم انسانی هستند - انسان اگر از نفس رحمن محروم ماند، ولو در مادیات کامل باشد، حیوان کامل است، چنانکه داروین گفته انسان از سلاله بوزینه است
۴۵	تاریخ به میلادی:	۲ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱۱ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Paris, pp. 62-64)
	موضوعات:	ترقی مادی و روحانی: - ترقیات مادی هر چند کامل باشد، باعث ترقی روح نمی‌گردد - سعادت حقیقی در ترقی توأمان مدنیت مادی و روحانی است - مظاهر ظهور تأسیس این سعادت می‌کنند و حیث است انسان از این الطاف محروم ماند

تاریخ به میلادی:	۳ نوامبر ۱۹۱۱	۴۶
تاریخ به هجری قمری:	۱۲ ذی‌قعدة ۱۳۲۹	
نام و آدرس مکان:	منزل مستر و مسس دریفوس	
شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	فارسی	
منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۰۵-۱۰۸)	
موضوعات:	لزوم اجرای تعالیم و تطابق قول و عمل: - دین الله عبارت از اعمال و علاج است، عبارت از الفاظ نیست - دانستن دواء ثمری ندارد، بلکه استعمال دواء ثمر دارد - تعالیم الهی باید عمل شود و اجرا گردد و در جمیع ادیان الهیه، در بدایت عمل بود، نه قول، ولی به مرور ایام تغییر کرده، کم‌کم عمل از میان رفته و قول باقی مانده - اقامه امثله ازمنه حضرت مسیح و حضرت محمد و تطبیق حالات سابق با حالات و عواید موجوده امت	

تاریخ به میلادی:	۳ نوامبر ۱۹۱۱	۴۷
تاریخ به هجری قمری:	۱۲ ذی‌قعدة ۱۳۲۹	
نام و آدرس مکان:	-	
شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	انگلیسی	
منابع:	(Paris, pp. 64-67)	
موضوعات:	عوارض جسمانی و قوا و تکامل روحانی: - تغییرات و نواقص جسم بر روح اثری نمی‌گذارد - رفتار و اعمال و فضایل ما باعث سرور یا حزن روحمان می‌گردد - روح پس از مرگ جسمانی به ترقی خود ادامه می‌دهد تا در محضر الهی حاضر گردد	

تاریخ به میلادی:	۴ نوامبر ۱۹۱۱	۴۸
تاریخ به هجری قمری:	۱۳ ذی‌قعدة ۱۳۲۹	
نام و آدرس مکان:	منزل مبارک	
شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی	
منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۰۹-۱۱۰) و (Paris, pp. 67-68)	
موضوعات:	مجالس روحانیه الهیه و ثمرات آن: - بیان فرق و تمیز مابین مجامع و محافل مادیه و مجالس روحانیه و نتایج و ثمرات هر کدام	

۴۹	تاریخ به میلادی:	۵ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱۴ ذیقعدہ ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۱۱-۱۱۳) و (Paris, pp. 68-70)
موضوعات:	دو نوع نور:	
	<ul style="list-style-type: none"> - تبیین معانی نور و تقسیم آن به دو قسم ظاهری و باطنی - نور بصر مظهر و کاشف اشیاء است، ولی نور عقل اعظم انوار است، زیرا هم اشیاء را ظاهر می‌کند، هم اشیاء را کشف می‌کند و هم اشیاء را درک می‌کند - بیان معنی آیه اللّٰهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ 	
۵۰	تاریخ به میلادی:	۶ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱۵ ذیقعدہ ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۱۳-۱۱۶) و (Paris, pp. 70-72)
موضوعات:	آرزوی روشن شدن غرب به نور روحانیت:	
	<ul style="list-style-type: none"> - ملاحظه شد که احساسات روحانی اهل غرب از شرق بیشتر است - هرگاه مانند مریبان شرق در غرب پیدا شده بود، معلوم بود که غرب در چه درجه‌ای بود - استعداد اهل غرب بسیار است، ولو بعضی از نفوس هستند که به کلی از روحانیات بی‌خبرند - اهل غرب انسان را مشابه حیوان دانند، ولی انسان دارای عقل است و روز به روز ترقی می‌کند و حال آنکه حیوان چون دارای قوه عاقله نیست، از پنج هزار سال قبل ترقی نکرده و همان‌طور مانده - امید است به تعالیم مبارکه حضرت بهاء‌الله، غرب مانند شرق گردد 	

۵۱	تاریخ به میلادی:	۶ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱۵ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	یک استودیو (A Studio)
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Paris, pp. 72-74)
	موضوعات:	کسب فضایل روحانی و محبت و خدمت به عموم بشر: - مجالس روحانیه باعث سعادت است - باید طبق توصیه‌های جمال قدم، کسب فضایل روحانی کنیم و با جمیع مهربان باشیم و به همه خدمت کنیم
۵۲	تاریخ به میلادی:	۷ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱۶ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۱۶-۱۲۵) و (Paris, pp. 75-79)
	موضوعات:	مصائب حضرت بهاء‌الله: - شرح مصائب جمال مبارک از سال سوم ظهور حضرت اعلی تا ورود به سجن اعظم عکا - شرح شمه‌ای از حالات عکا
۵۳	تاریخ به میلادی:	۸ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱۷ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۲۷-۱۳۰) و (Paris, pp. 79-81)
	موضوعات:	لزوم تطابق قول و عمل: - جمیع ملل عالم از حیثیت اقوال کاملند، ولی در عمل ناقص و بی بهره - بهائیان باید در اعمال از جمیع ملل ممتاز باشند و سرآمد ناس - بیان فضیلت و برتری اعمال بر اقوال

۵۴	تاریخ به میلادی:	۸ یا ۹ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱۷ یا ۱۸ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۲۵-۱۲۷) و (Paris, pp. 81-83)
۵۵	تاریخ به میلادی:	۹ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱۸ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	تالار آتته سنت جرمن ۲۱، کوچه دیوکلمیید (Salle de l'Athénée, St. Germain)
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	مجلس الیانس اسپیریتوالیست یا اسپرتیوایست (روحانیون) (l'Alliance Spiritualiste)
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۳۰-۱۳۷) و (Paris, pp. 83-88)
۵۶	تاریخ به میلادی:	۱۰ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱۹ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مستر و مسس دریفوس (15 Rue Greuze)
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۴۲-۱۵۱) و (Paris, pp. 88-94)
موضوعات:	ترقی و بقای روح:	
	- اثبات بقا و ترقی دائمی روح در عوالم ما لانهایه الهیه - قول فرقه مادیون مبنی جهل آنهاست و انکار روح و حیات روحانی از نقص ادراک است	

۵۷	تاریخ به میلادی:	۱۰ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱۹ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک (4 Avenue de Camoëns)
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۳۷-۱۴۲) و (Paris, pp. 135-137)
	موضوعات:	تعلیم تحرری حقیقت: - بیان اساس اول دین بهائی که تحرری حقیقت و ترک تقلید کورکورانه است و اقامه دلائل عقلیه منطقیه الهیه و حجج بالغه در اثبات آن - اثبات بقای روح و فنای جسد به براهین قاطعه - انسان عاقل در جمیع اوقات در هر مجلسی بیانی را مکرر صحبت نمی‌کند، بلکه به اقتضای آن مجلس و استعداد اهلش، هر وقت را بیانی دیگر متکلم می‌شود
۵۸	تاریخ به میلادی:	۱۱ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲۰ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۵۱-۱۵۵) و (Paris, pp. 138-140)
	موضوعات:	تعلیم وحدت عالم انسانی: - بیان اساس ثانی دین بهائی که وحدت عالم انسانیست و توضیح آن به ادله قاطعه - محبت و اتحاد لازمه وجود است و انسان باید از عالم درندگان ممتاز باشد

۵۹	تاریخ به میلادی:	۱۲ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲۱ ذی‌قعدة ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک (4 Avenue de Camoëns)
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۵۵-۱۵۸) و (Paris, pp. 141-146)
موضوعات:	تعلیم تطابق علم و دین: - بیان اساس سوم (یا چهارم) دین بهائی که علم و دین توأم است و تبیین آن به براهین متقنه - دین منقسم به دو قسم است: قسمی تعلق روحانیات دارد و آن اصلست، تغییر پذیر نیست و در جمیع ادیان یکیست و قسم دیگر تعلق به جسمانیات دارد و آن معاملات و احکام متعلقه به اجسام است که به اقتضای زمان و مکان تغییر و تبدیل می‌پذیرد - دین برای انسان یک بال است و علم بال دیگر است و انسان به دو بال پرواز می‌کند	
۶۰	تاریخ به میلادی:	۱۳ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲۲ یا ۲۳ ذی‌قعدة ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۵۸-۱۶۳) و (Paris, pp. 146-151)
موضوعات:	تعلیم ترک تعصبات: - بیان اساس چهارم (یا پنجم) دین بهائی که ترک تعصبات وطنی و مذهبی و جنسی و سیاسی و تجارتي و غیره است و شرح و بسط آن به اتقن و ابداع تبیان - بیان نتایج وخیمه و مضرات تعصبات	
۶۱	تاریخ به میلادی:	۱۴ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲۳ ذی‌قعدة ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک (4 Avenue de Camoëns)
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۶۳-۱۶۶) و (Paris, pp. 160-163)
موضوعات:	تعلیم تساوی حقوق رجال و نساء: - بیان اساس پنجم (یا دهم) دین بهائی که مساوات بین رجال و نساء است و اثبات آن به براهین قاطعه و دلایل کافی و افیه - باید زن‌ها خیلی بکوشند تا تحصیل فضائل عالم انسانی نمایند	

۶۲	تاریخ به میلادی:	۱۵ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲۴ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۶۶-۱۶۷) و (Paris, pp. 95-96)
	موضوعات:	ادعیه و آمال روحانی هیکل مبارک برای احبا به جهت عمل به تعالیم: - نزول آیات رحمت و فضل و عنایت نسبت به احباء الهی - تشویق احباء بر عمل به موجب تعلیمات مبارکه
۶۳	تاریخ به میلادی:	۱۶ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲۵ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک (4 Avenue de Camoëns)
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۷۰-۱۷۳) و (Paris, pp. 151-154)
	موضوعات:	تعلیم تعدیل معیشت اقتصادی: - بیان یکی از اساس دین بهائی که تعدیل در معیشت است - تعریف حکایت لکورغه و این مسئله که مساوات تام ممکن نیست و طبقات لازم است
۶۴	تاریخ به میلادی:	۱۶ یا ۱۷ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲۵ یا ۲۶ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک (4 Avenue de Camoëns)
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۶۷-۱۷۰) و (Paris, pp. 96-99)
	موضوعات:	سه مقام انسان: - شرح و بسط مقامات عالم انسانی - ذکر تمیز بین انسان و حیوان

۶۵	تاریخ به میلادی:	۱۷ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲۶ ذی‌قعدة ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مستر و مسس دریفوس
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۷۴-۱۷۹) و (Paris, pp. 157-160)
	موضوعات:	تعلیم عدم مداخله دین در سیاست و برقراری عدالت: - بیان وظائف مأمورین دولت و حکومت - مکافات و مجازات مانند دو عمودند که خیمه عالم بر آن برپاست - دین ابدأ در امور سیاسی علاقه و مدخلی ندارد، زیرا دین تعلق به ارواح و وجدان دارد و سیاست تعلق به جسم - رؤسای ادیان نباید در امور سیاسی مداخله نمایند، بلکه باید به تعدیل اخلاق ملت پردازند، نصیحت کنند و تشویق و تحریص بر عبودیت نمایند - بیان فضیلت عدل و انصاف و تمجید از مأمورین بهائی در قلمرو ایران
۶۶	تاریخ به میلادی:	۱۸ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲۶ یا ۲۷ ذی‌قعدة ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک (4 Avenue de Camoëns)
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۷۹-۱۸۳) و (Paris, pp. 163-166)
	موضوعات:	تعلیم احتیاج به نفثات روح القدس: - بشر هر قدر ترقی کند، باز محتاج به نفثات روح القدس است، زیرا قوه بشریه محدود است و قوای الهی نامحدود - چون انبیاء مؤید به نفثات روح القدس بودند، با وجود اینکه به حسب ظاهر نفوسی عادی بودند و خواندن و نوشتن نمی‌دانستند، ولیکن نفوذ و تأثیری شدید در عالم وجود داشتند

۶۷	تاریخ به میلادی:	۱۸ یا ۱۹ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲۷ یا ۲۸ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۸۳-۱۸۶) و (Paris, pp. 99-101)
	موضوعات:	<p>لزوم تلاش برای اصلاح عالم و امم:</p> <ul style="list-style-type: none"> - جمعیت ما جمعیت آسمانیست، به جهت امری ملکوتی اجتماع کرده‌ایم، نه ناسوتی و نهایت آمال ما اینست که الفت بین بشر حاصل شود - توضیح و خامت حرب و قتال - اعطای عنایات بی حد در حق احباء
۶۸	تاریخ به میلادی:	۱۹ یا ۲۰ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲۸ یا ۲۹ ذیقعده ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۱۸۶-۱۹۲) و (Paris, pp. 102-106)
	موضوعات:	<p>مفتریات اعداء و غلبه امر الله:</p> <ul style="list-style-type: none"> - از بدایت عالم تا امروز هر وقت ندای الهی بلند شد، ندای شیطان هم بلند شد، زیرا ظلمت همیشه می‌خواهد با نور مقاومت کند و ظلم می‌خواهد مقاومت عدل نماید - شرح ظهور مظاهر قدسیه در هر زمان و تکذیب مکذبین و ظلم اعداء و سوء سیرت اشقیاء - اثبات غلبه امر الله و نفوذ کلمه الله علی رغم مخالفت‌های منکرین

۶۹	<p>تاریخ به میلادی: ۲۰ یا ۲۱ نوامبر ۱۹۱۱</p> <p>تاریخ به هجری قمری: ۲۹ یا ۳۰ ذیقعده ۱۳۲۹</p> <p>نام و آدرس مکان: منزل مبارک</p> <p>شهر، کشور و قاره: پاریس، فرانسه، اروپا</p> <p>موقعیت یا مخاطبین: -</p> <p>زبان‌ها: فارسی و انگلیسی</p> <p>منابع: (خطابات جلد اول، ص. ۱۹۲-۱۹۷) و (Paris, pp. 106-109)</p> <p>موضوعات: سرور و ترقی حقیقی که منوط به روحانیت است:</p> <ul style="list-style-type: none"> - مقصد کلی از بعثت انبیاء و نزول کتب سماویة الفت و محبت بین قلوب بشر است، ولکن هنوز بشر به خونخواری و خونریزی مشغولند و صفحات تاریخ عالم از این حوادث پر است - حال به سبب ترقیات ماده، عالم از مواد جهنمیه پر شده، زیر عموم اروپا مهبای التهاب است؛ اگر آتش بگیرد، کره ارض زیر و زبر می‌شود - ترقیات ماده سبب آسایش عالم انسانی نیست، مگر اینکه منضم به احساسات روحانیه و نصایح و تعالیم الهیه و ترقیات روحانیه شود، چه که تعالیم الهی مانند روحست و ترقیات ماده مانند جسد - جمیع اشیاء عالم اسیر قانون طبیعتند، ولی انسان به مواهب الهی بر طبیعت حکمران است و خرق قانون طبیعت می‌کند - با وجود این کمالات ممتازه، چگونه روا باشد که انسان اسیر طبیعت شود، طبیعت بپرستد و بگوید طبیعت خداست
۷۰	<p>تاریخ به میلادی: ۲۱ یا ۲۲ نوامبر ۱۹۱۱</p> <p>تاریخ به هجری قمری: ۳۰ (سلخ) ذیقعده یا ۱ (غرّه) ذیحجه ۱۳۲۹</p> <p>نام و آدرس مکان: منزل مبارک</p> <p>شهر، کشور و قاره: پاریس، فرانسه، اروپا</p> <p>موقعیت یا مخاطبین: -</p> <p>زبان‌ها: فارسی و انگلیسی</p> <p>منابع: (خطابات جلد اول، ص. ۱۹۷-۲۰۱) و (Paris, pp. 109-112)</p> <p>موضوعات: دو احساس غم و سرور:</p> <ul style="list-style-type: none"> - جمیع بشر مورد دو احساس هستند: احساس سرور و احساس حزن - بیان کیفیات و حالاتی که در هر یک از این احساسات بر انسان طاری می‌شود و اینکه جمیع آن در حیزت تغییر است، بریک حال و بریک منوال نمی‌ماند، زیرا که از مادیات است - احساسات روحانیه سبب تسلی خاطر، توجه به خدا، روح و ریحان و حیات ابدی است و تغییر نمی‌پذیرد - از احساسات روحانی هیچ ضرر و زیانی و غصه و غمی از برای انسان حاصل نمی‌شود، چنانکه هیکل میثاقی چهل سال حبس را در نهایت سرور و روح و ریحان سپری فرمودند

۷۱	تاریخ به میلادی:	۲۲ یا ۲۳ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱ (غره) یا ۲ ذیحجه ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۲۰۱-۲۰۳) و (Paris, pp. 112-114)
	موضوعات:	احساسات و کمالات روحانی مختص انسان: - سایر محفل‌های مردم مبنی بر گفتگوهای مسائل مادی است، ولكن محفل اهل بهاء چون ذکر الهی در آن می‌شود، ملکوتیست و احساسات روحانی دارد - شرح آنچه ما به الامتیاز میان حیوان و انسان است - تعلیمات این ظهور اعظم، روح برای جسد عالم است و سرمایه عزت ابدی و حیات سرمدی
۷۲	تاریخ به میلادی:	۲۳ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲ ذیحجه ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	آقا میرزا اسدالله و آقا میرزا عزیزالله خان ابن و قاء و آقا میرزا عزیزالله خیاط و تمدن‌الملک و آقا میرزا محمد باقر خان
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۲۰۴)
	موضوعات:	احاطه و غلبه امرالله: - بشارت به احبای الهی که جمیع صفوف عالم شکست خورده و می‌خورند و نورانیت بهاءالله ^ق آفاق را احاطه کند

۷۳	تاریخ به میلادی:	۲۳ یا ۲۴ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۲ یا ۳ ذیحجه ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۲۰۴-۲۰۷) و (Paris, pp. 114-116)
۷۴	تاریخ به میلادی:	۲۴ یا ۲۵ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۳ یا ۴ ذیحجه ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۲۰۷-۲۱۰) و (Paris, pp. 116-118)
۷۵	تاریخ به میلادی:	۲۵ یا ۲۶ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۴ یا ۵ ذیحجه ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	کلیسای نوای دیلام (Pastor Wagner's Church [Foyer de l'Ame])
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۲۱۰-۲۱۳) و (Paris, pp. 119-123)
موضوعات:	خدمت مظاهر ظهور به حقیقت و اتحاد نوع بشر:	
	- جمیع مظاهر مقدسه الهیه مظاهر حقیقت اعظم بودند و تعالیشان وحدت عالم انسانی بود	
	- توصیه به اهل ادیان برای ترک تقلید و اختلافات	

۷۶	تاریخ به میلادی:	۲۶ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۵ ذیحجه ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مادام کاسته
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۲۱۳-۲۲۰)
۷۷	تاریخ به میلادی:	۲۶ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۵ ذیحجه ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	پیام‌هایی به مسس انتون و سایر احبای ساکن لندن
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(London, pp. 126-127)
۷۸	تاریخ به میلادی:	۲۷ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۵ یا ۶ ذیحجه ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مسیواسکات
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۲۲۱-۲۲۴)
موضوعات:	خصوصیات و تأثیرات مجالس روحانی:	
	- محفل بهائی هر جا تأسیس شد، اتساع علوم روز به روز زیاد شد و سبب حصول روحانیت کبری و محبت بین بشر گردید	
	- هدف از تشکیل محافل باید نشر رحمت، خدمت، هدایت، امانت و غیره باشد	

۷۹	تاریخ به میلادی:	۲۷ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۶ ذیحجه ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مسیواسکات
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۲۲۸-۲۳۱)
۸۰	تاریخ به میلادی:	۲۷ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۶ ذیحجه ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۲۲۵-۲۲۷)
۸۱	تاریخ به میلادی:	۲۸ نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۷ ذیحجه ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک (4 Avenue de Camoëns)
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۲۳۱-۲۳۳) و (Paris, pp. 167-168)
موضوعات:	عمل به تعالیم و اطمینان به غلبه امر عظیم الهی: - در این مکتب و قیام چند روزه پاریس، اساس دین الله را یک یک تفصیل داده ام - حال احبا باید به موجب تعالیم جمال مبارک عمل کنند و بکوشند تا این نورانیت عالم را احاطه کند	

۸۲	<p>تاریخ به میلادی: ۲۹ نوامبر ۱۹۱۱</p> <p>تاریخ به هجری قمری: ۷ یا ۸ ذیحجه ۱۳۲۹</p> <p>نام و آدرس مکان: منزل مبارک</p> <p>شهر، کشور و قاره: پاریس، فرانسه، اروپا</p> <p>موقعیت یا مخاطبین: -</p> <p>زبان‌ها: فارسی</p> <p>منابع: (خطابات جلد اول، ص. ۲۳۳-۲۳۶)</p> <p>موضوعات: تعلیم وحدت لسان:</p> <p>- از جمله اوامر حضرت بهاء الله اینست که باید جمیع ملت از اهل معارف و علوم اتفاق کرده، یک لسانی از لسان موجوده انتخاب نمایند یا بدعاً ایجاد نمایند تا آن لسان عمومی باشد</p> <p>- بسیاری از اختلافات بر سر لسان مختلف و تعصبات لسانی است</p> <p>- تمجید از لسان اسپرانتو</p>
۸۳	<p>تاریخ به میلادی: ۳۰ نوامبر ۱۹۱۱</p> <p>تاریخ به هجری قمری: ۹ ذیحجه ۱۳۲۹</p> <p>نام و آدرس مکان: منزل مبارک</p> <p>شهر، کشور و قاره: پاریس، فرانسه، اروپا</p> <p>موقعیت یا مخاطبین: -</p> <p>زبان‌ها: فارسی</p> <p>منابع: (خطابات جلد اول، ص. ۲۳۶-۲۳۹)</p> <p>موضوعات: تعلیم وحدت اساس ادیان:</p> <p>- تبیین وحدت اساس دین الله و انقسام شریعت الله به دو قسم روحانی و جسمانی</p> <p>- بیان معنی حقیقت</p> <p>- بیان دلایل تغییر و تجدید شرایع الهیه</p>
۸۴	<p>تاریخ به میلادی: ماه اکتبر یا نوامبر ۱۹۱۱</p> <p>تاریخ به هجری قمری: ماه شوال تا ذیحجه ۱۳۲۹</p> <p>نام و آدرس مکان: -</p> <p>شهر، کشور و قاره: پاریس، فرانسه، اروپا</p> <p>موقعیت یا مخاطبین: -</p> <p>زبان‌ها: فارسی</p> <p>منابع: (خطابات جلد اول، ص. ۲۵۴-۲۵۹)</p> <p>موضوعات: لزوم تجدید ادیان و نیاز به تعلیم جدید:</p> <p>- روحانیات مطابق جسمانیات است؛ همین طور که در عالم جسمانی فصول اربعه موجود است، در عالم روحانی نیز به بعثت انبیاء تجدید فصل بهار روحانی می شود و بعد از غیبت آن هیاکل نورانی، به تدریج امت اسپر خزان معنوی می گردد</p> <p>- بنابراین بعد از هر خزان و زمستانی، بهاری نو و مظهر ظهوری جدید لازم است</p>

۸۵	تاریخ به میلادی:	ماه اکتبر و نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	ماه شوال تا ذیحجه ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	مرکز انجمن تئاسوفی ها (Theosophical Society)
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	جمعیت تئاسوفی ها
	زبان ها:	انگلیسی
	منابع:	(Paris, pp. 127-134)
	موضوعات:	برخی تعالیم دیانت بهایی: - شرح تعالیم مختلف، از جمله تحری حقیقت، وحدت عالم انسانی، تطابق علم و دین، ترک تعصبات، تعدیل معیشت، صلح عمومی، تساوی زن و مرد، مساوات بشر، جدایی دین از سیاست، احتیاج به قوه روح القدس و اینکه دین باید سبب الفت و محبت باشد
۸۶	تاریخ به میلادی:	ماه اکتبر یا نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	ماه شوال تا ذیحجه ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان ها:	انگلیسی
	منابع:	(Paris, pp. 154-155)
	موضوعات:	تعلیم مساوات بین بشر و برقراری عدالت: - همه در برابر قانون باید مساوی باشند - هدف از مجازات، انتقام نیست، بلکه جلوگیری از وقوع جرم است
۸۷	تاریخ به میلادی:	ماه اکتبر یا نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	ماه شوال تا ذیحجه ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک (4 Avenue de Camoëns)
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان ها:	انگلیسی
	منابع:	(Paris, pp. 155-157)
	موضوعات:	تعلیم لسان عمومی و تشکیل محکمه کبری بین المللی: - یک محکمه کبری باید از نمایندگان ملل و دول مختلف دنیا تشکیل شود تا از جنگ جلوگیری کند - یکی از لوازم تأسیس صلح، انتخاب یا ایجاد لسان عمومی توسط یک کنگره جهانی است

۸۸	تاریخ به میلادی:	ماه اکتبر یا نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	ماه شوال تا ذیحجه ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Paris, pp. 177-178)
	موضوعات:	تأویل شیطان: - شیطان همان نقص است - گناه یعنی غرق شدن انسان در عالم طبیعتِ پست که از عدالت و محبت بی‌بهره است - انسان در هر عالمی باشد، به اعمالی مطابق همان عالم مشغول است
۸۹	تاریخ به میلادی:	ماه اکتبر یا نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	ماه شوال تا ذیحجه ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Paris, pp. 178-179)
	موضوعات:	ترقی روح به واسطه بلا یا و امتحانات الهیه: - روح از طریق رنج و تحمل امتحانات الهی رشد می‌کند - این رنج با سرور واقعی همراه است و بدون فداکاری سرور حقیقی محقق نمی‌گردد - ارتباط با متصاعدین ممکن است، اما نه از طریق مکالمه و گفتگو
۹۰	تاریخ به میلادی:	ماه اکتبر و نوامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	ماه شوال تا ذیحجه ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	پیام‌هایی به احبای ساکن لندن
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(London, pp. 122-125)
	موضوعات:	برخی تحیات و نصایح به دوستان: - ودای محبت‌آمیز با احبای انگلیس و فرانسه - اظهار امتنان از ایام اقامت در انگلیس - نصیحت به یاران برای خدمت به عالم و عمل به موجب تعالیم الهی

۹۱	تاریخ به میلادی:	۱ دسامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱۰ ذیحجه ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	منزل مسترو مسس دریفوس (15 Rue Greuze)
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	ملاقات آخر (Last Meeting)
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۲۳۹-۲۴۲) و (Paris, pp. 168-172)
	موضوعات:	بشارت به مستقبل نورانی پاریس و توصیه به توجه به مرکز میثاق و عمل به تعالیم: - خاک پاریس قوه انبات دارد و تخمی از محبت الله در آن پاشیده شده و از فیض ملکوت سبز و خرم خواهد شد - توصیه به حفظ وحدت، وفای به میثاق و عمل به تعالیم
۹۲	تاریخ به میلادی:	۶ دسامبر ۱۹۱۱
	تاریخ به هجری قمری:	۱۵ ذیحجه ۱۳۲۹
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	بندر مارسسی (مارسیل)، فرانسه، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	مجمع تیا سوفی‌ها
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد اول، ص. ۲۴۳-۲۵۳)
	موضوعات:	فضیلت حکمت در انسان و نیاز به انضمام دین به علم و هماهنگی آنها: - اعظم فضائل عالم انسانی حکمت الهی است - تشریح معنی حکمت - علم به حقائق اشیاء ممکن نیست، جز به حکمت الهیه - شرح اقسام علم - خداوند انسان را جامع جمیع حقائق خلق کرده است که جامع کمالات جمادی و نباتی و حیوانی است و این جامعیت مؤید به قوه روح القدس است و ممتاز از سایر کائنات - عقل و روح انسان مُدرک دقائق اشیاء است - انسان هر قدر ترقی کند، باز محتاج به نفثات روح القدس است - ذکر تأثیر و نفوذ انبیاء در عالم افکار - خلق بر تقالید باطله آباء و اجداد اسیر بودند تا اینکه حضرت بهاء الله از افق شرق طلوع نمود و امر به ترک تقالید آباء و اجداد و تحری حقیقت کرده، فرمودند که دین و علم توأمند و از یکدیگر جدا نمی‌شوند و هر دینی که مصدق عقل و علم نباشد، آن تقلید و باطل است - خدا خلق را دوست دارد و ما باید متابعت او کنیم و از جمیع قیود تعصبات جنسی و سیاسی و وطنی و مذهبی بگذریم

۹۳	تاریخ به میلادی:	۴ مارچ ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۱۴ ربیع الاول ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	هتل ویکتوریا
	شهر، کشور و قاره:	رمله اسکندریه، مصر، آفریقا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد سوم، ص. ۵۰-۵۳)
	موضوعات:	حضرت زردشت و ترقیات پارسیان در ظل تعالیم جدید: - حضرت زردشت از جمله مظاهر مقدسه الهیه بوده و در قرآن به پیغمبر اصحاب الرّس مذکور است - بزرگواری حضرت زردشت مستور بود، بعد جمال مبارک اسم حضرت را بلند نمودند - ذکر ترقیات پارسیان در ظل شریعت حضرت بهاء الله - از این جمعیت متنوع معلوم است که در آینده چه الفتی مابین ملل حاصل خواهد گشت
۹۴	تاریخ به میلادی:	۶ مارچ ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۱۶ ربیع الاول ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	هتل ویکتوریا
	شهر، کشور و قاره:	رمله اسکندریه، مصر، آفریقا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد سوم، ص. ۱-۴)
	موضوعات:	کیفیت ظهور مظاهر مقدسه در ادوار مختلفه: - شرح دوران پیش از حضرت موسی، حضرت مسیح و حضرت محمد و ترقیاتی که به سبب ظهور این مظاهر مقدسه رخ داد و نیز زوال اخلاقیات بعد از مدتی که از هر دین می‌گذرد - توصیف شرایط قبل از ظهور حضرت بهاء الله - شرح ظهور حضرت بهاء الله برای تجدید حیات بشر
۹۵	تاریخ به میلادی:	۲۰ مارچ ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۱ (غرّة) ربیع الثانی ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	هتل ویکتوریا
	شهر، کشور و قاره:	رمله اسکندریه، مصر، آفریقا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد سوم، ص. ۱۰۱-۱۰۳)
	موضوعات:	اهمیت نوروز و اعیاد دینی و مبادرت به اقدامات خیریه در آن ایام: - اهمیت عید نوروز در نظر ایرانیان و نیز اهمیت اعیاد مذهبی - در این قبیل اعیاد، باید به تصمیمات مهمی که خیر عموم در آن باشد، اقدام شود

۹۶	تاریخ به میلادی:	۲۷ مارچ ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۸ یا ۹ ربیع الثانی ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	کشتی سدریک (RMS or S. S. Cedric)، وایت استارلاین کمپانی (White Star Line)
	شهر، کشور و قاره:	نزدیک ناپل، کامپانیا، ایتالیا، اروپا به سمت آمریکا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد دوم، ص. ۱-۸)
	موضوعات:	مراتب کمال و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی: - توضیح مراتب مختلف کمال - کمال انسان در محبت و صلح است - مذمت جنگ - شرح بعضی از تعالیم، مانند وحدت عالم انسانی، تحری حقیقت، دین باید سبب الفت و محبت باشد، دین و علم توأم است، ترک تعصبات، مساوات رجال و نساء، تعدیل معیشت و احتیاج به نفثات روح القدس
۹۷	تاریخ به میلادی:	۱۱ آپریل ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۲۴ ربیع الثانی ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	منزل مستر و مسس کینی (Home of Mr. and Mrs. Edward B. Kinney; 780 West End Avenue)
	شهر، کشور و قاره:	نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Promulgation, pp. 3-4)
	موضوعات:	علت سفر مبارک به آمریکا: - این سفر ثابت می‌کند که چه محبتی به شما دارم - شهر نیویورک از لحاظ مدنیت مادی بسیار ترقی نموده - امیدوارم از لحاظ روحانی نیز ترقی نماید؛ من برای این منظور آمده‌ام

۹۸	تاریخ به میلادی: ۱۱ یا ۱۲ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۲۳ یا ۲۴ یا ۲۵ ربیع الثانی ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل مستر و مسس فیلیپ (Studio of Miss Phillips; 39 West Sixty-seventh Street)	شهر، کشور و قاره: نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: فارسی و انگلیسی	منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۸-۱۱) و (Promulgation, pp. 7-9)	موضوعات: لزوم عمل به تعالیم و تمسک به اتحاد: - تأکید به عمل به موجب تعالیم بهاء الله - لزوم تمسک به محبت و اتحاد
۹۹	تاریخ به میلادی: ۱۲ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۲۵ ربیع الثانی ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل مستر و مسس مکانات (Home of Mr. and Mrs. Howard MacNutt; 935 Eastern Parkway)	شهر، کشور و قاره: بروکلین، نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: انگلیسی	منابع: (Promulgation, pp. 4-7)	موضوعات: استقرار ملکوت الهی در قلوب و تمسک به اتحاد: - محبت لازمه وجود است - مظاهر ظهور برای اتحاد قلوب، تأسیس ملکوت الهی و حیات ابدی زحمت بسیار کشیده‌اند - مذهب الهی برای اتحاد است و افرادی که آن را سبب اختلاف می‌سازند، مؤمن حقیقی نیستند
۱۰۰	تاریخ به میلادی: ۱۲ یا ۱۳ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۲۴ یا ۲۵ یا ۲۶ ربیع الثانی ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل مستر و مسس مارجوری مورتن (Home of Mr. and Mrs. Alexander (Morten; 141 East Twenty-first Street)	شهر، کشور و قاره: نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: فارسی و انگلیسی	منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۱۱-۱۲) و (Promulgation, pp. 9-11)	موضوعات: ظهور بهار روحانی و عظمت این یوم: - ایام ظهور بهار روحانی است - بعد از خمودت و جمودتی که حاصل شده بود، جمال مبارک روح تازه به عالم بخشید

۱۳ یا ۱۵ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۱۰۱
۲۵ یا ۲۶ یا ۲۸ ربیع الثانی ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
منزل مستر منتفرد میلز (Home of Mountfort [Montford] Mills; 327 West End Avenue)	نام و آدرس مکان:	
نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
فارسی و انگلیسی	زبان‌ها:	
(خطابات جلد دوم، ص. ۱۳-۱۶) و (Promulgation, pp. 16-18)	منابع:	
تفوق انسان بر طبیعت: - انسان فائق بر طبیعت و کاشف آنست - ذکر لزوم مجاهدت برای حفظ روحانیت - توصیه به مقاومت در مقابل طبیعیون به قوه تعالیم حضرت بهاء الله	موضوعات:	
۱۴ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۱۰۲
۲۶ یا ۲۷ ربیع الثانی ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
کارنگی هال (Carnegie Lyceum [Hall]; West Fifty-seventh Street)	نام و آدرس مکان:	
نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
جمعیت اتحاد انجمن افکار جدید یا مترقی (Union Meeting of Advanced Thought Centers [New Thought Forum])	موقعیت یا مخاطبین:	
فارسی و انگلیسی	زبان‌ها:	
(خطابات جلد دوم، ص. ۲۱-۲۴) و (Promulgation, pp. 14-16)	منابع:	
لزوم تمسک به محبت و اتحاد: - وحدت در جمیع اشیاء ظاهر است - در نوع انسان نیز محبت و وحدت و الفت باید به طور اکمل حاکم باشد	موضوعات:	

۱۴ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۱۰۳
۲۶ یا ۲۷ ربیع الثانی ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
کلیسای اسنشن (Church of the Ascension; Fifth Avenue and Tenth Street)	نام و آدرس مکان:	
نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
فارسی و انگلیسی	زبان‌ها:	
(خطابات جلد دوم، ص. ۱۶-۲۰) و (خطابات جلد سوم، ص. ۳۲-۳۵) و (Promulgation, pp. 11-13)	منابع:	
لزوم توأمان بودن مدنیت جسمانی و روحانی:	موضوعات:	
- مدنیت جسمانی و روحانی باید توأم باشد و حضرت بهاء الله مؤسس این مدنیت است		
- انسان محتاج به قوه روحانیه و مدنیت الهیه است		
- مدنیت جسمانی به منزله زجاج است و مدنیت روحانیه به منزله سراج؛ اگر مدنیت جسمانیه و مدنیت روحانیه توأم شود، عالم انسانی کامل گردد		
۱۵ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۱۰۴
۲۷ یا ۲۸ ربیع الثانی ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
هتل آنسونیا [رانسونیا]	نام و آدرس مکان:	
نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
اسقف [بی شاب] کلیسا	موقعیت یا مخاطبین:	
فارسی	زبان‌ها:	
(خطابات جلد دوم، ص. ۲۵-۲۶)	منابع:	
لزوم توأمان بودن مدنیت جسمانی و روحانی:	موضوعات:	
- شرح لزوم انضمام مدنیت مادی به مدنیت روحانی		
- اظهار عنایت به اسقف و اشتیاق برای اتحاد میان شرق و غرب		
۱۶ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۱۰۵
۲۸ یا ۲۹ ربیع الثانی ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
هتل آنسونیا (Hotel Ansonia; Broadway and Seventy-third Street) یا منزل مستر و مسس داج	نام و آدرس مکان:	
نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
جمعیت احبای نیوجرسی	موقعیت یا مخاطبین:	
فارسی و انگلیسی	زبان‌ها:	
(خطابات جلد دوم، ص. ۲۶-۲۹) و (Promulgation, pp. 18-20)	منابع:	
احتیاج به قوای الهی برای ایجاد اتحاد:	موضوعات:	
- اتحاد جز به قوه الهیه حاصل نشود		
- درمان هیکل عالم اتحاد با استفاده از تعالیم بهائی ممکن است		

۱۰۶	تاریخ به میلادی: ۱۷ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۱ جمادی الاول ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: هتل آنسونیا (Hotel Ansonia; Broadway and Seventy-third Street)	شهر، کشور و قاره: نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: انگلیسی	منابع: (Promulgation, pp. 20-22)	موضوعات: موازین مختلف ادراک: - فلاسفه طبیعیون فقط به میزان حس قائلند - تبیین موازین حس، عقل، نقل و الهام
۱۰۷	تاریخ به میلادی: ۱۷ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۱ جمادی الاول ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل مسترو مسس کینی (Home of Mr. and Mrs. Edward B. Kinney; 780 West End Avenue)	شهر، کشور و قاره: نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: انگلیسی	منابع: (Promulgation, pp. 23-25)	موضوعات: اهمیت اخذ از بحر فیوضات ظهور جدید با وجود ظرفیت‌های مختلف: - استعدادات و شرایط و حالت بشر متفاوت است - هر کدام از ما باید جهد کنیم تا از بحر بیکران ظهور جدید بهره‌ای گیریم
۱۰۸	تاریخ به میلادی: ۱۸ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۲ جمادی الاول ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل مسترو مسس امری (Home of Mr. and Mrs. Marshall L. Emery; 273 West Ninetieth Street)	شهر، کشور و قاره: نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: انگلیسی	منابع: (Promulgation, pp. 25-29)	موضوعات: حیات حضرت بهاء‌الله: - شرح دوران کودکی، جوانی و مصائب حضرت بهاء‌الله بعد از قیام به امر جدید - توصیف مخالفت دشمنان و از طرف دیگر، انتشار امرالله در اثر نفی و تبعید - جمال قدم جمیع مصائب را برای اتحاد بشر تحمل فرمود

۱۹ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۱۰۹
۳ جمادی الاول ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
دانشگاه کلمبیا (Earl Hall; Columbia University)	نام و آدرس مکان:	
نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 29-32)	منابع:	
فضیلت علم در انسان و لزوم استفاده از آن به جهت اصلاح عالم: - علم کاشف اسرار است و وجه ممیزه انسان از دیگر طبقات کائنات - باید از این قوه روحانی و فیض الهی برای خدمت و اصلاح عالم بهره گیریم	موضوعات:	
۱۹ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۱۱۰
۳ جمادی الاول ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
بوری میشن [محله فقرا] (Bowery Mission; 227 Bowery)	نام و آدرس مکان:	
نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 32-34)	منابع:	
فضیلت فقر و عدم حزن از فقیر بودن: - فقرا مورد عنایت حقند و لذا نباید از فقر مادی محزون بود - حضرت مسیح نیز فقیر بود و فقرا به او تاسی کرده اند - ثروت حقیقی معرفت و الطاف الهی است	موضوعات:	
۲۰ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۱۱۱
۳ یا ۴ جمادی الاول ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
تالار کتابخانه ملی (Public Library Hall)	نام و آدرس مکان:	
واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
کنگره ارتباط شرق و غرب (Orient-Occident-Unity Conference)	موقعیت یا مخاطبین:	
فارسی و انگلیسی	زبان‌ها:	
(خطابات جلد دوم، ص. ۳۰-۳۳) و (Promulgation, pp. 35-37)	منابع:	
لزوم تعاون و ارتباط در بین اقوام و ملل شرق و غرب: - کائنات عمومیه، هر یک می‌توانند منفرداً زندگانی نمایند - اما انسان موجودی اجتماعی است و تعاون و اتحاد موجب ترقی او است - حضرت بهاء الله برای ایجاد اتحاد تحمل بلا یا فرمود	موضوعات:	

۱۱۲	تاریخ به میلادی: ۲۱ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۵ جمادی الاول ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: استودیو هال (Studio Hall; 1219 Connecticut Avenue)	شهر، کشور و قاره: واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: انگلیسی	منابع: (Promulgation, pp. 37-39)	موضوعات: تأثیر و قوای ظهور جدید در عالم: - تنها به قوه الهی می‌توان میان شرق و غرب اتحاد ایجاد نمود - روز سرور است، زیرا شمس حقیقت طلوع نموده و عالم روح تازه گرفته
۱۱۳	تاریخ به میلادی: ۲۱ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۴ یا ۵ جمادی الاول ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: کلیسای یونیورسالیست (Universalist Church; Thirteenth and L Streets)	شهر، کشور و قاره: واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: فارسی و انگلیسی	منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۳۳-۳۹) و (Promulgation, pp. 39-42)	موضوعات: لزوم ترک تقلید و تحری حقیقت به جهت حصول اتحاد: - تقلید موجب عداوت و اختلاف است - تحری حقیقت عامل وحدت و محبت است
۱۱۴	تاریخ به میلادی: ۲۲ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۶ جمادی الاول ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل مستر و مسس پارسنز (Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons; 1700 Eighteenth Street, NW)	شهر، کشور و قاره: واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: انگلیسی	منابع: (Promulgation, pp. 43-44)	موضوعات: سطوت و غلبه تدریجی امر الهی در هر ظهور: - ورود اسلام در ایران ابتدا با مخالفت روبرو شد، اما عظمتش به تدریج هویدا گشت - امر بهایی از یک آغاز کوچک شروع شد، اما حال به تدریج و با قوت تمام در انبساط است - تشکیل این جمع نشانه قوه دیانت بهایی در گسترش اتحاد در عالم انسانی است

۱۱۵	تاریخ به میلادی: ۲۳ آپریل ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۶ یا ۷ جمادی الاول ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: هوارد یونیورسیتی [دارالفنون سیاهپوستان] (Howard University)	شهر، کشور و قاره: واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: فارسی و انگلیسی	منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۳۹-۴۳) و (Promulgation, pp. 44-46)	موضوعات: ترک تعصب نژادی: - اختلاف رنگ نباید موجب اختلاف نوع انسان باشد - شرح خدمات سفیدپوستان به سیاهان در آزاد ساختن آنان از بردگی - باید کوشید تا عنوانی جز عنوان "انسان" در میان نماند
۱۱۶	تاریخ به میلادی: ۲۳ آپریل ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۷ جمادی الاول ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل مستر و مسس پارسنز (Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons; 1700 Eighteenth Street, NW)	شهر، کشور و قاره: واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: انگلیسی	منابع: (Promulgation, pp. 46-48)	موضوعات: حادثه غرق شدن کشتی تایتانیک و بقای روح در ملکوت و علل وقوع برخی بلاها: - افرادی که در حادثه غرق شدن تایتانیک از دنیا رفتند، در عالم دیگر به ترقی ادامه می دهند - روح پس از رهایی از عالم مادی، به سرور و آزادی می رسد - بشر به علم خود مغرور شده و این حوادث به انسان درس های مهمی می دهند
۱۱۷	تاریخ به میلادی: ۲۳ آپریل ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۷ جمادی الاول ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: کلیسای متروپولیتن متودیسیت (Metropolitan African Methodist Episcopal Church; M Street, NW)	شهر، کشور و قاره: واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: انجمن ادبی بتل (Bethel Literary Society)	زبان‌ها: انگلیسی	منابع: (Promulgation, pp. 49-52)	موضوعات: فضیلت علم در انسان و لزوم استفاده از آن به جهت اتحاد عالم: - علم اعظم منقبت عالم انسانی و اول تجلی حق به بشر است - انسان به واسطه علم بر طبیعت فائق است - با تلاش برای اتحاد می توانیم تأثیر مواهب الهی را وسعت بخشیم

۱۱۸	تاریخ به میلادی: ۲۳ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۶ یا ۷ جمادی الاول ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل علی قلی خان نبیل الدوله	شهر، کشور و قاره: واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: فارسی	منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۴۳-۴۶)	موضوعات: تساوی حقوق رجال و نساء و اهمیت اهتمام نساء در تأسیس صلح عمومی: - شرح تساوی رجال و نساء - ذکر لزوم اهتمام نساء در سبیل صلح عمومی و وحدت عالم انسانی
۱۱۹	تاریخ به میلادی: ۲۴ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۸ جمادی الاول ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: استودیو هال (Studio Hall; 1219 Connecticut Avenue)	شهر، کشور و قاره: واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: ضیافت اطفال (Children's Reception)	زبان‌ها: انگلیسی	منابع: (Promulgation, pp. 52-54)	موضوعات: اهمیت تربیت روحانی اطفال: - ملکوت الهی متعلق به اطفال است - قلب اطفال بسیار پاک است، اما باید تربیت روحانی شوند تا این پاکی در ایام بلوغ محفوظ ماند
۱۲۰	تاریخ به میلادی: ۲۴ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۸ جمادی الاول ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل مستر و مسس پارسنز (Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons; 1700 Eighteenth Street, NW)	شهر، کشور و قاره: واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: انگلیسی	منابع: (Promulgation, pp. 54-56)	موضوعات: خدمت به عالم بر اساس تعالیم ظهور جدید: - در این بهار روحانی سزاوار است که خود را وقف عالم انسانی نمایید - حضرت بهاء الله تعالیم و قوایی برای ما آورده‌اند که قادر به تأسیس صلح اعظم گردیم

<p>۲۴ آوریل ۱۹۱۲</p>	<p>تاریخ به میلادی:</p>	<p>۱۲۱</p>
<p>۸ جمادی الاول ۱۳۳۰</p>	<p>تاریخ به هجری قمری:</p>	
<p>منزل مسس دایر (Home of Mrs. Andrew J. Dyer; 1937 Thirteenth Street, NW)</p>	<p>نام و آدرس مکان:</p>	
<p>واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی</p>	<p>شهر، کشور و قاره:</p>	
<p>-</p>	<p>موقعیت یا مخاطبین:</p>	
<p>انگلیسی</p>	<p>زبان‌ها:</p>	
<p>(Promulgation, pp. 56-57)</p>	<p>منابع:</p>	
<p>اهمیت و لزوم اتحاد: - وجود عبارت از ترکیب و وحدت عناصر است و عدم عبارت از تحلیل - در عالم انسانی نیز اتحاد سبب حیات است و اختلاف سبب ممات - شبان حقیقی همه را مجتمع خواهد کرد؛ نشانه‌های صلح اعظم حال نمایان است</p>	<p>موضوعات:</p>	
<p>۲۵ آوریل ۱۹۱۲</p>	<p>تاریخ به میلادی:</p>	
<p>۹ جمادی الاول ۱۳۳۰</p>	<p>تاریخ به هجری قمری:</p>	
<p>منزل مستر و مسس پارسنز (Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons; 1700 Eighteenth Street, NW)</p>	<p>نام و آدرس مکان:</p>	
<p>واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی</p>	<p>شهر، کشور و قاره:</p>	
<p>-</p>	<p>موقعیت یا مخاطبین:</p>	
<p>انگلیسی</p>	<p>زبان‌ها:</p>	
<p>(Promulgation, pp. 58-60)</p>	<p>منابع:</p>	
<p>روح انسانی و ایمانی: - هر طبقه از موجودات روحی دارد - روح انسانی بر طبقات کائنات ارض فائق است، اما همچنان محدودیت‌هایی دارد - روح ایمانی قوای انسان را نامحدود می‌کند و به او حیات جاویدان می‌بخشد - مظاهر ظهور برای صیقل روح انسان آمده‌اند تا انوار شمس حقیقت را ساطع کند</p>	<p>موضوعات:</p>	

۱۲۳	تاریخ به میلادی: ۲۵ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۹ جمادی الاول ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل مستر و مسس پارسنز (Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons; 1700 Eighteenth Street, NW)
	شهر، کشور و قاره: واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: پیام به اسپرانتیست‌ها (Esperantists)	زبان‌ها: انگلیسی
	منابع: (Promulgation, pp. 60-61)	موضوعات: اهمیت لسان عمومی: - بسیاری از سوء تفاهات بین ملل با داشتن یک لسان عمومی زائل می‌گردد - لسان واحد باعث گسترش دانش و ترقی بیشتر می‌گردد	
۱۲۴	تاریخ به میلادی: ۲۵ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۹ جمادی الاول ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل مستر و مسس پارسنز (Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons; 1700 Eighteenth Street, NW)
	شهر، کشور و قاره: واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: انگلیسی
	منابع: (Promulgation, pp. 61-64)	موضوعات: برخی تعالیم دیانت بهایی: - تعالیم الهی موهبت رحمانی است که انسان را از عالم حیوانی نجات می‌دهد - تبیین برخی تعالیم مانند تحری حقیقت، وحدت عالم انسانی و تطابق علم و دین	
۱۲۵	تاریخ به میلادی: ۲۵ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۸ یا ۹ جمادی الاول ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل ضیاء پاشا (سفیر سابق عثمانی)
	شهر، کشور و قاره: واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: مهمانی	زبان‌ها: فارسی
	منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۴۶-۴۸)	موضوعات: وحدت اساس ادیان و وحدت عالم انسانی: - اس اساس رحمانی وحدت عالم انسانست - چون اساس ادیان حقیقت است و حقیقت تعدد ندارد، پس ادیان سبب اختلاف نیست	

۱۲۶	تاریخ به میلادی: ۲۶ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۹ یا ۱۰ جمادی الاول ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان: کلیسای موحدین [آل سُلز] (All-Souls Church; Lincoln Center)	
	شهر، کشور و قاره: واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
	موقعیت یا مخاطبین: -	
	زبان‌ها: فارسی	
	منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۴۹-۵۳) و (خطابات جلد سوم، ص. ۴۵-۴۸)	
	موضوعات: عدم توانایی ادراک خداوند و نیاز به مظاهر ظهور: - حقیقت الوهیت مقدس از ادراک است - تفاوت مراتب مانع از ادراک مقامات است - مظاهر مقدسه واسطه فیض و مرایای شمس حقیقت الهیه اند - تعدد مرایا مانع از وحدت حقیقت نیست - ، پس اساس ادیان الهی یکیست - نفوسی که طالب حقیقتند، تجلیات حق را از هر آینه می جویند	
۱۲۷	تاریخ به میلادی: ۳۰ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۱۳ یا ۱۴ جمادی الاول ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان: منزل مبارک	
	شهر، کشور و قاره: شیکاگو، ایلینوی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
	موقعیت یا مخاطبین: -	
	زبان‌ها: فارسی	
	منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۵۴-۵۷)	
	موضوعات: برخی تعالیم دیانت بهایی: - حضرت بهاء الله اول مری عالم انسانی است - بیان شمه‌ای از تعالیم، از جمله تحری حقیقت، وحدت عالم انسانی، تطابق علم و دین، دین باید سبب اتحاد باشد، ترک تعصبات، صلح اکبر و مساوات حقوق رجال و نساء	

۳۰ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۱۲۸
۱۴ جمادی الاول ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
معبد ماسونیک (Drill Hall, Masonic Temple)	نام و آدرس مکان:	
شیکاگو، ایلینوی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
شورای اتحادیه معبد بهایی (Public Meeting Concluding Convention of Bahá'í Temple Unity)	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 65-67)	منابع:	
اهمیت بنای مشرق‌الاذکار: - معابد نمادی از قوای وحدت‌بخش ادیان هستند - مشرق‌الاذکار مکانی برای تنبه و یادآوری تعالیم الهی و نیز خدمت است	موضوعات:	

۳۰ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۱۲۹
۱۴ جمادی الاول ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
هال هاوس (Hull House)	نام و آدرس مکان:	
شیکاگو، ایلینوی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 67-69)	منابع:	
تمسک به اتحاد بر اساس اشتراکات و ترک تعصبات: - جسم کائنات مرکب از عناصر یکسان است، اما استعدادات هر طبقه متفاوت است - در عالم انسانی نیز وجوه اشتراک و تفاوت‌هایی وجود دارد - باید به قوه الهی تعصبات را ترک نمود و به جنبه‌های مشترک توجه کرد و از وجود تنوع در عالم انسانی لذت برد - اوهام وطنی و نژادی باید فراموش گردد	موضوعات:	

۳۰ آوریل ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۱۳۰
۱۴ جمادی الاول ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
هندل هال (Handel Hall)	نام و آدرس مکان:	
شیکاگو، ایلینوی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
کنگره سالانه انجمن ملی (Fourth Annual Conference of the National Association for the Advancement of Colored People)	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 69-70)	منابع:	
اهمیت روح و عدم توجه به رنگ پوست:	موضوعات:	
<ul style="list-style-type: none"> - انسان حائز قوای جمیع طبقات مادون است و مرآت کینونت خداوند است - ما باید به صفات الهی که در انسان تجلی یافته، توجه کنیم و به رنگ توجهی نداشته باشیم - هر کس کمالات الهی را بیشتر ظاهر سازد، مقرب‌تر است، خواه سفید باشد، خواه سیاه 		
۱ می ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۱۳۱
۱۵ جمادی الاول ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
اراضی مشرق الاذکار (Dedication of the Mashriqu'l-Adhkar)	نام و آدرس مکان:	
ویلمت، ایلینوی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 71-72)	منابع:	
اهمیت مشرق الاذکار شیکاگو به عنوان ام‌المعابد غرب:	موضوعات:	
<ul style="list-style-type: none"> - هزاران مشرق الاذکار در شرق و غرب ساخته خواهد شد، لکن این مشرق الاذکار چون اولین معبد در غرب است، اهمیت بسیار دارد - مشرق الاذکار باید ۹ خیابان، ۹ باغ و ۹ برکه داشته باشد تا نماد جمال و زیبایی گردد - هر کدام از خیابان‌ها باید به مکانی خدمتی مانند بیمارستان و مسافرخانه منتهی گردد 		
۲ می ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۱۳۲
۱۶ جمادی الاول ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
هتل منزل مبارک [پلازا] (Hotel Plaza)	نام و آدرس مکان:	
شیکاگو، ایلینوی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 72-73)	منابع:	
اهمیت و خصوصیات شور روحانی:	موضوعات:	
<ul style="list-style-type: none"> - هدف از مشورت باید تحری حقیقت باشد، نه اصرار در رأی - بیان برخی از شرایط و حالات مشورت روحانی و خصائل اصحاب شور - ذکر حکایت مجلس مشورت حواریون بعد از شهادت حضرت مسیح و ثمرات آن 		

۱۳۳	تاریخ به میلادی: ۲ می ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۱۶ جمادی الاول ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان: هتل لاسال (Hotel La Salle)	شهر، کشور و قاره: شیکاگو، ایلینوی، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین: فدراسیون کلوب‌های بانوان (Federation of Women's Clubs)	زبان‌ها: انگلیسی
	منابع: (Promulgation, pp. 74-77)	موضوعات: درباره تساوی حقوق رجال و نساء و قوای فطری نساء: - شمس حقیقت امروز تساوی زن و مرد را واضح و اعلان نموده است - ذکر برخی زنان معروف تاریخ به عنوان اثبات قوای فطری نساء - تبعیضی را که خدا وضع نکرده نباید دنبال نمود و تعصبات را باید کنار گذاشت - زنان باید مانند مردان آموزش ببینند و از حقوق مساوی برخوردار گردند - امید چنان است که عَلم تساوی زن و مرد در سراسر عالم افراشته گردد
۱۳۴	تاریخ به میلادی: ۲ می ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۱۶ جمادی الاول ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان: هتل لاسال (Hotel La Salle)	شهر، کشور و قاره: شیکاگو، ایلینوی، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین: ضیافت بانوان بهایی (Bahá'í Women's Reception)	زبان‌ها: انگلیسی
	منابع: (Promulgation, pp. 77-78)	موضوعات: لزوم تربیت روحانی تحت تعالیم جدید: - شرح تأثیرات تربیت در عالم نبات، حیوان و انسان - حضرت بهاءالله مریی عالم انسانی است که نفوس را متعالی و قلوب را متحد می‌نماید
۱۳۵	تاریخ به میلادی: ۲ می ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۱۶ جمادی الاول ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان: هتل منزل مبارک [پلازا] (Hotel Plaza)	شهر، کشور و قاره: شیکاگو، ایلینوی، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: انگلیسی
	منابع: (Promulgation, pp. 78-79)	موضوعات: لزوم خرق حجبات اوهام برای کشف حقیقت: - اوهام و خرافات مانع از تابش نور حقیقت است - باید متحدانه بکوشیم تا غمام ظنون و اوهام زائل گردد

تاریخ به میلادی:	۲ می ۱۹۱۲	۱۳۶
تاریخ به هجری قمری:	۱۶ جمادی الاول ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	هتل منزل مبارک [پلازا] (Hotel Plaza)	
شهر، کشور و قاره:	شیکاگو، ایلینوی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, pp. 79-83)	
موضوعات:	تفوق انسان بر طبیعت و اثبات وجود خالق کامل تراز انسان: <ul style="list-style-type: none"> - همه کائنات تحت قانون عمومی طبیعت هستند و ذره‌ای تخلف نتوانند و فاقد شعورند - انسان کمالاتی دارد که طبیعت فاقد آن است، پس او نمی‌تواند جزئی از طبیعت باشد - جسم انسان اسیر طبیعت است و روح و قوای روحانی او مانند عقل، فائق بر طبیعت است - هر چیز خالقی دارد و خالق انسان نیز باید برتر و باهوش‌تر از او باشد 	
تاریخ به میلادی:	۳ می ۱۹۱۲	۱۳۷
تاریخ به هجری قمری:	۱۷ جمادی الاول ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	هتل منزل مبارک [پلازا] (Hotel Plaza)	
شهر، کشور و قاره:	شیکاگو، ایلینوی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, pp. 83-84)	
موضوعات:	مضرات جنگ و لزوم تلاش برای صلح: <ul style="list-style-type: none"> - علم صلح و وحدت باید از غرب افرشته شود، زیرا کمتر تحت تأثیر تعصبات است - جنگ مانند آنچه حال در طرابلس واقع است، باعث ویرانی و خونریزی بی‌ثمر است 	
تاریخ به میلادی:	۳ می ۱۹۱۲	۱۳۸
تاریخ به هجری قمری:	۱۷ جمادی الاول ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	هتل منزل مبارک [پلازا] (Hotel Plaza)	
شهر، کشور و قاره:	شیکاگو، ایلینوی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, pp. 84-87)	
موضوعات:	اهمیت تربیت روحانی و لزوم مربی کامل: <ul style="list-style-type: none"> - تربیت مورث مدنیت است - مظاهر ظهور اول مریدان عالم انسانی هستند - استعدادات بشر مختلف است، اما همه قابل تربیت هستند - تربیت روحانی مظاهر ظهور، به خصوص تعلیمات جمال قدم در این عصر، باعث تقویت اخلاقیات و حصول رفاه حقیقی همه بشر است 	

تاریخ به میلادی:	۴ می ۱۹۱۲	۱۳۹
تاریخ به هجری قمری:	۱۸ جمادی الاول ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	یونیورسیتی هال (Northwestern University Hall)	
شهر، کشور و قاره:	اوانستون، ایلینوی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	انجمن تئاسوفی ها (Theosophical Society)	
زبان ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, pp. 87-91)	
موضوعات:	بقای روح:	
	<ul style="list-style-type: none"> - تبیین عدم وجود به واسطه ترکیب و تحلیل و اینکه عدم محض قابلیت وجود ندارد - مرگ عبارت از تحلیل جسم است، و لکن روح در عالم نامحدود ملکوت باقی است - قوای روح توسط تربیت ظاهر می گردد 	
تاریخ به میلادی:	۵ می ۱۹۱۲	۱۴۰
تاریخ به هجری قمری:	۱۸ یا ۱۹ جمادی الاول ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	هتل منزل مبارک [پلازا] (Hotel Plaza)	
شهر، کشور و قاره:	شیکاگو، ایلینوی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	جمعیت اطفال (Children's Meeting)	
زبان ها:	فارسی و انگلیسی	
منابع:	(خطابات جلد دوم، ص. ۵۷-۵۹) و (Promulgation, pp. 91-93)	
موضوعات:	اهمیت خدمت و محبت و اتحاد:	
	<ul style="list-style-type: none"> - قلب اطفال صاف و پاک است - وصیت به خدمت و خلوص نیت - هیچ وقت مکدر نشوید، زیرا انسان کامل نیست - توصیه به محبت، عفو، اغماض و اتحاد و اتفاق 	
تاریخ به میلادی:	۵ می ۱۹۱۲	۱۴۱
تاریخ به هجری قمری:	۱۹ جمادی الاول ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	کلیسای پلایموت (Plymouth Congregational Church; 935 East Fiftieth Street)	
شهر، کشور و قاره:	شیکاگو، ایلینوی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, pp. 93-96)	
موضوعات:	تأثیر مظاهر ظهور و علل تجدید ادیان:	
	<ul style="list-style-type: none"> - کلمه الله و مظاهر ظهور مانند شمس ظاهری باعث پرورش نفوس و ارواح می گردند - شمس حقیقت یکی است، ولو از افق های مختلف طالع گردد - همچنان که در عالم طبیعت فصول اربعه موجود است، دین الهی نیز بهار و زمستانی دارد - بهار جدید معنوی فرا رسیده و تعالیم بهایی قلوب را متحد خواهد نمود 	

تاریخ به میلادی:	۵ می ۱۹۱۲	۱۴۲
تاریخ به هجری قمری:	۱۹ جمادی الاول ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	کلیسای موحدین [آل سلز] (All-Souls Church; Lincoln Center)	
شهر، کشور و قاره:	شیکاگو، ایلینوی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, pp. 97-100)	۱۴۳
موضوعات:	خدمت ادیان الهی به صلح و اتحاد:	
	- همه ادیان الهی برای صلح و اتحاد ظاهر شده اند	
	- شریعت الهی دو وجه دارد: اساس ثابت و واحد و فروع متغیر در هر دور	
	- اساس ادیان یکی است و هدف همه کمک به ایجاد هماهنگی در پیکر جامعه بشری است	
تاریخ به میلادی:	۶ می ۱۹۱۲	۱۴۴
تاریخ به هجری قمری:	۲۰ جمادی الاول ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	تالار اقلیدس (Euclid Hall)	
شهر، کشور و قاره:	کلیولند، اوهایو، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, pp. 101-103)	۱۴۴
موضوعات:	لزوم انضمام مدنیت روحانی به مدنیت مادی برای مهار اختراعات و حصول سعادت و رفاه:	
	- در این قرن، اتحاد شرق و غرب ممکن است	
	- حال که اختراعات و تمدن مادی ترقی نموده، اهمیت تربیت روحانی واضح تر شده	
	- اگر مدنیت روحانی نباشد، اختراعات حریه منجر به نزاع و جدال و ویرانی بیشتر می‌گردد	
	- تربیت روحانی تعصبات و جنگ را زائل می‌کند	
تاریخ به میلادی:	۶ می ۱۹۱۲	۱۴۴
تاریخ به هجری قمری:	۲۰ جمادی الاول ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	آسایشگاه دکتر سوئینگل (Sanatorium of Dr. C. M. Swingle)	
شهر، کشور و قاره:	کلیولند، اوهایو، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, p. 104)	۱۴۴
موضوعات:	لزوم توأمان بودن مدنیت جسمانی و روحانی:	
	- مدنیت مادی در آمریکا بسیار ترقی نموده، لکن بدون روحانیت مانند جسد بدون روح است، پس باید هر دو مدنیت را ترقی داد	
	- شمس حقیقت تابیده و امید است که وحدت و صلح در جمیع بلاد مستقر گردد	

۱۴۵	تاریخ به میلادی:	۷ می ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۲۱ جمادی الاول ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	هتل شنلی (Hotel Schenley)
	شهر، کشور و قاره:	پیتسبورگ، پنسیلوانیا، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Promulgation, pp. 105-110)
	موضوعات:	<p>وحدت اساس ادیان و تشریح برخی تعالیم دینانتهایی که منطبق با احتیاجات امروز است:</p> <ul style="list-style-type: none"> - اساس ادیان الهی یکی است و فروعات متغیر است، لکن مردم دچار تقلیدند - تشریح برخی از تعالیم بهائی منطبق با نیازهای امروز بشر، مانند تحری حقیقت، وحدت عالم انسانی، تطابق علم و دین، تعدیل معیشت اقتصادی، ترک تعصبات، تساوی زن و مرد، تعلیم و تربیت عمومی و احتیاج به نفثات روح القدس - سعادت هنگامی دست دهد که مدنیت مادی و روحانتهی توأم و هماهنگ گردند
۱۴۶	تاریخ به میلادی:	۱۱ می ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۲۵ جمادی الاول ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	227 Riverside Drive
	شهر، کشور و قاره:	ریورساید درایو، نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Promulgation, pp. 111-113)
	موضوعات:	<p>لزوم رفع تبعیض میان سیاه‌پوستان و سفیدپوستان:</p> <ul style="list-style-type: none"> - سیاه‌پوستان باید مدیون سفیدپوستان باشند که برای آزادی ایشان فداکاری نموده اند - نزد خدا سیاه و سفید نیست - رنگ نباید موجب اختلاف و تبعیض گردد
۱۴۷	تاریخ به میلادی:	۱۲ می ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۲۶ جمادی الاول ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	کلیسای وحدت (Unity Church)
	شهر، کشور و قاره:	مونتکلر، نیوجرسی، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Promulgation, pp. 113-116)
	موضوعات:	<p>عدم توانایی ادراک خداوند و نیاز به مظاهر ظهور و وحدت اساس ادیان:</p> <ul style="list-style-type: none"> - تبیین علل عدم توانایی ادراک خداوند - شمس حقیقت در مرایای مختلف تابیده، لکن نور نور واحد است - نباید به آینه متمسک شد و از نور محروم گشت

۱۲ می ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۱۴۸
۲۵ یا ۲۶ جمادی الاول ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
کلیسای گریس متودیست یا متودیک (Grace Methodist [Methodic] Episcopal Church; West 104th Street)	نام و آدرس مکان:	
نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
انجمن صلح بین ملل (Meeting of International Peace Forum)	موقعیت یا مخاطبین:	
فارسی و انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 116-122) و (۶۰-۷۱)	منابع:	
ترک جمیع تعصبات و تلاش برای وحدت عالم انسانی:	موضوعات:	
<ul style="list-style-type: none"> - همیشه جنگ بوده، ولی مظاهر ظهور باعث ایجاد وحدت شده اند - اختلافات از تقلید و تعصبات است و اساسی ندارند - تعالیم حضرت بهاء الله قادر است بشر را متحد نماید - صلح و وحدت اساس ادیان الهی است 		
۱۳ می ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	
۲۷ جمادی الاول ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
هتل آستور (Hotel Astor)	نام و آدرس مکان:	
نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
ضیافت انجمن صلح نیویورک (Reception by New York Peace Society)	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 123-126)	منابع:	
اهمیت تلاش برای تأسیس صلح عمومی:	موضوعات:	
<ul style="list-style-type: none"> - بیان فواید صلح و مضرات جنگ و اختلاف - باید به تعالیم حضرت بهاء الله تمسک نمود تا قادر به تأسیس صلح اعظم گردیم 		
۱۹ می ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۱۵۰
۳ جمادی الثانی ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
کلیسای پدر آسمانی (Church of the Divine Paternity; Central Park West)	نام و آدرس مکان:	
نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 126-129)	منابع:	
برخی تعالیم دیانت بهایی:	موضوعات:	
<ul style="list-style-type: none"> - اساس ادیان یکیست و اختلافات از تقلید است - تبیین برخی تعالیم جدید، مانند وحدت عالم انسانی، تحری حقیقت و تطابق علم و دین - تعالیم حضرت بهاء الله باعث اتحاد میان مؤمنین مختلف در ایران گشته 		

۱۹ می ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۱۵۱
۳ جمادی الثانی ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
کلیسای برادری (Brotherhood Church; Bergen and Fairview Avenues)	نام و آدرس مکان:	
جرسی سیتی، نیوجرسی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 129-132)	منابع:	
اخوت روحانی و مدنیت معنوی:	موضوعات:	
- افراد بشر می‌توانند برادر باشند، زیرا همه بندهٔ یک خدا هستند و اعضای یک خاندان		
- ذکر تفاوت‌های اخوت جسمانی و روحانی		
- اگر مدنیت روحانی به مدنیت جسمانی منضم گردد، عدالت و سعادت رخ بگشاید		
۲۰ می ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۱۵۲
۴ جمادی الثانی ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
معبد متروپولیتن (Metropolitan Temple; Seventh Avenue and Fourteenth Street)	نام و آدرس مکان:	
نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
انجمن حق رأی زنان (Woman's Suffrage Meeting)	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 133-137)	منابع:	
تساوی حقوق رجال و نساء و برخورداری همه از آموزش برابر:	موضوعات:	
- تصور می‌شد که زنان کمتر از مردانند، اما در این دور مبارک زن و مرد در صقع واحد مشهود		
- هم زنان و هم مردان باید از تعلیم مساوی برخوردار شوند تا همه با هم برابر شوند؛ تربیت		
زنان مهم‌تر از مردان است، زیرا فرزندان آینده را تربیت می‌نمایند		
- ذکر برخی زنان مشهور تاریخ برای اثبات قوای فطری ایشان		
- بدون تساوی زن و مرد، صلح و سعادت عالم بشری ممکن نیست		

۱۵۳	تاریخ به میلادی: ۲۲ می ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۵ یا ۶ جمادی الثانی ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان: معبد ترمونت (Tremont Temple)	شهر، کشور و قاره: بوستون، ماساچوست، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین: کنفرانس موحدین (Unitarian Conference)	زبان‌ها: فارسی و انگلیسی
	منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۷۱-۷۶) و (Promulgation, pp. 140-143)	موضوعات: لزوم تجدید ادیان و ترک تقالید دینی: - حرکت دلیل حیات است، لذا فیض الهی مستمر است و دین باید تجدید یابد - تقالید ادیان ماضیه ثمری ندارد، زیرا منبعث از اوهام، مخالف عقل و موجب نزاع است - حقیقت دین الهی باید دوباره تجدید ظهور کند تا ترقی روحانی و مدنیت الهی و اخوت عمومی و نجات عالم انسانی حاصل گردد
۱۵۴	تاریخ به میلادی: ۲۳ می ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۶ یا ۷ جمادی الثانی ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان: دارالفنون کلارک (Clark University)	شهر، کشور و قاره: ووستر، ماساچوست، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: فارسی
	منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۷۷-۸۲)	موضوعات: فضیلت علم و لزوم استفاده از آن به جهت اتحاد عالم: - ذکر منقبت علم و مقام علماء - شرح تأثیر علم در وحدت عالم انسانی
۱۵۵	تاریخ به میلادی: ۲۳ می ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۶ یا ۷ جمادی الثانی ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان: منزل مستر و مسس برید (Home of Mr. and Mrs. Francis W. Breed; 367 Harvard Street)	شهر، کشور و قاره: کمبریج، ماساچوست، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: فارسی و انگلیسی
	منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۸۳-۸۶) و (Promulgation, pp. 138-139)	موضوعات: ملازمت علوم مادیه و الهیه و تذکار مبعث حضرت اعلی: - علوم مادیه باید با علوم الهیه همراه گردد، زیرا هیچ پرنده‌ای به جناح واحد پرواز نتواند - تذکار مبعث مبارک حضرت باب اعلی - ارائه اجمالی در احوال حضرت اعلی و تبشیر به ظهور حضرت بهاء الله

۱۵۶	<p>تاریخ به میلادی: ۲۴ می ۱۹۱۲</p> <p>تاریخ به هجری قمری: ۷ یا ۸ جمادی الثانی ۱۳۳۰</p> <p>نام و آدرس مکان: فورد هال (Ford Hall)</p> <p>شهر، کشور و قاره: بوستون، ماساچوست، ایالات متحده، آمریکای شمالی</p> <p>موقعیت یا مخاطبین: کنگره انجمن آزادی ادیان</p> <p>زبان‌ها: فارسی</p> <p>منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۸۶-۹۱)</p> <p>موضوعات: اینکه دین باید سبب الفت و محبت گردد و تشریح برخی دیگر از تعالیم دیانت بهایی:</p> <ul style="list-style-type: none"> - تشریح وحدت اساس ادیان - تبیین لزوم الفت و محبت در بین اتباع ادیان - ذکر مقصد اصلی از ظهور حضرت بهاء الله - اشاره‌ای به برخی تعالیم، مانند وحدت عالم انسانی، دین باید سبب الفت و محبت باشد، تطابق علم و دین و صلح عمومی
۱۵۷	<p>تاریخ به میلادی: ۲۵ می ۱۹۱۲</p> <p>تاریخ به هجری قمری: ۹ جمادی الثانی ۱۳۳۰</p> <p>نام و آدرس مکان: تالار هانتینگتون (Huntington Chambers)</p> <p>شهر، کشور و قاره: بوستون، ماساچوست، ایالات متحده، آمریکای شمالی</p> <p>موقعیت یا مخاطبین: -</p> <p>زبان‌ها: انگلیسی</p> <p>منابع: (Promulgation, pp. 143-146)</p> <p>موضوعات: اهمیت خدمت و محبت به عالم انسانی در کنار ترقیات علمی این عصر:</p> <ul style="list-style-type: none"> - اکتشافات و اختراعات در این قرن ترقیات بسیار نموده - افکار منسوخ و قدیمی را نیز باید کنار گذاشت و اساس ادیان را باید جستجو نمود - جمال قدم تحمل مشقات بسیار فرمود تا اسباب صلح و وحدت را تأسیس نماید و ما باید خود را وقف خدمت به عالم انسانی و امر الهی نمایم تا اختلافات زائل گردد

تاریخ به میلادی:	۲۶ می ۱۹۱۲	۱۵۸
تاریخ به هجری قمری:	۹ یا ۱۰ جمادی الثانی ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	کلیسای مونت موریس، کوچه ۱۲۵، خیابان پنجم (Mount Morris Baptist [Beats] Church; Fifth Avenue and 126th Street)	
شهر، کشور و قاره:	نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی	
منابع:	(خطابات جلد دوم، ص. ۹۱-۹۷) و (Promulgation, pp. 147-150)	
موضوعات:	شرایط قربیت الهیه و لزوم ایجاد استعداد برای کسب تأییدات: - شرح قربیت الهیه و اوصاف و شروط آن - برای کسب فیض الهی باید قابلیت و استعداد یافت؛ تا تحصیل قابلیت نشود، نصایح و وصایا تأثیر نکند	
تاریخ به میلادی:	۲۸ می ۱۹۱۲	
تاریخ به هجری قمری:	۱۲ جمادی الثانی ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	معبد متروپولیتن (Metropolitan Temple; Seventh Avenue and Fourteenth Street)	
شهر، کشور و قاره:	نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	مهمانی (Reception)	
زبان‌ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, pp. 150-153)	
موضوعات:	وحدت اساس ادیان: - همه مظاهر ظهور برای ایجاد صلح و وحدت مبعوث شده اند - حقیقت ادیان الهی یکی است - باید تقالید و خرافات را کنار گذاشت و تحری اساس مشترک تعالیم الهی نمود	
تاریخ به میلادی:	۲۹ می ۱۹۱۲	۱۶۰
تاریخ به هجری قمری:	۱۳ جمادی الثانی ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	منزل مستر و مسس کینی (Home of Mr. and Mrs. Edward B. Kinney; 780 West End Avenue)	
شهر، کشور و قاره:	نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, pp. 154-156)	
موضوعات:	عظمت و زیبایی کتب مقدسه ادیان و آثار منزله از حضرت بهاءالله: - کلمات الهیه حاوی اسرار و معانی بسیار است - تأویل مفهوم تثلیث - حضرت بهاءالله بیش از صد جلد کتاب نازل فرموده‌اند و اساس آنها وحدت بشر است	

۱۶۱	تاریخ به میلادی: ۲۹ یا ۳۰ می ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۱۳ یا ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: مرکز انجمن تیا سوفی ها (Theosophical Lodge [Society]; Broadway and Seventy-ninth Street)	شهر، کشور و قاره: نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: جمعیت تیا سوفی ها	زبان ها: فارسی و انگلیسی	منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۹۸-۱۰۶) و (Promulgation, pp. 156-160)	موضوعات: احتیاج به قوای الهی برای تأسیس صلح عمومی و وحدت عالم انسانی: - شرح وحدت عالم انسانی و صلح عمومی - برای اجرای صلح عمومی نیاز به قوتی است و این قوت باید روحانی و دینی باشد - توصیف تأثیر ادیان سابقه در ایجاد صلح و اتحاد - خدا قدیم است و فیض قدیم منقطع نمی شود
۱۶۲	تاریخ به میلادی: ۳۰ می ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۱۳ یا ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل مبارک	شهر، کشور و قاره: نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان ها: فارسی	منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۱۰۷-۱۰۹)	موضوعات: یادی از جناب ورقا و روح الله و معرفی میرزا ولی الله خان ورقا: - ذکر خصایص حمیده جناب آقا میرزا ورقا و روح الله - معرفی میرزا ولی الله خان، پسر دیگر جناب ورقا
۱۶۳	تاریخ به میلادی: ۳۱ می ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۱۵ جمادی الثانی ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: ساختمان شهرداری (Town Hall)	شهر، کشور و قاره: فنونود، نیوجرسی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان ها: انگلیسی	منابع: (Promulgation, pp. 161-163)	موضوعات: لزوم ترک تقلید و تعصبات دینی در این قرن عظیم: - بیان صدماتی که از طرف طبیعیون، متعصبین مذهبی و مقلدان به دین وارد گشته - در این ایام نیز می توان الطاف الهی را که در ازمنه قبل جاری بود، دریافت نمود - باید جمیع تعصبات را کنار گذاشت و به حقیقت ادیان که اتحاد است، توجه نمود

تاریخ به میلادی:	۲ جون ۱۹۱۲	۱۶۴
تاریخ به هجری قمری:	۱۷ جمادی الثانی ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	کلیسای اسنشن (Church of the Ascension; Fifth Avenue and Tenth Street)	
شهر، کشور و قاره:	نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, pp. 163-171)	
موضوعات:	<p>وحدت در کثرت و پاسخ به بعضی سؤالات و تشریح برخی اصول و تعالیم دیانت بهایی:</p> <ul style="list-style-type: none"> - بیان هدف حقیقی از ایجاد معابد که اتحاد بوده است - مظاهر ظهور در هر عصر اقوام مختلف را جمع نموده و وحدتی در کثرت تأسیس فرموده اند - مدنیت مادی باید با روحانی همراه گردد تا به کمالات انسانی و سعادت حقیقی واصل شویم - ذکر تغییرات حاصله در جایگاه زنان در شرق با ظهور دیانت بهایی - شرح ارتباط میان حضرت عبدالبهاء و شارع اعظم دیانت بهایی - ذکر مستلزمات تأسیس صلح عمومی - بیان اعتقاد اهل بهاء در مورد تناسخ - بیان دیدگاه دیانت بهایی در مورد خانواده - شرح ارتباط میان دیانت بهایی و زردشتی - توصیف ارتباط میان صلح و عشق و محبت - تبیین برخی از تعالیم دیانت بهایی، از جمله تحری حقیقت، وحدت عالم انسانی، دین باید سبب الفت و محبت باشد، تساوی بین زن و مرد و اخوت روحانی - ذکر نقش زنان و مردان در ترقی و پیشرفت امر بهایی - توصیف مواد غذایی آینده مردم جهان در زمانی که وحدت مستقر شده باشد 	

تاریخ به میلادی:	۳ جون ۱۹۱۲	۱۶۵
تاریخ به هجری قمری:	۱۷ یا ۱۸ جمادی الثانی ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	منزل مسترین شو (Mr. Pen Show)	
شهر، کشور و قاره:	بیلاق میلفورد، نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	فارسی	
منابع:	(خطابات جلد دوم، ص. ۱۱۰-۱۲۷)	
موضوعات:	<p>تأویل مائده آسمانی و پاسخ به برخی سؤالات:</p> <ul style="list-style-type: none"> - بیان مفهوم مائده آسمانی، روحانی و عقلانی - شرح مفهوم حقیقی وطن - ذکر بقای روح پس از مرگ - بیان نکته‌ای در تربیت اطفال - وصف مناظر طبیعی و مفهوم غنای حقیقی با ذکر حکایتی از حضرت مسیح - بیان حکایتی از حضرت مسیح در مورد کنز مخفی و انقطاع - تشریح زبان روح که غیر از زبان جسم است - پیش‌بینی ایالاتی که در آینده با آمریکا متحد می‌شوند - اخبار از وقوع جنگ در اروپا - مذمت تمرکز قدرت یک کشور در یک شهر و تمجید از نظام قدرتی آمریکا - علم صلح از آمریکا مرتفع خواهد شد - رجحان انتخابات دو مرحله‌ای - ذکر تعدیل معیشت اقتصادی و حکایت لوکورکوس [لکورغه] و ارائه طریق صحیح برای این امر مهم، بدون سعی در ایجاد تساوی و از بین بردن طبقات - مذمت اعتصاب و بیان راه حل‌های مناسب - بیان تفاوت سیاسیات و مسائل روحانی 	

تاریخ به میلادی:	۶ جون ۱۹۱۲	۱۶۶
تاریخ به هجری قمری:	۲۰ یا ۲۱ یا ۳۰ جمادی الثانی ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	منزل مسس نیوتن (Mrs. Newton) و مسس ریورز (Mrs. Rivers)	
شهر، کشور و قاره:	بروکلین، نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	فارسی	
منابع:	(خطابات جلد دوم، ص. ۱۲۷-۱۲۸)	
موضوعات:	<p>خصوصیات محافل محبت:</p> <ul style="list-style-type: none"> - این محفل محض محبت الله انعقاد گشته - قوه حضرت بهاء الله این قلوب را الفت داده - امروز روزی است که فراموش نخواهد شد، زیرا در ظل جمال مبارکیم 	

۱۶۷	<p>تاریخ به میلادی: ۸ جون ۱۹۱۲</p> <p>تاریخ به هجری قمری: ۲۳ جمادی الثانی ۱۳۳۰</p> <p>نام و آدرس مکان: منزل مبارک (309 West Seventy-eighth Street)</p> <p>شهر، کشور و قاره: نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی</p> <p>موقعیت یا مخاطبین: -</p> <p>زبان‌ها: انگلیسی</p> <p>منابع: (Promulgation, p. 171)</p> <p>موضوعات: لزوم تمسک به محبت و اتحاد برای درمان دردهای هیکل اجتماع بشری:</p> <ul style="list-style-type: none"> - هیکل بشری محتاج به پزشکی است که درد و درمان را می‌شناسد - علم قادر به رثوف کردن قلوب نیست - تعالیم الهی و محبت الله می‌تواند قلوب را متحد و دردها را درمان نماید
۱۶۸	<p>تاریخ به میلادی: ۸ یا ۹ جون ۱۹۱۲</p> <p>تاریخ به هجری قمری: ۲۲ یا ۲۳ یا ۲۴ جمادی الثانی ۱۳۳۰</p> <p>نام و آدرس مکان: کلیسای موحدین (Unitarian Church; Fifteenth Street and Girard Avenue)</p> <p>شهر، کشور و قاره: فیلادلفیا، پنسیلوانیا، ایالات متحده، آمریکای شمالی</p> <p>موقعیت یا مخاطبین: -</p> <p>زبان‌ها: فارسی و انگلیسی</p> <p>منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۱۲۹-۱۳۸) و (Promulgation, pp. 172-176)</p> <p>موضوعات: عدم توانایی ادراک خداوند و نیاز به مظاهر ظهور و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی:</p> <ul style="list-style-type: none"> - مقصد من ارتباط شرق و غرب است - حقیقت الوهیت وحدت محض است - ادراک حقیقت الوهیت از برای انسان که در رتبه مادون است، میسر نیست - انوار حقیقت الهیه به صورت تجلی در مرایای حقیقیه مظاهر مقدسه ظاهر می‌شود - این مظاهر مقدسه از وحدت آن حقیقت محضه حکایت می‌کنند و نور واحد را متجلی می‌کنند - حضرت بهاءالله حاکی از همین وحدت فیض الهی و مؤسس وحدت عالم انسانی است - زوال تقالید موجب ظهور وحدت ادیان می‌شود - رجال و نساء در حقوق مساوات دارند و تربیت زنان مهم‌تر از مردان است - وحدت تربیت لازم است، زیرا اختلاف تربیت مورث جنگ است - تحقق مساوات زن و مرد و وحدت تربیت برای استقرار صلح ضروری است - دین با عقل و علم مطابق است و آنچه مخالف عقل باشد، تقلیدی است که برای وصول به وحدت ترک آنها اولی است

۱۶۹	تاریخ به میلادی:	۸ یا ۹ جون ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۲۲ یا ۲۳ یا ۲۴ جمادی‌الثانی ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	کلیسای بپتیست (Baptist Church)
	شهر، کشور و قاره:	فیلادلفیا، پنسیلوانیا، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد دوم، ص. ۱۳۸-۱۵۱) و (Promulgation, pp. 176-182)
	موضوعات:	<p>تفوق انسان بر طبیعت و نیاز به تربیت روحانی و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی:</p> <ul style="list-style-type: none"> - مقایسه طریق طبیعت و دیانت - مقایسه حیوان و انسان - مقایسه محسوسات و معقولات - انسان که حاکم بر طبیعت و کاشف آن است، نمی‌تواند مادی و طبیعی باشد - انسان باید به آداب الهی و فضائل روحانی تربیت شود - حقیقت ادیان الهی یکی است - تعدد و اختلاف از تقالید است - رواج تقالید موجب ضعف دیانت و غلبه افکار مادی شده است - ظهور حضرت بهاء‌الله موجب تجدید حیات حقایق دینی است - تشریح شمه‌ای از تعالیم حضرت بهاء‌الله، از جمله تحری حقیقت، وحدت عالم انسانی، دین باید سبب الفت و محبت باشد، دین باید مطابق علم و عقل باشد، تعصب هادم بنیان انسانی است، تعدیل معیشت و مساوات حقوق، لزوم تربیت عمومی و وحدت تربیت در مدارس عالم، وحدت لسان، وحدت رجال و نساء، صلح عمومی و احتیاج به نفثات روح القدس

۱۱ جون ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۱۷۰
۲۶ جمادی الثانی ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
منزل مستر و مسس کینی (Home of Mr. and Mrs. Edward B. Kinney; 780 West End Avenue)	نام و آدرس مکان:	
نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
مجمع شورای بهایان (Open Committee Meeting)	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, p. 183)	منابع:	
<p>موضوعات:</p> <p>خصوصیات مجالس شور روحانی:</p> <ul style="list-style-type: none"> - وقتی مجتمع می‌شوید، باید انوار ملکوت را ساطع نمایید - هر قلب باید یک ایستگاه تلگراف باشد؛ یک سرسیم را در روح نصب نمایید و سر دیگر را به ملکوت الهی تا الهامات روحانی دریافت کنید و نظراتتان مطابق با حقیقت گردد و روز به روز ترقی کنید - هر چه عشق و محبت مابین اعضا بیشتر گردد، تأییدات الهیه بیشتر می‌رسد - تبیین برخی خصوصیات مشورت روحانی 	موضوعات:	
۱۱ جون ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۱۷۱
۲۶ جمادی الثانی ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
منزل مبارک (309 West Seventy-eighth Street)	نام و آدرس مکان:	
نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 183-186)	منابع:	
<p>موضوعات:</p> <p>تفوق انسان بر طبیعت و نیاز به مظاهر ظهور برای رهایی از قیود طبیعت:</p> <ul style="list-style-type: none"> - خصوصیات عالم حیوانی و آزادی و راحتی آنها در تامین معاش و مسکن نسبت به انسان - انسان حقیقتی الهی، جاویدان و نامحدود دارد و حیف است خود را اسیر طبیعت نماید - مظاهر ظهور برای استخلاص انسان از قیود عالم طبیعت آمده اند 	موضوعات:	

تاریخ به میلادی:	۱۱ جون ۱۹۱۲	۱۷۲
تاریخ به هجری قمری:	۲۶ جمادی الثانی ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	منزل مبارک (309 West Seventy-eighth Street)	
شهر، کشور و قاره:	نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, pp. 186-187)	
موضوعات:	اهمیت انقطاع و توجه به ملکوت الهی:	
	- اکثریت بشر اسیر خودپسندی و راحت فردیه هستند - ریاضت در امر مبارک نهی شده، اما نباید به اسباب ظاهره تعلق پیدا کرد، بلکه باید از خود گذشت و به ناس خدمت کرد - قلب باید متوجه به ملکوت گردد و اهداف و مقاصد متعالی شود	

تاریخ به میلادی:	۱۲ جون ۱۹۱۲	۱۷۳
تاریخ به هجری قمری:	۲۷ جمادی الثانی ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	منزل مبارک (309 West Seventy-eighth Street)	
شهر، کشور و قاره:	نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, pp. 187-189)	
موضوعات:	موهبت معرفت الله:	
	- باید خدا را هزاران مرتبه شکر نمود که در این عصر نورانی به دنیا آمده و از موهبت معرفت برخورداریم - باید قدر این موهبت ابدی را دانست و از هیچ چیز محزون نشد	

تاریخ به میلادی:	۱۵ جون ۱۹۱۲	۱۷۴
تاریخ به هجری قمری:	۱ رجب ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	منزل مبارک (309 West Seventy-eighth Street)	
شهر، کشور و قاره:	نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, pp. 189-190)	
موضوعات:	امتیاز انسان به کمالات روحانی:	
	- در عالم طبیعت، اشتراکات و اختلافات و امتیازاتی بین کائنات مختلف یک طبقه دیده می‌شود و در عالم انسانی نیز چنین است - من برای شما امتیاز روحانی آرزو می‌کنم که به کمالات الهی از دیگران ممتاز گردید	

تاریخ به میلادی:	۱۶ جون ۱۹۱۲	۱۷۵
تاریخ به هجری قمری:	۲ رجب ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	کلیسای موحدین (Fourth Unitarian Church; Beverly Road, Flatbush)	
شهر، کشور و قاره:	بروکلین، نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, pp. 190-194)	
موضوعات:	انواع وحدت و اتحاد: - تشریح انواع وحدت جسمانی و وحدت روحانی در عالم خلق - وصف وحدت کلمه الله در عالم امر و اتحاد ادیان، و شرح توحید و وحدت در عالم حق - اظهار عنایت به اطفال و طلب تأیید برای تربیت روحانی و انسانی آنها	

تاریخ به میلادی:	۱۶ جون ۱۹۱۲	۱۷۶
تاریخ به هجری قمری:	۲ رجب ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	منزل مستر و مسس مکنات (Home of Mr. and Mrs. Howard MacNutt; 935 Eastern Parkway)	
شهر، کشور و قاره:	بروکلین، نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, pp. 194-197)	
موضوعات:	آیت رحمت و هدایت الهی شدن و رد خرافاتی در مورد برخی اعداد: - حال که شمس حقیقت بر شما تابیده و مشمول رحمت الهی شده‌اید، باید قلوب را صیقل دهید، سراج هدایت الله شوید و در خود استعداد جلب تأییدات الهی ایجاد نمایید - خرافات در مورد سعد و نحس بودن اعداد و هم است و جمال قدم خرق این اوهام نمود - تشریح علت نحس دانستن عدد سیزده و کامل و مهم بودن عدد دوازده	

تاریخ به میلادی:	۱۶ جون ۱۹۱۲	۱۷۷
تاریخ به هجری قمری:	۲ رجب ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	کلیسای مرکزی (Central Congregational Church; Hancock Street)	
شهر، کشور و قاره:	بروکلین، نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, pp. 197-203)	
موضوعات:	<p>وحدت اساس ادیان و تأویل برخی عبارات کتب مقدسه:</p> <ul style="list-style-type: none"> - تمجید از این کلیسا که به آزادی بیان و افکار ارجح می‌نهد - هر مظهر ظهور تعالیم دیانت قبل را تکمیل می‌کند - تأویل نشانه‌های ظهور حضرت مسیح در تورات و تکمیل تورات توسط حضرت مسیح - شرح تمجید حضرت محمد از حضرت مسیح و تکمیل انجیل توسط آن حضرت - جمال قدم در شرق تأسیسی فرمود تا میان افراد مختلف وحدت برقرار سازد 	
تاریخ به میلادی:	۱۶ یا ۱۸ جون ۱۹۱۲	۱۷۸
تاریخ به هجری قمری:	۱ یا ۲ یا ۴ رجب ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	منزل مبارک (309 West Seventy-eighth Street)	
شهر، کشور و قاره:	ریورساید درایو، نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	مجمع عمومی	
زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی	
منابع:	(خطابات جلد دوم، ص. ۱۵۱-۱۵۳) و (خطابات جلد سوم، ص. ۲۸) و (Promulgation, pp. 205-206)	
موضوعات:	<p>احتیاج عالم انسانی به نفثات روح القدس و لزوم تربیت روحانی:</p> <ul style="list-style-type: none"> - عالم مادی هر قدر ترقی کند، باز محتاج به تعلیمات روح القدس و تربیت روحانی است - کمال عالم تنها به قوه روح القدس ممکن است 	
تاریخ به میلادی:	۱۷ جون ۱۹۱۲	۱۷۹
تاریخ به هجری قمری:	۲ یا ۳ رجب ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	منزل مستر و مسس مکانات (Home of Mr. and Mrs. Howard MacNutt; 935 Eastern Parkway)	
شهر، کشور و قاره:	بروکلین، نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	فارسی	
منابع:	(خطابات جلد دوم، ص. ۱۵۳-۱۵۴)	
موضوعات:	<p>مژده تحقق وعود الهیه:</p> <ul style="list-style-type: none"> - مژده باد که نور شمس حقیقت طلوع نمود، اورشلیم الهی از آسمان نازل شد، بشارات الهی ظاهر گشت و ... 	

۱۷ جون ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۱۸۰
۳ رجب ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
منزل مبارک (309 West Seventy-eighth Street)	نام و آدرس مکان:	
نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 204-205)	منابع:	
تمجید از عیادت بیماران و بیان تعالیم جدید که درمان دردهای جامعه بشری است:	موضوعات:	
- تمجید عادت عیادت از بیماران و محبت به آنها در شرق		
- پیکر جامعه بشری نیز بیمار و محتاج به درمان است		
- حضرت بهاء الله پزشک آسمانی بود که تعالیمی برای درمان این دردها نازل فرمود		
۲۰ جون ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۱۸۱
۶ رجب ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
منزل مبارک (309 West Seventy-eighth Street)	نام و آدرس مکان:	
نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 206-209)	منابع:	
لزوم محبت و اتحاد در عالم وجود و مابین بشر:	موضوعات:	
- مدح هر چه موجب الفت است و ذم هر چه موجب تفرقه است		
- الفت و تعاون در مراتب مختلف عالم وجود مشهود است و سزاوار آنکه این اتحاد در عالم انسانی به کمال قوا ظاهر باشد		
۲۳ جون ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۱۸۲
۹ رجب ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
-	نام و آدرس مکان:	
مونتاگلو، نیوجرسی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 207-213)	منابع:	
مقایسه سلطنت مظاهر ظهور و ملوک و پاسخ به برخی سؤالات:	موضوعات:	
- سلطنت و قدرت مظاهر ظهور ابدی است، اما سلطه پادشاهان فانی و محدود است		
- فقط فیض روح القدس می‌تواند تأویل واقعی عبارات کتاب مقدس را بیان نماید		
- برخی فلاسفه به اصالت عقل قائل بودند و مظاهر مقدسه به اصالت روح		
- به کودکان باید حقیقت و معانی باطنی آیات و نیز وحدت اساس ادیان را آموخت		

۱۸۳	تاریخ به میلادی: ۲۹ جون ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۱۵ رجب ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: مجمع عمومی در وست انگلوود (Outdoors; West Englewood)	شهر، کشور و قاره: نیوجرسی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: ضیافت اتحاد (Unity Feast)	زبان‌ها: انگلیسی	منابع: (Promulgation, pp. 213-215)	موضوعات: شکرگزاری از الطاف الهیه در این یوم به واسطه خدمت و محبت: - مجامع بهایی حقیقی آینه ملکوتند - خوشا به حال شما که جنود ملاً اعلی با شماست، جمال قدم محافظ شماست و ... - به شکرانه این موهبت عظیم که آرزوی جمیل ملل بوده، باید متحد شوید، به همه محبت کنید، خود را فدای سعادت یکدیگر نمایید، به فقرا انفاق نمایید و ...
۱۸۴	تاریخ به میلادی: ۱ جولای ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۱۷ رجب ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل مبارک (309 West Seventy-eighth Street)	شهر، کشور و قاره: نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: انگلیسی	منابع: (Promulgation, pp. 216-217)	موضوعات: برخی اصول تعدیل معیشت اقتصادی: - فقرا مقریند و باید نهایت ملاحظه را به ایشان نمود و اسبابی فراهم کرد که آسوده باشند - ذکر حکایت لکوره و این حقیقت که مساوات تام و حذف طبقات ممکن نیست - تشریح برخی اصول اقتصادی برای تعدیل معیشت
۱۸۵	تاریخ به میلادی: ۱ جولای ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۱۷ رجب ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل مبارک (309 West Seventy-eighth Street)	شهر، کشور و قاره: نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: انگلیسی	منابع: (Promulgation, p. 218)	موضوعات: برخی نصایح در مورد عمل خالصانه به موجب تعالیم و کسب نورانیت الهیه: - نور ملکوت از وجوه شما باید تابان باشد؛ وقتی مردم شما را می بینند باید بگویند چقدر این افراد مسرورند - قول باید با عمل همراه شود - شما باید انوار الهی را مرتفع کنید و سایرین را بیش از خود دوست بدارید

۱۸۶	تاریخ به میلادی: ۳ جولای ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۱۸ یا ۱۹ رجب ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل مبارک	شهر، کشور و قاره: نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: فارسی	منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۱۵۴-۱۶۰)	موضوعات: دلایل احتجاج ناس از مظاهر ظهور و تأویل برخی عبارات کتب مقدسه: - جمیع انبیا دچار بلایا شدند و حال آنکه جمیع خلق منتظر ظهور آنها بودند - تبیین دلایل احتجاج ناس از مظاهر مقدسه با تمثل به علائم ظهور حضرت مسیح
۱۸۷	تاریخ به میلادی: ۵ جولای ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۲۱ رجب ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل مبارک (309 West Seventy-eighth Street)	شهر، کشور و قاره: نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: انگلیسی	منابع: (Promulgation, pp. 218-220)	موضوعات: قدمت عالم وجود و تشریح اکوار مختلفه در آن: - ذکر دلایلی برای اثبات اینکه عالم وجود ابتدای و انتهایی ندارد - اکوار بسیاری قبل از این کور وجود داشته و با پایان هر کور، کور بعدی آغاز می‌گردد
۱۸۸	تاریخ به میلادی: ۵ جولای ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۲۰ یا ۲۱ رجب ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل مبارک (309 West Seventy-eighth Street)	شهر، کشور و قاره: نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: فارسی و انگلیسی	منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۱۶۱-۱۶۹) و (Promulgation, pp. 220-225)	موضوعات: تحقق بشارات کتب مقدسه به ظهور موعود و غلبه امر بر سطوت ظاهری سلاطین: - شرح بشارات کتب آسمانی به ظهور موعود در ایام ظلمت و ضلالت - وصف غلبه ظلمت تقالید و ضلالت مادیات قبل از طلوع شمس حضرت بهاءالله - ظهور حضرت بهاءالله تحقق بشارات کتب آسمانی است - جمال قدم اعلان وحدت عالم فرمود - حضرت بهاءالله الواحی به ملوک و سلاطین صادر و ایشان را به امر دعوت فرمود، از جمله لوح ناپلئون ثالث، لوح ناصرالدین شاه و لوح سلطان عبدالعزیز - ذکر مقاومت دو دولت در برابر امر حضرت بهاءالله و غلبه و انتشار امر الهی

۱۸۹	تاریخ به میلادی: ۵ یا ۶ جولای ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۲۱ یا ۲۲ رجب ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل مبارک (309 West Seventy-eighth Street)	شهر، کشور و قاره: نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: فارسی و انگلیسی	منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۱۷۰-۱۷۵) و (Promulgation, pp. 225-228)	موضوعات: شرایط لازمه برای کسب حیات ابدی ملکوتی: - شرح ارتقاء انسان در مراتب وجود از عالم جمادات تا عالم ملکوت و شروط لازمه برای تحصیل حیات ابدی ملکوتی - توصیه به تحری حقیقت و معرفت الله
۱۹۰	تاریخ به میلادی: ۸ جولای ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۲۳ یا ۲۴ رجب ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: -	شهر، کشور و قاره: نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: فارسی	منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۱۷۶-۱۸۰)	موضوعات: حیات جسمانی و روحانی: - حیات جسمانی انسان با حیوانات مشترک است - حیوان در تأمین احتیاجات جسمانی خود نسبت به انسان بسیار راحت‌تر است - حیات روحانی که عالم انسانی به آن روشن است، حیات حقیقی است
۱۹۱	تاریخ به میلادی: ۱۲ جولای ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۲۷ یا ۲۸ رجب ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل مسس نیوتن (Mrs. Newton) و مسس ریورز (Mrs. Rivers)	شهر، کشور و قاره: بروکلین، نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: فارسی	منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۱۸۱-۱۸۵)	موضوعات: لزوم توأمان بودن مدنیت جسمانی و روحانی: - شرح مدارج رشد عالم امکان و تطبیق آنها بر مراتب رشد انسان - این قرن بلوغ عالم انسانی است - ذکر لزوم تعالی انسان در مراتب کمالات روحانی متناسب با ترقیات مادی و جسمانی

تاریخ به میلادی:	۱۴ جولای ۱۹۱۲	۱۹۲	
تاریخ به هجری قمری:	۳۰ رجب ۱۳۳۰		
نام و آدرس مکان:	کلیسای موحدین [آل سُلز] (All Souls Unitarian Church; Fourth Avenue and Twentieth Street)		
شهر، کشور و قاره:	نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی		
موقعیت یا مخاطبین:	-		
زبان‌ها:	انگلیسی		
منابع:	(Promulgation, pp. 228-235)		
موضوعات:	رفع اختلافات و تلاش برای تأسیس وحدت عالم انسانی: - بیان اشتراکات میان انسان‌ها و تشریح دلایل اختلاف و تعصبات مختلف - ذکر مضرات اختلاف و دشمنی - تشریح تعالیم حضرت بهاء‌الله و چگونگی زائل شدن یک یک اسباب اختلاف توسط آنها - همه مظاهر مقدسه برای تأسیس وحدت و اتحاد خود را فدا نمودند		
تاریخ به میلادی:	۱۵ جولای ۱۹۱۲		۱۹۳
تاریخ به هجری قمری:	۱ شعبان ۱۳۳۰		
نام و آدرس مکان:	منزل دکتر و مسس کروگ (Home of Dr. and Mrs. Florian Krug; 830 Park Avenue)		
شهر، کشور و قاره:	نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی		
موقعیت یا مخاطبین:	-		
زبان‌ها:	انگلیسی		
منابع:	(Promulgation, pp. 236-237)		
موضوعات:	انواع شکرگزاری و عمل به تعالیم: - شرح انواع شکرگزاری به قول و عمل - ما باید قدر مواهب الهیه را بدانیم و برای شکرگزاری از آنها، به موجب تعالیم الهی عمل نماییم		

۱۹۴	تاریخ به میلادی: ۲۴ جولای ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۱۰ شعبان ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان: هتل ویکتوریا (Hotel Victoria)	شهر، کشور و قاره: بوستون، ماساچوست، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: انگلیسی
	منابع: (Promulgation, pp. 238-239)	موضوعات: عدم مداخله در امور سیاسی و تشریح برخی اصول تعدیل معیشت اقتصادی: - اهل بهاء نباید در امور سیاسی که منجر به آشوب و اغتشاش می‌گردند، مداخله نمایند - امر بهایی به تمام مسائل اجتماعی و اقتصادی نظم بدیع جهانی می‌پردازد - تشریح برخی اصول روحانی که در تعدیل معیشت اقتصادی باید رعایت گردند - توصیه به تلاش برای ایجاد محبت الله در قلوب
۱۹۵	تاریخ به میلادی: ۲۴ جولای ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۱۰ شعبان ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان: -	شهر، کشور و قاره: بوستون، ماساچوست، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین: انجمن تیا سوفی‌ها	زبان‌ها: فارسی
	منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۱۸۵-۱۸۹)	موضوعات: بقای روح: - اثبات بقای روح به دلایل عقلی - توضیح علت محسوس نبودن روح و دیگر مجردات
۱۹۶	تاریخ به میلادی: ۲۴ جولای ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۱۰ شعبان ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان: The Kensington Exeter and Boylston Streets	شهر، کشور و قاره: بوستون، ماساچوست، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین: انجمن تیا سوفی‌ها (Theosophical Society)	زبان‌ها: انگلیسی
	منابع: (Promulgation, pp. 239-243)	موضوعات: وجود روح و ویژگی‌های آن: - توصیف دو گروه از فلاسفه طبیعی و الهی - اثبات وجود روح - ذکر ویژگی‌های خاص روح انسانی

۱۹۷	تاریخ به میلادی: ۲۵ جولای ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۱۱ شعبان ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان: هتل ویکتوریا (Hotel Victoria)	شهر، کشور و قاره: بوستون، ماساچوست، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: انگلیسی
	منابع: (Promulgation, p. 244)	موضوعات: احساسات جسمانی و روحانی و نهی از عیب‌جویی:
	<ul style="list-style-type: none"> - توضیح احساسات جسمانی و روحانی انسان و خصوصیات هر یک - توصیه به کوشش برای پاک کردن آینه روح و کسب کمالات و احساسات روحانی - نقایص خود را کشف کنید تا آنها را رفع نمایید و به تحری عیوب دیگران مپردازید 	
۱۹۸	تاریخ به میلادی: ۳۱ جولای ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۱۷ شعبان ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان: منزل مسترو مسس پارسنز (Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons)	شهر، کشور و قاره: دوبلین، نیوهامپشر، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: فارسی
	منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۱۹۰-۱۹۶)	موضوعات: احساسات روحانی و تأثیرات انبیا در پرورش این احساسات:
	<ul style="list-style-type: none"> - توصیف احساسات روحانی ملکوتی - تشریح ظهور انبیا برای تولید و تزئید این احساسات با ذکر چند مثال از مظاهر مقدسه - ذکر آثار روحانی ظهور حضرت بهاء‌الله 	
۱۹۹	تاریخ به میلادی: ۲ آگوست ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۱۹ شعبان ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان: منزل مسترو مسس پارسنز (Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons)	شهر، کشور و قاره: دوبلین، نیوهامپشر، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: فارسی
	منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۱۹۷-۲۰۲)	موضوعات: وحدت عالم انسانی:
	<ul style="list-style-type: none"> - اثبات عقلانی امکان حصول وحدت عالم انسانی با استناد به وحدت عالم وجود - توصیه به رعایت نهایت الفت و اتحاد 	

تاریخ به میلادی:	۴ آگوست ۱۹۱۲	۲۰۰
تاریخ به هجری قمری:	۲۱ شعبان ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	منزل مستر و مسس پارسنز (Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons)	
شهر، کشور و قاره:	دوبلین، نیوهمپشر، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	فارسی	
منابع:	(خطابات جلد دوم، ص. ۲۰۲-۲۰۶)	
موضوعات:	حیات روحانی ملکوتی:	
	- انسان به موهبت روح از سایر کائنات ممتاز است - روح بدون هدایت الله در ظلمت است - به ملکوت توجه کنید و فضائل روحانی طلبید تا حیات باقیه بیابید	
تاریخ به میلادی:	۵ آگوست ۱۹۱۲	۲۰۱
تاریخ به هجری قمری:	۲۲ شعبان ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	مسافرخانه دوبلین (Dublin Inn)	
شهر، کشور و قاره:	دوبلین، نیوهمپشر، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, pp. 245-247)	
موضوعات:	تأویل برخی عبارات کتاب مقدس و تشریح شفا گرفتن به واسطه دعا:	
	- تأویل برخی اصطلاحات کتاب مقدس مانند آسمان و مردگان - نباید به معنی ظاهری آیات توجه نمود، بلکه باید حقیقت آنها را دریافت - تشریح شفا به واسطه دعا - ایمان به اینکه آنچه خیر و صلاح انسان است، رخ می‌دهد	
تاریخ به میلادی:	۶ آگوست ۱۹۱۲	۲۰۲
تاریخ به هجری قمری:	۲۳ شعبان ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	منزل مستر و مسس پارسنز (Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons)	
شهر، کشور و قاره:	دوبلین، نیوهمپشر، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, pp. 247-252)	
موضوعات:	پاسخ به برخی سؤالات:	
	- بیان ارتباط میان مسیحیان و بهائیان - تعالیم مسیح در غرب فراموش شده و خداوند این اساس را با ظهور جمال قدم تجدید فرموده - وصف حجاب زنان بهایی در شرق	

۲۰۳	تاریخ به میلادی:	۷ آگوست ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۲۴ شعبان ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	منزل مستر و مسس پارسنز (Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons)
	شهر، کشور و قاره:	دوبلین، نیوهمپشر، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد دوم، ص. ۲۰۷-۲۱۱)
۲۰۴	تاریخ به میلادی:	۱۱ آگوست ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۲۸ شعبان ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	کلیسای موحدین
	شهر، کشور و قاره:	دوبلین، نیوهمپشر، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد دوم، ص. ۲۱۲-۲۲۳)
موضوعات:	<p>لزوم تربیت روحانی و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی:</p> <ul style="list-style-type: none"> - اثبات لزوم تربیت - وصف تربیت روحانی توسط مظاهر الهی - شرح ظهور حضرت بهاءالله - تبیین شمه‌ای از تعالیم حضرت بهاءالله، از جمله وحدت عالم انسانی، صلح عمومی، ترک تقالید، تطابق علم و دین، مساوات رجال و نساء، تربیت عمومی و ملازمت تربیت جسمانی و روحانی 	

۲۰۵	تاریخ به میلادی:	۱۶ آگوست ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۴ رمضان ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	گرین ایکر (Green Acre)
	شهر، کشور و قاره:	الیوت، مین، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Promulgation, pp. 253-261)
	موضوعات:	بررسی آثار محبت توسط موازن مختلف ادراک و وجود و بقای روح: - توصیف چهار میزان ادراک: حس، عقل، نقل و الهام - بررسی آثار عشق و محبت بر اساس هر چهار میزان ادراک - تشریح انواع و درجات مختلف محبت - اثبات وجود و بقای روح و تأثیر محبت در عالم بعد
۲۰۶	تاریخ به میلادی:	۱۷ آگوست ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۵ رمضان ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	گرین ایکر (Green Acre)
	شهر، کشور و قاره:	الیوت، مین، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Promulgation, pp. 261-263)
	موضوعات:	تفوق انسان بر طبیعت و عالم مادی: - شرح امتیاز انسان نسبت به حیوانات - توصیف جایگاه بلند انسانیت
۲۰۷	تاریخ به میلادی:	۱۷ آگوست ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۵ رمضان ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	گرین ایکر (Green Acre)
	شهر، کشور و قاره:	الیوت، مین، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Promulgation, pp. 263-264)
	موضوعات:	ضعف جسم و قوت روح: - توصیف وضعیت مشقت‌آمیز عکا و برخورداری احبا از سرور روحانی در آن شرایط - مقایسه ضعف بنیه جسمانی و قوای نامحدود روحانی

تاریخ به میلادی:	۱۷ آگوست ۱۹۱۲	۲۰۸
تاریخ به هجری قمری:	۵ رمضان ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	گرین ایکر (Green Acre)	
شهر، کشور و قاره:	الیوت، مین، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, pp. 264-270)	
موضوعات:	<p>وحدت عالم انسانی:</p> <ul style="list-style-type: none"> - ذکر تاریخچه‌ای از جنگ‌ها و اختلافات مذهبی - حضرت بهاءالله اختلافات را زائل نمود و صلح و وحدت به ارمغان آورد - تبیین روش و سلوک بهائیان با دوست و دشمن - اثبات اینکه محبت در همه مراتب حیات لازمه وجود است و در انسان باید به اشد درجه باشد 	

تاریخ به میلادی:	۱۷ آگوست ۱۹۱۲	۲۰۹
تاریخ به هجری قمری:	۵ رمضان ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	گرین ایکر (Green Acre)	
شهر، کشور و قاره:	الیوت، مین، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, pp. 270-275)	
موضوعات:	<p>وجوه مشترک شمس ظاهری و شمس حقیقت:</p> <ul style="list-style-type: none"> - مقایسه شمس ظاهری و شمس حقیقت در پرورش کائنات و ارواح انسانی - ذکر شب و روز و فصول مختلف و مقایسه با مفاهیمی مشابه در عالم روحانیت - نور خورشید قطع نمی‌شود و نور شمس حقیقت نیز انقطاع ندارد - مذمت تقالید - توصیه به تلاش برای وصول به ملکوت نامتناهی 	

۲۱۰	تاریخ به میلادی:	۲۵ آگوست ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۱۳ رمضان ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	کلوب ماوراء الطبیعه (Metaphysical Club)
	شهر، کشور و قاره:	بوستون، ماساچوست، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	انجمن افکار جدید (New Thought Forum)
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Promulgation, pp. 276-280)
	موضوعات:	اصلاح عالم به واسطه قوای روحانی و منقلب ساختن نفوس و ارواح انسانی: - جسم انسان را به آسانی می‌توان کنترل نمود، اما تربیت ارواح قوه‌ای عظیم نیاز دارد - روح تنها با قوه محبت الله حیات جدید می‌یابد - ظهور جدید در حقیقت کائنات نفوذ کرده و باعث اصلاح و تغییر علم، قوانین، شیوه زندگی و غیره گشته و رسوخش در عالم روح بسیار عظیم تراست - همگی باید بکوشیم که عالم مادی به قوه روح القدس اصلاح گردد
۲۱۱	تاریخ به میلادی:	۲۶ آگوست ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۱۴ رمضان ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	ساختمان فرانکلین (Franklin Square House)
	شهر، کشور و قاره:	بوستون، ماساچوست، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Promulgation, pp. 280-284)
	موضوعات:	تساوی حقوق رجال و نساء و ذکر برخی نساء معروف تاریخ: - تشریح تعلیم تساوی زن و مرد و ذکر برخی زنان معروف برای اثبات وجود قوای فطری در آنان - زنان باید ثابت کنند که در انجام جمیع امور نافع با مردان برابرند

۲۷ آگوست ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۲۱۲
۱۵ رمضان ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
کلوب ماوراء الطبیعه (Metaphysical Club)	نام و آدرس مکان:	
بوستون، ماساچوست، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 284-289)	منابع:	
وجود وحدت در جمیع کائنات و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی:	موضوعات:	
- هر ذره در عالم وجود در جمیع مراتب سیر لانه‌ایه دارد و خصوصیات کلی عالم را داراست و این امر به عالم وحدت می‌بخشد		
- عالم انسانی نیز به منزله خاندان واحد است و هر کس باید به ترقی روح دیگری کمک کند		
- تشریح برخی تعالیم بهایی مانند وحدت اساس ادیان، تطابق علم و دین، دین باید سبب الفت و محبت گردد، ترک تعصبات، صلح عمومی و احتیاج به نفثات روح القدس		
۲۹ آگوست ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۲۱۳
۱۷ رمضان ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
منزل مادام موری (Home of Madame Morey; 34 Hillside Avenue)	نام و آدرس مکان:	
مالدن، ماساچوست، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 289-296)	منابع:	
تحری حقیقت و ترک اوهام و تقالید به جهت ترقی روحانی:	موضوعات:	
- جمال قدم اساس تعلیمات حضرت مسیح را تجدید فرمود و همه را به وحدت فرا خواند		
- تأویل بشارات و نشانه‌های ظهور موعود ادیان در کتب مقدسه		
- تشریح علل اختلافات و مذمت تقالید و تأکید به تحری حقیقت		
- ذکر مفهوم شیطان و نیاز انسان به تعلیمات الهیه به جهت ترقی روحانی		

تاریخ به میلادی:	۱ سپتامبر ۱۹۱۲	۲۱۴
تاریخ به هجری قمری:	۱۸ یا ۲۰ رمضان ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	کلیسای موحدین (Church of the Messiah)	
شهر، کشور و قاره:	مونترآل، کانادا، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی	
منابع:	(خطابات جلد دوم، ص. ۲۲۴-۲۳۲) و (Promulgation, pp. 297-302)	
موضوعات:	برخی تعالیم دینانته بهایی:	
	- هر چه در عالم سبب اتحاد است، ممدوح بوده و هر چه موجب اختلاف است، مذموم	
	- اساس ادیان الهی یکیست و اختلافات از تقلید است	
	- تبیین شمه‌ای از تعالیم حضرت بهاء‌الله، از جمله وحدت عالم انسانی، دین باید سبب الفت و محبت باشد، دین باید مطابق علم و عقل باشد، تعصبات هادم بنیان انسانی است، تربیت عمومی، وحدت حقوق رجال و نساء، وحدت لسان و صلح عمومی و محکمه کبری	

تاریخ به میلادی:	۱ سپتامبر ۱۹۱۲	۲۱۵
تاریخ به هجری قمری:	۲۰ رمضان ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	منزل مستر و مسس ماکسول (Home of Mr. and Mrs. William Sutherland Maxwell;) 716 Pine Avenue West	
شهر، کشور و قاره:	مونترآل، کانادا، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, pp. 302-305)	
موضوعات:	رهایی از عالم طبیعت به واسطه نفثات روح القدس:	
	- انسان حائز جمیع کمالات الهی است و برخلاف موجودات دیگر، اسیر طبیعت نیست	
	- انسان هر چه در مادیات ترقی کند، باز برای تکامل محتاج به نفثات روح القدس است	

تاریخ به میلادی:	۱ سپتامبر ۱۹۱۲	۲۱۶
تاریخ به هجری قمری:	۲۰ رمضان ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	منزل مستر و مسس ماکسول (Home of Mr. and Mrs. William Sutherland Maxwell;) 716 Pine Avenue West	
شهر، کشور و قاره:	مونترآل، کانادا، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	انگلیسی	
منابع:	(Promulgation, pp. 306-308)	
موضوعات:	بقای روح:	
	- اثبات بقای روح به دلایل عقلیه	

۲۱۷	<p>تاریخ به میلادی: ۲ سپتامبر ۱۹۱۲</p> <p>تاریخ به هجری قمری: ۲۰ یا ۲۱ رمضان ۱۳۳۰</p> <p>نام و آدرس مکان: منزل مستر و مسس ماکسول (Home of Mr. and Mrs. William Sutherland Maxwell;) 716 Pine Avenue West</p> <p>شهر، کشور و قاره: مونترآل، کانادا، آمریکای شمالی</p> <p>موقعیت یا مخاطبین: -</p> <p>زبان‌ها: فارسی و انگلیسی</p> <p>منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۲۳۳-۲۳۹) و (Promulgation, pp. 308-312)</p> <p>موضوعات: نقایص عالم طبیعت و لزوم تربیت روحانی: - تشریح طبیعت و نقصان آن و اثبات لزوم تربیت برای دفع نقصان طبیعت - مقایسه وجود روحانی انسان و وجود طبیعی حیوان - فخر انسان این است که از تعالیم الهی خبرگیرد، و آلا بی خبری فخر نیست</p>	
۲۱۸	<p>تاریخ به میلادی: ۳ سپتامبر ۱۹۱۲</p> <p>تاریخ به هجری قمری: ۲۲ رمضان ۱۳۳۰</p> <p>نام و آدرس مکان: تالار تاج‌گذاری (Coronation Hall)</p> <p>شهر، کشور و قاره: مونترآل، کانادا، آمریکای شمالی</p> <p>موقعیت یا مخاطبین: اجتماع سوسیالیست‌ها و رهبران حزب کارگر (Socialists and Labor leaders)</p> <p>زبان‌ها: انگلیسی</p> <p>منابع: (Promulgation)</p> <p>موضوعات: لزوم تعاون و تشریح برخی اصول تعدیل معیشت اقتصادی: - اثبات لزوم تعاون میان بشر - هر فرد باید در نهایت رفاه زندگانی نماید، زیرا عضو پیکر واحد جامعه بشری است و اگر فردی در رنج باشد، دیگر اعضا نیز به مشقت افتند - ضعف روابط همستگی سبب شده که برخی در نهایت فقر و بعضی در منتهای ثروت باشند - تشریح برخی اصول مندرج در تعالیم بهایی برای برقراری عدالت و تعدیل معیشت اقتصادی</p>	

۲۱۹	تاریخ به میلادی: ۵ سپتامبر ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۲۴ رمضان ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان: کلیسای سنت جیمز متودیست (St. James Methodist Church)	شهر، کشور و قاره: مونترآل، کانادا، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: انگلیسی
	منابع: (Promulgation, pp. 312-319)	موضوعات: عدم انقطاع فیض و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی: - در فیض الهی تعطیلی نیست و هر وقت تعالیم فراموش گردد، مظهر جدیدی ظاهر می‌شود - تبیین برخی تعالیم بهایی مانند تحری حقیقت، وحدت عالم انسانی، دین باید سبب الفت و محبت گردد، تطابق علم و دین، ترک تعصبات، احتیاج به نفثات روح القدس، تربیت عمومی و اجباری، صلح عمومی، تساوی زن و مرد و عدالت و مساوات مابین بشر
۲۲۰	تاریخ به میلادی: ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۴ شوال ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان: -	شهر، کشور و قاره: کنوشه، ویسکانسین، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین: انجمن بهائیان	زبان‌ها: فارسی
	منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۲۴۰-۲۴۴)	موضوعات: طلوع امر الله از شرق به غرب به واسطه استقامت و جانفشانی احباب: - امر الله همواره از شرق طالع شده، اما انتشارش در غرب بیشتر بوده - بهاء الله نه شرقی است، نه غربی - ذکر جانفشانی احبای شرق و تأثیر آن در ارتباط قلوب و استقرار وحدت - چهل سال در حبس دو پادشاه بودم؛ خدا دو سلطنت را تغییر داد تا من روی شما را ببینم

۲۲۱	<p>تاریخ به میلادی: ۱۶ سپتامبر ۱۹۱۲</p> <p>تاریخ به هجری قمری: ۵ شوال ۱۳۳۰</p> <p>نام و آدرس مکان: منزل ایادی امرالله مسس ترو (Home of Mrs. Corinne True; 5338 Kenmore Avenue)</p> <p>شهر، کشور و قاره: شیکاگو، ایلینوی، ایالات متحده، آمریکای شمالی</p> <p>موقعیت یا مخاطبین: -</p> <p>زبان‌ها: انگلیسی</p> <p>منابع: (Promulgation, pp. 320-324)</p> <p>موضوعات: تألیف قلوب به قوه روح القدس:</p> <ul style="list-style-type: none"> - تشریح اساس و اسباب مختلف محبت در عالم انسانی - موثرترین منشاء محبت، حقیقت و قوه روح القدس است که یکیست و فانی نمی‌شود - باید بکوشیم تا قوه روح القدس قلوب و اذهان را فرا گیرد - تأکید به وفای به عهد و میثاق و تمسک به اتحاد
۲۲۲	<p>تاریخ به میلادی: ۱۸ سپتامبر ۱۹۱۲</p> <p>تاریخ به هجری قمری: ۷ شوال ۱۳۳۰</p> <p>نام و آدرس مکان: کنیسه یهودیان</p> <p>شهر، کشور و قاره: مینیاپولیس، مینه‌سوتا، ایالات متحده، آمریکای شمالی</p> <p>موقعیت یا مخاطبین: -</p> <p>زبان‌ها: فارسی</p> <p>منابع: (خطابات جلد دوم، ص. ۲۴۵-۲۵۴)</p> <p>موضوعات: ترک جمیع تعصبات:</p> <ul style="list-style-type: none"> - در این قرن، سوء تفاهم ادیان باید زائل گردد - ذکر چند مثال در مورد خدمت و تمجید مظاهر مقدسه از یکدیگر - رؤسای ادیان در نهایت اتحاد و محبت بودند، پس بین اتباع آنان نباید اختلاف باشد - جمیع تعصبات منبعث از تقالید و اوهام است - شرح وحدت عالم انسانی به موجب تعالیم حضرت بهاءالله

۲۲۳	تاریخ به میلادی: ۲۰ سپتامبر ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۹ شوال ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل مستر هال (Home of Mr. Albert L. Hall; 2030 Queen Avenue South)	شهر، کشور و قاره: مینیاپولیس، مینه‌سوتا، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین:	زبان‌ها: انگلیسی	منابع: (Promulgation, pp. 325-328)	موضوعات: فضایل مادی و روحانی و فلسفه طبیعی و الهی و لزوم دین برای اتحاد: - مقایسه بین فضایل و مدنیت مادی و فضایل و مدنیت روحانی در انسان - مقایسه فلسفه طبیعی و الهی - فقط دین حقیقی و تربیت روحانی می‌تواند بشر را متحد نماید
۲۲۴	تاریخ به میلادی: ۲۰ سپتامبر ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۹ شوال ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل مسس وولسن (Home of Dr. and Mrs. Clement Woolson; 870 Laurel Avenue)	شهر، کشور و قاره: سنت پاول، مینه‌سوتا، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: انگلیسی	منابع: (Promulgation, pp. 329-333)	موضوعات: نقایص عالم طبیعت و نیاز به نفثات روح القدس برای تربیت روحانی: - تبیین نقایص عالم طبیعت و تأثیر تربیت بر تکامل - عالم وجود نیاز به مظاهر مقدسه و تربیت روحانی دارد - تأییدات الهی ذره را آفتاب و قطره را دریا نماید
۲۲۵	تاریخ به میلادی: ۲۴ سپتامبر ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۱۳ شوال ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: منزل مسس روبرتر (Home of Mrs. Sidney E. Roberts)	شهر، کشور و قاره: دنور، کلرادو، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: انگلیسی	منابع: (Promulgation, pp. 334-337)	موضوعات: ظهور اثمار شجره انسانی در پرتو تعالیم جدید و اتحاد بشر: - این قرن انوار است - بشر در مادیات غرق شده، در حالی که فخر او به معرفت الله است - اثمار شجره انسانی کمالات روحانی است - باید سعی نماییم بهایی حقیقی شویم تا کل از محبت و الفت بین ما شگفت‌زده شوند

۲۲۶	تاریخ به میلادی:	۲۵ سپتامبر ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۱۴ شوال ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	کلیسای علم الهی (Second Divine Science Church; 3929 West Thirty-eighth Avenue)
	شهر، کشور و قاره:	دنور، کلرادو، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Promulgation, pp. 337-342)
	موضوعات:	تأثیر قوه کلمه الله در تألیف قلوب: - شرح تعصبات دینی و علل و عواقب آن - اساس ادیان الهی یکیست و آن محبت و اتحاد است - اثبات حقانیت مظاهر ظهور و تأثیرات ایشان در تألیف قلوب و ایجاد مدنیت روحانی - حضرت بهاء الله وحدت صرف میان پیروان خویش تأسیس نموده
۲۲۷	تاریخ به میلادی:	۳۰ سپتامبر ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۱۹ شوال ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	در راه سانفرانسیسکو، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	پیام به مسس پارسنز ساکن دوبلین
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد سوم، ص. ۸۴-۸۶)
	موضوعات:	برخی اصول تعدیل معیشت اقتصادی: - تشریح اصول مسئله اقتصاد به موجب تعالیم حضرت بهاء الله

تاریخ به میلادی:	۶ اکتبر ۱۹۱۲	۲۲۸
تاریخ به هجری قمری:	۲۵ شوال ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	کلیسای موحدین	
شهر، کشور و قاره:	سانفرانسیسکو، کالیفرنیا، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	فارسی	
منابع:	(خطابات جلد دوم، ص. ۲۵۵-۲۶۶)	
موضوعات:	لزوم محبت و اتحاد در عالم وجود و مابین بشر: - الفت و محبت اعظم فیض الهیست - این فیض به تفاوت مراتب در جماد و نبات و حیوان و انسان متزایداً ظاهر می‌شود - صلح و سلام نتیجه ضروری این الفت فطری است - جنگ و جدال باید جای خود را به صلح و سلام بدهد و وحدت عالم انسانی استقرار یابد - ترک تقالید و تحری حقیقت موجب حصول این وحدت است - دین را نباید سبب اختلاف کرد - دین اگر از تقالید آزاد شود، چون عین حقیقت است، موجب وحدت می‌شود - مؤسسان ادیان به کمال تقدیس و تکریم در حق یکدیگر قائم بوده اند	

تاریخ به میلادی:	۷ یا ۹ اکتبر ۱۹۱۲	۲۲۹
تاریخ به هجری قمری:	۲۶ یا ۲۸ شوال ۱۳۳۰	
نام و آدرس مکان:	کلیسای ژاپنی‌ها (Japanese Independent Church)	
شهر، کشور و قاره:	سانفرانسیسکو یا اوکلند، کالیفرنیا، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
موقعیت یا مخاطبین:	انجمن رجال جوان مسیحی ژاپنی (Japanese Young Men's Christian Association)	
زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی	
منابع:	(خطابات جلد دوم، ص. ۲۸۸-۲۹۷) و (Promulgation, pp. 343-348)	
موضوعات:	اینکه دین باید سبب الفت و محبت گردد نه تعصب و عداوت: - ملت ژاپن ملت متعصبی نیست - تعصبات باید از میان برود تا صلح برقرار شود - رابطه اصلیه که موجب صلح می‌شود، رابطه دینی است - ادیان سبب اتحاد بوده‌اند، نه علت اختلاف - ذکر تأثیر انبیاء در تربیت روحانی - اشاره به تجلیل مؤسسان ادیان از یکدیگر - حضرت بهاءالله تأسیس وحدت عالم انسانی فرمود	

۲۳۰	تاریخ به میلادی:	۸ اکتبر ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۲۷ شوال ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	دانشگاه لیلاند استانفرد (Leland Stanford Junior University)
	شهر، کشور و قاره:	پالو آلتو، کالیفرنیا، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد دوم، ص. ۲۶۷-۲۷۹) و (Promulgation, pp. 348-355)
	موضوعات:	<p>فضیلت علم و تفوق انسان بر طبیعت:</p> <ul style="list-style-type: none"> - ذکر عزت علم و منقبت علماء - علما باید شمع انجمن عالم انسانی باشند - توصیف وحدت عالم انسانی و اثبات عقلی و فلسفی این وحدت با استنتاج آن از وحدت اصلیه کائنات - نزاع و جدال برخلاف طبیعت انسانی است - جمیع کائنات اسیر طبیعتند و انسان به قدرت عقل، کاشف طبیعت و حاکم بر آن - تنازع بقاء اگر چه قانون طبیعت باشد، انسان باید خود را از آن نجات دهد - تربیت روحانی الهی موجب نجات است - دین عالم انسانی را از نزاع و جدال آزاد می‌سازد - عالم وطن واحد است و حدود ممالک خطوط وهمیه
۲۳۱	تاریخ به میلادی:	۸ اکتبر ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۲۷ شوال ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	کلیسای موحدین
	شهر، کشور و قاره:	پالو آلتو، کالیفرنیا، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد دوم، ص. ۲۸۰-۲۸۸)
	موضوعات:	<p>عدم توانایی ادراک خداوند و نیاز به مظاهر ظهور:</p> <ul style="list-style-type: none"> - حقیقت الوهیت قابل تصور نیست - این حقیقت را باید در مرآت وجود مظهر الهی بشناسیم - تجلی شمس حقیقت الهی در مظاهر مقدسه به صورت نزول او از مقام تنزیه و حلول در ابدان نیست، بلکه به صورت تجلی است - فیض الهی عام است و بین نوع انسان اختلافی نیست - وحدت عالم انسانی اساس امر الهی است و مقصود اصلی از ظهور حضرت بهاء الله

۲۳۲	تاریخ به میلادی:	۱۰ اکتبر ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۲۹ شوال ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	کلوب طبیعیون یا مجمع عمومی (Open Forum)
	شهر، کشور و قاره:	سانفرانسیسکو، کالیفرنیا، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد دوم، ص. ۲۹۷-۳۰۷) و (Promulgation, pp. 355-361)
	موضوعات:	تفوق انسان بر طبیعت و بیان فلسفه شرق و غرب: - مقایسه طرز تفکر فلسفی در شرق و غرب - توصیف میزان حس و عقل و ملازمت آن دو با یکدیگر - تشریح امتیاز انسان به قوه عقلیه از حیوانات دیگر - اثبات اصالت نوع انسان و بحث در نظریه تطور انواع - انسان موجود طبیعی نیست، بلکه با عقل خود ماورای طبیعت و محیط بر آن است - حصر معرفت انسان به قوه حسیه موجب تنزل او به مرتبه حیوان می‌گردد
۲۳۳	تاریخ به میلادی:	۱۲ اکتبر ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۱ یا ۲ ذی‌قعدة ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	کنیسه اسرائیلیان [معبد امانوئل] (Temple Emmanu-El; 450 Sutter Street)
	شهر، کشور و قاره:	سانفرانسیسکو، کالیفرنیا، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد دوم، ص. ۳۰۷-۳۱۸) و (Promulgation, pp. 361-370)
	موضوعات:	وحدت اساس ادیان و نقش دین و تعالیم الهی در سعادت بشر: - دین سبب سعادت و ارتقاء عالم انسانی است - تشریح جنبه‌های ثابت و متغیر دین و وحدت اساس ادیان

۲۳۴	تاریخ به میلادی: ۲۵ اکتبر ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۱۵ ذی‌قعدة ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: هتل ساکرامنتو	شهر، کشور و قاره: ساکرامنتو، کالیفرنیا، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: انگلیسی	منابع: (Promulgation, pp. 370-376)	موضوعات: حیات حضرت بهاء‌الله و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی: - ذکر شمه‌ای از حیات حضرت بهاء‌الله - تبیین برخی تعالیم بهایی، از جمله تحری حقیقت، وحدت عالم انسانی، صلح عمومی، تطابق علم و دین، دین باید سبب الفت و محبت گردد، تساوی زن و مرد، و احتیاج به نفثات روح القدس
۲۳۵	تاریخ به میلادی: ۲۶ اکتبر ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۱۶ ذی‌قعدة ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: تالارگردهمایی هتل ساکرامنتو (Assembly Hall, Hotel Sacramento)	شهر، کشور و قاره: ساکرامنتو، کالیفرنیا، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: انگلیسی	منابع: (Promulgation, pp. 376-380)	موضوعات: عدم انقطاع فیض و علل تجدید ادیان: - اثبات اینکه فیض الهی منقطع نمی‌گردد - تعالیم الهی باید منطبق با زمان باشد - حضرت بهاء‌الله برای این یوم ظاهر شده‌اند تا صلح عمومی را محقق فرمایند
۲۳۶	تاریخ به میلادی: ۳۱ اکتبر ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۲۱ ذی‌قعدة ۱۳۳۰	نام و آدرس مکان: هتل منزل مبارک [پلازا] (Hotel Plaza)	شهر، کشور و قاره: شیکاگو، ایلینوی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	موقعیت یا مخاطبین: -	زبان‌ها: انگلیسی	منابع: (Promulgation, pp. 381-383)	موضوعات: عهد و میثاق حضرت بهاء‌الله: - تمجید از احبای لس آنجلس و سانفرانسیستو به علت ثابت بودن بر عهد و میثاق - ذکر احوال ناقضین بعد از شهادت حضرت مسیح و ناکامی ناقضین میثاق حضرت بهاء‌الله در آمریکا

۲۳۷	تاریخ به میلادی:	۱ نوامبر ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۲۲ ذی‌قعدة ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	منزل ایادی امرالله مسس ترو (Home of Mrs. Corinne True; 5338 Kenmore Avenue)
	شهر، کشور و قاره:	شیکاگو، ایلینوی، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Promulgation, pp. 383-387)
	موضوعات:	مسئله جانشینی در ادیان سابق و عهد و میثاق حضرت بهاء‌الله: - ذکر فدآکاری‌های مؤمنین در ایران که موجب انتشار امر در غرب گردید - تمجید از احبای ایران به علت ثبوت بر عهد و میثاق - تشریح مسئله جانشینی در دیانت مسیحی و بی‌نظیر بودن عهد و میثاق حضرت بهاء‌الله - تأکید بر توجه به مرکز میثاق و بی‌توجهی به ناقضین
۲۳۸	تاریخ به میلادی:	۳ نوامبر ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۲۳ یا ۲۴ ذی‌قعدة ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	شیکاگو، ایلینوی، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	پیام به یکی از جرائد شیکاگو
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد دوم، ص. ۳۱۹-۳۲۰)
	موضوعات:	علل تجدید ادیان و بشارت به ظهور وحدت عالم انسانی: - اقتضا چنان بود که آئین الهی تجدید یابد - اساس ادیان الهی یکی است و آن حقیقت است - بکشید که انوار وحدت عالم انسانی ظاهر گردد و علم صلح عمومی بلند شود

تاریخ به میلادی:	۴ نوامبر ۱۹۱۲	۲۳۹	
تاریخ به هجری قمری:	۲۴ یا ۲۵ ذی‌قعدة ۱۳۳۰		
نام و آدرس مکان:	گراند هتل (Grand Hotel)		
شهر، کشور و قاره:	سینسیناتی یا بین شیکاگو و واشنگتن، اوهایو، ایالات متحده، آمریکای شمالی		
موقعیت یا مخاطبین:	-		
زبان‌ها:	فارسی		
منابع:	(خطابات جلد دوم، ص. ۳۲۱-۳۲۵) و (خطابات جلد سوم، ص. ۱۱-۱۳)		
موضوعات:	تفوق انسان بر طبیعت: - انسان از طبیعت ممتاز است و کاشف طبیعت و حاکم بر آن - انسان را نمی‌توان از هر جهت موجود طبیعی و فاقد جنبه روحانی دانست و از عالم الهی غافل ساخت - افکار مادیه در جهان انتشار یافته و افکار حصر در قوای مادیه گشته - در انسان قوه قدسیه و فضائل و کمالاتی موجود که طبیعت از آن محروم است		
تاریخ به میلادی:	۵ نوامبر ۱۹۱۲		۲۴۰
تاریخ به هجری قمری:	۲۶ ذی‌قعدة ۱۳۳۰		
نام و آدرس مکان:	گراند هتل (Grand Hotel)		
شهر، کشور و قاره:	سینسیناتی، اوهایو، ایالات متحده، آمریکای شمالی		
موقعیت یا مخاطبین:	-		
زبان‌ها:	انگلیسی		
منابع:	(Promulgation, pp. 388-389)		
موضوعات:	آرزوی ارتفاع علم صلح از آمریکا و تقدیر از پرزیدنت ویلیام تفت: - تمجید از پرزیدنت ویلیام تفت به علت خدمات وی به صلح - آمریکا ملتی نجیب و علم‌دار صلح است - جمال قدم در الواح خود از پارلمان‌ها درخواست تأسیس صلح عمومی فرموده اند		

۶ نوامبر ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۲۴۱
۲۷ ذی‌قعدة ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
کلیسای یونیورسالیست (Universalist Church; Church Thirteenth and L Streets,) (NW)	نام و آدرس مکان:	
واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 390-397)	منابع:	
تمجید موازین آزادی و توضیح انواع برادری و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی:	موضوعات:	
- تمجید موازین آزادی و دموکراسی در آمریکا و تشریح انواع برادری		
- تبیین برخی تعالیم، مانند وحدت اساس ادیان، دین باید سبب الفت و محبت گردد، تطابق علم و دین و تساوی زن و مرد		
- امید مبارک از برافراشته شدن علم وحدت و صلح عمومی از آمریکا		
۷ نوامبر ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۲۴۲
۲۸ ذی‌قعدة ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
منزل مستر و مسس پارسنز (Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons; 1700 Eighteenth Street, NW	نام و آدرس مکان:	
واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 397-399)	منابع:	
امتناع ملوک از اوامر حضرت بهاء‌الله مبنی بر برقراری عدالت و اتحاد و عاقبت این نافرمانی:	موضوعات:	
- اخبار حضرت بهاء‌الله از جنگ جهانی		
- شرح امتناع ملوک از اوامر حضرت بهاء‌الله و عاقبت این نافرمانی		
- تعالیم حضرت بهاء‌الله بشر را برای وحدت و صلح آماده می‌کند		

۲۴۳	تاریخ به میلادی: ۷ نوامبر ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۲۸ ذیقعده ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان: منزل مسترو مسس پارسنز (Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons; 1700 Eighteenth Street, NW	
	شهر، کشور و قاره: واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
	موقعیت یا مخاطبین: -	
	زبان‌ها: انگلیسی	
	منابع: (Promulgation, pp. 400-402)	
	موضوعات: احتیاج به تربیت روحانی توسط مظاهر ظهور در همه ادوار: - شرح تأثیر تربیت عقلانی و نیز تربیت روحانی توسط مظاهر ظهور با ذکر ادله تاریخی - حضرت بهاء الله برای وحدت و ترقی بشر در این عصر ظاهر شده اند	
۲۴۴	تاریخ به میلادی: ۸ نوامبر ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۲۹ ذیقعده ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان: کنیسه یهودیان (Eighth Street Temple, Synagogue)	
	شهر، کشور و قاره: واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
	موقعیت یا مخاطبین: -	
	زبان‌ها: انگلیسی	
	منابع: (Promulgation, pp. 402-410)	
	موضوعات: وحدت اساس ادیان و نقش مظاهر ظهور در پیشرفت و تربیت بشر: - تشریح انواع تعالیم و وحدت اساس ادیان - اثبات حقانیت و تأثیر مظاهر ظهور در ترقی و تربیت بشر با استناد به ادله تاریخی - اشاره به تمجید مظاهر مقدسه از یکدیگر	
۲۴۵	تاریخ به میلادی: ۹ نوامبر ۱۹۱۲	تاریخ به هجری قمری: ۳۰ ذیقعده ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان: منزل مسترو مسس پارسنز (Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons; 1700 Eighteenth Street, NW	
	شهر، کشور و قاره: واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	
	موقعیت یا مخاطبین: -	
	زبان‌ها: انگلیسی	
	منابع: (Promulgation, pp. 411-415)	
	موضوعات: حقانیت حضرت موسی و حضرت مسیح و ترک تعصب دینی: - اثبات حقانیت و تأثیر مظاهر ظهور در ترقی و تربیت بشر با استناد به ادله تاریخی - تأکید به ترک تعصب دینی و محبت به یکدیگر	

۲۴۶	تاریخ به میلادی: تاریخ به هجری قمری: نام و آدرس مکان: شهر، کشور و قاره: موقعیت یا مخاطبین: زبان‌ها: منابع: موضوعات:	۹ نوامبر ۱۹۱۲ ۳۰ ذی‌قعدة ۱۳۳۰ منزل مستر و مسس پارسنز (Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons; 1700 Eighteenth Street, NW واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی - انگلیسی (Promulgation, pp. 415-418) روح انسانی و بقای آن: - اثبات وجود و بقای روح - تشریح ارتباط میان روح و جسم - ذکر قوای روح مانند قوه تفکر که ما را از حیوانات ممتاز می‌کند - باید روح انسانی را به واسطه روح القدس از عالم طبیعت نجات داد تا حیات ابدی یابد
۲۴۷	تاریخ به میلادی: تاریخ به هجری قمری: نام و آدرس مکان: شهر، کشور و قاره: موقعیت یا مخاطبین: زبان‌ها: منابع: موضوعات:	۹ نوامبر ۱۹۱۲ ۳۰ ذی‌قعدة ۱۳۳۰ تالار راشر (Rauscher's Hall) واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی ضیافت احبا (Bahá'í Banquet) انگلیسی (Promulgation, pp. 418-421) خدمت به امر با توکل بر تأییدات الهیه: - تمجید از مجالس روحانی که اهداف عالی دارند - توصیه به خدمت در راه تأسیس صلح و اتحاد - لزوم توکل بر تأییدات الهی در سبیل خدمت
۲۴۸	تاریخ به میلادی: تاریخ به هجری قمری: نام و آدرس مکان: شهر، کشور و قاره: موقعیت یا مخاطبین: زبان‌ها: منابع: موضوعات:	۱۰ نوامبر ۱۹۱۲ ۱ ذیحجه ۱۳۳۰ منزل مستر و مسس پارسنز (Home of Mr. and Mrs. Arthur J. Parsons; 1700 Eighteenth Street, NW واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی - انگلیسی (Promulgation, pp. 421-425) وجود الوهیت و عدم توانایی ادراک ذات او: - بیان دلایل عقلی عدم ادراک ذات خداوند - شرح چگونگی پی بردن به وجود الوهیت از صفات و آثار او

۱۰ نوامبر ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۲۴۹
۱ ذیحجه ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
منزل مسترو مسس هانن (Home of Mr. and Mrs. Joseph H. Hannen; 1252 Eighth Street, NW)	نام و آدرس مکان:	
واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 425-428)	منابع:	
بی ربط بودن کمال انسان به رنگ پوست او و لزوم ترک تعصبات نژادی:	موضوعات:	
- عدم توجه حیوانات به رنگ یکدیگر که این مسئله در عالم انسانی باید به کامل‌ترین وجه باشد		
- ذکری از اسفندیار، خادم با وفای هیکل مبارک		
- کمال انسان ارتباطی به رنگ پوست او ندارد		
- تأکید به ترک تعصبات جنسی (نژادی) و محبت به همه بشر		
۱۰ نوامبر ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۲۵۰
۱ ذیحجه ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
1901 Eighteenth Street, NW	نام و آدرس مکان:	
واشنگتن دی. سی، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 428-430)	منابع:	
اطمینان از غلبه امر الله علی رغب بدگویی‌ها و مفتریات:	موضوعات:	
- نقلی از مفتریات اعداء نسبت به هیکل مبارک و حضرت مسیح		
- ذکر فواید بدگویی دشمنان در ارتفاع و انتشار امر با استناد به ادله تاریخی		
- توصیه به مطالعه رساله ابوالفضائل در پاسخ به یک ردیه برای کسب آمادگی		

۲۵۱	تاریخ به میلادی:	۱۵ نوامبر ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۶ ذیحجه ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	منزل مس تامپسون (Home of Miss Juliet Thompson; 48 West Tenth Street)
	شهر، کشور و قاره:	نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Promulgation, pp. 431-437)
	موضوعات:	<p>اقتدار حضرت بهاءالله در اعلان امر علی‌رغم مسجونیت و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی:</p> <ul style="list-style-type: none"> - معاندین حضرت بهاءالله ملوک پر قدرت ارض بودند؛ با این وجود، امر منتشر شد - در تاریخ ادیان سابقه نداشته که امر الله از زندان اعلان و منتشر گردد - ذکری از الواح جمال قدم خطاب به ملوک و رؤسای ارض - تبیین برخی تعالیم، مانند تحری حقیقت، وحدت عالم انسانی، تطابق علم و دین، دین باید سبب الفت و محبت گردد، ترک تعصبات، تساوی زن و مرد، لسان عمومی، تعلیم عمومی و اشتغال به یک حرفه نافع که حکم عبادت دارد - در گذشته مظاهر ظهور تحقیر شدند، اما در این دور، کل به عظمت مبارک شهادت دادند
۲۵۲	تاریخ به میلادی:	۱۶ نوامبر ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۷ ذیحجه ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	309 West Seventy-eighth Street
	شهر، کشور و قاره:	نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Promulgation, p. 437)
	موضوعات:	<p>توصیه به اتصاف به کمالات بهایی:</p> <ul style="list-style-type: none"> - در طهران نفوس مقدسه‌ای یافت می‌شوند که مانند ملائکه - هدف از ظهور تربیت انسان است و امیدوارم که شما ثمره تعلیمات جمال قدم شوید

۲۵۳	تاریخ به میلادی:	۱۷ نوامبر ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۸ ذیحجه ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	تالار دودمانی (Genealogical Hall; 252 West Fifty-eighth Street)
	شهر، کشور و قاره:	نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Promulgation, pp. 437-443)
	موضوعات:	<p>مراحل تکامل جامعه بشری و تطابق تعالیم دیانت بهایی با دوره بلوغ:</p> <ul style="list-style-type: none"> - توصیف مراحل تکامل در عالم وجود و عالم انسانی - امروز عالم از هر جنبه در حال انقلاب و تغییر است و این از علائم بلوغ است - دین نیز باید تغییر کند و منطبق با شرایط بلوغ بشر گردد و اینست علت ظهور دیانت بهایی - تعالیم حضرت بهاء الله مناسب درمان دردهای امروز بشر است

۲۵۴	تاریخ به میلادی:	۱۸ نوامبر ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۹ ذیحجه ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	منزل مستر و مسس ماکسی (Home of Mr. and Mrs. Frank K. Moxey; 575 Riverside Drive)
	شهر، کشور و قاره:	ریورساید درایو، نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Promulgation, pp. 442-447)
	موضوعات:	<p>ترک تقلید و یافتن حقیقت از هر منبعی ظاهر گردد:</p> <ul style="list-style-type: none"> - در گذشته همه امم گرفتار تقلید بودند، اما در این قرن انوار باید این اوهام را ترک نمود - تشریح وحدت اساس ادیان و فراموش شدن این اساس در بین مؤمنین - حضرت بهاء الله در شرق ظاهر شدند و اساس وحدت و محبت را تجدید فرمودند

۲۵۵	تاریخ به میلادی:	۲۳ نوامبر ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۱۴ ذیحجه ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	گرت هتل (Great Northern Hotel; 118 West Fifty-seventh Street)
	شهر، کشور و قاره:	نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	مهمانی (مهمانی)
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Promulgation, pp. 447-448)
	موضوعات:	<p>مقاصد و خصوصیات مجالس روحانی:</p> <ul style="list-style-type: none"> - مجالس روحانی مقصدی الهی و روحانی دارند و تأثیرشان عمومی و نامحدود است و به همین جهت، این مجامع دارای اهمیت بسیارند - امید چنان است که این مجالس محرک خدمت به بشر و وحدت عالم انسانی گردند

۲۹ نوامبر ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۲۵۶
۲۰ ذیحجه ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
منزل مستر و مسس کینی (Home of Mr. and Mrs. Edward B. Kinney; 780 West End Avenue)	نام و آدرس مکان:	
نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 449-452)	منابع:	
سرّ فدا:	موضوعات:	
- عبارات کتب مقدسه نیاز به تأویل دارند		
- تبیین سرّ فدا و معانی مختلف فداکاری		

۳۰ نوامبر ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۲۵۷
۲۱ ذیحجه ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
منزل مستر و مسس امری (Home of Mr. and Mrs. Marshall L. Emery; 273 West Ninetieth Street)	نام و آدرس مکان:	
نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
فارسی	زبان‌ها:	
(خطایات جلد دوم، ص. ۳۲۶-۳۲۷)	منابع:	
قدردانی از خدمات احبا و بیان فضیلت هدایای روحانی:	موضوعات:	
- تشکر از خدمات احباء		
- ذکر فضیلت هدایای روحانی که در خزائن قلوب است و ابدی		

۲ دسامبر ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۲۵۸
۲۳ ذیحجه ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
منزل مستر و مسس کینی (Home of Mr. and Mrs. Edward B. Kinney; 780 West End Avenue)	نام و آدرس مکان:	
نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 452-453)	منابع:	
توصیه به محبت و اتصاف به کمالات بهایی:	موضوعات:	
- توصیه به محبت و مهربانی نسبت به همه		
- مبدا قلبی را برنجانید یا در مورد کسی بدگویی کنید، بلکه تنها به مدح یکدیگر پردازید		
- سراجی باشید که نورش فضایل عالم انسانیت		

۲ دسامبر ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۲۵۹
۲۳ ذیحجه ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
منزل مستر و مسس کینی (Home of Mr. and Mrs. Edward B. Kinney; 780 West End Avenue)	نام و آدرس مکان:	
نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Promulgation, pp. 453-457)	منابع:	
برخی تعالیم و ویژگی‌های دیانت بهایی: - تشریح برخی تعالیم، از جمله وحدت عالم انسانی، تحری حقیقت، وحدت اساس ادیان، دین باید سبب الفت و محبت گردد، دین باید مطابق علم و عقل باشد، تساوی زن و مرد، ترک تعصبات، صلح عمومی، تعلیم و تربیت عمومی و تعدیل معیشت اقتصادی - تشریح برخی ویژگی‌های دیانت بهایی، مانند تعیین مرکز میثاق منصوص و تأسیس بیوت عدل برای ایجاد اتحاد و هماهنگی میان دین و سیاست - توصیه به احبا برای محافظت از امر الله	موضوعات:	
۳ دسامبر ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۲۶۰
۲۴ ذیحجه ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
منزل دکتر و مسس کروگ (Home of Dr. and Mrs. Florian Krug; 830 Park Avenue)	نام و آدرس مکان:	
نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
فارسی و انگلیسی	زبان‌ها:	
(خطابات جلد دوم، ص. ۳۳۱-۳۳۳) و (Promulgation, pp. 457-458)	منابع:	
توصیه به نشر نفعات الله با توکل بر تأییدات الهیه: - امر به تبلیغ و نشر نفعات - توصیه به کسب کمالات و طلب تأییدات الهیه برای خدمت در این سبیل	موضوعات:	

۲۶۱	تاریخ به میلادی:	۳ دسامبر ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۲۴ ذیحجه ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	کلاس انجیل مستر کینی (Mr. Kinney's Bible Class; 780 West End Avenue)
	شهر، کشور و قاره:	نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Promulgation, pp. 458-460)
	موضوعات:	<p>لزوم توجه به معانی باطنی عبارات کتاب مقدس به جهت درک حقیقت:</p> <ul style="list-style-type: none"> - توصیه به تحری حقیقت و توجه به معانی باطنی عبارات کتاب مقدس - بیان تأویل برخی از عبارات کتاب مقدس - درک اسرار و معانی حقیقی آیات الهی موجد سروری عظیم است
۲۶۲	تاریخ به میلادی:	۲ یا ۳ دسامبر ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۲۳ یا ۲۴ ذیحجه ۱۳۳۰
	نام و آدرس مکان:	منزل مستر و مسس کینی (Home of Mr. and Mrs. Edward B. Kinney; 780 West End Avenue)
	شهر، کشور و قاره:	نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(خطابات جلد دوم، ص. ۳۲۸-۳۳۰) و (Promulgation, pp. 460-461)
	موضوعات:	<p>توصیه به اتصاف به کمالات بهایی و فضایل عالم انسانی:</p> <ul style="list-style-type: none"> - احباء باید حافظ حقوق حضرت بهاء الله باشند و این حقوق، فضائل عالم انسانی است - توصیه به وفاداری و عمل به تعالیم

۴ دسامبر ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۲۶۳
۲۵ ذیحجه ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
2228 Broadway	نام و آدرس مکان:	
نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
انجمن تیا سوفی ها (Theosophical Society)	موقعیت یا مخاطبین:	
فارسی و انگلیسی	زبان ها:	
(Promulgation, pp. 462-468) و (۳۴۲-۳۳۳)	منابع:	
وجود روح و لزوم تربیت روحانی توسط مظاهر ظهور در هر دوره: - ذکر قدمت خداوند و قدمت خلق - فیض الهی انقطاع ندارد و ظهور مظاهر مقدسه در جمیع ادوار مستمر است - جنبه روحانی وجود انسان صورت و مثال الهی است - بحث درباره وجود روح و شئون و مدارج آن - لزوم تربیت روحانی به فیض ظهور مظاهر الهی - وداع و طلب تأیید	موضوعات:	
۵ دسامبر ۱۹۱۲	تاریخ به میلادی:	۲۶۴
۲۶ ذیحجه ۱۳۳۰	تاریخ به هجری قمری:	
کشتی سلتیك (Board Steamship [S. S.] Celtic)	نام و آدرس مکان:	
بندر نیویورک، ایالات متحده، آمریکای شمالی	شهر، کشور و قاره:	
روز عزیمت (Day of Departure)	موقعیت یا مخاطبین:	
فارسی و انگلیسی	زبان ها:	
(Promulgation, pp. 468-470) و (۳۴۷-۳۴۳)	منابع:	
توصیه به محبت و اتحاد و عمل به تعالیم الهی: - توصیه به رعایت محبت و اتحاد و عمل به موجب تعالیم الهی - مذمت نادانی خلق در برپا کردن جنگ و خونریزی های بی ثمر - امر به اهتمام در ترک تعصب و استقرار وحدت عالم انسانی	موضوعات:	

۲۶۵	تاریخ به میلادی:	۲۱ دسامبر ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۱۲ محرم ۱۳۳۱
	نام و آدرس مکان:	منزل لیدی بلامفیلد
	شهر، کشور و قاره:	لندن، انگلیس، جزایر بریتانیا، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد سوم، ص. ۷۴-۷۵)
	موضوعات:	تأویل برخی عبارات کتاب مقدس: - علائم ظهور حضرت مسیح همه رمز بوده و غرض از آنها معنی ظاهری نبوده - چون یهود تحری حقیقت ننمودند، محروم شدند - بیان تأویل برخی اصطلاحات کتاب مقدس و تأکید به کشف حقیقت آیات الهی

۲۶۶	تاریخ به میلادی:	۲۴ دسامبر ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۱۵ محرم ۱۳۳۱
	نام و آدرس مکان:	منزل لیدی بلامفیلد
	شهر، کشور و قاره:	لندن، انگلیس، جزایر بریتانیا، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد سوم، ص. ۱۰۷-۱۰۸)
	موضوعات:	درباره اهمیت تربیت روحانی در کنار تربیت جسمانی و لزوم تطابق قول و عمل: - هر انسانی باید اول در فکر تربیت خویش باشد - تربیت بر دو قسم است: تربیت روحانی و تربیت جسمانی - چون تربیت روحانی حاصل شود، تربیت جسمانی هم حاصل می‌گردد - تربیت باید به اعمال باشد، نه اقوال، زیرا اعمال تأثیرش بیشتر است

۲۶۷	تاریخ به میلادی:	۲۶ دسامبر ۱۹۱۲
	تاریخ به هجری قمری:	۱۷ محرم ۱۳۳۱
	نام و آدرس مکان:	97 Cadogan Gardens
	شهر، کشور و قاره:	لندن، انگلیس، جزایر بریتانیا، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	انگلیسی
	منابع:	(Paris, pp. 176-177)
	موضوعات:	اهمیت خدمت و عبادت و تحقق هدف زندگی جسمانی از طریق اکتساب کمالات روحانی: - تمام مشاغل، هنرها و علوم در دیانت بهایی عبادت محسوب می‌شوند - هم‌زمان با دعا و مناجات باید خدمت نمود، زیرا آن نیز عبادت محسوب است - هدف از زندگی در این عالم مادی، کسب کمالات روحانی است

۲۶۸	تاریخ به میلادی: ۳۰ دسامبر ۱۹۱۲ یا ۱۹۱۳
	تاریخ به هجری قمری: ۲۱ محرم ۱۳۳۱ یا ۲ صفر ۱۳۳۲
	نام و آدرس مکان: کلیسای کلبگ زوی هوکس
	شهر، کشور و قاره: لندن، انگلیس، جزایر بریتانیا، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین: -
	زبان‌ها: فارسی
	منابع: (خطابات جلد سوم، ص. ۸۶-۹۰)
	موضوعات: لزوم محبت در عالم وجود و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی: - شرح تأثیرات محبت که اعظم قوه در عالم وجود است - دین الهی همیشه باعث محبت بوده، اما برخی آن را سبب اختلاف و جنگ کرده اند - تبیین برخی تعالیم، مانند وحدت عالم انسانی، دین باید سبب الفت و محبت باشد و ترک جمع تعصبات

۲۶۹	تاریخ به میلادی: ۴ ژانویه ۱۹۱۳
	تاریخ به هجری قمری: ۲۶ محرم ۱۳۳۱
	نام و آدرس مکان: 97 Cadogan Gardens
	شهر، کشور و قاره: لندن، انگلیس، جزایر بریتانیا، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین: -
	زبان‌ها: انگلیسی
	منابع: (Paris, pp. 179-181)
	موضوعات: چهار نوع محبت: - تشریح چهار نوع محبت حقیقی: از خدا به انسان، از انسان به خدا، از خدا به ذات خویش و از انسان به انسان - مذمت آن نوع محبت بین بشر که غیر حقیقی و دائم‌التغییر است

۲۷۰	تاریخ به میلادی: ۷ ژانویه ۱۹۱۳
	تاریخ به هجری قمری: ۲۹ محرم ۱۳۳۱
	نام و آدرس مکان: -
	شهر، کشور و قاره: ادینبورگ، اسکاتلند، جزایر بریتانیا، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین: مجلس اسپرانتیست‌ها
	زبان‌ها: فارسی
	منابع: (خطابات جلد سوم، ص. ۹۰-۹۳)
	موضوعات: تمسک به وسایل ایجاد اتحاد و اهمیت لسان عمومی: - هر چه در عالم انسانی سبب اتحاد شود، مفید است و هر چه سبب اختلاف و تفریق، مضر - ذکر فواید و اهمیت لسان عمومی در استقرار صلح و وحدت و رفع سوء تفاهمات - تمجید از لسان اسپرانتو

۲۷۱	تاریخ به میلادی:	۹ ژانویه ۱۹۱۳
	تاریخ به هجری قمری:	۱ صفر ۱۳۳۱
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	ادینبورگ، اسکاتلند، جزایر بریتانیا، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	انجمن تبا سوفی ها
	زبان ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد سوم، ص. ۵۳-۵۷)
	موضوعات:	بقای روح و وحدت اساس ادیان: - اثبات بقای روح به دلایل عقلیه - عالم وجود خالق دارد که فیض او از طریق مظاهر ظهور به عالم خلق می رسد - هر چند مرایا متعددند، لکن نور واحد است و اساس ادیان الهی یکیست
۲۷۲	تاریخ به میلادی:	۱۲ ژانویه ۱۹۱۳
	تاریخ به هجری قمری:	۴ صفر ۱۳۳۱
	نام و آدرس مکان:	محل اجتماع احبا (Friends' Meeting House; St. Martin's Lane)
	شهر، کشور و قاره:	لندن، انگلیس، جزایر بریتانیا، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	جمعیت احبا
	زبان ها:	انگلیسی
	منابع:	(Paris, pp. 173-176)
	موضوعات:	اهمیت و ارزش تفکر و تعمق در پرتو انوار شمس حقیقت: - تشریح انواع فلسفه الهی در ایران - ذکر از جامعه مذهبی دوستان و اشرافیون در ایران - توصیف مفهوم و ارزش تفکر، تعمق و مکاشفه - هر فکری مفید نیست و آینه ذهن را باید متوجه به شمس حقیقت کرد تا انوار آن را بتاباند
۲۷۳	تاریخ به میلادی:	۹ فوریه ۱۹۱۳
	تاریخ به هجری قمری:	۳ ربیع الاول ۱۳۳۱
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپای قاره ای، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد سوم، ص. ۲۶-۲۷)
	موضوعات:	وجود الوهیت: - کائنات از ترکیب عناصر مفرده موجود شده اند و ترکیب حصر در سه قسم است: تصادفی، الزامی و ارادی - اثبات وجود الوهیت با توجه به این نکته که ترکیب کائنات ترکیب ارادی است و وجود اشیاء به اراده حی قدیر

۲۷۴	تاریخ به میلادی:	۱۳ فوریه ۱۹۱۱ یا ۱۹۱۳
	تاریخ به هجری قمری:	۱۴ صفر ۱۳۲۹ یا ۷ ربیع الاول ۱۳۳۱
	نام و آدرس مکان:	مدرن هتل
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپای قاره‌ای، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	مجلس اسپرانتیست‌ها
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد سوم، ص. ۹۳-۹۵)
	موضوعات:	اهمیت لسان عمومی: - هر امر عمومی الهی است و هر امر خصوصی بشری - ذکر اهمیت لسان عمومی و تأثیراتی که در رفع سوء تفاهم ملل دارد - تجلیل لسان اسپرانتو

۲۷۵	تاریخ به میلادی:	۱۴ فوریه ۱۹۱۳
	تاریخ به هجری قمری:	۸ ربیع الاول ۱۳۳۱
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپای قاره‌ای، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	مجلس تیا سوفی‌ها
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد سوم، ص. ۵۷-۶۰)
	موضوعات:	حی بودن همه کائنات و وصول انسان به زندگی ابدی با استفاضه از قوه روح القدس: - جمیع کائنات، حتی جماذ حیات دارند و حیات هر کائناتی به حسب استعداد او است - وجود و عدم کائنات عبارت از ترکیب و تحلیل است - حیات انسانی هنگامی به نهایت قوت می‌رسد که ارتباط با خدا حاصل نماید و استفاضه از نور ابدی کند - مظاهر مقدسه که اعظم فیوضات الهیه اند، لم یزل بوده و لایزال خواهند بود

۲۷۶	تاریخ به میلادی:	۱۷ فوریه ۱۹۱۳
	تاریخ به هجری قمری:	۱۱ ربیع الاول ۱۳۳۱
	نام و آدرس مکان:	منزل اسقف مینه
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپای قاره‌ای، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	جمع اسقف‌ها و پروفیسورهای مشهور
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد سوم، ص. ۶۱-۶۷)
	موضوعات:	پاسخ به برخی سؤالات: - سوال و جواب راجع به حضرت مسیح و تأویل مفهوم تثلیث - توضیح ارتباط بین امر حضرت مسیح و حضرت بهاء‌الله - توضیح ارتباط حضرت مسیح و حضرت بهاء‌الله با خدا - ذکر چگونگی حصول اتحاد بین ادیان
۲۷۷	تاریخ به میلادی:	۱۳ مارچ ۱۹۱۳
	تاریخ به هجری قمری:	۵ ربیع الثانی ۱۳۳۱
	نام و آدرس مکان:	منزل مبارک
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپای قاره‌ای، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	مسترو مسس مورز
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد سوم، ص. ۶۸-۷۲)
	موضوعات:	پاسخ به برخی سؤالات: - شرح مختصر برخی از تعالیم دیانت بهایی، شمه‌ای از حیات جمال قدم و تعداد بهاییان - توصیف صلح عمومی و کیفیت انتشار آن - بیان نحوه سلوک با نفوس بد اخلاق - ذکر عقیده اهل بهاء نسبت به حضرت مسیح و دیانت اسلام
۲۷۸	تاریخ به میلادی:	۱۵ آوریل ۱۹۱۳
	تاریخ به هجری قمری:	۹ جمادی الاول ۱۳۳۱
	نام و آدرس مکان:	تالار موزه ملی
	شهر، کشور و قاره:	بوداپست، مجارستان، اروپای قاره‌ای، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد سوم، ص. ۹۵-۱۰۰)
	موضوعات:	وحدت اساس ادیان و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی: - اساس ادیان الهی یکی است و جمیع انبیاء الهی محض الفت بین بشر ظاهر شده‌اند - ذکر بعضی از تعالیم مبارکه، مانند وحدت عالم انسانی، صلح عمومی، دین باید سبب الفت و محبت گردد، تطابق علم و دین، ترک تعصبات و مساوات رجال و نساء

۲۷۹	تاریخ به میلادی:	۲۴ می ۱۹۱۳
	تاریخ به هجری قمری:	۱۸ جمادی الثانی ۱۳۳۱
	نام و آدرس مکان:	منزل مسترو مسس دریفوس
	شهر، کشور و قاره:	پاریس، فرانسه، اروپای قاره‌ای، اروپا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد سوم، ص. ۵-۸)
	موضوعات:	مبعث حضرت اعلی و بشارت به ظهور حضرت بهاء‌الله و تشریح علم ذاتی مظاهر ظهور: - تجلیل مبعث حضرت اعلی - ذکر بلایا و مصائب وارده بر حضرت اعلی که منتهی به شهادت کبری شد - مظاهر مقدسه از بدایت ممتاز بوده‌اند و از حقیقت خویش مطلع هستند - حضرت اعلی در جمیع کتب خویش بشارت به ظهور حضرت بهاء‌الله داد - شرح انتشار امر حضرت بهاء‌الله با وجود مخالفت‌های اعدا
۲۸۰	تاریخ به میلادی:	۱۹ جون ۱۹۱۳
	تاریخ به هجری قمری:	۱۵ رجب ۱۳۳۱
	نام و آدرس مکان:	خیمه مسافرین
	شهر، کشور و قاره:	پورت سعید، مصر، آفریقا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد سوم، ص. ۷۶-۷۸)
	موضوعات:	عظمت امر حضرت بهاء‌الله و تفصیل تشرف میرزا حسن عمو به حضور مبارک: - ذکر مخالفت‌های شیخ عبدالحسین و خواب او - تفصیل تشرف میرزا حسن عمو به حضور مبارک و حکایت درخواست معجزه از طرف علماء - القانات علماء و مقاومت شاه ثمری نداشت و امر الله عاقبت غالب شد
۲۸۱	تاریخ به میلادی:	۲۷ جون ۱۹۱۳
	تاریخ به هجری قمری:	۲۳ رجب ۱۳۳۱
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	پورت سعید، مصر، آفریقا
	موقعیت یا مخاطبین:	-
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد سوم، ص. ۲۹-۳۰)
	موضوعات:	خصوصیات و تأثیرات عظیمه مجالس روحانی: - مجالسی که با توجه الی الله تشکیل می‌شود، تأثیرات عظیمه دارد - شرح حکایت مجلس مشورت حواریون بعد از شهادت حضرت مسیح و ثمرات آن

۲۸ آگوست ۱۹۱۳	تاریخ به میلادی:	۲۸۲
۲۶ رمضان ۱۳۳۱	تاریخ به هجری قمری:	
-	نام و آدرس مکان:	
رمله اسکندریه، مصر، آفریقا	شهر، کشور و قاره:	
پیام به شخصی ساکن پاریس	موقعیت یا مخاطبین:	
انگلیسی	زبان‌ها:	
(Paris, pp. 182-184)	منابع:	
تساوی حقوق رجال و نساء و برخی وظایف مختص به رجال: - تفصیل تعلیم تساوی زن و مرد در امر بهایی - توصیه به نساء به عدم شرکت در امور نظامی و سپردن وظیفه دفاع از کشور به مردان - زنان می‌توانند در همه تشکیلات بهایی و امورات اداری به جز بیت العدل اعظم، ایفای وظیفه کنند - روزی خواهد رسید که مردان از زنان تمجید و تجلیل فراوان خواهند نمود و قوای آنان را در جمیع امور خواهند ستود	موضوعات:	
۱۸ دسامبر ۱۹۱۳	تاریخ به میلادی:	۲۸۳
۱۹ محرم ۱۳۳۲	تاریخ به هجری قمری:	
-	نام و آدرس مکان:	
عکا (ارض اقدس)، اسرائیل (فلسطین سابق)، آسیا	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
فارسی	زبان‌ها:	
(خطابات جلد سوم، ص. ۸۲-۸۳)	منابع:	
بدایع وقوعات در سفر به غرب: - ذکر شمه‌ای از مسافرت مبارک به اروپا و آمریکا و اثبات حقانیت حضرت مسیح در کنائس یهود و حقانیت حضرت رسول در کلیسای مسیحیان که سابقه نداشته - در این سفر، هر چند ما در نهایت عجز و ضعف بودیم، لکن تأییدات جمال مبارک مثل دریا موج می‌زد	موضوعات:	

تاریخ به میلادی:	۲۳ دسامبر ۱۹۱۳	۲۸۴
تاریخ به هجری قمری:	۲۴ محرم ۱۳۳۲	
نام و آدرس مکان:	-	
شهر، کشور و قاره:	حيفا (ارض اقدس)، اسرائیل (فلسطين سابق)، آسیا	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	فارسی	
منابع:	(خطابات جلد سوم، ص. ۷۲-۷۳) و (خطابات جلد سوم، ص. ۸۳)	
موضوعات:	ترقیات امر مبارک و مستقبل پرشکوه ایران: - مقایسه شهرت عظیم حضرت بهاء‌الله با امر حضرت مسیح - مقایسه آبادی ایران و خرابی عربستان و اظهار اطمینان به مستقبل پرشکوه ایران	

تاریخ به میلادی:	۲۳ دسامبر ۱۹۱۳	۲۸۵
تاریخ به هجری قمری:	۲۵ محرم ۱۳۳۲	
نام و آدرس مکان:	-	
شهر، کشور و قاره:	حيفا (ارض اقدس)، اسرائیل (فلسطين سابق)، آسیا	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	فارسی	
منابع:	(خطابات جلد سوم، ص. ۷۹-۸۲)	
موضوعات:	بدایع وقوعات در سفر به غرب و تأثیرات آن: - ذکر شمه‌ای از مسافرت مبارک به اروپا و آمریکا و ایراد خطابات و نطق‌ها در مجامع و کنائس یهود و اثبات حقانیت حضرت رسول در کلیسای مسیحیان که سابقه نداشته - حکایت پاسخ به کاردینال‌هایی که با امر مبارک در آمریکا مخالفت می‌کرده‌اند، اما خود با حشمت و جلال تمام در کلیساها ظاهر شده، در حالی که حضرت مسیح به هزاران بلایا دچار بود - تمجید از یهودیان آمریکا به علت آزاد اندیشی ایشان و بیان تأثیرات نطق مبارک در آمریکا	

تاریخ به میلادی:	۳۱ آگوست ۱۹۱۴	۲۸۶
تاریخ به هجری قمری:	۹ شوال ۱۳۳۲	
نام و آدرس مکان:	مقام اعلی	
شهر، کشور و قاره:	حيفا (ارض اقدس)، اسرائیل (فلسطين سابق)، آسیا	
موقعیت یا مخاطبین:	-	
زبان‌ها:	فارسی	
منابع:	(خطابات جلد سوم، ص. ۱۰۵-۱۰۷)	
موضوعات:	مذمت خودپسندی: - مذمت آفت خودپسندی و مضرات آن - تأکید به حفظ نهایت خضوع، چه که حُسن خاتمه مجهول است	

سال ۱۹۱۴	تاریخ به میلادی:	۲۸۷
سال ۱۳۳۲ یا ۱۳۳۳	تاریخ به هجری قمری:	
-	نام و آدرس مکان:	
عکا یا حیفا (ارض اقدس)، اسرائیل (فلسطین سابق)، آسیا	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
فارسی	زبان‌ها:	
(خطابات جلد سوم، ص. ۳۷-۴۰)	منابع:	
مضرات جنگ جهانی و تأثیرات قوه محبت الله: - ذکر عواقب جنگ دنیا - هیچ قوه‌ای مثل قوه محبت نافذ نیست؛ به قوه حربیه، مردم از روی کُره ساکن و ساکت می‌شوند و به قوه محبت، از روی میل تمکین می‌نمایند - این همه سعی و کوشش که برای تجهیزات جنگ و هدم بنیان انسانی می‌شود، اگر در محبت بین بشر و ارتباط دول و ملل صرف شود، عالم انسانی آسایش کامل حاصل نماید - مذمت تعصبات وطنی و غلبه نفس اماره و طبیعت پست‌تر بر روح متعالی انسان	موضوعات:	
سال ۱۹۱۴	تاریخ به میلادی:	۲۸۸
سال ۱۳۳۲ یا ۱۳۳۳	تاریخ به هجری قمری:	
-	نام و آدرس مکان:	
عکا یا حیفا (ارض اقدس)، اسرائیل (فلسطین سابق)، آسیا	شهر، کشور و قاره:	
-	موقعیت یا مخاطبین:	
فارسی	زبان‌ها:	
(خطابات جلد سوم، ص. ۴۰-۴۲)	منابع:	
مضرات جنگ جهانی و نیاز به تشکیل محکمه کبرای بین‌المللی: - اظهار نگرانی در مورد جنگ دنیا - بیان مضرات جنگ و موقتی بودن نتایج این غلبه‌ها و خونریزی‌ها - شرح لزوم تشکیل محکمه عمومی برای حل مشکلات و اختلافات موجوده ملل	موضوعات:	

سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸	تاریخ به میلادی:	۲۸۹
سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۷	تاریخ به هجری قمری:	
-	نام و آدرس مکان:	
عکا یا حیفا (ارض اقدس)، اسرائیل (فلسطین سابق)، آسیا	شهر، کشور و قاره:	
صوت سلام عام	موقعیت یا مخاطبین:	
فارسی	زبان‌ها:	
(خطابات جلد سوم، ص. ۴۳-۴۵)	منابع:	
انذار حضرت بهاء‌الله به وقوع جنگ جهانی و دعوت عالم به صلح عمومی:	موضوعات:	
- حضرت بهاء‌الله از پنجاه سال پیش عالم انسانی را به خطر عظیم و حرب عمومی محتوم الوقوع اخبار فرمودند		
- اعلان تعلیم صلح عمومی در غرب و انذار به جنگ جهانی توسط حضرت عبدالبهاء		

سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰	تاریخ به میلادی:	۲۹۰
سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۳۹	تاریخ به هجری قمری:	
-	نام و آدرس مکان:	
عکا یا حیفا (ارض اقدس)، اسرائیل (فلسطین سابق)، آسیا	شهر، کشور و قاره:	
پیام به اعضای محفل اجرائیه کنگره صلح عمومی	موقعیت یا مخاطبین:	
فارسی	زبان‌ها:	
(خطابات جلد سوم، ص. ۳۵-۳۷)	منابع:	
مذمت خودپسندی و اهتمام برای اجرای تعلیم الهی که به نفع عموم بشر است:	موضوعات:	
- انسان باید به قوه روح القدس جلب سعادت و منفعت از برای عموم بشر نماید و از جلب منفعت خود و مضرات دیگران بپرهیزد		
- انسان باید تعلیم الهی را که عبارت از تحسین اخلاق عالم انسانی و تأسیس مساوات و مواسات بین بشر است، پیروی نماید		
- جمیع تعلیم الهی محصور در این است که این افکار خصوصیت منافع از میان زائل گردد		

۱۷ دسامبر ۱۹۱۹	تاریخ به میلادی:	۲۹۱
۲۵ ربیع الاول ۱۳۳۸	تاریخ به هجری قمری:	
-	نام و آدرس مکان:	
عکا یا حیفا (ارض اقدس)، اسرائیل (فلسطین سابق)، آسیا	شهر، کشور و قاره:	
پیام به جمعیت لاهه برای اجرای صلح عمومی (لوح اول لاهه)	موقعیت یا مخاطبین:	
فارسی و انگلیسی	زبان‌ها:	
(الواح لاهه، ص. ۱-۸) و (Tablets to The Hague, pp. 1-8)	منابع:	
مقتضیات صلح عمومی و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی:	موضوعات:	
<ul style="list-style-type: none"> - وصف اهمیت صلح عمومی - تشریح برخی تعالیم که به صلح کمک می‌کنند و باید اجرا گردند تا نتیجه بخشد، از جمله تحری حقیقت، وحدت عالم انسانی، دین باید سبب الفت و محبت باشد، تطابق علم و دین، ترک جمیع تعصبات، لسان عمومی، مواسات بین بشر، حریت انسان، دین حصین حصین است، عالم محتاج به نفثات روح القدس است، تربیت عمومی و برقراری عدالت - هر نفسی مشتتهای خویش را در خوان نعمت بی پایان تعالیم جمال قدم می‌یابد - ذکر فواید تأسیس محکمه کبری که حضرت بهاء الله بیان فرموده‌اند در جهت ایجاد صلح - حضرت بهاء الله این تعالیم در زندان را اعلان فرمودند - برخی افراد نوهوس در ایران، تعالیم جدید را به نام خود منتشر می‌کنند تا مشهور گردند - آنچه در عالم امکان معمور است، از آثار الفت و آنچه مضمور است، از نتایج عداوت - وجود هر شیء فرع ترکیب است؛ الفت در بین عناصر سبب حیات و اختلاف سبب ممات - آنچه سبب ائتلاف و تجاذب و اتحاد بین عموم بشر است، حیات عالم انسانیت و آنچه سبب اختلاف و تنافر و تباعد است، علت ممات نوع بشر است - الفت دلیل بر تربیت مرئی حقیقی است و تفرق برهان محرومیت از تربیت الهی - اختلاف به دو قسم است: یکی اختلافی است که سبب انعدام است و ثانی اختلافیست که عبارت از تنوع است و آن عین کمال است - توصیه به محبت و اتحاد و عمل به تعالیم مبارک این ظهور اعظم 		

۲۹۲	تاریخ به میلادی:	۱ جولای ۱۹۲۰
	تاریخ به هجری قمری:	۱۵ شوال ۱۳۳۸
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	عکا یا حیفا (ارض اقدس)، اسرائیل (فلسطین سابق)، آسیا
	موقعیت یا مخاطبین:	پیام به جمعیت لاهه برای اجرای صلح عمومی (لوح دوم لاهه)
	زبان‌ها:	فارسی و انگلیسی
	منابع:	(الواح لاهه، ص. ۹-۱۰) و (Tablets to The Hague, pp. 9-10)
	موضوعات:	فواید صلح و مضرات جنگ: <ul style="list-style-type: none"> - واضح است که با وجود آلات حربیه جدید، صلح عمومی در این عصر سبب حیات است - صلح برای بهایان منبعث از افکار نیست، بلکه یک امر اعتقادی دینی است - امروز فواید صلح و مضرات جنگ واضح است، اما عملی شدن آن نیاز به احساسات شدید و جدانیه دارد که آن نیز منوط به تأییدات روح القدس است
۲۹۳	تاریخ به میلادی:	سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۱
	تاریخ به هجری قمری:	سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	عکا یا حیفا (ارض اقدس)، اسرائیل (فلسطین سابق)، آسیا
	موقعیت یا مخاطبین:	پیام به مدیر و قارئین مجله شرقی لندن
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد سوم، ص. ۳۰-۳۲)
	موضوعات:	فراموش شدن مدنیت الهی که موجب شیوع جنگ و اختلافات گردیده است: <ul style="list-style-type: none"> - مدنیت ماده در غرب ترقیات فوق العاده کرده، ولی مدنیت الهیه فراموش شده و بالنتیجه تعصبات و منازعات و اختلافات حاصل گردیده است - ذکر برخی تعالیم که در سفر مبارک به غرب در مجامع مختلف بیان شده
۲۹۴	تاریخ به میلادی:	سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۱
	تاریخ به هجری قمری:	سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰
	نام و آدرس مکان:	-
	شهر، کشور و قاره:	عکا یا حیفا (ارض اقدس)، اسرائیل (فلسطین سابق)، آسیا
	موقعیت یا مخاطبین:	پیام به جناب سلام ساکن چین
	زبان‌ها:	فارسی
	منابع:	(خطابات جلد سوم، ص. ۴۸-۵۰)
	موضوعات:	لزوم مربی برای تربیت انسانی و روحانی و نقش مظاهر ظهور در ایجاد مدنیت مادی و معنوی: <ul style="list-style-type: none"> - عالم وجود محتاج به مربی و معلم است - مربی بر دو قسم است: مربیان عالم طبیعت و مربیان عالم حقیقت - برای عالم انسانی مربی و معلم عمومی لازم است تا احزاب متفرقه را در ظل کلمه واحده جمع کند و این مربیان کامل مظاهر مقدسه الهیه اند

سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۱	تاریخ به میلادی:	۲۹۵
سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰	تاریخ به هجری قمری:	
-	نام و آدرس مکان:	
عکا یا حیفا (ارض اقدس)، اسرائیل (فلسطین سابق)، آسیا	شهر، کشور و قاره:	
پیام به قارئین جریده واهان لندن	موقعیت یا مخاطبین:	
فارسی	زبان‌ها:	
(خطابات جلد سوم، ص. ۱۴)	منابع:	
شمس حقیقت که موجب تربیت روحانی نفوس است: - آفتاب ظاهری سبب تربیت جمیع کائنات ارضیه است - شمس حقیقت مری نوع انسان و سبب نشو و نمای عقول و ارواح است - ادیان هم مانند فصول سال، دارای بهار و زمستانی بوده و لذا به تجدید نیاز دارند	موضوعات:	
ماه می ۱۹۲۱	تاریخ به میلادی:	۲۹۶
شعبان یا رمضان ۱۳۳۹	تاریخ به هجری قمری:	
-	نام و آدرس مکان:	
عکا یا حیفا (ارض اقدس)، اسرائیل (فلسطین سابق)، آسیا	شهر، کشور و قاره:	
پیام به مستردان زیدگزر ساکن هلند	موقعیت یا مخاطبین:	
فارسی	زبان‌ها:	
(خطابات جلد سوم، ص. ۸-۱۱)	منابع:	
وجود الوهیت و عدم توانایی ادراک ذات او: - اثبات وجود الوهیت به دلایل عقلیه - اثبات اینکه حقیقت الوهیت ممتنع الادراک است	موضوعات:	
۲۱ سپتامبر ۱۹۲۱	تاریخ به میلادی:	۲۹۷
۱۹ محرم ۱۳۴۰	تاریخ به هجری قمری:	
-	نام و آدرس مکان:	
حیفا (ارض اقدس)، اسرائیل (فلسطین سابق)، آسیا	شهر، کشور و قاره:	
پیام به دکتر فورل [فورال] ساکن سوئیس	موقعیت یا مخاطبین:	
فارسی و انگلیسی	زبان‌ها:	
(خطابات جلد سوم، ص. ۱۵-۲۵) و (Tablet to Dr. Forel)	منابع:	
وجود الوهیت و مراتب مختلف روح و قوای روح انسانی: - اثبات وجود الوهیت و عدم توانایی ادراک ذات او به دلایل عقلیه - شرح مراتب مختلف روح - قوای عقلیه از خصائص روح است - اثبات وجود نشئه دیگر بعد از نشئه عالم انسانی و بقای روح - تعالیم حضرت بهاءالله جامع جمیع تعالیم است و اگر این تعالیم عظیمه انتشار یابد، هیئت اجتماعی بشر از جمیع مخاطرات و علل و امراض مزمنه نجات یابد	موضوعات:	

کتاب‌شناسی

'Abdu'l-Bahá. (n.d.). 'Abdu'l-Bahá's Tablet to Dr. Forel. The Bahá'í World, XV, 37-43.

'Abdu'l-Bahá. (n.d.). Twelve table talks given by 'Abdu'l-Bahá in 'Akká. Retrieved from Bahá'í Reference Library: <https://www.bahai.org/library/authoritative-texts/abdul-baha/twelve-table-talks-abdul-baha/twelve-table-talks-abdul-baha.xhtml>

'Abdu'l-Bahá. (n.d.). 'Abdu'l-Bahá's Tablets to The Hague. Retrieved from Bahá'í Reference Library: <https://www.bahai.org/library/authoritative-texts/abdul-baha/tablets-hague-abdul-baha/tablets-hague-abdul-baha.xhtml>

'Abdu'l-Bahá. (1972). Paris Talks (11th ed.). London: Bahá'í Publishing Trust.

'Abdu'l-Bahá. (1982). 'Abdu'l-Bahá in London. London: Bahá'í Publishing Trust.

'Abdu'l-Bahá. (n.d.). The Promulgation of Universal Peace. (H. MacNutt, Ed.)

حضرت عبدالبهاء. (بدون تاریخ). الواح حضرت عبدالبهاء خطاب به جمعیت لاهه برای اجرای صلح عمومی. بازایی از کتابخانه مراجع بهائی: <https://www.bahai.org/fa/library/authoritative-texts/abdul-baha/tablets-hague-abdul-baha/tablets-hague-abdul-baha.xhtml>

حضرت عبدالبهاء. (بدون تاریخ). خطابات مبارکه حضرت عبدالبهاء در اروپا و آمریکا (نسخه تک جلدی).

حضرت عبدالبهاء. (بدون تاریخ). دوازده گفتگوی حضرت عبدالبهاء بر سر نهار در عکا. بازایی از کتابخانه مراجع بهائی: <https://www.bahai.org/fa/library/authoritative-texts/abdul-baha/twelve-table-talks-abdul-baha/twelve-table-talks-abdul-baha.xhtml>

حضرت عبدالبهاء. (بدون تاریخ). مجموعه خطابات (جلد ۱). لانگنهایم، آلمان غربی: لجنه ملی نشر آثار امری به زبان های فارسی و عربی.

حضرت عبدالبهاء. (بدون تاریخ). مجموعه خطابات (جلد ۲). لانگنهایم، آلمان غربی: لجنه ملی نشر آثار امری به زبان های فارسی و عربی.

حضرت عبدالبهاء. (بدون تاریخ). مجموعه خطابات (جلد ۳). لانگنهایم، آلمان غربی: لجنه ملی نشر آثار امری به زبان های فارسی و عربی.

Talks of 'Abdu'l-Bahá

«Including All Published Talks and Utterances in Persian and English»

(Single Volume)

177 B.E. – 2020 A.D.

Compiled by: Payman Rowhani

ABBAS EFFENDI

COMING TO GIVE TALK AT CLARK

The Montreal Daily Star

OL. XLIV., No. 208. Weather Forecast: FAIR AND COOL.
**POSTLE OF PEACE HERE
PREDICTS AN APPALLING
WAR IN THE OLD WO**

pe Heading Straight for a AN ORIENTAL PROPHET IN MONT
errific Conflict. Abdul

La Presse

PRESTIGE DE L'EXOTISME

Abdul-Baha
pularité
son aspi
tôt qu'
fondes
qu'il e

Une conférence d'Abdul Baha

LE PHILOSOPHE A PARLE Hier SOIR DU "MONHEUR 20000-
MIQUE DE LA RACE HUMAINE".

ORIENTAL DOCTRINES ARE NOT NEW

Rev. E. I. Hart Says Christian-
ity Has Tau
Truth of

PERSIAN PREACHER IN FLOWING ROBES CALLS FOR UNI

MATERIALISM NO PHILOSOPHY, SAYS ORIENTAL SEER

ophy Founded on Nature

The Halo Altam

Abdul Baha, the Bahai Prophet, Speaks at Stanford University

LEADER OF BAHAIISM IS HER

The COMING of ABBAS EFFENDI, MESSIAH of 6,000,000 SOULS

Abbas Effendi, known to
lions of followers as Abdul B
leader of "Bahaiism," is now o
in recorded

Mysterious Pers
of the Persian Whom
New York Bahai'ts
Soon Will Welcome



Abbas Effendi, known to
lions of followers as Abdul B
leader of "Bahaiism," is now o
in recorded

Odd Privileges of Old Towns.

The old towns of the United States have many odd privileges...

